



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

درس نوح البیان  
عزیز آیت اللہ عظام شیخ مرتضیٰ

# اخلاق اسلامی

درس نوح البیان (خطبہ مستقیم)

جلد اول و دوم

پبلیشر: اکبر خاں الہ آبادی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین)

نویسنده:

اکبر خادمی اصفهانی

ناشر چاپی:

نسل جوان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۶	اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین)
۱۶	مشخصات کتاب
۱۷	جلد ۱
۱۷	اشاره
۲۱	فهرست مطالب
۲۵	نقش اخلاق در زندگی انسانها
۲۵	نقش اخلاق در زندگی انسانها
۳۵	حقیقت تقوی
۳۹	تقوی در قرآن
۳۹	تقوی در لغت
۴۴	مفهوم تقوی در روایات
۴۷	اهمیت تقوی در قرآن
۵۳	آفرینش موجودات
۵۵	هدف آفرینش
۶۴	خلقت و آفرینش انسان
۷۳	خلقت و آفرینش جمیع مخلوقات
۷۷	خلاصه بحث هدف آفرینش
۸۴	مسئله ارزاق و انواع روزی ها
۹۲	گستردگی و تنگی رزق
۹۶	۱- فضائل پرهیزگاران
۹۶	اشاره
۱۰۸	گفتار صحیح
۱۱۴	ریشه یابی کثرت خطرات زبان

- ۱۲۰ ..... درمان بیماری های زبان
- ۱۳۰ ..... ۲. میانه روی در همه چیز
- ۱۳۰ ..... اشاره
- ۱۳۲ ..... معانی مجازی:
- ۱۵۰ ..... ۳. روش آنها تواضع است
- ۱۷۶ ..... ۴ و ۵- چشم و گوش حق بین و حق شنو
- ۱۷۶ ..... اشاره
- ۱۹۷ ..... دو سرمایه بزرگ انسان
- ۲۰۶ ..... ۶. تحمل حوادث سخت
- ۲۰۶ ..... اشاره
- ۲۱۵ ..... مقام تسلیم و رضا
- ۲۲۴ ..... ۷- ایمان صریح و خالص
- ۲۲۴ ..... اشاره
- ۲۳۵ ..... سخنی از ابن میثم شارح نهج البلاغه:
- ۲۴۴ ..... ۸- عظمت خدا در قلب پرهیزگاران
- ۲۵۶ ..... ۹. یقین در سر حد شهود
- ۲۷۸ ..... ۱۰- مقام حُزن
- ۳۰۴ ..... ۱۱- مردم از آنها در امانند
- ۳۲۰ ..... ۱۲- ترک تن پروری
- ۳۲۰ ..... اشاره
- ۳۲۴ ..... زینت و تجمل از نظر اسلام
- ۳۲۶ ..... یک دستور مهم بهداشتی
- ۳۳۶ ..... ۱۳- روح قناعت
- ۳۵۸ ..... ۱۴- عَفَّتْ نفس
- ۳۵۸ ..... اشاره
- ۳۵۹ ..... زیربنای علم اخلاق

- ۳۸۲ ..... ۱۵- صبر و استقامت
- ۳۸۲ ..... اشاره
- ۳۸۴ ..... فضیلت صبر در کتاب و سنت
- ۳۹۳ ..... (اقسام صبر)
- ۴۰۳ ..... فلسفه صبر چیست؟
- ۴۰۹ ..... طالوت کیست؟
- ۴۱۴ ..... تجارة مُربحةً یسرها لهم ربهم
- ۴۳۰ ..... ۱۶ و ۱۷. زهد در دنیا
- ۴۳۰ ..... اشاره
- ۴۳۸ ..... مال دنیا:
- ۴۳۹ ..... عشق اولاد و همسر
- ۴۵۲ ..... ۱۸ - ۲۰ - عبادات شبانه، تلاوت قرآن و ترتیل
- ۴۵۲ ..... اشاره
- ۴۵۹ ..... اهمیت قرآن
- ۴۸۰ ..... ۲۱- حزن در سایه قرآن
- ۴۸۸ ..... ۲۲- درمان طلبیدن از قرآن
- ۵۱۰ ..... ۲۳ تا ۲۷. واکنش پرهیزگاران
- ۵۱۰ ..... اشاره
- ۵۲۰ ..... إخلاص در قرائت قرآن
- ۵۵۰ ..... «فهرست منابع»
- ۵۶۷ ..... جلد ۲
- ۵۶۷ ..... مشخصات کتاب
- ۵۶۷ ..... اشاره
- ۵۷۲ ..... فهرست مطالب
- ۵۸۳ ..... ۲۸ و ۲۹. رکوع و سجده های طولانی پرهیزگاران
- ۵۹۵ ..... ۳۰- طلب آزادی از عذاب رستاخیز

- ۵۹۵ ..... اشاره
- ۶۰۰ ..... فلسفه آزادی
- ۶۰۷ ..... شاخه های اسارت و آزادی
- ۶۱۱ ..... ۳۱ تا ۳۴. برنامه روزانه
- ۶۱۲ ..... ۳۱- حلم و بردباری
- ۶۱۲ ..... اشاره
- ۶۱۳ ..... کارآئی و نقش بردباری
- ۶۲۰ ..... مراتب حلم
- ۶۲۱ ..... ثمرات حلم
- ۶۲۱ ..... نمونه هائی از سرگذشت بردباران (حلماء)
- ۶۲۶ ..... نظر خواجه نصیرالدین طوسی در مسئله غضب
- ۶۲۸ ..... ۳۲ - علماء
- ۶۲۸ ..... اشاره
- ۶۳۲ ..... نکاتی در مورد علم و جهل
- ۶۴۴ ..... ۳۳- ابرار
- ۶۴۴ ..... اشاره
- ۶۴۵ ..... مقام ابرار
- ۶۴۸ ..... اهمیت آیات فوق
- ۶۵۰ ..... ابرار چه کسانی هستند؟
- ۶۵۱ ..... نشانه های ابرار
- ۶۵۳ ..... ۳۴- اتقیاء
- ۶۵۹ ..... ۳۵- وجود خدا در تمام ذرات وجودشان
- ۶۵۹ ..... اشاره
- ۶۶۱ ..... ارزش خوف
- ۶۶۳ ..... منشأ خوف
- ۶۶۵ ..... ثمرات خوف



- ۶۶۷ ..... علامت خائف
- ۶۶۸ ..... انواع خوف
- ۶۷۱ ..... ۳۶- قیافه پرهیزگاران
- ۶۷۱ ..... اشاره
- ۶۷۲ ..... نکته
- ۶۷۹ ..... ۳۷ تا ۴۰. ترس از مسئولیتها
- ۶۸۷ ..... ۵۳- نشاط در مسیر هدایت
- ۶۸۷ ..... اشاره
- ۷۰۰ ..... خوف از عمل
- ۷۰۴ ..... ۴۱ و ۴۲. از ستایش دیگران بیمناکند
- ۷۱۳ ..... ۴۳- نشانه های دیگر پرهیزگاران: قوت در دین
- ۷۱۹ ..... ۴۴- پرهیزگاران نرمخو و دور اندیشند
- ۷۲۳ ..... ۴۵- با ایمانی مملو از یقین
- ۷۲۳ ..... اشاره
- ۷۲۵ ..... نشانه های مؤمن بایقین:
- ۷۲۹ ..... ۴۶- پرهیزگاران در کسب دانش حریصند
- ۷۳۷ ..... ۴۷- علمی آمیخته با حلم
- ۷۴۳ ..... ۴۸- میانه روی در حال غنا
- ۷۵۱ ..... ۴۹- خشوع در عبادت
- ۷۶۱ ..... ۵۰- آراستگی در عین تهیدستی
- ۷۶۹ ..... ۵۱- صبر در شدائد
- ۷۶۹ ..... اشاره
- ۷۷۰ ..... فرهنگ صبر در اسلام
- ۷۷۳ ..... فلسفه صبر
- ۷۷۷ ..... ۵۲- پرهیزگاران طالب حالند
- ۷۸۸ ..... ۵۳- نشاط در مسیر هدایت

- ۷۸۸ ..... اشاره
- ۷۸۹ ..... نشاط چگونه حاصل می شود
- ۷۹۰ ..... چرا در عبادت بی نشاطیم
- ۷۹۳ ..... ۵۴- پرهیز از طمع
- ۸۰۱ ..... ۵۵- در عین انجام اعمال نیک باز هم ترسانند!
- ۸۰۹ ..... ۵۶ - ۵۷ - شب هنگام شکر خدا و صبحگاهان یاد او
- ۸۰۹ ..... اشاره
- ۸۱۲ ..... فضیلت شکر
- ۸۱۵ ..... «ذکر» و فضیلت دوام آن
- ۸۲۵ ..... ۵۸ - ۵۹ - شامگاهان هراسان و صبحگاهان خوشحال!
- ۸۲۵ ..... اشاره
- ۸۳۴ ..... عوامل غفلت:
- ۸۴۰ ..... عوامل بیداری
- ۸۴۸ ..... نشانه های افراد غافل
- ۸۵۰ ..... عواقب غفلت
- ۸۵۶ ..... ۶۰- پرهیزگاران در جهاد با نفس
- ۸۵۶ ..... اشاره
- ۸۶۲ ..... مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاقبه، مجاهده، معاتبه
- ۸۶۲ ..... مشارطه
- ۸۶۵ ..... مراقبه
- ۸۷۱ ..... محاسبه
- ۸۷۴ ..... معاقبه
- ۸۷۵ ..... مجاهدت
- ۸۷۷ ..... معاتبه (توبیخ نفس)
- ۸۸۰ ..... ۶۱ و ۶۲ - توجه به باقی و زهد در فانی
- ۸۸۰ ..... اشاره

- ۸۸۴ ----- زهد در اموری که باقی نیست -
- ۸۸۵ ----- علامات زاهد
- ۸۸۷ ----- زهد مقدس اردبیلی
- ۸۹۰ ----- ۶۳ و ۶۴ - آمیختن حلم با علم و گفتار با کردار
- ۸۹۰ ----- اشاره
- ۸۹۴ ----- وَالْقَوْلُ بِالْغَمَلِ - هماهنگی گفتار با کردار
- ۸۹۶ ----- آفات علم بی عمل
- ۹۰۱ ----- آفات عمل بدون علم
- ۹۰۴ ----- ۶۵ - کوتاهی آرزوها
- ۹۰۴ ----- اشاره
- ۹۱۴ ----- درمان طول آرزو
- ۹۱۵ ----- قصر امل (کوتاهی آرزو)
- ۹۲۰ ----- ۶۶ - کمی خطا و لغزش
- ۹۲۰ ----- اشاره
- ۹۲۱ ----- عوامل خطا و لغزش
- ۹۲۶ ----- فوائد مشورت
- ۹۲۷ ----- خصوصیات شخص مشورت کننده (یا حدود مشورت)
- ۹۳۰ ----- ۶۷ - خشوع قلب
- ۹۳۰ ----- اشاره
- ۹۳۱ ----- علامت خاشع
- ۹۳۲ ----- ۶۸ - پرهیزگاران و قناعت طبع
- ۹۴۳ ----- ۶۹ - کم خوری و اعتدال در غذا
- ۹۴۳ ----- اشاره
- ۹۵۱ ----- مقدار کم خوراکی
- ۹۵۲ ----- فوائد کم خوری و مضرات پرخوری
- ۹۶۳ ----- ۷۰ - سهولت در برخوردها

- ۹۶۷ - ..... ۷۱- محافظت از دین
- ۹۷۳ - ..... ۷۲- خاموش کردن شعله های شهوت
- ۹۷۷ - ..... ۷۳- مهار کردن قوه غضب
- ۹۷۷ - ..... اشاره
- ۹۸۰ - ..... علاج غضب
- ۹۸۴ - ..... حکایت
- ۹۸۵ - ..... حکایت
- ۹۸۷ - ..... ۷۴- ۷۵ - همگان به خیرش امیدوار و از شرش در امانند
- ۹۸۷ - ..... اشاره
- ۹۸۷ - ..... شرح:
- ۹۸۷ - ..... تعریف خیر و شر
- ۹۹۱ - ..... مصادیق شر:
- ۹۹۷ - ..... ۷۶- در میان غافلان از ذاکران است
- ۹۹۷ - ..... ۷۷- و در میان ذاکران از غافلان نیست
- ۹۹۷ - ..... اشاره
- ۱۰۰۴ - ..... فرق منزل تفکر و تدبّر:
- ۱۰۰۵ - ..... فوائد ذکر:
- ۱۰۱۰ - ..... ۷۸ - ۸۰ - سه صفت پسندیده از صفات پرهیزگاران
- ۱۰۱۰ - ..... اشاره
- ۱۰۱۳ - ..... انتقام:
- ۱۰۱۵ - ..... عفو و گذشت
- ۱۰۳۶ - ..... ۸۱- کار زشت از او دور است
- ۱۰۳۶ - ..... اشاره
- ۱۰۴۲ - ..... داستانی عجیب از انسانی خودساخته:
- ۱۰۴۸ - ..... ۸۲- گفته های او ملایم است
- ۱۰۵۴ - ..... ۸۳ - ۸۴ - بدیهای پنهان و نیکیهای آشکار

- ۱۰۵۴ ..... اشاره
- ۱۰۵۵ ..... معروف و منکر
- ۱۰۵۶ ..... معروف در قرآن و روایات
- ۱۰۶۴ ..... ۸۵ - ۸۶ - نیکی اش رو آورده و شرش رخ برتافته!
- ۱۰۶۸ ..... ۸۷ - خونسردی در شدائد و مشکلات
- ۱۰۷۶ ..... ۸۸ - در برابر ناگواریها شکیبیا
- ۱۰۷۶ ..... ۸۹ - در موقع نعمت سپاسگزار
- ۱۰۷۶ ..... اشاره
- ۱۰۷۷ ..... صبر در برابر شداید و ناملایمات
- ۱۰۸۴ ..... صبر در آئینه عرفان
- ۱۰۸۶ ..... حکایتی عجیب
- ۱۰۸۹ ..... و فی الرخاء شکور
- ۱۰۹۲ ..... حقیقت شکر
- ۱۰۹۳ ..... علت عدم شکرگزاری مردم
- ۱۰۹۵ ..... کیفر کفران نعمت
- ۱۰۹۸ ..... ۹۰ - به خاطر دشمنی ظلم نمی کند
- ۱۰۹۸ ..... ۹۱ - به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود
- ۱۰۹۸ ..... اشاره
- ۱۱۰۱ ..... حکایت
- ۱۱۰۵ ..... ۹۲ - اعتراف به حق
- ۱۱۱۱ ..... ۹۳ - در امانت خیانت نمی کند
- ۱۱۱۷ ..... ۹۴ - فراموشکارِ دستورات الهی نیست
- ۱۱۲۱ ..... ۹۵ - کسی را با لقب زشت نمی خواند
- ۱۱۲۵ ..... ۹۶ - عدم ضرر به همسایه
- ۱۱۲۵ ..... اشاره
- ۱۱۲۸ ..... همسایه بد

- فوائد حُسن جوار (همسایگی خوب) ----- ۱۱۳۱
- ۹۸- مصیبت زده را شماتت نمی کنید ----- ۱۱۳۵
- ۹۸ - ۹۹- وارد باطل نمی گردد و از دایره حق بیرون نمی رود ----- ۱۱۳۹
- ۱۰۰- هرگز از سکوت غمگین نمی شود ----- ۱۱۴۵
- ۱۰۱- صدایش به قهقه بلند نمی شود ----- ۱۱۵۴
- اشاره ----- ۱۱۵۴
- عواقب زیاد خندیدن ----- ۱۱۵۶
- حکایت ----- ۱۱۵۹
- ۱۰۲- انتقامجو نیست ----- ۱۱۶۱
- اشاره ----- ۱۱۶۱
- دو نامه تکان دهنده ----- ۱۱۶۲
- نامه ابوذر به حذیفه ----- ۱۱۶۲
- نامه حذیفه در پاسخ ابوذر ----- ۱۱۶۳
- ۱۰۳- نفس او در رحمت ----- ۱۱۶۷
- ۱۰۴- مردم از او در راحت ----- ۱۱۶۷
- ۱۰۵- خود را برای آخرت به سختی می اندازد ----- ۱۱۶۷
- ۱۰۶- مردم را در آسایش قرار می دهد ----- ۱۱۶۷
- ۱۰۷- کناره گیری اش از روی زهد است ----- ۱۱۷۲
- ۱۰۸- معاشرتش توأم با مهربانی است ----- ۱۱۷۲
- ۱۰۹- دوری اش از روی تکبر نیست ----- ۱۱۷۲
- ۱۱۰- نزدیکی اش به خاطر مکر و خدعه نیست ----- ۱۱۷۲
- اشاره ----- ۱۱۷۲
- روح بی قرار همام به ملکوت پرواز کرد! ----- ۱۱۷۴
- تأثیر موعظه بر قلوب مؤمنان ----- ۱۱۷۵
- حکایت ----- ۱۱۷۷
- «فهرست منابع» ----- ۱۱۸۲



## اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین)

### مشخصات کتاب

سرشناسه: خادمی اصفهانی، اکبر

عنوان قراردادی: نهج البلاغه . خطبه همام . شرح

عنوان و نام پدیدآور: اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) / تالیف اکبر خادم الذاکرین (خادمی اصفهانی)؛ با استفاده از دروس نهج البلاغه مکارم شیرازی.

مشخصات نشر: قم: نسل جوان، 1385.

مشخصات ظاهری: 2 ج.

شابک: دوره 964-6275-36-2؛ 120000 ریال (دوره، چاپ دوم)؛ 270000 ریال (دوره، چاپ چهارم)؛ ج. 1: 964-6275-37-0؛ ج. 2: 964-6275-38-9

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: کتاب حاضر توسط ناشرین متفاوت در سالهای مختلف منتشر شده است.

یادداشت: ج. 1 و 2 (چاپ دوم: 1388).

یادداشت: ج. 2 (چاپ سوم: 1388).

یادداشت: ج. 1 (چاپ چهارم: 1391).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. . نهج البلاغه. خطبه همام -- نقد و تفسیر

موضوع: تقوا

شناسه افزوده: مکارم شیرازی، ناصر، 1305 -

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40ق. . نهج البلاغه. خطبه همام. شرح

رده بندی کنگره: BP38/0423/خ 16 1385



رده بندی ديويي: 297/9515

شماره کتابشناسی ملی: م 85-16592

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فاپا

ص: 1

**جلد 1**

**اشاره**

علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق.

[نهج البلاغه، برگزیده، خطبه همّام]

اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین): با استفاده از دروس نهج البلاغه مکارم شیرازی؛ تألیف اکبر خادم الذاکرین (خادمی اصفهانی). قم: نسل جوان.

2ج.

(ISBN 964-6275-36-2 (2VOL.SET

(ISBN 964-6275-37-0 (VOL.1

(ISBN 964-6275-38-9 (VOL.2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتاب حاضر قبلاً توسط مطبوعاتی هدف و انتشارات مدرسه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام منتشر شده است. کتابنامه.

1. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه - نقد و تفسیر.

2. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق - خطبه ها. 3. تقوا

الف. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، نهج البلاغه، خطبه همّام، شرح.

ب. مکارم شیرازی، ناصر، 1305 - ج. خادمی اصفهانی، اکبر. د. عنوان. ه. عنوان: نهج البلاغه، برگزیده خطبه همّام، شرح.

297/9515

BP 38/042 خ16

1385

کتابخانه ملی ایران 85-16592م

شناسنامه کتاب

نام کتاب: اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) - جلد اول

مؤلف: اكبر خادم الذاكرين (خادمی اصفهانی)

ناشر: انتشارات نسل جوان - قم خیابان شهدا - تلفن 37743118

شمارگان: پانصد دوره دو جلدی

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ انتشار: 1391 ش

صفحه و قطع: 536 صفحه - وزیری

چاپ و صحافی: نینوا - قم، تلفن: 37232501

شابک ISBN - 964-6275-37-0 964-6275-37-0

شابک (دوره دو جلدی) ISBN - 964-6275-36-2 964-6275-36-2

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

تقديم

به همسرش، به مادر فرزندان، به یار و غمخوارش، به حامی و پشتیبانش، به او که اگر نبود همتایی نداشت.

تقديم

به دخت رسالت، همسر ولایت و مادر امامت

ص: 3

- 7-----مقدمه آیت الله مکارم شیرازی
- 10-----مقدمه مؤلف
- 17-----«حقیقت تقوی»
- 21-----تقوی در قرآن مجید
- 26-----مفهوم تقوی در روایات اسلامی
- 29-----اهمیت تقوی در قرآن
- 35-----«آفرینش موجودات»
- 37-----هدف آفرینش
- 46-----خلقت و آفرینش انسان
- 55-----خلقت و آفرینش جمیع مخلوقات
- 59-----خلاصه بحث «هدف آفرینش»
- 65-----مسأله «ارزاق و انواع روزی ها»
- 66-----1- شگفتیهای جهان ارزاق
- 69-----2- آیا روزی قسمت شده است؟
- 72-----3- آیا روزی همه تأمین است؟
- 73-----وسعت و تنگی رزق

فضائل پرهیزگاران (110 فضیلت)-----77

1- گفتار صحیح-----89

درمان بیماریهای زبان-----101

2- میانه روی در همه چیز-----111

3- روش آنها تواضع است-----131

4و5- «چشم» و «گوش» حق بین و حق شنو-----157

دو سرمایه بزرگ انسان-----178

6- تحمل حوادث سخت-----187

مقام تسلیم و رضا-----196

برای تحصیل صفت رضا چه باید کرد-----201

7- ایمان صریح و خالص-----205

سخنی از ابن میثم (شارح نهج البلاغه)-----216

8- عظمت خدا در قلب پرهیزگاران-----225

محمد بن ابی عمیر و سرگذشت او-----233

9- یقین در سر حد شهود-----237

10- مقام حُزن و غم سازنده-----259

11- مردم از آنها در امانند-----285

12- ترک تن پروری-----301

زینت و تجمل از نظر اسلام-----305

یک دستور مهم بهداشتی-----307

13- روح قناعت-----317

14- عفت نفس ----- 339

معنای لغوی «عفت» ----- 339

ص: 5

340----- زیر بنای علم اخلاق از نظر دانشمندان این فن

361----- 15- صبر و استقامت

363----- فضیلت صبر در کتاب و سنت

372----- اقسام صبر

382----- فلسفه صبر

388----- طالوت کیست؟

309----- 16 و 17- زهد در دنیا، و شکستن زنجیر های اسارت

417----- مال دنیا

418----- عشق اولاد و همسر

427----- حکایت تاجر و فرزندش

431----- 18 و 19 و 20- عبادات شبانه تلاوت قرآن و ترتیل

438----- اهمیت قرآن

459----- 21- حُزن در سایه قرآن

467----- 22- درمان طلبیدی از قرآن

487----- 23 تا 27- واکنش پرهیزگاران در برابر قرآن

497----- اخلاص در قرائت قرآن

ص: 6



## نقش اخلاق در زندگی انسانها

نمی دانم چرا هنگامی که سخن از «اخلاق» به میان می آید بسیاری از مردم، حتی بعضی از اهل فضل و دانش، آن را یک امر مستحبی، و در حاشیه زندگی می دانند، در حالی که غالب مشکلات فردی و اجتماعی که با آن دست به گریبان هستیم، دقیقاً و مسلماً ناشی از ضعفهای اخلاقی ما است، مشکلات و گرفتاریها و بن بستهای جهانی نیز درست از فقر اخلاقی جامعه ها و مخصوصاً سران بسیاری از کشورهای جهان سرچشمه می گیرد، و این سخن تحلیلهای (علیه السلام) روشنی (صلی الله علیه و آله) دارد که (قدس سره) شرح (علیها السلام) آن را از (علیهما السلام) حوصله این مقدمه کوتاه خارج است.

آری اخلاق سرمایه اصلی اقوام و ملتهاست.

اخلاق کلید حل مشکلات مهم اجتماعی است.

اخلاق خمیرمایه تمدن و ستون فقرات یک زندگی اجتماعی سالم است و اخلاق بهترین وسیله انسان در سیر الهی است؛ به همین دلیل تا مسائل اخلاقی در جوامع انسانی حل نشود هیچ مسأله ای حل نخواهد شد.

و باز به همین دلیل «تهذیب نفوس» و «تزکیه قلوب» و «تکمیل مکارم اخلاق» به عنوان یکی از اهداف اصلی بعثت پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) در کتاب آسمانی ما قرآن و روایات اسلامی شمرده شده است، و پیشوایان اسلام و بزرگان

بسم الله الرحمن الرحيم

## نقش اخلاق در زندگی انسانها

نمی دانم چرا هنگامی که سخن از «اخلاق» به میان می آید بسیاری از مردم، حتی بعضی از اهل فضل و دانش، آن را یک امر مستحبی، و در حاشیه زندگی می دانند، در حالی که غالب مشکلات فردی و اجتماعی که با آن دست به گریبان هستیم، دقیقاً و مسلماً ناشی از ضعفهای اخلاقی ما است، مشکلات و گرفتاریها و بن بستهای جهانی نیز درست از فقر اخلاقی جامعه ها و مخصوصاً سران بسیاری از کشورهای جهان سرچشمه می گیرد، و این سخن تحلیلهای روشنی دارد که شرح آن را از حوصله این مقدمه کوتاه خارج است.

آری اخلاق سرمایه اصلی اقوام و ملتهاست.

اخلاق کلید حل مشکلات مهم اجتماعی است.

اخلاق خمیرمایه تمدن و ستون فقرات یک زندگی اجتماعی سالم است و اخلاق بهترین وسیله انسان در سیر الهی است؛ به همین دلیل تا مسائل اخلاقی در جوامع انسانی حل نشود هیچ مسأله ای حل نخواهد شد.

و باز به همین دلیل «تهذیب نفوس» و «تزکیه قلوب» و «تکمیل مکارم اخلاق» به عنوان یکی از اهداف اصلی بعثت پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) در کتاب آسمانی ما قرآن و روایات اسلامی شمرده شده است، و پیشوایان اسلام و بزرگان

دین قسمت عمده عمر پربرکت خود را وقف این کار کردند.

در همین راستا توفیق الهی شامل حال نگارنده شده که چند سال متوالی «ماه مبارک رمضان» درس اخلاقی از دیدگاه نهج البلاغه علی (علیه السلام) یا به تعبیر دیگر درس نهج البلاغه ای در زمینه اخلاق و تقوی، در حوزه علمیه قم برای طلاب و فضیلابی محترم داشته باشیم، شاید وسیله ای برای اصلاح اخلاق «خویش» و «آنها که خود را نیازمند به این امر مهم می بینند» فراهم سازم.

این درسها که از سیمای جمهوری اسلامی نیز مرتباً پخش می شد بحمدالله اثر عمیقی داشت، و جمعی از رهروان راه حق را در این مسیر به حرکت درآورد، و گروهی اصرار داشتند که جمع آوری شود و به صورت کتابی درآید تا فائده آن بیشتر گردد.

توفیق این کار شامل حال فاضل محترم حجة الاسلام آقای اکبر خادمی اصفهانی دامت تأییداته شد که مرتباً در درسها شرکت داشته و مطالب را با دقت جمع آوری می کرد.

نامبرده به این نیز بسنده نکرد بلکه با ذوق و سلیقه ویژه خود و مطالعاتی که در کتب اخلاقی بزرگان پیشین داشت مطالب قابل ملاحظه ای بر آن افزود و به صورت پربارتری درآورد.

اینجانب به مقداری که وقت اجازه می داد قسمت هایی از این مجموعه را مطالعه کردم و از زحماتی که برای این کار مهم کشیده بود، خوشوقت و متشکر شدم، و با نشر آن موافقت نمودم.

در اینجا چند نکته را قابل ذکر می دانم:

1- مجموعه حاضر که در دو جلد تهیه شده و هم اکنون جلد اول آن انتشار می یابد شرح و تفسیری است بر خطبه همّام یا خطبه متّین (خطبه شماره 193 نهج البلاغه) که جامع ترین خطب نهج البلاغه در زمینه اخلاق و تقوی است،

و دقت در آن می تواند بزرگ ترین مددکار ما در «سیر و سلوک الی الله» و «تهذیب نفس» باشد.

2- جالب اینکه در این خطبه شریفه یکصد و ده صفت از صفات برجسته پرهیزگاران مطابق نام علی (علیه السلام) به حروف ابجد است که تجسس می برای این صفات بود، صفاتی که هریک از دیگری مهمتر و سازنده تر است، و هریک از این صفات یکصد و ده گانه به طور تفصیل در این کتاب مورد بحث و بررسی قرار گرفته (27 صفت در جلد اول، و 83 صفت در جلد دوم).

3- یقین داشته باشید هرکس بتواند این اوصاف را در خود زنده کند و به آن متخلّق گردد، نور ایمان و حقیقت بر قلب او تابنده خواهد شد، و از این سرچشمه نور و هدایت امیر مؤمنان علی (علیه السلام) روح و دل او روشن خواهد گشت، و شخصیتی تازه همراه با آرامش و روحانیتی بی نظیر در وجود خود احساس خواهد کرد.

لذا مطالعه دقیق این خطبه نورانی را در زمینه صفات متقین که آئین تمام نمای اخلاق اسلامی است به همه خوانندگان گرامی و پویندگان راه تهذیب نفس مخصوصاً جوانان عزیز توصیه می کنم. و موفقیت آنها را در به کار بستن اندرزهای مولای متقیان علی (علیه السلام) از خدا خواهانم.

و نیز صمیمانه از آنها می خواهم که دعا کنند نگارنده را نیز توفیق الهی یار و مددکار شود تا این راه پرافتخار را همراه شما بیوید. واللّٰه ولی التوفیق

قم - حوزه علمیه

ناصر مکارم شیرازی

آبان ماه 1370

ص: 9

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيّما بن عمّه ووصيه اسدالله الغالب على بن ابيطالب ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى قيام يوم الدين.

سپاس خالقی را که به مخلوقاتش لباس وجود پوشانید؛ و انسان را از میان آنها با این که مقتضای (خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضِعْفًا) (1) در نهایت ضعف بود، اشرف موجودات و گل سرسبد دستگاه آفرینش قرار داد و در کتاب تشریحش تقوی را ملاک برتری و کرامت او معرفی نمود (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى) (2) و با فرمان «اتَّقُوا» امر کرد که آن را با قلم اراده از مرحله ذهنیت به مرحله عینیت رسانند و در متن صفحات کتاب تکوین بنگارند تا زمینه مصاحبت با حق جل و علا را فراهم نمایند که (أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ) (3)

سپس خود را به این وصف ستود (هو أهل التقوى وأهل المغفرة) (4) و با

ص: 10

---

1- سوره نساء، آیه 28.

2- سوره حجرات، آیه 13.

3- سوره بقره، آیه 194.

4- سوره مدثر، آیه 56.

همین معیار پیامبرانش را از میان مخلوقاتش برگزید، بعد از آن که ملبس به لباس تقوی بودند (وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ) (1) و از میان آنها پیامبر خاتم محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) را به عنوان اسوه برگزید (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (2) و دگر بار با همین سنجش، سیره نبویه را با ولایت علویه استمرار بخشید تا با ارتباط عالم ملک و ملکوت منقطع نگردد و زمین و زمان از اسوه و حجت خالی نشود که «لو لا الحجة لساخت الارض بأهلها».

و شکر خدای را که بهترین زاد را در این سفر الهی که روح سوار بر مرکب جسمانی طی طریق می کند تقوی قرار داد (فَبِإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) (3) تا به غایت قصوی و آخرین مرحله، یعنی لقای الله برسد (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ) (4) و بالاخره سند مالکیت بهشتش را هم به نام صاحبان این زاد و توشه یعنی متقین ثبت و صادر نمود و فرمود: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُهَا مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا) (5) و چه جایگاه پر نعمتی که خودش فرموده: (وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ) (6)

اینجانب از سابق علاقه عجیبی نسبت به خطبه متقین نهج البلاغه داشتم، به طوری که همیشه در خاطر من این خطبه بر تارک خطب نهج البلاغه می درخشید، و به نظرم در میان سلسله خطبه های این تالی تلوقرآن که فرش کلام خالق و عرش کلام مخلوق است، خطبه متقین بارزترین گوهر این سلسله در تهذیب نفوس و

ص: 11

1- سوره اعراف، آیه 26.

2- سوره احزاب، آیه 21.

3- سوره بقره، آیه 197.

4- سوره انشقاق، آیه 6.

5- سوره مریم، آیه 63.

6- سوره نحل، آیه 30.

تصفیه ارواح است. به همین جهت، تصمیم گرفته بودم که جزوه ای مشتمل بر جامع گفتار شارحین و ناظرین به کلام علی (علیه السلام) در این خطبه مهیّا کنم؛ و با همین انگیزه، در سفری تبلیغی رزمی که به جبهه های نور علیه ظلمت داشتم، مقداری از خطبه را در جمع یاران به بحث گذاشتم، و از آنجا که علم وحشی و گریزان است و نیاز به پای بند کردن آن به کتابت دارد،<sup>(1)</sup> اقدام به نگارش آن مطالب مورد بحث نمودم، ولی متأسفانه موفق به تکمیل آن نشدم و کار ناتمام ماند تا این که در ماه مبارک رمضان 1408 هـ.ق حُسن انتخاب استاد عزیز و بزرگوارم و محقق عظیم الشان حضرت آیه الله مکارم شیرازی (دام ظلّه الوارف) که همین خطبه را برای درس نهج البلاغه برگزیده بودند انگیزه این کار مهم شد؛ دامن همّت به کمر زده و روزهای ماه مبارک رمضان در جلسه درس ایشان در مدرسه امام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، که جمع کثیری از طلاب و فضلاء حوزه علمیه شرکت داشتند، و حقّاً حوزه درس با برکتی بود، شرکت کردم؛ و مطالب ایشان را که آمیخته با نکات بدیع و تحلیلهای تازه فراوانی بود، جمع آوری نمودم.

سپس با مطالعه کتب و منابع مختلف در این زمینه، (که در فهرست منابع ذکر خواهد شد) نکات مهم و بخشهای گوناگونی برای مزید فایده بر آنها افزوده؛ و مجموع را به نظر ایشان رساندم؛ پس از بررسی اجمالی و تذکرات مختلف اصلاحی، امر به چاپ آن فرمودند.

امیدوارم این نوشتار که از دریای بیکران بیانات مولی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) مایه می گیرد برای تمام سالکان راه حق و پویندگان طریق تهذیب نفس، مفید و مؤثر افتد.

ص: 12

---

1- از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) روایت شده «قیدو العلم بالکتاب»؛ علم را با نوشتن در بند و قید کنید (کنزالعمال، خبر 29332). - در شعری منسوب به علی علیه السلام است: «کلّ علم لیس فی القرطاس ضاع کلّ حرف جاوز الاثنین ذاع»؛ هر علمی که در کاغذ نباشد ضایع و هر حرفی که از دو نفر تجاوز کنید شایع می شود.

گرچه حسن آغاز این خطبه با برخورد به رحلت جانگداز رهبر انقلاب اسلامی آیه الله العظمی امام خمینی (ره) انجامی اسف انگیز داشت و بحث استاد ناتمام ماند ولی با اشارت استاد و زیر نظر ایشان، باقیمانده خطبه نیز شرح و پس از قریب دو سال و نیم، بحمدالله به پایان رسید و لطف الهی مراحل تکمیلی تا آماده شدن برای چاپ چنان که اشاره کردم پیموده شد.

\*\*\*

باری خطبه همّام یا خطبه متّین، قطره ای زلال و درخشان از دریای متلاطم و بیکران علم مولی المتّقین امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است، آن امام همامی که نوری بر منار طریقت و نگاهبانی بر مسیر شریعت بود.

امامی که در خانه حق (کعبه) چشم به جهان گشود تا از ابتدا بیننده حق باشد؛ نوجوانی که در مکتب نبوت در برابر استادی چون نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) زانو زد و کتاب وحی را ورق ورق مطالعه نمود تا تاریخ جهان را رقم زند.

آن شاگردی که در این مکتب قلم به دست گرفت تا دست قلم زنان باطل را قلم کند، و آن سخن آموزی که در این مدرسه سخن گفتن آموخت تا پرچم فریاد را در سرزمین زشتیها برافرازد؛ آن دست پرورده نبوت هر آنچه لازم بود فراگرفت و هر آنچه لازم بود در صحیفه خود به یادگار گذاشت.

او به جایی رسید که به فرموده خودش: «يُنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ»<sup>(1)</sup>: «سیر دانش از کوه فکرتم روان، و مرغ اندیشه بر فراز آن پرواز نتواند کرد»!

او به مقامی رسید که گرچه در وصف وی دانشمندان و سخنوران بزرگ تازی و فارسی مانند: حسان، ابوفراس، ابوتمام، متنبی، حکیم سنایی، فردوسی و غیره

ص: 13

---

1- از جملات خطبه معروف به «ششقیّه».

سخن بسیار گفته و سروده اند، ولی هیچ یک به ادای حق مقام او نرسیده اند؛ و حقیقت او، و صفای او همچنان برای غیر حضرت حق و صاحبان علم حقیقی، مستور مانده است.

او در مکتب نبوی به درجه استادی رسید تا درس ارزشهای انسانی اسلامی دهد، او آمد تا هادی افکار پریشان در وادی خیال، و ساقی معارف دقیقه در جام الفاظ رقیقه و لطیفه باشد، او قیام کرد تا نهج و طریق مستقیم حق را در سایه نهج البلاغه خود ترسیم کند.

او آمد تا باغبانی برای به ثمر رساندن شکوفه های انسانیت باشد.

او آمد تا شکوه شکفتن شکوفه های سفید فطرت را به نمایش گذارد.

او آمد تا بگوید هرچه نباید، دل بستگی نشاید.

او آمد تا بگوید از بیگانه به حضرت یگانه پناه باید برد.

او آمد تا آمدن را آموزد و رفت تا رفتن را.

او زیست تا چگونه زیستن آموزد و در ماه خدا، در خانه خدا، سر به سجده شهادت در محراب خونین عبادت نهاد تا چگونه مردن آموزد.

او با آمدنش در کعبه، و با رفتنش از محراب مسجد کوفه، عملاً نشان داد که (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ). (1)

او آمد تا توشه این راه تقوی و رهروانی که به هدف و لقای الهی می رسند متقین را معرفی کند؛ و در همین راستا خطبه متقین را بیان فرمود و در آن حدود 110 صفت برای آنان گنجاند. (2)

ص: 14

---

1- سوره بقره، آیه 156.

2- با تقسیم بندی، 110 صفت در آن دیده می شود، گرچه ممکن است کسی چند عدد بیشتر یا کمتر شمارش کند و می دانیم 110 به حروف ابجد نام مبارک «علی» علیه السلام است و به حق او مولای متقین و دارنده تمامی صفات ذکر شده در خطبه است.



«خطبه همّام» دستورالعملی است باری آنان که می خواهند به مقصود رسند، آئینه ای است تمام نما برای پروا دارندگانی که طالبند به سرچشمه زلال حقیقت دست یابند، آنان که دوستدار آراستگی اند و آراستگی را در باطن آراسته می بینند.

«خطبه همّام» صحنه ای از تأثیر یک معلم حقیقی در شاگردی حقیقی است تأثیری که رخت بر بستن جانی از کالبدی را به همراه دارد! تاریخ بسیار نشان داده که سخن گویان بزرگ توانسته اند به تأثیر سخن، مستمع را بگریانند، یا بخندانند، یا سپاهی را برای جنگ و دفاع (یا صلح و سازش) بشورانند، یا گروهی را به اندرز و نصیحت از خلق و خوئی زشت دور و به اخلاق و عاداتی نیکو نزدیک سازند، یا در نهایت شنونده را از خود بیخود ساخته و به تأثیر سخن بیهوش نمایند؛ ولی تاریخ نشان نداده که خطیبی در طی سخنرانی خود، مستمع را برای همیشه مدهوش کند و به جهان جاودانش رهسپار سازد و تنها «خطبه همّام» است که مقام تأثیر سخن را به درجه اعجازی رسانده و خارج از طرق بشری تأثیر کرده که جان شنونده «همام» را از قفس طبیعت آزاد و به گلشن راز به پرواز درآورد.

«خطبه همّام» از معروف ترین خطب مولی علی (علیه السلام) است که در کتب معتبر «شیعه و سنة» با کمی اختلاف، نقل شده و پیوسته علمای بزرگ حفظ آن را مانند حفظ قرآن لازم دانسته و به شاگردان خود سفارش می نموده اند.

«خطبه همّام» در هر یک از قرون اسلامی، نزد اهل دانش، بزرگ ترین کتاب از نظر اخلاقی به شمار می رفته و حتی بعضی همانند تلاوت قرآن، مقید به خواندن آن بوده اند. یکی از اساتید بزرگوار می فرمود استادی داشتم که وضو می گرفت و رو به قبله می نشست و به من می فرمود این خطبه را بخوان و در وقت خواندن می گریست و ناله می کرد.

آری ناله می کرد و ناله دارد، و چرا آنان که می فهمند ناله نکنند! آنان

که در حصرت صبیحه ای همّامی می سوزند، چرا آه نکشند! و چرا غمگین نیستیم، چرا کلامی که کالبدی را از جان تهی می کند، در قلب ما تأثیری نمی کند! کلام همان کلام است، پس عیب از کجاست!

به هر حال امید است با مطالعه سخنان مولی و برداشت صحیح از «خطبه همّام» به سر منزل مقصود رهنمون گشته و زندگی خود را سامان دهیم. غفرالله لنا ولکم انشاءالله تعالی.

لازم به ذکر است که در آخر هر فراز، یا هر چند فراز، اشعار عارف بزرگوار مرحوم الهی قمشه ای را که در شرح خطبه «همّام» سروده است، [\(1\)](#) آورده ایم، به امید این که خوانندگان هرچه بیشتر استفاده کنند.

از آنجا که انسان در معرض اشتباه و خطاست، امیدوارم خوانندگان عزیز خطاها را عفو و این حقیر را از راهنمایی و ارشادات خود بی بهره ننمایند. [\(2\)](#)

قم - اکبر خادم الذاکرین (خادمی)

27/7/69 مطابق با 28 ربیع الاول 1411 هجری قمری

ص: 16

---

1- اشعار عارف بزرگوار و بلبل گلشن راز مرحوم الهی، از دیوان ایشان تهیه شده است.

2- خوانندگان عزیز می توانند به آدرس ناشر مکاتبه فرمایند.

وَمِنْ خُطْبَةٍ (1) لَهُ (عَلَيْهِ السَّلَام) يَصِفُ فِيهَا الْمُتَّقِينَ

رُويَ أَنَّ صَاحِباً لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقَالُ لَهُ هَمَّامٌ كَانَ رَجُلًا عَابِداً فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ حَتَّى كَكُنِّي أَنْظُرَ إِلَيْهِمْ. فَتَثَاقَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ جَوَابِهِ ثُمَّ قَالَ: يَا هَمَّامُ (اتَّقِ اللَّهَ وَاحْسِنِ فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ). فَلَمْ يَنْتَعِ هَمَّامٌ بِهَذَا الْقَوْلِ حَتَّى عَزَمَ عَلَيْهِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ):

\*\*\*

ترجمة: روایت شده که یکی از اصحاب علی (علیه السلام) به نام (همّام) که مردی عابد بود به علی (علیه السلام) عرض کرد یا امیرالمؤمنین برای من پرهیزکاران را چنان توصیف کن گویا آنها را با لعیان می بینم. حضرت در پاسخش درنگ کرده فرمودند: «ای همّام از خدا بترس و نیکی کن زیرا «خداوند با کسانی است که دارای تقوا هستند و احسان می کنند».

ص: 17

---

1- خطبه 184 از نهج البلاغه فیض الاسلام و خطبه 193 به ترتیب صبحی صالح.

شرح: همّام یکی از یاران پرهیزکار علی (علیه السلام) بود و چه نام با مُسمّایی داشت، زیرا (همام) به معنی بسیار غمگین است، او همّ و غمّ بسیار داشت ولی همّ و غمّ او به خاطر دنیا نبود.

اختلاف است که این همّام کیست؟ ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: همّام بن شریح است و مرحوم مجلسی در بحارالانوار می گوید: اظهر این است که همّام بن عباد بن خثیم (1) است که پسر برادر ربیع بن (2) خثیم یکی از عبّاد هشت گانه می باشد.

درباره علت - تأمل علی (علیه السلام) در جواب همّام و جوهی گفته اند که: ما چهار وجه آن را ذکر می کنیم:

1. در آن مجلس افراد بیگانه و اغیاری بوده اند که حضرت صلاح نمی دیدند این گوهر عظیم و گرانبها و این کلمات پر محتوی در اختیار بیگانگان قرار گیرد به همین جهت تأمل فرمود، تا مجلس از اغیار خالی شود، زیرا (گوش نامحرم نباشد جای پیغام سرورش).

2. شوق و عطش همّام با تأمل خود بیشتر کردند، تا طالب بهتر در ژرفای جان او تجای گیرد، و این طریقه را در تعلیم مطالب باید از مولی علی (علیه السلام)

ولی همّام به این جواب مجمل قانع نشد و همچنان اصرار ورزید لذا حضرت حمد خدا را به جا آورد و بر پیامبرش درود فرستادند (شروع به جواب تفصیلی کرد) فرمودند:

\*\*\*

ص: 18

---

1- شرح نهج البلاغه خویی، ج 12، ص 114 چاپ اسلامیه.

2- معروف است که ربیع بن خثیم همان خواجه ربیع معروف است که در نزدیکی مشهد مقدس مدفون است.

آموخت، زیرا انسان تشنه را اگر دیرتر آبش دهند هم بیشتر می نوشد و هم بیشتر لذت می برد.

3. ادب سؤال و جواب ایجاب می کرد که: حضرت تأمل کنند، یعنی حضرت با درنگ خود، به ارزش و لزوم ارج نهادن به علم توجه می دهد نه این که در جواب گفتن نیازی به تأمل داشته باشد چنان که در روایتی آمده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در جواب سؤالی تأمل کردند، عرض شد آیا می خواستید فکر کنید، فرمودند نه، سکوت و تأمل من برای ارج نهادن به علم بود (توقیراً للحکمة) و بنابراین که (فی رسول الله اسوة حسنة) باید این برخورد رسول الله (صلی الله علیه وآله) در این روایت و برخورد وصی بلا فصلشان علی بن ابیطالب (علیه السلام) در این خطبه، خط مشی عملی ما باشد و اگرچه مسئله ساده ای را می دانیم سریعاً جواب ندهیم بلکه یک بازنگری در پیرامونش و اندیشه ای در اطرافش بکنیم در این صورت انسان حساب گر و عاقلی هستیم، زیرا (لسانُ العاقلِ وراءَ قلبِهِ وَ قَلْبُ المُنَافِقِ وراءَ لِسَانِهِ) منافق اول می گوید و سپس اندیشه می کند، و مؤمن اول اندیشه می کند، و سپس سخن می گوید و به عبارت دیگر شعار عملی عاقل تکلم بعد از تعقل، و شعار عملی منافق و غیر عاقل، تعقل بعد از تکلم است.

4. حضرت با این که متوجه قابلیت همّام بودند، ولی خوف داشتند که نتواند تحمل درک این صفات را بکند و در نتیجه جان خود را از دست دهد ولی وقتی با اصرار و علاقه او روبرو شدند، شروع به ذکر آنها کردند، و مؤید این وجه هم آخر خطبه است که همّام وقتی سخنان حضرت را شنید، با توجه به این که شاید هنوز شمردن صفات تمام نشده بود، صیحه ای عاشقانه زد و روحش به ملاً اعلی پیوست و حضرت فرمودند: (اما واللّه لقد كنتُ أخافُها علیه) یعنی به خدا قسم خوف چنین پیش آمدی را داشتیم، و وقتی به مولی اعتراض شد که چرا باعث مرگ او شدید؟ با

شدت و حدت به معترض فرمودند: برای هر اجلی وقتی تعیین شده است این اعتراضات را شیطان بر لسانت جاری می کند.

مرحوم خوئی به متابعت از ابن میثم بحرانی، این احتمال اخیر را برگزیده است ولی به نظر می رسد همان طور که استاد بر این عقیده اند اشکالی در جمع چهار احتمال نباشد، به این معنی هر کدام از این وجوه به عنوان جزء العلة برای تأمل حضرت محسوب می شود.

بعد از این که حضرت تثاقل و سنگینی در جواب نمودند، جوابی اجمالی به همّام دادند شاید احتیاجی به تفصیل نباشد. فرمود: (اتق الله واحسن فان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون) یعنی خداوند ولی و مُعین آنهاست در دنیا و آخرت، ولی همّام به این جواب اجمالی و مختصر قناعت نکرد، زیرا او تشنه ای است که از دریای وجودی و عملی علی (علیه السلام) طلب آب نموده است و حضرت با قطره چکانی قطره ای از این معارف را به دهان جان او چکانند و جا دارد به این جواب بسنده نکنند، لذا بار دیگر اصرار ورزید و حضرت تصمیم گرفتند برای او تفصیلاً صفات متّین را شمارش کنند و بعد از شمارش بیش از صد صفت دیگر، وقتی سائل به عظمت و گسترش کلام امام متوجه شد دیگر تحمل خود را از دست داد و ساقی را با جامش یعنی علی (علیه السلام) را با الفاظ پر محتوای معارفش در میان دیگر تشنگان تاریخ رها کرد و رخت از این جهان برپست و به سوی منلگه عشاق شتافت.

تا اینجا زمینه خطبه روشن شد که علی (علیه السلام) تصمیم گرفتند در برابر اصرار همّام صفات متّین را مشروحاً ذکر نمایند و ما قبل از بررسی کلام حضرت مناسب دیدیم به طور مختصر درباره محور این خطبه یعنی تقوی (1) صحبت کنیم، برای

ص: 20

---

1- کلمه تقوی 17 مرتبه و مشتقاتش بیش از 250 مرتبه در قرآن تکرار شده و همچنین کلمه تقوا در نهج البلاغه 45 مرتبه و مشتقاتش بیش از 100 مرتبه تکرار شده است.

وقتی به تمایزهای موارد استعمال تقوی در قرآن می‌رویم، مفعول این فعل را مختلف می‌یابیم برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم:

1. اِتَّقُوا اللَّهَ - در اینجا مفعول، اسم جلاله الله قرار داده شده، یعنی بترسید از خداوند و از او پروا داشته باشید.

2. اِتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْرِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا (1) - در اینجا روز قیامت مفعول قرار گرفته است یعنی پروا داشته باشید از روزی که نفسی به جای نفس دیگر جزا

## تقوی در لغت

«تقوی» در لغت از ریشه وقایه به معنی نگهداری است که تقیّه هم از همین ماده است، زیرا نوعی نگهداری و حفظ نیروها است، تقوی را به خویشتنداری، خود نگهداری، خویشتنبانی و پرهیز از گناه و پرواداشتن تفسیر کرده اند ولی به نظر می‌رسد بهترین تفسیر و در واقع مرادف تقوی (پرواداشتن) است و بقیه تفاسر و معانی، تفسیر به لازمه آن است و چه بسا در مواردی معانی دیگر قابل طرح نیست مثلاً ترجمه تقوی در آیه (1 و 2 که ذکر خواهد شد) به «پرهیز» ترجمه صحیحی نیست زیرا خداوند و روز رستاخیز قابل پرهیز و دوری نیست.

تفسیر این کلمه ای که در حاله ای از نور پیچیده شده اول به سراغ ریشه لغوی و سپس به سراغ آیات و روایات رفته و در پایان مختصری درباره اهمیت آن در قرآن به بحث می‌نشینیم.

ص: 21

3. اِتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ (1) - در این آیه (النار) مفعول واقع شده، یعنی بپرهیزید از آتشی که مهیا شده برای کافرین، مفسدین گفته اند، وجه این که خوانند فرموده آتش الان مهیا و آماده است، یا این که فرموده بهشت الان موجود است، با این که می توانست در موقع نیاز آنها را یافریند، این است که: ای بشر بدان، نقد معامله می کنیم، نه نسیه، اگرچه نسیه قادر متعال هم نقد است.

4. اِتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً (2) - در این آیه مفعول کلمه (فتنه) واقع شده، یعنی بپرهیزید از فتنه ای که فقط دامن ظالمین شما را نمی گیرد، بلکه دامن بی تفاوتان جامعه (که نظاره گر سیل گناه بودند و دم نزدند) را هم می گیرد، و بلکه بالاتر دامن کسانی که قبول ظلم کردند و مظلوم واقع شدند را هم می گیرد.

از مجموع این چند آیه و آیات دیگر قرآن می توان نتیجه گرفت که: حقیقت تقوی پرهیز است، پرهیز از گناه، پرهیز از معصیت و نافرمانی، جالب این است که: خداوند از خود به عنوان «اهل تقوی» یاد می کند (هو اهل التقوی و اهل المغفرة) (3) بله او هم پرهیز از ظلم می کند، از این که اجر کسی را ضایع کند، از این که ظلم ظالمان و عدل عادلان را به بوته فراموشی سپارد، و تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً.

بنابر این که تقوی حقیقتش (پروا) شد، یک حالت نفسانی و روانی می شود، یک نیروی نامرئی کنترل کننده رفتار می شود، نه یک عمل و فعل، یعنی فردی که دارای این حالت است متقی می شود و نتیجه چنین حالتی اجتناب از معصیت،

ص: 22

---

1- سوره بقره، آیه 48 - 131.

2- سوره انفال، آیه 25.

3- سوره مدثر، آیه 56.



و رستن از نافرمانی و گسستن از گناه است، نه این که اگر کسی احياناً معصیتی را ترک کرد متقی نامیده شود زیرا مبدا اشتقاق این مشتق، حال(1) است، نه عمل و در نتیجه مُتلبس به این حال متقی است نه متلبس به این فعل گذرا، با این توضیح معلوم می شود که تقوی با معنی عالمتی که فقها در رساله های عملیه دارند هم افق است، زیرا عدالت بر طبق عقیده آنها حالتی است که: انسان را از عصیان و سرکشی باز می دارد، اگر این حالت در انسان مستحکم و زیربنای حالات انسانی شد، توانسته در برابر امواج شهوت سدّی بسازد که اگر در مواقعی هم این سدّ به واسطه امواج آسیب ببیند و یا حتّی شکسته شود، قابل ترمیم است زیرا هنوز بنیان و پی روحیات باقی است، چون تقوی آن حالتی شد که ماندنی است، نه عمل و فعل گذرا که رفتنی است.

تقوی مساوی است با احساس مسئولیت در برابر پروردگار، عدم بی تفاوتی نسبت به جامعه و عقاید مردم، از بی رنگی درآمدن و جامه صبغة اللّهی پوشیدن که (صِبْغَةَ اللّهِ وَ مَنْ احْسَنُ مِنْ اللّهِ صِبْغَةً)(2).

تقوی مُنجی عقیده از سرگردانی و جهت دهنده به آن است و لذا یک انسان دارای تقوی و یک متقی واقعی در کوفه به منزل کَلْبِین علی (علیه السلام) رفتن و در شام به قصر خضرای معاویه آر میدان را به خود اجازه نمی دهد، پای سفره امام حسین (علیه السلام) نشستن و زیر بیرق یزید قیام کردن را هم به مُخِیلة خود راه نمی دهد، چه رسد به مرحله عمل رساند.

تقوی وجه تمایز بین حق و باطل است، زیرا رزمنده جان برکف اسلام از حیث اسلحه به دست گرفتن، با آن صهیونیستی که در سرزمین اشغال شده فلسطین

ص: 23

- 
- 1- اگر انسان دارای ملکه عدالت شد این حالت نفسانی را اصطلاحاً عدل و تقوی گویند ولی اگر دارای ملکه نشده و احياناً معصیتی را ترک و خود را کنترل می کند اصطلاحاً حال می گویند.
  - 2- بقره، آیه 138.

است یا با آن بعضی اشغالگر که با اسلام در ستیز است فرقی ندارد فقط وجه تمایز آنها تقوی است.

تقوی احیاکننده جامعه بشریت و ضامن حفظ بقای آن است و از همین روی است که یک جراح متخصص متقی با یک دزد و چاقوکش هرزه از حیث شکم پاره کردن ظاهراً تفاوت ندارد، ولی اولی احیاکننده یک بیمار یا مجروح در شرف مرگ است، و یا احیاء نفس مانند این است که جامعه ای را احیا و زنده می کند که من (أَحْيِي نَفْسًا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا) ولی در مقابل دومی ممیت نفس است و سبب میراندن یک جامعه (وَمَنْ قَتَلَ نَفْسًا فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا)

تقوی محرک انسانها به سوی خیرات است.

مناسب است، داستانی تاریخی از عصر معاصر نقل کنم، تا هرچه بیشتر مفهوم تقوی و محرکیت آن مشخص گردد در زمان بزرگ مرجع تقلید مرحوم آیت الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) درگیری میان حکومت وقت ایران و سعودی در اثر این که ابوطالب نامی از یزد در حال طواف دچار تهوع و استفراغ شده بود، درگرفت، زیرا این وهابی های از خدابی خبر این شخص را دستگیر کردند و ادعا نمودند که این فرد هتک حرمت حرم کرده و بالاخره او را محکوم و به قتل رساندند، معروف است که تا مدتی برای ایرانی ها حج ممنوع شد، تا این که دولت سعودی بعد از مدتی از دولت ایران پوزش خواست، و دوباره اجازه داده شد، که حجاج ایرانی به حج روند یکی از علمای اصفهان برایم نقل کرده که یکی از حجاجی که به حج رفته بود گفت رفیقی داشتم که در این سفر همراه من بود، در بیابان بینکویت و حجاز دچار شن گرفتگی شدیم، و ماشین قدرت حرکت نداشت، (قابل ذکر است که سابقاً غالب افراد با ماشین از طریق کویت به عربستان می رفتند و گاهی به دریاچه های شن بر می خوردند و دچار مشکلات می شدند) راننده گفت اگر

می خواهید به حج برسید و جان خودتان را هم نجات دهید باید وسائل خود را در بیابان رها کنید تا بتوانم شما را نجات دهم (در آن زمان افراد به علت طولانی شدن سفر و مسائل زیادی برمی داشتند) بالاخره وسائل را رها کرده و به مکه رسیدیم، رفیق من در آنجا یارش آمد که 4000 تومان دارائی خود را که از 40 هزار تومان امروز بیشتر قیمت داشت در چمدانی که در بیابان رها کرده بود گذاشته بود، برای همین جهت بسیار نگران و مضطرب بود، ولی چاره ای نداشت، هرچه جستجو کرد و سؤال و پرسش نمود تا شاید کسی با وسائل آنها برخورد کرده و پول او را پیدا کرده باشد، به جایی نرسید، و بالاخره پولی برای ادامه سفرش قرض کرد، بعد از مراسم حج مرسوم بود ایرانیان به کربلا می رفتند، من هم با رفیق خود به کربلا رفتیم ولی بسیار غمگین بود، و متوسل به سیدالشهداء (علیه السلام) شد، ما نماز را در صحن آقا امام حسین اقامه (علیه السلام) می کردیم، به رفیقم گفتم امروز در جمعیت نمازگزاران اعلام کن آیا کسی چمدانی که فلان مقدار پول درون آن بوده، در بیابان حجاز پیدا نکرده، گفت به من می خندند بیابان حجاز کجا و کربلا کجا؟!!

بالاخره با اصرار ما اعلام کرد و مردم شروع کردند به خندیدن، مرد عربی کنار من بود گفت این ایرانی چه گفت؟ من جریان را برای او گفتم، ناگهان لبهای او پر از تبسم شد، و گفت گمشده این مرد پیش من است، من در بیابان پیدا کردم، و چون دیدم پول ایرانی در آن است چادر به چادر در مکه، محل سکونت ایرانیان را جستجو کردم ولی صاحبش را نیافتم، و گفتم خدایا پول وزر و بالی برای من شده، خودت کمک کن تا آن را به صاحبش برسانم، و بالاخره شخصی به من گفت معمولاً ایرانیها بعد از مراسم حج به کربلا می روند، من هم تا به اینجا آمدم، تا این که امروز این شخص را پیدا کردم، و خدا را شکر که امروز راحت شدم.

هدف از نقل این داستان این بود که: تقوی چه می کند چنان تحرکی می دهد،

پس از روشن شدن تقوی در لغت و قرآن به سراغ روایات اهل بیت (علیه السلام) می‌رویم، زیرا آنها آگاهترین به آنچه در خانه آنها نازل شده که: (أَهْلُ الْبَيْتِ دَدْرِي بِمَا فِي الْبَيْتِ) آن خانه و بیته که سرچشمه زلال معارف است، چون محل نزول وحی و رفت و آمد ملائکه بوده است، (مَهْبُطُ الْوَحْيِ وَمُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ) برای نمونه 6 روایت را متذکر می‌شویم:

1. سئل الصادق (علیه السلام) عن تفسير التَّقْوَى: «قال (عليه السلام): أَنْ لَا يَفْقَدَكَ اللَّهُ حَيْثُ أَمَرَكَ وَلَا يَرَاكَ حَيْثُ نَهَاكَ» (1) یعنی جاهایی را که خداوند تو را امر کرده محل وجدان تو، و جاهایی را که نهی کرده محل فقدان تو باشد و به عبارت ساده تر، هر جا که می‌خواهید تو باشی باش، و هر جا که نمی‌خواهد مباح، امام صادق (علیه السلام) رئیس مذهب ما همان گونه که خود در این روایت می‌فرماید، در مرحله عمل همچنین کردند، در روایتی است که اَمَاعِلِي (علیه السلام) بر طبق مصاحلی به مجلس شخصی شرفیاب

و چنین سلب آرامش و آسایش می‌کند که این مرد عرب را از بیابانهای میان کویت و حجاز روانه مکه می‌کند تا چادر به چادر به دنبال صاحب این پول بگردد سپس به کربلا آید، تا بار مسئولیت را از دوش خود بردارد، با این که قدرت داشت پول را برداشته و مصرف کند. حتی ناقل این داستان گفته بود وقتی می‌خواستیم به عنوان مزدگانی به او چیز دهیم، رنگش تغییر کرد و گفت مگر برای ادای وظیفه هم پول می‌گیرند، به به این است نتیجه جهت دادن تقوی به عقیده، و از بی رنگی در آوردن انسان و مزین به رنگ الهی کردن.

ص: 26

شدند، در آن مجلس فردی آب طلب نمود، و میزبان جام شراب به دست او داد، ناگهان حضرت از جا برخاستند و سخنی به این مضمون فرمودند: اینجا جای من نیست، زیرا خداوند دوست ندارد من در مجلسی که مورد نهی اوست، باشم و بر طبق همین روایت فقها فتوی به حرمت رفتن در مجلس معصیت می دهند و حتی نماز را در همچو مجلسی هم باطل می دانند.

2. قال علی (علیه السلام): «مَنْ مَلَكَ شَهْوَتَهُ كَانَتْ قِيَّتًا» (1) - کسی که مالک شهوت خود باشد، متقی است، یعنی متقی کسی است که: بتواند قوه شهوانی خود را تحت اختیار خود گیرد و هیچ موقع مغلوب آن نشود، همان طور که انسان مالک و غالب بر اموال خود است، نه مغلوب آن.

3. قال علی (علیه السلام): «الْمُتَّقِيُّ مَنْ اتَّقَى الذُّنُوبَ» (2) - متقی کسی است که: از گناهان بپرهیزد و پروا داشته باشد و پرده عصمت، بین خود و خدا را ندرد.

4. قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «تَمَامُ التَّقْوَى أَنْ تَتَعَلَّمَ مَا جَهِلْتَ وَتَعْمَلَ بِمَا عَلِمْتَ» حقیقت کمال تقوی این است که هر چه را نمی دانی یاد بگیری، زیرا جهل عذر نیست و در روز جزا در جواب کسی که می گوید جاهل به احکام بودم خطاب می شود (هَلَّا تَعَلَّمْتَ) چرا یاد نگرفتی؟ علاوه بر این که بر توشه علم می افزائی باید به آنچه انباشته ای عمل کنی و الا برف انبار کردن و عالم بی عمل بودن مثل درخت بی میوه است (العَالِمُ بِلَا عَمَلٍ كَالشَّجَرِ بِلَا ثَمَرٍ) و به تعبیر قرآن (كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ اسْفَارًا) به الاغی می ماند که بر پشت آن کتاب انباشته شده، و چه بسا نمی داند بر روی او چه چیزی سنگینی می کند.

5. قال علی (علیه السلام) فی خطبه 16 نهج البلاغه: أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسُ

ص: 27

1- غرر الحکم.

2- غرر الحکم.

حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَخُلِعَتْ لِحْمُهَا فَتَّقَحَمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ، أَلَا وَإِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا دُلِّلَ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَاعْطُوا أَزِمَّتْهَا فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ. حضرت در این عبارات با تشبیه خود تعریف تقوی را مشخص می کنند: اول وضعیت خطایا و غیر متقین و سپس تقوی و متقین را مشخص می کنند و چقدر زیبا ترسیم می نمایند، می فرمایند: آگاه باشید که معاصی مانند اسبهای سرکش لجام گسیخته است که بر آنها اهل خطا و گنهکاران سوار شده، و سرانجام سواران خود را به آتش می اندازند، و در مقابل، تقوی و پرهیزگاری مانند شترهای رامی است، که مهارشان به دست سواران آنهاست و سواران آنها صاحبان تقویند، و عاقبت این مرکب ها سواران خود را به بهشت وارد می کنند.

6. سُدَّيْلُ امَامِ الْمُتَّقِينَ عَلِيَّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) عَنِ النَّقْوَى فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام): هُوَ أَنَّهُ لَوْ وُضِعَ عَمَلُكَ عَلَيَّ طَبَقٌ وَلَمْ يَجْعَلْ عَلَيْهِ غِطَاءً وَطِيفَ بِهِ عَلَيَّ الدُّنْيَا لَمَا كَانَ فِيهِ شَيْءٌ تَسْتَحِي مِنْهُ. (1)

از علی (علیه السلام) درباره تقوی سؤال شد حضرت فرمودند: تقوی این است که اگر عمل تو را در طبقی مکشوف و سر باز بگذارند و دور دنیا بگردانند، تا مردم ببینند، جهتی نباشد که از آن حیا کنی و خجالت بکشی و یا به تعبیر استاد اگر تمام اعمال را از بلندگوی صحن مطهر حضرت معصومه (علیها السلام) برای مردم بخوانند، خم به ابرو نیاوری و خجالت نکشی.

ممکن است به ذهن کسی بیاید که این در حد عصمت است، مگر غیر معصوم می تواند، منطبق بر این کلام علی (علیه السلام) باشد؟! می گوئیم، بله زیرا معصوم علاوه بر این که در محدوده عمل معصوم است، در محدوده نیت و فکر و تعقل هم

ص: 28

بعد از تفسیر مفهوم تقوی به اهمیت اجمالی آن در قرآن می پردازیم، آیات زیادی در قرآن تقوی و اهمیت آن را مورد بررسی قرار داده و ما فقط به هفت آیه بسنده می کنیم:

1. (ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُوَ لِلْمُتَّقِينَ) (1) این کتاب یعنی قرآن شک و ریبری در آن نیست و هدایتگر متقین است. خداوند در این آیه تقوی را زمینه پذیرش هدایت و متقین را شایسته آن می داند، اگر سؤال شود ما به سوی قرآن می رویم تا متقی شویم، بعد از تحصیل ملکه تقوی دیگر لازم نیست به آن رجوع کنیم، زیرا این رجوع اگر برای تحصیل ملکه تقوی باشد تحصیل حاصل است؟ جواب می دهیم که تقوی یک حقیقت مشککه و دارای مراحل مختلفی است همان گونه که نور دارای مراتب مختلفی است (40 وات، 60 وات، 100 وات و غیره)، حداقل مرتبه تقوی تسلیم حق بودن است اگرچه عقیده به خدا و پیغمبر نداشته باشد،

معصوم است، و حتی فکر معصیت و نیت گناه را هم به ذهن مبارکش خطور نمی دهد، و این حدیث فقط در محدوده اعمال و افعال صحبت می کند، یعنی اگر انسانی عملی نداشت که موجب حیا و خجالت او شود دارای ملکه تقوی است، اگرچه در صقع و ناحیه نیت دچار خطا شود، پس غیر معصوم هم می تواند مصداقی برای این سخن گهربار علی (علیه السلام) باشد. (2)

ص: 29

1- بقره، آیه 2.

2- قابل توجه است که تعریف دوگونه است: 1. تعریف به جنس و فصل یک شیء که حقیقت آن مشخص می شود. 2. تعریف به عوارض. از 6 روایتی که ذکر کردیم می شود گفت معرف تقوی به عوارض بود یعنی از لازم پی به ملزوم بردن.

و کسی این مرتبه اول را دارد، که لااقل جستجوگر باشد، و طالب حق، افرادی مثل ابوجهل حداقل درجه تقوی را هم نداشتند، زیرا در کنار دریای عظیم معارف حقه بودند. و هر روز جوشش این حقایق را از میان دو لب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) می دیدند، ولی استفاده نمی کردند، در عوض کسانی هم بودند و هستند و خواهند بود که مثلاً بعد از حدود 1400 سال با این که دورافتادگان از این دریا بودند، ولی حقایق را از میان امواج هوا گرفتند، و به پیامبر ندیده ایمان آوردند.

پس مراد از متقین در آیه کسانی هستند که: لااقل زمین جان آنها شوره زار نباشد، و حداقل تقوی را داشته باشند و آماده پذیرش حق گردند و هرچه بیشتر به قرآن رجوع کنند روزنه وسیع تری از نور هدایت به قلب و زمین تاریک وجود آنها می تابد، تا در نهایت تمام وجود آنها نورانی می شود به نور الهی که (اللّه نور السماوات والارض).

اگر کسی بگوید هدایت تشریحی خداوند برای کافر و مسلمان است، چرا اینجا می فرماید برای متقین است؟ می گوئیم بله، هدایت تشریحی برای همه است، اما نظر این آیه به پذیرش و تأثر انسانهاست، کسانی از این هدایت بهره می برند، که حداقل مراتب تقوی را دارا باشند.

2. (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ) (1) - بدانید که خداوند مصاحب با متقین است، خداوند در این آیه تقوی را زمینه مصاحبت با خودش معرفی می نماید، به طوری که دیگر بهشت با تمام جلوه هایش در نظر متقین هیچ جلوه ای ندارد، زیرا بهشت هم با جلوه های ملکوتی خداوند، بهشت شده است.

3. (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ

ص: 30



السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ) (1) - اگر اهل قریه ها ایمان آورده و تقوا پیشه می کردند، برکات زمین و آسمان را بر آنها می گشودیم، تقوی موجب ازدیاد برکات ارضی و سماوی و عامل مؤثر در بهبود اقتصاد است، این آیه اشاره دارد، به این که: تقوی علاوه بر منافع معنوی و اخروی، منافع مادی و دنیوی هم دارد، و موجب رونق کسب و کار است، در سوره نوح هم اشاره به این مطلب شده است، آنجا که می فرماید: (فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً وَيُمِدُّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلُ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلُ لَكُمْ أَنْهَاراً)، (2) در این آیه ها حضرت نوح به قوم خود می فرماید: (از روش خود توبه و بازگشت کرده، و به دامن ایمان و تقوی روی آورید تا خداوند باران را پس از خشکسالی فراوان، بر شما نازل کند، و شما را دارای اموال و فرزندان و باغها و نهرها نماید). جای هیچ تعجب نیست که تقوی می تواند منشأ این همه خیرات و برکات و مؤثر در بهبود اقتصاد باشد، زیرا مگر تمام علل در این عالمی که نظامش مبتنی بر قانون علیت است روشن شده که جای تعجب باشد، بله همان طور که معجزه انبیا مستثنی از قانون علیت نیست، و دارای علت است، منتها علت فوق عادی دارد، که اراده پیامبر است، آبادانی و رشد اقتصادی هم عللی دارد، منتها یکی از علل آن تقوی و ایمان به خداوند است، که فوق علل مادی و عادی است، و به همین جهت که سبب فوق اسباب عادی است، معجزه را عملی فوق العاده می دانند، نه محال ذاتی که امکانش در عهده کسی نباشد، یعنی اگر شخص دیگری هم بتواند آن اراده نبوی را کسب کند، معجزه تحقق ذاتی پیدا می کند، ولی حکمت خداوند اجازه نمی دهد آن اراده را در اختیار افراد عادی قرار دهد.

ص: 31

1- اعراف، آیه 96.

2- نوح، آیات 10 تا 12.

4. (يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ خَيْرٌ). (1)

تقوی در این آیه مایه کرامت و ارزشمندی انسانها معرفی شده، خداوند می فرماید ای مردم (ای جهانیان) ما شما را از یک مرد و یک زن خلق کردیم، و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم، تا قرب و بعد نژادی و سببی یکدیگر را بشناسید، و در واقع با این کار شناسنامه شما را که وجه تمیز شماست، صادر کردیم، اما بدانید که قبیله و دسته و فرقه و گروه مایه کرامت نیست، بلکه کرامت در محور تقوا دور می زند و خداوند عالم و آگاه بر بیک و بد مردم است.

5. (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) (2) - زاد و توشه بگیرید، زیرا این سفر الی الله هم مثل بقیه سفرها، توشه می خواهد، و بهترین زاد و آذوقه در این سیر، تقوی است، خداوند در این آیه تقوی را به عنوان بهترین زاد و توشه برای عبور از گذرگاه زندگی و رسیدن به قرارگاه آخرت معرفی می کند که: (الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ وَالْآخِرَةُ دَارٌ مَقَرٌّ) و بهترین آذوقه را نیز برای نجات از دار الفناء به دارالبقاء تقوی می داند که (الدُّنْيَا دَارٌ فَنَاءٌ وَالْآخِرَةُ دَارٌ بَقَاءٌ).

شایسته است که برای تایید این آیه به سراغ نهج البلاغه علی (علیه السلام) رویم، تا ببینیم چگونه علی (علیه السلام) مولای متقیان، این معلم بزرگ بشریت، راه زیستن را به یارانش نشان می دهد.

قال علی (علیه السلام) (3): وَقَدْ رَجَعَ مِنْ صِيفِينَ، فَأَشْرَفَ عَلَى الْقُبُورِ بِظَاهِرِ الْكُوفَةِ: يَا أَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ وَالْمَحَالِّ الْمُقْفِرَةِ وَالْقُبُورِ الْمُظْلَمَةِ يَا أَهْلَ التَّوْبَةِ، يَا

ص: 32

---

1- حجرات، آیه 13.

2- بقره، آیه 197.

3- کلمه 125 از کلمات نهج البلاغه فیض السلام و 130 از نهج البلاغه صبحی صالح.

أَهْلَ الْعُرْبَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْشِ، أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ لَاحِقٌ. أَمَّا الدَّوْرُ فَقَدْ سَكِنَتْ وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُجِحَتْ وَأَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِّمَتْ. هَذَا خَبْرٌ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبْرٌ مَا عِنْدَكُمْ؟

ثُمَّ التَّفَتَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ: أَمَا لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ إِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى.

علی (علیه السلام) وقتی از جنگ صفین همراه با اصحاب خود بازمی گشتند، به قبرستان بیرون کوفه رسیدند، و خطاب کردند: ای ساکنین دیار وحشت، و محللهای بی کسی و بی آب و علف، و ای اهل قبور تاریک، ای ساکنین خاک، ای اهل غربت، ای بی کسان، و ای اهل وحشت و ترس، شما پیشرو و جلودار ما بودید، که رفتید، و ما پیرو شما که به شما ملحق می شویم، (اگر درباره دنیا و حالاتش از ما پرسید) می گویم: اماخانه هایتان را ساکن شدند، همسران شما ازدواج کرده و همسری دیگران را برگزیدند، و اموال شما را نیز تقسیم کردند، این خبری است که نزد ما است، شما چه خبر دارید از آنجا، سپس رو به اصحابش کرده، فرمود: اگر اذن سخن گفتن به آنها داده می شد شما را خبر می دادند به این که بهترین زاد و توشه این سفر تقوا است.

6. (یا بنی آدم قد أنزلنا علیکم لباساً یواری سؤاتکم و ریشاً ولباساً التقوی ذلک خیر ذلک من آیات اللّٰه لعلّهم یدکّرون) «ای فرزندان آدم ما برای شما لباسی فرستادیم که عورات و زشتی های شما را می پوشاند، و برای شما زینت است، ولی لباس تقوی بهتر از لباس های عادی و ارزشمندتر است. این همه از آیات الهی است، شاید که متذکر شوید». خداوند متعال در این آیه تقوی را به

ص: 33

عنوان لباس معرفی نموده است، لباس دارای سه خصوصیت مهم است: 1. زینت انسان است 2. حافظ انسان از گرما و سرما و مجروح شدن و خراشیدگی بدن است 3. پوششی برای عیوب است. این سه خصوصیت برای لباس معنوی یعنی تقوی نیز متصور است: هم زینت صاحبان تقوا است، و هم انسان را از مصائب و لغزشگاه های زندگی می رهاند، و بالاخره عیب پوش انسان است، یعنی اگر عیبی هم در انسان باشد تحت الشعاع این زینت الهی قرار می گیرد، و جلوه ای و نمودی ندارد، توضیح بیشتر را در ذیل جمله و «ملبسهم الاقتصاد» خواهیم داد.

7. (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا)<sup>(1)</sup>: «این بهشتی است که بندگان متقی و پرهیزکار خود را وارث آن می گردانیم». خداوند در این آیه سند مالکیت بهشت را برای متقین صادر و در دفتر اسناد رسمی خود یعنی قرآن به ثبت می رساند<sup>(2)</sup>.

ص: 34

1- سوره مریم، آیه 63.

2- استاد بزرگوار هفت آیه برای اهمیت تقوی در قرآن متذکر شدند و ما برای متمیم کلام ایشان 13 خصلت و پیامد تقوی را که (مرحوم خوئی در منهاج البراعة جلد 3، صفحه 7 - 346 ذیل خطبه 24) بیان فرموده اند متذکر می شویم: 1. مدح و ثناء (ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور) 2. حفظ شدن از دشمنان (وان تبصروا و تتقوا لا يضرکم كيدهم شيئا) 3. تأیید و نصرت الهی (ان الله مع المتقين) 4. اصلاح عمل (يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديداً يصلح لكم اعمالكم) 5. بخشش گناهان (و يغفر لكم ذنوبكم) 6. محبت خدا (ان الله يحب المتقين) 7. قبول اعمال (انما يتقبل الله من المتقين) 8. اکرام (ان اكرمكم عند الله اتقاكم) 9. بشارت در موقع مرگ (الذين آمنوا و كانوا يتقون لهم البشري في الحياة الدنيا و في الآخرة) 10. نجات از آتش (ثم ننجي الذين اتقوا) 11. جاودانگی در بهشت (اعدت للمتقين) 12. آسان شدن حساب در وقت محاسبه اعمال (وما على الذين يتقون من حسابهم من شيء) 13. نجات از شدائد و رزق حلال (ومن يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدراً).

شرح: حضرت در ابتدا سخنان شیوای خود مقدمه ای را متذکر می شوند که: مبادا فکر کنید اگر مردم دارای صفاتی که ذکر می کنم شدند، و درون لباس تقوی خزیدند، و متعبد شدند، نفعی به خداوند عاید نمی شود، و اگر کسی متخلق به این صفات اخلاقی نشد، و طریق معصیت را پیش گرفت، ضرری به ساحت مقدس الهی نمی زند زیرا:

گر جمله کائنات کافر گردند \*\*\* بر دامن کبریا نشیند گرد

## آفرینش موجودات

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ سُبْحَانَہٗ وَتَعَالَى خَلْقِ الخَلْقِ - حِينَ خَلَقَهُمْ - غَنِيًّا عَنِ طَاعَتِهِمْ، آمِنًا مِّنْ مَّعْصِيَتِهِمْ، لِأَنَّهُ لَا تَضُرُّهُ مَعْصِيَةٌ مِّنْ عَصَاهُ، وَلَا تَنْفَعُهُ طَاعَةٌ مِّنْ اطَاعَتِهِ.»

ترجمه: «خداوند سبحان هنگام آفرینش خلق از طاعت و بندگی شان بی نیاز و از معصیت و نافرمانی آنها در امان بود، زیرا معصیت گناهکاران او را زبانی نرساند، و طاعت فرمانبرداران سودی به او نمی رساند.»

\*\*\*

ص: 35

برای روشن شدن این مطلب لازم می‌دانم مقدمه‌ای را یادآور شوم:

هر موجود ممکن و هر مخلوقی حتی وجود ما به چهار علت برای پیدایش خود نیاز دارد که: اگر یکی از آنها منتفی شود، معلول هم منتفی می‌شود:

1. علت فاعلی 2. علت مادی 3. علت صوری 4. علت غایی

برای واضح شدن مطلب مثالی بزنم، فرض کنید شخصی می‌خواهد ساختمانی را برای سکونت خود تهیه کند، بنایی که این خانه را می‌سازد علت فاعلی، و مصالح لازم این خانه اعم از آهن، گچ، آجر، سیمان و غیره علت مادی، و شکل و هیئت و صورت این خانه علت صوری، و سکونت در این خانه علت غایی است. علت غایی از نظر تحصیل ذهنی مقدم بر سایر علل است، و از نظر تحقق خارجی موخر از همه، به عبارت واضح‌تر در مثالی که زده شد، ابتدا انسان به فکر سکونت می‌افتد یعنی ابتدا علت غایی (سکونت در مسکنی) در ذهن حاصل و محقق شده و بعد از این که علت فاعلی و مادی و صوری تأمین شد، علت غایی که سکونت بود، حاصل می‌شود.

این چهار علت برای هر موجودی ممکن و مخلوقی لازم و ضروری است، ولی واجب الوجود و خداوند متعال که مخلوق و مقهور چیزی نیست، این چهار علت حاکم بر او نیست، زیرا او غنی بالذات است، نه فقیر، به خلاف ما که سر تا پا محتاج و فقیریم و مهر سیه رویی بر پشت ما خورده که:

سیه رویی ز ممکن در دو عالم \*\*\* جدا هرگز نشد و الله عالم

من نمی‌گویم که خالق خود فرموده است: (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) [\(1\)](#) و سازنده ماشین پیکر ما از دیگران آگاه‌تر به مصنوع خود است.

ص: 36

### هدف آفرینش (1)

برای رسیدن به پاسخ سؤالات از هدف آفرینش، از پلکانی که دارای 5 عدد پله است یاری می‌جوییم:

خلق کردن ما هم مستثنی از این 4 علت نبوده است: 1. علت فاعلی که خداوند است 2. علت مادی که مواد تشکیل دهنده ساختمان بدنهای ما است 3. علت صوری که هیئت آنهاست 4. علت غایی که تکامل و رسیدن به لقاء الهی است. و در آینده نزدیک انشاءالله درباره آن مشروحاً صحبت خواهیم کرد.

مولی علی (علیه السلام) برای جلوگیری از توهم این که خلقت خداوند هم مثل ما که خانه می‌سازیم تا نفع ببریم، به صورت انتفاعی برای خودش است، و علت غایی آن عبادت است، به مقتضای «ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (2): «جن و انس را خلق نکردم مگر این که عبادت کنند مرا»، و نفعی به خداوند از طریق عبادت می‌رسد، و در مقابل به قرینه مقابله در صورت معصیت ضرری می‌رسد، می‌فرمایند: چنین نیست، خداوند بی‌نیاز از طاعت مطیعین و ایمن از عصیان عصیانگر است.

اینجا سؤالاتی پیش می‌آید که: پس هدف خلقت چیست؟ و نفع این خلقت عاید چه فردی یا افرادی می‌شود؟ در جواب این سؤالات و سؤالات دیگر در زمینه آفرینش، باید به بررسی هدف آفرینش پردازیم:

ص: 37

1- شاید بتوان گفت اولین سؤالی که به ذهن بشر القاء شد بلکه قبل از آن از ذهن شیطان تراوش کرد سؤال و شبهه در حکمت خلقت و آفرینش بود، مرحوم خوئی در جلد 2 از صفحه 76 به بعد شرح نهج البلاغه می‌گوید: فخر رازی از محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل نقل می‌کند، که او در اول کتابش (جلد 1، چاپ دارالمعرفة، صفحه 16) از ماری شارح اناجیل اربعه حکایت می‌کند که شیطان بعد از تمرّد از سجده کردن (علیه السلام) شبهه به ذهن ملائکه القاء کرد (البته در تورات به صورت متفرّقه به نحو مناظره بین شیطان و ملائکه موجود است ولی در منابع اسلامی به این نحو نقل نشده) که عبارتند از: 1. حکمت خلقت ابلیس و به تعبیری حکمت کل آفرینش 2. فایده تکلیف 3. علت مکلف شدنش به سجده 4. علت عقاب کردن او بعد از عصیانش 5. علت تمکّن دادن به او برای دخول در بهشت و وسوسه آدم علیه السلام 6. چرا خداوند او را بر فرزندان آدم مسلط کرد 7. چرا خداوند به او مهلت داد، البته فخر رازی با طرح این اعتراضات در صدد اثبات مذهب خود یعنی اشعریه است، و این که به غیر از تفکر جبری نمی‌شود جواب ابلیس را داد، ولی مرحوم صدرالمতألهین در دو کتاب مفتاح الغیب و شرح اصول کافی جواب اعتراضات را داده اند بدون این که متمایل به مشرب جبریه شوند.

2- سوره الذاریات، آیه 56.

1. واجب الوجود کمال مطلق و مطلق کمال است: خداوند متعال کمالی است که شائبه نقصان و ضد تکامل و ضد ارزش در او راه ندارد، او موجودی است که: حاوی و دربردارنده تمام کمالات و بی نهایت است، بی نهایت به اضافه 1 یا منهای 1 یا ضرب در 1000 یا تقسیم بر 2 حاصل بی نهایت است، پس او خالی از هر نقصی است و خالی از نقص و کمبود، احتیاج به عبادت ما ندارد که رفع نیاز کند، و از معصیت ما ضربه ای بیند، حتی ما نمی توانیم با اسلام خود ممتی بر ساحت خداوندی بنهیم، بلکه او بر ما منت دارد، که خودش به پیامبرش فرمود: (يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسَلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ)<sup>(1)</sup>: «آنها بر تو ای پیامبر به خاطر اسلام آوردنشان منت می گذارند بگو منت نگذارید بر من اسلامتان را، بلکه خداوند منت بر شما گذارده که هدایت کرد شما را برای ایمان آوردن.»

بله، مثل این است که بیمار در اثر خوردن دوايي که دكتر تجویز کرده و بهبودی یافته، نزد دكتر برود و از او جایزه بخواهد و بر سرش منت گذارد که من دواها را خوردم و درمان شدم، ای غافل، دكتر باید بر سرت منت گذارد که تو را از چنگال بیماری و مرگ نجات داد نه تو نسبت به او.

ص: 38



از بحث منحرف نشویم، خداوند مجمع صفات ثبوتیه (1) و سلبيه است، او منبع و سرچشمه همه فضائل است که: *إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ* (2): «هیچ شیئی نیست مگر این که خزائن و منابع آن نزد ماست». هیچ علم و قدرتی و هیچ شوکتی و عظمتی و هیچ سطوت و اقتداری دیده نمی شود الا این که از کانال منبع الهی سرچشمه گرفته است، اگر من هم چیزی دارم از آن اقیانوس مواج است و از اعطای او که در ذیل همین آیه دارد: «وَمَا تُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»: «و از چیزهایی که خزائن و منابع آن نزد

ص: 39

1- صفات ثبوتیه صفاتی است که شائبه نقص و محدودیتی در آن نیست و عقل از کمالی از کمالات الهیه از مقام ذات او انتزاع کرده، و برای آن ذات اثبات می کند، مثل علم و قدرت و این صفات عین ذات او است و صفات سلبيه به خلاف ثبوتیه صفاتی است که در آن شائبه نقص و محدودیتی است، مثل ترکیب و دارای جسم بودن، اینگونه صفات را عقل از ذات الهی سلب می کند، و با این توضیح روشن می شود، که صفات ثبوتیه و سلبيه بی نهایت قابل تصور و شمارش است ولی در کتب کلامیه 8 صفت ثبوتی و 7 صفت سلبی را محل بحث قرار داده اند و اختصاص این تعداد به خاطر اختلافاتی است که بین متکلمین و علمای علم کلام از فرقه ها و مذاهب مختلف بوده است. این 8 صفت ثبوتی و 7 صفت سلبی را در دو بیت به نظم آورده اند به این ترتیب: قادر و عالم و حیّ است و مرید و مدرک \*\*\* هم قدیم و ابدی هم متکلم صادق نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محلّ \*\*\* بی شریک است و معانی توغنی دان خالق در بیت اول 8 صفت ثبوتی است و قدیم و ابدی یک صفت شمرده و محسوب می شوند، در بیت دوم هم 7 صفت سلبی است و مراد از محل این است که خداوند محلّ حوادث نیست و اوصاف او عین ذات او است، نه این که حادث باشند و الا لازم می آید تغیر و محذورات دیگری که در کتب کلامی یادآور شده اند، مراد از معانی هم این است که خداوند دارای معانی و احوال نیست یعنی صفات او مثل قدرت و علم ما عارض بر ذات نیست، بلکه عین ذات او است و مراد از غنی یعنی سلب بی نیازی و این که خداوند نیازمند و محتاج نیست، معانی بقیه لغات واضح است، برای اطلاع بیشتر به کتب کلامی و اصول عقاید رجوع شود.

2- سوره حجر، آیه 21.

ماست، به افراد اعطا نمی کنیم الا به قدر معلومی» به قدری که افراد صلاحیت و لیاقت پذیرش آن را دارند. به آنها اعطا می شود، هر کس به اندازه ظرف و جودی خودش از باران رحمت الهی بهره مند می شود.

2. کمال مطلق فیاض است: کمال مطلق و دارنده خزائن و منابع اشیا اعم از علم و قدرت و غیره. نور پراکنی و نورافشانی می کند، او دائماً افاضه فیض می نماید، خورشید که کمالی در حد خود است، نورافشانی می کند، امانه به خاطر رفع احتیاجی که خود دارد، بلکه برای رفع احتیاج طالبان فیض و کسانی که نقصانی در نورانیت دارند، و هرچه کمال بالاتر رود تا به بی نهایت رسد، بی نهایت نور و فیض از خود اشاعه می کند، تا هر فردی با ظرف و جودی خود و لیاقت اکتسابی خود چه مقدار برداشت نماید، هرچه ظرف و سعه و جودی گسترده تر شود، بیشتر دریافت نور می نماید کما این که ظرف هرچه بزرگ تر باشد باران در آن بیشتر مجتمع می شود، علی (علیه السلام) به کمیل فرمود: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَّةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعِيهَا»: «این قلبها ظرفهایی است که بهترین آنها نگاهدارنده ترین آنها است و به تعبیر دیگر وسیع ترین آنها است.»

3. افعال خداوند معلل به اغراض و هدفدار است: علمای بزرگوار از شیعه و فرقه معتزله از اهل تسنن متفق هستند که افعال خداوند روی غرضها و غایاتی صادر می شود به خلاف فرقه اشاعره از اهل تسنن که قائل اند افعال خداوند، دارای اغراض نیست، زیرا همان گونه که ما کاری را انجام می دهیم تا به اغراض آن رفع نیاز کنیم مثلاً وقتی خانه می سازیم، برای رفع نیازمان به مسکن است، لازم می آید خداوند نقصانی در او باشد و با این غرض رفع آن نقصان را کرده و مستکمل شود، و این بالضروره باطل است، زیرا خداوند را نقصانی نیست که رفع آن کند.

ادله عدلیه یعنی شیعه و معتزله در هدفدار بودن افعال الهی و در رد اشاعره

که در درّه قیاس و تشبیه گرفتار شده اند، و خالق را به مخلوق تشبیه کرده اند، دو دسته دلیل نقلی (1) و عقلی است: اما نقلی، در قرآن آیاتی است که مورد استشهاد آنها قرار گرفته و برای نمونه (علیها السلام) آیه را ذکر می کنیم:

1. أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْتُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ. (2)

«آیا چنین می پندارید که ما شما را عبث آفریدیم و فکر می کنید بازگشت شما به سوی ما نیست»؟

2. مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ (3) «خداوند می فرماید جن و انس را خلق نکردم مگر برای این که عبادت کنند مرا.»

3. مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ صُنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا (4) «ما آسمان و زمین و هرچه بین آنها است را باطل نیافریدیم و بی هدف بودن عالم خلقت، گمان کافرین است» از این سه آیه روشن شد که خلقت خداوند از روی غرض و هدفی بوده است.

اما دلیل عقلی این است که اگر افعال خداوند بدون غرض باشد، عبث و کاری بی فایده و لغو است و این قبیح است و قبیح از حکیمی چون خداوند صادر نمی شود.

و اما در جواب اشاعره که گفتند: «غرض دار بودن افعال الهی موجب استکمال نقصی است» می گوئیم: این در صورتی است که غرض عاید به خداوند

ص: 41

---

1- ادله شیعه در اصول و فروع دو دسته است: 1. نقلی. 2. عقلی. دلیل نقلی هم شامل کتاب (قرآن مجید)، سنت و روایات معصومین (علیهم السلام) و اجماع (اتفاق علمای اسلام) می باشد. پس ادله شیعه چهار چیز است: 1. کتاب. 2. سنت. 3. اجماع. 4. عقل.

2- سوره مؤمنون، آیه 115.

3- سوره ذاریات، آیه 56.

4- سوره ص، آیه 27.

باشد، در حالی که چنین نیست، بلکه نفع افعال او یا به بندگان برمی گردد یا به کل نظام وجود بازگشت می کند. (1)

با این توضیح روشن شد: افعال خداوند هدفدار است، و الا عبث و لغو لازم می آید و بر حکیمی از مخلوقات قبیح است، چه رسد به خالق حکما که تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً (خداوند متعال دور از چنین پندارهای باطلی است که به او نسبت قبیح داده شود).

در ذیل این بحث به حدیث قدسی معروف «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا» اشاره شود، که بعضی خیال می کنند، این حدیث شاهی برای این مطلب است که خداوند نفعی از خلقتش می برد، ولی بعد از بررسی روشن خواهد شد که یکی از ادله عدلیه از سنت می تواند همین حدیث باشد «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيًّا فَأَجَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ» خداوند می فرماید: من کنز و گنج پنهانی بودم، و دوست داشتم که شناخته شوم به همین جهت خلق کردم مخلوقات را تا شناخته شوم.

ظاهر این حدیث نشان می دهد که خداوند از هدف و غرض خلقت خود سود و فایده ای برده و آن شناخته شدن او است، ولی در جواب باید گفت: اولاً سند این حدیث ضعیف و مرسل است، یعنی در سلسله سند ارسال حاصل شده و این موجب ضعف و عدم اعتبار حدیث است.

ثانیاً اگر گنجی را عده ای ببینند نفع آن به گنج می رسد یا به یابندگان آن؟ مسلماً به یابندگان نفعی رسیده، در بحث ما هم عارفان الهی سود برده اند نه خداوندی که به عنوان گنج پنهانی خود را معرفی می کند، بله عارفان و یابندگان او سود می برند، و سرمایه عظیمی می اندوزند، و ای کاش ما هم در زمره اینان بودیم،

ص: 42

و آرزوی قلبیمان و زمزمه لبانمان این بود که: «ما از تو، به غیر تو نداریم تمنا».

اگر گفته شود در نهایت خداوند از شناخت خود لذت می برد، و در منابع اسلامی اشاراتی هم هست، در بعضی آیات می گویند خداوند خشنود می شود، و امثال اینگونه تعبیر، در جواب خواهیم گفت: فلاسفه می گویند رضایت خداوند به خاطر رفع نیاز نمی باشد، زیرا نقصان و کمبودی ندارد تا زیادتی در او تصور شود، بلکه درک کمال داشتن لذت او است و کمالی که کمالات ما اشعه ای از اشعه های آن کمال وسیع و گسترده است، بله گاهی قرآن تعبیراتی دراد که افراد نادان از آن گمان نقص می کنند درحالی که خداوند گاهی از روی لطفش چنین تعبیری می نماید مثلاً- در قرآن است که: (مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ) (1): «چه کسی است که به خداوند قرض نیکو دهد تا خداوند به او چندین برابر برگرداند» درحالی که همه چیز حتی جان قرض دهنده از آن او است این کمال لطف او است که می گوید: آنچه را من خودم به شما دادم، به من قرض دهید، آن هم قرض و وام ربوی که برای غیر خدا حرام است، چه می گوید؟ پول از او و وام دادن از ما، آن هم با سود کلان.

4. هستی مساوی با کمال است: معدومی را به ظهور رساندن و لباس هستی بر قامت آن پوشاندن، یعنی رساندن آن به اولین درجه تکامل، پس هستی مساوی با کمال است که به تدریج هرچه سعه وجودی او بیشتر شود و کسب فضائل و مکرمت های اخلاقی نماید، این کمال رشد کرده و به موازات رشد جسمانی، رشد روحانی را هم به دنبال دارد.

انسان ها در حقیقت کاروانی هستند که از سرحد عدم حرکت کرده و به سوی کمال مطلق که ذات پاک الهی است حرکت می نمایند.

ص: 43

رهر و منزل عشقیم ز سرحد عدم \*\*\* تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

رسیدن از عدمستان به وجودستان مسافت طولانی را می طلبد که در صورت چنین رسیدنی، موجود سیرکننده متکامل شده است، اگر صفر را که جزو اقلیم اعداد نیست با جهشی به اولین مرحله اعداد یعنی عدد یک رسانیم، به او کمال داده ایم، و اگر به تدریج او را به بی نهایت رسانیم که ماوراء ناحیه اعداد است، مراحل مختلف تکامل را طی کرده است، پس تکامل به تشکیک است، یعنی دو مراتب و صاحب مراحل است که این مراحل مابین دو سرحد عدم و بی نهایت را اشغال کرده است و از اینجا مشخص می شود که خداوند ما را با لطف بی کرانش به اولین سرمنزل کمال یعنی وجود انسانی رسانید، و سپس ما را در بین عدم یعنی بی کمالی و بی نهایت یعنی کمال مطلق که وجود است، رها کرد تا هر کس با اراده خود وسیله ارسال رسل و انزال کتب در مسابقه کسب کمال شرکت کند، و سعی کند تا هرچه بیشتر این مراحل را پشت سر گذارد.

و اگر گفته شود چرا خداوند ما را یک مرتبه به سرحد کمال نرسانید؟ در جواب می گوئیم: صدق کمال و حقیقت آن وقتی تجلی می کند که افعال با اراده و اختیار صادر شود نه با جبر و زور، اگرچه برای اعطای مرحله اول کمال، خداوند با کسی مشورت نکرد، و باید این کمال اول اجباری باشد. اگر گفته شود ما این تکامل را نمی خواستیم و اصلاً میل نداشتیم قدم به عرصه وجود گذاریم، تا با این همه مشکلات روبرو شده و با آنها دست و پنجه نرم کنیم و آمیخته با رنج و درد گردیم که خودش فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ) <sup>(1)</sup> و اصلاً مگر زور بود که در این دیر خراب آباد آئیم تا بخواهیم به کمال

ص: 44

برسیم؟! در جواب خواهیم گفت بله، بسیاری از چیزها اجباری است، برای واضح شدن مطلب مثال هایی می زنیم:

1. اگر در شهری بیماری واگیرداری شیوع پیدا کند، مقامات دولتی همه اهل آن شهر را واکسینه می کنند، تا مردم از بیماری در امان باشند، حال اگر درب منزل شما را بزنند و بگویند آقا باید واکسن بزنید، اگر بگوئید مگر زور است من نمی خواهم بزنم، در این صورت اعتنا به اختیار شما نکرده و به زور شما را واکسن می زنند چرا؟ زیرا اینجا قلمرو اختیار شما نیست، اینجا جایی است که برای حفظ و صیانت یکایک نفوس جامعه باید شما هم تحت پوشش واکسیناسیون قرار گیرید.

2. اگر کسی سم بخورد به زور او را وادار به استفراغ و شستشوی معده می کنند، و اگر بگویند به شما ربطی ندارد من می خواهم خودکشی کنم، جان خودم است، می خواهم از درد و رنج دنیا آزاد شوم! به هیچ وجه به حرف او اعتنا نمی شود چرا؟ زیرا او پا را از قلمرو اختیار فراتر نهاده و اینجا مرحله ای است که باید او را نجات داد اگرچه خودش راضی نباشد.

3. در بعضی کشورها وقتی نوزادی به دنیا می آید، نامش از طریق اداره آمار به آموزش و پرورش داده می شود، و زمانی که به حد 6 سالگی رسید، همان طور که در کشورها برای خدمت سربازی، سرباز احضار می شود، در آنجا هم این کودک 6 ساله برای تعلّم و سوادآموزی احضار می شود، والدین این نوزاد نمی توانند، بگویند ما نمی خواهیم فرزند ما باسواد شود چرا؟ زیرا اینجا قلمرو اختیار نیست، بلکه نظام آن جامعه چنین اقتضا می کند که از 6 سالگی برای جلوگیری از شیوع بی سوادی سوادآموزی را اجباراً به اجرا درآورند.

پس اصل آفرینش هم مثل بعضی موارد دیگر اختیاری نیست و با احدی مشورت نمی شود، زیرا نظام احسن الهی چنین اقتضا می کند که مرحله اول

ابتدا با چراغ عقل و حکم روشنگر او وارد میدان سخن می شویم، تا اثبات کنیم که هر خلقتی یک هدف نهایی دارد و سپس با چراغ نقل و شرع مثل آیات نورانی قرآن اثبات می کنیم که هدف نهایی آفرینش انسان قرب الی الله و رسیدن به آن کمال مطلق است تا چه حدی به این هدف دست یابد.

اما عقل می گوید: هر چیزی در این عالم باید به نقطه ای ختم شود، خواه در سلسله معلولات باشد و خواه در سلسله علل، حتی سلسله اهدافی که برای خلقت یک شیء تصور می شود باید به نهایی برسد، به جایی که دیگر هدفی بالاتر از آن نباشد و آن غایه الغایات است و به تعبیر فلاسفه «کل ما بالعرض لابد ان ینتهی الی ما هو بالذات» یعنی هر عرضی باید در نهایت به ذاتی متکی باشد و به جایی ختم شود وگرنه تسلسل لازم می آید و تسلسل باطل است. (1)

تکامل باید اجباری باشد، اگرچه مخلوقی راضی نباشد و مانند آن بیمار و آن فرد مسموم و آن کودک شش ساله قدرت تشخیص صلاح خود را ندارند.

5. تکامل، غایه الغایات از آفرینش است: در این بخش در دو جهت بحث می کنیم:

1. نسبت به خلقت انسان 2. نسبت به خلقت جمیع مخلوقات.

ص: 46

---

1- علما منطق و فلسفه دو اصطلاح معروف دارند اول: دور که توقف شیء بر نفس یا تقدم شیء بر نفس است. خواه مصرح باشد. و خواه مضمهر مثل این که بگوئیم حسن پسر حسین است و این حسین هم پسر حسن است این دور مصرح است یعنی واسطه ای در بین نیست، یک وقت می گوئیم حسن پسر حسین و این حسین پسر علی و این علی پسر حسن است که در اول بود این دور مضمهر است، یعنی از دو نفر تجاوز کرد و فرد سومی واسطه شد (پس دور صریح و مصرح آن شد که در توقف شیء بر شیء دیگر چیزی پنهان نیست، ولی دور مضمهر آن است که در توقف شیء بر شیء دیگر شیء یا اشیاء دیگری پنهان است در مثال اول واسطه ای نبود، ولی در مثال دوم در توقف حسن که اول بود بر علی که آخر بود و بالعکس، حسین پنهان است) دوم: تسلسل که ترتب علل است تا بی نهایت مثلاً می گوئیم الف از ب به وجود آمده و ب از جلد و جلد از د، و همین طور تا بی نهایت برویم و به انتهای نرسیم. اهل منطق و فلسفه قائل به بطلان دور و تسلسل هستند و ادله ای هم برای ابطال این دو اقامه کرده اند، اهل مطالعه می توانند به کتب آنها رجوع کنند، علامه طباطبائی (ره) هم در کتب خود مثل بداية الحکمه صفحه 83 فصل 5 متذکر شده اند.



بنابر این هدف از خلقت هم باید به مرحله ای برسد که دیگر هدفی فوق آن هدف نیست، و از آیات قرآن اثبات خواهیم کرد که آن هدف نهایی تکامل است که معنی ندارد پرسیم چرا متکامل شویم، برای واضح شدن مطلب دو مثال بزنیم:

1. از کشاورز سؤال می کنیم چرا زمین را می شکافی و بذر در درون خاک می افشانی؟ در جواب می گوید: برای به دست آوردن محصول می پرسیم برای چه می خواهی تحصیل محصول کنی؟ می گوید: به بازار برم و بفروشم و خرید وسائل کنم. چرا؟ برای این که زندگی ام مرفه شود، برای چه؟ برای این که آبرومند باشم، اگر بار دیگر سؤال کنی، چرا می خواهی آبرومند شوی می گوید برای این که آبرومند شوم، یعنی به جایی رسیده که هدفی بالاتر از آن برای او قابل تصور نیست.

2. از یک دیپلمه ای که در صدد ورود به دانشگاه است، اگر سؤال کنیم چرا درس می خوانی؟ می گوید: برای رفتن به دانشگاه، برای چه؟ می گوید برای این که شغل دلخواهم را که مثلاً دکتر یا مهندس شدن است به دست آورم، برای چه؟ برای این که در جامعه در رفاه باشم و این که سربار جامعه نباشم، چرا می خواهی رفاه پیدا کنی؟ برای آبرومند شدن و این که وجهه ای پیدا کنم، اگر بار دیگر از او سؤال کنید باز همین جواب را تکرار خواهد کرد و یا به جوابی بالاخره می رسد که دیگر فوق آن غایتی و هدفی برایش متصور نیست، این در جنبه مادی مسئله است در

جنبه معنوی هم ارسال رسل و انزال کتب شده تا ما را از حَضِیضِ ذلت به رفیع منزلت و از گودال مذلت به قله شرافت رهنمون سازد و در نهایت به مفهوم کلمه کوتاه ولی پر محتوای کمال برسیم، آن را در آغوش گرفته و مانوس با آن باشیم، اگر به این درجه رسیم دیگر جایی برای سؤال نیست که چرا می خواهی متکامل شوی، زیرا این غایة الغایات است که مافوقش هدف و غرضی نیست.

بعد از تبیین حکم عقل بینیم نقل چه می گوید: در اینجا 6 آیه را زیر ذره بین مطالعه قرار می دهیم، تا دریابیم خداوند متعال هدف آفرینش را چگونه در کتاب خود ترسیم نموده است:

1. (اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا)(1): «خدایی که خلق کرد هفت آسمان را و از زمین هم هفت طبقه را نازل می شود. امر و فرمان او بین آسمانها و زمینها برای این که بدانید خداوند بر هر چیزی قادر و بر هر چیزی احاطه علمی دارد».

2. (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ)(2): «خلق نکردم جن و انس را مگر برای این که عبادت کنند مرا».

3. (الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا)(3): «خداوند خلق کرد مرگ و زندگی را تا آزمایش کند شما را که کدامیک از حیث عمل برتری دارید».

4. (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ - إِلَّا مَن رَّحِمَ

ص: 48

---

1- سوره طلاق، آیه 12.

2- سوره ذاریات، آیه 56.

3- سوره ملک، آیه 2.

رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأُمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ(1): «اگر خداوند می خواست هرآینه قرار می داد مردم را امتی واحد و همواره مختلفند، إلا کسی که مشمول رحمت الهی واقع شود و برای همین مشمول رحمتش بر آنها، آنها را خلق کرد و حکم الهی صادر شده که اگر از دایره رحمت او خارج شوند، جهنم را از جن و انس پر می کند.»

5. (وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ)(2): «و کار خلق عالم به سوی او منتهی می شود.»

6. (يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمَلَأْ بِهِ)(3): «ای انسان به درستی که تورنج کشنده ای در سیر به سوی پروردگارت داری، تا این که او را ملاقات کنی و به مقام لقارسی.»

گاهی خداوند متعال در قرآن مجیدش وقتی مسئله ای دارای ابعاد مختلف و متنوع باشد در هر جایی به مناسبت، اشاره به یکی از ابعاد آن می نماید، مثلاً درباره نماز در جایی می فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»: «نماز انسان را از فحشا و منکر و زشتی ها دور می نماید» در جای دیگر می فرماید: «إِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ»: «به وسیله روزه و نماز استعانت بجوئید»، در جای دیگر می فرماید: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»: «نماز را به پا دارید تا یادآور و متذکر من باشید» با جمع این موارد فلسفه های مختلف یک حکم مشخص می گردد.

در مسئله مورد بحث ما، یعنی هدف آفرینش نیز در موارد مختلف از زوایای متفاوت اشاره ای به غایات و غرض های مختلف مسئله شده است، در این 6 آیه ای که گذشت به ترتیب می توان سیر صعودی تکامل را نظاره گر بود و مشاهده کرد که

ص: 49

---

1- سوره هود، آیه 118 و 119.

2- سوره نجم، آیه 42.

3- سوره انشقاق، آیه 6.

چگونه در مراحل مختلف، به مناسبت هایی غایاتی برای خلقت ذکر شده که با دقت نظر می توان درک کرد که بعضی از این غایتها غایات *وَسَطِي* (هدف و سَطِي) برای غایة الغایات یعنی لقاء الهی و رسیدن به کمال نهایی است، در آیه اول علم و معرفت به قدرت و علم خداوندی غایة خلقت قرار داده شده که هرچه معرفت و علم زیادتر شود عمل انسان خالصانه تر و با روشننگری بیشتری حاصل می شود، علم و عمل با یکدیگر رابطه و اثر متقابل دارند، هرچه علم بیشتر عمل پاکتر، و هرچه عمل پاک تر علم بیشتر و در نتیجه رسیدن به تکامل (یعنی تبدیل موجودی دانی به موجودی عالی) سریع تر.

در آیه دوم عبادت خداوند به عنوان هدف معرفی شده است، زیرا عبادت کلاس تربیت است، اگر مواد درسی این کلاس با دقت مورد مطالعه و عمل قرار گیرد و اگر نماز و روزه ای که مطلوب خداوند است، محقق شود مسلماً شاگرد این کلاس تربیت و پرورش یافته، ولی چه خوش گفت بزرگ استاد این کلاس که خود پرورش یافته همین کلاس بود، آن اسدالله الغالب علی بن ابیطالب (علیه السلام): «كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَالْظَّمَا»: «چه بسیار روزه دارانی که به جز گرسنگی و تشنگی چیزی نصیب آنها نمی شود، چرا؟ زیرا روزه واقعی را ایجاد نکرده اند، آن روزه ای که بیدارگری می کند».

خداوند متعال وجودی بی نهایت است که هرچه ذهن بیشتر متوجه بی نهایت شود و بیشتر عبادت او شود، بیشتر به سوی او اوج می گیرد و در نتیجه انسان در اثر عبادت، شروع به کسب معرفت می نماید و قرآن هم فرموده: (وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ)<sup>(1)</sup>: «عبادت کن پروردگارت را تا کسب معرفت و یقین<sup>(2)</sup> کنی

ص: 50

---

1- سوره حجر، آیه 99.

2- این بنا بر یکی از احتمالات تفسیری آیه است و احتمال دیگر هم دارد که عبادت کن تا مرگ به سراغت آید، یعنی یقین کنایه از مرگ باشد وقت مرگ انسان یقین پیدا می کند به این که تمام وعده های الهی حق است.

و حتی به درجه عین الیقین رسی».

اگر گفته شود شما معرفت را مقدمه برای عمل عبادی و عمل عبادی را اینجا مقدمه معرفت قرار دادید و این دور باطل است در جواب می گوئیم دوری در بین نیست، زیرا معرفت دارای مراتبی است، آن مرحله از عرفان که مقدمه عبادت واقعی است با آن مرحله از عرفانی که بعد از عبادت حاصل می شود، متفاوت است، در حقیقت مثل کسی است که سرمایه ناچیزی را مقدمه برای کاری قرار دهد و آن عمل مقدمه برای کسب سرمایه بیشتری شود.

در آیه سوم آزمایش را به عنوان هدف دیگری معرفی می نماید، برگشت آزمایش و امتحان به تربیت است و در واقع کلاس دیگری به موازات عبادت برای تحصیل هدفی واحد که تربیت و پرورش است.

خداوند با آزمایش و ابتلاء خود در صدد ساختن روح انسان است، اگر سؤال شود: کسی امتحان می کند که جاهل باشد و با امتحان کردن می خواهد عالم شود، مثلاً اولیاء یک مدرسه که از محصلین امتحان می کنند یا کارفرمایی که از کارگر خود امتحان عملی میکند، برای این است که آگاه شوند به مقدار یادگیری محصل و کارگر، خداوندی که غیب و شهود برای او یکسان است و اصلاً غیبی برای او تصور نمی شود چرا امتحان می کند؟

در جواب می گوئیم امتحان بر دو گونه است: 1. امتحانی که برای تحصیل علم انجام می گیرید، مثل دو مثالی که در متن سؤال ذکر شد  
2. امتحانی که استاد عالم است به مقدار پیشرفت شاگردش، ولی او امتحان را عاملی و وسیله ای قرار

می دهد تا بتواند شاگرد را برای مطالعه بیشتر به کار اندازد و او را در کار خود ورزیده کند.

در امتحان نوع اول استاد ذی نفع بود و در امتحان نوع دوم شاگرد ذی نفع است، امتحان خداوندی از نوع دوم است - راغب - در مفردات خود ریشه - فتنه - که به معنی امتحان استعمال می شود. را این گونه تفسیر نموده است: «أَصْلُ الْفِتْنِ إِدْخَالُ الذَّهَبِ النَّارَ لِتُظْهَرَ جَوْدُهُ مِنْ رِدَائِهِ»<sup>(1)</sup>: «ریشه ماده فتن در لغت به معنی داخل کردن طلا در آتش است، تا این که طلای اصل از مواد مخلوط با آن که ارزش چندانی ندارد، جدا گردیده و ظاهر شود».

خداوند با امتحان خود زمینه پرورش و ورزیده شدن مخلوقات خود را فراهم می آورد، تا ناخالصی های وجود آنها را در اثر فشار مشکلات و گوهر وجود آنها را در اثر حرارت های زمانه آبدیده کند همانند کسی که طلای ناخالص را با تیزاب (اسید سلطانی) مخلوط می کند، و در کوره حرارت می دهد تا ناخالصی های آن ذوب گردد، و طلای خالص به دست آید، زیرا معروف است که (اسید سلطانی) با تمام فلزات ترکیب می شود جز طلا و برای همین جهت بقیه فلزات مخلوط شده با طلا همراه با حرارت ذوب می کند و طلای خالص باقی می ماند، بله امتحانات خداوندی (اسید سلطانی) است، که ما را در کوره مشکلات خالص می کند.

همچنان که پیامبران عظیم الشانی چون ابراهیم (علیه السلام) و موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) و نبی مکرم اسلام (صلی الله علیه وآله) را چنین کرد و حتی اینان هم از چنین آزمایشاتی در آزمایشگاه بزرگ تاریخ مأمون نبوده اند، و چنان آبدیده شدند که در مقابل مستبدان زمان خویش سر تعظیم فرود نیاروندند، زیرا کمبری که در اثر مشکلات قد بر

ص: 52

افراشته، در اثر ظلم ها و زورگویی ها هرگز منعطف و خمیده نمی شود. ما که در عالم به ظاهر انسان هائیم و چنینیم در عالم نباتات و گیاهان همچینین است. درختانی که همیشه همبازی طوفانهای وحشی بیابانی بوده و در صخره های کم آب کوه ها دور از دسترس باغبان ها رشد کرده اند، مقاومشان بیشتر از درختانی است که همبازی نسیم های ملایم بوده و در کنار جویباران و درون باغ ها در حصار دیوارها به رشد خود ادامه می داده اند، حتی شعله آتش چوب های درختان بیابانی افروخته تر و خاموشی آنها دیرتر از چوبهای درختانی است که در کنار آب و زیر نظر باغبان روییده اند.

فکر مکن این سخنان را من می گویم که من کیستم؟ تا در برابر استاد علی (علیه السلام) و کتابش نهج البلاغه زانو نزده بودم، هیچ بودم، چه رسد به این که سخنی گویم، ولیکن حال که در نزد این استاد کل از این کتاب بهره بردم، چنین می گویم و ان هم به عنوان وسیله ای برای انتقال درس استادم، استادی که تا خون در سراسر و رگ های بدنم جریان دارد بنده اویم، چرا نباشم که خودش در درس به من فرمود: «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَدَّقَنِي عَبْدًا»: «هرکس به من حرفی بیاموزد مرا عبد و بنده خود کرده» من چه می گویم که بزرگ تر از ما محو آن استاد کل شده اند.

تعریف علی به گفتگو ممکن نیست \*\*\* گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

پس ای گوینده خموش که سنگین تر است.

مولی در نامه به عثمان بن حنیف که از طرف آن حضرت حاکم بصره بود، نوشتند: «أَلَا إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عَوْدًا وَالرَّوَّاعِ الْخَضِرَةَ أَرْقَّ جُلُودًا وَالنَّبَاتَاتُ الْبَدْوِيَّةُ أَقْوَى وَقُودًا وَأَبْطَأَ حَمُودًا» (1).

ص: 53

---

1- نامه 45 نهج البلاغه فیض الاسلام و صبحی صالح.

آگاه باشید که درختان بیابانی (که آب کم به آن می رسد) چوبش سخت تر (استوارتر) است و درختهای سبز و خرم (که در باغهای پر آب کاشته شده) پوستشان نازکتر است و گیاهان دشتی (که جز آب باران آب دیگری نیابند) شعله آتش آنها فروخته تر و خاموشی آنها دیرتر است.

در آخر بحث امتحان و آزمایش مناسب دیدم، روایتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) درباره (أَحْسَنُ عَمَلًا) که در آیه آمده بوده نقل کنم، که بینیم عمل بهتر چه عملی است، آیا عمل بیشتر و متنوع تر یا نه؟ مسلماً جواب منفی است، زیرا معلم بشریت و آورنده شرع مقدس که خود ما را ترغیب به انجام اعمال نیک و شایسته فرموده چنین می گوید:

قال ابو قتاده سألت النبي (صلی الله علیه وآله) عن قوله تعالى: «أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» ما عُنِيَ بِهِ، فقال: يَقُولُ: «أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَقْلاً ثُمَّ قَالَ أَتَمُّكُمْ عَقْلاً وَأَشَدُّكُمْ لِلَّهِ خَوْفاً وَأَحْسَنُكُمْ فِيما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ وَنَهَى عَنْهُ نظراً وان كان أَقْلَكُمْ تَطَوُّعاً» (1): «ابو قتاده می گوید از پیامبر (صلی الله علیه وآله) درباره قول خداوند متعال (أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا) سؤال کردم که مراد از این کلام که (کدام یک از حیث عمل بهترید) چیست؟ حضرت فرمودند: هر کدام که از حیث عقل بهترید و بهتر عقل خود را به کار می اندازید و تفکر می کنید، سپس فرمودند بهترین شما از حیث عمل، کامل ترین شما از حیث عقل، و خائف ترین شما است از جهت شدت ترس و نیکوترین شما است از حیث نظر در آنچه خداوند به آن امر و از آن نهی کرده، (یا مراد این است که دقت و فکری کند تا از فلسفه احکام مطلع شود و کورکورانه عبادت نکند و یا این که دقت می کند تا به اوامر و نواهی خداوند به نحو احسن جامه عمل ببوشاند، و در

ص: 54

---

1- مجمع البیان، جلد 5، صفحه 322 ذیل آیه 2 سوره ملک، چاپ مکتبه آیت الله نجفی مرعشی.



به علت گسترده شدن بحث، اجمالاً این بحث را دنبال می‌کنیم، آفرینش موجودات دیگر هم مثل آفرینش انسان هدفی دارد و آن تکامل آنهاست، یعنی تبدیل وجودی دانی به وجودی عالی، خاک و مواد غذایی آن جزء پیکر گیاه و گیاه جزء پیکر حیوان، این دو تحت اختیار انسان و جزء پیکر او می‌گردد. هر موجود دانی که در مسیر زندگی خود جزء پیکر و محور وجود موجودی عالی شود، به تکامل

جایگاهی باشد که مرضی رضای خداوند است) اگرچه از حیث، عمل عمل کمتری داشته باشد.

از این حدیث استفاده می‌شود که اگر انسان در یک ماه رمضان فقط یک آیه بخواند و پیرامونش تفکر کند، بهتر است تا 30 جزء قرآن را بدون تفکر، تلاوت کند.

این روایت تأیید می‌کند مضمون روایتی را که می‌گوید: یک ساعت تفکر از 70 ساعت عبادت بهتر است. «تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبِّينَ سَنَةً»: «یک ساعت عالم بودن بهتر از 70 سال عابد بودن است».

آفرین بر این جهان بینی و نگرش اسلام، کجایند آن ناآگاهان در لباس آگاهان، و آن جاهلان در پوستین عالمان که می‌گفتند: (دین مایه تخدیر جوامع و عقب افتادگی آنها است) کجایند که بینند زیربنای ایدئولوژی و اخلاق عملی در اسلام، جهان بینی و تفکر و اندیشه است، تا جایی که بهترین عامل را بهترین عاقل معرفی می‌نمایند.

تا به اینجا بحث در آفرینش انسان و هدف آن بود و اما آفرینش کل مخلوقات.

رسیده است. اگر گیاهی یا حیوانی جزء بدن انسان در مسیر تکامل و مؤمن و متقی قرار گیرد، متکامل شده است. و الا وجودش در این جهان بی ثمر بوده و در مسیر تکامل خود در پرتگاه ضد تکامل سقوط کرده و ازین رفته است.

و بالا-خره انسان هم در مسیر صعودی اش تحت اختیار خداوند و در منزلگه لقاء قرار می گیرد. نمونه اتم و کامل این تکامل پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) هستند که تمام سرمایه گذاری روی این باغ آفرینش برای به دست آمدن چنین گلی و مانند آن از دیگر گل‌های محمّدی است که اگر تمام گلها و نهال های دیگر این باغ در مسیر تکامل تلف شوند، تا این گل و امثال آن بارور شود صاحب سرمایه متضرر نشده است، همانند کسی که سرمایه زیادی را متحمل شده و ماشین جوجه کشی را آماده کرده و مثلاً 1000 تخم مرغ هم برای به دست آوردن جوجه آماده کرده و می داند که اگر 986 عدد تخم مرغ ها هم فاسد شود و فقط 14 عدد از آنها بماند باز به هدف رسیده و ضرری متوجه او نشده است، زیرا این 14 عدد مزیتی دارند که جبران تمام سرمایه های از دست رفته را می کنند.

در خاتمه اشاره کنم به اختلافی که بین علماء در مورد تکامل پس از مرگ وجود دارد، بعضی مثل استاد در بحث خطبه قاصعه معتقداند، تکامل پس از مرگ هم وجود دارد و به ادله ای هم تمسک می کنند، استاد در بحث خود پیرامون خطبه قاصعه به (علیها السلام) مطلب استناد کرده اند که درباره آنها توضیح می دهیم:

1. روایتی که چنین نقل شده است: «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ، أَوْ عِلْمٌ يُنْتَفَعُ بِهِ، أَوْ وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُوهُ» (1) (هرگاه فرزند آدم و انسان از دنیا رخت بریندد، عملش منقطع می شود و دیگر انتفاع جدیدی از اعمالش

ص: 56

1) صدقه جاریه یعنی انفاق هایی که بقاء دارند و مقطعی نیستند، مثل این که کسی بیمارستان یا حسینیه ای را وقف کرده یا مسجدی را بنا نموده است.

2) علمی که از آن مردم انتفاع برند، کسی که شاگردی تربیت کرده و یا کتابی از خود به یاد گذارده، ثوابهایی که از طریق تعلیم و تعلم شاگردان و کتاب هایش تا قیامت حاصل می شود به حساب او هم گذارده می شود.

3) فرزند صالحی که از خود باقی گذارده است، هر کار خیری بکند ثوابش برای آن پدر و مادر هم نوشته می شود، حتی بین مردم هم اگر کسی ثوابی و کمکی به هم نوع خود کند، می گویند خدا پدرش را پیامرزد و رحمت کند و اگر اذیتی هم نسبت به هم نوع خود روا دارد گویند خدا پدرش را نیامرزد که چنین فرزندی از خود باقی گذارده از این روایت استفاده می شود که تکامل در آخرت وجود دارد و مقامات افراد در اثر این اعمال بالا می رود.

2. روایت دیگری که به آن استناد شده این روایت معروف است: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً عَمِلَ بِهَا مَنْ بَعْدَهُ كَانَ لَهُ أَجْرُهُ وَ مِثْلُ أَجْرِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجْرِهِمْ شَيْئاً وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهُ وَ مِثْلُ أَوْزَارِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ»<sup>(1)</sup>: «کسی که سنت و روش نیکی را باقی گذارد که بعد از او به آن عمل کنند، برای او است اجر آن عمل و اجر کسانی که به آن سنت عمل می کنند، بدون این که نقصی در اجر آنها ایجاد شود و کسی که سنت و سیره زشت و معصیتی را از خود باقی گذارد و بعد از او عمل به آن سیره شود، برای او است گناه و وزر آن عمل و وزر کسانی که عامل به آن سیره پلید بوده اند بدون این که از وزر

ص: 57

و عذاب آنها چیزی کاسته شود» از مصادیق سنت حسنه در جامعه ما دید و بازدید ایام عید است که کینه ها را از سینه ها می زداید و از مصادیق سنت سیئه هم مهریه های سنگینی است که موجب می شود از دواج ها دیرتر تحقق یافته و در نتیجه فساد اجتماعی زیاد گردد، یکی دیگر از این موارد اخذ شیربها است که به فتوای فقها اگر به عنوان جزئی از مهریه قرار نگیرد، حرام است، از این روایت هم ترفیع مقام کسی که سنت حسنه ای را قرار می دهد در پس از مرگ استفاده می شود.

3. مستند سوم عبارت معروفی است که در تشهد نماز می خوانیم: «و تقبل شفاعته وارفع درجته» شفاعت پیامبر (صلی الله علیه و آله) را خدایا قبول بفرما و رفعت درجه به او عنایت فرما. این سخن نشان دهنده مدّعی ما است که ترفیع درجه در پس از مرگ موجود است و پیامبر رفعت مقام دارد، و حتی درباره ایشان گفته شده که صلوات فرستادن موجب بلندی مقام و منزلت آن حضرت می گردد.

اگر گفته شود پس از مرگ پرونده ها مختومه شده و مهر و موم می شود، به طوری که دیگر نمی توان عملی به آن افزود، یا عملی کم کرد، چنانچه علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: «لَا عَنْ قَبِيحٍ يَسْتَطِيعُونَ انْتِقَالَ وَلَا فِي حَسَنٍ يَسْتَطِيعُونَ ازدياداً»<sup>(1)</sup>: «آنهایی که از مرز دنیا گذشتند نه از کار زشت می توانند برگردند و توبه و بازگشت نمایند و نه کار نیک را می توانند زیاد نمایند، زیرا آخرت دار تکلیف نیست» در جواب خواهیم گفت بله، عمل جدیدی نمی توان انجام داد، ولی بر اساس اعمال سابق تکاملهای جدیدی هست، مثال روشنی بزخم: سفینه هایی که به کرات دیگر پرواز می کنند، برای عبور و کندن خود از حوزه جاذبه زمین احتیاج به سرعتی بین 25000 کیلومتر تا 40000 کیلومتر در ساعت دارند، و تمام مخارج و موادی که

ص: 58

---

1- نهج البلاغه، خطبه 230، فیض الاسلام و 188 صبحی صالح.

خداوند واجب الوجود است و دارای کمال مطلق که هیچ نقصانی در او تصور نمی شود تا بخواهد با خلقتش جبران نقصی کند و در حقیقت آفرینش برای حرکت آن گذارده می شود، برای فرار از همین حوزه است، وقتی به محلی رسید که جاذبه یا کم است یا اصلاً یافت نمی شود. سوخت سفینه تمام شده و دیگر تابی نهایت می رود مگر این که جاذبه کوچکی از کواکب او را به طرف خود کشد پس با همان جهش که خارج شد دیگر متوقف نخواهد گردید. (1) سفینه وجود ما به سوی لقاء الله و قرب او نیز چنین است، وقتی از حوزه جاذبه دنیا با انرژی عبادتها خارج شد تا ابد در حرکت است.

بعضی دیگر از علماء نظرشان درباره تکامل پس از مرگ به این حد نیست، و این گونه ادله را قابل توجیه می دانند، یکی از بزرگان و اهل منطق و فلسفه می فرمودند از علامه (ره) درباره رفعت پیامبر سؤال کردم که چگونه با صلوات فرستادن مقام آنها بالا می رود، با این که آن عالم (یعنی عالم پس از مرگ) عالم تکلیف نیست، بلکه باید هرچه در مزرعه دنیا کشته شده درو شود و دیگر جای کشت و زرع نیست. ایشان جواب دادند رفعت درجه آنها به این معنا شبیه است که در برابر پیامبر میوه و شیرینی گذارده شود، مثل این که از مهمانی که به ما می رسد پذیرایی و نسبت به او ادای احترام می کنیم.

ص: 59

---

1- این مطلب از گفتار بعضی فلاسفه مانند بوعلی هم قابل استفاده است وی گفته: «لَوْلا مُصَادَمَةُ الْهَوَاءِ الْمَخْرُوقِ لَوَصَلَ الْحَجْرُ مَرْمِيَّ إِلَى سَطْحِ الْفَلَكَ» یعنی اگر برخورد هوایی که قابل شکافتن است نبود، سنگی که پرتاب می شد به سطح فلک اطلس می رسید (نقل از شرح منظومه استاد، شهید مطهری، جلد 2، صفحه 47-48).

مخلوقات برای این بود که جودی کند نه سودی کند.

من نکردم خلق تا سودی کنم \*\*\* بلکه تا بر بندگان جودی کنم

اوقیاض است و منشأ تمام صفات حسنه، و اقیانوس موج کمالات موجود در عالم. و اگر در ما صفتی از آن صفات یافت می شود قطره ای از آن اقیانوس بی کران است و هستی مخلوقات از جمله افاضات خداوندی است که عین کمال است. او با خلقت مخلوقات اولین مرحله کمال را برای خلاق ایجاد فرموده تا سکوی پرش مراحل دیگر تکامل قرار دهند و به نهایت مرحله ممکن که لقاء او است برسند. (1)

مرحوم الهی قمشه ای این عارف واله اشعاری در شرح خطبه متقین سروده که در ذیل فراها می آوریم وی در ذیل «رُورَى أَنْ صَاحِباً لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يُقَالُ لَهُ هَمَّامٌ كَانَ رَجُلًا عَابِدًا فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صِفْ لِي الْمُتَّقِينَ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ» چنین گوید:

شنیدم عاشقی پروانه خویی \*\*\* در آئین محبت راستگویی

رفیق خلوت آن سلطان دین را \*\*\* حریف صحبت آن عشق آفرین را

یکی دلباخته پیش شه عشق \*\*\* علی گنجینه سرّ الله عشق

بیامد نزد آن شه با دل پاک \*\*\* دلی چون گل ز داغ عشق صد چاک

بیامد تا نشان زان یار جوید \*\*\* طریق وصل آن دلدار پوید

بیامد تا شه افروزد دلش را \*\*\* ز برق عشق سوزد حاصلش را

ص: 60

---

1- بحث علت غایی و هدف آفرینش از مهمترین مباحث فلسفی است که بوعلی سینا آن را «افضل اجزاء الحکمة» (بهترین قسمتهای فلسفه) نامیده است و طبعاً بحث گسترده تر، عمیق تر و استدلالی تر را می طلبد که متاسفانه از مستوای این نوشته خارج است و از این روی علاقمندان را به کتاب های فلسفی و به ویژه به کتاب شرح منظومه استاد شهید مطهری جلد 2 بحث غایات از صفحه 41 به بعد ارجاع می دهیم).

بیامد با دلی روشن تر از ماه \*\*\* که مهرش در برابر بد رخ شاه  
دلی لعل بدخشان آب ازو یافت \*\*\* دلی خورشید تابان تاب ازو یافت  
دلی همچون دل پروانه مشتاق \*\*\* نه بر جان بر رخ جانانه مشتاق  
بیامد تا شود مست از می عشق \*\*\* هیاهویی کند از هی هی عشق  
بیامد تا سر اندازد به خاکش \*\*\* فدای عشق سازد جان پاکش  
همی گفت ای علی ای سرّ اسرار \*\*\* ز سرّ پاکبازان پرده بردار  
تویی چون در وصف خویش سفتی \*\*\* ولا یرقی الی الطیر گفتی  
بگو اوصاف مرغان چمن را \*\*\* که بگسستند از هم دام تن را  
که چون بر آشیان جان پریدند \*\*\* که چون در کوی جانان آر میدند  
که چون بر وصل دلبر دل سپردند \*\*\* که چون ره در حریم شاه بردند  
که چون آن تشنه کامان آب جستند \*\*\* در این تاریک شب مهتاب جستند  
که جام عشق آنان کرد لبریز \*\*\* که جز یار از همه کردند پرهیز  
که آنان را حجاب از دیده بگشاد \*\*\* بروی حق دو چشم پاک بین داد  
که آنان را فرشته خوبی آموخت \*\*\* چو مهر و ماه جانهاشان بیفروخت  
که آنان را ز حیوانی رهانید \*\*\* به اوج قدس انسانی رسانید  
که آنان را به کوی عشق ره داد \*\*\* در خلوت سرای قدس بگشاد  
که آنان را حریم نفس دون کرد \*\*\* چنین خونخوار دشمن را زبون کرد  
که آنان را چومه روشن روان ساخت \*\*\* غیر دوست دلهاشان پرداخت  
که آنان را نشان از آن بی نشان داد \*\*\* دو چشمی در فراقش خونفشان داد  
که آنان را جمال یار بنمود \*\*\* هزاران پرده زان رخسار بگشود  
که آنان را ز ناپاکی و زشتی \*\*\* منزّه ساخت چون خوی بهشتی

که آنان را به اوصاف کمالی \*\*\*فزود آرایش نیکو خصالی

ص: 61



که آنان را محبت در دل افکند \*\*\* به جان جز مهر جانان گفت مپسند

که آنان را به دانایی و رادی (1) \*\*\* به علم عشق بخشید اوستادی

که کرد آن عندلیبان را به گلزار \*\*\* نکو فکر و نکو ذکر و نکو کار

بر آنان از که بی نیرنگ و تدبیر \*\*\* نصیب پارسائی گشت تقدیر

بگو در صبح و شام و گاه و بی گاه چه باشد کار آن یاران آگاه \*\*\* بگو اوصاف آن پاکان که و چویند

بستن در این جهان وز دل برونند \*\*\* بگو چون با خدا با خلق چویند

چگونه از برون چون از درونند \*\*\* یکایک شرح حال نیکوان گویندکن پرده خوش زین راز نیکو

تویی چون کاشف سر نهانی \*\*\* بیار از عشقبازان داستانی

برون از گنج خاطر ریز گوهر \*\*\* چه باشد از حدیث عشق خوشتر

\*\*\*

سپس در ذیل (فتاقل (علیه السلام) عن جوابه ثم قال (علیه السلام): یا همّام اتق الله واحسن فان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون فلم یقنع همّام بذلك القول) گوید:

گران آمد علی را کاندرا آغاز \*\*\* سخن گوید گشاید پرده زین راز

ز یاقوت لب آتش برفروزد \*\*\* دل خامش در آن آتش بسوزد

ولیکن گفتش از دستور باری \*\*\* برو نیکی کن و پرهیزکاری

که ایزد یار هر پرهیزکار است \*\*\* به نیکوکار مردان نیز یار است

چو شه بر کشتی بی لنگرش تاخت \*\*\* ز موج عشق سرگردان ترش ساخت

فزود از آتش عشقش به دل تاب \*\*\* نشد آن تشنه از یک جام سیراب

امیر خویش را بگرفت دامن \*\*\* به عجز و لابه کای دارای خرمن

ص: 62

تو صاحب خرمنی من خوشه چینم \*\*\* گدای کویت ای سلطان دینم

نقاب افکن جمال نازنین را \*\*\* عطایی ده گدای خوشه چین را

تو ای شاهنشاه خوبان خدا را \*\*\* مران از درگه احسان گدا را

بزاری باز شه را داد سوگند \*\*\* که دل در آتشم تا چند تا چند

ز بس بر شاه عرض شوق بنمود \*\*\* زبان شه به راز عشق بگشود

سپس در ذیل «فَحَمِدَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ تَأَقَّسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايَشَهُمْ» چنین می سراید:

در اول پاک یزدان را ثناء گفت \*\*\* درود حق به جان مصطفی گفت

پس آنکه قفل این گنجینه بگشاد \*\*\* که ایزد چون جهان را کرد بنیاد

نخست افروخت انوار قواهر \*\*\* زد آنکه نقش اعراض و جواهر

رقم زد نقش پیدا و نهان را \*\*\* مرکب ساخت حرف جسم و جان را

به ذات خویش بر خلقش عطابود \*\*\* نه سودا باگدایان کرد برسود

نه حسنش را جهان پیرایه بخشید \*\*\* جهان را آفتابش سایه بخشید

به خورشیداست دایم سایه محتاج \*\*\* نشان از سایه نبود در شب داج 1

نه خار عیب امکان گلشنش را \*\*\* نه ظل نقص مهر روشنش را

جمالش بس که ناز دلبری داشت \*\*\* کی از خود یک نظر بردگیری داشت

به عالم ذات پاکش کرد احسان \*\*\* زطاعت بی نیاز ایمن ز عصیان

چو مهر روشن است این گرچه رازاست \*\*\* که خور 2 از سایه خود بی نیازاست

نه خار جبر بود اندر به باغش \*\*\* نه درد جور در صافی ایاغش (1)



شرح: پس از این که خداوند موجودات را خلق کرد و در مسیر تکامل و هدایت قرار داد، علی (علیه السلام) می فرماید: معیشت های آنها یعنی آنچه به سببش زندگی را سپری می کنند، اعم از ارزاق و خیرات و منافع و نعمت ها به آنها اعطاء نمود و هر یک را به مقتضای حکمت بالغه و مصلحت کامل در موضعی که صلاحیت او را داشت نهاد؛ یکی را در فقر یکی را در ثروت، یکی را در عصر و یکی را در یسر، یکی را در سعه و یکی را در تنگی. این کلام علی (علیه السلام) در واقع روح آیه 32 سوره زخرف است که حضرت جسم، یعنی الفاظ آن را رها کرد و روح را قبض نموده است. خداوند در این آیه می فرماید: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ

## مسئله ارزاق و انواع روزی ها

«فَقَسَمَ بَيْنَهُمْ مَعَايِشَهُمْ وَوَضَعَهُمْ مِنَ الدُّنْيَا مَوَاضِعَهُمْ».

ترجمه: پس روزی و وسائل آسایششان را بین آنها تقسیم فرموده و هرکس را در دنیا (با حکمت و مصلحت) در مرتبه ای (که سزاوار او دانست از قبیل فقر و غناء و خوشی و بدی و مانند آنها) قرار داد.

\*\*\*

ص: 65

بَعْضِ دَرَجَاتٍ»: «ما تقسیم کردیم بین آنها معیشتها و وسائل مورد نیاز در زندگی دنیوی را و بعضی را بر بعضی دیگر از حیث مال و جاه برتری دادیم».

در ذیل این بحث نکته قابل ملاحظه است:

1. شگفتی های جهان ارزاق: اگر در نظام ارتزاق موجودات مختلف از منابع طبیعی دقت و اندیشه شود، نکات جالب و شگفت انگیزی از قدرت خداوندی بر ما روشن می گردد:

الف) اولین مطلب این که مواد غذایی روی کره زمین با این که محدود است، ولی تمام نمی شود، زیرا گردش دورانی مواد غذایی در موجودات چنان تنظیم شده که اگر میلیونها سال مورد بهره برداری قرار گیرد، تغییر محسوسی در آن دیده نمی شود آب دریا به بخار تبدیل شده و بعد به صورت باران برمی گردد، درختان مواد غذایی را از زمین گرفته و سپس برگ ها و شاخه های آنها پوسیده و به کود و مواد غذایی مورد نیاز گیاهان بدل می شود، حیوانات که از مواد غذایی استفاده کرده، پس از مدتی خاک شده و جزء مواد غذایی زمین می گردند، انسان اکسیژن تنفس کرده و گاز کربن پس می دهد و درختان برعکس گاز کربن گرفته و اکسیژن پس می دهند. (1)

این مبادلات و گردش دورانی دائماً در حال تکرار است و لذا سفره پایان ناپذیر الهی دائماً گسترده و مخلوقات از این خوان نعمت بهره گیری می کنند.

یکی از شعرا در این زمینه می گوید:

خلق بخشد خاک را لطف خدا \*\*\* تا خورد آب و بروید صد گیا

چون گیاهش خورد حیوان گشت \*\*\* گشت حیوان لقمه انسان و رفت

ص: 66

---

1- البته این در روز است وگرنه در شب اکسیژن گرفته و کربن پس می دهد و در بعضی مواقع خوابیدن در شب در جنگل های انبوه موجب خفگی است.

باز خاک آمد شد اکال(1) بشر \*\*\* چون جدا شد از بشر روح و بصر

ذره ها دیدم دهانشان جمله باز \*\*\* گر بگویم خوردشان گردد دراز

جمله عالم آکل و مأکول(2) دان \*\*\* باقیان را مقبل و مقبول دادن

ب) دومین مطلب چگونگی تهیه روزی برای حیوانات مختلف است، بعضی گیاهان مواد غذایی و رطوبت را از زمین می گیرند، بعضی ها از آب (گیاهان شناور) بعضی از هوا، و بعضی از طریق وابستگی به گیاهان دیگر (مانند بسیاری از پیچک ها).

حیوانات اعماق دریاها در جایی زندگی می کنند که مطلقاً گیاهی نمی روید، چرا که آخرین اشعه نور آفتاب در اعماق ششصد تا هفتصد متر به کلی محو می شود و بعد از آن شبی ظلمانی و جاودانی بر آب دریا حاکم است، ولی خداوند روزی آنها را در سطح آب دریا طبخ و آماده کرده و برای آنها به اعماق دریا می فرستد، گیاهانی که در لابلای امواج در مقابل نور آفتاب به صورت بسیار زیاد پرورش می یابند، بعد از رسیدن و دادن سهمیه موجودات زنده سطح دریا، سنگین می شوند و به اعماق دریا فرومی روند همچنین بقایای موجودات زنده سطح دریا به صورت یک موجودات آسمانی به سوی موجودات زنده اعماق دریا فرستاده می شود.

گاهی مرغان هوا را نصیب ماهی دریا می کند و گاه ماهیان دریا را نصیب مرغان هوا، گاه گیاهان را غذای حیوانات قرار می دهد و گاه حیوانات را غذای گیاهان گوشتخوار و گاهی از باقیمانده و تقاله غذا یک نوع غذای لذیذی برای نوع

ص: 67

1- صیغه مبالغه است به معنی بسیار خورنده.

2- آکل اسم فاعل به معنی خورنده و مأکول اسم مفعول به معنی خورده شده است در اینجا به معنی چیزی است که در معرض خوردن است.

برای نمونه بعضی از نهنگ های دریایی بعد از تغذیه از ماهیان مختلف، بقایای این حیوانات در لابلاهای دندانشان باقی می ماند، از این رو به ساحل آمده دهان خد را همچون غاری باز کرده و دسته ای از پرندگان ساحلی وارد آن شده و بقایای گوشت های لابلاهای دندان ها را که غذای لذیذی برای آنها محسوب می شود، بیرون کشیده و می خورند و عملاً مسواک بسیار جالبی به دندان های این حیوان می زنند، آن هم در عالم همکاری ناسپاسی نکرده و تا آخرین پرنده از دهانش خارج نشده، دوفک خود را برهم نمی نهد و بعد از تمیز شدن دندان هایش دهان را برهم بسته و راهی اعماق دریا می شود. (1)

کافی است درک بیشتر علم و حکمت خداوندی در تدبیر ارزاق انسان در سه دوره جنینی و شیرخوارگی و غذاخوری بیندیشیم که چگونه در مرحله اول از طریق سیستم پیچیده بند ناف و جفت و پیوند مستقیم با خون مادر و بعد از تولد و در مرحله شیرخوارگی که نه دندانی برای جویدن و نه معده و روده آماده ای برای پذیرفتن غذاهای خشن بود از طریق شیر مادر که غذایی ملایم و مملو از مواد حیاتی بود روزی او را فراهم نمود، شیری که نه سرد و نه گرم، نه شیرین و نه شور، نه محتاج به جویدن و نه محتاج به فعالیت معده برای هضم بود.

در مرحله سوم هم انواع غذاهای مطبوع را برای انسان فراهم نمود و زنگی را در وجود او به نام احساس قرار داد تا گرسنگی و تشنگی را دریابد و به سراغ این مواد حیاتی رود و بهترین موقع هم برای صرف غذا همین وقت است که زنگ در

ص: 68

---

1- فخررازی در تفسیر خود ضمن اشاره کوتاهی به این موضوع می افزاید که روی سر این پرنده چیزی شبیه به خار است که اگر حیوان تصمیم به بلعیدن آن پرنده گیرد آن خار او را آزار می دهد (تفسیر فخررازی، جلد 24).

درون وجود انسان به صدا درآید به قول دانشمند معروف روسی (پاولف): «غذای طبیعی و مفید، غذایی است که با اشتها و لذت صرف شود».<sup>(1)</sup>

امام صادق (علیه السلام) در حدیث معروف مُفَضَّل می فرماید: «ای مفضّل! درست بیندیش در کارهایی که در انسان قرار داده شده، از قبیل غذا خوردن، خوابیدن و آمیزش جنسی و تدبیری که در آنها است. خداوند برای هر یک از آنها در طبیعت آدمی، محرك و انگیزه ای قرار داده تا به سوی آن تحریک شود. گرسنگی، انسان را به سوی غذایی می فرستد که حیات بدن و قوامش در آن است. و خستگی خوابی را می طلبد که راحت بدن و تجدید قوا در آن است و شهوت جنسی او را به آمیزشی دعوت می کند که دوام نسل و بقای نوع آدمی در آن است».

هرگاه انسان این تحرکات را نداشت و می خواست از طریق تفکر و به خاطر نیاز بدن به سراغ این امور برود، چیزی نمی گذشت که بر اثر سستی و کوتاهی هلاک می شد، ولی خداوند بزرگ برای هر یک از این نیازمندی های مهم و ضروری محرکی در طبع آدمی قرار داده است که او را به سوی این امور می راند.<sup>(2)</sup>

در خاتمه باید گفت تمام شگفتی های دستگاه آفرینش دلالت بر عقل و تدبیر گسترده ای حاکم بر سیستم خلقت می کند که هر کدام ما را در راه خداشناسی و معرفت آن مدبر یاری می کند.

2. آیا روزی مقسوم است؟ در بعضی آیات دارد که خداوند تقسیم روزی می کند (قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ)<sup>(3)</sup>: «خداوند بین مردم تقسیم معیشت می کند و او

ص: 69

---

1- اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، جلد 4، صفحه 195 دکتر پاک نژاد.

2- بحار الانوار، توحید مفضّل، جلد 3، صفحه 79 - 78.

3- سروه زخرف، آیه 32.



متکفل رزق هر جنبنده ای است: (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا...) (1): «هیچ جنبنده ای در زمین نیست، الا این که روزی او به عهده خداوند است.»

در بعضی دیگر از آیات آمده که وسعت و تنگی روزی به خواست خدا است: (أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ) (2): «آیا ندیدند که خداوند هر که را بخواهد صاحب روزی وسیع می کند و هر که را خواهد تنگ روزی گرداند.»

در روایات اسلامی هم به این معنا اشاره شده است علی (علیه السلام) می فرماید: «وقدّر الارزاق فكثيرها وقليلها وقسمها على الضيق والسعة» (3): «خداوند ارزاق را مقدر ساخته و زیاد و کم نموده و بر حسب تنگی و وسعت معیشت آن را تقسیم کرده است.»

اکنون این سؤال پیش می آید که اگر چنین باشد، تلاش و کوشش برای تحصیل معاش و روزی و برنامه ریزی برای بهبود وضع اقتصادی مفهومی نخواهد داشت، ولی با توجه به سایر آیات و روایات هنگامی که همه در کنار یکدیگر چیده شود، پاسخ این سؤال روشن می گردد که منظور از تضمین رزق از سوی خداوند و تکفل و تعهد و تقسیم آن فراهم آوردن زمینه ها است، زمینه هایی در خارج از وجود انسان و زمینه هایی در درون وجود او که هرگاه دست به دست هم دهند، انسان سهم خود را از روزی دریافت می کند، این درست به آن می ماند که حقوق کارکنان یک شرکت از طرف رئیس آن شرکت تعیین می شود، ولی هرگز در خانه آنها نمی آورد، بلکه آنها باید شخصاً بروند، و لیست حقوق را پرکنند، و حق خود را دریافت دارند.

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که خداوند برای این که مردم در عالم

ص: 70

---

1- سوره هود، آیه 6.

2- روم، آیه 37 آیات مشابه این آیه هم در قرآن یافت می شود.

3- نهج البلاغه، خطبه 91.

اسباب گم نشوند و روزی را نتیجه منحصر به فرد تلاش و کوشش های خود به تنهایی ندانند، گاه به اشخاصی روزی می رساند ک تلاش چندانی نکرده اند و گاه روزی را از کسانی می گیرد که تلاش فراوان داشته اند، تا روشن سازد در پشت این دستگاه قدرت دیگری حاکم است، (ولی نباید فراموش کرد که این در حقیقت یک استثناء است، اما اصل اساسی همان تلاش و کوشش است).

و شاید به خاطر همین مطلب است که در حدیثی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده است: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: فَرِزْقٌ تَطْلُبُونَهُ وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكُمْ فَمَا تَطْلُبُوا أَرْزَاقَكُمْ مِنْ حَلَالٍ فَإِنَّكُمْ إِن تَطْلَبْتُمُوهَا مِنْ وُجُوهِهَا أَكَلْتُمُوهَا حَلَالًا- وَإِنْ تَطْلَبْتُمُوهَا مِنْ غَيْرِ وُجُوهِهَا أَكَلْتُمُوهَا حَرَامًا...»<sup>(1)</sup>: «بدانید رزق دو گونه است: رزقی که شما به دنبال آن می روید و رزقی که آن به دنبال شما می آید بنابراین رزق را از طریق حلال طلب کنید که اگر از طریق صحیح آن را بطلبید، آن را به صورت حلال می خورید و اگر از غیر طریق صحیح بطلبید همان را به صورت حرام می خورید».

این دو گونگی روزی در واقع دلیل بر جمع میان آیات و روایاتی است که روزی را مقسوم و تضمین شده می شمرد و آیات و روایاتی که نقطه مقابل آن جد و جهد و تلاش را شرط بهره گیری از روزی معرفی می کنند.<sup>(2)</sup>

به علاوه آگاهی بر این دو گونگی رزق سبب می شود که افراد حریص از حرص باز ایستند و مؤمنان خود را آلوده کارهای حرام برای طلب روزی نکنند و محرومان نیز به یاس و نومیدی کشیده نشوند.

ص: 71

---

1- وسائل الشیعه، جلد 12، صفحه 29.

2- جهت اطلاع بیشتر از این روایات به جلد 12 وسائل الشیعه کتاب التجارة، صفحه 9 و 16 و 18 و 22 و 24 و 26 مراجعه شود.

3. آیا روزی همه تأمین شده است؟ در آیات فوق این حقیقت به خوبی منعکس بود که خداوند روزی همه موجودات زنده را برعهده گرفته و هر جا باشند، روزی آنها را می‌رساند، ولی این سؤال پیش می‌آید پس چرا در دنیای کنونی و در طول تاریخ گروهی از گرسنگی مرده و می‌میرند، آیا روزی آنها تأمین نشده است؟!

در پاسخ این سؤال باید به این نکات توجه کرد که اولاً: تأمین روزی به این معنی نیست که آن را برای انسان عاقل با شعور فراهم ساخته به درب خانه اش بفرستند، یا لقمه کنند و در دهانش بگذارند، بلکه زمینه فراهم شده است و تلاش و کوشش انسان شرط تحقق و به فعلیت رسیدن این زمینه ها است، حتی مریم(علیها السلام) در آن شرایط سخت درد وضع حمل که خداوند روزی اش را به صورت خرمای تازه (رطب) بر شاخسار خشکیده نخلی که در آن بیابان بود، ظاهر ساخت، مأمور شد حرکتی کند و مخاطب به جمله «وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ...»: «تو ای مریم تکانی به این درخت بده تا رطب تازه بر تو فرو ریزد» شد.

ثانیاً: اگر انسان ها در گذشته و حال غصب حقوق دیگران کنند و روزی های آنها را به ظلم از آنها بگیرند، دلیل بر عدم تأمین روزی انسان ها نیست، و به تعبیر دیگر علاوه بر مسئله تلاش و کوشش، وجود عدالت اجتماعی نیز شرط تقسیم عادلانه روزی ها است. و اگر گفته شود خداوند چرا جلو ظلم ظالمین را نمی‌گیرد؟ می‌گوئیم اساس زندگی بشر بر آزادی اراده است تا همگی آزمایش شوند، نه بر اجبار و اکراه، وگرنه تکاملی صورت نخواهد گرفت.

ثالثاً منابع زیادی برای تغذیه انسان ها در همین کره خاکی وجود دارد که باید با هوش و درایت آنها را کشف و به کار گرفت. و اگر انسان در این زمینه کوتاهی کند، مقصّر خود اوست. ما نباید فراموش کنیم مناطقی از آفریقا که مردمش از

در آیات فوق آمده بود که خداوند روزی را برای هر کس بخواهد گسترده و گرسنگی می‌میرند، گاهی از غنی‌ترین مناطق جهان است، ولی عوامل ویرانگری که در بالا به آن اشاره شد، آنها را به این روز سیاه نشانده است.

این بحث فشرده را با سخنی از علی (علیه السلام) به پایان می‌رسانیم فرمود: «انظر إلى النملة في صيد غر جثتها ولطافة هيئتها لا تكاد تنال بلحظ البصر ولا بمس تدرك الفكر كيف دبَّت على أرضها وصبَّت على رزقها تنقل الحبة إلى جحرها وتعدُّها في مستقرها تجمع في حرها لبردها وفي وزدها لصدها مكفولة برزقها مزرقة بوقفها لا يغفلها الممان ولا يحرمها الديان ولو في الصفا اليابس والحجر الجامس»<sup>(1)</sup>: «نگاه کنید به مورچه با کوچکی جثه و نازکی اندامش که به نگاه با گوشه چشم دیده نمی‌شود، یعنی وقتی دقیق نظر کنیم آن را می‌بینیم. و به اندیشه درک نمی‌گردد، چگونه مسیر خود را می‌پیماید و برای به دست آوردن روزی اش می‌شتابد، دانه را به لانه اش انتقال می‌دهد، و آن را در انبارش (برای روز سختی) آماده می‌گذارد و در تابستان برای زمستان و هنگام آمدن (روزهای گرم) برای وقت بازگشتن (روزهای سرد) دانه‌ها را گرد می‌آورد، خداوند ضامن روزی اش بوده، مناسب حال راه روزی اش را گشاد، پروردگار -بسیار نعمت دهنده- از آن غافل نیست و خداوند جزا دهنده، آن را محروم و بی بهره نمی‌گرداند و اگرچه در سنگ خشک (که چیزی از آن نمی‌روید) و سنگ سخت (که از جایی به جایی حرکت داده نمی‌شود) باشد».

ص: 73

و برای هر کس بخواهد تنگ می‌کند. این تعبیر که در آیات فراوانی تکرار شده، ممکن است این توهم را ایجاد کند که نظام روزی نظامی است که به کلی از دست انسان خارج است. بنابراین اگر گروهی متنعم و گروه دیگری محروم اند همه به خواست خدا است و کاری از ما ساخته نیست. و این می‌تواند دستاویزی مناسب برای کسانی باشد که اصل مذهب را زیر سؤال می‌برند و آن را مولود حرکت‌ها و طرح‌های استعماری می‌پندارند!

ولی اگر در همان آیات و روایات اسلامی دقت کنیم و در عوامل تنگی و گستردگی روزی بیندیشیم، تفسیر این آیات و اسرار این مطلب کاملاً روشن و سمپاشی‌ها برچیده می‌شود. کراراً گفته شده که تعبیر «مشیت الهی» مفهومی اراده‌بی حساب و کتاب نیست، بلکه اراده‌ای است آمیخته با حکمت.

حکمت خدا ایجاب می‌کند که هرکس تلاش و کوشش و فداکاری بیشتری داشته باشد، روزی اش را گسترده‌تر گرداند: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (1): «انسان بهره‌ای جز نتیجه تلاش و کوشش خود ندارد» «وَكُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (2): «هر انسانی در گروه اعمال و کوشش‌های خویش است».

هر کس تقوا پیشه کند خداوند گشایشی به کار او می‌دهد و از آنجا که انتظار ندارد روزی اش می‌بخشد «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» (3)

آری تقوا موجب حاکمیت عدالت اجتماعی، و عدالت اجتماعی سبب گسترش روزی‌ها است.

ص: 74

---

1- سوره نجم، آیه 39.

2- سوره مدثر، آیه 38.

3- سوره طلاق، آیه 2.

این بحث را نیز با حدیثی از علی (علیه السلام) به پایان می‌رسانیم که فرمود: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا إِزْدَوَجَتْ إِزْدَوَجَ الْكَسَلُ وَالْعَجْزُ فَتَتَجَا بَيْنَهُمَا الْفَقْرُ»<sup>(1)</sup>: «هنگامی که در آغاز موجودات باهم ازدواج کردند، تنبلی و ناتوانی هم با هم عقد زوجیت بستند، پس فرزندی از آنها متولد شد به نام فقر».

مرحوم الهی در ذیل این فراز (فقسم بینهم معایشهم و وضعهم من الدنيا مواضعهم) گوید:

بنای عدل را ستوار بنهاد \*\*\* به هرکس هرچه لایق بود آن داد

چو خوش گفت آن سخن سنج حقیقت \*\*\* ز ایزد بر روانش باد رحمت

جهان چون چشموخطوخالو ابروست \*\*\* که هر چیزی به جای خویش نکوست

چو خوش ترتیبی آن نظم آفرین داد \*\*\* که بر حسن نظامش آفرین باد

کیانی نظم امکان بی کم و کاست \*\*\* چو طبق علم ربانی بیاراست

ز تأثیر سبب و آن گه مسبب \*\*\* مقامات خلاق شد مرتب

ص: 75



«فَالْمُتَّقُونَ فِيهَا هُمْ أَهْلُ الْفَضَائِلِ»

ترجمه: پرهیزگاران در دنیا دارای فضیلت‌ها هستند.

\*\*\*

شرح: برای روشن شدن بحث، مقدمه‌ای را متذکر می‌شویم و آن این که ارزش هر جامعه‌ای با نظام ارزشی آن جامعه رابطه مستقیم دارد، اگر زیربنای نظام، فضائل اخلاقی باشد، این جامعه همواره با ارزش و استحکام و استواری خود را حفظ خواهد کرد، اما اگر نظام جامعه‌ای بر ذائل اخلاقی استوار باشد، طبعاً بی‌ارزش و فناپذیر است مثل بنا شدن خانه بر زمین سست و در مسیر سیلاب، ارزش هر فرد یا جامعه‌ای را باید با این معیار ارزیابی کرد با معیاری که از ابتدای خلقت انسان‌ها معیاری برای سنجش آنها بوده است، انسان‌ها بنابر فطرت اصیل و پاک اولیّه خواهان این هستند که ارزشمند شوند، هیچ‌کس را سراغ ندارید که بگوید نمی‌خواهم با ارزش باشم، ولی مهم نظام ارزشی جامعه است که معیار ارزش را چه معرفی می‌کند، اگر فضیلت را معیار قرار دهد، هر فرد آن جامعه خود را با آن



معیار باارزش تلقی کرده و جلوه می دهد و اگر رذیلت را معیار قرار دهد، هر فرد آن جامعه خود را با آن معیار نشان می دهد.

در جامعه ای که ثروت ملاک ارزش باشد و ثروتمندان مورد احترام در جامعه ای که فقیر متقی باید جلوی پای ثروتمند غیرمتقی برخیزد، و ادای احترام کند، مسلماً محصولش جز انحراف از خط اصیل فطرت، رشوه خواری، تقلب، دزدی، کلاهبرداری و امثال اینها چیزی نخواهد بود، مطمئناً اگر گندم کشتیم گندم درو می کنیم و اگر تخم علف هرزه پاشیدیم همان را برداشت می کنیم، اگر کشت در زمین جامعه آن معیار شد، جز این محصول ندارد، اگر نظام قیمت گذاری در جامعه عوض شود شخصیت ها هم جابه جا می شوند، شما ببینید چه جنایت هایی که برای پول نمی شود.

چیزی قبل در اخبار منتشر شد که در یکی از کشورهای خارجی وقتی پزشک، مریض بی کس را می یابد که احتیاج به عمل جراحی دارد در ضمن این که شکم مریض را می شکافد و عمل مثلاً کبد را انجام می دهد، یک کلیه سالم او را هم می رباید، این آقا یعنی تحصیل کرده و دانشگاه رفته است، برای او مهم پول درآوردن است بله چه خوش گفتند که (چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا) چقدر وحشتناک است دزدی اعضاء یک مریض، آن هم زیر عمل!

تعجب ندارد این ملاک قیمت گذاری و ارزش یعنی ثروت، این محصول را هم در این نظام به دنبال دارد. دو مثال از دو فرهنگ ارزشی متضاد که در زمان طاغوت و رژیم شاهنشاهی مشاهده کرده ام، بزنم تا ببینید فاصله این ره تا آن ره چقدر است:

1. اول فرهنگی را مثال بزنم که محورش ثروت و ارزشمند در آن صاحبان ثروت هستند، دکتر نسخه را به مریضی نوشته بود و آن مریض مقداری از پولش کم

بود، وقتی نتوانست به قدر کافی پول بپردازد. دکتر غیر متعهد نسخه را در جلوی مریض پاره پاره کرده و گفت کسی که پول ندارد، باید بمیرد. بله به نظر این دکتر هر کس ثروت ندارد حق حیات ندارد، ولی باید گفت ای به اصطلاح تحصیل کرده، شما از سرمایه چه کسی به این مقام رسیده ای، که فکر می کنی خداوند مرگ و حیات افراد را به شما سپرده است؟ مگر غیر از این است که سلول های بدن از سرمایه این مردم تغذیه یافته، مگر نمک از نمکدان این مردم نخورده ای که حالا- نمکدان می شکنی، ماده پرستی را بنگر و رذالت را مشاهده کن!

2. اما مثالی از نظامی که زیربنایش تعهد انسان دوستی و احسان و مردانگی و فتوت و غیرت است، در یکی از شهرهای استان فارس دکتري بود که وقتی مریض را ویزیت کرد، آدرس او را هم گرفت و به اطرافیان او گفت من امشب به آنجا می آیم و رو به خدمتکارش کرد و گفت رختخواب من امشب باید پهلوی این مریض پهن شود، چرا؟ زیرا وضع او نگران کننده است و اگر امشب نزد او باشم، ممکن است نجاتی و فرجی برای او باشد. مردانگی را نگر، مروت را نظاره کن. بله باید محصول چنان نظامی با آن زیربنا، این مردانگی و گذشت باشد، او می توانست با خود بگوید من با ویزیت کردن و احیاناً پول گرفتن کارم را تمام کردم. و کسی هم حق اعتراض نداشت، ولی مگر وجدان او اجازه می دهد که به این مقدار اکتفا کند، با این که هر دو دکترانند. در یک جمله کوتاه فرق این دو را می توان بیان کرد، دومی وجدان دارد و اولی در حسرت ذره ای از آن باید بمیرد.

این دو نظام و فرهنگ در هر عصر و زمانی باهم در اصطکاک و درگیری بوده اند. پیامبران و حاملان وحی با ارزش های والا در یک سو، و در طرف مقابل کافران و طاغوتیان با ارزش های ضد خدایی و انسانی در سوی دیگر. حضرت نوح(علیه السلام) عده ای از جوان ها و کسانی که هنوز از خط اصیل فطرت منحرف نشده اند، با زحمت های

بسیار به خود جذب می‌کند، مجموعاً در 950 سال 80 نفر را جذب نمود و به طرف خدا سوق داد که اگر میانگین گرفته شود به طور متوسط در هر 12 سال یک نفر مؤحد شده است. در مقابل این خط، فرهنگ ارزشی ثروت جلوه‌گری کرد، مُترقین و سرمایه‌داران در برابر هدایتگری حضرت نوح(علیه السلام) می‌گفتند: «ما نَرِيكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِي الرَّأْيِ»<sup>(1)</sup>: «ما اعتقاد نداریم که به تو کسی گرویده باشد الا کسانی که پست و بی‌ارزش و ظاهربین هستند، کسانی که بدون تفکر و تعمق مجذوب می‌شوند». اینها در هفت آسمان یک ستاره هم ندارند، پاهایشان برهنه و آستین‌هایشان پاره است، انسان با شرافت به تعبیر اینها مساوی با پولدار است و چون افرادی که به حضرت نوح(علیه السلام) گرویده‌اند، ثروت ندارند، اراذل و پست و حقیراند، درحالی که باید به اینها گفت: اما افراد محروم و بی‌بضاعت به حضرت نوح گرویدند، زیرا انقلابی که حضرت نوح(علیه السلام) ارائه می‌کرد دارای محتویات و موادی بود که همسو با آرمان‌ها فطرت اولیه آنها بود و بادی الرَّأْيِ و ظاهربین هم نبودند، بلکه چون فطرت اینها مکدر به علائق دنیوی نبود لذا بلافاصله جذب آهن ربای اعتقادات حضرت نوح(علیه السلام) شدند.

این آیه برخورد دو مکتب الهی و بت پرستی را نشان می‌دهد که: از دیدگاه و منظر حضرت نوح(علیه السلام) افراد جذب شده افراد ارزشمندی هستند ولی از دید کسانی که ثروت را معیار ارزش و نرخ‌گذاری قرار داده‌اند مثنی اراذل‌اند اینجا است که: درک می‌کنیم پیامبران چه رسالت عظیمی را بر دوش می‌کشیدند و چگونه مهمترین خدمت را به بشریت برای دگرگون کردن ملاک ارزش‌ها انجام داده‌اند؟!

بعد به زمان حضرت موسی بن عمران(علیه السلام) می‌رسیم که: با چه زحماتی به

ص: 80

---

1- سوره هود، آیه 27- اراذل جمع اَرْدَل موجود پست و حقیر را گویند خواه انسان باشد خواه غیر انسان.

دربار فرعون راه یافت در بعضی تفاسیر دارد که یکسال رفتوآمد می کرد تا او را راه دهند، در میان جمعیت، فرعون صدا می زد این دو برادر یعنی موسی و هارون (علیهما السلام) چه می گویند که ادعا می کنند اگر ایمان بیاوری سلطنت تو را تضمین می کنیم و شروع می کرد به استهزا و مسخره آنها حتی دلچک دربار خود را به شکل مضحکه واری شبیه حضرت موسی (علیه السلام) می کرد تا با آن لباس شبانی و عصا و غیره ضمن تحقیر آنها موجب خرسندی فرعونیان شود البته برای اینها قابل قبول نبود که دو مرد با لباس شبانی ادعای تضمین حکومت کسی را بکنند که ادعای خدائی می کرد آن هم نه خدای کوچک که می گفت: «انا ربکم الاعلی» (من خدای بزرگ شما هستم) (1).

قرآن در سوره زخرف برخورد دو فرهنگ را در زمان فرعون بیان کرده و عقیده فرعون و فرعونیان را که نشأت گرفته از فرهنگ ارزشی آنها است تبیین می کند «فَلَوْلَا أَلْقَىٰ عَلَيْهِ آسُورَةٌ (2) مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ» فرعون در مقابل دعوت حضرت موسی (علیه السلام) به اطرافیان خود گفت: اگر موسی راست می گوید چرا به او دستبندهای طلا داده نشده یا چرا ملائکه به دنبال او نیامده (تا او را تأییدش کنند!) می گوید: فرعونیان عقیده داشتند که رؤسا باید دستبند و گردن بند طلا زینت خود کنند از همین رو چون موسی (علیه السلام) چنین زینت آلاتی همراه نداشت بلکه به جای آنها لباس پشمینه چوپانی بر تن کرده بود اظهار تعجب می کردند، آری چنین است حال جمعیتی که: ملاک ارزش انسان هایش طلا و نقره و زینت آلات است.

بعد از حضرت موسی (علیه السلام) به زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) میرسیم، مشرکین در برابر پیامبر (صلی الله علیه وآله) به جبهه گیری پرداخته و در برابر دعوت پیامبر (صلی الله علیه وآله) به فضائل

ص: 81

1- سوره نازعات، آیه 23.

2- سوره زخرف، آیه 53، «اسوره جمع سوار (بر وزن هزار) به معنی دستبند است خواه از طلا باشد یا نقره واصل آن از واژه فارسی دستواره گرفته شده و اساور جمع الجمع - تفسیر نمونه جلد 21 صفحه 87.

اخلاقی و ارزش های والای انسانی مقابله کردند، و ندا دادند که: ما ایمان نمی آوریم، آیا انسان قحط بود روی زمین که: خداوند قرآنش را به چنین فرد فقیری نازل کرد؟!

«لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ»(1): «چرا قرآن بر مرد عظیم و بزرگی از دو قریه نازل نشده است؟» مفسرین می گویند مراد از مرد عظیم مرد ثروتمند و مراد از قریتین، دو شهر مکه و طائف است.

پس معنی آیه این می شود که اگر قرآن از طرف خداوند نازل شده، چرا بر انسان با ارزشی که دارای ثروت و مکنّت باشد، و معمولاً در مکه و طائف هستند، نازل نشده است! پس ادّعی حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) که می گوید بر من نازل شده، خود گواهی بر کذب او است، زیرا او مردی است که معیارهای ارزش در او نیست.

قرآن در سوره زخرف بیان شیوا و جالبی در این زمینه دارد آنجا می فرماید: «وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُؤْتِيَهُمْ سُقْفًا مِّنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ - وَلِيُؤْتِيَهُمْ آبْوَاباً وَسُرُراً عَلَيْهَا يَتَكَلَّمُونَ - وَزُخْرُفًا وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ»(2): «اگر تمکّن کفار از مواهب مادی سبب نمی شد، که همه مردم امت واحد گمراهی شوند، ما برای کسانی که کافر می شدند خانه هایی قرار می دادیم با سقف هایی از نقره و نردبان هایی که از آن بالا روند. و برای خانه های آنها درها(3) و تختهایی (زیبا و نقره گون) قرار می دادیم که بر آن

ص: 82

---

1- سوره زخرف، آیه 31.

2- سوره زخرف، آیه 33 تا 36.

3- از این که فرموده نردبان هایی قرار می دهیم معلوم می شود قصرها چند طبقه است و از این که فرمود (ابواب) درب هایی قرار می دهیم معلوم می شود قصرهای وسیعی است و الا خانه معمولی و متوسط درب های متعدد لازم ندارد.

تکیه کنند. و انواع وسائل تجملی، (1) ولی تمام اینها متاع زندگی دنیا است و آخرت نزد پروردگارت از آن پرهیزکاران است نظام ارزشی حاکم بر عرب جاهلی ابوسفیان پرور بود، نظام ارزشی اسلام سلمان و ابوذر پرور، در زمان جاهلیت کسی که دارای ارزش جاهلی بود، مورد اعتنا و احترام بود مثل ابوسفیان ولی بعد از انقلاب اسلام در مجالس مورد اعتنا و تکریم قرار نمی گرفت، بلکه قوام ها، صوام ها (یعنی نمازگزاران و روزه داران) بودند که مورد اعتنا و احترام قرار می گرفتند.

آری اصحاب صُفّه (2) که هرچه ثروتمندان به پیامبر گفتند اگر می خواهی پیرو تو باشیم اینها را رها کن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) رهایشان نکرد، بلکه طبق دستور الهی که در سوره کهف آمده، مأمور به استواری و صبر با مثل آنها شد، اگرچه آستین پاره و پابرهنه بودند و در گوشه مسجد می آمدند «وَاصْبِرْ نَفْسِكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا» (3): «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می خوانند (کنایه از این که همیشه و در همه عمر به یاد خدا هستند) و تنها ذات او را می طلبند، هرگز چشم های خود را به خاطر

ص: 83

---

1- وسائل تجملی ترجمه زخرف است، زخرف در اصل به معنی هر گونه زینت و تجمل توأم با نقش و نگار است و از آنجا که یکی از مهمترین وسائل زینت طلا- است به آن هم زخرف گفته شده است و این که به سخنان بیهوده (مزخرف) می گوئید به خاطر زرق و برقی است که به آنها می دهند. (تفسیر نمونه، جلد 21، صفحه 57).

2- اصحاب صُفّه تازه مسلمانان فقیری بودند که در مدینه به دستور پیامبر به واسطه این که پول و منزل و آشنایی نداشتند در مسجد به سر می بردند و سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله وحی شد که مسجد جای سکونت نیست، اینها باید در خارج مسجد منزل کنند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نقطه ای در خارج مسجد در نظر گرفته سایبانی ساختند و آن عده را زیر آن سایبان منتقل کردند آنجا را صُفّه و ساکنین آن را اصحاب صُفّه می نامیدند.

3- سوره کهف، آیه 28.

زینتهای دنیا از آنها برگیر و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم اطاعت مکن، همان ها که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است».

در ذیل این آیه مفسرین می گویند: به دنبال نزول این آیه پیامبر (صلی الله علیه و آله) به جستجوی این گروه برخاست - گویا با شنیدن این سخن ناراحت شدند و به گوشه ای از مسجد رفتند و به عبادت پروردگار پرداختند - سرانجام آنها را در آخر مسجد درحالی که به ذکر خدا مشغول بودند یافت، فرمود: «حمد خدا را که نمردم تا این که او چنین دستوری به من داد که با امثال شما باشم، آری زندگی با شما و مرگ هم با شما خوش است» «معکم المحیا و معکم الممات» (1).

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) نیز در خطبه قاصعه (2) که بزرگ ترین خطبه نهج البلاغه است، سخن را در زمینه این دو قطب ارزشی به اوج رسانده، می فرماید: «موسی بن عمران (علیه السلام) با برادرش وارد بر فرعون شدند، درحالی که لباس های پشمین بر تن داشتند و در دست هر کدام عصای (چوپانی) بود، با او شرط کردند که اگر تسلیم فرمان خدا شوند حکومت و ملکش باقی می ماند و عزت و قدرتش دوام خواهد یافت، اما او گفت آیا از این دو تعجب نمی کنید که با من شرط می کنند که بقای ملک و دوام عزتم بستگی به خواسته های آنها دارد، درحالی که فقر و بیچارگی از سر و وضعشان می بارد، اگر راست می گویند پس چرا دستبندهایی از طلا به آنها داده نشده است».

این سخن را فرعون به خاطر بزرگ شمردن طلا- و جمع آوری آن و تحقیر پشمینه پوشی گفت اگر خدا می خواست به هنگام بعثت پیامبران درهای گنج ها و معادن طلا و باغ های سبز و خرم را به روی آنان بگشاید، می گشود و اگر اراده می کرد

ص: 84

---

1- تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 415 به نقل از مجمع البیان و قرطبی ذیل آیه مورد بحث.

2- خطبه قاصعه (192) به ترتیب صبحی صالح و (243) به ترتیب مرحوم فیض الاسلام.

پرندگان آسمان و حیوانات وحشی زمین را همراه آنان گسیل می داشت، ولی اگر این کار را می کرد، آزمایش مردم از میان می رفت و پاداش و جزایی اثر می شد.

و در قسمت دیگری از همین خطبه می فرماید: «مگر نمی بینید خداوند انسان ها را از زمان آدم(علیه السلام) تا آخر جهان با سنگ هایی که نه زبانی می رسانند و نه سودی، نه می بینند و نه می شنوند، آزمایش نموده، این سنگها را خانه مقدس خود (کعبه) قرار داده و آن را موجب پایداری و قوام مردم ساخته است، آن را در پرسنگلاخ ترین مکانها، و بی گیاه ترین نقاط روی زمین در تنگنای دره هایی مستقر ساخته، در میان کوه های خشن، شن های متراکم، چشمه های کم آب، آبادی های جدا و پرفاصله که هیچ مرکبی به راحتی در آن زندگی نمی کند و سپس آدم(علیه السلام) و فرزندانش را فرمان داده که به آن سو توجه کنند و آن را مرکز تجمع خود سازند...».

اگر خدا می خواست خانه مقدسش و محل انجام مناسک حج را در میان باغ ها و نهرها و زمین های هموار و پردرخت و آباد که دارای خانه ها و کاخ های بسیار و آبادی های به هم پیوسته در میان گندم زارها و باغ های پرگل و گیاه در میان بستان های زیبا و سرسبز و پرآب در وسط باغستانی بهجت زا با جاده های راحت و آباد قرار دهد، توانایی داشت، ولی در این حالت آزمایش و امتحان ساده تر بود و پاداش و جزا نیز کمتر (و مردم به ارزش های فریبنده ظاهری مشغول می شدند و از ارزش های واقعی الهی غافل می گشتند).

بعد از زمان پیامبر عظیم الشان اسلام(صلی الله علیه وآله) به زمان و عصر حاضر می رسیم، وقتی صفحات تاریخ را ورق می زنیم و به دوره قبل از انقلاب که در واقع کانون مفسد اخلاقی در ایران بود و جز نامی از فضائل در لابلای متون کتابها یافت نمی شد، می رسیم. ناگهان جوانه ای از درخت محمدی(صلی الله علیه وآله) را می یابیم که برای رسالتی بزرگ در جامعه ما رشد نموده و در صدد برگرداندن بشریت به دامن فضائل



اخلاقی برآمد با طوفان زنگار قلب های زنگ زده را زدود و قاعدین و تشنگان تاریخ را به قیام علیه اهل رذائل بسیج نمود.

عصر ما صحنه برخورد و پیکار دو سپاه فضیلت و رذیلت بود، دو نیروی متخاصم ارزش ها و فرهنگ ها؛ فرهنگ توحیدی که هماهنگ با فطرت بود، فرهنگ ضد توحیدی که هماهنگ با تمام هواها و امیال شهوی به معنای اعم بود، شهوت مال و جاه و قدرت و غیره...

برای روشن شدن کاربرد اسلحه فرهنگ ارزش ها شاهدهی از عصر خودمان یادآور شویم: فرهنگ ارزشی اسلام چنان تحرکی در مبارزین لبنانی ایجاد می کند که با یک عملیات خطرناک و قهرمانانه مقرّ ابرقدرت های مجهّز به اسلحه مدرن و پیشرفته و مجهّز به اسلحه فرهنگ ضد الهی و انسانی را منفجر می کنند که موجب فرار آنها از لبنان می شود، در فرهنگ مادی مسئله مهم تنفس است، آنقدر به این نفس کشیدن خود اهمیت می دهند که همه چیز را فدای آن می کنند، حتی عقیده و هدف خود را - اگر عقیده و آرمانی داشته باشند - ، ولی در مکتب توحید حفظ ارزش های توحیدی چنان جایگاهی دارد که در راه آن شاگردان این مکتب جان می بازند همچنان که در جبهه های جنگ خود در مرزهای زمینی، در غرب و جنوب غربی و در مرزهای دریایی در آب های گلگون خلیج فارس و در مرزهای هوایی بر فراز آسمان کشورمان و خلیج فارس نمونه ها را دیدیم، و اگر قبل از طلوع خورشید انقلاب برای ما تصورش مشکل بود امروز این مسئله از مرحله تصدیق هم پافراتر نهاده و به مرحله باور رسیده است.

امام امت چه خوش فرمودند که اگر مخالفین اسلام بخواهند جلو دین ما بایستند، ما جلوی تمام دنیای آنها می ایستیم، زیرا دین ما سمبل اهداف ما و دنیای آنها هم تبلور آرمان های آنها است و همّ و غمّ ما دینمان و همّ و غمّ آنها دنیای آنها است.

به هر حال وظیفه همه نیروهای ما در تمام برهه های تاریخ باید حفظ نظام ارزشی اسلام در تمام بخش های آن اعم از اقتصادی، فرهنگی، نظامی و سیاسی باشد، این وظیفه رسالتی است بر عهده حوزه ها و دانشگاه ها و اولین پاسدار این آرمان های اصیل، روحانی و دانشجو است که تشکیل دهنده دو قشر فعال و متفکر جامعه هستند، آنها باید در این مسئله دقیق باشند و نگذارند وزن شخصیت را با وزن ثروت ها بسنجند.

تا به اینجا توضیحاتی بود برای بهتر روشن شدن سخن مولی (علیه السلام): «فالمتمون فیها هم اهل الفضائل»<sup>(1)</sup>: «متقین در دنیا دارای ارزش ها و فضائل هستند» که آنها را از دیگران تمیز می دهد، تمام صفاتی که مولی (علیه السلام) بعد از این مقدمه متذکر می شوند شمه ای از این فضیلت های منحصر به فرد آنها است و کوتاه سخن این که تمام صفات مذکور در این خطبه مبنی بر نظام و فرهنگ فضائل است و بالطبع صاحبان این فضائل در این نظام از جایگاه ویژه ای برخوردارند.

مرحوم الهی این بلبل گلشن سخن و اندرز در ذیل «فالمتمون فیها هم اهل الفضائل» چنین می سراید:

روان پارسایان زان میانه \*\*\* شدی تیر محبت را نشانه

گروهی دل ز نقش ماسوی پاک \*\*\* به باغ عشق چون گل سینه صدچاک

خدای آن نیکوان را سروری داد \*\*\* به انواع فضائل برتری داد

ص: 87

---

1- هُم در «فیها هم اهل الفضائل» از نظر ادبی ضمیر فصل است که از خصوصیات آن افاده حصر می باشد، یعنی متقین فقط اهل فضیلت هستند نه غیر آنها.



شرح: ابتدا مفردات این جمله را تفسیر کنیم: منطق مصدر میمی به معنی نطق است و صواب هرچیز ضد خطا را گویند، پس معنی جمله این می شود که سخن گفتن (1) پرهیزکاران خطاکار نیستند، بلکه گفتارشان به حق است، یعنی در مواضع

## گفتار صحیح

### 1. مَنْطِقُهُمُ الصَّوَابُ

ترجمه: گفتار و سخن پرهیزکاران از روی راستی است (و بر وفق رضا و خشنودی خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) سخن گویند).

\*\*\*

ص: 89

---

1- احتمال دارد که منطق کنایه از سیره و روش باشد و به گفته بعضی از مفسران وقتی می گوئیم پیامبر نطق از روی هوا و امیال نفسانی نمی کند و نطقش نشأت گرفته از وحی است، نه فقط سخن گفتن او بلکه سیره و روش پیامبر (صلی الله علیه و آله) چه در گفتار و چه در رفتار چنین است و این که در آیه به نطق اشاره شده برای این است که نطق از خصائص بارز انسانی است پس با توجه به این احتمال معنی این می شود که سیره و روش قولی و عملی پرهیزکاران صواب است که از مرز متوسط و متعادل حق منحرف نشده و به جرگه افراط و تفریط وارد نمی شوند.

تکلم سکوت نمی کنند تا مُفَرِّط شوند و در مواضع سکوت سخن نمی رانند تا مُفَرِّط گردند. (1)

نطق و بیان یکی از بزرگ ترین افتخارات بشر و نشانه های خداوندی است که در سوره الرحمن بعد از مسئله خلقت انسان و تعلیم بیان، مطرح شده است. (الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) (2) معمولاً می گوئیم حرف زدن آسان، عمل کردن مشکل است، ولی اگر دقت کنیم حرف زدن هم به این آسانی که فکر می کنیم نیست، ولی چون برای ما به صورت عادتی درآمده، بسیار سهل جلوه می کند، در موقع تکلم از بین مثلاً دویست هزار لغت در ذهن باید چند لغت انتخاب شود، یعنی دویست هزار فیش در بایگانی مغز باید برهم زده شود تا قالب معانی مورد نیاز گزیده شود، حتی برای گفتن جمله ساده ای مثل (لطفاً کمی آب بیاورید).

زبان در موقع تکلم مثل فرفره می چرخد و مانور می دهد، آن هم در فضای بسیار محدود و کوچکی. گاهی 100 نوع چرخش برای 100 نوع آهنگ ایجاد می شود، باید حروف را به هم مقرون کند و سپس کلمات را، تا جمله ها تنظیم و تشکیل گردد، از این مهمتر همان فکری است که در پشت سر این نطق نظارت می کند، حیواناتی مثل طوطی هستند که تکلم کردن را آموخته اند و حتی شاید بهتر از بعضی انسان ها صحبت کنند، مثلاً می گوید «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم، لا اله الا الله و غیره» اما نیرویی به عنوان فکر بر تکلم آنها نظارت نمی کند، بلکه صرف

ص: 90

---

1- مرحوم خوبی شارح نهج البلاغه احتمال دیگری را برای صواب ذکر کرده که مراد خصوص توحید و تمجید خداوند و صلوات بر پیامبرش باشد کما این که آیه «لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» (سوره نبأ آیه 38) این طور تفسیر شده، ولی این یک احتمال است و نظری که در متن ذکر کردیم روشن تر است، زیرا اطلاق صواب شامل هر ضد خطایی می شود و توحید خداوند و صلوات بر پیامبر از مصادیق صواب است.

2- سوره الرحمن، آیات 1 تا 4.

تقلید صداها را تکرار می کنند، این که می گویند انسان حیوان ناطق است و ناطق را به معنی مُدرک کلیات می گیرند صحیح نیست، ما می گوئیم نطق به همان معنای خودش است، یعنی سخن گفتن و تکلم کردن، ولی متکلمی که پشت سر تکلمش ادراک کلیات نباشد، حیوان ناطق (انسان) نیست (1) بنابراین بیان و تکلم انسان از

ص: 91

1- نکته ای که برای اهل منطق قابل تذکر است وجه تسمیه علم منطق است، منطق را منطق نامیده اند زیرا در لغت به معنی تکلم به حرفی است که دارای معنا باشد، با توجه و قصد و تکلم باید متکی به قانون صحیحی باشد که به آن منطق گویند. از باب نامیدن سبب به اسم مسبب یعنی این قانون تکلم و نطق صحیح بوده و اسم مسبب که منطق به معنی تکلم کردن را روی سبب که این قانون (یعنی، علم منطق) است گذارده اند. این وجه ظاهر کثیری از منطقیون است، از جمله قطب شیرازی در شرح رساله، و عده ای مثل مولی عبدالله در شرح تهذیب، بعضی دیگر از معاصرین در وجه تسمیه منطق گفته اند نطق به معنی درک کلیات است و این قانون طریق درک آن کلیات را روشن می سازد، ولی حق وجه اول است، زیرا در لغت نطق را به معنی درک کلیات نیافتیم، چنانچه شیخ ابوعلی سینا در مقدمه دانشنامه اعتراف به این مسئله دارد و می گوید: مراد قدما از نطق معنی لغوی است و اطلاق نطق بر درک کلیات اصطلاح متأخرین است. (قیصری هم در شرح فصوص تصریح به این مطلب دارد، تأیید این وجه هم این است که در زبان فرانسوی منطق را لوژیک نامیده اند که از کلمه یونانی لوکوس به معنی کلمه مأخوذ است. بنابراین اگر اشکال شود، تعریف انسان به حیوان ناطق صحیح نیست، زیرا نطق مختص به انسان نیست چون دیگر حیوانات هم نطق دارند گرچه ما نمی فهمیم و در قرآن سوره نمل آیه 16 آمده (عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ) حضرت سلیمان علیه السلام به مردم گفت: (به ما زبان مرغان تعلیم داده شده است) در جواب می گوئیم نطق به معنی تکلم به حروف با معنا و مفهوم است همراه با قصد و این بیانی است که خداوند مخصوص انسان ها قرار داده (عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) پس اطلاقش بر غیر انسان مسامحه است، زیرا نطق، هر صوتی که از دهان خارج شود نیست (البته انکار نمی کنیم که حقیقت انسان متفکر و مُدرک کلیات باشد بلکه شاید تعریف صحیح همین باشد چنان که سقراط و ارسطو از انسان تعبیر به نوس به معنی نفس متفکر می کنند و لکن بحث در معنای نطق است که گفتیم به این معنا صحیح نیست) - برای مطالعه بیشتر به کتاب المنطق المقارن مراجعه نمایید.

بزرگ ترین مواهب الهی است که قلم هم متکی به آن است. با بیان نوشتن را به ما آموخته اند پس پایه تمدن ها بر بیان و زبان نهاده شده، اگر بیان نبود این همه تمدن و آسایش نبود، اگر بیان نبود این همه اختراعات و اکتشافات نبود، اگر بیان و زبان نبود این همه انتقال و تبادل افکار و اندیشه ها نبود، اگر بیان نبود تعلیم و تعلّمی نبود، پس تمام این امور به دست باکفایت بیان و زبان ابداع شده است.

اما نکته ای که قابل توجه و تذکر است و نباید هرگز از ذهن ها دور شود، این مطلب است که در کنار هر نعمت بزرگی خطر بزرگی آرمیده، چنان که در کنار کوه های بلند و سر به فلک کشیده درّه های عمیق ژرفی آرمیده است به هر نسبت کوه بلندتر، دره اش عمیق تر است، به هر اندازه انرژی اتمی یک ماده مثل ذغال بیشتر، قدرت تخریب آن بیشتر است، استاد می فرمودند حدود 30 سال پیش محاسبه ای دیدم که شخصی گفته بود، اگر نیروی نهفته در ذغال را که 1 ساعت طول می کشد تا چایی را جوش آورد به صورت انرژی اتمی استخراج کنند، چندین سال برق شهر متوسطی را می دهد، آری در کنارش هم خطر بمب اتمی است که شهر 150 هزار نفری را با تمام ساکنینش زیر و رو و نابود می کند، خلبانی که بر شهرهای ژاپن بمب اتمی ریخته بود در خاطراتش گفته بود به محض ریختن بمب ها، آتش به ارتفاع 100 متر زبانه کشید.

بشر دیروز اگر عصبانی و جانی می شد، با خنجر یا شمشیرش در نهایت 50 نفر را می کشت، ولی امروز در چند دقیقه با بمب های اتمی و شیمیایی شهر گلستانی را به قبرستانی و منطقه آبادی را به بیابانی مبدّل می کند، چنان که در هیروشیما و ناکازاکی و در حلبچه چنین کردند و در زمان ما بمب اتمی ساخته شده که بمب های ناکازاکی و هیروشیما جز بازیچه ای در برابر آنها محسوب نمی شود.

کوتاه سخن این که در کنار نعمت بزرگ زبان و بیان، دره عظیم و مهلک معصیت الهی آرمیده است. اگر این زبان سرکش مهار نشود، خود و صاحب خود را

به این دره پرتاب می کند، انسان های وارسته را باید با زبانشان شناخت، هرکس زبانش دارای قید و بندی است. او مؤمن است و الا اگر هرچه می خواهد می گوید و توجهی به پیامدهای گفتار خود ندارد، انسان خوب و شایسته ای نیست، اگرچه نماز شب بخواند.

حدیثی از پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است که اگر انسانی زبانش قید و بند ندارد به سر و صداهایش توجه نکنید، باید گفت واقعاً چنین است اگر چنین انسانی به مکه هم برود به قول امام صادق (علیه السلام) که فرمودند: «ما أَكثَرَ الضَّجِيجِ وَأَقَلَّ الْحَجِيجِ» «چقدر ضججه زنده و ناله کننده زیاد و حاجی کم است»، این شخص که قید و بندی برای زبانش ندارد، حاجی واقعی نیست، بلکه اذکار او غیر از ضججه چیزی نیست.

پس روشن شد که در کنار برکات زیاد بیان و لسان آفات زیادی هم نهفته است، (1) و شاید به جرأت بتوان ادعا کرد، که این عضو به موازات بیشترین خیراتش، بیشترین آفات را نسبت به اعضاء دیگر دارد. (2) و برای همین جهت علماء اخلاق بایی را در کتاب های اخلاقی خود تحت عنوان آفات اللسان باز کرده اند، مثل مرحوم فیض کاشانی در محجّة البیضاء، مرحوم نراقی در جامع السعادات، مرحوم فیض شاید 5 صفحه از کتاب خود را اختصاص به آسیب های زبان و گناهان ناشی از آن داده است.

در تائید مطالب فوق دو روایت به عنوان شاهد ذکر می کنیم تا اهمیت زبان و عذابی که به آن داده می شود، روشن شود:

1. عن الباقر (علیه السلام): «انّ هذا اللسان مفتاحٌ کلّ خیر وشرّ فینبغی للمؤمن انّ

ص: 93

- 
- 1- قال علی علیه السلام: لِلکَلامِ آفاتٌ (برای کلام آفاتی است) غررالحکم - میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 500.
  - 2- قال رسول الله صلّى الله عليه وآله «انّ أَكثَرَ خطايا ابن آدم عليه السلام في لسانه»: «به درستی که اکثر خطاهای فرزند آدم علیه السلام (انسان ها) در زبانش نهفته است». مُحجّة البیضاء جلد 5 صفحه 194 - میزان الحکمه جلد 8، صفحه 5.



يَخْتِمَ عَلَى لِسَانِهِ كَمَا يَخْتَمُ عَلَى ذَهَبِهِ وَفِصَّتِهِ»(1): «این زبان کلید هر خیر و شری است، پس سزاوار است که مؤمن مهر بر زبانش زند، همچنان که بر طلا و نقره اش مهر می زند». یعنی زبان یک عضو کلیدی است و توجه ما هم به آن باید به لحاظ کلیدی بودن آن باشد، درب هر خیر و شری را با این کلید می توان باز کرد، ولی باید توجه داشت که این کلید فقط برای باز کردن درب خیرات باشد، برای اصلاح ذات البین، نصیحت خلق، امر به معروف و نهی از منکر مورد استفاده قرار گیرد، نه برای افساد ذات البین، فضیحت خلق، امر به منکر و نهی از معروف، همچنان که طلا و نقره را در کیسه کرده و درب آن را بسته و مهر می کنیم تا مبادا چیزی از آنها بدون اراده ما خارج شود، باید زبان خود را هم در کیسه دهان مخفی کرده، مهر کنیم تا مبادا این گوهر گرانبها از دست او با حرفی خارج شود و در اختیار اجانب قرار گیرد و در یک جمله باید گفت: کلید هر سعادت و شقاوتی این زبان است.

2. قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «يُعَذَّبُ اللهُ اللسانَ بعذاب لا يُعَذَّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجوارحِ فيقول يا رَبِّ عَذَّبْتَنِي بعذاب لم تُعَذَّبْ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجوارحِ، فيقال لَهُ: خَرَجْتَ مِنْكَ كَلِمَةً فَبَلَغْتَ مَشَارِقَ الارضِ وَمَغَارِبَهَا فَسَدَّ فَمَكَ بِهَا الدَّمُ الحرامِ، وَاثْتَهَبَ بِه المَالُ الحرامِ، وَاثْتَهَكَ بِهَا الفَرْجُ الحرامِ»(2): پیامبر اکرم (صلى الله عليه وآله) فرمودند: «عذاب می کند خداوند زبان را عذاب شدیدی که اعضا و جوارح دیگر را به آن شدت عذاب نمی کند و زبان به سخن آمده و می گوید: پروردگار من، عذاب کردی مرا به عذابی که دیگر اعضا را به آن شدت عذاب نکردی، خطاب می شود به او از تو خارج شد کلمه ای و رسید به شرق و غرب زمین (کنایه از این که در جهان منتشر شد) و به سبب آن خون محترمی به زمین ریخته شد و مال محترمی به غارت برده شد

ص: 94

1- تحف العقول سخنان امام باقر علیه السلام، صفحه 218.

2- اصول کافی، جلد 2، صفحه 115 / میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 501.

اما ریشه ها و علل خطرات زیاد زبان، این بیماری در اصل پیدایش و بروزش معمولاً با بروز بیماری های دیگر اخلاقی در علل مشترک اند، مثل تعلیم غیر صحیح و غیر اسلامی، عدم تهذیب نفس، معاشرت با منحرفان، فاسد بودن محیط اجتماعی و غیره. اما چرا اضطراب زبان نسبت به دیگر اعضاء بیشتر است، به (علیه السلام) علت و ریشه آن اشاره می کنیم:

1. زبان ابزاری است: که در هر زمان و مکانی در اختیار انسان است، وسیله گناهان دیگر معمولاً چنین به راحتی در دسترس انسان نیست، مواد مخدر یا آلات لهو و لعب مثل آلات قمار و موسیقی و یا مشروب و یا وسائل و مقدمات عمل نامشروع زنا همیشه در هر زمان و

و آبروی محترمی مورد هتک حرمت قرار گرفت».

در فقه اسلام اعراض (آبروها) و اموال و دماء (خون ها) بسیار مورد احترام است و در هر زمان و مکانی امر به حفظ این سه چیز شده و اصطلاحاً به اینها موضوعات مهمه گویند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در این روایت می فرمایند به زبان خطاب می شود که تو گناه کوچکی مرتکب نشده ای و با یک کلمه این سه موضوع مهم را در شرق و غرب عالم مورد تهدید قرار داده ای!

گوش معمولاً خطرات جمعی ندارد، بلکه خطر فردی دارد. ولی زبان چنان است که آتش جنگی را روشن یا آتش جنگی را خاموش می کند، یعنی خطرش هم می تواند مثل نفعش جامعه ای را دربرگیرد.

در اینجا دو بحث را تعقیب می کنیم: 1. ریشه این که چرا خطرات زبان زیاد است 2. درمان این دردها چیست. زیرا در مباحث اخلاقی، معلم اخلاق مثل یک پزشک متخصص در دو مرحله فعالیت می کند: 1) ریشه یابی بیماری و تشخیص آن. 2) درمان مناسب آن بیماری.

مکانی در اختیار انسان نیست، گناهی که ابزارش در همه جا و همه زمان در اختیار انسان است، خطرات ناشی از آن زیادتر است.

2. زبان برای کار خودش مؤونه و خرجی لازم ندارد، معمولاً هر گناهی خرج و مؤونه ای لازم دارد، مثل شراب خوردن، قمار کردن و...، بترسید از گناهی که ابزارش هیچ سرمایه و خرجی لازم ندارد.

3. زبان وسیله ای است که در اختیار همه است، رباخواری سرمایه می خواهد بعضی از ظلم ها قدرت متناسب با خود می طلبد، و این سرمایه و این مرحله از قدرت در اختیار همه نیست، لذا ضررش کمتر است، ولی زبان ابزار و وسیله ای است که برای همه هست و لذا ضررش بیشتر است، زیرا هر مقدار وسائل گناهی بیشتر باشد، احتمال به کارگیری آن و تولید ضرر و خطر ناشی از آن گناه زیادتر است، تعدد وسائل با تعدد خطرات و گسترش دایره وسائل با گسترش دایره خطرات ارتباط مستقیم دارد.

4. گناهان زبان در نظر بسیاری قبح چندانی ندارد، و ابهت آن گناهان شکسته شده و این خود عاملی برای ترویج گناهان و رشد مضرات آن شده است. هرچه گناهان زشت تر و قبیح تر جلوه کنند، سد محکم تری در برابر ارتکاب آنها زده شده است، مثلاً اگر به شما بگویند به مدت 5 دقیقه به صورت عریان و بدون پوشش در ملاء عام حاضر شوید، دست به چنین کاری نمی زنید. حتی اگر دنیا را به شما بدهند، زیرا این عمل در نزد شما زشت و قبیح است و هرچه دارید برای آبروی خود می خواهید، حتی دنیا را هم برای آبروی خود می خواهید، به طوری که اگر به شما پیشنهاد شود آبروی خود را بدهید و دنیا را بگیرید، نمی پذیرید. چرا چنین است؟ آیا جز این است که ابهت این عمل زشت در نزد شما شکسته نشده است.

حال شما غیبت و تهمت و دروغ و مسخره و استهزای مؤمن را نظاره کنید که چه سان

رواج پیدا کرده و تنقلات روحی مجالس شده. در روایت از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) وارد شده: «الغیبةُ اشدُّ من الزَّنا»<sup>(1)</sup>: «غیبت گناه و عقابش از زنا بیشتر و شدیدتر است»، با توجه به این روایت چرا اینقدر غیبت کردن برای ما سهل است، زیرا ابهت غیبت شکسته شده، ولی ابهت زنا نه، شکسته نشده است خدای ناکرده اگر بشنویم ناموس ما دست به چنین عمل زشتی زده و روابط نامشروع با مرد اجنبی پیدا کرده چه می کنیم؟ چقدر ناراحت می شویم؟ اما در برابر ما همین همسر شروع به غیبتی می کند که عذاب و عقابش بیشتر از زنا است و به مقتضای آیات<sup>(2)</sup> و روایات، گوشت انسان مرده را اکل و تناول می کند، ولی ما منعش که نمی کنیم با سر تکان دادن تشویقش هم می کنیم، و چه بسا خودمان هم هیزم آور این معرکه می شویم.

در روایت از امام صادق (علیه السلام) وارد شده: «درهم ربا اعظم عندالله من ثلاثین زنیةً کلَّها بذات محرم مثل خالته و عمته»<sup>(3)</sup>: «یک درهم ربا، گناهش نزد پروردگار بزرگ تر از 30 زنا با محرم مثل خاله و عمه است».

در روایت دیگری از آن حضرت وارد شده «الربا سبعون جزاً ایسره أن ینکح الرجل امه فی بیت الله الحرام»<sup>(4)</sup>: «ربا (علیه السلام) جزا دارد که: کوچک ترین جزء آن مثل این است که: مرد با مادرش (نعوذ بالله) در خانه خدا زنا کند».

ای برادر و خواهر چرا با وجود این روایات زیاد که دو نمونه از آن را ذکر کردیم، اینقدر ربا در بین افراد رایج شده است؟ چرا از این که بشنود کسی با محرمش زنا کرده ناراحت

ص: 97

---

1- از کلمات رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به ابوذر است. بحار الانوار، جلد 77، صفحه 89.

2- وَ لَا یَغْتَبُّ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیْحَبُّ أَحَدُکُمْ اِنْ یَاکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مِثْنًا فَکَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللّٰهَ، اِنَّ اللّٰهَ تَوَّابٌ رَّحِیْمٌ: «نباید غیبت کند بعضی از شما بعضی دیگر را آیا دوست دارد یکی از شما بخورد گوشت برادر مرده خود را، البته کراهت دارید و از خدا تبرسید، زیرا خداوند توبه پذیر و مهربان است».

3- بحار الانوار، ج 103، ص 116 / میزان الحکمة، جلد 4، صفحه 48.

4- بحار الانوار، ج 103، ص 117.

می شود، ولی خودش ربایی می خورد که کوچک ترین جزء آن مثل زنا یا مادرش در خانه کعبه است و یک درهمش از حیث گناه برابر با 30 زنا است که تمامش با محرم مثل خاله و عمه است، چرا باید اینقدر ابهت گناه برای ما شکسته شود؟!؟

آیا به نظر شما شراب خوردن قبیح تر است یا دروغ گفتن، در جامعه ما اولی قبیح تر است، در حالی که امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: «انّ الله جعل للشّرّ أفضالاً وجعلَ مفاتيحَ تلك الاقفال الشرابَ، والكذبُ شرٌّ من الشرابِ»<sup>(1)</sup>: «خداوند قرار داد برای شرّ قفل هایی، و کلید آن را شراب نهاده است یعنی - شراب موجب ایجاد شرور می شود، زیرا در آن حال سکر و مستی احتمال این که انسان مست به هر کار شرّی دست بزند هست - و همچنین کذب (دروغ) را بدتر از شراب معرفی کرده»، (یعنی دروغ بدتر و شرورتر از شرابی است که خود کلید شرور است).

از این روایت فهمیده می شود که در مکتب نجات بخش اسلام دروغ از شراب خوردن قبیح تر و در نتیجه گناهش بیشتر است، ولی در نزد به ظاهر مسلمانان عکس این مطلب صادق است، آیا بین اسلام با این مسلمانان و بین مکتب امام صادق (علیه السلام) و این شاگردان منسوب به این مکتب هماهنگی دیده می شود؟ خداوند هرچه بیشتر ما را با مکتبش آشنا گرداند و توفیق دهد که علم ما از عمل ما جدا نگردد، بلکه دست عمل را گرفته ره طی کند. انشاءالله تعالی.

5. زبان ابزاری برای تحقق گناهان متنوع است، دیگر ابزارهای گناه، اینقدر گناه متنوع و متفاوت ندارند، مرحوم فیض در محجة البیضاء و غزالی در احیاء العلوم 20 گناه کبیره را شمرده اند که از زبان صادر می شود و استاد در کتاب (زندگی در پرتو اخلاق) 30 گناه را شمارش کرده اند، و فرد دیگری 200 گناه

ص: 98

را منتسب به زبان کرده، ولی گناهانی که به طور مستقیم از زبان صادر می شود همان حدود 30 عدد است و بقیه غیر مستقیم است.

6. فاصله میان گناه و ثواب در زبان کم است، ابزاری که یک ذره این طرف گناه و سقوط و انحطاط از مقام انسانیت و یک ذره آن طرف ثواب و سعادت ابدی را به دنبال دارد، خطرش بیشتر از ابزارهای دیگر است، عبور از جاده باریکی که یک طرفش دره و سقوط و طرف دیگرش کوه یا زمین مسطح است، خطرش بیشتر از جاده های عریض است. اگرچه یک طرفش دره باشد، عبور از جاده های چالوس و گردنه های صعب العبور مشکل تر و خطرش بیشتر از جاده های مسطح است، اگرچه یک طرفش دره باشد، زیرا در آن جاده انحراف کمی هم موجب سقوط و نابودی است به خلاف دیگر راه ها که چنین وضعیتی را ندارند. بله وسیله ای مثل زبان هم در میان جاده ای است که کمی انحراف آن را به شقاوت رهنمون می کند و چه بسا به دره کفر و شرک کشیده می شود، تعجبی ندارد گاهی یک ضمه دادن با توجه موجب تداوم بقاء ایمان و یک کسره دادن موجب کفر می شود. مثلاً این کلام خداوند: «أَنَّ اللَّهَ بَرِيٌّ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»<sup>(1)</sup> اگر رسوله را ضمه دهیم همان طور که در قرآن ها اعراب گذاری شد، موجب تداوم ایمان است. زیرا معنا این می شود که: «خدا و رسولش از مشرکین بری و بیزاراند. و اگر کسره دهیم، موجب کفر است. زیرا معنا این می شود که خداوند از مشرکین و از رسولش بیزار است!

7. گناهان زبان جنبه اجتماعی دارد به خلاف گناه جوارح دیگر، مثلاً استماع موسیقی یا نگاه به نامحرم تأثیر سوء در وجود خود مستمع یا بیننده می گذارد، ولی دروغ، غیبت، تهمت، هتک حرمت مؤمن، ایذاء مؤمن، عدم نهی از منکر، گمراه ساختن مردم از جاده حق، حمایت

ص: 99

از باطل، تعلیم باطل، ایجاد فساد و تباهی در روی زمین می کند.

با این هفت وجه مشخص شد که چرا گناهان زبان بزرگ و در نتیجه خطرات ناشی از آن بیشتر است و روشن شد که چرا امیر بیان و مولای متقیان بیان و منطق را مقدم بر صفات دیگر ذکر کرده اند و فرمودند: (منطقهم الصواب).

ص: 100

درمان بیماری های زبان: برای درمان بیماری جانکاه و جانفرسا نسخه ای با 6 دارو تجویز می کنیم که اگر حتی یکی از این داروها به طور صحیح مصرف و به کار بسته شود درمان حاصل می گردد و خداوند متعال توفیق دهد که اولین مصرف کننده این داروها خود نگارنده این نسخه باشد.

1. سکوت: در روایات به ما دستور داده اند در جایی که لازم نیست سخن مگوئید، زیرا هرچه حرف زیادتر، احتمال خطا و گناه بیشتر است. همچنان که هرچه نوشتن بیشتر، غلط و اشتباه بیشتر، اگر انسان دست به قلم نشود و چیزی ننگارد دچار اشتباه نمی شود و اگر هم حرفی نزنند دچار لغزش و خطا و معصیت نمی گردد، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «لا یسلم احد من الذنوب حتی یخزن لسانه»: «احدی از گناهان سالم و مصون نمی گردد، مگر این که زبانش را پنهان کند» از این روایت استفاده می شود که زبان منشاء و کلید تمام ذنوب است، زیرا حضرت فرمودند: (الذنوب) می دانیم جمع محلی و مزین بالف و لام افاده عموم می کند، یعنی تمام گناهان و به غیر از زبان را هم نفرمودند که کنترل کن، اشتباه نشود کسی نمی خواهد بگوید در جایی که وظیفه سخن گفتن است، خموش بودن نیکو است.



بلکه می گوئیم ترک «مالا یعنی»): «یعنی حرف بی فایده» و ترک فضول کلام (یعنی زیادی هائی که لازم به ذکر نیست باید کرد، زیرا «المراء مخبوء تحت لسانه»،<sup>(1)</sup>: «مرد زیر زبانش پنهان است» و اگر سخن بگوید فضائل و ردائل او مشخص می شود و به قول شاعر:

گر نداری معرفت خاموش بنشین دم مزن \*\*\* پسته بی مغز اگر لب وا کند رسوا شود

از موارد کلام بی فایده این است که گاهی دیده می شود در میان افراد مخصوصاً زنان، وقتی دور هم می نیشینند، و حرفی برای زدن ندارند شروع به تحلیل دعوی خانوادگی فلان خانواده می کنند و هزار گونه گناه مرتکب می شوند، باید در مقابل این طور سخنان گفت مگر شما چه کاره مردم هستید که دعوی خانوادگی دیگران را مطرح می کنید آیا هیچ حرف منطقی و مورد ابتلای دیگری جز دعوی آن زن و شوهر نبود؟ آیا تمام مسائل و مشکلات علمی اخلاقی و اجتماعی جامعه ما عموماً و مشکلات همین افرادی که دور هم نشسته و چنین می گویند، خصوصاً برطرف شده؟ خداوند درک و فهم ما را بیشتر نماید تا مسائل و مشکلات مورد ابتلاء خود را بهتر درک کنیم و در رفع آنها بیشتر بکوشیم.

علمای اخلاق می گویند میوه سکوت، نورانیت قلب است. و سرازیر شدن اسراری به قلب که قبلاً نبود، ولی متأسفانه باید گفت هرچه جلوتر می رویم، نورانیت ما از بین می رود.

سکوت نشانه عقل است، البته سکوتی که بر طبق موازین و در جای خود باشد، برای همین جهت است که مولی علی (علیه السلام) آن امیر کلام می فرمایند که: «اذا تم العقل نقص الکلام»<sup>(2)</sup>: «عقل زمانی که کامل شد، کلام کم می شود» یعنی رابطه

ص: 102

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 140.

2- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 68.

مستقیم بین کمال عقل و بین قلت کلام است، عقل و کلام مثل دو کفه ترازویند که هرچه عقل بالاتر رود، کلام پائین تر می آید، پس روی معیاری که حضرت علی (علیه السلام) ارائه می دهند، کامل ترین افراد از حیث عقل کم حرف ترین آنها است.

سکوت، نشانه پختگی و آبدیده شدن فرد است و چه خوش سروده:

این دیگ ز خامی است که در جوش و خروش است \*\*\* گر پخته شد و لذت دم دید خموش است

وقتی نخود یا مواد دیگر را برای تهیه غذا در دیگ می ریزند تا مادامی که هنوز خام و نپخته است دائماً در حال جنب و جوش و حرکت و بالا- و پائین رفتن است، ولی وقتی پخته شد و لذت دم کشیدن را چشید خموش و آرام در ته دیگ ته نشین می شود، آری انسانی که وجودش با سکوت انس گرفته و لذت دم بستن را چشیده و شیوه خموشی و سکوت را برگزیده، این نشان پختگی او است.

2. اول تفکر سپس تلفظ: داروی دیگری که برای این مریض تجویز شده آن است که قبل از سخن گفتن فکر کند تا مصداق این کلام شود (کم گوی و گزیده گوی چون دُر) دو تعبیر در روایات اهل بیتعلیهم السلام دیده می شود: الف) «لسان المؤمن وراء قلبه و قلب المنافق وراء لسانه»<sup>(1)</sup>: «زبان مؤمن پشت قلب او و قلب منافق پشت زبان او است» یعنی مؤمن ارادت در قلب را از فیلتر و دستگاه تصفیه قلب می گذارند و بعد به روی زبان منتقل می کند ولی منافق برعکس است، اول حرفی را می زند و سپس می اندیشد و لذا در بسیاری از موارد سخنانش موجب پشیمانی او است.

باید «اول اندیشه بعد از آن گفتار را شعاع خود قرار دهیم تا اول فکر و سپس سخن گوئیم، البته گاهی هم اندیشه بدون گفتار است و آن در جایی است

ص: 103

---

1- بحار الانوار، جلد 71 صفحه 292 نهج البلاغه، خطبه 176 / میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 494.

که اندیشه هیچ تصدیقی و تأییدی برای گفتن سخن ندارد، بلکه انسان را از بازگو کردن حرف منع می کند.

بعضی ها واقعاً چه جرأتی دارند که آبرویی را که کسی در 70 سال آن را کسب کرده با شایعه ای یا تهمت از بین می برند، ولی باید گفت به ظاهر شاید چنین باشد، ولی در واقع ثواب خود برده و بر ثواب متهم افزوده است این بیچاره نمی داند که ممکن است، برای این تهمت تمام ثواب های او محو شود.

اگر گفته شود این معقول نیست که با یک شایعه یا تهمت ثواب های 70 ساله این شخص مثلاً از بین برود، زیرا با این زحمت این همه عبادت کرده تا توانسته است این همه ثواب و اجر کسب کند! در جواب می گوئیم آن شخص هم 70 سال برای کسب آبرو زحمت کشیده و شما با شایعه ای از کفش ربودی، تعجب ندارد که با شایعه ای هم ثواب های 70 ساله شما از کفتان برود، مواظب باشید زود حسنات خود را از دست ندهید. یا این که زود قبول سیئات فرد دیگری را نکنید، اگر حسنه ای در نامه اعمال داشته باشی، با تهمت زدن به شخصی به نامه اعمال او می رود و اگر حسنه ای نداشته باشی باید قبول سیئات او کنی.

ب) تعبیر دومی که در روایات دیده می شود این است: «لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه»<sup>(1)</sup>: «زبان عاقل پشت قلب او و قلب احمق پشت زبان او است» بازگشت هر دو تعبیر به یک مطلب است، زیرا در واقع مؤمن در تعبیر اول عاقل و منافق هم همان احمق است.

3. توجه به این که فضایی که در آن زندگی می کنیم، مثل ضبط صوتی برای ضبط اعمال و بالخصوص ضبط اصوات ما است. انسان اگر متوجه باشد که صدای او ضبط می شود، سنجیده تر سخن می راند، اگر چه نوار ضبط شده را هم

ص: 104

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 39. از نهج البلاغه فیض الاسلام/ میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 494.

کسی گوش ندهد، صرف توجه به این که صدا ضبط می شود و احتمال این هست که کسی بشنود انگیزه ای در انسان ایجاد بشود که: منطبق با معیارهای صحیح صحبت کند و این مسئله بالوجدان برای خود ما یا دوستان ما، در موقع مصاحبه های رادیویی قابل لمس است، چه رسد به مصاحبه های تلویزیونی که علاوه بر صدا، سیما هم مورد نظاره است.

پس باید بدانیم که: فضای اطراف ما ضبط صوت الهی است که حتی کوچک ترین حرف را هم ضبط کرده و اگر خداوند اراده کند در «یَوْمَ تُبَلَى السَّرائِرُ»<sup>(1)</sup>: «روزی که سریره ها و نهران ها آشکار می شود» این نوار ضبط شده به سمع ما می رسد.

4. توجه به این که افرادی موکدل هستند اعمال ما را عموماً و صحبت های ما را خصوصاً بنویسند و در رأس آنها بزرگ و عظیمی که «لا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَ لا نَوْمٌ»: «چرت و خواب او را نمی گیرد»<sup>(2)</sup> نظاره گر است، اگر انسان توجه به این معنی پیدا کند که عالم در محضر خدا است هیچ وقت قولی و یا عملی برخلاف رضای آن بزرگ که ولی نعمت او است، انجام نمی دهد.

اگر ما متوجه باشیم که کودکی به تماشای ما ایستاده، هرگز در برابرش گناه و خلاف ادب نمی کنیم، چه شده است ما را که در برابر چنین بزرگی بیشرمانه دست به هر عمل ناروایی می زنیم، امان از وقتی که غفلت سایه ظلمانی خود را بر این انسان عصیانگر بیفکند که چشم را بسته و دست به هر عمل خلافی می زند، خداوند! تو ما را از شرّ نفس اماره که شیطان درونی است و ابلیس که شیطان برونی است حفظ کن. که معترفم و همیشه زبان حالم چنین بوده، اگرچه غافل بوده ام که «الهی لَمْ یَكُنْ لِي حَوْلٌ فَأَنْتَقِلْ بِهِ عَن مَعْصِيَتِكَ الْآفِي وَتِ اَيَّقُطَّتِي لِمَحَبَّتِكَ»<sup>(3)</sup>:

ص: 105

1- سوره طارق، آیه 9.

2- بقره، آیه 255.

3- از مناجات شعبانیه.

«خدایا حول و قوه ای برای من نیست تا بتوانم به وسیله آن از معصیت تو روی برگردانم، مگر در وقتی که تو مرا به خاطر محبتت بیدار کنی» و همیشه طالب بوده و هستم، همچنان که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسیده که: «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ ابْدَأْ»: «خدایا آنی و چشم برهم زدنی ما را به خود وامگذار».

5. توجه به این که سخنان ما جزو اعمال ما است، بعضی باور ندارند که حرف جزء عمل است، می گویند حرف باد هوا است عمل آن است که مثلاً سیلی به صورت کسی بزنی، در حالی که اینها غافل اند از این که حرفی که پشت سر فلان شخص می زند، از هزاران سیلی برای او ضررش بیشتر است، باید باور کنیم که حرفها در زمره اعمال مورد بررسی و مکافات قرار می گیرد، حرف خوب در زمره اعمال خوب و حرف بد در زمره اعمال بد.

وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) می فرمایند: «لَا تَنْ يَهْدِيَّ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرَ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ»: (1): «هدایت کردن خدا کسی را به دست تو بهتر است برای تو از هرچه خورشید بر آن طلوع و غروب می کند» مسلماً منحرف کردن یک نفر هم ولو با حرف، گناهی عظیم است.

شیعه و سنی نقل کرده اند که معاذ بن جبل گفت با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در سفر بودم، روزی صبح کردم درحالی که نزدیک آن حضرت بودم و با هم راه می رفتیم، از ایشان خواستم که عملی را به من بیاموزند که مرا داخل بهشت کرده و از آتش

ص: 106

---

1- روایت چنین است: قال امير المؤمنين عليه السلام: «بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) إِلَى الْيَمَنِ وَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ وَيَأْمُرَ اللَّهُ لَأَنَّ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَلَكَ وِلَايَةٌ يَا عَلِيُّ; عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِي فرماید: «پیامبر (صلی الله علیه و آله) مرا برای فرستادن به یمن انتخاب کردند و فرمودند یا علی با کسی جنگ مکن، مگر این که اول دعوت کنی او را و قسم به خدا هدایت کند، خدا به دست تو فردی را. بهتر است از هرچه خورشید بر آن طلوع و غروب کند و برای تو است ولای کسی که هدایتش کرده ای)، بحار الانوار، جلد 21، صفحه 361/ میزان الحکمة، جلد 19، صفحه 5-324.

جهنم دور گرداند، آن حضرت شروع به صحبت کرده کلماتی فرمودند تا رسیدند به این جمله که «آیا می خواهی تو را به ملاک و ریشه نصیحتی که کردم رهنمون سازم» گفتم بله یا رسول الله فرمودند: «نگاه دار این را»، و اشاره به زبانشان کردند. - معاذ بن جبل در ذهنش شاید مثل امثال ما این طور بود که حرف باد هوا است - عرض کرد: «یا نبی الله وانا لهما اخذون بما تتکلم به»؟: «آیا ما به واسطه آنچه می گوئیم مورد محاسبه و مکافات قرار می گیریم» پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «تکَلَّمْتُکَ اُمُّکَ یا معاذ» «مادرت به عزایت بنشیند ای معاذ» پیامبر در مقام یک معلّم باید گاهی با تندی برخورد کند که طرف مقابل بدانند حرف نادرستی زده است، صریح و تند حرف زدن معلّم و مورد عتاب قرار دادن شاگرد، از نمونه شلاق های تربیت است.

سپس فرمودند: «وهل یکبّ الناس فی النار علی وجوههم، (او علی مناخرهم) الا حصائد السنتهم»<sup>(1)</sup>: «آیا غیر از این است که محصول زبان های مردم، مردم را به صورت به آتش می اندازند؟».

6. ملاحظه عواقب کار و ایمان به آن: شرابخوار اگر بداند این ماده سست کننده ای که می نوشد از سر تا ناخن یا در خود و حتی در نسل های بعدی او اثر سوء دارد، یا یک فرد معتاد اگر به عاقبت اعتیاد به هرئین دقیق بنگرد و به آن ایمان داشته باشد که چه زندگی نکتب بار و فلاکت باری در انتظار او است، فقر، بیماری، متلاشی شدن زندگی، محرومیت و غیره، همین موجب برگشتن وی از این راه کثیف و ظلمانی است.

اگر گفته شود آنها هم این مسئله را می دانند، هم شرابخوار مضرات شراب

ص: 107

---

1- ترغیب، جلد 3، صفحه 528، این حدیث را احمد حنبل و ترمذی و النسائی و ابن ماجه از اهل تسنن نقل کرده اند. میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 9 و 498- علی مناخرهم - نسخه بدل است مناخر جمع منخر به معنی بینی است. طبق نسخه این طور معنی می شود آیا غیر از این است که محصول زبان های مردم، مردم را با بینی به آتش می اندازند.

را می داند و هم معتاد خسارت های ناشی از اعتیاد را، می گوئیم آنها علم دارند ولی باور یعنی ایمان به این مسئله ندارند، علم به مضرات غیر از باور کردن آن است. شما می دانید و علم دارید که مرده ذره ای تحرک از خود ندارد و حتی اگر در زنده بودن از قدرت او می ترسیدید، می دانید الان دیگر قدرت ندارد، ولی چرا یک شب نمی توانید تا به صبح در کنار او در اتاقی بیارامید، زیرا هنوز باور نکرده اید، اگر آن معتاد به مشروب و هروئین همچنان که باور دارد که تکه ای ذغال برافروخته و قرمز شده به وسیله حرارت سوزندگی دارد و نزدیک خود نمی برد، چه رسد در دهانش، اگر باور کند این مشروب و اده مخدر هم آتشی است که خود به جان خود می زند، هرگز نزدیک دهانش نمی برد و اگر باور کند کبریتی که به مود مخدر یا سیگار می زند، در واقع به حیات خود می زند و پس از چندی خاکستری هم از او به جا نمی ماند، هرگز چنین نمی کرد و اگر باور داشت که کبریت را زیر پول این مواد بزند، بهتر است تا زیر خود مواد، هرگز دست به چنین عمل کثیفی نمی زد، زیرا در صورت اول فقط پول را از دست می داد و در صورت دوم هم پول و هم زندگی و عمر که سرمایه اصلی او است.

باید مثل اولیاء خدا و معصومین علیهم السلام بود که این باور را داشتند که منتهیات الهی (چیزهایی که مورد نهی الهی است) همچون آتش است، مثلاً برای آنها تصرّف به ناحق در مال یتیمان و خوردن آن همچون آتشی می ماند که انسان به درون شکم خود داخل کند.

قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا»<sup>(1)</sup>: «کسانی که اموال یتیمان را به ظلم می خورند در واقع در شکم های خود آتش فرومی برند، و به زودی در آتش فروزان دوزخ قرار خواهند گرفت».

ص: 108

در بحث ما هم کسی که زبانش سرکشی می کند و رام نمی شود، باید به عاقبت و سرانجام عدم رام کردن زبانش بنگرد و متوجه مضرات دنیوی و عقاب های اخروی آن باشد و باور کند که به این مضرات و عقاب ها منتهی می شود، اگر چنین شد محال است زبانش را که همچون اسب وحشی و چموشی است در میان آبروهای انسان های آبرومند جامعه بدون لجام رها کند، تا عرض و آبروی افراد را زیر سُم های آن پایمال کند، همچنان که محال است آتشی را بر زبان گذارد.

یکی دان زان فضیلت های بسیار \*\*\* که آنان راست دایم صدق گفتار

نخستین وصف خوبان راستگوئیست \*\*\* نکو بشنو که این وصف نکوئیست

کسی را کاین نکویی در زبان است \*\*\* زهر نیکویی اندر وی نشان است

هر آن کس را که باشد صدق گفتار \*\*\* در او یابی صفات نیک بسیار

دلی کز عشق روشن آفتاب است \*\*\* فروغش بر زبان صدق و صواب است

هر آن نقشی درون دل نهانست \*\*\* بر آن آئینه روشن زبان است

چو مرغ حق سراید داستانی \*\*\* سرآید نغمه های آسمانی

زگل راند سخن مرغ شباهنگ \*\*\* به دانش لب گشاید مرد فرهنگ

به خاطر هر که رامهربتان است \*\*\* زحسن دلبرانش داستان است

همان پاکیزگان کز صفحه دل \*\*\* به غیر از نقش حق کردند باطل

سخن از حسن آن رخسار گویند \*\*\* از آن صدق است هر گفتار گویند

چو مرغانی که دایم حق سرایند \*\*\* به گوش هوشیاران خوش نوایند

تو دانی قصه عشاق چون است \*\*\* که از هر گفته تأثیرش فزونست

سخن چون منطق عاشق سراید \*\*\* چو آه بیدلان از دل برآید

هر آن حرفی شد از دل برزبانی \*\*\* نشیند همچو تیری بر نشانی





شرح: «مَلْبَس» مصدر میمی از ماده لباس به معنی پوشش است. لباس در مواردی در معنی حقیقی و در مواردی در معانی مجازی استعمال می شود. در اینجا یک مورد از معنی حقیقی و سه مورد از معانی مجازی آن را از قرآن ذکر می کنیم:

«یا بَنی آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَیْكُمْ لِبَاساً یُؤَارِی سَوْتِیْكُمْ وَرِیْشاً»<sup>(1)</sup>: «ای فرزندان آدم نازل کردیم بر شما لباسی که زشتی های بدنتان را پنهان می سازد و مایه زینت شما است».

در این آیه دو نکته قابل ملاحظه است: الف- خصوصیات لباس: لباس دارای سه ویژگی بارز است:

1. عیب انسان را می پوشاند

2. انسان را از خطرات

**2. میانه روی در همه چیز**

**اشاره**

2. مَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَاد

ترجمه: پوشش آنان (پرهیزکاران) میانه روی است.

\*\*\*

ص: 111

---

1- سوره اعراف، آیه 26.

مثل گرما و سرما حفظ کرده و از رسیدن مصائب به انسان جلوگیری می کند 3. زینت انسان است.

«ریش» که در آیه آمده در اصل واژه عربی به معنای پرهای پرندگان است و از آنجا که پرهای پرندگان لباسی طبیعی در اندام آنها است به هرگونه لباس نیز گفته می شود، ولی چون پرهای پرندگان غالباً به رنگ های مختلف و زیبا است، یک نوع مفهوم زینت در معنی کلمه ریشی افتاده است علاوه بر این به پارچه ای که روی زین اسب یا جهاز شتر می اندازند «ریش» گفته می شود، بعضی از مفسران و اهل لغت نیز آن را به معنی وسیع تری اطلاق کرده اند و آن هرگونه اثاث و وسائل مورد نیاز انسان است، اما مناسب تر در آیه فوق همان لباس های زینتی و جالب است. (1)

در آیه فوق به دو ویژگی لباس، یعنی عیب پوشی و زینت اشاره شده است.

ب- در این آیه تعبیر به «انزلنا» شده است، یعنی (فرو فرستادیم) و ظاهرش این است که از بالا فرستادیم و این تعبیر با لباسی که از پشم حیوانات یا مواد گیاهی تهیه می شود مناسب نیست، زیرا حیوانات و گیاهان روی زمین هستند، و احتیاجی برای تهیه لباس به فرو فرستادن نیست.

بعضی از مفسران خواسته اند بگویند مراد همان نزول مکانی است، یعنی از بالا به پائین آمدن و چون حیات حیوانی و نباتی به آب باران بسته است و آن از آسمان نازل می شود، تعبیر به «انزلنا» شده است. و در سوره حدید آیه 25 «انزلنا الحديد» «آهن را فرو فرستادیم» برای این است که سنگ های عظیم آسمانی که ترکیبات آهن در آن وجود داشته به سوی زمین جذب شده، ولی مناسب این است که نزول را نزول مقامی بگیریم، همچنان که موارد استعمال هم در عرف دارد، مثلاً

ص: 112

1. «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا»<sup>(1)</sup>: «او کسی است که شب را برای شما لباس قرار داده و خواب را مایه راحتی و روز را مایه حرکت و حیات»

در این آیه شب تشبیه به لباس شده و لباس در مورد غیر حقیقی خود استعمال گردیده وجه تشبیه این است که شب همچون پوششی است که انسان ها برای خوب روی خود می گسترانند، تا در آرامش بیشتری بیارند، همه موجودات را می پوشانند و به آنها آرامش می دهد و خداوند خواب را مایه راحتی و قطع فعالیت ها قرار داد که چه بسا افرادی اگر شب نبود از حرص مال خود را هلاک می کردند و حتی شب را دنبال استفاده مالی بودند.

«شَبَاب» در لغت از ماده سَبَت (بر وزن وَقَّت) به معنی قطع نمودن است، سپس به معنی تعطیل کردن کار به منظور استراحت آمده و این که روز شنبه را در لغت عرب «يَوْمَ السَّبْتِ» می نامند به خاطر آن است که نامگذاری آن را از برنامه یهود گرفته شده است، چرا که روز شنبه روز تعطیلی آنها بود.<sup>(2)</sup>

می گویند (از طرف مقام بالا چنین دستور صادر شده یا شکایت خود را به مقامات بالا ارائه کردم)<sup>(3)</sup> پس معنی این می شود که نعمت های پروردگار از طرف مقام والای ربوبی به بندگان ارزانی شده است.

ص: 113

---

1- سوره فرقان، آیه 47.

2- تفسیر نمونه، جلد 15، صفحه 114.

3- نظیر نزول مکانی و مقامی، قریب و بعید مکانی و مقامی است که گاهی به یک نفر صاحب منصب و واجد مقامی اشاره دور و بعید می کنیم و می گوئیم (به آن جناب چنین معروض می دارم) با این که طرف نزدیک ما نشسته است.

در حقیقت این تعبیر اشاره ای به تعطیل تمام فعالیت های جسمانی به هنگام خواب است، زیرا در خواب قسمت مهمی از فعالیت های بدن به کلی تعطیل شده و قسمت دیگر همچون کار قلب و دستگاه تنفس برنامه عادی خود را تقلیل داده و آرام تر کار می کنند تا رفع خستگی و تجدید قوا شود، خواب به موقع و به اندازه تجدیدکننده تمام قوای بدن است و نشاط آفرین و مایه قدرت و بهترین وسیله برای آرامش اعصاب می باشد و به عکس ترک خواب مخصوصاً برای یک مدت طولانی بسیار زیانبار و حتی مرگ آفرین است و به همین دلیل یکی از مهمترین شکنجه ها بی خواب داشتن افراد متهم است.

2. «وَلِيَّاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ» (1): «لباس تقوا و پرهیزکاری از بهترین لباس ها است».

«لباس» در این آیه در معنی مجازی استعمال شده و این تشبیه گویا و رسایی است، زیرا تقوا ویژگی های لباس را دارا است، هم فرد متقی را از خطرات فردی و اجتماعی مصون می دارد و هم زینتی چشمگیر بر قامت شخصیت او است.

3. «هُنَّ لِيَّاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِيَّاسٌ لَهُنَّ» (2): «آنها (همسران شما) لباس برای شما و شما لباس و پوششی برای آنها هستید».

در این آیه زنان و مردانی که با هم پیوند زوجیت بسته اند هریک نسبت به دیگری به لباس تشبیه شده است و حکم لباس را دارد (لباس در معنی مجازی استعمال شده است) و چه زیبا تشبیهی؟ زیرا خصوصیات لباس را می توان در این تشبیه به خوبی مشاهده کرد: هر دو عیب پوشی دیگری است، به این معنا که زشتی آلودگی به بی عفتی را می پوشانند و یکدیگر را از خطرات و ناملايمات جنسی و دیگر مشکلاتی که احتیاج به مشورت دارد، حفظ می کنند. علاوه بر این که زینتی

ص: 114

---

1- سوره اعراف، آیه 26.

2- سوره بقره، آیه 187.

برای یکدیگراند، زن و مردی که هنوز لباس ازدواج را به تن نکرده اند، فاقد این زینت اند و واقعاً نام تجرّد نام زیننده ای است باری این افراد، چون عاری و مجرد از این زینت گرانبهایند.

نکته ای که ذیل بحث لباس قابل طرح است، این است که خداوند انسان را بدون لباس از مادر می زاید، ولی بقیه حیوانات را با قامتی زینت داده شده (1) به لباس به این جهان وارد می کند و یا سریعاً بعد از تولد به آنها می پوشاند.

جای سؤال است که چرا خداوندی که به این انسان این همه کرامت و نعمت داد از لباسی مضایقه کرد؟ جواب این سؤال روشن است باید گفت عاری بودن از لباس برای انسان به خاطر تکمیل کرامت و اتمام نعمت بر او است، زیرا انسان اشرف مخلوقات است و باید بتواند در هر مکانی پا گذارده، و در موقعیتی از مواهب الهی بهره مند شود و لذا باید بر حسب تغییرات محیط، لباس عوض کند در دمای گرم لباس نازک و در دمای سرد لباس ضخیم بر تن کند و اگر با لباس همچون بعضی حیوانات باشیم دچار مشکلات می گردیم.

خلاصه مطلب این که انسان با این خلقتش نقصی بر اشرف بودن او وارد

ص: 115

---

1- از جمله حیواناتی که به لباسی عجیب، زینت داده شده طاووس است، امام علی علیه السلام در عجیب بودن خلقت طاووس در نهج البلاغه خطبه 164 (فیض الاسلام) و 165 (صبحی صالح) سخن رانده اند، از جمله عبارات حضرت در این باره این است: تصور می کنی استخوان پره‌های آن (از بسیار سفیدی و شفافیت) میل‌هایی است از نقره و تصور می کنی آنچه بر آن بال‌ها روئیده شده از قبیل دایره‌های شگفت آور و گردن بندهای طلایی خالص است و (به سبزی چون) تکه‌های زبرجد می باشد، پس اگر بالش را تشبیه کنی به گل‌ها و شکوفه‌هایی که زمین می رویاند، خواهی گفت دسته‌گلی است که از شکوفه هر بهاری چیده شده است و اگر آن را به پوشیدنی‌ها مانند کنی (خواهی گفت) مانند حلّه‌هایی است که نقش و نگار در آن به کار برده اند، یا مانند جامه‌های خوش‌رنگ و زیبا بافت یمن و اگر آن را به زیورها تشبیه گردانی (خواهی گفت) مانند نگین‌های رنگ به رنگ است که در میان نقره مزین به جواهر نصب شده است.

نیست، بلکه عاری بودن او از لباس برای تطبیق دادن خود با زمان ها و مکان های متفاوت و شکل گیری به رنگ های مختلف و مناسب می باشد.

تا اینجا ریشه لغوی و معنی ملبس مشخص شد، اما اقتصاد از قصد به معنی حد وسط و میانه است. پس از تحلیل مفردات جمله به سراغ خود جمله می رویم (مَلْبَسُهُمُ الْإِقْتِصَادُ).

ابتدا ذکر مقدمه ای لازم است. جهانی که ما در آن زندگی می کنیم، دارای حساب و نظم دقیقی است که بهترین دلیل بر مسئله خداشناسی است. نظم جهان زائیده اصول و قوانین مسلمی است که یکی از آنها موازنه قوا است (تعادل قوا).

مثلاً در منظومه شمسی ما خورشید در قلب منظومه و در اطرافش نُه سیاره در گردش است، این سیارات هم اقماری دارند که مجموع سیاره ها و اقمارها به حدود 40 می رسد، میلیونها سال است که نظم بر این منظومه حکومت می کند، از وقتی زمین از خورشید جدا شده دو حرکت دورانی و دو نیرو آن را همراهی کرده است. یک حرکت دورانی به دور خود که موجب ایجاد روز و شب شده (حرکت وضعی) و یک حرکت دورانی به دور خورشید که موجب ایجاد ماه ها و سال ها شده است (حرکت انتقالی).

نیروی جاذبه خورشید از طرفی زمین را به طرف خود می کشد و از طرفی نیروی گریز از مرکز (1) نمی گذارد زمین به خورشید نزدیک شده و آتش گرفته و سوخته شود و تعادل بین دو نیرو باعث شده که زمین در مداری بیضی شکل به گرد خورشید در حرکت باشد، اگر ذره ای خلل در این نظم ایجاد شود جهان برهم می ریزد، اگر نیروی جاذبه به خورشید زیاد شود، زمین به خورشید نزدیک شده

ص: 116

---

1- این نیرو همان نیرویی است که اگر جسمی در حرکتی باشد و متحرک بخواهد منحرف شود این نیرو می خواهد جسم را در مسیر مستقیم بکشانند و این مسئله برای هر فردی که در ماشین بوده باشد و ماشین بخواهد به طرفی منحرف شود پدید آمده است.

و آتش گرفته و نابود می شود. و اگر نیروی گریز از مرکز غالب شود و زمین از خورشید دور شده، از سردی منجمد می شود و بالاخره در این حرکت ها، فاصله ها و جرم های کرات و سرعت ها تمام حساب شده است.

این نظم مذکور نظم حاکم بر منظومه شمسی ما است و خدا می داند که چقدر منظومه در این جهان است که بر تمام آنها چنین نظم حاکم است، پس ای خواننده عزیز در این جهان بانظم که نظمش همچون لباسی سراسر گیتی را فراگرفته، نمی توانیم وصله ناهماهنگ و ناهنجاری باشیم، باید در برنامه زندگی خود و بین قوای درونی خود تعادل برقرار کنیم. زیرا همان گونه که نظم عالم موجب دوام بقاء آن شده، نظم و میانه روی در امور روزمره هم موجب بقاء و دوام ما و زندگی ما است. و الا باید منتظر فناء و نیستی خود بود.

با این توضیح مفهوم این فراز خطبه (ملبسهم الاقتصاد) بهتر روشن می شود، این جمله دو تفسیر ممکن است داشته باشد که یکی خاص و دیگری عام است:

1. لباس متقین لباس میانه و در تحد وسطی است - در این تفسیر ملبس در معنی حقیقی خود استعمال شده است - لباس نشانه زندگی انسان است، پس زندگی آنها زندگی حد وسطی است و چون اقتصاد و میانه روی را رعایت می کنند، دچار تنگدستی نمی شوند «ما عال امرء اقتصد» (1): «تنگدست نشد کسی که میانه روی پیشه کرد» آنها نه زندگی خود را در حد فقر پائین می آوردند که «الفقر الموت الاکبر» (2): «فقر بزرگ ترین مرگ است» و فقیر در هر لحظه می میرد و احساس او در هر لحظه احساس انسان محتضر و در شرف مرگ است و نه سراغ زرق و برق دنیا و زندگی مادی می روند، آنها تا می توانند در ساده بودن زندگی می کوشند، زیرا هرچه زندگی ساده باشد، اداره آن آسان تر است و هرچه زندگی از نظر رفاه و گستردگی

ص: 117

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 134.

2- نهج البلاغه، کلمه 154.



بیشتر باشد، اداره آن هم مشکل تر است و ناراحتی آن بیشتر. و به قول امام علی (علیه السلام): «الْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ»<sup>(1)</sup>: «گرفتاری و اندوه نصف پیری است».

نقل شده که هارون الرشید در مجلس ازدواج پسرش نثار عروس - آنچه را روی سر عروس می ریزند - به جای نُقل یا سکه گفته بود کاغذهایی تهیه و روی هر یک از آنها اسم یک آبادی یا قریه ای را بنویسید که هر کس برمی دارد صاحب و مالک آن محل شود، آری آن زندگی که نثار العرس آن چنین است، مسلماً اداره کردنش مشکل است و کسی که خرج هایی اینچنین می کند، نمی تواند از راه حلال اداره معیشت کند. بعضی از صاحب نظران حساب کرده اند که موارد مصرف انسان سه نوع است: 1. ضروریات که حداقل غذا و لباس و مسکن است 2. رفاهیات مثل ماشین و یخچال و فرش و غیره 3. هوسیات و موارد غیر ضروری و رفاهی که بیشتر از چشم و هم چشمی ها ناشی می شود و موجب اسراف ها و تبذیرهای زیادی است و بیشترین مصارف سرمایه های دنیا در بخش سوم است و کمترین آن در بخش اول است.

چه خوش فرمود مولی علی: (علیه السلام) «تَخَفُّوْا تَلْحَقُوْا»<sup>(2)</sup>: «سبکبار و سبکبار باشید که اگر سبکبار بودید به مقصد می رسید» این جمله در تقدیر چنین است که «تَخَفُّوْا حَتَّى تَلْحَقُوْا» «سبکبار باشید تا به مقصد رسید» مفهوم این جمله چنین است که اگر سبکبار نشدید به مقصد نمی رسید.

ص: 118

1- نهج البلاغه، کلمه 135.

2- نهج البلاغه، خطبه 21 فیض الاسلام، مرحوم سید رضی گردآورنده نهج البلاغه ذیل این کلام امام علی علیه السلام بسیار تعظیم کرده و می گوید بعد از کلام خداوند و رسول صلی الله علیه و آله او این کلام برترین کلام است و کلامی از این کوتاهتر و پرمعنی تر شنیده نشده و چه ژرف است عمق این کلمه (که هر چه بیشتر تأمل و تدبر کنی به پایان آن نمی رسی) و چقدر این جمله سر تا پا حکمت و پند است و تشنگی هر تشنه ای را برطرف می کند در آخر هم می گوید ما در کتاب خصائص عظمت و بزرگی این کلام را شرح دادیم.

ای برادر و خواهرم باید مواظب بود که شیطان همیشه وسوسه می کند که کارش این است و اگر نکنند بیکار است، مرتب القاء می کند که آینده بچه ها و نوه ها را تأمین کن. این از وسوسه های شیطان است، یکی از علما می فرمود من در فکر بچه هایم نیستم، زیرا اگر مؤمن هستند خداوند همچنان که از آن در میهمانخانه دنیا پذیرایی کرد از آنها هم پذیرایی می کند و اگر غیر مؤمن هستند برای غیر مؤمن من حمالی نمی کنم.

کوتاه سخن این که باید از تکلفات زندگی کاست و سبکبار بود، برای یک روز سیاحت و گشت و گذار و بالای کوهی رفتن دو قرص نان و 2 عدد تخم مرغ و یک قمقمه آب کافی است. حال اگر شخص احمقی برای همین یک روز 30 نان و 30 تخم مرغ و دو بشکه آب بردارد، وقتی چند قدم می رود، می افتد و نمی تواند به مقصد برسد و شما با مشاهده حال چنین شخصی به او می خندید، ولی به خدا قسم در بین ما که می خندیم، افراد بیخردی هستند که در مسیر زندگی خود چنین بار خود را سنگین کرده و متوجه نیستند و یا متوجه هستند و اهمیت نمی دهند.

2. تفسیر اولی که برای جمله (مَلْبَسُهُمُ الْاِقْتِصَادُ) ذکر کردیم به زندگی ظاهری و مادی برگشت کرد و معنی دوم گسترده تری برای این فراز خطبه است که:

لباس در معنی مجازی و کنایی خود استعمال شده است. وقتی می گویند لباس فلانی اقتصاد و تقوا است، یعنی از همه جهات در پوشش میانه روی و تقوا مستقر شده است.

قرآن تعبیرات جالبی دارد که از مجموع آنها می توان این معنای گسترده را استنباط کرد. قرآن در موارد مختلف دستور به تعادل داده که برای نمونه شواهدی را ذکر می کنیم:

1. «وَأَقْصِدْ فِي مَسْيِكَ وَاعْظُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ

الْحَمِيرِ»(1): «به طور متعادل راه برو (نه زیاد کُند و نه زیاد تند) و از صدایت بکاه و فریاد مزن چرا که زشت ترین صداها، صدای خران است.»

این آیه از نصایح لقمان(2) به فرزندش است، ظاهر آیه این است که در راه رفتن به صورت متعادل راه برو نه تند و نه کند. ولی احتمال دارد خطّ مشی اجتماعی را هم شامل شود، یعنی خطّ مشی و حرکت در بین خطوط و افکار اجتماعی خود را متعادل کن نه به چپ و نه به راست گرایش پیدا کن، نه زیاد عقب افتاده و نه زیاد جلو برو، بلکه با جامعه و در بین آنها باش.

خداوند در این آیه از زبان حکیمی چون لقمان دست روی مسئله راه رفتن

ص: 120

1- سوره لقمان آیه 19، حمیر جمع حِمار به معنی خر است.

2- لقمان که بود؟ نام لقمان در دو آیه از قرآن در همین سوره (لقمان) آمده است، در قرآن دلیل صریحی بر این که او پیامبر بوده است یا یک فرد حکیم وجود ندارد، ولی لحن قرآن در مورد لقمان نشان می دهد که او پیامبر نبود، زیرا در مورد پیامبران سخن از رسالت و دعوت به سوی توحید و مبارزه با شرک و انحرافات محیط و عدم مطالبه اجر و پاداش و نیز بشارت و انذار در برابر امتها معمولاً دیده می شود، در حالی که در مورد لقمان هیچ یک از این مسائل ذکر نشده و تنها اندرزهای او که به صورت خصوصی با فرزندش بیان شده (هر چند محتوای آن جنبه عمومی دارد) آمده است و این گواه بر این است که او تنها یک مرد حکیم بوده است. در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله چنین نقل شده: «حَقًّا اَقُولُ لَمْ يَكُنْ لِقْمَانُ نَبِيًّا وَلَكِنْ كَانَ عَبْدًا كَثِيرَ التَّفَكُّرِ، حَسَنَ الْيَقِينِ، أَحَبَّ اللّٰهَ فَأَحَبَّهُ فَأَحَبَّهُ وَمَنْ عَلَيْهِ بِالْحِكْمَةِ...»: «به حق می گویم که لقمان پیامبر نبوده ولی بنده ای بود که بسیار فکر می کرد، ایمان و یقینش عالی بود، خدا را دوست می داشت و خدا نیز او را دوست داشت و نعمت حکمت بر او ارزانی فرمود...». در بعضی تواریخ (قصص قرآن در شرح حال لقمان) آمده که لقمان غلامی سیاه از مردم سودان مصر بود و با وجود چهره نازیبا دلی روشن و روحی مصفا داشت، او از همان آغاز به راستی سخن می گفت و امانت را به خیانت نمی آلود و در اموری که مربوط به او نبود دخالت نمی کرد. بعضی از مفسران احتمال نبوت او را داده اند چنان که گفتیم هیچ دلیلی بر آن نیست بلکه شواهد روشنی بر ضدّ آن داریم (تفسیر نمونه جلد 17 صفحه 44) نکته ای که قابل عبرت است این است که انسان می تواند به جائی برسد که کلامش در کنار کلمات الهی قرار داده شود اگر چه پیامبر نباشد.

گذارد، چرا که روحيات و خَلقيات انسان در لابلاي اعمال او منعكس است گاه عمل كوچكي مثل راه رفتن حاكي از روحيه ريشه دار است، راه رفتن متكبرانه چه بسا نشانه روحيه تكبر و راه رفتن متواضعانه چه بسا نشانه روحيه تواضع است.

در اينجا روايت جالبی يادآور می شويم: گویند روزی پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) از كوچه ای عبور می کردند به ظاهر دیوانه ای را مشاهده کردند که مردم گرد او جمع شده اند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «علی ما اجتمع هؤلاء»: «اینها برای چه اجتماع کرده اند» عرض کردند «علی المجنون یصرع»: «در برابر دیوانه ای که دچار صرع و حمله های عصبی شده است» پیامبر (صلی الله علیه وآله) این معلم انسانیت که از هر لحظه حساس برای تربیت نفوس با استعداد تلاش می کند مناسب دیدند که همین حالت را برای مردم بدل به کلاس درسی کنند فرمودند: «ما هذا بمجنون ألا أخبرکم بمجنون حق المجنون»: «این دیوانه نیست می خواهید دیوانه واقعی را به شما معرفی کنم» عرض کردند آری ای رسول خدا فرمودند: «انَّ المَجْنُونِ المُتَبَخَّرِ فِي مَسَّ يه الناظِرُ فِي عَطْفِيهِ المُحَرِّكُ جَنِّيهِ بِمَنَكِبِيهِ فَذَلِكَ المَجْنُونُ وَهَذَا المُبْتَلَى»: «دیوانه واقعی کسی است که متكبرانه گام بر می دارد، دائماً به پهلوهای خود نگاه می کند، پهلوهای خود را به همراه شانه ها تکان می دهد - کبر و غرور از تمام وجود او می بارد - این دیوانه واقعی است، اما آن که دیدید، بیمار است» (1).

در آیه فوق پس از اشاره به تعادل در راه رفتن اشاره به تعادل در سخن گفتن شده و نکته جالب جمله آخر است که به حکم تعلیل جمله قبل است، یعنی علت این که نباید صدایت را بلند کنی، این است که هرچه صدا بلندتر باشد زشت تر و گوشخراش تر است و زشت ترین صداها را هم آن حیوانات درازگوش دارند، بعضی ها اگر دلیل کافی بر مدعای خود نداشته باشند، صدای خود را بلندتر

ص: 121

---

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 57 (نقل از تفسیر نمونه، جلد 17، صفحه 58).

می کنند و فکر می کنند صدای بلند جبران عدم دلیل آنها را می کند، و حال این که اگر بنا بود منطق را با صدای بلند بسنجند منطق آن حیوان درازگوش مستحکم تر و بلندتر بود.

2. «لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْ طَهًا كُلَّ الْبَسِطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا»<sup>(1)</sup>: «هرگز دستت را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد آن را مگشا تا مورد سرزنش قرارگیری و از کار فرومانی».

در این آیه خداوند پیامبر (صلی الله علیه و آله) را مورد خطاب قرار می دهد که دست خود را مانند زندانیان به گردنت مَبند، کنایه از این که بخل نورز، مانند بخیلانی که گویا دستشان بر گردنشان بسته شده و قدرت انفاق ندارند و زیاد هم دست را مگشا، کنایه از این که زیاد و بیش از حد انفاق مکن. به طوری که از کار بمانی و مورد ملامت دشمنان قرار گرفته و از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامانی، بلکه بهترین کار این است که پوینده راه اعتدال باشی.

در شأن نزول این آیه در بعضی روایات آمده که سائلی بر در خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و طلب کمک کرد و چون پیامبر (صلی الله علیه و آله) چیزی نداشتند جز پیراهنی که در بر

ص: 122

---

1- سوره اسراء، آیه 29. محسور از ماده حَسَرَ (بر وزن قصر) در اصل معنی کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است. به همین جهت حاسر به جنگجویی می گویند که زره در تن و کلاه خود بر سر نداشته باشد، به حیواناتی که بر اثر کثرت راه رفتن خسته و وامانده می شوند، کلمه (حَسِيرٌ حاسر) اطلاق شده است، گویی تمام گوشت تن آنها با قدرت و نیرویشان کنار می رود و برهنه می شوند و بعداً این مفهوم توسعه یافته به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است (محسور یا حاسر) گفته می شود حسرت به معنی غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده، چرا که این حالت به انسان معمولاً در مواقعی دست می دهد که نیروی جبران مشکلات و شکست ها را از دست داده گویی از توانایی و قدرت برهنه شده است. در مسئله انفاق و بخشش اگر از حد بگذرد طبیعی است که انسان از ادامه کار و فعالیت و سامان دادن به زندگی خود وامانده و برهنه از نیروها و سرشار از غم می گردد و طبعاً ارتباط و پیوند او با مردم نیز قطع خواهد شد. (تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 91).

داشتند و او پیراهن را تقاضا کرد، پیامبر(صلی الله علیه وآله) پیراهن را به او داده و چون برهنه بودند، برای نماز به مسجد رفتند و این جریان موجب شد زبان کفار باز شده و گفتند محمد(صلی الله علیه وآله) که ادعای پیامبری می کند معلوم می شود خوابش برده یا مشغول لهو سرگرمی با زن و فرزند است و نمازش را به دست فراموشی سپرده است.

بعضی هم در شأن نزول گفته اند که پیامبر(صلی الله علیه وآله) هرچه را در بیت المال بود به نیازمند می داد، به طوری که اگر بعد از مدتی نیازمندی می آمد چیزی در بساط نداشت و چه بسا نیازمند زبان ملامت می گشود و خاطر پیامبر(صلی الله علیه وآله) را آزرده می ساخت، لذا دستور داده شد که نه همه آنچه را که در بیت المال دارد، انفاق کند و نه همه را برای خود نگاه دارد تا این گونه مشکلات پیش نیاید.

میان روی در این آیه منافات با ایثار که در سوره هود و آیات دیگری مورد ستایش قرار گرفته ندارد. زیرا دقت در شأن نزول آیات و قوانین دیگر نشان می دهد، رعایت اعتدال حکم عامی است که تضادی با ایثار که حکم خاص مربوط به موارد معینی است، ندارد.

سائلی از امام صادق(علیه السلام) تفسیر اعتدال را پرسید، حضرت عملی انجام دادند که پاسخی عینی به سؤال سائل بود، ایشان مشتی خاک برداشته و مشت را باز نکردند و فرمودند: «این بخل است» و مرتبه دیگر مشتی برداشته و مشت را به طرف زمین باز کرده به طوری که تمام خاک ها ریخت، فرمودند: «این مقابل بخل و حد افراط است» و بعد مشتی برداشته و لابلای انگشتان را باز کرده به طوری که مقداری خاک از لابلای انگشتان حضرت ریخت و مقداری ماند، فرمودند: «این اعتدال است».

3. «لَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»(1): «نماز را

ص: 123

زیاد بلند یا آهسته مخوان و در میان این دو راهی (معتدل) انتخاب کن» این دستور به پیامبر (صلی الله علیه وآله) داده شد، زیرا مشرکان در مکه در رابطه با نماز ایشان می گفتند: او نمازش را بلند می خواند و موجب ناراحتی ما می شود، این چه عبادت و چه برنامه ای است؟! (1)

اما حدّ اعتدال میان جهر و اخفتات در این آیه از روایت امام صادق (علیه السلام) در تفسیر علی بن ابراهیم، ذیل این آیه فهمیده می شود، حضرت فرمودند: «الْجَهْرُ بِهَا رَفْعُ الصَّوْتِ وَالتَّخَافُتُ بِهَا مَا لَمْ تَسْمَعْ نَفْسُكَ وَأَقْرَأُ بَيْنَ ذَلِكَ»: «جهر این است که زیاد صدا را بلند کنی و اخفات آن است که حتی خود نشنوی، هیچ یک از این دو را انجام نده، بلکه حد وسط میان آن دو را انتخاب کن». (2)

نکته ای که جا دارد تذکر داده شود این است که: از آیه استفاده می شود که: اولاً عبادات خود را چنان انجام ندهید که بهانه به دست دشمنان افتاده و آنها را به استهزاء و مسخره بگیرند. چه بهتر که همراه با شکوه و ادب اسلامی و ابهت و عظمت انجام بگیرد و این که بعضی ها صدای بلندگوهای مجالس دینی را بلند می کنند و باعث ناراحتی و ایذاء مردم می شوند بدانند که این صدای اسلام نیست، بلکه صدایی است که موجب پراکندگی مردم از اسلام و در نتیجه ضربه به تبلیغ دینی و مذهبی است.

ثانیاً باید اعمال ما در تمام امور اعم از اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و غیره، خالی از افراط کاری و تندروری ها و تفریط کاری ها و مسامحه و سهل انگاری باشد،

ص: 124

---

1- لازم به تذکر است که طبق روایت متعددی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام که در تفسیر نورالثقلین (جلد 3، صفحه 233) آمده و طبق شأن نزولی که از ابن عباس رسیده، این آیه مربوط به افراط و تفریط در بلند خواندن و آهسته خواندن است نه نمازهای اخفاتیه (نمازهایی که در شبانه روز آهسته باید خواند مثل ظهر و عصر) و نه نمازهای جهریه (نمازهایی که در شبانه روز بلند باید خواند مثل صبح و مغرب و عشا) این حکم دیگری است که فقهای بزرگوار ما مدرک آن را در کتاب الصلوة آورده اند.

2- تفسیر نورالثقلین، جلد 3، صفحه 234.

و اصل اساسی و اَبْتَعِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا یعنی جستجوگری طریق اعتدال و طی آن طریق است.

در این سه آیه فوق، قرآن دست روی موردی گذارده است که: از مصادیق «ملبسهم الاقتصاد» به معنی دوم (معنی اعم) است و آیه چهارمی که ذکر می کنیم جامع تمام موارد مذکور است.

4. «وَكذلك جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»<sup>(1)</sup>: «همان طور (که قبله شما یک قبله میانه است) خود شما را نیز امت میانه ای - که از هر نظر در حد اعتدال در میان افراط و تفریط می باشد - قرار دادیم تا امت نمونه ای در برابر مردم باشید و پیامبر (صلی الله علیه و آله) هم فرد نمونه ای در برابر شما باشد».

اما وجه این که قبله مسلمانان میانه است این است که: در آن زمان مسیحیان تقریباً به سمت مشرق می ایستادند (زیرا بیشتر ملل مسیحی در کشورهای غربی می زیستند) و برای ایستادن به سوی بیت المقدس ناچار بودند به سمت مشرق بایستند و به این ترتیب جهت مشرق به طور کلی قبله آنان محسوب می شد، ولی یهود که بیشتر در شامات و بابل و مانند آن به سر می بردند و به طرف بیت المقدس که برای آنان تقریباً در سمت غرب بود، می ایستادند و بدین ترتیب نقطه غرب قبله آنان بود، اما کعبه نسبت به مسلمانان آن روز که ساکن مدینه بودند، سمت جنوب بود که میان مشرق و مغرب بود و از این جهت میانه محسوب می شد، در حقیقت قرآن با معرفی کردن قبله مسلمانان می خواهد رابطه ای بین برنامه های اسلامی بیان کند که: برنامه های میانه و متعادل هستند و در نتیجه مسلمانان امتی میانه و حد وسط هستند.

ص: 125



اعتدال اصلی است که بر تمام تعلیمات اسلامی حاکم است، اعتدال در عقیده (یعنی نه غلو و نه شرک، نه جبر و نه تقویض، نه تشبیه و نه تعطیل (1) هیچ کدام در عقند اسلامی راه ندارد اعتدال در برنامه های اجتماعی، نه تنها توجه به جهان، ماده (همچون یهود) و نه تنها توجه به مسائل روحی و رهبانیت و کناره گیری از اجتماع (به سان نصاری) اعتدال در شیوه های اخلاقی (2)، اعتدال در عبادت، اعتدال در اقتصاد که نه به طرف سرمایه داری که انباشته شدن ثروت را به هر اندازه تجویز می کند و محدودیتی برای بخش خصوصی قائل نیست، به طوری که نوشته بودند بعضی سرمایه داری های بلوک غرب در هواپیمای اختصاصی خود استخر شنا دارند و نه مارکسیسم که به کلی از انباشته شدن ثروت و فعالیت های بخش خصوصی جلوگیری می کند - اولی دارای اقتصادی لجام گسیخته و دومی دارای اقتصادی زنجیر کرده است و باید گفت سرمایه داری و کمونیسم عکس العمل یکدیگراند و هر

ص: 126

- 1- غلو این است که برای بزرگ جلوه دادن وجودی چیزهایی به او نسبت دهند که میرای از آن است مثلاً درباره خداوند غلو کنند و بگویند خدا دارای صفاتی است که اصلاً قابل درک برای ما نیست و یا به علی علیه السلام نسبت خدایی داده و درباره ایشان غلو کنند، چنان که کردند، این طرف افراط مسئله و اما طرف تقریط مسئله این است که مقام ربوبی را به حدی پائین آورند که شریک و هم سطح با مخلوقات خود شود. جبر آن است که به طور کلی سلب اختیار از انسان ها کنند، چنان که به اشاعره نسبت می دهند و یا در مقابل تقریط کرده و بگویند انسان مختار است به طوری که هیچ دخالتی خداوند در اعمال او ندارد، کما این که مَفُوضَه گفته اند و یا مثل یهود بگویند خداوند جهان را در 6 روز آفرید و به گوشه ای رفت و دیگر دخالتی در این جهان نمی کند. تشبیه آن است که صفات خالق را به مخلوق تشبیه کنیم و از همین جا فرقه مجسمه بنیان نهاده شد که قائل اند خداوند جسم است و یا عده ای تقریط کرده و می گویند صفات خداوندی قابل ادراک نیست و قائل به تعطیل عقل برای درک صفات اند که این نوعی غلو درباره خداوند است.
- 2- صفات حسنه ای را که اسلام به آن امر فرموده در علم اخلاقی حد وسط می دانند و آرا عدالت اخلاقی نامیدند مثلاً شجاعت حد وسط برای تَهَوُّر (بی پروایی) و جبن (ترس) است.

یک فرزند نامشروع دیگری در بقاء خود هستند - اسلام هر دورا زیر سؤال برده و حد میانه را در پیش گرفته است، هم بیت المال و انقال و اموال حکومت دارد و هم جمع ثورت را برای افراد به طور متعارف و مشروع تجویز کرده است (البته الان کمونیست ها از نیمه راه برگشته اند شوروی خیلی وقت است برگشته و چین هم دنباله روی آن شده و دروازه های خود را به روی بازارهای آزاد جهان باز کرده و اجازه سرمایه گذاری به هر کشوری را در چین داده است).

و بالاخره اسلام در تمام امورش اعتدال را پیشه کرده و به این ترتیب یک مسلمان واقعی نمی تواند انسان یک بعدی باشد و تنها نظر به جهت ماده یا به جهت معنا و یا تنها نظر به جنبه های فردی و یا اجتماعی نمی کند، بلکه انسانی است همه جانبه، متفکر، باایمان، دادگر، مجاهد، مبارز و در عین حال اهل معنویت و بندگی خدا و اهل زندگی و فعالیت و معاشرت.

پس از این که اسلام حد وسط بین تمام افراط و تفریط ها شد و نمونه گردید، و از طرفی افراد نمونه برای گواهی و شهادت انتخاب می شوند، مسلمانان می توانند گواه و شاهدی بر اهل عالم باشند، همچنان که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در میان مسلمانان فرد نمونه است، مسلمانان عملاً گواهی می دهند که یک انسان می تواند هم مرد دین و هم مرد دنیا و در عین اجتماعی بودن جنبه های روحانی و معنوی خود را حفظ کند و هر دو را مکمل یکدیگر قرار دهد، گواهی می دهند که دین و علم و دنیا و آخرت و ماده و معنا همه در حدود صحیح با هم سازگارند

و در میان آنها تضادی نیست.

در خاتمه از باب ختامه مِسْکُ اشاره به سخن علی (علیه السلام) در نهج البلاغه (1) کنم، در این خطبه دارد که دو برادر به نام های علاء بن زیاد حارثی و عاصم بن زیاد حارثی در بصره بودند هر دو از اصحاب علی (علیه السلام) که یکی به راه

ص: 127

افراط و دیگری به راه تقریظ سیر کرده بود و حضرت آنها را به راه متعادل رهنمون ساختند. حضرت وقتی به بصره وارد شدند چون علاء مریض بود به دیدن او رفته و وقتی وسعت خانه او را دیدند، فرمودند: «این خانه وسیع را در دنیا چه می کنی، در حالی که توبه فراخی و وسعت آن در آخرت بیشتر نیازمندی؟! ولی می توانی اگر بخواهی با فراخی این خانه، خانه آخرت خود را هم وسیع گردانی، از میهمان در این خانه پذیرایی نما و با خویشان پیوسته باش و حقوق شرعیه - اعم از خمس و زکات و صدقات و سایر حقوق واجبه و مستحبه - را از آن بده» سپس علاء از دست برادرش عاصم شکایت کرد که او چون رهبانان کلیمی پوشیده و از دنیا دوری گزیده، حضرت با او دیدار کرده و به او فرموده: «یا عُدَى نَفْسِهِ»: «ای دشمنک نفس خود» شیطان تو را به این راه انداخته، آیا فکر می کنی خداوند پاکیزه ها را حلال کرده و کراهت دارد که تو از آنها بهره مند گردی، آیا به زن و فرزندت رحم نمی کنی؟!»

جانم فدای تو ای مولی که راهنمای این دو برادر به طریق حق و معتدلی و راهگشای خط مشی ما در تمام مسائل فردی و اجتماعی.

پس از این توضیحات درباره این فراز از خطبه، کوتاه سخن این که اگر عاقلی لازم است راه میانه و حد وسط را طی کنی و الا مصداق کلام مولا، خواهی بود: «لَا يُرَى الْجَاهِلُ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا»: «دیده نمی شود نادان مگر آن که تندرو و یا کندرو است». (1)

مرحوم الهی در ذیل این فراز «ملبسهم الاقتصاد» چنین می سراید:

هم آنان در لباس اقتصادند \*\*\* بهر کاری قرین عدل و دادند

نه چون طاووس زینت کرده تن را \*\*\* نه چون گل چاک داده پیرهن را

ص: 128

---

1- نهج البلاغه کلمه 67، فیض الاسلام (در نسخه صبحی صالح کلمه 70 است و «لا- تری الجاهل الا مفراطا او مفراطا» است یعنی «نمی بینی جاهل را الا تندرو یا کندرو»).

زسرد و گرم عالم بی تظاهر \*\*\* بدن را پوش و جان را با تفاخر

لباس دانش و تقوا به جان پوش \*\*\* نه بر تن جامه بر طبع زنان پوش

زن از آرایش تن گشت خرسند \*\*\* به زیبایی جان مرد خردمند

نئی شاهد بر عنایی مپرداز \*\*\* چو گل صد چاک گردان جامه ناز

به تقوا هر که جان خود بیاراست \*\*\* به ملک جاودانش روی زیباست

بهر کار از ره پرهیزکاری \*\*\* نگه دار اعتدال از هوشیاری

چو آن پاکان همه تقوا خصالند \*\*\* به هر رفتار زیبا ز اعتدالند

ص: 129



ترجمه: «راه رفتن آنها (پرهیزکاران) تواضع و فروتنی است».(1)

ص: 131

1- نکته ادبی: حمل اسم معنا پر اسم ذات صحیح نیست، برای همین جهت گفته اند زیدٌ عدلٌ یا مجاز در اسناد است عدل به زید مجازی است و گوینده می خواهد بگوید از بس زید عادل است کَأَنَّ مجسّمه عدل شده است نه ذاتی که متصف به عدل است، یا مجاز در کلمه است که زید عدل را تأویل به زید عادل کنند، یعنی مجاز در کلمه عدل صورت گرفته یا مجاز در حذف است، یعنی مضاف در اینجا حذف شده و زید ذو عدل (زید صاحب عدالت است) بوده است، با این مقدمه روشن می شود که حمل تواضع بر مشی مجاز است، زیرا مشی آنها متّصف به تواضع است نه این که خود تواضع باشد و این معنای قول مرحوم خوبی است که می گوید: (وَفِي الْإِسْنَادِ أَيْضاً تَوْضُّعٌ) و همین مراد ابن ابی الحدید است که می گوید: تَقْدِيرُهُ "أَي تَقْدِيرٌ جَمَلَةٌ وَمَشِيهُمُ التَّوَّاضِعُ" وَصِفَةُ مَشِيهِمُ، التَّوَّاضِعُ فَحُذْفُ الْمُضَافِ "أَي صِفَةٌ". دو نکته قابل ملاحظه: 1. در مجاز در حذف مضاف کلمه ای که مجازاً و در غیر مورد به کار برده شده باید حذف شود. در مثال بالا مضاف تواضع حذف گردد مثل مضاف عدل، ولی ابن ابی الحدید در مبتدا یعنی (مشیهم) تصرف کرده و این برخلاف روش ادبا است، از سه وجه مذکور در نحوه مجازیت، مجاز در اسناد مناسب تر است، یعنی مراد مولی علی علیه السلام این است که گویا راه رفتن آنها خود تواضع شده، نه این که متواضعانه و متّصف به تواضع باشد. مرحوم خوبی در فراز قبلی یعنی (ملبسهم الاقتصاد) هم فرموده (وفی الاسناد توسّع) به خلاف ابن ابی الحدید که قائل به مجازیت نشده و به نظر می رسد حق با مرحوم خوبی باشد، زیرا اقتصاد همچنان که در عبارت مرحوم خوبی است عبارت است از (التوسّط بین الافراط والتفريط) یعنی اقتصاد میان و حد وسط بین افراط و تفریط است. بنابراین لباس پوشیدن آنها منطبق بر حد وسط و اقتصاد است. اگر افراط و تفریط حدی و مصادیقی منطبق بر خود داشته باشند حد وسط و اقتصاد هم دارای مصادیقی است که لباس پوشیدن پرهیزکاران باشد. پس در این فراز مجاز به کار برده شده، یعنی گویا لباس پوشیدن پرهیزکاران خود حد وسط و ملاک ارزش شده نه این که منطبق بر حد وسط باشد.

شرح: مشی مصدر است به معنای راه رفتن و تواضع هم مصدر باب تفاعل به معنی خود را در مقام پائین نهادن و فروتنی کردن است.

این جمله دوگونه تفسیر می شود:

1. راه رفتن آنها متواضعانه است از میان همه مسائل، مشی و راه رفتن را مطرح فرمود، چرا؟ جواب این سؤال نیاز به تمهید و مقدمه دارد.

اعمال انسان انعکاس و بازتابی از صفات و حالات درونی او است.

در بیماری های جسمی این مسئله روشن است، اگر در سطح پوست دانه های چرکین پدیدار شود، نشانگر عدم صحت فعل و انفعال کبد است، و اگر چشم انسان زرد شود، آینه وجود بیماری در کیسه صفرا است، همچنان که سیاهی و کبودی لب هانشانگر اختلال در کار دریچه های قلب، و در نتیجه عدم تصفیه صحیح خون است. و بالاخره اندکی اختلاف و عدم تعادل در ظاهر، حکایت از اختلال در باطن می کند، این مسئله عیناً در بیماری های روحی هم نمایانگر است، سینه را جلو دادن و سر به آسمان بلند کردن و پاشنه پاها را بر زمین کوبیدن نشانه مرض روحی است، راه رفتن معقولانه و غیر معقولانه به عنوان یک پدیده و نشانه ای از سرّ درون گویای روح تواضع یا تکبر است انسان متکبر در راه رفتن، سخن گفتن و حتی نحوه سیگار کشیدن او تکبر و تبختر جلوه گر است، پا را روی پا انداخته و سیگار را

لابلای

ص: 132

انگشتان خود فشرده و گاهگاهی پُکی به سیگار خود زده و حلقه حلقه دور می کند که گویا همه به او مدیون هستند.

این بیمار روحی اگر حتی بخواهد مرض خود را پنهان کند ناخودآگاه ظاهر می شود، روانشناسان امروز معتقداند که بشر دارای دو نیروی متفاوت است: 1- ضمیر آشکار 2- ضمیر پنهان (دستگاه خودآگاه و ناخودآگاه) منظور از خودآگاه دستگاه عقل است که با تصورات و تصدیقات انسان به سوی آن می رود، ناخودآگاه ماوراء این است آن ضمیر باطن است، آن معرفت درونی است که خود انسان هم به آن توجه ندارد. قسمت مهم دستگاه مغز این شعور ناآگاه است این دو ضمیر را تشبیه به تکه یخی می کنند که 9 قسمت آن زیر آب و 1 قسمت آن روی آب است، و آن یک قسمت ضمیر آگاه و آشکار و 9 قسمت دیگر ضمیر ناآگاه و پنهان است همانند صخره های یخی که خطر بزرگی در جلو کشتی ها محسوب می شوند زیرا که قسمت مُعظَم آن زیر آب است و دیده نمی شود.

روانشناسان می گویند: انسان وقتی شعور آگاهش کار می کند موانعی بر دیده ضمیر ناخودآگاه او پدیدار می گردد، ولی در خواب و در مواقع غفلت که فعالیت عقل و شعور آگاه کم است کارهای حساب نشده ای می کند که ناشی از ضمیر ناخودآگاه است، کشف این مسئله از نظر علمی بسیار نو و تازه است شاید به یک قرن نرسد ولی با دقت در منابع اسلامی می بینیم که از 1400 سال پیش اشاره به این دستگاه شده است از جمله کلمه نورانی مولی علی علیه السلام است - اگر چه تمام کلمات حضرت نورانی است - : «مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَاتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَدَفَحَاتِ وَجْهِهِ» (1) «کسی چیزی را در دل پنهان نمی کند مگر آنکه در سخنان بی اندیشه و رنگ رخسارش هویدا می گردد، همانند زردی که علامت ترس و سرخی

ص: 133

---

1- نهج البلاغه؛ کلمه 25 فیض الاسلام و 26 صبحی صالح از کلمات قصار.



که نشانه شرمندگی است».

آری انسانی که درونی مریض دارد اگرچه درصدد نشان ندادن نقطه ضعف خود باشد اما در مرحله ای ضمیمه ناخودآگاه او، او را رسوا کرده و مرض او را نمایان می کند و از جمله مرض های روحی انسان مرض تکبر است که گرچه نخواهد کسی متوجه مرض او شود اما گاهی در مسئله کوچکی مثل راه رفتن یا سیگار کشیدن نمایان می شود. (1)

در سوره اسرا (2) آمده: «وَلَا تَمْسِرْ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا (3) إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا»: «در روی زمین با تکبر راه مرو تو نمی توانی زمین را بشکافی و طول قامتت هرگز به کوه ها نمی رسد».

آری متکبر نه زمین را می شکافد و نه از نظر قامت به کوه می ماند، تازه بر فرض قامتش به بلندای کوه برسد مگر کوه چه قدر و منزلتی در دستگاه آفرینش دارد، دانشمندان محاسبه کرده اند که بلندترین کوه های زمین حدود 8000 متر است این کوه ها بر روی کره زمین همانند دانه ها و برجستگی های روی پوسته پرتغال و نارنگی است که سطح کره زمین به واسطه این کوه ها تغییر نکرده، بلکه موج کمی پیدا کرده است تازه کره ما در کلهکشان خود چیزی نیست چه رسد به مجموعه دستگاه آفرینش، پس این متکبر چه در سر می پروراند که در راه رفتن پاهای خود را محکم بر زمین کوفته تا مردم را از آمد و رفت خویش آگاه سازد، گردن به آسمان می کشد تا برتری خود را بر زمینیان بنمایاند غافل از این که او همانند مورچه ای است بر صخره بسیار عظیمی که پای خود را بر آن صخره

ص: 134

---

1- استاد در شبهای پنجشنبه در ابتدای ورود به بحث کلام هر شب یکی از کلمات مولی را مورد بحث قرار می دادند و بحث فوق الهام گرفته از بحث ایشان پیرامون کلمه 25 از کلمات نهج البلاغه است.

2- اسرا، آیه 37.

3- مَرَحٌ بر وزن فَرَحٌ به معنی شدت خوشحالی در برابر یک موضوع باطل و بی اساس است.

می کوبد و صخره بر حماقت و جهالت و کمی ظرفیت آن می خندد.

2- تفسیر دوم این فراز از خطبه به این شرح است که مشی به معنی راه رفتن نیست که آینه درون باشد بلکه معنای اعمی دارد که همان خط مشی و روش و سیره است یعنی برنامه و خط مشی زندگی پرهیزکاران در تمام ابعاد تواضع و فروتنی است، درس خواندن، گفتن، شنیدن، قلم بدست گرفتن، امر به معروف و نهی از منکر کردن، معاشرت و کسب و کار و همه و همه اعمال و رفتار او آمیخته با تواضع است.

در نهایت مرجع و برگشت دو تفسیر یکی است، در تفسیر اول راه رفتن فی نفسه مراد بود اما انگشت روی کوچک ترین مسائل گذارده شده بود که نشانه تواضع و حالت نفسانی درونی بود، و در تفسیر دوم خط مشی مراد بود نه فعل راه رفتن تنها، که خود به خود از کوچک تا بزرگ برنامه های زندگی را شامل می شود.

بعضی خیال می کنند تواضع صفتی پسندیده و روحیه اخلاقی صرف است که هیچ گونه تاثیری در زندگی ندارد، بودنش خوب و نبودنش به جایی ضربه نمی زند ولی این پنداری بیش نیست.

در اینجا سه نکته را متذکر می شویم تا معلوم شود که تواضع در زندگی عاملی سرنوشت ساز است: 1- یکی از مهم ترین عوامل گناه کبر است، نخستین گناهی که در این عالم اتفاق افتاد گناه شیطان بود که ناشی از تکبر بود، بعد از تسویه و به سرحد کمال جسمانی رسیدن انسانی و نفخ روح و دمیدن روان به او، (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (1) وقتی خطاب به فرشتگان شد که به آدم سجده کنید (فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) (2)، همه ملائکه سجده کردند الا ابلیس «فَسَدَّ جَدَّ الْمَلَائِكَةَ كُلَّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْلِيسَ» (3) خطاب شده چرا سجده نکردی؟! وی قیاس (4) کرده و گفت:

ص: 135

---

1- سوره حجر آیه 29.

2- سوره حجر آیه 29.

3- سوره حجر آیات 30 و 31.

4- سوره حجر آیه 29. قیاس آن است که موضوعی را با موضوع دیگر که از بعضی جهات شباهت دارند، مقایسه کرد و حکم موضوع اول را برای دوم اثبات کنیم، بدون اینکه فلسفه و اسرار حکم اول را کاملاً بدانیم، مثل اینکه بگوییم عرق انسان چون از جهاتی شبیه با بول است پس مثل بول نجس است.

«أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»<sup>(1)</sup>: «من بهتر از آدم هستم، خلق نمودی مرا از آتش و خلق کردی آدم را از گِل» او اولین قیاس کننده بود، چنان که امام صادق (علیه السلام) به ابوحنیفه<sup>(2)</sup> فرمودند: «لَا تَقْسُ فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ ابْلِيسَ»؛<sup>(3)</sup> «قیاس مکن که نخستین قیاس کننده ابلیس (شیطان) بود».

بزرگ ترین اشتباه ابلیس که شاید هم آگاهانه دروغ می گفت، این بود که آتش را با خاک مقایسه کرد و خواست آتش را برتر از خاک جلوه دهد، در حالی که خاک سرچشمه انواع برکات و منبع تمام مواد حیاتی و مهم ترین وسیله برای ادامه زندگی موجودات زنده است، در حالی که آتش چنین نیست، بلکه جنبه ویرانگری او بیشتر است وقتی زمین به صورت گوئی آتشین از خورشید جدا شد قابل استفاده و سکونت نبود، اما وقتی سرد شد خاک آن مایه برکات گردید، سرچشمه پرورش درختان و مواد نفتی قابل احتراق شد، اگر آتشی ایجاد شود برگشتش به زمین است تولید آتش از سنگ چخماق و نفت و غیره است، از همه اینها گذشته شرافت آدم به بُعد جسمانی و مادی و خاکی و مرحله لجن بودن او نبود، بلکه بواسطه جنبه روحانیت او بود.

اضافه روحی در (نفخت فیه مِنْ رُوحِی) اضافه تشریفیه است، یعنی اگر چه جسم او خاکی بود ولی روحش انتساب به خداوند پیدا کرده و شرافت یافته بود، ولی امان از تکبر که چون پرده ای بر دیده جان ظاهر شده و مانع از دیدن حتی بدیهی ترین دیدنی ها و آشکارترین آنها است، به دنبال این تکبر بود که شیطان به جنگ و پیکار با خداوند برخاست و حکمت الهی را زیر سؤال برد، اینکه گفت: من

ص: 136

1- سوره اعراف، آیه 12.

2- رئیس مذهب حنفی از مذاهب اهل تسنن است.

3- نورالثقلین، جلد 2، صفحه 6، در منابع اهل تسنن هم، المنار، جلد 8، صفحه 331 و طبری جزء 8، صفحه 98 از ابن عباس و ابن سیرین و حسن بصری این مطلب نقل شده است.

بهتر از آدم هستیم و او خلقتش از خاک و خلقت من از آتش است، یعنی اینکه دستور سجده از تو ای خدا انتظار نمی رفت، توقع نداشتیم با این علم و حکمت چنین دستور صادر کنی، بعد هم نسبت جبر به خدا داده، و گفت: «فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»<sup>(1)</sup>: «ای پروردگار من به خاطر اینکه اغواء و گمراه کردی مرا، بر سر راه مستقیم تو برای انسان ها و فرزندان آدم کمین می کنم» ابلیس با اینکه عالم بود ولی تناقض گویی کرد، در ابتدا به خداوند نسبت جبر داد و گفت تو گمراهم کردی و من بی اختیار بودم، ولی بعداً گفت من گمراهشان می کنم، یعنی اختیار دارم و به میل خود عمل می کنم، آری اگر متکبر دچار تناقض گویی هم شود جای استعجاب نیست!

حضرت علی (علیه السلام) در خطبه قاصعه<sup>(2)</sup> نهج البلاغه به هنگام نکوهش کبر و خود برتر بینی چنین می فرماید: «إِعْتَرَضَهُ تَهُ الْحَمِيَّةُ فَأَفْتَحَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ فَعَدُوَّ لِلَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفَ الْمُتَكَبِّرِينَ الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ وَ نَارَعَ اللَّهَ رَدَاءَ الْجَبْرِيَّةِ وَ أَدْرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّدَلُّلِ، أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَدَّ عُرُوهُ لِلَّهِ بِتَكْبَرِهِ وَ وَضَعَهُ بِتَرْفَعِهِ فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَدْحُورًا وَ أَعَدَّ لَهُ فِي الْآخِرَةِ سَعِيرًا».

کبر و خودخواهی به او (شیطان) روی آورد، پس به آفرینش خود بر آدم (علیه السلام) فخر و ناز نمود، و به خاطر آفرینش خود در برابر آدم (علیه السلام) عصبیت به خرج داد آشکارا زیر بار فرمان حق نرفت، «و گفت: او را از گل و مرا از آتش آفریدی، من که از او بهترم چرا او را سجده کنم؟!» این دشمن خدا پیشوای متعصبان و سرسلسله متکبران است که اساس تعصب را پی ریزی کرد و با خدا در جامه عظمت و بزرگی - که اختصاص به او داشت - به منازعه پرداخت و لباس عزت و سربلندی - که سزاوار او نبود - را به تن پوشانید و پوشش تواضع و فروتنی را کنار گذارد مگر نمی بینید، چگونه

ص: 137

1- سوره اعراف، آیه 16.

2- نهج البلاغه، خطبه 192 صبحی صالح و 234 فیض الاسلام.

خداوند او را برای تکبر و سرکشی خُرد و کوچک و به سبب بلندپروازی پست نمود؟! و آتش فروزان دوزخ را در آخرت برای او مهیا نمود.

چنانکه در قرآن کریم سوره حجر آیه 34 و 35 می فرماید: «قَالَ فَأَخْرَجُ مِنْهَا فِائِكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ الی یوم الدِّینِ»: «خداوند فرمود از بهشت بیرون رو که تورانده شدی، و تا روز رستاخیز بر تو لعنت است» و در آخرت برای او آتش برافروخته آماده فرمود، (چنانکه در قرآن کریم سوره ص آیه 85 می فرماید: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ»: «دوزخ را از تو و از همه آنان که پیرو تو هستند از آدمیان و جَنِّیان پر خواهم نمود»).

2- مسئله تواضع و تکبر در علم و عدم علم تاثیر می گذارد، انسان متواضع اگر مسئله ای را نداند، سؤال کرده و بر علم خود می افزاید، و برعکس انسان متکبر با سؤال نمی خواهد شکوه ساختگی و دروغین خود را بشکند و اساساً یکی از حجاب های شناخت، تکبر است. اگر انسان متواضع شد زمینه علم افزایی او فراهم شده و علم هم زمین تواضع را متقابلاً فراهم می کند، زیرا تواضع و علم رابطه تنگاتنگ و مستقیمی با هم دارند و چرا علم تواضع نیافریند، در صورتی که درخت پر بار با سرفرو آوردن شاخه های میوه دارش ابراز تواضع نیافریند، تکبر و بزرگی فروختن مانع از رسیدن علمی است که به منزله آب حیاتبخش روح و روان است،

و به قول شاعر:

افتادگی آموز اگر طالب فیضی \*\*\* هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

شاعر دیگری درباره تکبر و بالانگشتن ظاهری در حالی که درون تهی از فضائل و کرامات است، اینچنین سروده:

من از بیقدری خار لب دیوار فهمیدم \*\*\* که ناکس کس نمی گردد از این بالا نشستن ها

در این شعر افراد بالانشین و متکبر که نه فضیلتی از درون و نه شخصیتی از برون دارند، تشبیه به خارهای بی ارزشی شده اند که روی بلندی دیوار یا روی پشت بام ها سبز می شوند.

علاوه بر تاثیرگذاری تواضع در دانش اندوزی و علم افزایی، عامل مؤثری برای پذیرش و کرنش در برابر کلام حق در مباحثات و مناظرات و مرافعات است و در مقابل تکبر مانع از آن، انسان متواضع حرف حسابی را می پذیرد اگرچه از زبان ناحسابی باشد و حرف ناحسابی را نمی پذیرد اگرچه از زبان فرد حسابی باشد به خلاف متکبر.

روحیه تواضع با روح اسلام عجین شده است و حضرت علی (علیه السلام) آن معلم اخلاق و انسانیت در بیانات خود می فرماید: «الاسلام هو التسليم»: «اسلام همان تسلیم است» تسلیم در برابر خدا و پیامبر (صلی الله علیه وآله) و زیر بار حق و حرف حساب رفتن، روحیه تکبر با روح اسلام سازگار نیست و رشد این روحیه موجب کفر و خروج از دایره اسلام است، چنان چه در روایات هم اشاره به این مسئله شده است.

با نگرشی به قرآن درمی یابیم که قرآن هم در موارد مختلف و از جمله در سوره بقره اشاره به مانع بودن روحیه استکباری برای پذیرش حق کرده و مذمت می نماید: «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ أَكْذَبْتُمْ فَفَرِّقُوا بَيْنَ مَا كَفَرْتُمْ وَفَرِّقُوا بَيْنَ مَا تَقْتُلُونَ»<sup>(1)</sup>؛ آیا هر پیامبری که برخلاف هوای نفس شما اوامری از جانب خداوند آورد، استکبار کرده و از امرش سرپیچی می نمائید و گروهی را تکذیب کرده و گروهی را می کُشید، در آیه فوق «تَقْتُلُونَ» با صیغه مضارع آورده شده که نشانه استمرار است، یعنی یک یا دو پیامبر را نکشتند، بلکه بر این کار استمرار داشتند.

3. تکبر نظام جامعه بشری را برهم می زند و روابط انسان ها را با یکدیگر

ص: 139

1- سوره بقره، آیه 87.

تیره می کند و برعکس تواضع، ضامن نظام و بیمه کننده سلامت آن است، سرچشمه بسیاری از جنگ ها همان خود برترینی ملت ها و اقوامی در برابر اقوام دیگر است. جنگ جهانی اول و دوم را همین مسئله ایجاد کرد، آلمان نازی سردمدارانش در اثر خودبینی باور کردند که نژاد ژرمن برتر و بالاتر از سایر نژادها بوده اند. و دست به جنگ زده و این همه سرمایه های انسانی و اقتصادی و فرهنگی ملت ها را به دست نابودی سپردند، ملعوم می شود تکبر توانایی ایجاد جنگ جهانی را دارد، در زمان ما نیز همین روحیه باعث شد که 5 دولت متکبر و زورگو در سازمان ملل حق (تو) داشته و با این روحیه استکباری نظام عالم را برهم زدند. اگر باور کنند که همه فرزندان آدم (علیه السلام) و آدم (علیه السلام) از خاک است «انتم بنو آدم و آدم من تراب»: «شما فرزندان آدم و آدم از خاک است» شعله های خشمناک آتشین جنگ ها رو به سردی گرائیده و خاموش می شود، ولی متأسفانه امیدی به این باور نیست.

در افغانستان مجاهدین افغانی با رژیم سفاک و غیر مردمی خود در نبرداند و قرارداد صلح را در ژنو، آمریکا و شوروی بین دو جناح به امضا می رسانند، چه خبر است؟ مگر در بین شوروی و آمریکا شعله های جنگ مشتعل شده که بر سر میز مصالحه می نشینند، آیا این عمل به این معنا نیست که ما آقا و بقیه برده، ما ارباب و بقیه رعیت اند و برده حق اختیار و اراده از خود نداشته و محکوم صرف و مغلوب هوا و هوس های مولای خود است؟!

آری عالم را به فساد نکشید، مگر استکبار این صفت رذیله استکبار موجب شد که در همه جا قدرت های مستکبر و زورگو نفوذ کرده تا جایی که به خلیج فارس برای حفاظت از به اصطلاح امنیت آمده اند و می بینیم از موقعی که پا در این گرداب مهلکه گذارده اند، تشنج منطقه رو به ازدیاد گذارده است. (1)

ص: 140

---

1- در راستای حرکت های تشنج آفرین آمریکای متجاوز، همین امروز که مشغول نوشتن این عبارات هستم، یعنی 12 تیر ماه 1367 برابر با 18 ذیقعد 1408 هواپیمای مسافربری جمهوری اسلامی با 290 مسافر و خدمه درحالی که از بندعباس به طرف دوی در حرکت بود بر روی خلیج فارس در حدود ساعت 20/10 دقیقه بامداد مورد اصابت دو موشک ناوگان آمریکا قرار گرفته و در هوا منفجر و به قعر آب های خلیج فارس فرورفت، آری روحیه استکباری آمریکا ایجاب می کند که برای حفظ به اصطلاح منافع خود افراد بی دفاع را هم هدف قرار داده و خوی ضد بشری خود را هرچه بیشتر نمایان کند، لازم به تذکر است که طبق آمار اعلام شده مسافرین هواپیما 156 مرد و 52 زن و 54 کودک از 2 تا 12 سال و 12 کودک زیر 2 سال بوده است به اضافه 16 خدمه.

باید سطح فرهنگ مردم بالا رود و درک کنند که ابرقدرت‌ها عامل فساداند، باید بدانند تا مملکتی قوی نشود، ملتش ذلیل است و باید بدانند حق‌گرفتنی است نه دادنی، باید بفهمند استکبار تابع حرف حساب نیست، در اینجا مناسب است واقعیتی را با زبان طنز بیان کنم:

گویند دزدی شبانگاه برای دزدی از دیوار خانه‌ای بالا رفته و چون دیوار بلند بود، بر زمین افتاده و پایش شکست، صاحبخانه بر او ترخم نموده ره‌ایش کرد، فردا دزد به حاکم شکایت کرد که فلان شخص دیوار خانه‌اش را بیش از حد بالا برده و مرا به این روز و حال انداخته، حاکم او را خواست و علت بلند بودن دیوار را جویا شد، مرد که از قرائن متوجه شد حاکم خیلی حواسش پرت است، و حرف حساب را نمی‌پذیرد، تصمیم گرفت مشکله جواب را از خود دور کرده و به گردن دیگری بیندازد، لذا گفت قربان! تقصیر بتا است و من به او نگفته بودم این مقدار دیوار را بالا ببرد، حاکم بنا را خواست او هم گفت من 50 ردیف می‌چیدم ولی چون خشت مال، خشت‌ها را بزرگ گرفته و استاندارد نیست دیوار بلند شده! حاکم خشت مال را هم خواست، و او گفت قربان نجار قالب خشت‌ها را بزرگ گرفته و من بی‌تقصیرم نجار را هم خواست او گفت تقصیر دختر همسایه روبرویی است زیرا وقتی این قالب را می‌ساختم سرش را از پنجره خانه بیرون کرده و من حواسم پرت شد، او را خواست و به او گفت چه حقی داشتی سرت را از پنجره بیرون کنی، گفت:

ص: 141



من بچه شیر خوارمان را در آغوش داشتم و او مرتب گریه و زاری می کرد و من چون به انتظار مادرم بودم، سرم را از پنجره بیرون کرده بودم تا ببینم چه موقع می آید؟ حاکم گفت حالا فهمیدم چرا پای این دزد بیچاره از دیوار بلند شکسته، منشا همه این کارها این بچه شیرخوار است، از بچه پرسید چرا گریه و زاری می کردی؟ و او قادر به جواب گفتن نبود، لذا حاکم گفت بعد از تحقیقات زیاد و پی گیری های مداوم، مقصّر اصلی مشخص شد! مقصّر اصلی این بچه است، دستور می دهم در سبدی او را دور شهر گردانیده تا بدانند که عدل حاکم اجازه نمی دهد حتی یک دزد مورد ظلم واقع شود!

باید از این لطیفه که حاوی واقعیتهای ملموس است درس بگیریم و بدانیم حکام کشورهای بزرگ و متجاوز شریک دزدانند، و از همین روی از کشورهای مرتجع حمایت می کنند و در مقابل، انسان مظلوم و بی زبان همانند آن کودک مقصّر است، باید نیرومند شویم تا سربلند باشیم.

در اینجا مناسب است روایاتی درباره تکبر و آثار آن که جنبه روشنگری و بیدادگری دارد، متذکر شویم تا شاهدی هم بر مطالب گذشته بوده باشد:

قال الامام علی (علیه السلام) «الحرص و الحسد دَوَاعِی التَّقَحُّمِ فی الذَّنُوبِ»؛<sup>(1)</sup> «حرص (آز و طمع) و تکبر (گردنکشی) و حسد (رشک بردن) صدا کنند و ندا دهنده است به سوی فرو رفتن در گناهان». این سه را حضرت نام بردند زیرا اصول کفر همین سه گناه است، و هر یک در واقعه ای تجلّی یافته و عامل عصیان شد، حرص در مورد حضرت آدم (علیه السلام) و کبر در مورد شیطان و حسد در مورد هابیل و قابیل که قابیل به هابیل رشک برده و موجب نخستین قتل عالم شد، و با این سنت سیّئه هر قتلی در عالم شود، گناهش بر گردن قابیل است بدون اینکه به فاعل (قاتل) تخفیفی در

ص: 142

---

1- نهج البلاغه، قسمتی از کلمه 371.

قال الباقر (عليه السلام): «ما دَخَلَ قَلْبُ امْرَأَةٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبْرِ إِلَّا تَقَصَّ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلَ مَا دَخَلَ مِنْ ذَلِكَ، قَلَّ ذَلِكَ أَوْ كَثُرَ» (2): «داخل نمی شود در قلب و روان انسانی مقداری از کبر الا اینکه در مقابل ناقص می شود از عقل او به مقداری که داخل شد کبر در قلب او، چه کم باشد و چه زیاد».

3- عن الصادق (عليه السلام) (3) قال: «مَنْ مَرَّ بِالْمَأْزَمِينَ وَ لَيْسَ فِي قَلْبِهِ كِبْرٌ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ قُلْتُ: مَا الْكِبْرُ قَالَ: يَغْمِصُ النَّاسَ وَيَسْفُهُ الْحَقَّ...» (4) (امام صادق (عليه السلام) فرمودند: کسی که مرور کند به مأزمین (5) در حالی که در قلبش کبری نیست، خدا می آمرزد گناهان» او را گفتم: کبر چیست فرمودند: «کبر آن است که مردم را حقیر و فرومایه داند، و نسبت سفاهت به حق داده و آن را خفیف شمارد...».

4- قال ابی عبدالله (عليه السلام): «فِي مَا أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى دَاوُدَ، كَمَا أَنَّ اقْرَبَ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَوَاضِعُونَ، أَبْعَدُ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْمُتَكَبِّرُونَ» (امام صادق (عليه السلام) فرمودند: «در بین سخنانی که خداوند عزوجل به حضرت داود (عليه السلام) وحی کرد، این سخن

ص: 143

---

1- اینکه گفته شد حرص و تکبر و حسد اصول کفر، و هر یک در واقعه ای متجلی و عامل عصیان شد از روایات هم استفاده می شود از جمله روایت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام در سفینه البحار، جلد 2، صفحه 458 ماده کبر و روایت امام صادق علیه السلام در اصول کافی، جلد 2، صفحه 219، باب اصول الکفر.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 186.

3- بحار الانوار، جلد 99، صفحه 255.

4- غَمَصَ النَّاسَ: اِحْتَقَرَهُمْ (حقیر شمرد مردم را) - سَفَّهُ الْحَقَّ: جهله فاستخف به ونسبه به الى السفه (نسبت به حق جاهل بود پس سبک شمرد آن را و نسبت سفاهت به آن داد).

5- الْمَأْزَمُ وَزَانُ مَسْجِدٍ: الطَّرِيقُ الصَّيِّقُ بَيْنَ الْجَبَلَيْنِ مَتَّسِعٌ مَا وَرَاءَهُ... و يقال للموضع الذي بين عرفة و المشعر مأزما (المأزم بر وزن مسجد، راه تنگ بین دو کوه است که دو طرف آن وسیع بوده... و به مکانی که بین عرفه و مشعر است مأزما گفته می شود) مجمع البحرين، جلد 6، صفحه 7 چاپ مکتبه مرتضویه.

بود، همچنان که نزدیک ترین مردم به خداوند افراد متواضع هستند، دروترین مردم از خداوند هم متکبرین هستند» (1).

5- قال علی (علیه السلام): «فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَجَهَدَهُ الْجَهْدَ وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافٍ... عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسَّ لِمِ عَلِيٍّ اللَّهُ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ؟! كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ لِيَدْخُلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهَا مِنْهَا مَلَكًا إِنَّ حُكْمَهُ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ وَاهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ» (2): «پند و عبرت گیرید از آنچه خداوند با ابلیس رفتار کرد، در آن هنگام که اعمال و عبادات طولانی و تلاش و کوشش های شش هزار ساله او را به خاطر ساعتی تکبر و ورزیدن بر باد داد، با این حال چه کسی بعد از ابلیس می تواند از کیفر خدا در برابر انجام همان معصیت مصون بماند؟ نه، هرگز، ممکن نیست خداوند انسانی را به بهشت بفرستد، در برابر کاری که به خاطر آن به ظاهر فرشته ای را از بهشت رانده است» (3) حکم خداوند درباره اهل آسمان و زمین یکی است».

ممکن است سؤال شود آیا عادلانه است اعمال و عبادات 6000 ساله یک فرد با یک ساعت معصیت از بین برود؟! در جواب باید گفت تعجب ندارد، چه بسا اعمال بیش از 6000 سال هم با یک عصیان و نافرمانی نابود شود، زیرا بعضی از خلافکاری ها و معاصی جنبه انفجاری دارد، این سؤال مثل این است که کسی بگوید آیا می شود سد کرج را که شاید مثلاً 20 سال طول کشیده تا ساخته شده یا بناء معظمی را که 50 سال طول کشیده تا ساخته شده با یک مواد منفجره نابود کنند؟

ص: 144

- 1- این حدیث از احادیث قدسی است و هر حدیثی و کلامی که از خداوند متعال بوده و در قرآن نباشد حدیث قدسی گویند ای حدیث در منهاج البراعة ذیل این فراز از خطبه صفحه 117، جلد 12 مندرج است.
- 2- نهج البلاغه، خطبه قاصعه 234 فیض الاسلام و 192 صبحی صالح (نقل از تفسیر نمونه، جلد 6، صفحه 106).
- 3- اطلاق فرشته بر شیطان به خاطر آن است که در صفوف آنها جای داشت و هم ردیف آنها بود نه اینکه از خود آنها باشد بلکه وی از جنیان است.

چه بسا شخصی در لحظه آخر عمر تمام سرمایه های اندوخته 100 ساله خود را از دست می دهد، استاد می فرمود در حدیثی دیده ام به این مضمون که تواضع آن است که خود را بالاتر از دیگری ندانی حتی بالاتر از شرابخوار و معصیت کار، زیرا ممکن است جریان ساحران فرعون پیش آید که پس از این همه انحراف اولین مؤمنان به حضرت موسی (علیه السلام) شدند که با تهدید فرعون مبنی بر قطع دست و پا و آویزان کردن آنها بر درخت از هدف خود یعنی ایمان به خداوند منصرف نگشتند، تا جایی که در روایات آمده این تهدید را فرعون عملی کرد و صاحب مجمع البیان درباره اینها می فرماید: «أَصَبَّ بِحُوا كُفَّاراً سَدَّ حَرَّةَ وَأَمَسُوا شَهْدَاءَ بَرَّةَ»: «صبح کردند درحالی که کافرانی ساحر بودند و عصر کردند درحالی که شهیدان و نیکوکاران بودند».

کوتاه سخن این که تکبر مانند مواد منفجره ای برای نابودی اعمال است، اگرچه انفجار یک لحظه و اعمال بیش از 6000 سال باشد و در مقابل تواضع عامل بقاء، تواضع، مایه پذیرش حق و در مسیر حقیقت قرار گرفتن است، اگرچه انحراف به اندازه انحراف ساحران فرعون باشد.

6. قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «يا اباذر من مات وفي قلبه مثقال ذرة من كبر لم يجد رائحة الجنة الا ان يتوب قبل ذلك»<sup>(1)</sup>: «پیامبر گرامی (صلى الله عليه وآله) فرمودند: ای اباذر کسی که بمیرد و در قلبش به اندازه وزن ذره ای از کبر باشد، بوی بهشت را نمی یابد (استشمام نمی کند)».

در این که می فرماید بوی بهشت را نمی یابد، نکته ای نهفته است، زیرا در حدیث آمده است که بوی بهشت از فاصله 500 سال به مشام می رسد - همانند باغ های گل که از 50 متری بویش به مشام می رسد - فرمود داخل بهشت نمی رود،

ص: 145

که احتمال داده شود تا نزدیکی بهشت می آید و بوی آن را استشمام می کند، بلکه فرمود اصلاً به محلی که بوی بهشت می رسد، حق ورود ندارد، یعنی نزدیک 500 سال نمی آید چه رسد وارد بهشت شود.

\*\*\*

در این مرحله بعد از ذکر این 6 روایت نورانی و تکان دهنده، ضروری است بحثی را که برای جمیع مباحث اخلاقی مفید است، تقدیم نموده تا سرچشمه تکبر هرچه بهتر شناخته شود و معالجه این بیماری هرچه زودتر ممکن گردد.

روح انسان همانند جسم او مبتلا- به بیماری می شود و در واقع وجود انسان می تواند حامل دو بیماری باشد: 1. جسمی 2. روحی و بالطبع این دو نوع بیماری دو نوع طب و طبیب می طلبد.

1. روحانی 2. جسمانی، این مطلب از آیات قرآن هم استفاده می شود. قرآن در چندین مورد با تعبیرات مختلف درباره منافقین می فرماید: آنها بیمار دلدند، «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا»<sup>(1)</sup>: «در قلب هایشان مرض است و خداوند بر مرض آنها بیفزاید» نفاق نوعی انحراف از سلامتی است در جای دیگر درباره قرآن می فرماید: «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ «قرآن را نازل می کنیم که شفا و رحمت برای مؤمنان است و ستمگران را جز خسران (وزیان) نمی افزاید».<sup>(2)</sup>

در جای دیگر می فرماید: «قُلْ هُوَ الَّذِي آمَنُوا هُدًى وَ شَفَاءٌ»<sup>(3)</sup>؛ «به این لجوجان تیره دل بگو این قرآن برای مؤمنان مایه هدایت و شفا است» در این آیه تعبیر به شفا شده و شفا در جایی است که بیماری باشد ما منکر این نیستیم که

ص: 146

---

1- سوره بقره، آیه 10.

2- سوره اسراء آیه 82.

3- سوره فصلت، آیه 44.

اگر با شرایطی آیات را با زعفران مثلاً نوشته و با آب خورده شود، شفا حاصل می شود یا اگر فلان سوره را بخواند فلان مشکل و بیماری حل و بهبودی می یابد، ولی می گوئیم قرآن قبل از این که بر بیماری های جسمی تاثیر کند، مرهمی بر بیماری های روحی است، زیرا وحی با روح ما مانوس تر است تا با جسم. در آیه اول اشاره به وجود چنین امراض روحانی و در آیه دوم اشاره به نسخه شفابخشی به نام قرآن شده و بالطبع دلالت بر وجود طبی برای روح و طبیعی برای آن است.

در نهج البلاغه هم اشاره به شفابخشی قرآن شده است آنجا که می فرماید: «فاستشَّ فَوْهُ مِنْ أَدْوَانِكُمْ وَاسْتَعِينُوا بِهِ عَلَى لَأْوَائِكُمْ فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ أَكْبَرِ الدَّاءِ وَهُوَ الْكُفْرُ النِّفَاقُ وَالْغَيُّ وَالضَّلَالَةُ»<sup>(1)</sup> (از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماری های خود شفا بخواهید و برای حل مشکلاتتان از آن یاری بطلبید، چرا که در این کتاب درمان بزرگ ترین دردها است، درد کفر و نفاق و گمراهی و ضلالت).<sup>(2)</sup>

جالب توجه این که اطباء فهمیده اند هر دارویی علاوه بر تسکین دردی منشأ دردهای دیگری می تواند باشد و این مطلب را از حدود 1400 سال پیش در روایات می توان دید در سفینه البحار در حدیث معروفی آمده: «ما مِنْ دَوَاءٍ إِلَّا وَيَهِيْجُ دَاءً»: «هیچ دارویی نیست مگر این که خود سرچشمه بیماری دیگر است» اما داروی شفابخش قرآن هیچ گونه اثر نامطلوب و سوئی روی جان و فکر و روح آدمی نداشته، بلکه تماماً خیر و برکت است و به این مطلب در عبارات نهج البلاغه نیز اشاره شده: «شِفَاءٌ لَا تُخْشَى أَسْقَامُهُ» (قرآن داروی شفابخشی است که هیچ بیماری از آن بر

ص: 147

---

1- نهج البلاغه، خطبه 175 فیض الاسلام و 176 صبحی صالح.

2- درباره شفابخشی قرآن در جاهای دیگر نهج البلاغه نیز سخن به میان آمده از جمله در خطبه 150 فیض و 157 صبحی صالح می فرمایند: ودَّوَاءِ دَائِكُمْ (قرآن) دَوای بیماری های شما است) و در خطبه 148 فیض و 156 صبحی صالح می فرمایند: الشفاء النافع (قرآن) شفابخش پربرکت است.

در نهج البلاغه از جمله لقب های پیامبر طیب دّوار (پزشک سیّار) است، یعنی او به سراغ مریض ها می رفت، اگرچه مریض تمایلی به شفاء نداشت «طیب دّوار یطبه، قدّ احکم مراهمه و احمی مواسمه یضع من ذلك حیث الحاجة الیه من قلوب عمی و اذان صمّ و السّنة بکم، مُتَّبِع بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْعُقَلَةِ وَمَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِأَضْوَاءِ الْحِكْمَةِ وَلَمْ يَقْدَحُوا بِزِنَادِ الْعُلُومِ الثَّاقِبَةِ، فَهُمْ فِي ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّائِمَةِ وَالصَّخُورِ الْقَاسِيَةِ». (2)

«پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) او طیبی است سیار که با طب خویش همواره به گردش می پردازد، مرهم هایش را به خوبی آماده ساخته حتی برای مواقع اضطرار و داغ کردن محل زخم ها، ابزارش را گذاخته است (تا در آنجا که مورد نیاز است قرار دهد) برای قلب های نابینا، گوش های کر و زبان های گنگ، با داروی خود در جستجوی بیماران فراموش شده و سرگردان است!) (ولیکن) بیماران از روشنی های حکمت و عرفان او استفاده نکرده اند و به آتش زنه های علوم و معارف درخشان آتش نیفروخته اند، پس آنان مانند چارپایان چرنده (که شعور نداشته تمام همّت و سعیشان صرف خوردن و آشامیدن است) و همچون سنگ های سخت بنیان (که چیزی را درک نمی کنند) می باشند».

از آن عبارات استنباط می شود که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) دو نوع درمان داشته اند: 1. مرهم برای زخم های قابل مرهم گذاری 2. مرهمی به نام سوزاندن در مرض هایی که قابل درمان نیست، (در بُعد جسمانی هم این دو نوع مرهم هست، یا قابل معالجه است مثل نوع اول یا قابل معالجه نیست، مثل سیاه زخم که معروف است

1- این ترجمه و تفسیر از این عبارت بر طبق تفسیر استاد در تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 242-241 است.

2- نهج البلاغه، خطبه 107 فیض الاسلام و 108 صبحی صالح.

می سوزانند، در کلمات علی (علیه السلام) هم آمده: «وَإِذَا لَمْ أَجِدْ بُدْأَ فَأَخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ»<sup>(1)</sup>: «و زمانی که نیافتم چاره ای برای مداوا پس آخرین دوا داغ است»<sup>(2)</sup>.

از این مقدمه نتیجه می گیریم همان طور که در رابطه با جسم، اول آزمایش خون و چربی و اوهره و غیره می کنند تا کمیت و کیفیت بیماری را تشخیص داده و سپس درصدد معالجه مناسب با آن برآیند، در رابطه با روح هم اول باید کنکاش و جستجوگری کرد تا کمّاً و کیفیاً بیماری های روحی را تشخیص داده و سپس در راستای بهبودی فعالیت کرد، اگر در محلی دروغ گفتن، قماربازی کردن و دیگر انحرافات به چشم خورد، باید ریشه یابی کرد، اگر بیکاری گریبانگیر نسل جوان شده، باید ریشه یابی کرد و سپس به دنبال معالجه رفت.

مسئله شناخت و درمان از مبادی اساسی تبلیغ به شمار رفته و باید مبلغین جامعه و در رأس آنها روحانیون عزیز این روش را در عین حالی که طبیعی دَوّار هستند، نصب العین خود قرار داده تا در پیشبرد اهداف الهی، انسانی هرچه بیشتر موفق باشند.

بعد از تشخیص بیماری تکبر، درصدد ریشه یابی برآمده و سه عامل مؤثر در این بیماری را متذکر می شویم:

1. عدم معرفت نسبت به خدا و جهان و خویشتن: اگر معرفتی شایسته، نسبت به این امور نباشد درخت تکبر رشد نموده و هرچه بیشتر به ثمر می نشیند، اگر کسی در مرحله ذات خود را دید، خدا را نمی بیند، اگر در مرحله صفات مثل علم، علم خود را دید، علم خدا را نمی بیند، اگر در مرحله افعال فعل خود را دید، فعل خدا را نمی بیند و در نتیجه هرکس بزرگی موهوم خود را دید، از بزرگی خدا غافل است.

ص: 149

---

1- نهج البلاغه، خطبه 167 فیض الاسلام و 168 صبحی صالح.

2- جمله (آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ) مَثَل مشهوری است که برای آخرین مرحله تدبیر به کار می رود.



(سعدی)

قرآن می فرماید: «ولو ائما ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سدبعة ابحر ما نعدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم»(1): «اگر آنچه روی زمین از درختان است قلم شوند و دریا برای آن مرکب گردد و هفت دریا به آن افزوده شود، اینها همه تمام می شود، اما کلمات خدا پایان نمی گیرد، خداوند عزیز و حکیم است».

در این آیه (کلمات الله) را به معنی علم و دانش پروردگار(2) گرفته اند و اشاره به عظمت علم الهی است، اگر تمام علوم را که در متن کتب در کتابخانه ها جمع شده، شاید بیش از استخر کوچکی جوهر برای نوشتن آن مصرف نشده باشد، حال ببینید استخر کوچکی کجا و هفت دریا کجا!

در مقابل عظمت جهان و این عالم پهناور ما بسیار کوچکیم. استاد می فرمودند: روزی محاسبه می کردم آن سفینه فضایی که در مدت سه روزه به کره ماه رسید، اگر بخواهد به کرات دیگر منظومه رود، بعضی 11 ماه و بعضی 60 سال و بعضی 300 سال به بالا طول می کشد، اینها همسایه های زمین هستند، اگر بخواهیم به اولین ستاره خارج منظومه برسیم که 48 ماه نوری با ما فاصله دارد، و نور آن 4 سال در راه است تا به زمین برسد بعضی از آنها یک میلیون و پانصد هزار سال (1500000) طول می کشد راستی چه عظمتی و چه شوکتی؟!

در آداب نماز شب نوشته اند: «نمازگزار پس از بیدار شدن و قبل از وضو نگاه به آسمان کند و 6 آیه از اواخر سوره آل عمران را بخواند: «ان فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولی الالباب... ویتفکرون فی

ص: 150

1- سوره لقمان، آیه 27.

2- رجوع شود به تفسیر نمونه، جلد 17، صفحه 76.

خَلَقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا...»(1) (در خلقت آسمان ها و زمین و رفت و آمد شب و روز آیاتی برای صاحبان عقل و خرد است... تفکر می کنند در آفرینش آسمان ها و زمین، گویند: پروردگارا این دستگاه با عظمت خلقت را بیهوده نیافریده ای...).

از این مقدمات نماز شب می توان فهمید که عبادت با معرفت ارزش دارد و معرفت با نگرش به عظمت دستگاه خلقت زمین و آسمان حاصل می شود.

قطر زیاد عدسی ها که سال به سال بر آنها افزوده می شود، صحنه های دورتر و شگفت انگیزتری را توانسته پشت دستگاه ها منعکس کند، عظمت این جهان به جایی رسید که با ماشین های حساب تنها در یک قسمت آسمان که مجموعه کهکشان ما وجود دارد صد میلیارد (صد هزار میلیون) ستاره شمارش شده، خورشید ما ستاره متوسطی در میان این ستاره های کهکشان راه شیری است و تعداد کهکشان ها حداقل به یک میلیارد بالغ است، منجمین می گویند تلسکوپ های ما به جایی می رسد که تاریک نشان می دهد، ولی عوالم دیگری هست که هنوز دید تلسکوپ های ما به آنها راه پیدا نکرده است.

بسیاری از دانشمندان تفسیر کرده اند که جمیع ستارگان مربوط به آسمان اول است و قرآن هم می فرماید: «أَنَا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ...»(2)؛ «به تاکید ما آسمان نزدیک (دنیا مؤنث ادنی به معنی نزدیک است) را مزین ستارگان کردیم».

من چه هستم و در برابر این دستگاه با عظمت چیستم، چکاره ام و چه محلی از اعراب در میان این مخلوقات و کلمات الهی دارم، پس عقل و وجدان حکم می کند که راهی جز عبودیت خدا را نباید طی کرد و همین راه است که در نهایت

ص: 151

---

1- سوره آل عمران، آیه 188 تا 194.

2- سوره صافات، آیه 7.

به بزرگ ترین و رفیع ترین مقام علمی که همه کس را به آن راه نیست، منجر می شود و آن مقامی است که دارنده این مقام چنین گوید:

تا به جایی رسید دانش من \*\*\* که بدانستمی که نادانم

در اینجا باید گفت ای انسان تو و تکبر چه تو در برابر عظمت دستگاه خلقت چه هستی؟! واقعا جای تعجب است که انسانی با توجه به این که اولش نطفه و آخرش مردار و مابین این دو حامل عذره و کثافات است، فخرفروشی و تکبر می کند. باید اقرار کرد (آن ذره که در حساب ناید مائیم) معرفت را باید از امام حسین (علیه السلام) آموخت آن حضرت در دعای عرفه در حالی که اشک می ریزد می گوید: «الهی انا افقیر فی غنای فکیف لا اکون فقیراً فی فقری الاهی انا الجاهل فی علمی فکیف لا اکون جهولاً فی جهلی» (1) «خدایا من در موقع بی نیازی هم فقیرم، پس چگونه فقیر نمی باشم در فقرم، خدایا من در موقع عالم بودن هم جاهل هستم، پس چگونه جاهل نمی باشم در موقع جاهل بودنم»: «الهی مَنْ کانتْ مَحاسِنُهُ مَساوِیَ فکیفَ لا تَکُونُ مَساوِیةَ مَساوِی» (2) (خدایا کسی که خوبی هایش، بدی است، پس چگونه بدی هایش بدی نیست) «عَمِیْتُ عَیْنٌ لا تراک» (3) «کور باد چشمی که تو را نبیند» خدایا مگر تواز من دور شده ای که از آثار بخواهم تو را بشناسم.

کی رفته ای زدل که تمنانم تو را \*\*\* کی گشته ای نهفته که پیداکنم تو را

با صد هزار جلوه برون آمدی که من \*\*\* با صد هزار دیده تماشاکنم تو را

آری این معرفت آن جانبازی عاشورا، را هم می طلبد.

درمان بیماری تکبر که ناشی از جهل و عدم شناخت باشد، تحصیل معرفت نسبت به عظمت خالق و جهان و ضعف خویشتن است، این معرفت رابطه مستقیم با تواضع و تواضع رابطه مستقیم با علم و علم با معرفت دارد و به قول امام حسین (علیه السلام): «مُدارِکَ العِلْمِ لِقاحُ المعرفة»: «درس و بحث علم، زاینده معرفت است».

ص: 152

1- مفاتیح الجنان و دعای عرفه.

2- مفاتیح الجنان دعای عرفه.

3- مفاتیح الجنان دعای عرفه.

2. عقده حقارت: شخص متکبر در خود کمبودی احساس کرده و جبران آن را در قیافه گرفتن و باد به غبغب انداختن می داند، این چیزی است که مطالعه روانکاوان به آن رسیده است.

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «ما مِنْ رَجُلٍ تَجَبَّرَ إِلَّا بِذِلَّةٍ وَجَدَهَا فِي نَفْسِهِ»: «مردی نیست که بزرگی و تکبر کند الا به خاطر ذلت و خواری که آن را در نفس و جان خود می یابد»<sup>(1)</sup> این ذلت همان عقده حقارت است، منشأ این عقده معمولاً از دوران تولد و رشد در خانه محقر فقیرانه یا مورد تحقیر پدر و مادر و معلّم قرار گرفتن است. او در دوران کودکی وقتی می خواسته حرفی بزند به او گفته شده تو هنوز بچه ای، و دهانت بوی شیر می دهد تو را به این کارها چه، این صحیح نیست ما دستور داریم برای بچه ها باید شخصیت قائل شد نه این که آنها را مورد تحقیر قرار داد تا احساس کمبود کرده و با تکبر جبران کنند.

یا ممکن است منشأ آن فرزند نامشروع بودن باشد که به عنوان مظاهر زشت دنیای صنعتی امروز محسوب می شود، در هر سال در انگلستان نیم میلیون فرزند نامشروع به جود می آید که این مسئله مورد اعتراض دانشمندان واقع شده و این رویه را خطری برای جامعه انگلستان دانسته اند، زیرا این افراد نامشروع اکثراً قتل ها و سرقت ها و عامل تشکیل دهنده پرونده ها در دادگاه ها هستند. چرا؟!

یکی از علل آن عقده حقارتی است که در این افراد رشد کرده، وقتی پدر و مادرش را نمی شناسد، وقتی متوجه حال خود می شود، حس انتقامجویی در او شعله ور شده و زبان حالش این است که باید از این جامعه ای که مرا به این روز انداخته، انتقام بگیرم. با غرور و تکبر می خواهد خود را جلوه دهد تا کمبودش برطرف شده و قهرمان شود، این قتل ها و سرقت ها خالی از انگیزه درونی است، او

ص: 153

می خواهد به قول امام صادق (علیه السلام): ذلت و حقارت خود را جبران کند، و راه درمانی ندارد جز این که این خلاء در زندگی چنین افرادی پر شده و کمبود آن جبران شود، بهترین راه ایمان و توکل به خداوند است، وقتی مؤمن شد مصداق حدیث قدسی «مَایَسَعُنِی اَرْضِی وَلَا سَمَائِی بِلِیَسَّ عُنِی قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ» زمین و آسمان من گنجایش مرا نداشته، بلکه قلب عبد مؤمن به من گنجایش و تحمل عظمت مرا دارد). می شود می گوید اگر خانواده فقیری هستم یا قیافه زیبایی ندارم یا پدر و مادری ندارم، مهم نیست. قلب من عرش خدا است و نور او در دلم شعله‌ور و درخشان و عشق به او در درونم موج و خروشان است موجی که ساحلی نمی یابد، تا آرام گیرد و چه بهتر از این مقام که قلب من برتر از زمین و آسمان است.

قرآن می فرماید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَصَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»<sup>(1)</sup>؛ «ما بنی آدم را گرامی داشتیم و آنها را در خشکی و دریا (بر مرکب های راهوار) حمل کردیم و از انواع روزی های پاکیزه به آنها روزی دادیم و بر بسیاری از خلق خود برتری بخشیدیم».

مفسرین «کثیر» را در آیه به معنی جمیع گرفته اند و به گفته مفسر بزرگ مرحوم طبرسی در مجمع البیان در قرآن و مکالمات عرب، بسیار معمول است که این کلمه به معنی جمیع می آید. طبرسی می گوید: معنی جمله این است «إِنَّا فَصَّلْنَاهُمْ عَلَى مَنْ خَلَقْنَاهُمْ وَهُمْ كَثِيرٌ»: «ما انسان را بر سایر مخلوقات برتری بخشیدیم و سایر مخلوقات بسیارند».<sup>(2)</sup>

در آیات تسخیر هم می خوانیم: سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ<sup>(3)</sup>: «مسخر کرد برای شما آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است».

ص: 154

1- سوره اسراء، آیه 70.

2- نقل از تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 119 ذیل همین آیه.

3- سوره جاثیه، آیه 13.

«سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ»(1): «مسخر کرد برای شما شب و روز و خورشید و ماه را».

«سَخَّرَ لَكُمْ الْفُلُوكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ»(2): «مسخر کرد برای شما کشتی را تا حرکت کند در دریا به امر او» وقتی انسان دارای عقده حقارت در این آیه نظر می کند و می بیند چگونه خداوند او را بر جمیع مخلوقات برتری داده و همه چیز را مطیع او کرده و همه را در فرمان او قرار داده، نویدی همراه با امیدی سرشار در وجودش غلیان کرده و می گوید من انسانم که در این آیات برای من سخن رانده شده، پس چه کمبودی دارم که احتیاج به جبران باشد و غرور و تکبر هم بر او مستولی نمی گردد، زیرا جای تکبر نیست که می داند همه را خدا داده و او فقیر محض است.

\*\*\*

3. خودخواهی و حبّ ذات، عامل سومی که می تواند منشأ برای تکبر باشد خودخواهی و حبّ ذاتی است که از حالت تعادل خارج شده باشد حبّ ذات بسیار خوب است، ولی در صورتی که تعدیل شده و به خودبینی و خودپسندی و خودخواهی و خودمحوری و خودبرتری بینی نرسیده باشد. از پائین ترین درجات اخوت و برادری اسلامی این است که دوست بداری برای خودت آنچه را که برای برادرت دوست داری، «تُحِبُّ لِنَفْسِكَ مَا تُحِبُّ لِرِجَالِكُمْ»: «دوست بداری برای خودت آنچه دوست می داری برای برادرت» با چشمی به منافع خود بنگر و با چشمی به منافع دیگران، یعنی مگذار حبّ ذات و نفس پرستی تو را از برادرانت روی گردان و به خود مشغول کند. به ما دستور داده اند که اگر کسی سَنَسَّ از شما بالاتر است، بگوئید شاید عبادتش بیشتر و اگر سَنَسَّ کمتر است، بگوئید شاید گنااهش کمتر و اگر مساوی شما است، بگوئید عبادتش بیشتر و گنااهش کمتر است.

ص: 155

---

1- سوره نحل، آیه 12.

2- سوره ابراهیم، آیه 32.

بدان اگر خودپسند نشدی مطمئناً خداپسند می شوی و درمان این بیماری هم ممارست بر تقدم حق دیگران بر حق خود است، این درمانی است که تنها در نزد پزشکان حقیقی عالم می توان به آن دست یافت.

مرحوم الهی در ذیل این فراز (مشیهم التواضع) چنین گوید.

برفتارند با مردم فروتن \*\*\* نیارند از تواضع بر زبان من

تواضع پیشه کن کز خودپرستی \*\*\* درافتی ناگه از بالا به پستی

سر از باد تکبر دار خالی \*\*\* که آتش بارد این باد خیالی

میازار از تکبر خلق و هشدار \*\*\* که این خوی بدت روزی کند خار

مبین خودراکه خودبین همچوشیطان \*\*\* نبیند تا ابد الطاف یزدان

غرور و خودپسندی گشته معجون \*\*\* به طبع مردم نالایق دون

تواضع خلق مردان کریم است \*\*\* تکبر خوی اوغاد(1) لثیم است

تواضع خاک را سرو چمن کرد \*\*\* تواضع قطره را دُر عدن کرد

بین در خویش عجز و بینوایی \*\*\* مبین در کس بکبر و خودنمایی

که تنها پادشاه فرد سبجان \*\*\* مقام کبریایی راست شایان

به رازی کز زبان عشق گوئیم \*\*\* ز دل نقش تکبر پاک شوئیم

نبیند عاشق صادق پدیدار \*\*\* در این گلشن به غیر از خویشتن خار

خلایق را که مرآت جمالند \*\*\* نکو بیند که در حدّ کمالند

ص: 156

---

1- جمع وَغْد به معنی نادان و احمق و کم عقل و نیز به معنی بنده، نوکر و خدمتکار نیز آمده است (فرهنگ عمید).

شرح: در ادامه بحث به صفت چهارم و پنجم پرهیزکاران می‌رسیم که چشم‌هایشان را از آنچه حرام است می‌پوشانند و گوش‌هایشان را هم وقف علوم و دانش‌هایی می‌کنند که به حال آنها نافع و سودمند باشد از سخنان بیهوده که موجب خشم خدا و رسول است، دوری می‌گزینند، چنان‌که قرآن در مقام توصیف آنها می‌فرماید: «الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ»<sup>(1)</sup>: «آنها کسانی هستند که از لغو اعراض می‌کنند» «وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ»<sup>(2)</sup>: «و زمانی که لغو را می‌شنوند از آن اعراض می‌کنند».

#### 4 و 5- چشم و گوش حق بین و حق شنو

#### اشاره

4. غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ 5. وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ.

ترجمه: چشمان خویش را از آنچه خداوند بر آنها حرام کرده فرو می‌گیرند و نظر را کوتاه می‌کنند و گوش‌های خود را وقف شنیدن علم و دانش سودمند می‌سازند.

ص: 157

---

1- سوره مؤمنون، آیه 3.

2- سوره قصص، آیه 55.



«وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»<sup>(1)</sup>: «بندگان برگزیده حق کسانی هستند که در مجالس لهو و لعب و مکان هایی که سخنان باطل گفته و یا کارهای ناشایسته و زشت انجام می شود، حاضر نمی شوند و هرگاه به بیهوده و ناپسندی برسند از آن دوری می گزینند».

در این مرحله از خطبه به اصلاح چشم و گوش می رسیم و برای بهتر روشن شدن این دو فراز جا دارد چند نکته را متذکر شویم:

1. «عَضُوا» از ماده غَضَّ (2)، به معنی فرو گرفتن و کم کردن است نه چشم بر هم گذاردن و چشم فرو بستن چنان که بعضی تصور کرده اند (3) و عرب چشم فرو بستن و روی هم گذاردن پلکها را غمض گوید (عَمَضَ عَيْنٍ وَاغْمَضَ يَعْنِيَ عَيْنًا) و در قرآن هم می فرماید: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا أَبْصَارَهُمْ»: «بگو به

ص: 158

1- سوره فرقان، آیه 72.

2- صاحب مفردات در ماده غَضَّ صفحه 361 می فرماید: غَضَّ: «الغَضُّ النقصانُ من الطرف والصوت وما في الاناء... يقال غَضَّ وَ أَعَضَّ قَالَ: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ - سوره نور، آیه 30 - (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّونَ مِنْ أَبْصَارِهِمْ) - آیه 31 سوره نور - (وَاغْمَضُ مِنْ صَوْتِكَ) - سوره لقمان آیه 19 - ترجمه غَضَّ نقصان و کم کردن از نگاه و صدا و آنچه در ظروف است، گفته می شود غَضَّ (ثلاثی مجرد) وَأَعَضَّ (ثلاثی مزید از باب افعال) یعنی هر دو به یک معنا و هر دو متعدی است خداوند فرموده: بگو برای مردان مومن که کم کنند از گناه های خود و در برابر نامحرم چشم را به زیر افکنند، بگو به زن های مومن که از نگاه هایشان بکاهند. در ماده غمض صفحه 365 هم می فرماید: غمض: أَلْغَمَضُ النَوْمُ العارض... وَ عَمَضَ عَيْنَهُ وَأَعْمَضَهَا وَضَعَ جَفْنِيَهُ عَلَى الْآخِرَى...»: «غمض خوابی است که عارض و مستولی می شود... وَ عَمَضَ عَيْنَهُ وَأَعْمَضَهَا یعنی گذاردن یکی از دو پلکش را بر دیگری، پس معلوم شد که معنی غَضَّ با عَمَضَّ تفاوت دارد، اولی نقصان و کم کردن است و دومی چشم را برهم گذاردن.

3- شاید نظر استاد به ابن ابی الحدید باشد، زیرا در تفسیر این فراز گفته: «عَضُوا إِبْصَارَهُمْ أَيْ خَفَّصُوهَا وَ عَمَضُوهَا»: «یعنی چشمان خود را پائین آمده و غمض عین می کنند»، حر اینجا «غمضوها» را عطف تفسیری «خمضوها» گرفته است.

مردان مؤمن که چشم های خود را فرو گیرند و نظر را کوتاه کنند» فرمود یغمضوا، یعنی زمانی که به نامحرم رسیدند چشم ها را برهم نهند تا اگر حیانا آب و چاله ای در مسیر راهشان بود آن افتند، بلکه ماده «عَصَى» را استعمال کرده یعنی نگاه پائین کردن، فروگرفتن، کم کردن نگاه.

2. جمله «غَضُّوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ» را شارحان نهج البلاغه مثل ابن ابی الحدید، خویی و ابن میثم معنی ظاهری آن را گرفته و فرموده اند: فرو می گیرند چشم را از آنچه خداوند نظر به آن را حلال نکرده، در حالی که در این عمل اطاعت و امتثال امر الهی را می کنند که فرمود: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ» (1) (ای پیامبر) «بگو به مؤمنین فروگیرند چشم های خود را (از محرّمات) و فرج های خود را (از نظر نامحرم) نگاه دارند آن (یعنی نقصان در نگاه و محافظت فرج) برای ایشان پاکیزه تر است». (2) و این وصف ثمره عفت است. (3)

احتمال دیگری که می شود به نحو کنایی از عبارت استفاده کرد، این است که بگوئیم مراد از فروگرفتن نظر عدم اعتنا و عدم ارتکاب جمیع محرّمات است، نه فقط محرّمات بصری، در این صورت شامل مال حرام و مقام و جاه حرام هم می شود.

قابل توجه است که در این احتمال «غَضُّوا» (فرو گرفتن و نقصان در نظر) کنایه از صرف نظر کردن و عدم اعتنا به ارتکاب محرّمات گرفته شده و در این صورت می توان جمیع محرّمات را از ما حرّم الله اراده کرد، خواه بصری باشد، مثل نظر به

ص: 159

---

1- سوره نور، آیه 30.

2- شرح نهج البلاغه خویی.

3- شرح نهج البلاغه ابن میثم.

نامحرم و خواه غیر بصری مثل نظر به مقام حرام، ولی در احتمال اول که غَضُّوا به معنی خود است از ما حَرَّمَ الله محرّمات بصری اراده می شود.

در معنای جمله «وَقَفُّوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ» هم فرموده اند: گوش های خود را بر علومی که نافع است برای دنیا و آخرت آنها متوقف می کنند، خواه علومی که مایه کمال قوه نظریه باشد، مانند علوم الهیه و خواه علومی که موجب کمال قوه عملیه باشد که حکمت عملیه (1) است، (2) و از سماع و شنیدن شعر و غناء و سخن های بیهوده اعراض می کنند (3) و این وصف عدالت در قوه سمع است. (4)

3. «وقف» در لغت به معنی ایستادن و وقف اصطلاحی فقهی هم از همین ریشه گرفته شده است (5) وَقَفُّ در اینجا ممکن است به معنای لغوی باشد که در

ص: 160

1- بیان حکمت عملیه از زبان میرداماد استاد ملاصدرا: «پس از این که اولین جلسه ای که ملاصدرا در درس میرداماد شرکت جسته بود پایان یافت، میرداماد وی را با خود به کناری برد و گفت: ای محمد! من امروز گفتم کسی که می خواهد حکمت را تحصیل کند باید حکمت عملی را تعقیب کند و اینک به تو می گویم که حکمت عملی را درجه اول دو چیز است: یکی به انجام رسانیدن تمام واجبات دین اسلام، و دوم پرهیز از هر چیزی که نفس بوالهوس برای خوشی خود می طلبد. به انجام رسانیدن واجبات دین از این جهت ضرورت دارد که طلبه وقتی آن واجبات را به انجام می رساند از هر یک نتیجه ای می گیرد که به سود او است... روش دوم که باید از طرف کسی که حکمت را تحصیل می کند در پیش گرفته شود این است که مَحَصَّل حکمت باید از تأمین درخواست های نفس خودداری ورزد. کسی که مطیع نفس اماره شد و مشغول تحصیل حکمت هم گردید به احتمال قوی بی دین خواهد شد و از صراط مستقیم ایمان منحرف» (ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، صفحه 51-50).

2- شرح خویی.

3- شرح ابن ابی الحدید.

4- شرح ابن میثم.

5- صاحب مفردان می گوید: وَقَفَ - یَقَالُ وَقَفْتُ الْقَوْمَ، أَقْفَهُمْ وَقْفًا وَوَأَقْفُوهُمْ وَقُوفًا (وَقَفُّهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ) و منه استعیر وقت الدار اذا سَبَّلَتْهَا (صفحه 530 مفردات).

این صورت معنا واضح است و ممکن است معنی عاریه ای از آن اراده شود که به نحوی اشراب معنی اصطلاحی در آن شده باشد، مثل این که می گوئیم امروز خود را وقف فلاخن کار کردم. در این صورت معنی جمله چنین می شود که پرهیزکاران گوش های خود را وقف شنیدن علوم نافع کرده اند و گویا در تمام عمر گوش های خود را به کار گرفته اند، برای دریافت این گونه علومی که مثمر کمال در مرحله نظری و عملی است.

4. علم نافع: علم نافع معنی وسیعی دارد و آن هر علمی است که به نحوی در منفعت فرد یا جامعه اسلامی و بشری دخیل بوده باشد، خواه در حیطة «طلب العلم فریضة علی کل مسلم» باشد یا نباشد و به عبارت دیگر هر علمی که رافع نیاز مردم باشد و برای فرد و جامعه مفید باشد، تحت علم نافع است. بنابراین علم پزشکی و کشاورزی و صنعت هم در کنار علم توحید و فقه و اخلاق علم نافع است و عدم این علوم مستلزم وابستگی اقتصادی و بالاخره وابستگی سیاسی است، استکبار جهانی ابتدا تکنولوژی خود را می فرستد و سپس تکنسین و مستشار روانه کرده و به دنبال آن فرهنگ و سیستم سیاستگذاری را وارد می کنند در این صورت چنان مسلط بر منابع اقتصادی و فرهنگی جوامع ضعیف می شود که اگر مخالفت در بُعد سیاسی با آنها شود با دست خود به گلوی صنعت آن کشور فشار می آورد و دیگر وسائل مورد نیاز آن کشور را قطع و بایکوت اقتصادی می نماید. مسلمانان باید درصدد استقلال نظام اسلامی بکوشند و لااقل اگر در بعضی جنبه ها استقلال ندارند در زمینه های دیگر کشورهای طرف قرارداد خود را محتاج به خود کنند که این می تواند پشتوانه استقلال سیاسی آنها باشد.

اگر رابطه به صورت استعماری تلقی شود به دنبال آن فحشاء به عنوان ارمغان وارد می گردد چنان که در زمان پهلوی یکی از عاملان فحشاء همین مستشارانی بودند که از تبعات وابستگی به دول خارجی بودند، اگر وسائل شراب و عیش و نوش

و خوشگذرانی و مفاسد اخلاقی آنها تأمین نمی شد، دست از کار کشیده و چه بسا پروژه ها را رها کرده و می رفتند.

در فقه ما یاد گرفتن صنایع مورد نیاز مسلمانان واجب کفایی است، یعنی بر همه واجب است که صنایع مورد نیاز جامعه را یاد بگیرند و در صورتی که همه بی اعتنائی کنند و به دنبال تعلم آن نروند همه مسئول و گنهکاراند. ولی اگر بعضی قیام به این امر کنند و جوب از بقیه هم ساقط می شود، باید به حد نیاز، علوم و تکنیک را فرا گرفت، زیرا این یادگیری مقدمه حفظ نظامی است که حفظ آن بر همه مسلمانان واجب است.

مطلب قابل توجه دیگر این که انسان باید نظر کند که چه علمی را از چه منبعی دریافت می کند، زیرا علم به منزله غذای روح است و از امام باقر (علیه السلام) در ذیل قول خداوند تعالی: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»<sup>(1)</sup>: «پس باید نظر کند انسان به سوی طعام خود» آمده: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى عِلْمِهِ الَّذِي يَأْخُذُهُ عَنْ مَنْ يَأْخُذُهُ»<sup>(2)</sup> «باید انسان نظر کند به علمی که اخذ می کند و متوجه باشد که از چه کسی دریافت می کند» یعنی مراد از طعام، علم است که طعام روح می باشد و این طعام جای تأمل و دقت دارد که از چه کسی و چه منبعی دریافت می شود.

این دقت در اخذ علوم بسیار ضروری است، زیرا چنانچه از غزالی نقل شده اگر انسان بخواهد علم خود را رها کند، علم او را به خود و انمی گذارد، بلکه «إِنَّمَا أَنْ يُحْيِيَهُ حَيَاءُ الْآبِدِ وَإِنَّمَا أَنْ يُهْلِكَ الْآبِدِ» یا علم آدمی را برای همیشه زنده می کند و یا به ورطه هلاکت ابدی او را سوق می دهد، زیرا انسان اگر علم نافع اخذ کند آن علم تمام شؤونات او را دربر می گیرد و به او حیات جاویدان می دهد.

ص: 162

1- سوره عبس، آیه 24.

2- تفسیر البصائر، جلد 52، صفحه 355 نقل از اختصاص و کافی.

چنانچه امام علی (علیه السلام) فرمود: «بالعلم تكون الحياة»<sup>(1)</sup>: «به وسیله علم حیات تثبیت می شود» و اگر علم ضاّر یا بی منفعت اخذ کند تمام شؤونات او را تحت تأثیر قرار داده و حالت انفعالی نسبت به این علوم به خود می گیرد. و علاوه بر این که خیری نمی بیند «اعلم الله لاخیر فی علم لا ینفع»<sup>(2)</sup> و علمش مؤثر واقع نمی شود «علم لا ینفع کدواء لا ینجع»<sup>(3)</sup> باید از این گونه علوم به خدا پناه برد؛ اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع<sup>(4)</sup> و چه بسا اگر جاهل بود نافع تر بود (رَبِّ جاهل انفع من علم)<sup>(5)</sup> و جهل او منجی او بود (رَبِّ جاهل نجاته جَهْلُهُ).<sup>(6)</sup>

نافع بودن علم و مضر بودن آن برخاسته و منبعث از ارزش های مکتب است. مکتب باید هدف والا را برای انسان روشن کند تا در پرتو این روشنایی، معلومات تنظیم شود، اگر مکتب سر در گم باشد و هدفی منطقی را دنبال نکند طبعاً علمی که صاحب چنین مکتبی دنبال می کند نافع نخواهد بود.

جمله «وَقَفُوا اسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ» نشان می دهد که ابتدا دانسته اند در چه راهی سیر می کنند و برای چه آمده و به کجا می روند، سپس پژوهش ها و تحقیقات خود را با همان هدف پی می برند و به عبارت دیگر جمیع اعمال پرهیزکاران متکی بر ابعاد شناخت و علوم دریافتی آنها و همسو برای رسیدن به هدفی واحد و الهی است و اینچنین عالمانی مصداق روایت امام باقر (علیه السلام) هستند که «عَالِمٌ يَنْفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ»: «عالمی که از علمش استفاده

ص: 163

- 
- 1- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 452 نقل از غررالحکم امام علی علیه السلام.
  - 2- نهج البلاغه، نامه 31 در وصایای حضرت علی علیه السلام.
  - 3- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 507 نقل از غررالحکم امام علی علیه السلام.
  - 4- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 507 (روایت از رسول خدا) در تعقیبات نماز عصر همچنین وارد شده است اللهم انی اعوذ بک من نفس لا تشبع ومن علم لا ینفع «مفاتیح الجنان».
  - 5- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 507 نقل از غررالحکمه علی علیه السلام.
  - 6- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 507 نقل از غررالحکمه علی علیه السلام.

کند افضل است از هفتاد هزار عابد» (1) علم باید انسان را به خدا نزدیک کند و در برابر عظمت او انسان را به خضوع و خشوع وادارد، اگر علمی انسان را از خدا دور سازد و او را به غرور وادارد، این علم جز نامی از علم را یدک نمی کشد و از محتوی و ماهیت علم خالی و تهی است. در روایت امام صادق (علیه السلام) آمده: «الخشيةُ ميراث العلم، والعلم شعاع المعرفة وقلب الايمان ومن حرم الخشية لا يكون عالماً وان شقَّ الشَّعر في متشابهات العلم قال الله عز وجل: اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (2)؛ «خشوع و ترس از مقام ربوبی میراث علم است و علم شعاع معرفت و شناخت و به منزله قلب ایمان مؤمن است (اگر علم نباشد نشانه خموشی و به سردی گرائیدن معرفت و آیتی بر مردن ایمان و ایستادن قلب ایمان است) و کسی که محروم از خشیت باشد عالم نیست اگرچه در متشابهات و مشکلات علمی مو را بشکافد (موشکافی کند) خداوند عزّ و جلّ فرمود: این است و جز این نیست که علما در بین بندگان خدا از او می ترسند و در برابر او خاشع هستند. (3)

عالم دائماً به وسیله علم خود پرده های غفلت و نسیان را شکافته و خود را به مرز خودآگاهی و خود هوشیاری می رساند، او می داند که باید به دنیا دل نبندد و تزهّد در دنیا را پیشه کند تا به توقّر آخرت رسد. در روایت است که «انّ اعلم الناس بالله اخوفهم لله واخوفهم له اعلمهم به، واعلمهم به ازهدهم فيها؛ یعنی فی الدنيا»: «عالم ترین مردم به خدا ترسان ترین آنها نسبت به خدا هستند و ترسان ترین آنها نسبت به خدا عالم ترین آنها به او هستند و آگاه ترین آنها به خداوند زاهدترین آنها در دنیا هستند». (4) بزرگ ترین سرمایه ما خود ما هستیم. چقدر بدبختی است که علم

ص: 164

1- الحیاة، جلد 2، صفحه 320 نقل از کافی، جلد 1، صفحه 33.

2- سوره فاطر، آیه 28.

3- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 500 نقل از بحار، جلد 2، صفحه 52.

4- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 500 روایت از امام علی علیه السلام نقل از بحار، جلد 2، صفحه 27 و از امام صادق علیه السلام نقل از بحار، جلد 78، صفحه 193.

ای کاش لااقل علوم دیگر مانع علم خودشناسی نمی شد، باید از آن شکافنده اتم پرسید آیا یک بار گریبان خود را گرفتی که چرا آمده ای، ای کسی که مشکل ترین سؤالات را درباره جهان پاسخ گفته ای از خودت چرا چنین سؤال ساده ای را نکرده و چرا جواب نشنیده ای!

ای عالمان غافل لازم ترین علوم، علمی است که ما را در معرفت صلاح و فساد نفس خویش یاری کند. امام کاظم (علیه السلام) می فرمایند: «... أَلْزَمُ الْعِلْمَ لِكَمَا دَلَّكَ عَلَى صِلَاحِ قَلْبِكَ وَأُظْهَرَ لَكَ فِسَادَهُ...»<sup>(1)</sup>: «لازم ترین علم برای تو آن علمی است که تو را راهنمایی کند بر صلاح قلب تو و ظاهر می کند برای تو فساد آن را...» آری باید علم راغ در مسیر آخرت قرار داد و فکر نکرد که زندان دنیا همیشگی است بلکه باید پذیرفت که فانی است اگر این پندار عینیت پیدا کرد و معنای دقیق «ما عندکم ینفد و ما عند الدباق» آنچه نزد شما است نابود می شود و آنچه نزد خداوند است باقی می ماند» تجلّی یافت، مسلماً به غیر باقی اتکا نمی شود.

تلسکوپ با تمام قواعد نوری تنظیم و تثبیت شده، ولی منجم این تلسکوپ را به کدام منطقه و منظره بیندازد، این به دست احساسات او است که کدام ناحیه تماشایی تر است، تلسکوپ علم همچنین است، ما هستیم که باید ببینیم به کدام ناحیه آن را متوجه کنیم تا از وقت و عمر و وسائل کمال استفاده را ببریم، آدم بی درد و بی تفاوت علمش هم بی درد و بی تفاوت است. کسی که درد دارد به فعالیت های خود جهت می دهد، اگر درد نباشد انسان گزینش گر نخواهد شد، زیرا گزینش صددرصد متأثر از دردها و انگیزه های درونی است و از اینجا مشخص می شود که چرا قبل از علم، سخن از عالم رانده می شود، چون روان عالم معین کننده نفع و ضرر علم

ص: 165



است و پس از تعیین آنچه روشنائی به عالم می دهد علم است، اگر علم نافع باشد روشنائی مسیر تأمین شده و از سقوط در پرتگاه ها مصون است، زیرا «العلم نور» و اگر ضلالت باشد علاوه بر عدم روشنائی ظلمتی دیگر بر ظلمت و تاریکی مسیر مستولی می گردد.

باید درک کرد که علم هم از کالاهای دنیوی است، مگر این که با رنگ نعیم بهشتی مزین شود و باید فهمید که بر سر کالاهای دنیوی تراحم است. در بهشت است که تراحم ها از قلب ها فرو ریخته می شود: (وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلَّةٍ إِخْوَانًا عَلَى سِدْرٍ مُتَقَابِلِينَ) (1) در مقابل در جهنم خصومت و دشمنی حکمفرما است. «إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ» (2) از اینجا می توان استفاده کرد که هر جا دوستی برقرار شد گلی از بهشت در آنجا روئیده و هر جا تخاصم و نزاعی باشد، شعله ای از آتش در آنجا سر کشیده.

در اینجا مناسب است بیان امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) در مورد تقسیم مردم از دیدگاه علم و جهل را به کمیل بن زیاد نخعی که از یاران وی بود، نقل کنم تا عالمان دین هر چه بیشتر به ارزش خود پی برده و متعلمین و راهروان این جاده روشن به حرکت خود سرعت بخشند تا هر چه سریع تر به مقصد رسند و جاهلان ما چنگ اندازان ریسمان علم شده و به قافله دانش پژوهان و سپس عالمان پیوندند. کمیل (3) می گوید: علی (علیه السلام) دست مرا گرفت و به صحرا برد، آنگاه که به صحرا رسیدیم، نفس عمیقی کشید، سپس فرمود: «ای کمیل بن زیاد! این قلب ها ظرف (برای علم) اند بهترین قلب ها نگهدارنده ترین آنها است، ای کمیل آنچه برایت می گویم (نیک بشنو و درست در خزینه خاطرات بسپار) مردمی که در جهان هستند سه دسته اند:

ص: 166

1- سوره حجر، آیه 47.

2- سوره ص، آیه 64.

3- کلمات قصار نهج البلاغه صبحی صالح 147/ فیض الاسلام 139.

نخست عالمی است ربانی (که دل از دست هواهای نفسانی رهانده و شاهباز بلند پرواز روحش به نیروی عشق خدا با عرشیان به پرواز است) دوم دانشجو و متعلمی است که در جستجوی راه رستگاری است (وهمی خواهد زنگار شبهات و اوهام را از آینه درون بزدايد و به سالکان طریق حق پرستی ملحق گردد) سومین دسته آنانند که همچون مگسان ضعیف و ناتوان به دنبال هر صدایی و با هر بادی روانند، اینان که نه از نور دانشی روشنی جسته و نه به پایه استواری پناهنده گردیده اند، (کور کورانه هر دعوت باطلی را اجابت می کنند و به دنبال هر صدایی به راه می افتند، فریاد از اینان که بنیان فساد جهان هستند) ای کمیل دانش بهتر از دارایی است، زیرا دانش نگهدارنده تو است در صورتی که مال را باید تو نگهداری، بذل و بخشش مال را کم می کند، و حال آن که دانش با بخشش فراوان تر می گردد و آن که با مال و ثروت پرورش یافته است با نابودی آن نابود است (لکن دانش در دنیا و آخرت با انسان باقی است) ای پسر زیاد، شناسایی و تحصیل علم و دانش (رکنی از ارکان) دین است و مدار دین با دانش می چرخد (عمل جاهل باطل و بدون نورافکن دانش نمی توان راه خداپرستی را پیمود) بشر در دوران زندگانی اش راه فرمان برداری از خدا را با علم می پیماید و پس از مرگش به نیروی دانش نام نیک از خویش به یادگار می گذارد، همیشه حکومت به دست علم است و مال، محکوم و مغلوب و در شرف فنا است.

ای کمیل، گردآورندگان مال در عین زندگی مرده اند (و هیچ اثری بر وجودشان مترتب نیست) لکن دانشمندان تا دنیا دنیا است زنده اند (و بشر از آثار وجودیشان استفاده می نماید) پیکرهایشان خاک و ناپیدا و لکن عکس هایشان در دل ها پای برجا است، آنگاه حضرت اشاره بر سینه مبارک خود برده فرمودند: کمیل متوجه باش که درون سینه من دانش فراوانی انباشته شده است (از علوم و معارف الهیه که بشر معاصر توانایی شنیدن و فراگرفتن آن را ندارد).

چه خوش بود اگر کسانی پیدا می‌کردم که تاب تحمل آن را می‌داشتند (و اندکی از این بار گران دانش بر دوششان می‌گذاشتم) آری چنین کسانی را می‌یابم لکن بر وی ایمن نیستم زیرا که او دین و دانش را برای پیشرفت دنیایش خواهان است و نعمت‌ها و حجت‌های خدا را علیه بندگان و دوستان به کار می‌برد...».

جانم به فدایت علی جان که از مصادیق بارز عالم ربانی بودی و با شیره جان و کلمات شیوا، متعلمینی چون کمیل را پرورش دادی. پس با همان ولایت عَدَوِيَّتِ گوشه چشمی به ما کن و لااقل به رتبه دوم در زمره متعلمین سوقمان ده. این نکته قابل دقت است که مولی گردآورندگان مال را در برابر عالمان و دانشمندان قرار داده اند و از این می‌توان استفاده کرد که عالم به دنبال کسب مال و رسیدن به مقامات دنیوی نیست و هیچ موقع علم خود را وسیله اکل مال قرار نمی‌دهد و این سیره علمای سلف صالح ما بوده چنان که درباره ملاصدرا، (1) فیلسوف و متأله بزرگ اسلامی نوشته اند: ملاصدرا علم را برای مال و جاه نمی‌خواست و معتقد بود که طالب علم نباید در فکر مال و جاه، جز آن قدر مال که برای معیشت او ضرورت دارد، باشد صدرالمتألهین می‌گفت: کسی که علم را برای مال و جاه بخواهد موجودی است خطرناک

ص: 168

---

1- صدرالدین محمد بن ابراهیم شیرازی که به ملاصدرا آخوند ملاصدرا و صدرالمتألهین معروف است در سال 979 در شیراز متولد شد و در سال 1050 در هفتمین سفر حج در بصره وفات یافت. تحصیلات ابتدایی او در شیراز و تکمیل معلومات او در اصفهان در نزد شیخ بهایی و میرداماد بود و سپس سال‌های سال در قم گویا در قریه کهک منزوی شد و به تصفیه نفس و تالیف آثار خود پرداخت تا این که برای تدریس در مدرسه خان شیراز دعوت شد و تا پایان عمر در آنجا سرگرم افاضه به طالبان علم و نگارش کارهای علمی خود بود... از ملاصدرا حدود پنجاه کتاب و رساله و مقاله و نامه به عربی و فارسی به ما رسیده است. بزرگ‌ترین کتاب او اسفار است، در چهار سفر (امور عامه، طبیعی، الهی و نفس) چنان که از خود اسفار (جلد 7، صفحه 26 چاپ جدید) برمی‌آید می‌خواسته بخشی در نبوات نیز بر آن بیفزاید ولی اسفار موجود از آن خالی است (کتاب مبدا و معاد او پس از اسفار از بزرگ‌ترین کتاب‌های وی به حساب می‌آید) (نقل از پیشگفتار مبدا و معاد ملاصدرا).

که باید از او برحذر بود و در جلسات درس این اشعار از مثنوی را می خواند. (1)

بی گهر را علم و فن آموختن \*\*\* دادن تیغ است دست راهزن

تیغ دادن در کف زندگی مست \*\*\* به که افتد علم ناکس رابه دست

علم و مال و منصب و جاه و قران \*\*\* فتنه آرد در کف بدگوهرا

هانری کربن و جمعی از خاورشناسان که در شرح زندگی ملاصدرا(ره) قلم به دست گرفته اند درباره عالمان عصر این فیلسوف بزرگ که مرکزشان اصفهان بوده چنین می گویند: امروز در دانشگاه های شرق و غرب به ندرت می توان نظیر طلاب علوم مدارس اصفهان را پیدا کرد. اکثر طلبه هایی که در مدارس اصفهان تحصیل می کردند، علم را برای علم (و تبلیغ دین) می خواستند نه برای چیز دیگر...

امروز محصلی که وارد دانشگاه می شود برای این است که پس از خاتمه تحصیل بتواند شغلی به دست بیارود و دارای زندگی خوبی گردد. ولی اکثر طلبه هایی که در مدارس اصفهان تحصیل می کردند برای این کسب علم می نمودند که دانشمند شوند و لو بدانند که تا آخرین روز زندگی با عسرت مادی خواهند زیست.

عسرت زندگی طلبه هایی که در مدارس اصفهان تحصیل می کردند، ضرب المثل بود... (2) «محمد زکریای رازی (نیز همانند صدرا) هنگامی که از صفات دانشجویان پزشکی صحبت می کند می گوید: واجب است که دانشجوی پزشکی، طب را برای جمع مال نخواهد، بلکه متذکر باشد که نزدیک ترین مردم به خدا، عالم ترین و عادل ترین و مهربان ترین آنها به مردم است. (3)

ص: 169

---

1- این ابیات با آنچه در مثنوی صفحه (علیه السلام) - 296 (تصحیح نیکلسون، چاپ امیرکبیر) آمده تفاوت هایی دارد.

2- ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، صفحه 18.

3- رسائل فلسفیه (محمد بن زکریای رازی به تحقیق کراوس قاهره 1939) صفحه 108 به نقل از پاورقی سیمای فرزندگان، جلد 3، صفحه

آری کسانی که به مقام بلند علم رسیده و قله آن را تسخیر کردند به جز در مسیر بی اعتنایی به مال و مقام گام ننهادند و مثل ملاصدرا در اثر همین بی اعتنایی ها به جایی رسید که می گوید: هنگامی که در کهک(1) به سر می بردم... بر اثر اخلاص و ترکیه نفس (و دوری گزیدن از دنیا و مافیها) قلبم روشن شد و درهای ملکوت... و آنگاه درهای جبروت... به رویم گشوده شد و به اسرار دنیای الهی پی بردم و چیزهایی فهمیدم که در آغاز تصور نمی کردم رموز آن بر من مفتوح گردد.(2)

و همین مرد وقتی شاگرد می پذیرد 4 شرط می کند که اگر طالب علم می پذیرفت و عمل می کرد در جرگه شاگردان او می نشست و لیاقت همچو استاد را داشت وگرنه استاد عذر او را خواسته و می گفت جای دیگر تحصیل علم کند، زیرا می دانست که رونده کوی علم بدون این 4 چیز از واماندگان و یا سقوط کنندگان در پرتگاه های این مسیر خطرناک است.

ص: 170

1- کهک قریه زیبایی است در دامنه کوهی بلند و در حدود سی کیلومتری جنوب شرقی قم. پروفیسور هانری کربن که در نوامبر 1962 از آنجا دیدن کرده می نویسد: «کهک، در سی کیلومتری جنوب شرقی قم واقع شده است برای رسیدن به قریه، پانزده کیلومتر در جاده قم- اصفهان پیش می رویم و سپس از راه فرعی شرق جاده، بیابان خشکی را به طول پانزده کیلومتر پشت سر می گذاریم... کهک مسجد کوچکی دارد که ظاهراً در قرن یازدهم هجری ساخته شده و احتمالاً ملاصدرا در آن به عبادت و ریاضت می پرداخته است در کهک او می اندیشیده و می نوشته است و نیز در همین جا انوار ملکوت بر او تابیده و ذوق شهود یافته است (ایقاظ النائمین صفحه 10 پانویشت مقدمه آن) شمار سال های اقامت آخوند در این قریه به درستی شناخته نیست، بعضی از صاحب نظران این دوران را بین (علیه السلام) تا 15 سال دانسته اند، هانری کربن سال های اقامت او را از (صلی الله علیه و آله) تا 11 سال پنداشته است (همان کتاب صفحه 11). در نزدیکی کهک غاری است که به قول بعضی خلوتگاه آخوند بوده و در آن غار دور از انظار به ریاضت و ذکر می پرداخته است (رساله سه اصل صفحه 9، پانویشت) نقل از پاورقی صفحه 38 سیمای فرزندگان، جلد 3.

2- ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، صفحه 199.

چهار شرط او چنین بود: «اول این که درصدد تحصیل مال نباشد مگر به اندازه تحصیل معاش، دوم این که درصدد تحصیل مقام نباشد، سوم این که معصیت نکند، چهارم این که تقلید ننماید...»

ملاصدرا می گفت: محال است کسی که درصدد تحصیل مال باشد، بتواند تحصیل علم نماید و تحصیل مال دنیا و تحصیل علم دو عمل متخالف است که با هم قرین نمی شود. کسی که در طول دراز می شود، عرض و ضخامت او کم خواهد شد و به همین قیاس کسی که درصدد تحصیل مال می باشد گرچه ممکن است توانگر شود، اما به طور حتم از تحصیل علم بازمی ماند و مالدارانی که عالم جلوه می کنند متظاهر به علم و ریاکار هستند» (1).

با توضیح این چهار نکته روشن شد که چهارمین وصف پرهیزکاران عدم نظر به محارم خداوندی است، خواه نظر به مبصرات باشد و خواه غیر آن و پنجمین صفات متوقف کردن گوش است بر علمی که به نحوی در شکوفایی فرد و نظام جامعه اسلامی دخالت داشته و موجب تسریع در برنامه های سیستم اسلامی و استعلاء فرد و نظام توحیدی بر غیر توحیدی می شود.

\*\*\*

از وظایف عبودیت و بندگی ما شکرگزاری از نعم الهی و بالخصوص چشم و گوش است که ابزار شناخت اکثر معلومات ما است. استفاده صحیح از این ابزارها شکر این نعم است، زیرا «الشکر صرفُ العبد جمیع ما أَنْعَمَ اللهُ فیما خُلِقَ لِاجلِهِ»: «شکر مصرف کردن عبد است جمیع چیزهایی را که خداوند به او ارزانی داشته، در موردی که خلق شده برای آن» مثلاً چشم و گوش را در مسیر صحیحی که مورد رضای خداوند است استعمال کند و از به کار بستن این ابزارها در طریق

ص: 171

سوء خودداری کند، زیرا از آیات و روایات استفاده می شود که ما افسار گسیخته و رها خلق نشده ایم، بلکه مسئول اعضا و جوارح خود و اعمال صادره از آنها هستیم، چنان که قرآن می فرماید: «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (1): «به درستی که گوش و چشم و دل هریک از آنها مسئول و مورد سؤال واقع می شوند» و در روایات می خوانیم: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»: «هریک از شما مراقب و هریک از شما مسئول رعیت خود هستید» جمیع اعضا و جوارح ما رعیت و تحت نظارت ما هستند و ما مسئول اعمال و رفتار آنها خواهیم بود.

قرآن درباره اهل جهنم سه صفت بارز را به عنوان ویژگی های دوزخیان نام می برد: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ أُذُنٌ لَا يُسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (2) و (3) (به طور مسلم گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دل ها (عقل ها) بی دارند که با آن (اندیشه نمی کنند) و نمی فهمند و چشمانی دارند که با آن نمی بینند و گوش هایی دارند که با آن نمی شنوند، آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراه تر، اینان همان غافلان اند (زیرا با این که همه گونه امکانات هدایت دارند باز هم گمراه اند). (4)

ص: 172

1- سوره اسراء، آیه 36.

2- سوره اعراف، آیه 179.

3- «ذَرَأْنَا» در آیه از ماده «ذَرَّ» بر وزن (زرع) در اینجا به معنی خلقت و آفرینش است ولی در اصل به معنی پراکنده ساختن و منتشر نمودن آمده، چنان که در قرآن می خوانیم: «تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ» (بادها آن را پراکنده می کنند) (کهف، آیه 45) و از آنجا که آفرینش موجودات موجب انتشار و پراکندگی آنها در روی زمین می گردد، این کلمه به معنی خلقت و آفرینش نیز آمده است (تفسیر نمونه، جلد 7، صفحه 17) البته این بناء بر تَذْرُوه با همزه است نه قرائت تَذْرُوه بدون همزه که ریشه اش ذرو است نه ذره.

4- اشکالی که در اینجا قابل طرح است و ذکر آن و جوابش خالی از استفاده نیست همچنان که استاد در تفسیر آیه دارند این اشکال است که در آیه 56 ذاریات می خوانیم: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»: «خلق نکردم جن و انس را مگر این که عبادت کنند مرا»، مطابق این آیه همه جن و انس برای پرستش خدا و ترقی و کمال افریده شده اند، و در این آیه سوره اعراف با تاکید فراوان می فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ»: «و به تاکید ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم» به علاوه در این تعبیر بوی جبر در آفرینش و خلقت است و برای همین جهت بعضی از طرفداران مکتب جبر همچون فخر رازی برای اثبات مذهب خود به آن استدلال کرده اند و وجه توفیق این آیات با نگرشی عمیق روشن می شود زیرا این تعبیر درست به آن می ماند که شخص نجار بگوید قسمت زیادی از این چوب هایی را که فراهم ساخته ام برای تهیه درب های زیبا است و قسمت زیادی دیگری برای سوزاندن و فروختن آتش، چوب هایی که صاف و محکم و سالمند در قسم اول مصرف می شود و چوب های ناصاف و بدقواره و سست و تکه پاره در قسمت دوم، در حقیقت نجار دوگونه هدف دارد، یکی هدف اصلی و دیگری هدف تبعی، هدف اصلی او ساختن در و پیکر و ابزار خوب است و تمام کوشش و تلاش او در همین راه مصرف می شود، ولی هنگامی که ببیند چوبی به درد این کار نمی خورد، ناچار آن را برای سوزاندن کنار می گذارد، این هدف تبعی است نه اصلی.

سه خصوصیت دوزخیان عبارتند از: 1. آنها قلب‌هایی دارند که با آن درک و اندیشه نمی‌کنند «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» (قلب در اصطلاح قرآن به معنی روح و فکر و نیروی عقل است، یعنی با این که استعداد تفکر دارند و همچون بهایم و چهارپایان فاقد شعور نیستند. در عین حال از وسیله سعادت بهره نمی‌گیرند و فکر نمی‌کنند در عوامل و نتایج حوادث اندیشه نمی‌نمایند و این وسیله بزرگ‌رهایی از چنگال هر گونه بدبختی را بدون استفاده در گوشه‌ای از وجودشان رها می‌سازند.

2. چشم‌های روشن و حقیقت‌بین دارند، اما با آنها چهره حقایق را نمی‌نگرند و همچون نابینایان از کنار آنها می‌گذرند (وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا).

3. با داشتن گوش سالم، سخنان حق را نمی‌شنوند و همچون کران خود را از شنیدن حرف حق محروم می‌سازند (وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا).

اینها در حقیقت همچون چهارپایانند، چراکه امتیاز آدمی از چهارپایان در فکر بیدار و چشم‌بینا و گوش‌شنوا است که متأسفانه آنها همه را از دست داده‌اند (أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ) بلکه آنها از چهارپایان گمراه‌تر و پست‌تر می‌باشند (بَلْ هُمْ أَضَلُّ).



چرا که چهارپایان دارای این استعدادها و امکانات نیستند، ولی آنها با داشتن عقل سالم و چشم بینا و گوش شنوا امکان همه گونه ترقی و تکامل را دارند. اما بر اثر هواپرستی و گرایش به پستی ها این استعدادها را بدون استفاده می گذارند و بدبختی بزرگ آنان از همین جا آغاز می گردد.

آنها افراد غافل و بی خبری هستند و به همین جهت در بیراهه های زندگی سرگرداندند (أولئك هم الغافلون) چشمه آب حیات کنار دستشان است، ولی از تشنگی فریاد می کشند، درهای سعادت در برابر رویشان باز است، اما حتی به آن نگاه نمی کنند و این بدبختی ناشی از جبر الهی نیست، بلکه نتیجه اعمال خود آنها است. زنده و جاوید مکتبی که اهل بهشت را عاقل و شنوا و بینا می داند و بشکند قلم ها و بریده باد زبان هایی که دین را افیون ملت ها و عامل تخدیر معرفی می کنند. آیا بینش و هدف چنین مکتبی تخدیر است؟! این سؤالی است که جوابش به عهده روشنفکران آزاده است.

بارها در قرآن مجید غافلان بی خبر به چهارپایان و حیوانات بی شعور تشبیه شده اند، ولی نکته تشبیه آنها به انعام (چهارپایان) شاید این باشد که تنها به خواب و خور و شهوت رانی می پردازند، درست همانند ملت هایی که تحت شعارهای فریبنده آخرین هدف عدالت اجتماعی و قوانین بشری را رسیدن به آب و نان و یک زندگی مرفه مادی می پندارند.

چنان که امام علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: «كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَهُهَا عَلْفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شُدَّ عَلُّهَا تَقَهُمُهَا»<sup>(1)</sup>: «همانند حیوانات پرواری که تنها به علف می اندیشند و یا حیوانات دیگری که در چراگاه ها رها شده اند و از این طرف و آن طرف خُرده علفی برمی گیرند» به تعبیر دیگر گروهی مُرفَهَنَد، همچون گوسفندان

ص: 174

پرورای و گروهی نامرغه مانند گوسفندانی که در بیابان ها در بدر به دنبال آب و علف می گردند و هر دو گروه هدفشان جز شکم چیزی نیست.

آنچه گفته شد ممکن است درباره یک فرد صادق باشد و یا درباره یک ملت، ملت هایی که اندیشه های خود را از کار انداخته اند و به سرگرمی های ناسالم روی آورده اند و در ریشه های بدبختی خود نمی اندیشند و در عوامل ترقی فکر نمی کنند نه گوش دارند و نه چشم بینا، نه دیدی و نه شنودی، آنها نیز دوزخی هستند نه تنها دوزخ قیامت، بلکه در دوزخ زندگی این دنیا نیز گرفتارند.

جا دارد در اینجا تفکری برای شناخت جایگاه چشم و گوش در زندگی بشر و این که چه آیات و نشانه هایی هستند، داشته باشیم. قرآن می فرماید: «وَاللّٰهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» (1): «و خداوند شما را از شکم مادران خارج نمود درحالی که هیچ نمی دانستید، اما برای شما گوش و چشم و عقل ها قرار داد تا شکر نعمت او را به جا آورید». (2)

ص: 175

#### 1- سوره نحل، آیه 78.

2- تذکر چند نکته: 1. بعضی از مفسرین گفته اند وجه این که نخست نظر به گوش و سپس به چشم شده این است که در نوزاد ابتدا فعالیت گوش شروع می شود و بعد از مدتی چشم ها قدرت دید را پیدا می کنند، زیرا چشم در آغاز تولد بعد از گذراندن آن عالم تاریکی مطلق آمادگی پذیرش اشعه نور را ندارد و به همین دلیل غالباً بعد از تولد بسته است و تدریجاً به نور عادت می کند در حالی که گوش انسان به اعتقاد بعضی حتی در عالم جنین کم و بیش قدرت شنوایی داشته و آهنگ قلب مادر را شنیده و با آن مأنوس می شود. وجه مفرد آمدن (سمع) و جمع آمدن (ابصار) که جمع (بصر) است را عالم بزرگوار شیخ طوسی در کتاب تبیان از یکی از ادبای معروف عرب چنین نقل می کند که علت مفرد آمدن «سمع» ممکن است یکی از این دو چیز باشد: نخست: این که «سمع» گاهی به عنوان اسم جمع به کار می رود و می دانیم اسم جمع در معنی آن جمع افتاده است و نیازی به جمع بستن ندارد. دیگر: این که «سمع» در آیه می تواند معنی مصدری داشته باشد و می دانیم مصدر دلالت بر کم و زیاد هر دو می کند و نیاز به جمع بستن ندارد. استاد در (جلد قدس سره) تفسیر نمونه (صفحه 56) بعد از این دو وجه می گوید «به علاوه می توان وجه ذوقی و علمی دیگری برای این تفاوت گفت و آن این که تنوع ادراکات و مشاهدات نسبت به مسموعات فوق العاده بیشتر است و به خاطر این تفاوت «ابصار» به صورت جمع ذکر شده، ولی «سمع» به صورت مفرد آمده است. در فیزیک جدید نیز می خوانیم امواج صوتی قابل استماع تعداد نسبتاً محدودی است و از چندین ده هزار تجاوز نمی کند، درحالی که امواج نورها و رنگ هایی که قابل رؤیت است از میلیون ها می گذرد. «فؤاد» گرچه به معنی قلب (عقل) آمده است ولی این تفاوت را با قلب دارد که در معنی فؤاد جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است. راغب در «مفردات» می گوید: «الفؤاد كالقلب لكن يقال له فؤاد اذا اعتبر فيه معنى التّفؤد ای التّوّّد»: «فؤاد مانند قلب است ولكن این کلمه در جایی گفته می شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد» (تفسیر نمونه، جلد 11، صفحه 8-337).

در این آیه خداوند به عنون یک درس توحید و خداشناسی به مسئله نعمت علم و دانش و ابزار شناخت اشاره می فرماید زمانی که در درون شکم مادران بودید هیچ نمی دانستید، زیرا در آن محیط محدود و تاریک و بسته این جهل و بی خبری قابل تحمل بود، ولی به هنگامی که در فراخنای این عالم پهناور و در بین موج انبوه مخلوقات گام نهادید دیگر ادامه آن جهل امکان پذیر نبود، بلکه سیستم زندگی اقتضای علم و شناخت و در نتیجه ابزاری برای آن شناخت می کرد و ما برای شما گوش و چشم و عقل را به عنوان ابزار شناخت قرار دادیم تا از سرگردانی در ظلمتکده جهل برهید. این نعمت های بزرگ را به شما دادیم تا حس شکرگزاری در برابر این همه موهبت در شما بیدار شود و به خود آئید و شکرگزار باشید.

در درون آن عالم تاریک و متعفن علمی نداشتیم حتی علوم فطری مثل خداشناسی و توحید و همچنین مسائل بدیهی مثل محال بودن اجتماع نقیضین و ارتفاع آن یا کل بزرگ تر از جزء است یا در مسائل اجتماعی و اخلاقی حسن عدالت

ص: 176

و قبح ظلم و یا حتی علم حضوری به خویشتن را غافل بودیم و این آیه تأییدی بر نظریه علماء نفس است که می گویند لوح نفس بشر در ابتداء تکوّنش از هر نقشی خالی است و به تدریج چیزهایی در آن نقش می بندد، (1) پس از تولد افاضه قوای ظاهری و باطنه به او می شود سامعه باصره، ناطقه، شامّة، لامسة، حس مشترک واهمه، خیال، حافظه، متصرفه، (2) کم کم چشم ما قدرت بینایی پیدا کرد و گوش قدرت شنوایی و عقل قدرت درک و تجزیه و تحلیل یافت و ما از این مواهب سه گانه الهی بهره مند شدیم، نخست تصورات بسیاری از اشیاء را از طریق حس درک کردیم و آن را به عقل سپردیم، سپس از آنها مفاهیم کلی و کلی تر ساختیم و از طریق تعمیم و تجرید به حقایق عقلی دست یافتیم.

قدرت تفکر ما به جایی رسد که از خویشتن (به عنوان یک علم حضوری آگاه می شویم) سپس علوم و دانش هایی که به صورت بالقوه در نهاد ما بوده جان می گیرد و فعلیت پیدا می کند و ما این علوم بدیهی و ضروری را پایه ای قرار می هیم برای شناخت علوم نظری و غیر بدیهی.

ص: 177

1- تفسیر المیزان ذیل آیه 78 سوره نحل.

2- 5 تای اول ظاهره و 5 تای دوم باطنه است، حواس و قوای ظاهره واضح است اما قوای باطنه در شرح منطق کبری حاشیه صفحه 170 جامع المقدمات می گوید حس مشترک مُدرک صور و واهمه درک کننده معانی جزئی و خیال (یا قوه مُصَوِّره) حافظ صور و حافظه، حافظ معانی است و قوه متصرفه آن است که نه درک کننده چیزی است و نه حافظ چیزی بلکه کسب کننده صور به وسیله صور دیگر یا کسب کننده معانی با معانی دیگر یا کسب کننده صور با معانی دیگر است، این قوه اگر در خدمت عقل باشد متفکره و اگر در خدمت وهم باشد متخیله گویند. (اهل مطالعه می توانند برای مطالعه بیشتر به رساله نقیص ابن سینا، ص 19 تا 27 چاپ انجمن آثار ملی یا مبدا و معاد ملاصدرا، ص 303 - 286 فصل پنجم تا هشتم، ترجمه احمد بن محمد الحسینی اردکانی چاپ مرکز نشر دانشگاهی و یا شرح اشارات خواجه نصیر، فصل 9 نمط سوم، ص 142 به بعد، چاپ مکتبه آیه الله مرعشی نجفی مراجعه کنند).

علوم موجود یا عقلی است یا نقلی و یا حسی، عقلی مثل فلسفه و مسائل ریاضی، نقلی علمی است که از گذشتگان به جا مانده و برای ما نقل می شود و علوم حسی، علوم آزمایشگاهی و علمی است که دست تجربه به آن رسیده است، مثل این که آب در دمای 100 درجه جوش و در دمای صفر درجه یخ می بندد در این آیه ابزار شناخت این سه گونه علم معرفی شده است: علوم عقلی با عقل درک شده و علوم نقلی و حسی با گوش و چشم، البته علوم دیگری از طریق دیگر حواس همچون شامه و لامسه و ذائقه به دست می آید که درصد آنها با علمی که از طریق گوش و چشم به دست می آید قابل مقایسه نیست و ابزار مهم همین دو است.

این ابزار چه گرانبها است که انسان حتی یک چشم یا یک گوش یا عقل خود را با دنیا معامله نمی کند، این انسان عجب سرمایه داری است و خود نمی داند، سه چیز دارد که هریک را با دنیا معامله نمی کند، اگر همه جهانیان جمع شوند و تدبیر کنند تا چشم و گوش و یا قلبی بیافرینند، نمی توانند.

درباره قلب صنوبری شکل که در بدن حیات انسان به آن محتاج است، چندی پیش نوشته بودند قلبی مصنوعی برای بیماری پیوند کردند که 6 روز کار کرد و سپس بیمار تلف شد، هزینه این 6 روز 30 میلیون تومان بود، یعنی روزی 5 میلیون تومان، این قلب را باید با قلب طبیعی مقایسه کرد که اگر بخواهیم به همین

بنابراین عمومیت و کلیت آیه که می گوید: در آغاز تولد هیچ نمی دانستید تخصیص و استثناهای بر نداشته است. (1)

\*\*\*

ص: 178

مقیاس هزینه برای قلب طبیعی مصرف کنیم در سال بالغ بر یک میلیارد و هشتصد و بیست و پنج میلیون تومان هزینه در بردارد  $1825000000=365 \times 5000000$  یعنی در واقع برای قلب به تنهایی در سال این مقدار سرمایه درکسیه اندوخته ایم که اگر ضرب در 60 که عمر تقریبی افراد است بکنیم، سرمایه ما نسبت به قلب در طول زندگی چنین می شود:  $1825000000 \times 60 = 109500000000$  وه! عجب سرمایه ای و عجب سرمایه داری!!

ساختمان چشم یک دوره درس توحید و خداشناسی است که خداوند در کتاب خلقت جانداران به ودیعت سپرده است، چشم را می توان مانند دستگاه گیرنده مخصوص دانست که امواج نورانی از آن گذشته با تشکیل تصویر روی پرده حساس شبکیه سبب تأثر عصب بینایی و انتقال آن به مرکز بینایی مغز می شود و در نتیجه احساس بینایی را به وجود می آورد.

ساختمان تشریحی چشم - چشم عضوی است کروی به قطر تقریباً 22 میلی متر که جدار آن از چند غشاء تشکیل شده و به ترتیب از خارج عبارت است: 1. صلبیه که غشایی است سخت و حاجب، ماوراء قسمت قدامی آن شفاف و برجسته تر یعنی دارای شعاع انحناء کمتر است، این قسمت را قرنیه می نامند.

2. مشیمیه غشایی است دارای مواد ملوئه (مواد رنگین) و رگ های چشم که قسمت های داخل چشم را محافظت کرده گرم نگاه می دارد.

3. شبکیه - غشایی است عصبی با ساختمان مفصل که سلول های حساس بینایی در آن قرار گرفته است. (1)

ص: 179

---

1- فیزیک پزشکی (نور و چشم و صوت و ماوراء صوت) نوشته ذبیح اله عزیزی و دکتر گلبن مقدم، بخش دوم (چشم و بینایی)، فصل اول، صفحه 180-179، برای شناخت اجزای مختلف چشم به صفحه 180 همین کتاب مراجعه فرمائید.

دوربین ها و دستگاه های عکسبرداری را از روی عملکرد چشم طرح ریزی نموده اند، اما چشم کجا و این دستگاه ها کجا، یک صحنه را که می خواهند عکسبرداری یا فیلمبرداری کنند چندین نفر باید تنظیم کنند، ولی چشم ما در شبانه روز می تواند حتی بیش از یک میلیون عکس بگیرد، بدون این که احتیاج به تنظیم توسط شیء خارجی داشته باشد، با کم شدن نور مردمک چشم بزرگ تر شده تا نور بیشتری را به داخل هدایت کند و با زیاد شدن نور مردمک کوچک شده تا نور کمتری داخل چشم شود و این مسئله را می توان در اتاق تاریک و یا فضای باز پرنور یا در برابر آینه قرار گرفتن تجربه نموده و ملاحظه کرد که چگونه در فضای تاریک مردمک کوچک و در فضای روشن مردمک بزرگ می شود.

تنظیم اتوماتیکی چشم را می شود در لحظه برق رفتن هم در شب مشاهده کرد که به محض برق رفتن مدتی چشم به فرصت تطبیق نیاز دارد تا بتواند با بزرگ کردن مردمک نور بیشتری را جذب چشم کند، یا بالعکس در موقع برق آمدن مدتی فرصت می خواهد تا مردمک کوچک شود، چشم انسان دارای دو عضله در دو طرف است که اگر از دور بخواهد عکسبرداری کند، عضله ها کشیده و عدسی تحدبش کم می شود، اما خط کتاب نزدیک را وقتی می خواهد عکسبرداری کند عضله ها شل شده و تحدبش زیاد می شود و این عمل در دستگاه های عکسبرداری یا فیلمبرداری احتیاج به تنظیم خارجی دارد.

دوربین ها برای عکسبرداری هزینه زیادی جهت تهیه فیلم و غیره لازم دارد، ولی استاد می فرمود در کتابی دیده ام قریب به این مضمون که مقدار انرژی برای حرارت دادن (قدس سره) گرم آب که بسیار ناچیز است اگر در چشم انسان باشد 50 سال می توند با آن عکسبرداری کند، چه کم مصرف، هزینه کمتر محصول بیشتر و دقیق تر و ظریف تر و هماهنگ با تمام نیازها و احتیاج ها.

دوربین ها برای عکسبرداری از شش جهت بالا، پایین، جلو، عقب، راست و چپ نیاز به گردش توسط فیلمبردار یا عکاس دارد، ولی دوربین های بدن ما یعنی چشمان ما بدون نیاز به

حرکت سر، حرکت می کند زیرا عضلاتی در اطراف آن تعبیه شده که گردش به شش طرف را برای انسان میسر می کند، بدون این که زحمت حرکت سر را داشته باشد.

از عجایب خلقت چشم این است که سطح روئین آن دائماً مرطوب است وگرنه سطح چشم در اثر حرکت پلک ها خراشیده و به تدریج زخم می شد، خداوند چشمه هایی در ژرفای چشم قرار داده که آهسته آهسته می جوشد و در طول 80 سال عمر خشک نمی شود، اگر این همه آب بخواهد در درون چشم بماند، امکان پذیر نیست. به همین جهت روزنه ای به بینی باز شده که درون بینی را هم مرطوب می کند و در واقع آب های غیر مورد نیاز چشم از این دریچه به بیرون راه پیدا کرده و از تراکم آب ها جلوگیری می شود. اگر این روزنه مسدود شود چشم ریزش آب پیدا می کند «العظمة لله الواحد القهار» این چه قدرت نمایی است آیا خالق این چشم طبیعت بی شعور است، آیا خالق این چشم از انعکاس نور در عدسی ها و قوانین حاکم دیگر بر چشم باخبر نبوده؟! چه آدم بی خردی باشد که بگوید سازنده و خالق این دستگاه بی خبر بوده است!

گوش هم همچون دستگاه گیرنده ای با ساختمان مخصوصی به کار خود مشغول است.

گوش را به سه قسمت گوش بیرونی و میانی و درونی تقسیم کرده اند.

1. گوش بیرونی مشتمل بر لاله گوش و مجرای شنوایی است، لاله گوش در غالب حیوانات متحرک است و برای جمع کردن و هدایت امواج صوتی و تشخیص جهت صدا به کار می رود و ممکن است به طرف منبع صوت متوجه شود در انسان لاله گوش بی حرکت است، ولی تا اندازه ای جهت صوت را می تواند تشخیص دهد، اگر چین خوردگی های لاله گوش را با موم نرم پر کنیم، شنوایی



و توانایی تشخیص محل صوت کم می شود. (1)

2. گوش میانی، حفره کوچکی پر از هوا است که به وسیله پرده نازکی از گوش بیرونی جدا شده است، این پرده شبیه به پوست طبل است و پرده صماخ نام دارد، چهار استخوان برحسب شکلی که دارند به ترتیب چکشی، سندانی، عدسی و رکابی نامیده شده است، (2) مجرای از پایین گوش میانی را به حلق مربوط می کند.

3. گوش درونی در بالا از سه مجرای نیم گرد و در پایین از یک بخش حلزونی شکل تشکیل شده است و درون سه مجرای نیم گرد و بخش حلزونی شکل گوش درونی از مایع مخصوصی پر شده است.

کار گوش، ابتدا امواج صوتی توسط لاله گوش به مجرای شنوایی فرستاده شده تا پرده صماخ را می لرزاند به علت اتصال پرده با استخوان ها، استخوان ها لرزیده و سبب حرکت مایع درون بخش حلزونی شکل گوش درونی شده و سپس به وسیله عصب شنوایی پیامی از بخش حلزونی شکل گوش درونی به مغز فرستاده می شود و این موقع است که به وسیله مغز صدا شنیده می شود. (3)

کوتاه سخن این که هرچه کنکاش و جستجو و دقت در خلقت انسان شود، تعجب و حیرت انسان بیشتر می شود و چه خوش فرمود مولای متقیان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه: «اعجبوا لهذا الانسان يُنْظَرُ بِشَحْمٍ وَيَتَكَلَّمُ بِالْحَمِّ وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَيَتَنَفَّسُ مِنْ خَرَمٍ»: «برای (آفرینش) این انسان به شگفت آئید (اندیشه نمائید تا به قدرت و توانایی آفریدگارش پی برید که او را طوری آفریده) که با پیهی (چشم) می بیند

ص: 182

1- فیزیک پزشکی، صفحه 310، بخش سوم صوت و ماوراء صوت.

2- فیزیک پزشکی، صفحه 311.

3- برای روشن شدن قسمت های مختلف گوش می توانید به کتاب خلاصه بیماری های گوش و حلق و بینی تألیف دکتر علیم و مروستی، فصل 1، صفحه 3 و یا به کتاب های درسی مدارس رجوع نمائید.

و با گوشتی (زبان) سخن می گوید و با استخوانی (گوش) می شنود و از شکافی (بینی) تنفس می کشد. (1)

در پایان به عنوان حسن ختام و «ختامه مسک» سه روایت در مورد چشم و گوش و علم نافع تقدیم می شود:

1. قال الصادق (علیه السلام): «كُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا ثَلَاثَةً أَعْيُنٌ: عَيْنٌ غَضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَعَيْنٌ سَهَرَتْ فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»؛ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «هر چشمی روز قیامت گریان است مگر سه چشم 1. چشمی که فروگیرد خود را از محرمات الهی (و نظر به آنها نکند) 2. چشمی که شب زنده دار باشد در راه طاعت خدا 3. چشمی که بگرید در دل شب از خوف خدا». (2)

2. قال حسن بن علی (علیه السلام): «إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَذَ فِي الْخَيْرِ مَذْهَبُهُ وَأَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا وَعَى التَّذَكِيرَ وَانْتَفَعَ بِهِ»: «بیناترین دیده ها، دیده ای است که نظر و دید آن در مسیر خیر باشد و سامع ترین گوش ها، گوشی است که اخذ کند تذکرات و پندها را و نفع ببرد از آنها». (3)

3. در روایتی آمده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) داخل مسجد شدند در حالی که جماعتی گرد مردی را احاطه کرده بودند پرسیدند چه خبر است؟ گفته شد این مردی که مردم به دور او حلقه زده اند علامه است فرمود: «علامه یعنی چه؟! گفتند آگاه ترین مردم به انساب عرب و وقایع آنها و داناترین مردم نسبت به ایام جاهلیت و عالم به اشعار و عربیت است. حضرت فرمودند: «ذاک علم لا یضُرُّ مَنْ جهله ولا یَنْفَعُ مَنْ علمه»: «این علمی است که از عدمش ضرری متوجه انسان نمی شود و نفعی هم از وجودش برده نمی شود».

ص: 183

---

1- کلمه 7 از کلمات قصار نهج البلاغه فیض الاسلام.

2- شرح نهج البلاغه خویی، جلد 12 ذیل (عُصُّوا ابصارهم الخ) نقل از وسائل.

3- میزان الحکمة، جلد 4، صفحه 551 نقل از بحار الانوار، جلد 78، صفحه 109.

سپس فرمودند: «أَمَّا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ»: «علم منحصر در سه علم است: خداشناسی، اخلاق، فقه، و غیر از این سه فضل است» (1) عارف وارسته مرحوم الهی قمشه ای در ذیل فراز (غَضُّوْا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) چنین گوید:

به روی هر چه ناشایسته باشد \*\*\* دو چشم پاک بینشان بسته باشد

همه چشمنند چون نرگس پایدار \*\*\* ولیکن باز بر رخسار دلدار

نظر بر روی غیر یار بستند \*\*\* به دیده خار از این گلها شکستند

در این گلشن چو دیده برگشایند \*\*\* تماشای گل آرایی نمایند

نظر آن به که افتد بر رخ دوست \*\*\* همی بیند جهان آئینه اوست

خدایت چشم روشن داده بنیوش \*\*\* وز آنچه گفته منگر دیده در پوش

نظر وقف جمال دوست بنمای \*\*\* دو چشم پاک بین آن سوی بگشای

چو بلبل درنگر آن نغز گفتار \*\*\* نه چون زاغ وزغن براین خس و خار

به چشم عقل بین روی گل آرا \*\*\* نه خار زشت این بیغوله (2) صحرا

چو مشتاقان حق گر چند روزی \*\*\* در این بتخانه از بت چشم دوزی

نمایی در گلستان وصالش \*\*\* به چند دل تماشای جمالش

و نیز مرحوم الهی در ذیل (وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم) گوید،

به دام دانشی کان سودمند است \*\*\* دل آن پارسایان پای بند است

ز هر ساز زیان بخش کج آوا \*\*\* فرو بسته است گوش اهل تقوی

ص: 184

1- میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 526 نقل از بحار الانوار، جلد 1، صفحه 211 و کافی، جلد 1، صفحه 32.

2- بیغوله: کُنْج، گوشه.

فرا دادی چو گوش خود در این باغ \*\*\* که هم بلبل به گفتار است هم زاغ

ز بلبل نغمه عشاق بنیوش \*\*\* نه بر زاغ مخالف ساز کن گوش

سخن بشنوز وحی آسمانی \*\*\* که مر جانراست عمر جاودانی

چو قرآن بحر بی پایان عرفان \*\*\* یکی گنجینه شایان عرفان

سخن سنجی که علمه البیان است \*\*\* گهر آویز گوش عقل و جانست

کتاب علم ربانی است قرآن \*\*\* ظهور سر سبحانی است قرآن

به پیش حکمت قرآن احمد \*\*\* که زد بر مخزن اسرار سرمد

میار افسانه اشراق و مشاء \*\*\* که شب بود این جهان وقوم اعشاء

به غیر از علم قرآن هر چه گویند \*\*\* شبان تیره در بیراهه پویند



6. نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَالَّذِي (كَالَّتِي) (1) نَزَلَتْ (نُزِلَتْ) فِي الرَّخَاءِ. (2)

ص: 187

1- نسخه فیض و خویی «نَزَلَتْ» و نسخه ابن ابی الحدید، صبحی صالح و ابن میثم «نُزِلَتْ» است و نسخه ابن میثم و فیض و صبحی صالح «كَالَّتِي» و ابن ابی الحدید و خویی «كَالَّذِي» است، البته ابن میثم در شرح اعراب کالذی را توضیح داده است.

2- نکته ادبی: پیرامون اعراب «كَالَّذِي» و این که الذی چه کلمه ای است سه نظر گفته شده است: 1. از ابن ابی الحدید که کالذی صفت نزولاً است که محذوف است و الذی صفت النزوال و ضمیر عاید «نَزَلَتْ» چون منصوب است جایز است حذف آن مثل «ضربتُ الذی ضربتُ ای ضربته». تقدیر چنین می شود «نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي حَالِ الْبَلَاءِ نَزُولاً كَالنَزُولِ الَّذِي نَزَلَتْ مِنْهُمْ فِي حَالِ الرَّخَاءِ» این وجه را به ابن میثم هم می توان نسبت داد، زیرا همچنان که مرحوم خویی نسبت داده است زیرا تقدیر را چنین گرفته «نزلت کالنزول الذی نزلته فی الرخاء». از ابن میثم که کالذی در اصل کالذین بوده مثل قول خداوند تعالی (کالذین خاضوا) (توبه، 69) که می گویند (کالذین خاضوا) بوده و مراد تشبیه پرهیزکاران است در حال بلاء به کسانی که در حال نعمت هستند، شایان توجه است که نحوی و ادیب بلندمرتبه مرحوم رضی نجم الاثمه در چنین جاهایی می گوید: «کلمه ای در تقدیر می گیریم که لفظاً مفرد و معنا جمع باشد، مثل لفظ (جمع و جیش) مثل قول خداوند متعال «كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً» (بقره، 17) که تقدیرش می شود «كَمَثَلِ الْجَمْعِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً» الذی و همچنین ضمیر استوقد به اعتبار لفظ جمع مفرد آمده است، اگر بخواهد الذی در آیه مخفف از «الذین» باشد جایز نیست ضمیر عاید مفرد برگردد (استوقد). آیه دیگر مثل (والذی جاء بالصدق وصدق به أولئك هم المتقون) (زمر، 33) و این گونه تقدیر که گفتیم کثیر است، ولی حذف نون از «الذین» قلیل است. (نقل از شرح خویی، جلد 12 ذیل این خطبه). از مرحوم خویی که الذی مصدریه است، مثل ماء موصوله چنان که یونس و اخفش (دو تن از نحویین) چنین گفته اند در قول خداوند متعال (ذَلِكِ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا) (شوری، 23) ای ذَلِكِ تَبَشِّرُ اللَّهَ و همچنین گفته اند در قول خداوند متعال (وَحُصِّنَتْ كَالَّذِي خاضوا) (توبه، 69)، بنابراین وجه معنای این فراز از خطبه چنین می شود: نازل شد نفس آنها بر بلا- و شدت مثل نازل شدن نفوس آنها در آسایش و نعمت (در این وجه و وجه اول دو حالت از نفوس پرهیزکاران مقایسه شده و در وجه دوم حالت بلا پرهیزکاران با حالت رخاء و آسایش غیر آنها مقایسه و تشبیه شده است). مرحوم خویی بعد از طرح سه وجه، وجه اخیر را اقرب و خالی از تکلف پنداشته است و باید گفت این بحث مبنایی است.

شرح: ششمین صفت پرهیزکاران این است که در بلا- همان حالتی را دارند که در آرامش و آسایش دارند، بلا و رَخی برای آنها یکسان است، این جمله دو تفسیر می تواند داشته باشد: یکی از نقطه نظر توجه به مبدا خلقت و عدم غفلت و نسیان و دیگری از نقطه نظر مقام تسلیم و رضا و عدم شکوه و شکایت.

اما توضیح:

1. پرهیزکاران همیشه خود را در محضر خدا می دانند و در نتیجه متوجه او هستند چه زیر بمباران و چه در آرامش مطلق، چه در بستر بیماری و چه در حال سلامتی و تندرستی، چه در پشت میله های زندان و چه در حال آزادی، چه در پیری و ناتوانی و چه در جوانی و شادابی، چه در غنا و ثروت و چه در فقر و تنگدستی، چه در خوشی و چه در ناراحتی، چه در ریاست و امارت و چه در غیر آن...

ترجمه: در بلا و آسایش حالشان یکسان است (و تحولات و دگرگونی های روزگار آنها را دگرگون نمی سازد).

\*\*\*

ص: 188

غالب مردم چنین نیستند، در بستر بیماری و گرفتاری توجه به خدا دارند، ولی در سلامتی از او غافل هستند، وقتی گرفتاری و کسالتشان برطرف می شود دیگر به خدا توجه ندارند. راه خدا را در تنگدستی می جویند نه در وقت گشایش.

قرآن درباره جمعی از مشرکین تعبیری دارد که در آیات(1) مختلف تکرار شده است از جمله در سوره عنکبوت آیه 65 می فرماید: «فَاذْ رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيْهِمُ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»: «هنگامی که سوار بر کشتی شوند خدا را با اخلاص می خوانند (و غیر او را فراموش می کنند) اما هنگامی که خدا آنها را به خشکی رسانید و نجات داده باز مشرک می شوند».

در این آیه خداوند اشاره کرد به این که حتی مشرکین نیز به هنگام گرفتاری به خدا توجه می کنند و در واقع این آیه بیانگر توحید فطری و تجلی نور توحید در انسان ها در بحرانی ترین حالات است. این نور در درون همه انسان ها نهفته است «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»: «فطرت خدادادی که مردم را بر آن خلق کرده است».(2)

اما آداب و رسوم خرافی، تربیت های ناصحیح، تلقینات و تعلیمات سوء، پرده های غفلتی هستند که یکی پس از دیگری مانع از ظهور این نور می شوند، چنانچه در حدیث منقول از پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه و آله) آمده: «كل مولود يولد على الفطرة حتى ليكون أبواه هما اللذان يهودانه ويُنصرانه» هر نوزادی زائیده می شود بر فطرت (اولیه) خود، مگر این که پدر و مادرش (در اثر تعلیمات ناصحیح) او را به مسیر انحراف مثل یهودیت و نصرانیت کشند.(3)

هنگامی که طوفان ها و گرداب های مشکلات نمایان شد و دست انسان از همه

ص: 189

---

1- سوره نحل: آیات 53-54، سوره یونس: آیه 12، سوره روم: آیه 33، سوره زمر: آیه 49، سوره اسراء: آیات 69-67.

2- سوره روم، آیه 30.

3- تفسیر جوامع الجامع، تالیف مرحوم طبرسی ذیل آیه 30 سوره روم به نقل از تفسیر نمونه ذیل همین آیه.



اسباب ظاهری کوتاه گردید، بی اختیار برحسب آن فطرت اولیه به سراغ خالق عالم می رود و در این هنگام بحرانی هرگونه فکر شرک آلود در کوره حوادث ذوب شده و هر اندیشه غیر توحیدی مثل برف در آفتاب تابستان آب می شود و توحید خالص باقی می ماند و در اینجا مصداق (مخلصین له الدین) آشکار می گردد.

و این توجه به مبدئی نیرومند نه تنها مخصوص انسان ها است، بلکه حیوانات نیز از این توجه بی بهره نیستند. داستان هایی که از زندگی حیوانات نقل می شود دلیلی بر این مدعا است، هر حیوانی در مصیبت و مشکل توجه به قدرتی و نقطه ای دور دارد (1) و به حکم غریزه به طرف او متوجه می شود اگر فطرت اولیه انسان را به آن نقطه می کشد، غریزه حیوان نیز وی را به همان نقطه متوجه می کند.

آری شدائد و طوفان ها زمینه ساز شکوفایی و بیداری فطرت آدمی است، این طوفان ها هستند که خاکسترهای این آتش درونی را کنار زده و سوزش آن را ملموس می کنند.

در کنار این طوفان ها، پیامبران هم هدفی جز فاش کردن این نور درونی نداشتند، وظیفه آنها زدودن زنگارهای غفلت و کنار زدن گرد و غبار نشسته بر چهره این منبع نور بود، چنان که امام علی (علیه السلام) در خطبه اول نهج البلاغه در عبارتی کوتاه و پرمعنی می فرماید: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِثْلَاقِ فِطْرَتِهِ وَيَذْكُرُوهُمْ مَنْسَى نِعْمَتِهِ وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِم بِالتَّبْلِيغِ وَيُثِرُوا لَهُم دَفَائِنَ الْعُقُولِ»: «خداوند رسولان خود را به سوی انسان ها فرستاد و انبیای خود را یکی پس از دیگری مأموریت داد تا وفای به پیمان فطرت را از آنها مطالبه کنند و نعمت های فراموش شده الهی را به آنها یادآور شوند، از طریق تبلیغ بر آنان اتمام حجت نمایند و گنجینه های اندیشه ها را برای آنها فاش سازند».

این توجه به خداوند در لحظات بحرانی قانون عمومی است که تقریباً هر

ص: 190

---

1- اطيّب البیان، تالیف آیت... طیب، جلد 8، صفحه 282 ذیل آیه 67 سوره اسراء.

کس آن را در عمر خود تجربه کرده است که در گرفتاری ها هنگامی که کارد به استخوان می رسد، موقعی که اسباب ظاهری از کار می افتند و کمک های مادی ناتوان می گردند، انسان به یاد مبدأ بزرگی از علم و قدرت می افتد که او قادر بر حلّ سخت ترین مشکلات است. کار نداریم که نام این مبدأ را چه بگذارند همین قدر می دانیم روزنه امیدی به قلب گشوده می شود، و نور لطیف و نیرومندی به دل می تابد، این یکی از نزدیک ترین راه ها به سوی خدا است، راهی از درون جان و سویدای قلب.

ائمہ اطہار علیہم السلام در هدایت مردم به سوی توحید و خداشناسی از همین فطرت پاک و نیالوده به شبہات در مواردی استفاده می کرده اند، در ذیل آیه 65 سوره عنکبوت آمده که: شخص شاک و مردّدی را امام صادق(علیه السلام) از همین طریق ارشاد فرمودند:

عرض کرد: یا بن رسول الله دُلّنی علی الله ما هو؟ فقد أَكثَرَ عَلَيَّ المَجَادِلُونَ وَ حَيَّرُونِي! فقال له(عليه السلام): يا عبدالله! «هل ركبَتَ سفينةَ قَطْرٍ؟ قال نعم، قال فهل كسر بك حيث لا سفينة تُنجيك ولا سباحة تُغنيك؟ قال نعم. قال فهل تعلق قلبك هنا لك أنّ شيئاً من الأشياء قادرٌ على أن يخلصك من وِزطِك قال: نعم.

قال الصادق (عليه السلام): فذلك الشيء هو الله القادرُ على الإنجاء حيث لا مُنجي و على الإغاثة حيث لا مُغيت»:

«ای فرزند رسول خدا(صلی الله علیه و آله) مرا به خدا راهنمایی کن، او کیست؟ زیرا وسوسه گران مرا حیران ساخته اند، امام فرمود: ای بنده خدا! آیا هرگز سوار بر کشتی شده ای؟ عرض کرد آری، فرمود: هرگز کشتی تو شکسته است در آنجا که هیچ کشتی دیگری برای نجات تو نبوده، و قدرت بر شناگری نداشته ای؟ عرض کرد: آری»، فرمود در آن حالت آیا قلب تو به این امر تعلق گرفت که وجودی هست که می تواند تو را از آن مهلکه نجات دهد؟ عرض کرد آری. امام صادق(علیه السلام) فرمودند: «او

خداوندی است که قادر بر نجات است در آنجا که هیچ نجات دهنده و فریادری نیست» (1).

پس از آیه مورد بحث روشن شد که مشرکین در حال ناراحتی و قطع اسباب ظاهری متوجه خدا می شوند، ولی در هنگامی که از میان تلاطم امواج وحشتناک و خروشان دریا نجات پیدا کردند، دوباره مشرک می شوند و در مقابل بت به خاک مذلت می افتند، بسیاری از ما چنین هستیم نه فقط مشرکین عرب، در تمام فراز و نشیب های زندگی این طوفان های مهیب و وحشت زا یافت می شود، ولی وقتی نجات می یابیم «اذا هم یشرکون»: «دوباره مشرک می شویم» و خدا را فراموش کرده و به غیر او متوجه می شویم، باید به مشرکینی که از دریا می گریزند گفت: آیا خداوند فقط در دریا قدرتمند است، و در صحرا فاقد قدرت، آیا در صحرای خشک بی آب و علف نمی تواند با صاعقه ای تو را بسوزاند، ابر دارای الکتریسیته مثبت و زمین دارای الکتریسیته منفی است، ابر کمی پایین آمده و صاعقه می آفریند، گاهی گله گوسفندی را به آتش می کشد و گاهی جنگلی را و امان از وقتی که انسان نقطه اتصال دو جهت مثبت و منفی باشد، سر او جنبه منفی پیدا کرده و صاعقه بر سر او برخورد می کند و این زمانی است که شیء دیگری بلندتر از او مثل درخت و کوه و تپه ای یافت نشود، آیا خداوند نمی تواند سنگی از سنگ های آسمانی را در صحرا بر سرت فرود آورد، از آن سنگ هایی که یکی از آنها در سبیری سقوط کرد و گودال بزرگ چند کیلومتری ایجاد نمود.

قرآن در سوره اسراء پس از تعبیری مثل آیه 65 عنكبوت خطاب به مشرکین می فرماید: «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلاً - أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِّنَ

ص: 192

---

1- بحار الانوار، جلد 3، طبع جدید، صفحه 41، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 16، صفحه 342.

الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا):

«آیا از این ایمن هستید که در خشکی (با یک زلزله شدید) شما را در زمین فرو ببرد، یا طوفانی از سنگریزه بر شما بفرستد (و در آن مدفوتان کند) سپس حافظ (و یآوری) برای خود نیابید، یا اینکه ایمن هستید که بار دیگر شما را به دریا باز گرداند، و تند باد کوبنده ای بفرستد، و شما را به خاطر کفرتان غرق کند حتی کسی که خوتتان را مطالبه نماید پیدا نکنید».(1)

آیا ایمن هستید که زمین شما را فرو ببرد؟ در جراید نوشته بودند زلزله ای در شمال آفریقا یک آبادی را با تمام تأسیسات زیر زمین برد به طوری که اثری از ویرانه هایش هم باقی نماند (أَفَأَمْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ) آیا مصونید از اینکه طوفانی از سنگریزه شما را زیر تله های شن مدفون کند؟ گردبادهایی است که گاهی تپه های شن را بلند کرده و جای دیگر می ریزد و چه بسا انسان ها و قافله ای را در صحرا زیر هزاران خروار شن مدفون می کند (او يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا).(2)

آیا شما در امنیت هستید از اینکه بار دیگر احتیاجتان به دریا افتد، و شما با تند بادی غرق شوید، و کسی طلب خونبهای شما را نکند و نگوید چرا؟ (قاصفا(3) من الریح... تبیعاً).(4)

از این آیات می توان استفاده کرد که دنیا، دار محنت و بلیّة است و باید در چنین

ص: 193

1- سوره اسراء، آیه 68-69.

2- «حاصب» به معنی بادی است که سنگریزه ها را حرکت میدهد، و پشت سر هم بر جایی می کوبد و در اصل از حصباء به معنی سنگریزه گرفته شده است.

3- «قاصف» به معنی شکننده است، و در اینجا اشاره به طوفان شدیدی است که همه چیز را درهم می شکنند.

4- «تبیع» به معنی تابع و در اینجا اشاره به کسی است که به مطالبه خون و خونبهای بر می خیزد و دنبال آن را می گیرد (تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 195).

دنیایی متوجه به خدا بود و به غیر از او نقطه اتکایی نگرفت و توجه به او بهترین مفرّ است، در خدمت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عرض کردند که افلاطون حکیم چنین گفته که «الافلاک (1) قِسیّ (2) والحوادثُ سهام والانسان هدف والرامی هوالله فَأَيْنَ الْمَفْرُ»؛ «افلاک کمانها و حادثه ها تیرها، و انسان هدف و تیرانداز خداوند است پس کجا (با این شرایط) فرارگاه یافت می شود!» حضرت جواب از قرآن دادند و فرمودند «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ» (3): «فرار کنید به سوی خداوند». (4)

این بلاها و مشکلات گرچه بیدادگر است و در مقام هشدار بسیار خوب، ولی نذر و استغاثه و توجه به مبدأقادی در این حال ارزش چندانی ندارد، زیرا افراد فاسد هم در این حال صدا و ناله هایشان بلند است، ارزش آن دارد که در هر حال ذکر و یاد خدا بر مملکت جسم و جان حکومت کند، وگرنه فرعون هم که ندای «إِنَّا رَبُّكُمْ أَلْعَلَى» (5) «من پروردگار بزرگ شما هستم» سر می داد، همین که در میان امواج دریا قرار گرفت به یاد آن مبدأقادر و خداوند حقیقی عالم هستی افتاد، و گفت «أَمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي أَمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمَسْلُومِينَ»؛ «ایمان آوردم که نیست خدایی الا خدایی که بنی اسرائیل به آن ایمان آورده اند و من هم از اسلام آورندگان (و گردن نهندگان به فرمان او) هستم». (6)

نباید فکر کرد وقتی دنیا به کام انسان بود، همیشه چنین است، در زمان رضاخان وزیر درباری بود که سمبل قدرت رضاخانی بود، معروف بود که همه کاره شاه

ص: 194

1- «افلاک» جمع فلک به معنی مدار ستارگان، و اینجا کنایه از آسمان ها و جهان خلقت است.

2- قِسیّ و قُسیّ و أَقُوس و أقواس و قیاس و قیاس جمع قوس به معنی کمان است.

3- سوره ذاریات، آیه 50.

4- تفسیر اطیب البیان، جلد 8، صفحه 284، ذیل آیه 69 سوره اسراء

5- سوره النازعات، آیه 24.

6- سوره یونس، آیه 90.

او است، و رضاخان همچو موم در دست او می باشد یکی از علماء نقل می کرد، در مجلسی با علما بودیم که این وزیر وارد شد به قدری آثار کبر و غرور در او بود، که علما اعتنایی به او نکردند، تبسم کرد و گفت: شما می گوید خدایی هست و من با هزار دلیل ردّ وجود او می کنم، آری این چنین افرادی را سیلی روزگار باید تأدیب کند، چیزی نگذشت که مورد بی مهربی قرار گرفته و متهم به قیام بر ضدّ شاه شد، و بالاخره شاه به او بدین شده و دستور حبس او را صادر کرد، یکی از علما که در آن مجلس بود می گفت وقت ملاقات گرفتیم و در زندان به دیدارش رفتیم، تا ببینیم بر همان حال و هوا است یا نه، وقتی رفتیم او را در زندان انفرادی یافتیم که شعر می خواند، و چنان چکامه و سرودی می خواند که گویا از مرحله توحید پا را فراتر نهاده و قائل به وحدت وجودی شده که نزد موحدین مردود است. نغمه او چنین بود:

ما همه شیران ولی شیر عَلم \*\*\* حمله مان از باد باشد دم بدم

حمله مان پیدا و ناپیداستی \*\*\* جان فدای آنکه ناپیداستی فهمیدیم حالش خوب شده ولی این بیدار شدن اهمیتی نداشت، زیرا در زندان حال هر آلوده ای چنین است، باید در برابر خداوند در هر حالی گفت: «وَجَدْتُكَ اِهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»: «یافتم تو را اهل برای عبادت پس عبادت کردم تو را».

باید اظهار ارادت به ساحت مقدسه ائمه علیهم السّلام عموماً و امام زمان (علیه السلام) و قطب دایره امکان خصوصاً در هر حالی باشد، نه در وقتی که در معرض هجوم مشکلات قرار می گیریم و در منگنه حوادث پُرس می شویم، اگر اهل جمکران رفتن هستیم نباید همیشه برای حلّ مشکلات برویم، یک بار هم بگوئیم می رویم به یاد مهدی فاطمه (علیه السلام) اشک بریزیم.

2- تفسیر دوم جمله فوق اشاره به مقام رضا و تسلیم در مقابل شکایت است نه اشاره به مقام توجه به خدا در مقابل غفلت و نسیان، متقین کسانی هستند که در هر حال (بلا و رَخی) از خدا راضی هستند و مرحوم ملا احمد نراقی (1) در معراج السعادة درباره رضا می فرماید: «ضد سخط رضا است و آن عبارت است از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن و ظاهر قولاً و فعلاً، و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحت است، چه تفاوتی نمی باشد در نزد او میان فقر و غنا و راحت و عناء (سختی) و بقاء و فناء و عزّت و ذلّت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچ یک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد، و هیچ کدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خدای تعالی می داند، به واسطه محبت حق که بر دل او رسوخ نموده بر همه افعال او عاشق است، و آنچه از او می رسد بر طبع او موافق است و می گوید.

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجدّ \*\*\* بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ

ناخوش او خوش بود بر جان من \*\*\* جان فدای یار دل رنجان من (2)

و به قول شاعر دیگر:

ص: 196

1- معراج السعادة تالیف ملا احمد نراقی ترجمه و شرح کتاب جمع السعادات تالیف پدر وی مرحوم ملا محمد مهدی نراقی است و قابل ذکر است که از ضروریات اولیه یک خانه در کنار قرآن و نهج البلاغه وجود کتاب اخلاقی و بسیار مفید و پر ارزش معراج السعادة است که در روشن کردن چراغ هدایت زندگی بسیار سودمند است.

2- معراج السعادة، صفحه 604.

یکی درد و یکی درمان پسندد \*\*\* یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران \*\*\* پسندم آنچه را جانان پسندد

مرحوم نراقی در جامع السعادات در بحث رضا می فرماید: «رضا به قضاء الهی افضل مقامات دین و اشرف منازل مقرّبین و باب اعظم الهی است، (اعظم درهای شهرستان رحمت و اوسع راه های اقلیم سعادت) کسی که داخل شود، از این درب، داخل جنت می گردد، خداوند سبحان فرموده «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»: «راضی است خدا از آنها و آنها هم از خداوند راضی هستند».(1)

تسلیم و رضا به منزله صورت خلیقات مؤمن است که نور ایمان در آن منعکس شده و آینه ای است که نور ایمان در آن متجلی شده است، و از این طریق می توان وجود نور ایمان او را لمس و مشاهده کرد، در روایت آمده که از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد به چه چیزی روشن می شود که مؤمن، مؤمن است فرمودند: «بالتسليم لله والرضا فيما ورد عليه من سرور او سخط»: «به تسلیم بودن در برابر خداوند و راضی بودن از شادی و ناراحتی که به او می رسد».(2)

اهمیت صفت رضا به حدّی است که در روایت از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده که در روز قیامت خداوند بالهایی به طائفه ای از امت من می دهد که با آنها از قبرهایشان به سوی بهشت پرواز می کنند و به نحو دلخواه از نعمت های بهشتی استفاده می نمایند، ملائکه از اینها سؤال می کنند آیا موقف حساب را دیدید؟، گویند: از ما حسابی نخواستند، آیا از صراط گذشتید، گویند ما صراطی ندیدیم، آیا جهنم را دیدید؟ گویند ما چیزی ندیدیم، ملائکه سؤال کنند از امت چه کسی هستید؟ گویند

ص: 197

---

1- سوره توبه آیه 101 - سوره مائده آیه 122 - سوره مجادلة آیه 22 - سوره بینه آیه 8.

2- شرح خوبی ذیل همین فراز نقل از کافی.



از امت محمد(صلی الله علیه وآله)، ملائکه قَسَم می دهند آنها را که شما در دنیا چه اعمالی داشتید؟! می گویند: دو خصلت در ما بود که خدا به فضل و رحمت خود ما را به این مرتبه رسانید «كُنَّا إِذَا خَلَوْنَا نَسْتَحْيِي أَنْ نَعْصِيَهُ وَنَرْضَى بِالْيَسِيرِ مِمَّا قَسَمَ لَنَا».

یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم، که معصیت او کنیم، دوم آنکه راضی بودیم به کم، از آنچه قسمت کرد خداوند برای ما، سپس ملائکه می گویند: سزاوار این مرتبه هستید. (1)

آری تعجب ندارد که دارنده این صفت در آخرت به مقام بلندی برسد و در دنیا چه بسا به مرتبه انبیاء رسیده باشد در روایت آمده که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) در سفری با قافله ای ملاقات کردند، آنها سلام کردند و پیامبر فرمودند «چگونه هستید» گفتند: «نحن المؤمنون یا رسول الله»: «ما مؤمن هستیم ای رسول خدا» قال(صلی الله علیه وآله): «فما حقيقة ايمانكم؟»: «پرسیدند حقیقت و نشانه ایمان شما چیست؟» گفتند: «الرضا بقضا الله والتفويض الى الله والتسليم لامر الله»: «راضی به قضای الهی هستیم و امور خود را واگذار به خدا کرده و تسلیم امر او هستیم» فقال رسول الله(صلی الله علیه وآله): «علماء حکماء کادوا أن یكونوا من الحکمة انبیاء...» (رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمودند: اینها جزو علما و حکما هستند و نزدیک است به واسطه حکمت به درجه انبیاء برسند). (2)

بعضی منکر تحقق رضا شده اند، و گفته اند: در انواع بلاها و در امور مخالف هوای انسان رضا معنی ندارد، در این گونه موارد به غیر از صبر و شکیبایی چاره ای نیست، علما اخلاق(3) جواب داده اند که این توهم ناشی از عدم درک محبت است،

ص: 198

- 
- 1- جامع السعادات، جلد 3 در بحث رضا.
  - 2- شرح خوبی ذیل همین فراز (روایت از امام باقر علیه السلام است).
  - 3- به جامع السعادات، جلد 3، صفحه 206-208. معراج السعادة، صفحه 8-607. اخلاق حسنة تالیف فیض کاشانی ترجمه محمدباقر ساعدی چاپ انتشارات پیام آزادی، صفحه 149-152. کتاب الاخلاق تالیف سید عبدالله شبر چاپ مطبعة النعمان، صفحه 232-235 الباب الثالث فی الرضا بالقضا رجوع نمایید.

بعد از ثبوت محبت، رضا ثمره آن است، وقتی حُبّ به محبوبی حاصل شد عاشق راضی بافعال معشوق است و این بر دو نحو متصور است:

1- به قدری درجه حُبّ بالا می رود که اگر ناراحتی و جراحی به شخص برسد درک نمی کند، امام انسان جنگجو در گرما گرم جنگ اگر جراحی به او وارد شود احساس درد نمی کند، کسی که در مسیر کار مهمی در حال دویدن است و خار به پایش می رود، احساس درد نمی کند، علی (علیه السلام) در حین کشیدن تیر از پای مبارکش چنان محو جمال محبوب شده که احساس درد نمی کند، به علاوه این ناراحتی ها زمانی است که از غیر محبوب به او می رسد، پس مسلماً اگر از محبوب به شخص بلایی برسد صاحب این مرتبه از حُبّ درک شدت و محنت نمی کند، و شکی نیست که حُبّ الهی شدیدترین حُبّ ها و زیباترین آنها است زیرا جمالی زیباتر از جمال ربوبی نیست.

در بلا هم میچشم لذات او \*\*\* مات اویم مات اویم مات او

2- این درجه پایین تر از درجه اول است، در این مرتبه شدت محبت و استغراق در دوستی بحدّی است که شخص احساس درد می کند ولی راضی و خوشنود است، مثل کسی که به خاطر شفای بیماریش تن به عمل جراحی سختی می دهد یا آن را عمل می کند. یا مریض مزه تلخ دوا را با تمام وجود لمس می کند، به خاطر عشقی که به سلامتی دارد آن را مصرف می کند محبّ خداوند هم ممکن است احساس ناراحتی در اثر گرفتاری به بلایی بکند ولی به واسطه یقین به ثواب های اخروی راضی و خوشنود است، و این معنای «الرضا ثمره الیقین»<sup>(1)</sup> است.

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش \*\*\* بهر خوشنودی شاه فرد خویش

ص: 199

---

1- میزان الحکمة، جلد 4، صفحه 145 نقل از غررالحکم.

همه این امور در مبحث مخلوق مشاهده و محسوس است، چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که نهایتی از برای آن متصور نیست، و قلوب دوستان او چون در عرصه جمال و جلال بایستند، از ملاحظه جلال و جمال او حیران و واله و سرگردانند. حکایات دوستان و قصه های مُحبّان بر این مطلب شاهد و گواه است، عالم محبت را عجائبی است که عقل باور ندارد، و تا به آن نرسد طعم آن را درنیابد.

تا نکردی آشنا زین پرده، رازی نشنوی \*\*\* گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش  
با ورود عقل به این عالم و این شهر، رازهای ناگفتنی و نادیدنی برای آن آشکار می شود.

آنچه ناگفتنی است آن شنوی \*\*\* آنچه نادیدنی است آن بینی

از مضیق جهات در گذری \*\*\* وسعت مُلک لا مکان بینی

آنچه داری اگر به عشق دهی \*\*\* کافرَم، گر جُوی زیان بینی

همین حُبّ است که مجنون را وادار به تحمل مصائب و راضی شدن به مشکلات برای رسیدن به لیلی می کند، از این بالاتر در قرآن کریم آمده که در اثر همین حُبّ زنان مصر با دیدن یوسف (علیه السلام) دست های خود را بریدند.

گرش بینی و دست از ترنج بشناسی \*\*\* روا بود که ملامت کنی زلیخا را!

برای تحصیل صفت رضا چه باید کرد.

طریق تحصیل رضا- برای تحصیل رضا چند امر قابل توجه است: 1- تداوم در ذکر خدا در قلب و تفکر در عجائب خلقت و حکمت های قرار داده در مخلوقات و مواظبت بر طاعات و عبادات و کم نمودن علائق دنیوی و علائق نفسانی که همه را تحت عنوان توجه به خدا می توان جمع کرد، و با این توجه محبت شخص به مرتبه ای می رسد که محو دوست گردیده و مست باده محبت می شود و احساس درد مصائب و بلاها نخواهد کرد.

2- تأمل در اینکه انسان غافل و جاهل است و مهربانی مادر به فرزند جلوه بسیار کوچکی از عشق و محبت او به مخلوقات است، پس چنین خالقی هر چه کند

سر قبول بپاید نهاد و گردن طوع\*\*\* که آنچه حاکم عادل کند همه داد است

3- تأمل در اینکه از نارضائی او هیچ نظام الهی تغییر نخواهد کرد، چه بسا راضی باشد چه ناراضی، تقدیر الهی خواهد آمد، لکن وجود رضایت موجب کسب ثواب و نارضایتی عامل تحصیل عقاب خواهد بود.

در دایره هستی ما نقطه تسلیمیم\*\*\* رأی آنچه تواندیشی، حکم، آنچه تو فرمایی

4- طالب مرتبه رضا، باید در آیات و اخباری که در رفعت مرتبه اهل بلا همچون حضرت ایوب(علیه السلام) [\(1\)](#) رسیده نظر کند، و احادیث اجر و ثواب بر مصیبت را

ص: 201

---

1- حضرت ایوب علیه السلام از طرف پدر و مادر از فرزند زادگان هود و یعقوب علیهم السلام بود و روزگار او بعد از یوسف علیه السلام بود. و امام عزت بنی اسرائیل را دیده اما در روزگار محنت آنها به پیامبری مبعوث گشت وی هیچده سال در بلا و امتحان بود و در این مدت گله گوسفندانش را سیل برد، خانه اش خراب شد، مزرعه اش سوخت، باغش را سلطان بت پرست وقت غصب کرد، فرزندانش را از دست داد، بیماری سختی به سراغش آمد ولی او همچنان دعوت به خداپرستی می کرد، اما پس از هیچده سال و مرگ سلطان بت پرست باغ را به او برگرداندند و نعمت ها یکی پس از دیگری بپاس رضا و صبر و شکر او برگشت و چهل و هشت سال دیگر زیست و خداوند فرزندی بنام صالح که نام دیگر او شموئیل بود به او عطا فرمود، (تلخیص از کتاب قصه های قرآن تالیف سیدابوتراب صفایی آملی، صفحه 95-91. برای مطالعه بیشتر به کتاب های قصص انبیاء و از جمله به کتاب قصص قرآن تالیف صدر بلاغی، انتشارات امیرکبیر، صفحه 214-207 مراجعه شود.

مطالعه کند، و بداند هر گنجی بعد او رنجی و هر راحتی بعد از محنتی و هر اجری بعد از بلایی و هر ثوابی بعد از مصیبتی است.

یار و دوستی از دوستان درگاه نیست که سر او به خنجر تسلیم نبریده باشد، و هیچ یک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه و بیابان محبت خارهای مصیبت به پای او نرفته باشد، محرمی از محرمان قدس را نیافتم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد، و صدیقی از صدیقان نشنیدم، که به سیلی عناء و رنج رخسار او کبود نشده باشد، پس آدمی باید به امید ثواب های پروردگار چون مردان بلند همت، بیابان بلا را با قدم صبر بپیماید، و دشواری های این راه را بر خود سهل نماید، چون مریضی که متحمل حجامت و فصد (رگ زدن) و خوردن دواهای گرم و سرد می گردد، و مانند تاجری که بارگران سفرهای دور و دراز را به امید سود می کشد.

قابل توجه اینکه علماء اخلاق فرموده اند: بالاتر از مقام رضا، مقام تسلیم و تقویض است، زیرا در مقام رضا طبع انسان لحاظ و منظور شده، و می گوید: هرچه محبوب برایم بیسندد، من می پسندم و راضی به آن هستم، ولی در مقام تسلیم طبع و میل و منیت و تعلقات انسان لحاظ نمی شود بلکه طبع و موافقت و مخالفت آن را به خدا واگذار می کند، و گویا اصلاً طبعی و تعلقی به امورات برای آن نمی بیند که افعال خداوند موافق و مرضی آن باشد.

این مقام تسلیم از توکل هم بالاتر است، زیرا که توکل اعتماد کردن به خدا

است در امورات و به منزله توکیل (وکیل کردن) است، و گویا خداوند را وکیل خود قرار می دهد، پس هنوز تعلقی به امور برای خود می بیند و خود را به منزله موکل می پندارد، ولی در مرتبه تسلیم تمام علائق گسسته شده و جمیع امور به خداوند متعال واگذار می شود. (1)

نیل به مقام رضا چنان که در این خطبه آمده، از شُؤون متّین است، ولی رسیدن به مقام تسلیم از ثمرات مراتب عالی تقوا و یقین است که وصول به این مرتبه امری بس دشوار ولی لازم است، این مقامی است که بزرگان دین همچون حسین بن علی سیدالشهدا (علیه السلام) به این مقام رسیده اند که در تاریخ کربلا آمده حضرت بعد از مبارزات فراوان وقتی از اسب بر زمین قرار گرفتند عرض کردند: «الهی رضی بقضاک تسلیماً لا مرک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین»: «راضی هستم بقضاء و حکم تو، تسلیمم برای امر تو، نیست معبودی به غیر از تو ای فریاد رسد فریادکنندگان» (2) مرحوم الهی در ذیل این فراز (نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالذی نزلت فی الرخاء) چنین می سُرّاید:

بدانسان با بالا باشند دمساز \*\*\* که پنداری بلا، یاری است طّناز

از آنچشم سیه دل هر بلایی \*\*\* زند بر وصل جانان الصّلابی

از آن پر فتنه چشمان هر نگاهی \*\*\* زند تیری به قلب بی گناهی

چو آنان نزد جانان بی گناهند \*\*\* به جان آماج آن تیر نگاهند

خلیل آسا بلا گر باشد آتش \*\*\* به جان پارسایان خوش بود خوش

هر آن دل با بلا دمساز گردد \*\*\* در صد لطف بر وی باز گردد

بر آن جان ها بلا، سودای عشق است \*\*\* نشاط و مستی صهبای عشق است

ص: 203

---

1- به جامع السعادات، جلد 3، صفحه 213 رجوع شود.

2- لازم به تذکر است که بعضی از مطالب این بحث و اکثر اشعار از معراج السعادة گرفته شده است.

بلا بر تشنه کام عشق آب است \*\*\* شب تاریک جان را آفتاب است

بلا خار است و خار عشق گلشن \*\*\* شرار عشق چون خورشید روشن

بلای دوست، مخصوص اولیا است \*\*\* شهیدان دیار کربلا است

بلایی کز تو ای پرناز باشد \*\*\* براهش چشم عاشق باز باشد

کجایی ای بلا بنواز ما را \*\*\* باوج عرش ده پرواز ما را

ص: 204

شرح: برای روشن شدن دقیق و کامل تفسیر این جمله، سه مطلب قابل بحث است:

1- أَجَلٌ - «أَجَلٌ» در اصل به معنی «مدت معین» است و «قضا اجل» به معنی تعیین مدت، و یا به آخر رساندن مدت است، اما بسیار می شود که به آخرین فرصت نیز اجل گفته می شود، مثلاً می گویند: «أَجَلٌ دَيْنٌ» فرا رسیده است، یعنی آخرین موقع پرداخت بدهی رسیده است و اینکه به فرارسیدن مرگ نیز أَجَلٌ می گویند به خاطر این است که آخرین لحظه عمر انسان در آن موقع است». (1)

## 7- ایمان صریح و خالص

### اشاره

7- وَلَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمَ تَسْتَعِيرَ أَزْوَاجَهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ، وَخَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ.

ترجمه: و اگر نبود اجل و مدتی که خدا (در دنیا) برای ایشان تعیین فرموده، از شوق ثواب و بیم عذاب، چشم بر هم زدنی جان در بدنشان قرار نمی گرفت.

ص: 205



به دلیل آیات و روایات، از مسلمات است که هر کسی را اجلی است و این عبارت نهج البلاغه هم برای پرهیزکاران اثبات اجل کرده است، حتی ملت‌ها هم از این اجل مستثنی نبوده، چنان‌چه قرآن می‌فرماید: «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ» (1): «برای هر قوم و جمعیتی زمان و مدت (معینی) است» لکن مرگ ملت‌ها غالباً بر اثر انحراف از مسیر حق و عدالت و روی آوردن به ظلم و ستم و غرق شدن در دریای شهوات و فرورفتن در امواج تجمل‌پرستی و تن‌پروری می‌باشد.

هنگامی که ملت‌های جهان در چنین مسیرهایی گام‌گذارند و از قوانین مسلم‌آفرینش منحرف گردند، سرمایه‌های هستی خود را یکی پس از دیگری از دست داده، و سرانجام سقوط می‌کنند، بررسی تاریخ تمدن‌هایی همچون تمدن بابل، و فراعنه مصر، و قوم سبا، و کلدانیان و آشوریان و مسلمانان اندلس و امثال آنها این حقیقت را نشان می‌دهد که در یک لحظه بر اثر اوج گرفتن فساد به طرف سقوط نزدیک شدند حتی ساعتی نتوانستند پایه‌های لرزان حکومت‌های خویش را نگاه‌دارند.

نکته قابل بررسی این است که بعضی آیات می‌گویند: اجل تقدیم و تاخیر ندارد، «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (2): «زمانی که اجل آنها برسد نه ساعتی تاخیر و نه تقدیم می‌افتد» ساعت در لغت به معنی کمترین وقت است، گاهی به معنی لحظه و گاهی به معنی مقدار کمی از زمان می‌آید، اگرچه امروز معنی معروف آن یک بیست و چهارم مدت شبانه روز است» (3).

این گونه آیات می‌فرمایند: سرسوزنی اجل جلو و عقب نمی‌افتد، از طرفی

ص: 206

1- سوره اعراف، آیه 34.

2- سوره نحل، آیه 61. سوره اعراف، آیه 34 (در سوره یونس، آیه 34 هم مثل این دو آیه است الا اینکه فاء از (فاذا) بر سر (لا یستأخرون) وارد شده است (فلا یستأخرون)).

3- تفسیر نمونه، جلد 6، صفحه 158 ذیل آیه 34 سوره اعراف.

می بینیم اولاً: اسلام دستور داده که اگر بیمار شدید به سراغ پزشک و دارو بروید، حتی اگر طیب کافر باشد، چنان که به هنگام ضربت خوردن علی (علیه السلام) طیب نصرانی برای آن حضرت آوردند، ثانیاً: دستور داده شده بهداشت را مراعات کنیم، ثالثاً: اگر در جاده ای خوف خطر هست نروید، حتی مسیر حج اگر خطرناک بود، و جوب آن تا رفع خطر برداشته می شود یعنی تکلیفی به گردن شما نیست، رابعاً: در روایات داریم که بعضی چیزها مثل صله رحم و شاد کردن پدر و مادر در ازدیاد عمر مؤثر و بعضی چیزها مثل قطع رحم، کشتن پدر و یا توهین به استاد و عالم در تقلیل عمر دخیل است، خامساً: صدقه رفع بلا و قضا می کند و...

تمام این موارد با اجل مشخص و لا یتغیر منافات دارد، زیرا اگر اجل معین باشد، و کاسه عمر به لب رسیده باشد، رجوع به پزشک، رعایت بهداشت، نرفتن در مسیر خطرناک، صله رحم، شاد کردن پدر و مادر و صدقه دادن و... بی فایده خواهد بود، و همچنین اگر اجل نرسیده باشد، تأمین این موارد هم بی فایده است.

وجه جمع بین این تنافی ظاهری را می توان از روایات و آیات استفاده کرد و آن اینکه ما دارای دوگونه اجل هستیم، در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده که از حضرت درباره «قضی اجلاً و اجلٌ مسمی عنده» سؤال کردند حضرت فرمودند: «هما اجلان اجل محتوم و اجل موقوف»؛ (1) این دو (یعنی اجلاً و اجل مسمی) دو نوع آجلند 1- محتوم 2- مشروط (2) این دو اجل گاهی به اجل حتمی و معلق و یا محتوم و غیر محتوم و یا مطلق و مشروط (3) تعبیر می شود: اجل محتوم اجلی است که در امثال آیه بالا- و این عبارت و فراز از نهج البلاغه آمده است، هیچ چیزی نمی تواند

ص: 207

- 
- 1- تفسیر نورالثقلین، چاپ اسماعیلیان، جلد 1، صفحه 704 ذیل آیه 2 سوره انعام نقل از کافی.
  - 2- محتوم اشاره به اجل مسمی و موقوف (مشروط) اشاره به اجلاً است (لفّ و نشر مشوش است).
  - 3- اجل مشروط یعنی مشروط است به اینکه عاملی زودتر از وقت معین تاثیر کرده و اجل برسد مثل کشتن پدر و غیره).

آن را تغییر دهد، ولی اجل معلق و غیر محتوم اجلی است که با امثال موارد فوق قابل تغییر است، صدقه، رعایت بهداشت، صله رحم و غیره اجل معلق را دور و به تعویق می اندازد و در مقابل انتحار (خودکشی)، قطع رحم و غیره آن را نزدیک می سازد.

برای واضح شدن مطلب ناچارم مثالی بزنم: اتومبیلی را کارخانه بیرون می دهد و با توجه به وسایل و آلیاژهای به کار رفته در آن مدت عمر آن را اگر با اسلوب صحیح در جاده مناسب و با راننده آزموده حرکت کند 20 سال معین می کند، این اجل حتمی اتومبیل خواهد بود، حال اگر مراعات دستورات کارخانه سازنده نشود و در هر جاده پرفراز و نشیبی و با هر راننده ناآشنا به دستورات رانندگی بخواهد حرکت کند و به موقع سرویس نشود مسلماً آن ممکن است به 5 سال تقلیل یابد به علاوه این در صورتی است که حادثه غیر منتظره ای مثل تصادفات نابهنگام صورت نگیرد.

قلب انسان هم دستگاهی است که سازنده آن اطلاع دارد تا چند سال دیگر اگر با موازین صحیح بهداشتی زیست کند، سالم می ماند. این اجل حتمی این قلب و انسان دارنده آن است، به طوری که اگر مثلاً 100 سال بنا باشد عمر کند در موعد مقرر قلب ایستاده و انسان می میرد، اگرچه هیچ بیماری یا عوارضی نداشته باشد، زیرا استعداد در عالم ماده محدود است، در حدیثی از علی امام (علیه السلام) آمده: «نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ»: «نفس کشیدن مرد (انسان) گامی است به سوی مرگ او (زیرا هر نفس کشیدن، از عمر او کم کرده و به مرگ نزدیک می نماید، مانند گام برداشتن که شخص را به مقصدش نزدیک می گرداند».<sup>(1)</sup>

این روایت بسیار جالب گویای محدودیت اجل هر شخصی است که با هر قدمی به پایان آن نزدیک می شود، اما در بین این راه اجل های معلق است که عمر

ص: 208

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 71 فیض الاسلام، 74 صبحی صالح.

طبیعی را به نصف، ثلث یا ربع ممکن است تقلیل دهد، مثل انتحارها و امراض گوناگون.

در تفسیر نمونه (1) می گوید: «بسیاری از موجودات از نظر ساختمان طبیعی و ذاتی استعداد و قابلیت بقا برای مدتی طولانی دارند، ولی در اثناء این مدت ممکن است موانعی ایجاد شود که آنها را از رسیدن به حداکثر عمر طبیعی باز دارد، مثلاً یک چراغ نفت سوز با توجه به مخزن نفت آن، ممکن است مثلاً بیست ساعت استعداد روشنایی داشته باشد، اما وزش یک باد شدید و ریزش باران و یا عدم مراقبت از آن سبب می شود که عمر آن کوتاه گردد.

در اینجا اگر چراغ با هیچ مانعی برخورد نکند و تا آخرین قطره نفت آن بسوزد سپس خاموش شود، به اجل حتمی خود رسیده است و اگر موانعی قبل از آن باعث خاموشی چراغ گردد، مدت عمر آن را «اجل غیر حتمی» می گوئیم.

در مورد یک انسان نیز چنین است. اگر تمام شرایط برای بقای او جمع گردد و موانع برطرف شود، ساختمان و استعداد او ایجاب می کند که مدتی طولانی (هر چند این مدت بالاخره پایان و حدی دارد) عمر کند، اما ممکن است بر اثر سوء تغذیه یا ابتلاء به اعتیادات مختلف و یا دست زدن به خودکشی یا ارتکاب گناهان خیلی زودتر از آن مدت بمیرد، مرگ را در صورت اول «اجل حتمی» و در صورت دوم «اجل غیر حتمی» می نامند.

مرحوم علامه طباطبایی (ره) ذیل همین آیه درباره علت تامه (سبب تام) و مقتضی (سبب ناقص) می گویند: «مثالی که با در نظر گرفتن آن این دو قسم سبب یعنی سبب تام و سبب ناقص روشن می شود، نور خورشید است، زیرا ما در شب اطمینان داریم که بعد از گذشتن چند ساعت آفتاب طلوع خواهد کرد و روی زمین

ص: 209

را روشن خواهد نمود، لکن ممکن است مقارن طلوع آفتاب کره ماه و یا ابر و یا چیز دیگر بین آن و کره زمین حائل شده و از روشن کردن روی زمین جلوگیری کند، همچنان که ممکن هم هست که چنین مانعی پیش نیاید که در این صورت قطعاً روی زمین روشن خواهد بود.

پس طلوع آفتاب به تنهایی نسبت به روشن کردن زمین سبب ناقص و به منزله لوح محو و اثبات در بحث ما است و همین طلوع به ضمیمه نبود (عدم) مانعی از موانع نسبت به روشن کردن زمین علت تامه و به منزله ام الكتاب و لوح محفوظ در بحث ما است» (1).

2. تاثیر اعتقاد به معاد در تربیت نفوس: مطلب دوم قابل بحث تاثیر تربیتی اعتقاد به معاد است، دو عامل اساسی در تربیت و پرورش آحاد جامعه نقش مؤثری را ایفا می کند: 1. ایمان به مبدا 2. ایمان به معاد.

ایمان به مبدا هشدار می دهد که در هر زمان و هر مکان، خدا مراقب تو است و او از تو به تو نزدیک تر است «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (2) به طوری که هر تبتی را اول خداوند متوجه می شود و بعد خود انسان، زیرا «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»: «مسلماً خدا حائل بین انسان و قلب (عقل) او است.» (3)

اگر این مطالب به مرحله باور رسید و درک شد که خداوند همیشه با ما است، «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ»: «او با شماست هر کجا که باشید» (4) یا حتی احتمال این مسئله را دادیم و به این احتمال ارج نهادیم، هرگز مرتکب خلاف نخواهیم شد.

ص: 210

- 
- 1- ترجمه المیزان، جلد 7، صفحه 17 نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی دوره 20 جلدی ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی.
  - 2- سوره ق، آیه 16.
  - 3- سوره انفال، آیه 24.
  - 4- سوره حدید، آیه 4.

اگر دزد در شب شب‌سبوحی را ببیند و احتمال دهد که پلیس است هرگز دست به ارتکاب جنایت نمی‌زند، اگر انسانی مراقب باشد ولو کودکی که خوبی و بدی را تشخیص می‌دهد ناظر اعمال انسان باشد، هرگز دست را به گناه نمی‌آلاید.

ایمان به معاد هم تذکر می‌دهد که همه چیز در جهان آخرت بر ضوابط الهی دور می‌زند، پرونده‌ها هرگز اشتباه نخواهد شد، مأمورین الهی جز عدالت به چیزی نمی‌اندیشند و غیر از آن عملی انجام نمی‌دهند، موافق آن عالم هرگز محکوم بوروکراسی و کاغذبازی نخواهد بود. اگر دنیا و هرچه در آن است به ملانکه الهی به عنوان رشوه داده شود سرسوزنی حکم را تغییر نخواهند داد زیرا آن جهان جهان کسر و انکسار و دار تکلیف نیست. آن عالم، عالمی است که «لا عن قبیح یستطیعون ائتقالاتاً ولا فی حسن یتطیعون اذیاداً»: «نه کار زشتی را می‌توانند برگردانند و نه در حسنات می‌توانند کار نیکی را بیفزایند».<sup>(1)</sup>

آری اگر این تذکرات مؤثر افتد و به مرحله باور و حتی احتمال مورد اعتنا رسد برای تربیت انسانی کفایت است، گفتم احتمال هم کافی است، زیرا دفع ضرر متحمل، حکمی عقلی و واجب است.

ایمان به مبدا و معاد دورکن اساسی از اصول دین است، اگر اصول دین نباشد، ساقه‌ها و برگ‌ها و گل‌های بدون ریشه و اصل دوامی ندارند، لفظ عمل صالح بعد از لفظ ایمان بسیار در قرآن استعمال شده است و تنها بیش از 50 مورد قرآن با عبارت «الذین آمنوا و عملوا الصالحات» با مردم سخن گفته است. چرا؟ زیرا عمل صالح میوه درخت ایمان است، اگر دست و پا و زبان و چشم و گوش آلوده است به خاطر سستی ریشه‌های آن درخت است. این که بعضی ادعا کرده‌اند ما می‌توانیم بدون ایمان وجدان به بشر دهیم سخنی گزاف و بیهوده رانده‌اند خیلی تلاش کرده‌اند

ص: 211

---

1- نهج البلاغه، خطبه 230 فیض الاسلام و 188 صبحی صالح.

ولی نشد، اخلاق منهای ایمان و بدون پشتوانه مذهبی، فقط میراث برنده اسمی از اخلاق است.

بر سر وجدان با توجیه‌گری می‌شود کلاه‌گذارد اگرچه موقتی باشد. در جنگ جهانی دوم رئیس‌جمهور وقت آمریکا دو بمب اتمی در ژاپن می‌اندازد و بعد هم که از او سؤال می‌شود وجدانتان ناراحت نیست می‌گوید نه! من کاری اخلاقی کردم، زیرا با این عمل به اتمام و خاتمه جنگ کمک کردم تا مردم در زیر چتر صلح آسوده بیارمند. این غافل چه کلاهی بر سر وجدانش می‌گذارد، بزرگ‌ترین جنایت را رنگ اخلاقی می‌زند، آری با این منطق هر جنایتی قابل توجیه است.

این مسئله عیناً در انسان هم به همین نحو است با علم و تربیت و غیره شاید بتوان در مواردی انسان را کنترل کرد، ولی مؤثرترین عامل بازدارنده باور داشتن و ایمان به مبدا و معاد و تهذیب نفس است؛ برای این ادعا شاهدی تاریخی از زمان امام هفتم می‌آوریم تا کارایی ایمان کاملاً واضح شود. مرحوم علاء‌مه مجلسی (ره) در بحارالانوار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که علی بن یقظین یکی از شیعیان و ارادتمندان امام هفتم و وزیر هارون الرشید بود، روزی ابراهیم جَمّال که ساربان و شتردار بود بر او وارد شده و چون مناسب مقام وزارت نبود حاضر نشد با آن ملاقات کند، اتفاقاً آن سال علی بن یقظین به مکه رفت در مدینه به خدمت امام رسید، حضرت او را راه ندادند، فردای آن روز حضرت را در کوچه دید و علت را جویا شد حضرت فرمودند چون مگر توبه برادرت ابراهیم جمال راه ندادی حقّ تعالی سعی تو را قبول نفرمود این که او را راضی کرده و تو را غفو نماید، علی بن یقظین شبانگاه جهت جلب رضایت ابراهیم به درب خانه ابراهیم رسید، درب زد ابراهیم گفت کیست، گفت علی بن یقظین، ابراهیم گفت علی بن یقظین این وقت شب درب خانه من چه می‌کند، علی او را قسم داد تا به او اجازه دخول دهد، اجازه داد. وی گفت آقا و مولای من امتناع کرد که عمل من قبول شود مگر این که تواز من بگذری گفت:

ص: 212

عَفَرَ اللهُ (خدا تو را عفو کند)، علی راضی نشد گفت من صورت خود را روی خاک در برابر تو می گذارم و تو کف پایت بر چهره ام بگذار تا خدا از من راضی شود او از این کار امتناع کرد، علی او را قسم داد و او چنین کرد. در همین حال علی می گفت: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ»: «خدایا تو شاهد باش» (که من صورتم را به خاک پای او زینت دادم و به قدری خود را کوچک کردم که جوابگوی آن تکبرم باشد. سپس بیرون آمده و سوار شد و همان شب به مدینه بازگشت این بار امام او را پذیرفتند. (1)

از این واقعه تاریخی می توان استنباط کرد که ایمان چه می کند نیرویی است که قیامت ایستاده وزیر هارون را خم کرده و صورتش را به خاک می مالد.

3. خوف و رجاء: سومین مطلب قابل بحث در ذیل این فراز مسئله خوف و رجاء است، پرهیزکاران یکپارچه ترس و خوف نسبت به عذاب و یکپارچه امید و شوق نسبت به ثواب الهی هستند، خوف و رجاء به آنان اجازه تعلق و دلبستن به این دنیا را نمی دهد و اگر اجل های ثبت شده آنها نبود مرغ روحشان از قفس تنشان پرواز کرده و بر شاخسارهای بهشتی متنعم می شد.

چنین قفس نه سزای من خوش الحان است \*\*\* روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

دو نیرو باید در رابطه با روح فعالیت کند، چنان که همانند این دو نیرو در رابطه با جسم قابل مشاهده است در علوم تجربی اثبات شده که انسان دارای دو نوع عصب است: 1. سمپاتیک که محرک است 2. پاراسمپاتیک که کنترل کننده و بازدارنده است.

اگر عصب اول حاکم و برتر از عصب دوم عمل کند، ضربان قلب بالا- رفته و موجب مرگ می شود. عصب نوع دوم کنترل کننده این ضربان و به منزله ترمز

ص: 213



اعصاب اول است. این دو نوع عصب تقریباً در تمام سطح بدن موجود یافت می شود در جهان اکبر یعنی جهان آفرینش هم مثل جهان اصغر یعنی وجود انسان این دو نیرو به نحو جاذبه و دافعه یافت می شود.

همین دو نیرو را ما در رابطه با روح باید دارا باشیم تا فعالیت های روحی به نحو متعادل انجام گیرد: 1. محرکه 2. دافعه: نیروی محرکه همان رجا و امید به رحمت الهی است و نیروی دافعه همان خوف از عذاب او است. این دو نیرو باید هماهنگ عمل کنند ولی اگر امید تنها باشد این امید گناه پرور، و زیر لوای این امید دست به هر معصیت و جنایتی خواهد زد و خواهد گفت خدا ارحم الراحمین است و بالاخره در اثر عدم نیروی کنترل کننده، ترمزی برای اعمال او نبوده و به پرتگاه سقوط خواهد کرد.

اسلام احدی را از به دست آوردن این دو نیروی امید و ترس استثناء نکرده است، می گوید حتی اگر عبادت انس و جن را هم مرتکب شدی باز خائف باش و اگر گناه انس و جن را هم انجام دادی، باز امیدوار باش.

این مضمون را در کلمات لقمان خطاب به فرزندش می توان یافت: «یا بُنَّیَّ خَفِ اللّٰهَ لَوْ آتَيْتَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَبِرِّ الثَّقَلَيْنِ خِفْتَ أَنْ يُعَذِّبَكَ وَأَرْجُ اللّٰهَ رَجَاءً لَوْ وَافَيْتَ الْقِيَامَةَ بِإِثْمِ الثَّقَلَيْنِ رَجَوْتَ أَنْ يَغْفِرَ اللّٰهَ لَكَ فَقَالَ لَهُ ابْنُهُ: يَا أَبَتِي وَكَيْفَ أُطِيقُ هَذَا وَإِنَّمَا لِي قَلْبٌ وَاحِدٌ فَقَالَ لَهُ لِقْمَانُ: يَا بُنَّیَّ لَوْ اسْتُخْرِجَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ فَشُقَّ لَوْجِدَ فِيهِ نُورَانِ: نُورٌ لِلْخَوْفِ وَنُورٌ لِلرَّجَاءِ لَوْ وُزِنَا مَا رُجِّحَ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ بِمِثْقَالِ ذَرَّةٍ فَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ يُصَدِّقْ مَا قَالَ اللّٰهُ وَمَنْ يَصَدِّقْ مَا قَالَ اللّٰهُ يَفْعَلْ مَا أَمَرَ اللّٰهُ...».

«ای فرزندم بترس از خدا، ترسی که اگر وارد شوی روز قیامت درحالی که نیکویی ثقلین (انس و جن) را داری، باز می ترسی از این که عذاب کند تو را خدا و امیدوار باش امیدی که اگر روز قیامت با گناه ثقلین محشور شدی باز امید داری خداوند تو را بیامرزد.»

پسرسش به او گفت: ای پدر چگونه طاقت این دو (خوف و رجاء) را دارم در حالی که فقط یک قلب دارم، لقمان گفت پسرم اگر قلب مؤمن از بدنش خارج شده و شکافته و دو نیم شود در آن دو نور یافت می شود یکی نور خوف و دیگری نور رجاء که اگر هر دو وزن شوند هیچ کدام بر دیگری حتی به اندازه سنگینی ذره ای ترجیح ندارد، پس کسی که ایمان به خدا آورده، تصدیق می کند آنچه خداوند فرموده و کسی که تصدیق سخنان او کند هرچه خداوند فرموده به کار می بندد» (1).

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که از حضرت سؤال شد در وصیت لقمان چه بوده فرمودند: «كَانَ فِيهَا الْأَعْجِيبُ وَكَانَ أَعْجَبَ مَا كَانَ فِيهَا أَنْ قَالَ لِابْنِهِ: خَفِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَيْفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَارْجُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): كَانَ أَبِي يَقُولُ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفَى قَلْبِهِ نُورَانِ: نُورٌ خَيْفَةٌ وَنُورٌ رَجَاءٌ لَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا وَلَوْ وُزِنَ هَذَا لَمْ يَزِدْ عَلَى هَذَا».

«در وصیت لقمان مطالب عجیبی بود که عجیب ترین آنچه در آن وصیت بود این عبارت بود که به پرسش گفت: «بترس از خدا، ترسی که اگر وارد بر خدا شوی با نیکی های ثقلین همانا عذاب کند تو را، و امید به رحمت او داشته باشی امیدی که اگر بر او وارد شوی، با گناهان ثقلین هر آینه رحمت کند تو را، سپس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود مرتب و مکرر پدرم می فرمود: نیست مؤمنی مگر این که در قلبش دو نور است، نور خوف و نور رجاء که اگر وزن شود اولی، زیادت بر دومی نیست و اگر وزن شود دومی، زیاده بر اولی نیست» (2). قابل توجه، تعجب امام صادق (علیه السلام) است با این که او خود اعلم دهر است و می فرماید: عجایی در آن وصیت بود که

ص: 215

1- بحار الانوار، جلد 13، صفحه 412.

2- کافی، جلد 2، صفحه 67 باب الخوف و الرجاء.

او در ذیل این فراز می گوید: شوق و خوف زمانی که به حد ملکه رسد مستلزم دوام کوشش در عمل و اعراض از دنیا است و مبدا این شوق و خوف تصور و توجه به عظمت خالق است که به قدر این تصور و توجه عظمت وعد و وعید او متجسم شده و به حسب این تصور قوه خوف و رجاء ایجاد می گردد که این دو، دو درب عظیم برای ورود به بهشت الهی است. (1)

بحثی که در اینجا قابل طرح و مناسب است، بحث درباره مرگ و سبب ترس از آن است، مرگی که همه به جز پرهیزکاران از آن در خوف و هراسند.

مرگ چیست؟ مسئله مرگ از مشکل ترین مسائل بشر بوده و هست، او در صدد حیات ابدی و جاودانی بوده، ولی هنوز موفق به تحقیق و تحصیل آن نشده است. قدرتمندترین سلاطین، بزرگان، علماء، دانشمندان، حکماء، فیلسوفان، اندیشمندان و متفکران در طی قرون و اعصار با تمام قوای مادی و معنوی به تکاپو افتاده اند تا این مسئله را حل کنند امام افسوس که به این مسئله راهی نبرده اند.

فیلسوف شرق و رواج دهنده مکتب مشاء شیخ ابوعلی سینا از جمله اشعار معروف و مشهور او است که:

از قعر گل سیاه تا اوج زُحل \*\*\* کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل \*\*\* هر بند گشاده شد مگر بند اجل (2)

عجیب ترین آنها این عبارت (مذکوره) است و این دال بر بلندای کلام لقمان است که جا دارد با آب طلا نوشته و در خانه ها نصب گردد.

ص: 216

1- شرح ابن میثم، جلد 3، صفحه 415.

2- این رباعی را در لغت نامه دهخدا از جمله اشعار فارسی ابوعلی سینا در ماده ابوعلی سینا در صفحه 654 آورده است و نیز در کتاب جشن نامه ابن سینا جلد اول تألیف دکتر ذبیح الله صفا در صفحه 114 از جمله اشعار فارسی او آورده است و در صفحه 217 از همین کتاب گوید: این رباعی با خط نستعلیق بر روی سنگ مرمر یزد در کتیبه ای بالای سر در مقبره ابن سینا نوشته شده است ولیکن در کتاب رباعیات حکیم خیام که با مقدمه دکتر فرید رخ روزن در 1304 شمسی در برلین طبع شده در صفحه 97 این رباعی را از او نقل می کند که: از جرم حسیض خاک تا اوج زحل \*\*\* کردم همه مشکلات گردون را حل بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل \*\*\* هر بند گشاده شد مگر بند اجل

مولی و امام متقین علی بن ابیطالب (علیه السلام) هم در حالی که ضربت خورده بودند، در ضمن خطبه ای فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ كُلُّ أَمْرٍ لَاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ، وَالْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ إِلَيْهِ، وَالْهَرَبُ مِنْهُ مُوَفَّاتُهُ، كَمَا أَطْرَدْتُ الْإِيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَانَهُ، هِيَهَاتَ عِلْمٌ مَخْزُونٌ» (1).

«ای مردم، تمام افراد بشر در زندگی خود برخورد می کنند با چیزی که از آن فرار می کرده اند که همان مرگ است و اجل و مدت زندگی همان زمانی است که نفس او را به مرگ سوق می دهد و رهبری می کند و فرار از آن عین برخورد و رسیدن به آن است، چه بسا روزها گذشت که من در صدد جستجو و تفحص از حقیقت بروز این واقعه بودم، ولی خداوند او را به اراده خود مخفی داشت، هیهات! این دانشی است که در خزانه علم الهی مخفی است».

آری انسان در حین فرار از مرگ در آغوش او می رود، از خیابان تند عبور می کند که ماشین به او نزند، اتفاقاً می زند. به پزشک برای سلامتی و دوام عمر رجوع می کند، ولی متاسفانه در اثر اشتباه پزشک جان می دهد، به بیمارستان برای عمل می رود، ولی در زیر کارد جراحی جان می دهد.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا در کتاب شفا راجع به حقیقت مرگ و علت ترس از آن مطالبی دارد که ترجمه آن این است: اما کسی که مردن را جاهل است

ص: 217

و نمی داند که حقیقتش چیست، پس من برای او بیان می کنم و روشن می سازم که مرگ بیشتر از آن نیست که نفس انسانی آلات خود را که آنها را استعمال می نمود ترک می کند و آن آلات همان اعضای او هستند که مجموعه آنها را بدن می نامند، همچنان که شخص صنعت کار آلات کار خود را ترک می کند. چون نفس انسان جوهری است غیر جسمانی و عرض نیست و قبول فساد و خرابی نمی کند و چون این جوهر از بدن مفارقت کند، باقی خواهد بود و به بقایی که درخور او است و از کدورات عالم طبیعت صفا می یابد و به سعادت تامه خود نائل می آید و ابداً راهی به زوال و فناء و انعدام او نیست، چون جوهر فانی نمی شود و ذاتش باطل نمی گردد و آنچه باطل می شود همان نسبت ها و اضافات و اعراض و خواص و اموری است که بین او و اجسام و رابطه بین آن دو می باشد.

و اما جوهر روحانی که ابداً قبول استحاله و دگرگونی نمی کند و در ذات خود تغییر نمی یابد و فقط قبول کمالات و تمامیت صورت خود را می کند، پس چگونه تصور می شود که معدوم گردد و متلاشی شود؟ و اما کسی که از مرگ می ترسد به علت آن است که نمی داند بازگشت او به سوی کجاست؟ یا آن که گمان می کند چون بدن او منحل شود و ترکیب او باطل گردد، ذات او منحل شده و نفس و حقیقت او باطل می گردد و به بقاء نفس خود جاهل است و کیفیت معاد را نمی داند، بنابراین در واقع از مرگ نمی ترسد بلکه جاهل است به امری که سزاوار است او را بداند، بنابراین علت خوف او همان جهل او است و همین جهل است که علماء را به طلب علم و سختی راه آن واداشته و برای وصول به آن لذات جسم و راحت بدن را ترک کرده اند. (1)

آری وقتی مرگ چنین تحلیل شود دیگر به جای ترس، شوق جایگزین آن

ص: 218

---

1- کتاب شفا، جلد الهیات و عین عبارت بوعلی را که عربی است گرداگرد صندوق قبر او در همدان به چهار دور نوشته اند.

خواهد شد به قول مولی علی (علیه السلام) باید گفت:

أَشَدُّ حَيَازٍ يَمَكُ لِلْمَوْتِ \*\*\* فَانَّ الْمَوْتَ لَا قِيَكُ

وَلَا تَجَزَعُ مِنَ الْقَتْلِ \*\*\* إِذَا حَلَّ بَوَادِيكَ (1)

(ای علی) کمربندهای خود را برای مرگ محکم کن، چون حقاً مرگ تو را خواهد رسید و از کشته شدن مهراس، در آن هنگام که در سرزمین تو فرود آید.

به واسطه عدم خوف و اشتیاق درونی به ملاقات الهی است که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می فرماید: «والله لا بُنَّ ابیطالب أنسُ بالموتِ مِنَ الطِّفْلِ بَثْدَى أُمَّهُ» (2): «سوگند به خدا که همانا فرزند ابیطالب انشس به مرگ بیشتر از انس کودک به پستان مادرش است».

این جمله از فقرات خطبه ای است که آن حضرت بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ایراد فرموده است در وقتی که زیبر و ابوسفیان و جماعتی از مهاجرین گرد آن حضرت جمع شده و آن حضرت را به قیام تحریک می نمودند (3). ظاهری و ریاست دنیوی بود آگاه شده و در خطبه اش فرمود: هنوز موقعیت حکومت الهی برای من زمینه پیدا نکرده و راه هموار نشده و مانند لقمه ای است که گلوگیر و یا مانند میوه ای است که در غیر موقع رسیدن آن را از درخت بچینند، من برای برداشتن تاج مفاخرت و غرور دنیا حکومت نمی کنم و برای حرص به مملکت داری حاکم نمی شوم و تقیه سکوت من هم بر اساس خوف از مرگ نیست.

آری این علاقه بود که در شب 19 ماه رمضان با ضربه خوردن علی (علیه السلام)

ص: 219

1- اسد الغابة، جلد 4، صفحه 35.

2- نهج البلاغه، فیض و صبحی صالح، خطبه 5.

3- شرح ابن ابی الحدید، جلد 20 جلدی، جلد 1، صفحه 218 تا 219.

توسط اشقی الاشقیاء(1) ابن ملجم مرادی، تجلی کرده و با صدای «بسم الله وبالله وعلى ملة رسول الله فُزْتُ وَرَبِّ الكعبة» در فضا منعکس شد.

روایت جالبی از علی(علیه السلام) وارد شده که در وقت قبض روح حضرت ابراهیم خلیل(علیه السلام)، خداوند ملک الموت را به سوی او فرستاد عرض کرد: «السلام عليك يا ابراهيم (سلام بر تو باد ای ابراهیم) ابراهیم فرمود: «وعليك السلام يا ملك الموت أَدَاع ام ناع»: «بر تو سلام باد ای فرشته مرگ، آمدی مرا به سوی پروردگرم بخوانی که به اختیار اجابت کنم یا آنکه خبر مرگ مرا آورده ای و باید به اضطرار شربت مرگ را بنوشیم، عزرائیل گفت: به اختیار ابراهیم(علیه السلام)گفت: «فَهَلْ رَأَيْتَ خَلِيلاً يُمِيتُ خَلِيلَهُ»؛ «آیا هیچ دیده ای دوستی دوست خود را بمیراند» (خلیل الله لقب حضرت ابراهیم(علیه السلام) و به معنی دوست خدا است) عزرائیل به سوی بارگاه حضرت ربّ العزّه بازگشت، و جریان را گفت، خداوند فرمود به او بگو: «هل رأيت حبيبا يكره لقاء حبيبه»؛ «آیا هیچ دیده ای که یار مهربانی از ملاقات و دیدار محبوبش گریزان باشد، و لقای او را مکروه دارد؟ «إِنَّ الْحَبِيبَ يُحِبُّ لِقَاءَ حَبِيبِهِ»: «حَقّاً حَبِيبٌ دُوسْتُ دَارِدُ لِقَائِ مَحْبُوبِ خُودِ رَا».(2)

تا اینجا روشن شد که مرگ عبارت است از: انتقال نفس و روح انسان از

ص: 220

1- در روایتی آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله از امام علی(علیه السلام) سؤال کردند شقی ترین پیشینیان کیست؟ فرمود: آن که شتر صالح علیه السلام را پی کرد. سپس پرسیدند شقی ترین پسینیان کیست؟ فرمود: نمی دانم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند آن که بزند بر این موضع و اشاره به یافوخ امیرالمومنین(علیه السلام) کردند (یافوخ موضعی است در جلوی سر بین استخوان جلوی سر و استخوان مغز سر، که در اطفال نرم است و چون بر آن موضع دست بگذارند فرو رود) (احوال الامیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام، جلد 4، صفحه 34-35 و نیز این روایت را در الصواعق المحرقة، صفحه 74 آورده است).

2- بحار الانوار، جلد 6، صفحه 127 نقل می کند از امالی صدوق از دقاق به اسناد خود از ابن ظبیان از حضرت صادق علیه السلام از یکایک از پدران خود تا امیرالمومنین علیه السلام و در جلد 12، صفحه 78 از امالی و علل الشرایع با همین سند روایت می کند (به نقل از معادشناسی، جلد 1، صفحه 67).

نشئه دنیا به نشئه آخرت و ترک تعلق آن از ماده و آثار ماده و رسیدن به محلّ منیع و مرتبه رفیع در عالم آخرت.

این تفسیر از مرگ بر طبق هر دو نظری که برای روح است، صادق است بعضی مثل شیخ الرئیس ابوعلی سینا در قصیده عینیه خود 1 روح را از عالم تجرّد و بدن را از عالم ماده می دانند و معتقداند که خداوند روح را از عالم بالا پایین آورده و در قالب بدن مسکن داده، و روح آلات و اعضا بدن را به عنوان ابزار کار استخدام کرده است، اگرچه شیخ الرئیس در دیگر آثار خود مثل شفا و نجات قول به همزمان بودن نفس را با بدن برمیگزیند و در قصیده مذکور نظر او به حکمت اشراق نزدیک شده و در این قصیده روح انسانی و نفس ناطقه را تشبیه به کبوتر ورقاء بلند پرواز و عزیزالوجود و منیع المحلّی نموده است، که از آن آشیان عالی به سوی قفس تن نزول کرده است.

بعضی هم مثل صدرالمতألّهین شیرازی و ملاهادی سبزواری معتقداند که اصل تکوّن نفس ناطقه جسمانی بوده، و در اثر حرکت جوهریه و طی مدارج و معارج کمال: روحانی شده و به صورت موجود مجرد در آمده است صدرالمتألّهین گفته: «النفس جسمانية الحدوث و روحانية البقاء»: «نفس جسمانی است در مرحله حدوث و ایجاد و روحانی است و در مرحله بقا».

مرحوم سبزواری در غررالفوائد فرموده: «النفس فی الحدوث جسمانية و فی البقا تکون روحانية»: «نفس در مرحله حدوث جسمانی و در مرحله بقا روحانی می گردد».

البته اگر نفس را در حرکت و استهلاک ملاحظه نماییم دارای چنین مراحل است نه در مرحله وقوف و فعلیّت، این سیر نفس را در مراتب و درجات استکمالش



تشبیه به حرارتی که در ذغال پدید می آید کرده اند، اگر ذغال در مجاورت آتش قرار گیرد اول گرم و سپس قرمز و سپس شعله ور و در مرحله چهارم روشن شده و نور می دهد، بر همین اساس گفته اند:

تن زجان نبود جدا عضوی از اوست \*\*\* جان زکل نبود جدا جزوی از اوست(1)

پس بنا بر هر دو تفسیر مرگ انتقال شدن است نه فنا و نابودی از مرحوم صدوق و غیر ایشان روایت شده که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «ما خُلِقْتُمْ لِلْفَنَاءِ بَلْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَا وَ إِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»: «شما خلق نشدید برای فنا و نابودی، بلکه خلق شدید تا باقی بمانید، و همانا منتقل می شود (در وقت مرگ) از خانه ای به خانه ای دیگر»(2).

وقتی بنا شد مرگ انتقال باشد، پس باید به فکر آذوقه و تحصیل تقوی بود، که «إِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»: «بهترین توشه و آذوقه تقوا است» انسان عاقل و زیرک کسی نیست که تنها برای امور دنیوی زیرکی کند، که آخرت هم نیاز به کیاست و فراست دارد مرحوم مجلسی (ره) در کتاب العدل و المعاد از دو کتاب حسین بن سعید که از بزرگان محدثین است از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده: قال سُبَّيْلُ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ): «أَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْبَسُ»؟ قال: «أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ أَشَدَّهُمْ اسْتِعْدَادًا لَهُ» از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) سؤال شد: «کدام یک از مؤمنین با کیاست تر و با فراست تراند»؟ فرمودند: «آن کسی که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای آن بهتر آماده سازد»(3).

ص: 222

---

1- در شرح منظومه سبزواری در غرر «نفس ناطقه» در حاشیه ذکر شده است؛ طبع ناصری، صفحه 298؛ (به نقل از معاد شناسی جلد قدس سره) صفحه 78).

2- رساله الانسان بعد الدنيا، علامه طباطبائی صفحه 2 مخلوط (به نقل از معادشناسی جلد 1 صفحه 79).

3- بحار، جلد 6 آخوندی صفحه 126.

از امام صادق (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) روایت است که: «اکیس الناس من کان اشدّ ذکراً للموت»: (1) «زیرک ترین و با فطانت ترین افراد بشر کسی است که شدیدتر از همه یاد مرگ باشد» (تنظیم و نگارش مباحث از فراز 3 تا 8 قریب به یک ماه در جوار مرقد ملکوتی ثامن الائمه (علیه السلام) و در کتابخانه آستان قدس و مسجد گوهرشاد به پایان رسید این اولین باری نبوده که از آن آستان مقدس بهره برمیگیرم و امیدوارم آخرین مرتبه هم نباشد که از عنایت آن امام رئوف برخوردارم؛ الحمدلله لاولنا و آخرنا).

الهی، این واله عاشق در ذیل این فراز (لولا الاجال التي تا عظم الخالق) گوید:

گرآنان را زمان وصل محبوب \*\*\* نبودی در قضای عشق مکتوب

نبود آن شاهباز انرا قفس جای \*\*\* که شاهان را بزندان نیست مأوی

چوسیمرغ از فضای تنگ کونین \*\*\* برون جستند در یک طرفه العین

بزندان تنگدل آن بی گناهی است \*\*\* که بیرون جایگاهش قصر شاهیست

بر آن مرغ آمد این خاکی قفس تنگ \*\*\* که بیند باغ گل فرسنگ فرسنگ

چو آن مرغان جان بینندیاران \*\*\* بگلزار جنان خوش چون هزاران

چه گلزاری سرای انس با یار \*\*\* وز آنجا نه رقیب آگه نه اغیار

همه مشتاق پروازند از این دام \*\*\* کجا در دام تن گیرند آرام

به جان مشتاق دیدار نگارند \*\*\* بچشم شوق گریان زانتظارند

همه غمگین زهجران حبیبند \*\*\* همه از وصل دلبر بی شکینند

همه ایام و سال و مه شمارند \*\*\* که روز وصل جانان جانسپارند

منم ز آن بلبلان باغ و گلزار \*\*\* که در خاکی قفس در مانده ام زار

ص: 223

خدا راپاکبازان رحمت آرید \*\*\* مرا بیرون زرنج و زحمت آرید  
شما درگلشن جان شاد و خرم \*\*\* من اینجاتا بکی دررنج و ماتم  
بگوئید این شکسته بال مسکین \*\*\* چه سازد باهجوم بازو شاهین  
بسازدبا جفای جیفه خواران \*\*\* ویا سوزد زداغ هجر یاران  
چه باشد دلبرا گرچشم پرناز \*\*\* بمن هم چون برآن خوبان کنی باز  
بپردازی دلم زآلایش خاک \*\*\* که باغ دل شود زین خاروخس پاک

\*\*\*

ص: 224

شرح: چند مثال برای تحلیل مطلب بزنیم: فرض کنید دو کودک دوقلو و شبیه به هم زاییده شده، ولی یکی از پشت کوه و دور از تمدن شهری و یکی را در شهر بسیار متمدن و بزرگی با امکانات و وسایل رفاهی زیادی پرورش داده اند، پس از رسیدن به حدّ رشد و بلوغ هر دو را به شهر متوسطی برای ملاقات آورده اند، حال ببینیم نظر این دو نسبت به این محیط جدید چیست؟ آیا هر دو با یک نگاه و یک عینک به این محل می نگرند؟ البته نه، اولی می گوید: اینجا در بهشت برین زندگی می کنند و ما پشت کوره ده و در جهنم، دومی می گوید: وه وه توی جهنمی ما را آورده اند، این بدبخت ها چگونه اینجا زندگی می کنند، چقدر مردم این شهر محروم اند، واقعا باید به حالشان گریست.

## 8- عظمت خدا در قلب پرهیزگاران

8- عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ

ترجمه: خالق و آفریدگار در روح جانشان بزرگ جلوه کرده (به همین جهت) غیر خداوند در نظرشان کوچک است.

ص: 225

سؤالی که اینجا مطرح است این است که چرا با اینکه هر دو شبیه به هم و تقریباً در یک زمان پا به عرصه زندگی گذارده اند، دو دیده و عقیده را دنبال می کنند؟ جواب روشن است زیرا اولی به محیط کوچک و دومی به محیط بزرگ تری انس گرفته است.

در مورد مال و ثروت هم داستان چنین است: یکی 100 هزار تومان را خیلی زیاد می پندارد و حتی اگر به دست آورد امکان سسکته کردن وی می رود، زیرا همیشه با 100 ریال انس داشته است و یکی چیزی نمی انگارد زیرا با 100 میلیون مأنوس بوده، و به قول معروف چشم و گوشش از این مقدار پول پر بوده است.

این دو نظر دیدگاه بستگی به شناخت های آنها دارد، کسی که در کنار دریا به سر می برد استخر آبی را به حساب نمی آورد، و بالعکس انسان بیابانگردی که با آب انسی ندارد و هر دم به انتظار قطره ای آب است، آب استخری را بسیار بزرگ می شمارد.

کسانی که با خدا ارتباط دارند، و هر لحظه عظمت دریای وجود و علم و قدرت او را نظاره گرند، وقتی با مخلوق و ما سوای خالق رابطه برقرار می کنند، وجود و علم و قدرت آنها را شاید به اندازه قطره ای نمی انگارند، زیرا با خدایی مأنوس شده اند که نازی کند آنی فرو ریزند قالب ها

پرهیزکارانی که در کنار این دریای با عظمت الهی زندگی می کنند و به عشق او نفس می کشند و آینه قلب آنها به جز جمال حق را نشان نمی دهد و در درون قلب خود جایی برای غیر او مهیا نکرده اند غیر او را اگر هم ببینند بسیار حقیر و کوچک می بینند البته رسیدن به این مرحله مستلزم دخول در زمره متقین و وصول به رتبه آنها است.

مولای متقیان در این عبارات خطبه در حالی که صفات متقین را بیان می کنند اِخبار

بداعی انشا می کنند، یعنی می فرماید: «اگر می خواهی غیر خدا در نظرت کوچک و حقیر شود خدا را بشناس!» فاء در (فَصَغُرَ) فاء تفریع و نتیجه است، یعنی اگر خداوند عظمتش در قلب انسان جلوه کرد و دل مجلا و مظهر آن شد طبیعتاً عدم جلوه غیر او متفرع بر جلوه آن ذات مقدس است زیرا اگر آینه دل تماماً مصور به صورت حق شد جایی برای تصویر غیر او نیست و خود به خود غیر او بی مقدار و بی ارزش و کوچک می شود.

مردان ره تقوی و پارسایی به غیر از رضای خالق و محبوب حقیقی به چیزی نمی نگرند، و فقط گرد محور تکلیف و وظیفه دور می زنند، اگر در منصب قضاوت می نشینند یا در مقام معلم و مربی جای می گیرند و یا به هر کاری دست می زنند همه و همه در راستای رضایت حق جهت گیری می شود از سرسلسله جنبانان این سلسله، گوینده این صفات و معلم بشر علی بن ابیطالب (علیه السلام) است، در اینجا به سخنانی از آن حضرت اشاره می کنیم:

1- أما والذي فلق الحبة وبرأ النسمة، لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر و ما أخذ الله على العلماء ألا يقاتوا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لألقيت حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكأس أولها ولألقيتم دنياكم هذه أزهده عندى من عظمة عنزاً. (1)

«آگاه باشید سوگند به خدایی که میان دانه حبه را شکافت و انسان را خلق نمود اگر حاضر نمی شدند آن جمعیت بسیار (برای بیعت من) و یاری نمی دادند که حجت تمام شود و به عهدی که خدای تعالی از علما و دانایان گرفته تا راضی نشوند، بر سیری ظالم (از ظلم) و گرسنه ماندن مظلوم (از ستم او)، هر آینه ریسمان و مهار شتر خلافت

ص: 227

---

1- نهج البلاغه، خطبه 3 فیض الاسلام و صبحی صالح، خطبه معروف شقشقیه - شقشقیه در لغت مانند شش گوسفند است که شتر در وقت هیجان و نفس زدن آن را از دهان بیرون می آورد و در زیر گلو صدا می کند و در اولین مرتبه بیننده آن را با زبان اشتباه می نماید. (نهج البلاغه فیض الاسلام ذیل همین خطبه).

را بر کوهان آن می انداختم، (تا نafe خلافت به هر جا که خواهد برود و در هر خانه ای که خواهد بچرد و متحمل بار ضلالت و گمراهی هر ظالم و فاسقی بشود) و آب می دادم آخر خلافت را به کاسه اول آن و (چنان که پیش از این بر این کار اقدام ننمودم، اکنون هم کنار می رفتم و امر خلافت را رها کرده مردم را در ضلالت و گمراهی وامی گذاشتم، زیرا) فهمیده اید که این دنیای شما نزد من خوارتر است از عطسه بز ماده.

2- «والله لَدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقٍ خَنْزِيرٍ فِي يَدٍ مَجْذُومٍ»: «به خدا سوگند این دنیای شما در چشم من خوارتر و پست تر است، از استخوان بی گوشت خوک که در دست گرفتار به بیماری خوره (جذام) باشد» (خوره دردی است که موجب خوردن و از بین بردن گوشت و اعضا شخص شود و آن بدترین بیماری ها است، و این فرمایش مولا دلیل است بر منتهی درجه بیزاری آن حضرت از دنیا و کسی که در مراحل مختلف زندگی آن بزرگوار اندیشه نماید به راز این سخن پی می برد. (1))

3- مولای متقیان در کلامی که در آن از ظلم و ستم تبری می جوید داستان آهن تقطیده و بردارش را بازگو می کند می فرماید: «به خدا سوگند عقیل برادرم که به شدت فقیر شده بود از من می خواست که یک من از گندم های شما را به او ببخشم. کودکانش را دیدم که از گرسنگی موهایشان ژولیده و رنگشان بر اثر فقر دگرگون گشته، گویا صورتشان با نیل رنگ شده بود.

عقیل باز هم اصرار کرد، خیال کرد من دینم را به او می فروشم. برای بیداری

ص: 228

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 228 فیض الاسلام و 236 صبحی صالح.

او آهنی در آتش گذاختم، سپس آن را به بدنش نزدیک ساختم و گفتم: «تَكَلَّتْكَ الشَّوَاكِلُ يَا عَقِيلَ أَتَيْتَنِي مِنْ حَدِيدَةٍ أَحْمَأَهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ وَتَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَدَّ جَبْرُهَا جَبْرًا لِعَضِّ بِه! أَتَيْتَنِي مِنَ الْأَذَى وَلَا أَتِيَنَّ مِنْ لَضِيٍّ»؛ «ای عقیل مادران بچه مرده در سوگ تو بگریند، آیا از آهن پاره ای که آدمی آن را برای بازی خود سرخ کرده ناله می کنی، و مرا به سوی آتشی که خداوند قهار آن را برای خشم افروخته می کشانی آیا تواز این رنج (اندک) می نالی و من از آتش دوزخ ننالم».

سپس حضرت می فرماید: «وَأَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وَعَائِهَا وَمِعْجُونَةٍ سَدَّ نَبْتُهَا، كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرَبِيقِ حَبَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا، فَقُلْتُ، أَصِلَّةٌ أَمْ زَكَاةٌ أَمْ صَدَقَةٌ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَقَالَ: لَا ذَا وَلَا ذَاكَ وَلَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ فَقُلْتُ: هَبَلْتِكَ الْهَبُولُ، أَعَنْ دِينَ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَتَّخِدَ عَنِّي؟ أَمْ مُخْتَبَطٌ أَمْ ذُو جَنَّةٍ أَمْ تَهْجُرُ؟ وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمَلَةٍ أَسْلُبُهَا جِلْبَ شَعْبِيرَةٍ مَا فَعَلْتَهُ، وَإِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَا هُونَ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِّ جَرَادَةٍ تَقْضَى قَمَمَهَا مَا لِعَلِّي وَلِنَعِيمٍ يَفْنَى وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَفُجَحِ الرَّزْلِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ».

: «و شگفترا از سرگذشت عقیل آن است که شخصی (اشعث بن قیس که مردی منافق و دورو و دشمن امام (علیه السلام) بود و آن حضرت هم او را دشمن می داشت) در شب نزد ما آمد با ارغانی در ظرف سربسته و حلوایی که آن را دشمن داشته به آن بدبین بودم به طوری که گویا با آب دهن یا قیء مار خمیر شده بود، به او گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدیقه، که زکات و صدقه بر ما اهل بیت حرام است، گفت: نه صدقه است و نه زکات بلکه هدیه است (پس چون منظورش از آوردن این هدیه رشوه دادن و فریب من بود تا حکمی به نفع او کنم) گفتم: مادرت در سوگ تو بگرید، آیا از راه دین خدا آمده ای مرا بفریبی، آیا درک نکرده و نمی فهمی (که از این راه می خواهی مرا بفریبی) یا دیوانه ای یا بیهوده سخن می گویی؟ سوگند به خدا اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان ها است، به من دهند برای اینکه خدا را درباره



مورچه ای که پوست جوی از آن بر بایم نافرمانی نمایم نمی کنم (اگر چیزی بزرگ تر از هفت اقلیم بود و اگر ظلمی کوچک تر از گرفتن این پوسته جوی از دهان مورچه ای بود ذکر می کردند زیرا در صدد بیان این مطلب هستند که اگر بزرگ ترین هدیه ها را در برابر کوچک ترین ظلم ها به من بدهید آن ظلم را مرتکب نمی شوم) زیرا دنیای شما نزد من پست تر و خوارتر است از برگه ای که در دهان ملخی باشد، که آن را میجوید چه کار است علی را با نعمتی که از دست می رود، و خوشی و لذتی که برجا نمی ماند! به خدا پناه می برم از خواب عقل (و بی خبر ماندن او از درک مفاسد و تبهکاری های دنیا) از زشتی لغزش (و گمراهی) و (در جمیع حالات) تنها از او یاری می جویم). (1)

اگر معرفت و شناخت به ربّ العالمین حاصل شد، تعظیم خالق و تحقیر ما سوا را در بردارد، از عبارات فوق مولی، استفاده می شود که حضرت در صدد بیان این مطلب هستند که شناخت و معرفت وی سبب شد که پست و مقام دنیوی او را فریب ندهد و دین او را از بین نبرد، شناخت این مسئله که «إِنَّ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» «نیست شیء مگر اینکه نزد ما خزائن و گنجینه های آن است و ما نازل نمی کنیم مگر به اندازه معلوم و معینی»، (2) مستدعی تحقق جلوات عظمت الهی در نفس و تصغیر غیر حق در چشم و نظر است.

اما اگر به این مسئله عنایت و توجهی نشد، و قلب انسان انباری مملو از اشیاء و مخلوقات خداوندی شد، جایی برای خدا نمی ماند تا او راه یافته و شناخته شود، یا اگر بنا شد دل آدمی همچون باغ وحشی مشحون از حیوانات درنده شود که همان رذائل اخلاقی است، مسلماً جایی برای خداوند نیست. قلبی که باید عرش الرحمن باشد اگر سگ در آن جای گیرد، ملائکه وارد نمی شوند چه رسد خداوند متعال!

ص: 230

---

1- نهج البلاغه، خطبه 215 فیض الاسلام 224 صبحی صالح.

2- سوره الحجر، آیه 21.

1. آسیه و معبود واقعی: ملا فتح الله کاشانی در جلد نهم تفسیر خود صفحه 346 در ذیل آیه 11 سوره تحریم چنین می گوید: آسیه به جهت خلوص ایمان فائز در اثر حصول معرفت، گاه این شناخت به مرحله عشق و محبت می رسد که انسان همه چیز را در راه محبوب می دهد چنان که در حالات حضرت ابراهیم (علی نبینا و آله وعلیه السلام) آمده، آن حضرت ثروت هنگفتی داشت فرشته ای از فرشتگان آسمانی مامور امتحان وی شد و نزدیک منطقه ای که آن حضرت بودند نزول کرد و صدای خود به ذکر خدا (سَبَّوحِ قُدُوسِ رَبُّنَا وَرَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ) بلند نمود ابراهیم (علیه السلام) متوجه شد نام آشنایی برده شد، قلب او از عشق دوست لبریز گردید و گفت ای منادی تو کیستی که من نصف دارایی و اموالم را به تو بخشیدم، اگر یکبار دیگر این نام را ببری، نیم دیگر را هم به تو می بخشم، ابراهیم (علیه السلام) به یک جلوه همه ثروت خود را می بخشید، زیرا غیر از او کسی نمی بیند و اگر هم ببیند اعتباری برای آن ها در نظر نمی گیرد. در اینجا مناسب است زندگی کسانی که خالق در نظرشان عظیم و ما سوای او حقیر بود و محبوب حقیقی را بر همه چیز ترجیح دادند، از نظر بگذرانیم تا معلوم شود، انسان ها می توانند به این مقام برسند که ماسوای خدا را فدای پروردگار و خالق کنند و محبوب حقیقی را بر دیگران مقدم دارند و به قول امام ششم (علیه السلام): «دلیلُ الحُبِّ ایثارُ المحبوبِ علی ماسواه» در سر سلسله این افراد انبیاء و ائمه (علیه السلام) جلوه و درخشندگی خاصی دارند، حالات آنها در قرآن و دیگر منابع نشان دهنده ایثار و گذشتن از همه چیز در راه محبوب است، زیرا عظمت او را درک کرده و غیر او را ناچیز تلقی می کردند به طور نمونه امتحانات و ابتلائات ابراهیم (علی نبینا و آله وعلیه السلام) در انبیاء و واقعه کربلا و جانبازی حسین بن علی (علیه السلام) در بین اولیاء و گذشتن او از همه چیز خود در حالی که شرایط برای صلح و رسیدن به مقامات دنیوی آماده بود زیانزد خاص و عام است.

اینک به دو نمونه اشاره می کنیم:

شد و وصلت او با فرعون به او ضرری نرسانید و نقصی در قرب و منزلت او در نزد حضرت عزّت پیدا نشد.

نقل است وقتی که ساحران سحر خود را نمودند و موسی (علی نبینا وآله وعلیه السلام) عصای خود را بینداخت و اژدها شد و آنچه ایشان سحر ساخته بودند از حبال و عصی همه را فرو برد، آسیه ایمان آورد و مدتی ایمان خود را از فرعون پنهان می داشت، چون فرعون بر آن مطلع گشت وی را گفت که از دین برگرد ولی او برنگشت، دستور داد تا او را چار میخ کرده در آفتاب بینداخت... و فرعون گفت تا سنگی بزرگ آوردند و حکم شد تا بر سینه وی نهند. آسیه چون آن سنگ بدید، نجات از فرعون و دخول در جنت از حضرت عزّت درخواست. (إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) خدای بزرگ دعای وی مستجاب کرد و حجاب از پیشاوی برداشت پیش از آن که سنگ بر او واقع شود خانه وی به وی نمود که از یک در سپید بود وی خوشحال گشت بعد از آن روح وی قبض کرد و آن سنگ بر جسد بیجان آمد و عذاب فرعون نچشید.

راستی این گونه ایمان ها در این گونه بشرها از عجایب است، انسانی که مقام دوم مادی و ریاستی مملکتی است، زنی که به انواع زیور و آرایش دنیا آراسته است، فردی که همه گونه وسایل عیش و نوش مادی برایش فراهم است، پس از درک حقیقت و یافتن محبوب واقعی او را بر هر چیزی ترجیح دهد و به آنچه وابسته است و تعلق قلبی دارد در راه او از آن بگذرد و انواع رنج ها و مشقت ها را تحمل کرده و حتی جان شیرین خود را در بحبوحه جوانی نثار محبوب خود کند، آری «و دلیل الحبّ» ایثار المحبوب علی ماسواه»<sup>(1)</sup>

ص: 232

درباره وی مطالبی در زمینه اختیار محبوب در سخت ترین شرایط بر ماسوا نقل کرده اند که: ما به مقاله رجال کشی درباره او اکتفا می کنیم: علی بن الحسن می گوید: ابن ابی عمیر از یونس بن عبدالرحمن افقه و افضل و اصلح بود، ابن ابی عمیر به خاطر جانبداری از الله گرفتار شد و به حبس محکوم گشت و از مشقت و تنگی وضع زندان و کتک خوردن برایش پیشامدهای بزرگ شد.

آنچه داشت به حکم خلیفه ستمگر پس از شهادت حضرت رضا(علیه السلام) از او گرفته شد، به خصوص کتاب های گرانمایی که در حدیث تألیف کرده بود، او نزدیک به چهل جلد از کتبش را حفظ داشت که از بازگو شده های آن کتب تحت عنوان نوادر یاد می شود.

فضل بن شاذان آن بزرگ مرد راه حق می گوید از محمد بن ابی عمیر نزد حاکم وقت سعایت شد که او نام تمام شیعیان را در عراق می داند، او را گرفتند و گفتند از تشکیلات شیعه پرده بردار، امتناع کرد، عریانش کردند و او را بین دو درخت آویختند و صد ضربه تازیانه زدند.

فضل می گوید: ابن ابی عمیر گفت: وقتی مرا می زدند و تازیانه ها به مرتبه صد رسید، درد شدیدی مرا گرفت، کم مانده بود که اسرار شیعه را فاش کنم ناگهان ندای محمد بن یونس بن عبدالرحمن را شنیدم که گفت ای محمد بن ابی عمیر به یاد ایستادن در برابر محضر الهی باش، از این ندا قوت گرفتم، بر آنچه بر من رفت استقامت کردم، و از این بابت خدای بزرگ را شکر می کنم. فضل بن شاذان می گوید بر اثر آن گرفتاری بیش از صد هزار درهم به او زیان وارد شد.

و نیز می گوید: وارد عراق شدم، کسی را دیدم، شخصی را مورد عتاب قرار داده و می گوید: تو مرد صاحب عیالی و کسب و درآمد تو برای آنان از راه نوشتن

است می ترسم که طول سجده هایت به دیدگانت ضربه وارد کند! چون نسبت به او این معنی را تکرار کرد گفت: چقدر با من حرف می زنی وای بر تو، اگر بنا بود به سجده طولانی چشم کسی از بین برود باید تاکنون چشم این ابی عمیر از بین رفته باشد؟! چه گمان داری درباره کسی که بعد از نماز صبح سجده شکر می کند و سر بر نمی دارد مگر هنگام زوال آفتاب؟!

آری اینان از نادر افرادی بودند که محبوبی به جز خدا نداشتند و هر محبتی را برای او می خواستند و هیچ گاه با همه پیشامدها و سختی ها چیزی را بر حضرت او ترجیح نمی دادند(1) گاهی عظمت خالق چنان بر دل حاکم می شود و بصیرتی حاصل می گردد که در مواقعی توجه به آن عظمت موجب رخت بر بستن از دنیا و رسیدن به لقاء آن عظیم و غرق شدن در عظمت او می گردد، در تفسیر روح البیان آمده که یکی از اولیاء خدا قصد حج کرد، طفلی داشت ده یا دوازده ساله، به پدر گفت کجا می روی؟ گفت بیت الله، طفل در عالم کودکی تصور کرد هرکس بیت را ببیند صاحب آن را نیز خواهد دید، روی عشق و علاقه به پدر گفت: چرا مرا با خود نمیبری؟ پدر گفت: وقت حج کردن تو نیست، طفل گریه شدیدی کرد پدر او را همراه خود برد، چون به میقات رسیدند مُحْرَم شدند و در آن حال به سوی کعبه حرکت کردند، به هنگام ورود به مسجد الحرام طفل ناله جانسوزی زد و جان داد، پدر به سوگ او نشست و فریاد می زد آه کودکم کجا رفت، از گوشه بیت حس کرد ندایی می آید، تو خانه خواستی خانه را یافتی او صاحب خانه خواست، صاحب خانه را یافت. و به قول عارف و محدث عالیقدر مرحوم فیض کاشانی:

دوای درد ما را یار داند \*\*\* بلی احوال دل دلداری داند

ز چشمش پرس احوال دل آری \*\*\* غم بیمار را بیمار داند

ص: 234

وگر از چشم او خواهی زد دل پرس \*\*\* که حال مست را هشیار داند

دوای درد عاشق درد باشد \*\*\* که مرد عشق درمان عار داند

طیب عاشقان هم عشق باشد \*\*\* که رنج خستگان غمخوار داند

نوای زار ما بلبل شناسد \*\*\* که حال زار را این زار داند

نه هر دل عشق را در خورد باشد \*\*\* نه هر کس شیوه این کار داند

ز خود بگذشته ای چون فیض باید \*\*\* که جز جانبازی اینجا عار داند (1)

و در پایان به سراغ مرحوم الهی رویم که در ذیل این فراز (عظم الخالق فی انفسهم فَصَغُرَ مادونه فی اعینهم) چنین گوید:

چو آنان را جلال شاه ذوالمجدد \*\*\* عیان شد در دل آگاه پروجد

جهان دیدند خاک در گه شاه \*\*\* فشانند آستین بر ماسوی الله

به چشم دل نه دل عرش خدایی \*\*\* به حیرت در جمال کبریایی

به تعظیم جلالش از سر وجد \*\*\* همه در نغمه سبحان ذی المجد

هر آن دل روشن از نور الهی است \*\*\* به چشمش هر دو عالم خاک راهی است

ز چشم شاه بین غوغای امکان \*\*\* به ظلمات عدم رخ کرد پنهان

چو بیند چشمی آن خورشید جان را \*\*\* نبیند ذره ای هر دو جهان را

در آن دریا که عالم ز آن سبویست \*\*\* کجا این قطره ها را آبروی است

چو حسن اعظم یکتای ایزد \*\*\* بر ایوان دل پاکان علم زد

حجاب آفرینش را دریدند \*\*\* زالله ما سوی الله را ندیدند

الهی را الهی دیده بگشای \*\*\* دلش بانقش یاد خود بیارای

ص: 235

به مهر خویش روشن کن روانش \*\*\* به یاد دوست گلشن ساز جانس

که بر چشم خداییش مسلم \*\*\* شود خاکی شکوه هر دو عالم

ص: 236

شرح: این فراز اشاره به بصیرت پرهیزکاران دارد که ریشه این بصیرت را در یقین آنان باید جستجو کرد.

برای یقین علماء اخلاق و مفسرین سه مرحله فائند: 1. علم یقین 2. عین یقین 3. حق یقین در کتاب عرفان اسلامی جلد 1، صفحه 111 چنین می گوید: علم یقین استدلالی است و عین یقین استدراکی است و حق یقین

### 9. یقین در سر حد شهود

9. فَهْمٌ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا، فَهْمٌ فِيهَا مُنْعَمُونَ، وَهُمْ وَالنَّارُ (1) كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا، فَهْمٌ فِيهَا مُعَذَّبُونَ.

ترجمه: آن ها به کسی می مانند که بهشت را با چشم دیده و در آن متنعم است و همچون کسی هستند که آتش دوزخ را مشاهده کرده و در آن معذب است.

\*\*\*

ص: 237

---

1- واو در (فهم والجنة) و در (فهم والنار) دو ترکیب دارد 1. الجنة والنار را بالرفع بخوانیم چنان که روایت هم شده است در این صورت واو عطف است که (الجنة والنار) معطوف و (هم) معطوف علیه است. 2. الجنة والنار را بالجرّ بخوانیم بنابر این که واو معیت باشد و ابن ابی الحدید وجه دوم را وجه احسن دانسته است.



حقیقتی است، علم یقین مطالعت است و عین یقین مکاشفت است و حق یقین مشاهدت است.

علم یقین از سماع روید و عین یقین از الهام روید و حق یقین از عیان روید، علیم یقین سبب شناختن است و عین یقین از سبب باز رستن است و حق یقین از انتظار و تمیز آزاد گشتن است.

به عبارت ساده تر علم الیقین آن است که از طریق استدلال و برهان اثبی و لثبی (1) وجود چیزی را بدانند و قطع جازم به آن پیدا کنند، علماء تشبیه کرده اند به این که از دور دودی دیده شود و از طریق معلول پی به علت برده شود، یعنی از دود پی به وجود آتش برده شود.

در کتاب عرفان اسلامی نیز درباره علم الیقین چنین می گوید: علم الیقین قبول برنامه هایی است که از طریق انبیاء علیهم السلام از قبیل ایمان و اسلام و معجزات که همه دلالت دارند از جانب حق اند، به ما رسیده و نیز قبول آخرت و احوال روز قیامت و بهشت و جهنم و هر چه که متعلق به فرد است می باشد و نیز ایستادگی و پا برجایی بر اموری است که بندگان به آن هدایت می شوند و یقین آنان تقویت می گردد». (2)

عین الیقین آن است که به مرحله شهود برسد و در این مرحله شخص با دیده بصیرت و باطن که روشن تر از دیده بصر و ظاهر است، نظاره گر حقایق است، ذعلب یمانی از سید اولیاء امام علی (علیه السلام) سؤال کرد: «هل رایت ربک؟» فرمودند: «لم اعد رباً لَمْ آره» (عبادت نکردم پروردگاری را که ندیده ام) این جواب حضرت اشاره به این مرتبه از بصیرت دارد که گفتم: به مراتب روشن تر از دیده بصر است.

ص: 238

---

1- برهان ان، از معلول به علت پی بردن و برهان لیم از علت پی به معلول بردن است، اولی مثل آن که از حرکت برگ درختان به وزیدن باد پی ببریم و دومی مثل آن که از نامتعادل بودن وضع مزاجی شخصی پی به تب داشتن او ببریم.

2- عرفان اسلامی، جلد 1، صفحه 340.

و به همین مرحله اشاره دارد که فرمودند: «رأى قلبى ربى»: «دید قلب و دل من پروردگارم را» و همچنین فرمودند: «ما رايت شيئاً الا و رأيت الدُّو قبله و بعده و معه»: «ندیدم چیزی را مگر این که خدا را قبل و بعد و همراه او دیدم»; (یعنی با هر چیز سه مرتبه خدا را دیدم) و این مرحله با تزکیه و تصفیه نفس حاصل می گردد، این مرحله را تشبیه کرده اند به این که کسی آتش را بعینه ببیند نه این که با استدلال به وجود آن پی ببرد.

در عرفان اسلامی درباره عین الیقین چنین گوید: «درجه دوم، عین الیقین است و آن بی نیازی انسان از یافتن واقعیت به کمک استدلال است و بی نیازی انسان از خیر به وسیله دیدن است و پاره شدن حجاب علم به مشاهده واقعیت است.

«عین الیقین» شهود اشیاء به کشف است، به همان طور که اشیاء هستند، و این گونه مشاهد با کمک فطرت پاک و قلب سلیم است و در صورت پاک شدن عالم جان از غبار گناه و کدورت شک و تردید میسر است، منظور از حجاب علم هم معلوم است که گاهی انسان صورتی مطابق با واقع در ذهن خود تصور می کند، و در حالی که شیء غائب از او است ولی در صورت حضور شیء در برابر انسان و انعکاس آن برابر شیء در قلب این عین الیقین است. (1)

حق الیقین آن است که «میان عاقل و معقول وحدت معنویه و ربط حقیقی حاصل شود به نحوی که عاقل ذات خود را رشحه ای از سحاب فیض معقول و مرتبط به او ببیند و آنأ فأنأ اشراقات انوار او را به خود مشاهد نماید». (2) و به عبارت واضح تر فردی که به این مقام رسیده خود را پرتوی از انوار الهی می داند که در امواج اشعه های آن ذات الهی غوطهور است، به مانند کسی که خود را در متن آتش قرار داده و به وجود آتش یقین کرده است.

رسیدن به این مرحله نیاز به مجاهدات قوی و پاک نمودن نفس از رذایل

ص: 239

---

1- عرفان اسلامی، جلد 1، صفحه 340.

2- معراج السعادة، صفحه 72، چاپ انتشارات جاویدان.

اخلاقی و دوری از علایق و زخارف دنیوی و ریشه کن کردن هواها و افکار شیطانی دارد.

در ره منزل لیلی که خطرها است در آن \*\*\* شرط اول قدم آن است که مجنون باشی

\*\*\*

او را به چشم پاک توان دید چون هلال \*\*\* هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست(1)

در عرفان اسلامی این مرحله را چنین توضیح می دهند: درجه سوم حق الیقین است و آن تَلَأُّ نُورِ صَبْحِ كَشْفِ اسْتِ، سپس راحت شدن از سنگینی تعین بر دوش جان سپس فنا در حق الیقین، حق الیقین تحقق به حقیقت علم حق است، با فنا از بود خود و علم خود، به این معنی که تجلی نور حقیقت است، بر ظلمت منیت انسان، به طوری که انسان بر اثر آن تجلی از میان برخیزد، چون از میان برخاست و خودی بر جای نماند، از سنگینی بار یقین رها می شود، زیرا قبل از آن تجلی، موجودی بود آراسته به صفت یقین، ولی اکنون وجودی نمانده که حامل صفت یقین باشد، و متحمل حقوقی که یقین بر او بار کرده، بلکه به جایی رسیده که دست حق و گوش حق و چشم حق و علم حق و راه حق و قدم حق شده، و او نیست که به سیرش ادامه می دهد، بلکه او را در مسیر می برند، و از خود حرکتی ندارد، حرکتش می دهند، آنگاه فنا در حق الیقین است که دیگر از او عین و اثری نمی بینی، همه حق است و بس، همه فنا است و بس همه تعلق و ربط است و بس.....

آری به آنجا می رسد که: مانند امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که از نظر سرمایه ایمانی و عملی و اخلاقی پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در تمام ادوار خلقت بی نظیر است، چنان فانی در او می شود که (در مناجات ها مثل مناجات مسجد کوفه)(2) خود را ذلیل، فقیر،

ص: 240

1- معراج السعادة، صفحه 72، چاپ انتشارات جاویدان.

2- مقداری از این مناجات را در عرفان اسلامی، جلد 1، صفحه 341 آورده است.

ضعیف، میّت و فانی می داند و این پرثمرترین حالتی است که انسان نسبت به حق پیدا می کند، و این مرحله حقّ الیقینی است.

البته با تدبیر در آیات قرآن و روایات معلوم می شود که انسان از طریق علم الیقین به مرتبه عین الیقین و از عین الیقین به مرحله حق الیقین می رسد، در علم الیقین فعالیت مغزی و عقلی دخالت دارد، و در عین الیقین فعالیت قلب، و در حق الیقین جذب الهی و عنایت خداوندی

تا که از جانب معشوق نباشد کششی \*\*\* کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد»(1)

صاحب جامع السعادات(2) سخنی دارد که ترجمه آن چنین است: «فوق مرتبه حق الیقین را بعضی از اهل سلوک اثبات کرده و تعبیر به «حقیقت حق الیقین» و «فناء فی الله» کرده اند و آن دیدن عارف است ذات خود را که مضمحل و محو در انوار خداوندی و سوخته پرتو جمال او شده، به طوری که دیگر استقلالی برای خود نمی بیند، و تشبیه کرده اند به اینکه کسی یقین به وجود آتش کند، به واسطه داخل شدن در آن و سوختن پروانه وار در آن(3)

ص: 241

1- عرفان اسلامی، جلد 1، صفحه 341.

2- جامع السعادات، ج 1، ص 3-2-161.

3- استاد می فرمود: از این فراز نهج البلاغه می توان هم مرحله حق الیقین و هم عین الیقین را استفاده کرد (کمن قد رآها) اشاره به عین الیقین و (هم فیها مُنعمون) اشاره به حق الیقین باشد، ولی به نظر می رسد که «فناء» چون تفریع بر (قد رآها) است، معنی چنین است، پرهیزکاران در اثر یقین به وعده های خداوند و مکاشفه حقایق، مثل کسانی مانند، که با دیده ظاهری بهشت را مشاهده می کنند، که در آن مُتَنَعَّم اند و در اثر یقین به وعده های خداوندی به منزله کسانی هستند که با دیده ظاهری جهنم را می بینند، که در آن معدّبند، و این معنای عین الیقین است، نه حق الیقین، بله اگر این طور تشریح کنیم: که پرهیزکاران مثل کسانی هستند که می بینند بهشت را که الان در آن متنعّم اند، و مثل کسانی هستند که جهنم را مشاهده می کنند، که الان در آن معدّبند، به مفهوم حق الیقین نزدیک است، ولی نهایت عبارت یکی از این دورا می فهماند نه هر دو معنا را، فرق معنی اول و دوم این می شود که رؤیت در معنای اول به نحوی است که پرده ها کنار رفته، و بهشت و جهنم و جایگاه ساکنان آنها را می بینند، همچنان که حجاب ها و موانع برطرف شده و آتش را مشاهده می کنند، و در معنای دوم این رؤیت به نحوی نیست که منظره وار نظاره گر حقایق باشند بلکه بهشت و جهنم را می بینند در حالی که همین الان در آنها خود را احساس می کنند، مانند کسی که به وجود آتش یقین کرده زیرا خود را در آتش دیده و سوزش و آلم آن را بر جان خود احساس می کند.

قابل ذکر است که بعضی از اساتید تعلق به عزّ قدس را در مناجات شعبانیه (1) به همین مقام فناء تفسیر می کردند «الهی هب لی کمال الإیقاع الیک وأنز أبصاراً قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق أبصاراً القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و نصیر ارواحنا معلقة بعزّ قدسک»: «معبودا به من ببخش کمال دل دادن به درگاهت را و پرتو ده دیده دل ما را بتابش نظر خود به آن، تا بر دزد دیده های دل پرده های نور را و برسد به سرچشمه عظمت و بگردد ارواح ما آویزان بعزّ قدسست (وفانی در تو شود)».

سپس مرحوم نراقی اشاره به مطالب ارزنده ای می کند که ما خلاصه ترجمه آن را می آوریم: شکی نیست که یقین خالی از اوهام و شکوک اگرچه مرتبه اول یقین باشد، با مجرد فکر و استدلال حاصل نشده، بلکه متوقف بر مجاهدات و ریاضات است، تا نفس به مرحله مجرد تام رسیده، و حقایق اشیاء عقلی در نفس منعکس شود، انعکاس یک صورت در آینه متوقف است بر تمامیت جوهره آئینه، عدم کدورات و زنگار بر آن، مقابله آینه با اشیاء و رفع حجاب ها و موانع از بین و اطلاع بر جهتی که در آن صور مطلوبه قرار دارد.

ص: 242

---

1- مناجات شعبانیه را مرحوم شیخ عباس قمی در اعمال مشترکه ماه شعبان در مفاتیح الجنان آورده است، این مناجات را ابن خالویه نقل کرده و گفته این مناجات را امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندانشان (11 امام دیگر) در ماه شعبان می خواندند، اول این مناجات با این عبارت شروع می شود (اللهم صل علی محمد و آل محمد و اسمع دعائی اذا دعوتک و اسمع ندائی اذا نادیتک الخ)، خواندن این مناجات که دارای مفاهیم بسیار عمیق و بلندی است در همه وقت برای همه توصیه شده است.

این 5 چیز باید در انعکاس صور بر آینه نفس موجود باشد:

1- عدم نقصان جوهره نفس پس نفس کودک که هنوز معلومات برایش حاصل نشده قابلیت تحمل صور را ندارد (این به منزله عدم عیب و نقص ذاتی در جوهره آینه است).

2- صفاء نفس از کدورات ظلمت طبیعت و پلیدی های معاصی و پاک کردن نفس از رسوم عادات و زشتی های شهوت و بالجمله زدودن زنگارهایی که بر قلب نشسته است، زنگارهایی که قرآن می فرماید: «بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (1) «بلکه زنگ نهاده بر دل های آنها (مُكذِّبان) آنچه انجام دادند» و این به منزله صیقل دادن آینه از زنگارها و کثافات است.

3- توجه و التفات نفس به مطلوب، پس نباید تمام همّ شخص معطوف به امور دنیوی و اسباب زندگی و خواطر مشوّش باشد، و این به منزله محاذات و مقابله است.

4- تخلیه نفس از تعصب و تقلید و این به منزله ارتفاع حُجُب و موانع است.

5- تحصیل مطلوب از تالیف مقدمات مناسب با مطلوب بر ترتیب مخصوص و شرایط مقررّه و این به مثابه اطلاع بر جهتی است که صورت در آن است اگر موانع افاضه حقایق بر طرف شود نفوس، آگاه و عالم به جمیع اشیا مرتسم در عقول فعّاله می شود، زیرا هر نفس چون امری ربّانی و جوهری ملکوتی است، به حسب فطرت صلاحیت شناختن حقایق را دارد، و از این جهت امتیاز از سایر مخلوقات مثل آسمان ها و زمین و کوه ها داشته، و قابلیت حمل امانت (2) الهی را که همان معرفت و توحید است دارد، پس محروم بودن نفس از شناختن اشیا

ص: 243

1- سوره مطففین، آیه 15.

2- اشاره به آیه 72 سوره احزاب است «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى وَالْأَرْضِ السَّمَاوَاتِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».

موجود به خاطر بروز، یکی از موانع است، و سید رسل پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) به مانع تعصب و تقلید چنین اشاره می کنند «کل مولود یولد علی الفطرة حتی یكون ابواه یهودانه و یمجسانه و ینصرانه»<sup>(1)</sup>: «هر نوزادی بر فطرت اولیه (و پاک) متولد می شود و بر همین فطرت مشی می کند تا والدین او، او را به انحراف بکشانند، یهودی، مجوسی و یا نصرانی کنند» و به مانع کدورات معاصی چنین اشاره می فرماید: «لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لَنظروا الی ملکوت السماوات والارض»: «اگر نبود که شیاطین احاطه کرده اند قلب های فرزندان آدم را، هر آینه نظر می کردند به ملکوت آسمان ها و زمین (و حقایق آنها را می یافتند)».

آری اگر حجاب های معاصی و تعصب بر طرف شود، صورت عالم مُلک و شهادت و صورت عالم ملکوت و جبروت هویدا می گردد، مجموع این عوالم را عالم ربوبی گویند، زیرا هر چه هست از ابتدا تا انتها ملکِ طلق ربّ الارباب است، و وجودی جز ذات باری تعالی و افعال و آثار او نیست، پس هر چه تهذیب نفس بیشتر شود، شناخت عظمت الهی و معرفت صفات جلا و جمالش بیشتر شود، شناخت عظمت الهی و معرفت صفات جلال و جمالش بیشتر، و کوتاه سخن اینکه هر کس به اندازه قدرت و استعداد محدود خود از دریای عظیم ذات و صفات نامحدود الهی توشه بر می گیرند، و وسعت مملکت و تسلط او بر حقایق عالم رابطه مستقیم با وسعت معرفتش دارد».

علماء اخلاق درباره علامات صاحب یقین چنین گفته اند:

ص: 244

---

1- این حدیث را سید مرتضی علم الهدی در جز سوم از کتاب آمالی خود بدون کلمه (یمجسانه) آورده و همچنین در غوالی اللئالی این حدیث را ذکر کرده الا اینکه معروف در روایتش اضافه کلمه (یمجسانه) بعد از (ینصرانه) است و همچنین مُرسلاً در مجمع البیان، جلد 8، صفحه 303 طبع صیدا و مجمع البحرین در ماده (فطر) و صحیح بخاری در جلد 1، صفحه 206 و صحیح مسلم، جلد 2، صفحه 413 و معالم التنزیل در حاشیه تفسیر الخازن، جلد 5، صفحه 172 و غیر اینها ذکر کرده اند (ترجمه پاورقی جامع السعادات، جلد 1، صفحه 162).

1- در امورات خود به غیر ربّ الارباب توجه نمی کند، و در هر حالی چه در فقر و غنا و چه در مرض و صحت و غیره روی التفات از او بر نمی گرداند. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که: «مَنْ ضَعُفَ يَمِينُهُ تَعَلَّقَ بِالْأَسْبَابِ وَ رَخَّصَ لِنَفْسِهِ بِذَلِكَ، وَ اتَّبَعَ الْعَادَاتِ وَ اقَابِلَ النَّاسِ بِغَيْرِ حَقِيقَةِ وَالسَّعْيِ فِي أُمُورِ الدُّنْيَا وَ جَمَعَهَا وَ امْسَاكَهَا مَقْرَبًا بِاللِّسَانِ أَنَّهُ لَا مَانِعَ وَلَا مَعْطَى إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ الْعَبْدَ لَا يَصِيبُ إِلَّا مَارِزِقَ وَ قَسَمَ لَهُ وَ الْجَهْدَ لَا - يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ وَ يُنْكَرُ ذَلِكَ بِفَعْلِهِ وَ قَلْبِهِ قَالَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ «يَقُولُونَ يَا أَفْوَهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ» (1).

کسی که یقینش ضعیف باشد متمسک به اسباب شده (و مسبب الاسباب را رها می کند) و با این تمسک و تعلق به اسباب ترخیص و وسعتی برای خود فراهم می کند، و تبعیت عادات و گفتارهای مردم را بدون دورنگری و حقیقت بینی خواهد کرد، و سعی و تلاش در امور دنیا و جمع آن و منع دیگران را از آنچه اندوخته پیشه خود می کند، با زبان اقرار می کند که منع کننده و اعطا کننده ای غیر از خدا نیست، و اینکه عبد نمی رسد مگر به آنچه خدا روزی و تقسیم برای او کرده، و تلاش چیزی در رزق نمی افزاید در حالی که انکار می کند این مطالب را با عمل و قلبش خداوند سبحان (درباره اینان) فرموده: «می گویند با زبان های خود آنچه را که در قلوبشان نیست، و خداوند عالم است به آنچه اینان کتمان می کنند» (2).

ص: 245

1- سوره آل عمران، آیه 161.

2- این حدیث منقول از (مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) منسوب به امام صادق (علیه السلام) است و مرحوم مجلسی در مقدمه بحار درباره این کتاب می گوید: در آن (کتاب) مطالبی است که به شک می اندازد عاقل ماهر را و اسلوب آن شبیه به سایر کلمات ائمه علیهم السلام و آثار آنها نیست سپس می گوید: سند این کتاب منتهی به صوفیه می شود، و از همین رو مشتمل بر بسیاری از اصطلاحات و روایات مشایخ آنها است (ترجمه پاورقی جامع السعادات، جلد 1، صفحه 156) در مورد این کتاب در پاورقی صفحه 191 گذشت که 4 نظر است و تفصیله در پیشگفتار عرفان اسلامی آمده و صاحب کتاب عرفان اسلامی نسبت کتاب مصباح را به امام ششم علیه السلام صحیح می داند.



2- درباره عبادت پروردگار خود چه در علن و چه در خفا کوتاهی نکرده، و اوامر او را به کار انداخته، و از نواهی اجتناب می کند، و به طور کلی یقین او به عظمت خداوند عامل سر بر خاک نهادن و خضوع در برابر پروردگار او است، و دائماً محزون است از مراحل بعد از مرگ، و اینکه دنیا به کسی وفا نمی کند، و به واسطه یقینی که در اقیانوس وجود او موج می زند، راضی به قضا و قدر الهی است، و این علامات هر یک گنجی است که بدون رنج میسر نشود.

در داستان حضرت موسی و خضر (علی نبینا و آله و علیهما السلام) در سوره کهف(1) دارد که آن دو بزرگوار در شهری مشغول ساختن دیواری شدند، که زیر آن گنجی بود، مخصوص دو یتیمی که پدر و مادرشان از صلحاء بودند، امام صادق(علیه السلام) می فرماید آن گنج (گنج مالی نبود بلکه) این عبارات بود: «بسم الله الرحمن الرحيم: عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ، وَعَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْقَدْرِ كَيْفَ يَحْزَنُ، وَعَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْدُنْيَا وَتَقَلَّبَهَا بَاهِلَهَا كَيْفَ يَرْكُنُ إِلَيْهَا»:(2) «به نام خداوند بخشنده مهربان، تعجب می کنم از کسی که یقین به مرگ دارد» چگونه خوشحال است، و تعجب می کنم از کسی که یقین به (قضا و) قدر الهی دارد (و می داند هرچه خداوند متعال بخواهد همان است، خواه روزی و رزق و خواه دیگر مسائل باشد) چگونه محزون است، و تعجب می کنم از کسی که یقین (و شناخت) به دنیا و نحوه معامله و تحولات آن به اهل دنیا دارد، (می داند که دنیا فی نفسه چه جایگاهی در دستگاه خلقت دارد، و وسیله ای و مزرعه ای بیش نیست، و می داند که به اهل دنیا وفا نمی کند) چگونه اعتماد به آن می کند».

ص: 246

1- «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا» (سوره کهف آیه 82).

2- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 158.

3- این گونه افراد مستجاب الدعوة و صاحب کرامات اند، هر چه یقین بیشتر، جنبه تجرّد و غلبه بر امورات و تصرّف در آنها بیشتر است، یقین گوهر شب چراغی است که با آن به مراحل عالیّه ای می توان رسید، به نحوی که مظهر ولی الله می توان شدن، و در جهان تکوین تصرف کرد.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «الْيَقِينُ يُؤْصِلُ الْعَبْدَ إِلَى كُلِّ حَالٍ سَنِيٍّ وَمَقَامٍ عَجِيبٍ»؛ (1) یقین می رساند بنده را به هر مرتبه بلند و مقام عجیبی (که تصورش را نمی کرد).

در نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) صحبت از عیسی بن مریم (علی نبیّنا و آله و علیه السلام) و اینکه وی بر روی آب راه می رفت به میان آمد، حضرت فرمودند: «لَوْزَادَ يَقِينُهُ لَمَشَى فِي الْهَوَى» (2) (اگر یقین او بیشتر بود، بر روی هوا راه می رفت).

از این روایت به خوبی می توان استفاده کرد که کرامات رابطه مستقیم با ازدیاد یقین دارد، هر چه یقین بیشتر کرامات و تصرفات وسیع تر و همچنین استفاده می شود که انبیاء علیهم السلام با حفظ جلالت و بزرگواری آنها دارای یقینی متفاوت بودند و از همه آنها افضل پیامبر گرامی اسلام محمد بن عبدالله (صلی الله علیه وآله) است که از کلام منسوب به حضرت علی (علیه السلام) می توان این مطلب را درک کرد، از مولی سؤال شد شما افضل هستید یا موسی و عیسی علیهم السلام و غیره حضرت با استدلال فرمودند: «من»، وقتی سؤال شد شما افضل هستید پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «انا عبد من عبید محمد (صلی الله علیه وآله) یعنی: «من بنده ای از بندگان محمد (صلی الله علیه وآله) هستم».

وقتی یقین حاصل شد، بصیرت از آن زائیده می شود (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ) (3) بصیر خواهد توانست

ص: 247

1- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 159.

2- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 159-160.

3- سوره اعراف، آیه 201.

جنت و اهل آن و دوزخ و ساکنان آن را نظاره گر باشد، اگر این بصیرت حال شد، همان گونه که آتش را در دهان نمی گذارد، خوردن مال یتیم را هم جائز نمی شمرد، زیرا چنان که از قرآن استفاده می شود، مال یتیم خوردن مثل آتش خوردن است، «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالِ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا» (1) «محققاً کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و به غیر حق می خورند (دخل و تصرف می کنند) جز این نیست که در شکم های خود آتش داخل می کنند و به زودی به آتش انداخته می شوند».

همچنین خداوند متعال درباره علماء یهودی که با اخذ رشوه کلمات حق را در تورات بدل کرده و کتمان می کنند، می فرماید: «أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ»؛ (2) «آنها جای نمی دهند در شکم های خود الا آتش را».

آری اگر بصیرت آمده حقایق اشیا برای بصیر آشکار شده تا جایی که مولی علی (علیه السلام) درباره خود می فرماید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا إِزْدَدْتُ يَقِينًا»؛ اگر پرده ها کنار رود (ذره ای) به یقین من افزوده نمی شود.

در ماده یقین سفینة البحار (3) اسحق بن عمار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که حضرت فرمودند «پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نماز صبح را با مردم اقامه کردند (4) سپس نظر کردند، به جوانی که در حال چُرت زدن بود، و سرش به طرف پایین متمایل می شد، رنگی زرد و جسمی نحیف و چشمانی گود رفته داشت، پیامبر از او پرسیدند: کیف اصبحت یا فلان (چگونه صبح کردی) گفت: «اصبحت یا رسول الله موقناً» (ای

ص: 248

---

1- سوره نسا، آیه 10.

2- سوره بقره 174 و سفینة البحار، جلد 1 ماده یقین.

3- سفینة البحار، جلد 2، چاپ انتشارات فراهانی، صفحه 733.

4- در نسخه کافی به نماز صبح تصریح دارد: ان رسول الله صلی الله علیه و آله صلی بالناس الصبح...» (رسول خدا نماز صبح را با مردم گزاردند) (نقل از شرح خوئی ذیل همین فراز).

رسول خدا صبح کردم در حال یقین پیامبر تعجب کرده و فرمودند: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ» (برای هر یقینی علامتی است، پس علامت یقین تو چیست؟ عرض کرد یقین من، مرا محزون و خواب را از دیدگانم ربوده، و مرا به تشنگی روزه در روزهای گرم وادار کرده است، نَفَسَم را از دنیا و آنچه در آن است کنار کشیده ام، و «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَقَدْ نُصِبَ لِلْحِسَابِ وَحُشِرَ الْخَلَائِقُ لَذَلِكَ وَأَنَا فِيهِمْ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَنَعَّمُونَ فِي الْجَنَّةِ وَيَتَعَارَفُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ، مُتَكَبِّرُونَ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ وَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ مُصَدِّحِينَ طَرِحُونَ وَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُ زَفِيرَ النَّارِ يَدُورُ فِي مَسَامِعِي»:

«گویا نظر می کنم و می بینم عرش الهی را که: حساب بر پا شده، و خلائق محشور شده، برای محاسبه، و من در بین آنها هستم، و گویا نظر می کنم و (بالعیان می بینم) که اهل بهشت متنعّم در آن هستند، و یکدیگر را شناخته و بر تخت ها تکیه زده اند، و گویا نظر به اهل آتش می کنم که در آن معذّبند، و ناله می کشند، و مثل این است که الان صدای آتش در گوشم طنین افکن است». پیامبر فرمودند: «هذا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ»: «این بنده ای است که خداوند قلب او را با نور ایمان روشنی بخشیده است».

سپس پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) به او سفارش کردند: «دائماً با این حالت ملازم باش»، آن جوان از پیامبر خواست که برای او از خداوند شهادت طلب کنند، پیامبر دعا کرده و پس از مدتی در یکی از غزوات بعد از 9 نفر دیگر به شهادت رسید.

بعضی از محققین گویند این بصیرت و بینایی که در روایت به آن اشاره شده به زیادی ایمان و شدت یقین میسر گردد، و این دو، صاحب خود را به مرحله اطلاع بر حقایق اشیا اعم از محسوس و معقولش می رسانند، پس حجاب ها منکشف و پرده ها کنار می رود، و به وضوح و یقین، آنها را بدون شائبه شکی بالعیان می بیند، و قلب او مطمئن و روحش در استراحت به سر می برد، و این حکمت حقیقتی است که به

هر کس اعطاء شود، خیر کثیر به او اعطا شده است.

در بحث منابع شناخت و معرفت به منبعی به نام مکاشفه و شهود می‌رسیم، یعنی درک و حسی غیر از این درک و حس معمولی، همان منبعی که این جوان به آن رسیده است، درک و حسی که حقایق اشیا برای انسان همان گونه که هست مشهود می‌گردد، شواهدی هم از آیات و روایات می‌توان استفاده کرد.

1- نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مسلمانان فرمودند: «بیاید به قبرستان بقیع رویم و در آنجا نماز میت گزاریم، زیرا برادری از شما به نام نجاشی فوت کرده است او علاقمند به اسلام و پناه دهنده مهاجرین مسلمان بود»، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به همراه اصحاب به بقیع آمدند و در آنجا نماز گزارند گویی حضرت با چشمان مبارک خود نجاشی را نظاره می‌کردند، این کار چشم عادی نیست، این عمل چشم غیر مسلح به یقین نیست، بلکه درکی و شعوری ماوراء درک و شعور ظاهری است، این شهود است.

2- درباره جنگ موته دارد که لشکر اسلام به سرکردگی جعفر بن ابیطالب به سرحدات شام و حجاز رفتند، در حالی که نیروهای اسلام قریب 3000 و لشکر دشمن قریب 100000 بودند، جعفر، عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه از شهدا این جهاد بودند، ولی در نتیجه مسلمانان بدون شکست از میدان بازگشته و دشمن عقب نشینی کرد، فاصله مکه تا سرحدات شام بسیار زیاد است، ولی روایت کرده اند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) نماز صبح را خوانده، و بر منبر صعود کرده، فرمودند: «الان سربازان اسلام در مقابل کفر قرار گرفته، پرچم به دست جعفر است، آه دست راستش را قطع کردند، بعد دست چپش را، پرچم را به سینه چسبانید، آه بر زمین افتاد، رواحه پرچم را برداشت، گویا پستی و بلندی ها تعدیل شده، و زمینی مسطح در برابر پیامبر (صلی الله علیه وآله) ایجاد شده که همچون خبرنگاری که از نزدیک واقعه را نظاره گر است، پیامبر (صلی الله علیه وآله) به تماشا و گزارش نشسته اند، آیا این درک عقل است، یا دیده ای از دید چشم ظاهری، نه این بینش و نگرشی از درون جان و چشمی از ژرفای نهاد آدمی است، این درک

3- درباره جنگ احد آمده، زمانی که جنگ خاتمه یافت، علی (علیه السلام) به نزد پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمده و عرض کردند: «مردم فرار کرده بودند، و شما تنها بودید، من مثل پروانه گرد شما می گشتم، 16 ضربه سنگین بر بدنم وارد آمد، در 4 ضربه روی خاک افتادم، و هر بار می دیدم شخص خوشرو و خوشبویی زیر بازوی مرا می گیرد، و بلندم می کند، و می گوید: بشتاب به یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، این شخص که بود؟» پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «جبرئیل امین بود». (1)

بعد از همین جنگ مکالمات بسیار جالبی بین مولی و پیامبر (صلی الله علیه وآله) انجام گرفته که خود حضرت علی (علیه السلام) در نهج البلاغه (2) به آن اشاره کرده است: علی (علیه السلام) با حالتی غمگین به نزد پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) آمده و پیامبر (صلی الله علیه وآله) علت ناراحتی او را جویا شدند، علی (علیه السلام) عرض کرد افسوس می خورم که چرا شهید نشدم، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «علی جان غصه نخور «أَبْشِرْ زَ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ وَرَاءِكَ... فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذَا»: «بشارت باد تو را، زیرا به شهادت خواهی رسید... پس چگونه است صبر تو در آن هنگام؟!»، حضرت در جواب می گوید: «یا رسول الله: لیس هذا من مواطنِ الصبرِ ولكن من مواطنِ البُشرى والشكر»: «ای رسول خدا: این مقام، از مواضع صبر نیست، بلکه از مواضع بشارت و شکر است) صبر در برابر مصیبت و نعمت است، و شهادت نعمت و کرامت است، سؤال کنید، چقدر شکر می کنی؟

آری مردم آزاده و دوراندیش و طالب سعادت باید به تماشاگاه راز این متقی آیند، و از جلوه های یقین و معرفت او طرفی بندند، و از ندای ملکوتی «فزت و ربّ الکعبه» او بعد از شکافتن فرق نازنینش بهره برگیرند، و به هوش باشند، از فردی الهام گیرند که وقتی او در اثر آن ضربت به بستر بیماری افتاد و ممنوع الملاقات

ص: 251

1- شبلینجی این قسمت را در نورالابصار چاپ دارالفکر، صفحه 97 آورده است.

2- خطبه 155، فیض الاسلام و 156 صبحی صالح.

شد و امام حسن (علیه السلام) فقط به اصبع بن نباته آن یار با وفای امام اجازه ملاقات می دهند، و خود را روی پای مولی انداخته و اشک می ریزد، و به اصبع می فرماید: «من به سوی بهشت و خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) می روم، من به سوی سعادت و شرافت می شتابم» (آفرین به این یقین و اعتقاد) اصبع در جواب می گوید: از طرف خود و شیعیان می گیریم که بعد از شما یتیم می شوند، و چه خوش گفت که واقعاً بعد از مولی یتیم شدند.

مولی در نهج البلاغه عبارتی در اند که معمولاً به امام معصوم (علیه السلام) تفسیر می کنند، ولی قرائنی هست که جمعی از پرهیزکاران را هم شامل می شود، و تعلیل حضرت گویای این واقعیت است.

حضرت به کمیل می فرمایند: ... «هرگز روی زمین خالی نمی شود. از کسی که به حجت الهی قیام کند، خواه ظاهر باشد و آشکار، و یا ترسان و پنهان!!

تا دلائل الهی و نشانه های روشن او باطل نگردد، ولی آنها چند نفرند و کجا هستند؟ به خدا سوگند آنها تعدادشان کم و قدر و مقامشان نزد خدا بسیار است.

خدا به وسیله آنها حجت ها و دلائلش را حفظ می کند تا به افرادی که نظیر آنها هستند بسپارند و بذر آن را در قلب افرادی شبیه خود بیفشانند».

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمَ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيْرَةِ وَبَشَرُوا رُوحَ (1) الْيَقِيْنِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمَتْرَفُوْنَ وَاَنْسَوْا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُوْنَ، وَصَحِبُوْا الدُّنْيَا بِاَبْدَانِ اَزْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْاَعْلَى، اَوْلَيْتُكَ خُلَفَاءَ اللّٰهِ فِيْ اَرْضِهِ وَالدَّعَاةَ اِلَى دِيْنِهِ، اِهْ اِهْ شَوْقًا اِلَى رُؤْيَيْتِهِمْ».

«علم و دانش با حقیقت و بصیرت به آنها روی آورده، و روح یقین را لمس کرده اند و آنچه دنیاپرستان هوس باز مشکل می شمردند بر آنها آسان است.

ص: 252

---

1- نسخه فیض روح بفتح اول دارد که به معنای راحتی و آسودگی و نسخه صبحی صالح رُوح بضمّ اوّل درد که معنی آن واضح است.

آنها به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند انس گرفته اند در دنیا با بد نهایی زندگی می کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند دارد. آنها خلفای الهی در زمین اند و دعوت کنندگان به دین خدا. آه چه قدر اشتیاق دیدار آنها را دارم» (1).

آری از چیزهایی که جاهلان از آن وحشت دارند، ولی پرهیزکاران با آنها مأنوس اند، جاهلان از تنهایی خوف دارند، و زمزمه زبان قلب آنها این است، خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو، ولی متقی گوید هم رنگ جماعت شدنت رسوایی است، «لَا تَسَّ تَوْحُشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلَّةِ أَهْلِهِ» (2): «در مسیر هدایت و حق از کمی یاور احساس وحشت نکنید» اگر همه در خط شرق و غرب هستند تو در مسیر نه شرقی نه غربی سیر کن و بمان و وحشت نداشته باش که راه همین است و بس. پس روح ایمان یقین است، باید عبادت مرد تا به مقام یقین رسید.

قرآن می فرماید: «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (3) تفسیر معروف این کلام چنین است که عبادت کن تا زمان مرگ (یقین را کنایه از مرگ می گیرد) زیرا در آن لحظات انسان یقین می کند، که تمام ابلاغات رُسل و ائمه علیهم السلام حقیقت بوده است، در آن لحظات شهود حاصل شده، پرده ها کنار رفته، و حقایق را زیر سایه نور یقین می بیند، مفسرین شاهی بر این تفسیر که یقین کنایه از مرگ است ذکر کرده اند، و آن این است: «كُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ - حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ» (4): «ما تکذیب قیامت را می کردیم تا اینکه مرگ به سوی ما آمد» (و در آن لحظه یقین به گفتار الهی کردیم).

ص: 253

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 139 فیض الاسلام و 147 صبحی صالح

2- نهج البلاغه، خطبه 201 صبحی صالح - 192 فیض الاسلام.

3- سوره حجر آیه 99.

4- سوره المدثر آیات 46 و 47.



تفسیر دیگری که استاد احتمال داده اند، این است که مراد از یقین مرتبه و مقام یقین باشد، مثلاً می‌گوییم تجارت کن تا سود ببری، زراعت کن تا نفع ببری، اینجا هم می‌گوییم عبادت کن تا خداوند مقام یقین را به تو عنایت کند، البته قابل توجه است که مراد این نیست که وقتی به درجه یقین رسیدی، دیگر عبادت مکن، چنان چه بعضی از متصوفه گفته اند، و این آیه را هم دستاویزی برای ترک عبادت قرار داده اند، زیرا به تعبیر استاد در تفسیر نمونه این گفتار بی اساس و بی پایه ای است چرا که اولاً: به شهادت بعضی از آیات قرآن... یقین به معنی مرگ است، که هم برای مؤمنان و هم برای دوزخیان، برای همه خواهد بود، ثانیاً: مخاطب به این سخن، پیامبر(صلی الله علیه وآله) است، و مقام یقین پیامبر(صلی الله علیه وآله) بر همه محرز است، آیا کسی می‌تواند ادعا کند، که پیامبر(صلی الله علیه وآله) دارای مقام یقین از نظر ایمان نبوده است؟!.

ثالثاً: سیره و اخبار متواتر نشان می‌دهد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) تا آخر ساعات عمرش عبادت را ترک نکرد، و علی(علیه السلام) در محراب عبادت به شهادت رسید و همچنین سایر امامان علیهم السلام» (1).

مرحوم الهی در ذیل (فهم والجنة کمن قد رآها فهم فیها منعمون) چنین گوید:

تو گویی آن گروه عشق سیرت \*\*\* عیان بینند با چشم بصیرت

چو ارواح نهران، غیب جهان را \*\*\* مکان خود بهشت جاودان را

همه در شادی و عیش و تنعم \*\*\* بدان گلشن چو بلبل در ترنم

ص: 254

چه گلشن منظر زیبای دلبر \*\*\* در آنجا خار گل، خاشاک عنبر  
چه گلشن زانعکاس طلعت یار \*\*\* هزاران باغ گل در هر سر خار  
خوشا آنان که با دلهای مسرور \*\*\* نشینند اندر آن گلزار پر نور  
خوش آن آزاد مردان کز نکویی \*\*\* بهستی گشته جانهاشان تو گویی  
خوش آن ارواح پاک عرش پرواز \*\*\* در آن باغ تجرد نغمه پرداز  
به گلزار حیات جاودانی \*\*\* چو گل لیک ایمن از باد خزانی  
نشسته رو بروی یک دگرشاد \*\*\* زهر رنج و غم و اندیشه آزاد  
خوشا وقت خوش آن پاک جانها \*\*\* بهستی روی و عرشی آشیان ها  
سپس در ذیل (و هم و النار کمن قد رآها فهم فیها معذبون) گوید:  
هم آنرا تو گویی ز آتش عشق \*\*\* به طور دل فروزان تابش عشق  
عیان گردیده دوزخ زاشتیاقش \*\*\* چه دوزخ؟ دوزخ دارالفراقش  
جهنمشان فراق آتش افروز \*\*\* زند شعله بر آن دل های پرسوز

جهنم پارسایان را فراق است \*\*\* زفیرش شعله های اشتیاق است  
شرار شوق چون آتش فرورد \*\*\* دل پرهیزکاران را بسوزد  
وگر نه شعله دوزخ شود سرد \*\*\* بر آن عاشق که سوزد از غم و درد  
زآهی کز فراق یار خیزد \*\*\* هزاران سال دوزخ می گریزد  
به دوزخ اهل عصیان در عذابند \*\*\* که چون حیوان بکار خورد و خوابند  
تورا گردیده جان باز بودی \*\*\* بگوشت زان جهان آواز بودی  
زدود آه مظلومان در این دار \*\*\* شرار دوزخی بودت پدیدار  
چو شعله خشم و کین بینی ندانی \*\*\* که هست این شعله دوزخ را نشانی  
چو بینی گرگ خو خلق ستمکار \*\*\* عیان زآنخوی گردد شعله نار  
ز هر تخمی که در این کشتزار است \*\*\* یکی خرمن تورا پایان کار است  
چو خار شهوت و خشم و هوایی \*\*\* سزای دوزخ قهر خدایی

وگر عشق افکند بر گردنت طوق \*\*\* بیفروزد به جانت آتش شوق

وز آن آتش شود دوزخ گلستان \*\*\* نبینی دوزخ الا باغ و بستان

ص: 257



شرح: «حزن» حسرت خوردن و درد کشیدن به خاطر فقدان محبوبی یا فوت مطلوبی است، و حزن و اعتراض هر دو از ثمره های کراهت و ناخشنود بودن از مقدرات الهی است، لکن کراهت در حزن کمتر از کراهت در اعتراض است، چنانچه در نقطه مقابل کراهت (یعنی حُبّ و دوستی) حُبّ در رضا (که در مقابل اعتراض است) کمتر از حُبّ در سرور (که در مقابل حزن است) می باشد، زیرا رضا منع کردن نفس است، از جزع و فزع بدون وجود کراهتی، ولی سرور منع نفس است از جزع با ابتهاج و انبساط خاطر، پس سرور فوق رضا در شرافت است چنانکه حزن تحت اعتراض در رذالت است، سبب حزن را باید در رغبت به مشتبهات طبیعی و میل به مقتضیات قوه غضب و شهوت دانست، و علاج این بیماری درک این معنا است، که: عالم کون و فساد از حیوان و نبات و جماد و اموال همه و همه در معرض فناء و زوال است، و از دنیا چیزی باقی نمی ماند و آنچه باقی است، امور

## 10- مقام حُزن

### 10- قلوبهم محزونة

ترجمه: قلب هایشان (پرهیزکاران) پر از حزن و اندوه است.

\*\*\*

ص: 259

عقلی و کمالات نفسانی است، که: دست زمان و مکان و تصرّف عوامل و تطرّق و راهیابی فساد از رسیدن به آنها کوتاه است، هرچه دست این امور به آن رسد، فناپذیر است.

به قول مرحوم نراقی: «کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست باغبان حوادث آن را نچید، و کدام سرو در جویبار این عالم برکشید که اره آفات آن را از پا در نیورد، هر شام پسری در مرگ پدری جامه چاک و هر صبح پدری به فوت پسر غمناک بلی.

خیاط روزگار بر اندام هیچکس \*\*\* پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد(1)

اگر چنین باوری نسبت به فناپذیری دنیا و آنچه در آن است، حاصل شد، خیالات فاسد و آرزوهای باطل رخت بر بسته و قلب تعلقی به اسباب دنیوی نخواهد داشت. و با تمام وجود در تحصیل کمالات عقلی و سعادات حقیقی می کوشد تا به سرحدّ مقام بهجت و سرور رسد، که خبری از احزان و ناراحتی ها در آن عالم نیست، چنانکه در قرآن کریم اشاره شده: (أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَأَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ)(2): «آگاه باشید که اولیاء خدا نه خوفی بر آنها است و نه آنها محزونند»

در اخبار داود(علیه السلام) هم آمده «یا داؤد ما لأولیائی و الهَمَّ بالدنیا إِنَّ الهَمَّ يَذْهَبُ حَلَاوَةً مُنَاجَاتِي مِنْ قُلُوبِهِمْ إِنَّ مُجَبِّي مِنْ أَوْلِيَائِي أَوْلِيَائِي ان يَكُونُوا رُوحَانِيْنَ لَا يَغْمَمُونَ»: «ای داود، اولیای مرا با هم دنیا چکار؟ زیرا هم دنیا و هدف قرار دادن آن شیرینی مناجات مرا از قلب آنها می زداید، همانا دوستدار من از بین اولیاء من، روحانیانی هستند که (هدف را روح و تعالی آن قرار داده اند، نه جسم و پرورش آن و توجه به دنیا) و هرگز غم و اندوه به ساحت آنها راه ندارد».

ص: 260

1- معراج السعادة، صفحه 583.

2- سوره یونس، آیه 62.

کوتاه سخن اینکه دل بستن به چیزهایی که فانی هستند خلاف مقتضای عقل است، و عقل آن را ممنوع و حرام می داند.

غم چیزی رگ جان را خراشد \*\*\* که گاهی باشد و گاهی نباشد

آری چنین است که سید اوصیاء مولی الکونین علی بن ابیطالب (علیه السلام) می فرماید: «ما لِعَلَى وَزِينَةِ الدُّنْيَا وَكَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةِ تَقْنَى وَ نَعِيمٍ لَا يَبْقَى» (علی را با زینت دنیا چه کار؟!، چگونه شاد باشم به لذتی که فناپذیر است، و چگونه دل بندم به نعمتی که باقی نمی ماند).

نه لایق بود عشق با دلبری \*\*\* که هر بامدادش بود شوهری

انسان نفس خود را باید راضی به موجود کند، و غم مفقود را نخورد، و راضی به خیر و شری باشد که به او می رسد، در روایات آمده خداوند عزوجل آسایش و سرور را در رضا و یقین قرار داده و ناراحتی و غم را در شک و سخط (مقابل رضا) قال الصادق (علیه السلام): «انّ الله تعالى يعدله وقسطه جعل الروح والراحة في اليقين والرضا وجعل الهم والحزن في الشك والسخط» (1) یعنی: کسی که راضی به موجود و غیر محزون از مفقود باشد، به مقام امنی رسیده، که: فزع را به آن مکان راهی نیست، و به سروری رسیده که دست جزع از آن کوتاه گشته، و به شادمانی ای راه یافته که حسرتی در آن نیست، و به یقینی نائل گشته، که حیرت و شکی آمیخته با آن نیست، چیست برای طالب سعادت که محزون شود؟ آیا حالش بدتر از سائر طبقات است هر حزبی و گروهی به آنچه در دست دارد، خشنود است «کل حزب

ص: 261



بما لديهم فَرِحُونَ»، تاجر به تجارت، زارع به زراعت و راننده به رانندگی در حالی که اینها عامل سرور نیست، عامل حقیقی سرور و سبب اصلی فرح و خوشحالی برای اهل سعادت و کمال است، و برای بقیه توهم و مجرد خیالی برای سرور.

پس طالب سعادت باید خشنود به کمالات حقیقی و سعادات ابدی محزون در نزد خود باشد، و محزون بر فقد زخارف و زینتهای دنیوی نشود، و همانا متذکر و یادآور کلام و خطاب الهی به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) باشد، که: (وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ) (1)

مکش نظر را (یعنی دو چشم خود را) به سوی آنچه برخوردار کردیم با آن گروههایی از کفار را بَهَجَت حیات دنیا تا بیازمائیم ایشان را در آن چیز و روزی پروردگار تو بهتر و باقی تر است.

کسی که در فرق بین مردم جستجو کند، می یابد که: هر فرقه ای خشنودیش به چیزی و قیام و قوام و نظام امرشان به امری است، کودکان خشنودیشان به لعب و بازی با وسائل خود است، و این فرح در نزد کسانی که این مرحله را پشت سر گذارده اند، بسیار زشت و ناپسند است، رسیدگان به حدّ رشد بعضی به درهم و دینار، و بعضی به باغ و ملک، و بعضی به یار و یاور و بعضی به زنان و فرزندان، و عده ای به حِرَف و صنایع، و بعضی به حسب و نسب، و دیگری به جاه و منصب و طائفه ای به قوه جسمانی و قدرت بدنی، و دسته ای به جمال صوری و زیبایی، و طائفه ای به کمالات دنیوی مثل خط و شعر و حُسن صوت و طب و علوم غریبه و غیره خوشحالند تا می رسد به عده ای که سرور از کمالات نفسانی و ریاسات معنوی هستند، افراد این دسته هم مختلفند.

ص: 262

بعضی از اینها نهایت فرح را عبادت و مناجات، و عده ای معرفت را در حقایق اشیاء می دانند، تا می رسد به عده ای که فرحشان، اُنس به حضرت ربوبی است، و غرق شدن در گرداب انوار حق، به طوری که سائر مراتب نزد اینان سایه ای گذرا و خیالی باطل است و شکی نیست، که: عاقل می داند رسیدن به این غایة قُصوی و نهایة عُلویا مایه بهجت و سرور است، و بقیه امور مثل سرابی است که فرد تشنه، آن را آب می انگارد، «کسراب بقیعة یَحْسَبُهُ الظَّمَانُ ماءً» و از این روی شخص محزون از فقد، و خشنود از وجود آن نیست.

زین خران تا چند باشی نعل دزد \*\*\* گر همی دزدی بیاد لعل دزد

واقعاً جای تعجب است که عاقل از فقد امور دنیوی محزون شود با اینکه می داند دنیا دار فناست، و زخارف و زینتهایش منتقل به مردم، و این امری است که برای أَحَدی باقی نمی ماند.

جهان ای برادر نماند به کس \*\*\* دل اندر جهان آفرین بند و بس

چه بندی دل خود برین ملک و مال \*\*\* که هستش کمی رنج و بیشی ملال

که داند که این دخمه دیو و دد \*\*\* چه تاریخها دارد از نیک و بد

چه نیرنگ با بخردان ساخته است \*\*\* چه گردنکشان را سر انداخته است

جمع اسباب دنیوی امانات الهی است، که به نحو تبادل و تناوب (نوبت به نوبت) منتقل به مردم دیگر می شود، مَثَل دنیا مَثَل عطر دانی است که شخص در مجلس بین اهل خود متناوباً دور می گرداند و هر فردی در لحظه ای که به او می رسد،

بهره و لذت می برد و سپس به دیگری اعطاء می کند، کسی که طمع در بقاء حطام و چیزهای پوچ دنیوی کند مانند کسی است که: در ملکیت این عطردان طمع کرده، و بخواهد آن را در لحظه بهره برداری به خود اختصاص داده و دیگران را از آن محروم سازد، و زمانی که از او گرفته می شود، غم و اندوه و خجلت از این فکر و عمل ناصحیح بر او مستولی می شود.

مال و اهل و عیال نیست مگر ودیعه هائی که روزی باید برگردانده شود، پس شایسته عاقل نیست که: غم و اندوه برای ردّ ودیعه خورد، زیرا محزون گشتن در ردّ آن کفران نعمت است، چون اقلّ مراتب شکر ردّ ودیعه به صاحبش با طیب نفس است، مخصوصاً وقتی چیزی پستی که همان خبائث دنیوی باشد، مستردّ شود، و شیء اشرف (با شرافت) که همان نفس و کمالات علمی و عملی آن است، باقی باشد، پس سزاوار هر عاقلی است، که: علقه ای بین قلب و امور فانی برقرار نکند، تا محزون نگردد.

سقراط گفته «إِنِّي لَمْ أَحْزَنْ قَطُّ إِذْ مَا أَحْبَبْتُ قَطُّ شَيْئاً حَتَّى أَحْزَنَ بَفُوتِهِ»

من هرگز محزون نشده ام زیرا هرگز چیزی را دوست نداشتم ام که محزون به فوت آن شوم (یعنی چیزی را به حدّی دوست نداشتم ام که با فقد آن ناراحت شوم).

مَنْ سَرَّهُ أَلَّا يَرَى مَا يَسُوءُهُ \*\*\* فَلَا يَتَّخِذُ شَيْئاً يَخَافُ لَهُ قَدْدا

چون هست این دیر خالی، سست بنیاد \*\*\* بیادش داد، باید بردش از یاد

جهان از نام آن کس ننگ دارد \*\*\* که از بهر جهان دلتنگ دارد

مسئله ای که قابل طرح است، تضاد ابتدایی در بین آیات و روایات است، از بعضی از آیات استفاده می شود که متقیان و اولیاء خدا غم و غصه ای ندارند، «آلا ان اولیاء الله لا خوفٌ علیهم ولا هم یحزنون»: «آگاه باشید که دوستان خدا، نه خوفی و نه حزنی بر آنها مستولی می شود».

علماء ترس و خوف را درباره آینده، و غم و غصه را نسبت به گذشته می دانند، یعنی ترس و خوفی نسبت به حوادث آینده ندارند، و از طرفی هم چون چیزی را تاکنون از دست نداده اند، محزون نیستند.

در آیه دیگر دارد که: (إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ)(2): «کسانی که گفتند پروردگار ما الله است، سپس استقامت کردند، نازل می شود، بر آنها ملائکه به اینکه خوف نکنید و محزون نگردید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده شده بودید» و در حالی که مولای متقیان یکی از صفات پرهیزکاران را در این خطبه حزن قلبی (قَلْبُهُمْ مَحْزُونَةٌ) شمرده است، در روایتی هم آمده «المؤمن بُشْرَةٌ فِي وَجْهِهِ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ»(3): «مؤمن سُورَش در صورتش و حُزْن او در قلبش می باشد» این کلام گویای وجود حزن و اندوهی در نهاد آنها است.

امام صادق(علیه السلام) هم فرموده اند «الحزنُ شعار العارفين»: «حُزْن و اندوه علامت

ص: 265

---

1- جامع السعادات، جلد 3، بحث حزن، صفحه 212 و اشعار از معراج، صفحه 611، بحث حزن استفاده شده است.

2- سوره فصّلت، آیه 31.

3- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 325 فیض و 333 صبحی صالح در غرر الحکم از علی(علیه السلام) هم آمده: انّ بشر المؤمن فی وَجْهِهِ وَقَوَّتَهُ فِي دِينِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ (به نقل از میزان الحکمة، جلد 1، صفحه 419).

اهل معرفت است(1) شعار لباسی است که زیر می پوشند، و با موی بدن در تماس است، و دثار لباس روئین است، وقتی می گویند فلان چیز شعار ما است یعنی چسبیده به تن ما است، در کلام امام صادق(علیه السلام) هم معنی چنین است که حزن

ص: 266

1- لازم به ذکر است که اساس عرفان اسلامی، کتاب و سنت و روایات و سیره معصومین علیهم السّلام است و اصولاً باید گفت اسلام براساس عرفان بنا شده است لکن گاهی اشتباهاتی رخ داده و عرفان اصیل با عرفان قلابی خلط شده، از عرفانهای وارداتی عرفان اهل تصوف است، جا دارد در اینجا به ریشه سخنان اینان و تاریخچه تصوف نظری اجمالی بیفکنیم اصول و ریشه گفتار این جمعیت را چنانکه استاد در کتاب جلوه حق آورده اند، می توان در چهار چیز خلاصه کرد. الف - دستوراتی که از مؤسّسین این مسلک «هندوها، یا شامیها یا غیر آنها» دست به دست آنها رسیده است. ب - قسمتی از مطالب و معارف یونان قدیم که پس از ترجمه کتب آنها به زبان عربی و نشر آن در میان مسلمین به آن ممزوج شده است، از سرجان ملکم انگلیسی نقل شده که در کتاب تاریخ معروف خود می نویسد: «اعاظم این سلسله (صوفیه) با اقوال ارسطو و افلاطون آشنائی تمام دارند، و در کتب معروف ایشان نقل قول افلاطون بسیار است، تا آنجا که می گوید: اگر شرح حال و آراء فیثاغورث به فارسی ترجمه شود بعینه شرح حال و عقاید یکی از اولیاء صوفیه به خرج خواهد رفت، افسانه دخول وی در اسرار الوهیت و استغراق وی در افکار و خوارق عادت و میلان کلی خاطر او به موسیقی، و وضع آموختنش مریدان را و تحمل مشاقی که کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعاظم متصوفه است». این سخن اگر چه درباره هر کدام از متصوفه و هر کدام از حکماء یونان صادق نیست ولی بطور اجمال آمیزش افکار یونانیان را به عقائد صوفیه تأیید می کند، مخصوصاً فلسفه اشراق ارتباط و تناسب بیشتری با افکار آنها دارد. ج - یک رشته ذوقیات و شعریات که به مرور زمان از طرف صاحبان ذوق شعری و عرفانی اختراع و با دو قسمت سابق آمیخته شده است، و به همین جهت است که بسیاری اوقات مدرک پاره ای از سخنان ایشان فقط یک مطلب شعری (به اصطلاح اهل منطق) و یا یک فرد شعر است. د - قسمت زیادی از معارف و حقایق اسلامی که تا حدی با اصول سه گانه سابقه نزدیک و یا قابل نزیک کردن و تأویل کردن بوده است، روشن است که: در اثر این موضوع (یعنی گردآوری عقاید صوفیه از نقاط مختلف بسیاری اوقات تناقضاتی پیش می آید که ناچار باید بوسیله تأویلات رفو شده و همین است که اصل «تأویل و توجیه» یا به تعبیر آنها مغز و معنی را یکی از پایه های تصوف اسلامی قرار داده است (جلوه حق چاپ دار الفکر، صفحه 48 - 47).

چسبیده به آنها و با آنها مأنوس است حضرت در دنباله کلمات خود چنین می فرماید: «و لو حَجَبَ الحُزْنَ عَن قُلُوبِ العارِفین ساعةً لاسید تَغاثوا و لو وضع فی قلوب غیرهم لاسد تنکروه»؛ «اگر پوشیده شود حزن از دل‌های اهل معرفت به اندازه ساعتی (مراد از ساعت، زمان کوتاهی است) هر آینه استغاثه می کنند، و اگر این حزن در دل‌های غیر آنها قرار داده شود استنکار می کنند (محزون بودن خود را انکار می کنند)»<sup>(1)</sup> پس عارفان و مؤمنان دارای حزن هستند، حزنی که به صورت شعار برای آنها درآمده است، این تعارض، ابتدائی است، و وجه جمع بین این دو دسته از روایات این است که: سرچشمه غم مختلف است، غمی است که به دل عارفان عارض نمی شود، و غمی هم هست که هرگز از آنها جدا نمی شود شعراء درباره غم عشق مسائل زیادی دارند که: از بارزترین غم عشق، غم عشق عارفان نسبت به خدا است، سرچشمه این غم ربطی به عشق خدا و وصل او دارد، غمی معنوی و روحانی است، غمی نشأ گرفته از محبت خدا است.

بنابراین سرچشمه غم عارفان و پرهیزکاران از این قبیل است که:

1- مقصد ر دانستن خود در پیشگاه الهی، و اینکه از عهده تکالیف الهی برنیامده اند، آن طوری که باید طاعت و فرمانبرداری خدا را کنند، نکرده اند، و همین احساس است که همانند امام چهارم (که از کثرت عبادت ملقب به زین العابدین است) را وادار می کند که در دعای ابوحمزه ثمالی با سوز و گذار چنین گوید: «چه کسی بد حال تر از من است، اگر با این حالت به قبرم منتقل شوم، قبری که مهیا نکرده ام آن را برای خوابیدن، و فرش نکرده ام آن را با عمل صالح، چرا نگیرم در حالی که نمی دانم مسیر من به چه طرف است، و می بینم نفس با من خدعه می کند، و روزگارم با من مگاری و عقاب مرگ بر سرم پر و بال گشوده، چرا نگیرم، می گیرم

ص: 267

---

1- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 70، به نقل از میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 401.

برای خروج نفس و جانم، می‌گیرم برای تاریکی قبرم، می‌گیرم برای تنگی لحدم، می‌گیرم برای سؤال منکر و نکیر (دو فرشته‌ای که در قبر مسئول، سؤال هستند) از من، می‌گیرم برای خارج شدن از قبرم، در حالی که برهنه و ذلیل و حمل‌کننده سنگینی بار اعمالم بر پشتم هستم...».

2- عدم هدایت مردم و لجاجت و تحجر آنها بر باطل، عارف و پرهیزکار چنان تربیت شده که گمراهی مردم را هم قابل تحمل نمی‌داند، از مصادیق بارز این غمخواران پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بودند، آن حضرت آشکارا مشاهده می‌کند، که: بعضی چشم را روی هم گذارده تا نور را نبینند، و از این رواندوه می‌خورد، چرا چنین نباشد؟! وقتی می‌بیند انسانهایی که می‌توانند به قله بلند حقیقت راه یابند، ره افسانه می‌زنند، چرا محزون نشود وقتی می‌بیند مردم با دست خود، خود را به ورطه هلاکت می‌اندازند؟ کار به جایی می‌رسد که خطاب خداوندی به آن حضرت متوجه می‌شود، (لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ): «شاید تو (ای رسول ما) نفس خود را هلاک کنی از اینکه خلق ایمان نمی‌آورند، و هدایت نمی‌شوند» (1)

3- فرو رفتن مردم در ناراحتی‌ها و مکروهات و شدائد زندگی، اهل عرفان تقوی از دیدن مردم در این وضع رنج می‌برند، از اینکه خود در آسایش و مردم در زحمت هستند، اندوهناکند، و لا اقل اگر کاری از دست آنها ساخته نباشد خود را در این امور شریک و از نظر سطح زندگی همسطح آنان قرار می‌دهند و بلکه پایین تر، مولای ما و مولی الموالی در نامه خود به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف حضرت حاکم بصره بود، چنین می‌نویسند:

«أَقْعُ مِنْ نَفْسِي بَأْنُ يُقَالُ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ؟ أَوْ أَكُونَ أَسْوَةً لَهُمْ فِي جَسْبَةِ الْعَيْشِ» آیا به همین قانع شوم که گفته شود: من

ص: 268

امیر مؤمنانم؟! اما با آنان در سختی های روزگار شرکت نکنم؟! و پیشوا و مقتدایشان در تلخیهای زندگی نباشم؟! (1)

(اگر می خواستم می توانستم از عسل مصفا و مغز این گندم، و بافته های این ابریشم برای خود خوراک و لباس تهیه کنم. اما هیئات که هوا و هوس بر من غلبه کند، و حرص و طمع مرا وادار کند تا طعامهای لذیذ را برگزینم، در حالی که ممکن است در سرزمین «حجاز» یا «یمانه» کسی باشد که حتی امید به دست آوردن یک قرص نان نداشته باشد و نه هرگز شکمی سیر خورده باشد، آیا من با شکم سیر بخوابم در حالی که در اطرافم شکمهای گرسنه و کبدهای سوزانی باشد؟ آیا چنان باشم که آن شاعر گفته است:

وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيْتَ (2) بِيْطْنَةَ \*\*\* وَ حَوْلَكَ أَكْبَادُ تَجِنُّ إِلَى الْقَدِّ

: «این درد برای تو بس است که شب با شکم پر بخوابی و در حالی که در اطراف تو شکمهایی گرسنه و به پشت چسبیده باشند» - سرچشمه هایی هم برای غم است که در دل اولیاء الهی نیست از جمله:

1- میل به دنیا، در روایتی از امام صادق (علیه السلام) رسیده: «الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تَوْرَثُ الْغَمَّ وَ الْحُزْنَ»: «میل به دنیا و دنیاپرستی و به ارث گذارنده غم و اندوه است» (3) این غمی است که در دل پرهیزکاران رسوخ نمی کند، مردی بود که وقتی در کسب خود متضرر می شد، شب به دور خانه گشته و گریه می کرد، وای به این تعلق دنیا که موجب عدم آرامش قلب و خاطر است، به دنبال عبارتی که گذشت امام صادق (علیه السلام)

ص: 269

1- نامه 45 از نامه های نهج البلاغه.

2- در نسخه ای (آیة) بجای تَبَيْتَ دارد (رجوع شود به معجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه، چاپ جامعه مدرسین ماده (ب ی ت)، صفحه 315).

3- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 240، میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 393.



می فرمایند: «وَالرَّهْدُ فِي الدُّنْيَا رَاحَةُ الْقَلْبِ وَالبَدَنِ»: «بی اعتنایی و کناره گیری از دنیا مایه راحتی قلب و روح و راحتی بدن و جسم است» در کلمات قصار مولی علی (علیه السلام) هم آمده «مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِينًا فَقَدْ أَصَبَحَ بِحَقِّ لِقَاءِ اللَّهِ سَاطِئًا... وَمَنْ لَهَجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا لَتَاطَ قَلْبُهُ مِنْهَا بِثَلَاثٍ: هَمٌّ لَا يُغْبَهُ وَ حِرْصٌ لَا يَتْرُكُهُ وَ أَمَلٌ لَا يُدْرِكُهُ»: «کسی که برای (به دست نیاوردن کالای) دنیا اندوهگین شود به قضاء و قدر خدا خشمگین گشته است، (زیرا راضی نبودن به نصیب و بهره دنیا در حکم راضی نبودن به آن چیزی است که خداوند مقدر کرده است)... و کسی که قلب و دلش به دوستی دنیا شیفته گردد، دلبسته شود از دنیا به سه چیز اندوهی که از او جدا نگردد (زیرا اگر نیابد اندوهگین باشد و اگر یافت برای افزونی و نگهداری اندوه خورد) و حرصی که دست از او برنداشته و او را رها نمی کند و امید و آرزویی که هرگز آن را درک نمی کند.»(1)

2- جواب مثبت دادن به خواسته های شهوانی و امیال نفسانی، در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده «رُبَّ شَهْوَةٍ سَاعَةٌ تُورِثُ حُزْنَ طَوِيلًا»: «چه بسا لحظه ای شهوت رانی موجب غم و اندوه طولیلی می شود.»(2)

این غم هرگز راهی به دل متقیان ندارد، زیرا تقوی و دورنگری و عاقبت اندیشی آنها مانع از غرق شدن در گرداب شهوات است. این دو عامل از عوامل ایجاد حزن است و اما از جمله عوامل بقاء حزن هم دو عامل را متذکر می شویم:

1. چشم دوختن به آنچه در اختیار مردم است، در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده: «مَنْ نَظَرَ إِلَى مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ طَالَ حُزْنُهُ وَ دَامَ أَسَفُهُ»: «کسی که نظر کند به آنچه در دست مردم است حزن او طولانی و تأسفش مداوم خواهد بود.»(3) وقتی چشمش به ساختمان مدرنی می افتد کنارش ایستاده و آه می کشد، که چرا او ندارد؟!

ص: 270

1- کلمه 219 از نهج البلاغه فیض الاسلام و 228 از صبحی صالح.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 82، میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 82.

3- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 172؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 393.

باید به این شخص گفت: به نزد قلب او بنشین و با دلش همراز شو، نه در کنار ساختمانش بایست و آه بکش، نزدیک برو و ببین که او به حال تو غبطه می خورد، و از سعادت تو سخن می گوید، چه بسا سفره های رنگین با انواع غذاها برای مردم می اندازد و خود بواسطه بیماری از خوردن آن محروم است، گاهی بواسطه مرض قند باید نان سوخاری بخورد، چه بسا با وجود ثروت هنگفت، هر هفته باید خون او تعویض شود، و چه توانگری که خواب ندارند.

یکی از نانوایان یوسف آباد تهران نقل کرد که خمیرگیر من شبها در ناوایی می خوابید و یکی از شبها نزدیک اذان صبح طبق معمول رفتم به درب مغازه، نزدیک مغازه که رسیدم دیدم مردی خیره خیره به درون مغازه نگاه می کند، نزدیک شدم، سؤال کردم آیا کاری دارید، مشکلی پیش آمده گفت نه من یک پزشکم و هیچ مشکلی ندارم و بسیار زندگی مرفه ای دارم، ولی متأسفانه شبها خوابم نمی برد امشب با اینکه قرص خواب هم خورده ام خوابم نبرده و لذا تصمیم گرفتم مقداری در خیابان قدم بزنم اتفاقاً مقابل این مغازه که رسیدم دیدم کارگر و خمیرگیر شما یک گونی زیر پا و گونی دیگر روی خود انداخته و صدای خوروف و صدای بلند است، با دیدن این منظره غبطه به حال او می خورم که ای کاش من نیز ساعتی چنین می آمیدم.

آری، پس از دور قضاوت مکن، نزدیک برو تا بدانی بزرگترین ثروت که سلامتی است تو دارا هستی، و باز طمع داری.

یک کشاورز ساده را بنگر که چه راحت غذا خورده و شب در عالم رؤیا خواب مگه و کربلا می بیند، اما آن ثروتمند بیچاره تا 2 ساعت بعد از نیمه شب خوابش نبرده و در خواب نیز می بیند که اموال او به سرقت رفته و سراسیمه از خواب می پرد.

2. غضب کردن و خشمناک شدن بر کسی که قدرت مبارزه و ضربه زدن به او را نداریم. در روایتی از مولی علی (علیه السلام) آمده: «مَنْ غَضَبَ عَلَيَّ مَنْ لَا يَقْدِرُ أَنْ

يَضُرُّهُ طَالَ حُزْنُهُ وَعَذَبَ نَفْسَهُ»: «کسی که خشم و غضب کند بر کسی که قدرت ضرر زدن به او را ندارد، اندوه خود را طولانی و نفس خود را در عذاب قرار داده است»<sup>(1)</sup>

بنابر آنچه ذکر شد، غم و اندوه به دو شاخه تقسیم می شود: 1- ممدوح (غم سازنده) که از جمله اینها سه غم اول است. 2- مذموم (غم ویران کننده) که از جمله اینها چهار غم آخر است.

حال چه کنیم تا غم فرساینده از ما رخت بر بسته، و غم سازنده جایگزین آن شود؟ راهش این است که اندیشه ما عوض شود. جهان بینی ها، سرچشمه ایدئولوژی های انسان است، قرآن می فرماید: (...أَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسَخَّلِينَ فِيهِ...)(عليهم السلام) «... انفاق کنید از آنچه قرار داده شما را خلیفه در آن چیز (یعنی شما جانشین او در تصرف هستید)»<sup>(2)</sup>

این اموال امانت در دست شما است، نه از آمدنش خوشحال و نه از رفتنش بدحال باشید، داستان معروفی است که زن باایمانی کودکش از دست رفت، و خواست به همسرش خبر دهد، وقتی از سرکار آمده به او گفت: اگر کسی امانتی نزد شما داشته باشد، و درخواست آن را کرد، چه می کنید؟ گفت: ردّ می کنم و این وظیفه من است، و جای نگرانی و ناراحتی نیست زن گفت: پس بدان خداوند امانتی نزد ما داشت و آن را پس گرفت، چه امانتی؟ زن گفت: فرزند ما، و بنابر گفته خودت ناراحتی ندارد. بله در اینگونه موارد ممکن است غم و اندوه باشد، و جای انکار هم نیست، لکن حزنی سطحی است نه ریشه دار و کشنده، اگر دیدگاه من نسبت به دنیا چنین باشد که: «قَنْطَرَةٌ فَأَعْبُرُوهَا و لا تسكنوها»: «پلی است عبور کنید از روی آن و ساکن نشوید» ناراحتی نسبت به حوادث هرگز پیش نخواهد آمد، وقتی دنیا محل سکونت و اطراق فرض شود نه محلی برای عبور و گذر، آن وقت جای خوف است که

ص: 272

1- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 281؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 393.

2- سوره حدید، آیه 8.

زندگی را در هم می پیچد، آن وقت است که محبوب، غیر خدا خواهد شد.

اگر بنا باشد مسلمانان غم و غصه ای داشته باشند باید از نوع غم و غصه سازنده باشد، غم و غصه از اینکه توطئه های دشمنان اسلام یکی بعد از دیگری در جوامع اسلامی پیاده می شود و مسلمانان به جان هم افتاده اند بیت المقدسی که پیش از 13 سال قبله پیامبر(صلی الله علیه و آله) بود (و سپس بعد از ورود به مدینه روی مصالحی تغییر یافته و کعبه قبله شد)، بیت المقدسی که کانون انبیاء و اولیاء الهی بود و اساساً هیچ منطقه ای از جهان مثل شام و فلسطین پیامبر پرور نبود، بیت المقدسی که ارض مقدسه و مبارکه بود (ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ): «داخل شوید زمین مقدسی را که برای شما خداوند مقرر فرمود»<sup>(1)</sup> - (إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ): «منزه است خدایی که پیامبر(صلی الله علیه و آله) را شبی از مسجدالحرام به مسجد الاقصی سیر داد، مسجد الاقصائی که پیرامون و اطرافش را مبارک و پر نعمت ساختیم»<sup>(2)</sup> و بیت المقدسی که میراث بزرگ مسلمانان بود، توسط اسرائیل و دشمن ترین فرقه مسلمانان اشغال شده و همین بیت المقدس پایتخت آن کشور کفر شناخته می شود.

وای و صد افغان از این درد، حکومت صهیونیستی را بزور در چشم و قلب حکومت های اسلامی فرو کردند، اسرائیلی که سکوی پرش قدرتهای بزرگ استعماری و ضد خدایی بود، اسرائیلی که تبلور خواسته های آمریکا و شوروی بود، اسرائیلی که سمبل و زاینده دو مکتب کمونیسم و سرمایه داری بود. گفتم بیت المقدس میراث بزرگ مسلمانان بود چرا؟ زیرا مسلمانان دو قرن (200 سال) با مسیحیان در جنگهای صلیبی درگیر بودند و بارها مسلمانان قدس را گرفته و از دست دادند تا سرانجام (صلاح الدین ایوبی) سردار لشکر اسلام بیت المقدس را به محاصره در

ص: 273

1- سوره مائده، آیه 21.

2- سوره اسراء، آیه 1.

آورده و (والیان فرمانده دشمن وادار شد با پرچمی سفید به نشانه صلح به نزد او آید ولی او در جواب وی گفت آیا فراموش کرده اید جنایتهای خود را و اینکه چگونه مسلمانان را قتل عام می کردید و چه بزرگوارانی را به خاک و خون کشیدید و در نهایت صلح را نپذیرفت ولی بواسطه وساطت ریش سفیدان شهر به اهالی آنجا به دو شرط امان داد.

1- تسلیم شهر به مسلمانان. 2- جزیه دادن به سپاه اسلام برای هر مرد 10 دینار و برای هر زن 5 دینار و برای بچه های پسر و دختر 1 دینار، عاقبت روز جمعه 28 رجب سال 583 هـ. ق لشکر اسلام وارد شهر شدند و پرچم ها را بر فراز شهر به اهتزاز در آوردند؛ صلاح الدین مستقیماً به مسجد الاقصی رفته و نماز جماعت گزارده و یکی از وعاظ به سخنرانی پرداخت و از انجازه و تحقق وعده خدا مردم را خبر داد که دیدید چگونه وعده خداوندی محقق شد و قدس آزاد گردید. بعد از سه روز هم کلیساها را به کشیشان واگذار کرد و هیچ تعرضی را به مقدّسات و آثار آنان روا نداشت اما این درد را به که گوئیم و کجا برویم که میراث 200 ساله و دستاورد میلیون ها خون ریخته شده در 6 روز (جنگ 6 روزه اعراب و اسرائیل) به باد رفت. چنان هم رفت که تلاش تلاشگران و مبارزه مبارزین بعدی هنوز کارگر نیفتاده و نتوانسته دستاورد رفته را بازگرداند، حتی فداکاری بزرگانی چون عزالدین قسام ها هم عقیم ماند، آن مردی که حدود 5 سال گروههای چریکی را مخفیانه هدایت کرد که دشمن و حتی خود فلسطینی ها نمی دانستند، تا اینکه بعد از مرگش متوجه شدند، بعد از 5 سال زمینه قیام علنی را مناسب دیده و تصمیم گرفت به پیشه یَعْبُد رود و کار خود را آغاز کند ولی خائنی که در شهربانی کار می کرد نقشه را به انگلیسی ها گزارش کرده و موجبات شهادت قسام و اطرافیانش را فراهم کرد، هر چند که این خائن در شهر حیفا بدست مبارزین ترور شد، ولی ضربه بزرگی بر پیکر مبارزه زد.

در سال 1937 یعنی یک سال پس از شهادت قسّام اثر عملی قیام او ظاهر شد، اختلالات و بمب گذاریها در مراکز بزرگ آغازیدن گرفت ولی باید گفت هر چند این اثرات مهم بود ولی با مرگ قسّام، مرگ حرکت های پارتیزانی و چریکی که برخاسته از مذهب حقیقی و واقعی به رهبری شیخی بزرگ بود نیز تحقق یافت به هر حال کسانی که عامل تاراج رفتن این میراث عظیم بودند، مسئول گذشتگان و تاریخ اند، آنها خلف ناصالح سلف صالحند، گذشتگان حق دارند ما را زیر سؤال برند و استنطاق کنند، چرا چنین کردید ما باید دقت کنیم این بدبختی که به صورت لکه ننگی لباس اسلام را مُلوث کرد از کجا آمد، به اختصار باید گفت این بدبختی در ابتداء مرهون غفلت مسلمانان و در ادامه مرهون حسّ ناسیونالیستی اعراب بود، آنها جنگ را جنگ اسرائیل و اعراب می دانستند نه جنگ اسرائیل و اسلام. دائماً دم از عربیت و برتری نژادی عرب می زدند، در حالی که اگر دم از اسلام می زدند اولاً جمعیت مبارزه کننده بالغ بر یک میلیارد مسلمان (1000 میلیون) می شد و ثانیاً داعی برای جانبازی و انگیزه فداکاری هر چه بیشتر رو به تزاید می گذارد زیرا چه آزاده ای برای عربیت جان می بازد ولی وقتی بنا شد مسئله اسلام و نجات قبله مسلمین باشد به راحتی مسلمانان جانبازی می کنند.

بحمدالله بعد از انقلاب شعار اسلام در سطح خاورمیانه و بلکه دنیا اوج گرفته و به ابتکار رهبر کبیر انقلاب نیز جمعه آخر ماه مبارک رمضان روز قدس نامگذاری شده و این باید به عنوان شعاری برای تشجیع مسلمانان حفظ شود تا دشمن بداند هنوز ما به فکر قدسیم و آن را به ورطه فراموشی نسپرده ایم و هر زمان این قدرت را احساس کنیم که می توانیم میراث از دست رفته را برگردانیم، چنین خواهیم کرد و اکنون، هم ما و هم دشمن طلّیعه و فجر صادق این نور قدرت را مشاهده می کنیم و امیدواریم هر چه زودتر این نور بر شب ظلمانی هر چه زودتر غلبه کند و صبح صادق سر رسد «الْأَيُّسُ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ»<sup>(1)</sup> اگر از درد این بی حرمتی هایی که به ساحت اسلام

ص: 275

و مسلمانان رفته بمیریم جای ملامت نیست، این گفته من نیست بلکه گفته مولی علی (علیه السلام) است که در خطبه جهاد(1) می فرماید... معاویه توسط سفیان بن عوف، شهر انبار (یکی از شهرهای قدیمی عراق واقع در سمت شرقی فرات) را غارت کرد، و حسان بن حسان بکری (والی و حاکم آنجا) را کشت و سواران شما (اهل عراق) را از حدود آن شهر دور کرد و تار و مار گردانید و به من خبر رسیده یکی از لشکریان ایشان بر یک زن مسلمان و یک زن ذمی(2) وارد شده، و خلخال(3) و دست بند و گردن بند و گوشواره های آنها را کنده، و آنها نتوانسته اند از او ممانعت کنند مگر آنکه صدا زد به گریه و زاری بلند نموده از خویشان خود کمک بطلبند، سپس دشمنان با غنیمت بسیار بازگشتند، در صورتی که به یک نفر از آنها زخمی نرسیده و خونی از آنها ریخته نشده «فَلَوْ أَنَّ امْرَأَ مُسْلِمًا مَاتَتْ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهٍ مُلُومًا، بَلْ كَانَ بِهٍ عِنْدِي جَدِيرًا» (اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه در اثر حزن و اندوه بمیرد بر او ملامت نیست؛ بلکه به نزد من هم به مردن سزاوار است).

ای بسا جای حیرت و شگفتی است، به خدا قسم اجتماع ایشان (معاویه و همراهان او) بر کار نادرست خودشان و تفرقه و اختلاف شما از کار حق و درست خوتان، دل را می میراند و غم و اندوه را جلب می نماید، «فَقُبْحًا لَكُمْ وَ تَرَحُّبًا حِينَ صِدْرْتُمْ غَرَضًا يُرْمَى»: «پس روهای شما زشت و دلهایتان غمگین باد هنگامی که در آماج تیر آنها قرار گرفته اید» (یعنی دشمن به سوی شما تیرانداری می کند و شما از روی بی حمیتی و تفرقه و اختلافی که دارید سینه خود را هدف قرار داده خاموش نشسته اید) مال شما را به یغما می برند، و شما غارت نمی کنید، و با شما جنگ می کنند، و شما

ص: 276

---

1- خطبه 27 از نهج البلاغه فیض الاسلام و صبحی صالح.

2- «ذمی» کافر کتابی است که بواسطه جزیه دادن جان و مال و آبرویش در امان حکومت اسلامی است (ذمه در لغت به معنی امان و عهد ضمان است).

3- زینتی بوده که به ساق پا می بستند.

جنگ نمی کنید و عصیان خدا را می کنند و شما راضی هستید».

چقدر مولی زیبا مطالب را بیان می کنند، گویا مورد خطاب حضرت، ما هستیم. بعضی مسلمانان به قدری مردانگی و غیرت و حمیت خود را از دست داده اند که مورد خطاب حضرت در جای دیگر این خطبه قرار می گیرند «یا أَشْبَاهَ الرَّجَالِ وَ لَا رِجَالَ، حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَ عُقُولُ رَبَّاتِ الْحِجَالِ، لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَرَكُمُ أَعْرِفُكُمْ مَعْرِفَةً وَ اللَّهُ جَرَّتْ زَدَمًا وَ أَعْقَبَتْ سَدَمًا، قَاتَلَكُمُ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قَلْبِي قَيْحًا وَ شَدَّ حَنْتُمْ صَدْرِي غَيْظًا وَ جَرَّعْتُمُونِي نُعْبَ التَّهْمَامِ أَنْفَاسًا». «ای کسانی که شبیه مردانید ولی مرد نیستید (ای نامردانی که آثار مردانگی در شما نیست) ای کسانی که عقل شما مانند عقل بچه ها و زنهای تازه به حجله رفته است، دوست داشتم شما را ندیده بودم و شناخته بودم، نتیجه این معرفت، به خدا قسم پشیمانی و اندوه بود، خدا شما را بکشد که دل مرا پر از چرک کردید دل مرا چرکین کردید و سینه ام را مملو از خشم نمودید و در هر نفس پی در پی غم و اندوه به من خوراندید» حقیقتاً اگر بعضی از مسلمانان امروز در عصر حضرت می زیستند، نفرین حضرت به آنها متوجه می شد زیرا با اعمالشان دل مبارک حضرت را چرکین و سینه ایشان را آکنده از خشم و غضب می کردند.

در برابر ظلم ظالمان و ستم ستمگران و جبر جباران و زور زورگویان باید مقابله کرد، و ایستاد، اگرچه از پایداری ما ناراحت شوند، ولی باید گفت ای ستمگران تاریخ از دست ما عصبانی باشید و از این عصبانیتان بمیرید که راهی جز هلاکت و مرگ برای شما نمانده است.

بدانید و آگاه باشید که رهبر ما علی بن ابیطالب (علیه السلام) آن مردی است که برای دفاع از اسلام و توحید و برای مبارزه با ستم و شرک چنین می فرماید: «لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا وَ مَابَلَعْتُ الْعِشْرِينَ وَهَا أَنَا ذَا قَدْ ذَرَفْتُ عَلَى السَّيِّئِينَ»: «قیام کردم در امر جنگ و مبارزه نمودم در حالی که به سنّ بیست سالگی نرسیده بودم و اکنون زیاده از



شصت سال از عمرم می گذرد»<sup>(1)</sup> فقط اشک ریختن برای مظلومیت اسلام و مسلمین دردی را دوا نمی کند، باید قیام کرد. اخیراً کتابی از نیکسون (رئیس جمهور اسبق آمریکا) به چاپ رسیده به نام (پیروزی بدون جنگ) وی حقایق را بازگو کرده، که: به عقیده من بیدارگر جهان اسلام است، و هشدار دهنده فرد آنهایی که قلبشان برای مظلومیت اسلامی می تپد.

وجه تسمیه و نامگذاری کتاب این است که ما باید پیروزی بدون جنگ و خونریزی داشته باشیم، و کوتاه سخن اینکه ارباب همه باشیم، بدون اینکه قطره ای خون از بینی یک آمریکایی بر زمین ریخته شود!

او می گوید: خطر عمده در دنیا که عامل اتحاد آمریکا و شوروی در برابر ریشه کن کردن این خطر است، اسلام بنیادی است، اسلامی که نه شرقی و نه غربی است، اسلامی که مبنای سیاست خارجیش عدم تکیه بر قدرت شرق و غرب است، وی می گوید: خطر کمونیسم برای ما کم نیست ولی در این مرحله باید دست به دست کمونیسم داده، تا این اسلام را براندازیم و به تعبیر یکی از سردمداران نشان ریشه این ملت متدین به این دین را برکنیم.

یکی از همپالکی های نویسنده کتاب هم گفته این مهمترین کتاب در قرن اخیر برای زیربنای سیاست آمریکا است!

در اینجا جا دارد پیروزی بدون جنگ نیکسون و به قول آن آقا زیربنای سیاست آمریکا را تشریح کنیم، 5 ماده آن را متذکر می شویم:

1- ایجاد اختلاف که خود به صورت شعاری درآمده «اختلاف بیندار و حکومت کن».

2- دامن زدن به ناسیونالیسم افراطی، به هر قوم و مذهبی می گویند تو

ص: 278

---

1- خطبه 27 نهج البلاغه فیض الاسلام و صبحی صالح، (خطبه جهاد).

خودت را حفظ کن، تو تاریخ خودت را بساز به ایرانی می گویند تو چکار به افغانی و لبنانی داری به آنها هم چنین می گویند و چنین القاء می کنند، 46 مملکت اسلامی را 46 شکاف در بین آنها ایجاد می کنند و پس از ایجاد شکاف هر چه خواهند می کنند، مگر در اواخر دوران ستم شاهی ایران، تاریخ اسلام به تاریخ شاهنشاهی تغییر نیافت، مگر به راحتی قوانین اسلام را زیر پا نمی نهادند، مگر نمی گفتند فرامین الهی دّمّده شده و قوانین و مصوبات غرب و شرق مُد شده است، چرا با این مملکت چنین می کردند؟ زیرا ایران در زیر بیرق و پرچم شاهنشاهی خطری نداشت، مگر قانون بی حجابی را هم زمان در ترکیه آتاتورکی و ایران رضاخان و عراق یاسین هاشمی به اجرا در نیاوردند؟ مگر ادبیات ترکیه و ایران را نمی خواستند دستکاری کنند، و مقداری هم انجام دادند، ولی دیدیم چه رسوائی ببار آوردند، چرا چنین می کردند؟ با این اعمال هدفی را دنبال نمی کردند، جز ایجاد شکاف بین مسلمین و فرهنگ 1400 ساله آنها، ولی الحمدلله در بسیاری از موارد با شکست مواجه شدند زیرا در محاسبات خود محبت این مردم را به اهل بیت علیهم السّلام و تلالؤ انوار ولایت آنها را در سینه های آنها در نظر نگرفته بودند، و همین نور ولایت بود که در 22 بهمن 1357 متجلی شده و مبدأ تحولی عظیم در سطح جهانی گردید.

3- روی کار آمدن دولت های دست نشانده مثل حجاز، اردن، تونس، مصر، کویت و غیره مگر پیروزی بدون جنگ غیر از این مفهومی دارد، مردم را در مقابل حکومتهاشان قرار می دهند تا در برابر آنها نایستند، در نابسامانیهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره دولت ها را مقصّر جلوه می دهند، در حالی که آنها بیش از عروسکهای خیمه شب بازی نیستند، و کارگردان اصلی پشت چهره این عروسکها عمل می کند.

4- ایجاد وابستگی ها، صنایع را به عنوان پیشرفت روانه ممالک جهان سوم کرده، و به دنبال آن کارشناسان، مشاورین و تکنیسینهای خود را سرازیر آن ممالک

می کند، و این بسیار واضح است، که: آمدن اینها همان، و القاء فرهنگ استعماری به این مملکتها هم همان.

5- ایجاد فشار در میان نسل جوان و فعال از طریق مواد مخدر و امور دیگری مانند آن، در بعضی کشورها و هروئین از سیگار ارزانتر است، چرا باید چنین باشد؟ باید درک کنیم که موفقیت استکبار در این طرحها، پیروزی بدون جنگ است آری اینها غم و غصه دارد، مؤمنان غم این مسائل را می خورند، ملت ایران تا حدی بیدار شده ولی متأسفانه بعضی ملتها هنوز در خوابند، آن هم چه خوابی گویا که مرده اند!!

درد اینجا است که: نظاره گر از دست رفتن زحمات این همه انبیاء و اولیاء باشیم، از زحمات نوح پیامبر (علیه السلام) گرفته تا رنجها و مشقتها پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آن سمبل حلم و بردباری، در مسیر هدف، مولی علی (علیه السلام) این مسائل را در حدّ اعلیٰ درک می کند، و به تناسب معرفتش، اندوه و غم می خورد، در خطبه شقشقیه غم و اندوه حضرت در دل الفاظ موج می زند «صبرٌ و فی العین قذی و فی الحلق شجاً»: «صبر کردم در حالی که در چشمم خار و در گلویم استخوان بود»<sup>(1)</sup>، حضرت 25 سال با این وضعیت زندگی کرد، یک لحظه اش قابل تحمل برای او نبود و از همین روی غم امت می خورد، غم اسلام را جرعه جرعه می نوشد، چرا چنین نکند در حالی که او نظاره گر از بین رفتن میراث نبوی و دستبرد فرهنگ اصیل اسلامی است، چقدر ناراحتی دارد، که: باغبان ببیند غنچه ها و گلها و محصولش می خشکد و از بین می رود؛ ولی دست او بسته است، که: کاری کند، گویا چشم و زبان او هم قادر به دیدن و تکلم نیست، زیرا آنچه می بیند و آنچه بازگو می کند اثری بر آن مترتب نیست.

آری علی (علیه السلام) در چنین حالتی بود و امان از بی خردی و بی فرهنگی آن مردمان که باید کار به جایی رسانند، که: شخصی و رهبری مثل مولی سر در چاه

ص: 280

1- خطبه 3 فیض الاسلام و صبحی صالح.

کرده و با چاه درددل گوید شاید که چاه مولی را درک کند، آن مردم که درک نکردند، من نمی دانم با چاه چه می گفت: خدا داند و قلب علی، باید به هوش بود و عبرت گرفت «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْبَصَارِ» که با رهبران حقیقی و الهی خود چه کنیم تا درد دل به چاه نگویند.

بحث در حزن بود، بنابر آنچه ذکرش رفت، انسان باید از عوامل حزن و اندوهی که غیرسازنده است دوری گزیند، زیرا که «الاحزان اسقام القلوب كما أنّ الأمراض أسقام الأبدان»: «حزن ها بیماریهای قلب ها هستند چنانکه مرضها بیماریهای بدنها می باشند» (1) همچنانکه امراض بدن را به نابودی می کشد، حزن هم ابتداءً نفس و روح را فرسوده، و سپس جسد را از بین می برد «الْحُزْنُ يَهْدِمُ الْجَسَدَ» (2) برادر و خواهرم! اگر امری را طالب بودی، و به آن نرسیدی، مبادا بر آن غصّه خوری، بلکه به منزله امری بنگر که گویا اصلاً به ذهن تو خطور نکرده بود «إِجْعَلْ مَا طَلَبْتَ مِنَ الدُّنْيَا فَلَنْ تَظْفَرَ بِهِ بِمَنْزِلَةِ مَا لَمْ يَخْطُرْ بِإِلَيْكَ» (3) نرسیدن به امور و خواسته ها، طبیعت زندگی دنیوی است زیرا به فرموده مولی علی (علیه السلام): «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ فَإِنْ كَانَ لَكَ لَا تَبْطُرُ وَإِنْ كَانَ عَلَيْكَ فَلَا تَصْجُرُ»: «روزگار دو روز است روزی به نفع تو، و روزی بر ضرر تو، پس اگر به سود تو بود، خشنود مشو، و اگر بر ضرر تو بود، ناراحتی مکن» (4).

پس هرگاه غم های عالم به تورو آورد به خدا روی آور و مکرر بگو: «لا حول ولا قوّة إلاّ باللّه» که: امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «إِذَا تَوَالَّتِ الْهَمُومُ فَعَلَيْكَ بِلَا

ص: 281

- 
- 1- بحار الانوار، جلد 95، صفحه 280؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 392 (روایت از امام ششم (علیه السلام) است).
  - 2- غرر الحکم امام علی (علیه السلام)؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 392.
  - 3- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 111؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 397 (روایت از امام حسن مجتبی (علیه السلام) است).
  - 4- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 20؛ میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 397.

حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»: «زمانی که ناراحتی ها، پی در پی به تورو آود بر تو است گفتن لا حول و لا قوة الا بالله» (1) مرحوم الهی سوخته دل در ذیل این فراز «قلوبهم محزونة» چنین می سراید:

پُرْأَنده باشد آن دل‌های مشتاق \*\*\* بلی جفت غم است، از یار خود طاق

بهر دل مشعل تقوی فروزند \*\*\* چو شمعش در شرار غم بسوزند

کدامین غم؟ غم دین دین دلبر \*\*\* کز آن غم کس مبادا شاد خاطر

نشان معرفت قلب حزین است \*\*\* دل پاکان بدرد و غم قرین است

درخت معرفت بار آورد درد \*\*\* سرشک سرخ بارد بر رخ زرد

زهر غم خاطری باشد پریشان \*\*\* غم یار و غم جسم و غم جان

چو مشتاقی ز قید جسم و جان رست \*\*\* بدام عشق جانان باز پیوست

غمش تنها غم و درد فراق است \*\*\* به چهره اشک خونین ز اشتیاق است

غم آن آتش بود کز شعله طور \*\*\* دل غمدیدگان را کرد پر نور

ص: 282

غم آن نور است کز طور تجلی \*\*\* دل بشکسته را بخشد تسلی

غم است آن یا نشاط هر دو عالم \*\*\* که افروزد دل و جان مرحبا غم

خوشا غم آفرین غم کز رخ جان \*\*\* فشانند گرد غم چون ابر نیسان

غم دین شادی هر دو جهان است \*\*\* غم دنیای دون خوردن زیان است

چو خوش گفت آن حکیم ذوق پرور \*\*\* غم دین خور مخور اندوه دیگر

غم دین خور که دنیا غم ندارد \*\*\* عروس یکشبه ماتم ندارد

عروسی زشت و بی مهر و وفا هم \*\*\* ندارند از فراقش عاقلان غم

چو کار این جهان کاری است باطل \*\*\* چرا در غم نشیند مرد عاقل

\*\*\*



شرح: این عبارت در حقیقت سالبه به انتفاع موضوع است یعنی اصلاً شری ندارند، نه اینکه دارند، و مردم از آن در امانند، زیرا لازمه شر عدم امنیت است، اگر چه بسیار اندک باشد، شری در آنها نیست، زیرا رأس تمام شرور حبّ دنیا است، و این محبت در دل آنها آشیانه نکرده است، اساساً امنیت از شرّ، از ویژگیهای فرد مسلمان است نه از خصوصیات پرهیزکار فقط، چنان که در روایت آمده «المُسْلِمُ مَنْ سَلَّمَ النَّاسَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ»: «فرد مسلمان کسی است که مردم از دست و زبان او در امان باشند»<sup>(1)</sup>، «مُسْلِمٌ» از ماده «سلامت» است و طبعاً باید کانون سلامت باشد، آیا واقعاً ما چنین هستیم؟ آیا مردم از دست و زبان ما در عذاب نیستند، آیا آبروی مسلمانی را نمی بریم آیا هتک حیثیت او نمی کنیم، اگر چنین است نامگذاری ما به

## 11- مردم از آنها در امانند

11- وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ

ترجمه: (و مردم) از شرّ آنها در امان هستند.

ص: 285

---

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 51، روایت از امام صادق (علیه السلام) است.



«مسلم» صحیح است وگرنه، باید به دنبال نام دیگری بگردیم و خدا کند حداقل نام ما از حیظه اسماء و صفات انسانی خارج نشود، که با این رفتار ما جای تعجب نیست اگر در ملکوت اعلیٰ اسمی و صفتی غیر انسانی بر ما نهند که از این مصیبت به خدا پناه می‌بریم که «له الاسماء الحسنی»: «برای او (خداوند) اسماء نیکو است».

بحثی که ذکرش در اینجا مناسب است، این است که: آیا دو چیز به عنوان خیر و شرّ در این عالم موجود است یا خیر، ثنویین (دوگانه پرستان همانند ایرانیان قدیم) (1) می‌گفتند: آری، عالم ترکیبی از خیر و شر است و دو آفریننده دارند زیرا «اگر آفریننده، خوب باشد بدها را نمی‌آفریند و اگر بد باشد خوب‌ها و خیرها را ایجاد نمی‌کند». (2)

اینها قائل به دو خالق بودند: 1- خالق خیر. 2- خالق شرّ. امنیت و سلامتی و صلح و دوستی و صفا و صمیمیت و محبت را از خالق خیر، و دشمنی و خونریزی و جنگ و قحطی و بیماری را از خالق شرّ می‌دانستند.

از نظر موحدان و یگانه پرستان که توحیدی کامل تر از دیگران دارند، در این عالم وجودی بنام شرّ مطلق نیست، بلکه همه چیز خیر است، و نظامی احسن از این نظام آفرینش نیست، اگر چشم دویین (لوچ) و مطالعات شرک آلود و تلقینات و تربیت‌های ناصحیح نباشد، در این عالم جز خیر دیده نمی‌شود، اینها که عالم را مرکب از خیر و شرّ می‌بینند احوال (دویین) هستند.

سؤالی که: مطرح می‌شود این است که: اگر شروری وجود ندارد، پس آنچه

ص: 286

---

1- برای اطلاع بیشتر درباره ثنویت (دوگانه پرستی) می‌توانید به عدل الهی شهید مطهری، صفحه 72 تا 85 و صفحه 141 رجوع کنید.

2- عدل الهی، چاپ انتشارات صدرا، صفحه 73.

شرّ می‌نامیم چیست؟ و در کتاب تکوین خلقت الهی چه محلی از اعراب را دارا هستند؟

جواب این است که: اساساً آنچه از شرّ و بد می‌نامیم یا خودش (عدم) و نیستی است، یا مستلزم عدم و نیستی می‌باشد، یعنی یک موجودی است که خودش از آن جهت که خودش است، خوب است، و از آن جهت بد است که مستلزم یک نیستی می‌باشد، و تنها از آن جهت که مستلزم نیستی است بد است نه از جهت دیگر. ما نادانی، فقر و مرگ را بد می‌دانیم، اینها ذاتاً نیستی و عدم می‌باشند، همچنین ما گزندگان، درندگان میکروبها و آفت‌ها را بد می‌دانیم، اینها مستلزم نیستی و عدم هستند<sup>(1)</sup> نادانی (جهل)، فقر، مرگ، بیماری، نابینایی، ناشنوایی و نظائر اینها امور عدمی هستند، که: هر یک به ترتیب عدم علم، عدم غنا، عدم حیات، نیستی، سلامتی، فقدان بینائی و شنوایی است، در همه اینها از دست دادن است نه چیزی را به دست آوردن، وقتی دست در جیب می‌کنیم و خالی از پول می‌یابیم، گوئیم دچار شرّ شده ایم، عدم پول فقدان پول است و امری عدمی است، حتّی در امور اخلاقی و صفات زشت هم چنین است، ظلم نیستی عدل است، بی‌حیائی عدم حیا و بی‌تقوایی و بی‌عفتی، عدم تقوی و عفت است.

اموری هم که موجب عدم می‌شوند مثل درندگان و گزندگان و ما نام شرّ و بدی بر آنها می‌گذاریم، نه به این خاطر است که خود بد هستند، اگر پیامد دریدن و گزیدن و در نهایت منجر شدن به مرگ را نداشتند، ابداً نام بد و شرّ به آنها نمی‌دادیم، پس آنچه بد است چیزی است که از آنها سر می‌زند، و آنها همه عدم هستند، نه وجود، بیماری و مرگ حاصل از دریدن و گزیدن و گرفتار میکروب شدن و از بین رفتن گیاهان و کشتزارها ناشی از آفت همه نیستی و فقدان هستند، پس امری وجودی نیستند، تا منتسب به

ص: 287

---

1- عدل الهی، چاپ حسینیه ارشاد، صفحه 71 (چاپ انتشارات صدرا، صفحه 5 - 144؛ بین این دو نسخه اختلاف کمی مشاهده می‌شود که تأثیری در اصل مراد ندارد).

فاعلی باشند، و ما برای آنها مثل ثنویه (دوگانه پرستان) خدائی و خالقی جداگانه انتخاب و اختیار کنیم.

پس دوگونه سؤال و پرسش فوق جواب گفتیم:

1- شر عدمی است نه امری وجودی تا نیاز به خالق داشته باشد (نیستی خالق نمی خواهد بلکه هستی نیاز به خالق دارد و عدم هستی، نیستی است) این جواب اشکال را از اموری مثل جهل و عجز و فقر و بیماری و نظائر اینها که صفاتی حقیقی (غیرنسبی) هستند رفع می کند.

2- شر نسبی است نه مطلق (1)، شروری که خود امر وجودی هستند ولی منشأ امور عدمی هستند، مانند سیل، زلزله، گزنده، درنده و نظائر اینها بدون شک، بدی اینها نسبی است، توضیح اینکه «صفاتی که اشیاء به آنها موصوف می گردند، بر دو قسم است، حقیقی و نسبی، وقتی یک صفت برای چیزی در هر حال و با قطع نظر از هر چیز دیگر ثابت باشد، آن را صفت «حقیقی» می نامیم. صفت حقیقی آن است که برای امکان اتصاف یک ذات به آن صفت، فرض خود آن ذات و آن صفت کافی است. اما یک صفت نسبی آن است که فرض موصوف و فرض صفت، بدون فرض یک امر سوم، که طرف نسبت و مقایسه قرار گیرد، برای امکان اتصاف موصوف به آن صفت کافی نیست، بنابراین هرگاه صدق یک صفت بر چیزی منوط به در نظر گرفتن امر ثالث و مقایسه این با آن باشد، در این صورت، صفت را «نسبی» می نامیم.

مثلا حیات یک امر حقیقی است. یک موجود خودش قطع نظر از اینکه با شیء دیگر مقایسه و سنجیده شود، یا زنده و جاندار است، و یا بیجان و مرده و همچنین

ص: 288

---

1- چیزی که وجود او نسبت به همه چیز خیر است، خیر مطلق است مانند واجب الوجود، و اگر چیزی فرض شود که وجودش نسبت به همه چیز شر باشد، شر مطلق است، و چیزی که وجودش نسبت به بعضی چیزها خیر و نسبت به بعضی شر باشد، خیر و شر نسبی است مانند اکثر اشیاء جهان.

سفیدی و سیاهی (به فرض اینکه رنگها امور واقعی باشند) صفت های حقیقی هستند، یک چیز که سفید است با قطع نظر از مقایسه با چیز دیگر سفید است، و یک چیز که سیاه است خودش سیاه است، و لازم نیست که با چیز دیگر، و از آن جمله است کمیت و مقدار. ولی کوچکی یا بزرگی صفتی نسبی است، وقتی یک جسم را می گوئیم کوچک است باید بینیم با مقایسه با چه چیز و یا نسبت به چه چیز آن را کوچک می خوانیم، هر چیزی ممکن است هم کوچک باشد و هم بزرگ، بستگی دارد، به اینکه چه چیز را معیار و مقیاس قرار داده باشیم»<sup>(1)</sup> مثلاً یک سیب را می گوئیم کوچک است، نسبت به چه چیز کوچک است؟ نسبت به سیبهای دیگر کوچک است ولی همین سیب نسبت به فندق و پسته بزرگتر است.

«خوب بودن یک قانون اجتماعی به این است که: مصلحت افراد و مصلحت اجتماع را توأمأ در نظر بگیرد، و حق جمع را بر حق فرد مقدم بدارد، و آزادیهای فرد را تا حدود امکان تأمین نماید، اما تأمین همه آزادیهای افراد صددرصد ناممکن است، و لهذا خوب بودن یک قانون از این نظر، یعنی از نظر تأمین آزادیها نسبی است، زیرا تنها بعضی از آنها قابل تأمین است، قانون خوب آن است که حداکثر آزادیها را که ممکن است تأمین کند. هر چند مستلزم سلب برخی آزادیها است، پس خوب بودن یک قانون از جنبه تأمین آزادیها نسبت به قانونهای مفروض دیگر است، که کمتر از این قانون قادر بر حفظ و تأمین آزادیها است»<sup>(2)</sup>

«از اینگونه اموری (که خود وجودی و منشأ امر عدمی هستند) آنچه بد است، نسبت به شیء یا اشیاء معینی بد است، زهر مار، برای مار بد نیست، برای انسان و سایر موجوداتی که از آن آسیب می بینند، بد است، گرگ برای گوسفندان بد است، ولی برای خودش و برای گیاه بد نیست، همچنانکه گوسفند هم نسبت به

ص: 289

1- عدل الهی، چاپ انتشارات صدرا، صفحه 8 - 147.

2- عدل الهی، چاپ انتشارات صدرا، صفحه 149.

گیاهی که آن را می خورد، و نابود می کند بد است، ولی نسبت به خودش یا انسان یا گرگ بد نیست، مولوی می گوید:

زهرمار، آن مار را باشد حیات \*\*\* لیک آن، مر آدمی را شد ممات

پس بد مطلق، نباشد در جهان \*\*\* بد به نسبت باشد، این را هم بدان»(1)

نیش عقرب و رتیل و زنبور عسل را شرّ می نامیم، در حالی که اگر از خود آنها سؤال شود، آن را نعمتی بزرگ پنداشته و گویند وسیله دفاعی ما این است، همچنان که شما اسلحه های مختلف برای دفاع دارید، فقدان آن موجب هلاکت ما است، آری به نظر ما شرّ است نه در رابطه با آنها، پس شرّ نسبی شد نه مطلق، بسیاری از حیوانات غذا و طعمه خود را با نیش به دست می آورند، زهر را داخل بدن طعمه کرده و آن را از کار می اندازند، عدم نیش اینها برابر با گرسنگی و سپس مرگ اینها است. میکروبی که ما آن را شرّ می پنداریم و به ظاهر آن را شرّ محض می انگاریم، از شکاف کوچکی وارد بدن شده و بدن سریعاً عکس العمل نشان داده و برای مبارزه با آنها گلبولهای سفید خون را که همانند سربازان کار کرده و منظمی هستند، بسیج کرده و با میکروبیها و ستیز می پردازند، این میکروب با این به ظاهر شرارت و فسادش عامل خیر می گردد و آن پروریدن سلولهای بدن است.

اگر میکروبیها اعتصاب کرده و به اجسام هجوم نیاورند، مردم از لاغری بسیار افسرده و کوتاه می مانند و رشد آنها یا متوقف و یا لااقل کند می گردد، دانشمندی گوید «اگر میکروبیها نبودند رشیدترین مردم شاید بیش از 80 سانتی متر رشد نمی کرد».

ص: 290

آری اگر میکروبها نبودند سلولها بیکار و سرگردان بوده و رشدی نداشتند، پس اگر آنها را شرّ می نامیم شرّ نسبی است، در بعضی مواقع که میکروبها زیاد و در نتیجه بر مدافعان بدن غالب می گردند بیماری حاصل شده و گوئیم شرّ به ما روی آورده است.

بنابراین شرّ مطلق وجود ندارد بلکه نسبی و به قیاس با ما چنین است و این شرور نسبی لازم لاینفک نظام احسن است، و هیچ گونه کم لطفی از طرف خالق این نظام صورت نگرفته است، غزالی گوید «لیس فی الامکان اَبَدُعُ مَمَّا کان»: «نظامی زیباتر از نظام موجود امکان ندارد» حافظ نیر با لحنی نغز و زیبا چنین سروده است:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت \*\*\* آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

مراد او این است که در نظر بی آلایش و پاک پیر یعنی عارف کامل «که جهان را به صورت یک واحد تجلّی حق می بیند، همه خطاها و نباستگی ها که در دیده های محدود آشکار می شود، محو می گردد، جهان ظلّ حق و سایه حق است، ذات حق جمیل علی الاطلاق و کامل علی الاطلاق است، ظلّ جمیل، جمیل است، محال است که جمیل نباشد، در هر اندام زیبا اگر عضوی را تک و تنها، بدون توجه به اینکه موقعیت عضوی دارد، و با یک سلسله اعضاء دیگر مجموعاً یک اندام را تشکیل می دهند، مورد توجه قرار دهیم حقانیت و درستی و کمال او را درک نخواهیم کرد، و احیاناً فکر می کنیم که اگر به گونه ای دیگر بود بهتر بود، اما همین که با دیدی گسترده آن را به عنوان یک عضو در مجموعه یک اندام زیبا ببینیم، نظر ما دگرگون می گردد و آنچه قبلاً نادرست و نباستگی می پنداشتیم به کلی محو می گردد».<sup>(1)</sup>

ص: 291

در بسیاری از موارد این موجود دوبا به نام انسان است که نعمتهای خوب و خیرات خداوندی را بدل به شرّ می کند، و مقصر اصلی این موجود است، درون اتم، نیروی بی ماندی است که اگر استخراج شده و در مسیر صحیح هدف داده شود بوسیله آن همه جا آباد می گردد، بوسیله این نیرو می توان برق شهرها را تأمین کرد، چرخ های کشاورزی و صنعت را به حرکت درآورد و وضع خراب اقتصادی را اصلاح کرد، ولی متأسفانه این انسان است که این نیروی خدادادی را مورد سوء استفاده قرار می دهد و در مسیر نابودی بشر بمب اتم می سازد که شهر 100 هزار نفری هیروشیما را تبدیل به خاکستر می کند به نحوی که خاکسترش هم قابل استفاده نمی باشد، زیرا تشعشعات اتمی ایجاد شده، مانع از هر گونه زندگی موجود زنده است، خالق و خدای این جهان فرموده بود، چنین کنند، و چنین استفاده از این نیروی عظیم ببرند، اما این بشر است که: تبدیل کننده خیرات به شرور و مفاسد، و عامل بدبختی می گردد، این خود انسان است که: می تواند نجات بخش یا هلاکت فرد یا جامعه شود.

یکی از دورانهای بشر دوران آهن است در این دوران آهن کشف شد و یک فلز توانست قیافه تمدن بشری را دگرگون سازد، اما این انسان که: می بایست مسیر دهنده و راهنمای سیر صعودی این فلز باشد، آیا آن را در مسیر صحیح حرکت می داد، یا در مسیر ناصحیح، آیا به خیرات و منافع آن می نگریست یا به مفاسد و مضار آن، چه بسیار افرادی که با این فلز کارد ساخته و عامل قتلی شدند که: از دیدگاه قرآن کریم همانند قتل جمیع مردم است «فَكَانَ مَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا»<sup>(1)</sup> و چه بسیار ممالکی که با این فلز عوامل مخرب ساخته و به نابودی هر چه بیشتر بشر باعث شدند.

چه زیبا می فرماید قرآن کریم: (ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ): «ظاهر شد فساد

ص: 292

(و پریشانی) در خشکی و دریا به سبب آنچه دستهای مردم کسب کرد تا بچشانند خداوند آنها را بعضی از آنچه را عمل کردند (از معاصی و جنایتها) شاید (از معصیت دست برداشته) و به راه آیند». (1)

از این آیه فهمیده می شود که: مردم با دست خود برّ و بحر در یک کلمه سطح زمین را به فساد می کشند، ولی خداوند این وزر و وبال حاصل شده را برای آنها به منزله عذابی قرار داده، تا لااقل کيفر بعضی از اعمال خلاف و عصیانگری های خود را دیده، و بر طریق صحیح سیر کنند.

در اینجا به سراغ آیات و روایات می رویم تا شرورترین مردم را بشناسیم به قرآن مراجعه می کنیم در این رابطه به دو آیه بر می خوریم:

1- (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ): «بدترین جنبدگان (و جانوران) نزد خداوند گران و لالهائی هستند (که مراد این است که نسبت به حرف حق کر و لال هستند) که تعقل نمی کنند» (2).

2- (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ): «بدترین جانوران نزد خداوند کسانی هستند که کافر شده و ایمان نمی آورند». (3).

در روایات هم تعبیرات زیادی است که معصومین (علیهم السلام) به تناسب مقامات گوناگون ابراز کرده اند. به عنوان نمونه: 1- قال علی (علیه السلام): «إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ ضَلًّا بِه فَامَاتَ سُنَّةً مَأْخُودَةً وَأَحْيَا بَدْعَةً مَثْرُوكَةً»: «همانا بدترین مردم نزد خداوند، پیشوای ستمکاری است، که گمراه است، و دیگران هم بوسیله او گمراه شدند، پس می راند سنتی را که از (رسول خدا) گرفته شده، و زنده کرد بدعتی را که از بین رفته بود» به دنبال این کلام هم حضرت می فرمایند: «از رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

ص: 293

1- سوره روم، آیه 41.

2- سوره انفال، آیه 22.

3- سوره انفال، آیه 55.



شنیدم که می گفت: رهبر و پیشوای ستمگر را روز قیامت می آورند، در حالی که نه یآوری و نه عذرخواهی (که عذاب را از او برطرف کند) دارد، پس رها می شوید در آتش جهنم، و در آن می گردد چنانکه آسیا گردش می کند، سپس بسته می شود و حبس می گردد در قعر جهنم»<sup>(1)</sup>

2- قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهِ وَ شَرُّ مَنْ ذَكَ مِنْ ذَلِكَ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ»: «بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد، و بدتر از او کسی است که: آخرتش را به دنیای غیر خود بفروشد»<sup>(2)</sup>

3- قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «شَرُّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الَّذِينَ يُكْرِمُونَ إِنْتَاءَ شَرِّهِمْ»: «بدترین مردم نزد خداوند روز قیامت کسانی هستند که به خاطر ترس از شر آنها احترام می شوند»<sup>(3)</sup>

4- قال علي (عليه السلام): «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ وَمَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ غَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ، خَرَابٌ مِنَ الْهَدْيِ، سَدَّكَائِهَا وَعُمَارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ، مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ وَإِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ، يَرُدُّونَ مِنْ شَدِّ عَنَّا فِيهَا وَيَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنَّا إِلَيْهَا، يَقُولُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: فَبِي حَلْفَتِي لَا بَعْثَ عَلَيَّ أَوْلَئِكَ فِتْنَةٌ تَتْرَكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَقَدْ فَعَلَ وَنَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللَّهَ عَثْرَةَ الْعَفْلَةِ»:

«می آید بر مردم زمانی که باقی نمی ماند در آنها از قرآن مگر نشانه ای (نوشتن و خواندن بدون اندیشه) و از اسلام مگر نامی (گفتن شهادتین بدون عمل به احکام)، در آن روز مسجدهایشان از جهت ساختمان (وزینت و آرایش) آباد است و از جهت هدایت و رستگاری ویران (چون پرهیزکار و هدایت کننده در آنها یافت

ص: 294

1- نهج البلاغه، خطبه 163 فیض و 164 صبحی صالح.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 46؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 37.

3- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 283، میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 37.

نمی شود) ساکنان و آباد کنندگان آنها (کسانی که در مسجدها گرد می آیند) بدترین اهل زمین هستند (زیرا) از آنها فتنه و تباہکاری بیرون آید، و در آنها معصیت و گناه جا گیرد، بر می گردانند در آن فتنه هر که را که از آن کناره گیرد، و به سوی آن می برند، هر که را از آن مانده است، خداوند سبحان می فرماید: «به حقّ خودم قسم یاد کرده ام که فتنه و تباہکاری را بر آن مردم برانگیزم طوری که بردبار خردمند در (رهائی از) آن سرگردان ماند، و محققاً (آنچه را فرموده) به جا می آورد، و ما از خدا گذشت از لغزش غفلت و بی خبری را درخواست می نمائیم (تا مانند فتنه جویان به کیفر جاوید گرفتار نشویم)» (1).

در بعضی از کشورهای اسلامی مشاهده می شود، مدارس برای حفظ قرآن تأسیس شده است البته این کار بسیار خوبی است ولی آیا این اهمّی که برای حفظ و قرائت و تجوید به کار می رود، برای پیاده شدن محتوی آن هم به کار می رود؟! چه اندازه از مفاهیم قرآن در آنجا پیاده شده است، گویا در اسلام نه برنامه های اخلاقی و نه سیاسی و اجتماعی است.

آری در هر بیابانی مسجد ساخته اند، چقدر زیبا و چقدر تمیز، اما از هدایت که شعار اصلی مساجد است خبری نیست. ساکنان اینگونه مساجد بدترین انسانهای روی زمین هستند مگر بانی و ساکن مسجدی هم می شود بدترین انسانها باشد؟! بله جای تعجب نیست، چرا بدترین مردم نباشند در حالی که به نام قرآن، قرآن را به نابودی می کشند، به نام اسلام، در صدد محو اسلام هستند، کار به جایی رسیده که استاد می فرمودند: در پایتخت یکی از حکومت های به اصطلاح اسلامی، بیماری داشتیم و به دنبال آبیوه می گشتیم، گفتند آبیوه گیرها مشروب دارند، و در نتیجه آبیوه ها هم در اثر نامبالاتی آنها نجس است، شاید در زمان رژیم قبلی در ایران

ص: 295

هم چنین افتضاحی نبود.

رادیو، تلویزیون بعضی از این کشورهای اسلامی را هم که ملاحظه می کنیم باید بگوئیم (علی الاسلام السلام) یعنی باید از اسلام خداحافظ کرد، همین کشور عربستان که سردمداران آن مدعی خادم الحرمین هستند، رادیو و تلویزیون آن حتی در ایام حج چه می کند، مسلمان و هر انسان آزاده و با حیائی شرم می کند این برنامه ها را استماع و یا مشاهده کند.

آیا کلمات نورانی و گهربار مولی تطبیق با اینگونه کشورهای اسلامی نمی کند؟! مسلماً جواب مثبت است، و اگر چنین شد جای تعجب نخواهد بود اگر مدعیان خادم الحرمین، با گلوله های اربابان آمریکائی خود از میهمانان کوی الله و زائرین بیت الله الحرام در ماه حرام و در حرم امن الهی استقبال کنند، جای تعجب نخواهد بود، که در کنار کعبه جوی خون به راه اندازند و کاری کنند که عرب جاهلی در ماه حرام نمی کرد و جای تعجب نیست که 400 نفر از شیعیان و پیروان علی بن ابیطالب را مظلومانه به شهادت رسانند و به خاک و خون کشند، چهره تاریخ بشریت را لکه دار کردند، ننگی بیار آوردند که هرگز با رنگ پاک نخواهد شد.

5- قال علی (علیه السلام): «شَرَّ النَّاسِ مَنْ يُظْلِمُ النَّاسَ»: «بدترین مردم کسی است که ظلم به مردم کند». (1)

تا به اینجا درباره بدترین مردم بحث شد، حال ببینیم بدترین دین و بدترین مکان از زبان علی (علیه السلام) چه دین و مکانی است؟ حضرت در خطبه ای پیش از حرکت به طرف نهروان چنین می فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَآمِينًا عَلَى التَّنْزِيلِ، وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَفِي شَرِّ دَارٍ، مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةِ حُشْنٍ وَحَيَاتِ صُمَّ، تَشْرَبُونَ الْكَلِيرَ وَتَأْكُلُونَ الْجَشْبَ وَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَتَقَطُّعُونَ

ص: 296

---

1- غرر الحکم علی (علیه السلام)؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 37.

أَرْحَامِكُمْ، الْأَصْنَامُ، فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ وَالْآثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ»:

«خداوند متعال فرستاد حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) را در حالی که ترساننده جهانیان از عذاب و امین بر ابلاغ احکامی بود که بر او نازل شده بود، و شما ای گروه عرب بر بدترین کیش و آئین (یعنی شرک و بت پرستی) و در بدترین خانه و جایگاه (یعنی حجاز) بودید (که قحطی و فتنه در آنجا بسیار بود)، در زمین های سنگلاخ و میان مارهای پر زهری که از آوازه نمی رمیدند، مانند اینکه کر بودند، اقامت داشتید، آب لجن سیاه را می آشامیدید و غذای خشن (مانند جُو پر سبوس و آرد هسته خرما و سوسمار) می خوردید، و خون یکدیگر را می ریختید و قطع رحم و دوری از خویشاوندان می کردید، (بر اثر سختی معیشت و بدی اخلاق رعایت صله رحم نمی نمودید) بتها در میان شما نصب، و گناهان به شما پیچیده شده بود».(1)

پس روشن شد که از دیدگاه علی (علیه السلام) بدترین دین، دینی است که از توحید و یگانه پرستی به دور باشد و بدترین جایگاهها و مکانها هم، مکانی است که دارای صفاتی باشد که حضرت در ادامه سخنان خود به آن اشاره فرمودند.

در پایان این بحث به عنوان حسن ختام در روایت بسیار جالب دیگر نقل می کنیم و امید است که برای همه مفید واقع شود.

1- قال علی (علیه السلام): «خِيَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شَرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ: الزَّهْوُ وَالْجُبْنُ وَالْبَخْلُ فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَرْهُوَةً لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا، وَإِذَا كَانَتْ بِخَيْلَةٍ حَفِظَتْ مَالَهَا وَمَالَ بَعْلِهَا وَإِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرِقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا»: «بهترین خصلتهای زنان بدترین خصلتهای مردان است، تکبر و ترس و بخل، پس هرگاه زن متکبر باشد (به کسی جز شوهرش) سرفروود نمی آورد، و هرگاه بخیل باشد مال خود و مال شوهرش را حفظ می کند، و هرگاه ترسو باشد، از آنچه به او رو آورد فَرَعَ کرده

ص: 297

---

1- نهج البلاغه، خطبه 26 فیض الاسلام و صبحی صالح.

دوری می‌گزیند، مثلاً- اگر زمینه عملی فراهم شده که عرض و آبروی شوهرش در خطر است، ترسیده و دست را به آن عمل آلوده نمی‌کند» (1).

2- قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «مَنْ وَقَى شَرَّ ثَلَاثٍ فَقَدْ وَقَى الشَّرَّ كُلَّهُ: لِقَلْقَةِ وَقَبْقَبَةٍ وَذَبْذَبَةٍ فَلَقَلْقَتُهُ لِسَانُهُ وَقَبْقَبَتُهُ بَطْنُهُ وَذَبْذَبَتُهُ فَرْجُهُ»: «کسی که بپرهیزد از شر سه چیز، پس پرهیز کرده است از جمیع شرور: لَقَلَّقَهُ وَقَبَّقَبَهُ وَذَبَّذَبَهُ، پس لَقَلَّقَهُ او، زبان او و قَبَّقَبَهُ او شکم او و ذَبَّذَبَهُ او آلت شَهْوَى او است» (2).

حضرت در این روایت منشأ جمیع شرارتها و بدیها را، سه چیز معرفی کردند، که به هر نسبت تحت کنترل عقل قرار گیرد، به همان نسبت از بدیها و زشتیهای فرد کاسته می‌شود «اعاذنا الله من شرور هذه الثلاثة».

در پایان به گلستان الهی و دیوان اشعار او رویم، وی در ذیل این فراز (و شرورهم مأمونه) چنین نغز می‌سراید:

نبیند هیچکس ز آنان جفائی \*\*\* جز این نبود طریق پارسائی

نکو مردان تقوی پیشه در کار \*\*\* کنند اندیشه ناخوب زنهار

زپاکان می‌نبیند هیچ کس شر \*\*\* شر انگیزد رخ ناپاک گوهر

ز آنان چون همه نوشند بی‌نیش \*\*\* نبیند تلخی ای بیگانه و خویش

کی از نخل رطب شد تلخ کامی \*\*\* کجا شهدی شرنگ آرد به جامی

ص: 298

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 226 فیض و 234 صبحی صالح.

2- مستدرک، جلد 2، ص 301؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 44.

نه از شکر لیبی تلخی چشیده است \*\*\* نه کس شیرینی از حنظل شنیده است

چونیک اندیش بتوان بود باری \*\*\* بداندیشی مکن گر هوشیاری

بجای بد، نکوئی چون توان کرد \*\*\* همان بهتر که نیکوئی کند مرد

ز تو چون خواست ایزد عدل و احسان \*\*\* دلا چون پارسایان باش اینسان

که خلقان از شرورت ایمن آیند \*\*\* روانت را به نیکوئی ستایند

جهان دار المکافات است زنهار \*\*\* حذر کن زپردستان را میازار

که بیداد ارکنی بر ناتوانی \*\*\* کشی کیفر زداد آسمانی

\*\*\*

ص: 299



شرح: منظور از بدنهای نحیف چیست؟ آیا هر لاغری پرهیزکار، و هر انسان فربهی غیر متقی است؟ آیا ملازمه ای بین وجود تقوی و لاغری بدن و بین عدم تقوی و درشتی هیكل وجود دارد؟ مسلماً جواب منفی است، زیرا چه بسیار بزرگوارانی همچون امام باقر (علیه السلام) که هیکلی درشت و بدنی فربه داشتند، و چه بسیار افراد پستی که لاغراندام بودند، پس مراد از لاغری بدن پرهیزکاران چیست؟ دو احتمال قابل تصویر است:

1- مراد این است که: هم و غم و هدف آنها تن پروری است و شکمبارگی و فرورفتن در خواب و خور نیست، بهترین تعبیرات را در کلمات مولی در نامه (1) به عثمان بن حنیف (2) می توان یافت، عثمان نماینده مولی و استاندار بصره بود که در آن روز

## 12- ترک تن پروری

### اشاره

12- وَأَجْسَادُهُمْ نَحِيفَةٌ

ترجمه: جسمهای آنها (پرهیزکاران) نحیف و لاغر است.

\*\*\*

ص: 301

---

1- نهج البلاغه، نامه 45 فیض و صبحی صالح.

2- عثمان بن حنیف حاکم بصره و برادرش سهل بن حنیف از طرف مولی حاکم مدینه بود، و هر دو از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و تا آخر عمر شیعه و دوستدار علی (علیه السلام) بودند و از این رو اهل رجال در نیکی این دو برادر اختلاف و تردید نداشته، در نقل اخبار آنها را مورد وثوق و اطمینان می دانند، درباره عثمان بن حنیف دارند به دستور حضرت وقتی اصحاب جمل (طلحه و زبیر و عایشه و پیروانشان) وارد بصره شدند، با آنها جنگ کرد تا اینکه قرار شد تا آمدن آن بزرگوار با هم مدارا کرده و زد و خورد نکنند، ولی اصحاب جمل به امر عایشه خزانه داران بیت المال را سر بردند و گروهی را هم کشتند و موی سر و ریش و مژه و ابروی عثمان بن حنیف را هم کنده از شهر بیرون کردند که در بین راه به حضرت رسید و حضرت بر او گریسته و فرمودند، از پیش ما پیر رفته جوان باز آمدی) (نقل از شرح نهج البلاغه فیض، ذیل نامه 45 و خطبه 171).



مرکز تجارت و داد و ستد بود، عثمان را توانگران شهر دعوت کردند و بر او سر سفره رنگین آنها نشست، حضرت مطلع شده، و توبیخنامه ای بدین شرح برای وی نوشتند که: ای عثمان به من خبر رسیده در میهمانی ای رفته ای که: گرسنگان پشت درب و کسانی که سفره هایشان رنگین است دور سفره نشسته اند، من از تو انتظار نداشتم در چنین مجلسی زوی، آگاه باش که برای هر پیروی، امامی است، که: به او اقتدا می کند، و در ذیل عنایت روشنگری او راه می یابد، آگاه باش که امام شما، از دنیای خود به دو کهنه پیراهن [رداء (لباسی که روی جامعه می پوشند مثل عبا)] و ازار (لباسی که با آن خود را می پوشانند و از بالا تا پایین را در بر می گیرد)] و از خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است، آگاه باشید که شما قدرت چنین کاری را ندارید. ولکن مرا با پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری یاری کنید، (از کارهای ناشایسته دوری گزیده خود را بسازید تا مرا در اصلاح حال رعایا و زیردستان یاری نموده باشید) به خدا قسم، از دنیای شما طلائی نیندوخته و از غنیمت های آن مالی ذخیره نکرده و با کهنه جامه ای که در بردارم جامه کهنه دیگری آماده ننموده ام.

در لابلای کلامش می فرماید: فکر مکن اگر غذایم ساده است، برای این است که ندارم، و از غم بی چیزی افسرده ام، بهترین نان و خورش و عسل مُصَفّی و بهترین جامه ها را می توانم فراهم کنم ولی «فَمَا خُلِقْتُ لِيَسْغَلَنِي أَكُلُ الطَّيِّبَاتِ

كالبهيمة المربوبة همها علفها، أو المرسة لمة شغلها نغممها، نكترش من اعلافها و تلهو عما يرادبها»؛ «آفریده نشده ام که خوردن طعامهای نیکو (از نیکبختی جاوید) بازم دارد، مانند چهارپای بسته شده که اندیشه اش علف آن است، یا مانند چهارپای رها گشته که خاکروبه ها را به هم زند تا چیزی یافته بخورد، پر می کند، شکنجه را از علفی که به دست آورده، و غفلت دارد از آنچه برایش در نظر دارند، (نمی داند که صاحبش می خواهد فربه شود تا به کشتارگاهش فرستد یا برایش بارکشی نموده کارش را انجام دهد)» در پایان نامه چنین می فرمایند: «فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ، وَلْتَكْفُفْ أَقْرَابَكَ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُكَ»: «ای پسر حنیف بترس از خدا (شکم چرانی مکن) و چند قرص نانت باید تو را بس باشد تا سبب رهاییت از آتش گردد».

مراد حضرت از این سخنان این است که مردان خدا همشان هرگز در شکمشان خلاصه نمی شود، وگرنه غذاهای طیب و طاهر خوردن برای نیرو گرفتن و عبادت و جهاد کردن چه اشکالی دارد.

در آیات مختلف امر به استفاده از طیبات و غذاهای پاکیزه و نهی از عدم استفاده از آنها شده است:

1- (يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا)<sup>(1)</sup>: «ای پیامبران از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید. در این آیه خوردن طیبات را وسیله ای برای وصول به عمل صالح شمرده و نه وسیله ای برای تن پروری و شکمخواری، در عین حالی که ما را امر به استفاده از طیبات و پاکیزه ها می کند، عمل طیب و صالح هم از ما می خواهد این مسئله در حدیث کوتاه و پرمحتوائی از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل شده است، ایشان فرمودند: «یا ایها الناس إن الله طیب لا یقبل الا طیباً»: «ای مردم خداوند پاک و پاکیزه است و جز عمل پاک و پاکیزه چیزی را قبول

ص: 303

---

1- سوره مؤمنون، آیه 51.

نمی کند» (1).

2- «مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» «چه کسی زینت الهی را که برای بندگانش آفریده، و رزقهای پاکیزه او را حرام و ممنوع کرده است» (2).

در این آیه با استفهام انکاری استفاده از زینتهای الهی و روزیهای خداوندی را بیان کرده است، البته مسلم است، که: به عنوان وسیله و نردبان ترقی حلال شده، نه به عنوان اینکه نفس استفاده از اینها هدف و شکمهای انسانها خدایان آنها باشد «بُطُونُهُمْ آلِهَتُهُمْ».

3- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحَرُّوا طَيِّبَاتٍ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ»: «ای کسانی که ایمان آوردید، تحریم و منع نکنید چیزهای پاکیزه ای را که خداوند برای شما حلال کرده است» (3).

در این آیات امر به استفاده از طیبیات و نکوهش افرادی که منع از طیبیات می کنند شده است، و از همین جا استفاده می شود اگر این آفریده های خداوندی بد بود، هرگز خالق حکیم و پروردگار علیم خلق نمی کرد، و حال که خلق کرده چرا منع کند؟! مگر تضادی بین دستگاه آفرینش و تعالیم و دستورات مذهبی است؟ به دنبال قسمتی از آیه 32 سوره اعراف که ذکر کردیم خداوند به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) امر می فرماید که به مردم بگو این پاکیزه ها و اموری که خداوند حلال فرموده، در این زندگی دنیوی برای افراد باایمان است، و استفاده غیر متدینین استفاده تبعی است، اولاً و بالذات خداوند برای مؤمنین خلق کرده است، چنانکه باغبانی که به گلها آب می دهد، برای پرورش گلها است هر چند علفهای هرزه هم در عین عدم شایستگی

ص: 304

---

1- تفسیر قرطبی، جلد 7، صفحه 4519 ذیل همین آیه (نقل از تفسیر نمونه، جلد 6، ذیل همین آیه).

2- سوره اعراف، آیه 32.

3- سوره مائده، آیه 87.

در مورد استفاده از انواع زینتها، اسلام مانند تمام موارد، حدّ اعتدال را انتخاب کرده است، نه مانند بعضی که می پندارند استفاده از زینتها و تجملات هر چند به صورت معتدل بوده باشد، مخالف زهد و پارسایی است (چنانکه دأب رهبانیت پیشگان مثل نصاری و صوفیه است) و نه مانند تجمل پرستانی که غرق در زینت و تجمل می شوند، و تن به هرگونه عمل نادرستی برای رسیدن به این هدف نامقدس می دهند. اگر ساختمان روح و جسم انسان را در نظر بگیریم، می بینیم، که: تعلیمات اسلام در این زمینه درست هماهنگ ویژگیهای روح انسان و ساختمان جسم او است.

توضیح اینکه: به گواهی روانشناسان، حسّ زیبایی یکی از چهار بعد روح انسانی است، که به ضمیمه حسّ نیکی و حسّ دانائی و حسّ مذهبی ابعاد اصلی روان

در کنار خوان گسترده برای گلها لقمه ای بر می گیرند، اما این نعمتها در قیامت فقط مخصوص مؤمنین است، زیرا آنجا جای مخلوط شدن گلها با علف هرزه ها نیست، جایی نیست که علفهای هرزه هر کجا بخواهند رشد کنند، آنجا محدوده ها مشخص شده است، آنجا گلها در طرفی و علفهای هر جایی و هرزه در طرفی از یکدیگر ممتازند، آنجا مکانی نیست که بتوان بر سر خوان سفره دیگری نشست، (قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ). (1)

در اینجا مطالبی را درباره استفاده از طیبات، زینتها و تجملات و عدم اسراف در آنها از تفسیر نمونه ذیل آیه سوره 32 اعراف نقل می کنیم:

ص: 305

1- احتمال دیگری هم برای تفسیر این آیه آمده که چون مواهب دنیوی آمیخته با گرفتاریها و گاهی همراه با غمها و اندوهها است در آخرت و سرای ابدی خالص از همه این ناملازمات و ناگواریها در اختیار مؤمنین قرار می گیرد، ولی تفسیر اول که در متن ذکر شده مناسب تر به نظر می رسد.

آدمی را تشکیل می دهند، و معتقدند زیباییهای ادبی، شعری، صنایع ظریفه و هنر به معنی واقعی همه مولود این حس است با وجود این چگونه ممکن است، یک قانون صحیح، این حس اصیل را در روح انسان خفه کند، و عواقب سوء عدم اشباع صحیح آن را نادیده بگیرد.

لذا در اسلام استفاده کردن از زیباییهای طبیعت، لباسهای زیبا و متناسب، به کار بردن انواع عطرها و امثال آن، نه تنها مجاز شمرده شده، بلکه به آن توصیه و سفارش نیز شده است، و روایات زیادی در این زمینه از پیشوایان مذهبی در کتب معتبر نقل شده است.

به عنوان نمونه در تاریخ زندگانی امام حسن مجتبی (علیه السلام) می خوانیم، هنگامی که: به نماز برمی خواست، بهترین لباسهای خود را می پوشید، سؤال کردند، چرا بهترین لباس خود را می پوشید؟ فرمود: «انّ الله جمیل یحب الجمال، فاتجمل لربّی و هو یقول خذوا زینتکم عند کلّ مسجد»: «خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و به همین جهت من لباس زیبا برای راز و نیاز با پروردگارم می پوشم، و هم او دستور داده است که زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد بگیرید» (1).

در حدیث دیگری می خوانیم که: یکی از زاهدان ربانی بنام «عباد بن کثیر» با امام صادق (علیه السلام) روبرو شد، در حالی که امام (علیه السلام) لباس نسبتاً زیبایی بر تن داشت به امام گفت: تو از خاندان نبوتی و پدرت (علی (علیه السلام)) لباس بسیار ساده می پوشید، چرا چنین لباس جالبی بر تن تو است؟ آیا بهتر نبود که لباسی کم اهمیت تر از این می پوشیدی؟ امام فرمود: وای بر تو ای عباد! «مَنْ حَرَّمَ زینةَ الله الّتی اُخْرِجَ لعباده و الطّیبات مِنَ الرزق»: «چه کسی حرام کرده است زینتهائی را که خداوند برای بندگانش آفریده و روزیهای پاکیزه را»... (2) و روایات متعدد

ص: 306

1- وسائل الشیعه، جلد 3، ابواب احکام الملابس.

2- وسائل، جلد 3، ابواب احکام الملابس، باب 7، صفحه 4.

جمله «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا»: «بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید» (که در آیه 31 سوره اعراف آمده است) گرچه بسیار ساده به نظر می‌رسد، اما امروز ثابت شده است که یکی از مهمترین دستورات بهداشتی همین است، زیرا تحقیقات دانشمندان به این نتیجه رسیده که سرچشمه بسیاری از بیماریها، غذاهای اضافی

دیگری این تعبیر که خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و یا تعبیر به اینکه خداوند زیباییها را آفریده همگی اشاره به این حقیقت است، که: اگر استفاده از هرگونه زیبایی ممنوع بوده، خداوند هرگز اینها را نمی‌آفرید، آفرینش زیباییها در جهان هستی خود دلیل بر این است که: خالق زیباییها آن را دوست دارد.

ولی مهم اینجا است که غالباً در اینگونه موضوعات، مردم راه افراط را می‌پویند، و با بهانه‌های مختلف روبه‌تجمل پرستی می‌آورند، به همین دلیل قرآن مجید... بلافاصله بعد از ذکر این حکم اسلامی از اسراف و زیاده‌روی و تجاوز از حدّ، مسلمانان را برحذر می‌دارد، در بیش از بیست مورد در قرآن مجید به مسأله اسراف اشاره شده و از آن نکوهش گردیده است... به هر حال روش قرآن و اسلام در این مورد، روش موزون و معتدلی است، که: نه جمود دارد و تمایلات زیباپسندی روح انسان را در هم می‌کوبد، و نه بر اعمال مسرفان و تجمل پرستان و شکمخواران صحت می‌گذارد، مخصوصاً در جوامعی که افراد محروم و بینوا وجود داشته باشد، حتی از زینتهای معتدل نیز نهی می‌کند، ولذا می‌بینیم در بعضی از روایات هنگامی که: از بعضی از امامان سؤال می‌کردند، چرا لباس فاخر پوشیده‌اید در حالی که جدّ شما علی (علیه السلام) چنین لباسی در تن نمی‌کرد؟! در پاسخ می‌فرمودند: مردم آن زمان در شدت و فشار بودند، و می‌بایست چنین شود، اما مردم زمان ما زندگی مرفّه‌تری دارند، و در چنین شرایطی استفاده از این زینتها (در حدود معقول) مانعی ندارد.

است، که به صورت جذب نشده در بدن انسان باقی می ماند، این مواد اضافی هم بار سنگینی است برای قلب و سایر دستگاههای بدن و هم منبع آماده ای است، برای انواع عفونتها و بیماریها، لذا برای درمان بسیاری از بیماریها، نخستین گام همین است، که: این مواد مزاحم که در حقیقت زباله های تن انسان هستند، سوخته شوند و پاکسازی جسم عملی گردد. عامل اصلی تشکیل این مواد مزاحم، اسراف و زیاده روی در تغذیه و به اصطلاح پرخوری است و راهی برای جلوگیری از آن جز رعایت اعتدال در غذا نیست، مخصوصاً در عصر و زمان ما که بیماریهای گوناگونی مانند بیماری قند، چربی خون، تصلب شرایین، نارسائیهای کبد، انواع سکتته ها، فراوان شده، افراط در تغذیه با توجه به عدم تحرک جسمانی کافی، یکی از عوامل اصلی محسوب می شود، و برای از بین بردن اینگونه بیماریها راهی جز حرکت کافی و میانه روی در تغذیه نیست.

مفسّر بزرگ، مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» مطلب جالبی نقل می کند که: هارون الرشید طبیبی مسیحی داشت، که: مهارت او در طب معروف بود، روزی این طبیب به یکی از دانشمندان(1) اسلامی گفت: من در کتاب آسمانی شما چیزی از طب نمی یابم، در حالی که دانش مفید بر دوگونه است: علم ادیان، علم ابدان (و شما فقط علم ادیان را دارا هستید) او در پاسخ چنین گفت: خداوند همه دستورات طبی را در نصف آیه از کتاب خویش آورده است: «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا» و پیامبر ما نیز طب را در این دستور خویش خلاصه کرده است: «أَلْمَعَدَةُ بَيْتِ الْأَدْوَاءِ وَالْحَمِيَّةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَاعْطُ كُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَهُ»: «معدنه خانه همه بیماریها است، و امساک و پرهیز سرآمد همه داروها است و آنچه بدنت را به آن عادت داده ای (از عادات صحیح و مناسب) آن را از او دریغ مدار».

ص: 308

---

1- مراد (علی بن حسین بن واقد) است.

طیب مسیحی هنگامی که این سخن را شنید گفت: «ما ترک کتابکم و لا نبیکم لجالینوس طبّا»: «قرآن شما و پیامبران برای جالینوس (طیب معروف) طیبی باقی نگذارده است»<sup>(1)</sup> کسانی که این دستور را ساده فکر می کنند، خوب است، در زندگی خود آن را بیازمایند، تا به اهمیت و عمق آن آشنا شوند، و معجزه رعایت این دستور را در سلامت جسم و تن خود ببینند».

تا به اینجا با توضیحاتی که داده شد، روشن گردید که مراد از (اجسادهم نحیفه) این نیست که واقعاً تمام پرهیزکاران بدنهای لاغری دارند و هرگز از مواهب و نعمتهای الهی بهره نمی گیرند، بلکه بهره می گیرند و لکن هدف آنها شکم پرستی نیست، پرهیزکاران جسم خود را در خدمت اهداف بلندشان قرار می دهند، و تغذی جسم را برای تنها پرورش جسم بکار نمی گیرند، بلکه هدف از تغذی و پرورش جسم هرچه بیشتر بها دادن به تکامل روح است آنها جسم را به عنوان مرکبی سالم برای رهروی روح پرورش می دهند.

در نهج البلاغه مولی علی (علیه السلام) درباره مدح یکی از پرهیزکاران چنین می فرماید: «كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ وَكَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِدْقُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَكَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَشْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَلَا يُكْتَرُ إِذَا وَجَدَ»: «در روزگار گذشته برای من برادر و همکیشی در راه خدا (ابوذر غفاری یا عثمان بن مَصَّعُونَ) بود، که: کوچک بودن دنیا در نظرش او را در چشم من بزرگ می نمود، و شکمش بر او تسلط نداشت، پس چیزی را که نمی یافت، آرزو نمی کرد، و اگر می یافت بسیار بکار نمی برد»<sup>(2)</sup>.

احتمال دارد مراد از «اجسادهم نحیفه» همان معنای مطابقی باشد، و حالت اکثری آنها لحاظ شده، که غالباً اجساد نحیف و لاغری دارند، و این نحیف بودن از

ص: 309

1- مجمع البیان، ذیل آیه (32 - 31).

2- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمة 281 فیض و 289 صبحی صالح.



روزه گرفتن و عبادت آنها سرچشمه گرفته شده است، این توهم پیش نیاید که بنابر این متقیان از قدرت بدنی کافی برخوردار نبوده، و به قول معروف شل و ول هستند، جواب این توهم را هم مولی در نامه عثمان بن حنیف (1) فرموده اند که: «أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُدَاً وَالرَّوَائِعَ الْخَضِرَةَ أَرْقُ جُلُوداً وَالنَّبَاتَاتِ الْعَذِيَّةِ اقْوَى وَقُوداً وَأَبْطَأُ حَمُوداً» (آگاه باشید که درخت بیابانی (که آب کم به آن می رسد) چوبش سخت تر (استوارتر) است و درختهای سبز و خرم (که در باغهای پر آب کاشته شده) پوستشان نازکتر است، و گیاههای دشتی (که جز آب باران آب دیگری نیابند) شعله آتش آنها فروخته تر و خاموشی آنها دیرتر است (آری انسان هر قدر کمتر بخورد و بیاشامد اندامش استوارتر و در کارزار دلیرتر است، و هر قدر بیشتر بخورد و بیاشامد نازک پوست و سست دل و ترسناک تر است)).

اینان رنج زندگانی دنیا را می کشند تا گنج جاودانی ابدی را بگیرند، آنها روزه می گیرند تا عبادتی را که خداوند نسبت آن را به خود داده (اضافه تشریفیه) بجا آورند، و خدای را به عنوان جزای اعمالشان تلقی کنند، که در حدیث قدسی آمده: الصوم لی و أنا أُجزی به: «روزه برای من است و من در مقابل آن جزا داده می شوم» (2).

روزه آنان روزه عوام نیست، که روزه اخص الخاص یا لا اقل روزه خواص است، صوم را به سه درجه تقسیم کرده اند:

ص: 310

1- نهج البلاغه، نامه 45.

2- عبارت (انا اجزی به) را به دو گونه می توان قرائت کرد: 1- (اجزی به) که متکلم مضارع معلوم از ثلاثی مجرد باشد یعنی من جزا می دهم آن را. 2- (اجزی به) به صیغه مجهول یعنی خود من به عنوان جزای آن عمل قرار می گیرم و بزرگانی همچون ملاهادی سبزواری این وجه را بهتر شمرده اند و این وجه مطابق حدیث شریف قدسی دیگری است که «من قتلته فعلی و من علی دیته فآنا دیته»: «هر کسی را کشتم پس بر من است خون بهای او و کسی که بر گردن من خون بهای او باشد پس من خون بهای او هستم».

1- صوم عموم (عوام) که در آن فقط از شهوت بطن و فرج و دیگر مفطرات روزه خودداری می شود.

2- صوم خصوص (خواص) که در آن گوش و چشم و زبان و دست و پا و سائر جوارح هم از گناهان برحذر می گردد، در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «اذا صُمت فليصم سمعك و بصرک و غیر ذلک»: «زمانی که روزه گرفتی باید گوش و چشم و دیگر اعضاء هم روزه باشد».

3- صوم اخصّ الخصوص (اخصّ الخواص) که در آن قلب هم از جمیع ما سوی الله در احتراز است، در آن، دل از افکار دنیوی و شواغل پست مبرا است، مگر افکار و شواغلی که همانند پلی بر رهگذر دنیا برای رسیدن به آخرت زده شود.

آری روزه متقین از نوع اول نمی تواند باشد، بلکه از نوع دوم و سوم، آنها، آتش مشتعل شهوات را که اسلحه شیطان رجیم است، در تمام ابعادش با گرسنگی صیام خاموش می کنند، در روایت از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) است که: «انّ الشیطان لیجری من این آدم مجری الدّم فصدّ یقوا مجاریة بالجوع»: «همانا شیطان در مجاری خون پسر آدم جاری می شود، پس مجاری خون را با گرسنگی ضیق کنید» مفاد این روایت در مواقع طغیان شهوت غضب و شهوت جنسی و شهوت تمایل به غذا خوردن و غیره بسیار محسوس است، اشتها و میل انسان به این امور چراغ سبزی برای گذر و عبور شیطان و اتباع او از رهگذر جسم و جان است و از این روی در موقع اشتها، هیجان در گردش خون ملموس است، و کنترل این هیجان با گرسنگی که به عنوان چراغ قرمزی برای شیطان و انصار و اعوان او است میسر است، گرسنگی گرچه باعث لاغری جسم است ولی از دست دادن مقداری از حجم گوشت و پوست و استخوان برای به دست آوردن حجم بسیار زیادتری در بُعد روح قابل مقایسه نیست.

متقین و پرهیزگاران از آب جسم گرفته بر آتش مشتعل درون می ریزند، و از

این روی غالباً لاغراندام می نمایند ولی بزرگی روح آنها کفایت از کمبود جسم و صِدْر حِجْم پوست و استخوان می کند، روحی که قوام جسم هم به آن است و اگر نباشد جسمی پایدار نخواهد بود، و به قول شاعر:

تن همی نازد به خوبی و جمال \*\*\* روح پنهان کرده کَرّ و فرّ وبال

گویدش کای مزبله تو چیستی \*\*\* چند روز از پرتو من زیستی

غنچ و نازت می نگنجد در جهان \*\*\* باش تا که من شوم از تو نهران

سبزه ها گویند ما سبز از خودیم \*\*\* خرم و خندان و بس زیبا شدیم

فصل تابستان بگوید کای اُمَم (1) \*\*\* خویش را بینید چون من بگذرم» (2)

گرسنگی و پیامد لاغراندامی آن، از پرخوری و پیامد میراندن زیرکی و فطانت (البَطْنَةُ تُمِيتُ الْفِطْنَةَ) مسلماً؛ بهتر است گرسنگی که همچون ابری باران حکمت از آن می ریزد (الجوع سحاب يمطر الحكمة) قطعاً سزاوارتر و شایسته تر است، از پرخوری که عاملی مؤثر برای عروض خواب بر انسان است، خوابی که برادر مرگ است (النوم أَخُ الموت) و همچنانکه در مرگ استکمالی نیست و دست از عمل کوتاه است، در خواب هم استکمالی نخواهد بود، خوابی که انسان را از عبادات نیمه شبی محروم و از فیض اعظم و گنجینه پرثمر سحری و راز و نیاز در خولتگه راز عاشقی باز می دارد و به قول مرحوم شیخ بهائی:

ص: 312

1- اُمَم جمع اُمّت به معنی جماعت است.

2- نقل از اسرار الحکم سبزواری، صفحه 539.

(الی کم کالبهائم انت هائم \*\*\* و فی وقت الغنائم انت نائم)

«تا چند مثل چهارپایان متحیر و سرگشته ای، و در وقت غنیمت در خوابی».

آری تا به کی در وقتی که باید مصداق «اذکرونی فی الخلووات اذکرکم فی الفلووات»<sup>(1)</sup> و «اذکرونی فی الخلاء اذکرکم فی الملاء الاعلی»<sup>(2)</sup> باشد در خواب و از ذکر و یاد او غافلیم.

انسان به طور عادی به فرموده مولی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اگر 60 سال زندگی کند، نصف عمر او را شبها نابود می کند.

(إذا عاشَ الفَتَى سِتِّینَ عاماً \*\*\* فَنِصْفُ العُمُرِ تَمَحَّقه الیالی)<sup>(3)</sup>

چگونه با پرخوری اکثر نیم دیگر را با دست خود به خواب می رود، و از استکمال محروم می ماند، و باز عجب از پرخوران نیست که، عجب از افرادی است که نیم از عمر را به دست شب سپرده، و نیم روز را هم حتی بدون پرخوری در خواب می گذرانند، پس اینان را با استکمال، چه!! ای کاش ما در زمره اینان نباشیم که بیچاره ایم و اگر هستیم و خود نمی دانیم، امید است، با اینکه استکمالی حاصل نکرده و ستم بر نفس خود رانده ایم، مریبی و پرورنده ما بادست عنایت خود تا رهایی فطرت ساکت و ساکن گشته ما را حرکتی دهد تا ندای طنین افکن بیداری با نوانی روح بخش و روح افزا گوش دل به خواب رفته ما را نوازشی دهد تا حداقل از نیم عمری که در روز باید سپری کنیم، توشه ای از کمال برگیریم انشاءالله.

باید آگاه بود که در حال خطا فطرت بیدار به خواب رفته، وگرنه امکان ندارد

ص: 313

- 
- 1- (یاد کنید مرا در مکان های خلوت تا شما را در بیابانهای وسیعی که فریادرسی نیست یاد کنم).
  - 2- (یاد کنید مرا در جای خلوت تا یاد کنم شما را در ملاءاعلی و جائی که فریادرسی نیست).
  - 3- (نقل از اسرار الحکم سبزواری، صفحه 540).

با فطرت بیدار و هوشیار، خطائی از انسان تعمداً سرزند، آنکه انسانی را به قتل رسانده و ظلمی روا می‌دارد، یا در برابر شهوات سر خم می‌کند فطرتش اگر نمرده باشد، به خواب رفته است، در این حال دست به هر کاری می‌زند، با نظارت عقل و فطرت نیست، او عقل را مغلوب و به عالم بی‌خیالی و بی‌ادراکی فرستاده است، او چشم عقل را در این حال بسته است، اگر تا نزدیک خطائی رویم و متنبه شویم از خواب بیدار شده ایم، ولی باید دانست این بیداری را باید مدیون محبت الهی بود، چنانکه در مناجات شعبانیه آمده «الهی لم یکن لی حَوْلٌ فَأَنْتَقَلَ به عن مَعْصِيَتِكَ الْآفِي وَفَتِ أَيَّقَطَّتِي لِمَحَبَّتِكَ»: «پروردگارا حول و قوه ای در خود نمی‌بینم که به سبب آن از کنار معصیت تو بگذرم، مگر در آن وقتی که مرا برای محبت خود بیدار کردی».

باری پرهیزکاران شکم را از نان تهی می‌کنند، تا نهاد خود را از گوهرهای گرانبها نباشته سازند، آنان طفل جان را از شیر شیطان گرفته، و زمینه همرازی و همبازی با ملک را برای او فراهم می‌کنند، زیرا طفلی که از شیر شیطان تغذی و وجودش استحکام و رشد یافته هرگز قابلیت همرازی با فرشته را ندارد، زیرا که سنخیتی بین آنها نیست، تا با هم و در کنار هم زندگی خود را بگذرانند، که (السنخیه علة الانضمام والاجتماع).

و به قول مولوی:

گر تو این انبان زنان خالی کنی \*\*\* پر ز گوهرهای اجلالی کنی

طفل جان از شیر شیطان باز کن \*\*\* بعد از آتش با ملک انباز کن

خلاصه بحث درباره این فراز چنین شد که دو وجه در «اجسادهم نحیفه» احتمال داده شد: 1- عدم توجه به شکم پرستی و تن پروری. 2- کثرت روزه گرفتن،

ص: 314

عبادت و اکتفاء به قدر ضرورت از طعام که این همه مقدمه برای تعالی روح و روان است، مرحوم الهی در ذیل این فراز (اجسادهم نحیفه) گوید:

بتن لاغر زرنج و سعی بسیار \*\*\* به جان فربه زمهر روی دلدار

چو خوش گفت آن حکیم قدسی آواز \*\*\* تن و جان را تضاد افتاده ز آغاز

چو تن فربه کنی لاغر شود جان \*\*\* چو جان را پروری تن گشت پژمان

تن آسائی هلاک جان پاک است \*\*\* زرنج تن رو آنها تابناک است

حکیمان بر مثال گوهر و سنگ \*\*\* همی دانند جان و تن ز فرهنگ

تو سنگ تن مزین بر گوهر جان \*\*\* غبار جسم از آن گوهر بیفشان

تن آسائی روانت تار سازد \*\*\* فروزان، شمع جان، تن گر گذارد

تورا تا یار باشد دانش و رأی \*\*\* تن خاکی بیفکن جان بیارای

که جان جاوید یابد، زندگانی \*\*\* تن خاکی نیاید جاودانی

\*\*\*



شرح: متقین در زمره انسانهای پرخرج و سنگین هزینه و دارای تشکیلات پر زرق و برق نیستند، اگر لباسی بخواهند یا مسکنی طلبند، در محدوده نیاز خود جستجو می کنند، اگر با لباسی ارزان قیمت و مسکنی معمولی امور زندگی خود را می توانند بگذرانند، با دست خود، خود را در مهلکه قرار نمی دهند، همانند افرادی نیستند که اگر زندگی پر زرق و برق و لوکس و مدرنی نباشد، نتوانند زندگی کنند، آنها با اینکه می توانند چنین اموری را هم فراهم کنند، ولی خود را از این امور مستغنی می دانند، و از این روی اگر مدتی در فشار زندگی و تورّم اقتصادی قرار گیرند، چون خود را با قناعت تطبیق داده اند، هرگز سختی و ناراحتی را احساس نمی کنند.

اما کسانی که از ابتدا خود را با نیازهای گسترده و تجمل همسو کرده اند، در مواقع کمبود، چاره ای جز سختی و ناراحتی ندارند، زیرا طبیعتی که بر امری عادت داده شد، در موقع فقدان آن امر طبیعتاً غم را باید با آغوشی باز استقبال کند، پس

### 13- روح قناعت

#### 13- وحاجاتهم خفيفة

ترجمه: نیازهای آنان (پرهیزکاران) اندک است.

\*\*\*

ص: 317



عاقل آن است که انجام کار را در آغاز بنگرد، و دوراندیشی و تدبیر نگری را در مدنظر گیرد، اگر نفس بر خفت و کمی احتیاج عادت کند، نه در گشایش زندگی بسیار خوشنود و نه در سختی آن ناخشنود می گردد، زیرا در هر دو حال به اندازه نیاز مصرف می کند.

یکی از عوامل پیشرفت اسلام در صدر اسلام و عدم شکست آن در زیر فشارهای شکننده دشمنان، منطبق شدن مسلمانان با نیازهای اندک بود، آنها با این عمل خود را در برابر فشارهای اقتصادی بیمه کردند جریان محاصره های اقتصادی و شعب ایطالب و سختی مسلمانان و در نتیجه مقاومت آنان زبازد خاص و عام بود. اسلام از طرفی با تعالیم خود توسط پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و از طرفی با الگوسازی و ارائه الگوهای مطمئن چون پیامبران و به ویژه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) مسلمانان را در این امر یاری رساند؛ آنان را چنان ساخت که اگر می خواستند به زندگی پرزرق و برق روی آورند، کمال نفسانی و ایمان بارور آنها به آنان اجازه نمی داد، و چنان آنها را قانع کرد، که به اندک چیزی می ساختند، و دم نمی زدند. امثال سلمان را چنان ساخت که او با اینکه فرماندار مدائن بود، نقل می کنند وقتی سیل آمد با اساس مختصری که داشت از شهر دور شد، و گفت: «نَجَى الْمُخَفُّونَ»: «رستگارانند کسانی که تخفیف در حوائج می دهند و به کم قانع اند» زیرا در وقت خطر سریع می توانند از معرکه دور شوند، همچون مرغ سبکبالی که از چنگ عقاب تیزپرواز می گریزد، ولی حیوان تن پرور در هنگام شکار شدن، قدرت فرار ندارد، و از این روی در دام بلا سقوط می کند.

بروز و صدور این چنین حالات و سخنان از چنین بزرگانی همچون سلمان ریشه در رهبری های رهبران آنان دارد. وقتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) جانشین بلافصل او چنین قانعانه زندگی می کنند، چرا پیروانشان این چنین نباشند؟! پیروان یک رهبر نشان دهنده حالات و فرامین او هستند، مولائی که وقتی املاک شخصی و دسترنج خود را

می فروشد، و دیناری را به خانه بر نمی گرداند، و همه را به فقرا می دهد، و چنین خفیف المؤمنه با خانواده اش با گرده نانی زندگی را سپری می کنند، چرا رهروان او نکنند؟ چرا پرهیزکاران که از او الگو گرفته اند نکنند؟ اگر نمی توانیم همچون رهبران خود باشیم، چنانکه مولی الکونین و رهبر آزادگان علی (علیه السلام) بر این مطلب تصریح فرمود، ولی ما را هم افسار گسیخته رها نکرده و فرمودند مرا با تلاش و کوشش خود یاری دهید، و سعی کنید تا حداکثر به ما نزدیک شوید.

باید آگاه بود که، به قدر ضرورت تهیه کردن امورات زندگی منافات با تقوی و زهد ندارد؛ این مقدار چنانکه در روایات آمده است، از دین است نه از دنیا، ولی بیشتر از قدر حاجت و نیاز، از دنیا است نه از دین. با نگرشی به زندگی درونی اغنیاء این مسئله بسیار ملموس می شود، زندگی آنها همراه به محنت و بلا و رنج است، و چه بسا خود توجهی به آن ندارند. رنجی که شاید یک دهم و عشر آن در زندگی کسانی که اکتفاء به قدر حاجت کردند نباشد، باید پذیرفت که این افراد قانع پادشاهی می کنند نه پادشاهانی که قناعت نمی کنند.

و به قول شاعر:

نگهبانی مُلک و دولت بلاست \*\*\* گدا پادشا هست و نامش گداست

نهایت ثمری که از این مال و ثروت زیادی عائد شخص می شود، بر فرض اینکه دستخوش حوادث نگردیده و نابود نشود این است که ورثه استفاده کرده، و چه بسا روزگاری به معصیت کردگار سپری کنند، و چه خوش فرمود مولی الموالی در نهج البلاغه که: «لِكُلِّ امْرِءٍ فِي مَالِهِ شَرِيكَانِ، الْوَارِثُ وَالْحَوَادِثُ»<sup>(1)</sup>: «برای هر کس در مالش دو شریک است یکی وارث و دیگری پیشامدهای زندگی» پس خردمند

ص: 319

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 329 فیض الاسلام و 335 صبحی صالح.

و دانا کسی است که: از این دو شریک اگر پیش نمی افتد، پس نیفتد، به این معنا که به مقدار ضرورت برداشت کرده، و زیاده بر آن را انفاق کند، یا در دیگر امور خیریه مصرف نماید؛ ولی دیده می شود که افرادی مثل کرم ابریشم تا آخر عمر ابریشم تنیده اطراف خود را از ثروت پر کرده، و وقتی به نظر خودش در آخر عمر می خواهد استراحتی کند، و از دسترنج خود بهره ای گیرد، در درون آن پيله و میان انبوهی از ثروت جان می بازد، و ابریشم ها و ثروت ها را برای دیگری می گذارد، ای کاش به راحتی می گذاشت و می رفت، این مال در وقت مفارقت روح، او را به سوی دنیا می کشد و از طرفی ملک الموت ریشه های قلب او را گرفته و به سوی آخرت می کشد، و در این وسط اگر برای او مسئله به راحتی سپری شود، مثل کسی خواهد بود که اعضا او را در وقت مرگ از یکدیگر جدا کنند.

منشأ کمی حاجت بر سبک بودن مؤونه پرهیزکار را باید در وجود گوهری به نام حبّ به محبوب واقعی و خالق حقیقی جستجو کرد، وقتی حبّ آمد، به اعتنائی نسبت به دنیا را به دنبال دارد، دنیا به معنی ما سوای محبوب، دنیا به معنی مشغول کننده و بازدارنده از توجه به معشوق.

ظرف را یا هوا پر می کند یا آب، هر چه از یکی کاسته شود بر دیگری افزوده می گردد، اگر در ظرف دل حبّ قرار گیرد هواپرستی و دنیاطلبی بیرون می رود وگرنه اگر هواپرستی و تمایل به دنیا در آن قرار گرفت، جای حبّ نیست هرچه از حبّ کاسته شود، بر هوا افزوده و هر چه از هوا کاسته شود، بر حب اضافه می گردد. پرهیزکار چون حب به محبوب در قلب او لانه کرده، توجّهی به غیر او نمی کند، او در رابطه با مسائل مادّی و حوائج روزمره خود، خود را همچون تشنه ای می بیند که از دریای مادّیات به اندازه رفع تشنگی بهره برمی گیرد و به بقیه باقیمانده دیگر بی اعتنا است، این بی اعتنائی و غنای در فقر خود عنایتی و هدیه ای از ناحیه آن محبوب واقعی و آن غنی بالذات است، که این عاشق با او رابطه برقرار کرده است

و به همین معنا اشاره دارد کلام رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) «تحفة المؤمن فی الدنيا الفقر»: «هدیه مؤمن در دنیا فقر است».

در روایت است که خداوند روز قیامت به چنین افراد به ظاهر فقیر می فرماید: ای بنده من دنیا را به تو ندادم نه از این جهت بود که دنیا به تو حیف بود؛ بلکه از آن بود که تو به دنیا حیف بودی، گاهی هم که دعای تو را اجابت نمی کردم، برای این بود که دوست داشتم ناله تو را بشنوم، و از ناله و توجه تو به خود خشنود و مسرور گردم.

دنیات ندادم نه از خواری تست \*\*\* کونین فدای یک نفس زاری تست

هر چند دعا کنی اجابت نکنم \*\*\* زیرا که مرا محبت زاری تست

اگر بگوئیم حقیقی را خداوند باری تعالی به چنین پرهیزکارانی در اثر قناعت عطا فرموده سخن به گزاف نگفته ایم.

اگر سلطنت فقر ببخشند ایدل \*\*\* کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای \*\*\* دست قدرت نگر و منصب صاحبخانی

پرهیزکاران در اثر تعالی روح در برابر کسی که آنها را فقیر انگاشته، و مالی بخواهد بخشد با حالتی متکبرانه برخورد می کنند. در روایتی آمده که حضرت علی (علیه السلام) به حضرت خضر (علیه السلام) رسیده از ایشان سؤال فرمودند: «بهترین اعمال چیست؟» گفت: «بذل اغنیاء بر فقراء و کمک کردن به آنها، برای رضای خدا»، مولی فرمودند: «از آن بهتر ناز و تکبر فقراء است بر اغنیاء به خاطر وثوق و اطمینانی که به خدا دارند»، خضر (علیه السلام) در جواب گفت: «این کلامی است که باید با نور بر صفحه رخسار حور نوشت».

کلام پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله): «الْفَقْرُ فَخْرِي»: «فقر افتخار من است» اشاره به فقر عرفی و خفیف المؤمنه بودن است، یعنی کم نیازی و خفیف الحاحه بودن مدال افتخار من است؛ البته محتمل است که اشاره به فقر ذاتی باشد (انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی) که همه مخلوقات ذاتاً محتاج و فقیر خداوند متعال و غنی بالذات هستند.

علماء اخلاق، فقر (1) عرضی را به چند قسم تقسیم کرده اند: 1- فقری که در آن فقیر راغب به مال است، به طوری که اگر راهی برای یافتن و به دست آوردن آن پیدا کند، اگرچه با مشقت زیادی همراه باشد، آن مال را طلب می کند، این فرد را فقیر حریص نامند.

2- فقری که فقیر در آن وجود مال را محبوب تر از عدم آن دانسته، ولی مثل حالت اول به سراغ آن نرفته؛ بلکه اگر برای او آورده شود گرفته و خوشنود است، این فرد را فقیر قانع گویند.

3- فقری که در آن فقیر از مال کراهت داشته، و از آن فراری و بیزار است، این فرد را فقیر زاهد گویند که اگر اعراض و تزهّد او به خاطر خوف از عقاب باشد، فقیر را «فقیر خائف» و اگر برای شوق به ثواب باشد «فقیر راجی» (امیدوار) گویند.

4- فقری که در آن فقیر نسبت به مال دنیا بی توجه می شود، و اغراض دنیوی و اخروی را فراموش کرده و فقط روی توجه با تمام وجودش به خالق متعال دارد، این فرد را «فقیر عارف» گویند و در واقع چنین شخصی (مستغنی راضی) باید نام نهاده شود، زیرا کم نیازی او نوعی بی نیازی است، بی نیازی و استغناء نسبت به ما سوی الله و راضی به هر چه از محبوب به او می رسد، این نوع فقر که در پرهیزکاران خفیف الاحتیاج بروز می کند، مافوق زهد است، زیرا در زهد، زاهد

ص: 322

مشغول به دنیا است ولی کاره از آن، یعنی در عین مشغول بودن به دنیا به آن بی میل است؛ چنانکه راغب به مال هم مشغول دنیا است، و به آن میل نشان می دهد، و همین اشتغال اگرچه با کراهت همراه است، ولی خود حجابی از حجب ظلمانی عالم ماده است.

در روایات زیادی بشارت به فقراء و افراد خفیف الحاجة داده شده، که از مصداق بارز این مبشّرین، پرهیزکاران کم حاجتی هستند که به اندازه نیاز توشه برمی گیرند.

البته جای تذکر است که خفیف الحاجة بودن ملازم با فقر نیست؛ بلکه گاهی انسان خفیف الحاجة است، و بیش از نیاز هم در بساط ندارد، و گاهی بیش از نیاز هم دارد، ولی در رابطه با امور شخصی مصرف نمی کند؛ بلکه در مواردی که مورد رضای خدا است صرف کرده، و برای خود به قدر نیاز برداشت می کند.

دو نکته را به مناسبت فقر متذکر شویم:

1- ممکن است به ذهن کسی بیاید که: چنین انسانهای متکاملی که مستغنی از مال و منال هستند، چرا فقیر نامیده می شوند؟ اطلاق فقیر بر چنین بزرگانی و چنین اغنیائی مثل اطلاق عبد است بر عرفائی که حق عبودیت را شناختند، اگرچه عبد بر هر غافلی هم صدق می کند، ولی هرچه عرفان و شناخت شخص نسبت به عبودیت بالاتر رود، مُحقّ تر بر اخذ نام عبد می گردد. چنانکه در تشهد نماز خداوند متعال و شارع مقدس پیامبر خود را ابتداء با نام «عبد» و سپس با نام «رسول» می ستایند: (و اشهد أنّ محمداً عبده و رسوله). در رابطه با فقر هم هر چه عرفان نسبت به احتیاج داشتن بنده به خدا در جمیع امور بیشتر شود، این شخص به موازات شناختش محقّ تر به اطلاق این نام بر خود می شود.

2- در روایات بسیاری «فقر» ستوده شده، و برای فقرا مقامات بلندی در نظر گرفته شده است، از طرفی در روایاتی فقر مورد مذمت قرار گرفته است، مثلاً

از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) رسیده: «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»<sup>(1)</sup>: «نزدیک است که فقر به کفر بیانجامد» و همچنین از آن حضرت روایت شده: «الْفَقْرُ الْمَوْتُ الْأَكْبَرُ»<sup>(2)</sup>: «فقر مرگ بزرگتر است» یعنی فقیر بدتر و بیشتر از یکبار می میرد.

از امام علی (علیه السلام) هم رسیده: «مَنْ ابْتَلَى بِالْفَقْرِ ابْتَلَى بِأَرْبَعِ خِصَالٍ: بِالضَّعْفِ فِي يَقِينِهِ، وَالنَّقْصَانِ فِي عَقْلِهِ وَرِزْقِهِ فِي دِينِهِ، وَقَلَّةِ الْحَيَاءِ فِي وَجْهِهِ، فَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ»<sup>(3)</sup>: «کسی که مبتلا به فقر شود مبتلا به چهار خصلت می گردد: به ضعف در یقین، نقصان و کمبود در عقل، سستی در دین و کمبود حیاء در صورتش - یعنی فقر موجب بی حیائی و پاره شدن پرده حیا می شود - پس پناه می بریم به خدا از فقر».

حال چگونه بین این دو دسته از روایات را می توان جمع کرد؟ جمع بین آنها با کمی تأمل واضح است. آن روایاتی که فقر را مذمت می کنند ناظر به فقری هستند که فقیر مضطر شده باشد مثل گرسنه ای که مشرف بر مرگ یا برهنه ای که از فرط سرما خوف تلف دارد، و روایاتی که مدح فقر را می کند ناظر به غیر چنین فقری است، مثل آنکه نان و یا چیزی که سدّ جوع کند دارد ولی خورش ندارد یا نان و خورش بسیار معمولی دارد ولی خود را محتاج به خورش بهتری می داند.<sup>(4)</sup>

حال برای روشن شدن خفیف الحاجة بودن مناسب است مثالهایی بزنیم:

1- گاهی دیده می شود افرادی برای مسافرت کوتاهی چندین چمدان و ساک باید به

ص: 324

1- بحارالانوار، جلد 72، صفحه 30، میزان الحکمة، جلد 7، صفحه 498.

2- بحارالانوار، جلد 72، صفحه 45 - نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 154 فیض و 163 صبحی صالح - میزان الحکمة، ج 7، صفحه 504.

3- بحارالانوار، جلد 72، صفحه 47؛ میزان الحکمة، جلد 7، صفحه 505.

4- این وجه جمع به نحو اختصار ذکر شد، وجوه دیگری هم برای جمع ذکر کرده اند که علاقمندان می توانند به بحارالانوار مرحوم مجلسی مراجعه نمایند، ایشان وجه جمعی از راغب اصفهانی و غزالی و سپس نظر خود را بیان می نمایند (بحارالانوار، جلد 72، صفحه 47) صاحب میزان الحکمة نیز عبارت مرحوم مجلسی را در (ج 7، 498) آورده است.

دنبال ببرند تا به خیال خود راحت باشند، در حالی که خود و دیگران را به زحمت می اندازند، ولی عده ای دیگر دیده می شوند که با یک ساک کوچک مسافرت را سپری می کنند، اینها خفیف المؤمنه و کم نیازند، اما دسته اول از جمله کسانی هستند که بار خود را سنگین کرده و زیر آن زانو می زنند. به راستی کدام دسته موافق عقل عمل کرده و کدام زندگی راحتی دارند؟ جواب را به عهده خوانندگان می گذاریم.

2- در بعضی قبرستانها قبرهائی درست می کنند در ابعاد 5/1 متر در 50 سانتی متر که مجموعش (قدس سره) متر مربع یا کمتر می شود گاهی چند طبقه ای درست می کنند، یعنی در یک متر جا چند نفر را جا می دهند؛ حال بنگرید به اهرم مصر که قبر فراعنه است، چندین هزار متر قاعده این هرم است با ارتفاعی در حدود 150 متر. ده، پانزده سال، هر روز دهها هزار کارگر را بکار گرفتند، تا این ساختمان عظیم برپا شود و چه بسیار افرادی زیر این کار طاقت فرسا جان دادند، چندین میلیون قطعه سنگ روی هم نهادند، سنگهائی که از هزار کیلومتری آورده شد تا این بنا برپا شود. دانشمندی نوشته، مرتفع ترین بنای سنگی بر روی کره زمین اهرام مصر است، آیا یک قبر این قدر تشکیلات لازم دارد؟ دقیقاً معلوم نیست این سنگهای بزرگ به چه وسیله ای آورده شده، بعضی از دانشمندان معتقداند تمدنی پیشرفته در آن زمان بوده، و سپس نابود گشته و از بین رفته است، با این مثال و نمونه روشن شد که دائره خفیف المؤمنه بودن و عدم آن تا بعد از مرگ هم می تواند توسعه داشته باشد.

3- در اوائل انقلاب، اختلافی در اطراف کرج بود و به آنجا رفتیم، پیشنهاد شد که از کاخ شمس، یکی از خواهرهای شاه دیدن کنیم، 2000 هکتار (200 میلیون متر مربع) وسعت آن بود در کنارش بنائی همچون کاخ برای خدمتکار مخصوص او بنا شده بود به وسعت 70 هزار متر مربع؛ زمانی که نزدیک درب خروجی در موقع برگشتن رسیدیم، حدود 50 نفر را ملاقات کردیم که می گفتند: ما



کارکنان کاخ بودیم، به قدری به ما حقوق کم می دادند که الان که صاحبان کاخها فرار کرده اند، هیچ پس اندازی نداریم، و در حال حاضر بیکار هستیم. پس از مشاهده این چیزها این آیه ها به خاطر آمد: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ - وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ - وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَآكِهِينَ» (1) خداوند درباره فرعونیان می فرماید: «چه بسیار باغ و بوستان و چشمه های آب و کشت و زرعها و منزلهای عالی و ناز و نعمتهای وافری که در آن غرق و خشنود بودند رها کردند و رفتند».

چرا انسانی که می تواند در کم نیازی زندگی راحتی را سپری کند با دست خود، را بدون جهت گرفتار می کند؟ در مکه در سرزمین منا بودیم، چادرهایی به ما برای سکونت داده بودند، که سهم هر نفری 3 متر بود به حجاج گفتم خانه های شما چه بسا به 2000 متر می رسد، صحیح است که «مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ سَعَةٌ دَارَةٌ»: «از سعادت مرد وسیع بودن خانه او است»، ولی وسعت خانه حساب و کتاب دارد، بدانید در 3 متر هم می توانید زندگی کنید، چنانکه الان در منازندگی می کنید. یک تگّه تاریخی بسیار جالب از نهج البلاغه نقل کنم: شریح قاضی یک از قضات زمان مولی علی (علیه السلام) خانه ای خرید، شریح که مرد سلیم النفس نبود در زمان خلیفه دوم توسط وی منصوب شده بود و بعد هم امام علی (علیه السلام) بر طبق مصالحی وی را در مقام خود ابقاء کرده بودند ولی به او فرمودند قضاوت نهائی را نزد من آر، و عملاً قضاوت او را از کار انداختند.

مرحوم فیض الاسلام درباره شریح در ذیل نامه سوم نهج البلاغه خود چنین می گوید: «شریح مردی بود کوسج که مو، در رو (صورت) نداشت و عمر بن خطاب او را قاضی کوفه قرار داد، و در آن دیار به قضاء و حکومت شرعیه مشغول بود، امیرالمؤمنین (علیه السلام) خواست او را عزل نماید، اهل کوفه گفتند: او را عزل مکن،

ص: 326

زیرا او از جانب عمر منصوبست، و ما با این شرط با تو بیعت نمودیم که: آنچه ابوبکر و عمر مقرر نموده اند، تغییر ندهی، و چون مختار ابن ابی عبیده ثقفی به مقام حکومت و امارت رسید، او را از کوفه بیرون نموده، به دهی که ساکنین آن یهودی بودند فرستاد، و چون حجاج امیر کوفه گردید او را به کوفه بازگردانیده با اینکه پیرمرد سالخورده ای بود، امر کرد به قضاء مشغول گردد، او به جهت خواری که از مختار دیده بود درخواست نمود تا او را از قضاء عفو نماید؛ حجاج پذیرفت. خلاصه هفتاد و پنج سال قاضی بود فقط دو سال آخر عمر بر کنار ماند، و در سنّ یکصد و بیست سالگی از دنیا رفت». گویند: شریح در دوران قضاوت خود خانه ای خرید به 80 دینار (دینار برابر یک مثقال طلا بوده و الان بخواهیم با قیمت بازار امروز محاسبه کنیم، هر مثقال 6000 تومان است پس قیمت خانه می شود 480000 = 600 × 80 تومان حال ببینید مولی (علیه السلام) به قاضی معروف کوفه که خانه ای معادل 480 هزار تومان (با محاسبه در بازار آزاد خریده و امروزه با این قیمت، خانه ای مثلاً سه اطاقی می دهند) چه می فرماید: راوی می گوید وقتی خبر به مولی رسید او را خواسته و به او فرمودند: به من خبر رسیده که خانه ای به قیمت 80 دینار خریده ای و سند و قباله ای هم برای آن نوشته و شهودی هم بر این جریان گرفته ای؟! شریح گفت: بلی یا امیرالمؤمنین، راوی می گوید: حضرت با نگاهی غضبناک به او نگریسته و فرمودند: ای شریح آگاه باش که به زودی نزد تو می آید کسی (عزرائیل) که نظر به نوشته و قولنامه تو نمی کند، و نیز از بیته و شاهد های تو سؤالی نخواهد کرد، تا تو را از این دنیا و این خانه خارج کرده و دور کند، و بدون هیچ چیزی و با دستی خالی تحویل قبر دهد، پس ای شریح بنگر که این خانه را از مال غیر نخریده باشی، یا پول و قیمت آن را از مال غیر حلال نداده باشی؟ که در این صورت توزیانکار در دنیا و آخرتی (خسر الدنیا و الاخرة). بدان اگر وقتی می خواستی این خانه را بخری، نزد من می آمدی من قباله و کتابتی مثل این قباله (که در ذیل می آورم) برای تو

می نگاشتم که هرگز رغبت در خرید این خانه حتی به درهمی نمی کردی (چه رسد به 80 دینار).

وقباله ای که می نوشتم چنین بود: «هذا ما اشترى عبدٌ ذليلٌ من عبدِ أُرْعَجَ لِلرَّحِيلِ، اشترى منه داراً من دارِ الغرورِ من جانبِ الفانينَ وخطّةِ الهالكينَ وتجمعُ هذه الدارُ حدوداً أربعةً: الحدُّ الاولُ ينتهي الى دواعي الافاتِ والحدُّ الثاني ينتهي الى دواعي المُصيباتِ والحدُّ الثالثُ ينتهي الى الهوى المُزدي والحدُّ الرابعُ ينتهي الى الشيطانِ المُعوي وفيه يُسَدَّرُ بابُ هذه الدارِ اشترى هذا المُعْتَرُّ بالاملِ من هذا المُزَعَجِ بالاجلِ هذه الدارُ بالخروجِ من عَزِّ القناعةِ والدخولِ في ذلِّ الطلبِ والصَّراعةِ فما أدرك هذا المشتري فيما اشترى منه من ذرِكِ فَعَلَى مُبْلِلِ اجسامِ الملوکِ و سالبِ نفوسِ الجبابرةِ و مُزِيلِ ملكِ الفراعنه مثل کسرى و قیصر و تَبِعَ وَ حَمِيرَ و مَنْ جَمَعَ المَالَ على المَالَ فَأَكْثَرَ و مَنْ بَنَى و شَيَّدَ و زَخَرَفَ و نَجَّدَ و ادَّخَرَ و اعْتَقَدَ و نَظَرَ بزعمه للولدِ، اشخاصهم جميعاً الى موقفِ العرضِ والحسابِ و موضعِ الثوابِ والعقابِ اذا وقع الامرُ بفصلِ القضاءِ (و حَسِرَ هنالك المُبطلون) شَهَدَ على ذلِكَ العَقْلُ اذا خَرَجَ مِنْ اسْرِ الهوى و سَلِمَ مِنْ عَلائقِ الدنيا» مولی در این نوشته بنابر آنچه در قباله و قولنامه تنظیم می گردد برای وی نگاشتند: ابتدا خریدار و فروشنده را معرفی کرده، سپس مبیع (شیء مورد معامله یعنی خانه) را یادآور شدند، و اینکه در کدام محل و خیابانی واقع است، و پس از آن حدود چهارگانه آن را توضیح می دهند، متذکر می شوند که درب این خانه به حدّ چهارم باز می شود سپس بهائی را که خریدار در مقابل این مبیع (یعنی شیء مورد معامله) می پردازد ذکر کرده و اینکه خسارت و ضرری که از جانب این معامله متوجه می شود به چه کسی می رسد و در پایان از شاهد بر چگونگی این معامله را هم نام می برند.

«این خانه ای است که خرید بنده خوار و پست، از مرده ای که (کسی که حتماً خواهد مرد و از خانه اش) بیرون شده برای کوچ (به خانه آخرت) خرید از

او خانه ای از سرای فریب (دنیا) از جانب (محلّه) نیست شونندگان، و (خیابان) هلاک شونندگان و در برمی گیرد این خانه این حدود چهارگانه را: حدّ اول: به پیشامدهای ناگوار (خرابی، بیماری، گرفتاری، دزدی) منتهی می شود و حدّ دوم: به موجبات اندوهها (مرگ عزیزان، از دست رفتن خواسته و سرمایه ها) و حدّ سوم: به خواهش و آرزوی تباه کننده، و حدّ چهارم به شیطان گمراه کننده و درب این خانه از حدّ چهارم: باز می گردد (و ورود شیطان و اتباع و اولیاء او آسان تر است).

این شخص فریفته به خواهش و آرزو چنین خانه از این شخص بیرون شده برای مرگ خرید، به بهای خارج شدن از ارجمندی قناعت و داخل شدن در پستی و درخواست و خواری (زیرا قناعت و بی نیازی را از دست دادن گرفتاری ها و سختیهای در بر دارد که موجب ذلّت و خواری است، پس در واقع بهای خانه ای که محل احتیاج و نیاز نبوده خروج از قناعت و شرافت و آبرو و دخول در ذلّت خواهش و سختی و گرفتاری است).

پس چه بسیار خسارت دید این مشتری در خانه ای که خرید، پس بر بیماری بخش اجسام پادشاهان و گیرنده جان جباران و زائل کننده سلطنت فرعون ها مثل کسری (پادشاهان ایران) و قیصر (پادشاهان روم) و تُبَع (پادشاهان یمن) و حَمِیر (فرزندان حمیر بن سبأ بن یَشْجَبِ بن یَعْرَب بن قحطان که صاحب قبیله بودند) و (نیز بر زائل کننده) کسی که جمع کرد مال را بر مال تا زیاد شد، و کسی که بنا کرد و محکم کرد و طلاکاری کرد و زینت نمود، و اندوخت و نگهداری کرد، و به گمان خود برای فرزندان باقی گذارد بر آن زائل کننده یعنی خداوند متعال است فرستادن و جمع کردن اینچنین افرادی را در موقف و محل عرض اعمال و حساب و موضع ثواب و عقاب، زمانی که فرمان قطعی (بین حق و باطل و بهشتی و دوزخی از جانب خدای تعالی) صادر شود و در آنجا بیهودگان زیان برند.

در قرآن کریم سوره مؤمن آیه 78 آمده: (فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ

وَ حَسِبَ رَهْنَاءَكَ الْمُبْطِلُونَ: «چون (در روز رستاخیز) فرمان خداوند سبحان رسد، به حق و راستی حکم شود، و در آنجا بیهودگان (و تباہکاران) زیان برند» حضرت در کلام خود اقتباس از این آیه شریفه کرده اند.

شاهد بر این (قباله) عقل است آنگاه که از تحت تأثیر هوا و هوس خارج گردد، و از علائق دنیا جان سالم بدر برد». (1)

اگر نبود بر حقایق تفوق علم مولی بر دیگر خلفاء جز تنظیم این قباله، کافی بود در تقدم او بر مدعیان خلافتی که سر تا پا جهل و گمراهی بودند.

باید مطلب هشدار دهنده ای را متذکر شوم و آن اینکه: یکی از عوامل مؤثر در ایجاد فقر و یا بقاء آن، انباشته شدن ثروتها، نزد عده ای ثروت اندوز است، آنهایی که درد فقر را در بدن احساس نکرده و مضمضه گرسنگی را در دهان خود نیاز موده اند، باید دانست سرمایه های موجود در جهان نامحدود نیست؛ بلکه محدود است، و استفاده بی حد، اسرافها، تبذیرها و انباشتن ثروتها، موجب اختلال در گوشه ای از نظام جهان می گردد، و هیچ فقیری فقیر نخواهد شد، مگر اینکه مقدار و سهمیه ای که باید به او برسد ثروتمندی بالا کشیده، و از آن بهره برگرفته است، و به قول مولی علی (علیه السلام): «مَا مَنَعَ فَقِيرًا إِلَّا بِمَا مَنَعَ بِهِ غَنِيًّا»: «هیچ فقیری از معاش خود محروم نمانده است، مگر اینکه یک غنی و توانگری از حق مالی او بهره مند گشته است». (2)

اگر این ثروتمندان به فقراء و نیازمندان عنایت کرده و مساعدت می کردند، هیولای فقط بر سر جوامع عموماً و کشورهای مسلمان خصوصاً سایه نمی افکند، ای کاش فقر کمکی نمی کردند و خود از ثروت خود استفاده می کردند، کار امروزه به جایی رسیده که آمریکای به اصطلاح متمدن و حامی بشر گندم اضافه خود را به

ص: 330

---

1- نهج البلاغه قسمت نامه ها و مکاتبات، نامه (کتاب) سوم از نهج البلاغه فیض و صبحی صالح.

2- شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، جلد 10، صفحه 26.

دریا می ریزد تا نرخ گندم پائین نیاید، و در کنار این گندم به دریا ریختن ها، مردم کشورهای آفریقائی در اثر فقر و گرسنگی جان می دهند، و هر چه زمان به پیش می رود، با خود آمار تلفات را هم بالا می برد. ای کاش ذره ای عاطفه بر سران بعضی کشورها حاکم بود، ای کاش حال به دین و مرامی پایبند نیستند، لاقفل خوی انسانی را مراعات کرده و آزاده بودند.

روایات صله رحم و رسیدگی به خویشاوندان متواتر و بسیار زیاد است که ما فقط به دو روایت اکتفا می کنیم تا بی دردان جامعه کمی احساس درد کرده، و به رسالت انسانی اسلامی خود آگاه گردند.

1- قال ابو جعفر (علیه السلام): «صَلِّ لِمَا الْأَرْحَامُ تُرَكِّي الْأَعْمَالِ وَتُتَمِّي الْأَمْوَالَ وَتَرْفَعِ الْبُلُوبَ وَتُيَسِّرَ الْحَسَابَ وَتُنْسِي فِي الْأَجَلِ» امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «رسیدگی به خویشاوندان و مرتفع ساختن احتیاجات آنها، اعمال انسان را رشد و نمو داده (عاملی برای تکثیر اعمال نیک است) و موجب زیادی اموال و رفع بلا و مصیبت گشته، و محاسبه را آسان و اجل را به تأخیر می اندازد». (1)

2- قال ابو عبد الله (علیه السلام): «صَلِّ لِمَا الرَّحِمِ وَحُسْنُ الْجَوَارِ يَعْمُرَانِ الدِّيَارَ وَيَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ» (امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «رسیدگی به خویشاوندان و رفع احتیاجات آنها و رفتار نیکو با همسایگان شهرها را آباد و عمرها را زیاد می کند». (2)

از این دو روایت استفاده چند خاصیت که بر صله رحم مترتب می گردد قابل توضیح است:

1- رشد و نمو اعمال: رسیدگی و نیکی به خویشاوندان موجب تصفیه و پاکیزگی اعمال و رشد کردار آدمی می گردد؛ وقتی انسان به شاخ و برگ درخت زندگی خود که همان اقوام او باشند، رسیدگی کرد، و از خشکیدن حتی برگی از

ص: 331

1- شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، جلد 5، صفحه 84.

2- شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، جلد 5، صفحه 84.

برگهای این درخت جلوگیری نمود، احساس آرامش و صفای باطنی خواهد کرد، که خود عاملی برای تصفیه و رشد اعمال نیک است. وقتی چنین صفائی را حاکم بر نفس خود مشاهده کرد، به تدریج در صدد برمی آید تا بوسیله نیکیهای دیگر بر این صفا و روحانیت دل بیفزاید، و بالطبع کردار او خالص تر و اعمال نیک او بیشتر می گردد.

2- رشد و افزایش اموال: صله رحم عاملی برای رشد و افزایش مال است، افزایش چه از نظر ارزیابی ذهنی و چه از نظر عینی و در خارج از ذهن. اگر روح انسانی به اینجا رسید که ایثار و گذشت را سرلوحه زندگی قرار داد، و در صدد رفع نیاز دوستان و نزدیکان خود برآمد، یک ریال زیادتر از مؤونه زندگی خود را هم زیاد ارزیابی کرده، و افزون می یابد، و در صدد است حتی این مقدار کم را هم صرف غیر کند، و اما از نظر عینی و محیط بیرون از محدوده ذهن هم مال او فزونی می یابد، کسی که به دستور خداوند متعال عمل کرده و نیکی می کند خداوند راههائی را برای توسعه اموال برای او می گشاید، راههائی که قبل از این نیکی به روی او باز نبود، راههائی که اموال حلال از آن طریق به دست می آید و دیگر لازم نیست برای جمع مال حتی به کارهای حرام روی آورد و علاوه بر این طبعاً از نظر روانی وقتی این آسودگی را احساس کرد که شاخ و برگ خاندان و وابستگان او با طراوت و شادابی به زندگی ادامه می دهند، خود نیز با فکر و اندیشه ای باز در تمام امور و جهات و از جمله کسب مال تلاش می کند، و با روشنائی تفکر آزاد روزهائی را می یابد که قبل از این اعمال نیک نمی یافت زیرا تاکنون تاریکی خودپسندی و حبس مال اجازه روشنائی و یافتن آن روزه را نمی داد.

3- برطرف شدن بلاها و گرفتاریها: اموری که نام آن را بلا- و گرفتاری می نامیم عوامل مختلف و گوناگونی دارد از مهمترین آنها جمع ثروت است، جمع مال خود عاملی برای بلاها و حوادث است، اختلالات روانی، تشتتات ذهنی و افکار درهم ریخته که از ازدیاد مال بروز می کند، عواملی برای خودکشی ها، تصادفات،

نزاع ها، کشمکش ها و تخاصمات است.

اکثر این پیشامدها را باید در کانال توجه بیش از حد به ثروت و انقطاع عاطفی نسبت به خویشاوندان جستجو کرد، بی عنایتی به کسانی که همچون بازوهای کارسازی می توانند در هر لحظه و برهه زمانی یار و یاور و مددکاری مفید باشند.

چرا ایجاد حوادث معلول طبیعی و منطقی جمع ثروت نباشد؟ در حالی که هر چه اموال بر هم انباشته گردد، به همان نسبت فکر انسان در زندان محاسبات محبوس و زندانی می گردد؛ حتی در خواب هم فکر آزادی ندارد، و دائماً مشغول به محاسبه در مورد ثروت و راههای ازدیاد و حفظ آن است.

این حوادث و بلاها را انسان خود آفریننده است، و مسلماً خداوندی که عالم به همه مکنونات است وقتی مشاهده کند، که بنده ای در راستای اطاعت از فرامین او به بیچاره ای رسیدگی کرد چرا در وقت بیچارگی و گرفتاری حوادثی را که از ناحیه غیر او به او متوجه می شود، دفع نکند؟

مگر می شود چنین نکند که پیامبرش فرمود: «الخلق کلهم عیال الله و احبهم الیه انفعهم لهم»: «خلق همه به منزله خاندان خدایند، محبوب ترین مردم در نزد خداوند سودمندترین مردم به خلق او می باشند» (1).

4- آسان شدن حساب در روز قیامت: آسان گرفتن بر خلق خدا که عیال او محسوب می شوند و به ویژه آسان گرفتن بر نزدیکان و کمک کردن بر آنها مسلماً آسانی در آخرت را به دنبال دارد، زندگی و حیاتی که بر محور آگاهی و معرفت دور زده و در آن هر فردی جلوه ای از جلوات الهی و رشحه ای از رشحات خداوندی به حساب آید، و هر کمکی به فردی بر مبنای چنین دیدی انجام پذیرد، حیاتی معقول

ص: 333



خواهد بود و چنین حیات معقولی یقیناً، معلولی به نام آسانی حساب را به دنبال دارد.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) زمانی که پسر و دختر حاتم طائی در جنگ اسیر شدند، با آنها رفتار اسیر جنگی نفرمود و به آنها احترام گذارد و وقتی از ایشان سؤال می شود چرا آنها را مورد احترام قرار دادید با اینکه کافر هستند؟ می فرماید: پدر آنها دارای خصلت نیکوئی بود که خدا آن را دوست دارد، او دارای صفت پسندیده سخاوت بود، وقتی پیامبر خدا به خاطر آسان گرفتن و اعانت حاتم به مردم، حتی به فرزندان او آسان می گیرد، چگونه خداوند متعال با خود افرادی که متّصف به چنین صفت نیکی هستند، در دنیا و آخرت آسان نگیرد.

5- ازدیاد طول عمر و تأخیر افتادن مرگ: چنانکه در خصوصیت سوم اشاره شد، بسیاری از مرگهای زودرس معلول اختلالات روانی، اندوهها، غمها و نگرانی هائی است که بواسطه درد و رنج همنوع برای وجدان انسان پیش می آید، وقتی عضوی از پیکره جامعه در حال درد و غم بسر برد تأثیری عمیق در تمامی اجزاء جامعه می گذارد، اگر این مسئله برای ما واضح شد، که تمامی انسانها اعضاء یک پیکرند و فشاری در عضوی به مثابه فشار در دیگر اعضاست و چه بسا دردی در عضو کوچکی، تمامی ماشین بدن را از حرکت باز می دارد، و سعی و تلاش کردیم تا هرگز دردی حاصل نشود، و یا اگر شد سریعاً برطرف کردیم، خواهیم دید که ماشین بیشتر دوام می یابد.

به قول سعدی:

بنی آدم اعضاء یک پیکرند \*\*\* که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار \*\*\* دگر عضوها را نماند قرار

اگر چنان کردیم که اصلاً بار فقر بر گرده فردی از افراد جامعه سنگینی

نکرد و یا اگر نشانه ای از آن ظاهر گردید سریعاً در زوال آن کوشش کردیم، دیگر مرگهای ناشی از این احساس درد و اندوه مرتفع خواهد شد و انسانها بیشتر عمر کرده و بهتر به زندگی خود ادامه می دهند.

گذشته از این خداوند متعال برحسب مقتضای حکمت خود هر چه و هر کس نافع تر برای جامعه باشد در صورت عدم وجود مانعی بیشتر ابقاء خواهد نمود، تا هر چه زیادتیر مردم از شمع وجودی او نور و حرارت بگیرند قرآن مجید می فرماید: (وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ): «و اما آنچه نفع می رساند به مردم، در زمین باقی می ماند».(1)

6- آبادی شهرها: انفاق به محرومان و ناتوانان، اگر بطور فراگیر بر تمام خانه ها و بر فرد فرد جامعه سایه بگستراند و از جامعه فقر به کلی ریشه کن گردد قهری است که شهرها نیز آباد می گردد. آری جامعه همچون درختی است که ثروت باید به صورت مواد غذایی از آوندها و مجاری تغذیه آن بالا رفته و به تمامی سلولها، حتی سلولهایی که در زوایای یک برگ لمیده اند برسد، وگرنه به تدریج شاخه های آن رو به زردی گرائیده و تمام درخت نابود می گردد.

در پایان به کلام زیبا و بلند مولی در خطبه 23 نهج البلاغه(2) درباره رسیدگی به نزدیکان اشاره می کنم.

«أَلَا لَا يَعْدِلَنَّ أَحَدُكُمْ عَنِ الْقَرَابَةِ يَرَى بِهَا الْخِصَاصَةَ أَنْ يَسُدَّهَا بِالَّذِي لَا يَزِيدُهُ إِلَّا أَمْسَ كُهُ وَ لَا يَنْقُصُهُ إِلَّا أَهْلَكَهُ وَ مَنْ يَبْضُ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا تَقْبِضُ مِنْهُ عَنْهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ وَ تَقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ وَ مَنْ تَلَّنَ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ».

:«آگاه باشید، نباید یکی از شما از نزدیکان خود روی برگرداند، در حالی که

ص: 335

---

1- سوره رعد، آیه 17.

2- خطبه 23 فیض الاسلام و صبحی صالح.

آنها گرفتار فقر و پریشانی هستند، و (نباید) امتناع کند از مالی که اگر نگه دارد به مال او چیزی افزوده نمی شود، و اگر انفاق کند چیزی از مال او کم نمی شود، - اگر از خویشان او تنگدست و محتاج اند نباید از کمک مالی دریغ کند، مالی که اگر حفظ شود تأثیری در ازدیاد اموال نداشته و اگر تقدیم مستحقّی گردد تأثیر و کمبودی در ثروت احساس نمی شود و خداوند متعال جبران می کند - و کسی که دست از ارحام خویش کشد جز این نیست که او یک دست از آنها می کشد، و در مقابل دستهای زیادی از او کشیده می شود - زیرا او یک نفر و جمعیت طائفه بسیار است و طبعاً جدا شدن یک نفر ضرری به دیگران نمی زند ولی جدائی یک فامیل از یک فرد مضّرّ به حال او است - و کسی که (با خویشان خود) متواضع و مهربان و همراه باشد، دوستی همیشگی آنها را جلب کرده است (هر وقت کمک و یاری بخواهد دستها و قدمهایی آماده، برای خدمت به او مهیا خواهد بود)».

مرحوم الهی در ذیل این فراز (حاجاتهم خفیفة) چنین می سرايد:

نکویان جهان از بی نیازی \*\*\* نمی گیرند عالم را به بازی

سبکبار اندرین دار مجازند \*\*\* به کمتر مایه آنان بی نیازند

نیاز جسم و جان را برده از یاد \*\*\* به ناز دلبر خود گشته دلشاد

به جز خالق که از کُل بی نیاز است \*\*\* خلائق را به یکدیگر نیاز است

ولیکن پارسایان را قناعت \*\*\* سبک بنموده سنگین بار حاجت

ص: 336

چو قوتی یابی و کهنه قبائی \*\*\* بزَن بر فرق گردون پشت پائی  
جهان را سهل گیر ار هوشمندی \*\*\* منه بر پای خود از حرص بندی  
توئی مرغ سبک پرواز هشیار \*\*\* در این ره رو چو آگاهان سبکبار  
سبکباران به منزلها رسیدند \*\*\* کهن دزدان به غافل ها رسیدند  
سبکباری نشاط این جهان است \*\*\* قناعت بی گمان گنج نهان است  
ز دام حرص و شهوت رست بتوان \*\*\* در صدگونه حاجت بست بتوان  
هزاران حاجت از حرص آیدت پیش \*\*\* قناعت کن ز محتاجی بیندیش  
زند چون حرص مرغی، گربه را راه \*\*\* در افتد سرنگون آن گربه در چاه  
نیاز دانه و آرزت \*\*\* کشد هر مرغ در دام تالم  
ز حرص آهوان ناگه در افتاد \*\*\* پلنگی خشمگین بر جان صیاد  
تو نیز ار هوشمندی پند بنیوش \*\*\* سبکتر بار حاجت گیر بر دوش

مبادا بار سنگین نیازت \*\*\* در اندازد به چاه حرص و آزت

ز حال پارسایان راز بشنو \*\*\* سبکرو زیر این چرخ سبکرو

\*\*\*

ص: 338

از نظر لغت «عَفَّت» از عَفَّه و عَفَّافَه (باقیمانده چیزی) گرفته شده، و به معنی اقتصار و قناعت کردن بر تناول شیءِ قلیل و مختصر است، که باقیمانده از چیزی است. سپس معنی از این فراتر رفته و راغب در مفردات گوید: «العَفَّةُ حُصُولُ حَالَةِ لِلنَّفْسِ تَمَتُّعٍ بِهَا عَنْ غَلْبَةِ الشَّهْوَةِ»<sup>(1)</sup>: «عفت حاصل شدن حالتی برای نفس است

شرح: در سیر بحث به صفت چهاردهم که عَفَّت نفس آنها باشد می‌رسیم، برای روشن شدن حقیقت عَفَّت ابتدا به سراغ معنای لغوی آن می‌رویم و سپس به بحث اخلاقی می‌پردازیم و بعد از آن روایاتی را که در این زمینه وارد شده است نقل می‌کنیم.

#### 14- عَفَّت نَفْسِ

#### اشاره

14- وَأَنْفُسُهُمْ عَفِيفَةٌ

ترجمه: و ارواحشان عفیف و پاک است.

\*\*\*

ص: 339

علماء اخلاق، علم اخلاق را در چهار صفت خلاصه نموده اند و به تعبیر دیگر زیربنای اخلاق نیک را چهار خُلق قرار داده اند:

1- حکمت. 2- شجاعت.

3- عدالت. 4- عفت.

این چهار چیز اصول چهارگانه اخلاق نام دارد، مرجع و ریشه تمام اخلاق نیکو اینها هستند.

وچه انحصار به چهار، این است که: در درون انسان سه قوه موجود است: 1- دزّاکه، که همان قوه درک و فهم و شعور است. 2- قوه شهویه (قوه جاذبه). 3- قوه غضبیه (قوه دافعه).

اگر قوه دزّاکه در حال تعادل باشد حکمت گویند و به صاحب این قوه حکیم نام دهند، حدّ افراط آن «جُرُزّه» است که فکر، بیش از حدّ کار می کند و گاهی فطانت هم نام نهاده اند، و حدّ تقریط آن بلاهت است که فکر کمتر از حدّ ضرورت کار می کند، و گاهی جهل بسیط نامند.

اگر قوه شهویه در حدّ تعادل باشد عفت نامند و حدّ افراط آن شَرّه یا فجور است، که غرق شدن در لذات جسمانی است، به حدّی که نه شرع و نه عقل تجویز می نماید، و حدّ تقریط خمود است و آن میراندن و سرکوب کردن قوه شهوی است، حتی در مقداری که حفظ بدن و بقاء نسل به آن محتاج است. اگر

که امتناع می کند به سبب آن حالت از غلبه شهوت» و به تعبیر ساده حالت کنترل در مقابل شهوات است. وقتی می گوئیم شهوت، فقط شهوت جنسی مراد نیست؛ بلکه معنی عام مراد است، شهوت مال، جاه، خوردن، تکلم کردن، شهوت جنسی و غیره، عفت در همه اینها کنترل کننده است.

قوه غضبیه در حدّ تعادل باشد، شجاعت نامند، و حدّ افراط آن تهوّر و بی باکی است به طوری که شخص دست به کارهایی زند که عقل آن را تجویز نمی نماید، و حدّ تفریط جُبْن است و آن رویگردانیدن و ترس از چیزهایی است که نباید از آنها روی گردانید و ترسید. اینکه گفتیم حدّ وسط است، منافقت با ترس عاقلانه در بعضی موارد ندارد، و چه بسا بعضی موارد واقعاً جای ترس و فرار است. روزی دیدند یکی از پهلوانها با قصابی دعوا کرده، و در حال فرار است، و از پشت، قصاب با چاقوئی او را دنبال می کند، از او پرسیدند: ای پهلوان چرا فرار می کنی، در حالی که تو قدرت داری با او مبارزه کنی، گفت: نه اینجا جای مبارزه و مقاومت نیست، زیرا پهلوان می داند با پهلوان چگونه درگیر شود، و مبارزه کند، و اگر هم بنا به چاقوکشی شد نوک چاقورا در جایی مثل بازو فرو می کند، که طرف مقابل از کار بیفتد، ولی از پا در نیاید، اما این قصاب رسم پهلوانی و چاقو در دست گرفتن را برای مبارزه نمی داند، او می خواهد چاقورا تا دسته در شکم من فرو کند و از این رو جای ایستادن و درنگ نیست.

اگر این سه قوه در حال تعادل و هماهنگی به سر برند، عدالت نام نهند، و در حقیقت عدالت هماهنگی سه قوه است به طوری که قوه عامله در بدن، در تمام افعال خود تابع قوه عاقله است، و به تعبیر دیگر عدالت، حکومت عقل بر حرکاتی است که از قوه عامله در مملکت بدن سر می زند. بعضی تفسیر دیگری برای عدالت کرده اند که آن، اتفاق جمیع قوای بدن در اطاعت و فرمانبرداری از قوه عاقله است به طوری که هیچ خطائی از انسان سر نزنند، ولی صاحب جامع السعادات تعریف اول را پذیرفته اند و تعریف دوم را از لوازم عدالت می دانند، نه نفس عدالت و به معنای اول اشاره دارد عبارت غزالی که می گوید: «انّها حالةٌ لِلنَّفْسِ وَقُوَّةٌ بِهَا يَسُوْسُ الْعَضْبُ وَالشَّهْوَةُ، وَيَحْمَلُهُمَا عَلَيَّ مَقْتَضِي الْحِكْمَةِ وَيَضْبِطُهُمَا فِي الْاِسْتِرْسَالِ»



والانقباض علی حسب مقتضاها»(1): «عفت حالتی برای نفس و نیروئی است که به سبب آن تدبیر غضب و شهوت می شود و این نیرو و ادار می کند این دورا بر مقتضای حکمت و این دورا کنترل می کند از حیث رهائی و عدم رهائی بر طبق مقتضای حکمت».

لازمه این تعادل، انقیاد و مطیع بودن تمام قوای بدن است برای عقل و به عبارت دیگر عدالت کمال قوه عامله است و لازمه آن کمال بقیه قوا است.

لازم به ذکر است که مراد از حدّ وسط که چهار صفت فوق در آن قرار داشتند، وسط اضافی است نه حقیقی. وسط حقیقی آن است که: نسبت به طرفین مساوی باشد مثل 2 که وسط حقیقی 1 و 3 است و به یک نسبت با طرفین فاصله دارد، و وسط اضافی آن است، که: عرف نزدیک به حقیقی بدانند و به قول بعضی، نزدیکترین چیز به وسط حقیقی است، پس حدّ وسط در بحث ما نزدیکترین صفت پسندیده ای است، که به صفت پسندیده حقیقی که در وسط قرار دارد نزدیک است، و استقامت بر «حدّ اعتدال نسبی» نیاز به تمرین و ممارست دارد، و استقامت بر حدّ اعتدال حقیقی بسیار مشکل است.

صاحب جامع السعادات(2) مرحوم نراقی می نویسد: «از این رو بعد از نزول آیه 112 سوره هود «فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا»: «ای پیامبر بایست و ثابت باش چنانکه امر شده ای با کسانی که (به سوی خدا) با تو رجوع کردند و (ای مردم) طغیان نکنید (و از حدود الهی تجاوز نکنید) پیامبر فرمودند: «شَدَّ يَبْتَسِي سُوْرَةُ هُوْدٍ»: «سوره هود مرا پیر کرد»، زیرا پیامبر یافتند که وسط حقیقی در بین اطراف غیر متناهیة مشکل و ثابت بر آن مشکل تر است.»(3)

ص: 342

1- نقل از جامع السعادات، جلد 1، صفحه 52، چاپ اسماعیلیان.

2- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 62.

3- به نظر می رسد تفسیر مناسب تر برای این آیه، این باشد که پیامبر(صلی الله علیه وآله) بیشتر نگران اُمت و «مَنْ تَابَ مَعَكَ» بودند که اینها نمی توانند آنطور که خداوند خواسته عمل کنند و در مسیر مستقیم بدون طغیان حرکت کنند و مراد از مسیر مستقیم، حدّ وسط واقعی و حقیقی نیست بلکه اضافی است یعنی آنچه به آن امر شده و انسانها مکلف به آن شده اند و حدّ وسط حقیقی، جدای از اینکه پیدا کردنش مشکل و عمل به آن مشکل تر است، یافتن و ثابت بر آن برای افراد معمولی متعذّر است و از این روی خود صاحب جامع السعادات بعد از ذکر این مطلب تصریح دارند به تعذّر یافتن و ثابت بر آن، و اگر هم ممکن بود ولی به این حدّ یافتن و ثابت بر آن مشکل بود منافات با «بُعِثْتُ عَلَى الشَّرِيعَةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ»: «مبعوث شدم بر شریعت و دینی که در آن گشایش و راحتی است» داشت و الله العالم.

باید گفت، آنچه در روایات آمده که «ان الصراط المستقیم ادقّ من الشعر و احدّ من السیف»: «صراط مستقیم و پلی که روی جهنم است باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر است» تجسّم اخلاق حسنه ای است که در حدّ وسط افراط و تفریط در این دنیا است، کسی که در این دنیا پای در وسط این حدّ وسط گذارد در آخرت پای روی وسط پل آن گذارده و به راحتی عبور کند و کسی که از این مسیر، منحرف شد در آخرت به یک طرف این صراط متمایل شده و سرازیر جهنم می شود!

بعضی مثل مرحوم محقق طوسی و عدّه دیگری خواسته اند بگویند: مراد از صراط مستقیم، صراط در آخرت نیست بلکه اشاره است به اینکه صفات حد وسط مثل صراط مستقیمی است که از موباریکتر و از شمشیر برّنده تر است، ولی صاحب جامع السعادات این تأویل را نپذیرفته و فرموده اعتقاد به آن چیزهایی که ظاهرش درباره امور آخرت است واجب است، و آنها امور ثابتی است که قابل انکار نیست، و تفسیر برای این روایت همان است که گفتیم، آخرت ظرف ظهور و تجسّم افعال و احوال و امورات دنیویه است، دنیا و آخرت همانند یک سگّه دور است که طرف دنیا (عرض) و طرف آخرت (جوهر) است.

بحث ما در صفت حمیده عفت است که به عنوان یکی از پایه های مهم علم اخلاق شناخته شده، عفت انقیاد قوه شهویه به عقل است، در مورد شهوت شکم و فرج و حرص و مال و جاه و زینت و غیره، باید آگاه بود که: عفت، نیکو باشد، بواسطه

حدّ وسط بودنش، زیرا که «خیر الامور اوسطها»: «بهترین امور حدّ میانه آنها است» پس در مورد شکم هم حدّ وسط مطلوب است، و نباید روایاتی که در مدح و فضیلت افراط در گرسنگی آمده، ما را به اشتباه اندازد، زیرا شارع مقدّس، باید در مقابل طبع سرکش چنین سخن گوید، طبع تمایل به بسیار خوردن و افراط در امور شهوی دارد، و دافع آن باید امر به افراط در جانب گرسنگی کند، تا حالت تعادل ایجاد شود، این از اسرار حکمت شریعت است که هر وقت طبع طلب جانب افراط شیء را کند، شرع مبالغه و افراط در منع از آن می کند، تا فرد به حال اعتدال برگردد، و برای همین جهت است که: وقتی پیامبر در مواعظ خود مبالغه در مدح شب زنده داری و روزه گرفتن در روز کردند و سپس فهمیدند بعضی از اصحاب تمام شب را بیدار و تمام روز را روزه اند، نهی کردند.

اعتدال در خوردن آن است که به قدری چیز بخورد که از طرفی سنگینی و ثقل معده را احساس نکند، و از طرفی ناراحتی گرسنگی را هم درک ننماید به قدری بخورد که نه سیر شود و نه گرسنه بماند، علامت این حالت آن است که اگر شکم خود را فراموش کرده و روی از آن برگرداند، گرسنگی در او اثر نگذارد، و او را ناراحت نکند، باید تا گرسنه نشده نخورد و تا سیر نشده دست از غذا بکشد.

مقصود از تغذّی (غذا خوردن) بقاء حیات و قوّت پیدا کردن برای عبادت است، ثقل طعام منع از عبادت و درد گرسنگی مشغول کننده خاطر است، و به همین مطلب اشاره دارد «کُلُوا و اشْرَبُوا و لا تُسْرِفُوا»: «بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید» مبدا مثل کسانی باشیم که به قول شاعر:

کُلُوا و اشْرَبُوا رُدْ رِ گُوشِ کَرْدِ \*\*\* و لا تُسْرِفُوا رَا فراموش کرد

علمای اخلاق می گویند:

برای رسیدن به حال تعادل در خوراک، باید گاهی نان خشک و نان جو تناول

کرد، خورشت را در بعضی اوقات باید اضافه کرد و زیاد گوشت نخورد؛ البته ترک آن هم جائز نیست. مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «مَنْ تَرَكَ اللَّحْمَ اَرْبَعِينَ يَوْمًا سَاءَ خُلُقُهُ وَ مَنْ دَاوَمَ عَلَيْهِ اَرْبَعِينَ يَوْمًا قَسِيَ قَلْبُهُ»: «کسی که ترک کند (خوردن) گوشت را چهل روز، خُلُق او به بدی می گراید، و کسی که چهل روز مداومت بر خوردن آن کند، قلبش دچار قساوت می شود».

در روایت است که اگر می توانید یک مرتبه در شبانه روز غذا آن هم بعد از نماز شب یا نماز عشاء، یا اگر نمی توانید، دو مرتبه: یک بار در صبح و یک بار در شام خورد، بعضی از عرفاء و متصوفه ترغیب بر گرسنگی و کثرت فوائد آن می کنند و اینکه وسیله رسیدن به معارف و اسرار الهی و ملکوتی است، و حتی نقل می کنند از بعضی آنها که یک ماه یا دو ماه یا یکسال چیزی نمی خوردند، و به مراحل می رسند، باید گفت این امر از طریق شرع، نرسیده، و مورد امضاء و پذیرش شارع هم نمی باشد.

اعتدال شهوت جنسی و تمایل به جنس مخالف هم مقداری است که نسل منقطع نگشته و ضرری به بدن نرسد، اعتدال در مورد شهوت مال و منال و جاه و مقام هم باید به حدی باشد که امورات کسانی بگذرد، و به تنگدستی و مشقت نیفتد، اکتفا کند، که افراط و تفریط آن موجب هلاکت است. در زمان طاغوت گفتند خانه کسی 40 میلیون تومان که معادل 400 میلیون تومان امروز است قیمت داشت، فقط روی سقف آن 2 سال کار کردند تا گچ بری و نقاشی و تزیین کنند؛ این منزل تمام نشده بود که صاحبش فوت کرد، و مراسم چهلمین روز او را در این خانه گرفتند. به دست آوردن ثروتهای بزرگ و بقاء آن و حتی موارد جذب و مصرف این ثروتها بدون آلودگی امکان پذیر نیست، تا اسراف و تبذیر و عیاشی ها نباشد، این همه ثروت مصرف نمی شود، کلام و قلم هم از حدّ وسط عفت بی نصیب نیستند، از جمله واجبات اخلاقی عفت کلام و قلم است، نه یکی را که حقش نیست بسیار بالا برد و نه جنبه تفریط را گرفته و هر چه از دهن یا قلم می تواند دشنام داده، فحاشی کند.

جهت افراط قوه شهویه را گفتیم بنام «شَرّه» یا «فجور» نامیده اند و آن زیاده روی قوه شهویه و محبت زیاد به خوردن و آمیزش جنسی و مال و منال و عیال و فرزندان و غیره است. در روایتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «اسرار ملکوت در قلب کسی که شکم او پر باشد داخل نمی شود»، لقمان هم به پسرش می گفت: «ای فرزند، چون معده پر شود قوه فکر می خوابد که انسان را چاره ای از غذا خوردن نیست، اگر خواستید چیزی خورید ثلث (یک سوم) شکم را برای غذا و ثلث آن را برای آب و ثلث دیگر را برای تنفس قرار دهید مانند خوکهایی که کفّار برای پروار شدن و ذبح کردن آماده می کنند می باشید»، همچنین رسول گرامی فرمودند: «بیشترین چیزی که امت من بواسطه آن داخل آتش می شود، دو چیز است: یکی شکم و دیگری فَرْج (آلت تناسلی)».

در مورد فوائد گرسنگی و عدم اشباع معده فوائد زیادی ذکر کرده اند از جمله: صفای قلب، تیزهوشی، لذت بردن از مناجات و عبادت، ترحم بر فقراء و گرسنگان، یاد کردن از گرسنگی قیامت، شکستن شهواتی که از پر خوری حاصل می شود، کم خوابی که موجب شب زنده داری و تهجد می شود، خفیف المؤمنه بودن، صحت بدن و دفع امراض، زیرا معده خانه هر مرضی است.

برای معالجه افراط در خوردن باید آیات و اخبار وارد شده در مذمت پر خوری و فوائد گرسنگی را ملاحظه کرد، همچنین احوال انبیاء و ائمه و بزرگان را نظاره کرد که، اکثر کسانی که به مقاماتی رسیدند، از مسیر و رهگذر گرسنگی بوده است و نیز باید متوجه خلاصی از چنگال شهوات و خبائث بدون تحمّل گرسنگی ممکن نیست، درک این معنا را باید کرد، که: پر خوری کار حیوانات است و شأن انسان اجلّ از همطرازی با آنها است، باید تأمل کرد در مفاسدی که بر شکم پرستی مترتب خواهد شد از قبیل ذلت، حماقت و امراض گوناگون.

در مورد افراط در شهوت جنسی هم باید گفت زیاده روی در این مورد انسان را از طی مسیر آخرت و توجه به امورات اخروی باز داشته دین را زائل

و خوف خدا را از دل می زداید، و کم کم نور و فروغ الهی به خاموشی می گراید، و اینجا است که دست به هر کار حیوانی زده و پرده حیا را پاره می کند، اگر قوه شهویه در این حالت قرار گرفت کنترل آن مشکل خواهد بود، این قوه شبیه به اسب چموشی است که بخواهد وارد گردابی شود، اگر از آن پیشگیری شد راحت تر است تا اینکه داخل شود و بخواهیم دم او را گرفته و بیرون کشیم. تعجب از بعضی افراد است که در صدد خوردن غذاها و داروهای مقوی قوه شهویه هستند، تا بیشتر تمتع جویند، اینها همانند کسی هستند که مبتلا به چنگ شیر درنده ای شده که هر وقت هم آن شیر اعتناء به او نمی کند با حرکتی او را به هیجان آورده تا به او حمله کند.

در مهار قهوه شهویه اگر چه توان رسیدن به مقام انبیاء و اولیاء برای ما مقدور نیست، ولی باید در مسیر آنها باشیم، و ببینیم آنها با قوه شهویه چه معامله ای می کرده اند. درباره پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) دارد که در اثر مقهور بودن قوای نفسانی در برابر آن نفس مبارک، گاه چنان محو جمال معشوق و عالم ملکوت می شد، که تداوم این حالت احتمال پرواز روح آن بزرگوار را در پی داشت، از این رو به همسر خود می فرمود «کَلِّمْنِي يَا حُمَيْرَا إِنَّهُ غَلِينِي يَا حَمِيرَا»: «با من سخن گوی و مرا مشغول کن» و البته گاهی به عکس، وقتی از پرداختن به دنیا خسته می شد می فرمود: «أَرِحْنَا يَا بَلَالُ» (راحت کن ما را ای بلال) کنایه از اینکه اذان بگویی تا از اشتغال به دنیا روی تابیم.

اما برای معالجه این افراط در قوه شهویه باید گرسنگی کشید تا این قوه ضعیف گردد و چموشی نکند، از این روی دستور به روزه گرفتن داده شده تا بتوان از این طریق تعدیل این قوه را نمود. باید از آنچه باعث هیجان شهوت مثل تصوّر زنان، نگاه کردن، سخن گفتن و خلوت نمودن است، خودداری کرد، که برای هر یک مفاسدی است، که در کتب اخلاقی متذکر شده اند.

در طرف تقریب قوه شهویه هم «خمود» بود که سرکوب این قوه باشد به

نحوی که کمبود در تحصیل معاش و خوردن و شهوت جنسی و غیره ایجاد شود و این خلاف مسیر صحیح شرع است. این انحراف از خط مستقیم تکوین است، خداوند حکیم از روی حکمت این قوه را در انسان به ودیعت گذارده تا در مسیر تکامل خود بهره برداری کند و کوتاهی در این امر موجب بیماری و قطع نسل است که خلاف اراده الهی است. در مورد فوائد نکاح و کوتاهی نکردن از این امر نیز فوایدی نقل کرده اند که در کتب اخلاقی مضبوط است و ما به جهت طولانی نشدن بحث از ذکر آن صرف نظر می کنیم.

در اینجا چند حدیث درباره اهمیت عفت ذکر می کنیم تا از خرمن معصومین و آبرو دهندگان به عفت خوشه ای برچینیم:

1- قال علی (علیه السلام): «مَا الْمُجَاهِدُ الشَّهِيدُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَعْظَمِ اجْرًا مِمَّنْ قَدَرَ فَعَفَّ، لِكَأَدِ الْعَفِيفُ أَنْ يَكُونَ مَلَكًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ» امام علی (علیه السلام) می فرماید: «اجر و پاداش جهاد کننده ای که در راه خدا شهید شود، بیشتر از کسی که (بر حرام و اعمال ناشایست) توانائی داشته و عفت و پاکدامنی پیشه کند نیست، نزدیک است که فرد پاکدامن و عقیف (که از حرام و ناشایسته پرهیز می کند) فرشته ای از فرشتگان شود(1)» چرا چنین نباشد، در حالی که آدم عقیف در جهاد اکبر به پیروزی رسیده، و مجاهد با دشمنان خدا چه شهید شود، و چه پیروزمندانه از جبهه جهاد بازگردد، پیروزی را در جهاد اصغر به دست آورده است.

2- قال علی (علیه السلام): «أَهْلُ الْعِفَافِ أَشْرَفُ الْأَشْرَافِ» (اهل عفت و پاکدامنی با شرافت ترین اشرافند). (2)

3- قال الصادق (علیه السلام): «عُفُّوا عَنِ نِسَاءِ النَّاسِ تُعَفُّ نِسَاءُكُمْ» (خود را از زنان و ناموس مردم حفظ کنید، و چشم طمع به آنها ندوزید، تا زنها و ناموس شما از چشم

ص: 348

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 466 فیض الاسلام و 474 صبحی صالح.

2- غرر الحکم، میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 359.

ای برادر چشم خود را از چشم چرانی حفظ کن و طمع به ناموس غیر مکن تا خود از ناحیه ناموس در امان باشی. در روایتی آمده که: در زمان حضرت داود (علیه السلام) مردی بود، که با اکراه بر زن نامحرمی وارد می شد، خداوند در قلب زن القاء کرد که به او بگوید هر وقت تو به نزد من می آیی بدان که مردی هم به نزد زن یا دخترت می رود، مرد به نزد اهلش بازگشته و مرد غریبه ای را در نزد اهلش یافت، او را به نزد حضرت داود (علیه السلام) آورد و گفت: یا نبی الله، مسئله ای برای من پیش آمده، و به معصیتی بزرگ مبتلا گشته ام، که دیگری دچار نگشته؛ فرمود: چه امری به تو وارد شده گفت: این مرد را نزد اهل و عیالم یافتم، خطاب شد به داود که به او بگو: «کَمَا تُدِينُ تُدَانُ» (آنچنان که با دیگران رفتار می کنی با شما رفتار می شود) (2). آری برادر دنیا دار مکافات است، و چه خوب گفته اند: (هر چه کنی به خود کنی).

4- قال علی (علیه السلام): «ثَمَرَةُ الْعِفَّةِ الْقِنَاعَةُ»: «مَحْصُولُ پَاكِدَامَنِ قِنَاعَتِ اسْتِ» انسان اگر دارای صفت عفت باشد خواه عفت در تغذیه و خوردن باشد، و خواه در امور جنسی و غیره، مسلماً حالت قناعت طبع را در هر یک از ابعاد عفت به دنبال داشته، و انسان را از هر ذلت و پستی می رهانند، در روایت دیگری از مولی آمده: «ثَمَرَةُ الْعِفَّةِ الصَّبِيَانَةُ»: «مَحْصُولُ پَاكِدَامَنِ وَ عِفَّتِ مَصُونِ بُوْدَنِ نَفْسِ اسْتِ» (3) اگر انسان در هر امری به جنبه افراط و تفریط تمایل پیدا نکرد نفس او سالم مانده و از گزند مصیبت های افراط و تفریط در امان خواهد بود.

حال به سراغ قرآن رویم، قرآن مجید داستانی را به عنوان أَحْسَنُ الْقِصَصِ

ص: 349

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 270؛ میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 359.

2- من لا یحضره الفقیه، جلد 4، صفحه 21، چاپ جامعه مدرسین.

3- غرر الحکم، میزان الحکمة، جلد 6، صفحه 363.



معرفی می کند «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» (1): «(ای پیامبر) ما برای تو بهترین قصه ها و حکایات را بازگو می کنیم» این عنوان را به بهترین و زیباترین داستانی می دهد که در آن ترسیمی از چهره نورانی عفت است، عفتی که در قامت زیبای جوانی مهذب نمایان است، و او را به عنوان الگو و اسوه ای برای بشریت قرار داده است، آن داستان، داستان حضرت یوسف است، یوسفی که تبلور مقام عفت بود، عفتی که در برابر بزرگترین انگیزه های شهوی زمان خود سر فرود نیاورد، یوسفی که با آن زیبایی در دربار ملکه مصر، در حالی که ملکه دلباخته بود و خلوتگه عشقی دور از چشم شوهرش فراهم کرده بود، همچنان مقاومت کرد و تن به ذلت در برابر بت نفس نداد؛ یوسفی که وقتی زلیخا دربهای قصر را بست و گفت، آماده ام برای تو «عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» (2) گفت پناه می برم به خدا «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» (3)، نمی گوید محفوظ ماندم بواسطه نیروی درونی خود بلکه لحظه ای برقی در چشمش زد و جاذبه ای از ربّ در قلبش ایجاد شده و گفت پناه می برم به خدا زیرا که او پرورش دهنده من است و مقامی نیکو و ارجمند به من عنایت فرموده است «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» (4) خداوند هم می فرماید: باز آن زن در وصل او اصرار کرد و اگر لطف خاص خدا و برهان حق نگهبان یوسف نبود او هم به میل طبیعی اهتمام کردی ولی ما میل او را از عمل زشت برگردانیدیم.

واقعاً خیلی مشکل است کنترل این نفس سرکش اگر به اینجاها برسد، به جایی که همچون زلیخا خلوتگاه فراهم کند و حتی خلوتگاه را با انواع وسائل تحریک و بوهای معطر و مزین عطرآگین کند. نقل است که از مرحوم مقدس اردبیلی، آن مرد عالم و عابد پرسیدند اگر شما با یک زن در محلی خلوت کنید چه می کنید، ایشان فرموده بودند مواظبت می کنم که آلوده نشوم بلکه فرموده به خدا

ص: 350

- 1- سوره یوسف، آیه 3.
- 2- سوره یوسف، آیه 23.
- 3- سوره یوسف، آیه 23.
- 4- سوره یوسف، آیه 23.

پناه می برم، بله «وَمَا أُبْرِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي»: «من (خودستائی نکره و) نفس خود را تبرئه نمی کنم زیرا نفس امر کننده به بدی است، مگر اینکه خدا با لطف خود آدمی را ننگه دارد»(1). دو آیه در سوره یوسف نمایانگر این مطلب است که مسئله فقط به زلیخا ختم نمی شد؛ بلکه غیر او هم متمایل به او بودند، و او مقاومت کرد.

1- «قَالَ رَبُّ السِّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصَدَّقْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ» یوسف گفت: «ای پروردگار من، زندان رفتن برای من بهتر است از آنچه زنان مرا به سوی آن می خوانند و اگر کید و مکر آنها را از من برنگردانی، متمایل به آنها می شوم و از جاهلین می گردم».(2)

در این آیه صیغه «يَدْعُونَ» به لفظ جمع مؤنث، نمودار تمایل دیگر زنان به او است، وقتی او را دیدند قرآن چنین تعبیر می کند: «فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ»(3) تکبیر گفته و دستهای خود را (به جای ترنج) بریدند و گفتند: این بشر نیست بلکه فرشته است! تعبیر به «قَطَّعْنَ» شده که از باب تفعیل است یعنی دست آنها خراش نخورد بلکه بریده شد، با این حال یوسفی که ملبس به لباس عفت بود مقاومت کرد، ولی گاهی باید برای گوهر عفت بهای سنگینی پرداخت، مثل زندان رفتن و شکنجه دیدن، به نظر حضرت یوسف(علیه السلام) در زندان عزیز مصر جای گرفتن برای فرار از دام زلیخا، بهتر است!

باید یوسف پیامبر زندان رود زیرا که بی گناهی در محیط گناه، گناه کمی نیست.

ص: 351

1- سوره یوسف، آیه 53.

2- سوره یوسف، آیه 33.

3- سوره یوسف، آیه 31.

بی گناهی کم گناهی نیست در دیوان عشق \*\*\* یوسف از دامان پاک خود به زندان رفته است

ولی آفتاب همیشه زیر ابر پنهان نمی شود و عاقبت آفتاب عفت از زیر ابر توطئه ها و وساوس آشکار شده و تجلی این گوهر عاملی برای رسیدن یوسف (علیه السلام) به عزیزی مصر شد، پس از این واقعه از زلیخا جمله ای نقل می کنند که گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ جَعَلَ الْمُلُوكَ بِعِصْيَانِهِمْ عَبِيداً وَ جَعَلَ الْعَبِيدَ بِاطَاعَتِهِمْ مُلُوكاً»: «حمد برای خداوندی است که پادشاهان را به سبب نافرمانی برده و زیردست و بردگان و زیردستان را به سبب فرمانبرداری و اطاعت، پادشاه گردانید».

2- «قَالَ مَا خَطْبُكَ إِذَا رَأَوْتَنِّي يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ...» «اشاه به زنان مصری گفت: چه بود، حقیقت حال شما زمانی که با یوسف (علیه السلام) مراد داشته باشید؟» (1) «خَطْبُكَ» و «رَأَوْتَنِّي» صیغه جمع مؤنث است و مراد این است که همه زنانی که در آن مجلس بودند طلب وصال با یوسف (علیه السلام) را داشتند.

باید بهوش بود که گاهی یک لحظه سرنوشت ساز سرنوشت انسان را تا آخر عمر رقم می زند و چه بسا تلخی این یک لحظه برابر با شیرینی روزگاری، و شیرینی لحظه ای معادل با تلخی روزگاری است و خوشا به حال کسی که در این لحظه اسب چموش شهوت را کنترل می کند و نمی گذارد او را بر زمین زند، چرا که زمین خوردن همان، ساقط شدن همان!

تعجب ندارد که در یک لحظه یا یک روز یا یک شب سرنوشت انسان تعیین شود، که شب قدر هم یک شب است. حضرت یوسف (علیه السلام) اگر یک ساعت هوس بازی می کرد علاوه بر اینکه از مقام نبوت پائین می آید چه بسا کشته هم می شد.

برای نمونه داستان عابد مستجاب الدعوه ای را ذکر کنم که عاقبت کار او

ص: 352

در اثر چند هواپرستی به اعدام و در نهایت به کفر انجامید. آن عابد، عابد بنی اسرائیل یعنی (برصیصا) بود، وی مدت مدیدی به عبادت خداوندی، دور از شهر و مردم پرداخت به نحوی که در اثر تقرب به خدا مستجاب الدعوة شد به طوری که بیماران و دیوانگان را در اثر مقام رفیعی که در بارگاه الهی داشت، شفا می داد. روزی سه برادر، دختر جوانی را نزد او آورده گفتند او خواهر ما است و نزدیک است که در اثر بیماری دیوانه شود، ما او را به عنوان امانت به نزد تو گذارده، تا او را علاج کنی و سپس برای بردن او باز می گردیم.

این دختر در نزد او بود تا اینکه شیطان شروع به وسوسه کرد و به برصیصای عابد گفت: با او در آمیز و سپس توبه کن، به قدری وسوسه شدید شد که برصیصا در مبارزه با هوای نفس مغلوب شده در نتیجه با او نزدیکی کرد، پس از مدتی که فهمید دختر باردار شده، شیطان او را وسوسه کرد که اگر به همین حال برادران او را ببینند رسوائی به بار خواهد آمد و باید او به قتل رسیده و کشته شود؛ برصیصا چنین کرده و او را در محلی دفن کرد. وقتی چنین شد، از طرف دیگر شیطان به سراغ یک یک از برادران رفته و قضیه را برای آنها گفت، آنها تحقیق کرده و جسد خواهر را پیدا کردند و خبر به سلطان دادند که وضع چنین است، شاه با مردم به نزد برصیصا آمده و او را محاکمه کرده بالاخره اعتراف کرد. سلطان دستور داد او را به دار آویزند، وقتی بالای دار رفت شیطان در نزد او آمده و گفت من روزگاری مترصد بودم تو را فریب دهم و موفق نمی شدم، و امروز به آرزویم رسیدم، و من بودم که این امر را برای تو بوجود آوردم؛ البته اگر بخواهی راه خلاصی تو را نشان می دهم و تو را نجات می دهم به شرطی که به من سجده کنی گفت: چگونه سجده کنم در حالی که بر بالای چوبه دارم؟ گفت: با اشاره هم کافی است و او با اشاره به شیطان سجده کرد و کافر گشته و به همین حال جان داد. (1)

ص: 353

---

1- این داستان را می توانید در سفینه البحار، جلد 1، صفحه 71؛ تفسیر نمونه، جلد 23، صفحه 545 ذیل آیه 16 سوره حشر؛ مجمع البیان، جلد 5، صفحه 265؛ تفسیر قرطبی، جلد 9، صفحه 2518؛ تفسیر روح البیان، جلد 9، ص 446 مطالعه فرمائید. لازم به ذکر است که در تفسیر روح البیان مبسوط تر است.

غافل مشو که مرکب مردان مرد را \*\*\* در سنگلاخ و سوسه پیهها بریده اند

نباید فکر کرد حضرت یوسف (علیه السلام) قدرتی فوق انسانهای معمولی و استعدادی الهی داشت، که خود را از منجلاب معصیت حفظ کرد، نه، زیرا افراد معمولی که توانسته اند در پرتگاه های شهوت خود را حفظ کنند، بسیارند.

از جمله این افراد ابن سیرین (1) است، داستان او معروف است که بزازی و پارچه فروشی می کرد، و روزی زنی هوسباز بواسطه چهره زیبای او فریفته جمال و قیافه وی شده، و به بهانه پارچه خریدن او را به درون خانه کشیده، از وی طلب وصال کرد. ابن سیرین که خود را در دام دید، هر چه کرد نتوانست زن را راضی کند دست از خواسته و میل شیطانی خود بردارد، بناچار به خدا پناه برده و با تمام وجود از خدا خواست تا او را از این مهلکه نجات دهد، و در اثر این ارتباط با مبدأ فیض، برقی در ذهنش جهیدن کرد و فکری به خاطرش آمد و از زن خواست تا برای قضای حاجت به دستشویی رود و سپس آمده و به خواهش زن جواب مثبت دهد. زن راضی شده و ابن سیرین رفته و خود را با کثافات درون دستشویی آلوده کرد، و به نزد زن آمد، زن وقتی او را در چنین حالت یافت او را از خانه بیرون کرده و به این وسیله ابن سیرین از دام شهوتی که شیطان برای او گسترانیده بود جان سالم به در برد. گویند در اثر فرار از این معصیت و پناه بردن به درگاه الهی، خداوند علم تعبیر

ص: 354

---

1- ابوبکر محمدبن سیرین البصری، او برده و عبد (انس بن مالک) بود و خود در زمان حسن بصری می زیست و با او رابطه خوبی نداشت (ج 1؛ الکنی و الالقاب تألیف حاج شیخ عباس قمی، صفحه 319، چاپ مکتبه الصدر)...

خواب را به او عنایت فرمود، و کتاب تعبیر خواب ابن سیرین امروزه نیز مورد استفاده عموم قرار گرفته است.

ای برادر و خواهر! غلبه بر نفس نه فقط کار یوسف و ابن سیرین است، که کار دارنده هر اراده محکمی است، پس اراده خود را قوی کن، و نفس سرکش را منع و نهی کن، تا به چنین مقامی رسی و به قول قرآن شریف: (وَ ابْنَهُ مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى - فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى): «کسی که بترسد از مقام پروردگارش و منع کند نفس را از هواپرستی - پس بهشت جایگاه اوست».(1)

و اگر چنین نکرده و راه طغیان برگزیده و چند روز دنیا را بر دوام حیات ابدی ترجیح دهی، پس جایگاه تو جهنم است، چنانکه قرآن فرمود: (فَأَمَّا مَنْ طَغَى - وَ أَثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا - فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى): «کسی که طغیان کند و زندگی دنیوی را برگزیند پس جهنم و دوزخ جایگاه اوست».(2)

این چه لذت زودگذری است که پس از اندکی ندامت را به دنبال دارد، این را هر فرد درک کرده که شرکت در مجالس خوشگذرانی اگر در آن معصیت هم نباشد چه بسا نوعی خمودی و بی نشاطی را بر روح آدمی حاکم می گرداند، این چه آتشی است که با پرداختن به شکم و شهوت به جان خود می اندازیم که دودش بعدها در چشم ما می رود و به قول مولوی:

آتش پنهان و ذوقش آشکار \*\*\* دود او ظاهر شود پایان کار

در تشریح و تحلیل این نظریه یکی از شارحین نهج البلاغه به مناسبت در ذیل یکی از خطبه های نهج البلاغه جملات نغز و زیبایی دارند که ذکر می کنیم: «هر یک از انسانها (و اشخاص) در حالت اعتدال مغزی و روانی، دارای شخصیتی است

ص: 355

---

1- النازعات، آیه 40 - 41.

2- سوره النازعات، آیه 37 - 38 - 39.

که مانند یک ساختمان بوسیله مصالح استعدادها و نیروهای درون ساخته می شود، مهندس و معمار این ساختمان عقل و احساسات عالی و فهم برین است که این دو نیرو (دوم و سوم) از فطرت اصلی و وجدان خالص سر بر می آورند و به فعالیت می پردازند: غرائز بشری مانند مواد گداخته آتشفشانی است، که در درون انسانها وجود دارند، و همواره برای رها شدن و فعالیت به خود می پیچند به طوری که اگر کمترین روزنه ای پیدا کنند، به مقدار همان روزنه خود را به بیرون خواهند زد؛ بنابراین هر مکتبی و هر نظام خاص فکری در قلمرو معارف انسانی که همه کوشش خود را برای تنظیم و تحکیم شخصیت بکار ببرد ولی فکری منطقی برای مهار کردن مواد آتش فشانی (غرائز) ننماید، نه تنها درباره نیمی از انسان نیندیشیده و آن را حذف کرده است؛ بلکه همه معارف انسانی خود را درباره شخصیت بر مبنای پوچ و هیچ ساخته است.

زیرا چنانکه گفتیم: ساختمان هر چند محکم و مجلل باشد، در قلّه ها و دامنه های کوه آتشفشان، همواره در معرض ویرانی و سوختن و خاکستر شدن است. از طرف دیگر درون آدمی بدون ساختمان معقول شخصیت، پایدار نبوده و وجود انسان را به متلاشی شدن تهدید می کند. برای ساختن ساختمان شخصیت به طور معقول، بایستی به هر شکل و تریبی که امکان پذیر است غرائز را که همانند مواد درونی کوه آتشفشان است و شخصیت را تهدید می کند. مهار نموده و حتی از آن مواد غرایز که خود از ضرورتهای وجود ما است، با منطق صحیح برای برپا داشتن شخصیت بهره برادری نمود، به همین جهت است که می گوئیم: با توانائی و آزادی برای بنای شخصیت، نه تنها غرایز طبیعی محکوم به حذف و نابودی نمی گردند؛ بلکه خود غرایز بهترین و ضروری ترین مواد در ساختمان مزبور، مورد بهره برداری قرار می گیرند. به عنوان مثال: کدام مکتب و کدامین متفکر انسان شناس است که بتواند حیاتی بودن غریزه صیانت نفس را که زیربنای شخصیت است، منکر شود؟ آنچه

که قانون شخصیت ایجاب می کند، این است که این غریزه حیاتی در راه تنظیم و تقویت و تکامل شخصیت به کار برده شود.

الهی بلبل گلشن راز در ذیل این فراز (انفسهم عقیفه) چنین می سراید:

ز خوی عفت آن مردان آگاه \*\*\* رهانیدند جان از نفس بدخواه

برون کردند یاد شهوت از دل \*\*\* نبودند از فریب نفس غافل

به عفت مرغ زیرک رسته از دام \*\*\* که شهوت را هلاک آمد سرانجام

به عفت دست شهوت می توان بست \*\*\* ز کید نفس و مکر آسمان رست

به عفت نه چو آن پرهیزکاران \*\*\* قدم در بارگاه شهر یاران

بدین خو نفس سرکش رام سازی \*\*\* علم بر عرش ایمان برفرازی

بدین خو مرغ جان نغمه پرداز \*\*\* به گلزار تجرد کرد پرواز

تو نیز ای جان چون آن زیبا جمالان \*\*\* به کوه معرفت رعنا غزالان

برون آی از سرای تنگ اوهام \*\*\* به عفت نه به راه معرفت گام

حکایت عشق و عفت

شنیدستم زنی صاحب جمالی \*\*\* فقیری بی نوا در قحط سالی

به دامان کودکانی داشت مضطر \*\*\* که نانشان بود آب از دیده تر

ز بهر کودکان با فکر و تشویش \*\*\* روان شد بر در همسایه خویش

مگر همسایه اش آهنگر راد \*\*\* بیخشد قوت و از غم گردد آزاد

کزان دارا برآید آرزویش \*\*\* شود نان یتیمان آبرویش

قضا را چشم آن همسایه ناگاه \*\*\* بهنگام حدیث افتاد بر ماه

چو آهنگر به رخسارش نظر کرد \*\*\* طمع بر حُسن آن رشک (1) قمر کرد





به جاننش آتش شهوت برافروخت \*\*\* که این آتش هزاران خانمان سوخت

دلش در دام زلف آن گل اندام \*\*\* مسخر شد چو مرغ خسته در دام

شده شیری شکار آهوی چشم \*\*\* معاذ الله ز دست شهوت و خشم

بسا دل کز نگاهی رفته از دست \*\*\* سپر لطف حق است از تیر این شصت

نگاه دیده جان ها داده بر باد \*\*\* ز جور دیده دلها گشته ناشاد

غرض مرغ خرد صید هوس گشت \*\*\* عجب عنقای جان صید مگس گشت

دلش شد پای بند آن پری چهر \*\*\* تعالی الله چه زنجیری بود مهر

بداد از کف همه دین و دلش را \*\*\* که سوزد برق شهوت حاصلش را

چه حاجات زن غمدیده بشنید \*\*\* به پاسخ با نوید و وجد و امید

بگفت: ای جان اگر کامم بر آری \*\*\* ترا بخشم هر آن حاجت که داری

بگفتا: شرمی از منعم خدا را \*\*\* بگفت: ایزد ببخشد جرم ما را

بگفت: از شرع و آئین یاد کن یاد \*\*\* بگفت: این دل بوصلت شاد کن شاد

بگفت: از راه شیطان باز شو باز \*\*\* بگفت: ای نازنین کم ناز شو ناز

بگفتا: پند قرآن گوش کن گوش \*\*\* بگفت: از جام غفران نوش کن نوش

بگفت: از آب چشمانم بیندیش \*\*\* بگفت: آتش مزن بر این دل ریش

بگفت: آهنگرا آهندلی چند؟ \*\*\* بترس از آتش قهر خداوند

صفا کن دامن پاکم به یزدان \*\*\* گناه آلوده شهوت مگردان

جوانمردا جوانمردی کن امروز \*\*\* بکش نفس، آتش عصیان میفروز

جوابش داد کی ماه گل اندام \*\*\* گنه را توبه عذر آمد سرانجام

به آب توبه چشم ای یار مهوش \*\*\* نشاند شعله صد دوزخ آتش

چو دید از پند و استعفاف و زاری \*\*\* نپوشید خیره چشم از نابکاری

زن از بیم هلاک کودکانش \*\*\* مهیا شد ولیک افسرده جانش

بگفتا: حاضرم لیکن بدین عهد \*\*\* که در خلوت تو با من گستری مهد

ص: 358

بجز ما هیچکس دیگر نباشد \*\*\* که چشم ناظری بر در نباشد  
بگفت: ای جان یقین دان کین چنین کار \*\*\* بخلوت باید از هر یار و اغیار  
بساط عیش چون کرد او مهیا \*\*\* بخلوت خانه با آن یار زیبا  
بگفت آن ماه کی مرد وفادار \*\*\* تو گفתי نیست جز ما و تو دیار  
در این محفل کنون الا تو و من \*\*\* بود ناظر خدای پاک ذوالمن  
در آن خلوت که حاضر باشد آن شاه \*\*\* نشاید این عمل ای مرد آگاه  
چه بشنید این سخن زود آن جوانمرد \*\*\* برآورد آتشین آه از دل سرد  
چنان این پند بر جانش اثر کرد \*\*\* که آن مشتاق را زیر و زبر کرد  
پشیمان گشت و افغان کرد و احساس \*\*\* بر آن نیکوزن پاکیزه دامان  
خدایش هم جزای مخلصان داد \*\*\* برویش در ز لطف خاص بگشاد  
هم آتش را به دستش سرد و خوش کرد \*\*\* هم آهن برد فرمان در کف مرد  
کرامت را وی از ترک هوی یافت \*\*\* ز بیم آتش قهر خدا یافت  
همه پاکان و خاصان حریمش \*\*\* شتابان در ره امید و بیمش  
خداوندا! (الهی) را به فرجام \*\*\* نگهدار از شرور نفس بدنام  
ز خوف خویش جانش را بیفروز \*\*\* ز لطف خود نَهی التفسش بیاموز

\*\*\*



شرح: صبر یعنی چه؟

از جمله کلماتی که بیرحمانه مورد تاخت و تاز به اصطلاح مفسران نادان قرار گرفته کلمه نورانی صبر است، کلمه ای که همچون کلمات دیگری مانند مذهب از گزند نیشهای مار و عقرب صفتان در امان نبوده است، عده ای صبر را عامل تخدیر و تن به ذلت دادن تفسیر کرده اند، اینها همان کسانی هستند که: مذهب را هم همانند مخدّری برای تخدیر و به رکود کشیدن انسانها و در نتیجه جوامع تفسیر می کردند، قبل از پیاده شدن حکومت و جمهوری اسلامی در ایران باید با آنها بحث می کردیم که مذهب عامل تخدیر و رکود نیست، ولی پس از انقلاب

## 15- صبر و استقامت

### اشاره

15- صَبَرُوا أَيَّامًا قَصِيرَةً أَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةً طَوِيلَةً، تِجَارَةٌ مَّرِيحَةٌ يَسْرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ.

ترجمه: برای مدتی کوتاه در این جهان صبر و استقامت ورزیدند و راحتی بس طولانی بدست آوردند، تجارتی است پرسود که پروردگارشان بر ایشان فراهم ساخته.

\*\*\*

ص: 361

و تحریکات مسلمانان لبنان و پایداری و استقامت و صبر آنها، در سرزمینهای اشغالی فلسطین و دیگر نقاط مبارزاتی جوابی گویا و عملی به این سخن آنها داده شد، باید به آنها گفت مذهب که تبلور صبر و استقامت است در کشورهایی که زیر نفوذ استعمار بوده موجب تحرک و مبارزه شده است، آیا این چنین مذهبی مخدّر است، آیا چیزی که خواب و استراحت را از دشمنان و جباران و ستمگران و مرتجعین ربوده، عامل رکود است؟! ایستادن در مقابل دشمن با سنگ که سلاح ابتدائی است، در برابر اسلحه های آمریکائی و روسی که مدرنترین اسلحه های دنیا است رکود است؟ در یک جمله کوتاه باید به این دشمنان اسلام و آزادی انسان ها گفت: رویتان سیاه باد از اندیشه ای که در سر می پروراند آیا تفسیر صبر، تن به ذلت دادن و ظلم پذیری است، هرگز!! از منابع اسلامی شواهدی فراوان دال بر خلاف این معنا می توان اصطیاد کرد، برای روشن شدن مطلب ابتداء به سراغ یک لغوی بزرگ و سپس یک معلم اخلاق و خود ساخته رفته، و گوش جان به سخنان جانبخش آنها می سپاریم: راغب اصفهانی در کتاب خود مفردات گوید: «الصَّبْرُ أَلَا مَسَاكُ فِي الصَّبِيحِ»: «صبر کنترل نفس در تنگنا (و استقامت آن در انواع شدائد و مشکلات) است».(1)

مرحوم محمد مهدی نراقی در جامع السعادات صبر را چنین تعریف می کند: «الصَّبْرُ ثَبَاتُ النَّفْسِ وَ عَدَمُ إِضْطِرَابِهَا فِي الشَّدَائِدِ وَ الْمَصَائِبِ بَأَنَّ تَقَاوَمَ مَعَهَا بِحَيْثُ لَا تُخْرِجُهَا عَنْ سِعَةِ الصَّدْرِ وَ مَا كَانَتْ عَلَيْهِ قَبْلَ ذَلِكَ مِنَ السَّرُورِ وَ الطَّمَأْنِينَةِ»: «صبر، استقامت و پایداری نفس و عدم تشویش در سختیها و مصیبتها است، به نحوی که مقاومت کنی در برابر آن سختیها و بلاها و خارج نکنی نفس خود را از سعه صدر و از آن حالت سرور و آرامشی که بر آن حاکم بود».(2)

ص: 362

1- مفردات، صفحه 273.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 280، چاپ مؤسسه اعلمی.

قرآن کریم و روایات پیشوایان دین مشحون از فضائل صبر و ثمرات این گوهر گرانبها است تا آنجا که می توان گفت معنا به حدّ تواتر رسیده، و فقط به عنوان مشتی از خروار چهار نمونه از آیات و پنج نمونه از روایات را مورد بررسی قرار می دهیم:

آیات:

1- (وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ): «و البته جزا می دهیم کسانی را که صبر پیشه کردند به بهترین عملی که انجام داده اند» (1)

در روایتی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) هم تفسیر صبر چنین آمده است. حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) از جبرئیل پرسیدند: «فَمَا تَقْسِيرُ الصَّبْرِ؟»: «صبر چیست؟» قال: «تَبَصَّرَ فِي الضَّرِّاءِ كَمَا تَبَصَّرَ فِي السَّرِّاءِ وَ فِي الْفَاقَةِ كَمَا تَبَصَّرَ فِي الْعَافِيَةِ، فَلَا يَشْكُو حَالَهُ عِنْدَ الْخَلْقِ بِمَا يَصِيبُ مِنَ الْبَلَاءِ»: جبرئیل گفت: «صبر این است که شکیبائی و استقامت ورزی در ناراحتی، چنانکه پایداری میورزی در شادمانی و در بیماری، چنانکه در سلامتی، پس نباید شکایت کند، صابر از کیفیت حال خود نزد خلق بواسطه مصیبت و بلاهائی که به او رسیده است (و در یک جمله، در هر حال پایداری ورزد)» (2).

حال با این تفاسیر خود بنگرید آیا مفهوم صبر جزء مفهوم نورانی استقامت چیز دیگری است آیا این مفهوم همان مفهوم ظلمانی زیر بار ظلم و ستم رفتن است؟! (ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ).

ص: 363

---

1- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 20؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 266.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 20؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 266.



در تفسیر این جمله باید گفت: اعمال نیک انسان متفاوت است: متوسط، خوب و عالی، در این آیه خداوند می فرماید: «معیار پاداش برای ما احسن و بهترین اعمال است»، یعنی با اعمال صابریین معامله بهترین آنها را می کنیم، مثل اینکه فروشنده ای 3 نوع گندم متوسط، نیمه مرغوب و مرغوب را به نزد شخص کریمی ببرد و او همه را به نرخ مرغوب و اعلیٰ ابتیاع و خریداری کند، پس بهوش باش که صبر چه کیمیائی است به هر عملی اگرچه کم ارزش باشد آن را پرارزش گرداند، حتی چه بسا عمل مباح را هم مثل عبادت (واجب یا مستحب) با ارزش می گرداند.

2- (وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ - جَنَّاتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ - سَاءَ لَكُمْ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَبِعَمَلِكُمْ عَقَبْتُمْ لِنَفْسِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ كٰفِرِينَ) «و کسانی که صبر کردند (در جهات مختلف) به خاطر خداوند و اقامه نماز کرده و انفاق نمودند، در خفاء و در ظاهر، و دفع کردند با اطاعت و انجام اعمال نیک، معصیت را، برای اینچنین افرادی بهشت و خانه آخرت است، خانه ای که بستانهای جاودانی است، داخل می شوند در آن، چنین افرادی و کسانی که صالح باشند از پدران و همسران و اولاد اینها، و نیز ملائکه از هر دربی (بهشت درب بهشت) بر اینان داخل شده و (گویند) سلام بر شما (که در طاعت و عبادت خدا و رنج آلام عالم) صبر پیشه کردید، پس چه خوب است عاقبت این منزلگاه و خانه ای که در آن سکنی گزیدید». (1)

نکته مهم و قابل توجه پس از این همه عنایت و بشارت به صابریین و این همه اجر و پاداش، این است که: ملائکه وقتی بر اینان وارد می شوند، از میان جمیع اعمال اینها اعم از نماز، روزه، حج و غیره به صبر اشاره کرده و با این صفت آنها را

ص: 364

می ستایند و می گویند مبارک باد خانه جاودانی، و این نیست مگر اینکه صبر جوهره تمامی عبادات است، و بلکه صبر ریشه تمامی اعمال اهل ایمان است، چنانکه از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) سؤال شد ایمان چیست؟ فرمودند «الصبر» (1).

3- (أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا): «آنها کسانی هستند که درجات عالی بهشت در برابر شکیبائی و صبر آنها به آنها ارزانی و پاداش داده می شود، و در آنجا با درود و سلام برخورد می کنند» (2).

قرآن پس از برشمردن صفات دوازدهگانه بسیار والائی برای بندگان خاص خدا در جمع بندی همه این آیه را ذکر می کند؛ و در این آیه نام صبر را می برد، ولی این صفت به عنوان صفت دیگری نیست، بلکه این صفتی است که: خمیرمایه و سرچشمه همه صفات قبلی است، صفتی است که به منزله قوه فرماندهی در تحقق آن صفات فرمان می راند، و چقدر جالب فرموده مولای متقیان علی (علیه السلام) «علیکم بالصبر فإنَّ الصبر من الايمان كالرأس من الجسد ولا خیر فی جسد لا رأس معه ولا فی ایمان لا صبر معه» (3): «بر شما باد صبر و شکیبائی، زیرا صبر نسبت به ایمان مثل سر است به بدن، و خیر نیست در بدنی که سر ندارد، و نه در ایمانی که صبر ندارد». چنانکه قوه فرماندهی بدن در سر قرار دارد، و بقای بدن به سر است، بقای ایمان هم به بقای صبوری است که به منزله سر برای پیکر ایمان است، اگر سر باشد مسلماً فرماندهی خواهد بود، و در نتیجه ترقی و تکامل و بارور شدن صفات

ص: 365

---

1- بحار الانوار، جلد 82، صفحه 137؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 257.

2- سوره الفرقان، آیه 75 در این آیه «غرفه» از ماده عَرَفَ (بر وزن حرف) به معنی برداشتن چیزی و تناول آن است و غُرْفَةٌ به چیزی می گویند که برمی دارند و تناول می کنند و مانند آبی که انسان از چشمه برای نوشیدن برمی گیرد (و بالا می آورد) سپس به قسمت‌های فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل اطلاق شده است و در اینجا کنایه از برترین منزلگاه‌های بهشت است. تفسیر نمونه، جلد 15، صفحه 169 - 170.

3- نهج البلاغه، کلمه 79 فیض الاسلام و 82 صبحی صالح.

الهی محقق خواهد شد، و از این رو می بینیم با وجود صبر صفات دوازده گانه بارور می شود، با این تفسیر بیان پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) در تفسیر ایمان که فرمودند: «همان صبر است»، بیشتر روشن شد، یعنی اگر صبر نباشد اصلاً ایمانی نیست پس در واقع صبر همان ایمان و ایمان همان صبر است.

از نکات دیگری که در این آیه بود، تحیت و سلام است، که این صابران از آن برخوردارند، تحیت و سلام از بهشتیان و فرشتگان، چنانکه در آیه قبل آمده بود و مخصوصاً از طرف خداوند متعال چنانکه در آیه (1) 58 سوره یس آمده: (سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ) (برای آنها سلامی از سوی پروردگار رحیم است).

4- (وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ): «و قرار دادیم از بنی اسرائیل پیشوایان را که هدایت به امر ما می کردند (و این مقام در اثر این بود که) صبر کردند و یقین به آیات ما داشتند». (2)

در این آیه صبر را عاملی برای رسیدن به نبوت و امامت قرار داده، و در تفسیر این آیه که مراد از این برگزیدگان انبیائی بودند که در بنی اسرائیل به تدریج به درجه نبوت رسیدند.

اینکه صبر را مقدم بر یقین انداخت، شاید به این جهت باشد، که: صبر ریشه تحصیل یقین است، صبر در همه جوانب و به ویژه صبر بر عبادت نتیجه اش

ص: 366

1- در اینکه آیا تحیت و سلام در آیه دو معنی دارد یا یک معنی؟ در میان مفسران گفتگو است ولی با توجه به اینکه تحیت در اصل به معنی دعا برای زندگی و حیات دیگری است و سلام از ماده سلامت است و به معنی دعا برای کسی است، بنابراین چنین نتیجه می گیریم که واژه اول به عنوان درخواست حیات است و واژه دوم برای توأم بودن این حیات با سلامت است، هر چند گاهی ممکن است این دو کلمه به یک معنی بیاید. البته تحیت در عرف معنی وسیع تری پیدا کرده و آن هرگونه سخنی است که در آغاز ورود به کسی گویند و مایه خوشحالی و احترام و اظهار محبت نسبت به او می باشد. (تفسیر نمونه، جلد 15، صفحه 171).

2- سوره السجده، آیه 24.

یقین است زیرا فرمود: (وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ) (1)

روایات:

1- قال علی (علیه السلام): «مَنْ لَمْ يُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ الْجَزَعُ»: «هر کس را صبر (و استقامت) رهایی و نجات نبخشید، جزع و اضطراب او را از پای در آورد». (2)

در این حدیث شریف در برابر مشکلات بیش از دو راه فرض نشده است یا صبر و یا جزع، هر کس اولی را پیشه کند نجات می یابد و هر که دومی را برگزیند هلاکت به دنبال اوست، پس خوشا به حال کسانی که در این میان صبر را برگزینند و به ثوابهایی که به آنها وعده داده شده رسند، و بدا به حال کسانی که جزع و بی تابی را انتخاب کرده، علاوه بر کشیدن عذابی روحی، اجرهای آخری را نیز از دست می دهد.

2- قال الصادق (علیه السلام): «قِلَّةُ الصَّبْرِ فَضِيحَةٌ»: «کمی صبر عیب و رسوائی است» (3) در این حدیث کمی صبر را به طور مطلق عیب دانسته، زیرا کمی صبر در برابر مشتتهیات و خواهشهای نفسانی منجر به تسلیم در برابر تمایلات درونی و بیرونی شده و عامل رسوائی و افتضاح خواهد شد، کمی صبر در گفتار و عدم تأمل و دقت بر معانی الفاظ موجب بی اعتباری و خدشه دار شدن شخصیت انسانی است، این عیب را به طور کلی می توان در رفتار و گفتار و نوشتار یافت، و بعید نیست که: آثار این کم صبری در بعضی موارد برای همه اتفاق افتاده باشد، دور نیست که هر فردی این معما را درک کرده و چه بسا ضررهائی را هم از این ناحیه متحمل شده باشد، ولی امان از انسان فراموشکار!!

3- قال الصادق (علیه السلام): «إِنَّا صَبْرٌ وَ شِيعَتُنَا أَصْبَرُ مِمَّا قَلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ كَيْفَ صَارَ شِيعَتُكُمْ أَصْبَرَ مِنْكُمْ، قَالَ (علیه السلام): «لَا تَأْتَا نَصْبِرُ عَلَىٰ مَا نَعْلَمُ وَ شِيعَتُنَا يَصْبِرُونَ عَلَىٰ مَا

ص: 367

1- سوره حجر آیه 99.

2- نهج البلاغه، کلمه 180 فیض الاسلام و 189 صبحی صالح؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 272.

3- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 229؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 272.

لا يَعْلَمُونَ» (امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «ما (اهل بیت) صابریم و شیعیان ما صابتر از ما، هستند (راوی گوید) گفتیم فدایت شوم چگونه شیعیان شما صبورتر از شمایند؟» فرمود: «زیرا ما صبر می کنیم بر آنچه می دانیم و شیعیان ما صبر می کنند بر آنچه نمی دانند» (1) یعنی ما عالم به مسائلیم و بر تمام جوانب احاطه داریم، ما به حد عین یقین رسیده ایم که واقعیات را می بینیم و لذا صبر در امور برای رسیدن به اجر و پاداشی که داریم بسیار مهم نیست، بلکه شیعیان ما اگر صبر کنند در امر عبادت و به منجلا ب معصیت گرفتار نشوند، کار بس عظیمی کرده اند، زیرا آنها مثل ما احاطه بر امورات و احوال بهشت و جهنم ندارند.

با همین ملاک می توان گفت: اگر در زمان غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شیعیان واقعی پیدا شوند، و در راه عبادت و اطاعت کوشا و از معصیت گریزان باشند، از شیعیان زمان ائمه علیهم السلام که آنها را دیده و در محضر آنها کسب فیض کرده اند، والاترند، زیرا آنها حجت خدا را دیده و از بیانات شفاهی آنها استفاده کرده اند، ولی شیعیان امروز، بر ندیده ها ایمان آورده اند، و چه بسا رادمردانی که در این دوران نائب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را هم ندیده، و از اهداء خون خود برای آبیاری درخت به زردی گرائیده اسلام ابا نکرده اند.

4- قال علی (علیه السلام): «وَالصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْجِدْثَانَ»: «صبر و شکیبائی پیشامدها را دور می کند» (2) و به تعبیر دیگر صبر، سپری برای جلوگیری از آسیب پذیری انسان در برابر حوادث و پیشامدهائی است که مصون از آنها نیست.

5- قال رسول الله (صلی الله علیه وآله): «علامة الصابر فی ثلاث: اولها، أن لا یكسل و الثانية: أن لا یصدج و الثالثة: أن لا یشکو من ربّه عزّ و جلّ، لانه اذا كسل فقد ضیّع

ص: 368

---

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 80؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 269 (به همین مضمون از امام صادق (علیه السلام) روایت دیگری در بحار الانوار، جلد 71، صفحه 84 آمده است).

2- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 410؛ نهج البلاغه، کلمات قصار 202 فیض الاسلام و 211 صبحی صالح.

الحق، و اذا ضَجِرَ لم يُؤدِّ الشكر، و اذا شكَا من ربِّه عزوجل فقد عَصَاه». (1)

«علامت صابر سه چیز است: اول اینکه سست و کسل نمی گردد. دوم اینکه ناراحت نمی شود، و سوم اینکه شیءِ شکوه و شکایت از پروردگارش نمی کند، زیرا اگر سست و کسل شود، تَضییع حق می کند، و زمانی که ناراحتی به خود راه دهد، ادای شکر نمی کند، و زمانی که شکایت از پروردگار عزوجل کند، عصیان او را کرده است».

این روایت علامت صابر را در سه چیز ذکر کرده است: اول اینکه سست و کسل نمی گردد زیرا منشأ کسالت و احساس ناتوانی در برابر حوادث و مشکلات جزع و فزع است، که: ضد صبر است، وقتی انسان متّصف به صفت صبر شد، مسلماً خود را به هدف رسیده می پندارد، گرچه هدف در دور رس باشد، و می داند که: «لا یَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ و إنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ»: «از دست نمی دهد صبور پیروزی را اگرچه زمان حصول آن طولانی باشد». (2)

کسی که مصمم برای ورود به دانشگاه است، در مطالعه و تلاش خود، صبر را پیشه می کند، و هرگاه از مطالعه خسته و ملول می گردد، به خود نهیب پیروزی در کنکور را می دهد، و به امید آن پیروزی، تلخی صبر را می چشد، آری شیرینی پیروزی، تلخی صبر را از بین می برد «حَلَاوَةُ الظَّفَرِ تَمْحُو مَرَاةَ الصَّبْرِ». (3)

اگر سستی و کسالت بر فردی حاکم شود، تَضییع حق کرده و اداء وظیفه را به فراموشی می سپارد، مسلماً در سستی و بیحالی حق اداء نمی شود، و به حدود الهی عمل نمی گردد، نه عبادتی متناسب با مقام ربوبی و نه احتراز از معاصی وی آنچنان

ص: 369

---

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 86؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 269.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 95؛ نهج البلاغه، کلمات قصار 145 فیض الاسلام، 153 صبحی صالح؛ میزان الحکمة، جلد 5، ص 262.

3- غرر الحکم علی (علیه السلام)؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 262.

که باید صورت می گیرد، با کسالت نمی توان در برابر جنود ابلیس که شهوت و غضب است، مقاومت کرد.

دومین صفت این است که آدم صبور ناراحتی و غم را به خود راه نمی دهد، زیرا که: می داند اظهار جزع و ناله سر دادن بر امری که گذشته است، کاری را درست نخواهد کرد، هرگز امر فانی، باقی نخواهد شد، زمان سابق و لاحق در دسترس ما نیست، و فقط تنها کار صبر و استقامت در لحظه ای است که: در دسترس ما است. در مواجهه با ناراحتیها باید عاقل کاری را کند که: جاهل چند روز بعد می کند، جاهل در برابر نامالایمات چند روز را به ناراحتی و ناله و فریاد سپری کرده و به تدریج پس از چندی که آتش ناراحتی فروکش کرد، آرامش اولیه خود را به دست می آورد، سومین صفت این است که صبور در مقام ابتلاء به مصیبتها شکایت از پروردگارش نمی کند زیرا زمانی که زبان به شکایت گشاید خدا را معصیت کرده است، و فرد معصیت زده اگر علاوه بر ناراحتی شروع به شکایت و گله کند، نه تنها شاکر نبوده، بلکه بر قضای خداوندی هم طاعی و عاصی شده است. پس ای برادر آهنگ صبر همراه با شکر را ساز کن، که ائمه (علیهم السلام) از خداوند صبر شاکرین می طلبیدند، در یکی از ادعیه ماه رجب معلی بن خنیس از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که: حضرت فرمود: بخوان در ماه رجب: «اللهم انی استلک صبر الشاکرین».

با ذکر آیات و روایات روشن شد که حقیقت صبر چیست، وقتی قلم به دست دشمن افتد، معلوم است چه می شود، مذهب را عامل تخدیر و تمام واژه های سازنده را تفسیر انحرافی می کند، در یکی از کتابهای آنها نوشته بود، دیگر در عصر و زمان تمدن دین برای چه؟! آیا اینها خجالت نمی کشند هنوز می گویند خدا؟!!!!

استاد می فرمودند:

پس از این مزخرفات بود، که علامه طباطبائی (ره) جلساتی را برگزار کردند تا جوابگوی این سخنان انحرافی باشند و کتاب فیلسوف نماها را هم در آن روزها

ص: 370

برای رفع این شبهات نگاشتیم، اینها واژه صبر را چنین تفسیر می کردند: که دین و مال و ناموس و بیت المقدس و مکه و مدینه و غیره از بین برود و کسی دم نزند اگر سیلی به یک طرف صورتت زدند، هیچ نگو بلکه طرف دیگر را هم بگیر تا بزنند سیاه باد چهره های گمراه کننده و غلط اندازتان، باید دست چنین افرادی قطع شود تا مشتشان باز شود، در سال 56 زمان طاغوت در پی مبارزات روحانیت تصمیم گرفتند حدود 20 نفر از مدرسین را تبعید کنند، سهم ما هم چابهار بود، وقتی به ایرانشهر رسیدیم کتابی خواستم و کشکول شیخ بهائی را به من دادند، آن را باز کردم داستانی تاریخی در آن بود که: برای ما، در تبعیدگاه بسیار الهام بخش شد و روحیه و استقامتی برای ما پدید آورد آن داستان چنین بود که: بوزر جمهر حکیم وزیر انوشیروان از دین پدران خود که گبری مسلک و زردشتی بودند، به دین عیسی (علیه السلام) روی آورد، و افراد را نصیحت کرد و گفت شنیده ام که: در آخر الزمان پیامبری به نام محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) خواهد آمد، اگر روزگار او را درک کنم نخستین ایمان آورنده به او هستم، و اگر نیابم امید حشر با امت او را دارم، خبر به انوشیروان رسید و حکم دستگیری او را صادر کرد، و به او گفت: تو با این کار قصد شورانیدن مردم را بر ضد من داشتی، و یا توبه می کنی یا توراً می کشم، گفت مردم مرا حکیم و خردمند می انگارند، و فرد حکیم و فرزانه چون از تاریکی به روشنائی آمد، دیگر به تاریکی نرود، وگرنه بی خرد باشد، انوشیروان حکم به زندانی کردن او داد، و او را در اطاقی تاریک چون گور کرده و به غل و زنجیر بستند، و لباسی خشن به او پوشاندند، و روزی دو قرص جو و یک کفه نمک و ظرفی آب به او می دادند، و دو سال به این منوال سپری شد، تا خبر به انوشیروان دادند، از درون آن اطاق و سلولی که بوزر جمهر است، صدائی نمی آید، حکم شد که او را بیرون آورند، وقتی درب زندان را باز کردند، و او در روشنائی قدم نهاد، او را قویتر از اول یافتند، از او سبب این استقامت پرسیدند او گفت: معجونی از شش عنصر ساخته ام، که هر روز مقداری



علماء اخلاق در تقسیمی صبر را بر سه شاخه تقسیم کرده: و این تقسیم را از منابع روایی اخذ نموده اند، هم در روایت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) و هم در روایت علی (علیه السلام) این مضمون آمده است: «الصَّبْرُ اِمَّا صَبْرٌ عَلَى الْمُصِيبَةِ او عَلَى الطَّاعَةِ او عَنِ الْمَعْصِيَةِ و هَذَا الْقِسْمُ الثَّلَاثُ اَعْلَى دَرَجَةً مِّنَ الْقِسْمَيْنِ الْاَوَّلَيْنِ»: «صبر یا صبر بر بلیّه و مصیبت یا صبر بر اطاعت و بندگی و عبودیت یا صبر از گناه و معصیت است و این قسم سوم از دو قسم اول بالاتر و پرازش تر است». (1)

1- صبر بر مصیبت - این دنیا دار تراحم و تضاد است، و در نتیجه مشتمل بر مصائب و بلا خواهد بود، بهره جستن از کام دنیا مستلزم این مصائب است، چنانکه را می خورم، تا قوایم تحلیل نرود، گفتند به ما آن معجون را بیاموز گفت: آن 6 عنصر عبارت است از:

1- خدا را به عنوان ثقة و مورد اعتماد و تکیه گاه گرفته ام، و به مقدرات او اطمینان دارم. 2- راضی به قضای او هستم. 3- پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست، و اگر صبر نکنم چه کنم. 4- اگر در موردی صبر و طاقت نداشته باشم، جزع و فرج نکنم، و ناشکیبائی را پیشه نسازم. 5- وقتی مخلوقی مثل خود را بدتر از خود بینم شکر کنم. 6- از خداوند نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج و گشایشی دهد و از ستون به ستون فرج است. انوشیروان گفت: با این حکمتش چگونه او را بکشم، چاره ای نیست، و دستور داد او را کشته و مثله کردند. (2)

\*\*\*

ص: 372

- 
- 1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 1، صفحه 319؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 267.
  - 2- خلاصه شده از تاریخ بیهقی به نقل از کتاب برگزیده متون ادب فارسی، چاپ مرکز نشر دانشگاه، صفحه 12.

گل چیدن از دامان درخت با فرورفتن خار در دست چه بسا قرین است، برداشتن عسل از کندوی عسل هم در برخی موارد با نیش زنبور همراه است، باری دنیا نه گلشنش بی خار و نه نوشش بی نیش است.

اگر دنیا را برای خودش خواهی، یا برای آخرت، در هر دو صورت محفوف و پیچیده به مشکلات و بلاها است: «الدنيا محفوفة بالبلاء» در هر دو صورت استقامت لازم دارد، چه مرد دنیا باشی و چه مرد آخرت، هیچکدام از این قانون «مصاحبت با مصائب» مستثنی نیستند.

صبر بر مصیبت و بلاها را به دو قسم تقسیم کرده اند: 1- به صورتی که انسان می تواند اذیت کننده و بلا رساننده را مکافات و از او انتقام گیرد. 2- به صورتی است که انسان قدرت انتقام را ندارد، خواه بلا-رساننده و موجب ناراحتی، انسان باشد، و خواه حوادث روزگار و پیشامدهای ناگوار.

در صورت نخست اشکالی در عقوبت کردن و انتقام گرفتن نیست، ولی صبر بسیار زیبنده است، خواه طرف مقابل جاهل و یا عامد باشد، چه بسا در اثر صبر شما، بیدار و نادم و پشیمان شده، و برای همیشه حق ادب و اخلاق را نسبت به شما اداء کند، در صورتی که مقاومت و انتقام پذیری کاری را حل نخواهد کرد، بلکه طرف مقابل جری تر شده و مسئله دنباله دار می گردد، لذا خداوند به پیامبر (صلی الله علیه وآله) خود می فرماید: «إصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»: «صبر کن چنانکه پیامبران، اولوالعزم پیشین صبر کردند» (1).

در جای دیگر به او فرمود «وَ اصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ»: «بر آنچه می گویند صبر کن» (2) یعنی از سخنان دشمنان ناراحت مباش، در جای دیگر به مسلمانان فرمود: «وَ اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهٖ وَ لَنْ صَبْرُكُمْ لَهٗوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِيْنَ»: «اگر مورد

ص: 373

---

1- سوره الاحقاف، آیه 35.

2- سوره المزمل، آیه 10.

عقاب واقع شدید، پس عقاب کنید و انتقام بگیرید، به مثل آنچه عقاب شده و مورد ناراحتی قرار گرفتید، ولی اگر صبر کنید، بهتر برای صابری است» (1).

پس عفو را سرلوحه زندگی خود قرار ده، و از ظلمهائی که به تو می رود تا می توانی درگذر، تا خدا از تو درگذرد، خصوصاً اگر از ناحیه مسلمان و هم کیشی یا همسایه و دوستی به تو رسد.

در همین جا اشاره کنم که: صبر محرم (حرام) از این موارد استثناء است، مثلاً انسان صبر کند دست یا پای او یا فرزندش را قطع کنند، و به طور کلی صبر کند، تا آسیب مالی و جائی به او و خانواده اش رسانند و یا صبر کند تا به ناموس او تعرض کنند. مسلماً در اینگونه امور صبر جائز نبوده، و بلکه موجب عقاب است، و اینگونه صبرها و صبرهائی که مایه ذلت و فروتنی در برابر ظالم است، همان صبری است که ما در اول بحث آن را مطرود دانستیم، و تفسر کسانی را که صبر را مایه ظلم پذیری می دانستند، قبول نکردیم، ولی در غیر این موارد صبر چه بسا واجب و لااقل مستحب است، و صبر در مواردی که امر به گذشت و عفو داده شده، هرگز ظلم پذیری نبوده، بلکه یکی از محسنات اخلاقی است، که: حاکی از درونی سرشار از انسانیت و بزرگی است، چنانکه پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) در فتح مکه با امثال ابوسفیانها و همانهائی که ظلمها کرده، و ستمها بر پیامبر و اصحابش روا داشتند، معامله عفو نموده، و فرمود: «اذهبوا انتم الطلقاء»: «بروید شما آزادی».

و از اینجا روشن می شود عفو زیبنده تر است، که: قدرت بر عقوبت در آن مورد بیشتر باشد، یعنی هر چه انسان قدرتمندتر باشد بر انتقام گیری، عفو کردن

ص: 374

---

1- سوره النحل، آیه 126 - در آیاتی دیگر این مضامین تکرار شده است در آیه 48 سوره احزاب می فرماید: (وَدَعِ اِذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ) (رها کن اذیت کردن آنها را و بر خدا توکل کن) در آیه 186 سوره آل عمران در برابر سخنان کفار و مشرکین می فرماید: (اِنْ تُصْبِرُوا وَتَتَّقُوا فَانَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ) (اگر صبر و تقوا را پیشه کنید به درستی که (نشان) از قدرت و اراده و پایداری در کارهاست).

او ارزش بیشتری دارد، و از این روی مولای متقیان علی (علیه السلام) می فرماید: «اولی الناس بالعفو اَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ» (1).

و اما نحوه دوم صبر، در قسمت صبر در مصائب، صبر در برابر بلائی است که: انسان قدرت انتقام ندارد، در این موارد انسان باید قدرت یقین به خداوند و مقدرات الهی را بالا برده، و با اتکاء به او صبر کند تا فرجی برای او رسد، صبر در این موارد صبر صد یقین را لازم دارد، رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) از خداوند می خواهد: «اسألک من الیقین مایهون علی مصائب الدنیا»: «از تو یقینی را می طلبم که مصائب دنیا را بر من سبک گرداند» (2).

در روایت دیگری حضرت داود (علیه السلام) به فرزندش سلمان فرمود: از علائم متقی سه چیز است: (قدس سره) - حسن توکل در آنچه به آن نمی رسد. 2- حسن رضا در آنچه به آن می رسد. 3- «حسن الصبر فیما فات»: «حُسن صبر در آنچه از او مفقود می شود» (3) یعنی اگر در حادثه ای عزیزی مثل فرزند و یا مالی از اموال را از دست داده، و صبر کرده، و جزع و فزع را به خود راه نداد، این نشانگر وجود شیء گرانبهائی به نام تقوی در درون او است.

2- صبر بر طاعت و عبادت - عبادت‌های سنگین را با خلوص نیت انجام دادن و در این راه استقامت کردن کار کمی نیست، نیمه های شب در زمستانی، یخ را شکستن و وضو گرفتن و به درگاه الهی روی آوردن و پیشانی پر غرور را به خاک مذلّت درگاه او سائیدن بی صبر و استقامت میسر نیست، تداوم در عبادت و از کوره در نرفتن و احساس خستگی نکردن بی بردباری میسر نیست، قبل از عبادت نیت

ص: 375

---

1- نهج البلاغه، کلمات قصار 49 فیض الاسلام و 52 صبحی صالح.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 297.

3- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 297.

را خالص کردن برای ربّ الارباب و اشتغال از غیر و احتراز از ریا(1) در حین عمل و از سَمْعَه(2) و عجب بعد از عمل نیاز به صبر دارد.

3- صبر بر معصیت - عصیان و سرکشی نکردن به خداوند با این همه جاذبه ها و کششهای عوامل گناه، آسان نیست، جاذبه زنان زیبا، جاذبه مال حرام و مقام و جاه نامشروع مقاومت لازم دارد، اگر نیروی دافعه و بازدارنده ای در میان نباشد، انسان جذب این انسان رباهائی می شود، که باید گفت میدان و حوزه جاذبه و کشش آنها به قدری زیاد است که: بسا افراد بسیار مهذب و عبّاد 70 ساله را هم به دام خود کشیده و جذب می کند، چنانچه در وقایع تاریخی منعکس است.

باید دانست که هر چه انسان بر معصیتی متعود و معتاد گردد ترک آن مشکل تر است زیرا عادت و انس و الفت گرفتن با معصیتی پشت به پشت هوا و هوسها داده، و مسلماً غلبه بر این دو مشکل تر از غلبه بر معصیتی است که هنوز انسان با آن انس نگرفته، و به آن عادت نکرده است، گناهان زبان مثل دروغ و غیبت و سخنان بیهوده و آمیخته با استهزاء و سخریّه که موجب آزار دیگری می شود، از جمله گناهانی است که انسانها با آن بسیار مأنوس بوده، و حتی نُقل مجالس خود کرده اند از همین روی ترک اینها مشکل تر است و مشکل تر از این، گناهانی است که سرچشمه آن قلب است مثل فکرهای غیر صحیح و وساوس و بدگمانی و سوءظن به غیر که قرآن فرمود: «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» (از بدگمانیها بسیار دوری گزینید، زیرا که بعضی از آنها گناه و معصیت است) (3) دشواری مبارزه در برابر این گونه

ص: 376

1- ریا نشان دادن عملی است به خاطر اغراضی غیر از قصد تقرب به درگاه خداوند، به انسان دیگری مثلاً چون می داند عده ای امشب نماز شب خواندن او را می بینند تعمداً امشب نماز شب می خواند تا بگویند چه آدم متدینی است.

2- سَمْعَه این است که: عملی را که انجام داده برای جلوه دادن خود در چشم مردم به گوش و سمع آنها برساند مثلاً با کنایه در روز می گوید دیشب نماز شب خواندم.

3- سوره الحجرات، آیه 12.

گناهان از این رو است، که: مثل دروغ و غیبت مخاطبی را لازم ندارد، و از این رو اُنس گرفتن با اینگونه معاصی آسانتر از غیر آن است، برای فرار از این معاصی باید دل را به درگاه الهی سپرد، باید به غیر از فکر او جای خطور اندیشه ای در آن نباشد، اگر فکر الهی بر اریکه دل جلوس کرد جای جولان برای افکار پریشان نیست، اندیشه الهی جهت دهنده افکار پریشان به مبدأ واحد است، اگر بر این امر استقامت شد، مسلماً اُنس با اینگونه گناهان از بین رفته و در نتیجه کنترل تمامی اعضاء به دست عقل ساده تر انجام می پذیرد.

از جمله صبر بر معاصی صبر بر نعمت است، انسان باید در رفاه و نعمت و در مال و جاه و کثرت عیال و فرزندان خود حدّ متعارف را برگزیده، و بر آن صبر کند زیرا، نفس انسانی دائماً در صدد زیاده طلبی است، و به تعبیر قرآن: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» - «آن رآه الله تغنی»: «انسان وقتی خود را مستغنی دید طغیانگر می شود»<sup>(1)</sup> اگر انسان مُمَحَّض در آسودگی و آسایش شد و خود را بی نیاز احساس کرد، طغیانگری کرده و راه عصیان می پوید و از همین روی قرآن کریم دائماً تذکر می دهد که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»: «ای کسانی که ایمان آورده اید، مشغول نکنند شما را، اموال و اولادتان از ذکر خدا»<sup>(2)</sup> امان از وقتی که انسان جلو خود را باز ببیند، چه ها که نمی کند!

اینگونه صبر همان صبر «عمّا تحب» است که در کلمات مولی در کتاب شریف نهج البلاغه آمده است: «الصَّبْرُ صَبْرَانِ صَبْرٌ عَلَى مَا تَكْرَهُ وَ صَبْرٌ عَمَّا تُحِبُّ»<sup>(3)</sup>: «صبر بر دوگونه است: 1- صبر بر آنچه کراهت داری (که شامل صبر بر مصیبتها و امور مخالف طبع مثل میل به عدم سر به سجده گذاردن و سخت بودن عبادت بر نفس

ص: 377

1- سوره العلق، آیات 6 و 7.

2- المنافقون، آیه 9.

3- نهج البلاغه، کلمات قصار کلمه 52 و 55 صبحی صالح.

است). 2- صبر از آنچه دوست می داری (که شامل صبر بر معاصی و اموری است که نفس به آن میل دارد) پس با صبر خود حدّ متعارف و متعادل خوشی را حفظ کن، و این جمله را به خاطر بسپار «زیاده روی در خوشی موجب مرگ خوشی است».

براساس اینکه صبر در معصیت مشکل تر از صبر در مصیبت و آن مشکل تر از صبر در عبادت است، در منابع اسلامی برای دارنده صبر در مصیبت «متصبر» (از بابد تفعل) و برای دارنده صبر در مصیبت از باب مفاعله که اسم فاعل آن «مصابر» است، و برای دارنده صبر در عبادت «صابر» (از ثلاثی مجرد) استعمال شده است.

ابن مسکان از امام صادق (علیه السلام) سؤال می کند که: «جُعِلْتُ فِدَاكَ و مَا الصَّابِرُونَ و مَا الْمُتَصَبِّرُونَ؟ قَالَ الصَّابِرُونَ عَلَىٰ إِدَاءِ الْفَرَائِضِ و الْمُتَصَبِّرُونَ عَلَىٰ اجْتِنَابِ الْمَحَارِمِ»: «فدایت شوم، صابرون و متصبرون چه کسانی هستند؟ فرمود: صابرون کسانی هستند که صبر بر انجام واجبات می کنند، و متصبرون کسانی هستند که دوری از محرّمات می کنند». (1)

و در روایتی دیگر از آن حضرت در ذیل قول خداوند متعال: «اصْبِرُوا و صَابِرُوا» (2) رسیده: «اصبروا علی الفرائض و صابروا علی المصائب» (صبر کنید بر واجبات و صبر کنید بر مصیبتها). (3)

صابر به معنی استقامت کننده است و مصابر نوعی صبر است که با شدت و سختی همراه است، «مصابره» از باب مفاعله را در مواقعی که دو نفر در کار باشند، و به اصطلاح بین الاثنین باشد، استعمال می کنند و این نشان می دهد که مصابره چون مقاومتی به موازات مقاومت انسان از طرف دیگر وجود دارد، غلبه مشکل تر است، در

ص: 378

---

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 83؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 266.

2- سوره آل عمران، آیه 200.

3- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 195؛ میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 266.

ذیل آیه فوق در سوره آل عمران زمخشری در تفسیر کشاف گوید: «المصابرة: باب من الصبر ذکر بعد الصبر علی ما یجب الصبر علیه تخصیصاً لشدته و صعوبته»: «مصابره نوعی از صبر است و خداوند متعال (صابروا) را که بعد از (اصبروا) و بعد از صبر بر آنچه صبر بر آن واجب است ذکر کرده، تا شدت و سختی مصابرة (باب مفاعله) را برساند».

و «متصبر» کسی است، که: صبر بر او مشکل تر است، ماده تفعل را در جانی بکار می برند، که: شخص با تکلف و زحمت بخواهد امری را بر خود هموار کند، در صبر بر معاصی مقابله کننده ای همچون هواهای نفسانی با تمام قوا در برابر انسان است و صبر یا مصابره کافی در غلبه بر آنها نیست، بلکه صبوری لازم است که بتوان بر آنها غلبه کرد، و در نهایت باید متصبر بود، یعنی اگرچه غلبه مشکل است ولی باید زحمت آن را به جان خرید و اگر بر این امر استقامت و پایداری شد، به تدریج «تصبر» به «مصابره» و در نهایت به «صبر» می انجامد که نیروی زیادی را احتیاج ندارد، و از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) در حدیثی رسیده: «مَنْ يَتَصَبَّرْ يَصْبِرْهُ اللهُ...»: «کسی که تصبر کند (و در صدد به دست آوردن صبر باشد) خداوند به او صبر را ارزانی می دارد». (1)

این بیان برحسب سنجش هر یک از سه مورد صبر است که طاعت و مصیبت و معصیت باشد وگرنه «تصبر» و «مصابره» و «صبر» برای انسانهای معمولی برای هر یک از موارد سه گانه وجود دارد، در مورد عبادت و اطاعت فقط هم در ابتدا «تصبر» و سپس «مصابره» و بعد از آن «صبر» لازم است، زیرا همیشه در ابتداء کار، نیروی بیشتری برای مبارزه لازم است، و خود به خود بیشتر بر انسان فشار وارد می شود، مثلاً اگر کسی تصمیم بگیرد نماز شب بخواند در ابتداء رها کردن آن خواب ناز

ص: 379



و بلند شدن در نیمه های شب بسیار دشوار است، ولی ممارست بر این امر، به تدریج این مشکل را آسان خواهد کرد، این قاعده کلی را می توان در هر امری یافت، حتی در کسب و کار، فردی که کاری را تازه شروع کرده است باید تا رونق گرفتن کسب و کارش بیشتر استقامت و پایداری کند، و از عدم پیشرفت کارش در روزهای اول ناامید و مأیوس نشود. با این توضیحاتی که داده شد کلام امام علی (علیه السلام) روشن می شود که: «افضل الصبر التصبر»: «با فضیلت ترین صبرها تصبر است (و صبری است که همراه با کلفت و مشقت و زحمت باشد)» (1).

ص: 380

1- غرر الحکم، میزان الحکمة، جلد 5، صفحه 273 قابل ذکر است که بعضی مثل غزالی از اهل تسنن و عده دیگری از علمای شیعه قائل شده اند که صبر در مصیبت بالاتر از صبر در معصیت و صبر در معصیت بالاتر از صبر در عبادت است و دو دلیل آورده اند: 1- روایتی که ابن عباس از رسول گرامی سلام صلی الله علیه و آله نقل کرده که: «الصبر فی القرآن علی ثلاثة اوجه، صبر علی اداء فرائض الله تعالی - فله ثلاثمائة درجه و صبر عن محارم الله - تعالی - و له ستمائة درجه، و صبر علی المصیبة عند الصدمة الاولی». 2- هر مؤمنی قدرت بر صبر از محرمات را دارد ولی قدرت بر صبر بر بلا یا را فقط دارندگان سرمایه صدیقین دارند. زیرا اینگونه صبر برای نفس بسیار دشوار و سخت است، ولی در جواب چنانکه مرحوم نراقی در جامع السعادات (ج 2، صفحه 298) گوید باید گفت: جمع بین روایات اقتضاء می کند که صبر از هر یک از سه قسم باشد اگر اشد و اشق باشد ثوابش اکثر است، از آن صبری که آسپه و آسپه است، زیرا «افضل الاعمال احمزها» (با فضیلت ترین اعمال مشکل ترین و پر مشقت ترین آنها است) بنابراین نمی توان به طور مطلق گفت کدام یک از صبرهای سه گانه برتر از دیگری است زیرا اگر گفتیم صبر بر معصیت برتر از صبر در مصیبت است، بعید است کسی بگوید صبر کردن و دروغ نگفتن در موضعی یا صبر کردن و لباس حریر نپوشیدن در لحظه ای، بالاتر از صبر بر مرگ و از دست دادن بسیاری از عزیزترین نزدیکان مثل فرزندان است، و اگر گفتیم صبر بر مصیبت اولی از صبر در معصیت است بعید است کسی بگوید صبر در از دست دادن مقدار کمی پول بالاتر از صبر بر بزرگترین معاصی و اجتناب از آن است. پس وجه اینکه در متن صبر بر معصیت بر طبق روایت مقدم بر صبر بر اطاعت و مصیبت شد، روشن می شود که صبر بر معصیت نوعاً مورد سنجش قرار داده شده نه شخصاً یعنی بطور کلی موارد صبر در معصیت مشکل تر از موارد صبر در مصیبت است، زیرا معمولاً - مصائب مقطعی و پس از چندی به ورطه نسیان و فراموشی سپرده می شود، به خلاف معاصی زیرا صبر بر ترک آنها بطور دائمی و همیشگی بسیار مشکل است، به اضافه اینکه انس به بعضی از آنها دست به دست کشش نفس داده و مسلماً صبر در مقابل آنها مشکل تر است و شاهد بر سخن ما حدیث مولی علی (علیه السلام) است که: «الصبر صبران: صبر عند المصیبة حسن جمیل و احسن من ذلک، الصبر عند ما حرّم الله علیک» (صبر بر دوگونه است: 1- صبر در نزد مصیبت که زیبا و پسندیده است و بهتر از آن، صبر در نزد چیزی است که خدا بر تو حرام کرده است).

در اهمیت صفت صبر همین بس که در این خطبه در چهار موضع از زوایای مختلف مورد نگرش و توجه قرار گرفته شده است:

1- «صبروا ایاماً قصیرة اعقبتهم راحة طویلة» 2- فمن علامة احدهم انک تری له... صبراً فی شدة 3- فی الزلازل وقور و فی المکاره صبور. 4- و ان بُغِيَ علیه صَبْرٌ حتی یكون الله هو الذی یُنْتَقِمَ له.

این چهار مورد هر چند از جهات مختلف مورد نظر قرار گرفته، ولی همه نمایانگر و حاکی از یک چیز و آن صبر است.

و به قول شاعر:

عباراتنا شتی و حُسْنُکِ واحد \*\*\* و کُلُّ الی ذاک الجمال یشیر

[عبارات (در وصف تو) مختلف، و حسن تو واحد است و هر یک از عبارات به سوی آن جمال اشاره می کنند] به نظر می رسد در این خطبه هیچ یک از صفات دیگر مثل صبر تکرار نشده باشد، و این نشانه اهمیت و جایگاه بلند آن در بین سایر صفات انسانی است.

\*\*\*

ص: 381

فلسفه مهم صبر رسیدن به هدفهای عالی است، انسان هر کار مثبتی بخواهد انجام دهد، چه بسا مواجه با مشکلات فراوانی است، اگر می‌خواهید مشکلی متوجه شما نشود، باید کار نکنید، اگر بخواهید کتابی تألیف کنید، مسلماً ایرادات و انتقادات فراوان و به قول معروف «مَنْ صَنَّفَ فَقَدْ اسْتَهْدَفَ»: «کسی که تصنیف کرد خود را هدف و آماج گلوله های انتقاد قرار داده است» باید بدانید بجز با سپر صبر نمی‌توان این تیرها را از خود دفع کرد.

آری اگر بخواهید بنای خیریه ای بنا کنید، به دنبالش حرفها است، عده ای نق می‌زنند که برای وجهه دار شدن و یا کسب اموال بیشتر چنین کرده است، وقتی مسجد اعظم قم را مرحوم آیه الله العظمی بروجردی آن مرد وارسته و بزرگوار می‌ساختند، و الان ما از برکات آن استفاده کرده و این همه مجالس درس و بحث و ارشاد و تبیین احکام اسلام را در آن مشاهده می‌کنیم، خدا می‌داند چقدر پشت سر این مرد حرف زدند، که وجوهات را خرج می‌کند و مسجد می‌سازد این همه گرسنه در قم است و این مسجد چیست که این سید می‌سازد؟ اگر صبر و حوصله نباشد انسان از کار خیر صرفنظر می‌کند، اگر بنا بود همه پولها را به گرسنگان دهند، پس هیچ مسجدی یا بنای خیریه ای نباید برپا می‌شد، باید بناهای خیریه را ساخت و از آن طرف ریشه فقر و گرسنگی را نابود کرد، باید برنامه صحیحی برای رسیدگی به امور بیچارگان تهیه کرد، نه بدون برنامه با کمک کردنهای بی‌رویه، گداپروری کنیم. مثل جالبی قدیمی‌ها می‌زدند، که: روی هر گنجی افعی خوابیده و گنج گنج ویرانه است، انسانهای ساده لوح معنای مطابقی و تحت اللفظی را گرفته و لذا در ویرانه‌ها به دنبال گنج می‌گشتند، می‌گفتند: اول ببینید، در کدام قسمت افعی خوابیده، همانجا گنج است، در حالی که این معنای کنایه ای دارد، مراد این است که گنج

رویش مشکلاتی خوابیده است، در رسیدن به گنجها رنجها است، و به قول سعدی:

نابرده رنج گنج میسر نمی شود \*\*\* مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

به شما بگویم اگر صبر ندارید، دنبال کاری نروید، اگر صبر و استقامت و پشتکار ندارید اگر علاقه و استعداد ندارید، طلبه نشوید زیرا مشکلات زیادی بر سر راه است، الان وضعیت بسیار بهتر از سابق شده است سابقاً در مدرسه حجتیه در ماه رمضان برای یک لقمه نان معطل بودیم، یکی از فضلاء برای من نقل کرد، به قدری تهیدست بودیم، که به سراغ نانهای خشک و دور ریخته می رفتیم، و می دیدیم، که پر از فضله شده، و چه بسا چون مضطر بودیم، فضله ها را از نانها جدا کرده و نانها را می خوردیم، گاهی برای گذراندن زندگی نماز استیجاری قبول می کردیم، در حالات بزرگان بنگرید که از فرط تهیدستی پوسته میوه ها را شبانه از کنار کوچه ها جمع کرده و می شستند و می خوردند، و چه بسا دو هم حجره ای جداگانه دور از چشم دیگری چنین می کردند، و بیکدیگر وانمود می کردند، که در بیرون غذا خورده اند، پول روغن چراغ و چراغ خریدن نداشتند، و از این روی شبها در زیر نور شمع یا چراغی که برای روشن کردن دستشوییها تعبیه شده بود به مطالعه می پرداختند و یا از پرتو مهتاب بهره می جستند، آری اینگونه به جانی رسیدند.

فکر نکنید این رشته چنین مشکلاتی دارد، شما زندگی دانشمندان بزرگ را مطالعه کنید، تا ببینید هر کدام که به مقامات عالی ای رسیده اند، زندگی آمیخته با رنج و مشقت و ناراحتی را سپری کرده اند، نیوتن و گالیله و ادیسون و غیره سالها رنج و بیخوابی کشیده و صبر و استقامت را نَصَب العین خود قرار دادند تا به اهداف خود رسیدند، بعضی از دانشمندان غذائی که برای شام آنها می آوردند، از بس مشغول مطالعه و تدبّر بودند، تا صبح سرد می شد، و بعد متوجه می شدند غذا نخورده اند!

آری اقدام به هر کاری زحمت دارد باید استقامت کرد، صبر خمیرمایه همه

چیزهاست، اینکه اینقدر بر آن اصرار می شود، به خاطر کلیدی بودن این صفت است، پیامبران به خصوص پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) اگر صبر نداشتند، به این مقام هرگز نمی رسیدند، از سمت عقب تاریخ و از گذشته های تاریک بنگرید، تا نقش این صفت را در جای جای از مننه و امکانه تاریخ و در خودسازی افراد بشر نظاره گر باشید، این نصیحت را هم از من داشته باشید که با استقامت و شکیبائی عالم می شوید نه با استعدادهای، چه بسا افراد با استعدادی را دیدیم، که به جائی نرسیدند، و کم استعدادهائی را دیدیم که به فراز قله علم رسیدند.

در پایان این بحث به دو نمونه از وقایعی که صبر در آنها نقش مهمی داشته اشاره می کنم:

1- داستان آسیه بنت خُوَیْلِد (همسر فرعون) - بدون شک از پیشگامان صبر در راه عقیده آسیه همسر فرعون و ملکه مصر است، قلب او با نور خدا روشن و بارور شده، مگر می تواند عشق خدا را برای همیشه در زیر لایه های ترس و واهمه از فرعون کتمان کند، هرگز! پس از مدتی فرعون متوجه شد که دشمنش موسی (علیه السلام) در قلب خانه او نفوذ کرده، و با کمند اعتقادیش قلب همسرش را به بند کشیده است، هرچه به همسرش اصرار کرد بیا و آبروی ما را حفظ کن، و دست ایمان از دامن موسی (علیه السلام) کوتاه کن، فائده نداشت، آخر الامر تهدید کرد تا جائی که گفت تو را می کشم، ولی آسیه قهرمان صبر و استقامت همچنان پایداری می کرد، و دست از ایمانش برنمی داشت، وقتی سخنان فرعون کارگر نیفتاد، دستور داد او را به چهار میخ کشیده، و سنگ بزرگی بر روی او گذارند، ولی او همچنان مقاوم بود، و مضمون آخرین نفسهای او و زمزمه نهائی لبان او این بود، که: خدایا من وصله ناهمانگ این دستگاه شاهنشاهی هستم، مرا از دست فرعون و رفتار غیرانسانی او نجات بده، و خانه ای در نزد خود در بهشت برین برایم مهیا نما، و چنین هم شد که در اثر صبر به ظفر رسید.

آری برادر مواظب باش از زنی کمتر نباشی، زنی که خداوند متعال وقتی می خواهد مصداق صبر و مقاومت در برابر ظالمین را مثال بزند او را به عنوان تمثیل ذکر می کند: «وَ صَبَرَ رَبُّ اللَّهِ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِنَ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»: «(و خداوند برای مؤمنین مثل می آورد، همسر فرعون را زمانی که (از همسرش بیزارى جست و در برابر ظلم و شرک او مقاومت کرد و در زیر شکنجه ها صبور بود و) گفت: پروردگار من بنا کن نزد خود خانه ای در بهشت و مرا از (شر) فرعون و کردارش نجات ده و از قوم ظالمین رهاییم بخش)».(1)

حقیقتاً چه جملات کوتاه و زیبایی در لحظات پایان زندگی بر لب داشت، جملاتی که، باید درس زندگی برای تک تک زنان و مردان ما باشد، جملاتی که بهانه های واهی را از دست تمام کسانی که فشار محیط یا همسر را مجوزی برای ترک اطاعت خدا و تقوی می شمردند، می گیرد. مسلماً زرق و برق و جلال و جبروتی برتر از دستگاه فرعون وجود نداشت، چنانکه فشار و شکنجه ای فراتر از شکنجه های فرعون جنایتکار نبود، ولی نه آن زرق و برق و نه این فشار و شکنجه، آن زن مؤمن را به زانو نیاورد، و همچنان به راه خود در مسیر رضای خدا گام برداشت، تا جان خویش را در راه خالق خویش فدا کرد.

2- واقعه دیگر داستان طالوت و پیروان او است، و چون داستانی بسیار عبرت انگیز و قابل توجه است، و در قرآن کریم در ضمن شش آیه در سوره بقره(2) آمده است تا حدودی بطور مشروح ذکر می کنیم:

«قوم یهود که در زیر سلطه فرعونیان ضعیف و ناتوان شده بودند، بر اثر

ص: 385

1- سوره التحريم، آیه 11.

2- آیات 247 تا 252 (الم تر الى الملاء... و لكن الله ذو فضل على العالمين).

رهبریهای خردمندانه حضرت موسی (علیه السلام) از آن وضع اسف انگیز نجات یافته، و به قدرت و عظمت رسیدند.

خداوند به برکت این پیامبر نعمت های فراوانی به آنها بخشیده که از جمله «صندوق عهد» (1) بود، قوم یهود با حمل این صندوق در جلو لشکر یک نوع اطمینان خاطر و توانائی روحی پیدا می کردند، و این قدرت و عظمت تا مدتی بعد از موسی (علیه السلام) همچنان ادامه داشت، ولی همین پیروزیها و نعمتها کم کم باعث غرور آنها شد، و تن به قانون شکنی دادند، سرانجام به دست فلسطینیان شکست خورده، و قدرت و نفوذ خویش را همراه «صندوق عهد» از دست دادند، به دنبال آن،

ص: 386

1- «تابوت» یا «صندوق عهد» - «تابوت» در لغت به معنی صندوقی است که از چوب می سازند و اینکه می بینیم به صندوق نقل و انتقال جنازه ها تابوت می گویند، به همین مناسبت است، اما باید توجه داشت که: معنی اصلی تابوت اختصاص به مردگان ندارد، بلکه هرگونه صندوق چوبی را شامل می شود، درباره اینکه تابوت بنی اسرائیل به عبارت دیگر (صندوق عهد) چه بوده، و به دست چه کسی ساخته شد و محتویات آن را چه چیز تشکیل می داد؟ در روایات و تفاسیر ما و همچنین در کتب «عهد قدیم» (تورات) سخن بسیار است، و از همه روشنتر چیزی است که در احادیث اهل بیت (علیهم السلام) و گفته های بعضی از مفسران، مانند ابن عباس آمده است و آن اینکه «تابوت» همان صندوقی بود که مادر موسی علیه السلام او را در آن گذاشت، و به دریا افکند و هنگامی که بوسیله عمال فرعون از دریا گرفته شد و موسی علیه السلام را از آن بیرون آوردند، همچنان در دستگاه فرعون نگاهداری می شد و سپس به دست بنی اسرائیل افتاد، بنی اسرائیل این صندوق خاطره انگیز را محترم می شمردند و به آن تبرک می جستند. موسی علیه السلام در واپسین روزهای عمر الواح مقدس که احکام خدا بر آن نوشته بود، به ضمیمه زره خود و یادگارهای دیگری در آن نهاد، و به وصی خویش «یوشع بن نون» سپرد و به این ترتیب اهمیت این صندوق در نظر بنی اسرائیل بیشتر شد، و لذا در جنگهایی که میان آنان و دشمنان واقع می شد، آن را با خود می بردند، و اثر روانی و معنوی خاصی در آنها می گذارده، و لذا گفته اند، تا زمانی که: این صندوق خاطره انگیز با آن محتویان مقدس در میانشان بود، با سربلندی زندگی می کردند، ولی تدریجاً مبانی دینی آنها ضعیف شد، و دشمنان بر آنها چیره شدند، و آن صندوق را از آنها گرفتند اما «اشموئیل» طبق آیات مورد بحث به آنها وعده داد که بزودی صندوق عهد به عنوان یک نشانه بر صدق گفتار او به آنها باز خواهد گشت» (تفسیر نمونه، جلد 2، صفحه 173).

چنان دچار پراکندگی و اختلاف شدند، که در برابر کوچکترین دشمنان قدرت دفاع از خود نداشتند تا جایی که دشمنان گروه کثیری از آنها از سرزمین خود بیرون راندند. و حتی فرزندان آنها را به اسارت گرفتند.

این وضع سالهائی ادامه داشت تا آنکه خداوند پیامبری به نام (اشموئیل) را برای نجات و ارشاد آنها برانگیخت آنها نیز که از ظلم و جور دشمنان به تنگ آمده بودند، و به دنبال پناهگاهی می گشتند، گرد او اجتماع کردند و از او خواستند رهبر و امیری برای آنها انتخاب کند، تا همگی تحت فرمان و هدایت او یک دل و یک رأی با دشمن نبرد کنند، تا عزت از دست رفته را باز یابند.

اشموئیل که به روحیات و سست همتی آنان به خوبی آشنا بود، در جواب گفت از آن بیم دارم که چون فرمان جهاد در رسد، از دستور امیر و رهبر خود سرپیچی کنید، و از مقابله و پیکار با دشمن شانه خالی نمائید، آنها گفتند چگونه ممکن است ما از فرمان امیر سرباز زنیم، و از انجام وظیفه دریغ نمائیم، در حالی که دشمن ما را از وطن خود بیرون رانده، و سرزمین های ما را اشغال نموده، و فرزندان ما را به اسارت برده است.

«اشموئیل» دید که جمعیت با تشخیص درد به سراغ طیب آمده اند، و گویا رمز عقب ماندگی خود را درک کرده اند به درگاه خداوند روی آورده و خواسته قوم را به پیشگاه خداوند عرضه داشت، به او وحی شد که «طالوت» را به پادشاهی ایشان برگزیند. اشموئیل عرض کرد خداوند من هنوز «طالوت» را ندیده و نمی شناسم وحی آمد ما او را به جانب تو خواهیم فرستاد هنگامی که او نزد تو آمد فرماندهی سپاه را به او واگذار، و پرچم جهاد را به دست وی بسپار!

\*\*\*



طالوت مردی بلند قامت و تنومند و خوش اندام بود، اعصابی محکم و نیرومند داشت، و از نظر قوای روحی نیز بسیار زیرک و دانشمند و با تدبیر بود، و بعضی علت انتخاب نام طالوت را برای وی همان طول قامت او می دانند، ولی با این همه شهرتی نداشت، و با پدرش در یکی از دهکده ها در ساحل رودخانه ای می زیست و چهارپایان پدر را به چرا می برد و کشاورزی می کرد.

روزی بعضی از چهارپایان او در بیابان گم شدند، طالوت به اتفاق یکی از دوستان خود به جستجوی آنها در اطراف رودخانه به گردش آمد، این وضع تا چند روز ادامه یافت، تا اینکه به نزدیک شهر صوف رسیدند.

دوست وی گفت ما اکنون به سرزمین «صوف» شهر «اشموئیل» پیامبر رسیده ایم بیا نزد وی رویم شاید در پرتو وحی و فروغ رأی او به گم شده خویش راه یابیم، هنگامی که وارد شدند، با «اشموئیل» برخورد کردند همین که چشمان اشموئیل و طالوت به یکدیگر افتاد، میان دلهای آنان آشنائی برقرار شد، اشموئیل از همان لحظه «طالوت» را شناخت و دانست که این جوان همان است، که از طرف خداوند برای فرماندهی جمعیت تعیین شده، هنگامی که طالوت سرگذشت خود را برای اشموئیل شرح داد و گفت: اما چهارپایان هم اکنون در راه دهکده رو به باغستان پدرت روانه هستند، و از ناحیه آنها نگران مباش. ولی من تو را برای کاری بسیار بزرگتر از آن دعوت می کنم، خداوند تو را مأمور نجات بنی اسرائیل ساخته است، طالوت نخست از این پیشنهاد تعجب کرد، و سپس با خوشوقتی آن را پذیرفت. اشموئیل به قوم خود گفت: خداوند طالوت را به فرماندهی شما برگزیده، و لازم است همگی از وی پیروی نمایید، بنابر این خود را برای جهاد در برابر دشمن آماده سازید، بنی اسرائیل که برای فرمانده و رئیس لشکر امتیازی از نظر نسب

و ثروت لازم می دانستند، و هیچ کدام را در طالوت نمی دیدند، در برابر این انتصاب او، سخت به حیرت افتادند، زیرا به عقیده آنها وی نه از خاندان «لاوی» بود که سابقه نبوت داشتند، و نه از خاندان «یوسف» و «یهودا» که دارای سابقه حکومت بودند، بلکه از خاندان «بنیامین» گمنام بود، و از نظر مالی نیز تهی دست بود، لذا به عنوان اعتراض گفتند او چگونه می تواند بر ما حکومت کند و ما از او سزاوارتریم؟! «اشموئیل» که آنان را سخت در اشتباه می دید، گفت: خداوند او را بر شما قرار داده، و شایستگی فرمانده و رهبر به نیروی جسمی و قدرت روحی است، که هر دو به اندازه کافی در طالوت هست، و از این نظر بر شما برتری دارد، ولی آنها نشانه ای که دلیل بر این انتخاب از ناحیه خدا باشد، مطالبه کردند! اشموئیل گفت: نشانه آن این است که: تابوت (صندوق عهد) که از یادگارهای مهم انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام است و مایه دلگرمی و اطمینان شما در جنگها بوده، در حالی که جمعی از فرشتگان آن را حمل می نمایند به سوی شما باز می گردد، و چیزی نگذشت که صندوق عهد بر آنها ظاهر شد، (1) آنها با دیدن این نشانه فرماندهی طالوت را پذیرفتند.

ص: 389

1- چگونه فرشتگان صندوق عهد را آوردند؟ در پاسخ این سؤال نیز مفسران سخنان بسیار گفته اند و از همه روشن تر اینکه: در تاریخ آمده است هنگامی که (صندوق عهد) به دست بت پرستان فلسطین افتاد و آن را به بت خانه خود بردند، به دنبال آن گرفتار ناراحتی های فراوان شدند، بعضی گفتند اینها همه از آثار (صندوق عهد) است، لذا تصمیم گرفتند آن را از شهر و دیار خود بیرون بفرستند، و چون کسی حاضر به بیرون بردن آن نبود، ناچار آن را به دو گاو بستند و آنها را در بیابان سر دادند، اتفاقاً این جریان درست مقارن با نصب «طالوت» به فرماندهی بنی اسرائیل بود، فرشتگان خدا مأموریت یافتند که این دو حیوان را به سوی شهر «اشموئیل» برانند، هنگامی که بنی اسرائیل (صندوق عهد) را در میان خود دیدند، آن را به عنوان آیت و نشانه ای از طرف خداوند بر مأموریت «طالوت» تلقی کردند، بنابراین اگر چه در ظاهر آن دو گاو آن را به طرف شهر آوردند، لکن در واقع بوسیله فرشتگان الهی این کار انجام شد، و به همین جهت حمل صندوق به فرشتگان نسبت داده شده است، اصولاً فرشته و ملک در قرآن و اخبار معنی وسیعی دارد که علاوه بر موجودات روحانی عاقل، یک سلسله از نیروهای مرموز این جهان را نیز در برمی گیرد (تفسیر نمونه، جلد 2، صفحه 175) (در روایتی آمده که هر قطره باران را فرشته ای حمل کرده و به جانب زمین می آورد، بعضی گفته اند شاید مراد از فرشته و ملک همان نیروی جاذبه باشد ولی این در حدّ احتمالی مورد پذیرش است).

طالوت فرماندهی سپاه را به عهده گرفت و در مدتی کوتاه لیاقت و شایستگی خود را در اداره امور مملکت و فرماندهی سپاه به اثبات رسانید، سپس آنها را برای مبارزه با دشمنی که همه چیز آنها را به خطر انداخته بود، دعوت کرد، و به آنها تأکید نمود تنها کسانی با من حرکت کنند که تمام فکرشان در جهاد باشد، و آنها که بنائی نیمه کاره یا معامله ای نیمه تمام و امثال آن دارند (مثلا مسافری در سفر دارند یا تازه عقد کرده اند، و به طور کلی آنهایی که فکرشان مشغول است و فکری متمرکز برای جهاد ندارند) در این پیکار شرکت نکنند. به زودی جمعیتی به ظاهر زیاد و نیرومند جمع شدند و به جانب دشمن حرکت کردند. بر اثر راهپیمائی در برابر آفتاب همگی تشنه شدند، طالوت برای اینکه به فرمان خدا آنها را آزمایش و تصفیه کند گفت: به زودی در مسیر خود به رودخانه ای می رسید، خداوند به وسیله آن شما را آزمایش می کند کسانی که از آن بنوشند و سیراب شوند، از من نیستند، و آنها که جز مقدار کمی بنوشند، از من هستند! همین که چشم آنها به نهر افتاد، خوشحال شدند و به زودی خود را به آن رسانیدند، و سیراب گشتند، تنها عدّه معدودی بر سر پیمان باقی ماندند. طالوت متوجه شد که لشکر او از اکثریتی بی اراده و سست عهد و اقلیتی از فراد باایمان تشکیل شده است، از این رو اکثریت بی انضباط و نافرمان را رها کرد و با همان عدّه کم و با ایمان از شهر گذشت و به سوی میدان جهاد پیش رفت. سپاه کوچک طالوت از کمی نفرات متوحّش شده، به طالوت گفتند: ما توانائی در برابر این سپاه قدرتمند را نداریم. اما آنها که ایمان راسخ به رستاخیز داشتند و دل‌هایشان از محبت خدا لبریز بود، از زیادی و نیرومندی سپاه دشمن و کمی عدّه خود نهراسیدند، با کمال شجاعت به طالوت گفتند: تو آنچه را صلاح میدانی فرمان ده، ما نیز همه جا با تو همراه خواهیم بود، و به خواست خدا با همین عدد کم با آنها

جهاد خواهیم کرد، چه بسا جمعیت های کم که به اراده پروردگار بر جمعیت های زیاد پیروز شدند و خداوند با استقامت کنندگان است.

«طالوت» با آن عده کم اما مؤمن و مجاهد آماده کارزار شد، آنها از درگاه خدا درخواست شکیبائی و پیروزی نمودند. همین که آتش جنگ شعله ور شد «جالوت» از لشکر خویش بیرون آمد و در بین دو لشکر مبارز طلبید، صدای رعب آور وی دلها را می لرزاند، و کسی را جرأت میدان رفتن او نبود. در این میان نوجوانی بنام «داود»<sup>(1)</sup> که شاید بر اثر کمی سن برای جنگ هم به میدان نیامده بود؛ بلکه برای کمک به برادران بزرگتر خود که در صف جنگجویان بودند، از طرف پدرش مأموریت داشت، ولی با این حال بسیار چابک و ورزیده بود، با فلاخنی که در دست داشت یکی دو سنگ آن چنان ماهرانه پرتاب کرد، که درست بر پیشانی و سر جالوت کوبیده شدند، و او در میان وحشت و تعجب سپاهیان به زمین سقوط کرد، و کشته شد، با کشته شدن جالوت ترس و هراس عجیبی به سپاهیان دست داد، و سرانجام در برابر صفوف لشکر طالوت فرار کردند و بنی اسرائیل پیروز شدند.<sup>(2)</sup>

شاهد اصلی ما از این حادثه تاریخی که در ضمن 6 آیه در قرآن بیان شده، در یک آیه است: «وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أفرغ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ

ص: 391

1- گرچه در آیه فوق تصریح نشده که این داود همان داود پیامبر پدر سلیمان (علیه السلام) است ولی جمله «و آتاء الله الملك والحكمة و علمه مما يشاء»: «خداوند حکومت و دانش به او داد و از آنچه می خواست به او آموخت» نشان می دهد که او به مقام نبوت رسید؛ زیرا این تعبیر معمولاً- درباره انبیاء گفته می شود، در آیه 20 سوره ص درباره داود پیامبر صلی الله علیه و آله می خوانیم: «و شددنا ملكه و آتیناه الحکمة»: پایه حکومت او را محکم ساختیم و به او دانش دادیم) و از احادیثی که در ذیل آیه نقل شده به روشنی استفاده می شود که او همان داود پیامبر صلی الله علیه و آله معروف بوده است. (تفسیر نمونه، جلد 2، صفحه 179).

2- اقتباس از تفسیر مجمع البیان و الدر المنثور و قصص قرآن (بالتلخیص) به نقل از تفسیر نمونه ذیل آیات مورد بحث.

أَقْدَامَنَا وَانصَبْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» (و هنگامی که در برابر جالوت و سپاهیان او قرار گرفتند، گفتند: پروردگارا پیمانۀ شکیبائی و استقامت را بر ما بریز و قدمهای ما را ثابت بدار و ما را بر جمعیت کافران پیروز بگردان).<sup>(1)</sup>

در این آیه تعبیر به: اُفْرَغ شده است. افرغ در اصل به معنی ریختن ماده از ظرف است به طوری که ظرف از آن مایع خالی شود، در اینجا همراهان طالوت به هنگام دعا می گویند: خداوندا، پیمانۀ صبر و استقامت را به روی ما بریز. از این جمله استفاده می شود که آخرین درجه صبر و بردباری را از خدا طلب می کنند، یعنی اگر فرض کنید صبر به صورت آبی در ظرفی باشد از خداوند می خواهند که تمام آن را بر آنها بریزد.

سپس می گویند: «ثَبَّتْ أَقْدَامَنَا» یعنی: قدمهای ما را استوار و ثابت و محکم گردان، تا هرگز فرار نکنیم. در واقع دعای اول اشاره به جنبه باطنی و درونی و این دعا اشاره به جنبه ظاهری و برونی دارد، و مسلماً ثبات قدم از نتایج روح استقامت و صبر است.

و در پایان می گویند: «و انصربنا علی القوم الکافرین» این جمله در حقیقت نتیجه صبر و بردباری است که در دو جمله از خدا طلبیدند.

به دنبال اینکه مولی فرمودند: پرهیزکاران صبر می کنند ایام کمی را در دنیا و به دنبال آن راحتی طولی به انتظار آنهاست می فرمایند: «تجارة مربحة يسرهما لهم ربهم»: «(این صبر در ایام قلیل و عوض آن راحتی طولی) معامله سودمندی است، که پروردگار آنها برای آنها میسر کرده است».

\*\*\*

ص: 392

در آیات و روایات ما تعبیری برای دنیا ذکر شده است: 1- «الدنيا مزرعة الآخرة»: این جمله که بسیار بین علماء هم متداول است، گرچه در روایتی نیافتیم، ولی اقتباسی زیبا از آیات و روایات است، و به تعبیر دیگر اصلی اصطیادی از منابع اسلامی است، در آیه 20 سوره شوری آمده: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ»: «کسی که زراعت آخرت را بخواهد به او برکت داده و بر محصولش می افزاییم، و آنکه فقط کشت دنیا را می طلبد کمی از آن به او دهیم و در آخرت هیچ بهره و نصیبی نخواهد داشت». در تشبیهی بسیار جالب دنیا به کشتزاری مانند شده، که آماده کشت است، هم آمادگی پرورش کشت دنیا و هم کشت آخرت را دارد، تا کشاورز چه کشت کند، یعنی کشت و محصول تابع نیت و اراده زارع است. بذر این زمین اعمال انسانها است، هر کس عملی نیک برای خدا و در جهت آخرت بيفشانند، مسلماً در آخرت برداشت کند، و کسی که عملی برای بهره و استفاده دنیا نشانند بدون شک در این دنیا بهره برداری کند، و به تعبیر دیگر برداشت محصول تابع زمان دوام و بقاء محصول است، اگر بذری که استعداد تا آخرت را داشت، در زمین دنیا نهاد آخرت برداشت می کند، و اگر بذری که استعداد تا آخرت را نداشت، چاره ای جز برداشت آن در دنیا نیست، و از همین روی زارع اول در آخرت با دست پر است زارع دوم دست خالی و تهی، پس بین دو عالم چنین نیست که ارتباطی نباشد، ارتباط به این نحو است که اینجا کاشت و داشت و در آخرت برداشت.

نکته جالب اینجا است که خداوند می فرماید: به کسی که کشت دنیا را برای دنیا بخواهد بهره و نصیب کمی از کشتش به او عطا می کنیم، نه تمام آن را و این مطلب را با (مِنْ تَبْعِيضِيَّةٍ) بیان می فرماید: «نُؤْتُهُ مِنْهَا» ولی درباره کسی که کشت دنیا را

برای آخرت بخواهد، می فرماید: علاوه بر اینکه تمامی بهره و نصیب را به او می دهیم زراعت او را هم زیادتی می بخشیم.

نکته دیگر اینکه در مورد زارع دنیا برای آخرت نمی گوید در دنیا نصیب و بهره ای ندارد، ولی در مورد زارع دنیا برای دنیا می گوید در آخرت نصیبی ندارد، و این اشاره دارد به اینکه کسی که برای آخرت خود تلاش کرد دنیا را هم دارد، ولی تلاش کننده برای دنیا، علاوه بر اینکه دنیای پرثمری ندارد، آخرتی هم ندارد. (1)

لطف الهی را ببین که زمین را برای ما مهیا کرده، و باران رحمتش را که همان امکانات و زمینه سازی او برای انجام اعمال خیر ما است، را فراهم نموده، و فرمود: در مسیر من و خواسته من اگر کشت کردی بهره های بسیار و محصول فراوان به تو خواهم داد، محصولی که در وقت قحطی و گرسنگی مردم از اعمال نیک در روز قیامت، بسیار مثمر ثمر و نجات دهنده و حیاتبخش خواهد بود.

با این محبت و لطف و عنایت الهی که زمین و بذر از او، امکانات و زمینه پرورش اعمال از او، چه عذری برای زارع می ماند، که چیزی کشت نکند، یا علف هرزه کشت کند. از آیه فوق روشن می شود که هم دنیاطلبی و هم آخرت طلبی نیاز به تلاش و کوشش دارد، پس چقدر بیخردی است که انسان تلاش و زحمت بر خود هموار کند، و در آخر چیزی به جز بهره پست دنیا چنانکه از نامش پیداست به دست نیاورد. هماهنگ با این آیه که بر، کشت طالب آخرت می افزائیم، در آیات دیگر دارد «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا»: «کسی که حسنه ای انجام دهد برای او 10 برابر اجر و پاداش است» (2)، در آیه دیگری می خوانیم «لِيُؤْفِقَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ»: «برای اینکه وفا کند اجرهای آنها را و زیاد کند از فضلش» (3).

ص: 394

---

1- نظیر همین معنا در آیات (18 و 19). سوره اسراء به شکل دیگری آمده است.

2- سوره الانعام، آیه 160.

3- سوره الفاطر، آیه 30.

در آیه 261 بقره در مورد انفاق می فرماید: «کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می کنند، همانند بذری هستند که هفت خوشه برویند، که در هر خوشه یکصد دانه باشد و، خداوند آن را برای هر کس بخواهد (و شایستگی داشته باشد) دو یا چند برابر می کند و خدا (از نظر قدرت و رحمت) وسیع و (به همه چیز) آگاه است «كَمْثَلِ حَبَّةِ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبَلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ» بعضی فکر می کنند این فرض در خارج امکان ندارد، که یک دانه 700 دانه شود، و لذا بعضی گفته اند: شاید ارزن مراد باشد، نه گندم؛ ولی جالب توجه این است که در چند سال قبل که سال پربارانی بود، در مطبوعات این خبر انتشار یافت که نواحی شهرستان بوشهر در پاره ای از مزارع بوته های گندمی بسیار بلند و پرخوشه دیده شد، که گاهی در یک بوته در حدود 4000 دانه گندم وجود داشت، و این خود می رساند که تشبیه قرآن یک تشبیه کاملاً واقعی است»<sup>(1)</sup>.

پس ای برادرم تبت و هم خود را آخرت قرار ده که اگر چنین کردی دنیا هم به تو روی آرد، و سعی خود را در راه دنیا به خاطر دنیا صرف مکن، که به هدف نخواهی رسید. در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) این مطلب آمده است: «مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الدُّنْيَا فَرَّقَ اللَّهُ عَلَيْهِ امْرَهُ وَجَعَلَ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ لَمْ يَأْتِهِ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا كَتَبَ لَهُ وَ مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الْآخِرَةَ جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَهُ وَ جَعَلَ غَنَاهُ فِي قَلْبِهِ وَ آتَتْهُ الدُّنْيَا وَ هِيَ رَاغِمَةٌ»: «کسی که نیت و هدفش دنیا باشد، خداوند کار او را پریشان کرده، و (وی را در سرگردانی رها می کند) و فقر را در بین دو چشمش قرار می دهد (به نحوی که اگر به ظاهر وضع خوبی هم دارد ولی به خاطر نیتش خود را فقیر می پندارد، و لذا حرص می زند) و از دنیا به قدری که برای او مقرر شده، به او می رسد، و کسی که نیت (و سعیش) آخرت باشد خداوند پراکندگی های او را جمع کرده، و غنا را در قلب او

ص: 395



قرار داده، و دنیا به سوی او روی می آورد، در حالی که تسلیم او است» (1).

2- در یکی از سخنان حکیمانه مولی در نهج البلاغه، 8 صفت برای دنیا ذکر شده است. داستان از اینجا آغاز می شود که: حضرت شنیدند مردی دنیا را مذمت می کرد، و به بدی از آن یاد می نمود؛ حضرت پس از آنکه به او فرمودند: ای مذمت کننده و نکوهنده دنیا، تو خود فریفته دنیائی، و از آن مذمت می کنی؟! تو خودت فریب دنیا را خورده ای نه اینکه دنیا تو را فریب داده است؟ چه موقع دنیا تو را سرگردان کرده و یا فریب داده؟ آیا به جاهای بر خاک افتادن پدران و پوسیده شدن آنها یا به خوابگاههای مادران در زیر خاک فریبت داد؟ چقدر تلاش کردی آنها را از بیماری نجات دهی؟ چقدر طیب برای آنها آوردی و نتوانستی نجاتشان بدهی و بالاخره دست اجل آنها را برد؟ مگر دنیا آنها را عبرت برای توفیق نداد، مگر مرگ آنها برای تو سرمشق نبود؟ پس آنچه با دیگران کرد، با تو نیز خواهد کرد!

فرمودند: «انّ الدّنيا: دارٌ صدقَ لِمَنْ صدَّقَهَا و دارٌ عافيةٌ لِمَنْ فهمَ عنها و دارٌ غنىٌ لِمَنْ تزوّدَ منها و دارٌ موعظةٌ لِمَنْ اتَّعظَ بها، مَسجِدٌ أَحِبَّاءِ الله و مُصَلَّى ملائكة الله، و مَهْبِطٌ وَحْيِ الله، و مَتَجَرُّ اولياءِ الله اِكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ رَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ»: «دنیا سرای راستی و صدق است برای کسی که آن را تصدیق کند، و سخن آن را بپذیرد، و سرای ایمنی و عافیت است، برای کسی که درک کرد آن عافیت را، (اگر از دنیا به طور مطلوب استفاده کند، در دنیا عافیت را و در آخرت ایمنی از عذاب را به دست آورده است) و سرای بی نیازی است برای کسی که توشه از آن برگیرد و سرای پند و اندرز است، برای کسی که پندپذیر باشد، (لحظه لحظه و گوشه گوشه دنیا موعظه و پند است چنانکه حضرت در صدر گفتار به آن

ص: 396

---

1- مجمع البیان، ذیل آیه 20 سوره شوری؛ تفسیر نمونه، جلد 20، صفحه 400.

مذمت کننده تذکر دادند) جای سجود و عبادت دوستان خدا و محل نماز گزاردن یا درود فرستادن و طلب آمرزش ملائکه است. محل نزول و فرودگاه وحی الهی، و محل تجارت دوستان خداوند است، در دنیا کسب رحمت کرده و بهشت را سود می برند». (1) عطار این داستان را به نظم آورده می گوید:

آن یکی در پیش شیر دادگر \*\*\* ذم دنیا کرد بسیاری مگر

حیدرش گفتا که دنیا نیست بد \*\*\* بد توئی زیرا که دوری از خرد

هست دنیا بر مثال کشتزار \*\*\* هم شب و هم روز باید کشت و کار

زانکه عزّ و دولتِ دین سر به سر \*\*\* جمله از دنیا توان برد ای پسر!

تخم امروزینه فردا بر دهد \*\*\* ورنکاری «ای دریغا» بر دهد!

گر ز دنیا بر نخواهی برد تو \*\*\* زندگی نادیده خواهی مرد تو

دائماً در غصّه خواهی ماند باز \*\*\* کار سخت، و مرد سست و ره دراز

بحث ما در صفت اخیر است، که حضرت ذکر می فرماید و در این خطبه متقین هم به آن اشاره دارد، یعنی: تجارتخانه بودن دنیا. دنیا همانند بازاری است که در آن تبادل کالا صورت می گیرد، و چه اصطلاح زیبایی، بازار به معنی باز آر یعنی هر

ص: 397

---

1- نهج البلاغه کلمات قصار، کلمه 126 فیض الاسلام و 131 صبحی صالح.

چه بردی عوض آن را باز آور، مبادا ضرر کنی و شیء گران بهائی را با کم بهائی مبادله کنی.

حال ببینیم در این بازار چه خیر است؟ در روایت آمده: «الدنيا سوق ریح فیها قومٌ و خَسیرَ فیها آخرون»: «دنیا بازاری است که در آن عدّه ای سود کرده و عدّه ای دیگر متضرر می شوند»، این بازار هم مثل بازارهای متعارف دارای فروشنده، خریدار، مثن (کالای در معرض فروش)، ثمن (قیمت کالا) و دلال است، فروشنده، انسانها و خریدار خدا و مثن اقوال و اعمال خیر و شر و شاید بتوان گفت نفس متکامل از اعمال خیر و یا نفس متسافل و پست شده از اعمال شر است. زیرا انسان در موقع مرگ در برابر روح و نفسی که از او گرفته می شود، بهائی متناسب دریافت می کند، بهاء خوب در برابر جنس خوب و بهاء بد در برابر جنس بد، و چیزی که عوض دارد گله ندارد!

اما ثمن بهاء یا بهشت و جوار الهی و رضوان خداوندی و یا جهنم و دوری و حرمان از رحمت الهی است. در بعضی آیات آمده که: برای نَفْس شما بهائی نیست مگر بهشت، پس خود را به غیر آن نفروشید، «إِنَّه لیس لانیفسکم ثمن الا الجنة فلا تبیعوها الا بها» (1) یعنی بهای واقعی نفوسی که می تواند، راه اطاعت و سعادت را طی کند، چیزی جز جنت نیست، در روایت دیگری آمده: «من باع نفسه بغیر نعیم الجنة فقد ظلمها»: «کسی که نفس خود را به غیر نعمتهای بهشت بفروشد به نفس خود ظلم کرده است» (2) و از این مهمتر در روایتی چنین آمده: «ألا إنَّ ثَمَنَ ابدانکم الجنة فلا تبیعوها بغیرها»: «آگاه باشید که بهای بدنهای شما بهشت است پس به غیر آن نفروشید».

از این روایت استفاده می شود که بهشت در برابر رنج پرارزش انسانی شیء

ص: 398

---

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 13 و میزان الحکمة، جلد 2، صفحه 92 روایت از امام علی (علیه السلام) است.

2- از غرر الحکم امام علی (علیه السلام) و جلد 2 میزان الحکمة، صفحه 92.

قلیلی است و هرگز نباید طرف معامله با آن قرار گیرد. مزد به زحمت انداختن بدن در مسیر عبادت و بندگی بهشت است، و بهای روان و نفس آدمی که قادر به تکامل و رسیدن به اوج صفات الهی است، چیزی است که برای ما هرگز قابل درک نیست. التذاذ روح در آخرت در جوار قرب حق و رضوان او که (رِضْوَانُ اللّهِ اکبر) شاید مقدار کمی از بهای روح متکاملی است که فروخته می شود.

در حقیقت دو چیز عرضه کرده ایم: 1- جسم. 2- نفس و روح، اگر نفس مسیر صحیح خود را طی کند، باید جسم را به عنوان مرکبی برای رسیدن به مقامات عالی به کار گیرد، مرکبی که چنین راهوار و رهرو به سوی خیرات باشد، آنقدر ارزش دارد، که بهایش جنت و خلد برین است. اگر چنین بهائی برای چنین مرکبی پرداخت می شود مسلّم است که بهای راکب قابل سنجش برای مقیاس ذهنی ما نیست، ولی همین قدر مسلم است که مدت کمی زندگی در این دنیا را با زندگی ابدی و جاودانی آخرت عوض کرده ایم، و مسلّم از افرادی خواهیم بود، که از بازار دنیا با دستی پر خارج می شویم؛ البته این ثمن حقیقی جسم و روح است، ثمنی که اگر داده شود، فروشنده ضرر نکرده، بلکه سود برده است، ولی ثمن دیگری هم هست که باید آن را ثمن بنخس و ناچیز نامید، و آن لذت خیالی کم دنیا و به دست آوردن جهنم است، که در حقیقت اینگونه فروشندگان فکر می کنند لذت را اکتساب نموده اند در حالی که آنچه لذت می پندارند، دفع و رفع الم و نگرانی است مثل این که غذای مطبوع و آب سرد و گوارا می نوشد و یا به مشتهیات جنسی می پردازد، و لذت می برد، در حالی که این لذت نیست، برای فرار از درد گرسنگی و تشنگی و طغیان شهوات چنین می کند، و وقتی آرام گرفت فکر می کند لذتی را درک کرده است، ولی باید بداند آنچه در پی آن در دنیا می گردد در آخرت است و سراب دنیا را عوضی گرفته است، اموری را که لذت می پندارد آب نمائی بیش نیست آری چون حقیقت را ندیده ره افسانه زدند. به قرینه ثمن حقیقی باید گفت: جهنم رفتن هم بهای

مرکبهای تنبل و خوشگذرانی است، که روانهای چنین افراد بیچاره ای را جابجا می کند، و درد فراق و جدائی از رحمت و رضوان الهی و در حیطة غضب الهی بودن بهای کمی از رذالت و حضاضت نفسانی آنها است، اینگونه اشخاص هر چه به پایان زندگی نزدیک می شوند، به قعر جهنم نزدیکتر می شوند چنانکه در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به این مضمون آمده که فرمودند، سنگی حدود 70 سال پیش از لبه جهنم رها شده بود، و امروز به قعر آن رسید، و مرادشان این بود که فلان کافر شرور امروز از دنیا رفت، یعنی چنین نفسی که از راه صحیح منحرف می شود، از اول مسیر خود را به طرف قعر جهنم جهت می بخشد.

اما دلالان این بازار چه کسانی هستند؟ همانگونه که بازارهای متعارف دو گونه اند: گونه ای در صدد راهنمایی و صلاح و گونه ای مترصد حقه بازی و کلک و متضرر کردن خریدار و مشتری هستند، در بازار دنیا هم، چنین است:

1- دلالانی که به خیر و صلاح و پربار بودن بهره و سود معامله برای طرفین معامله می اندیشند، که اینها دو دسته اند:

الف: رسولان و پیامبران الهی که نفس خود را به زحمت و عمر خود را به تعب گذرانده، و هیچ توقع اجر و پاداشی ندارند، آنهایی که فقط به خیر کسانی که وارد بازار دنیا می شوند، می اندیشند.

ب: عقول انسانها که در کنار این رسولان خارجی به عنوان رسولان باطنی در راستای آنها به خیرات رهنمون می کنند تا چقدر فروشنده این بازار مستبصر و بینا شود.

2- دلالانی که به شرارت و فساد سوق می دهند که اینها هم دو دسته اند: الف - شیاطین انس و جن که از خارج در صدد افساد هستند. ب - هواهای نفسانی که در برابر عقل دکان باز کرده و جبهه گیری می کنند. در حقیقت شیاطین در برابر رسولان خارجی و هواهای نفسانی که میل به سرکشی دارند، در برابر رسول داخلی

یعنی عقل عَلم مخالفت برافراشته اند، و در صدد کساد کسب و کار آنها برآمده اند.

البته باید این را متذکر شوم که: موفقیت در این بازار نیاز به توفیق الهی و فرا گرفتن آموزشهای پیامبران و اولیاء الهی دارد که: ما جنسهای خود را هر چه بیشتر بفروشیم، و تا می توانیم تمام جیبهای خود را از بهای جنسها پر کنیم، و با دستی پر بازار دنیا را بدون ناراحتی ترک کنیم، چه بسا افراد بد و نیک وقتی از این بازار خارج می شوند، ناراحت باشند، همانند کسانی که وارد غاری شوند، و اشیاء برّاقی را ببینند، و عده ای گویند اینها گوهرهای شب چراغ است، و عده ای گویند نه، آن عده که منکرند، گویند چرا دست خود و بار خود را سنگین کنیم، و چیزی بر نمی دارند، و عده ای گویند احتیاطاً مقداری بر می داریم، وقتی بیرون می آیند و در برابر پرتو خورشید قرار می گیرند، متوجه می شوند گوهر و درّ است ولی هر دو دسته ناراحتند دسته اول گویند: چرا نیاوردیم، و دسته دوم گویند: چرا کم آورده اید.

با این توضیحات واضح می شود که خداوند همچون پدری مهربان به انسانها سرمایه و زمینه کار و فعالیت داده و به آنها گفته، تا با آموزشهای پیامبران الهی و عقل هماهنگ شوند، و سودی گران فراهم نمایند، و در پایان هم من، اجناسی را که در این مدّت مثلاً 70 سال به دست آورده اید، خریدارم. حال چگونه کسانی که سرمایه را از بین برده و جنسی برای عرضه ندارند، توقع دارند بهائی دریافت کنند؟! آنهائی که دست خالی از این بازار بر می گردند چگونه توقع سرور و نشاط دارند؟!!

خدایا تو می دانی ما در صدد بهره بری از سرمایه ای که به ما عطا نمودی، هستیم، ولی گاهی چنان ضعیف النفس می شویم، که به حرف دلالان مفسد گوش می سپاریم، و فریب جلوه های ظاهری و خوش زبانی آنها را می خوریم، ولی هرگز در صدد مخالفت با تو نبوده و نیستیم، چنانکه می دانی محبوب ترین چیزها که ایمان به تو است را اختیار نموده و به تو سر سپرده ایم. پس در این موارد هم مثل همه موارد دیگر و مثل همیشه نیرومندان گردان، و از مهلکه ها و دامهایی که این دلالان برای فریب ما گسترده اند،

نجاتمان بخش، پروردگارا ما را در زمره متقین قرار ده که مولی علی (علیه السلام) می فرماید: ایام قلیلی را صبر کرده و راحت طویلی به دست آوردند، و همچنانکه خود زمینه این تجارت را فراهم آوردی «یسرهما لهم ربهم» خود کمک کن، تا حفظ سرمایه تو کرده، و با ازدیاد سرمایه به توری آوریم.

در آیات مختلف هم این مسئله تجارت و بیع و شراء انعکاس یافته است، که دو نمونه را متذکر می شویم:

1- (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ)

«خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری می کند، به اینکه برای آنها بهشت باشد (به این گونه) که در راه خدا پیکار کنند، می کشند و کشته می شوند، این وعده حقی است بر خدا که محقق و مسجل شده در تورات و انجیل و قرآن، و چه کسی وفادارتر است به عهدش از خدا، پس بشارت باد شما را به داد و ستدی که با خدا کردید و این پیروزی رستگاری عظیمی است» (1).

در این آیه مؤمنان فروشنده و خداوند خریدار و متاع جانها و اموال، و قیمت این متاع بهشت، و سند معامله سه کتاب آسمانی بزرگ: تورات، انجیل و قرآن است، اگر چه ثمن سریعاً پرداخت نمی شود، و بر ذمه خداوند است تا این افراد را به بهشت رساند، ولی این معامله خطرات نسیه را در بر ندارد، زیرا نسیه قادر هم نقد است، خداوند قادر و بی نیاز است، و از هر کس به عهد و پیمانش وفادارتر است، نسیان و فراموشی به او راه ندارد، و کاری برخلاف حکمت انجام نمی دهد، که از آن پشیمان

ص: 402

1- سوره التوبه، آیه 111.

شود، بنابراین جای شک و تردیدی نیست، که در رأس موعده بهاء را پراخت خواهد کرد، سپس تبریک می گوید: (بشارت باد شما را به این معامله ای که انجام دادید) (1)

در اینجا دو نکته قابل توجه است:

الف - خداوند مالک همه اشیاء است، و با اینکه جان و مال همه از او است، همانها را خریداری کرده، و در برابرش بهاء می دهد، در حالی که در معاملات متعارف باید مالی که به فروش می رسد از خریدار نباشد وگرنه فروختن معنی ندارد.

ب - در معاملات متعارف باید تعادلی بین کالا و قیمت باشد که متناسب با عرضه و تقاضا است، در حالی که در معامله با خداوند این مسئله رعایت نشده و در مقابل جان و مال، زندگی و حیات ابدی پرداخت می شود، حدیثی از جابر بن عبدالله انصاری در ذیل این آیه وارد شده که پیامبر در مسجد بودند و با صدای بلند آیه را تلاوت کردند مردی از انصار پیش آمده، از روی تعجب از پیامبر (صلی الله علیه وآله) پرسید، راستی این آیه بود که نازل شد؟! پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «آری»، مرد انصاری گفت: «بیع ربیع لائقیل و لا نستقیل»: «چه معامله پرسودی نه این معامله را بهم می زنیم و برمی گردانیم، و نه اگر بازگشتی از ما بخواهد می پذیریم». (2)

2- (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ - تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ - يَغْفِرُ - لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ - 12 - وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشْرُ الْمُؤْمِنِينَ)

[ای کسانی که ایمان آورده اید، آیا راهنمایی کنم شما را به تجارتی که از عذاب دردناک رهائی بخشد، به خدا

ص: 403

1- استبشروا از ماده بشارت در اصل از بشره به معنی صورت گرفته شده است و اشاره به خوشحالی و خرسندی است که آثار آن در صوت و بشره انسان آشکار شود.

2- تفسیر درّ المنثور، طبق نقل المیزان و تفسیر نمونه جلد 8، صفحه 180.



و رسولش ایمان آورید، و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید، این بهتر از هر چیزی برای شما است، اگر بدانید (اگر این کار را کنید) گناهان شما را می بخشد، و شما را داخل باغهایی از بهشت می کند، که نهرها از زیر (درختان) آن جاری است و وارد مساکن پاکیزه ای در باغهای همیشه جاوید بهشتی می کند، و این پیروزی و رستگاری عظیمی است و نعمت دیگری که دوست می دارید، (و خدا به شما ارزانی می دارد) یاری از خدا و پیروزی نزدیک است و مؤمنان را بشارت ده [1].

در این آیات دو ماده تجارت را ایمان و جهاد در راه خدا قرار داده، و در عوض سه چیز عطا می فرماید:

1- غفران و آمرزش از گناهان.

2- دخول در منزلتهائی طیب و پاکیزه که در باغهای بهشتی واقع است.

راغب در مفردات گوید: معنی «طیب» در اصل چیزی است که حواس ظاهر و باطن از آن لذت برد، اینکه مساکن آنها با صفت طیب توصیف شده نشانه این است که مسکنی که وسیله آرامش و سکون است، چنان تعبیه شده، که از نظر ظاهری انسان را به لذت و از نظر باطنی به سرور وامی دارد، مثل بعضی خانه های این دنیا نیست که اگر هم به ظاهر خوب باشد، ولی روح در فشار و جان در عذاب است، هر وقت به در و دیوار آن می نگرد به فکر اقساط عقب افتاده و اقساطی که در پیش دارد، می افتد.

جالب توجه است که در قرآن سه چیز مایه آرامش شمرده شده است: 1- تاریکی شب (وَجَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا) [2] - 2- خانه های مسکونی (وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا) [3] - 3- همسران یکدل (وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا

ص: 404

1- سوره الصّف، آیه 10 تا 13.

2- سوره الانعام، آیه 96.

3- سوره النحل، آیه 80.

3- یاری و پیروزی قریب - در پیروزی موعود که در این آیات آمده، اختلاف است: بعضی از مفسران به فتح مکه و بعضی به بلاد ایران و روم و بعضی به کل فتوحات اسلامی که به فاصله نزدیکی به دنبال ایمان و جهاد مسلمین به دست آمد، تفسیر کرده اند ولی از آنجا که مخاطب این آیات فقط اصحاب و یاران پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) نیستند بلکه این خطاب همیشه زنده، همه مؤمنان در طول تاریخ را مخاطب قرار می دهد جمله (نصر من الله و فتح قریب) متوجه آنها هم خواهد شد، هر چند مصداق بارز این جمله همان فتح مکه بود.

در حدیثی آمده، هنگامی که در «لیلة عقبه» (شبی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در نزدیکی مکه مخفیانه با جمعی از مردم مدینه ملاقات و از آنها بیعت گرفتند) عبدالله بن رواحه گفت: هر شرطی می خواهی ضمن این پیمان برای پروردگارت و خودت بکن، پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «اما برای پروردگارم شرط این است که: به هیچ وجه چیزی را شریک او قرار ندهید، اما برای خودم همانگونه که: از خود و اموالتان دفاع می کنید، از من نیز دفاع نمائید» عبدالله گفت در مقابل آن به ما چه داده خواهد شد، فرمود: «بهشت»، عبدالله گفت: «ربح البیع لانتقیل و لا نستقیل»: «چه معامله پرسودی، نه فسخ می کنیم و نه فسخ آن را می پذیریم». (2)

تا به اینجا روشن شد که دنیا همچون بازاری برای عرضه کالاها است، و باید دانست هر عملی اگر چه بسیار کوچک قابل محاسبه خواهد بود، و چه بسا عمل بسیار کوچکی علاوه بر اجر اخروی ثمرات بسیاری در همین دنیا دارد، شما ببینید حضرت موسی (علیه السلام) نزدیک دروازه مدین وقتی دید دو دختر محجوب برای آب برداشتن منتظرند، و نوبت به آنها داده نمی شود، غیرت او اجازه نداد آنها بایستند،

ص: 405

1- سوره الروم، آیه 21.

2- تلخیص از تفسیر نمونه، جلد 24، ذیل آیات فوق از سوره صّف.

خودش با دست خود برای رضای خدا آب برای آنها کشید، و همین عمل بسیار کوچک موجب شد، تا صاحب همسری چون دختر شعیب پیامبر(علیه السلام) و خانه و کاشانه ای شود، و از همه مهمتر در محضر شعیب پیامبر(علیه السلام) که پیامبر مدین بود، درس نبوت فرا گیرد.

نمونه دیگر «طوعه» است، طوعه آن زن بزرگواری است که وقتی همه درها به روی مسلم بن عقیل(علیه السلام)، آن مظلوم، آن نماینده حجت خدا حسین بن علی(علیه السلام) بسته می شود، درب خانه او به روی باز می گردد و به او پناه می دهد، وقتی حضرت مسلم(علیه السلام) وارد کوفه شد، گذشته از مردان با شخصیت زنان بزرگی هم بودند ولی تاریخ نام طوعه را بر صفحات زرین خود به یادگار گذارده است، آری نام طوعه در تاریخ کوفه و کربلا به یاد دارد، همه ساله در منابر نام این زن برده می شود و از او به نیکی یاد می کنند، فقط برای اینکه شبی مسلم سرگردان را پناه داد. باری هر عمل خیری اگرچه بسیار کوچک باشد، بارزش و دارای جایگاه بلندی خواهد بود، و در این بازارا و تجارتخانه دنیا هرگز کم نخواهد شد.

مرحوم الهی واله در ذیل این فراز (صبروا ایاماً قصیره اعقبتهم راحة طویلة) چنین می سراید:

جزای صبر آنان یک دوروزی \*\*\* بیامد راحت جاوید روزی

دوروزی صبر از این لذات باید \*\*\* که در پی راحت جاویدت آید

شتابد چرخ افسونگر تو مشتاب \*\*\* به صبر از لذت اکنون روی برتاب

در اقلیم روان آسایش جان \*\*\* رهین ترک شهوتهاست میدان

برنج صبر تن در ده زمانی \*\*\* پی آسایش جان جاودانی  
شکیب ای جان که دوران بی مدارا \*\*\* نبخشد جرعه آبی گوارا  
مدارا کن که گردون کجمدار است \*\*\* بیای ای دل گر او ناپایدار است  
اگر عهد محبت را نپائی \*\*\* نیابد گوهر جانت صفائی  
ز ما صبر و زگردون بی قراری \*\*\* ز دلبر ناز و از دل آه وزاری  
(الهی) با شکیبائی همی ساز \*\*\* نیاز آور چو آن دلبر کند ناز  
ز راه پارسایان پیروی کن \*\*\* ز تاج صبر بر سر خسروی کن  
که صبر اشراق خورشید روانست \*\*\* سر ایمان و تاج خسروانست  
که صبر آن خوش نهال باغ امید \*\*\* بر آسایش دهد در عمر جاوید  
که صبر تلخ شیرین تر ز قند است \*\*\* بذوق عشق کان شیرین پسند است

\*\*\*



شرح: دنیا دائماً در پی به دست آوردن پرهیزکاران است، و شاید بتوان گفت دنیا و نمودهای کاذب آن اساساً به دنبال چنین افرادی می‌گردد، زیرا افراد سست اراده خود به طرف دنیا می‌روند. و نیازی برای دنیا نیست تا آنها را به نهد و دام خود کشد، دنیا به دنبال افرادی است که از خود مقاومت نشان داده تا به دام مکر و فریب او نیفتند، حبّ مفرط دنیا، یکی از زنجیرهای ضخیم و محکم شیطان است.

گویند یکی از شاگردان شیخ انصاری (رحمهم الله) خواب دید که بر دوش شیطان زنجیرهایی در قطره‌هایی متفاوت است، از او پرسید اینها چیست؟ گفت: ابزاری است که: افراد را با آن به دام می‌اندازم، گفت: اینها برای به دام انداختن کیست؟ گفت: این برای فلان عالم و آن برای فلان عالم دیگر تا رسید به بزرگترین زنجیرها گفت این متعلق به کیست؟ گفت: از برای شیخ انصاری است و دیشب دو مرتبه شیخ را به بند کشیدم

## 16 و 17. زهد در دنیا

### اشاره

و شکستن زنجیرهای اسارت

16- ارادتهم الدنيا فلم يُریدوها، 17- و اسرتهم ففقدوا انفسهم منها

ترجمه: دنیا به آنها روی آورد، و آنها از آن روی گردان شدند (دنیا) خواست آنها را اسیر خود سازد ولی آنها با فداکاری، خویشان را آزاد ساختند.

\*\*\*

ص: 409

و او آن را درهم شکست، سؤال کرد زنجیر من کدام است، گفت ای بیچاره تو زنجیر نداری، نیاز هم نداری که خود بدون زنجیر می آئی. بعد از این خواب، به شیخ جریان را گفت: شیخ فرمود صحیح گفته دیشب نیاز به پول داشتم و مقدار کمی از وجوه شرعی نزد من بود که تصرف در آن را برای خودم صحیح می دانستم چند مرتبه برداشتم که خرج کنم ولی منصرف شدم.

آری برادر، همچون شیخ انصاری را شیطان اراده می کند، با زنجیر دنیا به دام اندازد، و آیا فکر کرده ای که ما زنجیر داریم یا نه؟ آیا او برای به دام انداختن ما می آید یا ما خود دست و پای خود را به زنجیر او تقدیم می کنیم من چه گویم که خود بهتر دانی؟! شیطان دست بردار نیست، و خود قسم خورده همه را گمراه کند، مگر بندگان مخلص خدا را، آنقدر ظریف و دقیق کار می کند، و امید برای گمراه ساختن انسانها با هر وسیله ای دارد، که هرگز مأیوس نمی شود، در روایتی آمده که: جبرئیل شیطان را در کوه طور در وقت مناجات با خدا دید، به او گفت تو را اینجا چه کار؟ اینجا صحبت وحی و الواح مقدس و راز و نیاز با خدا است، اینجا صحبت از موسی (علیه السلام) است، نه فرد عادی، وی گفت: می دانم، ولی حتی در اینجا هم مأیوس نیستم، آن چنان دنبال می کنم تا موفق شوم، این نشان می دهد شیطان به دنبال فریب بندگان مخلص الهی هم هست، اگرچه نمی تواند، با موسی (علیه السلام) چنین کند، معلوم است که با ما چه می کند، معلوم است که برای به دام انداختن پرندگان شکم پرست چه دانه های فریبنده و جالبی می پاشد و هرگز از زیاد نشستن در کمینگاهها خسته نشده و هرگز مأیوس نمی شود!

مقاومت سنگین در برابر دنیائی که به منزله بند شیطان برای به بند کشیدن انسانها است، مقاومتی با صفات علی (علیه السلام) می طلبد، مردی که لحظه ای از شیطان و کیدش غافل نشد که غفلت همان و به بند کشیده شدن همان.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) گوشه ای از برخورد مولی علی (علیه السلام) با دنیا

منعکس شده، که جای عبرت دارد، مرحوم شیخ حرّ عاملی در وسائل الشیعه و مرحوم شیخ انصاری در بحث ولایت مکاسب محرمه (1) خود آورده است، امام صادق (علیه السلام) در قسمتی از جواب نامه نجاشی والی اهواز که از حضرت طلب نصیحت کرده بود، در مورد دنیا فرمودند، پدرم از پدرانش از حسین بن علی (علیه السلام) نقل می کند که می فرمود: پدرم برای من نقل فرمود که: روزی در بستانی از بساتین فدک (2) کار می کردم در حالی که فدک به فاطمه زهرا (علیها السلام) منتقل شده بود، ناگهان زنی زیباروی بر من وارد شد، در حالی که من بیلی در دست داشتم، و مشغول اصلاح زمین بودم، وقتی نظر من به او افتاد، او را در زیبایی به «بُئینة بنت عامر» که از زیباترین زنان قریش بود تشبیه کردم، سپس او گفت ای پسر ایطالب آیا با من ازدواج می کنی؟ تا تو را از این بیل رهائی بخشم، و تو را بر گنجهای زمین راهنمایی کنم، تا برای بقیه عمر تو و فرزندانت باشد، حضرت فرمودند: «تو کیستی؟ تا خواستگاریت کنم» گفت من دنیا هستم، فرمود «برو و همسر دیگری برگزین» بعد حضرت می فرماید مشغول کار شدم، و این شعر را انشاء کردم. (3)

لقد خاب مَنْ غرّته دنیا دنیّة \*\*\* و ما هی ان غرّت قرونا بنائل (بطائل)

[زیانکار است کسی که دنیای پست او را فریب دهد، و او نمی رسد به هدف اگر انسانهای قرنهایی را بفریبد (یعنی در فریفتن سیرائی ندارد).]

ص: 411

1- وسائل، جلد 12، صفحه 153 - 150 و مکاسب، صفحه 60 از نسخه های یک جلدی.

2- فدک قریه ای از قریه های مدینه بوده که در دست یهودیان بود، فاصله آن تا مدینه به اندازه مسافت دو روز بود و رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) آن را بدون جنگ فتح کرده و جزو انفال شد و پس از نزول آیه (فَاتَ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) حضرت از جبرئیل پرسیدند، ذو القربی کیست گفت فاطمه علیها السلام و حضرت آن را به فاطمه علیها السلام دادند، ولی پس از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با قهر و غلبه مسترد شد (برای اطلاع بیشتر به انوار نعمانیة، جلد 1، صفحه 89 مراجعه شود).

3- این اشعار با اختلافی در کلمات آن نقل شده که به نسخه ای بسنده کرده ایم.



أَتَتْنَا عَلَى ذِي الْعَزِيزِ بَشِينَةٌ \*\*\* وَزِينَتَهَا فِي مِثْلِ تِلْكَ الشَّمَائِلِ

(وارده شد بر ما به شکل «بشینة» در حالی که زینت او هم مثل او بود).

فَقَلْتُ لَهَا، عَرَّيْ سِوَايَ فَاتِنِي \*\*\* عَزُوفَ عَنِ الدُّنْيَا وَ لَسْتُ بِجَاهِلٍ

به او گفتم غیر مرا فریب ده زیرا من روی گردان از دنیایم و جاهل نیستم (که فریب تو را خورم).

وَ مَا أَنَا وَ الدُّنْيَا فَإِنَّ مُحَمَّدًا \*\*\* أُحِلَّ صَرِيحًا بَيْنَ تِلْكَ الْجِنَادِلِ

مرا با دنیا چکار، که محمد (صلی الله علیه وآله) (با آن عظمتش) در بین سنگها مدفون شد.

وَ هِيَهَاتَ أَمْنِي بِالْكَنُوزِ وَ وِدَّهَا \*\*\* وَ أَمْوَالِ قَارُونَ وَ مَلِكِ الْقِبَائِلِ

و دور است که آرزو کنم (و فریب خورم به) گنجها و دوستی آنها و اموال قارون و سلطنت قبائل.

أَلَيْسَ جَمِيعًا لِلْفَنَاءِ مُصِيرِنَا \*\*\* وَ يَطْلُبُ مِنْ خَزَائِنِهَا بِالطَّوَائِلِ

آیا همه ما به سوی فناء و نیستی نمی رویم؟! و آیا از خزینه داران دنیا به تفصیل محاسبه نخواهد شد؟!.

فَعَرَّيْ سِوَايَ أَنْتِي غَيْرَ رَاغِبٍ \*\*\* بِمَا فِيكَ مِنْ عَزٍّ وَ مَلِكٍ وَ نَائِلِ

پس دیگری را فریب ده که من رویگردان از عزت و ملک و عطایای تو هستم.

فقد قنعت نفسی بما قد رزقته \*\*\* فشانک یا دنیا و اهل الغوائل

من نفس خود را قانع کرده ام به آنچه روزی آن است، پس شأن تو ای دنیا با اهل صفات ناپسند است (که من از آنها نیستم).

فائی اخاف الله یوم لقائه \*\*\* و آخشی عذاباً دائماً غیر زائل

من از روز ملاقات خداوند می ترسم و از عذاب دائمی و غیر زائل آن خوف دارم.

سپس امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «مولی علی (علیه السلام) خارج شد از دنیا، با اینکه در گردن او حقی برای احدی نبود، و ملاقات کرد خداوند را در حالی که مورد ستایش بود، و ملامت و مذمتی به او متوجه نبود، و ائمه بعد از او به او اقتداء کردند. و دامن خود را ملوث به معصیت و شری از شرور دنیا نکردند».

ای برادر این دنیا چیست که به آن دل بسته ایم، دنیائی که اندوخته هایش نابود، سلطنت و حکومتش مسلوب، و آبادیهایش مخروب خواهد شد (لِدُوا لِلْمَوْتِ وَ ابْنُوا لِلْخَرَابِ).

چه خیری در آن است، که: مثل بنائی خراب می گردد، چه خیری در این عمر است که مثل فناء شدن زاد و توشه فناء می شود، چه نیکی در این مدت زندگی است که مثل به سر آمدن سیر به سر می آید و مثل انقطاع سفر منقطع می گردد.

به قول سعدی:

هر که آمد عمارتی نو ساخت \*\*\* رفت و منزل به دیگری پرداخت

پس ای برادر با قناعتت دنیا را بدست آور، نه اینکه دنیا تو را با دناقتت به دست آرد، شاهی و آفائی به برخورداریهای درونی است نه فراورده های برونی.

به قول آن شخص که در حمام به فتحعلی شاه برخورد کرد و گفت: تالِب

ص: 413

رخت کن حمام شاهی، یعنی اگر لباسهای سلطنت را به در آوری، دیگر شاه از غیر شاه مشخص نیست، وجه تمایز او با بقیه لباس او است، سلطنت دنیوی در ظاهر متفاوت است، به خلاف سلطنت باطنی که بزرگترین نعمتها طیب نفس، رضایت خاطر و خرسندی روح است، اگر این بود شخص دارا و اگر ثروت بود و این نبود، نادارا است.

جا دارد اشاره به مطلب ظریفی کنم که بی ارتباط با بحث ما هم نیست، علماء اخلاق قائل به وضوی باطنی همسو با وضوی ظاهریند، وضوء در نزد اهل حقیقت که از آن به طور مطلق تعبیر به طهارت شده، عبارتست از طهارت سرّ (و باطن) از مشاهده غیر، مطلقاً، یعنی به غیر از رضای حق به چیزی نیندیشد، نیت در این وضو این است که سالک در باطن و سرش قصد کند، که: برای ابد غیر او نبیند و به غیر او مثل امور دنیوی توجه نکند، زیرا متوجه به غیر او مشرک به شرک خفی است، و مشرک در لسان قرآن نجس است (أَنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ) (1) طهارت بدون این نیت محقق نخواهد شد، و توحید حقیقی بدون این طهارت حاصل نخواهد گشت، بلکه عمل بدون این نیت راه، به وادی شرک خواهد برد سپس دست دل را از کثافات پاک کن که قبل از وضوء دست شویند، سپس مضمضه (2) است یعنی چشیدن حلاوت ذکر، و به دنبال آن استنشاق (3) است، که تخلیه ذهن از کثافات نفسانی است. باید بینی و دهان قلب و روح را از گرفتگی و کثافات تطهیر کرد، باید قلب را که مخرج حروف و کلمات است تطهیر کرد، تا حرف و کلمه ای به جز در راستای الله خارج نگردد، باید چنان تطهیر کرد که گویا در قلب فقط مقاطع حروف الله جای دارد و بس.

ص: 414

1- سوره توبه، آیه 28.

2- مضمضه در وضوی ظاهری آب در هان گرداندن قبل از شروع به وضوء است که جزء مستحبات محسوب می شود.

3- استنشاق در وضوی ظاهری آب در بینی کردن قبل از وضوء است که این هم از مستحبات است.

سپس صورت و وجه دل را از کدورات نفسانی پاک کن، تا آبرویی نزد محبوب حاصل کنی، وقتی بنا باشد بدن و لباس از نجاسات پاک باشد، آیا قلب سزاوار پاکی نیست؟ و وقتی قشر و پوسته نزدیک بدن باشد و قشر و پوسته بعید یعنی جامد واجب التّطهیر باشد، قلب و درون تطهیرش اوجب خواهد بود. امام علی (علیه السلام) می فرماید: «چگونه است که: دینت را به هر رجسی و نجسی می پسندی، و اما لباس بی ارزش دنیائیت را همیشه پاک نگه می داری؟!»

پس دنیا را بر کناری زن که او جیفه است و طالب و مطلوب هر دو نجس».

سپس دست را تا میان یعنی مرفق بشوی که آلت رفق و مدارا است و اشاره به میانه روی در امور دنیوی است، نه یکباره دست شستن از دنیا که رهبانیت مردود است، و نه غوطهور شدن در دنیا و مشتتهای آن که مغضوب است، دستی که چنین طاهر شد به گناه و خطا و غفلت فاحش هم نیالاید، که: شرط میانه روی دوری از این امور است.

آری دست شوئی نشانه دست شوئی از دنیا و اجناس آن و از آخرت و نعمتهای آن است، دست شوئی از دنیا جدائی و مفارقت از حرام دنیا و اکتفاء به ضرورت و دست شوئی از آخرت بریدن طمع از نعم اوست، که: عبد حقیقی آن است، که: برای رسیدن به محبوب قیام و قعود کند نه برای نعمتهای او که از بازرگانی بیش نخواهد بود سپس مسح سر باید کرد مسح سر حقیقی که از آن تعبیر به عقل یا نفس می کنند، و بواسطه این مسح محبت دنیا و مال و جاهش یک سره فدای محبت دوست خواهد شد، و با این مسح، سر و دماغ قلب همیشه با طراوت و همراه با تازگی خواهد بود.

اما مسح پا در وضوی معنوی مرد اختلاف است، بعضی آن را قوه نظریه (مرحله ای که عقل درک حسن و قبح می کند) و عملیه (مرحله ای که امر به فعل محسنات و ترک مقبّحات می کند) و بعضی قوه شهویه و غضبیه دانند، با این مسح،

متوضّی (وضوگیرنده) ملتزم می شود که این دو پا را، در غیر مسیر محبوب به حرکت دریاورد، و با این مسح از خدا استقامت ولینت و سرعت می طلبد تا هر چه سریعتر به مقرّ و قرارگاه و مقصد خود رسد، و شاید به همین قوه نظریه و عملیه اشاره باشد (فَأَخْلَع نَعْلَيْكَ) در قرآن مجید در داستان حضرت موسی (علیه السلام) یعنی با پیمودن راه بوسیله این دو پا دیگر نیاز به نعلین و کفش نیست، دیگر وصال حاصل شده، دیگر توجه به غیر خدا نیازی نیست که اگر توجهی به غیر او هم بود در راه رسیدن به محبوب بود حال دیگر وقت پرداختن به او است و توجه به غیر او شرک است. (1)

پس با وضوی ظاهری و فقهی تطهیر ظاهر می شود، گرچه مؤثر در تطهیر باطنی نیز هست، اگر نگوئیم اصل تشریح طهارت ثلاث (وضو، تیمم، غسل) برای تطهیر باطنی است چنانکه در ذیل آیه وضوء و تیمم دارند: (مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ لَكُمْ مِنْ حَرْجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ): «خداوند اراده نکرده که بر شما حرج قرار دهد، بلکه اراده کرده تا تطهیر کند شما را». (2)

و اما وضوی باطنی، چنانکه برخی از عارفان گفته اند: عبارت است از پاک کردن نفس از رذائل اخلاقی و برنامه های پست و فرومایه و پاک کردن عقل از افکار هلاک کننده و آنچه باعث گمراهی و گمراه کردن است، و نیز عبارت است از پاک کردن سرّ درون از نظر به اغیار و پاک کردن تمام اعضاء از کارهایی که عقلاً و شرعاً ناپسند است.

با این هر دو وضوء (ظاهری و باطنی) مصداق روایت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) «الوضوء علی الوضوء نور علی نور» تحقق می یابد، چرا چنین نشود که صفای ظاهر و باطن با هم در می آمیزد و به تعبیر دیگر نور شرع در وضوی فقهی با نور بصیرت که نشأت

ص: 416

- 
- 1- بعضی نعلین را به دنیا و آخرت و بعضی به عالم ظاهر و باطن و بعضی به نفس و بدن تعبیر کرده اند که هر کدام محتمل است.
  - 2- سوره مائده، آیه 6.

گویند مرد صالحی در خدمت سلطان هند «خرم شاه» بود و درآمدش 400 هزار دینار، و این مقدار را انفاق می کرد، روزی سلطان باخبر شد و او را طلب کرده و گفت: شنیده ام، که: مال را دوست نداری؟ گفت: اشتباه می کنید زیرا بسیار حریص بر مال هستم، واحدی از خواص تو احرص از من نیست، زیرا اموال را با خود تا آخرین دینارش را می گیرم، و آنها برای بعد از خود می گذارند، پس من که خود می گیرم و انفاق می کنم، حریص تر بر مال خود هستم.

آری به این جهت است که اولیاء الهی اراده فقر می کنند. یکی از پیشوایان معصوم علیهم السلام فرمود: وقتی فقر به تو روی آورد بگو: «مرحباً بشعار الصالحین» و وقتی غنا و بی نیازی روی آورد، بگو گناهی است که عقوبتش به جلو افتاده و آناله و انا الیه راجعون.

طی کرن مسیر سعادت و طریق مستقیم بدون دغدغه مشروط به سبکبار بودن از اموال دنیوی است حکایت شده که عارفی با کیسه پولی به تنهایی سفر می کرد، در بین راه ترس بر او مستولی شد، و توهم کرد که شاید دزدانی به او حمله

گرفته از وضوی باطنی، یعنی توجه و عمل خالص است، الفت برقرار کرده و سبب ثبات و استقامت سالک در دنیا و آخرت شوند، که در قرآن آمده (يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ) (1)

پس ای برادر به جانی نرسی تا وقتی که قصد داری به دنیا رسی، اسباب فریب دنیا بسیار است و از جمله آنها مال و اولاد و همسر است، برای هر سه مطالب و نمونه هایی ذکر می کنم تا با بصیرت عمل کنی.

ص: 417

از اسباب فریب دنیا و وسیله آزمایش اراده انسانی حبّ افراطی به زن و فرزند و اولاد است، مردی نزد علی (علیه السلام) آمد و گفت: «اللّهم انّی اعوذبک من الفتن»: «خدایا از فتنه ها و امتحانات به تو پناه می برم» حضرت فرمودند: «لا تُقَلِّ هذا فان اولادک من الفتن»: «این چنین مگوی که فرزندان تو از فتن است» و از آنها نباید به خدا پناه بری، و سپس برای تأیید حرف خود به آیه قرآن استشهاد کردند که: (انّما أموالکم و اولادکم فتنّة) و فرمودند: «قُل اللّهم انی اعوذبک من مضلات الفتن»: «بگو خدایا از لغزشگاههای امتحانات به تو پناه می برم» یعنی امتحان همیشه هست و این امری اجتناب ناپذیر است، ولی از خدا برای قبولی خود در امتحانات استمداد کنی، که مردود نشوید.

گویند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) روزی بر منبر خطبه می خواندند و حسنین وارد مسجد شدند، در حالی که لباس نوبه تن داشتند، لباس حسین (علیه السلام) به پایش گیر کرد و بر زمین خورد، حضرت که این منظره را مشاهده کردند از منبر پائین آمده، و هر دو را با خود بالای منبر برده و نشانند، سپس به خطبه ادامه داده و فرمودند: «صدق الله حیث قال انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله لمّا رأیت الحسین عثر بطرف ثوبه لم املک نفسی حتی وقعت علیه»: «خداوند راست فرمود که اموال و اولاد شما وسیله

کرده، و این کیسه سبب شود، که: جانش را هم از دست بدهد، از این روی کیسه را انداخت و با دلی مطمئن به راه افتاد، از قضا مردی دیگر که در همین مسیر حرکت می کرد به کیسه پول رسید، و برداشت و پس از مدتی به آن عارف رسیده از او پرسید ای برادر آیا این طریق امن است، گفت اگر آنچه من انداختم تو برداشته ای نه، و اگر برداشته ای آری.

\*\*\*

آزمایش شما هستند به خدا قسم چون دیدم، حسین بوسیله جامه اش بر زمین خورد، تسلط بر نفس خود را از دست داده و به طرف او رفتم» همچنین عشق افراطی به زن و همسر از عوامل بسیار مؤثر در عشق به فریب خوردن از دنیا است.

با این وصف آیا دل‌بستگی به دنیا حماقت نیست؟! دنیائی که در تعبیرات امام باقر (علیه السلام) حریص بر آن مثل کرم ابریشم است و باید گفت بلکه بدتر، زیرا کرم ابریشم پس از تیندن ابریشم و محبوس کردن خود، با شکافتن پیله پرواز می کند، ولی انسان حریص بر دنیا در تارهای دنیوی محبوس شده تا جان دهد در تعبیرات امام صادق (علیه السلام) هم آمده که: حضرت از کتاب امام علی (علیه السلام) نقل می کنند که دنیا مثل ماری است که ظاهر آن نرم و در درونش سم کشنده است، عاقل می ترسد و بچه جاهل به طرفش می رود و فقط به ظاهر نظر می کند، بلکه باید گفت دنیا بدتر از مار است که مار ماده سیاهی دارد که برای درمان مار گزیده به کار آید، و با قرار دادن آن بر موضع گزیدگی سم را می مکد، ولی دنیا فقط گزنده است.

مرحوم سید نعمت الله جزائری صاحب انوار نعمانیه گوید: یکی از دوستان مورد اعتمادم گفت: ماری در خانه داشتیم که چند بچه داشت، روزی برای سنجش علاقه مار به بچه هایش دیگی بر روی بچه های آن گذاریم، وقتی مار به خانه برگشت، و بچه ها را ندید، ناگهان دیدیم، وارد ظرف شیری که برای آشامیدن تهیه کرده بودیم شد، و زهر خود را در آن ریخت زیرا متوجه شده بود که ما او را از بچه هایش جدا کرده ایم، پس از مدتی دیگ را از روی بچه ها برداشتیم، و مار چون بچه های خود را دید با کمال تعجب دیدیم به سراغ ظرف شیر رفته، و درون آن رفت و خود را با خاک آلوده کرده و دوباره درون ظرف رفت به طوری که رنگ شیر تیره شد و آن چنین کرد تا ما دیگر آن شیر را نیاشامیم، این مقدار را مار فهمید، اما دنیا این مقدار را هم نمی فهمد، و فقط در صدد کشندگی است.

مگر در دنیا چه مقدار زندگی می کنیم، که این قدر بر آن حریصیم، در روایتی



از حضرت رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) آمده: «مالی و الدنیا انما مثلی و الدنیا کمثل راکب قال (من القیلولة) فی ظلّ شجرة فی یوم صیف ثمّ راح و ترکها»: «مرا با دنیا چکار! مثل من و دنیا همانند راکبی است، که در سایه درختی در روزی تابستانی می آرمد، و پس از استراحت ترک آن درخت می کند».

روایت شده که حضرت عیسی (علیه السلام) بالای کوهی رفت، و فردی را در آفتاب سوزان مشغول عبادت دید، گفت چرا در سایه ای عبادت نمی کنی؟ گفت: از پیامبر (علیه السلام) شنیدم که از 700 سال بیشتر زنده نیستم و عقلم اجازه نداد به بنائی پردازم، حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود خبر دهم تو را به آنچه مایه تعجب تو شود گفت چیست؟ گفت: قومی در آخر الزمان آیند که عمرشان از 100 تجاوز نکند و خانه ها و قصرها سازند و باغها و بستانها برپا کنند و آرزوی آنها به اندازه هزار سال است، گفت: به خدا قسم اگر زمان آنها را درک می کردم، تمام عمرم را در سجده واحدی به سر می بردم. بعد به عیسی (علیه السلام) گفت در این غار رو تا چیز عجیب تری بینی، پس داخل شد و بر تختی از سنگ، میتی دید که بر سرش لوحی از سنگ بود، و بر آن نوشته بود «أنا فلان الملك أنا الذي عمّرت ألف سنة و بنيت الف مدينة و تزوجت بالف بكر و هزمت الف عسکر ثمّ کان مصیری الی هذا فأعْتبروا یا أولى الألباب»: «من فلان پادشاهم، من کسی هستم که هزار سال عمر کردم، و هزار شهر بنا نمودم و با هزار دختر باکره ازدواج کردم و هزار لشکر را در مصاف با خود فراری داده و نابود نمودم و پایان کار من این است، پس عبرت بگیرید ای صاحبان خرد».

در مورد چنگیز هم گویند: وصیت کرد دست مرا از تابوت پس از مرگم بیرون کنید، تا مردم ببینند با این همه لشکرکشی و کشور گشائی چیزی با خود نبردم!

پس ای برادر به چه می اندیشی؟ که دنیا پس از مرگش این است و در حیاتش هم معلوم است، که چقدر مورد تحوّل است، از عجائب تحولات آن گویند:

یکی از خلفای عباسی را روزی خلیفه نمودند و فردا عزل کردند، و اموالش را از او گرفتند بطوری که محتاج شده و در کنار درب مسجد گدایی می کرد و مرتب می گفت: رحم کنید کسی را که دیروز امیر شما و امروز سائل شما است.

آری اسباب فریب دنیا بسیار است، و دوی همگی واحد، و آن تفکر در فناء دنیا و سرعت زوال و دگرگونی احوال آن است.

شخصی از امام صادق (علیه السلام) از چگونگی: «تفکر ساعة خیر من قیام لیلة» سؤال کرد، و اینکه چگونه شخصی تفکر کند؟ فرمود: «یمرّ بالخربة او بالدار فبقول این ساکنوک، این یاتوک، مالک لا تتکلمین»؟: (مرور می کند به خرابه و یا خانه پس می گوید کجایند، ساکنین تو، کجایند بنا کنندگان تو، چرا جواب نمی دهی)؟!

امام صادق (علیه السلام) از وصایای لقمان نقل می کنند، که به پسرش گفت: «یا بُنّی انّ الدنیا بحر عمیق قد غرق فیہ عالم کثیر فلتکن سَفینتک فیها تقوی الله و حشوها الایمان و شرعها التوکل و قیّمها العقل و دلیلها العلم و سگانها الصبر»: «پسرم! دنیا دریای عمیقی است که عالم بزرگی در آن غرق شده (اگر می خواهی غرق نشوی) باید کشتی خود را تقوا و پروای از خدا قرار دهی، و آن را از ایمان پُر سازی و بادبان آن را توکل و سرپرست آن را عقل و راهنمای آن را علم و سگانش را صبر قرار دهی».

شاعری در وصف دنیا چنین سروده:

یا خاطب الدنيا الدنّیة أنّها \*\*\* شرک الردی و قرارة الاکدار

(ای طالب دنیای پست، دنیا وسیله صید افراد پست و قرارگاه افراد سپاه دل است).

دُنیا اذا ما اضحکت فی یومها \*\*\* أبکت غداً تعساً لها من دار

(دنیا زمانی که می خنداند در روزی، می گریاند فرادی آن روز، مرگ بر این

دنیا چه بد خانه ای است).

غاراتها لا تنقضي و اسیرها \*\*\* لا یفتدی بعظائم الاخطار

(غارتهای آن سپری نمی شود و اسیر آن فداء برای نجات خود از خطرهای بزرگ نمی پردازد).

و دیگری گفته:

هی الدنيا تقول بملاً فیها \*\*\* حذار حذار من بطشی و فتکی

(دنیا می گوید به مردمانی که در آن هستند: بترسید، بترسید از حيله و نیرنگ من).

فلا یغررکم حُسنُ ایتسامی \*\*\* فقولی مضحک و الفعل مبکی

(خندان بودن من شما را فریب ندهد، که قول من خنده آور و فعل من گریه آور است). (1)

\*\*\*

مرحوم الهی در ذیل این فراز (تجارة مریحة یسرّها لهم ربّهم) چنین می سُرّاید:

در این بازار پر سود و زیان بود \*\*\* ز لطف ایزد آنان را همه سود

نگارنده نظام آفرینش \*\*\* نکوتر ساخت نقش اهل بینش

ص: 422

---

1- این دو بیت اخیر را بر روی سنگ قبر قطب راوندی واقع در صحن مطهر حضرت معصومه علیه السلام حک کرده اند روایات مذکور در این فراز را به اضافه مطالب متنوع دیگر درباره دنیا در جلد سوم انوار نعمانیة تألیف سید نعمت الله جزائری از صفحه 95 به بعد مطالعه فرمائید.

جهان بازار و سودا پارسائی \*\*\* گر آسان سازد الطاف خدائی

بر این سودا اگر یک مشتری نیست \*\*\* از آن پر سودتر سوداگری نیست

نه این سودا بسعی خود توان کرد \*\*\* ز لطف خاص بخشد ایزد فرد

نکویان را هم از فیض ازل بود \*\*\* نه کز جهد خود این سودای پرسود

بفرمان ازل آید کم و بیش \*\*\* ز دریا موج را جنبش نه از خویش

وگر نه در حساب ملک هستی \*\*\* کجا نظم بلندی بود و پستی

نه مهر و مه بذات خود برافروخت \*\*\* نه خاک این گلشن آرائی خود آموخت

کدام استاره گشت از خود فروزان \*\*\* کدام آتش بحکم خویش سوزان

ص: 423

نه هرگز گوهر از خود گوهری یافت \*\*\* که هم سنگ سیه چون لعل می تافت

نه شاه از خود بشاهی باج گیرد \*\*\* که هر قلاش خواهد تاج گیرد

یکی یابد ز «توتی الملک» شاهی \*\*\* که گیرد حکمش از مه تا به ماهی

یکی را خواند یهدی الله به درگاه \*\*\* که شد با دانش و دین از ره آگاه

یکی را فضل ایزد راه نمود \*\*\* به رویش در ز لطف خاص نگشود

کجا سودا به تدبیر آورد سود؟ \*\*\* چنین گر بود هر کس بی زیان بود

بسا کس در متاع خود زیان کرد \*\*\* که بس اندیشه سود از جهان کرد

بسا دانا که نادان گشت در حال \*\*\* چو آن سوداگر برگشته اقبال

ص: 424

در ذیل فراز (ارادتهم الدنيا فلم يريدها و اسرتهم ففدوا انفسهم منها) نیز چنین می سراید:

هم آنان را برین دار مجازی \*\*\* بود تازی ز فرط بی نیازی

چگونه دنیی آنان را فریید \*\*\* عجوزی زشت سلطان را فریید

شود شیری زبون روبه پیر \*\*\* عقابی افکند دامی مگس گیر

برنگی دل زاهل دل توان برد \*\*\* به سنگی کاسه گردون شود خرد

شغالی صید سیمرغی تواند \*\*\* کمندی شیر گردونرا کشاند

به خاری سینه گردون توان خست \*\*\* به موئی شهپر عنقا توان بست

محال است این سخن در دانش و دین \*\*\* که بر مادون کند مافوق تمکین

ص: 425

جهان گر گیرد آنان را به بازی \*\*\* بر او نخوت کنند از سرفرازی

گریزند از فریب خط و خالش \*\*\* نخواهند از خرد نقد وصالش

دل پاکان ز اوساخ طبیعت \*\*\* نخواهد افسر و کاخ طبیعت

هزاران نقش اگر گیتی برآرد \*\*\* به چشم خاکیان زیبا نگارد

به خاکی طایران عرش پرواز \*\*\* نبگشایند هرگز چشم پرناز

کسی کز عشق، سرمست نگار است \*\*\* مدام از شوق دل سرگرم یار است

کجا با این جهانش آشنائی است \*\*\* که پر نیرنگ و رنگ بی وفائی است

\*\*\*

ص: 426

شنیدم تاجری ناهوشیاری \*\*\* پی سودا روان شد در دیاری

سحرگاهان که آهنگ سفر کرد \*\*\* قضا را بر سر کوئی گذر کرد

به راهش بوق در گرمابه ای دید \*\*\* بهای آن متاع نغز پرسید

به پاسخ گفت با تاجر که یک بوق \*\*\* بهایش ده درم باشد در این سوق

به شهری رفت و از هر چیز پرسید \*\*\* در آنجا زان متاع نغز بگزید

هزاران بار حمل اشتران کرد \*\*\* به شهر خویش آن نادان بیاورد

دلش شادان در آن سودا همی بود \*\*\* که در هر بوق درهم ها کنم سود



ولیک آن غالف از رسم تجارت \*\*\* در آن سودا نبرد الا خسارت

که صد سال ار بماند بوق حمام \*\*\* نیابد مشتری ور بدهیش وام

فغان زین سود و این سودا که ما را \*\*\* بدین تمثیل ماند حال ما راست

همه بوق تخیل را خریدیم \*\*\* زهی سودای بی سودی گزیدیم

دریغا حسرتا دردا که در دهر \*\*\* به جای نوش مینوشی همه زهر

سراسر سود پنداری زیان را \*\*\* نهان را ننگری بینی عیان را

متاع این جهان بوق است هشدار \*\*\* بر آن اندک نیاز افتد نه بسیار

گر افزون ز احتیاج خویش خواهی \*\*\* کنی سرمایه خود را تباهی

ص: 428

تورا سرمایه جان، سود آفرینش \*\*\* نکو بگزین چو داری نقد بینش

ز بینائی به ملک پارسائی \*\*\* در دولت به روی خود گشائی

که هر کس بر رخ این درگاه بگشود \*\*\* تعالی الله زهی سودای پر سود

ص: 429



شرح: پرهیزکاران با علم به فضیلت عظیم و اجر خطیری که برای تهجد و شب زنده داری است، برای نماز شب به پا ایستاده و شب را با قیام خود زنده می کنند، قیامی که خداوند به پیامبرش امر کرد که حتماً انجام دهد، و نماز شب را بر او واجب گردانید (وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَّحْمُوداً)؛ «بعضی از شب را شب زنده داری کن نماز شب بخوان که مختص به تو است، باشد که پروردگارت به مقام محمود (شفاعت) مبعوث گرداند».(1)

قیام در برابر خدا چنان مورد توجه بارگاه ربوبی است، که در مورد صفات یاران پیامبر می فرماید: (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ

## 18 - 20 - عبادات شبانه، تلاوت قرآن و ترتیل

### اشاره

أَمَّا اللَّيْلُ 18- فصافون أقدامهم 19- تالین لاجزاء القرآن 20- یرتلونه (2) ترتیلا

ترجمه: 18 - (پرهیزکاران) در شب برای زنده داری همواره بپا ایستاده اند 19 - و قرآن را شمرده 20 - با تدبیر تلاوت می کنند.

\*\*\*

ص: 431

1- سوره الاسراء، آیه 79.

2- در بعضی نسخ یرتلونها است که ضمیر به اجزاء قرآن باز می گردد.

فَصَلِّ لِمَنْ لَمْ يَرْضُوانَا سِوَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ): «شدید بر کفار و رحیم بر رفقاء خود هستند، می بینی آنها را که راکع و ساجدند و از پروردگار خود فضیلت و رضوان می طلبند، بر رخسارشان نورانیتی از اثر سجود آنها نقش بسته است» (1).

آری اثر قیام در تاریکی شب نورانیت سیمای آنها است، از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه فوق آمده که: مراد از (سِوَمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ) شب زنده داری و نماز است.

قرآن در جای دیگر در مدح شب زنده داران چنین می فرماید: (أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْأَخْرَءَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) [آیا کسی که برای اطاعت الهی شب را به سجود و قیام می گذراند و از آخرت بیمناک و به رحمت پروردگارش امید دارد (با کسی که شبها به خواب و گویا هیچ غمی ندارد مساوی است)] (2) هرگز!

در جای دیگر می فرماید: (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً) همانا نماز در شب بهترین شاهد اخلاص (و صفای) قلب و دعوی صدق ایمان است (3) زیرا در شب نفس با صفا و خالی از کدورات امور روزمره است، امام صادق (علیه السلام) نیز در تفسیر این آیه فرموده اند: مراد وقتی است که انسان برای خدا نه برای غیر او از فراش خود برخیزد.

در فضیلت نماز شب همین بس که امام صادق (علیه السلام) از پدرشان نقل کردند (4): «که مردی از امام علی (علیه السلام) از قیام و نماز در شب سؤال کرد، حضرت فرمودند: «بشارت

ص: 432

1- سوره الفتح، آیه 29.

2- سوره الزمر، آیه 9.

3- سوره الزمر، آیه 6.

4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 123.

باد تورا، کسی که عُشر (یک دهم) از شبی را با اخلاص و برای بدست آوردن ثواب الهی نماز گزارد، خداوند به ملائکه اش گوید: برای این بنده من معادل آنچه در شب رویش و رشد می کند، اعم از دانه ها و برگها و درختان به عدد نی ها و شاخه های خرما و گیاهان، حسنه بنویسد.

و کسی که یک نهم از شب را نماز گزارد، خداوند ده (10) حاجت او را مستجاب خواهد کرد و نامه عملش را به دست راستش خواهد داد، (نامه اعمال افراد صالح بدست راست و غیرصالح بدست چپ داده خواهد شد).

و کسی که یک هشتم از شب را به نماز گذراند خداوند اجر شهید صابر و صادق النبیّ به او خواهد داد و اهل بیت خود را شفاعت می کند.

و کسی که یک هفتم از شب را به نماز گذراند، در روزی که از قبر خارج می شود، با صورتی نورانی مثل ماه شب چهارده خواهد بود، و با افراد ایمن از عذاب، از او صراط خواهد گذشت و کسی که یک ششم را چنین کند در زمره بازگشتگان به سوی خدا نامش ثبت شود، و گناهان قبل و بعد او بخشیده خواهد شد.

و کسی که یک پنجم از شب را چنین کند ابراهیم خلیل الرحمن (علیه السلام) در جایگاهش او را ملاقات و با او همنشین می شود، و کسی که یک چهارم از شب را به این صورت گذراند، در زمره اولین رستگاران خواهد بود، و مثل باد سریع از صراط گذشته و وارد بهشت بدون حساب شود.

و کسی که یک سوم از شب را به نماز سپری کند، ملکی را ملاقات نمی کند، مگر اینکه آن فرشته به جایگاهی که خدا به او ارزانی داشته، غبطه خورد و به او گفته می شود از هر دری که خواهی وارد بهشت شو.

و کسی که نیمی از شب را چنین کند اگر زمین را هفتاد هزار مرتبه پر از طلا کنند و به او دهند، جزای او نخواهد بود، و با این عملش در نزد خدا افضل است، از اینکه 70 بنده از اولاد اسماعیل (علیه السلام) را آزاد کند.

و کسی که دو سوم از شبی را احیاء کند برای او به اندازه ریگها حسنه است، که کوچکترین آنها 11 مرتبه از کوه بزرگتر است.

و کسی که تمام شب را احیاء کند در حالی که قرآن تلاوت می کند و به رکوع و سجود و ذکر باشد، ثوابی به او داده می شود که کوچکترین آن خروج از گناهان است، مثل اینکه مادرش او را تازه زائیده، و نوشته می شود، برای او به عدد مخلوقات حسنه و درجه و نوری در قبر او ایجاد شده و گناه و حسد از قلبش کنده می شود، و پناه داده می شود از عذاب قبر، و برائت از آتش به او اعطا شده، و جزو مؤمنین و ایمن شدگان از عذاب الهی مبعوث می شود، و پروردگار به ملائکه گوید نگاه کنید: به بنده من که برای رضای من شبی را احیاء کرد، او را در بهشت جای دهید، بهشتی که برای او در آن صد هزار شهر و در هر شهری هر چه خواهد و چشم لذت برد موجود باشد، و کرامت و مزید و نزدیکی به حق که برای او هست به ذهن احدی خطور نکرده و نمی کند».

در اینجا مناسب است سخنی هم درباره اصل نماز و فضیلت نماز اول وقت گوئیم، نماز بهترین اعمال و مدار قبول اعمال دیگر و یا رد آنها شمرده شده، و در اخبار بزرگان دین آمده، کسی که نمازش قبول شود سایر اعمالش نیز قبول و اگر مردود شود، بقیه هم مردود است «إِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ مَا سِوَاهَا وَإِنْ رُدَّتْ، رُدَّتْ مَا سِوَاهَا» نماز نخستین فروع بعد از 5 اصل دین شناخته شد، و خود حاکی از اهمیت آن در جایگاه نظام مکتبی اسلام است، پس رعایت نماز از بزرگترین وظایف یک مسلمان است، به محض رسیدن وقت آن باید مبادرت به انجام آن نماید و از همین روی امام حسن (علیه السلام) وقتی صدای مؤذن را می شنود رنگش تغییر کرده و چهره اش به زردی می گرائد، و وقتی از علت آن سؤال می شد، می فرمود: خداوند شخصی را برای ندا دادن من فرستاده تا خدمت او رسم و خدمتش کنم، و نمی دانم قبولم می کند یا نه، پس چگونه رنگم تغییر نکند؟!

وقت فضیلت آن اول وقت است بطوری که نماز اول وقت دارای فوایدی است که تعدادی از آن را از کتاب انوار نعمانیة(1) نقل می کنیم:

1- نماز اول وقت به صورت سفید و زیبا صعود کرده، و در حقّ مصلّی دعا می کند، و می گوید: حفظ کردی مرا پس خداوند حفظت کند.

2- نماز امام زمان(عجل الله تعالی فرج الشریف) و دیگر صلحاء در اول وقت واقع می شود، و نماز افراد عادی در صورتی که در اول وقت واقع شود با نماز حضرت صعود کرده و اگر خللی در آن باشد به برکت نماز حضرت نادیده گرفته می شود، زیرا تمام نمازهای اول وقت یک مجموعه محسوب شده که، یا پذیرفته و یا ردّ می شود، و به همین جهت نماز جماعت تشریح شده که نمازهای مؤمنین با هم صعود، و به طرف حضرت حق رفته، یا همگی پذیرفته و یا ردّ می شود، و قبول شدن آن مسلم است، زیرا جماعت کثیری اگر تعاون بر عبادت داشته باشند، مسلماً بین آنها مقبول الصلاة غالباً موجود است، و حتی جماعت علاوه بر تصحیح خللها مؤثر در تزئین ثوابها هم خواهد بود، مثلاً نماز متأهل 70 برابر مجرد و نماز کسی که عطر استعمال می کند 70 برابر نماز غیر استعمال کننده آن است، همچنین ثواب نماز کسی که پیش از نماز صدقه می دهد، بیشتر از کسی است که صدقه نمی دهد، وقتی هر یک از افراد شرکت کننده در جماعت یکی از مستحبات را رعایت کند، برای همگی این ثوابها ثبت می شود، به خلاف نماز فرادی که فقط ثواب مستحبی را دارد که رعایت کرده است، از خصوصیات دیگر نماز جماعت این است که اگر فرادی و به تنهایی نماز بخواند، شیطان مقابل او قرار گرفته، و وسواس غفلت را در قلب او القاء می کند، و لذا جنگ و جهاد عظیمی بین نمازگزار و شیطان درمی گیرد، و به همین جهت محراب را محراب (محل حرب و جنگ) گفته اند، اما اگر مؤمنان مجتمع باشند بر شیطان غلبه کرده

ص: 435



و او را از خود دور می کنند و برای هر چه بیشتر دور شدن شیطان در اول نماز و هنگام تلاوت قرآن امر به استعاذه «اعوذ بالله من الشيطان الرجيم» شده است زیرا شیطان همچون سگی وحشی به انسان حملهور می شود، و عقل ایجاب می کند، در موقع ورود به منزلی که سگی وحشی در نزد درب آن است، صاحبخانه را برای دفع شر آن صدا زنیم، و نماز هم بایی از ابواب الله و دربی از دربهای ورودی به بارگاه حضرت حق است، که شیطان برای عدم ورود به آن ممانعت می کند و تنها زنجیر کننده او یاد حق است و بس.

در فضیلت نماز جماعت هم سخن بسیار گفته شده و فقط به روایتی اکتفاء می کنیم: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله): «مَنْ كَانَ جَارَ بَيْتِ اللَّهِ وَ لَمْ يَحْضُرِ الْجَمَاعَةَ ثَلَاثَ أَيَّامٍ مُتَوَالِيَاتٍ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ فَان تَزَوَّجَ فَلَا تَزَوَّجْ وَ ان مَرَضَ فَلَا تَعُدُّهُ، إِلَّا فَلَا صَلَاةَ لَهُ، إِلَّا صَوْمَ لَهُ، إِلَّا فَلَا زَكَاةَ لَهُ، إِلَّا فَلَا حَجَّ لَهُ، إِلَّا فَلَا جِهَادَ لَهُ»؛ «رسول گرامی فرمود: کسی که همسایه مسجد باشد و سه روز متوالی در جماعت حاضر نشود، لعنت خدا و ملائکه و جمیع مردم بر او باشد، اگر خواست ازدواج کند به او زن ندهید، و اگر مریض شد به عیادتش نروید، بدانید و آگاه باشید که نه نمازی و نه روزه ای و نه زکات و حجی و نه جهادی برای او خواهد بود».<sup>(1)</sup>

3- سومین فائده از فوائد نماز اول وقت این است که: نماز اول وقت «رضوان الله» و نماز آخر وقت «غفران الله» است و رضای الهی کجا و عفو و غفران کجا؟ عفو او گناه است و گویا کسی که نماز به تأخیر انداخته به جرمی مرتکب شده است و بخاطر توجه ائمه به نماز اول وقت، شیخ طوسی از روایات آنها چنین استفاده کرده که تأخیر نماز از وقت فضیلتش مگر برای صاحبان عذر، جائز نیست، باید گفت کمال بی لطفی است اگر بدون عذر موجه نماز را به تأخیر اندازیم،

ص: 436

چگونه اگر شخصیت بزرگی وقت خاصی را برای ملاقات با ما گذارد خشنود شده و تأخیر نکرده و با خوشحالی استقبال می‌کنیم، ولی برای اول وقتی که خدا ما را به سوی خود فراخوانده سهل انگاری می‌کنیم؟

با توجه به همین مطلب بود که پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) در اول وقت می‌فرمود: «أرحنا بلال» یعنی ای بلال با اذان گفتن از اشتغالات دنیوی رهائیمان بخش، از بعضی زنان پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم روایت شد که گفته: پیامبر با ما صحبت می‌کرد ولی وقت نماز ما او را نمی‌شناختیم و او ما را.

امام علی (علیه السلام) هم در وقت اذان برای نماز به خود می‌پیچید و مضطرب بود، و وقتی علت آن سؤال می‌شد؟ می‌فرمود: آمد وقت امانتی که خدا به سماوات زمین عرضه کرد و آنها ابا کردند از حملش.

امام چهارم علی بن حسین (علیه السلام) هم وقتی برای وضو مهیا می‌شد رنگ صورتش زرد می‌شد، وقتی از این حالت سؤال می‌شد، می‌فرمود: «ما تَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيَّ مَنْ أَقُومُ»: «چه می‌دانید در برابر چه کسی ایستاده ام».

حال به اصل متن برگردیم، سؤالی که مطرح است این که حضرت بعد از شمردن صفات متقین و رسیدن به برنامه آنها، آیا بدون توجه، ابتدای به برنامه شبانه کرده اند، زیرا برنامه های روز بازتابی از برنامه های شب است، روز صفحه ای برای تأثیر اعمال شبانه و مجلانی زیبا برای تجلی نور شب است، روز آنها همچون تابلویی جالب است که رنگها را از شب تلقی می‌کند و در نهایت جهت دهنده روز آنها افعال و اذکار شبانه آنهاست، این نیروی محرک که به مبدأ نیرو متصل شده و هرگز این مبدأ خاموشی را در خود جای نداده است، عاملی مؤثر در تکامل روحی آنهاست، این راز و نیاز شبانه سیراب کننده جان تشنه آنها و غذای روحی آنها در مسیر کمال آنهاست رزقنا الله ان شاء الله.

پس روشن شد، که تقدّم برنامه های شبانه تصادفی نبوده، بلکه نشان دهنده

ابتدا نکاتی به اختصار درباره قرآن بیان می کنیم. (1)

1- فضل قرآن و عظمت آن: در قرآن کریم درباره عظمت آن آمده: (لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ): «اگر نازل می کردیم این قرآن را بر کوهی، همانا آن را خاشع و شکافته می دیدی از خوف و ترس خداوند» (2) یعنی اگر کوه دارای عقل و شعور بود، چنین می شد، پس بعضی از مردم مثل کفار که اثرپذیر نیستند قلب آنها از سنگ سخت تر است درباره فضل آن در روایات آمده: قال النبی (صلی الله علیه وآله): «فضل القرآن علی سائر الکلام کفضل الله علی خلقه»: «پیامبر فرمودند: «فضیلت قرآن بر دیگر کلامها مثل فضیلت خدا بر مخلوقات او است» (3) یعنی در اینجا مقیاس سنجی کلامها بر حسب مقیاس سنجی متکلمین است.

2- حافظ قرآن - قال النبی (صلی الله علیه وآله): «عدد دَرَج الجنة عدد آیات القرآن. فاذا دَخَلَ صاحب القرآن الجنة قیل له: ارقأ و اقرأ، لكل آية درجة، فلا تكون فوق حافظ القرآن درجة»: «پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «عدد درجات بهشت به عدد آیات قرآن است، زمانی که صاحب و تلاوت کننده قرآن داخل بهشت شود، گفته می شود: برای او: بالا

این است، که: بدون این برنامه ها در شب نمی توان در اقیانوس جامعه شناگر ماهر بود، و از حوادث و طوفانها و موجها جان سالم به در برد.

پس از تشریح «اما الليل فصافون اقدامهم» به سراغ «تالین لا جزاء القرآن یرتلونه ترتیلا» می رویم».

\*\*\*

ص: 438

1- رجوع شود به کتاب الحیاة بحث حرمة القرآن، جلد 2، صفحه 151.

2- سوره حشر، آیه 21.

3- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 19 از جامعه الاخبار، صفحه 46.

رو و بخوان، برای هر آیه ای درجه ای است، بالاتر از درجه حافظ قرآن درجه ای نیست» (1).

قال الصادق (عليه السلام): «الحافظ للقرآن، العامِلُ به، مع السفرة الكرام البررة»: «حافظ قرآن که عامل به آن باشد با فرشتگان ارجمند نیکوکار مصاحب است» (2).

3- حامل قرآن - قال النبي (صلى الله عليه وآله): «أشرف أمتي حملة القرآن و أصحاب الليل»: «افراد با شرافت امت من حاملین قرآن و شب زنده داران هستند» (3) و چه نیکوست که حامل قرآن خود، از شب زنده داران باشد.

4- تلاوت کننده قرآن: قال النبي (صلى الله عليه وآله): «... و لتالي آية من كتاب الله خير من تحت العرش الى تخوم السفلى»: «برای تلاوت کننده آیه ای از قرآن ارزش و ثوابی بهتر از آنچه زیر عرش تا زمین است موجود است» (4) یعنی ثواب آن بهتر است از آنچه بین عرش و طبقات پائین است. قال النبي (صلى الله عليه وآله): «... و يدفع عن تالي القرآن بلوى الآخرة» (... و دفع می شود از تلاوت کننده قرآن بلای آخرت و گرفتار شدن در آن). (5).

در روایتی دیگر پیامبر (صلى الله عليه وآله) خطاب به سلمان می فرماید: «ای سلمان! بر تو است خواندن قرآن، زیرا قرائت آن کفاره گناهان و پوششی برای آتش و امانی از عذاب است... مؤمن زمانی که قرآن می خواند خداوند بخداوند با نظر رحمت به او می نگرد» (6).

در روایتی دیگر خطاب به او گویند: «ای سلمان، مؤمن زمانی که قرائت قرآن

ص: 439

---

1- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 22 از کتاب (الامامة و التبصرة).

2- امالی صدوق، صفحه 53.

3- امالی صدوق، صفحه 207.

4- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 19 از جامع الاخبار، صفحه 46 - 48.

5- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 19 از جمامع الاخبار، صفحه 46 - 48.

6- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 18 - 17 از جامع الاخبار، صفحه 46 - 48 (به نقل از جلد 2 الحیاة، صفحه 253).

کند خداوند درهای رحمت را به روی او گشاید... و نیست چیزی بعد از تعلّم علم محبوب تر در نزد خداوند از قرائت قرآن، و با کرامت ترین بعد از انبیاء در نزد خداوند علماء هستند، و بعد از آنها حاملین قرآن، خارج می شوند از دنیا مثل خارج شدن انبیاء، و محشور می شوند از قبرهایشان با انبیاء و با آنها از صراط می گذرند، و ثوابی مثل ثواب انبیاء دریافت می کنند، پس خوشا به حال طالب علم و حامل قرآن از کرامت و شرافتی که نزد خدا برای آنها آماده شده است». (1)

5- مستمع قرآن: قال علی (علیه السلام): «مَنْ اسْتَمَعَ آيَةَ مِنَ الْقُرْآنِ خَيْرَ لَهٗ مِنْ ثَبِيرِ ذَهَبًا»: «کسی که استماع آیه ای از قرآن کند بهتر است، برای او از اینکه کوه «ثبیر» (که کوه بزرگی است در یمن) را طلا کرده به او دهند». (2)

قال الصادق (علیه السلام): «مَنْ اسْتَمَعَ حَرْفًا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ قِرَاءَةِ كِتَابِ اللَّهِ لَهُ حَسَنَةٌ وَمَحَى عَنْهُ سَيِّئَةٌ وَرَفَعَ لَهُ دَرَجَةً»: «کسی که حرفی از کتاب خدا را بدون قرائت بشنود خداوند برای او حسنه نوشته و گناه او را محو و درجه او را رفیع گرداند». (3)

6- فضل قرائت قرآن در نماز: حضرت علی (علیه السلام) از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل می کنند که فرمود: «قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ قِرَاءَتِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ، وَرَقْرَقَتُهُ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ رَقْرَقَتِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ، وَذَكَرُوهُ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ ذِكْرِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ، وَصَدَقَهُ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ صَدَقَتِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ، وَرُزِيَ فِي نَمَازٍ أَفْضَلُ مِنْ رُزْيَتِهِ فِي غَيْرِ نَمَازٍ». (4)

7- تعلیم و تعلّم قرآن: خداوند می فرماید: (... كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ): «... ربّانی و عارف به خدا و عابد او باشید،

ص: 440

1- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 18 از جامع الاخبار.

2- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 19 از جامع الاخبار.

3- عُدَّة الداعی، صفحه 270.

4- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 20 از جامع الاخبار، صفحه 46 - 48.

به سبب تعلیم قرآن و تعلّم آن» (1) از این آیه استفاده می شود تعلیم و تعلّم قرآن نقش بسزائی در نزدیک کردن بنده به مولای حقیقی و ربّ العالمین دارد و می تواند منبع بزرگ معرفت برای شناسائی هر چه بهتر حق باشد.

قال النبی (صلی الله علیه وآله): «خيارکم من تعلّم القرآن و علّمه»: «بهترین شما کسی است که قرآن را یاد گرفته و یاد دهد». (2)

قال الصادق (علیه السلام): «ینبغی للمؤمن أن لا يموت حتّی يتعلّم القرآن او یكون فی تعلّمه»: «برای مؤمن شایسته است که نمیرد تا اینکه تعلّم قرآن کند، یا در حال تعلّم قرآن باشد». (3)

8- کیفیت قرائت قرآن:

الف) ادب ظاهری: در قرآن کریم آمده: (... وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً): «قرآن را با تأنی و وضوح تلاوت کن». (4)

در جای دیگر می فرماید: (وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ): «زمانی که قرآن قرائت می شود گوش فرا دهید، و ساکت باشید، تا مورد رحمت خداوندی قرار گیرید» (5) در روایات معصومین علیهم السلام هم آمده شده، از جمله پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «لِكُلِّ شَيْءٍ حَلِيَّةٌ وَحَلِيَّةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ»: «برای هر چیزی زیوری است و زیور قرآن صدای خوب است» (6) و نیز امام صادق (علیه السلام) در مورد آیه (ورتل القرآن ترتیلاً) فرموده اند: «هو أن تتمكّث فيه و تحسّن به صوتك»: «ترتیل

ص: 441

1- سوره آل عمران، آیه 79.

2- وسائل الشیعه، جلد 4، صفحه 825 به نقل از الحیاء، جلد 2، صفحه 155.

3- عدة الداعی، صفحه 269.

4- المزمّل، آیه 4.

5- الاعراف، آیه 204.

6- وسائل، جلد 4، صفحه 859.

آن است که مکث و توقف کنی در خواندن قرآن و (عجله نمائی) و صدای خود را در قرآن خواندن نیکو قرار دهی». (1)

از این تفسیر و دیگر سخنان بزرگان دین روشن می شود که: امام علی (علیه السلام) در این خطبه به حُسن ظاهری و ادب ظاهری اشاره کرده اند، زیرا فرمودند: (تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلاً) از موارد تأدب ظاهری نظر کردن به قرآن است که خود عبادتی مستقل است. در روایت نبوی آمده: «النَّظَرُ فِي ثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ عِبَادَةٌ: النَّظَرُ فِي وَجْهِ الْوَالِدَيْنِ، وَفِي الْمَصْحَفِ، وَفِي الْبَحْرِ»: «نظر کردن در سه چیز عبادت است: 1- نظر در سیمای پدر و مادر. 2- در قرآن. 3- در دریا» (2) درباره آداب تلاوت قرآن مطلب بسیار زیبایی است، که در دو روایت بسیار جالب بیان شده است، روایت اول از امام صادق (علیه السلام) است که: فرمودند: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله): «نظفوا طريق القرآن»: «راه قرآن را تمیز کنید» قیل: «یا رسول الله! و ما طريق القرآن؟»: «گفته شد: یا رسول الله، طریق و راه قرآن چیست؟»: قال: «افواهم»: «فرمود: دهانهای شما» قیل: «بماذا؟» گفته شد: «به چه چیز؟» قال: «بالسواك»: «فرمود به مسواک کردن». (3)

روایت دومی از امام رضا (علیه السلام) است که از پدرانش نقل می کند تا به رسول الله (صلى الله عليه وآله) می رسد: قال رسول الله: «افواهم طرق من طرق ربکم، فنظفوها»: «دهانهای شما راههای پروردگار شما است، پس آن را تمیز و نظیف کنید». (4)

ائمه هدی علیهم السلام که خود چنین دستوراتی صادر می کردند، خود اولین عمل کنندگان به آنها بوده اند، در روایت آمده که امام سجاد (علیه السلام) بهترین مردم از نظر صوت قرآن بودند، و صدا را بلند می کردند، تا اهل منزل بشنوند و به قدری جاذبه

ص: 442

---

1- وسائل، جلد 4، صفحه 856.

2- بحار، ج 10، ص 368.

3- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 131 از کتاب «المحاسن»، صفحه 558.

4- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 130 از «صحيفة الرضا»، صفحه 11.

داشت که سقاها که عبور می کردند ایستاده و گوش فرا می دادند و امام باقر(علیه السلام) هم وقتی در شب قرآن تلاوت می کردند، صدا را بلند کرده به طوری که افراد ایستاده و گوش می کردند.<sup>(1)</sup>

ب - ادب باطنی: از قرآن کریم می توان استفاده کرد که مراعات ادب باطنی در خواندن کتابی نشانه ایمان به آن کتاب است، زیرا در مورد مؤمنین اهل کتاب چنین گوید: (الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ)<sup>(2)</sup>: «کسانی که به آنها کتاب دادیم (یعنی یهود و نصاری که به آنها تورات و انجیل دادیم) و حق خواندنش را به جای آوردند آنها مؤمنین به آن کتابند» و بدیهی است که بدون ادب باطنی حق خواندن، اداء نخواهد شد.

در جای دیگر می فرماید: (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعْرُهُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ): «خداوند نازل کرد بهترین قول را به صورت کتابی که اجزای آن متشابهند، و هیچگونه تناقضی بین آنها نیست، کتابی که بعضی قصه ها و اخبار و احکام و مواظ آن مکرر است و پوستها (و دلها) کسانی که خوف از خدا دارند از این کتاب می لرزد».<sup>(3)</sup>

امام صادق(علیه السلام) وقتی قرآن را به دست می گرفتند قبل از خواندن آن دعاهائی می خواندند از جمله می فرمودند: «خدایا، نظر مرا در قرآن عبادت و قرائت و خواندن در آن را فکر، و فکر مرا در آن عبرت قرار ده، و مرا از جمله کسانی قرار ده، که از

ص: 443

---

1- الوسائل، جلد 4، صفحه 858 - 859.

2- البقرة، آیه 121.

3- الزمر، آیه 23، مثنائی را مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر المیزان، شخص ثور جلد چند؟ جمع مثنیة به معنی معطوف گرفته اند زیرا بعضی آیات بر بعضی دیگر منقطع و بعضی در روشن کردن و تفسیر بعض دیگر دخیل است و مرحوم طبرسی در مجمع البیان در وجه نامگذاری قرآن به مثنائی گفته زیرا قصص و اخبار و احکام و مواظ آن مثنی (مکرر) می شود و همچنین در تلاوت اگر مکرر شود خستگی نمی آورد.



مواعظ تو در قرآن مُتَّعِظ و پندآموز، و از معاصی تو اجتناب کنم، و در موقع خواندن آن بر گوشم مُهر مَزَن، و بر چشمم پرده میفکن، و قرائت مرا قرائت و خواندن بدون تدبّر قرار مده؛ بلکه چنان قرارم ده که در آیات و احکام آن تدبّر کنم، و گیرنده شرایع دین تو باشم، و نظر مرا در آن نظر غفلت و تلاوت مرا تلاوتی بیهوده قرار مده، که تورثوف و رحیم هستی» (1).

از کلمات دیگر امام صادق (علیه السلام) این است که فرمود: کسی که قرآن را بخواند، و خاضع برای خدا نشود، و قلب او رقیق نگردد، و لباس حزن و ترس در درونش نپوشد، پس عظمت خداوندی را سبک شمرده است... پس نظر کن چگونه کتاب پروردگارت و منشور ولایت را تلاوت می کنی، و چگونه به اوامر و نواهی او جواب می گوئی، و چگونه امثال حدود او می کنی... و نزد وعده ها (و احسانها) و وعیدها (و عذابهای وعده داده شده) توقف کن، و در مثالها و مواعظ او تفکّر کن «وَ أَحْذَرُ أَنْ تَقَعَ مِنْ إِقَامَتِكَ حُرُوفَهُ فِي إِضَاعَةِ حُدُودِهِ» یعنی بترس از اینکه حروف قرآن را پپای داری و در حفظ و خواندن آن کوشا باشی، ولی حدود (و اوامر و نواهی) او را ضایع کنی، و به عبارت ساده تر، به الفاظ پردازی و با الفاظ معانی را ضایع کنی. و در خواندن و حفظ الفاظ تلاش می نمائی، و در تعلّم مفاهیم تعلّل می ورزی» (2).

در روایتی دیگر امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «انّ القرآن نَزَلَ بِالْحَزْنِ فَاقْرَؤْهُ بِالْحَزْنِ»: «همانا قرآن با حُزَن نازل شد پس آن را با حزن قرائت کنید» (3).

در احادیث آمده که: حَفْصُ گفت: «ندیدم احدی را که در خوف از خدا و در امیدواری به او محکمتر از موسی بن جعفر (علیه السلام) باشد، او قرائتش با حزن و اندوه بود، و در هنگام خواندن، گویا انسانی را مخاطب قرار داده است» (4).

ص: 444

1- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 207 از کتاب «مصباح الانوار»؛ الحیاة، جلد 2، صفحه 160.

2- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 43.

3- وسائل، جلد 4، صفحه 857.

4- وسائل، جلد 4، صفحه 857.

در قرآن کریم ازدیاد ایمان و توکل بر پروردگار از آثار قرائت قرآن به شمار آمده است. در سوره انفال چنین فرماید: (... وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ): «... و زمانی که آیات خداوند بر آنها تلاوت می شود، ایمان مؤمنین به خدا زیاد و بر پروردگار توکل می کنند».(1)

در جای دیگر تواضع و به خاک افتادن و گریه از خوف خداوند را ارمغان قرائت قرآن به حساب می آورد: (إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا): «... زمانی که آیات پروردگار بر آنها تلاوت می شود به صورت سجده بر خاک افتاده و می گریند».(2)

تا به اینجا چهار اثر ذکر شد: 1- ازدیاد ایمان، 2- توکل بر پروردگار، 3- تواضع و به خاک افتادن، 4- گریه از خوف خدا. حال به بعض دیگر از آثار در روایات می پردازیم:

5- نورانیت خانه، 6- ایجاد خیر کثیر، 7- تمتع و بهره بردن دیگران از قرائت قاری قرآن، 8- درخشندگی و نورافشانی خانه ای که در آن قرآن تلاوت می شود برای اهل آسمان، همچنانکه ستارگان آسمانی برای اهل دنیا نورافشانی می کنند و در واقع خانه هائی که در آن قرآن خوانده می شود ستارگان زمین برای اهل آسمان هستند. (قال النبی (صلی الله علیه وآله): «نُورُوا بِيَوْمِكُمْ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ!... فَإِنَّ الْبَيْتَ إِذَا كُتِرَ فِيهِ تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ كَثُرَ خَيْرُهُ وَامْتَعَ أَهْلُهُ وَاضَاءَ لَأَهْلِ السَّمَاءِ كَمَا تَضِيءُ نَجْمُ السَّمَاءِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا»).(3)

9- رفع عذاب: قال النبی (صلی الله علیه وآله): «لَا يُعَذَّبُ اللَّهُ قَلْبًا وَعَى الْقُرْآنِ»: «عذاب

ص: 445

1- سوره انفال، آیه 2.

2- سوره مریم، آیه 58.

3- عدة الداعي، صفحه 268 - 269.

نمی کند خدا قلبی را که در آن قرآن جای دارد». (1)

10- برکت بسیار: 11- حضور ملائکه، 12- هجرت و دور شدن شیاطین. «قال علی (علیه السلام): البيت الذي يُقرأ فيه القرآن و يُذكر الله - عزوجل - فيه تكثر برکته و تحضره الملائكة و تهجره الشياطين...» (2)

13- عدم هلاکت مردم: امام علی (علیه السلام) در زمره کسانی که حرمت آنها موجب عدم هلاکت مردم می شود کودکان متعلم و فراگیرنده قرآن را شمرده «و الولدان يتعلمون القرآن». (3)

14- دفع بلاء، 15- محفوظ بودن از شر دشمنان، 16- نزول باران: قال الباقر (علیه السلام):... و رَجُلٌ قرأ القرآن... فباولئك يدفع الله العزيز الجبار البلاء و باولئك يبدل الله - عزوجل - من الاعداء و باولئك ينزل الله - عزوجل - الغيث من السماء». (4) 17. اختلاط قرآن با گوشت و خون. 18. قرار گرفتن در زمره فرشتگان با کرامت و نیک

19- قرآن مانع از عذاب قاری قرآن است: قال الصادق (علیه السلام): «مَنْ قرأ القرآن و هو شابٌّ مؤمن اختلط القرآن بلحمه و دمه و جعله الله مع السفرة الكرام البررة و كان القرآن حجيّاً عنه يوم القيامة». (5)

20- نزدیک بودن دُعا به اجابت: امام صادق (علیه السلام) از پدر بزرگوارشان این حدیث را نقل می کنند: «اغتنموا الدعاء عند خمس: عند قراءة القرآن و عند الاذان و عند نزول الغيث و عند التقاء الصّفين للشهادة و عند دعوة المظلوم، ليس لها حجابٌ دون العرش»: «دعاء را پنج وقت غنیمت شمردید (که نزدیک به اجابت باشد) در وقت قرائت قرآن و اذان و نازل شدن باران و در وقت برخورد دو جناح (حق و باطل)

ص: 446

1- امالی شیخ طوسی، جلد 1، صفحه 6.

2- الکافی، جلد 2، صفحه 610.

3- علل الشرايع، صفحه 521.

4- الکافی، جلد 2، صفحه 627.

5- ثواب الاعمال، صفحه 126.

در جنگ به قصد شهادت و در وقت دعوت مظلوم، در این پنج وقت حجابی برای استجاب دعا جز عرش الهی نیست» (1).

حال به معنی ترتیل بپردازیم تا معنی «یرتلونه ترتیلا» روشن شود. امام صادق (علیه السلام) در بیان آیه: (وَرَتَّلَ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا) فرمودند: امام علی (علیه السلام) چنین فرموده: «بینه تیاناً ولا تَهْدُهُ هَذَا الشَّعْرَ وَلَا تَنْثَرُهُ نَثْرَ الرَّمْلِ وَلَكِنْ أَقْرَعُوا بِهِ قُلُوبَكُمْ الْقَاسِيَةَ وَلَا يَكُنْ هَمُّ أَحَدِكُمْ آخِرَ السُّورَةِ» (2): «واضح کن قرآن خواندن را و نه مثل شعر به سرعت بخوان و نه مثل شن و ریگ بیابان پراکنده بخوان به طوری که فاصله زیاد شود، و لکن قلبهای سخت و با قساوت خود را با قرآن خواندن بکوبید و هرگز همت شما رسیدن به آخر سوره نباشد (بلکه همیشه به دنبال کیفیت و اثرپذیری باشید، نه به دنبال کمیت و زیاد خوانی فقط)».

در روایات گذشته در قسمت ادب ظاهری روایتی را در ذیل همین آیه قرآن: (وَرَتَّلَ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا) از امام صادق (علیه السلام) آوردیم، که فرمودند: «هُوَ أَنْ تَتَمَكَّثَ فِيهِ وَتُحَسِّنَ بِهِ صَوْتَكَ» «ترتیل مکث کردن و توقف در قرائت قرآن است، (که نه زیاد سریع خوانده شود و نه بسیار کند و آهسته) و اینکه نیکو کنی صوت خود را در خواندن قرآن».

سؤال: در بعضی روایات مثل روایتی که گذشت می گوید: همت شما سریع خواندن و رسیدن به آخر سوره نباشد، بلکه همت شما بهتر خواندن باشد نه بیشتر خواندن، در بعضی دیگر از روایات هر چه بیشتر خواندن مورد توجه و عنایت قرار گرفته است، چگونه این دو دسته روایات قابل جمع هستند؟!

جوابهای مختلفی ممکن است برای وجه جمع پیدا کرد، که به سه قسمت آن اشاره می کنیم: 1- ممکن است بگوئیم مراد از هر چه بیشتر خواندن، مجرّد

ص: 447

---

1- امالی صدوق، صفحه 234.

2- وسائل، ج 4، ص 856؛ مجمع البیان، ذیل همین آیه در سوره مزمل.

بیشتر خواندن بدون تدبّر نیست؛ بلکه مراد این است که وقت بیشتر گذارده و آیات بیشتری را با تأمل و تعمّق بیشتری قرائت کنیم. 2- ممکن است مراد این باشد که آیات تأمل و تدبّر شده را سریعتر بخوانید. 3- وجهی که بیشتر به ذهن و به واقع نزدیکتر است، این است که دو دسته روایات ناظر به اختلاف حالات انسان است، در بعضی مواقع حال تدبّر و تعمّق هست، و در بعضی مواقع حال قرائت قرآن فقط هست، ولی حال تعمّق و تدبّر عمیق نیست. گفتنی است که: این وجوه به ذهن ما آمده و ممکن است افرادی با دقت بیشتری وجوه بهتری بیابند و امیدوارم مطالعه کنندگان به این توفیق دست یابند انشاء الله تعالی.

با توضیحاتی که داده شد روشن گردید که از صفات پرهیزکاران شب زنده داری و قیام در قلب تاریکی شب و تلاوت قرآن و راز و نیاز با خداوند است، تلاوتی با ترتیل که نشانه تدبّر در معانی قرآن و ره توشه گرفتن از مفاهیم بلند آن است.

مرحوم الهی در ذیل (اما اللیل فصاقون اقدامهم) در وصف شب چنین می سراید:

شب آمد رفیق دردمندان \*\*\* شب آمد شب حریف مستمندان

شب آمد شب که نالد عاشق زار \*\*\* گهی از دست دل گاهی زد گدار

شب آمد شب که گردد محفل من \*\*\* سیه چون زلف دلبر یا دل من

شب است آشوب زندان نظریاز \*\*\* شب است آهنگ بزم عشق دمساز

ص: 448

شب است انجم فروز کاخ نُه طاق \*\*\* شب است آتش زن دل های مشتاق

شب از فریاد مرغ حق شود مست \*\*\* به تار طره جانان زند دست

شب است اختر شناسان را دل افروز \*\*\* شب است آتش به جانان را جگر سوز

شب آمد عرصه گیتی کند تنگ \*\*\* به فریاد آورد مرغ شباهنگ

شب آمد کاروان عشق را میر \*\*\* شب آمد قلزم پر موج تقدیر

شب آمد کشتی دریای توحید \*\*\* شب آمد شهپر عنقای تجرید

شب آمد حکمت آموز دل پاک \*\*\* شب آمد گوهر افروز نُه افلاک

شب آمد موج زن دریای حیرت \*\*\* شب آمد مستی صهبای حیرت

ص: 449

شب آمد دلفریب آسمانی \*\*\* چراغ افروز صبح شادمانی  
شب آمد منظر زیبای افکار \*\*\* شب آمد صفحه پرنقش اسرار  
شب آمد پرده پر گوهر نور \*\*\* شب آمد محفل اسرار مستور  
شب آمد دفتر خوش داستانها \*\*\* قیاس آموز علم آسمان ها  
شب آمد پرده پوش مست و هشیار \*\*\* فروغ دیده و دل های بیدار  
شب است آئینه زلف نکویان \*\*\* حجاب افکن ز روی ماهرویان  
شب از زلف نگاران راز گوید \*\*\* حدیث عشق با دل باز گوید  
شب از طاوس زرین، بال بشکست \*\*\* خروس از ناله هشیار شد مست

ص: 450

شب آمد نقشه صحرای افلاک \*\*\* شب آمد طوطیای چشم ادراک

به شب مردان که در ره تیز گامند \*\*\* بسان شمع سوزان در قیامند

به شب مرغان حق را سوز و سازست \*\*\* به خاک عشق شب روی نیاز است

شب آن معراجی عرش آشیانه \*\*\* ف «سُبْحان الذی اسرى» ترانه

فراز بارگاه عرش بنشست \*\*\* ز جام «لی مع الله» گشت سرمست

شب آن مه تافت بر جای پیمبر \*\*\* سپهر عشق را بخشید زیور

سزد شب را که شاه کشور عشق \*\*\* چنین گفت از دل دانشور عشق

که مشتاقان حق چون شمع سوزان \*\*\* به شب استاده با قلب فروزان

ص: 451



همی خوانند خوش در پرده با شور \*\*\* چو شمع از دفتر عشق آیت نور  
به کویش غیر آه شب روان نیست \*\*\* نسیم صبحگاه آگاه از آن نیست  
به روز از چهره گلهاست شاداب \*\*\* به شب فریاد بلبل می برد تاب  
به روز از چشم احساس است بیدار \*\*\* به شب احساس جان آمد پدیدار  
بروز از روزی مردم گشایند \*\*\* به شب دلهای مشتاقان ربایند  
اگر روز آورد بر جسمها جان \*\*\* شب آرد جان به کوی وصل جانان  
شب از چشم طبیعت رفت در خواب \*\*\* دل بیدار گشت از شوق بی تاب  
شب اربیدانشان آرام یابند \*\*\* به شب ارباب دانش کام یابند

ص: 452

شب ار آرامش خورشید خواهند \*\*\* برامش (1) لعبت (2) ناهید (3) خواهند

شب ار سازد یکی سیاره گمراه \*\*\* به راه آرد هزار استاره و ماه

شب ار چشم بتان خونریز باشد \*\*\* سرمستان نشاط انگیز باشد

شب تار آینه صنع الهی است \*\*\* به ظلمت آب حیوان را گواهی است

هزاران چلچراغ روشن از خود \*\*\* شب افروزد بر این سقف زمرد

برون ار راز عالم شد پدیدار \*\*\* به شب در پرده رقصد مست و هشیار

زر افشان کرد روز ار دامن خاک \*\*\* پر از دُرّ کرد شب دامن افلاک

ص: 453

---

1- رامش: مخفف آرامش.

2- لُعبت: بازیچه، اسباب بازی، در فارسی به معنی دلبر و معشوق زیبا می گویند.

3- سیاره و کره زهره (فرهنگ عمید).

شنیدستم شبی شب زنده داری \*\*\* بگردون داشت چشم اشکباری

همی دید آن نظر باز شبانه \*\*\* کواکب را به چشم عاشقانه

فلک می دید و لعل از دیده می سفت \*\*\* به یاد حق سخن با ماه می گفت

دل و دیده سپرد آن خوش نظاره \*\*\* به گیسوی شب و ناز ستاره

به مشکین طره شب شانه می زد \*\*\* و زان راه دل دیوانه می زد

گهی با زهره کردی مهره بازی \*\*\* گهی با مشتری خوش دلنوازی

اگر خورشید باشد خسرو روز \*\*\* سپاه انجم شب باد فیروز

ز لعل ماه گاهی بوسه می خواست \*\*\* نشاطش می فرود و غصّه می کاست

گهی ابری نقاب ماه می گشت \*\*\* زناز مهوشان آگاه می گشت

لبش خوش نغمه سبّوح می زد \*\*\* دلش در پرده ساز روح می زد

به یاد آوردش از یار نهانی \*\*\* تماشای جمال آسمانی

به چشمان در تماشای سماوات \*\*\* به جان با روی جانان در مناجات

حدیث دل به شام تار می گفت \*\*\* غزل بر یاد زلف یار می گفت

نظر بر انجم رخشنده می دوخت \*\*\* به حیرت همچو شمع بزم می سوخت

همی گفتا که یارب آسمان چیست \*\*\* مرصع طاق زیبا طیلسان(1) چیست

ص: 455

---

1- رداء، جامه گشاد و بلند، طیالس و طیالسّه جمع آن است. (فرهنگ عمید).

همی گفتا الهی یا الهی \*\*\* مرا بر آسمانت نیست راهی

تو آگاهی فراز آسمان چیست \*\*\* فروزان ماه و تابان اختران چیست

گهرهائی بود رخشان کواکب \*\*\* و یا روشن چراغی نجم ثاقب

که بنشانند این بتان بر طاق مینا \*\*\* در آنان کرد حیران چشم بینا

سروش غیب گفتش ناگهانی \*\*\* خدا بین شو ز نقش آسمانی

در این آئینه حسن یار پیداست \*\*\* به چشم جان رخ جانان هو پیداست

هزاران کشتی نور است تابان \*\*\* در این دریای بی ساحل شتابان

همه مجبور عشقند این قوافل \*\*\* شتابان کو به کو منزل به منزل

ص: 456

به جز حیرت در این نُه پرده رَه نیست \*\*\* گدا را ره به کاخ پادشه نیست  
که هر شمعی در این محفل جهان نیست \*\*\* زمینی یا زمین و آسمانی است  
به حکم حسّ شاید گشت مغرور \*\*\* که پندارد چراغی روشن از دور  
همه افلاکیان مستند و مدهوش \*\*\* به اسرار نهان گویا و خاموش  
کمر بسته به حکم عشق سرمد \*\*\* ندارد ملک عشق پار (1) سرحد  
بلند اندیشه را آنجا رهی نیست \*\*\* به جز حیرت خرد را آگهی نیست  
ولی چون شمع این کاخ شهانه \*\*\* تو افروزان دل از آه شبانه  
چه شب گردد به راه عشق میتاز \*\*\* ز دیده پرده غفلت برانداز

ص: 457

---

1- پار: گذشته، سال گذشته، پارسال، پایار هم گفته شده، و نیز مخفف پار.

چو شب گردد اگر هشیاری ای دوست \*\*\* نباشد خوشتر از بیداری ای دوست

چو شب گردد به ساز عشق برخیز \*\*\* رها کن دل به زلف دلبر آویز

به همراه شباهندگان افلاک \*\*\* به راه عشق ناز از بستر خاک

به خاک از آب چشمان آتش افروز \*\*\* دل از مه طلعتان آسمان سوز

به دیده باش چون ابر گهربار \*\*\* به دل سوزان تر از شمع شرر بار

گاهی با فکر و گه با ذکر سبوح \*\*\* صبحی (1) زن مگر روشن شود روح

چو مرغ حق ز دل با ناله زار \*\*\* به ذکر حق سحر گردان شب تار

که بخشندت ز الطاف الهی \*\*\* ز آه شب نشاط صبح گاهی

ص: 458

---

1- شرابی که صبح زود بخورند (صَبُوح: هر چیز که صبح بخورند مانند شیر یا شراب).

شرح: پروادارندگان و متقیان با خواندن قرآن خود را محزون می گردانند، «حزن» را علمای اخلاق مثل مرحوم نراقی در جامع السعادات چنین تعریف نموده است: «الحزنُ هو التحسُّر و التَّأَلُّمُ لفقد محبوب او فوت مطلوب»: «حزن عبارت است از حسرت و ناراحتی برای از دست دادن شخصی که محبوب انسان است، یا از دست رفتن چیزی که مطلوب او است».<sup>(1)</sup>

حزن متقیان را می شود، به دو گونه تفسیر کرد: 1- حزن از وعده های عذاب الهی، و اینکه مبدا این وعیدها و وعده عقابها گریبان گیر آنها شود، زیرا اعمالی که انجام داده اند، گرچه فی نفسه زیاد است، ولی آنها به نظر قلیل به آن نگریسته، و از عاقبت خود بیم دارند، و از این رو با قرآن خواندن خود را متنبّه کرده و به یاد

## 21- حزن در سایه قرآن

21- يُحْزِنُونَ بِهِ أَنْفُسَهُمْ

ترجمه: پرهیزکاران با خواندن قرآن جان خویش را محزون می سازند.

\*\*\*

ص: 459



عذابها افتاده و محزون می شوند. با خواندن قرآن به یاد طولانی بودن مسیر و کمی زاد و توشه می افتند و نمی دانند در نهایت به چه وادی سر می سپارند، با تلاوت قرآن به یاد فرصتهای از دست رفته ای می افتند، که می توانستند بیشتر بهره بگیرند، ولی نگرفتند، آنها به یاد مرگ و قبر و سؤال نکیر و منکر و برزخ و عقبات و فراز و نشیب مسیر خود به طرف آخرت می افتند، و اگرچه امیدوارند ولی محزونند که چه می شود آیا این مقدار طاعتها و عبادت های ما جوابگوی سؤالات دادگاه الهی خواهد بود یا نه؟!

اینها حقیقتاً خدا ترسان روزگارانند، اینها کسانی هستند که با مرور به قرآن به خود آمده، بر خود می لرزند، و گویا پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می بینند که آیات را بر آنها می خواند. چرا نترسند که خداوند به پیامبرش فرمود بگو: (وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ): «این قرآن به سوی من وحی شد تا شما و کسانی را که این آیات به آنها می رسد انذار کنم». (1)

این خدا ترسان نمونه های بارزی برای (مَنْ بَلَغَ) هستند که قرآن بدانها رسید و آنها انذار خدا و رسولش را پذیرفتند، و به دنبال این ترس از جهل به عاقبت خویش محزون شدند، آنها نوای قرآن را در فضای گوش جان، جای دادند، و گویا قرآن با سکوتش با آنها سخن گفت، و امر و نهی کرد که این ویژگی قرآن است، چنانکه مولی علی (علیه السلام) در نهج البلاغه فرمود: «فَالْقُرْآنُ أَمْرٌ زَاجِرٌ وَصَامِتٌ نَاطِقٌ» (2): «قرآن امر کننده و نهی کننده و ساکت ناطق است» امر کننده نسبت به معروفات و نهی کننده نسبت به منکرات است، ساکت و بی صدا است، زیرا جز حروفی و کلماتی بیش نیست، و در عین حال ناطق است، زیرا گویای ادله و براهین الهی است. آری، چرا نترسند کسانی که با دل و جان کلام الهی و سخنان ائمه و هادیان راه را شنیدند، واقعاً جای

ص: 460

1- سوره الانعام، آیه 19.

2- خطبه 182 فیض الاسلام و 183 صبحی صالح.

لرزیدن و قالب تهی کردن است، برای کسی که درک حقیقی عقبات را کند، و قابلیت فهم معارف الهی را داشته باشد.

برای آگاهی از فراز و نشیب این راه پرخطر کلماتی از مولی را که در نهج البلاغه فرموده، بشنویم. خود مولی در خطبه 183 که در وصف قرآن و لزوم تحصیل ملکه تقوی است، چنین می فرماید: بترسید از خداوندی که شما در برابر نظر او هستید و زمام شما به دست اوست و حرکات و سکنات شما را در اختیار دارد. (و قدرتمند بر هر کاری است)... شما در دنیا که جای ماندنتان نیست، مسافر و رهگذرید، شما را به کوچ کردن از آن اعلام و به توشه برداشتن از آن امر فرموده اند، و بدانید این پوست نازک (بدن شما) طاقت آتش دوزخ را ندارد، پس (از ابتلای به آن) به خودتان رحم کنید، که شما خود را در دنیا به مصیبتها و سختیها آزموده اید، (نتوانسته اید بر کوچکترین ناکامیهای آن شکست بخورید) آیا دیده اید یکی از خودتان که چگونه ناله و اظهار درد می کند: از خاری که بدن او فرورود و از لغزیدنی که او را خونین کند، و از ریگ گرم (بیابان) که او را بسوزاند، پس چه حالتی خواهد داشت، هرگاه بین دو طبقه از آتش باشد در حالی که همخوابه سنگ سوزان و همنشین شیطان گردد، آیا می دانید آنگاه که مالک (دوزخ) بر آتش غضب کند آتشها بر روی هم می غلظند و یکدیگر را می گویند؟... ای پیر سالخورده! که ناتوانی در وجودت رخنه کرده، چگونه خواهی بود زمانی که طوقهای آتش به گردنهای انداخته شود و غل های جامعه به دست و گردن افتد؟ تا گوشتهای بازوها را بخورد، (اگر بر اثر معاصی به این عذاب و سختیها گرفتار شوی چه می کنی)، پس ای گروه بندگان از خدا بترسید، از خدا بترسید، در حالی که در تندرستی پیش از بیماری (رسیدن مرگ) و در فراخی و آسایش (دنیا) پیش از تنگی و سختی (قبر) آسوده

هستید، (می توانید رضا و خشنودی خدا و رسول را به دست آورده و از گرفتاری بعد از مرگ رهائی یابید) پس در راه آزادی خویش پیش از آنکه درهای آزادی بر روی شما بسته شود (و رهائی ممکن نباشد) چشمهای خود را بیدار نگاهدارید (شب زنده دار باشید) و شکمهایتان را لاغر سازید، (روزه بگیرید) و قدمهایتان را به کار برید، (در کار خیر قدم نهید) و اموالتان را (در راه خدا) ببخشید و اندامتان را فدای جانهایتان نمائید، و در این کار بخل نورزید (بدنهارا که به زودی فانی گشته، زیر خاک می پوسد، در راه عبادت و بندگی و جهاد با دشمنان دین به کار برید، تا از عذاب همیشگی برهید و در بهشت جاوید به سر برید).

مگر می شود کسی به این حقایق ایمان داشته باشد ولی بیمناک و هراسناک نباشد، بی جهت نیست که پیامبر گرامی اسلام (علیه السلام) فرمود: «انی لأعجب کیف لا اشیب اذا قرأت القرآن»: «بسیار در عَجَبَم که چرا وقتی قرآن می خوانم پیر نمی شوم» (1) چرا جای تعجب نباشد که انسان این آیات عذاب و تهدید را بخواند، و از ناراحتی پیر نشود.

به اصل بحث برگردیم، تا به اینجا تفسیر اول حزن بیان شد، که حزن متقین از این است که احتمال می دهند، (فوت مطلوب) شود، و به آنجائی که باید برسند نرسند، و از قافله بهشتیان عقب بمانند. از «ربیع بن خثیم» (خواجه ربیع معروف) پرسیدند: «مالک مهموماً»: «چرا همیشه محزون و غمناکی؟!»: قال: «لائی مطلوب»: گفت: «زیرا من طلب شده و مطلوبم» یعنی طالبی دارم که تحت فرمان او هستم، و مرا مکلف به تکالیف کرده، چنانکه سلطان به خادم خود دستوراتی داده و خادم با اینکه وظیفه خود را انجام داده، ولی باز نگران است، که شاید قصور و تقصیری کرده باشد، پس چگونه مهموم نباشم!؟

ص: 462

---

1- بحار الانوار، جلد 16، صفحه 258 (تفسیر دیگری می شود برای این روایت گفت که صرف نظر می کنیم).

2- تفسیر دوم حزن متّین این است که: به خاطر فراق و هجران از محبوب و معشوق خود اندوه ناکند، آنها با خواندن قرآن و کلمات معشوق محزون شده و به یاد محبوب و محبت‌های او افتاده، و در فراق او می‌نالند، این حزن، حزن فقد محبوب است. آنها در این دنیا خود را غریب احساس می‌کنند که دور از یار و یاور مجبور به زندگی در آن هستند، آنها در غم فراق و دوری از محبوب و نعمت‌های همیشگی او می‌سوزند، آنها در هجران غم عشق گرفتارند، در اشعار شعرا بسیار سخن از غم عشق گفته است، اما چه خوش است غم عشقی که بر دل متقیان حاکم است این غم نه مثل غم‌های عشاق دیگر است، زیرا غم عشق آنها غم عشق خدا و غم عشق اینها غم عشق معشوق مجازی است.

در اینجا جا دارد نظری به عشق حقیقی و مجازی کنیم، مراد از عشق حقیقی آن است که معشوق حقیقی ازلی و ابدی باشد و واقعیتی غیر از او در جهان نباشد، حقیقی که بی‌نیاز از غیر ذاتی که واجد جمیع صفات ثبوتیه و فاقد صفات سلبيه است، و در علم کلام و فلسفه اثبات شده که غیر از واجب الوجود (الله تبارک و تعالی) موجودی دارای این ویژگیها نیست، و برعکس عشق مجازی تابع معشوق مجازی است. یعنی اگر معشوق مجازی شد عشق وابسته به آن هم مجازی می‌شود. زیرا عشق، وابسته به معشوق است، و شاهد بر این مطلب این است که عاشق همیشه در صدد برآورده کردن مطلوب‌های معشوق است، تا او را راضی کند. بنابراین هر چه معشوقی که عشق پایبند به او است، با دوام تر باشد، عشق پر دوام تر و هر چه کمالات او بیشتر باشد عشق کامل تر است و چه زیبا است عشقی که به تعاشق رسد، یعنی از دو طرف باشد و محبت دو طرفی گردد و چه بهتر که این تعاشق در عشق حقیقی باشد، یعنی خدا هم بر فرد مؤمن عاشق، عشق ورزد.

تا که از جانب معشوق نباشد کششی \*\*\* کوشش عاشق بیچاره به جانی نرسد

البته شایان ذکر است که عشق به موجودی که مظهر حقیقی خدا باشد، هم عشق حقیقی است، و به همین جهت عشق به مولی امام زمان (عج الله) هم از آن جهت که بقیّة الله و حجة خداوند بر مردم است، عشق حقیقی است، و همینطور عشق به یک یک ائمه چه در زمان خود آنها و چه در زمان بعد از آنها و نیز عشق به اولیاء راستین الهی عشق حقیقی خواهد بود. پس عاشق و معشوقهائی که مشاهده می کنیم عاشق و معشوقهائی مجازیند حتی عشق لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین مجازی است، غم هجران محبوب حقیقی است که به وصل دائمی منجر می شود، زیرا این محبوب ازلی و ابدی است و در نهایت، عاشق به او خواهد رسید، ولی در عشق های مجازی غم هجران و دوری از محبوب در صورتی که وصل هم در پی داشته باشد، موقتی است و ناچار باید از هم جدا شوند و چه غم انگیز است دوری دویار!

يقولون انّ الموتَ صعبٌ على الفتى \*\*\* و الله مفارقةً الاحباب اصعبُ

«گویند: مرگ برای جوان سخت و مشکل است؛ ولی به خدا قسم مفارقت و دوری از دوستان مشکل تر است» فراق از یار مجازی دوری نهائی او را به دنبال دارد، و این سنّت الهی است، که قابل تغییر و تبدل نیست، (فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) (1) باید از دنیای مجازی رخت بربست و عشق متعلّق به آن را هم به او وا گذاشت و رفت، و دور شدن محبوب همان و به مصیبت و ناراحتی گرفتار شدن همان، و این نیست مگر اینکه عاشق، معشوق مجازی را به جای حقیقی برگزیند، و به دنبال او برود، غم عشق متّیان غم عشق خداوند باقی است، زیرا خود را دور از وصل او می بینند ولی در عین حال راضی هستند، زیرا در این عشق زمام وصل و هجران و درد و درمان عاشق به دست معشوق است چنانکه اصل عشق به

ص: 464

دست اوست، و عاشق این را درک کرده، و پذیرفته است و زبان حالش چنین است که:

یکی درد و یکی درمان پسندد \*\*\* یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران \*\*\* پسندم آنچه را جانان پسندد

اما در عشقهای مجازی قوام عشق به دست طرفین است، گرچه ممکن است یکی آمال خود را در مسلخ دیگری ذبح کند تا دعوی صداقت او بر دیگری آشکار شود.

حال روشن می شود که غم عشق پرهیزکاران غمی سازنده است زیرا که در صدد رسیدن به خواسته های معشوقی است که: بقاء دارد، و مجمع صفات کمالیه است، اما غم عشاق مجازی چه بسا به زیر کشنده انسان از مسند فطرت طبیعی است، که بر آن متولد شده، نه تنها سیر نکرده که به دنبال تحقق آرمانها و مطلوبهای معشوق از درجه به زیر آمده، و در سرمای شدید رذایل منجمد شده، و دیگر تحرکی ندارد، و در مقابل، عاشق الهی در حد معتدل و صراط مستقیم و حرارت مطلوب مشغول تحرک و خودسازی است، اولی از نظر زندگی انسانی برای خود زمستانی سرد و غیرقابل زیست و مرگ آور آورده، و دومی تابستانی معتدل و نشاط آور و زنده کننده مشاعر انسانی اخلاقی، پس خوشا به حال آن غمدیدگان الهی که در وصول به وصال لحظه شماری کرده، و وای به حال من که هنوز در آتش غفلت می سوزم و از سوختن خود هم غافلم.

\*\*\*



شرح: از توضیحاتی که داده شد، روشن می شود همچنانکه درد حُزن متقیان بواسطه تلاوت قرآن تشدید می شود، دواى آن هم از قرآن به دست می آید، اگر حزن آنها از عواقب امور و جهل به آن باشد، با خواندن قرآن نور امید هر چه بیشتر در قلب آنها تجلی کرده و هر چه بیشتر تلاش می کنند، و بهره بر می گیرند، و اگر حزن آنها بواسطه دوری و عدم وصال به محبوب باشد، قرآن به عنوان نامه ای امیدبخش و نوید دهنده در راه رسیدن به این وصال است، در آیات متعددی سخن از رضوان و لقاء الهی است به نحوی که خوانندگان مؤمن می یابند. (انَّهم یرونه بعیداً - و نَرِیْهِ قَرِیباً) (1) یعنی کافران و منافقان رسیدن به رضوان و نِعَم و لقاء الهی را دور می پندارند، و ما قریب می دانیم.

آیات قرآن که ساکت و ساکن در بین الدفتین (دو جلد آن) قرار دارد، به منزله داروخانه بسیار عظیمی است، که هر بیماری به مقتضای ظرفیت علمی خود

## 22- درمان طلبیدن از قرآن

22- ویستثیرون به دواء دائهم.

ترجمه و پرهیزگاران درمان دردهای خود را از قرآن می گیرند.

\*\*\*

ص: 467

---

1- سوره معارج، آیات 6 و 7.



می تواند توشه بگیرد، اگر این بیمار عالم باشد و ظرفیت متناسبی برای برداشت دارو داشته باشد، بسیار استفاده می کند، هر چه علم و وسیله برداشت بیشتر باشد، بیشتر برمی دارد، و طبیعی است که: فرق است بین بیمار عالم و بیمار بی سواد و بدون اطلاع که نیاز به دارو دارد، ولی متحیر است چه بردارد، و با چه کمیت و کیفیتی استفاده کند، اگر عاقل باشد دست نمی زند زیرا چه بسا خوردن دارویی از روی جهل همان به دنبال آمدن مرگ همان. و نیز فرق است، بین بیمار عالمی که دست ندارد تا دارویی بگیرد، یا بیمار عالمی که علاوه بر اینکه دست دارد زنبیلی هم برای جمع کردن داروهای مفید دارد.

پس روشن شد که نعمت دارو فراهم است، فقط بیمار عالمی با وسیله حمل لازم است، تا به درون این داروخانه رود، و از داروها طرفی بندد، این در صورتی است که بیمار عالم باشد، اما اگر جاهل باشد نیاز به داروشناسی دارد، که در این داروخانه هم موجود است و آن ائمه معصومین علیهم السلام و هادیان دستگاه الهی است، که داروهای مختلف را برای هر دردی معرفی می کنند.

بنابراین می توان فرقهائی بین قرآن (داروخانه الهی) با داروخانه های متعارف قائل شد، و درباره ویژگیهای داروخانه الهی چنین گفت:

1- داروخانه الهی در دسترس هر فردی است و اگر نباشد به راحتی قابل تهیه است، به خلاف داروخانه های متعارف.

2- داروخانه الهی به روی هر مریضی باز است، و هیچ وقت بسته نیست.

3- هر مریض عالمی حق ورود و برداشت دارو و داروخانه الهی را دارد به خلاف داروخانه های معمولی.

4- بیمار در داروخانه الهی بدون معطلی می تواند دارو تحویل گیرد.

5- در داروخانه الهی هرگونه دارویی یافت می شود و هرگز جواب ردّ به بیمار داده نمی شود.

6- داروخانه الهی بدون هیچ منتی دارو تحویل می دهد.

7- در داروخانه الهی در قبال گرفتن دارو پولی پرداخت نمی شود.

8- در داروخانه الهی به هیچ وجه داروی اشتباهی تحویل داده نمی شود.

9- داروهای داروخانه الهی بدون شک در صورت تشخیص دقیق آنها و بکارگیری لازم، بیماری را بهبود می بخشد ولی داروهای داروخانه های متعارف که دکتر تجویز می کند، ممکن است در اثر فهم ناقص او مؤثر واقع نشود یا تأثیر کامل و کافی برای ریشه کن کردن بیماری را نداشته باشد.

10- داروهای داروخانه الهی به موازات بهبودی بیمار اثر سوئی ندارد در حالی که همه اطباء متخصص تصریح می کنند که داروهای ما حتی یک آسپرین و مسکن ساده گرچه درد را تسکین می دهد، ولی بر دستگاه گوارش و دیگر اعضا تأثیر سوء می گذارد.

درباره درد و درمان در ذیل فراز «مَشَّيْهُمْ التَّوَّاضِعُ» مطالبی به عرض رسید، و حال نکاتی دیگر متذکر می شویم: در قرآن از طرفی اشاره به مرض جسمی و روحی شده، و از طرفی اشاره به شفاء جسمی و روحی، در قرآن 10 مرتبه کلمه مریض که منظور مریض جسمی است استعمال شده، که دو نمونه آن را ذکر می کنیم:

1- (فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) (1) خداوند متعال در این آیه روزه را بر همه مکلفین واجب کرده، مگر اینکه کسی مریض یا در سفر باشد که او باید در صورت بهبودی و در حَضَرَ (یعنی در وقت حضور در وطن) قضاء آن را بجا آورد.

2- (لَيْسَ عَلَى الْعَمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْعُرْجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ) (2) در مورد افراد نابینا و گنگ و مریض که قادر به جنگ کردن و به جهاد رفتن

ص: 469

---

1- سوره البقره، آیه 184.

2- سوره النور، آیه 61.

نیستند می فرماید که هیچ حرجی و مشکله ای بر آنها نیست.

و اما در مورد مرض روحی بسیار استعمال شده، و 12 مرتبه «فی قلوبهم مرض» یک مرتبه «فی قلبه مرض» که مجموعاً 13 مرتبه می شود، در قرآن استعمال شده است، خطاب این آیات معمولاً به منافقین و شهوت پرستان است، در اینجا هم سه نمونه ذکر می کنیم:

1- در آیات اول سوره بقره که حالات منافقین را بیان می کند، چنین می خوانیم: (فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً) آدم منافق انسان سالمی نیست، او بیمار دل است، خداوند انسان را بر فطرت واحد یگانه پرستی و یکرنگی آفریده، و کسی که شخصیت دوگانه پیدا کند، و هر وقتی به سوئی متمایل شود، و منافقانه عمل کند این انسان از فطرت سلیم خود به سقیم و از صحت به بیماری افتاده است، چنانکه طبیعت سالم انسانی این است، که: با دو چشم خدادادی یک چیز را آن طوری که هست ببیند، پس اگر دویین (لوچ) شد از مسیر صحت به مسیر بیماری و از طبیعت سالم به غیر سالم روی آورده است، انسان در مسیر زندگی خود چنانکه بر فطرت واحد آفریده شده باید به سوی مقصد واحد که خداوند واحد است، حرکت کند و رضای او را در نظر داشته باشد، اگر این فطرت دستخوش حوادث گردیده، و از حوادث به اثینیت (دوگانگی) رسید مسلماً هدف واحد او هم به وحدت خود ثابت نبوده، و هدفش ارضاء دو گروه است، نه خداوند یگانه. اگر در توحید ذاتی و صفاتی و عبادی مشرک نباشد (چنانکه منافقین صدر اسلام بودند) مسلماً در توحید افعالی مشرک و ثنوی است، یعنی معتقد است که کارهای او باید از طریق این دو گروهی باشد، که طالب رضای آنها است، و اگر رضایت آنها جلب نشود، امور او بر زمین می ماند، پس دوگانه پرست در افعال است (ثنویه در افعال) و چه مرضی از این بالاتر.

2- درباره منافقین و شهوت پرستان در سوره احزاب می خوانیم: (یا نساء

النَّبِيِّ لَسَدٌ تَنْ كَأَحَدٍ مِّنَ النَّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا: «ای زنان پیغمبر! شما مانند یکی از زنان دیگر نیستید، اگر خداترس و پرهیزگار شدید، پس با نرمی و نازکی سخن نگوئید، که کسی که در قلبش مرض است به شما طمع می کند، بلکه متین و درست سخن گوئید» (1).

همچنین در همین سوره می فرماید: (لَئِنْ لَّمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِبَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا): «اگر منافقین و آنانکه در دل‌هایشان مرض است و همچنین شایعه پراکنان دست از کارهایشان بر ندارند، ما هم تو را بر آنها برانگیزانیم، و مسلط کنیم تا از آن پس جز اندک زمانی در جوار تو زیست نکنند» (2).

در شأن نزول این آیه آمده که: شهوت پرستان و منافقین هنگام شب، موقعی که زنان مسلمان برای اقامه نماز در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) حاضر می شدند، در بین راه مزاحم آنها شده، و با مزاح و سخنان ناروا آنها را آزار می دادند، در این مواقع این آیات نازل شد (3). چنانکه گذشت انسان منافق بیمار است، زیرا قلبی که با شک و نفاق آمیخته شد، همچون عضوی است که مورد حمله میکروبها قرار گرفته و بیمار است، و همچون میوه رسیده و لذیذی است که آفت زده باشد، و نیز انسان شهوت پرستی که از حالت اعتدال عفاف در اثر افراط به پرتگاه شرّ و فجور (4) افتاده، بیمار است،

ص: 471

1- سوره الاحزاب، آیه 32.

2- سوره الاحزاب، آیه 60.

3- تفسیر علی بن ابراهیم طبق نقل نور الثقلین، جلد 4، صفحه 307؛ تفسیر نمونه، جلد 17، صفحه 426.

4- در ذیل فراز (و انفسهم عفیفة) ذکر شد که حالت تعادل قوه شهویه عفت و حالت افراط آن شرّ یا فجور و حالت تقریط آن خمود است.

و چه بسا این بیماری به حدی می رسد که (جنون جنسی) نامند و امروزه دانشمندان انواع این بیماری را در کتابهای خود توضیح داده اند، که علاقمندان می توانند به آنجا رجوع نمایند.

طبیعت آدمهای شهوت پرست طوری است که با کوچکترین سخن تحریک آمیز تحریک می شود، و چون روح آنها در مقابل این سخنان واکسینه نشده، سریعاً متأثر می گردد، و حتی سخنی رقیق از زنی را چراغ سبزی برای آمال شهوی و تسلیم شدن در برابر تمایلات نفسانی خود، می دانند باید از حالات آنها عبرت گرفت، و روح را ایمن کرد، بنابر آنچه گذشت روشن شد، که هم مرض جسمانی و هم مرض روحانی در قرآن ذکر شده، و حال به سراغ موارد استعمال شفا می رویم: در قرآن چهار مرتبه کلمه «شفاء» استعمال شده است، یک بار به معنی «شفاء جسمی» و سه بار شفاء روحی.

الف - شفاء جسمانی: (يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ): «خارج می شود از شکم زنبور عسل، عسلی که دارای رنگهای مختلف است، و در آن شفاء مردم است». (1)، (2)

ص: 472

1- سوره النحل، آیه 69 (دو آیه و سوره النحل در مورد زنبور عسل است و - تمامی دو آیه چنین است: (وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ): «پروردگار تو به زنبور عسل وحی (الهام غریزی) فرستاد که از کوهها و درختان و داربستهائی که مردم می سازند خانه هائی برگزین سپس از تمام ثمرات تناول کن و راههائی را که پروردگارت برای تو تعیین کرده به راحتی بپیمای، از درون شکم آنها نوشیدنی خاصی خارج می شود، به رنگهای مختلف که در آن شفای مردم است در این امر نشانه روشنی است برای جمعیتی که اهل فکرند».

2- در اینجا مناسب دیدم نکاتی بسیار جالب درباره عسل و زنبور عسل متذکر شوم: 1- عسل از چه ساخته می شود - زنبور عسل معمولاً از ماده قندی مخصوصی که بُن و بیخ گلها است استفاه می کند، ولی زنبورشناسان می گویند: احیاناً از تخمدان گلها و دمبرگها و میوه ها نیز استفاده می کنند و لذا قرآن می فرماید: (مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) یعنی از همه میوه ها. جمله عجیبی که از مورس مترلینگ دانشمند زیست شناس نقل شده، اهمیت این تعبیر قرآن را آشکار می کند او می گوید: «همین امروز اگر زنبور عسل (اعم از وحشی و اهلی) از بین برود یکصد هزار نوع از گیاهان و گلها و میوه های ما از بین خواهد رفت، و از کجا که اصولاً تمدن ما از بین نرود» (اولین دانشگاه، جلد 5، صفحه 55) مراد او این است که زنبورهای عسل در جابه جا کردن گرده های نر و بارور کردن گیاهان ماده و به دنبال آن پرورش میوه ها بسیار سهم عظیمی دارند، که بعضی از دانشمندان این عمل آنها را از عسل سازی آنها مهمتر می دانند. 2- راههای مطمئن و رام: قرآن می فرماید خداوند به زنبور عسل وحی و الهام کرد که (فاسلکی سبل ربک): «در جاده های پروردگارت که رام و تسلیم تو است گام بردار» زنبورشناسان با مطالعاتی دریافته اند که صبحگاهان زنبورهای که مأمور شناسائی گلها هستند، از کندو خارج شده و مناطق پرگل را کشف کرده، و به کندو باز می گردند و حتی سمت و جهت و فاصله محل را دقیقاً به دیگران اطلاع می دهند، زنبورها برای گمراه نشدن، مناطق را با پراکنده بوهای مختلف نشانه گذاری می کنند، به طوری که امکان سرگردانی نیست و احتمالاً آیه اشاره به این مطلب دارد. 3- عسل در کجا ساخته می شود: شاید هنوز بسیاری فکر کنند زنبور عسل، شیره گلها را مکیده و در دهان خود جمع و در کندو ذخیره می کند در حالی که چنین نیست، بلکه شیره گل را به بعضی از حفره های درون خود که زنبورشناسان چینه دان گویند می فرستند، و در آنجا که حکم یک کارخانه کوچک مواد شیمیائی را دارد، تغییر و تحوّلهای مختلفی پیدا کرده و شهد گلها به عسل تبدیل گردیده و مجدداً زنبور

آن عسل را از بدن خود خارج می کند، عجیب این که سوره نحل از سوره های مکی است و در منطقه مکه نه گل و گیاهی وجود دارد، و نه زنبورهای عسل ولی قرآن با این ظرافت از آنها سخن می گوید: (يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ). 4- رنگهای مختلف عسل - رنگ عسل برحسب آنکه زنبور بر چه گل و ثمره ای نشسته، متفاوت است، به همین جهت در پاره ای از موارد قهوه ای تیره، گاهی نقره ای سفید، گاه بی رنگ، گاه زردرنگ، گاه شفاف زمانی تیره، گاه زرد طلایی، گاه خرمائی و حتی گاهی مایل به سیاهی است، این تنوع رنگها علاوه بر گویائی تنوع سرچشمه عسلها، گویای تنوع ذوقها و سلیقه های مردم است، زیرا امروزه ثابت شده که رنگ غذا در تحریک اشتهای انسان بسیار مؤثر است، قدیمی ها نیز گویت این مسئله روانی را درک کرده بودند که به غذاهای خود زعفران، زردچوبه و مواد رنگی دیگر می زدند، تا از طریق بصری نیز میهمانها را بر سر اشتها درآورند. در کتب غذاشناسی هم بر این مطلب تأکید شده است. 5- عسل ماده ای شفابخش: می دانیم بسیاری از داروهای اساسی در گیاهان نهفته است، که بسیاری از آنها هنوز برای ناشناخته است، دانشمندان می گویند: زنبور عسل چنان دقتی در مکیدن شیره گیاهان دارد که مواد دارویی در آنها را نیز جذب کرده، و بطور زنده در عسل حفظ می کند، دانشمندان برای عسل خواص بسیار زیادی گفته اند که: هم جنبه درمانی و هم پیشگیری و هم نیروبخشی دارد و برای نمونه به آنها اشاره ای می کنیم: 1) عسل زود جذب خون شده و به همین جهت نیروبخش و در خونسازی مؤثر است. 2) عسل از ایجاد عفونت در معده و روده جلوگیری می کند. 3) عسل برطرف کننده پوست است. 4) عسل برای افرادی که دیر به خواب می روند مؤثر است (مشروط بر اینکه نوشیده شود زیرا زیادی آن خواب را کم می کند). 5) عسل برای رفع خستگی و فشردگی عضلات مؤثر است. 6- عسل اگر به زنان باردار داده شود، شبکه عصبی فرزند آنها قوی خواهد شد. 7) عسل میزان کلسیم خون را بالا می برد. 8) عسل برای کسانی که دستگاه گوارش آنها ضعیف است مؤثر است خصوصاً که به نفخ شکم مبتلا باشند. 9) عسل به علت سرعت جذب آن، انرژی زا و ترمیم قوا می کند. 10) عسل در تقویت قلب مؤثر است. 11) عسل برای درمان بیماریهای ریوی کمک کننده خوبی است. 12) عسل به خاطر خاصیت میکرب کشی اش برای مبتلایان به اسهال مفید است. 13) عسل در درمان زخم معده و اثنی عشر عامل مؤثری شمرده شده است. 14) عسل به عنوان معالج رماتیسم، نقصان قوه نمو عضلات و ناراحتی های عصبی شناخته شده است. 15) عسل در رفع سرفه و صاف شدن صدا مؤثر است. این نمونه ای از خواص درمانی عسل بود، علاوه بر این از عسل برای ساختن داروهای لطافت پوست و زیبایی صورت، طول عمر، ورم دهان و زبان، ورم چشم، خستگی و ترک خوردگی پوست و مانند آن استفاده می کنند. مواد و ویتامینهای وجود در عسل بسیار است، از مواد معدنی می توان: آهن، فسفر، پتاسیم، ید، منیزیم، سرب، مس، سولفور، نیکل، روی و سدیم را برای نمونه نام برد، از مواد آلی نیز می توان: صمغ، پولن، اسیدلاکتیک، اسیدفورمیک، اسید سیتریک، اسید تاتاریک و روغنهای معطر و از ویتامینها می توان ویتامینهای ششگانه (آ- ب- ث- د- کا- ا) را نام برد، بعضی نیز قائل بوجود ویتامین (پ ب) در عسل هستند و باید با صراحت گفت عسل در خدمت درمان بهداشت و زیبایی انسانها است. در روایات اسلامی نیز بر روی خاصیت درمانی عسل تکیه شده است، در روایات متعددی از علی (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) و بعضی دیگر از معصومین نقل شده که فرمودند: «ما إشتشفى الناس بمثل عسل»: «مردم به چیزی مانند عسل استشفاء نمی کنند» و در تعبیری دیگر فرمودند: «لم يستشفِ مريض بمثل شربة عسل»: «هیچ بیماری به مانند شربت عسل درمان نکرده است» در تعبیری دیگر آمده: «العسلُ شفاء»: «عسل درمان است» در احادیث، عسل برای درمان دل درد نیز توصیه شده است از پیامبر گرامی روایت شده که فرمود: «مَنْ شَرِبَ الْعَسْلَ فِي كُلِّ شَهْرٍ مَرَّةً يَرِيدَ مَا جَاءَ بِهِ الْقُرْآنُ عَوْفَى مِنْ سَبْعٍ وَسَبْعِينَ دَاءً»: «کسی که (لااقل) هر ماه یکبار عسل بنوشد و شفائی را که قرآن از آن یاد کرده بطلبد، خدا او را از 72 نوع بیماری شفا می بخشد». البته از آنجا که هر حکم عامی، موارد استثنائی هم دارد، در موارد نادری عسل مورد نهی قرار گرفته است. 6- تلاش زنبور عسل برای انسانها است (للناس): از نکات جالب که زنبورشناسان ذکر می کنند این است که زنبور عسل برای رفع گرسنگی خود، نیاز به دو یا سه گل دارد تا از آنها تغذیه کند در حالی که در هر ساعت بطور متوسط روی دویست و پنجاه گل نشسته و کیلومترها راه می پیماید، و این همه فعالیت در واقع در راه زندگی انسانها و برای انسانها انجام می گیرد. 7- عدم فاسد شدن عسل: عسل از غذاهائی است که هرگز

فاسد نمی شود و حتی ویتامینهای آن هم به مرور زمان از دست نمی رود، دانشمندان علت این را وجود پتاسیم در عسل می دانند که مانع رشد میکروبیها می شود و به علاوه دارای مقداری مواد ضد عفونی کننده مانند اسید فورمیک است و لذا مصریان قدیم از این خاصیت استفاده کرده و مردگان خود را مومیائی می کردند. 8- نیش زنبور عسل خاصیت درمانی دارد: دانشمندان طبق برنامه ای که دارند پی برده اند که نیش زنبور عسل برای بیماریهایی مانند رماتیسم، مالاریا، درد اعصاب و بعضی دیگر از امراض مؤثر است البته نیش زدن زنبور به عنوان خودکشی محسوب می شود، زیرا با نیش زدن می میرد. قابل توجه است که گزش یک یا چند زنبور معمولاً قابل تحمل است ولی گزش دوپست تا سیصد عدد زنبور باعث فلج شدن دستگاه تنفسی و احتمالاً مرگ است (بحثهای فوق از تفسیر نمونه در ذیل آیه، جلد 11 با استفاده از کتابهای اولین دانشگاه و آخرین پیامبر و زنبور عسل نوشته مترلینگ و شگفتیهای عالم حیوانات و بعضی کتب دیگر نوشته شد).









ب - شفاء روحانی و باطنی - 1 - (قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ): «موعظه و شفائی برای سینه ها و قلبهای شما و هدایت و رحمتی برای عالمیان از طرف پروردگارتان برای شما آمد (و آن قرآن بود)». (1)

2- (وُنزِلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ): «نازل می کنیم قرآنی را که شفاء و رحمت برای مؤمنین است». (2)

3- (قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً): «بگو ای پیامبر برای مؤمنین که قرآن هدایت و شفا است» (3) تا به اینجا روشن شد که قرآن شفاء دردهای بی درمان معنوی و باطنی مؤمنین است و در مقابل افزایش بیماری کافرین و منافقان لجوجی است، که دیگر در برابر سخنان حق خاضع نمی شوند و همچون خفاشانی از نور حقیقت قرآن گریزانند.

ممکن است گفته شود، چرا قرآن شفاء و دوی درد باطنی مؤمنین است و افزایش درد کافرین و ظالمین؟! (و لا یزید الظالمین الا خسارا)

در جواب گوئیم: قرآن دارویی است که: با روحهای مستعد دارای ایمان تناسب دارد، و برای این گونه بیماران مفید است، و امراض چنین بیمارانی را برطرف می کند ولی با روحهای کفار و منافقین و مشرکین لجوجی که قلب آنها سیاه شده تناسب ندارد، بلکه بیماری آنها را تشدید می کند، مثل اینکه بعضی بدنها با پنی سیلین سازگار نیست، و به همین جهت در موقع تزریق تست می کنند، تا ببینند اثر سوء نداشته باشد، همین پنی سیلین در افرادی مفید و نابود کننده میکروب و شفا بخش است. همین مطلب در امراض روحی هم هست، قرآن دارویی است که با ساختار روحی مؤمنین سازگار است، و لذا شفا حاصل می شود ولی با ساختمان روحی

ص: 476

1- سوره یونس، آیه 57.

2- سوره الاسراء، آیه 82.

3- سوره فصلت، آیه 44.

البته قرآن مایه هدایت و شفاء هر بیماری است، که طالب شفا باشد، گرچه کافر باشد، ولی کافری که طالب و در جستجوی حقیقت باشد، قرآن آن را هم هدایت کرده و درمانی برای دردهای روحی او است، اما کافر و ظالم و منافقی قابل درمان نیست که لجاجت کرده و طالب شفا نباشد، چطور طبیب بیماری را درمان کند، که خود طالب درمان نیست.

قرآن همچون قطرات حیاتبخش باران است که در باغ لاله روید و در شوره زار خس، گل را طراوتش افزایش دهد و خس و خار را جانگدازی، به قول شاعر:

درختی که تلخ است اندر سرشت \*\*\* گرش بر نشانی به باغ بهشت

و از جوی خُلْدش به هنگام آب \*\*\* به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر به کار آورد \*\*\* همان میوه تلخ بار آورد

درخت وجود آنها گرچه با آب حیات قرآن آبیاری شود چون سرشتی تلخ دارند، آب حیات و گوارا را هم در مسیر بار دادن میوه تلخ مصرف کنند، و لذا باید چنین درختانی از بیخ و بن ریشه کن شوند، نه اینکه بریده شوند. قرآن علاوه بر اینکه دواي درد مؤمنین است نسخه شفابخشی نیز برای کفار و منافقین و گم گشتگان وادی ضلالت است که طالب حقیقتند و نمی یابند. در کلمات مولی در نهج البلاغه می خوانیم: «فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم فان فیہ شفاء من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الغی و الضلال»: «از این کتاب بزرگ آسمانی برای بیماریهای خود شفا خواهید، و برای مشکلاتتان کمک گیرید، زیرا در آن، شفاء بزرگترین بیماریهاست و آن کفر و نفاق و جهل و ضلالت است». مولی از چهار مرض

بسیار بزرگ سخن می گوید که: زندگی دنیا و آخرت را تباہ می کند کفر موجب بی هدفی انسان در مسیر زندگی می شود، انسان بی هدف و بی ایمان، انسان تهی و بیوزنی است، که مثل فضانوردان در فضای زندگی با هر نسیمی به طرفی می روند، اما انسان معتقد به خدا سنگین است، که بادهای کوه برکن هم او را به حرکت در نمی آورد، هر آن دست انسان را گرفته و در آفاق و انفس سیر می دهد، تا با آیات الهی آشنا کند و ایمان را در قلب انسانها رسوخ دهد.

انسان جاهلی را هم که دچار بیماری (غی) (1) و جهالت شده نجات می دهد، انسان گم‌شده در وادی (ضلال) (2) و ضلالت را هم از حیرت رهانده و مسیر را به او می نمایاند، نه اینکه فقط راهنماست که راهبر است، یعنی تا رسیدن به مقصد دست را گرفته و می برد، نه اینکه فقط بگوید راه از این طرف است.

قرآن هم انسان جاهلی را که از روی اعتقاد فاسد به جهالت و گمراهی افتاده راهنما است، و هم گمراهی را که از راه صواب منحرف شده، خواه از روی اعتقاد فاسد و خواه بدون اعتقاد فاسد، خواه ضلالت شخص زیاد باشد، به حد کفر، و خواه ضلالت در اعتقادات و اصول، و خواه ضلالت در احکام و فروع.

اگر سؤال شود چهار بیماری که مولی در این کلامشان فرموده اند، چگونه

ص: 478

---

1- (الْغَى) چنانکه صاحب مفردات گوید عبارت است از جهلی که از اعتقاد فاسد حاصل شود، (جهل یک وقت ناشی از هیچ اعتقادی نیست و یک وقت از اعتقاد فاسد است، این دومی را غی نامند «الغی جهل من اعتقاد فاسد و ذلك انّ الجهل قد يكون من كون الانسان غير معتقد اعتقاداً لا صالحاً ولا فاسداً وقد يكون من اعتقاد شی فاسد و هذا النحو الثاني يقال له الغی» مفردات، صفحه 369.

2- (الضلال) مفردات گوید عبارت است از انحراف از طریق مستقیم و گمراهی، خواه سهواً و خواه عمداً، خواه کم و خواه زیاد «الضلال العدول عن الطريق المستقیم و يضاده الهدایة قال تعالی (فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه و من ضلّ فانما یضلّ علیها) و يقال الضلال لكل عدول عن المنهج عمداً کان او سهواً، یسیراً کان او کثیراً» 297.

در جواب گوئیم: مرضهائی مثل کفر و نفاق و غیّ و ضلال که در سرحد کفر باشد، برای آنها نیست، و این کلام مولی شفابخشی قرآن را نسبت به کافرین بیان می کند، (البته در صورتی که خود در صدد شفا خواهی باشند) علاوه بر اینکه متقیان برای عدم انحراف و پیشگیری از مبتلا شدن به این امراض باید آن نسخه را مورد عمل قرار دهند، یعنی گرچه مبتلا نشده اند، ولی برای جلوگیری از ابتلاء نیاز به قرآن دارند، و اما حضرت در کلمات دیگری شفابخشی قرآن را برای مطلق امراض که شامل غیر امراض کفار و منافقین است، بیان فرموده اند.

در جای دیگر از نهج البلاغه می خوانیم: «ألا انّ فيه علم ما یاتی و الحدیث عن الماضي و دواء دائکم و نظم ما بینکم»: «آگاه باشید که در آن (قرآن) علم خبرهای آینده و داستان حوادث اقوام گذشته و دواي دردهای شما و نظم زندگی اجتماعی شما است» (1).

در جای دیگر می فرماید: «و علیکم بکتاب الله فانه الحبل المتین و النور المبین و الشفاء النافع و الری النافع و العصمة للمتمسک و النجاة للمتعلّق، لا یعوج فیقام و لا یزیغ فیستعتب «ولا تُخلّقه کثرة الردّ» و ولوج السّمع من قال به صدق و من عمل به سبّ»: «شما را توصیه می کنم به کتاب خداوند که رشته محکم و روشنائی آشکار و شفای نافع و سیرابی گوارا است، هر کس به آن روی آورد، در امان است، و هر کس به آن چنگ زند نجات یابد، کجی در آن نیست تا نیاز به راست شدن داشته باشد، و خطا نمی کند که عتاب و ملامت شود و کثرة تکرار و زیاد شنیدن آن، آن را کهنه نمی کند، هر کس تکلم به قرآن کرد صادق و هر کس عامل به آن شد گوی

ص: 479

---

1- نهج البلاغه، خطبه 158 صبحی صالح و 157 فیض الاسلام.

و همچنین فرمود: «و تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَ تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رِبْعُ الْقُلُوبِ وَ اسْتَشْفُوا بِنُورِهِ فَإِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ، وَ احْسِنُوا تِلَاوَتَهُ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ الْقَصَصِ» (2): «قرآن را یاد بگیرید که بهترین کلام است، و در آن تفقه و دقت و تأمل کنید، که بهار قلبها است، (یعنی موجب شکوفائی قلوب است) و به نور آن طلب شفا کنید که شفای سینه ها و دلها است، و خواندن آن را نیکو کنید که بهترین گفتنی و نافع ترین سخن است» (3).

امام سجاد (علیه السلام) نیز در یکی از دعاهای صحیفه سجادیه که در مورد ختم قرآن است، چنین می فرماید: «وَ جَعَلْتَهُ نُورًا تَهْتَدِي مِنْ ظُلْمِ الظَّلَالَةِ وَ الْجَهَالَةِ بِاتِّبَاعِهِ وَ شِفَاءَ لِمَنْ أَنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصْدِيقِ إِلَى اسْتِمَاعِهِ»: «و قرار دادی (ای خداوند متعال) قرآن را به صورت نور که هدایت جوئیم از ظلمتهای گمراهی و جهل به وسیله پیروی کردن آن، و قرار دادی آن را شفاء و درمان برای کسی که سکوت کرد برای شنیدنش، آن هم شنیدنی از روی تصدیق و باور نمودن (نه از روی تکذیب و انکار)» (4) و این همان نکته ای است که عرض کردیم، انسان بیمار وقتی بهبودی می یابد که خود طالب بهبودی باشد.

بهترین دلیل برای شفا بخشی قرآن مقایسه وضع اسف بار جاهلیت قبل از اسلام با بعد از اسلام است، دیدیم که: چگونه عرب جاهلی که بوئی از انسانیت نبرده بود، و جز خونریزی و خونخواری چیزی به یاد نداشت، با آمدن قرآن و به کار بستن آن و متابعت از طیب زمان خود پیامبر عظیم الشان اسلام (صلی الله علیه و آله) به کجا رسید، به

1- نهج البلاغه خطبه 156 صبحی صالح و 155 فیض الاسلام.

2- قَصَص (به فتح قاف) مصدر و به معنی قصه گفتن و قِصَص (به کسر قاف) جمع قصه و به معنی قصه ها است.

3- نهج البلاغه خطبه 110 صبحی صالح و 109 فیض الاسلام.

4- صحیفه سجادیه، دعای 42.

جائی که ابرقدرتهای زمان خود را به زانو درآوردند، و امان را از حکومت بزرگ ایران و روم گرفتند، و الان هم می بینیم مسلمانان امروز در اثر پشت کردن به قرآن و دستورات آن وزیر بار ولایت حاکمان جور رفتن چه بر سرشان آمده، تمام عزّتی را که پیشینیان ما برای ما کسب کرده بودند با دست خود در اثر پشت کردن به قرآن از دست دادیم، و می دهیم.

آری قرآن که مایه وحدت در بین عرب جاهلی شد، کنار گذاشتن آن موجب تفرقه و تسلّط بیگانگان بر ما و منابع ما گردید، با پشت کردن به قرآن از قوّت به ضعف و از علم به جهل و از پیشرفت به واماندگی و از عزّت به ذلّت روی آوردیم، و آن مجد و عظمت را به تدریج از دست دادیم، و می گوئیم چرا به این روز افتاده ایم؟! ما با دست خود پایگاه مطمئن ایمان را برای خود خراب کردیم و به آنچه باعث اتحاد و وحدت ما بود پشت پا زدیم و گویا دشمنان ما از آن استقبال کردند، گویا قرآن برای دشمنان ما نازل شده بود، که ندای وحدت آن را شنیدند و در برابر ما همگی جبهه گرفتند، و در نتیجه ما را به خاک سیاه نشانند آنها که با شعار همیشه زنده تاریخ که هرگز کهنه نمی شود، یعنی: «تفرقه انداز و حکومت کن» ممالک اسلامی را دچار تشّتت کردند، آنها کردند آنچه که کردند و ما هنوز خواهیم!

آری برادرم تا وقتی قرآن را فقط در طاقچه های خانه ها و در کنار مقابر و مجالس ترحیم و در موقع خطبه عقد و انتقال از منزلی به منزل دیگر و در وقت مسافرت رفتن به کار گیریم، وضع به همین منوال است، و باید از بیماری فردی و اجتماعی بنالیم، واقعاً شرم آور است که با قرآن چنین کردیم و با چه روئی در قیاس به محضر رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) و قرآن عزیز و بالاتر از همه خداوند متعال روییم، آیا به ما نمی گویند هدف از نزول قرآن همین بود که کردید؟!

قرآن کتاب عدالت، مساوات، آزادی و حق و خیر است، و در یک جمله کتاب شفای تمام دردها است، درد روحی، اجتماعی، تربیتی، اخلاقی و غیره، همه امراضی



که امروز ما به آنها مبتلا هستیم.

در اینجا بسیار مناسب است روایت جالبی را از امام جواد(علیه السلام) ذکر کنم، تا روشن شود چطور در اثر عدم توجه به قرآن خداوند قرآن و علاقه به آن را از ملتی می گیرد، و دشمنان را بر سر آنها مسلط می گرداند.

حضرت می فرماید: «وَكُلُّ أُمَّةٍ قَدْ رَفَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ عِلْمَ الْكِتَابِ حِينَ نَبَذُوهُ وَلَا هُمْ عَدُوَّهُمْ حِينَ تَوَلَّوْهُ وَكَانَ نَبَذَهُمُ الْكِتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَحَرَّفُوا حَدُودَهُ فَهَمَّ يَرُونُهُ وَلَا يَرَعُونَهُ وَالْجَهَّالُ يُعْجِبُهُمْ حِفْظُهُمْ لِلرَّوَايَةِ وَالْعُلَمَاءُ يَحْزَنُهُمْ تَرْكُهُمْ لِلرَّعَايَةِ»: «هر امتی که خداوند علم قرآن را از آنها برداشت وقتی بود که خود قرآن را ترک کردند و هر امتی که خداوند بر آنها دشمنانشان را مسلط کرد وقتی بود که خود زیر سلطه دشمن رفتن را قبول کردند، و ترک کردن و کنار گذاشتن آنها قرآن را به این صورت بود که حروف و کلمات و الفاظ قرآن را حفظ می کردند، ولی حدود و احکام آن را تحریف می کردند، روایت قرآن می کردند، ولی مراعات آن نمی کردند، نادانان حفظ قرآن را برای روایت کردن آن ترجیح می دادند و علماء از اینکه ترک رعایت قرآن می شود محزون و غمگین می شدند».(1)

با توجه به این روایت، حرکت قهقرائی امت اسلامی و به عقب برگشتن آنها کاملاً روشن می شود و چقدر دقیق منطبق بر این زمان می شود، که می بینیم در کشورهایی مثل حجاز و عراق و مصر حفظ الفاظ قرآن بسیار مورد توجه است، به طوری که بچه های کوچک مبادرت به حفظ قرآن می کنند، در حالی که احکام آن مراعات نمی شود، و در کنار این عدم رعایت، علمای راستین محزونند، و خون دل می خورند، با چشمی گریان و دلی پر خون نظاره گر این اوضاع هستند، و کاری از دست آنها ساخته نیست، آنقدر که به صورت زیبا و تجوید قرآن توجه می شود، به

ص: 482

---

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 358، چاپ قدیم (در مواضع امام جواد(علیه السلام))؛ فروع کافی، جلد 8، صفحه 53؛ میزان الحکمة، ج 8، صفحه 85.

تفسیر و بیان احکام توجه نمی شود، و این نقشه ای بود که بعد از به انحراف کشیدن خط امامت بعد از پیامبر (صلی الله علیه وآله) کشیده شد، و تا به حال ادامه دارد، این سیاست شومی بود که بعد از پیامبر ریخته شد که قرآن خوانده شود ولی تفسیر نشود. به امید روزی که به هوش آییم و برای رفع همه دردها و خصوصاً درد و تفرقه و نفاق به سراغ قرآن رویم، که آن ریسمان محکمی است که مأمور چنگ زدن به آییم. (و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا) (1) مرحوم الهی این نغمه سرای باغ عشق و عرفان در ذیل چند فراز گذشته (تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلاً یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء دأئهم) چنین گوید.

همه شب تا سحر آن عشقبازان \*\*\* ز شوق دوست چون شمع گدازان

کنند اجزاء قرآن را تلاوت \*\*\* به ترتیب و تفکر وز درایت

کز آن خواندن غمین گردد دل پاک \*\*\* غمی کان در نشاط آرد نه افلاک

کنند از فکر در آیات قرآن \*\*\* هزاران درد جان خویش درمان

کتاب عشق قرآن است دریاب \*\*\* صحیفه سر سبحان است دریاب

ص: 483

بروگر عاشقی این دفتر آموز \*\*\* ز نور دانش آن دل بیفروز  
کز این دانش نه دانش های دیگر \*\*\* توان گشتن به کوی دوست رهبر  
کزین دانش رهی از خودپرستی \*\*\* بیاموزی رموز عشق و مستی  
کز این جام آلتی گر کنی نوش \*\*\* خودی گردد ز سرمستی فراموش  
بسوزی خودپرستی و خودی را \*\*\* بیفزوی چراغ بیخودی را  
هر آن دانش که ناز و نخوت آرد \*\*\* فزون در دل هوا و شهوت آرد  
کجا درمان درد خودپرستی است \*\*\* کجا آن می ز صهبای آلتی است  
می ای کان عقل را هشیار سازد \*\*\* دل از خواب هوس بیدار سازد

ص: 484

فزاید مستیش هشیاری دل \*\*\* زداید دارویش بیماری دل

روان هشیار و دل پر نور سازد \*\*\* غرور و مستی از جان دور سازد

می شیرین پاک آسمانی است \*\*\* ز قرآن جو که تاک آسمانی است

کتاب سرّ لاریبی است قرآن \*\*\* ظهور شاهد غیبی است قرآن

شهود غیبی و غیب شهودی است \*\*\* صعود قومی و قوسی صعودی است

خوشا آنان که شب زین دفتر عشق \*\*\* همی خوانند نام دلبر عشق

خوشا آنانکه هر شب تا سحرگاه \*\*\* بدین خوش نغمه از دل بر کشند آه

تو هم زین داستان عشق فرمان \*\*\* (الهی) ساز، درد خویش درمان

\*\*\*



شرح: مولی در ادامه برنامه شبانه متقین، اشاره به تلاوت قرآن و تفکر و تأمل آنها بر روی آیات قرآن می کند، یعنی آنها مثل کسانی نیستند که فقط الفاظ قرآن را لقلقه زبان کنند؛ بلکه تلاوت آنها توأم با تأمل و تفکر است این کلام مولی علی (علیه السلام) را شنیده اند و به کار بسته اند که: «ألا لا خیر فی قراءۃ لیس فیها تدبر ألا

## 23 تا 27. واکنش پرهیزگاران

### اشاره

در برابر قرآن مجید

(فَإِذَا مَرَّوْا بِآيَةٍ فِيهَا تَشْوِيقٌ رَكَنُوا إِلَيْهَا طَمَعًا وَ تَطَلَّعَتْ نُفُوسُهُمْ إِلَيْهَا شَوْقًا وَ ظَنُّوا أَنَّهَا نُصِبَ أَعْيُنِهِمْ وَإِذَا مَرَّوْا بِآيَةٍ فِيهَا تَخْوِيفٌ أَصْغَوْا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَ ظَنُّوا أَنَّ زَفِيرَ جَهَنَّمَ وَ شَهيقَهَا فِي أَصُولِ آذَانِهِمْ):

ترجمه: «پرهیزکاران هرگاه به آیه ای برسند که در آن تشویق باشد با علاقه فراوان به آن روی آورند و روح جانیشان با شوق در آن خیره شود و آن را همواره نصب العین خود می سازند، و هرگاه به آیه ای برخورد کنند که در آن بیم باشد، گوشهای دل خویشان را برای شنیدن آن باز می کنند و صدای ناله و به هم خوردن زبانه های آتش با آن وضع مهییش در درون گوششان طنین انداز است.»

\*\*\*

ص: 487

لاخیر فی عبادۃ لیس فیہا تقوّہ»(1): «آگاه باشید که خیری در تلاوتی نیست که در آن تدبّر و دقت نباشد، بدانید که خیری در عبادتی نیست که در آن آگاهی و فهم نباشد»، کدام یک از ما اینگونه عمل به سیره متّین می کنیم، کدام یک از ما تأمل و تدبّر در آیات و احکام الهی می کنیم.

آیا جای نکوهش و سرافکندگی نیست که برای کتاب داستان و قصه و کتابی که دارای حکایات خنده آور است، اینقدر وقت می گذاریم، و حتی دقت می کنیم مطلبی از ذهن ما غائب نشود، ولی یک صدم این مقدار را - اگر قرآن بخوانیم - برای فهم قرآن بکار نمی بندیم، آیا زشت نیست این همه دقت در یک مسئله ریاضی و یا فیزیک و شیمی و غیره می کنیم و قرآن را به فراموشی سپرده ایم، چقدر بی توجهی است که فلان آقا یا خانم فوق لیسانس خود را گرفته و این همه وقت و فکر صرف کرده تا بتواند به این درجه علمی رسد، ولی هنوز یاد نگرفته چگونه از روی قرآن بخواند، چه رسد به اینکه در معانی دقیق آن تأمل و تفکّر کند، چقدر قبیح است که گوینده اخبار و برنامه های رادیو و تلویزیون ما بعد از سالها که از انقلاب اسلامی گذشته، با توجه به اینکه دوره دانشگاهی را گذرانده وقتی یک آیه کوچک به او می دهند نتواند صحیح بخواند، اینها درد است که هنوز نتوانیم از روی کتابی که قانون انسان سازی و جامعه سازی است بخوانیم، کتابی که تمام درمان دردهای ما در آن است، کتابی که اصلاح کننده دنیا و آخرت ما است، چقدر فاصله است بین روش ما با روش متّین؟! ولی چاره نیست، در ناامیدی بسی امید است باید تلاش کرد تا لااقل خود را به مرز آنها نزدیک کنیم.

تفکّر، حیات قلب انسان بصیر است، اگر تدبّر از بین رفت روح بصیرت رخت برمی بندد، و قلب بینا از بینائی باز می ایستد، انسانی که دارای باطنی بینا

ص: 488

و ضمیری روشن است، تا مادامی که تفکر می کند این بینائی را دارا است، اما بینائی بدون روشنائی به تنهایی در بیابان تاریک و ظلمانی مسائل و حوادث زندگی کارآئی ندارد، زیرا بدون روشنائی امکان وصول به مقصد غیرممکن است. قرآن است که نور هدایت و چراغ تاریکی ها است، و چه جالب این مطلب را امام به حق ناطق، صادق اهل بیت علیهم السلام می فرماید: «انّ القرآن فیهِ منار الهدی و مصابیح الدجی، فلیجُلُ جال بَصَرَهُ و یفتَحُ للضیاء نَظْرَهُ، فَإِنَّ التَّفکَّرَ حیاةَ قلب البصیر کما یمشی المستنیر فی الظلمات بالنور»<sup>(1)</sup>: «این قرآن راهنمای هدایت و چراغ شب تاریک است، پس جولان دهد صاحب نظر چشم بصیرت خود را در آن و بگشاید نظر باطنی خود را برای استفاده از نور آن، زیرا که تفکر زندگی و حیات دل بینا است، چنانچه در ظلمات و تاریکی ها به نور استعانت کنند، در ظلمات جهل و تاریکیهای ظلالیت به نور هدایت قرآن باید هدایت جست».

قرآن عهد و پیمان الهی با بندگان خود است و نیکوست که هر روز انسان با خواندن آن تجدید عهد و میثاق با خدای خود کند، در روایت هم آمده که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «القرآن عهد الله الی خلقه فقد ینبغی للمرء المسلم ان ینظر فی عهده و ان ینظر منه فی کلّ یوم خمسین آیه»: «قرآن عهد خداوند به سوی بندگان او است، سزاوار است، برای مسلمان که در عهد خود نظر کند، و در هر روز 50 آیه از آن را تلاوت کند».<sup>(2)</sup>

در حدیثی دیگر از امام سجّاد (علیه السلام) آمده است: «آیات القرآن خزائن فکلّمنا فتحت خزینة ینبغی لک ان تنظر ما فیها»: «آیات قرآن گنجینه هائی است که هرگاه گنجینه ای باز شد سزاوار است آنچه در آن است دقت و نظر کنی»<sup>(3)</sup> اگر انسان به گنجی رسد بسیار دقت می کند و خوب بررسی می نماید تا کمال استفاده را از آن

ص: 489

1- کافی، جلد 2، کتاب فضل القرآن، حدیث 5.

2- کافی، جلد 2، کتاب فضل القرآن، باب فی قراءته، حدیث 1 و 2.

3- کافی، جلد 2، کتاب فضل القرآن، باب فی قراءته، حدیث 1 و 2.



بنماید، این انسان هم باید وقتی در قرآن وارد شد و هر آیه ای را از جلوی چشمش گذراند، بسیار تأمل کند که هر آیه ای گنجی است که با دیدن و قرائت کردن آن به رویش گشوده می شود و با تأمل و بررسی در آن استفاده و مورد بهره برداری قرار می گیرد، و چه گنجی از این بهتر که هم برای دنیای فانی سودمند است هم برای آخرت باقی مفید، و بواسطه مراعات تفکر و ادب قرائت، پیشوایان معصوم علیهم السلام از زیاد خواندن و با سرعت خواندن آن در مدت‌های کوتاه جلوگیری می کردند در روایت آمده که محمدبن عبدالله به امام صادق (علیه السلام) گفت: «من قرآن را در یک شب ختم می کنم»، حضرت فرمودند: من خوشم نمی آید قرآن را در کمتر از یک ماه ختم کنی». (1)

در روایتی دیگر ابن عمر و گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله) به من فرمودند: «بخوان یک دور قرآن را در هر ماه»، گفتم: «بیشتر در خود قدرت می بینم»، فرمودند: «در 20 شب بخوان»، گفتم: «قدرت بیشتری دارم»، فرمود: «در 10 شب بخوان»، گفتم: «قدرت بیشتری دارم»، فرمود: «بخوان در هفت شب و زیاد مکن بر این مقدار (یعنی در ظرف هفت شب بیشتر از یک دوره قرآن بخوان)». (2)

اینها همه نشان دهنده توجه اولیاء دین به تدبّر در آیات قرآن است و برای جلوگیری از عدم تفکر در آیات، اصحاب را منع می کردند که در مدّت کوتاهی ختم قرآن کنند زیرا طبیعی است که هر چه سرعت قرائت بیشتر باشد، تعمق و تدبّر در معانی آن کم می شود گاهی این سؤال مطرح می شود، که: چگونه می توان بین روایاتی که می گویند بسیار قرآن بخوانید، و روایاتی که می گویند تدبّر و تفکر کنید، جمع کرد؟ جواب روشن است: این دو دسته از روایات تضادی با هم ندارد، زیرا از روایاتی که ذکر شد معلوم می شود که پیامبر و ائمه علیهم السلام بر حسب حال کسی که قرآن

ص: 490

---

1- کافی، جلد 2، صفحه 617؛ میزان الحکمة، جلد 8 و صفحه 88.

2- کنز العمال، خبر 2815؛ میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 88.

می خواند به او تأکید می کنند بسیار قرآن بخواند و بسیار ختم قرآن کند ولی وقتی می بینند به حدی می رسد، که زیاد و سریع خواندن به تفکر در آیات ضرر می زند و هدف اصلی که فهم و درک است ضایع می شود، نهی می کنند و می گویند کمتر از یک ماه یا یک هفته (برحسب حال سؤال کننده) بیش از یک ختم قرآن نکند.

پس زیاد و با سرعت خواندن قرآن تا جائی است که به تأمل در آیات ضرر نزند، اگر کسی می بیند در یک سال یک ختم قرآن با فکر و تأمل می تواند بکند نباید تا می تواند کمتر از یک سال بخواند، البته توجهات دیگری هم کرده اند که از جمله:

1- روایاتی که تأکید بر زیاد خواندن می کند، هدفی را دنبال می کند و آن حفظ شدن و سالم ماندن قرآن از تحریف آن، زیرا هر چه بیشتر خوانده شود محفوظ تر و مُحَرَّفان، ناامیدتر می شوند، و روایاتی که تکیه بر روی فهم می کند، هدف دیگری را دنبال می کند که: آن هدایت مردم و توسعه در بینش آنهاست، و حال که تقریباً از دست تحریف گران قرآن در امان مانده، باید به هدف دوم پرداخت.

2- شاید اشاره به اختلاف حالات باشد، گاهی انسان حالت روحی او مناسب دقیق شدن در مطلبی است آن وقت تفکر کند، و گاهی امر دائر مدار قرآن خواندن سریع و یا به دنبال کار دیگر رفتن است، در این حالت روخوانی قرآن مقدّم است، و چه بسا انسان را به وادی تفکر می کشاند.

3- روایاتی که تأکید بر زیاد خواندن می کند، مراد این باشد که آیاتی که روی آنها تفکر شده بیشتر و سریعتر خوانده شود...

البته به نظر می رسد از همه بهتر همان بود که گفتیم یعنی زیاد خواندن با تفکر و تدبّر و هیچ تضادی هم به قرینه روایاتی که ذکر شد ندارد.

پرهیزکاران وقتی به آیاتی که بشارت و تشویق در آن است، و ذکری از بهشت و نعمتهای آن شده، می رسند، آن نعمتها را از خداوند طلب می کنند و وقتی به آیات

مشمول بر خوف و ترس و عذاب برخوردار می کنند به خدا پناه می برند.

در روایت است که امام هشتم (علیه السلام) در سفر خود به خراسان شبها در فراش خود بسیار تلاوت قرآن می کردند، و وقتی به آیه ای که ذکر بهشت یا جهنم بود می رسیدند، می گریستند، و بهشت را از خدا طلب و از آتش جهنم پناه به او می بردند. (1)

پرهیزکاران چنان به آیات مشتمل بر تشویق توجه دارند گویا نعمتها در برابر دیدگان آنهاست، گویا بهشت را می بینند، و از طرفی چنان گوش به آیات مشتمل بر عذابهای الهی می سپارند، که گویا زفیر و شهیق جهنم را می شنوند. «زفیر و شهیق» دو موجود زنده ای هستند که تنفس می کنند مثل انسان و اسب و غیره، به درون بدن هوا را نیز زفیر و بیرون کردن آن را شهیق گویند، و به تعبیر دیگر دم و بازدم. آیا نمی شود از این استفاده کرد که جهنم هم موجودی زنده است که دارای زفیر و شهیق است، دم و بازدم دارد، به طوری که صدای آن محسوس است، و چنانکه ما تنفس یک انسان یا اسبی را که دویده به خوبی می شنویم، اهل معرفت هم دم و بازدم جهنم را می شنوند، آنچه ما از بهشت و جهنم در نظر خود ترسیم کرده ایم بسیار متفاوت است. ما نعمتهای بهشت را تشبیه به باغهای پر میوه و جهنم را تشبیه به گودالی آتشین می کنیم، ولی حقیقت غیر از آن چیزی است که ما تصور می کنیم، اینکه قرآن می فرماید: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) (2): «جهنم آورده می شود» یعنی چه، جهنم به سوی گنهکاران می آید چه مفهومی دارد؟ یا اینکه می فرماید: (وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ) (3) «بهشت برای پرهیزکاران نزدیک آورده می شود» یعنی چه؟ حرکت جهنم و بهشت چه معنی دارد؟ آتش جهنم از درون می سوزاند و اول قلب را سوزانده و بعد جسم را یعنی

ص: 492

1- بحار الانوار، جلد 92، صفحه 210؛ میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 88.

2- سوره الفجر، آیه 23.

3- سوره الشعراء، آیه 90 و سوره ق، آیه 31.

چه؟ (نَاؤُ اللّٰهِ الْمَوْقِدَةُ - الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْاَفْئِدَةِ) (1) آیا این آتش معمولی دنیوی است، نه هرگز، آتش دنیوی آتش سرد شده است، اول جسم را می سوزاند، و بعد دل را و قابل مقایسه با آتش اخروی نمی باشد.

در ذیل آیه (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) مرحوم طبرسی در مجمع البیان روایت تکان دهنده ای نقل می کند، که: مضمون آن چنین است: ابی سعید خدری گوید: در وقتی این آیه نازل شد رنگ چهره رسول الله (صلی الله علیه وآله) تغییر کرد، بطوری که در صورت آن نمایان بود، اصحاب که حال حضرت را چنین دیدند، نزد حضرت علی (علیه السلام) رفته و گفتند: حادثه ای رخ داده که در صورت پیامبر آثار آن را ملاحظه کردیم، مولی از پشت حضرت آمد و ایشان را در بغل گرفت و گفت ای پیامبر خدا، پدرم و مادرم فدای تو باد چه اتفاقی رخ داده؟ حضرت فرمودند، جبرئیل این آیه را بر من خواند: (وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) مولی فرمود چگونه جهنم را می آورد، فرمود: هفتاد هزار ملک با 70 هزار ملک با 70 هزار زمام امام او را می کشند و او می خواهد فرار کند، اگر او را بکشند، اهل محشر را آتش می زند، سپس من به او عرضه می شوم، او می گوید: مرا با تو چه کار یا محمد، خداوند حرام کرده بدن تو را بر من، و هر کسی سخن از خود می گوید و به فکر خود است ولی محمد (صلی الله علیه وآله)؟ گوید: «رَبِّ امْتِي، امْتِي»: «پروردگار من، امتم، امتم» (2). بعضی در صدد توجیه بر آمده اند و اینکه قرآن درباره حرکت کردن بهشت و جهنم مجازگوئی کرده، و مراد این است که بهشت و جهنم در معرض دید آنها قرار می گیرد، ولی دست برداشتن از ظاهر آیه بدون قرینه برخلاف، صحیح نیست. ما چه می دانیم اوضاع جهنم و بهشت در قیامت و عذابها و نعمتها چگونه است؟! پس ظاهر آیه هر چه هست همان را اخذ می کنیم.

ص: 493

1- سوره الهمزة، آیه 6 و 7.

2- مجمع البیان، جلد 5، صفحه 489 و قریب به همین معنی در تفسیر در المنثور هم آمده و المیزان در جلد 20، ص 415 و نمونه در جلد 26، صفحه 472 در ذیل همین آیه آورده اند.

پس با وجود این عذابها و عقوبت‌ها که حقیقتش بر ما پوشیده است، اهل معرفت حق دارند، با خواندن قرآن و این آیات عذاب پیر شوند، و عجب است که ما می‌خوانیم ولی هیچ تغییری در حالمان پیدا نمی‌شود، گویا قلوب ما از سنگ هم سخت‌تر شده است! (کَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدَّ قَسْوَةً) (1).

مرحوم خوئی در منهاج البراعة (2) در ذیل این فقره از آیه آورده که خط مشی قرائت کنندگان قرآن را مشخص می‌کند.

1- امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «ینبغی للعبد اذا صلّى ان یرتل فی قرائته فاذا مرّ بآیه فیها ذکر الجنّة و ذکر النار سأل الله الجنّة و تعوّد بالله من النار و اذا مرّ بآیه الناس و یا ایها الذین آمنوا یقول لیبیک ربّنا»: «سزاوار است برای عبدی که در مقابل مولای خود به نماز می‌ایستد، ترتیل را در قرائت آیات رعایت کند و وقتی مرور به آیه ای کرد که در آن ذکر بهشت و ذکر آتش است، از خدا بهشت را طلب کند و پناه به خدا برد از آتش و وقتی «یا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا» را قرائت کرد بگوید لیبیک ربّنا».

2- روایت دوم تقریباً به همین مضمون از امام صادق (علیه السلام) است: «سزاوار است برای کسی که قرآن می‌خواند وقتی به آیه ای که در آن طلب و درخواست یا ترس و خوف است رسید، طلب کند، در آن وقت بهترین چیزی را که امید دارد، و طلب کند عافیت و رهایی از آتش و عذاب را».

3- زُهری در حدیثی گوید: «کان علی بن الحسین (علیه السلام) اذا قرء مالک «ملک» یوم الدین یکررها حتّی کاد ان یموت»: «امام سجاد (علیه السلام) وقتی در نماز به (مالک یوم الدین) می‌رسید آنقدر تکرار می‌کرد به طوری که نزدیک بود جان از بدنش مفارقت کند».

ص: 494

---

1- سوره بقره، آیه 74.

2- منهاج البراعة، جلد 12، صفحه 126، دو حدیث اول را از طریق صاحب وسائل و سومی را از طریق کلینی نقل کرده است.

کسی که بتواند مانند پرهیزگاران قرآن بخواند، بزرگترین نعمت به او عطا شده است، و شاید این نوع قاری مراد پیامبر باشد که فرمود: «من قرأ القرآن ثم رأى ان احداً اوتى افضل مما اوتى فقد استصغر ما عظمه الله»: «اگر کسی قرآن بخواند (به بالاترین نعمت اهلی دست یافته است) و اعتقاد پیدا کند که به دیگری بیشتر نعمت اعطا شده است او آنچه را که خداوند عظیم و بزرگ شمرده، کوچک شمرده است» (1)

یعنی خداوند قرآن خواندن را نعمت بسیار عظیم دانسته بطوری که بالاتر از آن نعمتی نیست اگر کسی آن را کوچک شمارد، نعمت بزرگ خدا را کوچک شمرده است.

این برنامه متقین محکی برای شناختن خود ماست، آیا ما هم در موقع تلاوت آیات الهی یا شنیدن آن چنین هستیم؟ آیا در موقع شنیدن آیات عذاب تفکری نسبت به قیامت داریم؟ آیا به مقام عین الیقین رسیده ایم، که اینگونه بهشت و جهنم را ببینیم، و صداها را بشنویم؟ معنی اینکه در روایت می گوید وقتی به: «یا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا» رسیدید لبیک گوئید، چیست؟ آیا غیر از این است که طرف خطاب من هستم؟ آیا غیر از این است که آیا بشارت و بهشت و تخویف و جهنم را شنیدم، آیا شنیدن مسئولیت آور نیست؟ تا خود را متصف به اوصاف اهل بهشت، و از اوصاف اهل آتش دور کنیم آیا همین مقدار کافی است که: وقتی آیات بهشت و جهنم را شنیدیم، لفظاً درخواست نعمتهای بهشت و دوری از عذاب کنیم؟! نه هرگز، حاشا و کلاً که چنین باشد. بلکه باید عملاً هم چنین کنیم، باید عمل خود را بر عمل بهشتیان منطبق کرده، و هر چه بیشتر از عمل اهل نار تبری و دوری جوئیم، خداوند ما را در این راه ثابت قدم گرداند، و توفیق تدبّر و تفکّر در آیات خودش را به ما عنایت فرماید.

ص: 495

ای برادری که هنوز سنی از تو نگذشته، سعی کن تا جوانی، قرائت قرآن را برای خود ملکه کنی، تا نورانیت قرآن با خون و گوشت و پوست تو درآمیزد، و زیباییهای قرآن در قلب تو مستقر شود به طوری که قرآن باطن تو شود، گاهی انسان به جانی می رسد که مثل امام علی (علیه السلام) و معصومین علیهم السلام دیگر خود، قرآن جامع و فرقان قاطع و کلام الله ناطق می شود، اینها آیه الله عظمای الهی هستند، و این تعجب ندارد که گاهی می شود انسان به جانی رسد که باطن او عین ذکر و عبادت می شود.

آری تا جوانی بکوش که قلب جوان بسیار پذیرش دارد، بذر را می گیرد، چه بذر خدا باشد، چه بذر شیطان، ولی سعی کن قلب تو محل رشد بذر شیطان نشود، و به همین جهت مبادا با اهل فسوق و عصیان و معصیت نشست و برخاست کنی، که هر چه در زمین قلب تو کشتند، همان برداشت کنی، و دیدیم که هر که نالید از رفیق و یار بد نالید.

در حدیث است: «مؤمنی که قرائت قرآن کند در حالی که جوان است (نورانیت) قرآن با گوشت و خون او آمیخته می گردد خداوند او را با سفراء کرام نیکوکار محشور کند و قرآن پناه اوست، در قیامت، و در محضر حق گوید: خداوندا! هر عاملی اجر عملش را گرفت، غیر از عامل به من، پس بهترین عطایای خود را به او برسان، پس خدای تعالی دو حُلّه از حُلّه های بهشتی را بر او بپوشاند و بر سر او تاج کرامت نهد، پس خطاب شود، آیا راضی شدی؟ قرآن عرض می کند: من امید بیشتر داشتم، پس امن و امان را به دست راست او دهند و حُلد برین را به دست چپ و داخل بهشت شود، و به او گفته شود: قرائت کن، و بالا- بیا درجه ای، پس به قرآن خطاب شود: آیا او را به مقامات عالی رساندیم و تو راضای شدی؟ عرض می کند آری» (1).

ص: 496

از مسائل مهم که باید آن را جزو ارکان تأثیر قرآن در قلوب دانست، اخلاص در قرائت است، اگر عملی بدون آن صورت گیرد، بی ارزش و از درجه اعتبار خالی است. اخلاص روح عبادت، سرمایه تجارت اخروی و رأس المال تجارتهای دنیوی است، اگر قرائت قرآن برای اغراض غیر الهی مثل اینکه مردم خوششان آید، یا به این وسیله دگانی باز کرده و قصد پول به جیب زدن داشته باشد، نه ثواب ندارد که، عقاب دارد. از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که از پدرش و او از پدرانش نقل کرده که: «مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ يَأْكُلُ بِهِ النَّاسَ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَجْهَهُ عَظْمٌ»

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده که فرمودند: پیامبر گرامی اسلام فرموده اند: «مَنْ قَرَأَ عَشْرَ آيَاتٍ فِي لَيْلَةٍ لَمْ يُكْتَبْ مِنَ الْغَافِلِينَ وَ مَنْ قَرَأَ خَمْسِينَ آيَةً كُتِبَ مِنَ الذَّاكِرِينَ وَ مَنْ قَرَأَ مِائَةَ آيَةٍ كُتِبَ مِنَ الْقَانِطِينَ وَ مَنْ قَرَأَ مِائَتِي آيَةٍ كُتِبَ مِنَ الْخَاشِعِينَ وَ مَنْ قَرَأَ ثَلَاثِينَ آيَةً كُتِبَ مِنَ الْفَائِزِينَ وَ مَنْ قَرَأَ خَمْسَمِائَةَ آيَةٍ كُتِبَ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ وَ مَنْ قَرَأَ أَلْفَ آيَةٍ كُتِبَ لَهُ قِنْطَارٌ مِنْ بَرٍّ، الْقِنْطَارُ خَمْسَةُ عَشْرَ أَلْفٍ (خَمْسُونَ أَلْفًا) مِثْقَالٌ مِنْ ذَهَبٍ وَ الْمِثْقَالُ أَرْبَعَةٌ وَ عِشْرُونَ قِيرَاطًا اصْغَرُهُ مِثْلُ جَبَلِ أُحُدٍ وَ اكْبَرُهَا مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ» (1).

: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هر کس در شبی ده آیه قرائت کند از غافلان به حساب نیاید و هر کس پنجاه آیه بخواند از ذاکران به حساب آید، و هر کس صد آیه بخواند، از مطیعان و هر کس دویست آیه بخواند از خاشعان، و هر کس سیصد آیه بخواند از رستگاران، و هر کس پانصد آیه بخواند از کوششگران به حساب آید، و هر کس هزار آیه خواند، هزار «قنطار» نیکی برایش نوشته شود».

ص: 497

---

1- چهل حدیث، صفحه 423 به نقل از کافی جلد 2؛ کتاب فضل القرآن باب ثواب قراءة القرآن، حدیث 5.



لا لَحْمَ فِيهِ» فرمود: «کسی که قرائت قرآن کند برای استفاده از مردم، در روز قیامت می آید در حالی که صورت او استخوانی بدون گوشت است»<sup>(1)</sup>، در واقع چنین شخصی که فکر می کند مال مردم را با قرآن می خورد که در حقیقت خود را می خورد، و در روز قیامت باطن هر چیز آشکار خواهد شد خواهد دید که گوشت صورت خود را می خورده است، خدا نکند قاریانی که بر سر مقابر و در مجالس فاتحه قرائت قرآن می کنند، برای کسب پول باشد. باید قصد را خالص کنند، و قصد پول به جیب زدن نداشته باشند، نباید پولی را هم که بانی ها به آنها می دهند، در عوض قرآن خواندن قبول کنند، خدا نکند آنها که می بینند آواز خوش دارند، و اگر در چنین مجالسی قرآن بخوانند خوب استفاده می کنند، به این نیت قرآن بخواند خدا نکند این عمل را برای خود شغل کند و دست از کار و کسب مفید بکشند.

باید اداره ای در این نظام اسلامی مسئول نظارت بر کار چنین افرادی باشد، تا قرآن را به عنوان دگانی مورد استفاده قرار ندهند، و خدا نکند بعضی از اینها متدین هم نباشند. بی مناسبت نیست این نکته را هم متذکر شوم که شبیه چنین تعبیری که نسبت به قرآن است نسبت به روایات ائمه و احکام الهی هم هست. مرحوم محدث نوری(ره) در کتاب لؤلؤ و مرجان که برای آداب اهل منبر نوشته (و برای همه اهل منبر خواندن آن از واجبات است) چنین گوید: شیخ معظم کلینی در کافی روایت کرده از حضرت امام محمدباقر(علیه السلام) که فرمود به ابی النعمان در ضمن وصایا که به او کردند: «ولا تستاكل الناس بنا فتفتقر»: «مخور مال مردم را به سبب و وسیله ما که فقیر خواهی شد» و ظاهراً مراد فقر در دنیا و آخرت هر دو باشد... و شیخ مفید این خبر را در «آمالی» روایت کرده، به این عبارت «یا ابا النعمان لا تستاكل بنا الناس»

ص: 498

فلا يزيدك الله بذلك الا فقرا» حاصل آن که مخور بوسیله ما مال مردم را که خدای تعالی نيفزايد به این کسبت برای تو جز فقر و پریشانی را، و شیخ کشی در رجال خود روایت کرده از قاسم بن عوف که امام زین العابدین (علیه السلام) به او فرمودند: «و ایتاک ان تَسَّ تَأْكِل بنا فیزیدک الله فقرا»... مرحوم آخوند ملا محمد صالح مازندرانی و غیر او در شرح این کلام... چنین ذکر کردند که مراد کسی است که علم را آلت قرار می دهد از برای خوردن اموال مردم و آن را سرمایه می کند که به آن کسب کند و وسعت دهد در معاش خود. (1)

در جای دیگر چنین گوید: ثقة الاسلام کلینی در جامع کافی در باب «المستاکل بعلمه و المباهی به» روایت نموده از ابی عبدالله الصادق (علیه السلام) که فرمود «مَنْ اراد الحدیث لمنفعة الدنيا لم یکن له فی الاخرة نصیب و مَنْ اراد به الاخرة اعطاه الله خیر الدنيا و الاخرة»: «هر کس قصد کند از حدیث یعنی از یاد گرفتن و نقل آن از برای دیگران، منفعت دنیوی را، که بوسیله آن مالی بدست آرد، برای او در آخرت حظ و نصیبی نخواهد بود و هر که قصد کند از تعلیم و تعلّم آن، خیر آخرت را، خداوند به او عطا می فرماید خیر دنیا و آخرت را».

و نیز فقره اول را در آنجا از آن جناب به سند دیگر روایت کرده و شیخ فقیه محمد بن ادریس حلی در کتاب سرائر از کتاب ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه نقل کرده که: او از جناب ابوذر روایت کرده که فرمود: «مَنْ تَعَلَّمَ علما من علم الاخرة یرید به عرضا من عرض الدنيا لم یجد ریح الجنة»: «هر که بیاموزد علمی از علوم آخرت را و غرض او از آن یاد گرفتن، تحصیل متاعی باشد از متاعهای دنیا، بوی بهشت را احساس نخواهد کرد» و شیخ ابن ابی جمهور احسائی در کتاب غوالی اللثالی روایت کرده از امیرالمؤمنین (علیه السلام) که رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

ص: 499

فرمود: «مَنْ أَخَذَ الْعِلْمَ مِنْ أَهْلِهِ وَعَمِلَ بِهِ نَجَى وَ مَنْ أَرَادَ بِالدُّنْيَا فَهُوَ حَظَّهُ»: «هر کس بستاند علم را از اهلش و به آن عمل کند نجات یافته، و هر که قصد کند به آن تحصیل دنیا را پس بهره او از آن علم همان است که قصد کرده و تحصیل نموده است»، یعنی دیگر از آخرت حظ و نصیبی ندارد و (سلیم بن قیس هلالی) از اصحاب امیرالمؤمنین (علیه السلام) همین مضمون را در کتاب خود از آن جناب با زیادتی نقل کرده، که: «و من اراد به الدنيا هلك و هو حظّه» و حاصل زیادتی آنکه علاوه بر نداشتن نصیبی در آخرت هلاک نیز شده، به جهت این معامله که علم دین داده و مال دنیا گرفته است و بر این مضمون اخبار بسیار است. (1)

مبلغین دینی و روضه خوانها نباید در مقابل گفتن احکام و روضه خواندن قصد پول گرفتن داشته باشند، باید قصد را خالص کرده و برای رضای خدای متعال کار کنند، البته مردم باید بدانند مبلغین شیعه مانند مبلغین و علماء اهل تسنن وابسته به مراکز دولتی نبوده و نیستند، و باید خود، آنها را تأمین کنند و بالاخره باید زندگی آنها اداره شود، گاهی شنیده می شود می گویند چرا روحانیون کار نمی کنند مگر علی (علیه السلام) کار نمی کرد، اولاً- باید بگویم علم ائمه و از جمله آنها علی (علیه السلام) علم لدنی بود و نیاز به زحمت کشیدن و تحصیل کردن نداشتند و ثانیاً بزرگترین ظلم تاریخ در حق علی (علیه السلام) این بود که بیل به دست علی دادند تا در نخلستانها کار کند، مگر علی (علیه السلام) برای کشاورزی آمده بود، آن علی (علیه السلام) که فرمود از من بپرسید قبل از اینکه از میان شما بروم، که به طرُق آسمان آشنا ترم تا طرق زمین، آیا این علی (علیه السلام) باید به کشاورزی مشغول شود، آیا او که عالم به حوادث گذشته و آینده بود، باید بیل بزند، او چراغ جامعه بود و باید در رأس حکومت کار می کرد، نه میان آب و گل ثالثاً مگر تعلیم و تعلم و پرورش یک جامعه کار نیست، مگر کار فقط بیل به دست گرفتن است

ص: 500

---

1- لؤلؤ و مرجان، صفحه (17 و 16 و 15)؛ مرحوم کلینی بابی دارد تحت عنوان (المستاکل بعلمه و المباهی به) که این روایات را جمع کرده است.

رابعاً چرا این اشکال به تحصیل کرده های امروزی نمی شود کدام محصلی تا قبل از فارغ التحصیل شدن اگر بخواهد به مقامات عالی و به پیشرفتهای علمی رسد، کار می کند، او که می خواهد به درجات عالی رسد فقط فکرش در درسش است نه کار، چرا این اشکال را به معلمین عزیز و آموزگاران گرانقدر نمی کنند، مگر آنها باید حتماً بیل به دست گیرند تا کار کرده باشند، مگر کار آنها عبادت نیست، پس مواظب باشید فریب کسانی که ندای اسلام بدون روحانیت را سر می دادند نخورید، که اگر اینها نبودند همین مقدار احکام را هم نداشتیم، اگر شیخ مفیدها و شیخ طوسی ها و شیخ انصاری ها و صاحب جواهرها و مجلسی ها و شیخ بهائی ها و... نبودند چه داشتیم؟!

مبلغین در عین اینکه توقعی برای دریافت وجه در مقابل تبلیغ نباید داشته باشند، مردم هم باید زندگی آنها را تأمین کنند تا بتوانند تحصیل کنند و در مقابل افکار خطرناک الحادی و اشکالاتی که به ساحت مقدس قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و امامان علیهم السلام می شود دفاع نمایند، البته مردم باید آن روحانی نماهائی که نه تحصیل کرده و نه درس می خوانند و فقط برای امرار معاش لباس روحانی پوشیده اند و آبروی این قشر را می برند شناخته و از سوء استفاده های آنها جلوگیری کنند، باید این فکر از بین برود که وقتی می گفتند روحانی یک مشت گلاش و دوره گرد و افرادی که بر سر قبور قرآن می خواندند در ذهن می آمد اینها روحانی نیستند.

از مطلب دور نشوم که بحث در اخلاص در قرائت قرآن بود، در روایت امام پنجم، قاریان قرآن را به سه دسته تقسیم می کنند.

عن ابی جعفر (علیه السلام) قال: «قراء القرآن ثلاثة: رَجُلٌ قرأ القرآن فاتَّخذه بضاعةً واستَدَّرَ به الملوک و استَطال به علی الناس، و رَجُلٌ قرأ القرآن فحَفِظَ حروفه و صدَّ یَع حدوده و اقامه اقامة القَدَح، فلا کثر الله هؤلاء من حملة القرآن، و رَجُلٌ قرأ القرآن فوضع دواء القرآن علی داء قلبه فأسهَرَ به لیلَهُ و أظمَّأ به نهاره و قام به فی مساجده

و تجافی به عن فراشه، فَبَاوَلْنِكَ يَدْفَعُ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْبَلَاءَ وَ بَاوَلْنِكَ يَدْبِلُ اللَّهُ مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ بَاوَلْنِكَ يَنْزِلُ اللَّهُ الْغَيْثَ مِنَ السَّمَاءِ فَوَاللَّهِ  
لَهُؤْلَاءُ فِي قُرْآنِ الْقُرْآنِ أَعَزُّ مِنَ الْكَبْرِيتِ الْأَحْمَرِ»<sup>(1)</sup>.

امام باقر (علیه السلام) فرمود: «قرآن خوانان سه گروه اند: یکی آنکه قرآن خواند و آن را سرمایه کسب خود کند و پادشاهان را با آن بدو شد و به مردم بزرگی بفروشد. و دیگر مردی است که قرآن را بخواند و حدود آن را نگهداری کند ولی حدود آن را ضایع سازد و آن را چون قدح (جام آب) نگهداری کند. خداوند امثال اینان را در قرآن خوانان زیاد نکند. و دیگری مردی است که قرآن خواند و داروی قرآن را بر دل دردمندش نهد و برای (خواندن و به کار بستن و دقت در معانیش) شب زنده داری کند و روزش را به تشنگی سپری نماید و در محل‌های نمازش به قیام ایستد و از بستر خواب به خاطر آن دوری گزیند و به خاطر همین گروه است که خداوند عزیز و جبار بلا را بگرداند و به برکت ایشان است خداوند دشمنان را بازدارد و به سبب آنان است که خدای عزوجل از آسمان باران فرستد، پس به خدا سوگند اینها در میان قرآن خوانان از کبریت احمر کمیاب ترند».

در روایتی دیگر از رسول گرامی چنین آمده است: «کسی که یاد گیرد قرآن را و عمل به آن نکند و عوض آن اختیار کند حبّ دنیا و زینت آن را، مستوجب غضب خدا شود، و در درجه یهود و نصاری است که کتاب خدا را پشت سرشان انداختند.

و کسی که قرائت قرآن کند و قصد سَمْعِهِ و خودنمایی داشته باشد و بوسیله آن دنیا را طلب کند ملاقات کند خدا را در روز قیامت در صورتی که روی او استخوان بی گوشت است و قرآن به پشت گردن او زند تا او را داخل آتش کند بیفتد در آن با آنها که افتادند.

ص: 502

---

1- کافی، جلد 2، کتاب فضل القرآن، باب النوادر، حدیث 1.

و کسی که قرائت قرآن کند، ولی به آن عمل نکند، خداوند او را روز قیامت کور محشور فرماید، می گوید «خداوندا من که بینا بودم، پس چرا مرا کور محشور کردی؟ می فرماید: چنانچه تو نسیان آیات ما کردی که بر تو فرو فرستادیم، امروز نیز تو نسیان شدی» پس او را بسوی آتش فرستند.

و کسی که قرائت قرآن کند برای خدا و خالص از ریا و برای یاد گرفتن معالم دین، ثواب او مثل ثوابی است که به جمیع ملائکه و انبیاء و مرسلین دهند، (یعنی از سنخ ثواب آنها به او مرحمت فرمایند).

و کسی که تعلّم کند قرآن را برای ریا و سمعه تا آنکه با جاهلان جدال کند و به علماء مباهات ورزد و دنیا را به آن طلب کند، خداوند استخوانهای او را روز قیامت از هم پراکنده می سازد و در آتش، کسی عذابش از او بیشتر نیست، و از شدت غضب و سخط خداوند به جمیع انواع عذاب او را معذب کنند.

و کسی که تعلّم قرآن کند و در علم تواضع نماید، و تعلیم بندگان خدا دهد، و از خداوند اجر طلبد، در بهشت از او کسی ثوابش بزرگتر نیست، و منزله ای از منزله او بالاتر نمی باشد و هیچ منزل رفیع و درجه بلندی در بهشت نیست، مگر آنکه بزرگتر و وافرتر آن را او دارد» (1). این منازل عالی وقتی به دام مراد انسان افتد و به او داده شود که رنج کشیده و خالصانه حق تلاوت قرآن را اداء کند و به قول شاعر:

گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید \*\*\* که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

خاصیت نسیم سحر را گفته اند این است که در شکفتن گلها مؤثر است.

تو هم اگر خواهی گل مرادت بشکفتد و به مقصود رسی، باید مثل نسیم سحر

ص: 503

در سحر، نسیم الفاظ پر معنای قرآن را ایجاد کنی و با نسیم عبادت، گل ایمان خود را شکوفاتر سازی (وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ) (1)

گفتیم که متقین به آیات تشویق و نعمتهای بهشتی که می‌رسند، امید و رجاء آن را دارند، و از طرفی به آیات تهدید و تخویف و عذاب که می‌رسند، ترسیده و به خدا پناه می‌برند، به این مناسبت ابتدا روایتی را از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل می‌کنیم، که ترسناک‌ترین و امیدوارترین آیه در آن گنجانده شده، و سپس نمونه هائی از آیات تشویق و تهدید را ذکر می‌کنیم:

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) طبق این حدیث فرموده اند: «اعظم آیه فی القرآن آیه الكرسي و اعدل آیه فی القرآن (انَّ الله یأمر بالعدل و الاحسان...)» (2) و اخوفُ آیه فی القرآن (فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره) (3) و اَزْجَعی آیه فی القرآن (قُلْ یا عبادِ الذین اَسْرَفوا علی انْفُسِهِمْ لا تَقْنَطوا من رحمة الله) (4)، (5)

حال به سراغ نمونه هائی از آیات تخویف و تشویق رویم و از هر یک دو نمونه ذکر کنیم: اما آیات تخویف: 1- (یا ایها الذین آمنوا مالکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اناقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل) (6): «ای کسانی که ایمان آورده اید چه شده است شما را که هرگاه گفته می‌شود به جهاد در راه خدا روید سنگین شده، به زمین می‌چسبید، آیا راضی شدید به زندگانی دنیا و ترک زندگی آخرت کردید پس متاع زندگی دنیا به نسبت آخرت بسیار قلیل است».

2- (الا تَنْفَرُوا یُعَذِّبْکُمْ عذاباً ألیماً و یستبدل قوماً غیرکم و لا تَصُدُّ رَوْهَ شَیئاً و اللّهُ علی کلّ شیء قَدیر): «اگر (به سوی میدان جهاد) حرکت نکنید شما را مجازات دردناکی کرده و گروه دیگری غیز از شما به جای شما قرار می‌دهد، و هیچ زیانی به او

ص: 504

1- سوره الذاریات، آیه 18.

2- سوره نحل آیه 90.

3- سوره زلزله آیه 8 و 7.

4- سوره زمر آیه 53.

5- کنز العمال، خبر 25391؛ میزان الحکمة، جلد 8، صفحه 103.

6- سوره توبه آیه 38.

مسلمان وقتی این آیات را می خواند باید بداند در مقام جهاد اگر کوتاهی کند این خطاب قرآن متوجه او است، این آیه اگرچه در مورد جنگ تبوک (2) است، ولی مورد هیچگاه محصّص نیست، یعنی شمول این آیه نیست به ما هم هست و ما اگر در مقام جهاد زبانی، قلمی، مالی، جانی قصور کنیم، چطور می توانیم در مقابل هجوم دشمن به مرزهای کشورهای اسلامی ساکت باشیم، چگونه می توانیم بینیم صهیونیسیم با عرض و آبروی مسلمانان چنین می کند، مگر علی (علیه السلام) نبود که وقتی شنید خلخال از پای زنی یهودی در حکومت اسلامی ربوده شد، فرمود: اگر برای این مصیبت کسی بمیرد مورد ملامت نیست، چگونه راضی شویم، با ناموس

ص: 505

#### 1- سوره التوبه، آیه 39.

2- درباره شأن نزول این آیات از ابن عباس و دیگران نقل شده که آیات درباره جنگ تبوک نازل شده است یعنی همان وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله از طائف به مدینه بازگشتند، مردم را برای جنگ با رومیان که همان جنگ تبوک است آماده کردند، این آیات نازل شد. در روایات آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله معمولاً مقاصد جنگی و هدفهای نهائی و اسرار جنگی را قبل از شروع جنگ برای مسلمانان روشن نمی ساختند، زیرا می ترسیدند که به دست دشمن افتد ولی در مورد «تبوک» چون مسافت بین مدینه و سرزمین روم زیاد بود، و باید مسلمانان هم آماده می شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله صراحتاً خبر از مبارزه با رومیان دادند، در ضمن فصل تابستان و گرما و وقت برداشت محصولات و غلات و میوه بود، و مسافت زیاد و گرما و وقت برداشت محصول همه دست به دست هم داده، و جنگ را بر مسلمانان مشکل می ساخت. و لذا بعضی در اجابت دعوت پیامبر تردید کردند، تا اینکه این آیات نازل شد، و آنها را با ملایمت چنانکه در آیه اول است و بعد با تهدید، چنانکه در آیه دوم است، مخاطب قرار داد، (این شأن نزول را به طور اجمال بسیاری از مفسران مانند طبری در (مجمع البیان)، فخر رازی در (تفسیر کبیر) و آلوسی در (روح المعانی) آورده است. قابل ذکر است که تبوک منطقه ای میان مدینه و شام بود که الان مرز عربستان است و در آن روز نزدیک سرزمین امپراطوری روم شرقی که بر شامات مسلط بود، قرار داشت، فاصله آن را تا مدینه 610 کیلومتر و تا شام 692 کیلومتر نوشته اند، واقعه جنگ تبوک در سال (صلی الله علیه و آله) هجری حدود یکسال بعد از جریان فتح مکه روی داد (خلاصه شده از تفسیر نمونه، جلد 7، ذیل آیه مذکور، صفحه 413 - 412).



مسلمین چنین کنند؟ باید جهاد زبانی، قلمی و مالی کرد و هزینه جهاد و دفع تبلیغات مسموم دشمن را تأمین کرد، باید جهاد بدنی و جانی کرد، نه فقط با کافران که با منافقان خطرناکتر از آنها که قابل اصلاح نیستند، باید جنگید، تا کی ببینیم، وهابیت بر علیه اسلام راستین تبلیغات کند وهابیتی که نه شیعه را قبول دارد نه سنی را، وهابیتی که به طور نامشروع بوجود آمده و رشد کرده است، چگونه راضی شویم که به قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله) و تمامی مسلمین اعم از شیعه و سنی اهانت شود، و ساکت باشیم، چرا نباید فریادی به جز فریاد امام امت (ره) بر علیه شیطانی که کتاب آیات شیطانی را نگاشت کشیده شود، فریاد بر علیه سلمان رشدی خائن که خود را مسلمان می پندارد، تا کی بشنویم به مقدسات ما توهین کنند، اگر قیام نکنیم مرده ایم، حیات ما به قیام ماست، مرگ ما به سکوت ما است، بین حق و باطل هرگز صلح برقرار نمی گردد این جنگ از سنتهای لایتغیر الهی است، اگر فریاد زدیم و مقابله کردیم دشمن عقب نشینی می کند چنانکه در فتوای امام امت در حمایت از قرآن و پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله دیدیم چه شد، فتوائی که حکم ارتداد سلمان رشدی و قتل او را صدر کرد، او گرچه کشته نشود ولی مرده است، مگر می تواند از سوراختی که در آن خزیده است خارج شود، چندی پیش در جراند نوشتند که در کنفرانسی که بنا بود او سخنرانی کند و دقیقاً محل مورد کنترل بود، نتوانست شرکت کند، زیرا مأموران امنیتی از شرکت او در جلسه جلوگیری کردند و لذا متن سخنرانی او توسط دیگری خوانده شد.

حامیان چنین افرادی و بانیان چنین نقشه هائی باید بدانند به غیر از ضرر چیزی متوجه آنها نخواهد شد، فتوای امام چنان کرد که در کنفرانس اسلامی، علی رغم تمایل بعضی از کشورها به ارتداد او صحنه گذاشته شد، گرچه درباره کشتن او سخنی گفته نشد، حامیان او گرچه تلاش کردند که این عمل را مخالف آزادی قلم و بیان و عقیده جلوه دهند، ولی جهانیان فهمیدند که مرز و محدوده آزادی آنها تا

چه حدی است، تا کثیف ترین اهانت و دشنام به عقیده یک میلیارد مسلمان و انسان، اگر میلیونها تومان خرج می کردیم، تا این رسوائی را برای غرب اثبات کنیم، اینچنین که خود با دست خود اثبات کردند نمی شد، با دست خود سلمان رشدی پلید را به ظاهر بر ضد مسلمانان به صحنه کشیدند، و خود را از صحنه انسانیت خارج کردند.

آری این آیات تهدید و عذاب باید محرک ما در جهت تأمین رضای الهی باشد، و هیچگاه برای دنیا و مال دنیا از مسیر او منحرف نشویم.

امام سجاد(علیه السلام) در ضمن دعائی که برای مرزبانان کشورهای اسلامی دارند، چنین گویند: «وَأَسِئِبِهِمْ عِنْدَ لِقَائِهِمُ الْعَدُوَّ، ذَكَرَ دُنْيَاهُمْ الْخَدَاعَةَ الْغَرُورَ وَأَمُحَّ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْمَالِ الْمَفْتُونِ»: «بارالها فکر این دنیای فریبنده را به هنگامی که آنها در برابر دشمنان قرار می گیرند از نظرشان دور فرما و اهمیت اموال فتنه انگیز و دلربا را از صفحه قلوبشان محور گردان». (1) و این نیست جز برای اینکه با دلی لبریز و مالا مال از عشق خدا پیکار کنند.

در حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ هُمْ أَهْلُ حَقِّهِمْ مِثْلَ مَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا كَمَا يَجْعَلُ أَحَدُكُمْ أَصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ ثُمَّ يَرْفَعُهَا فَلْيَنْظُرْ بِمَ تَرْجِعُ»: «به خدا سوگند دنیا در برابر آخرت نیست مگر مثل اینکه یکی از شما انگشتش را به دریا زند و بردارد، و ببیند چه مقدار آب به آن است» (2) یعنی دنیا، مثل، نمی است که به انگشت است و آخرت چون دریاست که این دو قابل قیاس با هم نیستند، پس هدف را خدا قرار ده و در راهش مبارزه کن، و بدان اگر ما مبارزه نکردیم، مسلم خداوند

ص: 507

---

1- دعاء 27 صحیفه سجادیه، (ص 148، شرح صحیفه سجادیه از عزالدین جزائری).

2- تفسیر نمونه، این حدیث از اینگونه بدون ذکر مدرک در جلد 7، ذیل همین آیات آورده و لکن حدیث را در میزان الحکمة از بحار الانوار، جلد 73، صفحه 119 چنین از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَقَلَ كَرْدَةَ اسْتِ (ما الدنيا في الآخرة إلا مثل ما يجعل أحدكم أصبعه في اليم فلينظر بم يرجع).

کسان دیگری را دارد، تا به جای ما در حمایت از اهدافش در برابر دشمنانش بجنگند و خلاصه در یک کلام پیام این آیات چنین است: سربلند زندگی کن و سربلند بمیر و تن به ذلت مده.

2- (وَيْلٌ لِّلْمُطَفِّفِينَ (1) الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ (2) وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ (3) أَلَا يَظُنُّ أُولَئِكَ أَنَّهُمْ مَبْعُوثُونَ (4) لِيَوْمٍ عَظِيمٍ (5) يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ): (وای بر کم فروشان - آنها که وقتی برای خود کیل می کنند (و می فروشند) حق خود را به طور کامل می گیرند - و هنگامی که خواهند برای دیگران کیل یا وزن کنند (و بخرند) کم می گذارند - آیا آنها باور (یا گمان) ندارند که برانگیخته می شوند - در روزی بزرگ - روزی که مردم در پیشگاه رب العالمین می ایستند». (1)

وقتی انسان این آیات را تلاوت می کند باید در اعمال کسب و فعالیتش دقت کند، آیا کم فروش نیست، آیا به دنبال کلاه بر سر مردم گذاردن یا کلاه برداشتن از سر آنها نیست، معروف در بین مفسرین این است که (يُظُنُّ) را به معنی یقین و باور گرفته اند، یعنی آیا باور و یقین ندارند که در روز بزرگی برانگیخته می شوند؟! آیا باور به معاد ندارند؟ ولی احتمالی (2) هم داده شده که (يُظُنُّ) به معنی همان گمان عرفی باشد، یعنی آیا گمان ندارند و احتمال نمی دهند که روز قیامتی هست و برانگیخته می شوند، یعنی کم فروشان یقین که ندارند، احتمال هم نمی دهند، و به تعبیر دیگر احتمال وجود معاد موجب جلوگیری از ارتکاب جرم و کم فروشی است، اگر این صفت رذیله در ما است، بدانیم که گمان و احتمال هم نسبت به معاد نمی دهیم یا متوجه نیستیم که در قلبمان بی توجهیم.

چگونه اعتقاد به معاد داریم و احتکار و گرانفروشی می کنیم، چرا تورم ایجاد

ص: 508

1- آیات اول تا ششم سوره المطفین.

2- به تفسیر نمونه، جلد 26 ذیل همین آیات رجوع شود.

می‌کنیم، تورمی که شمشیر تیز و برنده‌ای است که لبه آن متوجه مستضعیفین و محرومین جامعه است، خداوند در این آیات به کسانی که به حق مردم ظلم می‌کنند، اعلان جنگ داده است، تا این باور به مبدأ و معاد در فرهنگ جامعه ما رشد نکند، این تخلفات بیداد می‌کند، جریمه و زندان تا حدی و به صورت مقطعی مؤثر است، باید وجدان و ترمز درونی جلوگیری کند، اگر هر مسلمانی تأمل و تفکر در این آیات کند و درک حقایق نماید و حتی گمان به روز قیامت پیدا کند حتماً خود را اصلاح کرده و جامعه رو به سعادت می‌رود، زیرا جامعه مرگبی و مجموعه‌ای اعتباری از افراد است هر فردی اگر مؤظف به اصلاح خود بود چنانکه هست جامعه اصلاح می‌شد.

باید فهمید خوشبختیها و بدبختیها به هم پیوسته است، بر فرض هم کسی با دزدی، کم‌فروشی و گرانفروشی ثروتی به دست آورد آیا در کاخی که در کنار کوخهای محرومین می‌سازد، می‌تواند خوشبخت باشد بدون دردسر زندگی کند؟! چگونه در میان انبوهی بیچاره می‌تواند در رفاه باشد؟! آیا اگر هنوز وجدانی داشته باشد می‌تواند راحت زندگی نماید.

بعضی از این کم‌فروشان و ثروتمندانی که از راه نامشروع ثروت اندوخته‌اند مفاهیمی همچون ایثار و گذشت و کمک به محرومین و احسان در نظرشان بدون معناست، واژه‌ای بی‌محتوی است، اصلاً آنها نظری به جامعه ندارند، اگر توجهی هم به جامعه کنند و جامعه‌ای بخواهند برای این است که بیشتر منفعت شخصی برند، حال ما توقع هم داریم و جوه شرعیه مثل خمس و زکات و صدقه دهند، چه خیالی داریم، اگر می‌دادند و بدهند که اینگونه تجمع ثروت نمی‌شود، و خون مظلومان در شیشه نمی‌رود.

اینجا جای تذکر است که بسیاری از ما زیارت عاشورا را می‌خوانیم و این جمله را هم بسیار تکرار می‌کنیم که «اللهم العنّ اول ظالمٍ ظلمَ حقّ محمد و آل محمد و آخرّ تابع له علی ذلک» (خدایا لعنت کن اولین ظالم‌کننده بر حق محمد و آل محمد

و لعنت کن آنانکه پس از او ظلم کرده و می کنند در حق محمد و آل محمد» اگر دقت کنیم بسیاری از ما بر خود لعنت می فرستیم و متوجه نیستیم زیرا خمس که مشتمل بر حق سادات و حق امام است، اگر پرداخت نشود، به منزله دزدی از مال آنها و ظلم در حق آنها است، که: از عترت پیامبرند، پس دقت کن از ظلم کنندگان بر آنها مباحی، خداوند همه ما را به راه مستقیم خود هدایت فرماید، و از لغزش در لغزشگاهها محافظت نماید.

این کم فروشی نه تنها در مغازه گسّه به باشد، که: هر کس متناسب با شغلش می تواند یک کم فروش باشد، آن کارگر و کارمند و معلم و... که در مقابل حقوق معینی باید ساعت معینی کار کند اگر کمتر کار کند کم فروشی کرده، و مسؤول است، اگر واقعاً کارمندانی که باید 8 ساعت کار کنند، فقط یک ساعت کار مفید و برای خدا می کردند، و کارمندان ما حتی 2 میلیون بودند، می دانید در روز دو میلیون ساعت کار مفید و ارزنده داشتیم، ولی حیف و صد حیف که در یک ساعت از 8 ساعت کار مفید بسیاری از آنها برای خدا هم جای تأمل است، یک ساعت کاری که بدون رشوه و پارتی باشد بسیار کم است!

چرا باید هر وقت نیاز به وسیله ای داریم، سراغ وسائل خارجی و غیرایرانی را بگیریم، مگر خودمان از خودمان چه دیده ایم، که وسائل خود را بی بها می دانیم، ای کاش مخلصانه کار می کردیم، نه برای خدا که برای وجدان خود، مگر آن کمونیست در کشورهای صنعتی که اینقدر جنس عالی تحویل می دهد برای خدا کار می کند نه برای راحتی وجدان خود یا حداقل برای حفظ حیثیت شرکت خود چنین می کند.

آری اصلاح جامعه چون مولای متقیان علی (علیه السلام) را می طلبد که هر روز صبح در بازار کوفه در حالی که تازیانه در دست داشت می گشت و می گفت: «ای گروه تجّار از خدا بترسید» وقتی بازاریان صدای علی (علیه السلام) را می شنیدند هر چه در دست

داشتند، بر زمین گذاشته به سخنانش گوش فرا می دادند، سپس می فرمود: «از خداوند خیر بخواهید و با آسان گرفتن کار بر مردم برکت بجوئید، و به خریداران نزدیک شوید، حلم را زینت خود قرار دهید، از سوگند بپرهیزید، از دروغ اجتناب کنید، از ظلم خودداری نمائید، حق مظلومان را گرفته، با انصاف با آنها برخورد کنید، به ربا نزدیک نشوید، «اوفوا الکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین»<sup>(1)</sup>: «بیمانه و وزن را به طور کامل وفا کنید، و از اشیاء مردم کم نگذارید و در زمین فساد نکنید».

به این ترتیب در بازارهای کوفه گردش می کرد سپس به دار الاماره باز می گشت، و برای دادخواهی مردم می نشست.<sup>(2)</sup> ضمن حدیثی از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) آمده: «و لا طَفَّفُوا الکیل الا مُعُوا النَّبَات و اُخَذُوا بِالسَّيْنِ»: «هیچ گروهی کم فروشی نکرد مگر اینکه زراعت آنها از بین رفته و قحطی آنها را فرا گرفت».<sup>(3)</sup>

با بررسی تاریخ نیز می بینیم که گناه بارز قوم شعیب (علیه السلام) که در (مَدِیْنٌ)<sup>(4)</sup> می زیستند و با عذاب الهی نابود شدند، همین کم فروشی بود، داستان این قوم در سوره های مختلف مثل اعراف و شعراء و هود آمده، و بسیار جای عبرت است که عاقبت آنها چه شد، در آیه 85 سوره هود حضرت شعیب (علیه السلام) بعد از امر به عبادت خداوند یگانه، انگشت روی کم فروشی آنها گذارده، می فرماید: (و لا تَتَّقُوا المکیال و المیزان) سپس در آیه 86 حضرت شعیب (علیه السلام) و خطیب<sup>(5)</sup> الانبیاء به قوم خود

ص: 511

1- سوره هود، آیه 85.

2- کافی، باب آداب التجارة، حدیث 3 (با کمی اختصار) به نقل از جلد 26، نمونه صفحه 251 ذیل همین آیات.

3- تفسیر فخررازی، جلد 31، صفحه 88.

4- نام آبادی و قبیله شعیب بود و در مشرق خلیج عقبه قرار داشته و گفته اند مدین نام یکی از فرزندان ابراهیم (علیه السلام) بوده و فرزندان اسماعیل علیه السلام در آن جا سکونت داشته اند و با مصر و لبنان و فلسطین تجارت داشته اند (نمونه جلد 6 ذیل آیه 85 و جلد 9، صفحه 200 ذیل آیه 86 هود).

5- حضرت شعیب را خطیب الانبیاء نامند زیرا سخنان او حساب شده، رسا و دلنشین بود (سفینة البحار، ماده (شعیب) به نقل از تفسیر نمونه، جلد 9، صفحه 213).

می گوید: (وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ): «ای قوم من پیمانہ و وزن را با عدالت وفا کنید و بر اشیاء (و اجناس) مردم عیب مگذارید و از حق آنان مکاهد و در زمین فساد مکنید». باید در این آیات دقت کرد که یکی از عوامل نابودی جامعه کم فروشی و گرانیفروشی است، عاملی است که موجب دوقطبی شدن جامعه می گردد، آنها که با این روش ثروتی به هم می زنند فکر می کنند کلاه بر سر مردم گذارده اند، که در حقیقت کلاه بر سر خود گذارده اند، داستان معروفی است که یکی از علمای قم خطاب به بازاریها کرده می گفت: ای اهل بازار مبادا دهاتی هائی که از اطراف برای خرید می آیند کلاه بر سر شما گذارند بسیار مواظب باشید، یکی از آنها در جواب گفت: آقا شما ما را دست کم گرفته اید، که ما کلاه سر آنها گذارده و اجناس را به قیمت گران تر به آنها می فروشیم، آن عالم در جواب فرموده بود من همین را می گویم که شما خیال می کنید کلاه سر آنها گذارده اید زیرا جلو شما را وقتی می گیرند که قدرت رد کردن اموال آنها را ندارید، و آن موقع می فهمید کلاه بر سر که رفته است!

قابل توجه است که در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که خداوند «وَيْلٌ» را درباره هیچکس در قرآن قرار نداده مگر اینکه او را کافر نام نهاده، همانگونه که می فرماید: (فويل للذين كفروا من مشهد يوم عظيم): «وای بر کافران از مشاهده روز بزرگ»<sup>(1)</sup> از این روایت استفاده می شود که کم فروشی بوی کفر می دهد، و اگر دقیق شویم می توان فهمید که کم فروشی گرچه به زبان می گویند به خدا معتقدم، ولی به رزاقیت خداوند کافر است، وگرنه باید بداند کم فروشی و گرانیفروشی در روزی او تأثیر ندارد!

ص: 512

---

1- سوره مریم، آیه 37 و اصول کافی، مطابق نقل نور الثقلین جلد 5، صفحه 527؛ نمونه جلد 26 ذیل آیات اول سوره مطففین.

کم فروشی نه فقط در کسب و شغل و حرفه و صنعت که به عبادت هم سرایت کرده و می بینیم که در نماز نیز کم فروشی می کنیم، تا بتوانیم از سر و ته نماز می زنیم، و آنقدر سریع می خوانیم، که گویا حیوان درنده ای برای دریدن ما به دنبال ماست، و حتی سلام نماز را اگر در صف جماعت باشیم داده و نداده از مسجد فرار می کنیم، چرا این چنین می کنیم، مگر نشنیده ایم آنچه از عبدالله بن مسعود صحابی معروف نقل شده که گفت: «نماز نیز قابل پیمانہ است، کسی که کیل آن را بطور کامل اداء کند، خداوند پاداش او را کامل می دهد، و هر کس از آن کم بگذارد درباره او همان جاری می شود، که خداوند درباره «مطففین (کم فروشان)» فرموده است» (1) اما از آیات تشویق نیز دو نمونه ذکر می شود:

1- در آیه 69 سوره عنکبوت می خوانیم (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا): «و آنان که مجاهدت در راه ما (و برای ما) کردند آنها را به راههای خود هدایت می کنیم» وقتی قاری قرآن این آیه را قرائت می کند، باید به دو نکته توجه کند: 1- جهاد. 2- اخلاص. و اینکه این دو، شرط هدایت الهی است جهاد را از «جاهدوا» و اخلاص در نیت و اعتقاد و عمل را از کلمه «فینا» باید استفاده کند، یعنی اگر مجاهدت و کوششی در راهی توأم به اخلاص شد، خداوند با تأکید بسیار (2) فرموده که من متکفل هدایت و رسیدن به هدف او هستم، اطلاق این عبارت شامل جهاد نفسانی و خارجی و نیز معنوی و مادی می شود، اگر کاسب در کسب و کار خود، کارمند در کار خود، محصل در تحصیل خود، برای رضای خدا و با خلوص نیت تلاش کند بداند که خداوند وعده داده است که راهها را بر روی او می گشاید، گاهی دیده می شود فرد کاسبی زودتر از مغازه کناری خود سرکار می آید، و دیرتر می بندد، ولی می گوید نمی دانم چرا کسب من رونق ندارد، و کارهایم گره خورده است!؟

ص: 513

- 
- 1- مجمع البیان، جلد 10، صفحه 452؛ نمونه جلد 26، صفحه 247.
  - 2- لام تأکید و نون تأکید ثقیله در (لنهدیتهم) شاهد این تأکید است.



ای برادر نیت را خالص کن، و در صدد کساد بازار دیگران مباش، و بدان که روزی دهنده به همه خداست و تو کوچکتر از آنی که مانع روزی کسی شوی، اگر خالصانه کار کردی، خواهی دید که معنی: (یرزقه مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِب) (1) یعنی چه؟ و با تمام وجود آن را لمس می کنی.

اگر در جهاد با دشمن خارجی که بر سر مسلمانان مسلط شده، و به حریم امن آنها تعدی کرده، اخلاص را ضمیمه کنیم و هر دسته و فرقه ای برای منافع شخصی خود کار نکند، و خدا را در نظر گیرد، دیری نمی پاید که مسلمانان عظمت خود را باز می یابند، شما ببینید اعراب با اسرائیل چقدر جنگ کردند، ولی همه آنها به نام اعراب و اسرائیل، نه اسلام و اسرائیل، عنوان عرب را علم کردند، حاضر نشدند مسئله بیت المقدس را اسلامی کنند. سراغ 100 میلیون عرب رفتند و سراغ 1000 میلیون مسلمان نیامدند، گفتند: «العزّة للعرب»!! چه می شد بگویند، العزّة لله و لرسوله ممالک و للمؤمنین؟ آخر چه کسی حاضر است، جان خود را برای سران و رؤسای ممالک عربی دهد؟! اگر شعار عوض شد و عنوان عنوان اسلام و خدا و رسول او شد همه حاضرند برای اینها جان دهند چنانکه در جنگ ایران و عراق دیدیم چگونه جوانان ما به نام اسلام و عشق امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت علیهم السلام جان باختند، خسارت مالی و جانی را باید جانی داد که ارزش آن را داشته باشد گرچه اساساً در راه خدا خسارت نیست.

آری این کشورهای عربی باید چندین بار شکست بخورند، و به این روز افتند، تا بدانند شعار باید (العزّة لله) شود البته اینکه می گویم شعار این باشد شعاری که حقیقتاً محتوایش هم، چنین باشد، نه شعار خالی.

می دانیم از حدود 16 میلیون یهودی 3 میلیون صهیونیسم (2) هستند ولی این

ص: 514

1- سوره طلاق، آیه 3.

2- نام صهیونیسم از صهیون که کوهی نزدیک بیت المقدس است و در تورات هم نام برده شده، گرفته شده است.

عده کم به سرزمینهایی که ادعاء می کردند، قانع نیستند، و نقشه توسعه طلبی از نیل تا فرات را در اندیشه می پروراندند، و همین عده کم، آن همه عرب را به ضعف کشانده اند، گویا همت و غیرت اسلامی که این همه اسلام روی آن تکیه دارد، آنها از اسلام به ارث برده اند آنها بیت المقدس (1) و مسجد الاقصی محل معراج پیامبر، الخلیل محل تولد حضرت ابراهیم (علیه السلام)، بیت اللحم محل تولد حضرت عیسی (علیه السلام)، غزه محل دفن هاشم بن عبدمناف یکی از اجداد پیامبر (صلی الله علیه وآله) و بسیاری از اماکن مقدس را اشغال کردند، و قصد توسعه طلبی هم دارند.

ولی برادرم هنوز دیر نشده و هنوز صدای رسای قرآن بلند است و ما را به جهاد با خلوص که نتیجه اش پیروزی و سربلندی و عزت است فرا می خواند. هنوز ندای مولی علی (علیه السلام) «کونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً»: «خصم ظالم و یار مظلوم باشید» بلند است باید نهضت و قیام فلسطین تقویت شود، قیامی که تداوم بخش مبارزات صلاح الدین ایوبی ها و عزالدین قسامها است همین مبارزه و جهاد و کشته و زخمی های در فلسطین نشانه حیات مردم فلسطین است، معلوم است هنوز روح اسلامی و غیرت در آنها نمرده، هنوز خود را ذلیل و خوار نمی پندارند، گرچه بمیرند زنده اند، به خلاف رؤسا و حکام و سلاطین بعضی کشورهای عربی که ذلت را پذیرفته اند، و گرچه زنده باشند مرده اند.

و به قول شاعر:

ص: 515

---

1- بیت المقدس مکانی است که در حدود هزار سال قبل از میلاد بنا شده است، در حکومت چهل ساله حضرت داود (علیه السلام) که بیماری وبا یا بیماری واگیردار دیگری در آن منطقه آمد، حضرت مردم را به بیرون شهر در محلی فرستاد تا به دعا مشغول شوند و چنین کردند و بیماری برطرف شد و به امر حضرت این محل را سنگ چین کرده و معبد و مسجد نامیدند و چون از شهر دور بود مسجد الاقصی (مسجد دورتر) نامیدند.

«مرد با سپری شدن زندگی و مردن او نمی میرد و لکن مرگ او وقتی است که بر او ظلم شده ذلیل شود».(1)

مجاهدین اسلامی در انحاء عالم باید بدانند غیر از خداوند یار و یاورى ندارند، و کشورهائی که ادعای حمایت می کنند، و با چهره ای به ظاهر باز پذیرای آنانند، تا وقتی آستین بالا نزده اند و به میدان نیامده اند، در آستین مار دارند و لاف می زنند و به قول شاعر عرب:

وما كل من يُبدي البشاشة كائناً \*\*\* أخاك اذا لم تُلْفه لك مُنجدا

«هر کس که اظهار گشاده روئی کند، تا تو او را یاور نیافته ای (و در مرحله عمل یاورى نکرد) برادر تو نیست»(2) امام امت(ره) در یکی از رهنمودهای خود چنین گویند: «و وصیت من به ملت‌های کشورهای اسلامی است که انتظار نداشته باشید که از خارج کسی به شما در رسیدن به هدف، که آن اسلام و پیاده کردن احکام اسلام است کمک کند خود باید به این امر حیاتی که آزادی و استقلال را تحقق می بخشد، قیام کنید و علماء اعلام و خطباء محترم کشورهای اسلامی دولت‌ها را دعوت کنند که از وابستگی به قدرتهای بزرگ خارجی خود را رها کنند، و با ملت خود تفاهم کنند در این صورت پیروزی را در آغوش خواهند کشید و نیز ملت‌ها را دعوت به وحدت کنند و از نژادپرستی که مخالف دستور اسلام است بپرهیزند و با برادران ایمانی خود در هر کشوری و با هر نژادی که هستند دست برادری دهند که اسلام بزرگ آنها را برادر خوانده و اگر این برادری ایمانی با همت دولت‌ها و ملت‌ها و با تأیید

ص: 516

1- شرح ابن عقیل، جلد 1، صفحه 318.

2- شرح ابن عقیل، جلد 1، صفحه 269.

خداوند متعال روزی تحقق یابد، خواهید دید که بزرگترین قدرت جهان را مسلمین تشکیل می دهند به امید روزی که با خواست پروردگار عالم این برادری و برابری حاصل شود».

خلاصه مطلب اینکه از مجموع بیانات روشن شد تنها راه پیروزی جهاد با اخلاص و توجه است. اما جهاد نفس و درون هم که مهمتر از جهاد خارجی و برون است نیاز به کوششی و تلاشی خالصانه در راه خدا دارد که مجالی برای بسط آن در این مقام نیست.

خلاصه مطلب اینکه وقتی به آیه مورد بحث می رسیم باید میزان جهاد و خلوص خود را اندازه گیری کنیم آن هم جهاد در همه ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی، فرهنگی و مهمتر از همه جهاد نفسانی و خداوند ما و ملت ما را در تمام این میدانهای جهاد با پیروزی و سرافرازی بیرون آورد.

2- در سوره طور چنین می خوانیم: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَعِيمٍ (17) فَكَيْفَ يُعَذِّبُهُمْ رَبُّهُمْ وَوَقَاهُمْ رَبُّهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ (18) كَلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (19) مُتَّكِنِينَ عَلَى سُرُرٍ مَّصْدُوفَةٍ وَرَوَّجْتَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ): «همانا پرهیزکاران در باغهای بهشت و نعمتهای بسیارند - آنها به نعمتی که خدا نصیب آنها کرده دلشادند، و خدا از عذاب دوزخ محفوظشان داشته است -، و خطاب شود بخورید و بیاشامید گوارایتان باد و این بخاطر اعمال شماست - آنها بر تختها تکیه زده اند و حور العین را جفت آنها قرار دادیم».(1)

در سوره کهف هم چنین می خوانیم: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا- (107) خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا): «همانا برای کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند باغهای بهشت فردوس است و این

ص: 517

به عنوان خوشامد اینهاست (و مقامات بالاتری به آنها داده می شود، همیشه در بهشت ابدی هستند و طلب انتقال از آنجا نمی کنند). (1)

«فردوس» (2) به طوری که بعضی مفسرین گویند: باغی است که نعمتها و مواهب در آن جمع باشد، پس فردوس بهترین و برترین باغهای بهشت است. (3) در سوره کهف این برترین باغهای بهشت را تعبیر به «نُزُل» کرده است، «نُزُل» اولین چیز است که برای میهمان می برند ما در زمستان چائی و تابستان مثلاً شربت می بریم، این را عرب (نُزُل) تعبیر می کند، و این به عنوان خوشامد است نه تمام پذیرائی، پس باغ فردوس به عنوان شربتی برای مؤمنین است، معلوم می شود جلوه های مخصوص پروردگار و حالات روحانی عجیبی است، که ما را از درک آن بهره ای نیست جز حسرت، مقاماتی است که به مغزی خطور نکند و برزبانی نیاید، مقاماتی است که یک فرد بهشتی وقتی به آنها می رسد توجهی به باغ و میوه و حور العین نکند یکی از این مقامات رضوان الله است که (رضوان الله اکبر) یعنی وقتی می بینند خداوند از آنها راضی شده احساسی دارند که با هیچ چیز معامله نکنند یکی از مقامات دیگر اینکه گاهی چندین هزار سال محو جمال حقند، و در جلوه ای از جلوات او غرقند، که تصویر و تصور آن برای ما ممکن نیست.

و جالب توجه است که در آیه 102 همین سوره کهف می فرماید: (إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا): «ما دوزخ را برای کافرین به عنوان «نُزُل» مهیا کرده ایم» یعنی چنانکه بهشت فردوس و نعمتهای آن (نُزُل) برای بهشتیان بود، جهنم و عذاب الهی

ص: 518

1- سوره الکهف، آیه 107 و 108.

2- فردوس را بعضی گفته اند در اصل از زبان رومی گرفته شده و بعضی ریشه آن را از زبان حبشی می دانند، که به زبان عرب انتقال یافته است (تفسیر فخررازی و تفسیر مجمع البیان، نقل از جلد 12، صفحه 569 ذیل آیه 108 کهف).

3- تفسیر نمونه، جلد 12، صفحه 563.

برای کافرین هم (نُزِّل) است، یعنی عذابهایی مافوق این آتش و جهنم دارند که قابل تصوّر برای ما نیست، در دعای کمیل حتماً ملاحظه فرموده اید که مولی بعد از اینکه اظهار ضعف در مقابل بلاهای دنیوی و عقوبات و نامالیقات آن می کند، و می گوید: بلاء دنیا دوامش کم و مدتش کوتاه است می فرماید: چگونه بر بلاء آخرتی که نامالیقات و دردش بیشتر و مدتش طولانی است مقاومت کنم، سپس کلام را به اینجا می رساند که: «فَهَبْنِي يَا اَللهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَيَّ عَذَابِكِ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكِ وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَيَّ حَرَّ نَارِكِ فَكَيْفَ اصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلَيَّ كِرَامَتِكِ»: «بر فرض ای معبود و آقا و مولای و پروردگارم صبر کردم بر عذاب (دردناک و جانسوز تو) چگونه صبر کنم، بر دوری و فراق از تو و بر فرض صبر کردم بر سوزش آتش تو، چگونه صبر کنم بر چشم پوشی و دوری از کرامت و بزرگواری تو».

از این کلمات مولی در دعای شریف کمیل فهمیده می شود که: فراق و دوری از خداوند و عدم رضایت او از بنده اش و حرمان از لقاء و دوری از رحمت و کرامت او، از زمره عقوباتی است که بالاتر از عذاب جهنم و سوختن جسم است، زیرا مولی می فرماید اگر بر عذاب صبر کنم، چگونه بر این امور صبر کنم؟! و به طور کلی می توان گفت هر نعمتی که مافوق بهشت برای بهشتیان بود ضد آن عذابی مافوق عذاب جهنم برای جهنمیان است. خداوند جرعه ای از حالات بهشتیان را به ما بنوشاند تا مست آن جمال شویم و ما را از حالات جهنمیان دور دارد تا فرحناک از این دوری شویم، بگذار این بهشتیان و جهنمیان را با این حالات تنها گذاریم که از درک آنها و جایگاههای آنها عاجزیم و به سراغ چیزی رویم که لااقل درک کنیم.

وقتی تلاوت کننده آیات به این آیات می رسد، باید دقت کند، چه چیزی باعث شده متقین به این مقامات رسند، آیا چه بهائی به آن پرداختند؟ اگر قاری این آیات دقت در این آیات کند خود خواهد فهمید، به چه بهائی این نعمتها را دهند، به ایمان و عمل صالح، چرا که در سوره کهف فرمود این نعمتها پاداش کسانی است که

عمل صالح میوه ایمان است، چنانکه این تعبیر (الذین آمنوا و عملوا الصالحات) بسیار در قرآن دیده می شود، لوازم و ابزار زندگی در آن جهان عمل صالح است، یعنی انجام مسؤلیتهائی که خداوند متعال در هر شرایطی بر دوش انسان گذارده است، ابزار زندگی این دنیا در این دنیا فراهم می شود، ولی از آخرت در همین دنیا آن روز، روز حساب است نه عمل و امروز روز عمل است نه حساب، کافرین هم می دانند آن عالم، عالم عمل نیست، لذا می گویند خدایا ما را به دنیائی که بودیم فرست، تا عمل صالح بجای آوریم، ولی با جواب «کلاً» روبرو می شوند، و به آنها جواب رد داده می شود، آری «الیوم عمل و لا- حساب و غداً حسابٌ و لا- عمل» این اعمال صالح مصالح ساختمانی آن قصور و وسائل آسایش آن بهشت ها است، باید از رهگذر دنیا ساختمان آخرت را ساخت (الدنیا مزرعة الاخرة) و از این روی مولی علی (علیه السلام) در نامه ای خطاب به فرزند خود می فرماید: (أَصْلِحْ مَثْوَاكَ) اصلاح خانه آخرت کن، یعنی الان باید آخرت خود را اصلاح کنی محافظت بر عمل صالح پشت شیطان را شکسته و دست او را از انسان قطع می کند، این را پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) در ضمن حدیثی فرمودند: «المُؤَاذِرَةُ عَلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ يَقْطَعُ دَابِرَهُ»: «محافظت و استدامه بر عمل صالح پشت شیطان را می شکند».(1)

عمل صالح دائره وسیعی دارد که از پوسته هندوانه از بین راه برداشتن برای اینکه انسانی بر زمین نخورد را می گیرد تا شهادت در راه خدا و یاری ستمدیده و پوشاندن برهنه و احترام عالم، البته عمل صالحی مفید است که با خلوص نیت تحقق یابد، که خلوص لُبِّ و مغز عمل است، عمل بدون اخلاص مانند گردوی بی مغز است فکر می کنی بهشتی برای خود ساختی ولی آنجا که می روی می بینی

ص: 520

چیزی آماده نشده است. در روایتی آمده که خداوند به حضرت موسی (علیه السلام) فرمود: تاکنون عمل خالصی انجام داده ای؟ گفت: آری نماز خوانده ام، روزه گرفته ام، ذکر گفته ام، فرمود نمازت جواز عبور از پل صراط است (یعنی وسیله شناختن است که او مؤمن و معتقد است، و از کافرین شناخته می شود) و روزه سپر از آتش، و ذکر موجب ترفیع درجات در بهشت است، پس همه برای خودت بوده، موسی (علیه السلام) گریست و عرض کرد: خداوند کاری به من بیاموز که فقط برای تو باشد، خطاب شد: ستمدیده ای را یاری کرده ای؟! برهنه ای را پوشانده ای؟ تشنه ای را سیراب نموده ای؟ به عالمی احترام کرده ای؟ اینها اعمال خالص است. (1)

از این روایت استفاده می شود، عمل خالص آن است که: قصد نفع بردن از آن نکنیم گرچه خداوند خود نفع می دهد، باید قصد نفع رساندن به غیر در عمل لحاظ کنیم، گرچه عملی بسیار کوچک باشد، گاهی فردی عملی را انجام می دهد و دیگری ضد آن را ولی چون خود و نفع مردم را لحاظ کرده اند، هر دو عمل صالح انجام داده اند، آن داستان معروف است که کسی در راه میخی دید آن را در زمین فرو کرد به گمان اینکه اگر کسی با اسب یا حیوان دیگر عبور کرد، افسار اسب را به این میخ ببندد، و لختی بیارمد، دیگری پس از آن آمد و میخ را بیرون آورده و به کناری افکند، و گفت شاید کسی از اینجا عبور کند، و این میخ را نبیند پایش به آن بخورد و مجروح گردد، این دو هر دو عمل صالح انجام داده اند گرچه برخلاف یکدیگر کار کرده اند.

پس ای برادر بین عمل صالح و وظیفه ای که امروز بر دوش تو است چیست، خداوند ما را در رسیدن به سطح مطلوب در همه زمینه ها یاری، و توفیق انجام هرچه بیشتر عمل صالح را به ما عنایت فرماید. ان شاء الله.

ص: 521



بحث در تدبر و تفکر در آیات الهی بود و به مناسبت دو نمونه از آیات تهدید و دو نمونه از تشویق را متذکر شدیم با توضیحاتی که داده شد، روشن گردید که باید تلاش کرد تا در زمره کسانی نباشیم، که خداوند متعال فرمود: (أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا): «آیا در قرآن تدبّر نمی کنند؟ یا بر دل‌های آنها قفل نهاده شده است» (1) در خود بنگر مبادا بواسطه اعمال زشت و صفات ناپسند، قلب ما قفل خورده و نمی دانیم، چرا از قرآنی که نور است گریزانیم؟ (قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ) (2) چرا از کتابی که تماماً یادآوری و ذکر و برکت است غافلیم (وَهَذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ) (3) چرا از نسخه شفابخش و رحمت الهی بیزاریم (وَنُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ) (4)

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) در تفسیر جمله (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) چنین آمده است: «إِنَّ لَكَ قَلْبًا وَ مَسَامِعَ وَ إِنْ أَلَّهَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَهْدِيَ عَبْدًا فَتَحَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَ إِذَا أَرَادَ بِغَيْرِ ذَلِكَ خَتَمَ مَسَامِعَ قَلْبِهِ فَلَا يَصْلِحُ أَبَدًا وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا): «برای تو قلبی است و گوشهائی که (راه نفوذ در آن است) و خداوند هرگاه بخواهد بنده ای را (به خاطر تقوایش) هدایت کند، گوشه‌های قلب او را می گشاید، و هنگامی که غیر از این بخواهد بر گوشه‌های قلبش مهر می نهد، به گونه ای که هرگز اصلاح نخواهد شد، و این معنی سخن خداوند است» (أَمْ)

ص: 522

1- سوره محمّد، آیه 24. تدبّر از ماده دَبَر به معنی بررسی نتایج و عواقب چیزی است به عکس تفکّر که بیشتر به بررسی علل و اسباب چیزی گفته می شود و بکار بردن هر دو تعبیر در قرآن مجید پر معنا است - أقفال در آیه جمع قُفْل در اصل از ماده (قَفول) به معنی بازگشت کردن یا (قَفیل) به معنی اشیاء خشک است و از آنجا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند هر کس بیاید از آنجا باز می گردد، و همانند موجود خشک و غیر قابل انعطاف چیزی در آن نفوذ نمی کند، به این ابزار مخصوص قفل گفته شده است (تفسیر نمونه، جلد 21، صفحه 469 ذیل همین آیه).

2- سوره المائده، آیه 15.

3- سوره الانبیاء، آیه 50. مبارک چیزی است که دارای خیر مستمر و مداوم باشد، و این تعبیر در مورد قرآن اشاره به دوام استفاده جامعه انسانی از تعلیمات آن است، و چون مطلق آمده هرگونه خیر و سعادت دنیا و آخرت را شامل می شود.

4- الاسراء، آیه 82.

از آیاتی که امر به تدبیر می‌کند به خوبی استفاده می‌شود که قرآن برای هر کس قابل فهم است، ولی به مقدار بضاعت علمی، و اگر قابل فهم نبود، امر به تدبیر لغو بود و خداوند بزرگتر از آن است که سخن لغو گوید، پس آنچه بعضی فکر می‌کنند قرآن قابل فهم ما نیست، و کتابی فوق فهم ما است، اینها یا عالمانه و یا جاهلانه قرآن را طرد می‌کنند، و متوجه نیستند، ما فکر می‌کنیم به طرفداری از این کتاب الهی سخن می‌گویند، و ظاهر سخن آنها هم زیبا است، ولی اگر در سخن آنها دقت شود، مفهوم حرفشان این است که: قرآن را باید فقط خواند و از متن زندگی و جامعه کنار گذارد، زیرا فقط الفاظی می‌فهمیم و معانی آن را درک نمی‌کنیم، آیا از خود نباید پرسیم اگر قرآن قابل تدبیر و درک نیست چرا فقط در خود قرآن چهار مرتبه امر به تدبیر شده، و این غیر از مواردی است که امر به تفکر و تقه و غیره شده است یعنی فقط ماده (تدبیر) این قدر مورد تأکید قرار گرفته است. (أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) (2) آیا نخوانده اند که خداوند غایت انزال قرآن را تدبیر در آیات آن و تذکر قرار داده است. (کتاب انزالنا الیک مبارک لیدبروا آیاته و لیتذکر اولوا الالباب): «این کتابی است پربرکت که بر تو نازل کرده ایم، تا در آیات آن تدبر کنند، و صاحبان مغز (و اندیشه) متذکر شوند» (3) در پایان باید بگویم، بحث در مورد قرآن

ص: 523

---

1- نور الثقلین، جلد 5، صفحه 41؛ نقل از نمونه، جلد 21، صفحه 470.

2- سوره النساء، آیه 82.

3- سوره ص آیه 29.

بسیار وسیع و گسترده است و قرآن بحری است که هر چه از آن آب برداشته شود کمبودی در آن احساس نمی شود و از این روی بحث را به همین جا خاتمه می دهیم و امید است در مجالهائی دیگر سخنان تازه ای از قرآن استفاده کنیم.

مرحوم الهی در ذیل فراز (فاذا مرّوا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها طمعا و تطلّعت نفوسهم الیها شوقا و ظنّوا انها نصب اعینهم) چنین می سراید:

چو آنان بگذرند از دفتر عشق \*\*\* در آن آیت که ناز دلبر عشق

به رحمت از پی تشویق دیدار \*\*\* نماید لطف و دلجوئی بسیار

کنند از دل فغان چون بلبل از شوق \*\*\* طمع بندند بر وصل گل از شوق

تو گوئی نزد آن آیات رحمت \*\*\* همی بینند باز ابواب جنّت

نوازش های آن آیات دلبر \*\*\* قرار از دل رباید هوش از سر

زعشق، افروزد آتش به دلها \*\*\* نماید گلستان ها ز آب و گل ها

ص: 524

سپاه شوق را دلدار سازد \*\*\* کُمیت عقل را رهوار سازد

نفوس پاک آن پرهیزکاران \*\*\* بوجد آرد چو بلبل در بهاران

که گوئی در بهشتند آرمیده \*\*\* ز دلهاشان گل رضوان دمیده

الهی آتش عشقم برافروز \*\*\* بلطف خویش بختم ساز فیروز

به لطف خود چو آن آزاد مردان \*\*\* دلم روشن بنور شوق گردان

و نیز در ذیل (و اذا مروا بایة فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم و ظنوا انّ زفیر جهنم و شهیقها فی اصول اذانهم) چنین می سراید:

بر آن آیات پر تخویف دلدار \*\*\* چه بگشایند گوش عقل هشیار

تو گوئی بشنوند افغان دوزخ \*\*\* زفیر از شعله سوزان دوزخ

ص: 525

جهنم را بگوش دل زفیری است \*\*\* که گوئی ازدهای خورده تیرست

که هر بیداد و عصیان در جهانست \*\*\* شرار دوزخی در وی نهانست

ولیکن جان مردان دل آگاه \*\*\* بدان فریاد و آن غوغا برد راه

\*\*\*

ص: 526

1. آداب النفس - عارف حكيم محمد عينائى
2. السيرة النبوية - ابن هشام
3. الكامل - مبرد
4. المفردات فى غريب القرآن - راغب اصفهانى
5. المنطق المقارن - محمدعلى گرامى
6. اخلاق محتشمى - محتشم السلطنة (حسن اسفنديارى)
7. اعلام القرآن - دكتور محمد خزائلى
8. الغارات - ابواسحاق ابراهيم بن محمد ثقفى كوفى
9. الجعفریات - قاضى ابى المحاسن الرويانى
10. الاختصاص - شيخ مفيد
11. اخلاق حسنه - فيض كاشانى
12. الاخلاق - سيد عبدالله شُبَيْر
13. المنجد - بولس المعلوف اليسوعى
14. احياء العلوم - غزالى
15. الحقائق - فيض كاشانى
16. ارزشها و ضدارزشها در قرآن - ابوطالب تجليل

17. اقبال الاعمال - سيد رضى الدين الطاووس (سيد بن طاووس)
18. اخلاق فلسفى - محمد تقى فلسفى
19. أسد الغابة - جَزَرى
20. اسرار الحكم - حاجى سبزوارى
21. الكنى و الالقاب - محدث قمى
22. ارشاد - شيخ مفيد
23. ايمان و وجدان - ...
24. الحياة - محمدرضا، على، محمد حكيمى
25. الامامة و التبصرة - ابى الحسن على بن الحسين بن بابويه قمى (پدر شيخ صدوق)
26. المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه - دشتى، محمدى
27. الترغيب - ابى جعفر البرقى
28. امالى - صدوق
29. المحاسن - ابى اجعفر البرقى
30. أمالى - شيخ طوسى
31. اثنا عشرية فى المواعظ العددية - آية الله مشكينى
32. بداية الحكمة - علامه طباطبائى
33. باب حادى عشر - علامه حلى
34. بيدادگران اقاليم قبله - محمدرضا حكيمى
35. باغ اپيكيور - آنا تول فرانس - ترجمه كاظم عمادى
36. بحث در آثار و افكار و احوال حافظ - ...
37. پاسدار اسلام - (مجله)

38. تفسیر کبیر - فخر رازی

ص: 528



39. تفسیر قرطبی - محمد الانصاری القرطبی
40. تفسیر روح المعانی - آلوسی بغدادی
41. تفسیر ابوالفتوح رازی
42. تفسیر عیاشی - محمد بن مسعود بن عیاشی السمرقندی
43. تفسیر صافی - ملا محسن فیض کاشانی
44. تفسیر المنار - محمد رشید رضا
45. تفسیر طبری (جامع البیان) - محمد بن جریر طبری
46. تفسیر البصائر - یعسوب الدین رستگاری
47. تفسیر المیزان - علامه طباطبائی
48. تفسیر جوامع الجامع - مرحوم طبرسی
49. تفسیر اَظیب البیان - آیه الله عبدالحسین طیب
50. تفسیر برهان - سید هاشم برهانی
51. تفسیر الخازن - علاء الدین بغدادی صوفی معروف به خازن
52. تفسیر روح البیان - الشیخ اسماعیل حقی البرسوی
53. تاریخ بیهقی
54. تحف العقول - حرّانی
55. تنبیه الخواطر - سید حسین طباطبائی یزدی
56. تکامل در پرتو قرآن - سلطانی
57. ترجمه المیزان - موسوی همدانی
58. تفسیر الدر المنثور - جلال الدین سیوطی
59. تفسیر علی بن ابراهیم قمی

60. توحيد مفضل - مفضل بن عمر جعفي

61. ترجمه مصباح الشريعه - حسن مصطفوي

ص: 529

62. ثمرات الانوار - محمدبن ابی الفتح
63. ثواب الاعمال شیخ صدوق
64. جامع السعادات - محمد مهدی نراقی
65. جلوه حق - آیه الله مکارم شیرازی
66. جامع الاخبار - شیخ صدوق
67. چهارده معصوم - عمادزاده
68. چهل حدیث - امام خمینی (ره)
69. خصال - شیخ صدوق
70. خلاصه بیماریهای گوش و حلق و بینی - دکتر علیم مروستی
71. خواندنیهای دلنشین - سعیدی لاهیجی
72. دیوان اشعار - مرحوم الهی قمشه ای
73. داستان راستان - شهید مطهری
74. دار السلام - حاجی نوری
75. رسائل فلسفیه - محمدبن زکریا رازی
76. رساله لبّ اللباب - آیه الله سید محمدحسین حسینی طهرانی
77. رساله «الانسان بعد الدنيا» - علامه طباطبائی
78. رجال کشی
79. زندگی و شخصیت شیخ انصاری - مرتضی انصاری
80. زینة المجالس - مجدالدین محمد حسینی
81. سفینه البحار - محدّث قمی
82. سیمای فرزندگان - رضا مختاری

83. سیر حکمت در اروپا - فروغی

84. سیاحت شرق - قوچانی

ص: 530

85. شرح نهج البلاغه - ابن ابى الحديد
86. شرح نهج البلاغه - ابن ميثم
87. شرح نهج البلاغه خوئي (منهاج البراعة)
88. شرح مكاسب - كلانتر
89. شرح منطق كبرى - ...
90. شرح مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقه - عبدالرزاق گيلانى
91. شرح منظومه - سبزواري
92. شفاء - بوعلی سینا
93. شرح نهج البلاغه - محمدتقی جعفری
94. شرح صحيفه سجاديه - جزائری
95. شرح ابن عقيل - بهاء الدين عبدالله ابن عقيل العقيلي
96. صحيفه سجاديه - امام سجاد (عليه السلام)
97. صحيح بخارى - محمدبن اسماعيل بخارى
98. صحيح مسلم - مسلم نيشابورى
99. عيون اخبار الرضا (عليه السلام) - شيخ صدوق
100. عين الحيوه - مجلسى
101. عيون اخبار - ابن قتيبه
102. عدل الهى - شهيد مطهرى
103. عدّة الداعى - احمدبن فهد الحللى
104. علل الشرايع - شيخ صدوق
105. غرر الحكم - على (عليه السلام)

106. غوالى اللئالى - شىخ محمد بن على بن ابراهيم ابى جمهور احسائى

ص: 531

107. فوائد الرضوية - محدث قمی
108. فتوح البلدان بلازری
109. فیض القدير - محدث قمی
110. فیزیک پزشکی - ذبیح الله عزیزى - دکتر گلبن مقدم
111. فروع کافی - شیخ کلینی
112. فرهنگ عمید - حسن عمید
113. قرآن مجید
114. قصص العلماء - میرزا محمد تنکابنی
115. قصص قرآن - رسولی محلاتی
116. قصه های قرآن - مصطفی زمانی
117. قصص انبیاء علیهم السلام - ابواسحق ابراهیم نیشابوری
118. کنز الفوائد - ...
119. کمال الدین - شیخ صدوق
120. کیمیای سعادت - غزالی
121. کنز العمال - علاء الدین هندی
122. گنجینه دانشمندان - شریف رازی
123. لئالی الاخبار - شیخ محمد نبی تویسرکانی
124. لغت نامه دهخدا
125. لؤلؤ و مرجان - حاجی نوری
126. مجلدات بحار الانوار - مجلسی
127. مجلدات تفسیر مجمع البیان - مرحوم طبرسی

128. مجلدات میزان الحکمه - محمد ری شهری

129. مجلدات وسائل الشیعه - شیخ حرّ عاملی

ص: 532



130. مجلدات تفسير نمونه - آية الله مكارم شيرازى
131. مجلدات محجة البيضاء - فيض كاشانى
132. مجلدات اصول كافى - شيخ كلينى
133. مجلدات پيام قرآن - آية الله مكارم شيرازى
134. مجلدات تفسير نور الثقلين - علامه عبدعلى بن جمعة العروسى الحويزى
135. مجلدات معادشناسى - آية الله سيد محمدحسين حسيني طهرانى
136. مجلدات عرفان اسلامى - شيخ حسين انصاريان
137. مجلدات انوار نعمانية - سيد نعمة الله جزائرى
138. مجلدات اولين دانشگاه و آخرين پیامبر - دكتور پاك نژاد
139. مجموعه ورام - ورام بن ابى فراس
140. معالم الاصول - حسن بن زين الدين عاملى (فرزند شهيد ثانى)
141. منية المرید - شهيد ثانى
142. مشکوة الانوار - مرحوم طبرسى
143. مفاتيح الجنان - محدث قمى
144. مجمع البحرين - طريحي
145. ملاصدرا - هانرى كرين فرانسوى «ترجمه ذبيح الله منصورى»
146. مجاهد شهيد حاج شيخ محمدتقى بافتى
147. مسكن الفواد - شهيد ثانى
148. مكارم الاخلاق - امام سجاد(عليه السلام)
149. مناقب شهر آشوب
150. معجم البلدان - شهاب الدين ياقوت حموى



151. منتهى الامال - محدث قمى
152. مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة - منسوب به امام صادق (عليه السلام)
153. معالم التنزيل - ...
154. معراج السعادة - شيخ احمد نراقى
155. معماى هستى - آية الله مكارم شيرازى
156. من لا يحضره الفقيه - شيخ صدوق
157. مراصد الاطلاع - (مختصر معجم البدان) - صفى الدين بغدادى
158. مستدرک الوسائل - حاجى نورى
159. مرآة العقول - مرحوم مجلسى
160. مطلوب كل طالب - رشيد الدين و طواط
161. مقامات معنوى - ...
162. مسافر سرگشته - دكتور پوران شجيعى
163. مرد خسيس - مصطفى زمانى
164. مصباح الانوار - ...
165. معانى الاخبار - شيخ صدوق
166. نهج البلاغه - فيض الاسلام
167. نهج البلاغه - صبحى صالح
168. نفثة المصدر - محدث قمى
169. نهج الصباغة (شرح نهج البلاغه) - آية الله محمد تقى تسترى
170. نور الابصار - شبلنجى
171. نهج السعادة - شيخ محمد باقر محمودى

172. نصائح - آية الله مشكيني

173. همائی نامه - ...

ص: 534

انتشارات نسل جوان

برای همه جوانان با هدف

انتشارات نسل جوان مجموعه ای آموزنده، سالم، خواندنی و از نظر محتویات پر ارزش و هم آهنگ با افکار و خواسته های مثبت جوانان

1- مشکلات جنسی جوانان

2- در جستجوی خدا

3- ارتباط با ارواح

4- رمز پیروزی مردان بزرگ

5- معمّای هستی

6- امام حسن مجتبی علیه السلام

7- رهبر آزادگان امام حسین علیه السلام

8- زینب کبری علیها السلام

9- معراج، شقّ القمر

10- راه غلبه بر نگرانی ها

11- اعتقاد ما

12- نماز باران

13- آیات ولایت در قرآن

14- اسلام و کمک های مردمی

15- پاسخ به پرسش های مذهبی

16- پنجاه درس اصول عقاید

17- حکومت جهانی مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)

18- مثالهای زیبای قرآن، جلد اول

19- مثالهای زیبای قرآن، جلد دوم

20- نماز مایه تربیت و آرامش روح و روان

21- والاترین برندگان

22- یکصد و پنجاه درس زندگی

23- جلوه حق

24- اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (2 جلدی)

25- مدیریت و فرماندهی در اسلام

قم - خیابان شهدا - تلفن 37743118

ص: 535

مشخصات کتاب

دروس نهج البلاغه

حضرت آية الله مكارم شيرازي

اخلاق اسلامي

در نهج البلاغه (خطبه متقين)

جلد دوّم

تأليف: اكبر خادم الذاكرين

ص: 1

اشاره

علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق.

[نهج البلاغه، برگزیده، خطبه همّام]

اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین): با استفاده از دروس نهج البلاغه مکارم شیرازی؛ تألیف اکبر خادم الذاکرین (خادمی اصفهانی). قم: نسل جوان.

2ج.

(ISBN 964-6275-36-2 (2VOL.SET

(ISBN 964-6275-37-0 (VOL.1

(ISBN 964-6275-38-9 (VOL.2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتاب حاضر قبلاً توسط مطبوعاتی هدف و انتشارات مدرسه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام منتشر شده است. کتابنامه.

1. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق. نهج البلاغه - نقد و تفسیر.

2. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق - خطبه ها. 3. تقوا

الف. علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، نهج البلاغه، خطبه همّام، شرح.

ب. مکارم شیرازی، ناصر، 1305 - ج. خادمی اصفهانی، اکبر. د. عنوان. ه. عنوان: نهج البلاغه، برگزیده خطبه همّام، شرح.

297/9515

BP 38/042 خ16

1385

کتابخانه ملی ایران 85-16592 م

شناسنامه کتاب

نام کتاب: اخلاق اسلامی در نهج البلاغه (خطبه متقین) - جلد دوم



مؤلف: اكبر خادم الذاكرين (خادمی اصفهانی)

ناشر: انتشارات نسل جوان - قم خیابان شهدا - تلفن 37743118

شمارگان: پانصد دوره دو جلدی

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ انتشار: 1391 ش

صفحه و قطع: 608 صفحه - وزیری

چاپ و صحافی: نینوا - قم، تلفن: 37232501

شابک 9-38-964-6275-0 964-6275-37-0 ISBN -

شابک (دوره دو جلدی) 2-36-964-6275-2 964-6275-36-2 ISBN -

ص: 2

بسم الله الرحمن الرحيم

تقديم

به همسرش، به مادر فرزندان، به یار و غمخوارش، به حامی و پشتیبانش، به او که اگر نبود همتایی نداشت.

تقديم

به دخت رسالت، همسر ولایت و مادر امامت

ص: 3



28 و 29. «رکوع و سجده های طولانی پرهیزگاران»-----11

30. «طلب آزادی از عذاب رستاخیز»-----33

فلسفه آزادی-----28

شاخه های اسارت و آزادی-----35

31 تا 34. برنامه روزانه-----39

حلم و بردباری-----40

کارآیی و نقش بردباری-----41

مراتب حلم-----48

ثمرات حلم-----49

نمونه هایی از سرگذشت بردباران-----49

نظر خواجه نصیر الدین طوسی در مسئله غضب-----54

نکاتی در مورد علم و جهل-----60

مقام ابرار-----73

اهمیت آیات فوق-----76

ابرار چه کسانی هستند؟-----78

نشانه های ابرار-----79

35. وجود خدا در تمام ذرات وجودشان-----85

ارزش خوف-----87

منشأ خوف-----89

- ثمرات خوف-----91
- علائم خائف-----93
- انواع خوف-----94
36. قیافه پرهیزگاران-----97
- نکته-----98
- 37 تا 40. ترس از مسئولیت ها-----105
- راضی نبودن به عمل کم و زیاد ندیدن عمل کثیر-----117
- متهم کردن نفس-----124
- خوف از عمل-----126
- 41 و 42. از ستایش دیگران بیمناکند-----129
43. نشانه های دیگر پرهیزگاران: قوت در دین-----137
44. پرهیزگاران نرمخو و دور اندیشند-----143
45. با ایمانی مملو از یقین-----147
- نشانه های مؤمن با یقین-----149
46. پرهیزگاران در کسب دانش حریصند-----153
47. علمی آمیخته با حلم-----161
48. میانه روی در حال غنا-----167
49. خشوع در عبادت-----175
50. آراستگی در عین تهیدستی-----185
51. صبر در شدائد-----193
- فرهنگ صبر در اسلام-----194

فلسفه صبر-----197

52. پرهیزگاران در طلب حلالند-----201

53. نشاط در مسیر هدایت-----213

نشاط چگونه حاصل می شود-----214

ص: 6

- چرا در عبادت بی نشاطیم-----215
54. پرهیز از طمع-----219
55. در عین انجام اعمال نیک باز هم ترسانند-----227
- 56 و 57. شب هنگام شکر خدا و صبحگاهان یاد او-----235
- فضیلت شکر-----238
- ذکر و فضیلت دوام آن-----241
- 58 و 59. شامگاهان هراسان و صبحگاهان خوشحال!-----251
- عوامل غفلت-----260
- عوامل بیداری-----266
- نشانه های افراد غافل-----273
- عواقب غفلت-----275
60. پرهیزگاران در جهاد با نفس-----281
- مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاقبه، مجاهده، معاقبه-----287
- مراقبت-----290
- محاسبه-----296
- معاقبه-----299
- مجاهدت-----300
- معاتبه (تویخ نفس)-----302
- 61 و 62. توجه به باقی و زهد در فانی-----305
- علامات زاهد-----310
- زهد مقدس اردبیلی-----312

63 و 64. آمیختن حلم با علم و گفتار با کردار-----315

هماهنگی گفتار با کردار-----319

آفات علم بی عمل-----321

آفات عمل بدون علم-----326

ص: 7



65. کوتاهی آرزوها-----329
- درمان طول آرزو-----339
- قصر أمل (کوتاهی آرزو)-----340
66. کمی خطا و لغزش-----345
- عوامل خطا و لغزش-----346
- فوائد مشورت-----351
- خصوصیات شخص مشورت کننده (یا حدود مشورت)-----352
67. خشوع قلب-----355
- علامت خاشع-----356
68. پرهیزگاران و قناعت طبع-----357
69. کم خوری و اعتدال در غذا-----367
- مقدار کم خوراکی-----375
- فوائد کم خوری و مضرات پرخوری-----376
70. سهولت در برخوردها-----387
71. محافظت از دین-----391
72. خاموش کردن شعله های شهوت-----397
73. مهار کردن قوه غضب-----401
- علاج غضب-----404
- 74 و 75. همگان به خیرش امید وار و از شرش در امانند-----411
- تعریف خیر و شر-----415
- مصادیق شر-----415

76. در میان غافلان از ذاکران است-----421

77. در میان ذاکران از غافلان نیست-----421

428-----فرق منزل تفکر و تذکر

429-----فوائد ذکر

ص: 8

78 تا 80. سه صفت پسندیده از صفات پرهیزگاران-----435

انتقام-----438

عفو و گذشت-----440

81. کار زشت از او دور است-----461

داستانی عجیب از انسانی خود ساخته-----467

82. گفته های او ملایم است-----473

83 و 84. بدی های پنهان و نیکی های آشکار-----479

معروف و منکر-----480

معروف در قرآن و روایات-----481

85 و 86. نیکی اش رو آورده و شرش رخ برتافته-----489

87. خونسردی در شدائد و مشکلات-----493

88. در برابر ناگواریها شکیبا-----501

89. در موقع نعمت سپاسگزار-----501

صبر در برابر شدائد و ناملایمات-----502

صبر در آینه عرفان-----509

حکایتی عجیب-----511

حقیقت شکر-----517

علت عدم شکرگزاری مردم-----518

کیفر کفران نعمت-----520

90. به خاطر دشمنی ظلم نمی کند-----523

91. به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود-----523

92. اعتراف به حق-----529

93. در امانت خیانت نمی کند-----535

94. فراموشکارِ دستورات الهی نیست-----541

95. کسی را با لقب زشت نمی خوانند-----545

ص: 9

96. عدم ضرر به همسایه-----549
- همسایه بد-----552
- فوائد حُسن جوار (همسایگی خوب)-----555
97. مصیبت زده را شماتت نمی کند-----559
- 98 و 99. وارد باطل نمی گردد و از دایره حق بیرون نمی رود-----563
100. هرگز از سکوت غمگین نمی شود-----569
101. صدایش به قهقهه بلند نمی شود-----577
- عواقب زیاد خندیدن-----579
102. انتقامجو نیست-----583
- دو نامه تکان دهنده (نامه ابوذر به حذیفه)-----584
- نامه حذیفه در پاسخ ابوذر-----585
103. نفس او در زحمت-----589
104. مردم از او در راحت-----589
105. خود را برای آخرت به سختی می اندازد-----589
106. مردم را در آسایش قرار می دهد-----589
107. کناره گیری اش از روی زهد است-----593
108. معاشرتش توأم با مهربانی است-----593
109. دوری اش از روی تکبر نیست-----593
110. نزدیکی اش به خاطر مکر و خدعه نیست-----593
- روح بی قرار همام به ملکوت پرواز کرد-----595
- تأثیر موعظه بر قلوب مؤمنان-----596

حکایت-----598

فهرست منابع-----603

ص: 10

«فَهُمْ حَائُونَ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مُقْتَرِشُونَ لِحَبَاهِهِمْ وَأَكْفِهِمْ وَرُكْبِهِمْ وَأَطْرَافِ أَقْدَامِهِمْ»

ترجمه: متقین در پیشگاه الهی به رکوع می روند و جبین و دست و پا به هنگام سجده بر خاک می ساینند.

\*\*\*

شرح: وقتی آن گونه که ذکر شد آیات خدا را تلاوت می کنند و می شنوند، باید این گونه نیز خضوع و خشوع کنند و به رکوع روند، و اعضاء بر خاک مالند، و گویا این اعضاء را فرش زمین می کنند. اینان برای خدا این اعضاء را بر خاک می گذارند و غیر او را در این عمل شریک او نمی گردانند؛ زیرا که خود فرمود: «أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا». (1)

روایت است که معتصم عباسی از امام جواد(علیه السلام) درباره این آیه سؤال کرد و حضرت فرمود: «هِيَ الْأَعْضَاءُ السَّبْعَةُ الَّتِي يَسَّجِدُ عَلَيْهَا»: آن (مساجد) اعضاء هفت گانه ای هستند که سجده با آنها صورت می گیرد. (2)

به نام خدا

ص: 11

---

1- سوره جن، آیه 18.

2- منهاج البراعة، جلد 12، صفحه 127.

به مناسبت ذکر رکوع و سجود روایاتی درباره فضیلت آنها ذکر می کنیم:

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «عَلَيْكُمْ بِطُولِ الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ فَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا أَطَالَ الرُّكُوعَ وَالسُّجُودَ هَتَفَ ابْنُ لَيْسَ مِنْ خَلْفِهِ فَقَالَ يَا وَيْلَهُ أَطَاعَ وَعَصِيَتْ وَسَجَدَ وَابْتُغِيَ: «بر شما باد به طولانی کردن رکوع و سجود؛ زیرا وقتی که یکی از شما رکوع و سجده خود را طولانی کند، ابلیس ندا دهد از پشت سر او، وای بر من، اطاعت کرد و عصیان کردم، سجده کرد و ابا نمودم».(1)

امام باقر (علیه السلام) نیز فرمود: «مَنْ أَتَمَّ رُكُوعَهُ لَمْ يَدْخُلْهُ وَحْشَةُ الْقَبْرِ»: «کسی که رکوع خود را تماماً با جای آورد و حق آن را ادا کند، وحشت قبر به او راه پیدا نکند».(2)

بیش از همه شیطان به مسئله سجده حساس است، زیرا او به وسیله همین سجده رانده شد، و در روایتی از مولی علی (علیه السلام) آمده که سجده را طولانی کنید که عملی سنگین تر بر ابلیس نیست که ببیند انسانی در سجده است، زیرا او امر به سجده شد و عصیان کرد.(3)

چنانکه در روایات آمده طولانی کردن سجده از آئین ائمه و سنت توبه کنندگان است و سجده گناهان را می ریزد، چنانکه باد برگ درختان را سجده نهایت مرتبه عبادت فرزندان آدم است.(4)

در روایتی چنین آمده: «أَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ سَاجِدٌ»: «نزدیکترین حالت بنده به خدا وقتی است که به سجده می رود».(5)

ص: 12

1- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 534، ماده «رکع».

2- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 534، ماده «رکع».

3- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 161؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 383.

4- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 598، ماده «سجد» اصل عبارت چنین است: «قد ورد ان طول السجود من دين الائمه (عليهم السلام) و انه من سنن الاوابين و انه من اشد الاعمال على ابليس و يحط الذنوب كما يحط الريح ورق الشجر».

5- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 599 - 598.



خاندانی که ما را امر به طول سجده کرده اند، خود به قدری در سجده فرو می رفتند که پیشانی و زانوهای آنها پینه می بست. امام باقر(علیه السلام) می فرماید: در مواضع سجده پدرم آثار سجده و برآمدگی و تورم نمایان بود و هر سال دو مرتبه آنها را قیچی می کرد، در هر مرتبه پنج ثنات بود و او صاحب ثنات نامیده می شد. (1)

در جای دیگر امام باقر(علیه السلام) فرمود: «پدرم هرگاه نعمتی ذکر می شد، با آیه ای که در آن سجده بود قرائت می گردید، یا خداوند دفع بلا و کید از او می کرد، یا از نمازش فارغ می شد، یا اصلاح بین دو نفر می کرد، در همه اینها سجده می کرد و اثر سجود در تمام مواضع سجده اش نمایان بود؛ و از این رو او را «سجّاد» می نامیدند». (2)

امام سجّاد(علیه السلام) گاهی در بیابان به سجده می رفت و هزار مرتبه می فرمود: «لا إلهَ إلاَّ اللهُ حقّاً حقاً لا اله الا اللهُ تعبداً و رِقاً لا إله اللهُ ایماناً و تصدقاً». (3)

اینها در مورد سجده جسمانی بود؛ البته سجده کامل، ضمیمه شدن سجده جسمانی با سجده نفسای است. در روایتی از مولی علی(علیه السلام) آمده: «سجود جسمانی قرار دادن اعضاء هفت گانه با خشوع قلب و اخلاص بر زمین است ولی سجود نفسانی فراغت و دوری قلب از امور فانی و روی آوردن با آخرین همّت به سوی امور باقی و کندن لباس کبر و خودپسندی و قطع علائق دنیوی و مزین شدن به اخلاق نبوی(صلی الله علیه و آله) است». (4)

پس ای عزیز! سعی کن لااقل از سجده جسمانی به معنی واقعی که مولی فرمود محروم نشویم که آن آب کننده وزر و وبال و گناهانی است که بر پشت ما سنگینی می کند. رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) در خطبه ای که به مناسبت ماه رمضان ایراد فرمودند،

ص: 13

---

1- بحار الانوار، جلد 46، صفحه 6؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 358 (ثنات: مواضع پینه بسته در اثر سجده).

2- بحار انوار، جلد 46، صفحه 6؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 384.

3- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 166؛ میزان الحکمه، جلد 4، ماده «سجد».

4- غرر الحکم مولی علی(علیه السلام) و میزان الحکمه، جلد 4، ماده «سجد».

چنین گویند: «ظُهُورُكُمْ ثَقِيلَةٌ مِنْ أَوْزَارِكُمْ فَخَفِّفُوا عَنْهَا بِطَوِيلِ سَجْدِكُمْ» (1) «پشتهای شما از گناهان و اعمالی که وزر و وبال است، سنگین شده، پس با طول سجده هایتان از آنها بکاهید».

از این روایات استفاده می شود که در نماز و عبادت خلوص و توجه لازم است، اصل عبادت حضور قلب است، نمازی که با گفتن تکبیرة الاحرام، طوفان افکار و تندباد اندیشه ها ذهن را مشوش کند، میوه ای است که به جز پوسته، بهره ای ندارد. این چه نماز و حضور قلبی است که در آن گمشده ها و فراموش شده ها را پیدا کرده و به ذهن می آوریم! این نماز گرچه اداء وظیفه و تکلیف است ولی در مقبول بودنش جای حرف است. اداء وظیفه تا نماز مقبول بسیار فاصله دارد. چه بسیار نمازهای ما که صحیح است ولی مقبول نیست! ظاهراً با تمام ارکان و اجزاء و شرایط است ولی پوسته ای زیبا است که مغزی در درون ندارد. نماز می خوانیم و می گوئیم چرا در خود تغییری نمی بینیم، در حالی که نمی دانیم نماز مؤثر و نمازی که ما را از فحشاء و منکر دور می کند و به خدا نزدیک می کند، نماز با لب و مغز است! (الصَّلَاةُ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ) (2)

آیا نمازی که آلوده به ریا است، نماز است! آیا نمازی که به دنبال آن می گوید عَجَبَ نمازی خواندم، عجب رکوعی، عجب خلوصی، نماز است! منشاء این عَجَبِها، عَجَبُ است.

آیا نماز ما نمازی است که در روایت فرمود همچون نهری است که روزی پنج مرتبه خود را در آن شستشو می دهید و مسلماً اگر کثافتی در بدن شما بود مرتفع می شود. «قال الصادق (عليه السلام): لَوْ كَانَ عَلَى بَابِ أَحَدِكُمْ نَهْرٌ فَأَغْتَسَلَ مِنْهُ كُلَّ يَوْمٍ خَمْسَ مَرَّاتٍ هَلْ كَانَ يَبْقَى عَلَى جَسَدِهِ مِنَ الدَّرَنِ شَيْءٌ؟ إِنْما مَثَلُ الصَّلَاةِ مَثَلُ النَّهْرِ الَّذِي

ص: 14

1- الرسائل، جلد 4، صفحه 227.

2- سوره عنكبوت، آیه 45.

يَنْقَى، كُلَّمَا صَلَّى صَلَاةً كَانَ كَفَّارَةً لِدُنُوبِهِ إِلَّا ذَنْبَ أَخْرَجَهُ مِنَ الْإِيمَانِ مَقِيمٌ عَلَيْهِ»<sup>(1)</sup> امام صادق(علیه السلام) فرمودند: «اگر درب خانه یکی از شما نهری بود که هر روز پنج مرتبه خود را در آن می شست (یعنی پنج مرتبه از خانه خارج می شد و از درون نهر باید می گذشت) آیا چرکی بر بدن او باقی می ماند! همانا مثل نماز، مثل نهری است که پاک می کند (کثافات روحی را) هرگاه نمازگزار، نماز بخواند، آن نماز کفاره گناهان او است مگر گناهی که بر او بماند و او را از ایمان خارج کند (مثل این که چیزی به بدن انسان باشد که با درون آب رفتن زایل نمی شود و انسان را از تمیز بودن خارج کرده است). آیا نماز ما چنین است، آیا نماز ما پاک کننده رذائل اخلاقی ما است یا موجب سیاهتر شدن و دوری از خدا، چنانکه برای بعضی چنین است!»

آیا متوجه هستیم که اصل نماز خشوع و خضوع است، نزدیکترین حالتی که بنده به خدایش نزدیکتر است، حالتی است که بیشتر در خشوع است و آن سجده یعنی پائین ترین حالت در نماز است که این پائینی خود، بزرگی است، زیرا پائین آمدن برای خدا، بزرگی در نزد او است، آیا می دانیم علت عظمت سجده، خضوع آن است؟! آیا می دانیم چرا باید بر زمین و خاک سجده کرد، هشام بن حکم از امام صادق(علیه السلام) پرسید بر چه چیزی می شود سجده کرد، فرمود: سجده جایز نیست مگر بر زمین یا آنچه از آن می روید، الاّ این که مأکول (خوردنی) و ملبوس (پوشیدنی) باشد»، گفتم فدایت شوم علت چیست؟ فرمود: «سجود خضوع برای خداوند عزوجل است، پس جایز نیست بر مأکول و ملبوس، زیرا فرزندان دنیا و دنیاپرستان بنده و عبید مأکول و ملبوسند (گویا بر آنها سجده کنند) و سجده کننده برای خدا، جایز نیست پیشانی خود را در سجده بر جای سجده دنیاپرستانی گذارد که دنیا فریشتان داده است، و سجده بر زمین افضل است، زیرا نشان دهنده تواضع و

ص: 15

خضوع بیشتر برای خداوند است. (1)

آیا می دانی مفهوم سجود چیست؟ سجودی که تنها در نمازهای واجب یومیه 34 بار انجام می دهیم این سؤال را از مولی علی (علیه السلام) کردند، فرمود: وقتی سر بر زمین می نهی، یعنی (مِنْهَا خَلَقْتَنِي) از این خاک خلقم کردی وقتی سرت را برمی داری، یعنی (إِلَيْهَا تُعِيدُنِي) به سوی همین خاک مرا باز می گردانی، و وقتی از سجده دوم برمی داری، یعنی (مِنْهَا أُخْرِجْتَنِي) از همین خاک بیرون آوردی و سجده دوم را که می کنی (وَمِنْهَا تَخْرُجُنِي تَارَةً أُخْرَى) از همین خاک یکبار دیگر مرا خارج می کنی. (2)

پس ای عزیز حال که این معارف آشکار شد، دقت کن در عظمت خداوند و کوچکی خود و این که نماز با خضوع و خشوع موجب استفاده تو است، نه افاده خدا، زیرا او خدائی است که آسمانها و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و اشجار و تمامی جنبندگان ساجد او هستند، حتی از نظر تکوین ملائکه و جن و انس سجده کننده برای اویند.

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالْدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ) (3)

سجود، تفسیر شده به غایت خضوع و ذلت و اطاعت، خواه، با اراده و یا بدون اراده.

موجودات به دو دسته تقسیم می شوند: 1- موجوداتی که دارای اراده و اختیار ناشی از تعقل نیستند، مثل جمادات و گیاهان و حیوانات (جمادات و گیاهان اراده ندارند و حیوانات هم اراده و اختیار ناشی از تعقل، ندارند). اینها چون اراده

ص: 16

1- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 147؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 386.

2- بحار الانوار، جلد 85، صفحه 139؛ میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 382.

3- سوره حج، آیه 18.

ندارند که مخالفت پروردگار کنند، همگی خاضع و مطیع او هستند.

2- موجوداتی که دارای اراده و اختیار ناشی از تعقل، هستند مثل ملائکه و انسانها، اینها دارای دو جهت هستند:

الف) جهت غیرارادی: مثل جریان خون در قلب و رگها یا پالایش خون در کلیه ها، قلب و کلیه و دستگاه گوارش و امثال آن، از این نظر که موجودی تکوینی هستند، همانند جمادات و گیاهان و حیوانات، با زبان حال تسییح و اطاعت خداوند می کنند، حتی کافر هم از این نظر مطیع فرمان الهی است.

ب) جهت ارادی: از این جهت، ملائکه، باز مطیع هستند؛ چون در ساختار وجودی آنها شهوت و غضب نیست، سرپیچی از فرمان الهی ندارند؛ ولی انسانها چون دارای شهوت و غضب هستند، دو قسم می شوند: عده ای مطیع و عده ای نافرمان. و به همین جهت در آیه ای که ذکر شد می فرماید: بسیاری از مردم «كثِيرٌ مِنَ النَّاسِ» مطیع و خاضع هستند و بسیاری (بواسطه سرپیچی) مستحق عذاب می شوند «كثِيرٌ حَقٌّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ».

در آیه 49 «سوره نحل» نسبت به ملائکه تصریح می کند که (وَلِلَّهِ يَسَّ جُدُّ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةِ وَهُمْ لَا يُسْتَكْبِرُونَ). البته جن ها هم مثل انسانها هستند، زیرا اراده داشته و مکلفند و مطیع و عاصی دارند.

حال به مناسبت این که این فراز خطبه اشاره به نماز شب پرهیزگاران و در رکوع و سجود بودن آنها است اشاره ای هم به فضیلت نماز شب کنم، در فضیلت نماز شب همین بس که صاحب میزان الحکمه هفت آیه از آیات قرآن را ذکر کرده که اشاره به نماز شب و فضیلت آن دارد، در کنار این آیات، روایات معصومین (علیهم السلام) مملو از فضائل این عبادت است، در وصایای پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) به مولانا علی بن ابیطالب (علیه السلام) آمده که چهار مرتبه فرمود: «عَلَيْكَ بِصَلَاةِ اللَّيْلِ»: «بر تو باد نماز شب و لازم کن بر خود نماز

در جای دیگر پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: آنقدر جبرئیل مرا به نماز و عبادت شب و شب زنده داری سفارش کرد که گمان کردم بهترین افراد امت من هرگز نمی خوابند. (2) یا در حدیث دیگر فرمود گمان کردم بهترین افراد امت من شب را نمی خوابند مگر مقدار کمی را. (3)

در روایتی امام صادق (علیه السلام) فرمودند: خداوند زینت حیات دنیوی را مال و فرزند قرار داد، و نماز شب که هشت رکعت است و بنده مؤمن در آخر شب می خواند، زینت آخرت است. (4)

نماز شب شرف مؤمن و موجب مباهات و افتخار خداوند است، خداوند مباهات می کند به کسی که نماز به تنهایی در شب می خواند، (5) و سجده می کند و چه بسا در سجده به خواب می رود، خداوند به ملائکه گوید: «أَنْظُرُوا إِلَى عَبْدِي رُوحَهُ عِنْدِي وَجَسَدُهُ سَاجِدٌ لِي»: «نگاه کنید بنده مرا که روحش نزد من و بدنش سجده کننده به من است». (6)

ابن عباس گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در ضمن حدیثی فرمود: هر مرد یا زنی موفق به ادای نماز شب شد برای خدا قیام کرد و وضوی شادابی گرفت، و نماز برای خدا به نیت صادق و قلب سلیم و بدن خاشع و چشم گریان خواند، خداوند پشت سر او هفت صف از ملائکه قرار دهد که تعداد هر صفی را غیر از خداوند احصاء نتواند کرد، یک طرف صف در شرق و طرف دیگر در مغرب است و زمانی که از نماز فارغ

ص: 18

---

1- میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 417.

2- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 333؛ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 417.

3- کنز العمال، خیر (21425)؛ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 417.

4- بحار الانوار، جلد 83، صفحه 126.

5- بحار الانوار، جلد 3، صفحه 488، از امام صادق (علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 417.

6- بحار الانوار، جلد 84، صفحه 259؛ میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 419، از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله).

شد، خداوند به عدد آن ملائکه درجات برای این نمازگزار نویسد. (1) در روایتی دیگر انس گوید شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که می فرمود: «الرَّكْعَتَانِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا»: «دو رکعت نماز در شب بهتر است، نزد من، از دنیا و هر آن چه در آن است». (2)

جابر بن عبدالله انصاری گفت شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که می فرمود: «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا إِلَّا لِأَطْعَامِ الطَّعَامِ وَالصَّلَاةِ بِاللَّيْلِ وَالنَّاسُ نِيَامٌ»: «خداوند، ابراهیم (علیه السلام) را دوست و خلیل نگرفت مگر برای اطعام طعام و نماز شب در حالی که مردم در خواب بودند». (3)

امام امت در کتاب چهل حدیث خود در ذیل این حدیث چنین گویند: «اگر نبود برای نماز شب جز این یک فضیلت کفایت می کرد، ولی برای اهلش و آن امثال من نیست، ماها نمی دانیم خَلَعَتْ خَلَّتْ چه خلعتی است، و دوست گرفتن حق تعالی بنده را چه مقامی است، تمام عقول عاجز است از تصوّر آن، تمام بهشت ها را اگر به خلیل دهند، به آن ها نظر نکند، تو نیز اگر محبوب عزیز یا صدیق محبوبی داشته باشی و بر تو وارد شود، از هر ناز و نعمتی غفلت کنی، و به جمال محبوب و لقاء صدیق از آنها مستغنی گردی با آن که این مثل خیلی بی تناسب و فرق بین المشرقین است». (4)

آری بی خبران از این حالات چه ادراکی و بهره ای دارند، بی خردان قیام در شب و با معشوق حقیقی راز و نیاز کردن را بی خردی می پندارند، آنها را با این وادی چه کار، آنها در زندگی مادی دنیوی غرقند و از راز عشق و رمز محبوب و جلوه

ص: 19

---

1- وسائل الشیعه، جلد 5، کتاب الصلاة، حدیث (10293).

2- وسائل الشیعه، جلد 5، کتاب الصلاة، حدیث 10295.

3- وسائل الشیعه، جلد 5، کتاب الصلاة، حدیث 10294.

4- چهل حدیث، صفحه 177.

دوست چه داند، از آنها بگذریم و به سراغ خود آئیم، آیا ما درک نماز خلیل الرحمن را می توانیم بکنیم؟ آیا نماز او مثل نماز ما بود؟ او عرض حاجت به جبرئیل امین فرمود و ما حاجات خود را از شیطان هم بشود می طلبیم، ما وقتی با محبوب دنیوی سخن گوئیم از خود بی خود شویم، چگونه او با معشوق ازلی و ابدی از خود بی خود نشود، نماز شب به قدری نزد خدا محبوب است که ثواب آن را خود داند و بس، امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

«ما مِنْ عَمَلٍ حَسَنٍ يَعْمَلُهُ الْعَبْدُ إِلَّا وَ لَهُ ثَوَابٌ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا صَلَاةَ اللَّيْلِ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يُبَيِّنْ ثَوَابَهَا لِعَظِيمِ خَطَرِهَا عِنْدَهُ فَقَالَ: تَسْتَجَافِي جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

(هیچ عمل نیکویی نیست که بنده آن را انجام دهد مگر این که ثواب آن در قرآن آمده، الا نماز شب، زیرا خداوند ثواب آن را به خاطر عظمت آن در نزد خودش بیان فرمود و (در قرآن) فرمود: دور می کنند پهلوهای خود را از خوابگاهها (کنایه از این که از رختخواب برمی خیزند) و با ترس و امید، پروردگار خود را می خوانند، و از آنچه روزی آنها کرده ایم انفاق می کنند، پس هیچ کسی نمی داند، چه سرور و روشنی چشمی برای آنها در نظر گرفته شده است، (این) جزای عملکرد آنها (و نماز و نیایش شب) آنها است».<sup>(1)</sup>

این «قرّة العین» و روشنی دیده که مایه سرور شب زنده دار است چیست که خداوند ذکر نکرده، اگر از ثوابها و باغهای بهشتی است، که می توانست مثل جاهای دیگر و اعمال دیگر بیان کند، معلوم می شود پاداش آن از سنخ این پاداشها نیست که گوشزد کسی توان کرد، خصوصاً برای اهل دنیا، فهم ما از درک نعمتهای آنجا کوتاه است و تمام این دنیا در مقابل تار موئی از حور العین بهشتی نیست، بلکه مقابل تاری

ص: 20



از تارهای حله های بهشتی که برای اهلش مهیا شده نیست.

امام امت در ذیل این روایت می فرماید: «ای وای به حال ما اهل غفلت که تا آخر عمر از خواب بر نمی خیزیم و در سُکر (و مستی) طبیعت باقی هستیم بلکه هر روز بر مستی و غفلت ما می افزاید، جز مقام حیوانیت و مآکل و مشرب و منکح آنها چیز دیگری نمی فهمیم، و هر چه می کنیم گرچه از سنخ عبادات هم باشد باز برای اداره بطن و فرج می کنیم... ولی باز ناامید نباید شد، ممکن است پس از مدتی بیداری شب و انس و عادت به آن، خدای تعالی کم کم دستگیری فرماید و با یک لطف خفی، خلف رحمت بر تو بپوشاند، ولی از سرّ عبادت مجملاً غافل مباش و همه را به تجوید قراءات و تصحیح ظاهر فقط مپرداز، اگر نمی توانی مُخَلَّص شوی، لااقل برای آن قره العینی که حق تعالی مخفی فرموده بکوش و یادی از فقیر عاصی حیوان سیرت که از همه درجات به حیوانیت قناعت کرده - اگر مایل شدی - بکن، و با توجه به خلوص نیت بخوان «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْإِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ»: «خدایا دوری از دار فریب و (این دنیا) را روزی من گردان و رجوع به سوی خانه همیشگی و آخرت و آمادگی برای مرگ را قبل از رسیدن فوت نصیب من گردان. (1)»

\*\*\*

ص: 21

---

1- چهل حدیث (امام خمینی)، صفحه 179 - 178; دعای آخر کلام این عارف بزرگ مأخوذ از مفاتیح در اعمال شب 27 ماه مبارک رمضان است.



«يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي فِكَاكِ رِقَابِهِمْ»

ترجمه: از خداوند متعال آزادی خویش را (از عذاب رستاخیز) طلب می کنند.

\*\*\*

شرح: این عبارت گویای نتیجه اعمال و عبادات شبانه پرهیزگاران است که همانا نجات و رهایی از آتش دوزخ و عذاب است، آنها این همه مشقت و رنج شبانه را برای وصول به حق و نجات از غضب و خشم الهی انجام می دهند، در یکی از دعاهای ماه مبارک رمضان نیز می خوانیم: «وَمَنْ عَلَيَّ فِكَاكُ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ» (و بر من رهایی از آتش دوزخ را منت گذار) و این لطفی است که به هر بی سر و پائی نشود.

در اینجا به مناسبت «(فِكَاكُ رَقَبَةٍ يَا فِكُ رَقَبَةٍ)» لازم است بحثی اجمالی از آزادی و رهایی از اسارتها و قیود در زندگی داشته باشیم. رهایی از اسارتها دنیوی که مقدمه ای برای رهایی از اسارتهاى اخروی و در آتش گرفتار شدن است و به عبارت دیگر رهایی از آتش دوزخ نمایانگر رهیدن از چنگال گناه و هوی و هوس و شیطان و خرافات و آداب و رسوم غلط و ظلم و بیداد و استکبار است.

در جاهای بسیاری از قرآن تعابیر گوناگونی در رابطه با نفی اسارت و اثبات

آزادی وجود دارد(1) که همگی نشان دهنده اهتمام قرآن بر رهایی و آزادی انسانها است، درباره پیامبر(صلی الله علیه وآله) می فرماید: (وَيَصْنَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ): «پیامبر بارهای گران و زنجیرهایی که بر (دوش و گردن) آنها است برمی دارد».(2)

«إِصْر» در اصل به معنی حبس است و اگر به بار سنگین اطلاق شده برای این است که بار سنگین، انسان را حبس و مانع از فعالیت او می شود و اگر به عهد و پیمان و یا مجازات و کیفر (اصر) گفته می شود به خاطر محدودیتی است که برای انسان ایجاد می کند.(3)

پیامبران و جانشینان آنها آمدند، تا عوامل حبس و سلب آزادی را از بشر بردارند و با باز کردن غل و زنجیر اسارتها، نسیم آزادی را بر روانهای فسرده و فرسوده بدمند، و نغمه حریت را ساز کنند، زنجیر جهل و نادانی، بت پرستی، تبعیضات و زندگی طبقاتی و غیره را از دست و پا و دوش و گردن این انسان بردارند.

«أَغْلَال» جمع «غُلّ» و بنابر آنچه از موارد استعمال آن استنباط می شود زنجیرها و قیدهایی بوده که گاهی بر دست و پا و گردن می گذاشته اند، در قرآن در موارد مختلف استعمال شده است: غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ - إِذَا الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ - وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ.

در سرروه بلد که مواهب ظاهری و باطنی خداوند را بیان می کند می فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ \* وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ \* وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ \* فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ \* فَكُ رَقَبَةً \* أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْ خَبَةٍ \* يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ \* أَوْ مِسًّا كَيْنًا ذَا مَثْرَبَةٍ»: «آیا برای او (انسان) دو چشم و یک زبان و دو لب قرار ندادیم و او را به خیر و شر هدایت نکردیم، ولی او (انسان ناسپاس) از آن گردنه مهم بالا نرفت، و

ص: 24

1- سوره البلد، آیه 13.

2- سوره الاعراف، آیه 157.

3- تفسیر نمونه، جلد 6، صفحه 398.

تو نمی دانی آن گردنه چیست؟ آزاد کردن برده است، یا اطعام کردن در روز گرسنگی، یتیمی از خویشاوندان یا مستمندی به خاک افتاده را». (1)

خداوند سه عضو مهم برای شناخت و معرفت را نام برده، و سپس به نعمت باطنی و وجدان و فطرات اشاره کرده که به سبب آن از درون جان، خوبیها و بدیها را درک می کنیم، و وجدان انسان گواه است که: «هدیناه النجدین».

از این گردنه انسان با این وسائل نگذشت، چه میدانی منظور از گردنه «صعب العبور» چیست فک رقبه و آزاد ساختن گردنها از طوقهاست این هدف انبیاء (علیهم السلام) و اولیاء الهی بوده است، رهائی از این اسارتها و گردنه ها در دنیا، رهائی از گردنه آخرت را به دنبال دارد.

در حدیثی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) آمده: «إِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَةَ كَوْدًا لَا يَجُوزُهَا الْمُتَّقِلُونَ وَ أَنَا أُرِيدُ أَنْ أُخَفِّفَ عَنْكُمْ تِلْكَ الْعَقَبَةَ»: «پیش روی شما گردنه صعب العبوری است که افراد سنگین بار از آن نمی گذرند، و من می خواهم بار شما را برای عبور از این گردنه سبک کنم». (2)

آیا این فک رقبه در آیه فقط اشاره به بردگی است؟ ظاهر آیه چنانکه مفسرین گفته اند، چنین است و جا دارد بگوییم، چقدر بر ضد اسلام فریاد زدند که بردگی و برده داری را تجویز کرده، و پیامبر (صلی الله علیه وآله) بردگی را نفی نکرده است، چقدر بی اطلاعی است اگر کسی کلمات پیامبر (صلی الله علیه وآله) را در ترغیب به آزادی برده ها ننگرد، و چقدر بی شرمی است که بنگرد و ساکت باشد، و یا انکار کند، کلمات پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ائمه (علیهم السلام) مملو از امر به آزاد کردن برده است، حتی اسلام برای کفارات، آزادی برده را به عنوان کفاره ذکر کرده است و کسی که در تاریخ تتبع کند، بر او پوشیده نمی ماند که پیامبر (صلی الله علیه وآله) از هر فرصتی برای برده زدائی و آزادی انسانها استفاده می کرد که او برای این مبعوث شده بود.

ص: 25

---

1- سوره البلد، آیات 8 تا 16.

2- مجمع البیان و تفسیر نمونه در ذیل این آیات آورده اند.

در مورد این که چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) در ابتداء برده داری را ممنوع نکرد، وجوهی ذکر کرده اند، از جمله این که اقتصاد عربستان در آن زمان روی برده می گشت، و این امر به غیر از مختل کردن وضع مردم چیزی را به دنبال نداشت، مصلحت ایجاب می کرد یک مرتبه چنین نکند، بلکه به تدریج برده داری را نفی کند و وجه دیگر این که اگر کسی شرایط عربستان را در آن زمان ملاحظه کند، هیچ راهی بهتر از عمل پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای نگهداری بردگان نمی یافت، فقر حاکم بر مسلمانان و کمبود کار اجازه نمی داد که بردگان آزادانه عمل کنند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) هر چند نفری را در اختیار ثروتمندی قرار می داد، تا به ازای کار، بردگان اداره شوند، وجوه دیگری نیز گفته شده که این مختصر گنجایش بحث گسترده را ندارد؛ امید است دوستداران این بحث به کتابهای مبسوط و مستقّلی که در این زمینه نگاشته شده مراجعه کنند.

البته اسلام نظرش به آزادی جسمی تنها نیست، اهتمام آن برای رهیدن از بردگی نفوس بسیار بیشتر از رهیدن از بردگی اشخاص است، برده هوای نفس بودن بسیار خطرناکتر از برده انسانی بودن، و رهیدن از آن مشکلتر از رهیدن از این است.

مولی علی (علیه السلام) در نامه 31 نهج البلاغه به فرزند خود امام حسن (علیه السلام) که عصاره اخلاق را به تمامی معنا بیان می کند چنین می فرماید: «و لا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا:» «و بنده غیر از خودت مباش در حالی که خداوند تو را آزاد قرار داده است». اطلاق کلام مولی بندگی بت نفس را هم شامل می شود که بت نفس بسیار خطرناکتر از بت چوبی و سنگی است.

هرچه می کنیم خود به سر خود می کنیم وگرنه خداوند ما را آزاد آفریده و می خواهد آزاد باشیم و آزاد رویم، گذشتن از این گردنه و عقبه ها راحت نیست، قرآن تعبیر به «اقتحام» فرموده «فَلَا- اِقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ» «اقتحام» در اصل به معنی ورود در کار سخت و خوفناک است (مفردات راغب) یا داخل شدن وگذشتن از چیزی با شدّت و مشقت است، (تفسیر کشاف) و این تعبیر خود گویای سختی کار است و چه باید

کرد که بهشت پیچیده به مشکلات است، و آتش دوزخ پیچیده به شهوات که این سخن مولی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که می فرمود پیامبر (صلی الله علیه وآله) مکرراً چنین می گفتند إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَإِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ. (1)

در فرازهای قبلی اشاره شد که (ارادتهم الدنيا فلم يريدها) «دنیای هوس برای آنها می آید و آنها با صبر پذیرای اویند» دنیا دام بر سر راه آنها گذارده و می خواهد آنها را اسیر کند ولی (فَقَدُوا أَنْفُسَهُمْ) برای آزادی خود فدیة می دهند تا از بند اسارت نفس رهائی یابند آنها لحظ ای حریت خود را، در زندان هوس نمی بینند نفس آنها در برابر هیچ ظالمی و بزرگترین ظالمها یعنی شیطان و نفس اماره سرخم نمی کند گرچه جسم آنها به بردگی و زندان و اسارت کشیده شود، چنانکه دیدیم با یوسف صدیق (علیه السلام)، آن پیامبر خدا چه کردند ولی تن به اسارت هوی و هوس نداد، و در چنگال گناه گرفتار نشد، بردگی و زندان و اسارت را پذیرفت، ولی اسیر نشد و زبان حال و مقال وی چنین بود: «رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» (2): «خدای من زندان برای من بهتر است از آنچه مرا به آن دعوت می کنند» (زیرا که زندان بودن جسم راحت تر از زندانی بودن روح و حریت، در چنگال هوی و هوس زنی مثل زلیخا است).

برای توجه دادن به اهمیت آزادی در مکتب آزادیبخش اسلام، دو حدیث از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) و پرچمداری آزادی ذکر می کنم:

1- «إِنَّ اللَّهَ غَافِرٌ كُلِّ ذَنْبٍ إِلَّا مَنْ أَحَدَثَ دِينًا أَوْ اغْتَصَبَ اجْبِرًا أَوْ بَاعَ حُرًّا؛» «خداوند هر گناهی را می آمرزد، مگر کسی را که دین جدیدی از طرف خود بیاورد، یا اجرت اجیری را غصب کند یا فرد آزادی را بفروشد». (3)

2- «إِنَّ اللَّهَ غَافِرٌ كُلِّ ذَنْبٍ إِلَّا مَنْ جَحَدَ مَهْرًا أَوْ اغْتَصَبَ اجْبِرًا أَوْ بَاعَ حُرًّا»

ص: 27

1- نهج البلاغه، خطبه 176 صبحی و خطبه 175 فیض الاسلام.

2- سوره یوسف، آیه 33.

3- بحار الانوار، جلد 103، صفحه 166؛ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 203.

حُرّاً؛ «خداوند هر گناهی را می آمرزد، مگر کسی که انکار مهریه کند، یا غصب اجرت اجیر و کارگری کند یا فرد آزادی را بفروشد».(1)

از ضمیمه کردن این دو روایت روشن می شود که اولاً: خداوند هر گناهی را می آمرزد، مگر اینکه حقی از کارگر یا حق همسر یا حق آزادی از کسی گرفته شود، و ثانیاً جرم غصب این حقوق به منزله جرم کسی که دینی را از طرف خود بوجود آورده، و تشریح و بدعتی گذارد، و در برابر دین خدوند ابراز دینی کند. یعنی در نزد خداوند سلب حقوق و آزادی انسانها امری نابخشودنی است.

در روایت دیگری از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) آمده که خداوند فرمود سه نفرند که روز قیامت دشمن آنها هستیم، یکی از آنها کسی است که انسان آزادی را بفروشد و از بهای آن استفاده کند.(2)

این گونه روایات بهترین دلیل بر اهمیت مسئله آزادی و نفرت اسلام از سلب آزادی است، آری پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مردم حرّیت داد و آنها را از گرداب فساد به ساحل فلاح رسانید، و کجایند آن کوردلانی که آن اتهامات را به پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) زدند، خواستند و مهر برده داری و ظلمت اسارت را بر صحیفه نورانی وی زنند!

## فلسفه آزادی

فلسفه و ریشه علاقه انسان به آزادی الهام گرفته از وجدانیات او است، گرچه برهانی و استدلالی نیز هست، انسان، علاقمند به آزادی است چنانکه علاقمند به زیبایی است، او دوستدار گلی زیبا می باشد، و هرگز به دنبال استدلالی برای این دوستی نیست، یک مسئله فطری و وجدانی است، این گرایش به آزادی نه تنها در انسان که در تمامی موجودات زنده نهفته است، حتی گیاه هم تمایل دارد آزادانه به هر سو

ص: 28

---

1- مستدرک، جلد 2، صفحه 508.

2- میزان الحکمه، جلد 1، باب الاجارة.



رشد کند و محصور کردن آن در محیطی منافقات با طبیعت آن دارد، و چه بسیار دیده شده محصور کردن آن موجب پژمردگی و خشکی آن می شود. شما اگر پرنده ای را در قفسی از طلا حبس کنید، و به او برسید و پرستاری کنید، باز می بینید روز به روز پژمرده تر و ضعیف تر می شود، و چه بسا خوانندگی خود را فراموش می کند، معروف است اگر پرنده ای آزاد باشد و حبس شود، خواندن را فراموش می کند، اینها که می بینید می خوانند پرنده گانی هستند که از ابتداء در قفس به دنیا آمده اند، شما در باغوحش می بینید همه چیز فراهم است، و مصونیت برای حیوانات وجود دارد، ولی آنها رنجوراند، و عمرشان کوتاه، در حالی که اگر در میان جنگل و در دسترس حیوانات درنده باشند و طعمه آنها قرار گیرند ولی باز چون آزاداند شادابتر و قویتر و چه بسا عمرشان طولانی تر است.

در داستانها مطالبی گفته اند که مؤید و شاهد این مطلب است، داستان آن بازرگانی که به هند رفت و طوطی را گرفته در قفس کرد معروف است، با این که بسیار به او توجه داشت ولی طوطی از اسارت رنج می برد و در نهایت با یاد گرفتن درسی که دوستان او توسط آن بازرگان به او تعلیم کردند، خود را به مردن زده و رها شد.

چرا حیوان با تمام خطرات جنگل پذیرای آزادی در جنگل است، و حاضر به حبس نیست، چرا انسان و حتی گیاهی از سلب آزادی رنجور شده و می میرد؟

نکته مهم این است که شکوفائی استعدادهاى هر موجودی در مسیر تکامل، هرگز با حبس شدن او حاصل نمی شود پیمودن این مسیر بدون آزادی ممکن نیست.

آزادی هدر دادن نیروها و سرمایه ها نیست، بلکه وسیله شکوفائی و بارور شدن استعدادها است.

از این جا آزادی منطقی و معقول از غیر منطقی و نامعقول جدا می شود، تفاوت آزادی اسلامی با آزادی غربی روشن می گردد؛ آزادی در منطق عقل و اسلام عبارت از آزاد بودن برای پیمودن مسیر تکامل و به فعلیت رسیدن استعدادها و

شکوفائی خلاقیت‌ها است، اما آزادی شهوات و اسیر شدن انسان در چنگال هواها و پستیها که مایه هدر رفتن آب حیات و عمر و نیروهای انسان در باتلاق رذالتها و بیچارگی‌ها است، نه جنبه منطقی، نه عقلی و نه اسلامی دارد.

آزادی در دنیای امروز چنان توسعه پیدا کرده که شامل برهنگی زنان، ایجاد بدترین مراکز فساد و روابط نامشروع، تجاوزها، تعدیها و اهانتها شده است، و کار را به جایی رسانده اند و محدوده آزادی را به حدی گسترش داده اند که به قلم نویسنده هم حق داده اند که در راستای وقاحتها و زشتیها هر چه می‌خواهد بنویسد، به مقدسات میلیونها مردم توهین کند و مبارزه بر ضد آن را مبارزه با آزادی تفکر و اندیشه و قلم می‌پندارند، مبارزه با سلمان رشدی را مبارزه با آزادی می‌دانند، در حالی که او نه تنها به مسلمانان بلکه به تمام جهانیان اهانت کرده، زیرا او به حضرت ابراهیم (علیه السلام) که پدر همه ادیان آسمانی است توهین کرده، ابراهیمی که مورد احترام تمامی پیروان ادیان آسمانی است.

آنها نه تنها محکوم نکردند بلکه خود فیلمی به نام (آخرین وسوسه‌های مسیح) ساختند که خدا می‌داند چه نسبتهای ناروای ناموسی و غیرناموسی به این پیامبر الهی دادند، این چه آزادی است؟! آیا اگر چیزی به قیمت نابودی انسانیت و همه ارزش‌های وی تمام شود باز هم در محدوده آزادی است، آیا در محدوده اعلامیه حقوق بشر است که سازمان حقوق بشر حمایت از چنین آزادی‌هایی می‌کند؟ جواب این سؤال را به هر آزاده‌ای وامی‌گذاریم که وجدان بهترین قاضی است.

این گونه آزادی، آزادی نیست، این نابودی ارزشها است، این پایمال کردن نیروهای است که می‌تواند در پشت سدّ اراده جمع شده و آینده ساز فرد و جامعه باشد، اگر انسان مسؤولیت دارد و اگر وسائل ترقی برای او فراهم شده، و اگر فلسفه آزادی تکامل است، باید آزادی او محدود در چهارچوبه‌ای منطقی باشد، و به بیان دیگر دو نوع آزادی داریم: حیوانی و انسانی.

آزادی حیوانات جنگل و درندگان غیر از آزادی انسان است، و ای کاش آزادی بعضی از این انسان نماها به اندازه حیوان بود، کدام حیوان درنده و وحشی تا وقتی گرسنه نشده به حقوق دیگران تجاوز کرده، و حقوق دیگران را پایمال کرده است! حیوان تا گرسنه نباشد دیگری را طعمه خود قرار نمی دهد، تا به او ظلمی نشود حمله نکرده و از خود دفاع نمی کند؛ اما متأسفانه بسیار می بینیم افراد و حکومت‌هایی را که چگونه فقط برای ارضاء شهوات نفسانی و حبّ جاه و مقام و قدرت طلبی و زورگوئی به حق دیگران تجاوز کرده، و چه بسا در کشوری کودتا می کنند، چنانکه دیدیم آمریکا و قیحانه در میان دیدگان مردم جهان پاناما را اشغال نظامی کرده و حکومتی را سرنگون می کند، آیا حقیقت آزادی و حرّیت همین است، آیا حرمت حریم آزادی این است؟! نه هرگز! این آزادی غربی مشتمل بر انواع اسارت‌ها است، شهوت را آزاد گذارده، و ثمره و محصولش فرزندان نامشروع، بیماریهای آمیزشی خطرناک مثل سوزاک، سفلیس و بدتر از همه که بیماری دنیای صنعتی - شهوی، امروز باید نامید بیماری ایذر است، بیماری ناشی از روابط نامشروع، و کار به جایی رسید که ارمغان این آزادی قرن بیستم را دیدیم، و آن مشروعیت بخشیدن به اعمال زشت و پلید همجنس بازان بود، مدعیان آزادی بی شرمانه در مجلس قانون گذاری خود حق تشکیل خانواده به دو مرد را دادند، و اعلان کردند، چون این عمل رواج یافته و نمی توان این همه را از مزایای خانواده محروم کرد، پس حق و مزایائی را که به یک زن و شوهر داده ایم، باید شامل این افراد (پست) هم بشود، و چه بی شرمانه آن روحانی نمای مسیحی (چنانکه در تلویزیون هم به نمایش گذاردند) خطبه عقد بین دو همجنس باز را اجراء کرده!! آیا این دستورات و تعالیم حضرت مسیح (علیه السلام) است آیا او مجوّز عملی است که به سبب آن قوم لوط هلاک شدند، آیا او برخلاف فطرت و طبیعت اصیل انسانی حکم کرده است؟!!

آری باید غرب بپذیرد که دستاورد آزادیش پرونده های قطور در محاکم

قضائی باشد، چگونه انسانی که نمی داند پدر او کیست شخصیت و اصالت پیدا کند، چگونه این حقارت را جبران کند، باید حقارت خود را با قلدری، هفت تیرکشی، چاقو زنی و آدمکشی و گانگستری بدست آورد، و باید به دادگاه کشیده شود، باید ذلت نفس را با خودکشی ها و محرومیتها جبران کند و...

چگونه این موجودی که نام خود را انسان می گذارد، حق به خود می دهد چنین کند، در حالی که در منزل خود چنین حقی را به گیاه نمی دهد، یک درخت را باغبان در مقابل نور، هوا، آب و مواد غذایی قرار می دهد، و حتی زمین را شخم زده و نرم می کند تا ریشه آن آزادانه حرکت کند، و گیاه آزادانه رشد کند، اگر باغبان دید که درخت کج شده، یا از لب دیوار به خانه همسایه می خزد یا با درختان دیگر درگیری پیدا کرده سریعاً او را مهار می کند، با چوبی آن را مستقیم می کند و شاخ و برگ زیادی آن را می زند، زبان حال درخت این است که من آزادم هر جا بروم و کج شوم، ولی باغبان منطقی، این آزادی را حق درخت نمی داند با چوبی او را راست می کند و گوید آزادی تو در مسیر تکامل تو است، نه در مسیر کج شدن و انحراف، هر وقت بخواهی سرمایه های خود را در مسیر کج مصرف کنی جلوی تو را می گیرم، و اگر راست نشدی تو را با اژه متوقف می کنم، گویا این مسئله به این واضحی برای دنیای امروز حل نشده، به آنها گفته می شود چرا شہوتها را رها کرده اید، گویند آزادی است، چرا ظلم و ستم می کنید گویند آزادی است و هزاران چرا، چرا را با کلمه زیبا و پرمفهوم آزادی جواب می دهند، کلمه ای که اگر زبان داشت فریاد می زد مرا هم به اسارت کشیدید، و از ظلم در حق من هم فروگذار نکردید، این چه آزادی است که به قیمت فرورفتن ملتی در منجلاب فساد است، می گویند مسئله حجاب و آمیزش زن و مرد حل شد، با کدام الگو و معیار حل شد و با چه قیمتی؟!

فریاد اسلام، فریاد آزادی است، همانگونه که نقل شده سرور آزادگان حضرت سید الشهداء (علیه السلام) در زمین کربلا خطاب به لشکر عمر سعد فرمود: «إِنَّ لَمْ يَكُنْ

لَكُمْ دِينَ فَكُونُوا أحراراً فِي دُنْيَاكُمْ»: «اگر دین هم ندارید و اعتقادی به مبدأ و معادی ندارید شما انسانید لا اقل در دنیای خود آزاده باشید!»

فکر نکنید فساد و تباهی و اسارت‌های نفسانی امروز پیدا شده که اولیاء خدا و ائمه (علیهم السلام) ما هم از این گونه امور در زمان خود می‌نالیدند؛ مولی علی (علیه السلام) در خطبه 129 نهج البلاغه چنین می‌فرماید: «هر جا به مردم می‌خواهی نظر کن، آیا غیر از این می‌بینی که فقیری از فقر رنج می‌برد، و شکیبائی ندارد، و از آنچه خدا به او داده راضی نیست، یا ثروتمندی که شکر نعمت به جا نیاورده، کفران نعمت می‌کند، یا بخیلی که بخل به مال خدا می‌ورزد یا متمرّد و سرکش که گویا گوش او برای شنیدن مواعظ الهی سنگین شده است» سپس می‌فرماید: «أَيُّ خِيَارِكُمْ وَصِّ لِحَاوِكُمْ وَ أَيْنَ أَحْرَارِكُمْ وَ سَمَحَاوِكُمْ! وَ أَيْنَ الْمُتَوَرِّعُونَ فِي مَكَاسِبِهِمْ وَ الْمُتَنَزِّهُونَ فِي مَذَاهِبِهِمْ؟ أَلَيْسَ قَدْ ظَعَنُوا جَمِيعاً عَنْ هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّيَّةِ وَ الْعَاجِلَةِ الْمَنْغَصَةِ؟ وَ هَلْ خُلِقْتُمْ إِلَّا فِي حَثَالَةٍ لَا تَلْتَقِي بِذَمِّهِمُ الشَّامِتَانِ إِسْتِصْغَاراً لِقَدْرِهِمْ وَ ذِهَاباً عَنْ ذِكْرِهِمْ؟ فَأَتَا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»: «کجایند نیکان و صالحان و آزادمردان و بخشندگان شما و کجایند مراعات‌کنندگان در کسب کارها و پاکان در کردارشان؟ آیا همگی کوچ نکردند، از این دنیای پست و سرای درد و رنجی که عیش‌ها را می‌شکند و آیا شما افراد پست و کم‌مقدار‌جان‌شین آن بزرگواران نشدید، شما آنهایی هستید که لبها (و دهانها) نمی‌خواهند حتی شما را مذمت کنند، یعنی آن قدر شما را خوار می‌دانند که نمی‌خواهند ذکری از شما شود حتی اگر مذمتی باشد (و برای این مصیبت باید گفت) إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (1).

از این کلمات مولی (علیه السلام) به خوبی روشن می‌شود که: مسئله آزادی و حریت که ریشه بسیاری از صفات اخلاقی است و این که آزادگان در قید و بند این دنیا نمی‌توانند بمانند و از این رو به سرعت در صدد کوچ کردن به دار آزادی هستند، از

ص: 33

ویژگی فرد آزاده عدم توجه به این دنیا است. مولی علی (علیه السلام) در جای دیگر از نهج البلاغه می فرماید: «أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا؟ إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِعُوهَا إِلَّا بِهَا»: «آیا آزاده ای نیست که این دنیائی را که مانند ته مانده طعامی در دهان است دور انداخته، برای اهلش واگذارد؟ همانا برای روانهای شما بهائی جز بهشت نیست، پس آنها را به غیر بهشت نفروشید». (1) آری رهائی از دنیا و جلوات آن انسان حرّ می طلبد.

و نیز از کلام مولی علی (علیه السلام) واضح شد افرادی که نمی توانند در مسیر اخلاق انسانی سیر کنند، جانشینان ناخلفی برای احراراند که حتی لبها از ذکر و یاد آنها مضایقه دارند، کنایه از این که اینها برخلاف مسیر فطرت خود شنا می کنند، اینها برخلاف تکوین و آفرینش حرکت می کنند، اینها کسانی هستند که شکوفه آزادی را به دست پژمردگی سپردند، اینها کسانی هستند که در آسمان حرّیت ستاره ای ندارند، اینها کسانی هستند که سوسوی فطرت را به خاموشی سپردند.

خالق آزادی تکوینی به ما داد و در راستای آن با تشریح خود آن آزادی را تداوم بخشید و از ما خواست تا تشریحاً آزادی در مسیر زندگی را تطبیق با آزادی تکوین و ابتدای خلقت کنیم، او آزادی را در جهت عبودیت و تکامل داد، (يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ) (2) «ای بندگان مؤمن من، زمین من گسترده است هر جا می خواهید بروید ولی در مسیر عبادت من، سرزمین من برای بر باد دادن نوامیس مردم و کشت و کشتار و فساد آزاد نیست! و چه زیبا است، عبودیتی که عین حریت است! چه تماشائی است «عبد» بودن برای آن مولی! چه عزّتی است بنده خدا بودن و چه فخری است که او ارباب این بنده باشد» (الهی کفی بی عزّاً أنّ اكون لك عبداً و کفی بی فخرّاً أنّ تکون لی ربّاً) «این عزت و تاج سر برای

ص: 34

---

1- نهج البلاغه، کلمه 448 فیض الاسلام و 456 صبحی صالح.

2- سوره العنکبوت، آیه 56.

من بس که تو خدای منی و این افتخار برای من کافی است که من سر بر فرمان و عبد تو هستم».

## شاخه های اسارت و آزادی

برای اسارت می توان شاخه های بسیاری در حدّ هر صفت رذیله و روش نادرست به حساب آورد، از جمله اقسام اسارت می تواند از اسارت در چنگال هوی و هوس و گناه و معصیت، تشریفات، آداب و رسوم غلط، قیود دست و پاگیر امور ازدواج دخترها و پسرها، اوهام و خرافات و صفات رذیله اخلاقی مثل طمع، بخل، حسد و غیره نام برد؛ و در مقابل آزادی از هر یک از اینها، شاخه ای از آزادی است، اینها اموری است که هر انسان در طول زندگی به خوبی با روح خود لمس می کند.

انسانهایی که به دنبال امیال نفسانی بوده، و نفس بر گردن آنها ریسمانی افکنده، و به هر سو می کشد، یا فردی که در گرداب گناهان غوطه‌خور است، چگونه ادعا می کند، آزاد است، و طعم آزادی را چشیده است؟! آزاد آن است که اگر طوفان هوا و هوس و شهوات به او روی آورد او طوفان شکن باشد، نه طوفان شکننده او، باید چون یوسف (علیه السلام) تن به هوسهای زلیخاها نداد، چنانکه یوسف (علیه السلام) تن به او و به مقاماتی که ممکن بود، بواسطه مراوده با او به دست آورد، نداد، او به بردگی رفت و به زندان افتاد ولی آزادی خود را به زندان نینداخت، زبان حال و قال او این بود که «(رَبِّ السَّجْنِ احِبِّ الَّتِي مِمَّا يَدْعُونِي اليه)»: «پروردگار من زندان محبوبتر است برای من از آنچه مرا به سوی آن می خوانند»، زندانی تن بهتر از زندانی روح و حریت است که آنها می طلبند.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «يُؤَسِّفُ الصَّدِيقُ الْأَمِينُ لِمَ يَضْرُرُّ حُرِّيَّتَهُ أَنْ أُسْتَعْبَدَ وَقَهَرَ وَ أُسِرَ...»: «یوسف راستگو و امین، حرّیتش با بردگی و اسارت خدشه

خداوند این گونه افراد را به عنوان الگو برای ما معرفی کرد، تا حجت بر ما تمام شود، و بدانیم می توان چنین بود، نگوئید پیامبر بود زیرا تا چنین نشد پیامبر نشد، و نظیر یوسف صدیق (از این جهت) در افراد عادی هم برای اتمام حجت بوده و هستند و خواهند بود.

در خطبه ای از پیامبر گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) (که درباره ماه رمضان ایراد فرمودند) چنین می خوانیم: «... ایها الناس انّ انفسکم مرهونهٌ بأعمالکم ففکّوها باسّ تغفارکم...»: «ای مردم روان ها و نفسهای شما در گرو اعمال شما است، پس با استغفار و توبه رهایشان کنید...»(2).

آری نفس ما و حریت آن در گرو اعمال ما است، اعمال زشت و گناهان ما غل و زنجیرهای دست و پای نفس ما هستند که با استغفار باز می شوند و نفس آزاد می گردد.

انسانهایی که دچار تشریفات و تجملات غلط و چشم و هم چشمیها شده اند، و اگر خانه آنها کذائی و مبلمان آن بهمانی نباشد، کسر شأن احساس می کنند در حقیقت مرده اند و خود نمی دانند، آداب و رسوم غلط که می گوید شأن من نیست به دیدن فلانی روم، زیرا بزرگترم یا با این سن و سال نمی شود به نزد کم سنی رفت و علم آموخت، یا حتماً باید هدیه من که برای فلانی می برم، بالاتر از هدیه او باشد، که منزل مبارکی من می آورده و غیره، زنجیر بردگی است که با دست خود به گردن خود افکنده ایم و شرایط سخت ازدواج که خود پیش پای خود گذارده ایم، و جامعه را از نعمت ازدواج محروم کرده و دخترها و پسرها را به مراکز فساد کشانده ایم، چیزی جز بند نیست که به دست و پای خود بسته ایم، مهریه های سنگین و توقعات

ص: 36

1- بحار الانوار، جلد 17، صفحه 69؛ میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 351.

2- وسائل الشیعه، جلد 4، صفحه 227.



زیاد و این که داماد حتماً دکتر و یا مهندس و دارای منزل و ماشین باشد یا عروس بسیار زیبا و از خانواده ثروتمند باشد، همین ها موجب شده به بدبختی بیفتیم و دختران و پسران ما به راه فساد روند و آبروی خانواده ها بر باد رود و تا این قیود دست و پاگیر در برابر ما باشد و توجه به صداقت و شرافت و دیانت و عفت عروس یا داماد نشود و محور انتخاب جمال و ثروت باشد باید در این گرداب دست و پا زنییم و از این اوضاع بنالیم؛ تا وقتی اوهام و خرافات و رمل و اسطرلاب و فال و فالگیر و کف بین سرنوشت ما را تعیین کند، باید جامعه ای عقب مانده باشیم، تا وقتی ضوابط و عقل بر ما حاکم نیست باید اسیر باشیم، تا زمانی که صفات رذیله مثل طمع و بخل و حسد و غیره حاکم بر ما باشد، عبد اینها هستیم، و چه خوش فرمود مولی الاحرار علی (علیه السلام) «لَا يَسْتَرْفِقُكَ الطَّمَعُ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»: «مواظب باش طمع تو را برده خود نکند که خداوند تو را آزاد قرار داده است».(1)

مرحوم الهی قمشه ای در ذیل سه فراز گذشته از خطبه فُهِم حَانُونَ عَلٰی اَوْسَاطِهِمْ مَفْتَرِشُونَ لِجِبَاهِهِمْ وَ اَكْفَهُمْ وَ رُكِبَهُمْ وَ اَطْرَافِ اَقْدَامِهِمْ يَطْلُبُونَ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى فِى فِكَاکِ رِقَابِهِمْ چنين می سرايد:

کمان سازند آنان سرو قامت \*\*\* ز شوق طاعت و خوف قیامت

جبین ماه را بر خاک ساینند \*\*\* به سجده ذات سبحان را ستایند

که ایزدشان به لطف خود کند شاد \*\*\* شوند از آتش قهر وی آزاد

\*\*\*

ص: 37



«وَأَمَّا النَّهَارُ فَحُلَمَاءُ(1) عُلَمَاءُ، أَبْرَارٌ أَتَقِيَا»

ترجمه: و اما (پرهیزگاران) در روز دانشمندانى بردبار و نیکوکارانى با تقوا هستند.

\*\*\*

شرح: در این فراز حضرت به برنامه روزانه آنها اشاره می فرمایند که بردبار و دانشمند و نیکوکار و خداترس هستند، نه این که فقط در روز این صفات را دارند،

ص: 39

---

1- در بعضی از نسخ مثل نسخه ابن میثم به جای حلما، (حکماء) دارد و ابن میثم در شرح خود گوید مراد حکمت شرعی و کمال قوه علمیه و عملیه آن است و این گونه حکمت متعارف بین صحابه و تابعین است. مرحوم خوئی در ذیل این فراز از خطبه پس از این که می گوید: در بعضی نسخ حکماء آمده، گوید حکمت هم از جنود عقل است و مقابل آن هوی است که از جنود جهل است، سپس می گوید صدر المتألهین (رحمهم الله) در شرح این حدیث درکافی می گوید: حکمت علم به حقائق اشیاء است، به قدر طاقت، و عمل بر طبق آن و هوی رأی فاسد و پیروی نفس از شهوات باطل است و احتمال دارد، مراد از حکمت، حکمتی باشد که در کتب اخلاقی استعمال می کنند، و آن حد وسط در قوه فکریه است که بین افراط (جریزه) و تقریط (بلاهة) است پس مراد به هوی جریزه و لوازم آن است که آراء فاسد و عقاید باطل است و هر دو معنی حکمت از صفات عقل و ملکات آن است و مقابل آن از صفات جهل و توابع آن است.

اولین صفت حلم و بردباری شمرده شده، و حاکی از اهمیت این صفت است، ابتدا به تعریف و سپس به نقش سازنده این صفت در زندگی پرهیزگاران اشاره می‌کنیم.

برای «حلم» اهل لغت و اخلاق دو تفسیر ذکر کرده‌اند:

1- «الْحِلْمُ صَبْرُ النَّفْسِ عَنِ هَيْجَانِ الْغَضَبِ» «حلم کنترل‌کننده نفس از هیجان قوه غضب است».

2- «الْحِلْمُ هُوَ التَّيَبُّتُ فِي الْأُمُورِ»: «حلم ثابت بودن در امور است».

این تفسیر دوم نسبت به همه چیز است نه فقط غضب، یعنی اعتدال در امور که از اعتدال قوای نفس سرچشمه می‌گیرد، ایستادن و حوصله کردن برای رسیدن به حقائق و عدم شتابزدگی و از جمله استقامت در مقام غضب است (نه سست شوی و نه از کوره در بروی) حلم را فضیلت و صفت حمیده‌ای می‌دانند، که حد وسط (مهانه) و (افراط در غضب) می‌باشد، و این صفت از جنود عقل است، چنانکه مقابل این صفت (سفه) است که از جنود جهل است. در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) در کافی آمده است: حلم نشانه عقل و عدم آن نشانه سفاهت و بیخردی است. (1)

گفته‌اند در حال عصبانیت نه تصمیم، نه تنبیه، نه اقدام، که بعداً پشیمانی دارد زیرا این سه در حال عصبانیت بی حساب است، و بدانید بعد کفاره آن را پس می‌دهید. من بارها تجربه کرده‌ام که در حال عصبانیت عقل درست کار نمی‌کند، و بلکه روز جلوه‌گاه این صفات است. معمولاً آثار و حالات انسان در اجتماع برای مردم ظاهر می‌شود؛ بازتاب آن اعمال شبانه، این صفات روزانه است، تا در اقیانوس جامعه شناور و شناگر نشوند، حالات روانی آنها شناخته نمی‌شود.

ص: 40

1- شرح نهج البلاغه خوئی و ابن میثم ذیل همین فراز.

تحت تأثیر غضب قرار می گیرد و تصمیم گیری برای آن مشکل است، باید صبر کرد تا از حوزه عصبانیت خارج شد و سپس تصمیم گرفت.

در حدیثی از علی (علیه السلام) آمده است که قنبر غلام حضرت روزی از طرف نادانی مورد اهانت واقع شد، قنبر ناراحت شد، آمد جواب دهد، مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «مَهْلًا يَا قَنْبَرُ دَعِ شَاتِمَكَ مَهَانًا تَرْضَى الرَّحْمَنُ وَ تَسْحَطُ الشَّيْطَانُ وَ تَعَاقِبُ عَدُوَّكَ فَوَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَاءَ النَّسَمَةَ مَا أَرْضَى الْمُؤْمِنُ رَبَّهُ بِمِثْلِ الْحَلْمِ وَ لَا أَسْحَطُ الشَّيْطَانُ بِمِثْلِ الصَّمْتِ وَ لَا عَوْقِبُ الْإِحْمَقُ بِمِثْلِ السَّكُوتِ»: «آهسته قنبر، دشنام دهنده خود را از روی بی اعتنائی رها کن تا پروردگار را خشنود و شیطان را غضبناک کنی، و دشمنت را عقوبت (زیرا عقوبتی برای او بهتر از بی اعتنائی نیست) قسم به خدائی که دانه را شکافت، و انسانها را خلق کرد، مؤمن راضی نمی کند، پروردگارش را به مثل حلم و ناراحت نمی کند شیطان را به مثل سکوت، و احمق و نادان هم عقوبت نمی بینند به مثل سکوت».(1)

قسم حضرت به ایجاد کننده دو لحظه حساس که اوج قدرت و نمایش الهی است، حاکی از اهمیت مسئله است، باز شدن دانه و شکسته شدن دژ محکم پوسته توسط جوانه لطیف، و خلقت اعجاب آور انسان، بسیار پرمفهوم و پرمعنا است، یعنی آن خدائی که چنین قدرتی دارد، از هیچ چیز مثل حلم خوشنودتر نمی شود؛ چنانکه دشمن او شیطان هم از هیچ چیزی به مثل سکوت در برابر نادان ملول و ناراحت نمی گردد.

### کارآئی و نقش بردباری

معمولا انسان در تبلیغ و سخن و عمل مقابل نادانها و بی خبرانی قرار می گیرد که عکس العمل های ناشایسته دارند؛ اگر انسان بخواهد با آنها مقابله به مثل کند،

ص: 41

باید تمام برنامه های تربیتی و اصلاحی و هدایتی را زمین گذارد، ولی دانشمند باید صبور و پرحوصله باشد؛ غیر از این باشد تمام برنامه های تعلیم و تربیت تعطیل می شود.

این که در خطبه و روایات مختلف اول حلم، بعد علم، مورد توجه قرار گرفته برای این است که کار آئی علم و تربیت بدون حلم امکان پذیر نیست؛ در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) چنین آمده است: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا جُمِعَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ حِلْمِ إِلَى عِلْمٍ»: «قسم به خدائی که جان من در دست قدرت او است جمع و ضمیمه نشده چیزی به چیزی که افضل از جمع شدن حلم و علم باشد». (1)

امام صادق (علیه السلام) نیز فرمودند: «عَلَيْكَ بِالْحِلْمِ فَإِنَّهُ رُكْنُ الْعِلْمِ»: «بر تو باد این که حلم را پیشه خود سازی که رکن علم است». (2)

از این گونه روایات نقش دقیق حلم روشن می شود که درخت علم به ثمر نمی نشیند مگر این که با آب حلم سیراب شود، پس بی جهت نیست در کتاب علم، حلم قرار می گیرد حتی در قرآن «وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ» (3)

در اینجا سؤالی مطرح است، آیا مقابل بدگوئیها و رفتار خصمانه باید سکوت کرد، یا مشت را با مشت جواب داد؟ از طرفی در دستورات اسلام می خوانیم «فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ» اگر کسی شما را مورد تعدی و تجاوز قرار داد شما هم به همان اندازه جواب گوید (4) و از طرفی هم حلم و بردباری و حوصله مورد ترغیب است، این تضاد را چگونه برطرف کنیم؟!

پاسخ: مردمی که در مقابل صلاح و اصلاح و ترقی جامعه می ایستند دو

ص: 42

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 46؛ میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 517.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 414؛ میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 414.

3- سوره النساء، آیه 12.

4- سوره البقره، آیه 194.

1- مخالفانی که فهمیده با برنامه ریزی و تمام قدرت به مخالفت برمی خیزند.

2- نادانان و ناآگاهانی که از روی جهالت به مقابله برمی خیزند.

اما دسته دوم اگر عکس العمل منفی نشان می دهند و اگر به روی طیب تیغ می کشند، و در برابر هدایت کننده، چراغ هدایت می شکنند، باید در برابر آنها نرمش نشان داد، مقابله به مثل سبب نابودی برنامه های تعلیم و تربیت است، مبلغین باید بدانند که این راه، حلم و علم می طلبد، اگر برای خدا تبلیغ می کنید، در برابر نادانانی که جلو تبلیغ شما را می گیرند، حلم به خرج دهید، مگر بزرگترین مبلغ بشریت، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نبود که انبوه دشمن در اُحد دور او را گرفته، پیشانی و دندان او را شکسته، و خون صورت او را گرفته بود، و می فرمود: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» او هرگز نفرین نکرد، بلکه می گفت: «خدایا آنها را هدایت و فروغ خود را در دل آنها بیفکن».

تاریخ فتح مکه بسیار دقائق و ریزه کاری دارد، بخوانید و ببینید با چه حلم و حوصله ای این شهر را گرفت، و چگونه با فرمان عفو عمومی قلبها را تسخیر و به زیر نفوذ الله کشید، دشمنان توقع داشتند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) حمام خون راه اندازد، و حتی بعضی از پرچمداران سپاه اسلام در آن روز رو به سوی ابوسفیان کرده و شعار (الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَلْحَمَةِ الْيَوْمَ تُسَبَى الْحُرْمَةُ الْيَوْمَ أَذَلَّ اللَّهُ قُرَيْشًا) سردادند یعنی «امروز روز درگیری شدید و انتقام است، روز از بین رفتن احترام نفوس و اموال دشمنان و روز ذلت و خواری قریش است» ولی همه دیدند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) در وقت انتقام فرمود: (اذهبوا انتم الطلقاء) «بروید که شما آزادید»، همه را مشمول عفو قرار داد، حتی رو به ابوسفیان کرده و شعار انتقامجویانه را به شعار محبت آمیز بدل کرد (الْيَوْمَ يَوْمَ الْمَرْحَمَةِ الْيَوْمَ أَعَزَّ اللَّهُ قُرَيْشًا) (1) و حتی به آنها این جمله پر معنا را فرمود و رحمت و

ص: 43

غفران الهی را نوید داد: من درباره شما همان گویم که یوسف(علیه السلام) درباره برادران خود گفت، برادرانی که به او ستم کردند، وی گفت: «لا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (امروز ملامتی بر شما نیست خدا شما را ببخشد و او ارحم الراحمین است). (1) و همین برخورد موجب شد که دسته دسته و فوج فوج مشرکین مکه اسلام آورند (يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) (2)

او پیامبری بود که شکمبه شتر و خاکروبه به سرش ریختند، و سنگ به قدمش زدند، و در برابر همه اذیتها فقط دعا می کرد، او کسی بود که به دیدن و عیادت یهودی ای رفت که همه روزه خاکروبه به سرش می ریخت، آری باید شاگردان مکتب او هم مثل او باشند، مگر مولی علی(علیه السلام) نبود که وقتی «عمرو بن عبدود» آب دهن به روی او انداخت، بلند شد، و مقداری قدم زد تا با آب حلمش آتش غضبش را فرو نشاند، و سپس برای رضای حق سر از بدنش جدا کند، او بود که وقتی بر بالای منبر صدا زد «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي» و از پائین منبر سؤالات بی ربطی از او کردند، حلم پیشه کرد، و عقابیی متوجه آنها نکرد، با آنکه خلیفه وقت بود، در حالی که اگر در جواب یکی از ما، چنین سؤالی می شد، چقدر ناراحت می شدیم، واقعاً بزرگترین درد عالمی چون علی(علیه السلام) آن بود که در برابر چنین بی خردانی قرار گیرد.

شاگرد مکتب این مولی و فرمانده لشکر او مالک اشتر را ببین، که وقتی در کوچه به او توهین می شود به مسجد رفته و برای آن اهانت کننده دعا می کند، (3) آیا یک سرباز دعای ما چنین است، چه رسد به سرلشکر و فرماندهان بالای ما؟!

این گونه برخوردها از بزرگانی که سرمشق زندگی ما هستند، بسیار است، ولی باید به دنبال عبرت آموز گشت. قرآن کریم راه مبارزه با دشمنان نادان را چنین بیان

ص: 44

1- بحار الانوار، جلد 21، صفحه 132؛ به نقل از تفسیر نمونه، جلد 20، صفحه 283.

2- سوره النصر، آیه 2.

3- سفینه البحار، ماده «شتر» به نقل از مجموعه ورام - داستان راستان، جلد 1، صفحه 18.



کرده است:

(وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ - وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ) «هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت همچون دوستان گرم و صمیمی شوند و به این مرحله جز کسانی که دارای صبر و استقامتند نمی رسند، و جز کسانی که بهره عظیمی از ایمان و تقوی دارند، به آن نائل نمی گردند» (1).

این گونه برخورد از ظریفترین و پربارترین روشهای موفقیت آمیز در تبلیغ است و تحقیقات روانشناسان صحت این امر را تأیید می کند، زیرا هر کسی بدی کند، انتظار دارد، طرف مقابل هم طبق قانون مقابله به مثل، بدی کند، و معمولاً انسانهای پلید که خود جواب بد را با چند برابر بدی می دهند، توقع دارند اگر به کسی بدی کردند همانگونه جواب دهد، ولی وقتی برخلاف توقع خود جواب خوب می شنوند دگرگونی روحی و طوفانی درونی به آنها دست داده، و در اثر فشار وجدانشان بیدار می شود و احساس حقارت کرده و تغییر رویه می دهند؛ این طوفان موجب راندن کینه ها و جایگزینی محبتها می شود.

به قول خیام:

من بد کنم و تو بد مکافات دهی \*\*\* پس فرق میان من و تو چیست بگوی

خداوند متعال این چنین برخورد و حلم و بردباری را ناشی از مقام صبر می داند که بصورت حلم بروز کرده و این گونه افراد را صاحبان بهره های عظیم شمرده است، بهره تقوی، ایمان، علم، حلم، استقامت و...

صاحب تفسیر «اطیب البیان» در ذیل آیات فوق چنین می گوید: «صبر قوه تحمل عشاق است، و در هر مورد اسمی دارد، مثلاً در مقابل اعداء دین در امر

ص: 45

جهاد شجاعت است، در باب ترک هواهای نفسانی و لذائذ معاصی، تقوی است، در باب زخارف دنیوی زهد است، و در اجتناب از اموال شبهه ناک و حرام، ورع است، و در این مورد (یعنی در مقام اهانت دشمنان) حلم است، که هر چه ناملایم از دشمنان ببیند به زبان ما از میدان در نرود، و از جا کنده نشود، و غیظ و غضب او را نگیرد، و با کمال ملایمت با آنها رفتار کند، چنان که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) با کفار قریش رفتار فرمود، که در قرآن می فرماید: (فِيمَا رَحِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لَبِثَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ) (1)

از اهمیت خصلت حسنه حلم همین بس که در حدیثی در تفسیر علی بن ابراهیم در مورد آیات سوره فصلت آمده: «أَدَبَ اللَّهُ نَبِيَّ فَقَالَ وَ لَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ...» خداوند پیامبرش را به این آداب مؤدب ساخت یعنی روی برخورد صحیح را به او آموخت.

این افتخار نیست که بگوئی فلانی یک فحش داد، من 10 تا روی آن گذاشته و به او پس دادم. فلانی که از او قرض می خاستم و به من نداد، امروز که بیچاره شده مقابله به مثل کردم. بسیار اشتباه کردی! این که هنر نیست! همه جا نمی توان قانون مقابله به مثل را جاری کرد، نمی توان به طور کلی گفت: «مردم را جز با زور نمی توان اصلاح کرد - خون را با خون باید شست، ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان» و مانند اینها.

باید منطق ما منطق قرآن باشد، قرآن می فرماید: (إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلامًا) «وقتی جاهلان مؤمنین را مخاطب قرار می دهند، در پاسخ می گویند سلام». (2)

ص: 46

---

1- تفسیر الطیب البیان، جلد 11، صفحه 435؛ معنی آیه آخر کلام الطیب البیان که آیه 159 آل عمران است این است که (ای پیامبر رحمت خداوندی تو را با مردم خوش خلق و مهربان کرد و اگر تندخوی و سخت دل بودی از گرد تو متفرق می شدند).

2- سوره الفرقان، آیه 63.

یعنی با آنها درگیر نمی شوند، در مورد حضرت ابراهیم (علیه السلام) می خوانیم وقتی مردی او را مورد اهانت و اذیت قرار داد، حضرت در جواب فرمودند: «خدا تو را هدایت کند»، و دیگر جوابی به او نفرمودند. (1) و بی جهت نیست که خداوند حضرت ابراهیم (علیه السلام) را ستوده می فرماید: (إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمًا أَوَّاهًا) (2)

در مناجاتهای حضرت موسی (علیه السلام) نوشته اند، سؤال کرد: «إِلَهِي مَا جَزَاءُ مَنْ صَبَرَ عَلَىٰ أَدَى النَّاسِ وَ شَتَمَهُمْ فَيَكُ قَالَ أَعَيْنُهُ عَلَيَّ اهِوَال يَوْمِ الْقِيَامَةِ» «خدایا، جزاء کسی که صبر می کند بر اذیت و دشنام مردم در راه تو چیست؟ فرمود او را در وقت هراس و وحشت قیامت یاری می کنم». (3)

این برخورد با قشر دوم، یعنی جاهلان و ناآگاهان بود، اما برخورد با دسته اول که تعمداً قصد ضربه زدن دارند، و با برنامه ریزی پیش رفته، و جای برگشتی برای خود باقی نگذارده اند، به گونه دیگر است. گاهی کار به جایی می رسد که باید جواب مشت را با مشت داد، و این در موقعی است که دیگر قابلیت اصلاح از بین رفته است، چنانکه در فتح مکه با این که پیامبر (صلی الله علیه وآله) عفو عمومی دادند ولی چند نفری را هم از عفو مستثنی کردند، که نام آنها در تاریخ آمده است (4) در این مورد است که می توان گفت:

ترحم بر پلنگ تیز دندان \*\*\* ستمکاری بود بر گوسفندان

اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار \*\*\* اشک کباب، باعث طغیان آتش است

\*\*\*

ص: 47

---

1- سفينة البحار، جلد 1، صفحه 300، ماده حلم.

2- سوره هود، آیه 75.

3- سفينة البحار، جلد 1، صفحه 300، ماده حلم.

4- در کتب تاریخی نام آنها ذکر شده از جمله در کتاب «السيرة النبوية لابن هشام، جلد 4».

گاهی حلم به صورت کظم غیظ است، که به آن (تَحَلُّم) گویند، یعنی شخصی ناراحت شده و غیظ می کند، ولی خود را کنترل می نماید. اگر انسان چنین شد، پس از مدتی دارای ملکه حلم می شود در روایت از مولی علی (علیه السلام) است: «مَنْ تَحَلَّمَ حَلَمًا»: «کسی که مُتِحَلِّم شد و سعی کرد حلم را پیشه کند حلیم می شود»، «تَحَلَّمَ» از باب تَعَفَّل است یعنی کاری را با مشقت انجام دادن، مثل تَكَلَّف، تَكَسَّب، تَعَلَّمَ. حلم برای کسی نمی آید مگر با تحلُّم، چنان که علم هم برای کسی نمی آید مگر با تعلُّم «أَتَمَّا الْعُلْمَ بِالتَّعَلُّمِ وَ الْحِلْمَ بِالتَّحَلُّمِ». (1)

در روایتی از مولی علی (علیه السلام) آمده است: «خَيْرُ الْحِلْمِ التَّحَلُّمُ» (2) بهترین حلم، «تَحَلُّم» است و وجه آن روشن است، زیرا تحلُّم وسیله رسیدن به حلم است و وقتی حلم به صورت ملکه درآمده، آنقدرها مشکل نخواهد بود.

گاهی نیز حلم به صورت سکوت و بی اعتنائی به طرف مقابل است چنان که در داستان علی (علیه السلام) و قنبر گذشت، و گاهی به صورت جمله ای کوتاه، چنان که حضرت ابراهیم (علیه السلام) به آن دشنام دهنده فرمودند: «خدا تو را هدایت کند» و یا در قرآن بود که مؤمنین در جواب جاهلین از روی بی اعتنائی گویند «سلام» و گاهی به صورت اخم کردن است، و گاهی به صورت جواب نیک و حَسَن و گاهی جواب نیک تر و احسن «إِدْفَعْ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ» (3).

حال برادرم، حلم را پیشه ساز که هر چه عقل بیشتر باشد، حلم افزوتر است، حلم عزّتی است که انفع و ارفع از آن نیست، اگر عقل خلیل و رفیق انسان است، حلم وزیر او است، حلم لشکری است که انسان را از مردان جنگی «شجاع» در کارزار

ص: 48

1- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 298 (روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) است).

2- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 513.

3- سوره مؤمنون، آیه 96.

روزگار بی نیاز می کند، حلم جمال مرد و پوشاننده عیوب او است.

## ثمرات حلم

در روایات ثمرات زیادی برای حلم شمرده شده است که از جمله: سیادت، سلامت، پیروزی بر خصم و مشکلات، خاموشی آتش غضب، کثرت یاران، یاری مردم و طرفداری آنها از حلیم در مقابل جاهل، مصاحبت نیکان، رفع ذلت و پستی، میل به امور خیر، نزدیک شدن به درجات عالی انسانیت، عفو و گذشت، سکوت و غیره. (1)

## نمونه هائی از سرگذشت بردباران (حلماء)

قبلا نمونه هائی از حلم بزرگان دین را ذکر کردیم، و حال چند نمونه دیگر را متذکر می شویم، شاید مایه درس آموزی ما غافلان باشد:

1- در احوالات امام حسن (علیه السلام) آمده که روزی مردی از شام که تحت تأثیر تبلیغات بنی امیه قرار گرفته بود، در کوچه های مدینه به حضرت رسید، و بدون تأمل، شروع به دشنام دادن و ناسزا گفتن به حضرت کرد، (2) حضرت سکوت کرده، تا خوب عقده هایش خالی شد، سپس فرمودند: «من فکر می کنم تو در این شهر غریب

ص: 49

---

1- روایات ثمرات حلم را در میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 515 مطالعه فرمائید.

2- قابل توجه است که شام در زمان خلافت عمر فتح شد، نخستین کسی که حکومت شام را در اسلام به او دادند، یزید بن ابوسفیان بود، دو سال حکومت کرد، و مرد و پس از آن برادرش معاویه بن ابی سفیان متصدی حکومت این استان پر نعمت شد؛ بیست سال حکومت شام را او عهده دار بود، و حتی در زمان عمر که زود به زود عزل و نصبها صورت می گرفت، او بر جای خود ثابت بود، پس از بیست سال به فکر افتاد که خلافت کلّ مسلمین را بدست گیرد و پس از خونریزی های زیاد بالاخره به آرزوی خود رسیده و بیست سال دیگر خلیفه بود، به این جهات مردم شام از اولین روزی که چشم به جهان اسلام گشوده بودند، زیر دست امویان بودند، و عداوت و خصومت امویان با هاشمیان بر کسی پوشیده نیست، بنابراین مردم شام نام اسلام را با دشمنی علی (علیه السلام) با هم قبول کردند و گویا دشمنی آل علی (علیه السلام) از ارکان دین آنها بود و این بود که خلق و خوی شامیان اینگونه معروف شد.

باشی، و امر بر تو مشتبه شده؛ اگر منزل نداری، منزل ما متعلق به تو است، اگر بدهکاری من قبول می‌کنم که بدهی تو را بدهم، اگر گرسنه ای تو را سیر می‌کنم». چنان حضرت با او برخورد کردند که اصلاً در فکرش خطور نمی‌کرد. چنان مجذوب شد که گفت یابن رسولله اگر قبل از این ملاقات به من می‌گفتند، بدترین افراد زیر این آسمان کیست، تو را و پدرت را معرفی می‌کردم، ولی الان به عنوان نیک‌ترین افراد معرفی می‌کنم، چنان فریفته اخلاق آن حضرت شد که تا در مدینه بود، در منزل حضرت و سر سفره آن حضرت بود. (1)

2- در احوالات خواجه نصیرالدین طوسی آورده اند «وقتی شخصی به خدمت خواجه آمد، و نوشته ای از دیگری تقدیم وی کرد، که در آن نوشته، به خواجه بسیار ناسزا گفته و دشنام داده شده بود و نویسنده نامه، خواجه را کلب بن کلب (سگ پسر سگ!) خوانده بود. خواجه در برابر ناسزاهای وی، با زبان ملاطفت آمیزی این گونه پاسخ گفت: این که او مرا سگ خوانده است، درست نیست، زیرا که سگ از جمله چهارپایان، و وعو کننده و پوستش پوشیده از پشم است، و ناخنهای دراز دارد، این خصوصیات در من نیست. قامت من راست است و تنم بی پشم و ناخنم پهن است، و ناطق و خندانم و فصول و خواصی که مرا است، غیر از فصول و خواص سگ است، و آنچه در من است، مناقص است با آنچه صاحب نامه درباره من گفته است. و بدینگونه او را پاسخ گفت، با این زبان نرم، بی آن که کلمه درشتی بر زبان راند، یا فرستاده او را برنجاند». (2)

ص: 50

- 
- 1- این داستان را می‌توانید در کتابهای: «الکامل للمُبَرَّد»، جلد 1، صفحه 235 و بحار الانوار و آداب النفس عارف حکیم سید محمد عیناثی، جلد 2، صفحه 71، مطالعه کنید و ما خلاصه و مضمون آن را نقل کردیم، شبیه این داستان را محدث قمی در کتاب نفثة المصدور، صفحه 4 و آیت الله مطهری، در جلد 1، داستان راستان آورده اند.
- 2- سیمای فرزنانگان، جلد 3، صفحه 2 - 331؛ به نقل از «بیدارگران اقالیم قبله»، صفحه 218 و «فوائد الرضویه»، صفحه 609.

با بدانندیش هم نکوئی کن \*\*\* دهن سگ به لقمه دوخته به

3- آورده اند که روزی شیخ جعفر کاشف الغطاء مبلغی پول بین فقرای اصفهان تقسیم کرد، و پس از اتمام پول به نماز جماعت ایستاد، بین دو نماز که مردم مشغول تعقیب نماز بودند، سید فقیر بی ادبی وارد شد و آمد تا مقابل امام جماعت رسیده گفت: ای شیخ مال جدم (یعنی خمس) را به من بده! شیخ فرمود: قدری دیر آمدی، متأسفانه چیزی باقی نمانده است، سید بی ادب، با کمال جسارت آب دهان خود را به ریش شیخ انداخت، آن حلیم عالم نه تنها هیچ گونه عکس العمل خشونت آمیز از خود نشان نداد، بلکه برخاسته و در حالی که دامن خود را گرفته بود، در میان صفوف نمازگزاران گردش کرد و گفت هر کس ریش شیخ را دوست دارد، به سید کمک کند. مردم که ناظر این صحنه بودند، اطاعت نموده دامن شیخ را پر از پول کردند، سپس همه پولها را آورده و به آن سید تقدیم کرد و سپس به نماز عصر ایستاد. (1)

از صدف یادگیر نکته حلم \*\*\* آن که بُرد سرت، گهر بخشش (2)

دریای فراوان نشود تیره به سنگ \*\*\* عارف که برنجد تنک آب است هنوز

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا \*\*\* اگر مردی آحسینِ الی منْ اَسَا

سعدی

4- در عصر زعامت مرحوم آیه الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی (رحمهم الله) در شبی از شبها که ایشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشا را به جماعت

ص: 51

1- سیمای فرزندگان، جلد 3، صفحه 338 به نقل از «فوائد الرضویة»، صفحه 74. صاحب کتاب عرفان اسلامی این داستان را در جلد 10 کتاب خود، صفحه 61 - 260 آورده و می گوید روز عید فطر بوده و در صحن مولی الموحدین علی (علیه السلام) و آن مبلغ هم فطریه بوده است.

2- مفهوم شعر این است که همچون صدف حلیم باش که وقتی سر او را می برند، بدون رنجشی گوهر تحویل کسی می دهد که سر او را می برد.

می خواندند، بین نماز، شخصی فرزند او را که حقاً شایستگی داشت جانشین پدر شود، شهید کرد. این پیرمرد هفتاد ساله، وقتی از شهادت فرزند خود باخبر شد، به قدری بردباری و صبوری و بزرگواری از خود نشان داد که فرمود: «لا حول ولا قوة الا بالله» و بلند شد نماز عشاء را خواند و قاتل فرزند را هم عفو کرد. (1)

متاب ای پارسا روی از گنه کار \*\*\* به بخشایندهی در وی نظر کن

اگر من ناجوانمردم به کردار \*\*\* تو بر من چون جوانمردان گذر کن

یکی از اساتید بزرگ اخلاق می گفت: آیت الله اصفهانی هر ماه یک دستمال نامه فحش که برایش نوشته بودند، برداشته و به سوی دجله روانه می شد، و در آب می ریخت، و آنقدر با عظمت بود، که ابداً لب بر نمی آورد و عاملین را مورد عفو قرار می داد، شبیه این داستان را خادم آیت الله العظمی بروجردی درباره ایشان نقل کرده است. (2)

5- داستان عجیبی از حلم و بردباری ملامهدی نراقی صاحب جامع السعادات نقل می کنند؛ وقتی از نوشتن کتاب اخلاقی و پرارزش «جامع السعادات» فراغت یافت و نسخه های آن در اطراف پخش شد، نسخه ای به دست سید مهدی بحرالعلوم، آن مرد فاضل و عالم و کامل که در نجف اشرف محور علم و تقوا و زهد و عبادت و کیاست و مرجعیت بود، رسید؛ سید بسیار از این کتاب در شگفت شد، و آرزو کرد روزی به دیدار مؤلف آن گنجینه پر قیمت موفق شود، از قضا ملامهدی

ص: 52

---

1- سیمای فرزنانگان، جلد 37 صفحه 336، به نقل از گنجینه دانشمندان، جلد 1، صفحه 221، صاحب کتاب عرفان اسلامی در جلد 10، صفحه 259، ضمن نقل کشته شدن پسر مرحوم سید اصفهانی می گوید همان شب واقعه طلبه فقیری نزد سید آمده و کمک خواسته بود و سید به او وعده کمک داده بودند، این طلبه گفته بود فردا که تشییع جنازه می کردیم در مسیر گذرم به سید افتاد، و سید در حالی که داغ بر جگرش بود، وقتی مرا دید، بدون این که کسی متوجه شود آن وعده ای را که به من داده بود، عملی کرد، و من از بردباری و توجه او در این حالت سخت در عجب شدم!

2- سیمای فرزنانگان، جلد 3، صفحه 336.



نراقی نیز در آتش اشتیاق زیارت ائمه طاهرین (علیهم السلام) می سوخت و از خدا می خواست تا به اعتاب مقدسه مشرف شود، و بالاخره حضرت حق این توفیق را نصیب او کرد، تا نجف و کربلا و کاظمین و سامرا را زیارت کند.

وقتی وارد نجف شد طبق رسم آن زمان همه علماء به دیدن آن عارف و معلم اخلاق رفته و او هم به بازدید آنها رفت. تنها کسی که از او دیدن نکرد، سید مهدی بحرالعلوم بود.

نجف از این واقعه شگفت زده شد، همه از هم می پرسیدند، علت چیست که سید به دیدار ملامهدی نرفته است؟!

نراقی بزرگوار احوال سید را جويا شد، و نشانی خواست و به دیدار او شتافت به طوری که همه از این که برخلاف رسم آن زمان ملامهدی به دیدار سید می رفت در عجب بودند.

وقتی نراقی (رحمهم الله) وارد مجلس شد، عده ای از علما و طلاب حضور داشتند، و به احترام او بلند شدند، ولی سید توجهی نکرده، و تا آخر رعایت ادب و احترام را نسبت به او بجا نیاورد!!

نراقی بدون ناراحتی خداحافظی کرده به خانه بازگشت، قضیه برخورد سید با نراقی در نجف موجب تعجب همه علماء و طلاب شده بود، پس از چند روز بار دیگر مرحوم نراقی به دیدار سید شتافت، ولی باز به همان منوال و شاید سردتر مجلس طی شده، ولی باز مرحوم نراقی بدون ناراحتی و بدون اینکه خم به ابرو آورد بازگشت، کم کم سفر نراقی رو به پایان بود، و نجف در حیرت، در روزهای آخر مرحوم نراقی برای خداحافظی به دیدار آن مرد الهی شتافت، وقتی وارد شد، حاضران این بار با کمال تعجب دیدند، سید با کمال خضوع تا نزدیک درب به استقبال نراقی آمد، و چون عبدی که مولایش را در آغوش می گیرد، نراقی را در آغوش گرفت، بسیار به وی احترام کرد، و چون شاگردی در برابر استاد نشست.

پس از پایان مجلس، سبب برخورد اول و دوم را از او پرسیدند، آن جناب جواب داد، من کتاب با عظمت جامع السعادات وی را مطالعه کردم، و آن را در نوع خود بی نظیر یافتم، آرزو داشتم مؤلف آن را ببینم و وی را آزمایش کنم، که آیا آنچه در کتاب در باب فضائل اخلاقی (مثل حلم و عدم غضب) نوشته، در خود او هست یا نه، او را که در دو مجلس امتحان کردم، دیدم از ایمان و اخلاق و حلم و تواضع و صبر و عاقبت بینی بالائی برخوردار است، و از این رو در مجلس سوم بسیار او را احترام کردم که او مرد دین و پیکره اخلاق و مجسمه عمل صالح است. (1) از این نمونه سرگذشتها بسیار است که می توانید در کتب مختلف اخلاقی مطالعه نمائید. (2)

ای عزیز! حلم پیشه کن، و مگو که اگر پاسخ آن نادان را ندهم ذلیل می شوم که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ما أعزَّ الله بجهلٍ قطُّ ولا أدلَّ بحلمٍ قطُّ»: «خداوند هرگز کسی را به سبب جهل عزیز نکرد و کسی را هم به سبب حلم و بردباری ذلیل نکرد». (3)

### نظر خواجه نصیرالدین طوسی در مسئله غضب

خواجه نصیر در اخلاق ناصری می فرماید: «غضب (نقطه مقابل حلم) حرکتی بود، نفس را که مبدأ آن شهوت و انتقام بود، و این حرکت چون به عنف بود، آتش خشم افروخته شود، و خون در غلیان آید، و دماغ و شریانات از دخانی مظلّم ممتلی شود، تا عقل محجوب گردد، و فعل او ضعیف، چنانکه حکماء گفته اند که: بنیه انسانی مانند غار کوهی شود، مملوّ به حریق آتش و محتقّق به لهب و دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشغله و غلبه اشتغال چیزی دیگر معلوم نشود، و در این

ص: 54

1- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحات 263 تا 265.

2- در این زمینه می توانید به کتاب زینت المجالس تألیف مجدالدین محمد حسینی، صفحه 476 به بعد و آداب النفس عینائی، صفحه 63، و اخلاق محتشمی، صفحه 261، «باب الحلم» و فوائد الرضویة و غیره مراجعه کنید.

3- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 298.

حال معالجه این تغییر و اطفای این نایره در غایت تعدّر بود، هر چه در اطفای اشتعال استعمال کنند ماده قوت گیرد و سبب زیادت اشتعال شود. اگر به موعظت تمسک کنند، خشم بیشتر و اگر در تسکین حيله نمایند لهب و مشعله زیاده گردد». (1)

بقراطیس حکیم گوید که: من به سلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا به لجه افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگ های سخت زند، امیدوارترم از آن که به سلامت عضبان ملتهب، چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد، و هیچ حيله در تسکین شعله غضبی که زبانه می زند، نافع نیاید، و چندان که وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند، مانند آتشی که هیزم خشک بر او افکنند، تیزی بیشتر نماید و اسباب غضب ده تا است»:

1- عجب. 2- افتخار. 3- مرأ. 4- لجاج. 5- مزاح. 6- تکبر. 7- استهزاء. 8- غدر (حيله و مکر). 9- ضیم (ستم). 10- طلب نفایسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود و شوق به انتقام غایت این اسباب بود.

ولو احق (ملحقات) غضب که أعراض این مرض بود هفت صنف باشد:

1- ندامت. 2- توقع مجازات عاجل (سریع) و آجل (مؤخر). 3- مشقت دوستان. 4- استهزای اراذل. 5- شماتت اعداء. 6- تغییر مزاج. 7- تألم ابدآن (ناراحتی بدن) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «الْحِدَّةُ نَوْعٌ مِنَ الْجُنُونِ لِأَنَّ صَاحِبَهُ يَنْدُمُ فَإِنْ لَمْ يَنْدُمِ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ»: «غضب نوعی از دیوانگی است زیرا صاحب آن پشیمان می شود (یعنی حالتی غیرعادی داشته و پس از مدتی عادی می شود) و اگر پشیمان نشد، پس دیوانگی او ریشه دار و عمیق است» (یعنی اگر از عمل و حالت خود پشیمان نشد، هنوز به حالت طبیعی بازنگشته و دیوانگی او عمیق است). (2)

خداوند ما را به این جنون مبتلا نگرداند و اگر خدای ناکرده دچار شدیم،

ص: 55

1- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 252.

2- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 253.

حضرت دومین وصف روزانه پرهیزگاران که در مواجهه با مردم به مرحله بروز می رسد، علم معرفی می کند، سخن از علم، و نوشتن درباره آن وقت بسیار و اوراق بیشمار می طلبد که تفصیل بیش از حدّ زیننده این نوشتار نیست، ولذا به قدری که مورد نظر است، می نگاریم.

مرحوم خوئی در شرح نهج البلاغه خود گوید: «علم» از جنود عقل است که مقابل آن جهل است. مراد از علم چیست؟ مرحوم ابن میثم بحرانی علم را علم نظری مثل شناخت صانع و صفات او گرفته، که بنابر نسخه وی بسی نیکو است، زیرا نسخه وی به جای «حلماء» حکماء داشت و حکمت را علم عملی و حکیم را دارنده کمال قوه نظری و عملی نمود، و اگر نسخه را (حلماء علماء) بگیریم و مثل مرحوم خوئی حلم را حد وسط مهانة و افراط در غضب بدانیم، بهتر است؛ علماء را اعم از علم نظری و عملی بگیریم، چنانکه می توان از شرح خوئی نیز استفاده کرد، (1) علم نظری را که مثال زدیم و علم عملی هم مثل معرفت تکالیف و احکام عملیه شرعیة.

در فضیلت علم همین بس که مقام جدّ ما آدم (علیه السلام) و خلیفة الهی او بواسطه

سریعاً به هوش آئیم و خود او ما را در آن حال حفظ کند که دیوانه خود قادر بر کنترل خود نیست.

\*\*\*

ص: 56

---

1- این که گفتیم می توان استفاده کرد، زیرا عبارت مرحوم خوئی قابل مناقشه هست که می توانید ملاحظه کنید، قابل توجه است که اگر کسی حلم را معنی دوم کرد که ثابت بودن در امور بود که نوعی اعتدال در مرحله عمل در همه امور بود مثل ابن میثم می تواند علم را علم نظری بیگرد تا مطلق علم نظری و عملی گفته شده باشد.

علم او بود، خواه علم به حقائق و اسرار هستی باشد و خواه علم به اسماء و صفات الهی، علم اسماء که در آیه قرآن آمده: (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) هر کدام باشد، دانش است و موجب شده آدم (علیه السلام) مسجود ملائکه شود، از آیات 30 به بعد سوره بقره که در مورد آفرینش آدم (علیه السلام) است، استفاده می شود که: خلیفه الله بودن او رابطه مستقیم با دانش او دارد، هر چه دانش بیشتر این مقام بلندتر است.

باید تصریح کرد و گفت بنام به آئین حیاتبخش اسلام که از محیط جهل و نادانی برخاست، و مدال افتخار آدم (علیه السلام) را علم و آگاهی او قرار داد. اگر قرآن را با تورات (تحریف شده) و نظر هر یک را راجع به دانش بررسی کنیم، خواهیم دید، اسلام علم را در چه جایگاهی قرار داده و تورات در چه جایگاهی.

گفته شده تورات به بیش از 1000 زبان منتشر شده، و مورد احترام یهودیت و مسیحیت است، وقتی به فصل دوم و سوم سفر تکوین (پیدایش) می رسیم، می گویند: آدم را به خاطر این از بهشت راندند که از درخت علم و معرفت خورد، و چشمش باز شد، و دید عریان است و پشت درخت پنهان شد، خدا پرسید کجائی؟ گفت پشت درخت، گفت چرا آنجا رفته ای؟ گفت برهنه ام، گفت از کجا فهمیدی زشت است، معلوم می شود از آن درخت خورده ای و عقل به کله ات آمده، سپس دستور داد، بیرونش کنید، که بهشت جای عاقلان نیست، البته این بیانی که کردیم بیان عامیانه به زبان خودمان بود، و حال ترجمه بعضی از مطالب فصل دوم و سوم سفر تکوین را بیان می کنیم:

در فصل دوم آمده است: «پس خداوند خدا آدم را از خاک زمین صورت داد، و نسیم حیات را بر دماغش دمید، و آدم جان زنده شد؛ و خداوند خدا هر درخت خوش نما و به خوردن نیکو، از زمین رویانید، و هم درخت «حیات» در وسط باغ و درخت «داشتن نیک و بد» را... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت که از تمامی درختان باغ مختاری که بخوری، اما از درخت «دانستن نیک و بد» مخور، چه در روز

خوردنت از آن مستوجب مرگ می شوی...»

و در فصل سوم چنین آمده است: «و آواز خداوند را شنیدند که به هنگام نسیم روز در باغ می خرامید و آدم و زنش خویشان را از حضور خداوند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند.

«و خداوند خدا آدم را آواز کرده وی را گفت که کجائی؟! او دیگر جواب گفت که آواز تو را در باغ شنیدم و ترسیدم، زیرا که برهنه ام، به جهت آن پنهان شدم.

«و خدا به او گفت که: تو را که گفت که برهنه ای؟ آیا از درختی که تو را امر کردم، نخوری و خوردی؟! و آدم گفت: زنی که از برای بودن با من دادی، او از آن درخت به من داد که خوردم؛ و خداوند خدا گفت که: اینک آدم نظر به دانستن نیک و بد چون یکی از ما شده، پس حال مبادا که دست خود را دراز کرده هم از درخت حیات بگیرد، و خورده دائماً زنده ماند. پس از آن سبب خداوند خدا او را باغ عدن راند تا آنکه در زمینی که از آن گرفته شده بود فلاح نماید.»

همانطور که مشاهده فرمودید، این «افسانه زنده» که در تورات کنونی به عنوان یک واقعیت تاریخی آمده است، علت اصلی اخراج آدم (علیه السلام) از بهشت و گناه بزرگ او را توجه به علم و دانش و دانستن نیک و بد می داند. و چنانچه آدم (علیه السلام) دست به شجره «نیک و بد» دراز نمی کرد، و تا ابد در جهل باقی می ماند، تا آنجا که حتی نداند برهنه بودن زشت و ناپسند است، برای همیشه در بهشت باقی می ماند.

به این ترتیب مسلماً آدم نباید از کار خود پشیمان شده باشد، زیرا از دست دادن بهشتی که شرط بقای در آن ندانستن نیک و بد است، در برابر به دست آوردن علم و دانش تجارب پرسودی محسوب می گردد، چرا آدم (علیه السلام) از این تجارب نگران و پشیمان باشد؟!

بنابراین افسانه، تورات درست در نقطه مقابل قرآن که ارزش مقام انسان و سرّ آفرینش او را در «علم الاسماء» معرفی کرده قرار دارد.

از این گذشته در افسانه مزبور مطالب زنده عجیبی درباره خداوند و یا مخلوقات او دیده می شود که هر یک از دیگری حیرت انگیزتر است، و آن عبارت است از:

1- نسبت دروغ به خداوند (چنانکه در جمله شماره 17 فصل دوم می گوید: «خداوند گفت از آن درخت نخورید که می میرید، در حالی که نمی مردند بلکه دانا می شدند).

2- نسبت بخل به خداوند (چنانکه در جمله 22 فصل سوم می گوید که خدا نمی خواست آدم و حوا از درخت علم و حیات بخورند و دانا شوند و زندگی جاویدان پیدا کنند).

3- نسبت حسد به خداوند (چنانکه از همان جمله استفاده می شود که خداوند بر این علم و دانشی که برای آدم پیدا شده بود رشک برد).

4- نسبت جسم به خداوند (چنانکه از جمله 8 فصل سوم استفاده می شود که خداوند به هنگام صبح در خیابانهای بهشت می خرامید).

5- خداوند از حوادثی که در نزدیکی او می گذرد بی خبر است (چنانکه در جمله 9 می گوید صدا زد آدم کجائی، و آنها در لابلای درختان خود را از چشم خداوند پنهان کرده بودند). (1)

مطلبی که ذکر آن خالی از لطف نیست، این است که مراد از «شجره منهیه» (درختی که حضرت آدم (علیه السلام) از آن نهی شده بود) چیست؟ صاحب تفسیر «اطیب البیان» در ذیل این آیات گوید: «بعضی گفتند حنطه (گندم) و بعضی عنب (انگور) و بعضی زیتون، و بعضی کافور و بعضی شجره علم خیر و شر و بعضی شجره خلد دانسته اند، و قائل به شجره علم خیر و شر، کلبی است و او از تورات رائج اخذ نموده، و قصه

ص: 59

---

1- قسمت مقایسه قرآن و تورات از کتاب قرآن و آخرین پیامبر، از صفحه 127 - 132 اقتباس شده است (به نقل از تفسیر نمونه، جلد 1، صفحه 189 - 191 ذیل آیات مورد بحث).

تورات به جهاتی محرف است و قائل به شجره خلد ابن جذعان است، و این نیز قول باطلی است، برای اینکه اولاً مأخوذ از قول شیطان است که گفت: (هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى) (1) و ثانیاً اگر شجره خلد بود، باید آدم و حوّا در بهشت جاودان باشند نه اینکه خارج شوند؛ و اخبار در این باره مختلف است و در بعضی اخبار دارد که همه اینها حق است زیرا درخت بهشتی شامل همه انواع خوراکیها هست، (2) و آنچه به نظر اقرب است، این که شجره از چیزهایی بوده که خوردن آن با ماندن در بهشت مناسبتی نداشته، و بعید نیست که همان حنطه (گندم) بوده است. (3)

### نکاتی در مورد علم و جهل

با توجه به خطاهای «اعلموا» در قرآن درمی یابیم که قرآن با این خطاب، مسائل مربوط به عقائد و اعمال و برنامه زندگی را متذکر شده است؛ علاوه بر این طلب علم را در هر حال بر زن و مرد مسلمان واجب کرده است؛ در کلمات پیامبر (صلی الله علیه و آله) است «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ» (4) در کلمات امام صادق (علیه السلام)، نیز آمده «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ» (5).

برای آگاهی از توجه اسلام به علم و ارج نهادن به آن، کافی است به این حدیث بنگریم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «أَعْدُ عَالِماً أَوْ مُتَعَلِّماً أَوْ مُسْتَمِعاً أَوْ مُجِبّاً وَ لَا تَكُنِ الْخَامِسَ»: «یا دانشمند باش یا دانشجوی یا شنوا از دانشمندان و یا دوستدار آنان، و هرگز نفر پنجمی نباش که هلاک خواهی شد!» (6) «علم و دانش آنقدر شرافت دارد

ص: 60

1- سوره طه، آیه 120.

2- از عیون از حضرت رضا (علیه السلام) نیز نقل شده است.

3- تفسیر اطیب البیان، جلد 1، صفحه 517.

4- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 117.

5- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 172.

6- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 22.



که هر کس آن را دارا نیست، ادعا می کند عالم است، و اگر نسبت علم به او داده شود، خشنود می شود و اگر نسبت جهل به او داده شود، از آن تبرّی و برائت می جوید، «كَفَى بِالْعِلْمِ شَرَفًا أَنْ يَدَّعِيَهُ مَنْ لَا يُحْسِنُهُ وَيَقْرَحَ إِذَا نُسِبَ إِلَيْهِ وَكَفَى بِالْجَهْلِ ذَمًّا أَنْ يَبْرَأَ مَنْ هُوَ فِيهِ» (1).

چقدر فرق است بین آنچه از تورات کنونی نقل کردیم که طبق آن خداوند نمی خواست حضرت آدم (علیه السلام) عالم شود و بین قول امام صادق (علیه السلام) که فرمود: «لَوَدِدْتُ أَنَّ الصَّحَابِيَّ ضُرِبَتْ رُؤُسُهُمْ بِأَسْيَاطٍ حَتَّى يَتَفَقَّهُوا»: «من دوست دارم با تازیانه بر سر اصحابم زده شود تا عالم و فقیه شوند» (2) یعنی حاضرم یارانم را با تازیانه بدنبال علم و دانش بفرستم!

و نیز چقدر فاصله است بین آنچه تورات کنونی و تحریف شده دارد، با قول مؤسس اسلام و نبی گرامی (صلی الله علیه وآله) که فرمود: «الْعِلْمُ حَيَاةُ الْإِسْلَامِ وَعِمَادُ الْإِيمَانِ»: «علم مایه حیات اسلام و ستون ایمان است!» (3) اسلام و ایمان بدون علم، مرده ای بیش نیست، زیرا اسلام بدون علم را هر لحظه که دشمن اراده کند، می تواند از دست چنین شخصی بگیرد، زیرا تنها اسلحه ای که می تواند این گوهر گرانبها یعنی اسلام را حفظ کند، علم است و او از ابتدا خلع سلاح شده، و لذا گرفتن اسلام و ایمان او بسیار راحت است، چنان که گرفتن یک جواهر از درون مشت یک مرده چنین است!

در اینجا به نکاتی در مورد علم و جهل به طور اختصار توجه می کنیم:

1- خداوند نخستین معلّم است، در قرآن به آیاتی برمی خوریم که خداوند خود را به عنوان معلم معرفی کرده گاه به آدم (علیه السلام) علم اسماء می آموزد (وَعَلَّمَ آدَمَ

ص: 61

1- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 185.

2- کافی، جلد 1، صفحه 8.

3- کنز العمال، جلد 10، صفحه 181.

الأَسْمَاءُ كُلُّهَا) (1) و گاه به نوع انسان آنچه را نمی داند از طریق تکوین و تشریح می آموزد (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) (2) گاه قلم بدست او داده و نوشتن می آموزد (الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) (3) گاه یک حرف و دو حرف بر زبانش می نهند و شیوه سخن گفتن به او تعلیم می دهد (الرَّحْمَنُ - عَلَّمَ الْقُرْآنَ - خَلَقَ الْإِنْسَانَ - عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) (4)

2- امتیاز انسان بر سائر موجودات به وسیله علم است، در قرآن چنین می خوانیم:

(قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَاءِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ): «فرمود، ای آدم، آنها را از اسامی و اسرار موجودات آگاه کن، و هنگامی که آدم (علیه السلام) آنها را آگاه ساخت، فرمود، نگفتم من غیب آسمانها و زمین را می دانم، و نیز آنچه را شما (فرشتگان) آشکار می کنید، یا پنهان می داشتید». (5)

این سخن پس از این بود که ملائکه جنبه فساد انسان را در نظر گرفته بودند، ولی پس از این که آگاهی و دانش او را درک کردند، در برابر امر خداوند مبنی بر سجده بر آدم (علیه السلام) خاضع شده و سر تسلیم فرود آوردند، و علتی بر مسجود بودن آدم (علیه السلام) نبود مگر علم و دانش او که موجب امتیاز او شد و انسانها هم به نسبت علم خود بر دیگری برتری دارند، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «أَكْثَرَ النَّاسِ قِيَمَةٌ أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَأَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلَّهُمْ عِلْمًا»: «آن کس که علمش از همه افزونتر باشد، قیمتش از همه بیشتر است، و آن کسی که علمش از همه کمتر باشد، قیمتش کمتر». (6) و وقتی مسجود

ص: 62

1- سوره بقره، آیه 31.

2- سوره علق، آیه 5.

3- سوره علق، آیه 4.

4- سوره الرحمن، آیات 1 - 4.

5- سوره بقره، آیه 33.

6- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 164.

ملائکه شد مسلماً بر سائر موجوداتی که این آگاهی را ندارند، تقوُّق و برتری دارد.

3- درجات قرب به خدا متناسب با درجات معرفت است:

(... يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ): (اگر به دستورات الهی عمل کنید) «خداوند کسانی را که از میان شما ایمان آورده اند، و آنها که از علم بهره دارند، به درجات عظیمی بالا می برد.»<sup>(1)</sup> در آغاز این آیه سخن از چند دستور اخلاقی درباره آداب مجلس است، و به دنبال آن درجات عالمان و مؤمنان را در پیشگاه خداوند به عنوان نتیجه و پاداش کسانی که به این دستورات عمل کنند، ذکر می کند.

«درجات» جمع «درجه» به معنی پله هائی است که به طرف بالا می رود، و در مقابل «درکات» جمع «درکه» به معنی پله هائی است که رو به پائین می رود مانند پله های سرداب، تعبیر «درجات» به صورت «نکره» اشاره ای به عظمت این درجات و جمع بودن آن شاید اشاره ای به تفاوت میان عالمان در این درجات باشد.

در تفسیر «المیزان» آمده که: از این آیه استفاده می شود که مؤمنان دو گروهند: «مؤمنان عالم» و «مؤمنان غیرعالم» و مؤمنان عالم برترند، سپس به آیه (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ): «آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند»،<sup>(2)</sup> استناد کرده است.

در روایتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خوانیم: «إِنَّ الثَّوَابَ بِقَدْرِ الْعَقْلِ»: «پاداش هر کس به اندازه عقل (و دانش) او است.»<sup>(3)</sup> هر چه تعقل انسان عالمانه تر و آگاهانه تر باشد، ثواب عملش بیشتر است.

4- انبیاء (علیهم السلام) خواهان علم بیشترند.

ص: 63

1- سوره مجادله، آیه 11.

2- سوره زمر، آیه 9.

3- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 84.

درباره پیامبر (صلی الله علیه وآله) می خوانیم با اینکه او عقل کل بود ولی باز از طرف خداوند مورد خطاب قرار می گیرد که از ما علم بیشتری بخواه («قَالَ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»<sup>(1)</sup>): یعنی نسبت به علم هیچ توقفگاهی برای هیچ کس و هیچ حالی نیست، باید تا آخرین لحظه به دنبال دانش رفت.

در مورد حضرت موسی (علیه السلام) نیز می خوانیم با این که شرح صدر پیدا کرده بود، (رب اشرح لی صدری) و حکمت و دانش در سینه داشتوَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا): «هنگامی که او نیرومند و کامل شد، حکمت و دانش به او بخشیدیم».<sup>(2)</sup> باز مأمور می شود در برابر استادی چون حضرت «خضر (علیه السلام)» زانو زند، و همچون شاگردی از او درس گیرد (قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا): «موسی (علیه السلام) به آن مرد عالم الهی (خضر) گفت: آیا من از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده است، و مایه رشد و هدایت است به من بیاموزی؟»<sup>(3)</sup>

امیر مؤمنان نیز می فرماید: «العلم میراث الانبياء و المال میراث الفراعنه»: «علم میراث پیامبران و مال میراث فرعونها است.»<sup>(4)</sup>

5- شرط اصلی مدیریت و رهبری علم و شناخت است.

حضرت «یوسف (علیه السلام)» هنگامی که پیشنهاد مقام مهمی در حکومت مصر به او شد، وی گفت مرا به سرپرستی خزائن بگمارید، و دو دلیل برای این مدیریت ذکر کرد: امانتداری و عالم و آگاه بودن (اجْعَلْنِي عَلَيَّ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ): «مرا سرپرست خزائن این سرزمین قرار ده چرا که من امانتدار آگاهی هستم.»<sup>(5)</sup>

در داستان بنی اسرائیل نیز می خوانیم هنگامی که آنان آمادگی خود را برای

ص: 64

1- سوره طه، آیه 114.

2- سوره قصص، آیه 14.

3- سوره کهف، آیه 66.

4- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 185.

5- سوره یوسف، آیه 55.

پیکار با پادشاه ظالمی به نام جالوت اعلام کردند، و تقاضا نمودند، رهبر و فرماندهی برای آنان برگزیند تا با جالوت پیکار کنند، آن پیامبر طالوت را معرفی کرد، آنها اعتراض کردند که چگونه او بر ما فرماندهی کند، در حالی که ثروت زیادی ندارد، پیامبر آنها فهمید که آنها ملاک و شرایط فرماندهی را اشتباه گرفته اند، از این رو چنین فرمود: (قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ): «گفت: خداوند او را بر شما برگزیده، و علم و قدرت جسمی او را وسعت بخشیده و خداوند ملکش را به هر کس بخواهد (و لایق بداند) می بخشد، و خداوند احسانش وسیع و (از شایستگیهای افراد) آگاه است.» (1)

از این آیه روشن شد که علم و معرفت از اساسی ترین شرائط مدیریت است و «اشموئیل» پیامبر بنی اسرائیل وقتی «طالوت» را ملاقات نمود در حالی که روستازاده بود و در یکی از دهکده ها در ساحل رودخانه ای به صورت گمنام می زیست، و چهارپایان پدر را به چرا می برد، و کشاورزی می کرد، قلب او را آگاه و جسم او را نیرومند یافت، او را به عنوان فرمانده و مدیر لشکر معرفی کرد؛ و توجهی به معیارهای خون، ثروت و اسم و رسم و پدر و مادر و فامیل که مورد توجه سران بنی اسرائیل بود نکرد.

در حدیث بسیار جالبی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم: «الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ»: «زمامداران بر مردم حکومت می کنند، و دانشمندان بر زمامداران.» (2)

6- علم سرچشمه ایمان است.

در قرآن آیاتی می بینیم که روشنگر رابطه علم و ایمان و پیوند مستحکم این دو است، به عنوان نمونه به چند آیه اشاره می کنیم: (وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ

ص: 65

1- سوره بقره، آیه 247.

2- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 183.

مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ): «هدف این است که آنها که دارای علمند بدانند این قرآن حقی است از سوی پروردگارت، و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خاضع گردد».(1)

(وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ): «راسخان در علم گویند: ما به همه آیات الهی ایمان آورده ایم، همه از سوی پروردگار ما است، و تنها صاحبان عقل متذکر می شوند».(2)

از حوادث تاریخی که رابطه مستحکم بین علم و ایمان را تأیید می کند، داستان ساحران عصر فرعون است، که وقتی به خاطر آگاهی از فن سحر دریافتند، آنچه موسی (علیه السلام) نشان داد معجزه است، و علم به اعجاز پیدا کردند، ایمان آوردند و تهدیدهای فرعون نیز مؤثر واقع نشد؛ و در جواب او گفتند: هرگز تو را بر «دلایل روشنی» که به سراغ ما آمده است مقدم نخواهیم داشت.(3) فرعون سرانجام تهدید خود را عملی کرده و آنها را به شهادت رساند؛ مفسر بزرگ مرحوم طبرسی درباره آنها می نویسد: «كَانُوا أَوَّلَ النَّهَارِ كُفَّاراً سَحَرَةً وَ آخِرَ النَّهَارِ شُهَدَاءَ بَرَّةً»: «در آغاز آن روز، کافر و ساحر بودند، اما در پایان همان روز شهیدانی در زمره نیکان».

7- علم سرچشمه تقوی و خشیت است.

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ): «از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او خشیت دارند».(4)

«خشیت» به گفته راغب در مفردات: «خوف و ترسی است که آمیخته با تعظیم باشد و غالباً از علم سرچشمه می گیرد».

ص: 66

1- سوره حج، آیه 54.

2- سوره آل عمران، آیه 7. (آیات 6 سوره سبأ و 107 و 108، سوره اسراء و 70 سوره طه در این باب مناسب است).

3- سوره طه، آیه 72.

4- سوره فاطر، آیه 28.

در آیه دیگری چنین می خوانیم: (كَذَلِكَ يَبَيِّنُ اللَّهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ): «خداوند این گونه آیاتش را برای مردم تبیین می کند تا پرهیزگاری پیشه کنند». (1)

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که تبیین آیات مقدمه ای برای آگاهی، و آگاهی وسیله ای برای تقوا است. مسلماً هر جا علم است، الزاماً تقوا نیست، چرا که عالم بی عمل نیز پیدا می شود؛ ولی بدون شک علم مقدمه ای مؤثر برای تقوا محسوب می گردد.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «أَعْظَمُ النَّاسِ عِلْمًا أَشَدُّهُمْ خَوْفًا؛ مِنْ اللَّهِ»: «آن کسی که علمش از همه بیشتر است، خدا ترسیش از همه شدیدتر می باشد». (2)

8- علم سرچشمه زهد است.

(وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيُلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ): «آنها که از علم و دانش بهره داشتند، گفتند: وای بر شما! پاداش الهی برای کسانی که ایمان آورده اند و عمل صالح انجام می دهند، بهتر است، اما جز صابران آن را دریافت نمی دارند». (3)

این آیه که در اواخر سوره قصص در داستان قارون آمده، و بیانگر نصیحت علمای بنی اسرائیل به توده مردمی است که وقتی نمایش ثروت قارون، آن ثروتمند خودخواه را دیدند، آرزو کردند ای کاش به جای او بودند، آن عالمان وقتی دنیاپرستی مردم را دیدند فریاد زدند، وای بر شما دنیاپرستانی که زرق و برق دنیا شما را گرفته است! مبادا فریب دنیا خورید؛ اگر ایمان و عمل صالح داشته باشید، پاداشهای الهی در دو جهان از همه اینها بهتر و برتر است؛ و لازمه آن صبر و شکیبائی و عدم تسلیم در برابر زر و زور است.

ص: 67

1- سوره بقره، آیه 187.

2- غرر الحکم، حکمت 326.

3- سوره قصص، آیه 80.

جمله «اوتوا العلم» (علم به آنها داده شده بود)، نشان دهنده رابطه علم با زهد و وراستگی است، اگر آگاهی نسبت به ناپایداری دنیا و جاودانگی آخرت و حقارت سرمایه های مادی در برابر عظمت پاداش الهی باشد، هرگز فریب زرق و برق جهان مادی، چشم انسان را خیره نکرده، و هرگز آرزوی ثروت قارونی نمی کند.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: از جمله سخنانی که خداوند به موسی بن عمران (علیه السلام) فرمود، این بود: «إِنَّ عِبَادِيَ الصَّالِحِينَ زهدوا فيها بِقَدْرِ عِلْمِهِمْ بِي»: «بندگان صالح من به اندازه علمشان به من، زهد در دنیا را پیشه کرده اند». (1) یعنی مقدار علم رابطه مستقیم با مقدار زهد دارد.

9- علم سرچشمه پیشرفتهای مادی است.

(قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي): قارون گفت: «این ثروت را بوسیله دانشی که نزد من است به دست آورده ام». (2)

این سخن قارون است، وقتی که آگاهان قوم موسی (علیه السلام) او را نصیحت کردند که ثروت را در راه منفعت جامعه بکار بند، و نصیب خویش را از دنیا فراموش منما، و همانگونه که خدا به تو نیکی کرده است تو نیز به بندگان خدا نیکی کن، و این ثروت را مایه فساد در زمین قرار مده. (3) او (که دیگر نصیحت در او اثری نداشت) ثروت خود را مستند به علم خود می دانست و جالب توجه این که خدا این ادعای او را نفی نمی کند بلکه بلافاصله می فرماید: (أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرَ جَمْعًا): «آیا او نمی دانست خداوند اقوامی را پیش از او هلاک کرد که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند». (4)

ص: 68

---

1- بحار الانوار، جلد 18، صفحه 339.

2- سوره قصص، آیه 78.

3- سوره قصص، آیه 77.

4- سوره قصص، آیه 78.



این تأییدی ضمنی است که قارون علمی داشت که توانست ثروت عظیمی به آن وسیله جمع کند، (خواه علم کیمیا بوده که بعضی مفسران گفته اند، و یا آگاهی به اصول تجارت و فوت و فن کسب و کار): ولی این ادعای قارون مانع از آن نبود که ثروت خویش را در راههای خیر اجتماعی به کار گیرد؛ زیرا این ثروت عظیم حتماً توسط همکاری یک جامعه به دست او رسیده بود، و به همین دلیل مدیون و مرهون جامعه و همکاری آنها بود.

رابطه علم مادی و ثروت و پیشرفت مادی را نیز می توان در ملل پیشرفته امروزی مشاهده کرد که چگونه در پرتو علم و صنایع و پیشرفتهای علمی به ثروت و تمدن عظیم مادی رسیده اند.

البته در اینجا، کلام امام صادق (علیه السلام) بسیار قابل ملاحظه است که فرمودند: «لا غنی أَخْصَبَ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا فَقْرَ أَحَطَ مِنَ الْحُمَى»: «هیچ غنائی پربارتر از عقل نیست، و هیچ فقری بدتر از حماقت نیست» (1).

10- جهل مایه تعصب و لجاجت است».

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾: «به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دل‌های خود تعصب و خشم جاهلیت پروراندند، در این هنگام خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل فرمود (تا آرامش خویش را در مقابل آنها حفظ کنند)» (2).

«حمیة» از ماده «حمی» (بر وزن حمد) چنانکه راغب در مفردات گوید: در اصل به معنی حرارتی است که از اشیائی همچون آتش و خورشید و نیروی درونی بدن تولید می شود (حرارت درون ذاتی اشیاء) و به همین جهت به حالت تب «حمی» (بر وزن کبری) گویند و از آنجا که تعصب و خشم حرارت سوزانی در درون

ص: 69

---

1- اصول کافی، جلد 1، صفحه 29.

2- سوره فتح، آیه 26.

انسان ایجاد می کند، به این حالت «حمیت» گویند. در کتاب التحقيق فی کلمات القرآن الحکیم، نیز آمده که: «حمیت» به معنی شدت حرارت و علاقه و تعصب در دفاع از خود و تکبر و خود برترینی است. (1)

این آیه از آیاتی است که در جریان صلح حدیبیه نازل شده است، توضیح اینکه در سال ششم هجرت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به قصد عمره آماده زیارت خانه خدا شد، مشرکان مکه مانع ورود پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان به مکه شدند، و تعصب جاهلیت به آنان اجازه نداد که حتی قوانین مسلم خود را، دایر به آزادی زیارت خانه خدا برای همگان محترم شمارند، آنها با این عمل، هم احترام خانه خدا و هم سنتهای خویش را زیر پا گذاردند.

اضافه «حمیت» به «جاهلیت» از قبیل به اصطلاح اضافه «مسبب» به «سبب» است؛ زیرا همیشه تعصبا و لجاجتها و خشمهای آتشین از جهل برمی خیزد، زیرا فرصت عاقبت اندیشی را نداده و اجازه نمی دهد، که انسان فکر کند شاید اشتباه می کند!

علی (علیه السلام) می فرماید: «الْعِلْمُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ... وَالْجَهْلُ أَصْلُ كُلِّ شَرٍّ»: «علم ریشه هر خیر، و جهل ریشه هر شری است». (2)

11- جهل عامل تقلید کورکورانه است.

إِذْ قَالَ لِإِيَّاهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ - قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ - قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ: «به خاطر بیاورید) هنگامی را که ابراهیم (علیه السلام) به پدرش (عمویش آزر) و قوم او گفت: این مجسمه های بی روحی را که شما پیوسته پرستش می کنید، چیست؟ گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می کنند. گفت: مسلماً شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری

ص: 70

---

1- «هی شدة الحرارة و العلاقة و التعصب في الدفاع عن نفسه و التعفف و الترفع» (ماده حمی).

2- غرر الحکم، صفحه 20 و 21.

«تمائیل» جمع «تمثال» به معنی موجود صورت دار است، و به مجسمه و عکسهای نقاشی شده هر دو گفته می شود.

«عاکفون» از ماده «عکوف» به معنی توجه مستمر آمیخته به تعظیم است، و واژه «اعتکاف» برای عبادت مخصوصی که در مسجد انجام می شود نیز از این ریشه مشتق شده است.

آری در حقیقت بت پرستان هیچ دلیل منطقی به جز تقلید کورکورانه از نیاکان خود نداشتند، و به همین دلیل ابراهیم (علیه السلام) آنها را در ضلال مبین و گمراهی آشکار می شمرد.

در ادامه همین آیات که بیانگر محاکمه تاریخی او در برابر بت پرستان بابل است، می گوید: «آیا شما جز خدا موجوداتی را می پرستید که نه کمترین سودی برای شما دارند، و نه زبانی می رسانند» و بعد می افزاید: (أَفْ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ): «اف بر شما و بر آنچه پرستش می کنید، آیا اندیشه نمی کنید، و عقل و تعقل ندارید!» (2)

این نکات شمه ای کوچک از مطالبی بود که می توان در مورد علم و جهل گفت. (3) در پایان چند حدیث جالب ذکر می شود:

1- مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «الجاهل صَدَّ غَيْرَ و ان كَانَ شَيْخًا و الْعَالِمُ كَبِيرٌ و ان كَانَ حَدَثًا»: «جاهل کودک است، هر چند پیر باشد، و عالم بزرگ است هر چند جوان

ص: 71

---

1- سوره انبیاء، آیات 52 تا 54.

2- سوره انبیاء، آیه 67.

3- نکاتی که درباره علم و جهل ذکر شد از کتاب «پیام قرآن» تفسیر موضوعی نمونه، جلد 1، اقتباس شده بود، خوانندگان عزیز می توانند برای اطلاع بیشتر به آن کتاب از صفحه 55 تا 100 مراجعه کنند.

حضرت صفت سوم روزانه پرهیزگاران را نیکوکاری می‌شمارد، و چنانکه از کتب لغت استفاده می‌شود «برّ» (به فتح باء) در اصل به معنای وسعت و گستردگی است و از این رو صحراهای وسیع را «برّ» گویند، در مقابل بحر، و از آنجا که افراد نیکوکار اعمالشان نتیجه گسترده‌ای در سطح جامعه دارد، این واژه بر آنها اطلاق می‌شود، پس «برّ» به معنی شخص نیکوکار می‌شود و «برّ» (به کسر یاء) به معنی نیکی کردن و نیکوکاری است. (1) بعضی گفته‌اند «خیر» اعم از «برّ» است زیرا «برّ» نیکی

و کم سن و سال باشد». (2)

2- در عبارتی دیگر، مولی‌علی (علیه السلام) فرمودند: «لَوْ سَكَتَ الْجَاهِلُ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ»: «اگر جاهل سکوت اختیار می‌کرد هرگز اختلافی در میان مردم نمی‌افتاد». (3)

3- و نیز فرمودند: «العلماء غُرباء لكثرة الجهال بينهم»: «دانشمندان غریب هستند، چون جاهلان در میان آنها فراوانند». (4)

4- و در جای دیگر فرمود: «لا تری الجاهل إلا مُفْطَراً أو مُفْرَطاً»: «جاهل را نمی‌بینی، مگر در حال افراط یا تقریط». (5)

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) نیز فرمودند: «فقیه واحد أشدّ علی ابلیس من ألف عابد»: «یک فقیه دانشمند در برابر شیطان محکمتر از هزار عابد است» (یعنی زحمت آن دانشمند برای او بیشتر از هزار عابد است). (6)

ص: 72

1- در این که ابرار جمع چیست؟ اختلاف است: مفردات راغب ابرار را جمع بارّ و برّره را جمع برّ دانسته و صحاح جوهری عکس این گفته «ابرار جمع برّ» و برّره جمع بارّ و بعضی ابرار را جمع هر دو گرفته‌اند. برّ و بارّ، هر کدام باشد، معنی ابرار واضح است که به معنی نیکان است.

2- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 83.

3- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 81.

4- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 81.

5- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 70.

6- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 177.

با توجه است ولی خیر اعم است. ابن میثم در شرح خود بر و نیکی را به صفت حمیده عفت برگردانده که حد وسط بین خمودی شهوت و فجور است و شاهد بر سخن خود این آورده است که به انسان بدکار «فاجر» گویند. (1) نکته دیگر این که «فاجر» از ریشه «فجر» به معنی شکافتن وسیع است؛ خواه شکافتن زمین یا چیز دیگر و از آن جا که نور صبح پرده شب را می شکافد «فجر» گویند و به «فاجر» هم «فاجر» گویند زیرا پرده حیا و پاکی را می درد. (2)

حال، اول به سراغ مقام ابرار می رویم، و دوم این که ابرار چه کسانی هستند؟ و سوم این که نشانه ابرار چیست، و چگونه می توان در زمره آنها داخل شد؟

### مقام ابرار

در آیات مختلفی از قرآن مجید، سخن از ابرار و مقام آنها است، همچنان که در بعضی آیات، سخن از فجار و جایگاه آنها است. برای نمونه در سوره انفطار، آیات 13 و 14 می خوانیم: (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ - وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ): «نیکان در نعمت فراوانند و بدکاران در دوزخ».

در سوره مطففین نیز فرموده: (إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ): «نامه اعمال نیکان در علیین است». (3) (إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينَ): «نامه اعمال بدکاران در سجین است». (4)

«سجین» به تعبیر ساده، دفتر کَلِّ است که حساب همه بدکاران در آن است و «علیین» نیز چنین است، ولی فقط نامه اعمال و حساب هر یک از نیکان در آن

ص: 73

---

1- ابن میثم، جلد 3، ذیل همین فراز، صفحه 418.

2- تفسیر نمونه، جلد 25، صفحه 351.

3- سوره مطففین، آیه 18.

4- سوره مطففین، آیه 7.

منعکس است. «طریحی» در «مجمع البحرین» در ماده «سجن» درباره سجین گوید: «و فی التفسیر هو کتاب جامع دیوان الشّر دون اللّه فیہ أعمال الکفرة و الفسامة من الجنّ و الإنس»: «در تفسیر آمده است که سجین کتابی است جامع دیوان بدیها که خداوند اعمال کافران و فاسقان جنّ و انس را در آن تدوین کرده است». البته طریحی روشن نساخته که این تفسیر از معصوم است یا غیر او. (1)

در سوره های انفطار و مظفین، به طور مجمل درباره ابرار و فجّار سخن آمده است و به طور مشروح، خصوصاً درباره ابرار در سوره دهر (انسان) بیان گردیده است. آنجا که می فرماید: (إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا - عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا): «نیکان از جامی می نوشند که با عطر خوشی آمیخته است \* از چشمه ای که بندگان خاص خدا از آن می نوشند، و از هر جا بخواهند آن را جاری می سازند». (2)

در حدیثی از امام باقر (علیه السلام) درباره این چشمه آمده: «هِيَ عَيْنٌ فِي دَارِ النَّبِيِّ (صلی الله علیه وآله) تَفْجُرُ إِلَى دُورِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُؤْمِنِينَ»: «این چشمه ای است در خانه پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) که از آنجا به خانه سایر پیامبران و مؤمنان جاری می شود». (3)

در ادامه این سوره، سخن از بهشت و حریر و تکیه زدن بر تختهای زیبا زیر سایه درختان بهشتی و چیدن میوه های بهشت است و این که گرداگرد ابرار ظرفهای نقره و قدحهای بلورین می گردانند (کنایه از این که بهترین غذاها و نوشیدنی ها برای آنها آماده است)، از چشمه ای که «سلسبیل» نام دارد شراب بهشتی نوشند، نوجوانانی چون مروارید گرداگرد آنها به خدمت مشغولند، لباسهای حریر نازک

ص: 74

1- تفسیر نمونه، جلد 26، صفحات 254 و 255.

2- سوره دهر (الانسان)، آیات 5 و 6.

3- تفسیر (نور الثقلین)، جلد 5، صفحه 477 و (روح المعانی)، جلد 29، ص 155، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 25، صفحه 350.

و سبز و دیبای ضخیم پوشیده و دستبندهائی از نقره به دست داشته و خدا از آنها قدردانی می کند.

این مقام به قدری بلند مرتبه است، که صاحبان عقل و خرد بر آنها غبطه خورند، و از خدا جایگاه آنها را می طلبند.

در سوره آل عمران می فرماید: (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ \* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ - رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تَدْخُلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ - رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَقَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ \* رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ): «همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز، نشانه های (روشنی) برای صاحبان خرد و عقل است \* همانها که خدا را در حال ایستادن و نشستن و آنگاه که به پهلو خوابیده اند یاد می کنند (انسان معمولاً از این سه حالت خالی نیست، یعنی در همه حال یاد خدا می کنند): و در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (و می گویند)، بارالها این را بیهوده نیافریده ای، منزهی تو، ما را از عذاب آتش نگاه دارد \* پروردگارا هر که را تو (به خاطر اعمالش) به آتش افکنی، او را خوار و رسوا ساخته ای و این چنین افراد ستمگر، یآوری ندارند \* پروردگارا ما صدای منادی توحید را شنیدیم که دعوت می کرد به پروردگار خود ایمان بیاورید و ما ایمان آوردیم، (اکنون که چنین است) پروردگارا گناهان ما را ببخش و ما را با نیکان (و در مسیر آنها) بمیران پروردگارا آنچه را که به وسیله پیامبران، ما را وعده فرمودی به ما مرحمت کن و ما را در روز رستاخیز رسوا مگردان، زیرا تو هیچگاه از وعده خود تخلف نمی کنی.» (1)

ص: 75

در احادیث و روایات اهمیت بسزائی به این آیات داده شده است:

«عطاء بن ابی رباح» گوید: روزی نزد عایشه رفتم از او پرسیدم، شگفت انگیزترین چیزی که در عمرت از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) دیدی چه بود؟ او گفت: کار پیامبر (صلی الله علیه وآله) همه شگفت انگیز بود، ولی از همه عجیب تر این که شبی از شبها که پیامبر (صلی الله علیه وآله) در منزل من بود به استراحت پرداخت، هنوز آرام نگرفته بود که از جا برخاست و لباس پوشید و وضو گرفت و به نماز ایستاد، و آن قدر در حال نماز و در جذبه خاص الهی اشک ریخت، که جلو لباسش از اشک چشمش تر شد، سپس سر به سجده نهاد، و چندان گریست که زمین از اشک چشمش تر شد، و همچنان تا طلوع صبح منقلب و گریان بود، هنگامی که «بلال» او را به نماز صبح خواند، پیامبر (صلی الله علیه وآله) را گریان دید، عرض کرد چرا چنین گریانید؟! شما که مشمول لطف خدا هستید؟ فرمود: «أَفَلَا أَكُونُ لِلَّهِ عَبْدًا شَكُورًا...»: «آیا نباید بنده شکرگزار خدا باشم؟» چرا نگریم خداوند در شبی که گذشت آیات تکان دهنده ای بر من نازل کرده است، و سپس شروع به خواندن پنج آیه فوق کرد.

و در پایان فرمود: «وَيْلٌ لِّمَنْ قَرَأَهَا وَلَمْ يَتَفَكَّرْ فِيهَا»: «وای به حال آن کسی که آنها را بخواند ولی در آنها نیندیشد». (1) جمله اخیر که افراد را با تأکید فراوان به تفکر هنگام تلاوت این آیات امر می کند، در روایات متعددی به عبارات گوناگون نقل شده است.

از امام علی (علیه السلام) نیز نقل شده که پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) هرگاه برای نماز شب بر می خاست، نخست مسواک زده و سپس نظر به آسمان می افکند و این آیات را زمزمه می کرد، (2) و

ص: 76

1- تفسیر ابوالفتوح رازی، ذیل همین آیات.

2- تفسیر نور الثقلین و مجمع البیان.



در روایات اهل بیت (علیهم السلام) هم دستور رسیده هر که برای نماز شب برمی خیزد این آیات را تلاوت کند. (1)

از «نوف بگالی» که از یاران خاص مولی علی (علیه السلام) بود نیز رسیده که گفت: شبی در خدمتش بودم، هنوز چشم مرا خواب فرانگرفته بود که دیدم امام (علیه السلام) برخاست، و شروع به خواندن این آیات کرد، سپس مرا صدا زد و گفت: ای نوف! خوابی یا بیدار؟ عرض کردم بیدارم و صحنه آسمان را تماشا می کنم، فرمود: خوشا آنان که آلودگی های زمین را نپذیرفتند و به این راه آسمان پیش رفتند (از چهار دیوار عالم ماده بیرون پریده و روح بلند آنها ملکوت آسمانها را سیر می کند). (2)

از آیات فوق بلندی جایگاه ابرار روشن می شود. کسانی که اولوالالباب و صاحب خرد هستند، و همیشه در ذکر و یاد خدا به سر می برند، از بارگاه الهی زندگی و مرگ چون ابرار می طلبند، در آیه 194 دیدیم که صاحبان خرد و اندیشه سه چیز از خدا خواستند: 1- غفران ذنوب. 2- تکفیر سیئات. 3- قرار گرفتن و محشور شدن با ابرار. (3)

ص: 77

1- تفسیر نور الثقلین و مجمع البیان.

2- تفسیر نمونه، جلد 3، صفحه 213.

3- در این که چه فرق است بین خواسته اول و دوم صاحبان اندیشه، جوابهایی مفسرین ذکر کرده اند که: جامعترین جواب، در تفسیر اطیب البیان، بیان شده است، صاحب این تفسیر سه وجه ذکر کرده است: 1- غفران به معنی ستر و پوشیدن است، یعنی کسی جز ذات الهی خیر از گناهان من نداشته باشد، و تکفیر از بین بردن گناه است، یعنی خدایا گناهان مرا محو کن نه فقط بپوشان (در مقابل احباط که از بین بردن عبادت است مثل این که انسان اگر مشرک شود اعمال او حبط و نابود می شود). 2- ممکن است «ذنوب» گناهان کبیره و «سیئات» گناهان صغیره باشد؛ یعنی خدایا با اجتناب از کبائر، کبائری را که مرتکب شده ایم، بپوشان و گناهان صغیره را محو نما و این احتمال به قرینه آیه 31 سوره نساء است: (إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ)؛ اگر از کبائری که نهی شده اید اجتناب کردید، سیئات شما را محو می کنیم. 3- ممکن است غفران، آمرزش گناه باشد، اگر بدون توبه از دنیا رود، یعنی اگر موفق به توبه نشدیم گناهان ما را ستر نما و تکفیر اشاره به این که اگر موفق به توبه شدیم آنها را محو نما. نکته دیگر این که در آیه 195 که صاحبان خرد از خدا می خواهند تا آن چه به رسولانش وعده داده به آنها مرحمت کند؛ سؤالی مفسرین در اینجا مطرح کرده اند، که (بعد از علم به این که خلف وعده قبیح و بر خدا محال است، این درخواست که خدا به وعده هایش عمل کند چه معنی دارد، مگر او عمل نمی کند!) در جواب این سؤال در مجمع البیان چهار وجه ذکر شده که صاحب اطیب البیان به این 4 جواب راضی نشده و خود جواب دیگری ذکر کرده که می توانید به ذیل همین آیات به این تقاسیر رجوع کنید.

تا به اینجا سخن از مقام ابرار بود، حال بینیم ابرار چه کسانی هستند.

## ابرار چه کسانی هستند؟

گفته شد که در آیات قرآن، مثل آیه 193 سوره آل عمران و آیات 5 تا 22 سوره دهر و آیه 13 سوره انفطار و آیات 19 به بعد سوره مطفین سخن از ابرار و مقامات والای آنها است.

در حدیثی از امام مجتبی (علیه السلام) است که می فرماید: «كُلَّمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ قَوْلِهِ إِنَّ الْأَبْرَابِرَ فَوَاللَّهِ مَا أَرَادَ بِهِ الْأَعْلَى بِنِ ابِي طَالِبٍ وَ فَاطِمَةَ وَ أَنَا وَ الْحُسَيْنِ: «هر جا در قرآن مجید (ان ابرار) آمده، قسم به خدا، اراده نکرده مگر علی بن ابیطالب و فاطمه و من و حسین (علیهم السلام) را».<sup>(1)</sup>

بدون شک خمسه طیبه و طاهره از ابرار و از مصادیق روشن و بارز آن هستند، و چنان که در تفسیر سوره دهر آمده، این سوره عمدتاً به علی (علیه السلام) و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) اشاره دارد و 18 آیه آن اشاره به فضائل آنها است، گرچه شأن نزول مانع از عمومیت و گسترش مفهوم آیات نمی باشد.

البته قابل ذکر است که گاهی ابرار و گاهی مقربین گفته می شود، ظاهراً نسبت

ص: 78

---

1- «نور الثقلین»، جلد 5، صفحه 533 (حدیث 33) به نقل از تفسیر نمونه، جلد 26، صفحات 280 و 281.

این دو عموم و خصوص مطلق است، یعنی هر کسی که جزو مقربین بود، جزو ابرار است؛ ولی چنین نیست که هر کس جزو ابرار (نیکان) بود، به مقام مقربین رسیده باشد؛ گروه مقربین دسته ای خاص از مؤمنانند که برنامه اعمال نیکان و ابرار شاهد و ناظرند. (1) و جمله معروف هم شاهد این مطلب است که «حسنات الأبرار سیئات المقربین»: «کارهای نیک ابرار سیئه (کارهای غیرنیک) مقربین است». یعنی مقربین به چنان مقامی رسیده اند که اگر اعمال نیک ابرار را انجام دهند، گوئی سیئه ای مرتکب شده و باید استغفار کنند، یعنی اعمال آنها خالص تر و پرقیمت تر از اعمال ابرار باید باشد.

## نشانه های ابرار

در آیات و روایات نشانه هائی از آنها ذکر شده است که به چندی از آنها اشاره می کنیم: در سوره دهر (الانسان)، (2) پنج نشانه برای آنها ذکر شده است که عبارتند از:

1- وفاء به نذر (يُوفُونَ بِالَّذَرِّ).

2- خوف از روزی که عذابش فراگیر است (يَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا).

3- اطعام مسکین و یتیم و اسیر (وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا).

4- اخلاص (إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَأَنْزِلَ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا).

ص: 79

---

1- تفسیر نمونه، جلد 26، صفحه 273.

2- سوره دهر، آیات 8 تا 11.

3- «علی حُبِّهِ» را اکثراً به خدا برگردانده اند، یعنی اطعام طعام می کنند بر محبت و دوستی خدا ولی بعضی مثل آنچه در تفسیر نمونه است به طعام زده اند یعنی با اینکه طعام را دوست داشته و خود می خواستند، انفاق کردند، و تقویت می کنند این قول دوم را ایه بعدی که اخلاص را می فهماند (یعنی علی حُبِّهِ اگر به خدا بر گردد همان اخلاص را می فهماند و مطلب آیه بعد تکرار می شود نه جمله جدید).

5- ترس و خوف از پروردگار در روز شدت و قیامت (إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا).

در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) نیز چنین آمده است «أَمَّا عَلَامَةُ الْبَارِ فَعَشْرَةٌ: يُحِبُّ فِي اللَّهِ وَ يُبْغِضُ فِي اللَّهِ وَ يُصَاحِبُ فِي اللَّهِ وَ يُفَارِقُ فِي اللَّهِ وَ يُغْضِبُ فِي اللَّهِ وَ يَرْضَى فِي اللَّهِ وَ يَعْمَلُ لِلَّهِ وَ يَطْلُبُ إِلَيْهِ وَ يَخْشَعُ خَائِفًا مَخُوفًا طَاهِرًا مُخْلِصًا مُسْتَحْيِيًا مُرَاقِبًا وَ يُحْسِنُ فِي اللَّهِ»: «اما نشانه فرد نیکوکار (و آن که جزو ابرار است) ده چیز است: 1- دوست می دارد برای خدا 2- و دشمنی می کند برای خدا 3- و مصاحبت می کند برای خدا 4- و جدا می شود برای خدا 5- و غضب می کند برای خدا 6- و راضی می شود برای خدا 7- و عمل می کند برای خدا 8- و طلب و درخواست می کند برای تقرب به خدا 9- و خشوع می کند در حالی که ترسان، پاک و بااخلاص، حیا کننده و مراقب است 10- و احسان می کند برای خدا».(1)

در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) نیز آمده: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا إِخْوَةَ بَرَّةٍ مُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ، متواصلین مُتَرَاحِمِينَ»: «پروا داشته باشید از خدا، و برادران نیکی برای یکدیگر باشید، برای خدا به هم محبت کنید، و با یکدیگر رابطه برقرار کنید و به همدیگر ترحم کنید».(2) سه صفت اخیر بیانی از نشانه های برادران نیکوکار است.

در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) آمده: «تَمَامُ الْبِرِّ أَنْ تَعْمَلَ فِي السِّرِّ عَمَلَ الْعَلَانِيَةِ»: «تمام نیکی آن است که در خفاء همان کنی که آشکارا می کنی (ظاهر و باطن تو یکسان باشد)».(3)

ص: 80

---

1- تحف العقول، صفحه 23؛ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 400.

2- اصول کافی، جلد 2، صفحه 175؛ شبیه به این حدیث دو حدیث دیگر از امام صادق (علیه السلام) صاحب میزان الحکمه در جلد 1، صفحه 401 آورده است، ملاحظه کنید.

3- کنز العمال، خیر 5265؛ میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 401 (ضمناً در بعضی آیات قرآنی، ایمان به خدا و ملائک و قرآن و انبیاء (صلی الله علیه وآله) را از نشانه های ابرار شمرده است (سوره بقره، آیه 177) و در بعضی دیگر تقوی را بعنوان نشانه معرفی کرده است (سوره بقره، آیه 189).

صفت چهارم روزانه پرهیزگاران را مولی علی (علیه السلام) تقوی می شمارد این تقوی، تقوی به معنی خاص است که همان ترس و التهاب درونی از آینده و اعمال است، در مقابل، تقوی به معنی عام که حضرت در مجموع خطبه درصدد بیان آن هستند، متقی به معنی عام آن است که دارای فضائلی که مولی می شمارند باشد، و از آنها فاصله نگیرد. چون توضیح کافی و وافی درباره تقوی به معنی خاص قبلا داده شد، برای اختصار به همان توضیحات اکتفاء می کنیم به فراز بعد که در ارتباط با همین فراز است می پردازیم:

مرحوم «الهی» آن عالم و عارف دلسوخته ابتدا در وصف روز و سپس درباره چهار صفت روزانه چنین می سراید:

اما النهار (وصف روز)

خوشا روز و نسیم صبحگاهش \*\*\* که چون خورشید رخشان شد گواش

خوشا روز و مبارک طلعت روز \*\*\* جهان زین طالع آمد بخت فیروز

گشای ای صبح زرین! موی خورشید \*\*\* میند ای شام: در بر روی خورشید

بیار ای خوش نسیم صبحگاهی \*\*\* به مهر عاشقان روشن گواهی

نقاب شب کش ای خورشید روشن \*\*\* به روی خود جهان را ساز گلشن

ز رحمت ای نسیم صبح بشتاب \*\*\* برون کش یوسف خود از چه خواب

بر آ، ای صبح و داد از چرخ بستان \*\*\* بگیر از شحنه (1) شب داد مستان

بر آ، ای مهر تا مه کنم ناز \*\*\* بسوزد اختر شب گرد غمّاز (2)

بر آ، ای مهر و گیتی را برون آر \*\*\* ز دلتنگی زندان شب تار

بر آ، ای مهر تا گردون شود پاک \*\*\* ز لوث انجم بد مهره بی باک

ص: 81

1- شحنه: داروغه، پلیس، پاسبان و نگهبان شهر.

2- اشاره کننده با چشم و ابرو (فرهنگ عمید).

به ملک چرخ تاز ای خسرو هور(1) \*\*\* برافراز آسمان را رایت نور

برآ ای یوسف صبح از بن چاه \*\*\* که شب سیاره را شد، چاه در راه

چو گردد طلعت خورشید پیدا \*\*\* شود زیبایی عالم هویدا

چو روز آید بهار عالم آید \*\*\* به تن جنبش به جان شادی فزاید

چو روز آید به وجد آرد روان را \*\*\* قبای نور درپوشد جهان را

چو روز آید جان یابد جوانی \*\*\* پدید آید بسی راز نهانی

ز حجله شب عروس عالم آرا \*\*\* برون آید به طرف باغ و صحرا

عروسان چمن را رخ فروزد \*\*\* زرشگ ماهرویان ماه سوزد

زیغش شیر بگریزد چو خرگوش \*\*\* کند جوزا ز جباری فراموش

گریزد دبّ اکبر نزد عوا \*\*\* بریزد پر عقاب تیز پروا

فتد بر خاک ذات الکرسی از بیم \*\*\* کند کف الخضیب خویش تسلیم

ز موج نور سازد بحر ناسوت \*\*\* شگفتا هم سفینه غرق و هم صوت

هراسد ز آن شرار شورش انگیز \*\*\* سلحشور فلک بهرام خون ریز

کشد از غرب کشتی جانب شرق \*\*\* که غواصان این دریا کند غرق

کند افسون در این پرنقش اورنگ \*\*\* دم کژدم بسان چنگ خرچنگ

زند باز سپید چرخ پرواز \*\*\* غراب شب بماند از تک و تاز

برون آید جهان زان عرصه تنگ \*\*\* که شب را بود جولانگاه نیرنگ

زند بر تارک شب تیغ خورشید \*\*\* پدید آید به دلها نور امید

اگر شب زار نالد بلبل باغ \*\*\* نسیم صبح آراید گل باغ

اگر شب کاروان در ره شتابد \*\*\* سحر سر منزل مقصود یابد

اگر شب عاشقان در سوز و سازند \*\*\* زفیض صبحگه در وجد و نازند

گر آید از دل شب آه عشاق \*\*\* نگار روز می زد راه عشاق

ص: 82

---

1- خورشید، آفتاب (به معنی ستاره و بخت و طالع هم گفته شده است).

گر آه نیمه شب جانسوز باشد \*\*\* فروزان دل ز شمع روز باشد  
اگر شب، عشقبازان بی قرارند \*\*\* چو روز آید در آغوش نگارند  
شب است از ناله جانسوز عشاق \*\*\* هزاران راز دارد روز عشاق  
شب از نقش فلک گردد هویدا \*\*\* همه راز جهان روز است پیدا  
شب از سازد فلک را حیرت انگیز \*\*\* شود جامش ز مهر روز لبریز  
شب از در زلف خوبان پیچ و تابست \*\*\* ز مهر رویشان روز آفتابست  
بدین طلعت که خورشید جان است \*\*\* کجا چون روز، شب را روی زیباست  
هزار اختر گر افروزد گهروار \*\*\* شکوه روز کی دارد شب تار  
به روز آید گل و سنبل به بازار \*\*\* به دنبالش دل و دیده خریدار  
به روز آید حساب عدل و کیفر \*\*\* شب است آشوب را دل، فتنه را سر  
دهد روز آیت نور آسمان را \*\*\* کشد شب در خم نیلی جهان را  
شب انگیزد هزاران فتنه در دل \*\*\* سپاه روز سازد حل مشکل  
به روز آوای بیداران به گوش است \*\*\* به گوش شب ز بیماران خروش است  
چو خوش گفت آن حکیم نغز گفتار \*\*\* که شب باشد بلای جان بیمار  
الهی تا کی از روز و شب و عشق \*\*\* همی نالی چو بیمار از تب عشق  
به شب بیدار باش و روز هشیار \*\*\* تنازع را به حکم عشق بگزار  
که گر شب ره به جانان باز جوئی \*\*\* همان خوشتر که راه شام پوئی  
و گر روز آیدت رهبر بدان یار \*\*\* نکوتر روز باشد از شب تار  
مکن با روز و شب ای عشق پر خاش \*\*\* شب و روزی به یاد دوست خوش باش  
شب و روز آیت زلف و رخ اوست \*\*\* جان آئینه پیش طلعت دوست



چو روز آید ز دانش هوشیارند \*\*\* به تحویلات گردون بردبارند

ص: 83

سپهر و جمله تغییرات گردون \*\*\* سپاه انجم ار آرد شیخون

اگر پرفتنه غرب و شرق گردد \*\*\* وگر گیتی بطوفان غرق گردد

مر آنان را نه تشویش است و نه بیم \*\*\* دل و جانشان به حکم دوست تسلیم

دلی کز معرفت نور و صفا یافت \*\*\* نظام عالم از حکم قضا یافت

سراپا محو فرمان خدا گشت \*\*\* به شام این جهان، شمع هدی گشت

به جانش نور علم و حلم برتافت \*\*\* به نیکوکاری و پرهیز بشتافت

به دانش هر دلی روشن روان است \*\*\* دلیر و بردبار و مهربان است

که دانائی فزاید بردباری \*\*\* نکو کرداری و پرهیزگاری

\*\*\*

«قَدْ بَرَأَهُمُ الْخَوْفُ بُرَى الْقِدَاحِ»

ترجمه: خوف و ترس بدنهای آنها را همچون چوبه تیر لاغر ساخته.

\*\*\*

شرح: در قدیم برای ساختن تیر، چوبها را می تراشیدند، و در نوک آن پیکانی از فلز قرار می دادند، و در انتهای آن هم پرهائی بود تا حرکت چوب را تنظیم کند، و چون قسمت انتهائی سبک و ابتدائی بواسطه آن فلز سنگین بود، در فضا چرخش پیدا نمی کرد. فائده این تراشیدن چوب چند چیز بود: 1- تیرها سبک شده و در نتیجه برد آن بیشتر می شد. 2- صاف می شد و مقاومت هوا در برابر آن کم می شد. 3- برای قرار دادن در چله کمان راحت تر بود.

مولای متقیان علی (علیه السلام) در این فراز تشبیه بسیار جالبی فرموده اند؛ ترس از خدا آنها را تراشیده، و کاربرد آنها را زیاد و شانس رسیدن آنها را به هدف بیشتر کرده است، خدا با خوف خود آنها را تراشیده تا بر پرش بیشتر به هدف رسیده، و سرعت و شتاب گیرند، و امواج هواهای نفسانی مقاومت زیادی در برابر آنها نداشته باشد، و به راحتی خود را به دستورات الهی بسپارند و گوش به فرمان صاحب حقیقی خود دهند.

خوف الهی موجب لاغر شدن متقیان می شود؛ به جهت این که نفس تدبیر کننده بدن، به اصلاح و صلاح بدن نمی پردازد، و قوه شهویه و غاذیه (قوه ای که امر جذب و تقسیم غذا و شئون طعام را در بدن به عهده دارد) آن طور که باید کار نمی کنند، و مقدار انرژی که در بدن مصرف می شود و تحلیل می رود را نمی توانند جایگزین کنند، و در نتیجه این منجر به تحلیل رفتن بدن می شود. و این گونه حالت یعنی تحلیل رفتن بدن و خوف الهی، درباره امام سجاد (علیه السلام) روایت شده است که وی از خوف خدا در هر شبانه روز، هزار رکعت نماز می خواند، به طوری که باد او را مثل سنبله و ساقه گندم حرکت می داد. (1)

در روایت آمده است وقتی آن حضرت وضو می گرفت، رنگ او زرد می شد و وقتی اهل و عیال او از این حالت سؤال می کردند، می فرمود: «أَتَدْرُونَ لِمَنْ أَتَاهَبُ لِلْقِيَامِ بَيْنَ يَدَيْهِ»: «آیا می دانید برای ایستادن در برابر چه کسی مهیا می شوم». (2)

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) رسیده است که آن حضرت تمجید از علی (علیه السلام) می فرمود و از حالات و اعمال وی سخن می راند تا این که فرمود: «از فرزندان و اهل بیت او کسی در لباس و علم فقه مثل علی بن الحسین (امام سجاد) (علیه السلام) نبوده، روزی فرزندش امام باقر (علیه السلام) وارد بر او شد، و دید بسیار عبادت کرده و رنگش از شب زنده داری زرد و از چشمانش بواسطه شدت گریه (رَمَصٌ) خارج شده است (رمص ماده سفید رنگی است که از مجرای چشم بواسطه اشک زیاد خارج می شود) و پیشانی مبارکش زخم شده و قوس بینی حضرت بواسطه سجود شکاف برداشته، و از پا افتاده و قیامش زیاد شده بود، امام باقر (علیه السلام) فرمود، وقتی او را در این حال یافتم، کنترل از دستم خارج شده گریستم. (3)

ص: 86

- 
- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129.
  - 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129.
  - 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 129.

خوف و خشیت از عذاب خدا، خلق و عادت متّین است «الْحَشِيَّةُ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ شِيْمَةُ الْمُتَّقِينَ»<sup>(1)</sup> خوف همچون خالی بر گونه متّین و عارفان پدیدار است؛ و گوئی مردم با آن حال آنها را می شناسند، خوف از خدا ثمره ایمان و رأس حکمت است.

در اهمیت خوف روایتی از امام باقر(علیه السلام) نقل شده است؛ حضرت می فرماید «لَا مُصِيبَةَ كَعَدَمِ الْعَقْلِ وَلَا عَدَمِ عَقْلِ كَقِلَّةِ يَقِينٍ وَلَا قِلَّةِ يَقِينٍ كَقَدِّدِ الْخَوْفِ وَلَا فَقْدِ خَوْفِ كَقِلَّةِ الْحُزْنِ عَلَى فَقْدِ الْخَوْفِ»<sup>(2)</sup>: «مصیبتی مثل بی عقلی نیست و هیچ بی عقلی مثل کمی یقین نیست و هیچ کم یقینی مثل عدم خوف نیست و هیچ عدم خوفی مثل کمی حزن و اندوه بر نداشتن خوف نیست»<sup>(2)</sup>.

از این روایت استفاده می شود که حزن زیربنای خوف و خوف اساس یقین و یقین شالوده عقل است، و بی جهت نیست که در روایت آمده: «أَتَمَّكُمْ عَقْلًا أَشَدَّكُمْ لِلَّهِ خَوْفًا»: «عاقل ترین شما، خداترس ترین شماست»<sup>(3)</sup>.

در قرآن ذکر متّین بسیار آمده و آنها همان خائفین هستند، آنها که از خدا ترسیدند و همه از آنها ترسیدند. پیامبر گرامی(صلی الله علیه وآله) فرمودند: «مَنْ خَافَ اللَّهَ خَافَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَمَنْ خَافَ غَيْرَ اللَّهِ خَوَّفَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»: «کسی که از خدا ترسد هر چیزی از

آری شیعیان راستین آنها هم چنین هستند، آنها دارای خوف از خدایند، خوفی که مقام بزرگی از مقامات عارفین و یکی از ارکان عرفان اسلامی است.

ص: 87

1- غرر الحکم؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 174.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 165؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 174.

3- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146 (با تلخیص).

او می ترسد و کسی که از غیر خدا بترسد، خدا او را از هر چیزی می ترساند».(1)

یحیی بن معاذ گوید: این مسکین فرزند آدم اگر از آتش جهنم چنانکه از فقر می ترسد بترسد، وارد بهشت می شود،(2) یعنی اگر به اندازه اهتمام به مسائل اقتصادی و ترس از فقر به همان اندازه اهتمام به امور معنوی داشته باشیم و از عذاب الهی بترسیم رستگاریم، ولی این بشر غافل است، می گوید آبرو دارم نباید بگذارم فقیر شوم، و از بی چیزی دلهره دارد، ولی از عذاب الهی نمی ترسد، و نمی گوید در نزد خدا و پیامبران و اولیاء و همه مردم که روز رستاخیز بپا می خیزند، آبرو دارم.

از یکی از صلحاء پرسیدند: ایمن ترین خلق در فردا کیست؟ گفت: شدیدترین آنها از حیث خوف (ترس از خدا) در امروز(3) یعنی شدت خوف امروز رابطه مستقیم با در امان بودن از عذاب فردا دارد.

یکی از زهاد این گونه اصحاب خود را نصیحت کرد: «به خدا قسم اگر همنشین گروهی شوی که تو را امروز بترسانند، تا در فردا ایمن باشی بهتر است از این که با گروهی همنشین شوی که تو را امروز امنیت دهند تا در فردا خائف شوی».(4)

خائفین، ترسشان نه برای معصیت باشد، که برای ترس از عبادت است. از پیامبر (صلی الله علیه وآله) نقل شده که در ذیل آیه «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَالَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةً»: (کسانی که می آورند آنچه را آوردند و قلوبشان ترسناک است)(5) فرمودند: فکر می کنید آنهایی هستند که عصیان کرده و از معصیت خائفند؟! «لا، بَلِ الرَّجُلُ يَصُومُ وَيَتَصَدَّقُ وَيَخَافُ الْآيُّ قَبْلَ مِنْهُ»: «نه، بلکه مرد (شخص) روزه می گیرد و صدقه می دهد و زکات و

ص: 88

- 
- 1- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146 (با تلخیص).
  - 2- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146 (با تلخیص).
  - 3- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146 (با تلخیص).
  - 4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146.
  - 5- سوره مؤمنون، آیه 60.

حقوق خود را اداء می کند ولی از این ترس دارد که از او قبول نشود»<sup>(1)</sup>.

در روایت آمده که هفت دسته اند که خداوند سایه لطف خود را بر سر آنها می افکند، در روزی که به جز سایه رحمت الهی، سایه ای نیست؛ یک دسته از آنها کسانی هستند که در خلوت ذکر خدا گفته و اشک خوف می ریزند.<sup>(2)</sup>

## منشأ خوف

خوف از خدا ممکن است منشأ فراوانی داشته باشد، ولی سرچشمه های عمده آن سه چیز است:

1- معرفت الله، انسان وقتی کنار کوه بلندی و یا دریای وسیع و خروشان قرار می گیرد، خوفی در دل او ایجاد می شود وحشتی به او دست می دهد، نه به خاطر اینکه ضرری متوجه او می شود، بلکه این درک عظمت است، موجود کوچک وقتی عظمت موجود بزرگی را درک کند خائف می شود، مثلاً- وقتی ساختمان عظیمی را می بینیم و آسمانخراشی را ملا-حظه می کنیم، خائف می شویم. این برای چیست؟ چرا وقتی در برابر بزرگی قرار می گیریم با اینکه فرد خوبی است ولی خود را باخته و خوفی در خود احساس می کنیم، چرا ابهت او ما را می گیرد؟ این چیزی به جز درک عظمت نیست.

حال اگر انسان درک بلندای عظمت الهی و دریای خروشان ازلی و ابدی سرمدی او را کرد، و در علم و قدرت و شوکت و جلالت و عزت او غرق شد، چیزی جز او نمی بیند، و در نتیجه خائف می شود، چنان می شود که وقتی نام خدا می شنود و یا ذکری از او می شود قلبش به هراس می افتد (إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ

ص: 89

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 146.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 147.

وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ): (1) اینان مؤمنان راستین و حقیقی در لسان قرآنند (أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا).

ذکر و یاد خدا، تداعی معانی بسیار برای او می کند و خود را در پیشگاه با عظمت او ضعیف و ذلیل می بیند و چه سرمایه ای برای ضعیف، جز ترس می توان یافت!

2- ترس از دادگاه خدا، و به عبارت دقیق تر، ترس از پرونده اعمال خود و به بیانی ظریف تر، ترس از عاقبت خود، نمی داند چکاره است و به کجا می رود!

عارف و پرهیزگار حقیقی، از عبادت خود هم ترسناک است، زیرا انتظاری که از عالم است از جاهل نیست، انتظاری که از پیر هست از جوان نیست، عبادت مراتب دارد، مسلم است که «ممکن» حق واجب و خالق را نمی تواند اداء کند، زیرا پیامبرش هم اقرار می کرد که: «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ» چون او هم ممکن است و مخلوق، ولی توقّعی که از او هست، از ما نیست، ولی پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم خائف بود که شاید نتوانسته آن طور که باید اداء وظیفه کند؛ افراد بزرگ هم خوفشان این چنین خوفی است.

3- ترس از معاصی و صحیح تر ترس از عدالت خداوندی، خدا می تواند برای یک معصیت عذاب کند، و این خلاف عدل نیست، ولو تمام عمر را شخص عبادت کرده باشد. در روایات داریم که در قیامت سه دیوان باز می کنند: دیوان نعم، و دیوان عبادت و دیوان معاصی، دیوان عبادت مقابله و برابری با دیوان نعم نمی کنند؛ علاوه بر این که دیوان معاصی بلاعوض باقی می ماند.

این سه سرچشمه خوف، و به عبارت دیگر سه نوع خوف از بالا به پائین که می آئیم درجه شخص می شود یعنی پرهیزگاران و خائفین سطح بالا خوف نوع اول

ص: 90

---

1- در دو جای قرآن این تعبیر آمده است یکی در سوره انفال آیه 2 (إِنَّهَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ.... أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا) و یکی در سوره حج، آیه 35.



را دارند؛ گرچه جمع این خوفها منافاتی با هم ندارد.

آن کس که از خدا ترسید، بهشت جایگاه او است (وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ): (1) و اما کسی که از مقام (2) پروردگارش ترسید و نفس را از اتباع و پیروی هوی بازداشت، همانا بهشت جایگاه او است.

برادرم اشک خون بریز که هر قطره آن دژی درخشان است، در روایت بسیار جالبی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) چنین رسیده است: «مَا مِنْ قَطْرَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ قَطْرَةٍ دَمَعَتْ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ قَطْرَةٍ دَمَّ أُرِيْقَتْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» «هیچ قطره ای محبوب تر در نزد خدا از قطره اشک از خوف خدا یا قطره خون ریخته شده در راه خدا نیست». (3)

چه زیبا و چه بلند است کلام آن زیبایی بلندمرتبه که دو گوهر گرانبها را مثل آورده که یکی مثل دُر سفید و دیگری چون یاقوت است.

## ثمرات خوف

برای خوف ثمراتی در آیات و روایات ذکر شده که به تعدادی از آنها اشاره می کنیم:

1- انسان خائف عذابهایی را که خداوند بر ستمگران و اقوام پیشین نازل کرده، نشانه و آیتی می داند، برای حساب آخرت و اینکه سر و کارش با کیست، ولی انسان که از درک عظمت الهی عاجز است، با دیدن عاقبت فرعونیان و نمرودیان هنوز به

ص: 91

1- سوره نازعات، آیه 40 و 41.

2- «مقام ربّ» را تفسیرهای متعددی کرده اند که به تعدادی از آنها اشاره می کنم: 1- مراد موافق قیامت است که انسان برای حساب نزد خداوند می ایستد پس مقام ربّ یعنی مقامه عند ربّ (ایستادن در پیشگاه خدا). 2- مقام علم و مراقبت خدا. 3- عدالت خداوند (تفسیر نمونه، جلد 26، ذیل همین آیه، صفحه 108). تفسیر چهارمی هم شده که مقام جلالت پروردگار باشد (تفسیر نمونه، جلد 27، صفحه 161) طبق نظر بعضی ممکن است همه اینها مراد آیه باشد.

3- شرح ابی الحدید، جلد 10، صفحه 147.

حساب خود رسیدگی نمی کند، و بسیار ساده از کنار این حوادث می گذرد، (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَن خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ) (1)، (ذَلِكَ لِمَن خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ) (2)

2- خوف الهی، خائف را به بهشت رهنمون می سازد: (وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ... فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى) (3) در آیه ای دیگر می فرماید: جزای چنین شخصی دو بهشت است که دارای انواع نعمتها و درختان پرتراوت است، در آنها دو چشمه دائماً در جریان است، و از هر میوه ای دو نوع در آنها موجود است: (وَلِمَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ - ذَوَاتَا أَفْنَانٍ - فِيهِمَا عَيْنَانِ تَجْرِيَانِ - فِيهِمَا مِنْ كُلِّ فَاكِهَةٍ رُجَّاجٍ) (4)

3- خوف نفس را در زندان خود محبوس می کند تا مرتکب معاصی نشود، خوف رادع و مانع از معاصی است: «الْخَوْفُ سِجْنُ النَّفْسِ مِنَ الذُّنُوبِ وَرَادِعُهَا عَنِ الْمَعَاصِي» (5) «نعم الحاجز عن المعاصی المنخوف». (6)

4- خوف موجب کاستن آفات می شود، هر چه خوف فرد بیشتر آفت او کمتر است «مَنْ كَثُرَتْ مَخَافَتُهُ قَلَّتْ آفَتُهُ». (7)

5- خوف موجب علم محض، و علم و معرفت موجب استجاب دعا می شود؛ از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده: «لَوْ خِفْتُمْ اللَّهَ حَقَّ خِيفَتِهِ لَعَلِمْتُمْ الْعِلْمَ الَّذِي

ص: 92

1- سوره هود، آیه 103.

2- سوره ابراهیم، آیه 14.

3- سوره النازعات، آیه 40.

4- سوره الرحمن، آیات 46 - 52 و 39. در اینکه مراد از (جنتان) یعنی دو باغ یا دو بهشت چیست، اختلاف است، صاحب «تفسیر البصائر» در جلد 43، صفحه 97 - 96، پانزده قول ذکر کرده: در تفسیر نمونه، جلد 23، صفحه 162 و دیگر تفاسیر نیز به چند تالی آن اشاره شده است، برای نمونه به تعدادی از آنها اشاره می کنیم: 1- یک بهشت برای اطاعت و یکی برای ترک معصیت. 2- یکی برای ایمان و عقیده و دیگری برای اعمال صالح و مانند آن. 3- بهشت جسمانی و بهشت روحانی و ...

5- غرر الحکم علی (علیه السلام)، میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 183.

6- غرر الحکم علی (علیه السلام)، میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 1983.

7- غرر الحکم علی (علیه السلام)، میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 183.

لَا جَهْلَ مَعَهُ وَ لَوْ عَرَفْتُمْ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَزَالَتْ بِدُعَائِكُمُ الْجِبَالُ: «اگر آنطور که باید خداترس شدید، عالم به عالمی می شوید که جهل در آن راه ندارد، و اگر عارف و عالم به خدا شدید آنطور که باید، به دعای شما کوهها از بین می رود».(1)

6- خائف لحظه ای نشست ندارد و دائماً در حرکت است تا به منزل رسد. در حدیث جالبی از رسول اکرم(صلی الله علیه وآله) چنین آمده: «مَنْ خَافِ ادْلَجَ وَ مَنْ ادْلَجَ بَلَغَ الْمَنْزِلَ اِلَّا اَنْ سَلَّمَ اللَّهُ غَالِيَةً، اِلَّا اَنْ سَلَّمَ اللَّهُ الْجَنَّةَ»: «کسی که خائف شد (و ترسید دیر به منزل برسد، و آنچه می خواهد از دست برود) شب هم حرکت می کند، و کسی که شب حرکت کرد (و وقت و فرصت را از دست نداد و نخواستید) به منزل خواهد رسید. آگاه باشید که متاع خدا بسیار گرانبها است، آگاه باشید و متوجه باشید که متاع خدا بهشت است».(2) چه تعبیر زیبایی پیامبر(صلی الله علیه وآله) فرموده اند! انسانی که ترس دارد دیر برسد یا در راه بخوابد و دلهره دارد خواب به چشمش نمی آید که شب بیارمد و لذا خطرات حرکت در شب را پذیرفته و حرکت می کند و مسلماً به منزل خواهد رسید که بهشت ابدی است.

### علائم خائف

هر یک از ثمرات فوق که در اعمال و رفتار و حالات خائف ظاهر شود، خود علامتی برای شناسائی او است، علاوه بر این که در روایت علامات دیگری برای او ذکر شده است:

1- خائف ظلم نمی کند؛ مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «مَنْ خَافَ رَبَّهُ كَفَّ ظُلْمَهُ».(3)

ص: 93

---

1- کنز العمال، خبر 5880؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 184.

2- کنز العمال، خبر 5885؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 184. حدیثی به این صورت نیز از علی(علیه السلام) در غرر الحکم آمده است: «من خاف ادلج» یعنی کسی که بترسد شب هم سیر می کند.

3- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 309؛ در نهج البلاغه هم آمده است؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 181.

2- خائف در قلبش حبّ مقام و جاه و اینکه از او یاد می شود، نیست. امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ حُبَّ الشَّرَفِ وَالدُّكْرَ لَا يَكُونَانِ فِي قَلْبِ الْخَائِفِ الرَّاهِبِ».(1)

3- خائف قولش، فعلش را تصدیق می کند و امورات پنهانی او موافق امورات آشکار او است. امام کاظم (علیه السلام) در روایتی در مورد خائف فرمودند: «... وَ لَا يَكُونُ أَحَدٌ كَذَلِكَ إِلَّا مَنْ كَانَ قَوْلُهُ لِفِعْلِهِ مُصَدِّقًا وَسِرُّهُ لِعَلَانِيَتِهِ مُوَافِقًا...»: «کسی خائف نمی شود مگر این که قولش مؤید فعل او و پنهان او موافق آشکار او باشد».(2)

علامات دیگری نیز در روایات ذکر شده که می توان همه علامات را به یک چیز برگرداند، و آن منع و نهی کردن نفس است از پیروی هوای نفس، که قرآن در جمله ای فرمود: «أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى...».

ای برادر مسلک خائفان در پیش گیر و به این نگارنده حقیقتر دعا کن تا خوف الهی، جای جای قلبش را فراگیرد و از آنکه باید بترسد به سوی او فرار کند، زیرا که فرق ترس از خالق و ترس از مخلوق همین است. اگر از خالق ترسیدی به طرف او باید روی ولی اگر از مخلوق ترسی باید از او فرار کنی.

## انواع خوف

خوف به معنی اعم را پنج قسم دانسته اند:

1- خوف که برای عصیان کنندگان و گنهکاران است به خاطر ارتکاب گناه است «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ».

2- خشیت که برای عالمان است به جهت این که خود را در محضر خدا مقصّر می دانند «أَتَمَّا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»(3).

3- «وجل» برای فروتنان و متواضعان است به جهت ترک خدمت، خداوند

ص: 94

1- کافی، جلد 2، صفحه 69؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 181.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 302؛ میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 181.

3- سوره فاطر، آیه 28.

عزوجل فرمود: (الذین اذا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ) (1).

4- رهبه برای عبادت کنندگان است، چون خود را مقصّر درگاه باری تعالی می دانند، خداوند عزّ شأنه فرمود: «وَ يَدْعُونَنا رَغْباً وَ رَهْباً» (2).

5- هیبت برای عارفان است، زیرا شاهد دادگاه و عدل الهی، خداوند است. یعنی قاضی دادگاه شاهد است «يُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ» (3).

به امید این که قلب ما در این دنیا خائف شود تا در آخرت آمن گردد. مرحوم الهی در ذیل این فراز (قد براهم الخوف بری القداح) چنین گوید:

زییم هجر جانان خسته جانند \*\*\* به درد عشق زار و ناتوانند

زاندوه فراقش لاغر اندام \*\*\* هراسان تا چه پیش آید سرانجام

مبادا روی جانان را نبینند \*\*\* به هجرش تا ابد دلخون نشینند

تن لاغر ز درد عشق، جان یافت \*\*\* ز لطف دوست، روح جاودان یافت

کسی کش بیم هجران نیست در دل \*\*\* کند فربه تن خاکی چه حاصل

ص: 95

1- سوره انفال، آیه 2.

2- سوره انبیاء، آیه 90.

3- سوره آل عمران، آیه 30؛ برای این 5 قسم می توانید به خصال، جلد 1، صفحه 282 و بحار، جلد 70، صفحه 381 و میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 187 مراجعه کنید؛ صاحب مفردات خوف را چنین تعریف کرده است: «توقّع مکروه عن أمانة مظنونة او معلومة» یعنی انتظار مکروهی که علامت ظنی یا قطعی بر وقوع آن قائم شده، همچنان که رجاء، انتظار محبوب و امر خوبی است که علامت ظنی یا قطعی بر وقوع آن قائم شده است؛ و صاحب مفردات خوف را ضدّ امن قرار داده است. و نیز خشیت را خوفی که با تعظیم همراه است دانسته و اکثر این نوع خوف را ناشی از علم به آنچه از آن ترسیده شده، معرفی کرده و لذا علماء راستین دارای این چنین خوفی هستند (الخشية خوف يشوبه التعظيم و اکثر ما يكون ذلك عن علم بما يخشى منه). و همچنین وجل را «استشعار الخوف» تعریف کرده، یعنی خوف را لباس قلب خود کرده است (استشعر خوف الله: جعله شعار قلبه) شعار لباس زیرین است که به موی بدن می چسبد. و نیز رهبه را ترس با اضطراب معنی کرده است: «مخافة مع تحرّر و اضطراب» (ترسی همراه با پریشان حالی و درماندگی). درباره هیبت در مفردات چیزی نغموده و چنانکه از کتب لغت مثل مجمع البحرین، اقرب الموارد و لسان العرب استفاده می شود «هیبت»، ترس همراه با بزرگ شمردن طرف مقابل است ترسی که همراه با اجلال و تعظیم باشد.

کمال گوسفندان فریہی دان \*\*\* تو فر بہ خواه جان، گر ہستی انسان

توئی آدم، خلیفہ ایزد پاک \*\*\* بہ نیرومندی جان، نَز (1) تن خاک

بکاه از جسم و جان را فریہی بخش \*\*\* بہ سرّ عشق دل را آگہی بخش

\*\*\*

ص: 96

---

1- نز بہ معنی «بِکِش» امر است و مصدر آن «نَزیدن» بہ معنی کشیدن اسب (فرہنگ عمید).

«يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَىٰ وَ مَا بِالْقَوْمِ مِنْ مَرَضٍ وَ يَقُولُ: قَدْ خُولِطُوا وَ قَدْ خَالَطَهُمْ امْرٌ عَظِيمٌ»

ترجمه: بیننده وقتی به قیافه پرهیزگاران نظر می کند، آنها را مریض می پندارد، ولی هیچ مرضی در وجود آنها نیست و آن بیننده گوید: آنها دیوانه شده اند، در حالی که اندیشه ای بس بزرگ آنان را به این وضع درآورده است.

\*\*\*

شرح: از بس خوف بر پرهیزگاران مستولی شده و آنها را به عبادت کشانده، اجسام آنها نحیف و رنگهای آنها زرد شده به طوری که وقتی آنها را می بینند، تصور می کنند، افراد مریضی هستند، در حالی که اگر انسانهای سالمی وجود داشته باشد، آنها هستند، مردم به هم می گویند اعمال و رفتاری که اینها انجام می دهند، به انسانهای متعارف و سالم شبیه نیست، اینها از نظر روانی مریضند، ولی آنها دیوانه عالم دیگری هستند، روان آنها با عالم ماده و کثیف هم سنخ نیست؛ آنها توجه به ملأ اعلی دارند، آنها زندان شدگان در این بدنهای لاغرند، اگر این دیوانگی است، صد رحمت بر آن!

دشمن جان من است \*\*\* عقل من و هوش من

کاش گشوده نبود \*\*\* چشم من و گوش من

اعمال و رفتار این عاشقان در منطق دنیاپرستان به هیچ وجه قابل توجیه نیست، آنها کشتش درک این عاشقان را ندارند، و از این روی آنها را دیوانه می‌پندارند، در شب که همه به خواب ناز فرو رفته‌اند، شب زنده داری و عبادت و راز و نیاز در منطق بیخردان، بی‌خردی است. می‌گویند مگر انسان عاقل هم با خود چنین می‌کند، در حالی که اگر چشم بصیرت داشتند می‌دیدند خودشان هزارها بار بدتر برای امور دنیوی خود تلاش می‌کنند و تا پای جان و هلاکت به دنبال مال و جاه و منال هستند.

یکی از خادمان حرم مطهر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کرده بود که طبق معمول ساعتی قبل از طلوع فجر برای روشن کردن چراغهای حرم مطهر بدان جا رفتم، ناگهان از طرف پائین پای حضرت امیر صدای گریه ای شنیدم و شگفت زده شدم که معمولاً این وقت شب زواری به حرم مشرف نمی‌شوند، وقتی آهسته آهسته پیش رفتم، دیدم مرحوم شیخ انصاری است که صورتش را بر ضریح مقدس گذاشته و مانند مادر جوان مرده می‌گرید و با زبان دزفولی با سوز و گداز می‌گوید «آقای من، مولایم، ای ابالحسن، یا امیرالمؤمنین، این مسؤلیتی که اینک به دوشم آمده، بس خطیر است و مهم، از تو می‌خواهم مرا از لغزش و اشتباه و عدم عمل به وظیفه مصون داری، و در طوفانهای حوادث ناگوار همواره راهنمایم باشی و الا از زیر بار مسؤلیت - رهبری و مرجعیت - فرار خواهم کرد و آن را نخواهم پذیرفت» (1). آری مثل شیخ انصاریها مژه خوف را چشیدند و به مقصد رسیدند.

#### نکته

قابل توجه اینکه در این فراز از خطبه، نحیف و لاغر بودن جسم و رنگ پریدگی از علائم متقیان شمرده شده است، آیا انسان درشت هیكل و فربه نمی‌تواند متقی باشد؟ جواب این است: در علم اصول هم بحث شده که بعضی چیزها جنبه

ص: 98

---

1- مقدمه مکاسب کلانتر، جلد 1، صفحه 123، به نقل از سیمای فرزندگان، جلد 3، صفحه 137.



طریقت دارد، نه موضوعیت، یعنی بعضی چیزها راهی برای تشخیص موضوعی است، نه این که خود این چیز در آن موضوع دخالت داشته باشد، مثل این که می گویند انسانها روی دو پا راه می روند، حال اگر انسانی را دیدم که عاجز بود و چهار دست و پا راه می رفت، یا اصلاً راه نمی رفت و با چرخ حرکت می کرد، آیا انسان نیست؟ پس روی دو پا حرکت کردن طریق و راه برای شناختن انسان است نه دخیل در انسانیت انسانی داشته باشد، پس روشن شد که لاغر بودن یکی از راههای شناخت متقین است در صورتی که همراه با صفاتی دیگر باشد و الا بسیاری از فسقه و فجره هم لاغراندام هستند، پس لاغر بودن دخل در تقوی به نحو موضوعی ندارد، ولذا چه بسا افراد پرهیزگاری را می بینیم که فربه و چاق هستند، حتی بعضی از ائمه ما مثل امام پنجم (علیه السلام) نیز نقل شده هیکل درشتی داشته اند و فربه بوده اند.

پس این صفات، از قیود و صفات غالبی است که شاید بتوان گفت اکثر متقیان دارای این صفات هستند که مولی ذکر می کنند و به عبارت دیگر عناوین صفات به نحو عنوان مشیر است نه عنوان حقیقی، یعنی با این صفات مولی اشاره به پرهیزگاران می کنند نه خود اینها مثل لاغراندام بودن و رنگ پریدگی عنوان موردنظر مولی باشد که ارزش آنها به اینها باشد، ارزش متقیان به تقوای درونی و شجره ایمان آنهاست که اینگونه میوه ها و ثمراتی را به بار می آورد.

پس به سه بیان سؤال فوق را جواب دادیم: 1- این صفات طریقت دارد 2- عنوان مشیر است 3- قید غالبی است. با این توضیحات، روایتی که از مولی علی (علیه السلام) نقل شده، بهتر روشن می شود، در روایت آمده که در شبی مهتابی، مولی علی (علیه السلام) از مسجد خارج شدند، به دنبال حضرت جماعتی نیز حرکت کردند، پس از مدتی حضرت ایستادند و فرمودند: شما که هستید؟ گفتند: شیعه شما هستیم ای امیرالمؤمنین، حضرت با فراست و دقت به چهره های آنها نظر انداختند و فرمودند: چرا در شما سیمای شیعه نمی بینیم؟ گفتند: سیمای شیعه چیست ای امیرالمؤمنین؟

حضرت جواب دادند: «صُفِّرَ الْوَجْوهَ مِنَ السَّهَرِ، عَمَّشَ الْعَيونَ مِنَ الْبِكاءِ حَدْبُ الظُّهورِ مِنَ الْقِيامِ حَمَصُ الْبَطونِ مِنَ الصِّيَامِ ذَبَلُ الشَّفاهِ مِنَ الدِّعاءِ عَلَيْهِمْ غَبْرَةُ الْخاشعِينَ»: «زردی صورت از شب زنده داری، کم سوئی چشم از شدت گریه، پشت خمیدگی از ایستادن (زیاد)، فرو رفتگی شکم از روزه، خشکیدگی لبان از دعا، بر آنها گرد و غبار خشوع نشسته و از خاشعین هستند» (1).

از کسانی که دارای این صفات بود، حضرت یحیی (علیه السلام) بود، داستان حالات حضرت یحیی (علیه السلام) را مرحوم مجلسی در عین الحیوة خود از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) آورده که خلاصه آن را نقل می کنیم:

حضرت یحیی (علیه السلام) (2) وقتی خردسال بود روزی به بیت المقدس آمده و رهبانان و

ص: 100

1- شرح خوئی، جلد 10، صفحه 130.

2- حضرت یحیی از انبیاء بنی اسرائیل بود که معاصر عیسی بن مریم (علیه السلام) بوده و نبوت حضرت عیسی (علیه السلام) را تصدیق کرد. خداوند حضرت یحیی (علیه السلام) را در سن پیری، حضرت زکریا را در حالی که مادرش هم مسن بود بطور خرق عادت اعطاء فرمود و چنانکه از روایات به دست می آید، مانند امام حسین (علیه السلام) شش ماهه به دنیا آمد. او در زمان هیروُدس پادشاه یهودی مذهب متولد شد (درباره حضرت یحیی (علیه السلام) می توانید به جلد 9، میزان الحکمه، صفحه 542 به بعد مراجعه فرمائید، در آنجا از منابع اناجیل نیز کمک گرفته است). نام حضرت یحیی (علیه السلام) 5 مرتبه در قرآن در سوره های آل عمران، انعام، مریم و انبیاء آمده است. از امتیازات وی این بود که در کودکی به مقام نبوت رسید، قرآن وی را توصیف به «حضور» کرده و «حضور» به معنی کسی است که از هر جهتی در محاصره قرار گیرد و در اینجا طبق بعضی روایات به معنی خودداری از ازدواج است و مانند حضرت عیسی مسیح (علیه السلام) تا آخر عمر مجرد زیست. از منابع اسلامی و مسیحی بدست می آید که «یحیی» پسرخاله «عیسی» بوده است، در منابع مسیحی، تصریح شده که یحیی، حضرت مسیح را غسل تعمید داده و لذا او را «یحیای تعمید دهنده» نامند (غسل تعمید غسلی است که مسیحیان به فرزندان خویش دهند و معتقدند او را از گناه پاک می کند). حضرت یحیی کتاب آسمانی ویژه ای نداشت و به تورات موسی (علیه السلام) عمل می کرد، البته عده ای پیرو یحیی هستند و کتابی را هم به او نسبت می دهند، و شاید «صابئین موحد» پیروان وی باشند (اعلام قرآن، صفحه 667) به نقل از تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 21 - 20. برای مطالعه درباره زندگی و شهادت حضرت یحیی (علیه السلام) می توانید به جلد 13 تفسیر نمونه از صفحه 16 تا 30 مراجعه کنید).

احبار را دید که پیراهنهایی از مو پوشیده اند و کلاههای پشمی بر سر نهاده اند، و زنجیرها در گردن کرده خود را بر ستونهای مسجد بسته اند، به نزد مادر آمده و پیراهن موئی و کلاه پشمی طلبید، مادر وی با پدرش حضرت زکریا (علیه السلام) صحبت کرد، حضرت زکریا (علیه السلام) به یحیی (علیه السلام) گفت تو طفل کوچکی هستی، چه چیزی باعث شده دست به این کار زنی؟ جواب داد پدر مگر از من خردسالتر مرگ را نچشیده است؟ حضرت زکریا (علیه السلام) جواب داد بلی، و به مادرش امر کرد هر چه خواهد بکن، حضرت یحیی (علیه السلام) از آن به بعد لباس موئی پوشید و به عبادت برخاست به طوری که پس از مدتی بدنش نحیف شد و روزی به بدن خود نظر کرد و گریست، خطاب الهی به او رسید ای یحیی آیا گریه می کنی برای لاغر شدن بدنت به عزّ و جلال خدوم سوگند اگر یک نظر به جهنم کنی، پیراهن آهن خواهی پوشید به جای این پیراهن، حضرت بسیار گریست به حدّی که صورتش زخم شد، خبر به زکریا (علیه السلام) رسید، حضرت زکریا (علیه السلام) به او گفت: چرا چنین می کنی؟ من از خدای خود فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت ای پدر شما گفتید در میان بهشت و جهنم گردنه و عقبه ای است که نمی گذرد از آن مگر بسیار گریه کنندگان از خوف الهی، حضرت زکریا (علیه السلام) در پاسخ وی جوابی نداشت و مادرش برای وی دو پاره نمد آماده کرد تا روی دو گونه اش گذارد تا آب چشم او را جذب کرده به صورتش آسیبی نرسد، ولی مگر گریه او تمامی داشت، به قدری گریه می کرد که دو نمد خیس می شد و وقتی فشار می داد، آب از لابلائی انگشتانش می چکید.

هرگاه حضرت زکریا (علیه السلام) می خواست بنی اسرائیل را موعظه کند، به چپ و راست می نگریست، تا مبادا یحیی (علیه السلام) در آنجا باشد و بر اندوه او افزوده شود، روزی که حضرت یحیی نبود، مشغول موعظه شد، در وسط صحبت یحیی (علیه السلام) که سر خود را در عبا پیچیده بود، در میان مردم نشست، و زکریا (علیه السلام) او را ندید، فرمود: حبيب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید در جهنم کوهی است آن را «سکران»

نامند و در میان کوه و پائین کوه وادی هست که آن را «غضبان» نامند، زیرا از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی است که صد سال عمق آن است و در آن چاه تابوتهائی از آتش است، و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها از آتش است.

چون یحیی (علیه السلام) اینها را شنید، سر برداشت و فریاد برآورد: «و اغفلتاه»: چه بسیار غافلیم از سکران، سپس برخاست و سر به بیابان گذارد، حضرت زکریا (علیه السلام) به مادرش امر کرد به دنبال او رود که می ترسم زنده او را نیابی، و سراغ او را از چوپانی گرفت، گفت او را در فلان عقبه دیدم که می نالید و می گفت: «خدایا به عزت تو، ای مولای من آب سرد نخواهم چشید، تا مکان و منزلت خود را نزد تو بینم». مادرش او را به خدا سوگند داد تا به خانه برگردد، حضرت قبول کرده و به اصرار مادر پیراهن موئی را درآورد و پشمین پوشید و از غذائی که نقل شده، عدس بوده تناول کرد و به خواب رفت.

در خواب به او ندا رسید ای یحیی، خانه بهتر از خانه من و همسایه بهتر از من می طلبی، چون این ندا شنید برخاسته و گفت خداوندا از لغزش من درگذر به عزت تو دیگر سایه ای نطلبم به غیر از سایه بیت المقدس، لباس موئین را پوشید و روانه بیت المقدس برای عبادت در کنار رهبانان شد و هر چه مادرش مانع شد کارگر نیفتاد، و آخر زکریا (علیه السلام) گفت رهایش کن که پرده از قلبش کنار رفته و از عیش دنیا انتفاع نمی برد. (1)

و عاقبت هم در راه خدا و خوب از او به شهادت رسید، در بعضی روایات دارد که: دختر برادر پادشاه موجب شد تا او شهید شود، زیرا روزی از یحیی (علیه السلام) خواست تا او را به ازدواج خود درآورد و او امتناع کرد، و از این روی مادر دختر، او را زیبا نموده روانه کاخ کرد و به او گفت اگر شاه از تو چیزی خواست، سر یحیی را از او

ص: 102

---

1- عین الحیوة مرحوم مجلسی، صفحه 299 و ثمرات الانوار محمدبن ابی الفتح، صفحه 221.

بخواه و او چنین کرده؛ و پس از شهادت حضرت یحیی (علیه السلام)، سر او را در تشتی طلا گذارده و به آن زن هدیه کرد. (1) حضرت یحیی (علیه السلام) تا آخر عمر هم از بس در عبادت به سر برد و کناره گیری کرد، زن اختیار ننمود. (2)

در مورد احوال خائفین و سرگذشت آنها می توانید به کتاب عین الحیوة مرحوم مجلسی از صفحه 288 به بعد مراجعه کنید.

مرحوم الهی، این بلبل شیوا در ذیل (ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی و ما بالقوم من مرض) چنین گوید:

هم آنان را زانده جدائی \*\*\* تو پنداری مریض بی دوائی

تو پنداری که آنان دردمندند \*\*\* چو پر بشکسته مرغی در کمندند

ولیکن نیست در تشنان گزندی \*\*\* ز عشق آمد به جانشان دردمندی

خوشا دردی که عشق آرد به جانها \*\*\* بمیرد بی چنین دردی روانها

خوشا بر جسم و جان بیماری عشق \*\*\* خوشا فریاد و آه و زاری عشق

مکن محروم از این دردم خدا را \*\*\* بیخشا بر مس من کیمیا را

\*\*\*

الهی در تب عشقم بسوزان \*\*\* چو شمع ز آتش غم بر فروزان

دلچون چشم او بیمار گردان \*\*\* به رویش چشم دل بیدار گردان

به درد عشق جانم مبتلا ساز \*\*\* ز لعل یار دردم را دوا ساز

دوای درد جانم عشق یار است \*\*\* مرا با حال بی جانان چه کار است؟

سپس در ذیل (وقد خولطوا و لقد خالطهم امر عظیم) گوید:

هم آن پاکان به فیض عشق جانان \*\*\* چو مجنونند پیش قوم نادان

به عقل کل چو جانی رهنمون گشت \*\*\* تو پنداری که در دشت جنون گشت

ص: 103

1- میزان الحکمه، جلد 9، صفحه 545.

2- میزان الحکمه، جلد 9، صفحه 544.

زندانی تواس دیوانه دانی \*\*\* توئی دیوانه او عقل جهانی

تو چون اطوار عادت عقل خوانی \*\*\* خردمندی به جز عادت ندانی

زهی دور از حقیقت مردم دون \*\*\* که صرف العقل را خوانند مجنون

\*\*\*

الا ای عشق، مجنون ساز ما را \*\*\* زدام عقل ده پرواز ما را

کدامین عقل؟ عقل مردم دون \*\*\* که پیش شهوت نفسند مفتون

بیا تا زین خرد بیگانه گردیم \*\*\* چو مشتاقان حق دیوانه گردیم

کسی کز عشق مجنون جهان است \*\*\* به ملک دل امیر عقل و جان است

خردمندا، به صحرای جنون تاز \*\*\* وز آنجا کن به باغ وصل پرواز

خوشا دیوانگان را وادی عشق \*\*\* به صحرای تحیر شادی عشق

الهی بر جنون من بیفزای \*\*\* بدین عشق و جنون جانم بیارای

حکایت

یکی دیوانه ای را گفت: چونی \*\*\* که خندان زیر زنجیر جنونی

جوابش داد: کای با عقل و هشیار \*\*\* به زنجیرم فکنده، زلف دلدار

تورا گر زین جنون تقدیر بودی \*\*\* چو من خندان در این زنجیر بودی

ز شادی جنون جانی شد آگاه \*\*\* که شد زنجیری گیسوی آن ماه

\*\*\*

«لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ، وَلَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ فَهُمْ لِأَنْفُسِهِمْ مُتَّهَمُونَ وَمِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ»

ترجمه: پرهیزگاران از اعمال کم خود راضی نیستند و اعمال زیاد خود را نیز زیاد نمی بینند آنان خویش را متهم می سازند (در تقصیر در عبادت و اطاعت) و از اعمال خود ترسناکند.

\*\*\*

شرح: مقدمه ای را در بحث عمل برای توضیح مطلب عرض می کنم، از فرازهای فوق روشن می شود که پرهیزگاران اهل عملند نه اهل حرف، مردم دو دسته اند: یک دسته فقط حرف می زنند و عملی در کار آنها نیست، قرآن به این دسته تاخته و آنها را مورد نکوهش قرار می دهد: (لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ): «چرا می گوئید آنچه را عمل نمی کنید، بسیار به غضب وامی دارد خدا را این که بگوئید آنچه را انجام نمی دهید».(1) این عبارت از جملات شدید قرآن است که غضب و خشم الهی را بر این گونه افراد وعده می دهد. و یک دسته به همراه قول عمل می کنند، حتی عمل را زیاده بر قول انجام می دهند و گویا شنیده اند

ص: 105

کلام مولی را که: «زیادی فعل بر قول بهترین فضیلت و نقص فعل از قول زشت ترین رذیلت است».(1)

اسلام دین عمل است، معمولاً- در تعریف آن می گوئیم عبارت است از اقرار به زبان و اعتقاد قلبی و عمل به ارکان دین مبین، یعنی یک سوم آن را عمل قرار می دهیم در حالی که در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) سؤال می شود: افضل اعمال نزد خداوند چیست؟ حضرت می فرمایند که خداوند چیزی را قبول نمی کند مگر با آن، راوی می گوید سؤال کردم آن چیست؟ فرمود: «ایمان به خدائی که شریک ندارد و غیر از او خدائی نیست، سپس سؤال از ایمان می کند که آیا قول و عمل است یا قول بدون عمل (یعنی ایمان زبانی و عملی است یا اینکه فقط زبانی است)؟»

حضرت چنین فرمودند: «الإيمانُ عمَلٌ كُلُّهُ وَالْقَوْلُ بَعْضٌ ذَلِكَ الْعَمَلُ...»: «ایمان تمامش عمل است و قول نیز بعضی از آن عمل است...».(2) یعنی ایمان شخص در عمل مشخص می شود و عمل محک بسیار خوبی برای ایمان است، و اگر هم قولی باشد، جزئی از عمل محسوب می شود.

در بحث عمل شش نکته قابل ملاحظه است:

1- نفس عمل، چنانکه روشن شد، دین یعنی عمل، فرمودند: پیروان مکتب ما را از عملشان بشناسید. معیار شیعه و پیرو بودن، رفتار و کردار است نه لفظ بدون محتوی عمل شعار مؤمن است(3) لباسی است که بر تن خود کرده، عمل یار و همراه فردی است که به درجه یقین رسیده است،(4) عمل کاملترین جانشین انسان است،(5) بهترین

ص: 106

---

1- غرر الحکم علی(علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 18.

2- کافی، جلد 2، صفحه 34؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 20.

3- غرر الحکم علی(علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 8. (العمل شعار المؤمن - العمل رفیق الموقن - العمل اکمل خلف).

4- غرر الحکم علی(علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 8. (العمل شعار المؤمن - العمل رفیق الموقن - العمل اکمل خلف).

5- غرر الحکم علی(علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 8. (العمل شعار المؤمن، العمل رفیق الموقن - العمل اکمل خلف).



چیزی است که مردم بوسیله آن از او ذکر خیر می کنند و او را می ستایند، عمل نیک میوه علم است نه حرف نیک فقط.

آن هم عملی که با عقل توأم باشد، از وصایای رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) به ابن مسعود است: «یا ابن مسعود إذا عَمِلْتَ عَمَلًا فَاعْمَلْ بِعِلْمٍ وَعَقْلٍ وَإِيَّاکِ وَأَنْ تَعْمَلَ عَمَلًا بِغَيْرِ تَدْبِيرٍ وَعِلْمٍ فَانَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَاثًا»: (ای ابن مسعود زمانی که عملی انجام دادی، با علم و تعقل انجام ده، و پرهیز از این که عملی بدون تدبیر و علم انجام دهی، زیرا خداوند (جل و جلاله) می فرماید: «مانند زنی نباشید که رشته خود را پس از تابیدن محکم وا می تابد»). (کنایه از اینکه کار بی فائده می کند و وقت خود را تلف می نماید، عمل بدون تعقل هم چنین است). بعضی به قدری در قول و لفظ تأمل می کنند که گوئی عمل را فراموش کرده اند، انسان بعضی را می بیند که در حمد و سوره نماز بسیار دقت می کند تا مخرج حروف را خوب ادا کند، یا در دعاها و قرآن خواندن دقت می کند تا با اعراب صحیح بخواند تا خوب حرف آشکار شود در حالی که از مفاهیم دعا که اعمال ما باشد غافل است.

چه قدر مولی علی (علیه السلام) عالی فرموده است: «إِنَّكُمْ إِلَىٰ إِعْرَابِ الْأَعْمَالِ أَحْوَجُ مِنْكُمْ إِلَىٰ إِعْرَابِ الْأَقْوَالِ»: «شما به اعراب دادن اعمال محتاج ترید، تا اعراب دادن و آشکار کردن اقوال و الفاظ». (1)

باید دقت در اعمال کرد که حروف و الفاظ و اقوال و مفاهیم وسیله ای بیش نیست، الفاظ پرمفهوم ادعیه و سیله ای برای رساندن معنا به ما بوده، تا طبق آن مشی و عمل کنیم و آنچه مهم است این که نظر به هدف یعنی اعمال کنیم نه وسائل.

ص: 107

به قول بزرگان «ما يُنظَرُ بي الشيءُ فَهُوَ فان في ذلك الشيء» آن وسیله ای که به واسطه آن چیزی مورد نظر قرار می گیرد فانی در آن شیء است، مثلاً وقتی صورت خود را در آئینه می بینیم و یا به ساعت نگاه می کنیم ساعت چند است، آئینه و ساعت وسیله ای بیش نیست که نظر به آن مورد توجه اصلی نیست، الفاظ هم آینه معانی است پس نظر به عمل کن نه لفظ.

2- اتقان عمل و محکم کاری آن - از دستوراتی که به ما داده اند و حتی اگر دستوری از طریق شرع هم در این باره به ما نمی رسید، عقل چنین حکم می کرد، انجام دادن کار به نحو ریشه دار و اساسی است، عقل می گوید یا کاری مکن یا اگر کردی باید اساسی کار انجام دهی، و الا کار دوباره کردن از عاقل صادر نمی شود.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) در جریانات مختلف این مسئله را به مسلمانان گوشزد می فرمود، در جریان دفن «سعد بن معاذ» پیامبر (صلی الله علیه وآله) خود وارد قبر او شده و لحد آن را ساخته و آجرها را چیده و سپس سنگ و گل خواستند و بین آجرها را پر کردند، وقتی فارغ شدند و خاک ریختند و قبر را صاف نمودند، رو به اصحاب کرده فرمودند: «إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ سَبِيلِي وَيَصِلُ إِلَيْهِ الْبَلَاءُ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمَلَ عَمَلًا أَحْكَمَهُ»: «من می دانم که آن (میت یا قبر) به زودی پوسیده و فاسد و خراب می شود ولی خداوند دوست دارد وقتی بنده عملی را انجام می دهد، با محکم کاری انجام دهد».(1)

از این جمله می توان استفاده کرد که شاید بعضی در ذهنشان این بود که این میت پس از مدتی می پوسد و یا قبر در اثر حوادث خراب می شود، چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) این قدر دقت می کند و وقت صرف می نماید و پیامبر (صلی الله علیه وآله) چگونه جواب دادند.

در جریان دفن فرزند خود ابراهیم نیز نقل شده است وقتی قبر را پوشاندند، روزنه ای در قبر بود که حضرت با دست خود آن را صاف کردند و سپس فرمودند: «إِذَا عَمِلَ أَحَدُكُمْ عَمَلًا فَلْيَتَّقِنْ»: «زمانی که عملی را یکی از شما انجام دادید، محکم

در این دو روایت حجیت احکام و اتقان بود و در روایتی هم از ایشان نقل شده که فرمودند خداوند تعالی دوست دارد که عمل کننده وقتی عمل می کند، با بهترین وجه انجام دهد «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مِنَ الْعَامِلِ إِذَا عَمِلَ أَنْ يُحْسِنَ». (2)

اسلام دین اتقان و محکم کاری است و متأسفانه امروزه ما به این دستور اسلام توجهی نکرده، و ضررهای آن را هم دیده ایم، گویا اجانب و دورافتادگان از مکتب خاندان عصمت و طهارت بهتر به این دستور عمل کرده اند، و ما هر روز شاهد پیشرفت و ترقی و استحکام مصنوعات آنها هستیم، و کار به جایی رسیده که همه روی به وسائل ساخته شده خارجی ها کرده ایم و حتی بعضی وقتها خود کارگر ایرانی حاضر نیست وسیله ای را که خود ساخته و تولید کرده مصرف کند، یعنی خود او هم می داند چه کرده است!

باز هم رحمت به اجداد و پدران ما که هنوز آثار باستانی و بناهای خشت و گلی آنها پس از صدها سال باقی است، اما بهترین ساختمان امروزی پس از چند سال نیاز به بازسازی دارد.

وقتی با برق کار می کند، سیم برق را لخت و بدون حفاظ رها می کند، وقتی گودالی حفر می کند، بدون علامت گذاری و سنگ چین کردن، می گذارد و می رود؛ وقتی اتومبیلش در جاده پنجر شد، برای حفظ جان و مال خودش سنگهایی در جاده می چیند اما پس از اتمام کارش، سنگها در وسط جاده مانده و او رفته است! راستی چرا چنین شده ایم؟! مگر اسلام به ما دستور محکم کاری نداده است؟!

ص: 109

---

1- وسائل الشیعه، جلد 2 صفحه 882. (این دو حدیث را امام صادق (علیه السلام) از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) نقل کرده اند) و مرحوم محدث قمی این دو جریان را در ماده عمل، جلد 2، صفحه 278 سفینه البحار آورده است.

2- کنز العمال، خبر 9129 (این سه خبر را صاحب میزان الحکمه، در جلد 7، صفحه 29 نیز آورده است).

3- پشتکار در عمل - مداومت و پشتکار در عمل مشکلتر از انجام اصل عمل است و آنچه مهم است، مداومت است وگرنه گاهی انسان بطور اتفاقی عمل نیکی انجام می دهد؛ مثلاً شب دچار بی خوابی شده می گوید بگذار نماز شب بخوانیم یا تلاوت قرآن کنیم اگر به همین مقدار بسنده کند به جایی نمی رسد باید در عمل نیک پشتکار به خرج داد و این ارزشمند است که مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «أَفْضَلُ الْعَمَلِ أَدْوَمُهُ وَإِنْ قَلَّ»: «با فضیلت ترین عمل، عملی است که مداوم باشد گرچه کم باشد».<sup>(1)</sup>

گاهی انسان کاری را با شوق و گرمی شروع می کند ولی پس از مدتی از آن سرد می شود، در تعلیم و تعلم ما بسیار دیدیم و فهمیدیم که استعداد زیاد انسان را به جایی نمی رساند، آنچه می رساند مداومت بر عمل است، حتی آنها که استعداد خوب دارند با پشتکار در عمل به جایی می رسند نه فقط با استعداد!

مداومت بر عمل، گرچه در ابتدا سخت است ولی بسیار در تصمیم گیریهای زندگی مؤثر است، زیرا خود پشتکار و مداومت ریاضتی برای نفس است و او را در حوادث دهر و کشاکش آن ورزیده می کند، مداومت کن بر عمل گرچه کم باشد، عمل زیاد بی محتوی که موجب خستگی و ملالت شود انسان را به جایی جز سرخوردگی از عمل نمی کشاند، از روایات استفاده می شود «قلیلٌ تدوم علیه خیرٌ من کثیرٍ مَمْلُولٍ منه»<sup>(2)</sup> «عمل کم مداوم، بهتر از عمل زیادی است که موجب ملالت و خستگی و افسردگی شود».

از عائشه و ام سلمه پرسیده شد چه عملی محبوبتر نزد رسول الله (صلی الله علیه وآله) بود گفتند «مادیم علیه و إن قَلَّ»: «عملی که مداومت بر او شده گرچه کم باشد».<sup>(3)</sup>

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که امام سجاد (علیه السلام) بسیار می فرمودند: «انّی لأُحِبُّ

ص: 110

1- میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 19.

2- ترغیب، جلد 4، صفحه 130؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 18.

3- ترغیب، جلد 4، صفحه 130؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 7.

أَنْ أَدَاومَ عَلَى الْعَمَلِ وَإِنْ قَلَّ): «من دوست دارم مداومت بر عمل کنم گرچه کم باشد».(1)

امام صادق(علیه السلام) از پدرشان نیز نقل می کند که می فرمود: «دوست دارم مداومت بر عمل را وقتی نفس من عادت دهد مرا، و اگر چیزی از اعمال شب از من فوت شود، روز قضا کرده و اگر روز فوت شود، شب قضا می کنم و محبوبترین اعمال نزد خداوند عملی است که مداومت بر آن شود».(2) در بعضی روایات هم تأکید شده که اگر عملی را شروع کردید یک سال مداومت بر آن کنید، زیرا در هر سال یک شب قدر است، مداومت کنید تا آن شب را درک کنید.(3) در روایت دیگر می فرماید: هر پنجشنبه و اول هر ماه اعمال انسان عرضه می شود و اعمال یک سال در نیمه شعبان عرضه می شود.(4)

شما احوال علماء را ببینید که در مداومت بر عمل و پشتکار چه می کرده اند، و چگونه ترویض نفس می کرده اند، در مورد حاج محمد ابراهیم کلباسی(رحمهم الله) که از معاصران مرحوم میرزا قمی و سید شفتی و از شاگردان بحرالعلوم و صاحب ریاض و... است آورده اند، شب قدر را با عبادت ادراک کرد، زیرا مدت یک سال، شب تا صبح عبادت کرد و معلوم است که شب قدر از شبهای سال بیرون نیست.(5)

در اجازه ای که مرحوم علامه مجلسی اول برای فرزندش ملا محمدباقر صاحب بحار الانوار نوشته او را به قرائت یک جزء قرآن در هر روز و مطالعه و تفکر در نامه امیرالمؤمنین به امام حسن(علیه السلام) که در نهج البلاغه مسطور است، سفارش

ص: 111

- 
- 1- کافی، جلد 2، صفحه 82؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 16.
  - 2- مستدرک، جلد 1، صفحه 15؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 16.
  - 3- کافی، جلد 2، صفحه 82؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 17.
  - 4- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 279، در بحث عمل (مداومت بر عمل).
  - 5- قصص العلماء، صفحه 73؛ سیمای فرزندگان، جلد 3، صفحه 167.

می کند (1) (معلوم است تا خود چنین نمی کرده، این چنین سفارش نمی نمود).

در شرح حال حاج ملا هادی سبزواری است که هر شب در زمستان و تابستان و بهار و پائیز ثلث آخر شب را بیدار بودند و در تاریکی شب عبادت می نمودند، تا اول طلوع آفتاب. (2)

در شرح حال شیخ انصاری نوشته اند، «عباداتی که شیخ از سن بلوغ تا آخر عمر به آنها ادامه می داد، گذشته از فرائض و نوافل شبانه روزی و ادعیه و تعقیبات عبارت بودند از: قرائت یک جزء قرآن و نماز حضرت جعفر طیار و زیارت جامعه و عاشورا در هر روز. (3)

در احوالات امام امت هم نقل شد که زیارت جامعه در هر شب برای حضرت مولی الموحدين (علیه السلام) را در نجف فراموش نکردند و حتی وقتی هوا مناسب نبود به حرم مشرف شده، پشت بام رفته و آن حضرت را زیارت می کردند.

4- اخلاص در عمل - محور قبولی عمل، اخلاص است، مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّكَ لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْ عَمَلِكَ إِلَّا مَا أَخْلَصْتَ فِيهِ» «قبول نمی شود از عمل تو مگر عملی که در آن اخلاص داشته باشی». (4)

اگر کسب و کار می کنی، اگر صنعتگری، اگر به تعلیم و تعلم مشغولی نیتت را خالص کن، تا محبوب خالق و خلق شوی، و امور دنیا و آخرت تو رونق یابد، خدائی که تو را آفرید و روزی داد او هم می تواند قلب مردم را به تو منعطف کند به شرطی که مخلص باشی!

در روایتی از مولی علی (علیه السلام) است که برای هر عملی درختی است و هر درختی

ص: 112

---

1- سیمای فرزنانگان، جلد 3، صفحه 167.

2- اسرار الحکم، صفحه 20، مقدمه، سیمای فرزنانگان، جلد 3، صفحه 164.

3- زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، صفحه 90؛ سیمای فرزنانگان، جلد 3، ص 162.

4- غرر الحکم؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 21.

«و نشاطاً فی هُدی»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقین) نشاط و (سُروری) در مسیر هدایت و حق.

\*\*\*

شرح: «هدی و هدایت» در مقابل ضلال و ضلالت و گمراهی است، یعنی از صفات دیگر پرهیزگاران نشاط در مسیر رشاد و حق است، آنها چون روحی با نشاط دارند، تمام اعمال آنها نیز منطبق بر نشاط است؛ عبادت و اعمال شبانه روز آنها با راحتی و نشاط انجام می گیرد.

گفتار و سیمای آنها با نشاط و برای دیگران نشاط انگیز است، صورت آنها مایه و منبع سرور است، هر کس آنها را می بیند، از کسالت بدر آمده، در اوج نشاط خود را می یابد.

این نشاط نیروی اعتقاد آنها به ثوابهایی است که در انتظار آنها است و به آنها وعده داده شده است. این سبکبالی که در خود احساس می کنند به خاطر هدف بلند و شرف غایت آنها است!

نیاز به آب دارد و آبها مختلف است، درختی که از آب پاک مشروب شود، آن نیک و میوه آن شیرین است، و درختی که برعکس از آب و مواد کثیف و مضرّ تغذیه کرد، درختی پلید و میوه آن تلخ است. (1)

عملی که از اخلاص تغذیه شد، مانند درختی مستحکم و طیّب، میوه شیرین بهشت می دهد، و عملی که از ریا و سمعه و خودنمایی تغذیه کرد، مانند درختی پلید می گردد که میوه ای تلخ چون زقوم جهنمی به همراه دارد.

خداوند به عمل نظر می کند، او عمل صالح را دوست دارد، گرچه از انسانی شقیّ صادر شود، گاه خدا فاعل عمل را دوست ندارد، ولی نفس عمل را دوست دارد، و گاهی فاعل را فی نفسه دوست دارد، ولی عملش را دوست ندارد، زیرا آن عمل را با شرائط مورد قبول چون اخلاص، انجام نداده است، و این مضمون روایات است. (2)

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله)، در سرزمین منا، در حجة الوداع، در مسجد خیف، خطبه ای ایراد کردند و در ضمن خطبه فرمودند: «نَصَرَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتي فَرَعاها ثُمَّ بَلَّغها الى مَنْ لَمْ يَسْمَعْها فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقْهِيهِ وَ رَبِّ حَامِلٍ فِقْهٍ الى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ ثَلَاثٌ لَا يَعْلَلُ عَلَيْهِنَ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ، أَخْلَصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِأئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ اللَّزُّومُ لِجَماعَتِهِمْ».

«خداوند کمک و یاری نماید کسی را که سخن مرا شنید و آن را حفظ کرد و به کسانی که نشنیدند رساند، چه بسیار دارند فقه که خود غیر فقیه است و چه بسیار دارند فقهی که فقه را به فقیه تر از خود می رساند، سه چیز است که قلب مسلمان در آنها کینه توزی را روان می دارد: 1- اخلاص در کارها برای خدا 2- نصیحت پیشوایان و

1- نهج البلاغه، خطبه 154؛ ميزان الحکمه، جلد 7، صفحه 15.

2- رجوع شود به نهج البلاغه خطبه 154 و کافی، جلد 1، صفحه 152 به نقل از ميزان الحکمه، جلد 7، صفحه 25.



رهبران مسلمین 3- ملزم شدن به اجتماع مسلمانان یعنی همکاری با مسلمانان. (1)

پیامبر (صلی الله علیه وآله) در این جملات اخلاص را مقدم بر دو چیز دیگر کرده اند، و تأکید هم فرموده اند که به کسانی که حضور ندارند، این جملات را برسانید، گویا این جملات از قوانین عمومی اسلام است.

5- حفظ عمل از حبط و نابودی: عمل سرمایه است و حفظ سرمایه لازم است، حفظ عمل از نابودی، بسیار دشوارتر از انجام نفس عمل است، ابقاء و باقی گذاردن عمل بر همان نحو خالصی که تحقق پیدا کرده، مشکل است. شیطان دائماً؛ وسوسه می کند که آن عمل را به رخ مردم بکشد.

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) چنین آمده است: «الْإِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ أَشَدُّ مِنَ الْعَمَلِ» راوی سؤال می کند، ابقاء بر عمل چیست؟ حضرت فرمودند: «يَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةِ وَيُنْفِقُ نَفَقَةَ اللَّهِ وَحَدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فَكُتِبَتْ لَهُ سِرًّا ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتَمْحَى فَكُتِبَتْ لَهُ عِلَانِيَةً ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتَمْحَى وَتُكْتَبُ لَهُ رِيَاءٌ»: «انسان گاهی صله رحم و انفاق می کند برای خداوند که شریکی ندارد پس نوشته می شود آن عمل برای او بصورت مخفی، سپس عمل خود را به رخ مردم می کشد پس محو شده و به صورت عمل آشکار نوشته می شود بار دیگر نزد مردم بازگو می کند، پس محو شده و عملی ریائی برای او ثبت می شود». (2)

انسان عملی را که برای خدا و مخفیانه انجام داده نباید برای مردم ذکر کند و آن را به رخ مردم نکشد، ذکر آن عمل منافات با ابقاء و باقی گذاردن عمل بر حال اول است و موجب نابودی و حبط عمل می شود.

ص: 114

1- این خطبه را عده ای از بزرگان در کتابهای خود نقل کرده اند، از جمله علی بن ابراهیم قمی (رحمهم الله) در تفسیر خود مرحوم طبرسی در احتجاج، صفحه 76 شیخ صدوق در امالی مجلسی در بحار الانوار در احوال امام صادق (علیه السلام) و نوری در مستدرک، جلد 2، صفحه 250 و ابن عساکر، جلد 7، صفحه 288.

2- سفينة البحار، جلد 2، صفحه 279.

قرآن نیز می فرماید: (لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى): «صدقات خود را با منت و آزار دادن طرف مقابل باطل نکنید». (1)

عجب، خودپسندی، ریا، سمعه و تظاهر بعد از عمل، موجب نابودی اعمال و سرمایه انسان است، سرمایه ای که در عوض گوهر گرانبهای عمر دریافت کرده است، انسانی که در خسران و زیان است تا عملی را کسب کند (إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) (2)

مواظب باش مصداق قول پیامبر (صلی الله علیه و آله) نشویم که فرمودند: «با ذکر گفتن (الله اکبر - لا اله الا الله - سبحان الله) درختی برای شما در بهشت غرس می شود»، آن صحابی گفت: پس در این صورت بسیار درخت در بهشت داریم، حضرت فرمودند: «به شرطی که آتش نفرستی و آنها را نسوزانی، این آتش فرستادن معاصی ما است که موجب نابودی اعمال است».

ای عزیز تا این گناهان به حدّ شرک نرسیده قابل بخشش و مغفرت است، اگر تا حال هم چنین بوده ایم بیا توبه کنیم که خداوند توبه پذیر و مهربان است. عملی که نجات دهنده انسان است، عملی که به مرز حبط و نابودی نرسیده باشد، عمل چه نیک باشد چه بد، همسفر ما تا آخرت است.

در روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است که: برای هر یک از شما سه دوست است: یکی آن که وقتی از آن چیزی طلب کنی به تو می دهد و آن مال و ثروت تو است، و دیگری دوستی است که تا نزدیک قبر همراه تو است و چیزی به شما اعطاء نمی کند، و دیگر به دنبال شما نمی آید و آن نزدیکانت هستند (مثل زن و فرزند و اقوام) و سومی دوستی است که گوید به خدا قسم من با تو هستم هر جا بروی و از

ص: 115

---

1- سوره بقره، آیه 264.

2- سوره عصر، آیه 2.

تو دور نمی شوم، و آن عمل تو است، خواه خیر باشد خواه شر. (1)

در روایتی دیگر از رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) است که میت را سه چیز مشایعت می کنند، یکی اهل و عیال و دیگر ثروت و سومی عمل او، و دو تا که اهل و عیال و ثروت باشد برگشته و عمل او با او می ماند. (2)

ای برادر حال در فکر دوست خوب باش که گفته اند اول دوست و بعد سفر کردن (الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ) مواظب باش و دقت کن همسفر این سفر طولانی تو کیست؟ سعی کن عمل صالح را برگزینی که آن رفیق همچون غلامی است که بهشت را برای تو آب و جاروب می کند.

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است که: «إِنَّ الْعَمَلَ الصَّالِحَ يَذْهَبُ إِلَى الْجَنَّةِ فَيَمَهِّدُ لِصَاحِبِهِ كَمَا يَبْعَثُ الرَّجُلَ غَلَامَهُ فَيَفْرَشُ لَهُ ثُمَّ قَرَأَ «وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَأَنفُسِهِمْ يُمْهَدُونَ»»: «همانا عمل صالح به بهشت رفته و جایگاه صاحبش را مهیا می کند، چنان که مردی غلام خود را فرستاده، تا جایگاه و منزل او را قبل از ورود او فرش کند، سپس حضرت این آیه را تلاوت کردند: اما کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند برای خود زمینه چینی و تهیه جا کرده اند». (3)

مولی الموحدین (علیه السلام) نیز فرموده اند: «الْقَرِينُ النَّاصِحُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ»: «همنشین نصیحت کننده (و خیرخواه) عمل صالح است».

6- تبلیغ بوسیله اعمال - از مسائل مربوط به عمل، تبلیغ سازنده با آن است، عامل به دستورات دین مبین بهترین مبلغ آن است، در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) به این حصول آمده است. «كُونُوا دُعَاءَ لِلنَّاسِ بِأَعْمَالِكُمْ وَلَا تَكُونُوا دُعَاءَ بِالسِّتِّكُمْ»:

ص: 116

1- کنز العمال، خبر 42759 - 42763 - 42765.

2- کنز العمال، خبر 42761.

3- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 185، (این سه حدیث را صاحب میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 14 - 13 آورده است).

با این مقدمه حال به فرازهای مورد بحث پردازیم:

راضی نبودن به عمل کم و زیاد ندیدن عمل کثیر

37- لا يَرْضُونَ مِنْ أَعْمَالِهِمُ الْقَلِيلَ. 38- وَلَا يَسْتَكْثِرُونَ الْكَثِيرَ

پرهیزگاران از اعمال کم خود خشنود نیستند، همت والای آنها وافق وسیع فکری آنها اجازه نمی دهد که به عمل کم اعتناء و اکتفاء کنند، آنها برای اعمال کم ارزشی نمی بینند و اعمال فراوان خود را زیاد نمی بینند.

در کتاب «الغارات» از بعضی از اصحاب امام علی (علیه السلام) نقل شده که به او گفته شد «كَمْ تَصَدَّقَ؟ أَلَا تُمَسِّكُ؟ قَالَ: أَتَى لَوْ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ قَبْلَ مَتَى فَرَضاً وَاحِداً لَا مَسْكَتُ وَ لَكُنْتِي وَ اللَّهُ مَا أَدْرِي أَقْبَلَ اللَّهُ مِنِّي شَيْئاً أَمْ لَا»: «چقدر صدقه و انفاق می کنی؟ آیا دست نگه نمی دارید از انفاق کردن؟ گفت: اگر می دانستم خداوند یکی از اینها را از من قبول کرده دست نگه می داشتم، ولی چه کنم به خدا قسم نمی دانم چیزی از من قبول کرده یا نه».(1)

و چگونه اعمال خود را هر چند فی نفسه کثیر باشد، در مقابل نعمتهائی که خدا به آنها داده زیاد شمارند.

«دعوت کننده مردم با اعمال خود باشید، نه دعوت کننده به زبانهایتان». یعنی تأثیر عمل بسیار بالاتر از تأثیر زبان است و حتی بهترین طریقه امر به معروف و نهی از منکر است.

\*\*\*

ص: 117

---

1- الغارات، جلد 1، صفحه 90 و 91؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 24، صاحب میزان الحکمه در پاورقی همین صفحه گفته ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه خود از محمدبن فضیل غزوان نقل کرده که به امام علی (علیه السلام) شبیه این حرف را زدند (چقدر صدقه می دهی؟ چقدر از مالت خرج می کنی؟ آیا امساک نمی کنی....) قابل توجه است که کتاب «الغارات» نوشته ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی متوفی 283 هجری قمری، از کتابهای نفیس و مورد اعتناء فریقین (شیعه و سنی) است.

امام سجاد(علیه السلام) در دعای ابوحمزه چقدر عالی می فرماید: «و ما قَدَّرُ اَعْمَالِنَا فِي نِعْمِكَ وَ كَيْفَ نَسْتَكْتِرُ اَعْمَالًا تُقَابِلُ بِهَا كَرَمَكَ»: «ارزش اعمال ما در برابر نعمتهای تو چیست و چگونه زیاد تلقی کنیم اعمالی را که به وسیله آن با کرم تو مقابله می کنیم».

در جای دیگر از همین دعای شریف می فرماید: «أَقْبِلْ سَانِي هَذَا الْكَلَّالِ أَشْكُرَكَ أَمْ بِغَايَةِ جُهْدِي فِي عَمَلِي أَرْضِيكَ وَ مَا قَدَّرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ وَ مَا قَدَّرُ عَمَلِي فِي جَنْبِ نِعْمِكَ وَ إِحْسَانِكَ»: «آیا با این زبان الکن شکر تو گذارم، یا به نهایت تلاشم در عملم راضیت کنم، و ارزش زبان من ای پروردگارم در کنار شکر تو چیست، و ارزش عمل من در کنار نعمتها و احسان تو چیست؟!»

آری تمام عبادات عمر مرا اگر جمع کنند، کجا می تواند، در مقابل یک نعمت الهی مقابله کند. آیا می شود نعمت چشم و زبان و لب را همین سه تا را که در آیه قرآن آمده: (أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ - وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ) (1) شکر گزارد، آیا تأمل در این نعمتها کرده ای که بخش عظیمی از مُدرکات و یافته های ما از طریق چشم است و زبان وسیله انتقال معلومات است، آیدقت در کار این تگه گوشت کوچک کرده ای که در فضای کوچک دهان چه می کند، و چه نمایشی از تحرک و اعجاز می دهد، آیا فکر کرده ای اگر لب نداشتی، قادر به خوردن غذا نبودی، قادر به حفظ آب دهان خود نبودی، و بسیاری از مخارج حروف را نمی توانستی اداء کنی و چقدر نازبیا می شدی؟!!

خدایا تو خود می دانی که ما قادر به شکرگزاری نیستیم، و ای کاش به اندازه آن پرنده کوچکی که در روز عید، ران ملخی به مجلس جشن سلیمان(علیه السلام) برد، باشیم، شما خوب دقت کنید که پرنده کوچکی می خواهد برای سلیمان(علیه السلام) هدیه برد، کدام سلیمان، سلیمانی که قرآن درباره او می گوید: باد مسخر او بود که هر صبح تا ظهر و هر ظهر تا شب به اندازه یک ماه راه می پیمود، چشمه مس (مذاب) برای او روان

ص: 118

شده بود، جنّیان به خدمت او بودند، و هر چه سلیمان(علیه السلام) می خواست برای او فراهم می کردند، معبد و مجسمه و تصویر و ظروف غذا همانند حوضهای بزرگ و دیگهای ثابت (که از بزرگی قابل حمل و نقل نبود) برای او می ساختند.<sup>(1)</sup> سلیمانی که امر کرد جنّیان برای او بساطی از ابریشم و طلا- بسازند، و با خواص بر آن می نشست، و بر آن بساط ششصد هزار کرسی بود و برای حضرت سلیمان(علیه السلام) تختی مرصّع در وسط کرسیها بود، و بر کرسیها علماء و انبیاء(علیهم السلام) می نشستند، و باد صبا مسخّر او بود، و به دلیل اینکه هر صبح و هر بعدازظهر به اندازه یک ماه را طی می کرد، اول روز که از مکه راه می افتاد نهار را در کوفه و سپس از کوفه به شام می رفت و شام را در شام صرف می نمود.<sup>(2)</sup> سلیمانی که گفت: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مَلِكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِتِّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ»: «پروردگار من مُلک و پادشاهی به من عنایت فرما که احدی بعد از من نصیبش نشود همانا تو بخشنده ای»<sup>(3)</sup>. سلیمانی که امام صادق(علیه السلام) وقتی از معنی این آیه مورد سؤال قرار گرفتند، فرمودند: سلیمان اراده کرد ملکی را که برای احدی بعد از او نیاید که بگوید پادشاهی سلیمان(علیه السلام) با غلبه و قهر و لشکرکشی مثل سلاطین دنیا بود، پس خداوند باد، پرنده و حیوانات وحشی را مسخّر او کرد، و پادشاهی او را از پادشاهی ملوک تمییز داد، تا مردم بشناسند که ملک سلیمان را خدا به او اعطاء کرد».<sup>(4)</sup>

حال در روز عیدی این پرنده کوچک می خواهد برای سلیمان(علیه السلام) هدیه ببرد، ران ملخی را برداشته و به نزد او می آورد، و به سلیمان(علیه السلام) می گوید گرچه هدیه من در برابر عظمت تو و دستگاه تو بسیار ناچیز است ولی هدیه هر کس را با خودش می سنجند.

ص: 119

---

1- سوره سبأ، آیه 13 و 14 برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد 18، صفحه 34 به بعد ذیل آیات مراجعه فرمائید.

2- انوار نعمانیه، جلد 3، صفحه 301.

3- سوره ص، آیه 35.

4- انوار نعمانیه، جلد 3، صفحه 301.

زَارَتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعِيدِ قُبْرَهُ \*\*\* أَتَتْ بِفَخْدِ جَرَادٍ كَانَ فِي فِيهَا

تَرَنَّمَتْ بِفَصِيحِ الْقَوْلِ وَاعْتَرَفَتْ \*\*\* أَنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ مُهْدِيهَا

روز عیدی قبره ای (به آن چکاوک یا کاکلی هم گویند که تقریباً کمی کوچکتر از گنجشک است) به دیدن سلیمان آمد، و ران ملخی را در حالی که در دهان داشت آورد؛ شیوا و رسا به خواندن پرداخت، و اعتراف کرد که هدیه ها برحسب قدر و اندازه هدیه کننده آنها است.

خدایا تو خود می دانی اعمال ما در برابر دستگاه تو از ران ملخی کمتر و عظمت تو بیشتر از سلیمان (علیه السلام) و قابل مقایسه نیست، ولی به کرمت بنگر به اعمال ما!

باری پرهیزگاران چگونه به اعمال خود امیدوار شوند و به آنها مغرور و غرّه شوند که می دانند تا مشمول رحمت و فضل الهی نشوند، ره به جایی نمی برند، آنها که هیچ، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) هم به لطف الهی دل بسته است.

در روایتی از رسول خدا آمده که فرمودند: «إِعْلَمُوا أَنَّهُ لَنْ يَنْجُوا أَحَدٌ مِنْكُمْ بِعَمَلِهِ قَالُوا: وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: وَلَا أَنَا، إِلَّا أَنْ يَتَّعَمِدَنِي اللَّهُ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ»: «آگاه باشید که احدی از شما بوسیله عملش نجات پیدا نمی کند، گفتند: حتی شما یا رسول الله؟ فرمود: آری و من نیز مگر این که خداوند مرا در رحمت و فضل خود گیرد».(1)

ما چه کرده ایم که توقع نجات داشته باشیم، چه مقدار عمل انجام داده ایم که بشماریم، مولی الموحدين علی (علیه السلام) در خطبه 52 نهج البلاغه چنین می فرماید: «فَوَاللَّهِ لَوْ حَنَنْتُمْ حَيْنِينَ الْوَالِيَةِ الْعِجَالِ وَدَعَوْتُمْ بِهَدْيِ الْحَمَامِ وَجَازْتُمْ جُؤَارَ مُتَبَتِّلِي الرُّهْبَانِ وَخَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنْ الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ التَّمَاسِ الْقُرْبَةِ إِلَيْهِ فِي إِرْتِفَاعِ دَرَجَةٍ عِنْدَهُ أَوْ غُفْرَانِ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا كُتُبُهُ وَحَفِظَتْهَا رُسُلُهُ لَكَانَ قَلِيلًا فِيمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ

ص: 120

تَوَابِهِ وَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِنْ عِقَابِهِ»: «به خدا قسم اگر ناله زنید مانند شتری که فرزندش را گم کرده، و صدا بلند کنید مانند صدای کبوتر در حال ناراحتی و فریاد زنید فریاد رهبانانی که گوشه ای برای عبادت انتخاب کرده اند و اموال و اولاد را در راه خدا دهید به خاطر نزدیکی و قرب به خداوند، و ارتقاع درجه در نزد او، یا آمرزش گناهی که کتابهای الهی ثبت کرده، و رسولانش و ملائکه حفظ کرده اند، بسیار قلیل است، در مقابل آن ثوابی که برای شما امید دارم و عذابی که بر شما می ترسم (1) یعنی اگر این همه کار کنید، برای تقرّب به خدا، یا آمرزش گناهی، بسیار کم است».

در اینجا به چند حدیث که مرحوم خوئی در ذیل این فراز در شرح خود آورده، اشاره کنم که خالی از لطف نیست:

1- از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «ثَلَاثٌ قَاصِدَاتُ الظُّهْرِ: رَجُلٌ اسْتَكْتَرَّ عَمَلَهُ وَ نَسِيَ ذُنُوبَهُ وَ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ»: «سه چیز شکننده کمر است: مردی که عمل خود را کثیر شمارد و گناهانش را فراموش کند، و عجب او را گرفته و از رأی و عمل خود خشنود باشد» (2).

2- از امام صادق (علیه السلام) است که فرمودند: «ابلیس گفته اگر در سه مورد بر فرزند آدم (علیه السلام) تسلط یابم دیگر باکی از اعمال او ندارم زیرا عملش غیر مقبول است؛ زمانی که عمل خود را بسیار شمارد و گناهان خود را فراموش کند، و عجب او را بگیرد» (3).

3- سماعه گوید سمعت ابوالحسن (علیه السلام) يقول: «لَا تَسْتَكْتَرُوا الْخَيْرَ وَ لَا تَسْتَقِلُّوا قَلِيلَ الذُّنُوبِ» شنیدم از ابوالحسن (علیه السلام) ظاهراً امام هفتم (علیه السلام) باشند می فرمود «عمل خیر را زیاد شمارید و کوچکترین گناهان را هم کوچک شمارید» (4).

ص: 121

- 
- 1- نهج البلاغه خطبه 52، صبحی صالح - شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، ذیل همین فراز.
  - 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.
  - 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.
  - 4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.



4- در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده که رسول الله (صلی الله علیه و آله) در حدیثی فرمودند: «موسی بن عمران (علیه السلام) از ابلیس پرسیدند: مرا خبر ده به گناهی که اگر انسان مرتکب شود، تو بر او مسلط شوی»، گفت: زمانی که نفس او، او را به عجب واداشت و عمل خود را زیاد شمرد و گناه در چشمش کوچک شد. (1) گویا این سه هر کدام معلول قبلی است وقتی عجب آمد عمل را زیاد شمرد و در نتیجه به اتکاء اعمالش که زیاد پنداشته گناه را کوچک می شمارد.

5- در حدیث جالبی نقل شده است که خداوند عزوجل به حضرت داود (علیه السلام) فرمود: «یا داود بشارت بده گناهکاران را و بترسان صدیقین را، حضرت داود (علیه السلام) (تعجب کرده) گفت: چگونه بشارت به گناهکاران دهم و صدیقین را بترسانم؟ فرمود: یا داود بشارت بده گناهکاران را به این که قبول می کنم تو به را و از گناه می گذرم و می بخشم، و صدیقین را بترسان از این که عجب به اعمالشان پیدا کنند، زیرا بنده ای نیست، که خدا به حساب دقیق کشد، و هلاک نگردد». (2) خداوند ما را مشمول رحمت و فضل خود قرار دهد انشاء الله آمین رب العالمین.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (لا یرضون من اعمالهم بالقلیل و لا یستکثرون الکثیر) گوید:

زبس در کار طاعت پر شتابند \*\*\* حریص اندر عبادت بی حسابند

زبس در بند فرمان حبیب اند \*\*\* به نیکوئی حریص و بی شکینند

به اندک جام آنان نیست سرشار \*\*\* هم افزون را کم انگارند بسیار

نسازد شادمانشان جز که با دوست \*\*\* نگنجد در میانشان هر چه جز اوست

غرض در کارشان با سعی بسیار \*\*\* نباشد غیر شوق دیدن یار

\*\*\*

ص: 122

---

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحات 132 و 133.

این فراز فرع دو فراز قبلی است، یعنی وقتی از عمل اندک خویش راضی نشدند و اعمال خود را فراوان نپنداشتند، نفس خود را متهم می کنند که چرا کوتاهی در عمل کردی، غالب انسانها خواهان تبرئه خویش هستند، انسان نفس خود را بر کرسی تبرئه می نشاند، نه کرسی تخطئه، او در دادگاه وجدان در صدد تبرئه نفس است نه اثبات خطای او، سعی می کند کسی را پیدا کرده و گناه خود را به حساب او گذارد، و اگر کسی پیدا نشد، امر موهومی برای خود درست کرده تا یدک کش اشتباهات و گناهان او باشد! نه تنها در ادای وظیفه الهی بلکه نسبت به امورات اخلاقی اجتماعی نیز چنین است، اگر با کسی وعده کرد و دیر رفت، می گوید: اشکال ندارد، دفعه قبل هم او دیر کرد، اگر برادر او به پول محتاج بود و از او کمک خواست، می گوید: دفعه قبل هم او به من نداد، یا اگر جای من بود به من نمی داد، اگر با همسایه و رفیقش کدورتی پیدا کرد، می گوید تقصیر او بود، اگر اهانتی به کسی کرد، یا سیلی به گوش کسی نواخت، می گوید مستحق بود، او مایل است هر نوع خطائی را از خود دور کند، و خود را منزّه جلوه دهد، اگر به گمراهی کشیده شد،

الهی رسم پاکانم بیاموز \*\*\* روانم را به نور خود بیفروز

بیفزا بر نکوئی اشتیاقم \*\*\* بشهد عشق شیرین کن مذاقم

زهر کار اندر این نیت بدارم \*\*\* که جان بر طاعت جانان سپارم

بکار خدمتم یا ربّ قوی ساز \*\*\* زهر کارم جز این خاطر پرداز

به نور عشق روشن کن چراغم \*\*\* بده از هر چه جز یادت فراغم

\*\*\*

محیط و رفیق و روزگار کج مدار و چرخ دوار را مقصر می داند! گاهی نیز به سراغ جبر رفته و جبری می شود که من اختیاری در گمراهی از خود ندارم (من اگر خوبم اگر بد چمن آرائی هست).

می خوردن من حق ز ازل می دانست \*\*\*گر می نخورم علم خدا جهل بود

اگر کم کاری در اداره و اجتماع کرد، سیستم و نظام را غلط و معلول بی برنامه‌گی و بی سازمانی می داند (البته در بعضی جاها این نابسامانیها قابل انکار نیست ولی بحث ما در جایی است که محیط و برنامه سالم و سازمان یافته است ولی شخص بهانه ای برای تبرئه خود می جوید).

چرا چنین هستیم؟ جواب واضح است، این خصلت خودخواهان و خودگرایان است، دست از خودگرائی بردار تا درمان شوی، دوی درد تو این است که نیک در اعمال نظر کنی، و برای هر عملی نفست را به مهمیزکشی، سعی نکن او را از محکومیت به درآوری، بلکه محکومش کن تا برای همیشه آزاد شود، نه آزاد و تبرئه اش کن که برای همیشه اسیر شود، آری اسیر خودخواهی و هواپرستی.

سیره پرهیزگاران را برگزین که چگونه با نفس خود در برابر خدای خود برخورد می کنند آنها نفس خود را همیشه مقصّر و متهم می نمایند، آنها جرم تقصیر و کوتاهی در عبادت و انجام وظیفه در برابر خدا را بر دوش می کشند، و هیچ وقت خود را طلبکار نمی پندارند. آری نفس را بر کرسی تخطئه نشانند، از نخستین سکوه‌های پرش برای تکامل و بهترین راه سازندگی است.

در روایتی از امام هفتم (علیه السلام) رسیده که به یکی از فرزندانش چنین فرمودند: «یا بُنَّی عَلَیْکَ بِالْحَدِّ وَ لَا تَخْرُجَنَّ نَفْسَکَ مِنْ حَدِّ التَّقْصِیرِ فِی عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ لَا یُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ»: «ای فرزند من، بر تو است که تلاش کنی و خارج نکنی نفس

خود را از حدّ تقصیر در عبادت خداوند عزّوجلّ، زیرا خداوند آن طور که باید عبادت نمی شود (کسی نمی تواند آن طور که حق او هست عبادتش کند)، پس همیشه خود را مقصّر بدان». (1)

در روایتی از امام پنجم حضرت باقر العلوم (علیه السلام) نقل شده که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: خداوند سبحان فرموده: «لا يَتَكَلَّمُ الْإِمْلُونُ عَلَى أَعْمَالِهِمُ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا لِثَوَابٍ فَإِنَّهُمْ لَوْ اجْتَهَدُوا وَاتَّعَبُوا أَنْفُسَهُمْ أَعْمَارَهُمْ فِي عِبَادَتِي كَانُوا مُقَصِّرِينَ غَيْرَ بِالْغَيْنِ فِي عِبَادَتِهِمْ كُنْهَ عِبَادَتِي فِيمَا يَطْلُبُونَ عِنْدِي مِنَ كِرَامَتِي وَالنَّعِيمِ فِي جَنَاتِي وَلَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلْيَتَّقُوا»: «نباید عمل کنندگان بر اعمالی که برای ثواب من انجام می دهند تکیه و اتکا کنند، زیرا آنها اگر تلاش کنند، و نفسهای خود را در تمام عمرشان در عبادت من به سختی اندازند، مقصّرند و در عبادتشان برای رسیدن به کرامت و نعمتهای فراوان در بهشتهای من به کنه عبادت من و آنطور که باید عبادت شوم، نمی رسند و لکن به رحمت من باید اطمینان داشته باشند». (2)

\*\*\*

## خوف از عمل

40- وَ مِنْ أَعْمَالِهِمْ مُشْفِقُونَ. (3) پس از آنکه نفس را متهم به تقصیر و

ص: 125

1- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 133.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 151؛ میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 27. مرحوم خوئی هم در شرح خود با اختلاف و زیادتی قلیلی در ذیل همین فراز آورده است.

3- در مفردات گفته است «شفق» عبارت از مخلوط شدن نور روز و تاریکی شب هنگام غروب خورشید است «فلا أقسم بالشفق» و «اشفاق» عنایت و توجه و حرص مخلوط با خوف است و اگر با من استعمال شود معنی خوف اظهر است «و هم من الساعة مشفقون» و اگر با فی استعمال شود معنی عنایت و حرص بر آنچه مورد توجه و عنایت است، اظهر است «أَنَا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مَشْفِقِينَ».

کوتاهی در عبادت کردند، و عبادت خود را اندک شمرده و به اندک راضی نشدند، خوف آنها را برداشته که چه می شود آیا رحمت الهی شامل آنها می شود، یا نه، و درباره خوف در چند فراز قبل مبسوطاً بحث شد.

در ذیل آیه شریفه: (وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ): «کسانی که عملی را انجام داده و قلوبشان ترسناک است». (1) در تفسیر صافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که: درباره این آیه از حضرت سؤال شد، فرمودند: «خوف و رجاء آنها است: می ترسند، از این که اعمال آنها ردّ شود بر آنها، اگر اطاعت (صحیح و کامل) الهی نکنند، و امید دارند، اعمالشان قبول درگاه او شود». (2)

و در ذیل همین آیه در مجمع البیان از امام صادق (علیه السلام) نقل شده «معناه خائفه أنّ لا يقبل منهم»: «یعنی قلبهای آنها خوف دارند آنچه انجام داده اند، از آنها پذیرفته نشود». (3)

ابوتمام شاعر معروف چنین گفته است:

يَتَجَنَّبُ الْآثَامَ ثُمَّ يَخَافُهَا \*\*\* فَكَأَنَّمَا حَسَنَاتُهُ آثَامُ! (4)

(از گناهان اجتناب می کند، سپس می ترسد از آنها، گوئی حسنات و اعمال نیک او - و دوری از گناه - خود از گناهان است) از عبادات و ترک معاصی نیز بیمناک است که شاید وظیفه او بیشتر از این بوده است.

الهی در ذیل این دو فراز (فهم لانفسهم متهمون و من اعمالهم مشفقون) چنین می سراید:

ص: 126

1- سوره مؤمنون، آیه 60.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 10، صفحه 134.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 10، صفحه 134.

4- شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 10، صفحه 147.

به نفس خویش دایم بد گمانند \*\*\* هم از کردار خود ترسان به جانند

مبادا نفس بفریید بناگاه \*\*\* شوند از راه وصل یار گمراه

کشاند نفس جانهاشان به پستی \*\*\* فسون خویش خواند حق پرستی

بر افسونکاری نفس خطاکار \*\*\* (الهی) را الهی ساز هشیار

\*\*\*

ص: 127



«إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ فَيَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَرَبِّي أَعْلَمُ مِنِّي بِنَفْسِي، اللَّهُمَّ لَا تُؤْخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ وَاغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ»

ترجمه: «هرگاه یکی از آنها (متقین) ستوده شود، از آنچه بر او گفته می شود به هراس می افتد و می گوید: من از دیگران نسبت به خود آگاه ترم و پروردگارم به نفس من از خود من آگاه تر است (می گوید) خدایا! مرا به آنچه می گویند مگیر و مؤاخذه مکن! و مرا بهتر از آنچه گمان می کنند قرار ده، و آنچه را از اعمالم نمی دانند ببامرز!»

\*\*\*

شرح: از فراز بالا به دست می آید که:

1- مدح مداحان و ثناء ثناخوانان در متقین تأثیر نکرده و عوض نمی شوند، بلکه مدح باعث بیداری آنها می شود که مبدا از جاده خارج شوند.

2- متقین نقاد خویشان هستند، وقتی مدح می شنوند، به انتقاد از خود می پردازند.

3- متقین در مقام خودشناسی پیشرفته و خود را شناخته اند، این خودشناسی و معرفت نفس زیربنای دو خصلت قبل است، وقتی خود صفت وجودی خود را



شناختند، از مداحی دیگران خشنود نشده، و به نقادی از خود می پردازند.

مسئله مهم قابل بحث در درجه اول شناسائی خویشتن است، مشکلترین کارها همین شناخت خویش است، گاهی 80 سال عمر کرده ولی خود را نشناخته، و در نتیجه خدای خود را نیز نشناخته است که خودشناسی مقدمه خداشناسی است، موانعی از درون و حجابهایی از برون اجازه خودشناسی آنچنان که باید باشد نمی دهد، تا خود را نشناختیم چگونه خود را اصلاح کنیم؟! بحث را از حدیث معروف مولی الموحدین و عارف العارفین امام علی (علیه السلام) شروع کنیم که فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ «کسی که خود را شناخت خدایش را شناخته است»»<sup>(1)</sup>.

چهار تفسیر برای این عبارت ممکن است بشود که اجمالاً اشاره می کنیم:

1- تفسیر ظاهری جسمانی، که برگشت به برهان نظم در خداشناسی می کند، یعنی هر کس این بدن جسمانی و عنصری را بشناسد خدا را می شناسد، دستگانهائی در این بدن است که هر یک برای خداشناسی کافی است، چشم را اگر کسی از نظر تشریح و فیزیولوژی بنگرد محال است خدا را نشناسد، قلب را اگر دقیقاً نظر کند، بر وجود خدا گواهی می دهد، نقل شد که قلب مصنوعی به هزینه حدود 30 میلیون تومان ساختند، و فقط پنج، شش روز کارکرد، و باز ایستاد، اگر از کار باز نمی ایستاد هم مگر قابل مقایسه با قلب طبیعی بود، با قلب مصنوعی باید آهسته رود و آهسته بیاید، مگر می شود با آن کوهنوردی و پرش کرد. به سلولهای بدن بنگر، دانشمندان محاسبه کرده اند که بدن انسان از واحدهائی به نام سلول و یاخته تشکیل شده که آجرهای ساختمانی بدن است، به طور متوسط ده میلیون میلیارد سلول در بدن است (یعنی دو میلیون برابر جمعیت زمین در هر بدن سلول است اگر بشر بخواهد چیزی درست کند تا کار یک سلول را انجام دهد، محاسبه شده که نیاز به

ص: 130

---

1- غرر الحکم امام علی (علیه السلام)؛ میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 142.

شهری است که هزاران کارخانه و لابراتوار داشته باشد. (1) آیا وجدان باور می کند که طبیعت کور و کر چنین کند!

2- تفسیر دوم اشاره به برهان علت و معلول است، کسی که آگاه شد که مخلوق است و معلول، علم پیدا می کند که خالق و علتی هست، باید در سلسله علل به جایی برسد که دیگر او معلول نیست و علة العلل است و آن خدا است و الا تسلسل لازم می آید که محال است.

3- اشاره به برهان وجوب و امکان و (فقر و غنا) است، انسان وقتی نظر به خود می کند و خود را می شناسد که هیچ ندارد، و فقیر است، آگاهی پیدا می کند که منبع مستقل و بی نیازی هست که نیازمند به او هستم (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) (2)

4- سه طریق قبل اثبات و آگاهی بر وجود خداوند از طریق استدلال بود، و راه چهارم یافتن خداوند از طریق شهود است، یعنی کسی که نفس خود را در اثر رفع موانع و حجابهای درونی و بیرونی شناخت خدا را مشاهده خواهد کرد، و بر حاکمیت او واقف خواهد شد، و همان می شود که وقتی به ائمه اطهار (علیهم السلام) می گفتند آیا خدا را دیده اید به این مضمون می فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ شَيْئًا لَمْ أَرْ لَمْ تَرَهُ الْأَبْصَارُ بِمَشَاهِدَةِ الْعَيَانِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»: «چیزی را که ندیده باشم، عبادت نمی کنم، دیدگان ظاهری و چشمهای سر، او را نمی بینند، ولكن قلبها با حقیقت ایمان (و شناخت نفس) خواهند دید، با بصر نتوان دید ولی با بصیرت توان دید». (3) اگر کسی خود را شناخت راهی برای شناخت صفات خدا و یافتن آنها پیدا

ص: 131

---

1- برای توضیح بیشتر می توانید به تفسیر موضوعی پیام قرآن، جلد 2، صفحه 72 - 68، مراجعه نمایید.

2- سوره فاطر، آیه 15.

3- بحار الانوار، جلد 4، صفحه 33، از امام صادق (علیه السلام) - مضمون این کلام با کمی اختلاف از حضرت علی (علیه السلام) و امام باقر (علیه السلام) نیز نقل شده، رجوع کنید به میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 191 - 190.

کرده است، اگر علم و قدرت خود را شناخت، علم و قدرت خداوند را می یابد. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ بِالْعِلْمِ وَالْقَدْرَةَ عَرَفَ رَبَّهُ بِالْعِلْمِ وَالْقَدْرَةَ».

وقتی دید نفس او در صفحه ذهن می تواند صورتهای ذهنی را در یک لحظه خلق کند، و در لحظه دیگر از صفحه ذهن پاک کند، می یابد معنی (کن فیکون) را و این که اگر خداوند اراده کند، در یک لحظه خلق و در لحظه دیگر محو می کند، البته ایجاد صور و تشبیه آن به ایجاد مخلوقات تمثیل به اینها برای فهم مطلب است وگرنه فاصله بسیار است اینها تماماً در صفات الهی است و کسی را به کنه آن ذات پاک راه نیست، چنان که حقیقت و ذات نفس و روح بر ما پوشیده است، (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي). (1)، (2)

چگونه مدعی هستیم روح و نفس را شناخته ایم، در حالی که محقق کاشانی در روض الجنان، چهارده قول در حقیقت نفس آورده است که حقیقت نفس آورده است؟ (3) از حالت جسمانی گرفته تا فوق روحانی.

کمیل یکی از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است (از یارانی بوده که چه بسا به او حرفهایی گفته می شد که به دیگران گفته نمی شد) وی می گوید به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) عرض کردم: «أُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَنِي نَفْسِي قَالَ يَا كَمِيلُ وَأَيُّ الْأَنْفُسِ تُرِيدُ أَنْ أَعْرِفَكَ قُلْتُ يَا مَوْلَايَ هَلْ هِيَ الْأَنْفُسُ وَاحِدَةٌ قَالَ يَا كَمِيلُ إِنَّهَا هِيَ أَرْبَعَةٌ النَّامِيَةُ النَّبَاتِيَّةُ وَالْحَسِّيَّةُ الْحَيَوَانِيَّةُ وَالنَّاطِقَةُ الْقُدْسِيَّةُ وَالْكَلْبِيَّةُ الْإِلَهِيَّةُ وَلكل واحد من هذه خمس قوى و خاصيتان...»: «می خواهم نفس مرا به من معرفی کرده و بشناسانی،

ص: 132

1- سوره اسراء، آیه 85.

2- در مورد عبارت «من عرف نفسه فقد عرف ربه» مرحوم علامه طباطبائی کلامی دارند که می توانید در جلد 6 الميزان، صفحه 176 - 169 مطالعه فرمائید، صاحب میزان الحکمه نیز کلام ایشان را در جلد 6، صفحه 153 - 143 آورده است و همچنین در این باره استاد محمدتقی جعفری در شرح نهج البلاغه خود جلد 18، صفحه 148 به بعد بحثی دارند.

3- سفينة البحار، جلد 2، صفحه 602 بحث نفس.

فرمودند: ای کمیل کدام یک از نفسها را می خواهی به تو بشناسانم، گفتم ای مولای من آیا مگر غیر از یک نفس، نفس دیگری هم هست؟ فرمودند: ای کمیل چهار نفس داریم: نامیه نباتیه - حسیه حیوانیه - ناطقه قدسیه - کلیه الهیه و هر کدام از اینها پنج قوا و نیرو و دو خصلت دارند...» (1).

بی جهت نیست با اینکه موضوع بسیاری از علوم، انسان است مثل روانشناسی و روانکاوی و با اینکه تشریح فیزیولوژی روی آن صورت گرفته، ولی در عین حال انسان موجودی ناشناخته است، بی جهت نیست که خداوند در خلقت انسان به خود بالید و می فرماید: «فتبارک الله أحسن الخالقین» (2).

چرا پرهیزگاران خود را شناخته و ما هنوز نشناخته ایم، گاهی با فردی یک ساعت حرف می زنیم بعد به رفقا می گوئیم او را شناختم، چند روزی با کسی همسفر می شویم و می گوئیم او را شناختم، در حالی که نزدیک به خود را نشناخته ایم، چرا؟

این خودشناسی دو مانع دارد: یکی از برون که مداحان و دوستان نادان هستند، که ما را با تعریفهای کاذب خود به آسمان می برند، آقا چشم روزگار مثل شما ندیده، مادر روزگار چون تو نژائیده، فردی به یکی از اینها که او را تمجید می کرد و می گفت می دانم دروغ می گوئی، ولی خوشم می آید، آری این خوش آمدنها انسان را بیچاره می کند. بی جهت نیست که در روایت آمده «أحْثُوا التَّرَابَ فِي وَجْهِهِ الْمَدَّاحِينَ» «خاک بر صورت مدح کنندگان بپاشید» اجازه ندهید افراد متملق و چاپلوس به دور شما راه یابند، وقتی بوی قدرت از کسی استشمام کنند، به دور او جمع می شوند، تا از هر طرف خون او را بمکنند.

دوم حجابهای درونی است مثل خودبینی، خودخواهی، تعصب، کبر و جامع همه اینها حبّ ذات.

ص: 133

---

1- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 603، در ماده «نفس» بعضی هم گفته اند این تقسیم در اخبار معتبره نیست.

2- سوره مؤمنون، آیه 14.

پرهیزگاران از این دو مانع پیراسته اند، و از این رو وقتی مدحی می شنوند، به تقادی خود پرداخته، و گویند ما خود را بهتر می شناسیم. آنها نفس خود را شناخته اند، و می دانند در همه احوال باید با آن مبارزه کرد و گویا این حدیث ارزنده پیامبر (صلی الله علیه وآله) در گوش آنها طنین افکن است که:

مردی به نام «مجاجع» بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) شد و پرسید «یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) کیف الطریق الی معرفة الحق؟ فقال (صلی الله علیه وآله): معرفة النفس، فقال یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی موافقة الحق؟ قال: مخالفة النفس فقال یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی رضا الحق؟ قال: سحق النفس فقال: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی وصل الحق؟ قال: هجر النفس فقال یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی طاعة الحق؟ قال: عصيان النفس فقال: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی ذكر الحق؟ قال: نسيان النفس، فقال: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی قرب الحق؟ قال: التباعد من النفس فقال: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی أنس الحق؟ قال: الوحشة من النفس فقال یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) فكيف الطريق الی ذلك؟ قال: الاستغائة بالحق على النفس» «ای رسول خدا طریق شناخت حق چیست؟ فرمود: شناخت نفس است، گفت یا رسول الله (صلی الله علیه وآله)، طریق موافقت حق چگونه است؟ فرمود: مخالفت نفس، گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه وآله) راه کسب رضای حق چیست؟ فرمود: سخط و غضب بر نفس، گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه رسیدن به حق چیست؟ فرمود: دوری از نفس، گفت: ای رسول الله (صلی الله علیه وآله) راه اطاعت حق چیست؟ فرمود عصیان و نافرمانی از نفس، گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه ذکر و یاد حق چیست؟ فرمود: فراموش کردن نفس، گفت ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه قرب و نزدیک شدن به حق و خداوند چیست؟ فرمود دوری از نفس، گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه مقام انس و مأنوس شدن با حق چیست؟ فرمود: ترس و وحشت از نفس، گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه وآله) راه کسب این موارد چگونه است؟ فرمود: استعانت و کمک خواستن از حق نفس» (1).

ص: 134

متقین از مدح مداحان متفردند، زیرا آن را مایه عجب می دانند، و ندای قرآن در گوش آنها طنین افکن است که (فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى) (1) «و خودستائی نکنید او که آفریننده است به حال هر که متقی است (از شما) داناتر است».

در ذیل این آیه در مجمع البیان می گوید: یعنی نفسهای خود را بزرگ نشمارید و مدح نکنید به آنچه در آن نیست، که خدا آگاهتر به نفسهای شما است و بعضی گفته اند معنای آیه این است که به اعمال خیر در نفوس خود نفسهایتان را ترکیه نکنید (فرق معنی اول و دوم این است که در اولی مدح بر آنچه در آن نیست می کنند و در دومی مدح بر آنچه در آن است). (2)

در تفسیر صافی نیز از امام صادق (علیه السلام) درباره این آیه سؤال شد، حضرت فرمودند: «لَا يُفْتَخِرُ أَحَدُكُمْ بِكَثْرَةِ صَلَاتِهِ وَصِيَامِهِ وَزَكَاتِهِ وَتُسَبِّحُ لَكَ لِأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى مِنْكُمْ»: «کسی از شما به زیادی نماز و روزه و زکات (صدقه) و سایر عباداتش افتخار نکند، زیرا خداوند عزوجل آگاهتر است به کسی که از شما تقوا پیشه کرد». (3)

پس از اینکه پرهیزگاران از ستایش و مدح خائف شده و گفتند ما از دیگران نسبت به خود آگاه تریم (4) و می دانیم که چقدر در عبادت خداوند مقصریم و خداوند به اعمال ما از خود ما آگاهتر است آن وقت دست به دعا بر می دارند و از خداوند سه چیز می خواهند:

1- خدایا به آنچه مداحان درباره ما می گویند ما را مؤاخذه مکن، زیرا مدح آنها موجب عجب و عجب موجب سخط تو است، خدایا اگر این صفات که اینها

ص: 135

1- سوره نجم، آیه 32.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 10، صفحه 134، ذیل همین فراز.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 10، صفحه 134، ذیل همین فراز.

4- درباره معرفت اعم از معرفت نفس و خداوند سبحان می توانید به جلد 6 میزان الحکمه، صفحه 10 مراجعه کنید.

می گویند در ما نیست به خاطر آن ما را مؤاخذه و عتاب نفرما.

2- خدایا ما را بهتر و بالاتر از آنچه دیگران گمان می کنند قرار بده، اگر این صفات واقعاً با ما است ما از تو می خواهیم که درجاتمان را والاتر گردانی.

3- خدایا آنچه از لغزشها و گناهان که تو عالم بر آن هستی و بر غیر تو و این مدّاحان پوشیده است ما را ببخش و مورد عفو قرارم ده.

\*\*\*

مرحوم الهی در ذیل این فراز (اذا زکی احدهم خاف مما یقال له فیقول انا اعلم بنفسی من غیری و ربّی اعلم بی من نفسی اللهم لا تؤاخذنی بما یقولون و اجعلنی افضل ممّا یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون) چنین گوید:

چو آنان را بنیکوئی ستایند \*\*\* بیندیشند و بر نیکی فزایند

همی گویند در پاسخ که ما را \*\*\* سریرت هست بر خویش آشکارا

به خود مائیم داناتر ز اغیار \*\*\* ز ما به داند آن دانای اسرار

پس آن گه با نیاز عشق دمساز \*\*\* همی گویند کای دانای هر راز

تو با گفتارشان بر ما میچی \*\*\* که هیچی را ستایش کرده هیچی

همی گوید به دل که ای پاک یزدان \*\*\* مرا برتر زهر پندار گردان

نکوتر ساز ما را ازین گمان ها \*\*\* الا ای از تو نیکو جسم و جانها

ببخشا آنچه مستور است از ایشان \*\*\* زکار زشت و افکار پریشان

\*\*\*

مرا نیز ای نکویان را دل آرام \*\*\* نگیرد جز به الطاف دل آرام

چو آن فرزندگان هشیاری ام بخش \*\*\* وز این خواب گران بیداری ام بخش

هر آن زشتی که دارم مستتر ساز \*\*\* درون از بروم خوب تر ساز

به نور عشق جانم را بیفروز \*\*\* شبم ای ماه گردان غیرت روز

\*\*\*





(فَمِنْ عِلْمَاتِ أَحَدِهِمْ أَنْكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينِ)

ترجمه: از علامات و نشانه های هر یک از آنها این است که می بینی در دین نیرومندند.

\*\*\*

شرح: یکی از ویژگیهای متقین ثبات و استواری آنها بر دین است، دینی که مجموعه ای از اعتقادات و اعمال است، اطلاق «قوة فی دین» نشان می دهد که هم نیروی قلبی و هم نیروی بدنی خود را در مسیر دین به کار گرفته اند، هم از نظر اعتقادی و قلبی بر دستورات دین ثابت قدمند، و هم از نظر عمل به فرامین آن، و از این رو تشکیک مشککان و خدعه حيله گران در آنها کارگر نیفتد و همچون زمین سخت در برابر سخن آنها غیرقابل نفوذند، آنها از سخن بی خردانی که می خواهند آنها را از دین و مکتبشان منحرف کنند متأثر نشده و تحت تأثیر قرار نمی گیرند. و معمولاً این حالت برای علماء حاصل می شود و چنانکه گذشت از اوصاف پرهیزگاران عالم بودن آنها است که علم به مسئله ای اگر پیدا کردند، سعی دارند با قوت و نیرو بر علم خود استقامت کنند، و آن را به مرحله عمل رسانند.

آقدر ثابت و استوار در دین می شوند که برای متاع قلیل دنیوی و جاه و پست

و مقام دست از افکار صحیح خود بر نمی دارند، و چه بسا جان خود را در آن راه دهند چنانکه امام حسین (علیه السلام) و یاران باوفایش چنین کردند.

ولی در مقابل معروف است در زمان هارون مردی را می بینیم که: هارون او را احضار کرد و گفت: برای من چه چیزی حاضری بدهی؟! یعنی تا چه حد آمادگی داری برای من کار کنی؟ گفت: مالم را گفت: نه کم است، پس از مدتی او را خواست، گفت: چه مقدار حاضری برای من مایه گذاری؟ گفت جانم را گفت: نه کم است، چند مرتبه چنین کرد تا در نهایت گفت: حاضریم ایمانم را برای تو دهم، گفت آفرین حالا خوب شد، و دستور داد برای او شمشیری آوردند، و در یک شب 70 نفر از اولاد پیامبر (صلی الله علیه و آله) را سرزد و در چاهی ریخت!!

اگر صفحات قرآن را ورق بزنیم در مورد توصیه قرآن به قوت در دین در سه جا خطاب به بنی اسرائیل چنین آمده است: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ): «با قوت آنچه به شما دادیم بگیرید».(1)

در یک جا نیز امر به حضرت موسی (علیه السلام) شده: (فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَا خُذُوا بِأَحْسَنِهَا): «ای موسی با قوت دستورات ما را بگیر، و قوم خود را نیز امر کن، تا به نیکوترین (یا به بهترین قدرت) آنها را بگیرند و عمل کنند».(2)

در یک جا نیز امر به حضرت یحیی (علیه السلام) شده: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ): «ای یحیی نوشته (دستورات) را با قوت بگیر».(3)

در مورد این که چرا بنی اسرائیل مورد این خطاب واقع شدند، به نظر می رسد، برای این بوده که بنی اسرائیل مدتی در اسارت فرعون بوده، و زن و مردشان به بیگاری کشیده شده بودند، و قوتشان را از دست داده و ترسو شده

ص: 138

---

1- سوره بقره، آیات 69 - 63 و سوره اعراف، آیه 171.

2- سوره اعراف، آیه 145.

3- سوره مریم، آیه 12.

بودند، لذا مرتب توصیه می شد که در راه دین حق استوار و ثابت قدم بوده، و با محکمی احکام را تلقی کنند، بافت اجتماعی آنها به نحوی شده بود که باید با توصیه های مکرر ترمیم می شد.

حدیثی در تفسیر برهان از امام صادق (علیه السلام) رسیده که شاهد این مسئله است «إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانُوا إِذَا دَخَلَ وَقْتُ الصَّلَاةِ دَخَلُوهَا مُتَمَّاوِينَ كَانْتَهُمْ مَوْتِي فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ (صلى الله عليه وآله) حُذْمًا مَا آتَيْتَكَ بِقُوَّةٍ فَاذَا دَخَلَتِ الصَّلَاةُ فَادْخُلْ فِيهَا بِحَايِدٍ وَقُوَّةٍ»: «بنی اسرائیل وقتی وقت نماز می رسید، مثل افراد مرده وارد این وقت می شدند، گویا آنها مرده اند، پس خداوند بر پیامبرشان این عبارت را نازل کرد، که آنچه بر تو نازل شده، با قوت بگیر (مانند فرد زنده نه مثل انسان مرده) پس زمانی که داخل نماز شدی با قدرت و نیرو و نشاط داخل شو». (1)

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در همان تفسیر برهان رسیده که مراد از «قوت» در آیات مربوط به بنی اسرائیل چیست؟ آیا قوه در بدنها یا قوه در قلبها؟ حضرت فرمودند: «فیهما جمیعاً»: در هر دو. (2)

علاوه بر این که نیرو و قدرت اعم از بدن و قلب است، اعم از امور دنیوی و اخروی نیز هست، یعنی دستورات اسلام را چه در رابطه با امور دنیوی، و چه اخروی، باید با قوت گرفت؛ مثلاً هم درباره نماز دیدیم این دستور داده شده بود، و هم در مورد طلب روزی و رزق این دستور آمده است، در ذیل روایت اول در تفسیر برهان آمده که امام صادق (علیه السلام) آیه فوق را برای طلب رزق خواندند و فرمودند: «زمانی که رزق توقع شد، با قوت و نشاط و دلگرمی به دنبال آن رو، و طلب کن» «ثم ذکرها

ص: 139

---

1- تفسیر برهان، جلد 9، صفحه 45 ذیل آیه 171، سوره اعراف، روایت دوم را نیز صاحب تفسیر اطیب البیان در ذیل آیه 63 سوره بقره در جلد 2 تفسیر خود از صفحه 50 از عیاشی و محاسن نقل کرده است.

2- تفسیر برهان، جلد 9، صفحه 45، ذیل آیه 171 اعراف، روایت دوم را نیز صاحب تفسیر اطیب البیان در ذیل آیه 63 سوره بقره در جلد 2 تفسیر خود از صفحه 50 از عیاشی و محاسن نقل کرده است.

فِي طَلَبِ الرِّزْقِ فَإِذَا سَلَبْتُ الرِّزْقَ فَاطْلُبْهُ بِقُوَّةٍ».

این گونه خطابها که به بنی اسرائیل و حضرت موسی و یحیی (علیهما السلام) شده، فقط منحصر به آنها نیست، بلکه فرمانی است عمومی و همگانی، زیرا در هر کاری اگر قدرت عمل و اعتقاد به مسلک و نیروی کافی نباشد، کاری انجام پذیر نیست، اگر این پیامبران الهی با قاطعیت و نیرو و پشتکار به مبارزه با طاغوت‌های زمان خود بر نمی‌خاستند، کسی به راه راست نمی‌آمد، بسیاری از کارها را با ضعف و ناتوانی و ملایمت نمی‌توان انجام داد، خداوندی که فرمان داده با قدرت، احکام او عمل شود، امر هم فرموده که تمام نیروها را مهیا کنید. (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّن قُوَّةٍ). (1)

در دنیای امروز که دنیای نیرنگ و حيله و دغل بازی است، اظهار ضعف مساوی با نابودی و از بین رفتن است، از سیاستمداری پرسیدند، چرا روی قوانین و قانونگذاری کار نمی‌کنید، تا مسائل بهتر حل شود؟ گفت: قانون یعنی لوله‌های تنگ، این قانون است که در این زمان قدرت عمل دارد و نافذ است، وگرنه قانون پارلمانی و آنچه از مجالس می‌گذرد، در بسیاری موارد کوچکترین اثری ندارد، هر قانونی در جهت نیرو و قدرت دادن به استکبار باشد، مورد قبول و الا مردود است. این چه دنیایی است، که به طرفداری از سلمان رشدی ادعای آزادی قلم و بیان می‌کند ولی وقتی شهردار یکی از شهرهای ترکیه می‌گوید من «لایک» (لا مذهب) نیستم و مسلمانم، به جرم مسلمانی زندانی می‌شود، اگر مسلمانها با نیرو و قدرت، عمل به اسلام نکنند کم‌کم اسلامی باقی نمی‌ماند، این دستور اسلام و فرمان به مقاومت با قدرت برای چه موقع است، باید مطمئن بود که حق گرفتاری است و نه دادنی، گرچه ما مراکز بین‌المللی را از نظر دور نمی‌کنیم، و باید تا می‌شود از راههای مورد قبول عموم جهانیان حرکت کرد، ولی دل هم به آنها نبسته ایم، که خود باید به دنبال حق خود باشیم، وگرنه کسی دلش به حال ما نسوخته است، و این با استقامت

ص: 140

روی عقاید و فرامین دین مبین اسلام میسر است.

لطیفه جالبی نقل کرده اند که نشان می دهد، افرادی که به امید آن نشسته اند که: دیگری به جای آنها حرف زده و حق آنها را بگیرد چقدر بیچاره اند؟

نقل شده است که در زمان شاه عباس می خواستند بزرگترین تنبل را بشناسند و انتخاب کنند، گفتند حمامی داغ کنید و همه آنها را داخل آب کنید، آنها را وارد خزینه آب گرم کردند و گفتند هر کس دیرتر بیرون آمد برنده است، هر یک به تدریج از آب خارج شده، تا اینکه دو تای آنها باقی ماندند، آنقدر ماندند که داور داشت خسته می شد، تا اینکه یکی از آنها گفت سوختم، آن دیگری به او گفت تو که حال داری بگور فیک من هم سوخته و خسته شده، گفتند: این آخری برنده است، زیرا به قدری تنبل است که می خواهد درد دل او را هم دیگری بگوید!

داستان دیگری نیز نقل می کنند که: فردی دید دزدی وارد خانه او شد، و اثاثها را بار کرد، و رفت، وقتی از خانه بیرون رفت، به دنبال او در کوچه دوید و دو شبگرد و پاسبان دید، گفت آن دزد است او را بگیرید، فردی گفت: تو خود صاحب مالی به دنبال مال خود برای خود نمی دوی، می خواهی دیگری برای مال تو به دنبال دزد بدودی؟!

آری باید زبان خود را گویا و خود به دنبال حق بدویم، و با استقامت و نیروی کافی در راه عقیده خود گام برداریم، دنیای امروز دنیایی است که قدرتها تقسیم شده، و فقط قدرت بازو نیست، قدرت تکنولوژی و صنایع پیشرفته و ماهواره ها و استراق سمعها است و خطاب (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) اکتساب همه علوم را که موجب تقویت نیروی اسلام می شود می طلبد و اینها همه فرع «قوة فی دین» است؛ زیرا اعتقاد و نیروی در عقیده، زیربنای نیروی در عمل است.

\*\*\*



«و حَزْمًا فِي لَيْنٍ»

ترجمه: (می بینی هر یک از متقیان را که) «نرمخو و دوراندیش اند».

\*\*\*

شرح: پرهیزگاران دارای خوئی نرم و مبتنی بر ارزشها دارند، بدون جهت در برابر کسی نرمش نشان نمی دهند، و بدون دلیل به طرف کسی نرم و یا به طرف کسی خشن نمی شوند، با فکر و روی مبانی ارزشی دقیق اجتماعی اخلاقی با افراد انس می گیرند، و تا این ارزشها باقی است بر این نرمش ثابت و استوارند. و نیز این خصلت زیربنای سیاست و روابط خارجی کشوری است که حکومت آن به دست پرهیزگاران است؛ برطبق ارزشهای انسانی اسلامی به کشوری گرایش پیدا کرده و روی همین ملاک از کشوری روی برمی گردانند.

آنها مصداق آتم و اعلاهی (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) [\(1\)](#) هستند، با دوستان نرمی می کنند و با دشمنان و کفار تندخویی می کنند، و بر اصول خود ثابت قدمند.

ابن میثم این شارح بزرگ نهج البلاغه در ذیل این فراز گوید «پرهیزگاران

ص: 143

قاطعیت در امور دنیوی همراه با نرمی با مردم دارند، و تندخویی نمی کنند، و این خصلت، فضیلت عدل در معامله با خلق است و آنچه آنچنانند که در مثل آمده: «لا تكن حُلُوًّا فَتُسْتَرْطَ وَلَا مَرًّا فَتُلْفَظُ»: «نه آنچنان شیرین باش که به راحتی خورده و بلعیده شوی، و نه آنچنان تلخ که دور انداخته شوی!» عدالت در امور اجتماعی با بندگان خدا همین است که با نرمی با آنها برخورد می کنند مادامی که حصار ارزشها را نشکنند، و به مرزهای اخلاق تعدی نکنند، و گرنه دچار شدت و حدت متقین می گردند.

اصل اولیه در برخورد با مردم، ملایمت همراه با مهر و عواطف انسانی است، برخورد با خشونت در مراحل آخر است، سیره پیامبران و اوصیاء (علیهم السلام) نشان می دهد که آنها از این طریق تا آخر عمر منحرف نشدند، و حتی در مورد حضرت موسی (علیه السلام) و برادرش هارون (علیه السلام) می خوانیم که مأمور می شوند با نرمی با فرعون و کسی که ادعای خدائی «أنا ربکم الاعلی» می کند برخورد کنند: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا»: بگوئید به او گفتنی نرم. (1) با او سخن به نرمی بگوئید، شاید متذکر شده، و قلبش خاشع گردد (لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْسَنُ) (2) حتی در بعضی روایات دارد که مأمور بودند، فرعون را با بهترین نامش صدا کنند، تا دل تاریکش روشن شود! (3)

همین نرمش و ملایمت سکوی پرش بزرگی برای دستیابی به اهدافی بلند است، رمز موفقیت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و آنچه دخیل در گرایش مردم به او شد، اخلاق و نرمی و تواضع او بود، اگر با خشونت با مردم برخورد می کرد، کسی به گرد او جمع نمی شد (وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ): «اگر با غلظت و شدت بودی

ص: 144

1- سوره طه، آیه 44.

2- سوره طه، آیه 44.

3- تفسیر نمونه، جلد 13، ذیل همین آیه، صفحه 213 - 212.



از گرد تو پراکنده می شدند» (1) انسان با نرمی می تواند قدرت خود را مضاعف کند و در حدیثی آمده است: «مَنْ لَانَ عَوْدَهُ كَثُفَتْ اَغْصَانُهُ» (کسی که برگشتن او نرم و سریع باشد، شاخه هایش زیاد می شود) یعنی اگر کسی زود منعطف به مردم شد و در برخوردها سریع از غضب و شدت خود برگشت، مردم هم به او متمایل شده، و همچون شاخه هائی قوی برای حفاظت و یاری او خواهند بود، این کلام به صورت مثلی درآمده برای افراد متواضع که با مردم الفت گرفته، و مردم نیز آنها را دوست دارند، و در نتیجه بوسیله مردم و با اجتماع آنها قدرت پیدا می کنند. (2)

البته جای گفتن است که نرمی دو صورت مهم دارد: یکی تواضع که از صفات پسندیده است و قاطعیت و حزم در نرمش با این قسم است، و دیگری ضعف و سستی در برابر فردی که برای او نرمش نشان می دهد و این قسم مذموم است، و زینده پرهیزگاری نیست، و از این رو مولی علی (علیه السلام) فرمودند: (حزماً فی لین) یعنی با اراده و قاطعیت و منطبق با ارزشها نرم می شود نه از روی ترس و ضعف در مقابل افراد.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (فَمِنْ اَعْلَامَةِ اِحْدَهُمْ اَنَّكَ تَرَى لَه قُوَّةَ فِی دِیْنٍ وَ حِزْمًا فِی لَیْنٍ) گوید:

هم آنان در ره دین همچو کوهند \*\*\* توانا تر ز شیر باشکوهند

قوی پنجه چو شیران شکاری \*\*\* بکار دین به حزم و هوشیاری

بیندیشد از اول آخر کار \*\*\* به طرزی دلپذیر آن نیک رفتار

چون آن فرزانه با دانش و دین \*\*\* که با جانش بود عقل جهان بین

بنا هموار گیتی باش هموار \*\*\* حکیمانه مال اندیش در کار

مشو دلتنگ گیتی بس فراخ است \*\*\* الهی شو، جهان گرد یولاخ (3) است

\*\*\*

ص: 145

1- سوره آل عمران، آیه 159.

2- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 520.

3- یولاخ: زمین بایر و بی آب و دور از آبادی (فرهنگ عمید).



«وایماناً فی یقین»

ترجمه: و می بینی برای هر یک از متقین ایمانی که آمیخته با یقین است.

\*\*\*

شرح: ایمان و تصدیق به خالق و آنچه در شرع مبین آمده، دارای مراتبی است، که شدت و ضعف دارد، در مراتب ایمان گفته اند:

1- ایمانی تقلیدی است که چون بزرگتری یا فرد مطمئنی پدر و مادر مؤمن هستند، من هم مؤمن می شوم، این نوع ایمان، در شأن یک مؤمن واقعی نیست، زیرا که بسیار زود در اثر وقوع حادثه ای یا اشکال مستشکلی فرو می ریزد!

2- ایمان استدلالی که فرد مؤمن با دلیل و برهان به ایمان خود دست می یابد، ولی هر چند این ایمان قوی باشد ولی در اثر القاءات و اشکالها متزلزل شده و کم و سوسه در قلب او پیدا می شود، و در نهایت پای اینگونه استدلالیان چوبین بوده و سخت بی تمکین و غیر قابل اتکاء است!

3- ایمان توأم با یقین - که فرد مؤمن به مرحله ای از علم می رسد که علم به حقیقت پیدا می کند زیرا راه صحیح همین است، و جز این نیست، البته این گونه

ایمان توأم با یقین دوگونه است: یک وقت علم را از طریق استدلال و برهان به دست آورده و می داند هم که مطلب همین است این بسیار خوب است ولی بزرگان سالکین و پرهیزگاران، ایمان توأم با یقین به نحو دیگری دارند که علم و یقین خود را از طریق مشاهده به دست آورده اند، نه از طریق استدلال، یعنی با از بین بردن حجابهای دنیوی و دوری از آنها خداوند را از طریق مشاهده یافته اند، و به مرحله ایمان موقنین رسیده اند، و این ایمانی است که با بادهای تند القاءات ملحدین و ایرادات آنها فرود نخواهد ریخت. (1) کسی که به این مرحله از یقین نرسد، آن طور که باید طعم ایمان را نمی چشد.

روایتی از مولی علی (علیه السلام) رسیده که فردی از شما طعم ایمان را نمی چشد، تا این که علم و یقین پیدا کند که آنچه به او می رسد، خطا نبوده، و آنچه خطا است به او نمی رسد. (2)

و در روایتی دیگر از مولی علی (علیه السلام) نقل شده که: همین کلمات را بسیار تکرار می کردند و سپس می فرمودند «نمی چشد فردی طعم ایمان را مگر این که بداند ضرر رساننده و نفع رساننده فقط خداوند عزوجل است» «أَنَّ الصَّائِرَ النَّافِعَ هُوَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ» (3) ولی ما کجا و این ایمان کجا، به قول ملا محمد مهدی نراقی: «یقین اشرف فضائل خُلقیه و مهمترین آنها است، یقین افضل کمالات نفسانی و اعظم آنها است، یقین کبریت احمری است که به جز بزرگان عرفا و فرزندگان اکابر حکماء آن را به دست نمی آورند، و کسی که به این مرحله رسید رستگار شده و به رتبه عالی و سعادت عظمی نائل شده است». (4)

در روایتی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) رسیده «أَقْلَّ مَا أُوتِيتُمْ الْيَقِينَ»: «یقین کمترین چیزی

ص: 148

---

1- رجوع کنید به شرح ابن میثم و خوئی در ذیل همین فراز.

2- اخلاق شبر، صفحه 270.

3- اخلاق شبر، صفحه 271.

4- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119.

است که (در این عالم) به شما داده شده است»<sup>(1)</sup> و در روایت دیگر از آن بزرگوار است: «الیقین الایمان کلّه»: «یقین همه ایمان است»<sup>(2)</sup>. یعنی ایمان دارای مراتبی است و هر مؤمنی مرتبه ای از این کمال را دارد، ولی فردی که به درجه یقین رسید تمام ایمان را به دست آورده است.

### نشانه های مؤمن بایقین:

برای کسانی که در ایمان به درجه یقین رسیده اند علاماتی است:

1- در امور خود به غیر خدا توجه نکرده و اتکاء نمی کند، و سرّ مطلب این است که تمام اشیاء را از مبداء واحدی می داند و لذا به وسائط توجه نکرده و همه را مسخّر و تحت اختیار آن مبداء می بیند. در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده: «مَنْ ضَعَفَ يَقِينُهُ تَعَلَّقَ بِالْأَسْبَابِ...»: «کسی که یقین او ضعیف باشد به اسباب تعلق پیدا می کند» (و از به وجود آورنده این اسباب غافل می شود).

2- در همه احوال خاضع و خاشع برای خداوند است، دائماً در خدمت او به وظیفه خود مشغول است چه در خفاء و چه در علن، در گرداب دوستی و انس او غرق است، و فکر خود را متوجه آن ذات کرده است، و سرّ مطلب این است که صاحب یقین، عارف به خدا و عظمت و قدرت او است و این که خداوند اعمال و افعال او را دیده و بر خفیات او نیز آگاه است.

3- چنین فردی مستجاب الدعوه و دارای کرامات و خرق عادات است و سرّ این مطلب این است که هر مقدار نفس دارای یقین باشد، به همان مقدار مجرّد شده و دارای قدرت تصرف در امور عالم را پیدا می کند، و به قول امام صادق (علیه السلام): «الیقین یوصلُ العبد الی کلِّ حالٍ سَنِيٍّ و مقام عجیب»: «یقین بنده (مؤمن) را به بلندترین

ص: 149

1- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119.

2- جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119.

حال و مقام عجیب (که قابل تصور نیست) می رساند».

و در تائید این مطلب روایت پیامبر (صلی الله علیه وآله) بسیار مناسب است، وقتی در نزد ایشان گفته شد حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) روی آب راه می رفت، فرمودند: «لوزادَ یقینه لمشی فی الهوی» (اگر یقینش زیادتر بود روی هوا راه می رفت) و از همین رو انبیاء (علیهم السلام) با تمام جلالشان مقامشان بواسطه درجه یقینشان متفاوت است.<sup>(1)</sup>

کسی که به این درجه از یقین رسید دیگر غم و شادی برای او یکسان است و همه را از طرف مبدأ آفرینش می داند، و خود را در حیطه علم خداوند می داند، دیگر ناگواریها و مصائب دنیا و گرفتاریهای سر راه او، وی را آزار نخواهند داد، زیرا این انسان می داند، خداوند همه را می داند و می تواند.

آناتول فرانس این مطلب را با جملات زیر بیان می کند: «قدرت و نیکوکاری ادیان است که به آدمی علت وجود و عواقب کار را تعلیم می دهد، وقتی که ما اصول عقائد فلسفی الهی را طرد نمائیم، چنانکه تقریباً ما همه در این عصر علم و آزادی، چنین فکر می کنیم، وسیله دیگری باقی نمی ماند که بدانیم چرا به دنیا آمده ایم، و به چه کار بدین جهان قدم گذاشته ایم؛ راز سرنوشت، ما جملگی را در اسرار نیرومند خود احاطه کرده است، و واقعاً باید به هیچ چیز نیندیشیم تا ابهام غم انگیز زندگی را احساس نکنیم، و در جهالت مطلق از علت وجودی ما است که ریشه غم و اندوه ما وجود دارد، آلام جسمی و روحی، شکنجه های روح و احساسات، سعادت و خوشبختی سفلگان، نکبت و ادبار درستکاران، همه اینها باز قابل تحمّل می شد، چنانچه به فلسفه آنها پی می بردیم، و به یک مشیت الهی معتقد بودیم. شخص مؤمن از شکنجه ها و عذابهای روحی خود لذت می برد<sup>(2)</sup> و بیدادگری ها و سختگیریهای که

ص: 150

1- مدرک علامت مؤمن موقن با روایات ذکر شده: جامع السعادات، جلد 1، صفحه 119 تا 123.

2- به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست \*\*\* به ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست در غم ما روزها بیگانه شد \*\*\* روزها با سوزها همراه شد روزها گرفتار گو، روباک نیست \*\*\* تو بمان ای آنکه جز تو پاک نیست

دشمنانش نسبت به او روا می‌دارند، در نظرش دلچسب و گوارا جلوه می‌کند، حتی خطاها و گناهانی که از او سر می‌زند از وی سلب امید نمی‌کند، اما در دنیائی که هرگونه شعله ایمان خاموش شده است، حتی دردد و مرض معنای خود را هم از دست داده، و دیگر به جز شوخیهای زشت و مسخرگی های شومی تلقی نمی‌شود» هرگز، هرگز، هرگز!<sup>(1)</sup>

مرحوم خوئی در شرح خود روایتی را در ذیل این فراز نقل کرده که:

راوی می‌گوید از امام هشتم (علیه السلام) از ایمان و اسلام سؤال کردم، فرمودند: «امام پنجم (علیه السلام) فرموده اند: ایمان یک درجه فوق اسلام است، و تقوی یک درجه از ایمان بالاتر، و یقین یک درجه بالاتر از تقوی است و چیزی کمتر از یقین بین مردم تقسیم نشده»، راوی گوید گفتم یقین چیست؟ فرمود: «التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَالتَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَالرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَالتَّقْوِيضُ إِلَى اللَّهِ»: «توکل و اتکاء بر خداوند و تسلیم شدن برای او و رضاء به قضاء خداوندی و احاطه امر به خدا».

بعضی از شارحین کافی در شرح حدیث فوق گفته اند: اسلام اقرار است و ایمان یا تصدیق است یا تصدیق با اقرار است، و بنابر هر دو وجه ایمان فوق اسلام است، به یک درجه، اما بنابر وجه دوم (که تصدیق با اقرار باشد) برتری ایمان بر اسلام واضح است، و اما بنابر اول زیرا تصدیق قلبی برتر و افضل از اقرار زبانی است همچنانکه قلب افضل از زبان است و تقوی یک درجه فوق ایمان است زیرا تقوی دوری از چیزی است که ضرر می‌زند در آخرت، اگرچه ضرر کمی باشد، و یقین فوق تقوی است، زیرا تقوی گاهی در مرتبه یقین نیست، و این همان مطلبی است که مولی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به آن اشاره کرده اند، و فرموده اند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ لَمَا ازْدَدْتُ يَقِيناً»: اگر پرده کنار زده شود بر یقین من افزوده نمی‌شود.<sup>(2)</sup>

ص: 151

---

1- باغ اپیکور، صفحه 31 و 32، آناتول فرانس، ترجمه آقای کاظم عماری (تعلیقہ 1 و 2، نقل از شرح نهج البلاغه استاد محمدتقی جعفری، جلد 12، صفحه 360 - 359).

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 136.

ابن ابی الحدید نیز در ذیل این فراز گفته است اگر سؤال کنی ایمان همان یقین است؟ چرا مولی علی (علیه السلام) فرمود: «وایماناً فی یقین»؟ جواب می‌دهم ایمان اعتقاد با عمل است و یقین سکون و آرامش قلب است و این دو با هم فرق دارد. (1)

از این تحلیل و جواب ابی الحدید روشن می‌شود که ایمان همراه با یقین، برای فرد دارنده آن آرامش قلبی و اطمینان درونی را به ارمغان می‌آورد.

«الهی» این عارف شیوا در ذیل این فراز (وایماناً فی یقین) چنین گوید:

در ایمان زانکه با دانش قرینند \*\*\* شهان کشور علم الیقینند

هر آن دل روشن از نور یقین است \*\*\* چراغش لا أحبّ الافلین است

چو حق ز آئینه دل شد پدیدار \*\*\* نگیرد از شک آن آئینه زنگار

کسی با دیو تشکیک است همراز \*\*\* که با خضر طریقت نیست دمساز

رود چون گرد شک ز آئینه دل \*\*\* جهان غیب دیدن نیست مشکل

بود روشن روان ز انوار ایمان \*\*\* سپهر دانش و خورشید ایقان

\*\*\*

ص: 152



«و حِرْصاً فِی عِلْمٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقین) علاقه شدیدی در کسب علم و دانش.

\*\*\*

شرح: در فرازهای قبل گفته شد که: از صفات پرهیزگاران عالم بودن آنها است و در این فراز مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «علاوه بر این که عالمند، حرص و علاقه شدیدی به کسب علم و دانش اندوزی دارند و مرز معین و مشخصی برای یادگیری دانش ندارند».

نکته قابل ذکر این که در عرف مردم صفت «حرص» صفت پسندیده ای نیست ولی باید توجه کرد که حرص به معنای علاقه وافر و میل زیاد به چیزی است و این بد نیست، مفهوم نازیبای «حرص» از تمایل به چیز نازیبا حاصل می شود. اگر این علاقه به علم و سعادت جامعه و رستگاری خود باشد، خوب است، ولی اگر این حرص و علاقه بیش از حد به زندگی دنیوی و مال و زن و فرزند باشد، مذموم است هر یک از اینها گرچه توجه به آنها و علاقه به آن لازم است ولی نباید به درجه حرص برسد،

ص: 153

حرص در این مورد مذموم است.

از این رو در قرآن خداوند بنی اسرائیل و قوم یهود را مذمت کرده زیرا حریص بر حیات و زندگی دنیوی شدند (وَلْتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ): «می یابی آنها را حریص ترین مردم بر زندگی دنیا».(1)

به خلاف مثالهای اول که حرص در آنها بار مذموم ندارد، چنانکه مولی علی (علیه السلام) در این خطبه حرص در علم را از صفات متقین می شمارد، و خداوند پیامبر (صلی الله علیه وآله) را حریص بر هدایت مردم معرفی می کند: (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ...) «آمد شما را رسولی از خود شما، دشوار است بر او رنج شما، حریص است بر اسلام آوردن و هدایت شما...».(2) یا در جای دیگر می فرماید: (إِنْ تَحْرَصْ عَلَىٰ هِدَايَتِهِمْ...) «اگر حریص باشی بر هدایت آنها...».(3)

پس ملاک خوبی و بدی حرص، در متعلق آن است؛ اگر چیزی باشد که قابلیت علاقه شدید را دارد، حرص بر آن ممدوح و گرنه مذموم است.

گفتیم که اگر پرهیزگاران برای هر کاری حدّ و مرزی داشته باشند، ولی برای علم حد و مرزی قائل نیستند و اصولاً اسلام حدّ و مرزی برای علم قرار نداده است نه حد زمانی و نه مکانی، نه از نظر مقدار تلاش و کوشش نه از نظر استاد نه از نظر مشکل و چگونگی علم آموزی.

اما حد زمانی ندارد، زیرا فرمودند: «أُطْلِبُ الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ» تاریخ شروع تعلیم از درون گهواره و فارغ التحصیل شدن آن چشم بر هم گذاردن برای همیشه و مرگ است (زگهواره تا گور دانش بجوی).

در مورد عدم حدّ مکانی فرمودند: «أُطْلِبُ الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ»: علم بیاموز

ص: 154

1- سوره بقره، آیه 96.

2- سوره توبه، آیه 128.

3- سوره نحل، آیه 37.

گرچه در چین باشد، گویا آخرین نقطه شناخته شده در دنیا در آن زمان، چین بوده است.

در مورد عدم وجود مرز برای مقدار تلاش فرمودند: «لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بَسَّ فَمَكَ الْمُهْجُ وَخَوْضِ اللَّجَجِ»: «اگر مردم می دانستند ارزشی را که در یادگیری دانش است، هر آینه طلب می کردند، آن را گرچه به ریختن خون دل و فرورفتن در دریاها باشد» (1). یعنی آن قدر ارزش دارد که اگر احتمال کشته شدن یا فرورفتن در دریا هم باشد این مقدار تلاش روا است (این حدیث کنایه از تحمل نهایت مشقت است، در آن زمان رفتن به اعماق دریا بسیار مشکل بوده است).

در مورد عدم محدودیت از لحاظ استاد فرمودند «الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ أَخَذَهَا حَيْثُ وَجَدَهَا»: «دانش گمشده مؤمن است هر جا بیابد، می گیرد»؛ انسان گمشده با ارزش خود را گرچه در دهان شیر باشد می گیرد؛ البته جای تذکر است که در روایات سفارش شده، دقت کنید از چه کسی علم می آموزید، این گونه روایات در موردی است که همان علمی که نزد فرد غیر صالح است، نزد صالح هم هست که در صورت تخییر باید صالح انتخاب شود، زیرا علم غذای روح است و اگر از غیر صالح گرفته شود، ممکن است غذائی مسموم در ضمن غذاهای مطلوب به خورد انسان بدهد، از این رو اگر مملکت ما مخیر شد که از افراد و اساتید مؤمن در داخل کشور استفاده کند، یا از افراد ملحد و کافر غرب، باید از رفتن دانشجویان به خارج ممانعت کند، ولی اگر علمی است که در نزد اساتید ما نیست، یا به نحو مطلوب در نزد آنها نیست ناچاریم دانشجو به خارج بفرستیم و این همان است که می فرماید: مؤمن دانش را می گیرد هر جا بیابد، گرچه از دهان کفار در بلاد کفر!

اما عدم وجود مرز از نظر شکل و محتوی و کیفیت علم آموزی، در آیات و روایات تعبیرات مختلفی است که از هر چیز علم آموزید، از شهرهای نابوده شده

ص: 155

---

1- این حدیث را در مقدمه کتاب معالم، صاحب معالم نقل کرده است.

گذشتگان و اقوام منحرف گذشته، از آثار گذشتگان و از سیر و سفر در زمین و تجربه شخصی افراد و... کسب دانش کنید.

این مکتب چه مکتبی است که این قدر برای علم ارزش قائل است! مکتبی که وقتی سر بلند کرد در تمام مکه که مرکز جزیره العرب و پایگاه مهم فرهنگ آن زمان بود تنها 17 نفر باسواد بودند،<sup>(1)</sup> برخاستن این آئین و چنین نظامی از چنین سرزمینی با چنین افرادی بجز معجزه چیزی نیست!

بد نیست در اینجا حدیثی نیز درباره ارزش و فضیلت علم نقل شود: امام صادق (علیه السلام) فرمودند: پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «مَنْ سَلَكَ طَرِيقاً يَطْلُبُ فِيهِ عِلْماً سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقاً إِلَى الْجَنَّةِ وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَتَّعِبُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رَضِيَ وَ بِهِ وَ أَنَّهُ لَيْسَتْغْفِرُ لَطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ حَتَّى حَوَّتِ الْحَوْتُ فِي الْبَحْرِ وَ فَضَّلُ الْعَالِمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَاراً وَ لَا دِرْهماً وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحِطِّ وَافِرٍ»؛ «کسی که راهی رود برای کسب علم، خداوند راهی از آن راه به بهشت باز می کند، و ملائکه بالهای خود را برای خشنودی طالب علم باز می کنند، و برای طالب علم هر کس در آسمان و در زمین است حتی ماهی دریا استغفار می کند، و فضل و ارزش عالم بر عابد مثل فضیلت ماه شب چهارده بر دیگر ستارگان است، و علماء وارث انبیاء هستند و همانا انبیاء دینار و درهمی به ارث نمی گذارند؛ و لکن علم را به ارث می گذارند، پس هر کس از آن بگیرد، حظ و بهره بسیاری برگرفته است».<sup>(2)</sup>

این گونه روایات در مورد فضیلت علم و اهتمام به علم اندوزی بسیار است، و چقدر زشت است مملکتی که ادعا می کند ما مملکتی هستیم که مذهبمان شیعه جعفری

ص: 156

1- فتوح البلدان بلاذری، صفحه 457، طبع مصر.

2- کافی، جلد 1، صفحه 34 - صاحب معالم نیز در مقدمه کتاب معالم در فضیلت علم این روایت را در صدر روایات آورده است.

است پر از بی سواد باشد، مملکت اسلامی مملکتی است که باید اهل مطالعه و همه جا کتابخانه و مبارزه با بیسوادی و همه جا مدرسه و مکان مبارزه با جهل باشد، بحث از علم مجال وسیعی می طلبد، که از حوصله کنونی خارج است(1) و در پایان این فراز دو نکته بسیار مهم را متذکر می شویم:

1- حقوق معلّم بر متعلّم - از حقوق واجب الاتباع و لازم المراعات حق معلّم است، این پدر روحانی که بسیار بر پدر جسمانی فضیلت دارد و او اگر وظیفه خود را به نحو احسن انجام دهد، معبود و مولای متعلم می شود چنان که منسوب به علی (علیه السلام) است که فرمود: «مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفًا فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْدًا»: «کسی که مرا حرفی تعلیم دهد مرا عبد و بنده خود کرده است»، و نیز درباره معلم بزرگ خود فرمود: «انا عبد من عبید محمد»؛ «من بنده ای از بندگان محمد(صلی الله علیه وآله) هستم».

رعایت حق معلم از وظایف بزرگی است که شارع مقدس بر دوش ما گذارده است، حال به سخنان علی (علیه السلام) این مولای بزرگوار و شاگرد مکتب رسول الله(صلی الله علیه وآله) گوش فراده که چگونه تعلیم می دهد:

امام صادق(علیه السلام) در روایتی از علی(علیه السلام) نقل می کنند که مولی بسیار می فرمودند: «انّ مِنْ حَقِّ الْعَالَمِ اَنْ لَا تُكْثِرَ عَلَيْهِ السُّؤَالَ وَلَا تَأْخُذَ بِثَوْبِهِ وَ اِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ وَعِنْدَهُ قَوْمٌ فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ جَمِيعًا وَ خَصَّهُ بِالتَّحِيَّةِ دُونَهُمْ وَ اجْلِسْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَا تَجْلِسْ خَلْفَهُ وَ لَا تُغْمِضْ بَعِينِكَ وَ لَا تُشِيرْ بِيَدِكَ وَ لَا تُكْثِرْ مِنْ قَوْلٍ: قَالَ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ خِلَافًا لِقَوْلِهِ وَ لَا تَصُحَّرْ بِطُولِ صَحْبَتِهِ فَانَّمَا مَثَلُ الْعَالَمِ مَثَلُ النُّحْلَةِ يُنْتَظَرُ بِهَا مَتَى يَسْقُطُ عَلَيْكَ مِنْهَا شَيْءٌ: «از حق عالم بر تو این است که زیاد از او سؤال نکنی و لباس او را نگیری و اگر بر مجلس عالم وارد شدی و نزد او عده ای بودند سلام بر همه آنها کن و سلام و درود ویژه خود را به آن عالم تقدیم نما و برای نشستن، جایگاهی را در برابر او انتخاب کن

ص: 157

1- در مورد علم می توانید به کتاب الحیاة، جلد 2، صفحه 267 به بعد و میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 445 به بعد و کتاب منیة المرید شهید ثانی مراجعه نمایید.

و پشت سر او منشین و با گوشه چشم به او نظر میفکن و با دست خود به او اشاره نکن، (که بی احترامی به او است) و زیاد نگو فلانی و فلانی برعکس قول شما گفته اند، و با زیاد صحبت کردن او را ناراحت کن، زیرا مثل عالم و دانشمند مثل درخت خرمانی است که انتظار کشیده می شود چه موقع از آن رطبی فرو افتد». (1) یعنی او باید افاضه کند نه با سؤال کردن مرتب او را رنج دهی!

2- وجوب عمل بر طبق علم - از امور بسیار مهم که بر عالم لازم است، عمل کردن بر طبق علم خود است چنانکه این بر غیر عالم هم لازم است ولی برای عالم مؤکد است، و از این رو خداوند ثواب زندهای پیامبر (صلی الله علیه و آله) را که مطیع باشند، دو برابر و عقوبت آنها را در صورت عصیان نیز دو برابر قرار داده است.

مولای متقیان در روایتی از پیامبر نقل کردند که: «علماء دو دسته اند:

1- دسته ای که علم و آگاهی خود را بکار گرفته و بر طبق آن عمل می کنند، و اینها اهل نجاتند.

2- و دسته ای که بر طبق علم خود عمل نمی کنند، این گروه دچار هلاکت و نابودی شده و اهل جهنم هستند. از بوی عالمی که علم خود را رها کرده، و به مرحله عمل نرسیده، متأذی و ناراحتند، و سخت ترین اهل جهنم و آتش از نظر ندامت و حسرت شخصی است که بنده ای را به طرف خدا دعوت کند و دعوت او نیز مؤثر افتد و آن بنده در صراط مستقیم قرار گیرد و سرانجام خداوند او را به بهشت داخل کند ولی این شخص را که دعوت کننده بوده، بواسطه ترک عمل و پیروی هوای نفس و طولانی بودن آرزویش به آتش انداخته است». (2)

در روایت است که «زمامدار ظالم و عالم فاجر، شدیدترین مردم از نظر

ص: 158

---

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 43 - میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 488، بعضی از روایت را آورده و در مقدمه معالم هم با کمی اختلاف نسخه نقل کرده است.

2- منیة المرید، صفحه 36 - کافی، جلد 1، صفحه 55.

عقابند»(1)، «آتش زنه و آتش افروز در روز قیامت هر ثروتمند بخیل است که مالش را از فقرا بخل کرده، و هر عالمی است که دین خود را به دنیا فروخته است»(2)، «در جهنم سنگ آسیائی است که علماء سوء را آرد می کند»(3).

به قدری کلمات اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السلام) گویا است که جای توضیح نیست، خداوند ما را مؤدب به اخلاق الهی گرداند، تا در رعایت حق معلم و عمل به علم خود کوشا باشیم.

عارف وارسته الهی قمشه ای در ذیل این فراز (و حرصافی علم) چنین می سراید:

براه دانشند آن گونه پویا \*\*\* که تشنه از پی آب است جويا

خلائق گر حریص مال و جاهند \*\*\* حریص دانش آن مردان راهند

که دانش رهبر دنیا و دین است \*\*\* جمال آرای فردوس برین است

\*\*\*

ص: 159

- 
- 1- غرر الحکم مولی علی(علیه السلام).
  - 2- غرر الحکم مولی علی(علیه السلام).
  - 3- کنز العمال، خبر 29100 شبیه این خبر برای علماء متکبر است، خبر 29101 (این چند روایت را صاحب میزان الحکمه در جلد 6، صفحه 516 آورده است).





«وعلماً فی حِلْمٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از پرهیزگاران) علمی همراه با حلم.

\*\*\*

شرح: در بحث های قبلی تحت عنوان (علماء و حلما) درباره علم و حلم سخن گفته شد، و روشن گردید که علماء تا حلم نداشته باشند، مسیر پر پیچ و خم علم اندوزی را به راحتی نمی توانند طی کنند، حتی پیامبران الهی برای رسیدن به مقام علم و نبوت برای اینکه ساخته شده و پرحوصله و حلیم شوند، مدتی را چوپانی می کرده اند، آنها مأمور می شدند در بیابانها گوسفند بچرانند تا اولاً در اسرار خلقت تفکر کرده، و علم اندوزند، و ثانیاً در مقابل مشکلات استقامت کرده و حلیم و صبور شوند.

در اینجا به روایتی از امام صادق (علیه السلام) در مورد حلم و علم سفارش کرده اند اشاره می شود:

در روایت آمده که عنوان بصری در حالی که پیرمرد شده بود و نود و چهار سال داشت، گفت دو سال برای استفاده علمی به نزد مالک بن انس رفت و آمد

ص: 161

کردم، وقتی امام صادق(علیه السلام) به مدینه آمدند، خدمت ایشان هم رفتم و دوست داشتم همزمان از هر دو استفاده کنم و نزد هر دو حاضر می شدم، روزی امام صادق(علیه السلام) به من فرمودند: «من مردی هستم که مردم با من رفت و آمد می کنند در هر ساعتی از شب و روز مشغولم، پس وقت مرا نگیر و به نزد همان مالک برو و همانطور که تا به حال آنجا بودی، حال هم همانجا برو». (نظر حضرت تنبیه و توجه دادن او بوده که دقت کن از کجا باید توشه علم برگیری).

عنوان بصری گوید ناراحت شدم و گفتم اگر در من خیری می دید مرا منع نمی کرد، به مسجد و روضه رسول الله(صلی الله علیه و آله) آمدم، و دو رکعت نماز گزاردم، و از خدا خواستم تا قلب جعفر(علیه السلام) را به من منعطف نماید و سپس به خانه بازگشتم، و به درس مالک هم نرفتم، زیرا حبّ جعفر(علیه السلام) در قلب من بود، از خانه هم خارج نشدم مگر برای نمازهای واجب، بعد از مدتی صبرم طاق شده، لباس پوشیده بعد از نماز عصر به درب خانه حضرت آمدم، اجازه ورود خواستم، خادم حضرت آمد، گفتم با شریف (مراد حضرت هستند) کار دارم، گفت مشغول نماز هستند، در کنار درب خانه نشستم، پس از مدت کوتاهی خادم آمد، و گفت داخل شو با برکت خداوندی، پس داخل شده سلام کردم، جواب شنیدم، فرمود بنشین خدا از تو درگذرد، حضرت سر را به زیر افکنده پس از مدتی سر برداشت، و فرمود: تو پدر چه کسی هستی؟ گفتم ابوعبدالله (پدر عبدالله) فرمود خدا این کنیه را برای تو نگهدارد و ترا موفق گرداند، ای اباعبدالله، حاجت تو چیست؟ (در دل خود گفتم اگر در زیارت من غیر از این دعا هم نبود، بسیار چیز زیادی به دست آورده ام) سپس برای بار دوم سر را بالا آورده و فرمود، چه حاجتی داری؟ جواب دادم، از خداوند خواسته بودم قلب شما را بر من منعطف و از علم شما برخوردارم کند، حضرت فرمود: ای اباعبدالله علم به تعلّم نیست، نوری است، در قلب کسی قرار می گیرد خداوند متعال هدایت او را اراده کند. پس اگر قصد علم داری اول در نفس خود حقیقت بندگی را طلب کن، و سپس

علم را به عمل وصل کن، و از خدا طلب فهم نما تا به تو بفهماند.

گفتم: حقیقت بندگی چیست؟ فرمود سه چیز:....

(تا اینکه به حضرت گفتم، مرا سفارش کنید) فرمود: ترا وصیت و سفارش می کنم به 9 چیز و اینها توصیه من است برای کسانی که قصد طریق خداوند را کنند، و از خداوند می خواهم ترا برای عمل به آنها موفق گرداند:

سه تا از آنها در ریاضت و تهذیب اخلاق نفسی است، و سه تا درباره حلم و سه تا درباره علم، پس حفظ کن و بپرهیز از سستی در عمل به اینها، عنوان بصری گوید قلبم را برای آنها خالی کردم و خوب توجه نمودم:

فرمود: اما آنها که در ریاضت نفس است: بپرهیز از خوردن آنچه اشتها نداری، زیرا موجب حماقت و نادانی می شود و نخور مگر در موقع گرسنگی، و اگر چیزی خوردی حلال بخور، و بسم الله بگو و یادآور حدیث رسول الله (صلی الله علیه و آله) را که فرمودند: «ما مَلَأَ آدَمِيَّ وَعَاءٌ شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ فَإِنَّ كَانَ وَلَا يَدْفَعُ لَطْعَامَهُ وَ ثُلُثٌ لَشْرَابِهِ وَ ثُلُثٌ لِنَفْسِهِ؛ «آدمی هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد، پس اگر قصد پر کردن آن را دارد؛ یک سوم آن را برای غذا و یک سوم برای نوشیدن و یک سوم برای تنفس است».

و اما آنها که درباره حلم است: پس کسی که به تو گفت: اگر یک حرف زدی، ده تا می شنوی به او بگو: اگر ده تا بگوئی، یکی نمی شنوی، و کسی که ترا دشنام داد، به او بگو اگر راست می گوئی و صادقی در آنچه به من نسبت می دهی، پس از خدا می خواهم مرا ببخشد و اگر کاذبی در آنچه می گوئی، پس از خدا می خواهم ترا ببخشد و کسی که به تو وعده فحش در کلام داد پس تو او را به نصیحت و رعایت او وعده ده.

و اما آنچه در علم است: پس آنچه به آن جاهلی از علماء سؤال کن، و بپرهیز از این که سؤال کنی از آنها از روی اعتراض و آزمایش و بپرهیز از این که به رأی خود عمل کنی و احتیاط را اخذ کن، در جمیع راهها، و از فتوا دادن فرار کن، مثل فرار کردن

تواز شیر، و گردن خود را پل برای مردم قرار نده (یعنی فتوا دادن بدون مدرک و توجه، مانند آن است که گردن خود را مثل پل کرده ای تا مردم از روی آن عبور کرده و تو در بیچارگی باقی می مانی، و در محضر ربوبی فردای قیامت جوابی نداری). همین که سخن امام به اینجا رسید فرمود: بلند شو از نزد من ای اباعبدالله زیرا تو را نصیحت کردم و سخنان مرا فاسد مکن، و درود بر کسی که از هدایت پیروی کند. (1)

خداوند به ما علمی همراه به حلم عنایت کند، تا در پرتو آن به قرب الهی نایل شویم (ان شاء الله).

مرحوم الهی قمشه ای در ذیل این فراز (و علما فی حلم) چنین گوید:

هم آنان را بود ز الطاف باری \*\*\* قرین وصف دانش برد باری

به گیتی عالمی کو بردبار است \*\*\* به شمعش عالمی پروانه وار است

خلائق را به دانش پیشوا او است \*\*\* به اقلیم سعادت رهنما اوست

چراغ شام تاریک جهان است \*\*\* فروزان تر ز ماه آسمان است

\*\*\*

«عمار یاسر» به شخصی که او را ناسزا گفت چه پاسخ داد؟

رقیبی سفله با عمار هشیار \*\*\* شنیدم ناسزاها گفت بسیار

جوابش داد عمار دل آگاه \*\*\* که ای غافل ز زور و کیفر شاه

مرا گر لطف حق سازد بهشتی \*\*\* چه غم دارم تو گو صد گونه زشتی

و گر قهرش معاذالله سرانجام \*\*\* به دوزخ درکشد حق بوده دشنام

سزاوارم هزاران ناسزا را \*\*\* چه می گوئی به یاد آور خدا را

پشیمان شد چه این پاسخ از او یافت \*\*\* تو گوئی نور ایمان بر دلش تافت

تو درس حلم خوان ای مرد ایزد \*\*\* از آن استاد کل، شاگرد احمد

ص: 164

که عالم را به علم و حلم و ایمان \*\*\* مسحّر کرد و زیور داد و فرمان

\*\*\*

مالک اشتر (ره) در زمان حکومتش مردی بر سر او خاشاک ریخت و مالک بر او از خدا طلب مغفرت کرد.

به مالک خسرو ملک ولایت \*\*\* جسارت کرد مردی بی درایت

به رخسار چو ماهش ریخت خاشاک \*\*\* که ابله بود و نادان بود و بی باک

غضب کرد آن نکو؟ حاشا که آن ماه \*\*\* به مسجد شد روان با جان آگاه

نمازی و نیازی کرد آغاز \*\*\* پس آنکه گفت با دانای هر راز

که یارب کش خط غفران به کارش \*\*\* مکن در روز محشر شرمسارش

زنادانی گر او بر من جفا کرد \*\*\* بینخشا زان خطای ای ایزد فرد

به دفترها بسی یابی، نشانه \*\*\* از این سان حلم خوبان زمانه

تو هم بگزین ره ایزدپرستان \*\*\* ترحم کن به حال زبردستان

به آب عفو، خشم آتش افروز \*\*\* فرو بنشان و زان خوبان پیاموز

که ایزد پاک سازد از گناهت \*\*\* کند در کشور جان پادشاهت

زخشم حق اگر جوئی امانی \*\*\* امان یابی، چو خشم خود نشانی

الهی راز خشم دوزخ انگیز \*\*\* الهی کش به راه حلم و پرهیز

که برهانی ز قهر خویش جانش \*\*\* دهی جا در بهشت جاودانش

\*\*\*



«وَقَصْدًا فِي الْغِنَاءِ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از پرهیزگاران) میانه روی در غنا و بی نیازی.

\*\*\*

شرح: از خصوصیات دیگر پرهیزگاران میانه روی در زندگی است، نه زندگی را بر خود سخت می گیرند، و نه اسراف و تبذیر می کنند، زیرا که «وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ» (اسراف کنندگان اصحاب آتش هستند).<sup>(1)</sup> و همچنین: «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» (تبذیر کنندگان پیوسته برادر شیاطین هستند).<sup>(2)</sup>

اگر تمام مردم جهان این صفت پسندیده را رعایت کنند، جهان گلستان خواهد شد، در کره زمین منابع غذایی و حیاتی فراوانی است، ولی این خیال خامی است که کسی خیال کند این منابع نامحدود است خیر، منابع محدود است و اگر انسانها عادلانه از آن استفاده کنند، و عادلانه توزیع شود، در گوشه ای از این جهان فقری دیده نخواهد شد، اسراف و تبذیر در طرفی فقر و گرسنگی و در طرفی مرگ را

ص: 167

---

1- سوره مؤمن (غافر)، آیه 43.

2- سوره اسراء، آیه 27.

به ارمغان می آورد.

گویند پانصد هزار دلار در شبانه روز مخارج یک دلال اسلحه بود، وقتی در طرفی از دنیا چنین است جای تعجب نیست، در اتیوپی و جنوب سودان گروه گروه از گرسنگی بمیرند.

آمار رسمی نشان می دهد در عرض سال هزاران نفر در اثر گرسنگی می میرند، و در طرفی میلیونها تن مواد غذایی برای اینکه نرخ بشکند به دریا ریخته می شود! واقعاً این مسرفین و مبدّرین اگر خود شیطان نباشند برادر او هستند. (1)

مرحوم خوئی در شرح خود در ذیل این فراز دو احتمال داده است:

1- این که مراد میانه روی در طلب مال و تحصیل ثروت باشد، یعنی در کسب مال و طلب روزی از میانه روی تجاوز نمی کند به حیثی که فرائض و واجبات او ترک شود، چنانکه در فرزندان و بندگان دنیا مشاهده می شود (از بس عشق به جمع آوری مال دارد از مسجد و نماز جماعت و چه بسا نماز واجب می ماند).

2- مراد این باشد که با اینکه بی نیاز است، میانه روی در حرکات و سکنات و مصارف مالش بلکه جمیع افعالش دارد، یعنی اینکه توانگری او موجب طغیان و خروج از حد اعتدال و تجاوز از حد نمی شود، چنانکه خداوند متعال فرمود: (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ - أَنْ رَأَى اسَةً تَعْنَى): «انسان طغیان می کند اگر ببیند که بی نیاز شده است». (2)

آری پرهیزگار مسلک قناعت برگزیده و از اسراف و تبذیر و بخل به دور است، نه آن قدر ولخرجی می کند که مسرف و مبدّر شود، و نه سخت می گیرد که در زمره بخلاء داخل شود.

در روایتی از امام حسن عسکری (علیه السلام) آمده: «للاقتصاد مقداراً فإن زاد علیه فهو

ص: 168

1- برای فرق بین اسراف و تبذیر و مطالب بیشتر به ذیل فراز «ملبسهم الاقتصاد» رجوع کنید.

2- سوره علق، آیات 6 و 7.



بُخْلُ): «برای میانه روی حدّ و مقداری است که اگر شخص زیاده بر آن کند، بخیل است». (1)

در روایتی نیز از مولی علی (علیه السلام) رسیده: «غَايَةُ الْاِقْتِصَادِ الْقِنَاعَةُ»: «نهایت میانه روی قناعت است». (2) یعنی از مرز قناعت نباید پائین تر آمد، و پائین تر از آن بخل است و بدترین بخل، بخل بر نفس است و که از دادن و رساندن مال به نفس خود هم مضایقه می کند!

در روایت دیگری مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «السَّرْفُ مَثْوَاةٌ وَالْقَصْدُ مَثْرَاةٌ»: «اسراف موضع فرود و تقلیل و کاستی، و میانه روی موضع و موجب ازدیاد است». (3)

از مولی علی (علیه السلام) در مورد حیات طیبه که در این آیه آمده: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ اُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً وَّلَنَجْزِيَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ مِمَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ»: «کسی که عمل صالحی انجام داد خواه مرد، خواه زن و مؤمن بود زنده داریم او را زندگی پاکیزه ای و جزا دهیم اجرشان را به بهتر از آنچه عمل کرده اند». (4)

سؤال شد که مراد از «طیبه» چیست؟ فرمودند: «هی القناعة؛ «قناعت است». (5)

ای عزیز، به نفس خود اکفاف و قناعت را سفارش و توصیه کن (6) که بهترین بهره فرد قناعت است (7)، بدان، جوانمردی در قناعت است و راضی بودن به آنچه

ص: 169

- 1- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 407 - میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 138.
- 2- غرر الحکم - میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 139.
- 3- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 347 - میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 138.
- 4- سوره نحل، آیه 97.
- 5- نهج البلاغه، حکمت 229 - میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 278.
- 6- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 9.
- 7- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 231.

داری و خدا می رساند، جوانمردی در بخشش است،<sup>(1)</sup> از زیاده طلبی و حرص خود با قناعت انتقام کش، چنانکه از دشمن خود با قصاص انتقام می گیری!<sup>(2)</sup>

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده که علی (علیه السلام) نامرغوبترین خرما را می خورد، و سپس آب روی آن می آشامید و سپس دست روی شکم خود می زد و می فرمود: مَنْ ادخل بطنه النار فأبعده ثم تمثّل.

فإنك مهما تعط بطنك بسؤله \*\*\* و فرجك نالا منتهى الدّم أجمعا

کسی که شکمش او را داخل آتش کند (یا آتش داخل شکمش کند) خداوند او را دور می کند، سپس این شعر را خواندند: هر وقت خواهش و درخواست شکم و فرج خود را بر آوردی و اجابت نمودی، این دو (شکم و فرج) به نهایت پستی خود رسیده اند.<sup>(3)</sup>

برادرم! سعی کن هرگز بواسطه اسراف در مورد شکم و فرج خود جهنمی نشوی، و هرگز برای بی نیازی، تلاش مکن، تا ثروت اندوزی، که امور به دست دیگری است، و آن که همه کار به دست او است، فرموده بی نیازی و ثروت در قناعت است!

در روایت است که خداوند متعال به حضرت داود (علیه السلام) وحی رساند که «وَصَعَتَ الْغِنَى فِي الْقَنَاعَةِ وَ هُمْ يَطْلُبُونَ فِي كَثْرَةِ الْعَمَالِ فَلَا يَجِدُونَهُ»: «ثروت را در قناعت قرار دادم و آنها در زیادی ثروت جستجو و طلب می کنند و هرگز نمی یابند آن را».<sup>(4)</sup>

در روایتی از مولی (علیه السلام) چنین آمده: «طَلَبْتُ الْغِنَى فَمَا وَجَدْتُ إِلَّا بِالْقَنَاعَةِ، عَلَيْكُمْ بِالْقَنَاعَةِ تَسْتَعْنُوا»: ثروت را طلب کردم نیافتم مگر به قناعت، بر شما است قناعت، تا

ص: 170

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 11.

2- غرر الحکم مولی علی (علیه السلام).

3- کنز العمال، خبر 8741 (این حدیث چند روایت اخیر در جلد (علیهما السلام) میزان الحکمه، صفحه 280 - 279 آمده است).

4- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 453.

در روایتی دیگر از حضرت رسیده: «الْقَنَاعَةُ غُنِيَةٌ وَالْإِقْتِصَادُ بُلْغَةٌ»: «قناعت بی نیازی و توانگری است و میانه روی چیزی است که کفایت زندگی می کند». (2) یعنی میانه روی مثل مالی است که می توان زندگی روزمره را با آن گذراند به طوری که چیزی در آخر باقی نمی ماند، ولی قناعت بی نیازی است که دیگر به غیر محتاج نیست و نیاز به امر دیگری هم ندارد، چقدر فرق است بین کسی که هر روز غذای همان روز را دارد و باید برای فردا کار کند با کسی که بی نیاز شده است. مگر ما چه بدی از قناعت دیدیم، که رو به اسراف گذاردیم، چرا خانواده های ما روی چشم و هم چشمی این قدر اسراف و این قدر ولخرجی می کنند؟! هر روز لباسهای جدید با مدهای جدید، شلوارهای رنگارنگ، پیراهنهای جورواجور، و ای کاش می پوشیدند تا کهنه و پاره می شد، یکی دو مجلس می پوشند و می گویند از مد افتاده یا دیگر زشت است، این لباسی را که در فلان مجلس و فلان عروسی پوشیدم، دوباره بپوشم؟ مگر نمی بینی فلانی با اینکه شوهرش کارگر است، برای این مجلس چادر و لباس جدیدی دوخته و پوشیده، چرا من نکنم؟! مردم ما باید بدانند تا این روش در جامعه ما و در مملکت ما رایج است، بیچارگی و ذلت هم هست، هر روز محتاج یک کشوری هستیم، باید قناعت کنیم که قناعت موجب بی نیازی و قطع سلطه است «القنَاعَةُ تُغْنِي»: «قناعت ثروتمند و بی نیاز می کند». (3)

در روایتی از امام باقر (علیه السلام) آمده هرگاه هوس بلندپروازی و زندگی افرادی که بالای دست تو هستند، توجه تو را جلب کرد، و خواستی از مسیر قناعت خارج شوی، از زندگی پیامبر و رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) یاد کن «فَإِنَّمَا كَانَ خُبْرُهُ الشَّعِيرِ وَ حَلَوَاهُ

ص: 171

1- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 399.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 10 (هر سه روایت در صفحه 280 جلد (علیهما السلام) میزان الحکمه آمده است).

3- غرر الحکم - میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 280.

التَّمْرُ وَوَفُودَهُ السَّعْفَ إِذَا وَجَدَهُ»: «همانا نان او جو و حلوا و شیرینی او خرما و وسیله آتش گیراندن او چوب خرما بود، اگر آن را می یافت» (1).

پس سعی کن ای برادر با یادآوری زندگی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و رهبر خود، زندگی مقتصدانه و متعادلی برگزینی که به قول ابن میثم شارح نهج البلاغه، میانه روی فضیلت عدل در استعمال متاع دنیا است، و حذف زوائد بر قدر ضرورت.

از اسراف و تبذیر دوری کن، که در روایت ریختن آب زیادی در ظرف پس از نوشیدن، یا دور ریختن هسته خرما از اسراف و تبذیر شمرده شده است.

نقل شده که روزی امام صادق (علیه السلام) دستور دادند تا رطب برای خوردن حاضران آوردند، که بعضی رطب را می خوردند و هسته آن را به دور می افکندند، فرمود: «این کار را نکنید که این تبذیر است و خدا فساد را دوست نمی دارد» (2).

و نیز نقل شده پیامبر (صلی الله علیه و آله) از راهی عبور می کردند که یکی از یارانشان به نام سعد مشغول وضو گرفتن بود، و آب زیاد در وضو مصرف می کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «چرا اسراف می کنی ای سعد!» سعد عرض کرد: آیا در آب نیز اسراف است؟! حضرت فرمود: «نَعَمْ و ان کُنْتَ علی نهر»: «آری هر چند در کنار نهر باشی» (3).

مرحوم الهی این بلبل باغ سخن در ذیل این فراز (و قصداً فی غِنَى) گوید:

وگر یابد غنی در دار فانی \*\*\* گزیند اقتصاد زندگانی

نه با اسراف و تبذیر است خورسند \*\*\* نه در زنجیر حرص و بخل پابند

نه سرمست غرور بی نیازی است \*\*\* نه پابست خیالات مجازی است

گدایان چون به ثروت دست یابند \*\*\* چو مستان سر ز حکم عقل تابند

ص: 172

1- مشکوة الانوار، صفحه 13 به نقل از کتاب تکامل در پرتو اخلاق نوشته غلامرضا سلطانی، صفحه 158.

2- تفسیر صافی، ذیل آیه 26، سوره اسراء.

3- تفسیر صافی، ذیل آیه 26، سوره اسراء.

برون پای از گلیم خویش سازند \*\*\* چو فرعونى به ملک و جاه نازند

ز شهوات رانى نفس خود آرا \*\*\* فسون خوانند دستور خدا را

ولى هنگام دولت پارسائى \*\*\* نماید نیکوان را راهنمائى

که هم حظ تن و جان باز یابند \*\*\* هم از فرمان جانان رخ نتابند

\*\*\*

ص: 173



«و خُشوعاً فِي عِبَادَةِ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از آنها) خشوع و تواضعی در عبادت.

\*\*\*

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران خشوع در عبادت است، در مباحث قبل گذشت که از موارد استعمال این کلمه می توان استفاده کرد که خشوع عمدتاً برای تواضع درونی است گرچه برای برون هم اطلاق شده است و خضوع برای تواضع اعضاء و جوارح برونی است.

این صفت خشوع در عبادت و نماز را خداوند از صفات مؤمنین شمرده و فرموده است: (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ - الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ): «به تحقیق رستگار شدند مؤمنین، آن کسانی که در نمازشان خاشعند».<sup>(1)</sup> قرآن نفرمود مؤمنین نماز خوانها هستند که این رسم هر مسلمان اسمی است، بلکه فرمود در نماز خاشع هستند.

در روایتی نقل شده که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مردی را دیدند که در نماز با ریش خود بازی می کند، فرمودند: «إِنَّمَا أَنَّهُ لَوْ خَشَعَ قَلْبُهُ لَخَشَعَتْ جَوَارِحُهُ»: «اگر قلبش خاشع بود،

ص: 175

مرحوم خوئی بعد از ذکر این روایت در شرح خود، چنین گوید: در روایت دلالتی است بر این که خشوع در نماز به قلب و به جوراج است، اما خشوع به قلب این است که قلب را با تمام همّت برای نماز خالی کند، و اعراض و دوریاز غیر آن نماید پس غیر از عبادت و معبود در آن نباشد و اما خشوع به جوراج روی آوردن و توجه به نماز و عدم التفات به غیر و ترک کار عبث و بیهوده (مثل بازی با ریش و مو) است، ابن عباس در تفسیر خشوع فرموده، خاشع (در نماز) کسی است که شناسد چه کسی در طرف راست و چه کسی در طرف چپ او است. (2)

در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه فوق چنین آمده: «خاضعون متواضعون مُتَذَلِّلُونَ لَا يَدْفَعُونَ أَبْصَارَهُمْ عَنِ مَوَاضِعِ سُجُودِهِمْ وَلَا يَلْتَفِتُونَ يَمِينًا وَشِمَالًا»: «(مؤمنین) خاضع و متواضع و ذلیلند (در حال نماز) چشمهای خود را از مواضع سجده خود بر نمی دارند و توجه به راست و چپ خود ندارند». (3)

در حدیثی آمده: پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) گاه به هنگام نماز به آسمان نظر می کرد اما هنگامی که آیه (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ - الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ): «نازل شد دیگر سر بر نمی داشت و دائماً به زمین نگاه می کرد». (4)

از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) سؤال شد خشوع چیست؟ فرمودند: «التواضع في الصلاة وأن يُغَيِّرَ لَ الْعَبْدَ بَقَلْبِهِ كُلَّهُ عَلَى رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ»: فروتنی در نماز و این که روی آورد بنده به

ص: 176

- 
- 1- غرر الحکم - میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 39 - شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز و تفسیر صافی و مجمع البیان و نمونه ذیل آیه 1 و 2، سوره مؤمنون - الجعفریات، صفحه 36 - محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 355.
  - 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 137.
  - 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 137.
  - 4- تفسیر مجمع البیان و تفسیر فخر رازی ذیل آیه 1 و 2، سوره مؤمنون (به نقل از تفسیر نمونه، جلد 14، ذیل همین آیه).



تمام قلب خود به طرف پروردگار عزوجل». (1) البته نماز از باب این است که بزرگترین عبادات است، خشوع در تمام عبادات لازم است و لذا مولی الموحدين علی (علیه السلام) در صفات متقین در این خطبه یکی از صفات آنها را خشوع در مطلق عبادات شمرده اند.

نکته قابل توجه این که باید مواظب بود که دچار خشوع نفاق نگردیم، چنانکه در روایات بسیار تأکید شده است. از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) سه روایت در این باره نقل شده است:

«إِيَّاكُمْ وَتَخَشَّعَ النِّفَاقَ وَهُوَ أَنْ يُرَى الْجَسَدُ خَاشِعًا وَالْقَلْبُ لَيْسَ بِخَاشِعٍ»: «بر حذر باشید و بترسید از خشوع نفاق و منافقانه و آن این است که بدن و جسد خاشع و قلب غیر خاشع باشد». (2)

«تَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنْ خُشُوعِ النِّفَاقِ: خُشُوعِ الْبَدَنِ وَنِفَاقِ الْقَلْبِ»: «پناه برید به خدا از خشوع منافقانه، بدن خاشع و قلب حالت نفاق داشته باشد». (3)

«مَنْ زَادَ خُشُوعَ الْجَسَدِ عَلَى مَا فِي الْقَلْبِ فَهُوَ خُشُوعٌ نِفَاقٌ»: «کسی که خشوع و تواضع بدنش زیادتر از قلبش باشد، پس این حالت خشوع منافقانه است». (4)

از این روایات به دست می آید که از امراض بزرگ قلب و بدن این نوع خشوع است که برای عوام فریبی جوارح را خاشع می کند ولی قلب را نه، چه افرادی را دیدیم که برای رسیدن به مقاماتی در نزد مردم چنین کردند، و به خیال خود مردم را به خود جلب کردند، در حالی که دانایان آگاهند و فرد صالح و غیرصالح را از هم تشخیص می دهند، مواظب باشید دچار چنین افرادی نشوید، و به دام آنها نیفتید، در حالی که باید خودمان نیز دچار این حالت نشویم.

ص: 177

1- مستدرک، جلد 1، صفحه 10.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 164 - کنز العمال، خبر 20090.

3- کنز العمال، خبر 20089.

4- مستدرک الوسائل، جلد 1، صفحه 11 (هر سه حدیث اخیر را نیز صاحب میزان الحکمه در صفحه 41، جلد 3 آورده است).

ای عزیز! قلب و جوارح را برای خداوند خاشع کن به طوری که در برابر خداوند خود را فقیر و بی چیز دانی و چنان باش که نتوانی از درک عظمت و حضور قلب سربلند کنی، خداوند در قرآن لفظ خشوع را برای زمینهای بی گیاه و خشک که فاقد حیات هستند، اطلاق کرده، یعنی که انسان خاشع هم در برابر خداوند و عظمت او مرده و فقاد تحرک است.

برادرم بیاقبل از اینکه صداهای ما روز قیامت از ترس حساب و کتاب و عظمت سیطره الهی خاشع شود، خاشع شویم، خداوند درباره روز قیامت می فرماید: «خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا»: «همه صداها در برابر خداوند رحمان خاشع شده و جز صدای آهسته چیزی نمی شنوی»، «همس» چنان که راغب گوید به معنی صدای آهسته و پنهان است و بعضی آن را به صدای آهسته یا (پاهای برهنه) تفسیر کرده اند و بعضی به حرکت لبها، بی آنکه صدائی از آن شنیده شود که تفاوت زیادی با هم ندارد. (1)

روح عبادت خشوع و حضور قلب است اگر می خواهیم نماز ما «معراج المؤمن» و «قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ» و وسیله تقرب به درگاه الهی و سدّی مابین ما و گناه باشد: (وَيُنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ) (2) باید به نمازمان روح دهیم، وگرنه از مرده کاری نباید، چه رسد در مرده دیگر که صاحب نماز باشد، اثر کند.

مرحوم فیض در محجة البيضاء، اموری را که نماز با آنها حیات کامل خود را می یابد شش چیز شمرده است: حضور قلب، تفهّم (فهم معانی الفاظ)، تعظیم، هیبت (خوفی که منشأ آن تعظیم است)، رجاء (امید به ثواب)، حیاء (که منشأ آن درک تفصیر و توهم گناه است). (3)

ص: 178

---

1- سوره طه، آیه 108؛ تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 304 - 303.

2- سوره نحل، آیه 90.

3- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 370. بحث (بیان المعانی الباطنة التي بها تتم حياة الصلاة) توضیح بیشتر را در همان کتاب ملاحظه فرمائید.

به نظر می‌رسد که همه اینها نتیجه حضور قلب است. جا دارد که در ذیل بحث خشوع به حضور قلب که مایه خشوع است اشاره ای کنیم:

آیا تا به حال فکر کرده اید چه کنیم تا حضور قلب پیدا کنیم؟ چرا وقتی می‌گویید الله اکبر و نماز را شروع می‌کند افکار به او هجوم می‌آورد بازار، منزل، زن، بچه، اداره، همه و همه به سوی او می‌آیند، گویا فقط او را در نماز می‌یابند، و وقتی السلام علیکم را گفت و نماز را تمام کرد از انبوه افکار نجات پیدا می‌کند.

طنزی گفته شده که باید گفت نشانگر واقعیتهائی است، گویند کسی بود، که در رکعت اول مقدار فروش را می‌رسید، و در رکعت دوم هزینه‌ها را حساب می‌کرد، و در رکعت سوم جمع و تفریق، و در رکعت چهارم سود کامل و تمام و کمال را محاسبه می‌نمود، و می‌گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته، بعد می‌گفت خانم یک چائی با چرتکه من بیاور حساب می‌کرد، بعد می‌گفت الله اکبر، سبحان الله، خانم می‌گفت چه شده می‌گفت حساب حالا با حساب در نماز یکی درآمد چقدر دقیق!

ای بیچاره نمازی که کار ماشین حساب کند چه فائده دارد، کجا انسان ساز است؟!

استاد می‌فرمایند: کلمات علمای اخلاق را جمع کردم، و تجربه هائی نیز دارم، می‌توان هفت اصل در مورد حضور قلب و چگونگی تحصیل آن گفت:

1- باید نماز و عشق به الله از همه چیز برای ما مجذوبتر باشد، زیرا حضور قلب انسان تابع دل‌بستگیهای قلب است، به هر چه علاقه و تمایل داشت قلب و روح به آن مجذوب می‌شود، اگر مال و ثروت و جاه و مقام و زن و شهوت و فرزند و عیال محبوب انسان شد قلب او نیز به طرف آنها منعطف می‌شود پس سعی کنیم که با توجه به نماز و ارزش آن و ثوابهای مترتب بر آن و این که اگر نماز قبول شود، بقیه عبادات قبول می‌شود، جذب او شده و او مجذوب ما گردد.

2- اندیشه در حقارت و پستی دنیا، جاذبه های مانع حضور قلب جاذبه های مادی است، قیود ماده دست و پاگیر پرواز قلب و پر کشیدن آن است، باید در ثروتها و انسانهائی که در اثر حوادث روزگار (همچون سیلها و زلزله ها یا مرگ و میرها) یک ساعت بعد هیچ می شوند اندیشید، در بی ارزشی دنیا نظاره کرد تا غل و زنجیر مادیت باز شود، هر چه جاذبه های مادی کمتر شد قدرت بر تمرکز حواس بیشتر می شود، وقتی فهمید زن و بچه و مال و ثروت و کار در برابر ربّ الا رباب ناچیز بلکه هیچ است، متوجه به آن مبدأ فیاضی می شود که همه چیز در ید قدرت او است.

3- توجه به قدرت خداوند در حل مشکلات، می دانم که مشکلاتی برای من در زندگی هست و این مختص به من نیست بلکه همه دارند و بدانم که غیر از خداوند کسی قادر به حل آنها نیست. مسلماً توجهم به مشکل گشا است نه نفس مشکل، و لذا از هجوم افکار درباره مشکلات نجات می یابم.

4- قبل از نماز آمادگی پیدا کند، قبل از نماز فکر کند در عظمت خالق و ضعف مخلوق، بداند با چه کسی می خواهد سخن گوید، و به یاد آمدی اولیاء خدا برای نماز افتد که رنگشان متغیر می شد.

5- آشنائی به محتوای نماز و فلسفه رکوع و سجود و قیام و قعود و آشنائی با معانی نماز مگر معنی نماز بیش از نیم ساعت طول می کشد تا فرا گیرد، شما بگوئید دو ساعت، آیا دو ساعت برای تمام عمر نمی ارزد؟!

6- ترک گناه - از جمله عوامل مؤثر در حضور قلب و خشوع و صفا و نورانیت عبادت، ترک گناه است. گناه قلب را از کشش حضور باز می دارد، خصوصاً خوردن غذای حرام که باعث تاریکی قلب می گردد.

7- دور کردن عوامل پراکندگی حواس. علمای اخلاق گفته اند: دو قسم عامل برای برهم زدن حواس وجود دارد: یکی بیرونی مثل این که انسان در میان جمعیتی

به نماز ایستد، و افراد از جلو چشم او عبور کنند، یا در زمان و مکانی است که ذهن مشوش است، در مکانی که ترس از درنده ای دارد، یا در زمانی که منتظر حادثه ای مثل باران و برف است، یا در مقابل عکس و یا در جایی که تزئین شده، اینها همگی عامل حواس پرتی هستند، اگر هم مجبور شد باید چشم به سجده گاه دوزد.

در روایت است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به «عثمان بن ابی شیبیه» فرمودند: «إِنِّي نَسِيتُ أَنْ أَقُولَ لَكَ تُحَمَّرُ الْقَدِيرَ الَّذِي فِي الْبَيْتِ فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ فِي الْبَيْتِ شَيْءٌ يَشْغَلُ النَّاسَ عَنْ صَلَاتِهِمْ»: «من فراموش کردم به تو بگویم، روی آن دیگ کوچک را که در خانه داری بپوشان، زیرا سزاوار نیست در خانه چیزی باشد که مردم را از نمازشان بازداشته به خود مشغول کند». (1) عبارت (سزاوار نیست تا آخر) یک قانون کلی برای همه کس در همه جا است، که نباید چیزی که او را از توجه به نماز بازمی دارد، در مقابلش باشد.

در روایتی دیگر آمده که قبل از تحریم انگشتر طلا، پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دست خود انگشتری از طلا داشتند، در بالای منبر بودند که آن را در آورده و پرتاب کردند و فرمودند: «شَغَلَنِي هَذَا نَظْرَةً إِلَيْهِ وَ نَظْرَةً إِلَيْكُمْ»: این انگشتر مرا مشغول کرده، نظری به آن و نظری به شما دارم، (من باید نظرم همیشه به شما و هدایت شما باشد). (2)

در روایتی دیگر رسیده که ابوجهم، عبائی نقش دار برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاده بود، و پیامبر (صلی الله علیه و آله) در آن نماز خوانده و بعد از نماز از بدن بیرون کرده و فرمودند: «بَرِيدٌ بِأَبِجْهَمِ دَهِيدٌ، زِيْرًا مَرَا الْآنَ فِي نَمَازٍ مَشْغُولٌ بِخَوْذِ كَرْدٍ وَ فَرَمُودُنْدِ عَبَايِ بِي نَقْشِ أَوْ رَا بَغِيرِيْدٍ وَ نِيْزَ أَمْرُ فَرَمُودُنْدِ تَا بَنْدِ كَفْشِ حَضْرَتِ رَا عَوْضُ كَنْنَدِ، سَبَسِ فِي نَمَازِ چَشْمِ حَضْرَتِ بِهْ أَنْ اِفْتَادَ كِهْ جَدِيْدِ شُدِهْ پَسِ اَمْرُ فَرَمُودِ تَا كَشِيْدِهْ شُودِ وَ هَمَانِ بَنْدِهَائِ كِهِنِهْ

ص: 181

1- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 375.

2- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 376.

و نیز از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده که کفشهای زیبائی پوشیدند و از زیبائی آن خوششان آمد، پس سجده کرده و فرمودند: تواضع و فروتنی کردم برای پروردگارم تا غضب نکند بر من. سپس کفشها را خارج کرده و به اولین سائلی که دیدارش کرد، دادند، و به مولی علی (علیه السلام) امر فرمودند کفشی که ارزان قیمت باشد برای ایشان خریداری نماید، و چنین کرده و پوشیدند. (2)

از بزرگی نیز نقل شده که در باغ نماز می خواند و پرنده ای آمد و از این شاخه به آن شاخه پرید و چشم و فکر او را به دنبال خود از این شاخه به آن شاخه برد، و شک کرد در رکعات نماز که چند رکعت خوانده، باغ را در راه خدا داد، و گفت این باغ را که مانع توجه من است نمی خواهم. (3)

درباره دیگری گفتند که در زیر درختی خواست با دلی صاف و فکری آرام نماز گزارد، و صدای گنجشکها ذهن او را مشوش می کرد، و دائماً با چوبدستی که در دست داشت، آنها را به پرواز درمی آورد تا فکر خود را برگرداند، ولی باز دوباره گنجشکها برمی گشتند، و روی درخت به صدا درمی آمدند، وقتی دید فائده ندارد، درخت را از ریشه کند، تا منشأ جاذبه از بین برود. (4)

ص: 182

---

1- محجة البيضاء، جلد 1، صفحه 6 - 375؛ مرحوم فیض در ذیل روایات مربوط به پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: نسبت امثال اینها به پیامبر (صلی الله علیه و آله) شایسته جلالت قدر او نیست (زیرا مقام او بزرگتر از این است که به اینها مشغول شود) و اینها شبیه به چیزهائی است که اهل سنت و عامه برای دفاع از پیشوایان خود ساخته اند چنانکه عادت آنها است و العلم عند الله. ولی به نظر می رسد نمی شود این روایات را با این صراحت رد کرد زیرا اگرچه جلالت پیامبر (صلی الله علیه و آله) قابل انکار نیست ولی هر چه به اندازه خود در نفس مؤثر است، گرچه اشتغال به یک انگشتر یا جامه زیبا مثل اشتغال ما به آن نیست بعلاوه ممکن است اینها سر مشقی برای دیگران باشد.

2- محجة البيضاء، جلد 1، صفحات 375 و 376.

3- محجة البيضاء، جلد 1، صفحات 375 و 376.

4- محجة البيضاء، جلد 1، صفحات 375 و 376.

آری درخت شهوت انسان هم چنین است وقتی بلند شد و شاخه هایش زیاد گشت، افکار، مثل گنجشکها به سوی آن کشیده می شوند و مثل مگسها که به طرف کثافات می روند به طرف آن می آیند و دفع آنها مشکلات زیادی دارد، این که عرب به مگس «ذباب» می گوید زیرا هر چه آن را ذُب یعنی دفع می کند آب یعنی باز می گردد و مجموعه این دو «ذباب» می شود، این شهوات بر اصلی واحد که حبّ دنیا است استوار است، حبّ دنیائی که رأس هر خطیئه و اساس هر نقصان و منبع هر فساد است و خدا ما را از این اموری که موجب غفلت و عدم خشوع و حضور قلب است، مصون دارد.

دوم از عوامل پراکندگی حواس، عامل درونی است و برگشت آن به همان مسائلی است که جاذبه به خدا را زیاد و حقارت دنیا و غیره را بیشتر می کند، کسی که جاذبه های دنیوی اعم از ثروت و مال و جاه و مقام و غیره او را به خود جلب کرد، قهراً به طرف خدا جلب نشده و کسی که به آنها خشنود شد، به خدا و مناجات با وی خشنود نمی شود.

جمع کردن حواس و حضور قلب و خشوع بسیار مشکل ولی لازم است، بزرگانی تصمیم گرفتند دو رکعت نماز بخوانند که از غیر خدا غافل و تنها به خدا مشغول و متوجه باشند، ولی عاجز ماندند، چه رسد به ما و ای کاش جزئی یا ثلثی از نماز ما از وسواس و شیطنت و غفلت خالی بود، تا جزو کسانی می شدیم که عمل صالح و غیرصالح را مخلوط کردند.

و بدان که پرداختن به دنیا و پرداختن به آخرت در یک قلب جای نمی گیرد، و مثل آبی است که در قدهی پر از سرکه ریزند، هر قدر آب ریخته شود، به همان مقدار از سرکه کم می شود و سر می رود (نه سرکه بصورت سرکه باقی می ماند و نه آب بصورت آب خالص) و سعی کن این چند دقیقه نماز را با مشکلات وداع گوئی.

هر چه بیشتر در این دنیا مشغول شویم، و امورات زندگی را گسترده کنیم فکر

پراکنده تر می شود و از سوئی به سوئی به پرواز در می آید.

در احوالات پیشوایان خود بنگریم که چه می کرده اند و چه بوده اند؟ در احوالات امام چهارم (علیه السلام) وارد شده است که گوشه اطاق آتش می گیرد و اهل خانه صدای «التَّار، التَّار» (آتش آتش) بلند می کنند، و حضرت در آن موقع مشغول نماز بوده اند، وقتی نماز تمام می شود، و جریان را به حضرت می گویند و اعتراض می کنند که چرا نماز را قطع نکردید؟ می فرماید «به خدا قسم صدای شما را نشنیدم»، بله مگر کسی که با خدا سخن می گوید، سخن دیگری را می شنود. در آن حریم جای سخن غیر نیست، زیرا که اصلاً غیری وجود ندارد.

چرا وقتی تیر را از پای مولی علی (علیه السلام) در نماز بیرون می آورند، دردی احساس نمی کند؟ علی (علیه السلام) در نماز، ما سوی الله را فراموش می کند، اینکه اعتراض می کنند که چطور صدای سائلی را که چیزی می خواست می شنوند ولی درد را احساس نمی کنند، باید جواب داد که ای غافل، صدای سائل صدای خدائی است، و توجه به صدای خدائی توجه به خدا است نه توجه به خویش، اجابت درخواست سائل که محبوب خدا است آن را می شنوند ولی صدای همهمه و شعله آتش را نمی شنوند و دردی احساس نمی کنند!

مرحوم الهی در ذیل این فراز (و خشوعاً فی عبادة) چنین گوید:

هم آن آزاد مردان دل آگاه \*\*\* ز ذوق بندگی در حضرت شاه

پرستش با دل خاشع نمایند \*\*\* در رحمت به روی خود گشاید

بدین سان بندگان بخشند شاهی \*\*\* فزوتتر ملکی از مه تا به ماهی

ز طوق بندگی بر گردن از دوست \*\*\* چو دولت یافتی آن ملک نیکوست

تعالی الله ز ملک بندگان \*\*\* که خاک است این جهان و آن جهانش

دل خاشع بود آئینه دوست \*\*\* در او پیدا نگارین طلعت دوست

\*\*\*



«و تَجَمَّلًا فِي فَاةٍ» (1)

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از پرهیزگاران) جمالی در حالت فقر و تنگدستی.

\*\*\*

شرح: تجمّل از باب تفعل یعنی به سختی خود را زیبا و جمیل جلوه دادن، متقین در حالت فقر خود را غنی و بی نیاز نشان می دهند. آنها گرچه فقیرند، ولی اظهار غناء و بی نیازی می کنند. آنها فقر خود را از مردم پنهان می کنند، آنها عفت خود را از دست نداده و دست نیاز به سوی کسی دراز نمی کنند، و از دیگری سؤال و درخواست نمی نمایند.

خداوند متعال اصحاب «صَفْمَةٍ» را به این خصلت مدح کرده است: «يَحْسَدُ بِهِمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْتَأْذِنُ النَّاسَ إِلْحَافًا»: «از فرط عفاف چنان احوالشان بر مردم مشتبه شود که هر کس از حال آنها آگاه نباشد آنها را غنی و بی نیاز می پندارد، اما آنها را از سیمایشان می شناسی، هرگز با اصرار چیزی از مردم

ص: 185

---

1- در بعضی نسخ، مثل نسخه ابن میثم «تجملاً فی فاة» است (در فقر و تنگدستی تحمل و طاقت دارند).

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده که این آیه در مورد اصحاب صُفّه است، اینها چهار صد نفر از مسلمانان مکه و اطراف مدینه بودند که نه خانه در مدینه داشتند، و نه خویشاوندی که به منزل آنها بروند، از این جهت در مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) مسکن گزیده، و آمادگی کامل خود را برای شرکت در میدانهای جنگ و جهاد اعلام داشته بودند، ولی چون اقامت آنها در مسجد با شؤن مسجد سازگار نبود، دستور داده شد به صفة (سکوی بزرگ و وسیع) که در بیرون مسجد قرار داشت منتقل شوند. آیه فوق نازل شده و به مسلمین دستور داد به آنها کمک کنند و چنین کردند، آنها اوقات خود را مشغول تعلّم و عبادت بودند، هر کس آنها را می دید به خاطر عفت نفس و خویشتنداری از سؤال، آنها را غنی می پنداشت آنها این کار را برای رسیدن به رضوان الهی و ثواب فراوان الهی می کردند. (2)

مرحوم خوئی در شرح خود گوید عدم درخواست با اصرار آنها که خداوند در آیه گوید، از باب سالبه به انتفاء موضوع است یعنی اصلا سؤال و درخواستی نمی کنند و عفت باطنی آنها و حریت آنها اجازه مطلق سؤال چه با اصرار و چه بی اصرار نمی داده، چنانکه می گوئید مثل او را ندیدیم، و مرادتان این است که اصلا مثل و شبیهی ندارد تا دیده باشم، این سالبه به انتفاء موضوع است، یعنی موضوعی که شبیه سؤال و درخواست باشد اصلا در کار نبوده است.

البته احتمال (3) دیگری هم داده شده که مراد این است که اگر مضطر شوند، محترمانه مشکل خود را بدون اصرار به اطلاع برادر دینی خود می رسانند، و هرگز با اصرار فراوان به این و آن از شخصیت و عفت نفس خود نمی کاهند.

ص: 186

1- سوره بقره، آیه 273.

2- تفسیر نمونه، جلد 2، ذیل همین آیه و شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز.

3- تفسیر نمونه، ذیل همین آیه.

در حدیثی در مجمع البیان آمده است که «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَى عَبْدِهِ وَيَكْرَهُ الْبُؤْسَ وَالتَّبَاؤُسَ وَيُحِبُّ الْحَلِيمَ الْمُتَعَفِّفَ مِنْ عِبَادَةٍ وَيَبْغِضُ الْبَدِّيَّ السَّائِلَ الْمُلْحِفَ»: «خداوند دوست دارد اثر نعمت خود را بر بنده اش ببیند و کراهت دارد سختی و فقر را و دوست دارد صبور عقیف از بندگانش را، و انسان پست سؤال کننده و مصرّ را دشمن دارد»<sup>(1)</sup>

شخص پرهیزکار با سختی فقر را تحمل می کند، و از آن نمی هراسد، زیرا «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»<sup>(2)</sup> «می داند منبع هر چیز در نزد خداست». اصل فقر در اسلام منفور است، فقر را سواد و سیاهی صورت در دو دنیا می داند «الفقر سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ»؛ «ولی گاهی فقر به انسان تحمیل می شود، جنگ تحمیلی، زلزله، خشکسالی، قحطی، سیل و عوامل طبیعی گاهی موجب فقر و از بین رفتن سرمایه ها می شود؛ عده ای فقیر و تنگدست و آواره به جای می گذارد، یا شخصی بالخصوص ورشکست می شود، تلاش کرده فقیر نباشد ولی شد، اینجا جای کفران نیست، جای تجرّی و عصیان نیست، چرا با فقر خود را نابود کنیم؟ ممالکی بودند که در جنگ جهانی ویران شدند ولی با همت نیروهای خود بلند شده و از دیگران سبقت گرفتند.

متذکر می شویم که فقر و فقیر مطلوب اسلام نیست، کسی نگوید باید حتماً فقیر داشته باشیم وگرنه بعضی احکام اسلام مثل خمس و زکات و صدقه از بین می رود، زیرا جواب می دهیم که اسلام نگفته باید موضوعات را حفظ کرده بلکه فرموده احکام را حفظ کنید، اصل استحباب صدقه و وجوب خمس و زکات و دیگر انفاقات را باید حفظ کرد، چون حکم اسلام است، ولی لازم نیست فقیر درست کنیم، چنانکه وقتی می فرماید گوشت خوک حرام است نه اینکه حتماً خوک پرورش دهید، تا این موضوع باشد ولی استفاده نکنید، اصل حرمت را رعایت کنید که اگر

ص: 187

1- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز.

2- سوره حجر، آیه 21.

خوکی بود، از گوشت آن نخورید و همچنین است دیگر مسائل اسلام.

در روایات است که «عفاف زینت فقر و تنگدستی است»<sup>(1)</sup>، «کسی که اظهار فقر کند، قدر و ارزش خود را و شخصیت خود را ذلیل کرده است»<sup>(2)</sup>، «مخفی کردن فقر و امراض از جوانمردی است»<sup>(3)</sup>، «خداوند فقر را امانت در نزد خلقتش قرار داده، پس کسی که آن را پنهان کند خدا اجر روزه دار نمازگزار به او عنایت کند»<sup>(4)</sup> و «خداوند دوست دارد مؤمن را وقتی که فقیر و خویشتندار باشد»<sup>(5)</sup>.

در اینجا به حالاتی از علماء اشاره کنم که چگونه با زهد فقیرانه زیستند و تحمل کردند، و وجهه خود را از دست ندادند: 1- آقا سید حسن قوچانی نجفی که یکی از شاگردان عالم بزرگوار آقا سید محمدباقر درچه ای (استاد مرحوم آیه الله العظمی بروجردی) و شاهد وضع زندگی او نزدیک بوده است، درباره این مرد بزرگ می نویسد:

«بسیار زحمت می کشید و شب و روز مشغول مطالعه و تفکر علمی بود، در مدرسه نیم آور ساکن بود و در شهر منزل نداشت و زن و بچه اش در درچه پیاز (محل تولدش) بودند. پنجشنبه و جمعه را به روستای درچه پیاز می رفت و عصر جمعه نان و ماست یک هفته را به مدرسه می آورد و تا آخر هفته در مدرسه مانند سایر طلبه ها می گذراند، سید محمدباقر شب زنده دار و شوخ طبع بود و فقیرانه به سر می برد»<sup>(6)</sup>.

ص: 188

- 
- 1- قال علی (علیه السلام): «العفاف زینة الفقر» (بحار، جلد 72، صفحه 93 - نهج البلاغه، حکمت 68، صفحه 340).
  - 2- «من اظهار فقره اذّل قدره» (غرر الحکم).
  - 3- اخفاء الفاقة و الامراض من المروة (غرر الحکم).
  - 4- «انّ الله جعل الفقر امانة عند خلقه فمن ستره اعطاه الله مثل اجر الصائم القائم..» (کافی، جلد 2، صفحه 260، جزء 3، از رسول الله و صفحه 241، خبر 8، از علی (علیه السلام)).
  - 5- «انّ الله يحبّ المؤمن اذا كان فقيراً متعففاً» (کنز العمال، خبر 16649 از رسول الله (صلی الله علیه و آله)) (این اخبار را نیز صاحب میزان الحکمه در جلد 7، صفحه 519 آورده است).
  - 6- سیاحت شرق، صفحات 163 و 164.

مرحوم همائی درباره استاد خود آخوند ملا عبدالکریم گزی می گوید:

«وی به راستی شیخ بهائی عصر خود بود، و مرجعیت تامه قضا و فتوا داشت، و در عین این که سی چهل سال تمام امور قضائی اصفهان و توابعش در دست او بود، شبی که درگذشت، خانواده او نفت چراغ و نان شب نداشتند، و مرحوم فشارکی از محل وجوهات حواله داد، تا برای خانواده او شام شب و لوازم معیشت تهیه کردند، و من خود یکی از حاضران آن واقعه و مباشر آن خدمت بوده ام».<sup>(1)</sup>

3- صنیع الدوله وضع خانه و بیرونی و اندرونی و سادگی زندگی فیلسوف عالی قدر مرحوم ملاهادی سبزواری را با شرح و تفصیل آورده، و می گوید: «بیرونی آن مرحوم فضائی دارد به مساحت 6 × 6 ذرع و اتاقی است در طرف مشرق آن، که از خشت و گل بنا شده، و سقف آن از تیر و هیزم ناتراشیده است و دیوارها حتی از اندود کاهگل هم عاری است و هنگامی که ناصرالدین شاه به خراسان می رفت در تاریخ اول ماه صفر 1284 هـ. ق در همان اتاق به زیارت «حاج ملاهادی» نائل شد و ایشان هم همان جا از او پذیرایی کرد». (وصف این دیدار در سفرنامه خراسان آمده است). صنیع الدوله چنین ادامه می دهد: «... چند درخت توت کهن در باغچه حیاط آن هست و تمام حجرات از خشت و گل است منتها کاهگل دارد.

و نهار ایشان غالباً یک پول نان بود که بیشتر از یک سیر از آن نمی خوردند، و یک کاسه دوغ آسمان گون. و در اواخر عمر به واسطه کبرسن و نداشتن دندان، شامشان یک بشقاب چلو با خورش بی گوشت و روغن بود و به آب گوشت و اسفناج قناعت می کردند.

ایشان کتابخانه مفصل نداشتند، کتابخانه ایشان عبارت بود از چند جلد معدود و اندک (با این که محقق بزرگ بود).<sup>(2)</sup>

ص: 189

---

1- همائی نامه، صفحه 19.

2- اسرار الحکم، صفحه 17، 17، 20 مقدمه و نیز بنگرید به «تاریخ حکماء و عرفا متأخر بر صدر المتألهین»، صفحه 111.

در حالات حاج ملاهادی سبزواری نوشته اند: ناصرالدین شاه که بعضی از آثار وی را خوانده بود، می خواست او را ببیند و هنگامی که از تهران به مشهد می رفت در سبزواری توقف نمود، و عازم خانه حاج ملاهادی سبزواری گردید، و به ملتزمین سپرد که ورود او را به حاج ملاهادی اطلاع ندهند، و تنها، راه خانه دانشمند را پیش گرفت و ملتزمین از عقب ناصرالدین شاه می آمدند. وقتی ناصرالدین شاه وارد خانه حاج ملاهادی شد، هنگام ظهر بود صاحب خانه بر سر سفره نشسته می خواست غذا بخورد.

پادشاه قاجار مشاهده کرد که غذای آن دانشمند یک گرده نان است و لقمه های نان را در یک ظرف کوچک که مایعی در آن می باشد فرو می کند و در دهان می گذارد و ناصرالدین شاه فهمید که در آن ظرف سرکه است. کنار سفره بر زمین نشست، و از حال صاحب خانه پرسید و در ضمن نظری به اطراف انداخت، و مشاهده کرد که در آن اتاق جز یک قطعه نمک که بر زمین گسترده شده و سفره را روی آن قرار داده اند، چیزی دیده نمی شود، گفت: آقا من تصور می کردن که زندگی شما خوب است و اینک می بینم که بر نمک می نشینید و نان و سرکه می خورید!

بعد از قدری صحبت ناصرالدین شاه فهمید که فرش دو اتاق دیگر که در آن خانه است نیز از نمک می باشد و از حاجی پرسید، چرا به آن زندگی محقر ساخته است، او گفت این سه قطعه نمک را هم که کف اتاق انداخته ام باید در این جهان بگذارم و بروم و این نمدها در دنیا می ماند و من رفتنی خواهم بود!

ناصرالدین شاه گفت: در این سن که شما دارید، نباید غذای شما نان و سرکه باشد، و حاج ملاهادی سبزواری گفت: کسانی هستند که مستحق می باشند و من به آنها کمک می کنم و به همین جهت به خود من بیش از نان و سرکه نمی رسد.

غذای آن عالم نان و سرکه بود یا نان و نمک و در فصل بهار که در سبزواری سبزی فراوان می باشد، چند شاخه سبزی هم به غذای خود می افزود.

(این چنین است) یک عالم شیعه و با وَرَع که در سراسر عمر درآمد خود را به مستحقین می داد و خود به نان و سرکه و یا نان و نمک می ساخت....(1)

آری با این فقر، چنان عظمت و جمالی دارد که باید شاهان عالم بر خاک درگهش زانوی ادب ساینند و به دست بوسی او افتخار کنند!

4- حاج شیخ محمدتقی بافقی این مرد بزرگ در مدت عمرش - هفتاد و دو سال - جز لباس کرباس و قدک اصفهان و یزد لباس دیگری نپوشید، حتی عمامه اش هم کرباس بود هرگز ظروف چینی و بلور خارج استعمال نکرد و در منزلش ظرفی جز از جنس مس و سفالین پیدا نمی شد، و از آن دسته از مواد غذایی که از خارج وارد می شد استفاده نکرد.(2)

اینها نمونه از احوالات زاهدان دارای عفت نفس بود که حاضر نشدند دست نیاز پیش کسی دراز کنند، و حالات دیگرانی چون شیخ انصاری، حاج شیخ عباس قمی، وحید بهبهانی، محقق اعرجی، ملاصدرا بلاغی، شاهدی دیگر بر وجود پرهیزگاران بزرگ است.

سخن سرای شیرین زبان، الهی قمشه ای، در ذیل این فراز (و تجملا فی فاقه) گوید:

بگاه احتیاج آن سر فرازان \*\*\* به خود گیرند ناز بی نیازان

به روز فقر تن را در تجمل \*\*\* نگه دارند و جان را از تذلل

که بر حاجاتشان آگه نگردند \*\*\* نداند کس که آنان مستمندند

که عاشق گر بسوزد یا بسازد \*\*\* نخواهد غیر معشوقش نوازد

ص: 191

---

1- ملاصدرا...، صفحه 244، 243.

2- «مجاهد شهید حاج شیخ محمدتقی بافقی»، صفحه 154. (این احوالات که ذکر شد و بسیاری دیگر از زهد و خویشنداری آنها را می توانید در کتاب سیمای فرزندانگان، جلد 3، بخش شانزدهم (ساده زیستی)، صفحه 438 به بعد مطالعه کنید).

نیاز آور به کوی بی نیازی \*\*\* نشین بر راه شاه دل نوازی

مگو با ما سریاری ندارد \*\*\* نکوشو تا حق نیکی گذارد

توگر با اوئی او با تست بنیوش \*\*\* مکن یک لحظه ایزد را فراموش

\*\*\*

ص: 192



«وَصَبْرًا فِي شِدَّةٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقیان) صبر کردنی در سختی و شدت.

\*\*\*

شرح: پرهیزگاران در برابر شدائد و انبوه مشکلات زندگی صبور و بردبارند و در شرایط سخت و دشوار از کوره در نمی روند و با اتکاء به نیروی لایزال الهی صبر و استقامت ورزیده و سرانجام به پیروزی نهائی نایل می شوند.

درباره صبر در فرازهای قبل به طور مشروح بحث شد و گفته شد واژه صبر در اصل لغت به معنی حبس و نگهداری است و سپس معانی جدیدی گرفته است، قتل صبر، کشتن توأم با شکنجه را گویند که طرف مقابل هیچ وسیله دفاعی ندارد، و این بواسطه حبس کردن و در تحت فشار قرار دادن حاصل می شود، انسان وقتی در مقابل شهوات و مشکلات مقاومت کرد و نفس را از تعرض آنها حبس کرد، در فرهنگ قرآن و روایات صبر و استقامت بر آن اطلاق شده است.

مرحوم محمد نبی تویسرکانی این عالم بزرگوار و محقق جلیل در کتاب ارزشمند خود «لئالی الاخبار» گوید: «معنی صبر حبس نفس است از زشتیهائی که اشتها دارد و وادار کردن آن بر طاعات، و کاملترین فرد صبر بازداشتن نفس از

بهره های نفسانی و شهوات حیوانیه مباحه است چه رسد باز داشتن نفس را از زشتیها و عدم متابعت آنها به طوری که نفس مرکوب آنها شود.

بلکه مرکوب او شوند همه \*\*\*گر ز شهوت به صبر باز آید

تلخی صبر اگر گلوگیر است \*\*\*عاقبت خوشگوار خواهد بود(1)

و نیز گوید: حقیقت صبر جرعه جرعه خوردن غصه ها در مصائب و تحمل بلا یا است، چنانکه در «مسکن الفواد» (شهید ثانی) فرموده و نسبت به لغت داده است، «الصَّبْرُ الْحَسُّ لِلنَّفْسِ مِنَ الْفَرْعِ مِنَ الْمُكْرَاهِ وَالْجَزَعِ عَنْهُ وَائْتِمَانُ يَكُونُ ذَلِكَ بِمَنْعِ بَاطِنِهِ مِنَ الاَضْطِرَابِ وَاعْضَائِهِ مِنَ الْحَرَكَاتِ الْغَيْرِ الْمَعْتَادَةِ».

و غایت صبر این است که فرقی بین نعمت و محنت (آنچه در مقابل نعمت است) نگذارد بلکه محنت را بر نعمت ترجیح دهد، زیرا علم به حسن عاقبت آن دارد.(2)

در بحث های قبل درباره اقسام سه گانه صبر (صبر در مصیبت، صبر در معصیت، صبر در عبادت) بطور مشروح سخن گفتیم که دیگر به آنها نمی پردازیم.

## فرهنگ صبر در اسلام

صبر در اسلام خود نوعی فرهنگ و دانش است، دانشی که باید آموخت، باید در مواضع مختلف آن را تکرار کرد تا مثل هر صفتی برای انسان ملکه شود.

ص: 194

---

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 254 و 253 - کتاب «مسکن الفواد عند فقد الاحبّه و الاولاد» از شهید ثانی (ره) است (یعنی ساکن کردن دل در موقع فقدان و از دست دادن دوستان و فرزندان) گفته اند وجه اینکه این کتاب را نوشت این بود که فرزندان زیادی از او وفات یافتند و فقط شیخ حسن صاحب معالم آن محقق شهیر و عالم عامل باقی ماند ولی اعتماد و اطمینانی به زنده ماندن او نداشت وقتی شهید ثانی به شهادت رسید فرزند او 4 سال یا 7 سال داشت، رساله «مسکن الفواد» در سال (1342) هجری در نجف اشرف به چاپ رسید (الانوار النعمانية)، جلد 3، پاورقی صفحه 201).

2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 254، 253.

در قرآن و احادیث صبر بسیار مورد مدح و مجد قرار گرفته، و صابران متصّف به صفاتی شده اند. در قرآن بیش از هفتاد مرتبه این صفت پسندیده ذکر شده و نوزده مرتبه خطاب به خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) شده که صبر را پیشه خود سازد، و بسیاری از خیرات و درجات مبتنی بر صبر و ثمره آن شمرده شده است.

برای نمونه، قرار دادن بنی اسرائیل را به عنوان پیشوا و هدایتگر به خاطر صبر دانسته است: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا» (1) و نیز فرموده: «وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا» (2) و همچنین اجر صابران را بواسطه صبر آنها بی حساب قرار داده «إِنَّمَا يُوفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (3) و غیر این آیات از آیات وارده در مورد صبر؛ و نیز در روایات بسیار مورد توجه قرار گرفته است:

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ فَإِذَا ذَهَبَ الرَّأْسُ ذَهَبَ الْجَسَدُ كَذَلِكَ إِذَا ذَهَبَ الصَّبْرُ ذَهَبَ الْإِيمَانُ» (صبر نسبت به ایمان به منزله سر نسبت به بدن است، پس زمانی که سر می رود، بدن هم می رود، همینطور وقتی صبر می رود، ایمان هم می رود).

و نیز در روایتی دیگر آن حضرت فرمودند: «وقتی مؤمن داخل قبرش شد، نماز در طرف راست و زکات در طرف چپ او قرار گرفته و اعمال نیک او سایه بان او می شود و صبر در گوشه ای قرار می گیرد، وقتی دو ملک سؤال می آیند صبر به نماز و روزه و اعمال نیک گوید: رفیق شما نزد شما است اگر عاجز شدید از یاری او من نزد او (یعنی بنده مؤمن) هستم».

در حدیث جالبی آن حضرت فرمودند: «ما صابریم و شیعه های ما صابرتر از ما هستند»، گفته شد چگونه صابرتر از شما هستند، فرمود: «زیرا ما صبر می کنیم بر آنچه می دانیم ولی شیعیان ما صبر می کنند، بر آنچه نمی دانند».

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: «الصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ» «صبر نصف ایمان است». اگر سؤال کنی معنی نصف ایمان بودن صبر چیست؟ گویم غزالی در احیاء العلوم خود

ص: 195

1- سوره سجده، آیه 24.

2- سوره اعراف، آیه 137.

3- سوره زمر، آیه 10.

دو وجه برای این روایات ذکر کرده است:

1- ایمان اطلاق بر تصدیقات و اعمال می شود، پس برای ایمان دورکن است یکی یقین و دیگری صبر، مراد از یقین، معارف قطعی است و مراد از صبر، عمل به مقتضای یقین.

و رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) این دورا (یقین و صبر) را در روایتی جمع کرده و فرموده اند: «مِنْ أَقَلِّ مَا أَوْتِيْتُمُ الْيَقِيْنَ وَعَزِيْمَةُ الصَّبْرِ»: «از کمترین چیزهایی که اعطا شده اید یقین و صبر است».

2- وجه دوم این که ایمان مشتمل است بر اموری که نفع می بخشد و بر اموری که ضرر می زند، مؤمن باید اعمال نافع را انجام داده، و شکر گزارد، و اعمال مضر را ترک کرده، و صبر در مقابل ترک آنها کند، پس شکر در مقابل اعمال نافع و صبر در مقابل اعمال مضر است، پس شکر نصف ایمان است، و صبر نصف دیگر آن و به همین جهت یکی از صحابه گفت: «الایمان نصفان، نصف صبر و نصف شکر»: «ایمان دو نصف است، نصفی صبر و نصفی شکر».

در اهمیت صبر همین بس که تمام اخلاق حمیده به صبر برمی گردد، لکن برای این صبر در هر موردی اسمی است، اگر صبر در برابر شهوت شکم و فرج باشد، عفت نامند و اگر در تحمل امر غیر ملایمی و سختی باشد اسمهای آن نزد مردم مختلف است، اگر در مصیبت باشد، صبر و ضد آن را جزع گویند، اگر در موقع بی نیازی و ثروتمند بودن باشد که خود را نبازد، «ضبط نفس» گویند که در مقابلش «بَطْر» است که تکبر و خود را بزرگ شمردن باشد و اگر در جنگ باشد، شجاعت و ضدش «جُبْن» است و اگر در فرو نشانیدن غضب باشد، حلم و ضدش «سَفَه» و نوعی نادانی است و اگر در برابر حوادث خیر و شر روزگار باشد، سعه صدر و ضدش ناراحتی و ضیق صدر است، و اگر در مخفی کردن کلام باشد، کتمان سر است و اگر در برابر زیاده خواهی و زیاده بر زندگی معمولی باشد، زهد و ضدش حرص است و اگر

صبر بر بهره های کم باشد، قناعت و ضدش، «شَره» و شدت میل است.

و بواسطه اشتغال صبر بر این صفات وقتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) از ایمان سؤال کردند، حضرت فرمودند: «هو الصبر» زیرا صبر اکثر اعمال ایمان و عزیزترین اعمال آن است. (1)

## فلسفه صبر

در مباحث قبل به این بحث اشاره ای شد، و در ذیل این فراز نیز به چهار نکته اشاره می کنیم:

1- تمام کارهای مثبت با موانعی روبرو است، کار مثبت و مهم بدون مخالف نمی شود، آزادی، استقلال، ایمان، تقوی، تحصیل دانش، کسب، بدون مشکل نمی شود، اگر اهل صبر نیستی وارد میدان نباید بشوی، اگر با یکی دو مانع می خواهی کنار روی اصلا از اول پا در این مسیر نگذار.

یکی از بزرگان که استاد استاد ما بود، و از مراجع محسوب می شد یک نفر در مشکل مالی سختی گرفتار شده بود، و نامه تندی توأم با ناسزا به آقا نوشت و آخر نامه مشکل مالی خود را ذکر کرده بود، آقا نامه را خوانده بودند، و برای این که آن طرف خجالت نکشد، نامه را پشت کتابهای کتابخانه خود انداخته بودند، و پیغام برای آن شخص داده بودند که بیا مثل اینکه نامه برای من داده بودی، و من آن نامه را انداخته ام (مرادشان پشت کتابها بوده) چه مشکل دارید، او آمده بود، و مشکل را مطرح کرده و گره کارش اصلاح شده بود، و آن عالم بزرگوار فرموده بود، او فکر کرد نامه اش را نخوانده ام ولی این کار را کردم تا هم به او کمک شده باشد و هم ناراحت نباشد.

پس ضامن اجرای تمام کارهای خیر صبر است، با صبر می توان به اهداف

ص: 197

---

1- منبع سخنان در بحث فرهنگ صبر جلد سوم انوار نعمانیة، صفحه 200 تا 198 بوده است، برای اطلاع بیشتر به این منبع رجوع نمائید.

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایش \*\*\* در کنار خار هجران صبر بلبل بایش

بلبل چون عاشق گل است، گاه بدنش هم از خارها خون آلود شود ولی نمی هراسد، تو هم باید در کنار گل‌های روزگار از خارها نهراسی گرچه خون آلوده شوی.

2- انسان تحت فشار انگیزه های درونی و بیرونی است؛ همیشه انگیزه ها و نیازهایی او را به طرف گناه می کشاند، هواها و نیازها و خواهشهای نشأت گرفته از شهوت از درون و محیطهای فاسد و شیطان و دوستان ناباب و غیره از برون مزاحم و رهن مسیر تکامل و صلاح اویند، اگر نخواهد استقامت داشته باشد از کوره در می رود، پس صبر عامل بازدارنده از گناه است.

3- اصولاً دنیای ما آمیخته با حوادث تلخ و شیرین، کامیابی و ناکامی، شکست و پیروزی، نیش و نوش است. هر روز دوستان از دنیا می روند و اگر از دنیا مایوس شویم و در حادثه اول و دوم خود را ببازیم، مرده ای بیش نیستیم، انسان به امید زنده است، آدم مایوس در حساب مرده ها است. باید در برابر همه حوادث صبر کرد، تا به جانی رسید، اینکه در عرف می گویند انشاء الله غم اول و آخرتان باشد، این دعا نیست، این نفرین است، یعنی امیدوارم انشاء الله اول از همه بمیری، زیرا مگر می شود در این دنیا مردن و از دست رفتن نباشد، اگر می خواهی این غمی که الان بر تو وارد شده غم اول و آخر تو باشد، باید اول از همه بروی تا غمی نبینی! پس صبر عامل امیدواری است.

4- علم و دانش آموزی ثمره صبر است، از آیات قرآن نیز چنین استفاده می شود در آیه 33 شوری بعد از اینکه خداوند از نشانه های خود خبر می دهد می فرماید: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ) «همانا در آنها نشانه هائی است برای هر صبر کننده و شکرگزاری».

اسرار آفرینش، آیات خداوند است و علم به آنها نیاز به صبر دارد، آن هم صبر بسیار، زیرا («صَبَّار» صیغه مبالغه است) کشف آثار هستی و عبرت گرفتن از آنها نیاز به صبر دارد. یکی از دانشمندان خارجی 20 سال زحمت می کشد، تا کتاب مورچگان بنویسد که یک عالم توحید است.

درباره نیوتن گفته اند وقتی سیب از درخت به زمین افتاد، تا وقتی که علم به نیروی جاذبه زمین پیدا کرد، مدت 5 سال طول کشید، یعنی درباره همین حادثه ساده 5 سال با صبر و حوصله مطالعه کرد!

برای یادگیری صبر و استقامت، شرح حال علماء باید مطالعه شود، چه علمای مذهبی و چه غیر مذهبی، هر کس به جانی رسید چه در مسیر توحید و چه در غیر این مسیر، بدون صبر نرسید، امیدوارم خداوند ما را در علم آموزی در مسیر خود صَبَّار و شکور قرار دهد. (1)

الهی در ذیل این فراز (و صبراً فی شدة) چنین گوید:

هم آنان را ز تسلیم و توکل \*\*\* به هر سختی بود صبر و تحمل

چه سختی ها که گیتی در پی انگیخت \*\*\* چو نیروی صبوری دید بگریخت

بیابان جهان پر خار و خاشاک \*\*\* صبوری بر مثال رخس چالاک

چو رخس صبر باشد نرم رفتار \*\*\* گذارد پا به نرمی بر سر خار

جهان صحرا و سختیها سبک باد \*\*\* صبوری همچو کوه سخت بنیاد

شکیبائی گزین چون پارسا مرد \*\*\* صبوری کن چو پیش آید غم و درد

شکیبائی ظفر بخشد سرانجام \*\*\* نیابد بی صبوری هیچ کس کام

چو سختی روی آرد مرد هوشیار \*\*\* به پای صبر بشتابد پی کار

به جانش صبر او آرام بخشد \*\*\* فلاحش دست گیرد کام بخشد

نگردد تنگدل در هیچ سختی \*\*\* بر آرد شاخ صبرش نیک بختی

\*\*\*

ص: 199





«و طَلَبًا فِي حَلَالٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقیان) طلب کردن مال حلال را.

\*\*\*

شرح: از اوصاف دیگر آنها این است که هرگز به دنبال مال از طریق حرام نیستند، حتی اگر هدیه ای برای آنها آورده شود، تا نفهمند از چه مالی است از آن استفاده نمی کنند.

از این فراز به دست می آید، پرهیزگاران اولاً در طلب روزی هستند، و انسانهای تنبل و تن پرور و سربار جامعه نیستند و ثانیاً تلاشگرند ولی در مسیر حلال، طلب روزی می کنند ولی روزی حلال و طیب.

اساساً خداوند متعال نیز به جز روزی حلال را برای بندگان خود تجویز نکرده است، گرچه همه چیز از او است ولی حق استفاده را فقط در امور طیب و حلال و پاکیزه داده است.

در آیات مختلفی به خوردن اشیاء طیب امر شده است:

1- (كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا) «بخورید از پاکیزه ها، و عمل صالح و

نیک انجام دهید»(1) این آیه نشان می دهد که اجازه دادن خداوند به حق استفاده از طیبات منوط به انجام عمل صالح است. اگر از نعمتهای پاکیزه خداوند بخوری و سر به طغیان برداری، تخلف از دستور ولی نعمت خود کرده ای و امر تو بدست او است تا با تو چه کند!

2- (كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا): «بخورید حلال و طیب از آنچه در زمین است».(2)

3- (يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ): «(ای پیامبر) از تو سؤال می کنند چه چیزی برای آنها حلال است، بگو حلال است برای شما طیبات و پاکیزه ها».(3)

آنچه انسان با آن ارتزاق می کند، از بزرگترین عوامل مؤثر در جسم و روان و نسل آدمی است، روحیات انسان متأثر از غذائی است که می خورد، بدن آدمی ساخته شده از چیزی است که تناول می کند.

در حالات مرحوم محمدباقر مجلسی هم نقل شده که در وقتی که مادرش بر او باردار بود، مرحوم مجلسی اول (محمدتقی) پدر او گفته بود، هر چه من در خانه می آورم باید بخوری، نه چیز دیگری، زیرا نمی خواهم غذای مشتبهی بخوری، چون بر بچه مؤثر است، مرحوم مجلسی متول شده، و بزرگ می شود، تا نوجوانی می شود، روزی بر حسب بازی و شیطنت بچه گانه چیزی شبیه میخ بزرگ یا جوالدوزی که به دست داشته در مشک یکی از آب کش ها فرو می کند، و پا به فرار می گذارد، خبر به پدر وی می رسد و پس از این که خسارت را می پردازد، به مادر وی می گوید از تو سؤالی می کنم باید جواب صحیح بدهی مگر نگفتی از غیر از آنچه من

ص: 202

1- سوره مؤمنون، آیه 15.

2- سوره بقره، آیه 168.

3- سوره مائده، آیه 4.

می آورم نخوری، گفت چنین نکردم، گفت خیر اگر چنین کرده بودی، این اتفاق نمی افتاد خوب فکر کن چه خورده ای که روی این بچه اثر گذاشته، و امروز چنین کرده است، پس از مدتی فکر، گفت یادم افتاد روزی در حیاط خانه خیاطی می کردم اناری از درخت همسایه به خانه ما افتاد و من با سوزن به درون آن فرو کرده و مقدار آبی از آن خورده بودم و چون به یاد حرف شما افتادم بقیه را نخوردم، مرحوم مجلسی گفت معما روشن شد، سوزن جوالدوز، و انار مشک شد!

از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل شده: «العبادة سبعون جزءً وأفضلها جزءٌ طَلَبُ الْحَلَالِ»: «عبادت هفتاد جز دارد و افضل آنها طلب روزی حلال است». (1) یعنی به دنبال روزی حلال رفتن از بزرگترین عبادات است.

و روی همین اصل در حدیثی دیگر از پیامبر (صلی الله علیه و آله) رسیده: «العبادة مع أكل الحرام كالبناء على الرمل»: «عبادت با خوردن حرام مثل بنا ساختن بر زمین رملی و شنی است که به هیچ وجه استقامت ندارد و ساختن ساختمان بر آن کاری عبث و بی فایده است».

در روایت قدسی آمده که «ای احمد (مراد پیامبر (صلی الله علیه و آله) است) عبادت ده جزء است، نه جزء آن در طلب حلال است، پس اگر غذا خوردن و آشامیدن خود را طیب و پاکیزه کردی، در حفظ و حمایت من هستی». (2)

بزنطی راوی معروف و صحابی حضرت رضا (علیه السلام) می گوید: به حضرت رضا (علیه السلام) گفتم: «فدایت شوم از خداوند عزوجل بخواه، حلال روزی من گرداند، حضرت فرمودند: آیا می دانی حلال چیست؟ گفتم آنچه در نزد ما کسب پاکیزه و طیب باشد، حلال است، حضرت فرمودند: بسیار علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) می فرمود: حلال رزق و قوت برگزیدگان است «الحلال قوتُ الْمُصْطَفَيْنِ» سپس فرمودند: از خدا

ص: 203

---

1- سفينة البحار، جلد 1، ماده «حلال».

2- سفينة البحار، جلد 1، ماده «حلال».

چنین بخواه «أسئلك من رزقك الواسع»: «از رزق و روزی واسع تو درخواست و طلب می کنم». (1)

در روایت است که وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله) از مردی خوشش می آمد از او سؤال می کردند، شغل و حرفه تو چیست؟ اگر می گفت شغلی ندارم، می فرمود «سقط من عینی»: «از چشم من افتاد». (2)

این روایات اهتمام پیامبر (صلی الله علیه و آله) را به کسب و کار از طریق حلال روشن می کند و این که حاضر نبودند، حتی لحظه ای یک فرد انگل و سربار جامعه باشد.

در حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده «مَنْ اکتسب مالا مِنْ غَیْرِ حِلِّهِ کَانَ زَادَةً الی النَّارِ»: «کسی که کسب مال از طریق غیر حلال کند، آن مال زاد و توشه او بسوی آتش جهنم است». (3) یعنی در مسیر قیامت مال حلال زاد و توشه افراد بهشتی است، و مال حرام زاد و توشه افراد جهنمی و هر دسته از اینها با این غذای سفر، به مقصد خود بهشت و جهنم می رسند.

در حدیثی دیگر از آن بزرگوار آمده «مَنْ اَکَلَ الحَلَالَ اُزْبِعَینَ یوماً نُورَ اللّهِ قَلْبَهُ»: «کسی که چهل روز غذای حلال بخورد، خداوند قلب او را نورانی کند». (4)

این روایت ناظر به همان اثری است که گفتیم لقمه حلال بر روان و روح و قلب آدمی دارد، لقمه حلال تا چهل روز نورانیت در قلب ایجاد می کند، و در مقابل لقمه حرام تاریکی و افسردگی دل را به همراه دارد.

استاد می فرمودند در مسجد الحرام جوانی دامن مرا گرفت و گفت نمی دانم، چرا حال دعا در این مکان پر عظمت که همه حال دعا و انابه دارند من ندارم، گفتم:

ص: 204

1- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلل».

2- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلل».

3- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلل».

4- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلل».

سفر اول اگر کسی بیاید، باید از خود بی خود شود، از گناهانت استغفار کن، شاید مال حرام خورده ای، وگرنه کانون نوری که هر فاقد نور را نورانی می کند، چرا باید قلب تو را نورانی نکند، جانی که مرکز نور است، چرا نور قلب را نباید زیاد کند.

درست است که در روایات داریم: «کل شیء حلال حتی تعرف انه حرام»: تا علم به حرمت ندارد هر چیزی حلال است ولی این از نظر حرمت تکلیفی است، یعنی تا ندانی حرام نیست بخوری ولی اثر وضعی خود را دارد، چنانکه اگر ندانی شیشه ای شراب است و بخوری فعل حرام انجام نداده ای، ولی آیا مست نمی شوی؟! مال حرام هم اگر علم نداشته باشد، به حرمت آن، ولی آن تاریکی را برای قلب خواهد آورد.

و نیز از همان حضرت است که برای خداوند فرشته ای است که بر بام بیت المقدس ندا می دهد در هر شب «مَنْ أَكَل حَرَاماً لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ مِنْهُ صَرَفاً وَلَا عَدلاً وَالصَّرْفُ التَّافِلَةُ وَالْعَدْلُ الْفَرِيضَةُ»: «کسی که حرام خورد خداوند صرف و عدل او را قبول نکند، و صرف نوافل و مستحبات و عدل فرائض و واجبات است».<sup>(1)</sup>

مولی علی (علیه السلام) نیز فرمودند: «ای کمیل زبان از قلب ظهور می کند (یعنی هر چه در قلب است به زبان می آید و هر چه زبان می گوید چیزی است که از دل تراوش کرده است) و قلب از غذا پابرجا است، پس نظر کن، در آنچه قلب و جسم تو از آن تغذی می کند. اگر حلال نباشد خداوند تسبیح و شکر تو را قبول نمی کند.

این بزرگوارانی که این گونه توصیه می کنند خود از عاملان به این دستورات الهی بوده اند، و جا دارد پرهیزگاران به آنها اقتدا کنند.

در احوالات پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده که «ام عبدالله خواهر شداد بن اوس قدح شیری برای افطاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرستاد، حضرت توسط شخصی برای او برگردانده، فرمودند: این شیر کجا بوده گفت: از گوسفند است بار دیگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) برگرداندند، و فرمودند

ص: 205

---

1- سفینة البحار، جلد 1، ماده «حلال».

گوسفند از کجا بوده، گفت از مالم خریدم، پس آن حضرت نوشیدند، فردای آن روز امّ عبدالله نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت یا رسول الله من برای شما شیر می فرستم و شما برمی گردانید؟!

پیامبر (صلی الله علیه و آله) به او فرمود: انبیاء و رسولان قبل از من این گونه مأمور بودند که چیزی نخورند مگر طیب باشد، و عملی نیز جز عمل صالح انجام ندهند». (1)

شاید از آیات و روایاتی که پس از خوردن مال حلال و طیب، سخن از عمل صالح می گوید بتوان استفاده کرد که خوردن مال حلال خود مؤثر در انجام عمل صالح و ازدیاد آن است.

در مورد اوصیاء این نبیّ مکرم (صلی الله علیه و آله) نیز چنین بوده است. در مورد امام صادق (علیه السلام) نقل شده که روزی «مصادف» غلام خود را خواستند و به او هزار دینار دادند، و فرمودند آماده سفر به مصر شو، زیرا خانواده ما زیاد شده اند (گویا حضرت برای روزی خانواده خود در مضیقه بودند و دست به تجارت زدند) «مصادف» جنسی خرید و با تجار به طرف مصر رفت. وقتی نزدیک مصر شد، قافله ای در خارج مصر به آنها رسید، از آنها پرسیدند اوضاع تجارت چگونه است؟ و گفتند ما این متاع را که متاعی عمومی و مورد نیاز همگان است داریم. افراد آن قافله گفتند، در مصر از این متاع نیست، پس قسم خوردند، و عهد کردند که متاع خود را نفروشند مگر به دو برابر قیمتی که خود خریده اند (یعنی شیء یک دیناری را به دو دینار بفروشند). وقتی متاع را فروخته و پولها را گرفته، به مدینه بازگشتند، «مصادف» غلام حضرت وارد بر امام صادق (علیه السلام) شد در حالی که دو کیسه که در هر یک هزار دینار بود داشت، گفت: فدایت شوم این سرمایه و این هم رنج است، حضرت فرمودند: این سود زیادی است، چگونه با متاع عمل کردید؟! جریان را «مصادف» گفت و این که چگونه قسم خوردند، حضرت فرمود: سبحان الله، قسم بر علیه مسلمانان می خورید که به

ص: 206

ازاء یک دینار یک دینار سود برید، سپس یکی از کیسه ها را گرفته و فرمودند این رأس المال و سرمایه من که به شما دادم، و نیاز در این سود برای ما نیست، سپس فرمودند: یا «مصادف» *مِجَالِدَةُ السُّيُوفِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ*؛ «ای «مصادف» فرود شمشیرها بر کالبد و بدن در مبارزه، آسانتر از طلب حلال است».(1)

جانم به فدایت ای رهبر جهانیان با این که نیازمند به پول برای خانواده خود بودی، راضی به این معامله پرسود نشدی گرچه برای حضرت حرام نبود و از این روفقهاء مثل شیخ حرعاملی، در وسائل، فتوی به کراهت این گونه معامله داده اند، در مکتب این امام همام طلب مال حلال مشکلتر از شمشیر خوردن است!

ای برادر مواظب باش و به خیال زیاده خواهی، حق و ناحق نکنی، اگر فکر می کنی، با کلاه گذاشتن بر سر مردم رزق و روزیت زیاد می شود فکر درستی نیست و بدان که، اگر معامله با طیب و رضایت برادر دینیت نبود، به فعل حرام مرتکب شده ای، و مالی که از حرام آید علاوه بر عذاب اخروی مالی بی برکت است، سعی کن حرمت مال مسلمان را نگاه داری که در روایت از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) رسیده «حرمة مال المسلم كحرمة دمه»: «حرمت و احترام مال مسلمان مثل احترام و حرمت خون او است»،(2) مواظب باش با خوردن مالش خوش را نخوری!

در حجة الوداع و سفر آخری که پیامبر(صلی الله علیه و آله) به حج رفتند، در خطبه ای که ایراد کردند فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَلَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ مَالُ أَخِيهِ إِلَّا مِنْ طَيِّبِ نَفْسٍ مِنْهُ»: «ای مردن مؤمنان برادرند و حلال نیست برای مؤمن (خوردن) مال برادر دینی خود مگر با رضایت او باشد».(3)

ص: 207

1- وسائل الشیعه، جلد 12، صفحه 311 - میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 509 - بحار، جلد 47، صفحه 59.

2- کنز العمال، خبر 404.

3- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 350، شبیه این روایت از رسول اکرم(صلی الله علیه و آله) به این صورت که نقل می کنیم در (کنز العمال، خبر 16147 آمده است «لا یحلّ لامری مسلم من مال اخیه شیء الا بطیب نفس منه» (این دو روایت را صاحب میزان الحکمه در جلد 2، صفحه 510 آورده است).

در قرآن نیز فرمود: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ): «ای کسانی که ایمان آورده اید، اموال خود را بین خود به باطل نخورید، مگر اینکه تجارت و معامله با رضایت شما (صاحب مال) باشد».(1)

ای عزیز به خداوندی که تو را خلق کرده، و تا حال روزی داده، بیشتر از آنچه باید به دست تو رسد، نمی رسد، پس زیاد خود را خسته مکن، به امید خدا به سر کار خود رو و با کسب حلال امور خود بگذران، اگر حق را باطل کردی، و فکر کردی مال بسیار به هم زدی چه بسا در جایی از دست دهی که خود نمی فهمی، و اگر حساب کنی می بینی آن مقدار که بنا بوده به تو رسد همان مقدار باقی مانده ای است که در دست تو است.

در مورد این که بیش از آنچه مقدر است به دست ما نمی آید، حکایتی عرض کنم، در روایتی آمده که روزی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) داخل مسجد شدند، و به مردی گفتند: استر و مرکوب مرا نگه دار، آن مرد هم لجام آن را سرقت کرده و قاطر را رها کرد، و رفت، پس از مدتی حضرت بیرون آمده، و در دستشان دو درهم بود، و خواستند به مرد دهند در عوض نگهداری استر، ولی حضرت استر را بدون لجام یافتند؛ سپس به غلام خود دو درهم را دادند تا لجامی بخرد، غلام لجام استر حضرت را در بازار یافت، در حالی که آن سارق به دو درهم فروخته بود، حضرت فرمودند: «إِنَّ الْعَبْدَ لَيَحْرُمُ نَفْسَهُ الْمُرْزَقَ الْحَلَالَ بِتَرْكِ الصَّبْرِ وَلَا يَزِدَادُ عَلَيَّ مَا قُدِّرَ لَهُ»: «بنده نفس خود را محروم می کند از روزی حلال به جهت عدم بردباری ولی از آنچه برای او مقدر شده است زیاده بهره نمی برد».(2)

صاحب وسائل از مرحوم کلینی نقل کرده که امام باقر (علیه السلام) فرمودند: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در حجة الوداع فرمودند: «جبرئیل امین در قلب من القاء کرد که: هیچ نفسی نمی میرد

ص: 208

1- سوره نساء، آیه 29.

2- لئالی الاخبار، جلد 2، صفحه 56.



مگر این که رزقش را کامل کند، پس پروا داشته باشید از خدا و طلب و کسب خود را زیبا و (حلال) کنید، و کندی رسیدن رزق، شما را سست نکند، که با معصیت خدا آن را طلب کنید، زیرا خداوند تبارک و تعالی ارزاق را به صورت حلال میان خلقتش تقسیم می کند و به صورت حرام تقسیم نکند، پس کسی که از خداوند بترسد صبر نماید خداوند رزق او را از طریق حلال می رساند و کسی که هتک حجاب سر کرد و عجله نمود و رزق خود را از غیر طریق حلال به دست آورد، خداوند حلال او را می برد و روز قیامت او را به پای میز محاسبه خواهد کشید» (1).

در روایتی دیگر صاحب وسائل از مرحوم شیخ مفید در «مقنعه» نقل می کند که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: رزق بر دو نحو تقسیم می شود: یکی می رسد به صاحبش اگر چه طلب نکند، و نوع دوم این که معلق به طلب و خواست او است، پس آنچه برای عبد مقدور قسمت شده عاقبت به او می رسد گرچه تلاشی برای آن نکند، و آنچه به سعی و کوشش شخص تقسیم می شود، پس سزاوار است شخص آن را از طریق مشروع در خواست کند، نه غیر آن، پس اگر از جهت حرام طلب کرد و آن را یافت، همان رزق او محسوب شده، و روز قیامت محاسبه می شود. (2)

نکته ای که در پایان قابل تذکر است این است که بر زمامداران هر نظامی لازم است که شرائط و زمینه های اشتغال به کسب حلال را آماده کنند تا کسی دست به کسبهای کاذب و حرام نزند، باید از قرآن یاد گیریم اگر در سوره نور می فرماید: «مرد و زن زناکار را صد ضربه شلاق زنید» (الرَّائِيَةُ وَالرَّائِيَةُ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ) (3) این قانون است ولی زمینه های این قانون را هم ذکر کرده که ازدواج کنید و زمینه ازدواج جوانها را مهیا کنید و از فقر نترسید، خدا تأمین کننده است، بر روی

ص: 209

1- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 139.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 139.

3- سوره نور، آیه 2.

مسأله حجاب و عدم چشم چرانی و عقیف بودن مرد و زن تکیه می کند(1) و بسیار موارد تربیتی دیگر.

در علم کلام بحث شده که ارسال رسل و انزال کتب و وجود امام بر حسب قاعده لطف است یعنی خداوند که این انسان را خلق کرده و رشد او را می طلبد، خود باید شرائط این رشد را که رسول و کتاب و وجود امام است، تأمین کند. چرا ما این قاعده را در بقیه امور و نسبت به خودمان فراموش کرده ایم، اگر می خواهیم فقر نباشد، باید با فقر مبارزه کنیم اگر می خواهیم فساد نباشد باید روشهای صحیح دیگر ارائه دهیم، زمانی بود که جوانها به عکسهای زنان آلوده و شخصیتهای کاذب روی آورده بودند، و ما می گفتیم این کار صحیح نیست ولی حرف زدن کافی نبود، باید چیزی ارائه می دادیم، و از این رو در مجله مکتب اسلام اقدام به عکسهائی شد از مشاهد مشرفه و غیره که اگر گفتند چه بزنیم، آنها را ارائه دهیم.

این قاعده کلی است، اگر کسی یا افرادی را منع از کاری کردیم، باید زمینه آن را فراهم کنیم، اگر مثلاً می گوئیم آقا روی دیوار اعلامیه و پوستر نجسباند، باید در هر رهگذری تابلو اعلانات بگذاریم. اینها همه را گفتیم تا روشن شود بحث طلب حلال از مصادیق این قانون کلی است که باید زمینه را برای آن ایجاد کنیم، این بحث اجتماعی مفصل و مهمی است که به جهت اختصار به آن اشاره ای کردیم.

مرحوم الهی در ذیل این فراز (و طلبا فی حلال) چنین می سراید:

به روزی در پس کسب حلالند \*\*\* به حشر آسوده زانده و وبالند

دهد رزق حلال آسایش دل \*\*\* شود بر طاعت دلدار مایل

ستمکاری که جویای حرام است \*\*\* ز خون مردمش عیش مدام است

نبیند روی آسایش شب و روز \*\*\* بسوزد عاقبت آن آتش افروز

ص: 210

---

1- در کنار آیه «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي» آیه های «وَأَنكِحُوا الْأَيَّامِي...» [سوره نور، آیه 32] - «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ...» [سوره نور، آیه 33] «لِيَصْرِيْنَ بِخُمْرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ...» [سوره نور، آیه 31] دارد و جالب اینجا است که همه اینها در همان سوره نور است.

حرام از دل برد مهر و وفا را \*\*\* کند ناپاک قلب باصفا را

خرد را داور بیداد سازد \*\*\* روان شاد را ناشاد سازد

حرام آرد به دل صد فکر باطل \*\*\* کند جان را زیاد دوست غافل

هر آن کو پیشه ناپاک دارد \*\*\* به محشر جان خود غمناک دارد

نیفتد طایر دولت به دامش \*\*\* بریزد زهر، حسرت در مدامش

حرام اندوه و غمناکی فزاید \*\*\* به جان پاک، ناپاکی فزاید

حرام است آنچه یابی یا حلال است \*\*\* به تقدیر است و بیش و کم محال است

همان به جز طریق دین نپوئی \*\*\* حلال از سفره تقدیر جوئی

\*\*\*

اشاره

«و نشاطاً فی هُدی»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از متقین) نشاط و (سروری) در مسیر هدایت و حق.

\*\*\*

شرح: «هدی و هدایت» در مقابل ضلال و ضلالت و گمراهی است، یعنی از صفات دیگر پرهیزگاران نشاط در مسیر رشاد و حق است، آنها چون روحی با نشاط دارند، تمام اعمال آنها نیز منطبق بر نشاط است؛ عبادت و اعمال شبانه روز آنها با راحتی و نشاط انجام می گیرد.

گفتار و سیمای آنها با نشاط و برای دیگران نشاط انگیز است، صورت آنها مایه و منبع سرور است، هر کس آنها را می بیند، از کسالت بدر آمده، در اوج نشاط خود را می یابد.

این نشاط نیروی اعتقاد آنها به ثوابهایی است که در انتظار آنها است و به آنها وعده داده شده است. این سبکبالی که در خود احساس می کنند به خاطر هدف بلند و شرف غایت آنها است!

ص: 212

نشاط، نشأت گرفته و مولد هماهنگی روحیه و عمل است، اگر روحیه انسان مجذوب عملی شد، آن عمل با نشاط صورت می گیرد، آن کس که عشق به کار و کسبی دارد، صبح زود با نشاط و زودتر از کارفرما به سر کار می رود، اگر روحیه او مجذوب درس خواندن هم باشد، با نشاط درس می خواند، و به کسی توجهی ندارد، و خود را در اوج خوشی می بیند، چنانکه از خواجه نصیرالدین طوسی نقل شده که پس از مطالعه می فرمود: «أَيْنَ الْمُلُوكِ، أَيْنَ أَبْنَاءِ الْمُلُوكِ»: «کجايند پادشاهان و فرزندان آنها» که ببينند آنها خوشی و سلطنت می کنند یا من که با این نشاط مشغول مطالعه می شوم و در باغستانهای کتب به گردش می پردازم و از آنها ثمر برمی گیرم؛ «الْكُتُبُ بَسَاتِينُ الْعُلَمَاءِ» مرحوم خواجه این مطلب را به شعر آورده و چنین گفته است:

لذات دنیوی همه هیچ است نزد من \*\*\* در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا \*\*\* غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

اگر کسی طالب بازی نیز شد همین گونه با نشاط به دنبال آن می رود.

اگر کسی علاقه شدید به عبادت داشته باشد، عبادت با نشاط صورت می گیرد، وگرنه اگر در حالت متعادل روحی نباشد و خسته و کوفته باشد، عبادت با کسالت صورت می گیرد، و بسیار در نماز خواندن خود تجربه کرده ایم، گاهی آنقدر به نماز بی علاقه می دهیم که می گوئیم نماز را بخوانیم تا راحت شویم، گویا نماز عذابی است که تا نخوانیم راحت نشویم، و سریع نماز را می خوانیم بی حال و بی نشاط و فکر می کنیم در عذابیم و باید هر چه زودتر نجات یابیم، و گاه می شود اگر در مقابل مردم بخوانیم نماز گزاریم، با آداب و با حال و با قرائت زیبا نماز می خوانیم.

از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) چنین فرموده: «ثلاثٌ علاماتٌ لِلْمُرَائِي: يَنْشُطُ إِذَا رَأَى النَّاسَ وَيَكْسِلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ وَيُحِبُّ أَنْ يُحَمِّدَ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ»: سه علامت برای انسان ریاکار است: زمانی که مردم را ببیند با نشاط است و وقتی تنها باشد کسل است و دوست می دارد در تمام امورش ستایش شود. (1) مرد پرهیزگار برخلاف فرد ریاکننده در همه حال با سبکی و نشاط به کار و عبادت خود مشغول است و به غیر بی توجه.

## چرا در عبادت بی نشاطیم

بی نشاطی عوامل گوناگونی دارد، و عمده آن دو چیز باشد:

1- عدم ایمان به هدف و عدم اعتقاد به اعمالی که انجام می دهیم، عده ای از ما که در عملشان بی نشاطند برای این است که هدف مشخصی ندارند، یا ایمان به هدف ندارند، علم به خدا و معاد دارند اما نور ایمان بر قلبشان سایه افکن نشده است، این ایمان و سستی در عقیده موجب بی نشاطی در عبادت می شود، چنانکه اگر کسی هدفی برای درس خواندن و کار کردن نداشته باشد، با کسالت درس می خواند و کار را انجام می دهد.

2- خستگی - عدم نشاط در کار و عبادت گاهی از خستگی و کوفتگی جسمی و روحی نشأت می گیرد، چنانکه بسیار در اعمال روزانه خصوصاً نماز خواندن آزموده ایم، وقتی از سر کار با خستگی آمده ایم، نماز خواندن برای ما سنگینی کرده، و انجام آن سریع، و با کسالت همراه است، هر دو عامل یعنی بی هدفی و خستگی را می توان با تقویت ایمان و ترک عمل در حال خستگی درمان کرد، چنانکه در روایات است عبادات بدون نشاط و با خستگی انجام ندهید که موجب سرخوردگی انسان از عبادت می شود باید در هر کاری نسبت به آن در خود شوق و علاقه ایجاد کنیم

ص: 214

---

1- شرح نهج البلاغه خوئی، ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 140.

عبادت نیز باید توأم با نشاط باشد و هدف از عبادت و بندگی صفای نفس و قلب است، عبادت اگر در حال کسالت و بی‌نشاطی انجام گیرد موجب کدورت قلب می‌شود و بهتر است انجام نگیرد!

البته این نکته گفتنی است که در بعضی موارد و کارها عدم توجه طرف مقابل موجب بی‌نشاطی است مثلاً اگر دانش‌آموزان توجه به معلم نکنند و معلم احساس بی‌توجهی کند، سرد و بی‌نشاط می‌شود، یک سخنران هم همینطور است (مستمع صاحب سخن را بر سر شوق آورد) این حالت بی‌نشاطی در بچه‌ها هم پیدا می‌شود، فرزندان هدفشان در بیشتر اعمالشان جلب توجه پدر و مادر و بزرگترها است مثلاً اگر خوب درس می‌خوانند یا به اصطلاح حرکات و اعمالی مثل نماز خواندن انجام می‌دهند، برای جلوه دادن خود است و باید در اعمال نیک او بزرگترها به ویژه پدر و مادر به او توجه کنند، تا تشویق شود و این کار بسیار اثر تربیتی در وی می‌گذارد.

البته این عامل بی‌نشاطی را باید با ایمان قوی از بین برد، معلم مؤمن به ارزش کار و مبلغ و سخنران معتقد به مبدأ و معاد از بی‌توجهی دانش‌آموز و مردم نمی‌نالند و همچون پیامبران الهی در اعمال الهی خود بی‌نشاطی نشان نمی‌دهند چون هدفی والا را دنبال می‌کنند.

مرحوم الهی در ذیل این فراز (و نشاطا فی هدی) گوید:

همی بینی در آن دل‌های آگاه \*\*\* نشاطا فی هدی شوقاً الی الله

چو یابد راه کوی دلبرش را \*\*\* نشاط انگیز سازد خاطرش را

لقد آنست ناراً جانب الطور \*\*\* هدینی فی الدجی نور علی نور

اضاء العین فی عین الظلام \*\*\* فیا بشریک من هذا الغلام

فوادى مهجتي نور الهداه \*\*\* نشاط بهجتي عین الحیواه

تقر العین اذ راح المدام \*\*\* و ماذا الراح بالشرع الحرام

بشارت باد مستان صفا را \*\*\* بجان پویندگان راه وفا را

به انوار الهدی للمتمتینا \*\*\* و اشراق یحبّ المحسنینا

و اعطاء لاصحاب الیمین \*\*\* باکواب و کاس من معین

یکی را مست چشم یار کردند \*\*\* یکی دردی کش خمّار کردند

یکی را ناز جانان دار باید \*\*\* یکی را نقش بیجان جان فزاید

یکی مست بتان لاله زار است \*\*\* یکی مخمور چشم آن نگار است

یکی با آب جو در کار مستی است \*\*\* یکی هشیار صهبای الستی است

تو شادی با می انگور بستان \*\*\* چه دانی شادی ایزدپرستان

تورا زبید نشاط آب و نانی \*\*\* نشاط عشقبازان را چه دانی

\*\*\*



«و تَحْرُجاً عَنِ طَمَعٍ»

ترجمه: و (می بینی برای هر یک از آنها) دوری و اجتناب از طمع.

\*\*\*

شرح: «تَحْرُج» از ماده «حرج» و در اصل، به معنی مجتمع و محل اجتماع شیء است و سپس به تنگی و ضیق بین دو چیز اطلاق شده و برای امور ضیق حرج اطلاق می شود و نیز به معنی گناه هم آمده است، و ماده تَفَعَّلَ آن «تَحْرُج» و انفعال آن «انحراج» به معنی دوری و اجتناب از گناه و ضیق است (1) و در این فراز که به طمع اضافه شده یعنی دوری از طمع.

اما «طمع» در لغت به معنی شوق و جذب شدن نفس به طرف چیزی است از روی شهوت و میل به آن چیز. (2)

و چون بیشترین طمع به خاطر هوای نفسانی است، گفته اند: طمع، طبع و

ص: 217

---

1- مفردات راغب، صفحه 112. (اصل الحرج و الحراج مجتمع الشی و تصوّر منه ضیق ما بینهما فقیل للضیق حرج و لاثم حرج).

2- مفردات راغب، صفحه 307 (الطمع نزوع النفس الی الشیء شهوة له).

طمع دو گونه است: ممدوح و مذموم، ممدوح مثل مثل طمع در عفو خداوندی، چنانکه امام سجاد(علیه السلام) در دعای ابوحمزه می فرماید: «إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذَنْبِي فَرِزْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ عَفْوَكَ طَمِعْتُ؛ «وقتی مولای من گناهانم را می بینم فزع و جزع می کنم، و وقتی عفو تو را می نگرم، طمع می کنم» (2) یا مثل طمع در رأفت و رحمت الهی چنانکه امام سجاد(علیه السلام) در همان دعا می فرماید: «فَأِنَّمَا أَسْأَلُكَ لِقَدِيمِ الرَّجَاءِ لَكَ وَعَظِيمِ الطَّمَعِ فَيْكَ الَّذِي أَوْجَبْتَهُ عَلَيَّ نَفْسَكَ مِنَ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ»: «همانا به خاطر قدم امید به تو و عظمت طمع (بندگان) در وجود تو طلب می کنم آنچه را که واجب کردی بر نفس خودت که رأفت و رحمت است» (3) البته این طمع ممدوح و امید به این رحمت و ثواب و قرب الهی و دخول در جنت به صرف طمع حاصل نمی شود. آن امام سجاد(علیه السلام)، که طمع در رحمت الهی دارد، به وظائف و تکالیف الهی نیز عمل کرده، و چنین توقعی دارد.

در آیه 214 سوره بقره چنین می خوانیم: (أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتُمُ الْبَاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ): «آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید (بدون اینکه سختی و رنج ببینید) و هنوز نیامده است مثل کسانی که قبل از شما بودند، ناراحتی جنگ و سختی و شدت درونی را کشیدند...» (4).

این آیه نشان می دهد که بدون تحمل سختی و مشقت توقع دخول در بهشت

ص: 218

1- مفردات، صفحه 307.

2- دعای ابوحمزه که در اعمال شبهای ماه رمضان در مفاتیح آمده است. بحار الانوار، جلد 89، صفحه 89 - میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 555.

3- دعای ابوحمزه که در اعمال شبهای ماه رمضان در مفاتیح آمده است. بحار الانوار، جلد 89، صفحه 89 - میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 555.

4- شاید بتوان گفت «بأساء» ناراحتی ناشی از جنگ و «ضراء» ناراحتی ناشی از بیماریهای درونی است.

توقعی بی جا است چرا چنین نباشد که: «انَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَانَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ»: بهشت پیچیده به سختیها و آتش جهنم پیچیده به شهوات است.

از لابلاهی جهادها و دریاهاهی آتش و فراز و نشیبهای خطرناک باید بگذری، تا به بهشت رسی، ولی رسیدن به آتش جهنم از لابلاهی هوا و هوسها است.

و طمع مذموم همان طمع خاصی است که در عرف گویند، فلانی طمع خام دارد، یعنی چشمش به مال در دست مردم است.

این طمعی است که فرمودند خصلت ناپسند و زشتی است، (1) این نوع طمع حکمت را از قلب علماء می برد (2) کمی طمع، ورع و پرهیزگاری زیاد را فاسد می کند، (3) همین طمع است که درباره آن فرمودند: هیچ چیزی مثل بدعت دین را خراب نمی کند و هیچ چیزی مثل طمع و آز مرد را فاسد نمی کند. (4)

در روایت از مولی علی (علیه السلام) رسیده که: «أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ» «بیشترین زمین خوردن عقلها زیر برقهایی طمعها است». (5) برق طمع می درخشد و چشم و عقل انسان را کور کرده و انسان به زمین می خورد و از همان حضرت است: «مَا الْخَمْرُ صَرَفًا بِأَذْهَبَ بِعُقُولِ الرِّجَالِ مِنَ الطَّمَعِ»: «هیچ شرابی بیش از طمع عقل را از بین نمی برد».

به قول مولی علی (علیه السلام) «عقل نادانها در نزد غرور و مستی طمعها فریب می خورد، و در همین وقت مردم از نظر عقل امتحان می شوند». (6)

ص: 219

- 
- 1- «الطمع سجیة سیئة» (امام کاظم (علیه السلام))، بحار، جلد 78، صفحه 369.
  - 2- «الطمع یذهب الحکمة من قلوب العلماء» (رسول اکرم (علیه السلام)) کنز العمال، خبر 7576.
  - 3- «قلیل الطمع یفسد کثیر الورع» (غرر الحکم علی (علیه السلام)).
  - 4- «ما هدم الدین مثل البدع و لا افسد الرجل مثل الطمع» (علی (علیه السلام))، بحار، جلد 77، صفحه 92) این احادیث را صاحب میزان الحکمه در جلد 5، صفحه 550 آورده است.
  - 5- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 170، شرح نهج البلاغه ابی الحدید، جلد 18، صفحه 41 - حکم، صفحه 219.
  - 6- غرر الحکم علی (علیه السلام) - (این سه حدیث را صاحب میزان الحکمه نیز در جلد 5، صفحه 554 آورده است).

در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده: «إِيَّاكَ وَاسْتَيْسَّ عَارَ الطَّمَعِ فَإِنَّهُ يَشُوبُ الْقَلْبَ شِدَّةَ الْحِرْصِ وَيَخْتِمُ عَلَى الْقُلُوبِ بِطَابِعِ حُبِّ الدُّنْيَا وَهُوَ مِفْتَاحُ كُلِّ سَيِّئَةٍ وَرَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَسَبَبُ إِحْبَاطِ كُلِّ حَسَنَةٍ»: «بپرهیز از این که طمع را مثل موی بدن جزء وجودت کنی، (استشعار از شعر به معنی مو است) زیرا شدت حرص قلب را آشفته می سازد و بر قلبها مهر دوستی دنیا می زند، و آن (محبت) کلید هر پلیدی و منشأ هر گناهی و سبب نابودی هر حسنه و ثوابی است».

مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «ثَمَرَةُ الطَّمَعِ ذُلُّ الدُّنْيَا وَشِقَاءُ الْآخِرَةِ»: «ثمره و میوه طمع ذلت دنیا و شقاوت در آخرت است». (1)

در جای دیگر فرمود: «لا- شَيْمَةَ أَذَلَّ مِنَ الطَّمَعِ»: «هیچ خوی و عادت پست تر از طمع نیست». (2) مولی در نهج البلاغه در ردیف اوصاف حضرت عیسی (علیه السلام) چنین می فرمایند: «لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَقْتَنُهُ وَلَا وَلَدٌ يَحْزَنُهُ وَلَا مَالٌ يَلْفِتُهُ وَلَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ»: «برای او همسری نبود تا گمراهش کند، و نه فرزندی که محزونش نماید و نه مالی که نظر او را به خود جلب کند و نه طمعی که او را ذلیل گرداند». (3)

مولی درباره منافقین نیز بعد از این که می فرماید در برابر هر حقی باطلی در برابر هر دلیلی قطعی، شبهه ای، و برای هر زنده ای کشته ای و برای هر در بی کلیدی، و برای هر شبی چراغی مهیا کرده اند، می فرماید: «يَتَوَصَّلُونَ إِلَى الطَّمَعِ بِالْيَأْسِ لِيُقِيمُوا بِهِ أَسْوَاقَهُمْ وَيُنْفِقُوا بِهِ أَعْلَاقَهُمْ»: «منافقین بخاطر مأیوس بودن، به طمع و حرص پناه می برند، تا بازارهای خود را برپا داشته (و گرم کنند) و با طمع خدعه و نیرنگهای زینت داده شده خود را ترویج و عرضه می کنند». (4)

ص: 220

1- غرر الحکم.

2- غرر الحکم.

3- نهج البلاغه، خطبه 160، صبحی صالح.

4- خطبه 194 نهج البلاغه صبحی صالح ینفقوا بمعنی ترویج دادن در مقابل کساد است و اعلاق جمع علق به معنی شی نفیس است که در اینجا مراد نیرنگهائی است که تزئین می کنند و جلوه می دهند. (شرح لغات از نهج البلاغه صبحی صالح).

پس ای برادر خود را به بندگی طمع مسپار که طمع خود، بندگی و ذلت است و در مقابل چشم نداشتن به آنچه در دست مردم است، آزادی و حرمت است «الطَّمَعُ رِقٌّ أَلْيَسَ عَتَقٌ». (1)

علامه شیخ محمدتقی توستری در شرح نهج البلاغه خود بنام «نهج الصباغة» در جلد 10، صفحه 2 چنین گوید که «فتح موصلی» به دو بچه رسید که یکی تکه نانی داشت که بر آن عسل بود، و به دست دیگری نیز تکه نانی بود که خورشتی روی آن مالیده بود آن بچه به بچه ای که عسل بر نان او بود گفت: از نانت به من بده، آن بچه گفت اگر سگ من شوی به تو می دهم، گفت باشد و بچه مقداری نان و عسل به او داد و طنابی و ریسمانی در دهان او گذارد و شروع به کشیدن کرد، «فتح» گفت «لَوْلَا رَضِيَتْ بِخَبْرِكَ مَا كُنْتُتَ كَلْبًا»: «اگر به نان خود راضی می شدی دیگر سگ نبودى»، شاعر نیز گفته:

كَلَّفَنِي حُبِّي لِلدَّرَاهِمِ \*\*\* وَقِلَّةِ الْبَقْوَى عَلَى الْمَغَارِمِ

خدمة مَنْ لَسْتُ لَهُ بِخَادِمٍ \*\*\* (پول دوستی من اندک مال باقی مانده در اثر خسارتها، وادارم کرد خدمت کسی کنم که خادم او نبوم).

این حکایت گرچه بچه گانه به نظر می رسد ولی گویای واقعیتی بزرگ است، واقعیتی که شاید هر روز و شب با آن برخورد می کنیم، و متوجه نیستیم، در واقع هر طمعی به مال کسی و درخواست از دیگری و چشم داشتن به مال او، افسار انداختن به گردن خود است، این افسار همان حقیقت طمع است!

این است که امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدٌ لَهُ طَمَعٌ يَتَّوَدَعُ»: «بد بنده ای است بنده ای که دارای طمعی باشد که او را (به هر طرف) بکشند»، (2) افسار طمع، انسان

ص: 221

1- غرر الحکم - میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 552.

2- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 170 - میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 552.

را به هر جا و هر پرتگاهی می کشد ولی متوجه نیستیم.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: «تمام خیر را در قطع طمع از آنچه در دست مردم است، یافتیم» (1) ای عزیز چشم از مال مردم ببوش و به آنچه خدا روزی تو کرده است راضی شو که هیچ ثروتی بالاتر از این چشم پوشی نیست، هیچ آزادی بهتر از این نیست (کسی که می خواهد در طول حیاتش آزاد زندگی کند، نباید طمع در قلب او سکنی گزیند). (2)

بر سر هم دانه بنوشته عیان \*\*\* کان بود رزق فلان بن فلان

غم مخور بر هم مزن اوراق دفتر را \*\*\* که پیش از طفل ایزد پر کند پستان مادر را

رو توگل کن مشوبی پا و دست \*\*\* رزق تویر توز تو عاشق تر است

بر سر هر لقمه بنوشته خدا \*\*\* این نصیب است بر فلان شه یا گدا

کسی که طمع کند، به غیر از این که به نفس خود اهانت کرده، کاری نکرده است، مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «أَزْرَى بِنَفْسِهِ مَنْ اسْتَشْعَرَ الطَّمْعَ» کسی که طمع را شعار خود کرده و مثل پیراهن زیرین به بدن خود چسبانده است، اهانت به نفس خود کرده است. (3)

مرحوم خوئی در شرح خود در ذیل این فراز در وجه دوری پرهیزگار از طمع

ص: 222

---

1- لئالی الاخبار، جلد 2، صفحه 49 - نهج الصباغة - شرح نهج البلاغه محمدتقی تستری، جلد 10، صفحه 1، روایت را از امام سجاد (علیه السلام) نقل کرده است.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 40 - میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 553، از علی (علیه السلام).

3- نهج البلاغه، حکمت 2، در نهج الصباغة، جلد 10، صفحه 1، ذیل این حدیث می گوید: این حدیث را به اضافه کلمات دیگر، مولی به مالک اشتر فرمودند و در تحف العقول آمده است.

چنین گوید: «پرهیزگار چشم طمع به آنچه در دست مردم است، ندارد، زیرا علم دارد که طمع از رذائل نفسانی و منشأ مفاسد عظیم است، چون موجب ذلت و استخفاف و کینه و حسد و عداوت و غیبت و رسوائی و نرمش با اهل معصیت و نفاق و ریا می شود و مایه مسدود شدن باب نهی از منکر و امر به معروف و ترک توکل بر خدا و انابه سوی او و عدم رضایت به قسمت الهی می شود».

یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) به نام «سعدان» می گوید به امام صادق (علیه السلام) گفتم: چه چیزی ایمان را در بنده تثبیت می کند، قال: الورع (فرمود: پرهیزگاری و عفت نفس) گفتم: چه چیزی ایمان را از او خارج می کند؟ قال: الطمع (فرمود: طمع و حرص). (1)

الهی آن عارف شیدا در ذیل این فراز (تحرجا عن طمع) گوید:

نماید جان پاکش از طمع دور \*\*\* که این خوی از دل روشن برد نور

چگونه با روان پاکبازش \*\*\* طمع در پستی آرد از فرازش

بسا شیر از طمع گردید نخجیر (2) \*\*\* بسا عقل از طمع گم کرد تدبیر

بسا شادان کزین ناخوب خصلت \*\*\* به زندان شد قرین رنج و محنت

بسا، زین ناستوده خوی ناخوش \*\*\* که شد بر باد دین و دانش هوش

بسا، کس را طمع خون ریخت در دهر \*\*\* بسا شهد از طمع خون گشت با زهر

خوش گفت آن سپاه عقل را شاه \*\*\* که با خوی طمع خواربست همراه

کسی راه طمع نسپرد یک گام \*\*\* که با ذلت نشد از کام ناکام

کسی کاین خوی ناکس مردم آموخت \*\*\* در آتش آبروی خویش را سوخت

طمع بستن به غیر حق روا نیست \*\*\* که را این خوی باشد پارسا نیست

ص: 223

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 140.

2- نخجیر - نخچیر = شکار، حیوانی که او را شکار کنند، به معنی بز کوهی هم گفته شده. (فرهنگ عمید).

مقام قدس کَرَمنا است دلبنده \*\*\* بر آن ملک و بر آن دولب طمع بند

طمع بر گلشن جان بایدت بست \*\*\* که از لعل لب جانان شوی مست

\*\*\*

ص: 224



«يَعْمَلُ الْأَعْمَالُ الصَّالِحَةَ وَهُوَ عَلَى وَجَلٍ»

ترجمه: پرهیزگار اعمال صالح انجام می دهد در حالی که خائف و ترسناک است.

\*\*\*

شرح: یکی دیگر از صفات پرهیزگاران وحشت داشتن آنها است با این که عمل صالح انجام می دهند.

وحشت از چه چیز؟ وحشت از ردّ اعمال و عدم قبول آنها بواسطه جمع نبودن شرائط صحت و قبول عمل! «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ»؛ «اعمال صالح انجام می دهند و قلوب آنها خائف است». (1)

از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت شده که در حالی که بر مرکب خود سوار بودند، و تلبیه می گفتند «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» بر روی مرکب غش کردند، وقتی به هوش آمده، از ایشان علت را پرسیدند، فرمودند «خشیت ان يقول ربّي: لا لبّیک ولا سعديک»: (2) ترسیدم پروردگارم بگوید «لا لبّیک ولا سعديک» (و جواب مرا ندهد).

ص: 225

---

1- سوره مؤمنون، آیه 60.

2- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، جلد 3، صفحه 421.

متقین می ترسند از این که در اعمال آنها ریائی بوده باشد، ریائی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) در روایتی درباره آن فرمودند: «إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ الشَّرْكَ الْأَصْغَرَ - قالوا: وَمَا الشَّرْكُ الْأَصْغَرُ؟ - قال: الرِّياء...»؛ «ترسناک ترین چیزی که بر شما می ترسم، شرک اصغر و کوچک است - گفتند: شرک کوچک چیست؟ - فرمودند: ریا»، (1) ریائی که از راه رفتن مورچه سیاهی بر سنگ سیاهی در شب تار، مخفیانه تر در وجود انسان نفوذ می کند!

شَدَّاد بن اَوْس گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) را دیدم گریه می کند، عرض کردم یا رسول الله چه چیزی شما را به گریه وا داشته است؟ فرمود: می ترسم بر امتم از شرک، آگاه باش که آنها عبادت بت و خورشید و ماه نمی کنند و لکن با اعمالشان ریا می کنند (2) (و این ریا شرک است، یعنی در عبادت، غیر خدا را با او شریک می کنند).

به امام علی (علیه السلام) گفته شد: کدام یک از مخلوقات کورند؟ فرمود: «آن که عمل برای غیر خدا انجام دهد!» (3) آن عابد به نماز جماعت همیشه می رفت، و در صف اول می ایستاد، سی سال چنین می کرد، روزی دیر رسید و صف آخر ایستاد، دید احساس ناراحتی می کند، نماز سی سال را قضا کرد، برای این که احتمال داد شاید ریائی در این مدت در کار بوده است!

پرهیزگار می ترسد از این که گرفتار عجب شود، عجیبی که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «من دخله العجب هلك»؛ «هر کس عجب به او راه پیدا کند، هلاک می شود». (4) امام علی (علیه السلام) نیز فرمودند: «العجب هلاک و الصبر ملاک»؛ «خودبرتربینی و خوشنودی از خود هلاکت و صبر (در مقابل خودبینی) اقتدار و مایه قوام است». (5)

ص: 226

- 
- 1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد 2، صفحه 179 - میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 28.
  - 2- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، جلد 2، صفحه 179 - میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 28.
  - 3- «قیل للامام علی (علیه السلام) ای الخلق اعمی؟ قال: الذی عمل لغير الله» (بحار، جلد 77، صفحه 378).
  - 4- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 309 و از مولی علی (علیه السلام) نیز در صفحه 314 نقل شده است.
  - 5- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 315.

پرهیزگار می ترسد از عجبی که در روایت است: اگر شخص گناه کند و پشیمان شود، بهتر از این که عملی و عبادتی کند و عجب در آن راه یابد. (1)

عجیبی که امام صادق (علیه السلام) درباره آن فرمودند: «دو نفر وارد مسجد شدند، یکی عابد و دیگری فاسق، سپس خارج شدند در حالی که فاسق، صدیق و عابد، فاسق شده بود، زیرا عابد داخل شد و عجب به عبادت پیدا کرد و فکرش مشغول به آن بود و فکر فاسق در پشیمانی و ندامت بر فسقش بود، پس استغفار کرد و از گناهانش توبه نمود. (2)

حضرت عیسی بن مریم (علیهما السلام) گفت: «بیماران را مداوا کرده و شفا دادم به اذن خدا و کور و جذامی را به اذن خدا بهبودی دادم، و مردگان را معالجه کرده و به اذن خدا زنده کردم، و احمق را معالجه نکردم، و قدرت بر اصلاحش نیافتم، گفته شد یا روح الله (ای عیسی بن مریم (علیه السلام))، احمق کیست؟ فرمود: «الْمُعْجِبُ بِرَأْيِهِ وَنَفْسِهِ الَّذِي يَرَى الْفَضْلَ كُلَّهُ لَهُ لَا عَلَيْهِ وَ يُوجِبُ الْحَقَّ كُلَّهُ لِنَفْسِهِ وَ لَا يُوجِبُ عَلَيْهِ حَقًّا فَذَاكَ الْأَحْمَقُ الَّذِي لَا حِيلَةَ فِي مَدَاوَاتِهِ»: «خودبینی و عجب کننده به رأی و نفس خود، آن که تمام فضیلت و برتری را برای خود بیند نه بر علیه خود و تمام حق را برای نفس خود می داند و نه بر ضرر آن، و او احمقی است که چاره ای در مداوایش نیست». (3)

امام صادق (علیه السلام) گویند حضرت داود (علیه السلام) شبی به عبادت و به تلاوت زبور پرداخت، عبادت کردن او را به حالتی کشاند که گویا از خودش خوشش آمد، ناگهان قورباغه ای صدا کرد، ای داود از شب زنده داری شبی به تعجب افتاده ای، در حالی من که در زیر این صخره چهل سال است، زبانم از ذکر خدا خشک نشده است و

ص: 227

---

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 231 و جلد 73، صفحه 311.

2- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 316.

3- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 320 - جلد 14، صفحه 324 - مستدرک، جلد 1، صفحه 17 (این احادیث را صاحب میزان الحکمه در جلد 6 بحث عجب آورده است).

(مرتب در حال ذکر و یاد اویم). (1)

پرهیزگار و خداترس خوف دارد، که دچار «سمعه» شود، گویند: ریا در حال عمل و «سمعه» بعد از آن است، دوست دارد به گوش مردم برساند که چه کرده است، گرچه موجب بطلان عمل نیست ولی ثواب و اجر را نابود می کند.

پرهیزگار می ترسد از سمعه ای که در روایت رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است: اگر کسی بنائی از روی ریا و سمعه بسازد، روز قیامت او را تا هفت طبقه زمین حمل کرده و سپس طوقی از آتش به گردن او می گذارند، و او را در آتش رها می کنند (در روایت دارد که پرسیدیم) یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) چگونه بنائی ریائی و برحسب سمعه بنا می شود فرمود: «بنا می کند بیشتر از مقدار کفایت (یعنی بیشتر از آن مقداری که نیاز دارد خرج می کند) یا برای مباحات و افتخار کردن بنا می کند». (2)

سمعه ای که در روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است: «کسی که قرآن را بخواند و مرادش سمعه و چیز گرفتن باشد، خداوند را ملاقات می کند در روز قیامت در حالی که صورتش استخوان است و گوشتی بر آن نیست، و قرآن به پشت گردن او زده و داخل آتشش می کند، و سقوط می کند در آتش با کسانی که سقوط در آن کردند». (3)

فرد متقی می ترسد، که عملش بواسطه گناه حبط شود، وقتی طوفان گناه می آید اعمال صالح مثل خاکستر در دم توفان به هر سو پراکنده می شود (أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ) (4)

ریا و سمعه و عجب و حبط اعمال، آفاتی برای اعمال صالح متقین است و اگر اینها هم نباشد «فَمَا قَدْرُ أَعْمَالِنَا فِي جَنْبِ كَرَمِكِ»: «اعمال ما چه ارزشی در برابر کرم

ص: 228

1- مستدرک، جلد 1، صفحه 17 - میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 53.

2- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 360 - میزان الحکمه، جلد 4، صفحات 499 و 500.

3- ثواب الاعمال، صفحه 337 - میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 29.

4- سوره ابراهیم، آیه 18.

و نعمتهای الهی دارد»، (1) اصلاً قابل مقایسه نیست، وقتی چنین است چرا نترسند؟!

انسان در صورتی مسیر تکامل را طی می کند که قبول کند ناقص است، اگر خود را کامل بداند برای کمال خود تلاش نمی کند زیرا خود را صاحب کمال می داند اگر کسی خود را سالم بداند به سراغ طیب نمی رود، چرا سرطان خطرناک است، زیرا اعلام نمی کند و مریض سرطانی اگر کسی او را مطلع نکند، فکر می کند سالم است، وقتی روشن می شود که می بیند کار از کار گذشته است، بسیاری از ما وقتی بیدار می شویم که سرمان به سنگ لحد خورد ولی دیگر دیر است، مریضی غفلت و عجب و ریا در این دنیا گریبانگیرمان است، ولی متوجه نیستیم! باید در کنار امید به رحمت، خوف از مقام ربوبی داشت.

شخصی گوید به امام صادق (علیه السلام) گفتم: چه چیزی در وصیت لقمان بود؟ فرمود: امور عجیبه ای، و عجیب تر از همه این که به فرزندش گفت: «خَفِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خِيفَةً لَوْ جِئْتَهُ بِبِرِّ الثَّقَلَيْنِ لَعَذَّبَكَ وَ ارْجُ اللَّهَ رَجَاءً لَوْ جِئْتَهُ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ لَرَحِمَكَ»: «بترس از خدای عزوجل، ترسی که اگر نیکی جن و انس را آورده باشی، عذابت کند و امید به خدا داشته باشد، امیدی که اگر گناهان جن و انس را آورده باشی، تو را رحم کند». (2)

پرهیزگاران از خاتمه و عاقبت خود هراسانند، آنها می ترسند مبادا دچار سوء خاتمه و بدی عاقبت شوند.

مرحوم فیض کاشانی در مورد سوء خاتمه سخنانی دارد که ذکر آن بی فائده نیست، ایشان می فرمایند:

«بدان که سوء خاتمه و بدعاقبتی بر دو مرتبه است که: یکی اعظم از دیگری

ص: 229

---

1- دعای ابوحمزه ثمالی از امام سجاد (علیه السلام).

2- تفسیر نور الثقلین از علامه عبدعلی بن جمعة العروسی الحویزی، جلد 3، صفحه 176 - میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 59.

است، اما مرتبه اول که عظیم و هولناک است این که شک یا انکار بر قلب در نزد سکران موت ظاهر شده، و بر این حالت قبض روح می شود و این حالت حجابی بین او و بین خداوند می شود، و موجب دوری دائمی و عذاب همیشگی خواهد شد، و مرتبه دوم که به مرتبه اول نمی رسد دوستی و محبت امری از امور دنیوی و شهوت و تمایلی از آن شهوات دنیوی بر قلب او غلبه می کند، و آنقدر قلب او مشغول به آن امر می شود که دیگر جایی برای غیر آن نیست، و این حالت موجب می شود که توجه او به دنیا شود و هرچه توجه او از خدا دور شود به دنیا نزدیک می شود، حجاب بیشتر می شود، وقتی حجاب آید عذاب آید، زیرا آتش الهی نمی گیرد مگر محجوبین و کسانی را که بین آنها و خداوند پرده ای حائل شد و اما مؤمنی که قلبش سلیم و سالم از حب دنیا است و هم و غمش خداوند است آتش جهنم به او گوید: عبور کن ای مؤمن که نور تو شعله آتش مرا خاموش کرد». مرحوم فیض در ادامه سخنانش می گوید:

«هرگاه قبض روح در حالت غلبه حب دنیا باشد، مسئله مشکل است، زیرا انسان بر آنچه زیسته می میرد، و ممکن نیست قلب صفت دیگری بعد از مرگ اکتساب کند که متضاد صفت غالبی آن باشد، چون در قلوب تصرف ممکن نیست، مگر با عمل کردن جوارح و اعضاء و به تحقیق جوارح و اعضاء با مرگ باطل و فانی شده، و عمل کردن آنها نیز چنین شده است، پس نه امیدی در عملی و نه امیدی در رجوع به دنیا است که تدارک کند، و در این هنگام حسرت عظیم می شود مگر این که اصل ایمان و محبت خداوند در قلب او رسوخ کرده باشد و با عمل صالح تقویت شده باشد، اگر چنین بود این حالت که در موقع مرگ عارض بر قلب شده، محو می گردد، اگر ایمان او به اندازه مثقالی باشد او را در زمان کوتاهی از آتش خارج می کند، و اگر کمتر باشد توقف او در آتش بیشتر است و اگر به اندازه مثقال و دانه گندمی ایمان بیشتر نداشته باشد از آتش خارج می شود گرچه بعد از هزاران سال

پس بطور کلی می توان استفاده کرد که سوء خاتمه یا به عارض شدن حالت انکار و شک و تردید در معتقدات است و یا به عارض شدن حبّ دنیا بر قلب است که خداوند ان شاء الله ما را از این دو مصون دارد، و خوف ما را با مهر امید آرامش بخشد.

الهی قمشه ای در ذیل این فراز (يَعْمَلُ الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ وَ هُوَ عَلَى وَجَلٍ) گوید:

همه نیکی کند و از عدل باری \*\*\* همی ترسد نیابد رستگاری

که هرگز با مقام عدل داور \*\*\* ندارد کس فلاح خویش باور

اگر سر زد ز خاصانش گناهی \*\*\* نباشند ایمن از قهر الهی

هم آخر کس نداند تا سرانجام \*\*\* چه پیش آید که سازد خاطر آرام

بساط عشق را شیب و فراز است \*\*\* مآل (2) زندگی نگشوده راز است

که چون با ناز یار افتد سر و کار \*\*\* بسوزد یا بسازد لطف دادار

چه خواهد یار فرجامش ندانی \*\*\* فراقش یا وصال جاودانی

اگر مهرش فروزد جسم و جان را \*\*\* هم از نازی کند سوزد جهان را

به نازی کار عالم زار سازد \*\*\* هزاران گلستان را خار سازد

بموج آرد اگر بحر کرم را \*\*\* فرا گیرد هزاران بوالحکم را

وگر جنبش فتد در قلزم (3) قهر \*\*\* نیابی خشک دامان هیچ در شهر

\*\*\*

ص: 231

---

1- محجة البيضاء، جلد 7، صفحه 294 - 293 - در مورد بحث خوف و رجاء می توانید به همین مجلد از صفحه 248 تا 312 مراجعه نمائید.

2- عاقبت و پایان کار.

3- قُلُوم، نام شهری میان مصر و مکه و نام دریای احمر (فرهنگ عمید).





اشاره

«يُمْسِي وَ هَمُّهُ الشُّكْرُ وَ يُصْبِحُ وَ هَمُّهُ الذِّكْرُ»

ترجمه: پرهیزگار روز را شام می سازد و اهتمام او به شکر است و شب را به روز می آورد و اهتمامش ذکر و یاد خداوند است.

\*\*\*

شرح: از دیگر صفات پرهیزگاران شکر و ذکر است، ذکر برای این که خدا متذکر آنها باشد، و به آنها نعمت دهد، و شکر برای نعمتهای داده شده است.

ابن میثم بحرانی در تفسیر این فراز گوید: همّ و تلاش پرهیزگاران در وقت عصر و شامگاه، شکر خداوند است بر آنچه در روز به آنها روزی داده یا نداده است (شکر بر داده ها و نداده ها می کنند). و در وقت صبح، همّ آنها ذکر و یاد خداوند است، تا آنها را یاد کرده و روزی دهد، چه از کمالات نفسانی و چه بدنی چنانکه خداوند فرموده: (فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ وَ اِنَّكُمْ لَكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ) «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکرگزار من باشید و کفران نورزید». (1)

مرحوم خوئی در شرح خود بعد از آوردن کلمات بحرانی می گویند: توضیحات بحرانی کافی در رساندن مراد نیست، و نکته تقیید اهتمام به ذکر را به

ص: 233

صبح و اهتمام به شکر را به شامگاه دقیقاً روشن نمی کند، سپس می افزاید: اولی و بهتر این است که این چنین گفته شود:

اما این که هم آنها در صبحگاه ذکر است، برای تاگد استحباب ذکر در آن وقت است، و دلیل بر این استحباب روایاتی است.

سپس سه روایت در این باره ذکر می کند: 1- راوی (عمیر بن میمون) گوید: امام حسن (علیه السلام) را دیدم که وقتی نماز صبح می خواند در جایگاه خود می نشست تا خورشید طلوع کند و شنیدم از آن امام که می فرمود: شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که می فرمود: «مَنْ صَلَّى الْفَجْرَ ثُمَّ جَلَسَ فِي مَجْلِسِهِ يَذْكُرُ اللَّهَ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ سَتَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ سَتَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ سَتَرَهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ»:  
«کسی که نماز صبح گزارد و در جایگاه خود نشیند در حالی که ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، خداوند او را از آتش مستور گرداند. و آن حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمودند».

2- انس در حدیثی گوید: رسول الله (صلی الله علیه و آله) به عثمان به مطعون فرمودند: «کسی که نماز صبح را با جماعت گزارد و سپس بنشیند و ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، برای او در بهشت هفتاد درجه است که فاصله هر دو درجه مثل حضور اسب سریعی است که هفتاد سال مخفی باشد (شاید مراد این باشد که اسب تندرو که آشکار نیست اگر فرض شود هفتاد سال حرکت کند این مقدار مسافتی که طی می کند فاصله هر دو درجه است)».

3- امام حسن (علیه السلام) فرمودند: «شنیدم از پدرم علی بن ابیطالب (علیه السلام) که می فرمود رسول الله (صلی الله علیه و آله) چنین فرمود: هر انسانی در مصلائی که نماز صبح را اقامه کرده بنشیند، و ذکر خدا گوید تا خورشید طلوع کند، اجر او مثل حجّاج خانه خدا است و گناهان او آمرزیده می شود».

سپس مرحوم خوئی اضافه می کند: نکته دیگری در ذکر صبحگاه است که خداوند چون روز را برای بدست آوردن معاش و طلب رزق و جستجوی فضل

و رحمت خود قرار داد، چنانکه برای سکون و راحتی و خواب شب را خلق کرد و برای ذکر در صبح دخالتی عظیم در رزق و روزی است از این جهت اهتمام پرهیزگاران به ذکر در صبح است. (1)

اما این که روز را برای رزق و معاش قرار داده چون فرمود: (وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا - وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا - وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا): «و خواب شما را مایه آسایش قرار دادیم و شب را پوششی برای شما گردانیدیم، و روز را وقت طلب معیشت قرار دادیم». (2)

و اما دلیل بر این که ذکر و یاد خدا در صبحگاه موجب ازدیاد رزق می شود، اخبار زیادی است که در روایت را مرحوم خوئی نقل کرده است.

1- از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: «نشستن بعد از نماز صبح و مشغول به تعقیبات و دعاء بودن تا این که خورشید طلوع کند، بهتر است در طلب روزی از سیر و تلاش در زمین».

یعنی اگر انسان به یاد خدا بود، و سپس به دنبال روزی رفت، خدا او را موفق تر می کند، تا کسی که بلافاصله بعد از نماز به دنبال کار رود.

2- حماد بن عثمان گفت از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که می فرمود: «نشستن مرد در تعقیب نماز صبح تا طلوع خورشید نافذتر و مؤثرتر است در طلب رزق از سوار شدن در دریا و حرکت در آن»، گفتم، گاهی حاجت و نیازی برای مرد است که می ترسد (اگر دیر شود) فوت شود، فرمود: «داخل آن کار شود و به دنبال حاجتش رود، و ذکر خداوند عزوجل گوید زیرا او مادامی که وضو دارد در حال تعقیبات است».

پس از این روایات به دست می آید که بهتر است انسان ذکر خدا را بعد از نماز گوید و مشغول به تعقیبات شود، و اگر کاری ضروری بود که نمی تواند بنشیند،

ص: 235

---

1- هر سه روایت در جلد 12 شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز، صفحه 141.

2- سوره نبأ، آیات 9 تا 11.

حضرت فرمودند: «با یاد خدا به دنبال آن کار رود، و مادامی که وضو دارد، مثل این است که در تعقیبات نماز است.».

سپس مرحوم خوئی گوید: اما هم آنها در شامگاه به شکر خداوند، برای این است که شامگاه در مقابل صبحگاه است، و وقتی طلب رزق و نزول نعمت با یاد و ذکر خدا در اول روز باشد (چنانکه در روایات گذشت) پس مناسب است که شکر بر آن نعمتهای نازل شده در آخر روز باشد (چنانکه انسان نیز از کسی که برای او کاری انجام داده، در آخر وقت و بعد از عمل تشکر و قدردانی می کند).

## فضیلت شکر

### فضیلت شکر (1)

خداوند متعال شکر خود را مقرون به ذکر خدا کرده است و فرمود: (فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ) (2) با اینکه فرمود: (وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ): «ذکر و یاد خداوند بزرگتر از هر چیزی است» (3).

یعنی ذکر خدا که بزرگترین چیزها است اگر انجام دادید، خدا شما را یاد می کند و اگر بر نعمتهای او شکر کردید، و کفران نورزیدید، او پاداش دهد (وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ) (4) در ذیل آیه (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ) (5) که شیطان پس از رانده شدن گفت: «در مسیر و راه مستقیم تو برای گمراه کردن آدم (علیه السلام) و فرزندان او می نشینم» در تفسیر آمده که مراد از راه مستقیم راه شکر است و به جهت بلندی مرتبه

ص: 236

---

1- درباره فضیلت شکر می توانید به محجة البیضاء، جلد 7، صفحه 140 به بعد و سفینة البحار، جلد 1، صفحه 709 ماده شکر و شرح

نهج البلاغه ابی الحدید ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 151 مراجعه نمایید.

2- سوره بقره، آیه 152.

3- سوره عنکبوت، آیه 45.

4- سوره آل عمران، آیه 145.

5- سوره اعراف، آیه 16.

شکر شیطن لعین طعنه در مردم زد که (وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) (1): «بیشترین فرزندان آدم (علیه السلام) را شکرگزار نمی یابی»، یعنی رهروان این مسیر به واسطه وساوس من کم هستند، و اکثر آنها از این مسیر خارج می شوند، و خداوند هم او را تصدیق کرده، و فرموده: (قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ): «کمی از بندگان من شاکر هستند». (2)

خداوند شکر را مایه ازدیاد نعمت دانسته و فرموده که اگر شکر کردید، نعمتهای شما را زیاد می کنم: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) (3) و این زیادی را مطلق فرموده، و استثنائی نکرده، یعنی برای هر چه شکر کردید زیاد می کنم.

ولی در پنج مورد استثناء به این اطلاق زده و مقید کرده است، یعنی در پنج مورد اگر خودش صلاح دید می دهد:

1- بی نیازی (فَسَوْفَ يُعْطِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنِ شَاءَ): «بزودی بی نیاز می کند خداوند شما را از فضل خودش اگر خواست». (4)

2- اجابت دعا (فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنِ شَاءَ): «اجابت می کند آنچه را می خوانید اگر خواست». (5)

3- رزق (يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ): «کسی را که می خواهد روزی می دهد». (6)

4- آمرزش و مغفرت (وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ): «و خداوند گناه کمتر از شرک را می آمرزد برای کسی که بخواهد». (7)

5- توبه (وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ): «و قبول می کند خداوند توبه کسی را که

ص: 237

---

1- سوره اعراف، آیه 17.

2- سوره سبأ، آیه 13.

3- سوره ابراهیم، آیه 7.

4- سوره توبه، آیه 28.

5- سوره انعام، آیه 41.

6- سوره شوری، آیه 19.

7- سوره نساء، آیه 48.

چگونه شکر از اخلاق نیکو و پسندیده نباشد، در حالی که خداوند خود را به این صفت ستوده و آن را از اخلاق ربوبی شمرده است (والله شکور حلیم) «خداوند شکرگزار و بردبار است» (2) و نیز شکر را کلام اهل بهشت خوانده و فرموده: اهل بهشت چنین گویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ): «حمد برای خدائی است که با ما صدق وعده رفتار کرد، و تخلف نکرد» (3) و نیز درباره آنها فرمود: (وَأَخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ): «آخرین دعا و سخن آنها الحمد لله رب العالمین است (یعنی حمد برای خدائی است که پروردگار عالمین است)» (4).

از امام باقر (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «رسول الله (صلی الله علیه و آله) شبی نزد عایشه بودند، عایشه گفت ای رسول خدا چرا این قدر نفس خود را به زحمت می اندازید، (و عبادت می کنید) با این که خداوند آنچه در قبل و بعد انجام می دهید، راضی است، و شما را آمرزیده است، فرمود: ای عایشه «أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا»: آیا نباید بنده شکرگزاری باشم. (5)

در روایتی دیگر آمده که: عایشه دید پیامبر (صلی الله علیه و آله) در شب وضو ساخته و به نماز ایستادند، و شروع به گریه کردند به طوری که اشکها بر سینه مبارکش جاری شد سپس رکوع کرده و گریست، سجده کرده و گریست، سر برداشت و گریست و آن قدر چنین کرد، تا بلال آمده و اعلان نماز صبح نمود، و عایشه به حضرت عرض کرد چرا این قدر گریه می کنید، حضرت فرمود: (أَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا) (6)

ص: 238

1- سوره توبه، آیه 15.

2- سوره تغابن، آیه 17.

3- سوره زمر، آیه 74.

4- سوره یونس، آیه 10.

5- کافی، جلد 2، صفحه 95، و محجة البيضاء، جلد 7، صفحه 144.

6- محجة البيضاء، جلد 7، صفحه 142.

در روایتی از امام هفتم (علیه السلام) از پدرانش از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) آمده که فرمود پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ده سال بر انگشتان می ایستاد، و نماز می گزارد، تا این که قدمهایش متورم شده، و صورتش زرد گردید و تمام شب چنین می کرد، تا این که مورد عتاب خداوند قرار گرفت، «طه ما انزلنا علیک القرآن لِتَشْقَى»: «ای پیامبر، ما قرآن را بر تو نازل نکردیم تا به شدت و مشقت افتی» (1).

## «ذکر» و فضیلت دوام آن

«ذکر» به یاد خدا بودن است در همه حال و این عامل مؤثری برای جلب توجه الهی به خود است و این که در تمام احوال به یاد ما باشد، ما را از خطرات و لغزشگاهها مصون دارد.

ذکری نافع است که مداومت بر آن باشد، با توجه و حضور قلب و فراغ خاطر، تا ذکر شده یعنی خداوند متعال در قلب که جایگاه و عرش او است جای گرفته و عظمت و نورانیت آن بر قلب مستولی شود، و سینه مفتوح و شرح صدر حاصل شود، و این غایت عبادات است.

علمای اخلاق گویند: برای ذکر اول و آخری است، اولش موجب انس و محبت و آخرش نیز موجب انس و محبت است، و مراد از ذکر هم همین دو است.

بنده در ابتدای امر برایش مشکل است که قلب و زبان را از وساوس به طرف خدا متوجه گرداند، ولی اگر موفق به مداومت شد و با آن انس گرفت، محبت خداوند در قلب او جای می گیرد، کسی که چیزی را دوست داشت زیاد او را ذکر کرده و کسی هم که چیزی را بسیار یاد کرد آن را دوست دارد و از اینجا است بعضی گفته اند که: «كَأَدَّتْ الْقُرْآنَ عَشْرِينَ سَنَةً ثُمَّ تَنَعَّمْتُ بِهِ عَشْرِينَ سَنَةً» «در راه قرآن

ص: 239

---

1- سفینة البحار، جلد 1، صفحه 709 ماده شکر - شبیه به این روایت در کافی، جلد 2، صفحه 95 و محجة، جلد 7، صفحه 144، از امام باقر (علیه السلام) با کمی تفاوت آمده است.

بیست سال سختی کشیدم (و خواندم و یاد گرفتم و با ظرافتش آشنا شدم) سپس بیست سال به وسیله آن متنعم شده و لذت بردم» (1).

نعمت به دست نمی آید، مگر با انس و محبت، و انس و محبت نیز به دست نمی آید، مگر با مداوت بر سختی ها در مدت طولانی تا این که تکلف و سختی طبیعی برای انسان می شود و این بعید نیست، زیرا در امور مادی مثل غذا خوردن گاه انسانی با اکراه غذایی را که مورد طبعش نیست، تناول می کند و سختی خوردن را به خود تحمیل می کند، و مواظبت بر این امر می کند تا این که عادت کرده و دیگر برای خوردن آن نیاز به شکیبائی ندارد، نفس انسانی نیز با عادت دادن بر سختی، سختی برایش آسان می شود «هی النفس ما عودتها تتعود» «این نفس آنچه را عادتش دهی عادت می کند» (2) وقتی انس به ذکر خدا شد، از غیر خدا بریده و این انس با خداوند، رفیق او نزد مرگ می شود و در آن وقت به غیر از یاد الهی نمی ماند، اگر با یاد خدا انس گرفته از آن بهره برده و متمتع و متلذذ می شود، امور دنیوی موانع رسیدن او به محبوب بوده، و بعد از مرگ این امور از بین رفته، و به محبوب می رسد، از زندانی که در آن محبوس بود به دیدار دوست می شتابد.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که: «کسی که ذکر خدا کند حقیقتاً، او مطیع است و کسی که غافل از او باشد، عاصی و طغیانگر است و طاعت و عبادت علامت هدایت و معصیت علامت ضلالت و گمراهی است و اصل و ریشه هدایت و ضلالت ذکر و غفلت است.

پس قلب خود را قبله زبانت قرار ده، و بدون اشاره قلب و موافقت عقل و رضای ایمان زبان را حرکت نده (فَجَعَلَ قَلْبَكَ قِبْلَةً لِلِّسَانِ وَ لَا تُحَرِّكُهُ إِلَّا بِإِشَارَةٍ

ص: 240

---

1- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 360 بحث ذکر - در محجة البيضاء، جلد 2، صفحه 278 بجای کاءدت کابدت آورده که از نظر معنا فرقی ندارد.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 360 بحث ذکر.



خداوند عالم به پنهان و آشکار تو است... و قلب خود را با آب حزن بشوی و یاد کردن خودت الله را برای یاد کرن خداوند تو را، قرار ده، زیرا او یاد تو می کند در حالی که بی نیاز از تو است و یاد کردن خداوند تو را برتر و عالی تر از ذکر کردن تو او را می باشد... کسی که می خواهد ذکر خدا کند، باید بداند که مادامی که خداوند عبد را به توفیق یاد خود موفق نکند (و به او توفیق ذکر گفتن ندهد) عبد قدرت بر ذکر او ندارد». (1)

در فضل مداومت بر ذکر همین بس که خداوند این گونه افراد را مدح کرده، و می فرماید، (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ): «کسانی که در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و یاد خدا هستند». (2) یعنی در تمامی احوال چنین هستند و نیز فرموده: (رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ): «مردانی که آنها را تجارت و نه معامله از یاد خدا باز نمی دارد». (3)

و نیز به پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: (فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ - وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ): «پس تسبیح و حمد پروردگارت کن و از سجده کنندگان باش و پروردگارت را عبادت کن تا به مرحله یقین و مرگ رسی». (4)

در حدیث قدسی نیز به موسی (علیه السلام) فرمود «یا موسی اذکرنی فَإِنَّ ذِکْرِي حَسَنٌ عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ»: «ای موسی یاد کن مرا که یاد من در هر حالی نیکو است» (5) زیرا قلب با

ص: 241

- 
- 1- مصباح الشریعة، باب 5، صفحه 136 - مستدرک، جلد 1، کتاب الصلاة - ابواب الذکر، صفحه 401 و دو نسخه (مصباح و مستدرک) اختلاف کمی دارد. (به نقل از جامع السعادات، جلد 3، صفحه 361).
  - 2- سوره آل عمران، آیه 191.
  - 3- سوره نور، آیه 37.
  - 4- سوره حجر، آیات 98-99.
  - 5- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 188.

حتی در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) آمده که «لا بأس بذكر الله و أنت تقول فان ذكر الله حسن على كل حال و لا تسأم من ذكر الله»: «اشکالی ندارد که نام خدا و ذکر او گوئی در حالی که بول و ادرا می کنی زیرا ذکر خدا در هر حالی نیکو است و از یاد و ذکر او (در آن حال) ناراحت مباش». (1)

از امام باقر (علیه السلام) نیز روایت شده که فرمود: در توراتی که دستخوش تحریف نشده، نوشته شده که موسی از پروردگارش سؤال کرد و گفت: خدای من، در مجالسی قرار می گیرم که شأن تو را اجل و اعز می دانم از این که نام تو را و یاد تو را در آن حال به زبان و خاطر آورم فرمود: «یا موسی ان ذکرى حسن على كل حال» «ای موسی یاد من در هر حالی نیکو است». (2)

اطلاق ذکر خدا علی کُل حال نشان می دهد، حتّی در حال تخلّی نیز ذکر او بدون اشکال است و جای حیاء و خجالت نیست، باید به فکر افتاد اگر دستگاه تخلیه ادرار به اذن خدا کار نکرد چه کسی می تواند آن را به کار اندازد؟ پس خود تخلیه هم از نعمتهای الهی است که انسان می تواند به زندگی خود ادامه دهد! حتی در نماز گرچه حرف زدن موجب بطلان است ولی ذکر گفتن مثل الله اکبر، لا اله الا الله و الحمد لله و غیره بدون اشکال است، زیرا ذکر او در هر حالی حسن است.

در قرآن می خوانیم: (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ): «کسانی که تقوا پیشه کردند، وقتی گروهی از شیطانها با آنها تماس برقرار کردند و به یاد خدا افتاده و بصیر می شوند (و قلب آنها روشن می شود)» (3) از این آیه به دست می آید که جلاء و روشنی قلب با یاد خدا حاصل می شود، چنانکه در

ص: 242

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193، و محجة البيضاء، جلد 2، صفحه 269.

2- محجة البيضاء، جلد 2، صفحه 269.

3- سوره اعراف، آیه 201.

روایتی از امیرالمؤمنین (علیه السلام) است: «إِنَّ الذِّكْرَ جَلَاءُ الْقُلُوبِ يُسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْفَةِ وَيُبْصَرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَيُنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ»: «ذکر و یاد خدا روشنی قلوب است (وزنگار را پاک می کند) با ذکر، قلب شنوا و بینا و مطیع می شود بعد از آنکه ناشنوا و نابینا و غیر مطیع بود». (1)

پس ای برادر قلب را با یاد خدا آگاهی بخش، چنانکه رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) در وصیت خود به ابی ذر فرمودند: «تَبَّهْ بِالذِّكْرِ قَلْبَكَ»: (2) «زنگارهای آن را با ذکر نعمتهای الهی برطرف کن» که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «يَصُدُّ الْقَلْبُ فَإِذَا ذَكَرْتَهُ بِآلَاءِ اللَّهِ انْجَلَى عَنْهُ»: «مانعی قلب را می گیرد وقتی یاد نعمتهای الهی کنی برطرف شده، و از قلب رخت برمی بندد». (3)

بعضی از بزرگان فرموده اند: ذکر الله نور است و ذکر غیر او تاریکی و ظلمت است، زیرا وجود، نور و عدم، ظلمت است، پس حق، نور، و ماسوای او منبع تاریکی است، قلب وقتی در آن ذکر آید، نور در آن آید، و وقتی متوجه خلق شد، ظلمت در آن حاکم شود، و هر وقت از حق اعراض کرد و روی به خلق آورد، ظلمت خالص تام حاکم شود، پس اعراض و روی گرداندن از حق مراد قول خداوند است که فرمود: (وَلَا تَطْعَمَنْ أَغْفَلًا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ): «اطاعت کسی را که قلبش را از ذکرمان غافل کردیم و متابعت هوایش را کرد، مکن». (4) یعنی با غفلت از یاد ما قلبش سیاه شد و نورانش را از دست داد.

و همین مراد قول خداوند است (فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِّنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ): «وای بر کسانی که قلبش از ذکر خدا قساوت پیدا کرد، آنها در گمراهی

ص: 243

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.

2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.

3- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.

4- سوره کهف، آیه 28.

آشکاری هستند». (1) عدم یاد خدا و غفلت از آن موجب قساوت قلب و مردن آن می شود، خداوند به موسی خطاب کرد: «یا موسی لا تَسْنِي فَإِنَّ نَسْيَانِي يَمِيتُ الْقَلْبَ»: «ای موسی مرا فراموش مکن زیرا فراموشی من قلب را می میراند». (2)

در تفسیر صافی در ذیل سوره «قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»: رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرموده اند: «ما مِنْ مُؤْمِنٍ اِلَّا وَ لِقَلْبِهِ اُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْوَسْوَاسَ الْخَنَاسَ وَ اُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْمَلِكُ فَيُؤَيِّدُ اللهُ الْمُؤْمِنَ بِالْمَلِكِ فَذَلِكَ قَوْلُهُ (وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ)» (3) هر مؤمنی، قلبش دو گوش دارد: گوشى که وسواس خناس در آن می دمَد، گوشى که فرشته در آن می دمَد، خداوند مؤمن را به وسیله فرشته تأیید می کند و این است معنی آیه (وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِّنْهُ). (4)

در کتاب لئالی الاخبار (5) حکایتی از زاهدی نقل می کند که او گفته بود، بین من و جَنَّتِي، دوستی و الفتی بود، روزی در مسجد نشسته بودم، به من گفت، این مردم را در مسجد چگونه می بینی؟ گفتم بعضی را در خواب و بعضی را در بیداری می بینم، گفت: بر سر آنها چه می بینی؟ گفتم هیچ چیز. چشمش را با دستش باز کرد، و مالید، پس دیدم بر سر هر کدام کلاغی است که بعضی از آنها کلاغها بطور کامل آن فرد را با بالهایش می پوشانند که چشم من نمی دید و بعضی را گاهی می پوشانند و گاهی بالش را بلند می کرد، گفتم: این چه است؟ گفت: این شیاطین بر سر آنها نشسته و به قدر غفلت هر کدام بر آنها مستولی می شوند، سپس این آیه را تلاوت کرد: (وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ تَقِيصًا لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ): «و کسی که از ذکر خداوند رحمان

ص: 244

- 1- سوره زمر، آیه 22.
- 2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
- 3- سوره مجادله، آیه 22.
- 4- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 189.
- 5- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 190.

اعراض کند برای او شیطانی گماریم و او رفیق و همراه او است».(1)

صاحب لئالی سپس آیه ای را که به همین مطلب اشاره دارد، ذکر می کند: (اسَّ تَحَوَّذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ): «شیطان بر آنها مسلط شده، و ذکر خدا را از یادشان برده، آنها حزب شیطانند، آگاه باشید که حزب و گروه شیطان در خسران و زیانند».(2)

ای برادر به یاد خدا باش که امواج متلاطم قلبها در ساحل یاد خدا و ذکر او آرام گیرد (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)(3) چنانکه در روایت است تا وقتی انسان به ذکر خدا مشغول باشد، در نماز است خواه ایستاده باشد و خواه نشسته و خواه خوابیده که خداوند فرمود: (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ).(4)

در کتاب شریف کافی است که رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «هیچ چیزی نیست مگر این که حدی دارد که به آن منتهی می شود، الا ذکر که خداوند به کم و قلیل آن راضی نشده و برای آن حدی قرار نداده که به آن منتهی شود»؛ سپس این آیه را خواندند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا - وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا):(5) «ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را یاد کنید یاد کردنی کثیر و صبح و شام تسبیح او گوید».(6)

و نیز رسول خدا(صلی الله علیه و آله) فرمود: «خانه ای که قرآن در آن قرائت شود و ذکر خدا در آن باشد برکتش زیاد شده و ملائکه در آن حاضر و شیطان از آن هجرت می کند و برای اهل آسمان می درخشد، چنانکه ستاره درخشان برای اهل زمین چنین است».(7)

ص: 245

1- سوره زخرف، آیه 36.

2- سوره مجادله، آیه 19.

3- سوره رعد، آیه 28.

4- سوره آل عمران، آیه 191.

5- سوره احزاب، آیات 41 و 42.

6- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 191.

7- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 191.

و نیز فرمود: «مَثَلُ خانِه اِی کِه ذِکْر خِدا در اَن باشِد و خانِه اِی کِه ذِکْر خِدا در اَن نَباشِد، مَثَلُ زَنده و مَرده اسْت».(1)

و نیز فرمود: «قومی نمی نشیند، و ذکر خدا نمی گوید، مگر این که ملائکه آنها را در برگرفته، و رحمت آنها را می پوشاند، و سکینه و آرامش بر آنها نازل شده و خدا در میان بندگانش یاد آنها کند».(2)

و نیز فرمود: «قومی اجتماع نمی کنند، و ذکر خدا نمی گویند، مگر این که شیطان و دنیا از آنها کناره می گیرد، و شیطان به دنیا گوید: آیا نمی بینی چه می کنند؟» دنیا گوید: «دَعَهُمْ فَلَوْ قَدْ تَفَرَّقُوا أَخَذْتُ بِأَعْنَاقِهِمْ»: «آنها را رها کن اگر متفرق شدند (و یاد خدا نکردند) گردنهای آنها را می گیرم».(3)

امام باقر(علیه السلام) فرمودند: در توراتی که تحریف و تغییر در آن رخ نداده است نوشته شده که حضرت موسی(علیه السلام) از پروردگارش سؤال کرد، آیا قریبی تا با تو نجوی و مناجات کنم (مناجات درگوشی سخن گفتن را گویند در مقابل منادات که سخن گفتن بلند و از دور باشد) یا دوری (تا منادات کنم و فریاد زنم)؟ خداوند وحی رساند که «أَنَا جَلِيسٌ مَنْ ذَكَرَنِي»: «من هم نشین کسی هستم که مرا یاد کند»، موسی(علیه السلام) گفت: چه کسی در حفظ تو است در روزی که پناهی و حرزی جز پناهگاه تو نیست؟ (فقال:

ص: 246

1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 191.

2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 191.

3- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193 تا 191 (شبهه روایت چهارم با اضافه ای در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ذیل همین فراز دارد که پیامبر(صلی الله علیه و آله) از قول خداوند فرمودند: وقتی بنده من در نفس خود مرا یاد کند در نفسم یادش کنم و وقتی مرا در جمعی یاد کند در جمع خیری از اجتماعات او، یادش کنم، و اگر به اندازه یک وجب به من نزدیک شود یک ذراع به او نزدیک می شوم (ذراع تقریباً به اندازه سرانگشت دست تا آرنج است) و اگر یک ذراع به من نزدیک شود به اندازه (باع) که به اندازه کشیدن دو دست است به او نزدیک می شوم و اگر به طرف من راه آمد به طرف او می دوم (اذا مشی الی هر و لت الیه) البته واضح است که خداوند این مقادیر را برای انس ذهن با ما مقادیر بیان فرموده و گرنه اگر انسان به طرف او رود او به حدی به طرف ما آید که با محاسبات دنیوی قابل مقایسه نیست.

الَّذِينَ ذَكَرُونِي فَأَذْكُرُهُمْ؛ «فرمود: کسانی که یادم کنند یادشان می‌کنم» (1). یعنی یاد کردن خدا و توجه او منوط و بسته به یاد کردن و توجه بنده به او است.

خداوند فرموده: کسی که مرا در جمع مردم یاد کند من او را در جمع ملائکه یاد کنم، (2) و نیز فرموده: ای فرزند آدم مرا در جمع یاد کن تا تو را در جمع بهتری از جمع خودت یاد کنم. (3) (یعنی اگر خدا را یاد کردی او تو را در بین مردم یاد می‌کند، و قلب مردم را متوجه تو می‌کند خیر و صلاح تو را بر سر زبان آنها می‌اندازد).

پیامبر (صلی الله علیه و آله) در جواب کسی که از بهترین و محبوبترین اعمال نزد خداوند سؤال کرد چنین فرمودند: «أَنْ تَمُوتَ وَ لِسَانُكَ رَطْبٌ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ»: «اینکه بمیری و زبان تو از یاد خدا مرطوب باشد». (4)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ذَاكِرُ اللَّهِ فِي الْغَافِلِينَ كَالْمُقَاتِلِ فِي الْفَارِّينَ وَ الْمُقَاتِلِ فِي الْفَارِّينَ لَهُ الْجَنَّةُ»: «یاد کننده خدا در بین غافلین مثل جنگ کننده (در راه خدا) در بین فرار کنندگان (از میدان جنگ) است و جنگ کننده در راه خدا در میان فرار کنندگان، بهشت برای او است». (5)

امام صادق (علیه السلام) در حدیثی (6) از پدرش حکایت می‌کند که فرمود: پدرم کثیر الذکر بود و من با او راه می‌رفتم و ذکر می‌گفت و با او غذا می‌خوردم و ذکر می‌گفت مردم با او سخن می‌گفتند ولی این مسئله او را از ذکر خدا باز نمی‌داشت می‌دیدم

ص: 247

- 
- 1- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.
  - 2- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.
  - 3- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.
  - 4- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.
  - 5- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحات 191 تا 193.
  - 6- لئالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193 حدیث دوم، در محجة البيضاء، با اضافاتی آمده، جلد 2، صفحه 269 - 268.

زبان‌ش به حنکش (1) و بالای دهانش چسبیده و می‌گفت لا إله إلا الله و مرا جمع کرده و امر به ذکر می‌نمود تا خورشید طلوع کند.

از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل شده که فرمودند: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَزْتَعَ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَلْيُكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ»: «کسی که دوست دارد در باغهای بهشت گردش کند، باید ذکر خدا را زیاد گوید». (2)

مرحوم فیض کاشانی در محجة البيضاء گوید: «ثابت البناني» گفت من می‌دانم چه موقع پروردگارم مرا یاد می‌کند، اطرافیان اعتراض کرده ناراحت شدند و گفتند چگونه می‌دانی چه موقع خداوند یادت می‌کند؟! گفت «اذا ذكرتَه ذكْرَتِي»: «وقتی یادش کنم یادم می‌کند». (3) بحثهای زیادی درباره ذکر است که در ذیل فراز «ان كان في الغافلین كتب في الذاکرین...»: توضیح بیشتری خواهیم داد.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (یمسی و همّ الشکر و یصبح و همّ الذکر) گوید:

کند شب روز خود در شکر یزدان \*\*\* که بگشاید در الطاف سبحان

به روز آرد شب و همت گمارد \*\*\* که یاد یار بر خاطر نگارد

خوشا روز و شب آن عشقبازی \*\*\* که در دل نیست جز یارش نیازی

\*\*\*

ص: 248

---

1- حنک در لغت بالای دهان و نیز استخوانی که ریش از آن بیرون می‌آید را گویند که از مستحبات نیز خصوصاً در نماز تحت الحنک است که یک طرف عمامه را به زیر چانه می‌آورند و در اینجا مراد معنی اول است که زبان به بالای قسمت درونی دهان چسبیده بود.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، ذیل همین فراز، صفحه 153.

3- محجة البيضاء، جلد 2، صفحه 266 (ابی الحدید هم در ذیل این فراز آورده ولی گفته یکی از عارفین به اصحابش چنین گفت).



اشاره

«يَبِيتُ حَذِرًا وَيُصْبِحُ فَرِحًا حَذِرًا لِمَا حُذِرَ مِنَ الْعُقْلَةِ وَفَرِحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْفَضْلِ وَالرَّحْمَةِ»

ترجمه: شخص پرهیزگار شب را به سر می برد (در حالی که از غفلت خویش) هراسان است. و صبح می کند در حالی که خوشحال است، ترسناک برای غفلتی که از آن ترسانده شده و خوشنود و خوشحال برای فضل و رحمت الهی که به او رسیده است.

\*\*\*

شرح: مرحوم خوئی و بحرانی در شرحهای خود متذکر شده اند که ظاهر کلام مولی علی (علیه السلام) این نیست که شب اختصاص به خوف و روز اختصاص به خوشحالی دارد، بلکه کنایه است از این که آنها همیشه بین خوف و رجاء هستند، بین ترس و خوشنودی به سر می برند، چنانکه در عرف هم این کنایه معمول است و حضرت به جای خوف و رجاء، لازم این دورا ذکر کرده اند، لازمه خوف حذر و لازمه رجاء خوشحالی و فرح است. (حذر را صاحب مفردات گوید «إِحْتِرَازٌ عَنِ الْمُخِيفِ»): «دوری از شیء ترسناک که می ترساند». پس احتراز و دوری لازمه ترس و خوشنودی لازمه امید و شوق است.

ص: 249

البته چنانکه بحرانی گفته احتمال دارد فقره سابق هم همین معنی کنائی را داشته باشد، یعنی دائماً در ذکر و شکرند نه این که ذکر مختص به صبح و شکر مختص به شام باشد.

این فراز از خطبه دو احتمال در آن است: یکی این که ترس از غفلت و ترک یاد خدا باشد، و وحشت دارند که در زمره غافلان باشند، که خدا دست عنایت خود را از سر آنها برداشته و لذت انس با خود را از آنها گرفته، گرچه هیچ عذابی هم روز قیامت برای آنها نباشد، همین که خود را در زمره آنها ببینند که دیگر محبوب به آنها توجه نمی کند، بیمناکند، و در مقابل خوشنود به چیزهایی هستند که خدا در این دنیا به آنها تفضّل و عنایت کرده است، به آنها دین اسلام و دوستی و پیروی محمد و آل محمد (صلی الله علیه و آله) را داده است، و رحمت او است که به هر کس که بخواهد می دهد، چنانکه فرمود: (قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ): «بگو ای پیامبر که تفضّل و فضل به دست خدا است، به هر کس که بخواهد می دهد، و خداوند رحمتش واسع و علیم است \* رحمتش را به هر که بخواهد مختص می کند، و خداوند صاحب فضل عظیم است».(1)

و احتمال دوم این که ترسناک از عذاب و عقابی باشند که در اثر غفلت در دنیا و آخرت گریبانگیر آنها می شود و خوشنود به اجر و ثوابهایی که در اثر عمل به احکام به آنها می رسد، یعنی نفس عبادات آنها رحمت و فضل الهی است، که به آنها رسیده و موجب اجر و پاداش است، پس سرور آنها به حسنات آنها است که موجب پاداش الهی است.

حاصل دو احتمال این که در احتمال اول خوف از نفس غفلت و در نتیجه عدم توجه خداوند به غافل است، و خوشنودی به رحمتهایی که خداوند بدون عوض به او داده، و هیچ عملی در مقابل آن انجام نداده است و احتمال دوم این که

ص: 250

خوف از عقاب غفلت چه دنیوی و چه اخروی و فرح و شادمانی به عبادات و حسناتی که خود رحمت الهی است و به او رسیده به خاطر ثوابهایی که بر آن مترتب می شود. (1)

در روایتی مسعدة بن صدقه، از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَةٌ وَسَاءَتْهُ سَيِّئَةٌ فَهُوَ مُؤْمِنٌ»: «کسی که حسنة و کار شایسته او خوشودش کند، و کار زشت او ناراحتش کند، او مؤمن است». (2)

در روایتی دیگر نیز امام پنجم باقر العلوم (علیه السلام) فرمودند: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از بهترین و برگزیده ترین بندگان سؤال شدند، فرمودند: «الَّذِينَ إِذَا أَحْسَنُوا اسْتَبْشَرُوا وَإِذَا أَسَاءُوا اسْتَغْفَرُوا وَإِذَا أُعْطُوا شَكَرُوا وَإِذَا ابْتُلُوا صَبَرُوا وَإِذَا غَضَبُوا عَفَرُوا»: «کسانی که وقتی احسان کرده و کار نیک کنند، خوشنودند و وقتی کار ناشایست کنند، استغفار نمایند و وقتی چیزی به آنها اعطاء شود شکرگزارند، و وقتی به مصیبت مبتلا شدند، صبر کنند، و وقتی ناراحت و غضبناک شدند، بیخشنند و درگذرند». (3)

باری عامل دلهره متقین غفلت است، آفتی که به جان انسانها می افتد و آنها را به ورطه نابودی و هلاکت می سپارد.

صاحب لئالی الاخبار از بعضی بزرگان نقل می کند که فرمود: غفلت قلب از حق، عظیم ترین عیوب و بزرگترین گناهان است، گرچه به اندازه آبی از آنات و لحظه ای از لحظات باشد، و چنانکه عوام مردم بر سیئات خود عقاب می شوند، همچنین خواص و مقربین بر غفلات خود عقاب می شوند، پس پرهیز از اختلاط و نشست و برخاست با اصحاب غفلت در هر حالی، اگر می خواهی از اهل کمال و

ص: 251

---

1- در شرح خوئی و ابن ابی الحدید دو احتمال را فقط در جانب فرحناکی آورده اند و به نظر ما دو احتمالی که ذکر کردیم دقیقتر است. (دقت شود).

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 142، ذیل همین فراز.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 142، ذیل همین فراز.

در روایتی خداوند به موسی (علیه السلام) فرمود: «یا مُوسَى مَنْ أَحَبَّنِي لَمْ يَنْسَنِي»: «ای موسی کسی که مرا دوست دارد فراموشم نمی کند». (2) یعنی یکی از عوامل غفلت و نسیان، عدم دوستی و محبت است، زیرا که محبّ هیچ گاه محبوب را از صفحه ذهن خود پاک نکرده و فراموشش نمی کند.

در روایتی منسوب به امام ششم (علیه السلام) در مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه چنین آمده است: «اعراب القلوب اربعة انواع رفع و فتح و خَفْضٌ و وَقْفٌ فرغ القلب فی ذکر اللّٰه و فَتْحُ القلبِ فی الرِّضا عَنِ اللّٰه و خَفْضُ القلبِ فی الاِشْتِغالِ بغيرِ اللّٰه و وَقْفُ القلبِ فی الغَفْلَةِ عَنِ اللّٰه... و اذا غَفَلَ عَنِ ذِکْرِ اللّٰه کَیْفَ تَرَاهُ بَعْدَ ذَکَکَ مَوْقُوفاً مَحْبُوباً قَدْ قَسَا وَاظْلَمَ مُنْذُ فَارَقَ نُورَ التَّعْظِیمِ... و علامةُ الوَقْفِ ثَلَاثَةُ اَشْیاءَ زَوَالِ حَلَاوَةِ الطَّاعَةِ و عَدَمُ مَرَارَةِ المَعْصِیَةِ و التَّبَاسِ عِلْمِ الحَلَالِ بِالْحَرَامِ»: «اعراب قلبها چهار نوع است: رفع، فتح، فتنه، کسره، سکون، رفع (ضمّه) قلب و بلندمرتبه بودن آن در این است که قلب در یاد خدا باشد، و فتح و گشادگی آن در رضایت از خدا و قضای او باشد، و کسر قلب و چیزی که موجب به زیر کشیدن قلب می شود، پرداختن به غیر خدا است، و توقف و سکون قلب در غفلت از خداوند است... و زمانی که (قلب) غافل از ذکر خدا شد، چگونه می بینی آن را بعد از این که غفلت او را فراگرفته، (می بینی آن را) قلبی متوقف و محجوب که قسی و تاریک شده از وقتی که نور تعظیم از آن مفارقت و هجرت کرده است... و نشانه توقف قلب سه چیز است: برطرف شدن حلاوت طاعت و عبادت و عدم تلخی معصیت و مشتبه شدن علم حلال به حرام»، و این که نفهمد کدام حلال و کدام حرام است و عدم احتیاط در خوردنیها و پوشیدنیها.

مرحوم عبدالرزاق گیلانی در شرح خود بر کتاب شریف «مصباح الشریعه و

ص: 252

1- لنالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193.

2- لنالی الاخبار، جلد 1، صفحه 193.

مفتاح الحقیقه» در ذیل عبارات فوق چنین گوید: «یعنی وقف دل در غفلت از خدا است و به یاد او نبودن، و وجه مناسبت «وقف» به غفلت آن است که وقف به معنی قطع است و غفلت از حضرت باری نیز موجب قطع منافع دنیوی و اخروی است. اما دنیوی بواسطه آن که اکثر منافع دنیوی منوط است، به ذکر الهی مثل طول عمر و وسعت رزق و عدم تظلم از ظالم، چنانکه در کتب ادعیه و احادیث مذکور است و از برای هر کدام از فوائد مذکوره، دعائی مقرر است، حتی گفته اند که: هیچ صیدی به قید (و دام) صیاد در نمی آید، مگر به ترک ذکر خدای تعالی... سپس در مورد عبارت «اذا غَفَلَ عن ذکر الله...» می گوید: «یعنی هرگاه کسی... بعد از یاد الهی و توجه به جناب احدیّت به سبب اشتغال به کارهای دنیای دنیّه و میل به لذّات فانیّه کاسده (که اهل معرفت به آن توجه نکرده و بازارش نزد آنها کساد است) از یاد او غافل شود، و از معموره ذکر رو به خرابه غفلت آرد، در این حالت چنین می یابد که گویا از نورانیّت به ظلمت، و از انس به وحشت میل نموده، از این جهت است که مردان خدا و دوستان او از اختلاط مردم متوحشند، و در میان مردم به دیوانگان و بلها (احمقها) شبیهند، و فی الواقع به عکس این است و...».

در مورد نشانه های سه گانه نیز چنین گوید: نشانه وقف... سه چیز است:

یکی - زائل شدن لذّت است از فعال عبادت، یعنی از طاعت و عبادت لذّت نیافتن، و این نشانه غفلت و قساوت قلب است، چرا که لذت طاعت و بندگی نمی باشد مگر با حضور قلب و اطمینان خاطر، و در حال وقف که حال غفلت است نه حضور قلب است و نه اطمینان خاطر.

دوم - تلخ نبودن معصیت است، این نیز نشانه غفلت است، چرا که ادراک کردن مرارت و تلخی از فعل معصیت فرع صفای باطن است و ادراک کردن لذت از فعل طاعت، و در حال وقف و غفلت از باری عزّاسمه، چنانکه از ارتکاب طاعت لذّت نیست از اقتراف (ارتکاب) گناه نیز تلخی نخواهد بود، از این جهت است که از

اهل الله اگر گاهی به سیل اتفاق خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار خلاف شرعی یا اخلاف اولائی صادر شود، در کام ایشان بسیار تلخ و ناگوار است و فی الفور در مقام تدارک و استغفار می شوند به خلاف اهل دنیا و اهل قساوت قلب، که در حال ایشان به عکس این است، بندگی خالق به ایشان در نهایت صعوبت و تلخی است و اطاعت مخلوق در غایت سهولت و گوارائی، بسا باشد که از خدمت سلاطین و حکام به توقع مرتبه پستی و نفع سهلی متحمل زحمات شاقه شوند، و تمام روز و شب به گرسنگی و سرما و بی خوابی به سر برند، و به این حال راضی باشند، و از دو رکعت نماز به وقت که فی الجملة به حضور قلب باشد کاره باشند و ندانند که فائده این فایده ای است ثابت و غیر منقطع، و فائده آن اگر بشود فائده ای است دنیوی و منقطع و مشوب و آمیخته به چندین کدورات و مکاره، و منشأ این نیست مگر غفلت و به خاطر نیاوردن مراتب عالیه قرب الهی و راه نبردن به عظمت و بزرگی او.

سوم - اشتباه حلال است به حرام، یعنی در مأكولات (خوردنیها) و مطعومات (چشیدنیها) و مکاسب احتیاط نمودن و حرام و مشتبه را از حلال و غیر مشتبه تمیز نکردن و مانند گاو خوش علف، هر چه به دست افتد صرف کردن و به حیطة تصرف در آوردن، این صفت نیز نشانه غفلت است.

سپس اضافه می کند فائده قید علم (که فرمود اشتباه علم حلال و حرام می شود) اشاره است به آن که اشتباه و عدم تمیز میان حرام و حلال در هنگام غفلت از خداوند به لحاظ علم فرد غافل است و عدم مراعات علم نه به نظر و لحاظ نفس حرام و حلال که معلومند، زیرا که حلال و حرام مشخص هستند، و اشتباه نمی شود، بلکه علم به این دو مشتبه می شود. (1)

آری قلبی که در اثر بیماری غفلت، مریض شد، بهترین غذا در ذائقه اش تلخ

ص: 254

---

1- شرح مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقة عبدالرزاق گیلانی، صفحه 20 تا 26.

می شود و از این رو بهترین غذای روحی عبادت و ذکر و یاد حق را تلخ می پندارد و تلخی معصیت را شیرین می انگارد و در اثر اختلال روحی حلال و حرام و مشتبه را استعمال می کند و چون گاو خوش علف هر چه به دست آید، خوردن و از هر کجا به دست آید بردن.

اگر کسی واقعاً طعم ذکر و محبت الهی را چشید، مگر از محبوب روی برمی گرداند؟ و به قول امام سجاد(علیه السلام): «مَنْ ذَا الَّذِي ذَاقَ طَعْمَ مَحَبَّتِكَ فَرَامَ مِنْكَ بَدَلًا؛ چه کسی است که طعم محبت تو را چشید و دیگری را به جای تو برگزید و اراده نمود» هرگز چشنده محبت محض و محض محبت و آن که از جام حقیقت توجه به خدا نوشید، به طرف محبت مجازی روی نمی آورد، و آن که چنین محبتی با گوشت و پوستش آمیخته شد و پرده های غفلت کنار رفت و به وصال دوست می اندیشد.

و به قول مرحوم الهی قمشه ای آن شیدا و واله محبوب:

من طایر قدوسیم مرغ گلستان نیستم \*\*\* مست می لاهوتیم زین می پرستان نیستم

حور است و غلمان چاکرم ماه است و انجم در برم \*\*\* خورشید چرخ اخضرم شمع شبستان نیستم

از مهرت ای خورشید جان چون ذره ام هر سوروان \*\*\* مجذوب حسن دیگران ای ماه خوبان نیستم

هر روز چون آه سحر کردم به کویت در به در \*\*\* شاید نمائی یک نظر نوید ز احسان نیستم

گر من فقیرم هر شبی دارم ز یارب یاری \*\*\* جشنی نوائی مطربی کمتر ز سلطان نیستم

این خاکیان تیره دل مستند و غرق آب و گل \*\*\* من دل بر آن ماه چون گل مستم کز اینان نیستم

گزار و بیمارم چه غم شادم بهر رنج و الم \*\*\* با درد عشقت ای صنم محتاج درمان نیستم

روزی الهی مرغ جان بیرون پرد زین آشیان \*\*\* بینی مرا با عرشیان زین ملک و سامان نیستم (1)

غفلت و نسیان گرچه در بسیاری از امور دنیوی و حوادث ناگوار نعمتی است که خداوند در وجود انسان قرار داده است، اگر غفلت و فراموشی نباشد انسان نمی تواند زندگی کند، مثلاً انسان عزیزترین عزیزان را از دست می دهد، در ابتدا سر به دیوار زدن و ناله کردن است که اگر این حالت ادامه یابد، چند روزی بیشتر نمی تواند زنده بماند ولی خداوند غفلت و فراموشی را مثل پرده سیاه شب بر قلب او می افکند و به او اجازه زندگی می دهد، اگر در مشکلات و مصائب انسان از بین نرود هر لحظه زندگی با این مصیبت ها مرگ است، این گونه، غفلت لازمه مکانیسم روحی و جسمی انسان است این نعمتی است که در وجود انسانی عامل بقای زندگی است ولی این غفلت در همین محدوده ضروری است و نباید گذاشت به حریم خداشناسی راه پیدا کند، نباید به قلمرو امور اخروی راه پیدا کند. این غفلتی است که بزرگان و ائمه اطهار (علیهم السلام) ما را به بیداری از آن هشدار می دهند.

و مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «ألا مستيقظ من غفلته قبل نفاد مدته»: «آیا بیدار شونده از خواب غفلت نیست، که قبل از پایان مدتش بیدار شود». (2) «ألا - مُنْتَبِهٍ مِنْ رَقْدَتِهِ قَبْلَ حِينِ مُنْتَبِهَةٍ»: «آیا متوجهی نیست که از خواب خود قبل از مرگش (بیدار شده) و متنبه گردد». (3)

این غفلتی است که اگر بر قلب حاکم شد دیگر توجه و بیداری چشم بی فائده

ص: 256

---

1- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 91 - 90.

2- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 261 - 260.

3- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 261 - 260.



است، بصیرت که به خواب رفت، بیداری بصر سودی نبخشد. مولی فرمودند: «انْتَبَاهِ الْعُيُونَ لَا يَنْفَعُ مَعَ غَفْلَةِ الْقُلُوبِ»: «توجه و بیداری چشمها با غفلت قلبها بی فایده است».<sup>(1)</sup>

این غفلتی است که اگر مستولی بر انسان شد، بیدار خواب است و حاضری غائب و بیننده ای کور و شنونده ای کر و گوینده ای لال. مولی خطاب به مردم زمان خود می فرماید: «ما لی أراکم... أیقاظا نُؤمأ و سُهداً عُییباً و ناظرة عمیاء و سامعة صماء و ناظفة بکما»: «چه شده که شما را... بیداران خواب آلود و حاضران غائب و بیننده کور و شنونده کر و گوینده لال می بینم».<sup>(2)</sup>

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که از شش چیز تعجب می کنم، سه چیز مرا می خندانند و سه چیز می گریانند، آن که می گریانند: 1- فراق و دوری دوستان (مثل) محمد (صلی الله علیه و آله). 2- ترس از خداوندی که از همه چیز آگاه است (یا ترس از آن اعمالی که آورده می شود).<sup>(3)</sup> 3- ایستادن در مقابل قدرت خداوند.

و اما آن سه که می خندانند این که: 1- طالب دنیا است و موت او را می طلبد. 2- غافل است ولی از او غفلت نشده (یعنی خداوند از او غافل نیست). 3- خنده کننده ای که دهانش پر از خنده است و نمی داند آیا بخشیده شده یا مورد سخط و غضب است.<sup>(4)</sup>

از آیات قرآن استفاده می شود که غفلت انسان را به جهنم سوق می دهد.

ص: 257

---

1- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 261 - 260.

2- نهج البلاغه، خطبه 108.

3- تردید به خاطر این که عبارت حدیث (هول المطلاع) است که اگر اسم فاعل باشد مراد خداوند آگاه به اعمال است و اگر مطلاع باشد به معنی آورده شده است یعنی اعمالی که روز قیامت آورده می شود (مطلع به صیغه از طلع که از اضداد است به معنی روی آوردن و غائب شدن گرفتیم) رجوع شود به المنجد ماده طلع.

4- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 454 - میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 261.

سوره یونس آیات 7 و 8 می خوانیم: (وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ - أُولَئِكَ مَاوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ): «و کسانی که از نشانه های ما غافلند \* آنها جایگاهشان آتش است به سبب آنچه کسب کرده بودند». و یا در آیه 17 سوره جن می خوانیم: (وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَدًا): «کسی که از ذکر و یاد پروردگارش روی گرداند، او را به عذاب شدید و روزافزونی گرفتار سازد».

این آیات به خوبی نشان دهنده عاقبت غافلین است.

راستی چرا این همه غفلت؟! اگر انسان بداند که خداوند مراقب و مواظب او است (إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا) (1) و اگر بداند خداوند ناظر اعمال او است (أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى) (2) چگونه غفلت می کند، اگر ایمان به این مطلب باشد کجایی خبری به سراغ انسان می آید.

### عوامل غفلت:

1- مال و ثروت - مال و ثروت زیاد، برای غالب افراد مایه غفلت است، بسیاری از افراد متدین را دیدیم و تاریخ نشان داده که وقتی فقیر بودند به سوی خدا می آمدند، ولی وقتی از نظر مادی ترقی کردند و صاحب ثروت شدند فراموش کردند، و داستان آن صحابی پیامبر معروف است که از دعای پیامبر (صلی الله علیه و آله) وضعش خوب شد به طوری که دیگر فرصت نکرد به مسجد آید و کار کسی که دائماً پشت سر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نماز می خواند و از او پیروی می کرد به جایی رسید که مأمور زکات آن حضرت را رد کرده و دیگر زکات نپرداخت!

تا وقتی که وضعش خراب است دنبال دعا و توسل و گریه و زاری و انابه است، ولی همین که وضع مالی او بهبود یافت همه چیز را فراموش می کند. استاد

ص: 258

---

1- سوره نساء، آیه 1.

2- سوره علق، آیه 14.

می فرمودند چند سال پیش آدمی بود که از صفر شروع کرده بود در ابتدا وضع خوبی نداشت و بعدها وضعش خوب شده ولی به فساد افتاده، مطربها را دعوت کرده و می گفت «بزن میلیونرم من، بزن میلیونرم من» در آخر کار هم به بدبختی افتاد. امان از مستی مال که از مستی شراب بدتر است، مستی شراب یک شب تا به صبح است ولی مستی مال و منال تمامی عمر است.

پس به دنبال زیاده طلبی غیر معقول مرو که مایه بی خبری است! (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ - حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ): «مشغول کرد و به غفلت انداخت شما را زیاده طلبی، حتی مقبره های خود را زیارت کردید (و آنها را شمارش کردید)» (1). در تفسیر این آیه آمده که درباره قبائلی نازل شده که به خاطر تفاخر و مباحات کثرت نفرات و جمعیت و اموال و ثروت بر دیگران به قبرستانها رفته و مردگان خود را شمارش و در زمره افراد خود محسوب می کردند، تا افرادشان زیادتر شود.

در این زمینه سخنی در نهج البلاغه است که حضرت بعد از تلاوت (أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ) فرمود: شگفتا! چه هدف بسیار دوری! و چه زیارت کنندگان غافلی! و چه افتخار موهوم و رسوائی! به یاد استخوان پوسیده کسانی افتاده اند که سالها است خاک شده اند، آنهم چه یادی! با این فاصله دور به یاد کسانی افتاده اند که سودی به حالشان ندارند، آیا به محل نابودی پدران خویش افتخار می کنند! و یا با شمردن تعداد مردگان و معدومین، خود را بسیار می شمرند! آنها خواهان بازگشت اجسادى هستند که تار و پودشان از هم گسسته، و حرکاتشان به سکون مبدل شده!

این اجساد پوسیده اگر مایه عبرت باشند سزاوارتر است تا موجب افتخار گردند! (2)

این خطبه که قسمتی از آن را نقل کردیم به قدری تکان دهنده و گویا و صریح

ص: 259

---

1- سوره تکاثر، آیات 2 - 1.

2- نهج البلاغه، خطبه 221 صبحی صالح و 212 فیض الاسلام.

در بیداری نفوس از خواب غفلت است که «ابن ابی الحدید» معتزلی گوید: من به کسی که همه امتها به او سوگند یاد می کنند، قسم می خورم که از پنجاه سال پیش تاکنون بیش از هزار بار این خطبه را خوانده ام و در هر بار در درون قلبم لرزش و ترس و پند و موعظه تازه ای پدید آمده و در روحم به سختی اثر گذارده، اعضاء و جوارحم به لرزه افتاده، و هرگز نشده که در آن تأمل کنم جز این که در آن حال به یاد مرگ خانواده و بستگان و دوستانم افتاده ام، و درست برآیم مجسم شده که من هم همانم که امام (علیه السلام) توصیف فرموده است.

چقدر واعظان و خطبا و گویندگان و افراد فصیح در این باره سخن گفته اند و من گوش فرا داده ام و در سخنان آنها دقت کرده ام ولی در هیچ یک تأخیر سخن امام (علیه السلام) را نیافته ام.

این تأثیری که سخن او در قلب من می گذارد، یا از ایمانی سرچشمه می گیرد که به گوینده آن تعلق دارد، و یا نیت پاک و اخلاص او سبب شده است که این چنین در ارواح نفوذ کند، و در قلوب جایگزین شود!

در قسمت دیگر از سخنانش گوید: «سزاوار است اگر فصحاء عرب همگی در مجلسی اجتماع کنند و این خطبه برای آنها خوانده شود در برابر آن سجده کنند». در همین جا هم اشاره به گفته معاویه درباره فصاحت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) کرده و می گوید «والله ما سنّ الفصاحة لقریش غیره»: «به خدا هیچ کس فصاحت را برای قریش غیر او پایه گذاری نکرد».<sup>(1)</sup>

2- مقام - مقام گاهی مایه غفلت و اعراض از خداوند است، فرعون که از آیات خدا غافل شده و با نصایح موسی (علیه السلام) متعظ و پندپذیر نبود و قلب خواب او بیدار نشد، در قوم خود فریاد زد: «یا قوم آلئیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی»:

ص: 260

---

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 11، صفحه 153 به نقل از تفسیر نمونه، جلد 27، ذیل آیات 1 و 2 سوره تکوین.

«ای قوم من آیا پادشاهی مصر برای من نیست در حالی که این نهرها از زیر من جاری است»<sup>(1)</sup>.

او مست مقام پادشاهی خود بود، و در عالم بی خبری از حقایق عالم حرکت می کرد، تا این که با فرو رفتن زیر آب نیل به هوش آمده بیدار شد ولی دیگر دیر شده بود وقتی طلب نجات کرد، جبرئیل لجنی در دهان او کوبید و گفت الان حق روشن شد؟! این همه در خواب بودی و حق را نشناختی «الآن حَصَّصَ الْحَقَّ»!؟

نه تنها فرعون که تاریخ بسیار نمونه هائی دارد، تمام سلاطین و فرماندهان بی خیر عالم که مغرور از باده مقام شدند، یزید و معاویه و دیگر خلفای بنی امیه و بنی عباس و هیتلرها و چنگیزها و موسولینها از این دسته بودند.

از نمونه های بارز، عمر سعد است (که لعنت ابدی بر او باد) که مقام پرستی او را از راه تذکر و توجه، به بی راهه غفلت و فراموشی از خدا کشاند، و دست خود را به خون امامش حسین بن علی (علیهم السلام) آلوده کرد، و هرگز به مقام و حکومت ری هم نرسید، باشد که اینها عبرتی برای ما باشد.

3- قدرت جوانی - بسیاری از جوانان مغرور از قدرت جوانی به هرزگی و مردم آزاری پرداخته و از یاد خدا غافلند، این پیرمردی که عصازنان می رود و گاهی می نشیند و گاه به دیوار تکیه می زند، این چنین از مادر متولد نشده او هم روزی مانند تو جوان بوده، قهرمان بوده، حال بنگر چه شده است، تو هم چهار روزی چنینی، اگر دعای خیر پدر و مادرت بدرقه راحت باشد و به پیری برسی، این روز را خواهی دید، پس خود را به بی خبری نزن خود را به خواب مزین که انسان خوابیده را می شود بیدار کرد، ولی انسانی که خود را به خواب زده نمی شود، بیدار کرد، همچون حربن یزید ریاحی، آن مرد قدرتمند، اگر چند روزی به خواب رفتی می توان با، نوائی حسینی بیدارت کرد ولی اگر مثل عمر سعد و یزید و ابن ملجم خود را به خواب زدی

ص: 261

---

1- سوره زخرف، آیه 51.

4- علم - گاهی علم مایه غفلت می شود چنانکه بسیاری از عالمان را می بینیم که در پست طبیب و مهندس و غیره به کار مشغولند، و چه جنایتهائی از روی غفلت می کنند، چه بسیارند «بلعم باعوراها» که علمشان موجب هلاکتشان شد، پس مواظب باش علم تو را به زمین نزنند.

5- سرگرمیهای ناسالم - سرگرمیهای ناسالم که انسان را از خدا دور می کند، از عوامل غفلت زا و دوری از خداوند است، بسیاری از سرگرمیهای امروز که برای پر کردن وقت جوانان فراهم شده و حتی فرصتی برای توجه به مبدأ حقیقی عالم برای آنها باقی نگذاشته، حتی وقتی برای سر و سامان دادن به زندگی های آنها باقی نگذاشته و آنها در سرگرمی محض به سر می برند و انسانیت آنها زیر سؤال رفته است!

6- سلامت انسان - گاهی سلامتی موجب غفلت و مستی انسان است، گویا فردی یله و رها و مختار علی الاطلاق در این عالم است و فکر می کند، دائماً این سلامتی و نشاط برای او هست، در حالی که اگر در حال انسانهائی که این گوهر را از دست داده اند، و بر روی تخت بیمارستانها خوابیده اند، یا افراد پیری که گوشه گوشه جسم آنها دچار بیماری شده، نظر کند، از سلامت بخش عالم وجود، غفلت نمی کند، و دائماً در شکر او به سر می برد.

7- دوستان ناباب - از مؤثرترین عوامل غفلت، نشست و برخاست با دوستان ناباب و اهل غفلت است، این معاشرت به جز غفلت ثمری ندارد، و این عمل نخستین گام بدبختی و شقاوت است پس تا زود است حساب خود را از آنها جدا کن که فردا دیر است.

8- عبادت بدون تفکر - گاهی عبادت بدون تفکر و بدون هدف موجب غرور و غفلت شخص است و چه بسا در ذکر است ولی مذکور (یعنی ذکر شده و خداوند) را فراموش کرده، به لفظ بسنده کرده و از معنا غافل است، این عبادت جز هسته بی

مغز نیست که انسان را مانند بچه به خود مشغول می کند، گاه این عبادت مثل کاری شده که فرد عادت کرده انجام دهد که اگر انجام ندهد ناراحت است.

9- پرخوری و رغبت به شکم و سیری زیاد نیز موجب غفلت است.

صاحب تحف العقول شیخ بزرگوار مرحوم حسن شعبه الحزّانی بعد از آوردن رساله حقوق امام زین العابدین (علیه السلام) کلام آن حضرت را در مورد زهد می آورد که در ضمن آن آمده: «وَاعْلَمَ وَيَحْكُ يَا ابْنَ آدَمَ إِنَّ قِسْوَةَ الْبَطْنَةِ وَفَطْرَةَ الْمَيْلَةِ وَشُكْرَ الشَّبِيعِ وَعِزَّةَ الْمُلْكِ مِمَّا يُثْبِتُ وَيُطَيِّئُ عَنِ الْعَمَلِ وَيُنْسِي الذِّكْرَ وَيُلْهِى عَنِ اقْتِرَابِ الْأَجَلِ حَتَّى كَأَنَّ الْمُبْتَلَى بِحُبِّ الدُّنْيَا بِهِ حَبَلٌ مِنْ سُكْرِ الشَّرَابِ»: «بدان (وای بر تو) ای فرزند آدم که قساوت پرخوری و میل زیاد و مستی سیری و عزّت و غلبه ملک (و مقام) از اموری است که انسان را از عمل باز می دارد و یاد (خدا) را به فراموشی سپرده و فکر را از نزدیک شدن مرگ مشغول می کند، تا این که گویا فرد مبتلا به دوستی دنیا از مستی باده، عقل از کف داده است».(1)

10- آروزهای دور و دراز - مولی علی (علیه السلام) در خطبه 86 نهج البلاغه می فرماید: «إِعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِى الْعَقْلَ وَيُنْسِي الذِّكْرَ فَكَادُوا بِالْأَمَلِ فَأَنَّهُ غُرُورٌ وَصَاحِبُهُ مَغْرُورٌ»: «آگاه باشید که آرزو (و امیدهای نامعقول و دور و دراز) عقل را به خطا می اندازد و موجب غفلت و نسیان از یاد خدا می شود پس آرزو را حمل بر دروغ و کذب کنید (و همچون سرابی که به حقیقت نمی رسد بپندارید) زیرا آرزو فریب و صاحب آن فریفته و فریب خورده است».(2)

ص: 263

---

1- تحف العقول، صفحه 196 (نسخه چاپ بیروت) - در نسخه چاپ ایران مؤسسه انتشارات امیرکبیر که آقای احمد جنتی ترجمه کرده اند بجای «فطرة المييلة» (كظة الملاءة) یعنی پر کردن شکم و بجای «عزّة الملك»، «غرة الملك» یعنی تکبر و نخوت ملک دارد (ص 431 - 430).

2- نهج البلاغه، خطبه 86 صبحی صالح و 85 فیض الاسلام.

تعدادی از عوامل غفلت را ذکر نمودیم، و حال تعدادی از عوامل بیداری را متذکر می شویم:

1- حوادث دردناک زندگی - یکی از فلسفه های حوادث ناگوار و مصائب سنگین، بیداری از خواب غفلت است، گاه خداوند به تناسب سبکی و سنگینی خواب غافلان، حادثه ای می آفریند، این حوادث دست اندازهای جاده زندگی بشر است، این دست اندازها برای جلوگیری از خواب است، راننده های ماهر از جاده های صاف و بدون فراز و نشیب و پیچ و خم وحشت دارند، زیرا این گونه جاده ها موجب غفلت و خواب آور است، حوادث روزگار نعمتهائی است که خداوند به عنوان فراز و نشیب در مسیر زندگی قرای می دهد، بعضی زلزله ها، سیلها، آتشفشانها، طوفانها و غیره برای تکان دادن بشر و بیدار کردن او است - اگر بیدار شود.

2- مطالعه تاریخ گذشتگان از لابلای کتابها و از آثار باقیمانده روی زمین، چون کاخ کسری، ایوان مدائن، تخت جمشید، قبرستانهای خاموش آنها و اهرام مصر و... این ساکتان فریادگر تاریخ بشرند، اگر دقت کنیم می بینیم مهر سکوت بر لب ندارند، که فریاد زن بر غافلانند، این کاخها همان درگاههایی است که روزگاری بر و بیا داشت، و صورتهائی روی خاکهای آن در مقابل گردنکشان بر زمین نهاده می شد، با زبان بی زبانی گویند، ببینید روزگار چه بر سر ما آورده است!؟

بهترین علوم و دانشها، علوم تجربی آزمایشگاهی است و ما بهترین دانشهای خود را از آزمایشگاه بزرگی به نام تاریخ می توانیم اخذ کنیم، آزمایشگاهی که چیزی به جز انبوه تجربه ها نیست، تجربه حاصل زندگی انسان است، و بهترین مرشد و راهنمای انسانهایی که تازه به راه افتاده اند.

به همین دلیل مولی علی (علیه السلام) در نامه حکیمانه خود به فرزندش امام مجتبی (علیه السلام)



خصوصاً روی این نکته تکیه دارد:

«ای بنی و این لم اکن عمرت عمر من کان قبلی فقد نظرت فی اعمالهم و فکرت فی اخبارهم و سیرت فی آثارهم حتی عدت کاحدیم بل کانی بما انتهی الی من امورهم قد عمرت مع اولهم الی آخرهم فَعَرَفْتَ صَدَقُوا ذَلِكَ مِنْ كَدْرِهِ وَ نَفَعَهُ مِنْ صَرَرِهِ فَاسْتَخَصَلْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَةً»: «ای فرزندم! درست است که من به اندازه همه ی کسانی که پیش از من زیسته اند، عمر نکرده ام، اما در کردار آنها نظر افکندم، و در اخبارشان تفکر نمودم، و در آثارشان به سیر و سیاحت پرداختم، تا بدانجا که همانند یکی از آنها شدم، بلکه گویی به خاطر آنچه از تاریخشان به من رسید، با همه آنها از اول جهان تا امروز بوده ام، من قسمت زلال و مصفای زندگی آنان را از بخش کدر و تاریک آنها بازشناختم و سود و زیانش را دانستم، و از میان تمام آنها قسمت‌های مهم و برگزیده را برایت خلاصه نمودم» (1).

بنابراین تاریخ آئینه ای است که گذشته را نشان می دهد و حلقه ای است که امروز را با دیروز متصل می کند و عمر انسان را به اندازه خود بزرگ می نماید.

تاریخ معلمی است که رمز عزت و سقوط امته را بازگو می کند، به ستمگران اخطار می دهد، سرنوشت شوم ظالمان پیشین را که از آنها نیرومندتر بودند، مجسم می سازد، به مردان حق بشارت می دهد و به استقامت دعوت می کند و آنها را در مسیرشان دلگرم می سازد.

تاریخ چراغی است که مسیر زندگی انسانها را روشن می سازد، و جاده ها را برای حرکت مردم امروز باز و هموار می کند.

تاریخ تربیت کننده انسانهای امروز، و انسانهای امروز سازنده تاریخ فردایند (2) و در یک جمله تاریخ یکی از اسباب بیداری و هشدار انسانها است.

ص: 265

---

1- نهج البلاغه، نامه 31.

2- تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 296 - 295.

در روایتی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل شده: «أَغْفَلُ النَّاسَ مَنْ لَمْ يَتَعَبَّ بِتَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالِ إِلَى حَالٍ»: «غافلترین مردم کسی است که از دگرگونی و تحول دنیا از حالی به حالی پند نگیرد». (1)

آری از نظر پیامبر بزرگ اسلام (صلی الله علیه و آله) غافلترین مردم انسانی است که از تحوّل تاریخ و روزگار درس عبرت نگیرد، چه پادشاهان و سلاطینی که شب امیر و صبح اسیر بودند! چه امرائی که شام امیر و صبح آواره بودند! جالب اینجا است همزمان با نگارش این سطور امیر کویت (شیخ جابر الاحمد الصباح) شب امیر بود ولی با حمله شبانه عراق به کویت صبح آواره عربستان گردید. (2)

در مورد عبرت از تاریخ گذشتگان شاعری گفته:

نادره مردی از عرب هوشمند \*\*\* گفت به عد الملک از راه پند

روی همین مسند و این تکیه گاه \*\*\* زیر همین قبه و این بارگاه

بودم و دیدم بر ابن زیاد \*\*\* آه چه دیدم که دو چشمم مباد

تازه سری چون سپر آسمان \*\*\* طلعت خورشید ز رویش نهان

بعد از چندی سر آن خیره سر \*\*\* بد بر مختار به روی سپر

بعد که مصعب سرو سردار شد \*\*\* دستکش او سر مختار شد

نک سر مصعب به تقاضای کار \*\*\* تا چه کند با تو دگر روزگار (3)

\*\*\*

پس ای برادر عبرت گیر و غافل مشو، نه غافل از خداوند و نه غافل از مرگ که همگی به آن می رسند فکر مکن گردنکشان در این دنیا به عذاب الهی رسیدند، و مگر

ص: 266

1- سفينة البحار، (ماده عبر) جلد 2، صفحه 146. به نقل از تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 336.

2- تاریخ نگارش، صبح جمعه 19 / 5 / 69، برابر با 18 محرم الحرام 1411، و زمان تجاوز حدود ساعت 2 نیمه شب در شب عاشورا 1411 برابر با 11 / 5 / 69 بوده است.

3- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 111.

موجب راحتی آنها است که نه چنین است.

به قول شاعر:

و لو كُنَّا اِذَا مِتْنَا تُرْكِنَا \*\*\* لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلَّ حَيٍّ

و لَكُنَّا اِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا \*\*\* وَ سُئِلَ بَعْدَهُ عَن كُلِّ شَيْءٍ

ترجمه: اگر به هنگامی که می‌مردیم ما را رها کرده به حال خود وامی گذاشتند در این صورت مرگ راحتی هر زنده‌ای بود، ولیکن وقتی می‌میریم برانگیخته می‌شویم، و از هر چیزی بعد از برانگیخته شدن سؤال می‌شویم. (1)

آن گردنکشان کسانی بودند که خدا را فراموش کردند، و خدا هم خودشان را از یادشان برد، و آنها در زمره گروه فاسقین قرار گرفتند (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (2)

3- تفکر درباره مرگ و دیدار از قبرستانها - این تفکر از عوامل بسیار مهم بیداری و تازیانه‌ای بر گرده انسان غافل و خواب است، عاقبت هر انسانی در دنیا به اینجا ختم می‌شود و هر کسی را بخواهی بیایی اینجا می‌آورند خواه شاه باشد خواه گدا!

گویند شبی از بهلول مالی بردند، دیدند فردای آن شب از خانه بیرون شد و از این کوچه به آن کوچه رفت تا این که به قبرستان شهر رسید، و آنجا نشست و به او گفتند مال تو را دزدیده‌اند، چرا به دنبالش نمی‌روی گفت به دنبالش آمده‌ام، گفتند مگر دزد تو قبرستان است گفت می‌آورندش، زیرا دزد من هر که باشد به اینجا می‌آورندش!

بهلول با این سخن چه غافلانی را بیدار کرد، و به آنها آموخت آری همه را به اینجا می‌آوردند و می‌توانید هر که را بخواهید ببینید.

ص: 267

1- تفسیر نمونه، جلد 18، صفحه 369.

2- سوره حشر، آیه 19.

این جهان، جهان باقی نیست، بالاخره همه خواهند مرد، اما بین عمر گرانبها را چگونه صرف و جوانی را چگونه نابود کردی! از زندگی دیگران عبرت گیر از عمر و جوانی خود غفلت نرورز، بیداران راه حق برای بیداری انسان ها از آنچه بر جهان می گذرد، به زبان نثر و نظم، پندها ساخته و زنگ های بیدار باشی به صدا در آورده اند که: ذکر بعضی از آنها خالی از لطف نیست:

حافظ گوید:

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین \*\*\* کاین اشارت ز جهان گذرا ما را بس

\*\*\*

و شاعری دیگر گوید:

جوانی گفت با پیری دل آگاه \*\*\* که خم گشتی چه می جوئی در این راه؟!

جوابش گفت پیر خوش تکلم \*\*\* که ایام جوانی کرده ام گم

سعدی نیز گفته است:

دور جوانی بشد از دست من (1) \*\*\* آه و دریغ زان زمن دلفروز

قوت سرپنجه شیری برفت \*\*\* راضیم اکنون به پنیری چو یوز

پیره زنی موی سیاه بود \*\*\* گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی به تدلیس سیاه کرده ای \*\*\* راست نخواهد شد این پشت کوژ

پروین اعتصامی نیز گوید:

چنین گفت روزی به پیری جوانی \*\*\* که چونست با پیریت زندگانی

بگفتش در این نامه حرفی است مبهم \*\*\* که معنیش جز وقت پیری ندانی

تو، به کز توانائی خویش گوئی \*\*\* چه می پرسی از دوره ناتوانی

جوانی نگهدار کاین مرغ زیبا \*\*\* نماند در این خانه استخوانی

چو من گنج خود رایگان دادم از کف \*\*\* تو گر می توانی مده رایگانی

1- یعنی جوانی از دست من رفت و دور شد.

چو سرمایه ام رفت بی مایه ماندم \*\*\* که بازیست بی مایه بازارگانی

هر آن سرگرانی که با چرخ کردم \*\*\* جهان بیشتر کرد از آن سرگرانی

از آن برد گنج مرا دزد گیتی \*\*\* که در خواب بودم گه پاسبانی (1)

مولی علی (علیه السلام) در خطبه 188 نهج البلاغه (2) چنین می فرماید:

«شما را به یاد مرگ و کم کردن غفلت از آن سفارش می کنم (گویا غفلت نکردن به طور کلی از مرگ برای انسان میسر نیست، لذا می فرماید کم کنید غفلت را) و چگونه غافلید از چیزی که از شما غفلت نمی کند، و امید به کسی بسته اید که مهلت به شما نمی دهد، پس کفایت می کند شما را بعنوان واعظ و پند دهنده، مرده هائی که دیدید آنها را، حمل شدند به قبرهایشان در حالی که خود راکب و سوار بر دست مردم نشدند، و به قبرها سرازیر شدند، در حالی که خود سرازیر نشدند (یعنی مایل نبودند، بر روی دست مردم روانه قبر شوند ولی با آنها چنین کردند) گویا ساکن این دنیا نبودند، و گویا آخرت جایگاه همیشگی آنها بوده است، از آنجا که (در خانه قبر) سکنی می گزینند وحشت داشتند، و در آنجا هم سکنی گزیدند، آلوده به دنیایی بودند که از آن دست کشیدند و تباه کردند آخرتی را که به سوی آن منتقل گشتند، قدرت از بین بردن عمل زشت و قبیحی و یا قدرت زیاد کردن عمل نیک و صالحی را در آخرت ندارند، به دنیا انس گرفته و دنیا آنها را فریب داد، به دنیا اعتماد کردند و آن آنها را به زمین زد.

سبقت گیرید (خدا شما را رحمت کند) به منازلی که مأمورید آبادشان کنید، و رغبت به آنها دارید و به آنها دعوت شده اید، و با صبر بر عبادت و طاعت و دوری از معصیت، نعمتهای الهی را بر خود تمام کنید، زیرا فردا نزدیک به امروز است، چقدر سریع، ساعات در روز و روزها در ماه و ماهها در سالها و سالها در عمر می گذرد».

ص: 269

---

1- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 111 - 110.

2- خطبه 188 صبحی صالح و خطبه 230 فیض الاسلام.

در حکمت 122 نیز آمده که مولی علی (علیه السلام) به دنبال جنازه ای بودند، شنیدند مردی می خندد، فرمودند: (خیال می کنی) گویا مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده، و حق بر غیر ما واجب شده، و می پنداری مرده هائی که می بینیم مسافرینی هستند که به زودی به سوی ما باز می گردند، ایشان را در قبرهایشان می گذاریم، دارائی آنها را می خوریم، مانند آنکه ما پس از آنها جاوید خواهیم ماند، سپس پند هر واعظی (از زن و مرد از مردگان) را فراموش کرده و به هر آفت و زیانی گرفتار شدیم». (1)

پس ای برادر از حوادث و مصائب و مطالعه تاریخ گذشتگان و تفکر در مرگ و عواقب گردنکشان، بیداری طلب، و از خواب غفلت بیدار شو که نه مال و نه جاه و نه علم بدون عمل و نه سرگرمیها و نه سلامتی و نه دوستان ناباب و عبادت بی تفکر هیچکدام ماندنی نیست و به طور کلی دنیا و امور وابسته به آن پایدار نیست.

مولی در خطبه 131 چنین می فرماید: «دعوت مرگ را به گوشهای خود بشنوانید، قبل از این که دعوت به آن شوید... ذکر و یاد اجلها و مرگها از قلبهای شما غائب و آرزوهای دروغین حاضر شده است، دنیا اختیار شما را بیشتر دارد تا آخرت، (و بیشتر عبد دنیا تا آخرت) و دنیا شما را بیشتر برده و به طرف خود کشیده تا آخرت». (2)

بزرگان ما، غفلت انسان از مرگ و قبر و فرورفتن او را در دنیا و لذات فانی آن، به انسانی تشبیه کرده اند که در وسط چاهی قرار گرفته و در بالای آن شیر درنده ای منتظر بالا آمدن او است و اژدهای عظیمی در ته چاه منتظر افتادن او است و دست این شخص به ریسمانی بند است که دو موش سیاه و سفید دائماً و با سرعت آن

ص: 270

---

1- حکمت 122 صبحی صالح و حکمت 118 فیض الاسلام.

2- خطبه 131 صبحی صالح و فیض الاسلام: «واسمعوا دعوة الموت اذ انکم قبل ان یدعی بکم... قد غاب عن قلوبکم ذکر الآجال و حضرتکم کواذب الآمال فصارت الدنیا املک بکم من الآخرة و العاجلة اذهب بکم من الآجلة».

ریسمان را می‌جویند تا پاره شود و این شخص با اینکه همه را می‌بیند، مشغول خوردن عسلی است که با خاک و زهر زنبوران مخلوط شده و زنبوران به او نیش می‌زنند و او مشغول دفع آنها است و حقیقت این امور این است که: ریسمان عمر، و شیر درنده مرگ، و اژدها قبر، و دو موش سفید و سیاه روز و شب است که با گذشتن آنها عمر می‌گذرد و تمام می‌شود و عسل کثیف آلوده به خاک و زهر زنبور لذات دنیا است که همراه با درد نیش زنبوران است و زنبوران اهل دنیا هستند که مزاحم اویند.

این قضیه را شیخ بهائی با کمی تفاوت در کتاب اربعین خود از کمال الدین نقل می‌کند، و در آخر می‌گوید: «قسم به جان خودم که این مثال از محکم‌ترین مثالها و منطبق‌ترین آنها بر مَثَل (آنچه برایش تمثیل زده شده) است و از خدا بصیرت و هدایت را خواهانیم و از غفلت و گمراهی به او پناه می‌بریم».<sup>(1)</sup>

چرا این قدر در خوابیم و از رفتن عمر و بی‌عملی و نزدیک شدن مرگ بی‌خبریم، آنها که بیدارند می‌نالند، وای بر ما که نمی‌دانیم چه کنیم! مرحوم شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد الحارثی الهمدانی العاملی پدر بزرگوار شیخ بهائی در کتاب خود «نور الحقیقة و نور الحدیقة» صفحه 63 گوید: «فردی می‌گریست به او گفته شد، چه تو را به گریه انداخته، گفت: «تَفَكَّرْتُ فِي ذَهَابِ عَمْرِي وَقَلَّةِ عَمَلِي وَإِقْتِرَابِ أَجَلِي»: «فکر کردم در رفتن عمرم، و کمی عملم، و نزدیکی مرگم».

### نشانه های افراد غافل

در مکتب لقمان زانو می‌زنیم تا علامت غافلان را ببینیم:

امام صادق (علیه السلام) فرمودند لقمان به فرزندش گفت: «يَا بُنَيَّ لِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمَةٌ

ص: 271

---

1- سفينة البحار، ماده غَفَل، جلد 1، صفحه 323، این را هم مرحوم ملا احمد نراقی به نظم در آورده که صاحب عرفان اسلامی در جلد 2، صفحه 119 تا 117 آورده است.



يُعْرِفُ بِهَا وَيُشْهَدُ عَلَيْهَا... و لِلْغَافِلِ ثَلَاثُ عِلَامَاتٍ: اللَّهْوُ وَ السَّهْوُ وَ النَّسْيَانُ: «ای فرزندم برای هر چیز نشانه ای است که با آن شناخته می شود و شهادت بر آن داده می شود... و برای غافل سه نشانه است مشغول شدن به کارهای بی ارزش، و اشتباه و خطا کردن و فراموشی» (1).

در سوره انبیاء، آیات 1 و 2 و 3، اشاره ای به علامت غافل شده است، آنجا که می فرماید: (اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ \* مَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ \* لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ...): «حساب مردم نزدیک شد و آنها در بی خبری اعراض کننده هستند \* هیچ پندی جدید از طرف پروردگارش نیامد، مگر این که شنیدند و بازی کردند \* قلبهای آنها لهو و مشغول به کارهای بی ارزش بود».

مرحوم علامه طباطبائی مفسر بزرگ قرآن در ذیل این آیات می فرماید: «غافل بودن آنها برای این بود که تعلق به دنیا پیدا کرده و به بهره بردن از آن مشغول بودند، و قلوب آنها از دوستی و حبّ دنیا پر شده بود به طوری که جائی برای یاد حساب قیامت نبود که متأثر از آن شوند، حتی اگر تذکر به آنها داده می شد متذکر نمی شدند و این همان غفلت است، زیرا امری چنانکه اگر از اصل تصور نشود مورد غفلت قرار می گیرد، اگر آن طور که باید تصور شود نیز تصور نشود، و حقّ تصور آن اداء نشود به طوری که تأثیر در نفس گذارد، مورد غفلت قرار می گیرد (پس نه اینکه حساب روز قیامت به طور کلی در اندیشه آنها نبود، و غافل محض بودند، بلکه چه بسا تصور هم کرده بودند، اما آنطور که باید و شاید به آن نمی پرداختند، که متأثر شوند، و لذا این هم خود غفلتی است!)» (2).

سپس آیه دوم را به عنوان تعلیل آیه اول می گیرند، که غفلت علت بازی و

ص: 272

1- میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 266.

2- تفسیر المیزان، جلد 14، صفحات 247 - 246.

کارهای بیهوده آنهاست، اگر در غفلت نبودند به بازی و کارهای بیهوده در وقت شنیدن ذکر و پند کتابهای آسمانی که یکی بعد از دیگری می آمد نمی پرداختند، پندی که آنها را بر امر مهم و آنچه واجب است آمادگی می داد، پس لعب و لهو از علامات اهل غفلت است که می شود آنها را با این علامات شناخت. مرحوم علامه «لعب» را به کار منظم که غایتی برای آن نیست، تعریف می کنند مانند بازی بچه ها (گاهی بسیار دقیق خانه ای گلین می سازد، ولی غرض عقلانی بر آن مترتب نبوده و خراب می کند) و «لهو» را به مشغول شدن به کاری که انسان را از امر مهمش باز می دارد تعریف می کنند، و می فرمایند: به همین جهت به آلات طرب و لهو و موسیقی، «لهو» گویند چون انسان را از امور مهم و پرفائده باز می دارد، و در آخر اشاره می کنند، «لهو» عمل قلب است یعنی اشتغال قلبی به امری که بازدارنده از امور مهم است و لذا در آیه فرمود «لَا هِيَ قَلْبُ بَهْمٍ» (1).

## عواقب غفلت

عواقب غفلت بسیار است که ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

1 و 2 - زندگی تنگ و سخت دنیوی و کوری در آخرت که از کوری بصیرت و چشم جان نشأت می گیرد، و به این دو در سوره طه اشاره فرمود: (وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى): «و کسی که از یاد من غافل شده روی گردانید برای او زندگی تنگ و سختی است و روز قیامت او را کور محشور می کنیم» (2).

آری وقتی یاد خدا از صفحه دلها رخت بر بندد، وسعت روزی و راحتی و سعادت زندگی نیز با آن کوچ می کند، گاهی تنگی معیشت به خاطر بی پولی و کم

ص: 273

---

1- تفسیر المیزان، جلد 14، صفحات 247 - 246.

2- سوره طه، آیه 124.

درآمدی نیست چه بسا در آمدش هنگفت است ولی حرص و آرزوی زندگی را بر او تنگ می کند، و میل ندارد در خانه اش باز باشد، و دیگران از زندگی او استفاده کنند، به قول علی (علیه السلام) «همچون فقیران زندگی می کند، و همانند اغنیاء و ثروتمندان حساب پس می دهد»<sup>(1)</sup> این در مورد فرد بود، وقتی وارد جامعه هائی شویم که از یاد خدا روی گردانده اند، مسأله از این وحشتناک تر خواهد بود، جوامعی که علیرغم پیشرفت شگفت انگیز صنعت و علیرغم فراهم بودن همه وسائل زندگی در اضطراب و نگرانی شدید به سر می برند، در تنگنای عجیبی گرفتارند و خود را محبوس و زندانی می بینند.

همه از هم می ترسند، هیچ کس به دیگری اعتماد نمی کند، رابطه و پیوندها همه بر محور منافع شخصی است، بار تسلیحات سنگین به خاطر ترس از جنگ بیشترین امکانات اقتصادی آنها را در کام خود فرو برده و پشتهایشان زیر این بار سنگین خم شده است.

زندگانیها مملو از جنایتکاران است و در هر ساعت و دقیقه طبق آمارهای رسمیشان، قتلها و جنایتهای هولناکی رخ می دهد، آلودگی به مواد مخدر و فحشاء آنها را برده و اسیر ساخته است در محیط خانواده هایشان نه نور محبتی است و نه پیوند عاطفی نشاط بخشی، آری این است زندگی سخت و معیشت «ضنک» آنها!

رئیس جمهور اسبق آمریکا «نیکسون» در نخستین نطق ریاست جمهوری به این واقعیت اعتراف کرد و گفت: «ما گردادگرد خویش زندگانیهای تو خالی می بینیم،

ص: 274

---

1- تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 328، در اینجا اشاره کنم که در بعضی تفاسیر در ذیل این آیه آمده که اعراض از ذکر مراد اعراض از ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است چنانکه در روایتی از امام صادق (علیه السلام) در نور الثقلین، جلد 3، صفحه 405، آمده و در روایاتی نیز اعراض از حج تفسیر شده که می توان گفت این دو از مصادیق اهم ذکر حق است، (توضیح بیشتر در تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 330 - 329).

در آرزوی ارضاء شدن هستیم ولی هرگز ارضاء نمی شویم!»(1)

یکی دیگر از مردان معروف آنها که نفس او در جامعه به اصطلاح شادی آفریدن برای همه بود، می گوید: «من می بینم انسانیت در کوچه تاریکی می دود که در انتهای آن جز نگرانی مطلق نیست»(2)

3- قساوت قلب - در روایتی از امام باقر(علیه السلام) آمده: «إِيَّاكَ وَالْغَفْلَةَ فَفِيهَا تَكُونُ قَسَاوَةُ الْقَلْبِ»: «بپرهیز از غفلت که در آن قساوت قلب و سنگدلی است»(3)

4- تسریع در هلاکت - غفلت از یاد خدا موجب تعجیل و تسریع در هلاکت می شود، چه هلاکت جسمانی و چه روحانی مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «مَنْ طَالَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَكَتُهُ»: «کسی که غفلتش طولانی شود، هلاکتش نزدیک گردد»(4)

4- قلب مردگی - امام علی(علیه السلام) در روایتی فرمودند: «مَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ مَاتَ قَلْبُهُ»: «کسی که غفلت بر او غلبه کند، قلبش مرده است»(5)

5- کوردلی - در روایتی دیگر مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «دَوَامُ الْغَفْلَةِ تُعْمِي الْبَصِيرَةَ»: «دوام بی خبری موجب کوری بصیرت و دل می شود»(6) و همین کوردلی موجب کوری در قیامت می شود. (نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَعْمَى) وقتی هم اعتراض می کند که پروردگار من چرا کور محشورم کردی، در حالی که در دنیا بینا بودم، خطاب می شود: (قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى): «همان طور که آیات ما به تو رسید و فراموش کردی، و غفلت ورزیدی، همان طور امروز فراموش خواهی شد»(7) غفلت

ص: 275

1- تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 329 - 328.

2- معمای هستی، صفحه 51 - 50، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 13، صفحه 329.

3- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 267.

4- غرر الحکم.

5- غرر الحکم.

6- غرر الحکم.

7- سوره طه، آیه 126.

از آیات الهی موجب کوردلی و این، غفلت خداوند از ما را به دنبال دارد، و غفلت او از ما، مایه کوری در قیامت است.

6- فاسد شدن اعمال - مولی علی (علیه السلام) در روایتی دیگر می فرماید: «ایاک و الغفلة و الاغترار و بالمهلة فان الغفلة تفسد الاعمال»: «از غفلت و مغرور شدن بواسطه مهلت الهی بپرهیز، زیرا غفلت موجب فساد اعمال است».<sup>(1)</sup> از این حدیث می توان استفاده کرد که مغرور شدن و فریب مهلت خوردن نیز از عواقب غفلت است.

7- خسران و زیانکاری - مولی در نهج البلاغه می فرماید: «مَنْ حَاسَبَ نَفْسَهُ رِيحَ وَمَنْ غَفَلَ عَنْهُ خَسْرًا»: «کسی که نفس خود را محاسبه کند، سود برد، و کسی که از آن غفلت ورزد، دچار خسران (دنیوی و اخروی) شود».<sup>(2)</sup>

و چه زبانی از عذاب الهی و جهنم بدتر و در دنیا از این بدتر، آن که خداوند او را مثل چهارپایان و حتی بدتر بداند، (وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ): «و بطور مسلم بسیاری از جن و انس را برای جهنم آفریدیم، آنها قلب هائی دارند که با آنها اندیشه نمی کنند، و چشمهائی دارند که با آنها نمی بینند، و گوشهائی دارند که با آنها نمی شنوند (و در غفلت به سر می برند) آنها مثل چهارپایانند، بلکه آنها گمراه ترند، آنها همان غافلانند».<sup>(3)</sup> پس از خواب غفلت بیدار شویم وگرنه به قول مولی مرگ بیدار می کند. «مَنْ غَفَلَ عَنِ حَوَادِثِ الْإِيَّامِ أَيْقَظَهُ الْجِمَامُ» «کسی که از حوادث روزگار غافل بود، مرگ او را بیدار می کند».<sup>(4)</sup> آری به قول مولی «اهل الدنيا ركب يساؤ بهم و هم نيام»: «اهل دنیا مسافرینی

ص: 276

1- غرر الحکم.

2- نهج البلاغه، حکمت 207 (روایات این صفحه را صاحب میزان الحکمه، در جلد 7، صفحه 267 آورده است).

3- سوره اعراف، آیه 179.

4- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 267.

هستند که حرکت داده می شوند، و آنها در خواب غفلتند»<sup>(1)</sup>.

خداوند ما را قبل از مرگ از خواب غفلت بیدار کند و نگذارد که خود را به خواب زنیم انشاءالله.

با این توضیحات روشن شد که پرهیزگاران از خوف این غفلت در حذرند و از امید به رحمت الهی در فرزند.

در خاتمه به کلام ابن ابی الحدید در ذیل این فراز از خطبه اشاره می کنیم، وی در مورد خوف و رجاء به روایتی اشاره می کند که: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) به یکی از اصحاب خود وارد شده در حالی که او از شدت عبادت نزدیک بود جان خود را از دست دهد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند چگونه خود را می یابی؟ گفت: «أَجِدُنِي أَخْفُ ذُنُوبِي وَأَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّي»: «می ترسم از گناهانم و امید به رحمت پروردگارم دارم»، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ما اجتمعنا في قلب عبد في هذا الموطن إلا أعطاه الله ما رجاه و أمته مما خافه»: «جمع نمی شود خوف و رجاء در قلب بنده ای در این مقام مگر این که خداوند آنچه را امید دارد، به او اعطاء کرده و از آنچه می ترسد، مأمونش می کند». در مورد رجاء هم اشاره کرده که از مقام عارفان است و پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله) از خداوند نقل فرمودند که «أنا عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ بی ما شاء»: «من نزد گمان (نیک) بنده ام نسبت به خودم هستم پس باید هر چه خواهد به من گمان (نیک) داشته باشد (اگر گمان نیک و حسن ظنّ به من داشت من هم به او گمان نیک دارم، و یاریش کنم)».

متقیان امید تجارتی دارند که هرگز فانی نشود و ضرر و خسروانی در آن نیست. در سوره فاطر آیه 29 خداوند متعال می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ): «کسانی که تلاوت قرآن نموده، و اقامه نماز کردند، و از آنچه روزی آنها کردیم، انفاق کردند، در پنهان و آشکار، آنها امید به تجارت و معامله ای دارند که نابود نمی شود (و آن دادن عمل

ص: 277

---

1- سفينة البحار، جلد 1، صفحه 323، ماده غفل.

صالح و گرفتن مواهب و بهشت الهی و رضوان او است» (1).

مرحوم الهی آن مرد عارف در ذیل این دو فراز (بییت حذرا و یصبح فرحاً حذراً لما حذّر من الغفلة و فرحاً بما اصاب من الفضل و الرحمه) گوید:

شبش چون روز گردد، خسته جانست \*\*\* چو روزش شام گردد شادمانست

پریشان خاطر است از غفلت خویش \*\*\* فرحناک از نگار و مهربانیش

دل غافل اسیر درد و غم باد \*\*\* بجز یادش مبادا خاطری شاد

\*\*\*

ص: 278

---

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 155 - 154.

«إِنْ اسْتَضَعَبْتَ عَلَيْهِ نَفْسَهُ فِيمَا تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فِيمَا تُحِبُّ»

ترجمه: هرگاه نفس او در انجام وظائفی که خوش ندارد سرکشی کند، او هم از آنچه دوست دارد محروم می‌سازد.

\*\*\*

شرح: در این فراز مولی به مجاهدت نفسانی متقین می‌پردازد که کراهت از معاصی و شوق به حسنات دارند، برخلاف نفس اماره که کراهت از حسنات و شوق به معاصی دارد.

مخالفت متقین با امیال نفسانی به خاطر آگاهی آنها به این است که نفس دشمن‌ترین دشمنان است (أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ) (1) آنها می‌دانند که دشمن به هیچ وجه خیر و صلاح آنها را نمی‌خواهد و از این رو با آن مبارزه می‌کنند!

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که به مردی فرمودند: «اجعل قلبك قريناً برّاً و ولداً واصلاً و اجعل علمك والداً تبعه و اجعل نفسك عدواً تجاهده و اجعل مالک عارية تردّها»: «قلب خود را رفیق و همنشین نیک و فرزند رسیده و (صالح)

ص: 279



قرار ده، و علم خود را پدری که متابعتش می کنی قرار ده، و نفس خود را دشمنی که با آن مجاهدت می کنی قرار ده، و آنچه از اموال و غیره به دست تو است عاریتی قرار ده که (به صاحب اصلیش) رد خواهی کرد». (1)

پس مگذار در مبارزه با نفس اماره شکست خوری که هم خود از بین روی هم قلب تو که همچون همنشینی نیک و پسر صالح تو است و هم علمی که چون پدری برای تو است و هم سرمایه ات از دست رود، و بدون جواب در برابر صاحب اصلی اموال و عاریه دهنده آن خواهی بود.

و نیز مرحوم صدوق نقل کرده که از کلمات رسول الله (صلی الله علیه و آله) این بود: «السَّيِّدُ مَنْ غَلَبَ نَفْسَهُ»: «انسان محکم و قوی کسی است که بر نفسش غلبه کند». (2)

مفضل بن عمر گفت امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَ زَاجِرٌ مِنْ نَفْسِهِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ اسْتَمْتَكَنَ عَدُوًّا مِنْ عِنْفِهِ»: «کسی که برای او پند دهنده و واعظی از درون قلبش و نهی کننده ای از درون نفسش نباشد، و راهنمایی مصاحب او نباشد دشمن او قدرت پیدا می کند که گردش را بگیرد». (3)

و این جهاد و مبارزه نفسانی همان جهاد اکبر است که از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) لشکری را به جنگی فرستادند وقتی بازگشتند، فرمودند: «مَرَحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الصَّغِيرَ وَ بَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْكَبِيرُ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله) مَا الْجِهَادُ الْكَبِيرُ قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ»: «آفرین به گروهی که جهاد اصغر را تمام کردند و باقی ماند بر آنها جهاد و جنگ بزرگتری، پس گفته شد: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) (این همه سختی و مشقت و مجروح و کشته در جنگ است چه چیزی بالاتر از این است) جهاد اکبر چیست؟

ص: 280

- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 143.
- 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 143.
- 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 143.

در روایتی «شعیب عقرقوی» از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که فرمودند: «مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا رَغِبَ وَإِذَا رَهَبَ وَإِذَا اشْتَهَى، وَإِذَا غَضِبَ وَإِذَا رَضِيَ حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ»: «کسی که مالک نفس خود شد و وقتی او را راده کرد یا ترسید یا اشتها و میل داشت یا غضبناک و راضی از چیزی شد، آن را کنترل کرد خداوند بدنش را بر آتش حرام کرده است». (2)

مولی علی (علیه السلام) در نهج البلاغه می فرماید: «لَا تُرَخَّصُوا لِأَنْفُسِكُمْ فَتَذْهَبَ بِكُمْ الرَّخْصَ فِيهَا مَذَاهِبَ الظُّلْمَةِ»: «مسامحه و سهل انگاری در مورد نفوس خود نکنید که این سهل انگاریها در مورد نفس شما را به راههای تاریک می کشاند». (3)

در ذیل کلام فوق مرحوم خوئی در شرح خود این روایت را از امام صادق (علیه السلام) آورده است که: «أَقْصِرْ نَفْسَكَ عَمَّا يَصْرِّهَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُفَارِقَ وَاسْعَ فِي فِكَاكِهَا كَمَا تَسْعَى فِي طَلَبِ مَعِيشَتِكَ فَإِنَّ نَفْسَكَ رَهِيئَةٌ»: «نفس خود را از آنچه ضرر به آن می رساند (دور کن) قبل از این که از تو جدا شود، و در آزادی آن (از اسارت شهوات) تلاش کن، چنانکه در طلب روزی خود تلاش می کنی، زیرا نفس تو مرهون و بسته به عمل تو است (اگر عمل تو صالح باشد، نفس تو سالم خواهد بود، و اگر عمل تو طالع و فاسد باشد نفس تو نیز ناسالم است)».

سپس مرحوم خوئی ادامه می دهد (4) که مراد از «ترخیص» برای نفس در کلام مولی ظاهراً مساهله و مسامحه است (چنانکه در ترجمه آن گفتیم) و احتمال دارد مراد رخصت دادن و اجازه دادن در ارتکاب شبهات باشد که منجر به فرورفتن در

- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 132.
- 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 132.
- 3- نهج البلاغه، خطبه 86، صبحی صالح و 85 فیض الاسلام.
- 4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 6، صفحه 132؛ ذیل خطبه 85.

هلاکات است و آن وقت شبیه روایتی می شود که مرحوم صدوق از امام صادق (علیه السلام) نقل کرد که حضرت فرمودند: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در خطبه ای برای مردم فرمودند: «حلال بَیِّنٌ و حرامٌ بَیِّنٌ و شُبُهَاتٌ بَیْنَ ذَلِکَ فَمَنْ تَرَکَ مَا اَشَدَّ تَبَهُ عَلَيْهِ مِنْ الْاِثْمِ فَهُوَ لِمَا اِسْتَبَانَ لَهُ اَتَرَکَ و الْمَعَاصِیَ حِمَى اللّٰهِ فَمَنْ یَرْتَعِ حَوْلَهَا یُوشِکُ اَنْ یدْخُلَهَا»: «حلال آشکار و حرام آشکار و شبهاتی بین این دو (که به طور واضح حلیت و حرمت آن روشن نیست) پس کسی که ترک گناهی که مشتبه است کند، او برای آنچه حرام آشکار است آماده تر است تا ترک کند، و گناهان غرقگاه خداوند است (که کسی نباید در آنها داخل شود) کسی که در اطراف آن گردش کند نزدیک است که وارد آنها شود».(1)

ای برادر مبارزه با نفس اماره را آسان مگیر، این موجودی است که بزرگان و مقربان دستگاه ربوبی چون یوسف صدیق (علیه السلام) از آن به خدا پناه می برد: «انّ النفس الامّارة بالسوء الاّ ما رحم ربّی»(2): این هیولائی است که امام سجاد (علیه السلام) در مناجات شاکین وقتی شروع به مناجات می کند از آن می نالد، و می فرماید: «الهی الیک اشکوه نفساً بالسوء اّمارة و الی الخطیئة مُبادرة و بمعاصیک مُولعة و لَسَّ خَطِکَ مُعَرَّضَةً تَسَلُّکُ بَیْ مَسَالِکِ الْمَهَالِکِ و تَجْعَلُنِیْ عِنْدَکَ اَهْوَنَ هَالِکٍ کَثِیْرَةَ الْعِلَلِ طَوِیْلَةَ الْاَمَلِ اِنْ مَسَّهَا الشَّرُّ تَجَزَّعَ و اِنْ مَسَّهَا الْخَیْرُ تَمَنَّعَ مِیَالَةً اِلَی الْعَبِّ و اللّٰهُ مَمْلُوءَةٌ بِالْغَفْلَةِ و السُّهُوِّ تُسْرِعُ بَیْ اِلَی الْحَوْبَةِ و تُسَوِّفُنِیْ بِالتَّوْبَةِ»: «خدای من به تو شکایت نفسی را می کنم که امر کننده به بدیها است و به خطا سبقت می گیرد، و به معصیت ها و گناهان حریص و در معرض سخط تو قرار می گیرد، مرا به راههای مهلک می کشاند، و مرا در نزد تو خوارترین و پست ترین هلاک شدگان قرار می دهد، تعلل او زیاد و آرزوی او بلند

ص: 282

1- شبیه به این روایت را از نظر مضمون مرحوم خوئی از امام باقر (علیه السلام) حکایت از رسول الله (صلی الله علیه و آله) از کنز الفوائد نقل می کند که در لابلای آن دارد: «الا و انّ لكل ملک حمی الا و انّ حمی الله عزوجل محارمه فتوقوا حمی الله و محارمه»؛ (آگاه باشید که برای هر پادشاهی غرقگاهی است آگاه باشید که غرقگاه خداوند عزوجل محرمات او است، پس خود را حفظ کنید از غرقگاه و محرمات خداوند. شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 6، صفحه 133).

2- سوره یوسف، آیه 53.

است، اگر شری به او رسد، جزع و فزع کند، و اگر خیری به او رسد منع می کند، بسیار میل کننده به بازی و لهو و اشتغال به امور بی فائده است، از غفلت و خطا پرگشته و مرا به سوی گناه سرعت می دهد و از توبه عقب می اندازد»<sup>(1)</sup>. از این سخنان حضرت می توان به بزرگی این دشمن پی برد، دشمنی که بزرگان را راحت نمی گذارده چه رسد ما را!

حضرت در ادامه این مناجات چنین گویند: خدای من از دشمنی به تو شکایت می کنم که گمراهم می کند و شیطانی که مرا فریب می دهد، سینه من پر از وسوسه شده و اوهام آن قلبم را احاطه کرده و یاری هوای نفس می کند، و دوستی دنیا را برایم زینت می دهد، و بین من و اطاعت و مقام تقرب خداوندی حائل می شود).

جهاد با نفس از جهادهائی است که خداوند بر انسان واجب کرده است، در روایتی از امام حسین (علیه السلام) آمد که جهاد بر چهارگونه است: دو تا واجب و دو تا مستحب، و نخستین واجب را جهاد با نفس شمرده است.<sup>(2)</sup>

در اینجا به اختصار اشاره می شود به چند جهت که چرا جهاد با نفس نسبت به جهاد با دشمن خارجی بزرگتر و اکبر است:

1- از جهت مدّت - از جهت مدّت جهاد با نفس بیشتر است، ظاهراً بعد از زمان امام زمان (علیه السلام) جنگی به عنوان جهاد اصغر نباشد، ولی جهاد با نفس هست و بر فرض هم که بعد از حضرت جهادی باشد، در هر زمان بطور ممتد جهاد خارجی نیست پس جهاد درونی از نظر مدّت بیشتر و اکبر است.

ص: 283

---

1- امام سجاد (علیه السلام) پانزده مناجات دارند بنام مناجات خمس عشرة که مناجات شاکین دومین آنها است و صاحب مفاتیح در مفاتیح الجنان آورده است.

2- متن کامل روایت در تحف العقول، صفحه 175، از امام حسین (علیه السلام) آمده که صاحب میزان الحکمة، در جلد 2، صفحه 139، از امام زین العابدین (علیه السلام) گفته که ظاهراً سهو قلم باشد - این روایت در جلد 11، وسائل الشیعه، صفحه 16 نیز از امام صادق (علیه السلام) آمده است.

2- از جهت عُدّه - عُدّه یعنی وسیله، وسیله های جنگی در هر زمان محدود است و به تناسب آن زمان باید اسحله هائی بدست گرفت ولی جنگ درونی و جهاد اکبر وسیله مخصوصی ندارد، باید از کلمات انبیاء(علیهم السلام) و اولیاء و تاریخ گذشتگان وسیله جنگی برای مبارزه با نفس اماره استخدام کرد هر وسیله ای که بود «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» (1).

3- از جهت عُدّه - عُدّه یعنی نفرات، در جنگ معمولاً جوانها و در سن مخصوصی به جنگ دشمن خارجی می روند مثلاً از 50 میلیون 4 میلیون ولی در جنگ با دشمن درون از 50 میلیون، 50 میلیون جنگ می کنند.

4- جنگ با دشمن داخلی همیشه مشکل تر و بزرگتر از جنگ با دشمن خارجی است (همچنانکه در قرآن عتابها نسبت به منافقین که از داخل مبارزه می کنند، بیشتر از کفار است) و این همان است که پیامبر(صلی الله علیه و آله) فرمودند دشمن ترین دشمنان دشمنی است که بین دو پهلوی تو است یعنی دشمن داخلی که نفس است.

5- جنگ با دشمن داخلی و جهاد نفسانی پشتوانه جهاد خارجی است، کسی که بر خصم درون پیروز است، مبارزه با خصم برون برایش آسانتر است، ولی کسی که اسیر لانه و دانه و همسر است، نمی تواند آن طور که باید و شاید با دشمن بجنگد.

در جنگ آمریکا با ویتنام، آمریکائیاها 500 هزار سرباز کار کرده وارد عمل کردند، و برای روحیه دادن به آنها با هواپیماها مشروبات الکلی و زندهای خواننده فرستادند، ولی در دوران جنگ تحمیلی با عراق دیدیم که چگونه نماز و دعا و جهاد با نفس به رزمندگان روحیه می داد! آری باید روحیه و پشتوانه از درون و از میدان مبارزه با نفس باشد نه از برون.

6- اهمیت جهاد به اهمیت و قدرت دشمن است، جنگ با یک کشور کوچک آسانتر است تا با یک کشور بزرگ، زیرا دشمن هر چه قویتر باشد، جنگ با آن مشکل تر است، و نفس و هم پیمان آن شیطان، قویترین دشمنان عالم هستند.

ص: 284

7- از حیث نتیجه - نتیجه جهاد با دشمن خارجی یا پیروزی است یا شهادت که هر کدام باشد در مسیر الهی (احدی الحسینین) است ولی نتیجه جهاد با نفس و پیروز در آن میدان رسیدن به نفس مطمئنه است و رضای بنده از خدا و رضایت او از بنده (یا آتَّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ - اِرْجِعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً - فَادْخُلِي فِي عِبَادِي - وَاَدْخُلِي جَنَّتِي): «ای نفس مطمئنه (و ای کسی که به این مقام رسیده ای) به سوی پروردگارت برگرد، در حالی که راضی هستی، و خدا از تو راضی است، پس داخل بندگان من شو و داخل بهشت من شو».(1)

علمای اخلاق برای جهاد با نفس اموری را بیان کرده اند که التزام به آنها لازم است؛

**مشارطه، مراقبه، محاسبه، معاقبه، مجاهده، معاتبه**

### مشارطه

فرموده اند عقل انسانی مثل تاجر است، عمر و وقت خود را می دهد تا اعمال صالح و نیکو کسب کند، و این اعمال صالح با تزکیه نفس حاصل می شود، ریح و سود او تزکیه نفس است، زیرا به سبب آن به فلاح و رستگاری می رسد: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا): «رستگار شد کسی که نفس را تزکیه و پاک کرد، و متضرر شد کسی که آن را تباه کرد».(2)

در این معامله عقل شریکی دارد به نام نفس و باید مثل شریکها در معاملات دنیوی با او برخورد شود: اول از همه باید با او شروطی در نظر گرفته شود که مبادا خیانتی کند و سرمایه را به باد فنا دهد، چنانکه شریک جنایکار ممکن است در

ص: 285

---

1- سوره فجر، آیه 30-27.

2- سوره شمس، آیات 9 و 10.

امور دنیوی چنین کند و این شرط کردن مشارطه است.

این تجارت سودش بهشت و رسیدن به «سدرۃ المنتهی» و بودن با انبیاء و شهدا است، پس دقت در محاسبه و دقت در کار این شریک نفسانی، باید بیشتر از دقت در ریخ و سود دنیوی باشد، زیرا سودها قابل مقایسه نیست، ریخ اخروی خیری است که دوام دارد، و ریخ دنیوی دوام ندارد، و گفته اند: «لا خیر فی خیر لا یدوم بل شرّاً لا یدوم خیرٌ من خیر لا یدوم»: «خیر و برکت در امر خیری که دوام ندارد نیست، بلکه شری که دوام ندارد، بهتر از خیر است که دوام ندارد» زیرا شری که دوام ندارد وقتی قطع شد، شادی به همراه دارد، چون شرّ پشت سر گذاشته شد، ولی خیری که دوام ندارد، تأسف را به خاطر انقطاعش به همراه دارد!

پس هر صاحب نفسی نباید غافل باشد، که هر نفسی از عمر، گوهر گرانبهائی است که عوض ندارد، و ممکن است گنجی از گنجهای بهشتی با آن به دست آید که نعمتش ابدی است.

بنابراین هر شخصی باید وقتی از نماز صبح فارغ شد، ساعتی با نفسش خلوت کند، برای «مشارطه» آن چنانکه تاجر با شریکش می کند و به نفس بگوید به جز کالای عمر ندارم، و اگر آن از بین رود، سرمایه ام از بین رفته، و از تجارت مایوس می شوم، و رنجی و سودی به دست نمی آورم، امروز را خدا به من مهلت داده، و اگر می مردم از خدا می خواستم مرا به دنیا به اندازه یک روز برگرداند، تا عمل صالح انجام دهم، پس فرض کن مرده ای و امروز برگشته ای، و به تو مهلت داده شده، پس بپرهیز از اینکه این روز پرقیمت را ضایع کنی.

در احوال یکی از زهاد است که گویند قبری کنده بود و صبحها در آن می خوابید و آیه (رَبِّ ارْجِعُونِي - لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ) (1): «را می خواند (یعنی سخن کسانی را که در قیامت از خدا می خواهند به دنیا برگردند، و عمل صالح انجام دهند را می گفت) و بلند می شد، و به خود می گفت: تو امروز به دنیا برگردانده

ص: 286

شدی، برو ببینم چه می کنی!

در خبری آمده «برای بنده در هر شبانه روز بیست و چهار خزانه پشت سر هم است که خزانه ای از آن باز می شود، و می بیند پر از نور است که در اثر اعمال صالح است که در آن موقع انجام داده، خوشحالی می شود، به قدری که اگر آن خوشحالی را بین اهل آتش توزیع کنند، به وحشت می افتند، سپس خزانه و جعبه دیگری باز می شود که سیاه و تاریک است، و بوی بد از آن بلند می شود، و آن ساعتی است که عصیان خدا کرده و آنچنان ترسی و فزعی به او دست می دهد که اگر بین اهل بهشت تقسیم شود، عیش آنها را از بین می برد، و جعبه ای دیگر باز می شود که خالی است، نه مایه خوشحالی و نه ناراحتی است (1) و آن ساعتی است که خوابیده و غافل بوده یا مشغول به مباحات دنیوی بوده، پس حسرت می خورد و متضرر می شود.

به نفس بگو امروز خزائن بیست و چهارگانه را خالی مگذار، و مرا به کسالت و بیحالی مینداز و مغبون و حسرت ببارم مکن، که خداوند فرموده: (يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ): «روزی جمع می کند شما را برای روز جمع شدن (که روز قیامت باشد) و آن روز خسران و ضرر است» (2).

این سفارشات برای خود نفس بود، سپس سفارشی به نفس در مورد اعضاء هفتگانه کند: چشم و گوش و زبان و شکم و فرج (کنایه از شهوت جنسی) و دست و پا به این که اینها خدمتکاران و رعیت تو هستند، که با اینها تجارت می کنی، برای جهنم هفت درب است که برای هر دربی عده ای از مردم مشخص شده اند که وارد شوند، و این هفت درب برای کسانی است که با اعضاء هفتگانه عصیان کنند.

پس چشم را از نظر به نامحارم بپوشان و نظر احتقار به مؤمنی مکن، بلکه نظری زائد بر ضرورت مکن، که خداوند همچنان که از کلام زیادی بازخواست کند،

ص: 287

1- محجة البیضاء، جلد 8، صفحه 152.

2- سوره تغابن، آیه 9.



از نظر زیادی نیز سؤال کند، و همینطور برای هر عضوی خصوصاً زبان و شکم توصیه به نفس کند.

## مراقبه

بعد از «مشارطة» و شرط گذاری با شریک، باید مراقب او بود، تا تخلف نکند، همانگونه که خدا مراقب بنده های خود است: (إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا) (1) ما هم باید مواظب بنده خود یعنی نفس خود باشیم او را بنده خود حساب کنیم، نه خود را بنده او، باید دقیقاً مراقب او بود.

آن طور که باید بنده از مراقبت خدا بترسد، باید نفس هم از مراقبت ما بترسد، حکایت شده که وقتی زلیخا با یوسف (علیه السلام) خلوت کرد روی بت خود را پوشاند تا نبیند چه می کند، یوسف (علیه السلام) گفت «مَالِكِ أَسَّ تَحِينِ مِنْ مِرَاقِبَةِ جَمَادٍ وَلَا أَسَّ تَحِي مِنْ مِرَاقِبَةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ»: «چه می کنی آیا از مراقب بودن سنگ (که شعوری ندارد) حیا می کنی، ولی من از مراقب بودن خداوند قادر و قاهر حیا نکنم». (2)

از جوانی حکایت شده که شبی قصد دست درازی به کنیزی را داشت، کنیز گفت آیا حیا نمی کنی؟ جوان گفت: از چه کسی حیا کنم؟ در حالی که غیر از کواکب و ستارگان کسی ما را نمی بیند. «مِمَّنْ أَسْتَحِي وَ مَا يَرَانَا إِلَّا الْكَوَاكِبُ»: آن کنیز گفت: «وَأَيْنَ مُكْوَكِبَهَا»: مراد زن این بود که کجا است خدائی که مراقب کواکب و ما هر دو هست. (3)

مردی به یکی از عرفا گفت: از چه کسی بر چشم پوشی کمک جویم؟ گفت: به علم خود به این که نظر نظرکننده (یعنی خدا) زودتر است از نظر تو به آنچه نظر

ص: 288

---

1- سوره نساء، آیه 1.

2- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 156.

3- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 156.

می کنی، «بِعِلْمِكَ أَنْ نَنْظُرَ النَّاطِرَ إِلَيْكَ أَسْبَقُ مِنْ نَظَرِكَ إِلَى الْمَنْظُورِ إِلَيْهِ».(1)

روایت شده که خداوند عزوجل به ملائکه فرمود: «انْتُمْ مُوَكَّلُونَ بِالظَّوَاهِرِ وَأَنَا رَقِيبٌ عَلَى الْبَوَاطِنِ»: «شما بر ظاهر مردم گماشته شده اید، و من مراقب باطن آنها هستم».(2)

عارف و فیلسوف بزرگوار «علامه طباطبائی» می گوید: «یکی از اهم چیزهایی که در راه سیر و سلوک و در حکم ضرورتی از ضروریات آن است، همانا امر مراقبت است».

سالک باید از اولین قدم که در راه می گذارد، تا آخرین قدم، خود را از مراقبت خالی ندارد، و این از لوازم حتمی سالک است، باید دانست که مراقبت دارای درجات و مراتبی است: سالک در مراحل اولیه یک نوع مراقبه ای دارد، و در مراحل دیگر انواع دیگری، هر چه رو به کمال می رود و طی منازل و مراحل کند، مراقبت او دقیق تر و عمیق تر خواهد شد به طوری که آن درجات از مراقبت را اگر بر سالک مبتدی تحمیل کنند، از عهده آن برنیامده، یک باره، بارسلوک را به زمین می گذارد، یا سوخته و هلاک می شود، ولی رفته رفته در اثر مراقبه در درجات اولیه و تقویت در سلوک می تواند مراتب عالیه از مراقبه را در مراحل بعدی به جای آورد، و در این حالات حتی بسیاری از مباحثات در منازل اولیه بر او حرام و ممنوع می گردد.

در اثر مراقبت شدید و اهتمام به آن آثار حبّ و عشق در ضمیر سالک هویدا می شود، زیرا عشق به جمال و کمال علی الاطلاق فطری بشر بوده، و با نهاد او خمیر شده، و در ذات او به ودیعت گذارده شده است، لیکن علاقه به کثرات و حبّ به مادیات حجابهای عشق فطری می گردند، و نمی گذارند که این پرتو ازیلی ظاهر گردد.

بواسطه مراقبت کم کم حجابها ضعیف شده، بالاخره از میان می رود، و آن

ص: 289

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 156.

2- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 156.

عشق و حبّ فطری ظهور نموده، ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمال رهبری می کند، این مراقبت در اصطلاح عرفاء تعبیر به «می» شده است.

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات \*\*\* بخواست جام «می» و گفت راز پوشیدن

\*\*\*

راه خلوتگه خاصم بنما تا پس ازین \*\*\* «می» خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم

چون سالک در امر «مراقبه» مواظبت نمود، حق تعالی از باب مهر و عطوفت انواری را بر او به عنوان طلایع ظاهر می گرداند، در ابتدای امر این انوار مانند برق ظاهر گشته، ناگهان پنهان می شوند، این انوار کم کم قوت یافته، مانند ستاره ریز درخشان می گردند، و سپس نیز قوت یافته به صورت ماه و بعداً به صورت خورشید پدید می آیند، و گاهی مانند چراغی که افروخته باشند یا قندیلی نمایان می شوند، این انوار را در اصطلاح عرفاء «نوم عرفانی» (یعنی خواب عرفانی) نامند. (1)

مرحوم فیض کاشانی مطالبی در باب مراقبت دارد که بطور خلاصه نقل می کنیم:.... معرفت و علم به این که خداوند مطلع بر ضمائر عالم و پنهانیهای آن است، و مراقب اعمال بندگان است و پنهانیهای قلب در مقابل او ظاهر است، چنانکه ظاهر بدن انسان برای مخلوقات مکشوف است، وقتی این علم به حدّ یقین رسید، و شکّی در آن یافت نشد، مراقبت که حالتی برای قلب است، حاصل می شود که نتیجه آن در اعضاء و جوارح با انجام اعمال صالح آشکار می شود.

سپس می افزاید اگر انسان به این حد رسید، موقن و به درجه یقین رسیده، و

ص: 290

---

1- رساله «لب اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب» نوشته آیه الله سید محمدحسین حسینی طهرانی، تقریرات اولین دوره از درسهای اخلاقی، عرفانی استاد علامه طباطبائی است که در سال 69 - 1368 هجری قمری در قم ایراد نموده اند، صفحه 34 - 31.

اینها اینها مقربین درگاه ربوبی هستند و به دو قسمت تقسیم می شوند: یکی مقرب صدیق و یکی مقرب پرهیزگار که از اصحاب یمین و بهشتیان است. (1)

اولی مراقبتش از روی تعظیم و بزرگ شمردن خداوند است و هیبت الهیه موجب مراقبت او شده، و دومی به جهت حیا از او مراقبت می کند، یعنی وقتی از بچه دو ساله ای که در اتافی او را مشاهده می کند، حیا می کند و گناه نمی کند، از خداوند به طریق اولی حیا می کند، و مراقبت از خود می کند و مسلماً درجه دسته اول برتر از دسته دوم است.

پس ای برادر مراقب اعمال خود باش و ببین چه می کنی و برای که می کنی و چگونه می کنی!

در روایتی آمده: «برای بنده در هر حرکتی از حرکات او اگر چه کوچک باشد، سه دفتر و دیوان است: «الاول لِمَ و الثانی کِیْفَ و الثالث لِمَنْ»: معنی «لِمَ» یعنی برای چه انجام دادی، مقصودت از این عمل چه بود برای شهوت و هوای نفسانی بود، اگر جواب قانع کننده داد و عمل را برای مولایش انجام داده آن وقت از دیوان دومی سؤال می شود که: «کِیْفَ فَعَلْتَ»: «چگونه عمل کردی؟» هر عملی دارای شرطی و جزئی و حکمی است، آیا از روی علم به احکام و اجزاء عمل کردی؟ یا از روی جهل و گمان، اگر به سلامتی از این دیوان گذشت، دیوان سوم باز شده، و از او مطالبه اخلاص می شود که برای چه کسی این عمل را انجام دادی؟ آیا تنها برای خدا آن را انجام دادی، یا برای غیر، یا غیر را شریک کردی؟!

در مراقبت دو مراقبت و نظر لازم است: یکی قبل از عمل که در قصد و حرکت اولیه مراقب باشد که برای خدا حرکت کند، نه برای هوا.

دوم در موقع شروع در عمل که آن چه خدا می خواهد از حیث حرکات و سکنتات انجام دهد، و مراعات ادب مولی را کند، و مثلاً اگر نشسته است رو به قبله

ص: 291

نشیند، که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خَيْرُ الْمَجَالِسِ مَا اسْتَقْبِلَ بِهِ الْقِبْلَةَ»: «بهترین مجالس آن است که رو به قبله انجام گیرد و چهارزانو نشیند، زیرا در مجلس پادشاهان چنین نشینند»، و مالک الملوک مطلع بر این مطلب است، اگر می خواهد بخوابد بر دست راست رو به قبله با سائر آداب که در جای خود بیان شده، بخوابد حتی در قضاء حاجت، آداب آن را (که در کتابها ذکر شده) مراعات کند، اسلام دین ادب و تربیت است، حتی در جاهای پست انسان را مؤدب به آداب تربیت می کند. (1)

صاحب کتاب عرفان اسلامی می گوید: اهل مراقبت سه حال دارند:

1- اول حال آن است که بواسطه معرفت و یقین بر اینکه خداوند مطلع بر ضمیر بنده است، این حال پیش می آید که فکر بد و شیطانی به قلب او راه پیدا نمی کند، و چون خدا را حاضر و ناظر در همه جا می بیند کمتر به دام هوای نفس می افتد. این است مراد یکی از عرفای عالی مقدار که فرمود: «الْمُرَاقَبَةُ إِسْتِدَامَةٌ عِلْمِ الْعَبْدِ بِاطِّلَاعِ الرَّبِّ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ» «یعنی مراقبت دوام علم بنده است به اینکه پروردگار از تمام احوال بنده مطلع است».

حاصل آنکه اول حال، مراقبت آن است که حسن بن علی دامغانی گفته: «عليكم بحفظ السرائر فإنه مطلع على الضمائر»: «بر شما است حفظ پنهانیها زیرا خدا آگاه بر ضمائر و مکنونات است».

2- دوم حال مراقبت آن است که سالک، کائنات را فراموش کند، به طوری که وجود و عدم دنیا برای او یکسان باشد، و چنان مراقب باشد که جز خدا هیچ چیز در ذهن و فکر او نباشد.

احمد بن عطا گفت «خَيْرُكُمْ مَنْ رَاقَبَ الْحَقَّ بِالْحَقِّ فِي فَنَاءِ مَا دُونَ الْحَقِّ»: «بهترین شما کسی است که حقاً مراقب حق باشد، در این که غیر از وجود حق، فانی است».

ص: 292

3- حال سوم، حال بزرگان اهل مراقبت است که از خدا می خواهند که آنها را در حال مراقبت رعایت فرماید، یعنی خداوند متولی امر آنها باشد، و به فضل خویش آنها را مصداق «و هویتولی الصالحین» فرماید.

«سالک باید در این مقام طوری باشد که خود از میان برخیزد، و بین او و خدا هیچ حجابی باقی نماند».

به یکی از عرفا گفتند که می گوئی حجاب سه است: نفس و خلق و دنیا، گفت: این سه حجاب عام است، حجاب خاص سه است: دید طاعت، و دید ثواب و دید کرامت، مقصود این است که در این مقام در بیخودی باید به مقامی برسد که خود به مراقبت خود واقف نباشد (و به تعبیر دیگر عمل خود را نبیند و نظر به ثواب و کرامت نکند، که دیدن علت غرور علت انحطاط است) بقول عارف بزرگوار حکیم صفای اصفهانی:

ز مغز و پوست برون رفته تا به دوست رسیدم \*\*\* به جان دوست که از هر چه غیر اوست بریدم

خلیل و قتم و فارغ ز آفتاب و ز ماه ام \*\*\* رهین عشقم و بیگانه از سیاه و سپیدم

نبوده ره که ز آفات جان برم به سلامت \*\*\* نداده بود اگر دل به وصل دوست نویدم

ز دست این دل سودائی از تطاول زلفش \*\*\* چه اشکها که فشاندم چه آه ها که کشیدم

اگر هزار قیامت کند قیام نسنجد \*\*\* به فتنه ای که من از قامتش معاینه دیدم

مرا که رفعت خورشید بود در افق دل \*\*\* به پیش ابروی آن ماه چون هلال خمیدم

چه غم که هیكل من شد غبار و جزو هوا شد \*\*\* نسیم صبح سعادت شدم، به خلد وزیدم

من آن کبوتر قدسم که از فضای حقیقت \*\*\* به حبس این قفس افتادم و دوباره پریدم

به خاک میکده عشق تا امید نیستم \*\*\* نشد زهستی موهوم خویش قطع امیدم

زفیض پیر خرابات دوش در حرم دل \*\*\* به یک نماز که بردم هزار راز شنیدم

بساط فقر به اورنگ سلطنت نفروشم \*\*\* به نقد عمر گرنامه‌ی این بساط خریدم (1)

## محاسبه

بعد از مراقبت محاسبه لازم است چنانکه هر تاجری در پایان هر روز و آخر هر هفته یا ماه یا سال، حساب کار خود کند، و چه بسا دفتر روزانه، ماهانه و سالانه دارد، وقتی بنا است خداوند ما را محاسبه کند حتی ذره مثقال و حبه خردل را محاسبه کند، (إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ) (2) چرا ما خود به محاسبه نفس نپردازیم، و چرا به دستورات بزرگان این راه گوش فرادهیم، که فرمودند: «حاسبوا أنفسكم قبل أن تُحاسِبوا ووزنوا أعمالكم بميزان الحياء قبل أن تُوزنوا»: «نفس های خود را محاسبه کنید، قبل از اینکه خود محاسبه شوید، و اعمال خود را با میزان حياء وزن کنید، قبل از این که وزن شوید». (3)

ص: 294

1- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 122.

2- سوره انبیاء، آیه 47.

3- محجة البیضاء، جلد 8، صفحه 167.

ابوذر از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل می کند که فرمود: «لا- یكون المؤمن ظاعناً الا فی ثلاث، تزوّد لمعاد او مرّمة لمعاش او لذّة فی غیر مُحَرَّم»: «مؤمن مسافر نمی باشد، مگر این که سه چیز داشته باشد: زادی برای معاد، و چیزی که تأمین معاش کند، و لذتی که حرام نباشد».(1)

و به همین معنا از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) روایت کرده: «عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَرْبَعُ سَاعَاتٍ: سَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ وَ سَاعَةٌ يُحَاسِبُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ سَاعَةٌ يُتَفَكَّرُ فِيهَا فِي صَنْعِ اللَّهِ وَ سَاعَةٌ يَخْلُو فِيهَا لِلْمَطْعَمِ وَ الْمَشْرَبِ فَإِنَّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَوْنًا لَهُ عَلَى بَقِيَّةِ السَّاعَاتِ»: «بر عاقل است که چهار ساعت و چهار وقت برای خود گذارد، وقتی برای مناجات با پروردگارش و وقتی برای محاسبه نفسش، و وقتی برای تفکر در موجودات خداوند و دستگاه آفرینش، و ساعتی برای غذا خوردن و نوشیدن، و در این ساعت اخیر است که برای بقیه ساعات قدرت و نیرو می گیرد، (و این اشاره است که توجه به جسم از مسائل مهمی است که مورد نظر اسلام و شارع مقدس است و بدون آن سه وقت دیگر دچار اختلال می شود)».(2)

حقیقت محاسبه با شریک آن است که نظر در سرمایه و در سود ضرر کند تا زیاده و نقصان روشن شود، اگر زیادی آورده شکر و اگر خسران دیده و ضرر کرده از او مطالبه کند، اگر شریک دارد جبران خسار کند، و اگر ندارد به ذمه بگیرد، و در آینده تدارک کند.

در مورد محاسبه با نفس هم چنین است، در مقابل سرمایه باید به فرائض و واجبات عمل کرده باشد، و اگر به مستحبات عمل کرده، سود و ریح برده، و اگر

ص: 295

---

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 164 «روایت اول در (من لا- يحضره الفقيه) صفحه 221 و در خصال در ابواب سه گانه از امام صادق (علیه السلام) آمده و حضرت از حکمت آل داود نقل کرده اند - روایت دوم هم در معانی الاخبار و کمال الدین از شیخ صدوق شبیه آن آمده است (محجة، جلد 8، صفحه 164 پاورقی).

2- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 164.



معصیت کرده ضرر کرده است، در شامگاه باید دید نفس چه کرده، اگر رنج برده، باید از این شریک تشکر کرد، و اگر ضرر کرده باید با انجام نوافل و مستحبات و کارهای خیر آن را جبران کند.

مرحوم کلینی در کافی از ابی الحسن الماضی (یعنی امام هفتم (علیه السلام)) نقل می کند که فرمودند: «لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کلّ یوم فإن عمل حسناً استزاد الله وإن عمل سیئاً استغفر الله منه و تاب الیه»: «از ما نیست کسی که هر روز نفس خود را محاسبه نکند، اگر عمل نیکی انجام داده است از خداوند زیادی آن را خواهد و اگر گناه و کار بدی کرده در آن از خدا آمرزش خواهد و به سوی او بازگشت کند».<sup>(1)</sup>

از نفس خود آنچه را که خداوند از تو محاسبه می کند، محاسبه کن، در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «لا تزول قدما عبد یوم القیامة حتی یسدّ آل عن اربع: عن عمره فیما أفناه و شبابه فیما أبلاه و عن مالیه من این کسبه و فیما انفقّه و عن حُبنا اهل البیت»: «قدمهای بنده ای روز قیامت حرکت نمی کند، مگر این که از چهار چیز سؤال می شود: از عمرش که در چه چیزی فنا کرده و جوانیش که در چه چیزی گذرانده و از مالش که از کجا به دست آورده و در چه راه انفاق کرده و از دوستی ما اهل بیت».<sup>(2)</sup>

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) نیز آمده که در مواعظ لقمان به فرزندش آمده است که: فرزندم! فردا وقتی در برابر خداوند عزوجل قرار گرفتی، از چهار چیز سؤال می شوی: از جوانیت که در چه راهی گذرانندی، و از عمرت که در چه ضایع کردی، و از مالت که از چه و کجا به دست آوردی، و در چه راه خرج کردی، پس آماده برای

ص: 296

---

1- کافی، جلد 2، صفحه 452. با تغییر الفاظی در میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 407 از بحار الانوار، جلد 70، صفحه 72 نقل شده است.

2- بحار الانوار، جلد 7، صفحه 258.

چگونه غافل نشسته ایم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به «معاذ» فرمودند: «انَّ الْعَبْدَ لِيُسْأَلُ عَنْ كُحْلِ عَيْنِيهِ وَ عَنْ فَتَّةِ الطَّيْنِ بِاصْبَعِيهِ وَ عَنْ لَمْسِهِ ثَوْبَ أَخِيهِ»: «بنده از سر مه چشمانش و از ریختن گل (و خاک دیوار مردم) با دو انگشتش (که از روی بازی به دیوار می کشد) و از دست زدن به پیراهن برادرش سؤال می شود». (2)

## معاقبه

بعد از محاسبه اگر معلوم شد که نفس تقصیر کرده، و دست به ارتکاب معاصی زده، باید به او مهلت نداد که مهلت دادن همان و ارتکاب معاصی و مانوس شدن با آن همان، و اگر مثل کودک به شیر مادر، به معصیت انس گرفته و از آن تغذیه کرد، جدا کردن آن از ارتکاب معصیت دشوار است.

اگر لقمه مشتبهی از روی شهوت نفسانی خورده، باید با گرسنگی شکم را تنبیه کرد، و اگر به نامحرم نظر کرده، باید چشم را از نظر کردن منع کرد، و همین طور سایر اعضاء و جوارح!

طلحه نقل کرده که روزی مردی لباسش را کند و شروع کرد در هوای گرم (که زمین داغ بود) خود را در خاک مالیدن، و به نفس خود می گفت: بچش که عذاب جهنم شدیدتر و گرمتر از این است! آیا مثل مرده ای در شب و فرد بیهوده ای در روز هستی! طلحه می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله) در زیر درختی بودند، وقتی او را دیدند، نزدیک آمدند، آن مرد گفت نفس من بر من غلبه کرده است پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند «آیا چاره ای جز این نبود؟» (گویا مرد گفته باشد، نه، فقط به این صورت نفس من تنبیه می شود) پیامبر

ص: 297

1- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 69 (دو روایت اخیر در میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 412 نیز آمده است).

2- محجة البيضا، جلد 8، صفحه 159.

فرمودند: «در بهای آسمان به روی تو گشوده، و خداوند عزوجل به تو نزد ملائکه مباحات و افتخار می کند، سپس به اصحاب فرمودند: «تزوّدوا من اخیکم»: از برادران توشه بگیرید»<sup>(1)</sup> و این گونه در مقابل نفس مقاومت کنید، و از او حساب کشید و عقابش کنید.

تعجب است اهل و فرزند و زیردستان خود را به خاطر کار زشتی که کرده اند مورد عتاب قرار می دهی، از این می ترسی که اگر عقاب نکنی از تحت قدرت و امر تو خارج شوند، و بر تو طغیان کنند، ولی به نفس خود که بزرگترین دشمن تو است، مهلت می دهی، به کسی که طغیان و ضررش از طغیان و ضرر زیردستانت بیشتر است، نهایت ضرری که اهل تو در اثر نافرمانی به تو می رسانند، این است که معیشت و زندگی تو را مشوش و دچار اختلال می کنند، و اگر تعقل می کردی می یافتی که زندگی، زندگی آخرت است، و نعمت بهشت ماندنی است، و نفس تو چیزی است که عیش ابدی تو را منغص و ناگوار می کند، پس او اولی به معاقبه و تنبیه است!

بعضی همین چهار مرحله را شمرده اند، ولی بعضی دیگر مثل مرحوم فیض کاشانی در محجة البیضاء دو تای دیگر یعنی مجاهدت و معاقبه (توییح) را هم اضافه کرده اند، که شاید بتوان به گونه ای این دورا در همان معاقبه ادغام کرد، لی ما به تبع مرحوم فیض این دورا نیز شرح می دهیم:

### مجاهدت

وقتی محاسبه تمام شد و نفس را متصدّر و کاسب معاصی دانست، گفتیم عقاب باید کند، و اما اگر آن را سست و بی حوصله در بعضی فضائل یا اذکار یافت باید او را وارد به آنها کند، و با او مجاهدت نماید. در معاقبه، نفس را از چیزهایی که

ص: 298

دوست داشت محروم می کرد، و اینجا نفس را به کارهای سنگین وامی دارد، به کارهایی که سستی برایش به خرج می دهد، و این کار کسانی است که برای خدا عمل می کنند، یکی از بزرگان وقتی نماز عصرش فوت می شد، زمینی که قیمتش صد هزار درهم بود، برای جبران آن در راه خدا داد، و دیگری نماز جماعتش در شب ترک شد و آن شب را به شب زنده داری مشغول شد، دیگری نماز مغرب را به تأخیر انداخت برای جبران آن دو بنده آزاد کرد و از ابن ربیعه دو رکعت نماز صبح قضا شد و بنده ای آزاد کرد. بعضی برای مجاهدت با نفس، روزه یک سال یا حج با پای پیاده یا صدقه دادن تمامی مال را بر خود واجب می کردند.

در روایتی در مصباح الشریعة از امام صادق (علیه السلام) آمده: «طوبی لعبد جاهد الله نفسَه و هواه»: «خوش به حال بنده ای که با نفس و هوای خود مجاهدت کند!» (1)

خداوند هم فرمود: (وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ): «و کسانی که در راه ما مجاهدت کردند، راههای خود را به آنها نشان داده، و هدایتشان می کنیم، و خداوند با احسان کنندگان است.» (2)

حکایت شده که عده ای به عیادت عمر بن عبدالعزیز آمدند، و در بین آنها جوان لاغراندami بود، عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای جوان چه به تو رسیده که این قدر لاغر و نحیف هستی؟ جواب داد: دچار بیماری شده ام، گفت چه بیماری به جان تو افتاده؟ گفت: ای امیرالمؤمنین شیرینی دنیا را چشیدم تلخ یافتم، و نزد من خوشی و زیبایی و شیرینی دنیا کوچک آمد، و طلا و سنگش مساوی آمد، و گویا به عرش پروردگارم به طور واضح نظر می کنم، و مردم را می بینم که به طرف بهشت و آتش می روند، پس روزم را به تشنگی، و شبم را به شب زنده داری به سر

ص: 299

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 70.

2- سوره عنكبوت، آیه 69.

کردم، و هر چه در آن هستم کوچک است در کنار ثواب خداوند و عقاب او(1) (و این بیماری من است که شیرین را تلخ و چیز بزرگ را کوچک و شیء گرانقیمت و بی ارزش، در نظرم یکی است).

### معاذبه (توبیخ نفس)

دانستیم که دشمن ترین دشمنان، نفس است، و امر کننده به پلیدیها و میل کننده به شر و فرار کننده از خیر است، و از طرفی امر به تزکیه و کشاندن آن به سوی عبادت پروردگار و خالقش، و به منع از شهواتش شده ایم، و اینکه آن را از لذتش جدا کنیم، اگر در این کار اهمال کنیم، طغیان کرده، به طوری که دیگر قابل کنترل نمی باشد باید با تازیانه توبیخ و عتاب و ملامت هر لحظه برگردان آن زد، تا از مسیر خود منحرف نشود، اگر به این مقام رسید نفس «لؤامه» می شود که اگر رشد کند به مقام عالی «نفس مطمئنه» می رسد.

پس تا به پند و وعظ نفس خود مشغول نشده ای، به پند دادن دیگران مپرداز، خداوند تعالی به حضرت عیسی (علیه السلام) وحی رساند که «یا بن مریم عِظْ نَفْسَكَ فَإِنَّ أَعْظَمَ فِعْظِ النَّاسِ وَالْأَفْأَسْتَحَى مَنِيَّ»: «ای فرزند مریم، نفس خود را پند ده وقتی خود پند گرفتی آن وقت مردم را پنده ده وگرنه از من حیا کن!»(2)

وقتی خود را ساختی، مردیم سریعاً از خودسازی تو ساخته می شوند: (وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذُّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ)(3)

پس ای برادر متابعت از هوای نفس مکن، که پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْإِحْمَقُ مَنْ أَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَتَّى عَلَى اللَّهِ

ص: 300

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 172.

2- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 180.

3- سوره ذاریات، آیه 55.

الأمانيّ»: «دانا کسی است که نفسش ضعیف شده و برای بعد از مرگش عمل می کند و احمق و نادان کسی است که متابعت هوای نفس کرده، و آرزوهای (غیر معقول و دور و دراز) از خدا تمنا می نماید».<sup>(1)</sup>

اگر این مراحل ششگانه به خوبی طی شد دیگر جای صفات رذیله تقلب و دزدی و تکبر و نخوت نیست و انسان چنان می شود که در برابر حق مثل علی بن یقظین صورت بر خاک سیاه می گذارد، و از ابراهیم جمال ساریان می خواهد تا کف کفش خود را بر صورت آن وزیر هارون گذارد، (داستانش گذاشت که در اثر بی اعتنائی به ابراهیم جمال که یکی از دوستان امام هفتم (علیه السلام) بود، حضرت به او بی اعتنائی کردند، و گفتند: باید رضایت او را حاصل کنی، و ابن یقظین برای رضایت ابراهیم جمال صورت بر خاک درب خانه او گذارد، و از او خواست برای این که امام هفتم (علیه السلام) عذر او را بپذیرد، و خدا از او درگذرد ته کفش خود را روی صورت وی گذارد و آن ساریان با اصرار علی بن یقظین چنین کرد و علی بن یقظین می گفت «اللّهم اشهدْ (خدایا تو شاهد باش) که بنده ات از من گذشت.

آری دستورات اسلامی و گفتار اولیاء الهی اگر عمل شود، پشت وزیر را هم خم کرده، و صورتش را به خاک تقرب الهی می گذارد، آن هم وزیر هارونی که به ابر می گفت: هر کجا می خواهی ببار، که از ملک و سطنت من خارج نیست!

آری با عمل به راهیان این راه، علی بن یقظین تربیت می شود که طبق روایات، امام هفتم (علیه السلام) به اصحاب خود می فرمودند: «اگر می خواهید یکی از صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را ببینید، در صورت او نظر کنید، و نیز می فرمودند: من شهادت می دهم که او اهل بهشت است».<sup>(2)</sup>

ص: 301

---

1- محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 184، مدرک بحث در مراحل ششگانه عمدة محجة البيضاء، جلد 8، صفحه 149 تا 191 و عرفان اسلامی جلد 2 بوده است.

2- مرحوم حاج شیخ عباسی قمی در منتهی الامال در شرح حال امام هفتم (علیه السلام) جریان علی بن یقظین را با روایاتی آورده است.

خداوند ما را در مسیر خود موفق و در عمل به مراحل ششگانه فوق مؤید فرماید! (ان شاء الله تعالی) «الهی» آن مست باده معارف در ذیل این فراز (انْ اِسْتَضَعَبْتَ عَلَيْهِ نَفْسَهُ فَيَمَا تَكْرَهُ لَمْ يُعْطِهَا سُؤْلَهَا فَيَمَا تُحِبُّ) چنین گوید:

اگر نفسش به طاعت سختی افزود \*\*\* ز نفس، او هم خوشیها دور بنمود

دهد کیفر به کار نفس دوش \*\*\* کند هنگام خواهشها زبوش

\*\*\*

ز خواهش های نفس واژگون بخت \*\*\* بسا بر باد شد هم تاج و هم تخت

ز خواهش های آن دیو سیه کار \*\*\* هزاران روز روشن شد شب تار

ز خواهش های نفس آن گرگ خونریز \*\*\* تو نیز ای جان چو دانایان پرهیز

که نفس دون نجوید غیر زشتی \*\*\* به دوزخ درکشد جان بهشتی

ز جان خواهد چون لذات بدن را \*\*\* بسنگی بشکند درّ عدن را

خلاف رأی بی نور هوا باش \*\*\* به جان روشن چو مردان خدا باش

مخالف سازکن با خواهش نفس \*\*\* که باشد دوزخ جان آتش نفس

(الهی) را الهی پارسا کن \*\*\* اسیر عقل او نفس و هوا کن

که دایم در ره نیکی شتابد \*\*\* چو نیکان در دو عالم کار یابد

ز نفس زشت اگر بخشی امانش \*\*\* کنی رشک فرشته آسمان اش

\*\*\*

اشاره

«قُرَّةُ عَيْنِهِ فِيمَا لَا يَزُولُ وَ زَهَادَتُهُ فِيمَا لَا يَبْقَى»

ترجمه: روشنی چشمش در چیزی است که زوال در آن راه ندارد (مثل کمالات نفسانی و نعمتهای اخروی) و بی اعتنائی او به چیزی است که باقی نمی ماند، و فانی شدنی است.

\*\*\*

شرح: در فارسی (قرة العين) را به نور چشم ترجمه می کنند و در عربی معنی کنایه ای دارد، و صاحب مفردات گوید: «قُرَّتْ عَيْنُهُ» یعنی (سُرَّتْ = مسرور شد)، و به آنچه مایه خوشنودی و سرور است، قرة العين گویند<sup>(1)</sup> (از این رو به فرزند خوب «قرة العين» گویند چون سرمایه سرور و مسرت و الدین است و بوسیله آن گویا نور چشم آنها زیاد می شود).

در قرآن یک مرتبه «قرة عین» آمده، و آن در داستان حضرت موسی (علیه السلام) است وقتی کودک بود و به دستور فرعون از آب گرفته شد و زن فرعون به فرعون گفت: این کودک را مکش که مایه سرور من و تو است (وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتْ عَيْنٌ لِي وَلَكَ

ص: 303

---

1- مفردات، ماده «قر».



و دو مرتبه «قره اعین» آمده: یکی در مورد بندگان مقرب الهی است که به خداوند می گویند به ما همسران و فرزندان ده که مایه سرور باشد (رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ): (2) و دیگری در مورد نماز شب است که خداوند می فرماید هیچ کس نمی داند برای شب زنده داران (کسانی که نماز شب می خوانند) چه مایه سرور و ابتهاجی قرار داده شده، و این جزای عمل آنهاست (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) (3)

مفردات در ادامه گوید: گفته شده اصل «قره» از «قر» به معنی سرد است پس «قرت عینه» به معنی این است که چشمش سرد شد، و گفته شد برای سرور، اشک

ص: 304

1- سوره قصص، آیه 9.

2- سوره فرقان، آیه 7.

3- سوره سجده، آیه 17. در قرآن «تقر عینها» نیز در دو مورد درباره حضرت موسی (علیه السلام) آمده که: «رجعناک الی امک کی تقر عینها و لاتحزن» (سوره طه، آیه 40) «رددناه الی مه کی تقر عینها و لا- تحزن»؛ رد کردیم موسی را به مادرش تا مایه سرور او شود و اندوهگین نباشد (سوره قصص، آیه 13) و یک مورد هم «تقر اعینهن» دارد که در مورد زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) است «ذلک ادنی ان تقر اعینهن» این نزدیکتر است به این که موجب سرور آنها شود. (سوره احزاب، آیه 51) در این آیه «حق قسم» را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) برداشت، حق قسم آن است که شوهر اوقات خود را در میان همسران به طور عادلانه تقسیم کند، اگر یک شب نزد یکی از آنها است شب دیگر نزد دیگری باشد و نباید تفاوتی از این نظر بین آنها باشد و این یکی از احکام اسلامی است که در فقه مورد بررسی قرار گرفته شده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله) به علت شرائط خاص خصوصاً در زمانی که در مدینه بود، و هر ماه تقریباً یک جنگ بر او تحمیل می شد و در این زمان همسران متعدد داشت، رعایت حق قسم به حکم آیه فوق از او ساقط شد، و می توانست هرگونه اوقات خود را تقسیم کند، هر چند او با این حال حتی الامکان مساوات و عدالت را (چنانکه در تواریخ اسلامی است) رعایت می کرد. این مطلب را خداوند برای رفع غم همسران که ناراحتی می کردند، و گاه رقابت داشتند، بیان کرد و این که حال می دانستند حکمی الهی است و در برابر آن تسلیم می شدند و نیز حکمی است عمومی برای همه زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) (برای توضیح بیشتر به تفاسیر رجوع شود - تفسیر نمونه نیز در جلد 17 از صفحه 384 به بعد توضیحاتی دارد).

سرد و برای غم و اندوه، اشک گرم است، و از این جهت در موقع نفرین در حق کسی گویند: «اسْحَنَ اللَّهُ عَيْنَهُ»: خدا چشم او را گرم کند» (یعنی چشمش از اندوه گریان شود).

و نیز گفته شده «قرّة» از «قرار» است و معنی این می شود که خداوند آنچه مایه سکون و آرامش چشم او است به او عطاء کند، تا به دیگری نظر نکند.

از مجموع این سخنان می توان به دست آورد که سرور و ابتهاج و مایه سکون پرهیزگاران در امورات باقی است و زهد و عدم رغبت آنها در امورات فانی.

حال ببینیم امور باقی و زوال ناپذیر چیست؟ در این باره سه احتمال ممکن است داده شود و از کلمات شارحین نهج البلاغه استفاده می شود:

1- مراد خداوند متعال است (1) یعنی خداوند لایزال که (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) (2) او ماندنی است، و دل به او و محبت او بسته اند، و به مقتضای اینکه مُجِبِّ به دنبال محبوب است و هر چه او گوید و هر چه او خواهد عمل می کند، از این رو خداوند را برای خودش می خواهد نه برای ثواب و بهشتش، او را عبادت می کند چون او را اهل عبادت یافته است نه به خاطر شوق به بهشت و خوف از آتش جهنمش، چنانکه مولی المتقین علی (علیه السلام) یکی از اینها است که فرمود: «لَمْ أَعْبُدْهُ خَوْفًا وَلَا طَمَعًا لَكِنِّي وَجَدْتُهُ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُهُ»: «عبادت به خاطر خوف (از آتش) و طمع (به بهشت) نکردم بلکه او را اهل عبادت یافتم و عبادتش کردم». (3)

اینها مقربین درگاه ربوبی هستند، چنانکه در روایتی آمده که: حضرت عیسی (علیه السلام) به سه نفر گذر کردند که بدنهایشان نحیف و رنگشان پریده بود، فرمود: چه به شما رسیده؟ گفتند: خوف از آتش، فرمود: بر خداوند است کسانی را که از او

ص: 305

1- این احتمال را ابن ابی الحدید داده است.

2- سوره قصص، آیه 88.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 157.

می ترسند، ایمن کند، سپس عبور کرده به سه نفر دیگر رسید، که: از نظر لاغری و تغییر رنگ بدتر از سه تایی اولی بودند، فرمودند: چه به شما رسید، گفتند: شوق به بهشت، فرمود: بر خدا است که حاجت امیدوار به خود را، اعطا کند، سپس به سه نفر دیگر رسید که حالشان بدتر از دیگران بود، و نور از سیمایشان نمودار بود، فرمود چه رسیده به شما؟ گفتند: حبّ خداوند عزوجل فرمود: «أَنْتُمْ الْمُقْرَبُونَ»: شما مقربان درگاه خدائید و سه بار این جمله را تکرار نمودند. (1)

یکی از عارفین گفته است: من راضی نیستم که مثل اجیر فرومایه ای باشم که اگر به او اجرت داده شد راضی و خشنود شود، و اگر به او داده نشد ناراحت و غمگین شود، من او را برای خودش دوست دارم. (اتّما أَحِبُّهُ لِنَفْسِهِ).

یکی از شعرا گفته:

فَهَجْرُهُ أَكْبَرُ مِنْ نَارِهِ \*\*\* وَوَصَلُهُ أَطْيَبُ مِنْ جَنَّتِهِ (2)

(ترک کردن و دوری از او بدتر و ناراحتی عظیم تر از آتش او است، و رسیدن به او بهتر از رسیدن به بهشت او است). و این همان است که مولی الموحّدین علی (علیه السلام) در دعای کمیل می فرماید: «الهی و سیدی و مولای و ربّی صَبْرْتُ عَلَی عَذَابِکَ فَکَیْفَ اصْبِرُ عَلَی فِرَاقِکَ وَ هَبْنِی صَبْرْتُ عَلَی حَرِّ نَارِکَ فَکَیْفَ اصْبِرُ عَلَی النَّظَرِ الِی کِرَامَتِکَ»: «خدای من و آقای من و مولای من و پروردگار من گیرم که بر عذاب تو صبر کردم، چگونه بر دوری تو صبر کنم، بر فرض بر گرمی آتش تو صبر کردم، چگونه بر دوری از کرامت تو و نظر بر آن صبر کنم!»

آنها در فراق از خداوند می سوزند و به قول شاعر:

یَقْلُونَ إِنَّ الْمَوْتَ صَعْبٌ عَلَی الْفَتَى \*\*\* مُفَارَقَةُ الْأَحْبَابِ وَاللَّهُ أَصْعَبُ

(می گویند مرگ بر جوان سخت است، به خدا قسم دوری دوستان سخت تر و

ص: 306

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 156.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 157.

مشکل تر است) و چه دوستی بالاتر و بزرگتر از خداوند که دوستیش چون خودش زوال ناپذیر است!

2- نعمتهای بهشتی - زیر آنها زوال ناپذیر و دائمی هستند و نعمتهای دنیوی و عالم ماده فناپذیر است. (1)

3- کمالات نفسانی که باقی مانده است مثل علم و حکمت و مکرمتهای اخلاقی و اعمال صالح که سعادت دائمی و لذت ابدی را به همراه دارد، و در مقابل بی اعتنائی آنها به زینتهای دنیوی است که از حدّ و مرز دنیای پست فراتر نمی رود، به خلاف کمالات و اعمال صالح که تا آخر همراه انسانند. (2)

دوگونه اشک داریم: اشک غم و اشک شادی، معتقد بودند اشک غم سوزان و اشک شادی خنک است، از این رو می گفتند چشمهای خنک شده، مولی نیز در این دو فراز می فرماید: پرهیزگار اگر اشک بریزد اشک خنک شوق نسبت به امور باقی دارد و نسبت به امور ناپایدار زاهد است و این اشاره به جهان بینی اسلامی است، جهان بینی یک مسلمان واقعی و اصیل که سرای جاودان را بهشت می داند و مرگ را دریچه ای به جهان باقی، و لذا از مرگ و شهادت نمی هراسد، دنیا را پل پیروزی می داند و آگاه است که روی پل جای اقامت نیست، جای خیمه و خرگاه زدن نیست، محل توقف نیست دنیا گذرگاهی به سوی آخرت است، حیات دنیوی نه حیات حقیقی بلکه مرگ تدریجی است (إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ) (3)

### زهد در اموری که باقی نیست

چند جمله نیز درباره زهد بگوئیم «زَهَادَةٌ فِيمَا لَا يَبْقَى»: حقیقت زهد آن

ص: 307

1- این احتمال نیز در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است.

2- این احتمال را مرحوم خوئی و ابن میثم داده اند.

3- سوره عنکبوت، آیه 64.

نیست که در اذهان بسیاری رفته که فقیر بودن و چیزی نداشتن، زهد است، زهد بیگانگی از دنیا نیست، بلکه وارستگی از دنیا است.

زهد آن نیست، که دنیا را نداشته باشی بلکه آن است که دنیا مالک تو نباشد، اگر مملوک و برده مال و مقام نبودم آن وقت مالک مال و منالم - اسیر نیستم، امیرم - زاهدم!

اگر به اندازه یک پیراهن کرباس بیش ندارم، و دلبستگی دارم که اگر از دستم رود ناراحت می شود زاهد نیستم، راغب و مایلم.

هر چه جمع کنی، باید گذاشتن و گذاشتن - چیزی که آخرش این است، از اول دل به آن میند.

در روایتی از امام صادق(علیه السلام) آمده: «لَيْسَ الزَّهْدُ فِي الدُّنْيَا بِإِضَاعَةِ الْمَالِ وَلَا بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ بَلِ الزَّهْدُ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدِكَ أَوْ تَتَّقَ مِنْكَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»: «زهد در دنیا، به ضایع کردن مال و حلال خدا را حرام کردن نیست بلکه زهد در دنیا این است که اعتمادت به آنچه در دست خودت است بیشتر از آنچه در دست خداوند عزوجل است نباشد» (یعنی اعتماد تو به خدا و آنچه در اختیار او است بیشتر باشد، از اعتماد تو به آنچه در دست خودت است).<sup>(1)</sup>

در روایتی از مولی آمده که: «الزُّهْدُ تَقْصِيرُ الْأَمَالِ وَإِخْلَاصُ الْأَعْمَالِ»: «زهد کوتاه کردن آرزوها و خالص کردن اعمال است».<sup>(2)</sup>

## علامات زاهد

امام سجاد(علیه السلام) در روایتی می فرماید: «أَنَّ عَلَامَةَ الزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبِينَ فِي الْآخِرَةِ تَرْكُهُمْ كُلَّ خَلِيطٍ وَخَلِيلٍ وَرَفْضُهُمْ كُلَّ صَاحِبٍ لَا يُرِيدُ مَا يُرِيدُونَ إِلَّا وَ»

ص: 308

1- بحار الانوار، جلد 70، صفحه 310 - میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 252.

2- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 252.

إِنَّ الْعَامِلَ لِثَوَابِ الْآخِرَةِ هُوَ الزَّاهِدُ فِي عَاجِلِ زَهْرَةِ الدُّنْيَا...»: «همانا علامت و نشانه زاهدان در دنیا که رغبت و میل به آخرت دارند، این است که ترک می کنند هر چیزی را که ناخالصی دارد (و هر مال مشتبهی را کنار می گذارند) و هر رفاقت و دوستی را به آن دل نمی بندند، و هر مصاحب و همشینی را که غیر از مطلوب و محبوب آنها اراده کند، کنار می گذارند، (با افرادی که میل به دنیا و دلبستگی به آن دارند، و از آخرت غافلند مراوده و رفت و آمد ندارند) آگاه باشید کسی که برای ثواب آخرت عمل می کند، او زاهد در این دنیا است...» (1).

در روایتی مولی می فرماید: «الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا كَلَّمَا أُرْدَدَتْ لَهُ تَجَلِّيَا أَدَادَ عَنْهُ تَوَلَّى»: «زاهد در دنیا هر چه برای او بیشتر تجلی و جلوه کند، او بیشتر تولی کرده و پشت می کند» (2).

در ذیل آیه 28 سوره کهف: (وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ...) در تفسیر برهان از علی بن ابراهیم روایت می کند که این آیه در برخوردی که به وسیله یک متکبر ثروتمند با سلمان پیش آمد، نازل شد.

داستان از این قرار است که سلمان پوششی از پشم داشت که از آن برای سفره و پوشش استفاده می کرد، روزی مردی به نام «عُيَيْنَةُ بْنُ حَصِينٍ» وارد بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) شد، در حالی که سلمان خدمت حضرت بود، فریاد زد یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) وقتی ما بر تو وارد می شویم، این مرد و هم نوعانش را از نزد خود بیرون کن، پس از رفتن ما هر کس را می خواهی بپذیر! (3).

برای این گونه مردمان بی خبر از حقائق که چشم آنها به دنیا است و از راه و روش زاهدان بی خبرند جای تعجب نیست، که چنین با زاهدان دنیا برخورد کنند.

ص: 309

1- تحف العقول، صفحه 196 - میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 253.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 419 - همان مدرک، میزان الحکمه.

3- تفسیر برهان، جلد 2، صفحه 456، به نقل از عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 465.

با علی گفتا یکی در رهگذار \*\*\* از چه باشد جامه تو وصله دار

تو امیری و شهی و سروری \*\*\* از تمام رادمردان برتری

هستی ما جملگی از هست تست \*\*\* اختیار عالمی در دست تست

ای امیر تیز رأی و تیزهوش \*\*\* جامه ای چون جامه شاهان بپوش

از چه باشد ای جهانی را پناه \*\*\* جامه صد وصله در اندام شاه

گفت صاحب جامه را بین جامه چیست \*\*\* دید باید در درون خانه کیست

جامه زیبا نمی آید، به کار \*\*\* حرفی از معنی اگر داری بیار

اهل سیرت را به صورت کار نیست \*\*\* جامه گر صد وصله دارد عار نیست

کار ما در راه حق کوشیدن است \*\*\* جامه زهد و ورع پوشیدن است

زهد باشد زینت پرهیزگار \*\*\* زینت دنیا به دنیا و گذار(1)

\*\*\*

### زهد مقدس اردبیلی

مرحوم محمد نبی تویسرکانی صاحب لئالی الاخبار گوید: «موثق ترین استاد بزرگوار من مرحوم ملا محسن تویسرکانی (رحمه الله) نقل کرده که مرحوم مقدس اردبیلی در ابتدای تحصیل در حجره ای به طور منفرد زندگی می کرد، یکی از طلاب از او خواست تا با او در آن حجره باشد، وی قبول نکرد، بالاخره با اصرار فراوان به طور مشروط قبول کرد، که نباید کسی بر حالات وی (یعنی مقدس اردبیلی) مطلع شود. آن طلبه قبول کرد، و مدتی نزد او بود، تا این که زندگی بر آنها سخت شد، به طوری که قادر به تهیه کمترین غذا برای خود نبودند، کم آثار گرسنگی و سختی در چهره آن طلبه ظاهر شد، و ضعف بر او غلبه گردید مردی او را دید و از حال او استفسار کرد، و او کتمان کرد تا این که با اصرار و التماس حال خود و مقدس را گفت، آن مرد

ص: 310

غذا و مقداری پول برایش آورد، و گفت این برای تو و رفیقت.

وقتی مقدس آمد و از جریان مطلع شد، گفت: چرا اظهار حال کردی و تو نقص پیمان و عهد کردی! آن طلبه گفت: او آن قدر اصرار کرد که من مجبور شدم بگویم، مرحوم مقدس گفت: وقتی جدائی فرارسید، و این غذا و پول چون روزی خداوند برای من و تو است (و گفت مال هر دوی ما است) نیمی برای تو و نیمی برای من.

از اتفاق آن شب، مقدس نیاز به آب پیدا کرد، و رو به حمام آورد، تا بتواند نماز شبش را بخواند، ولی هنوز وقت باز شدن حمام نشده بود، به حمامی اصرار کرد و بیشتر از اجرت معمول به او داد ولی قبول نکرد، تا این که مقدس قیمت را کم کم بالا برد تا تمام سهمی که از پول برایش بود، داد، و حمامی راضی شد، و او غسل کرده و به نماز شب رسید.

«الهی» واله در ذیل این دو فراز (قره عینه فیما لا یزول و زهادته فیما لایبقی) چنین گوید:

دو چشم روشن از انار سرمد \*\*\* گشوده سوی آن ملک مؤبد

بجان مشتاق ملک بی زوال است \*\*\* که بیزار از جهان انتقال است

جهان بی قرار ای هوشمندان \*\*\* روان پاک خوبان راست زندان

ز بس نیرنگ و رنگش بی ثبات است \*\*\* در این شطرنجگه هر فکر مات است

به هر گل اندر این گلزار فانی \*\*\* شبیخون آورد باد خزانی

پس از مرگ تن آمد زندگانی \*\*\* تن خاکی نباید جاودانی

چو گردد خاک تن، جان مجرد \*\*\* شتابد سوی اقلیم مؤبد

جهان بیند از این دیده پنهان \*\*\* در آنجا ذره ای خورشید تابان

فزون ز اندیشه دلشاد است جانش \*\*\* نگنجد در تن از شادی روانش

به باغ جان به چشم آن جهانی \*\*\* به کوی دوست بیند گلستانی

زلطف مهربان یار وفادار \*\*\* همی بیند یکی بس نغز گلزار



منزه گلشنی از خار هجران \*\*\* مصفا گلستانی خوشتر از جان  
نه با برگ گلشن باد خزانی \*\*\* نه شاخ سنبلس بی ارغوانی  
نه چون باغ جهان پر میوه غم \*\*\* نه برگ شادیش بر شاخ ماتم  
نه گل با خار هم صحبت در آن باغ \*\*\* نه با بلبل بود همداستان زاغ  
در آن زیبا گلستان دل افروز \*\*\* زند پر طائر جان شاد و فیروز  
از این باغ و چم گر چشم پوشی \*\*\* بدان گلشن شراب وصل نوشی  
ز این خاکی قفس چون پرفشانی \*\*\* در آن جا طایر قدس آشیانی  
از این بیغوله گر بیرون کشی رخت \*\*\* در آن کاخ ابد شادان زنی تخت  
در آنجا نیست دل را رنج و محنت \*\*\* نه رشک آرزو نه اشک حسرت  
نه کس را با کسی پیکار و آزار \*\*\* نه خار کینه در آن نغز گلزار  
نه غیر چشم جانان فتنه سازی \*\*\* نه جز تیر نگاهش جانگدازی  
نه دامی غیر زلف خوب رویان \*\*\* نه شامی غیر گیسوی نکویان  
نه جز لعل بتان خونین دلی هست \*\*\* نه نالان جز به شادی بلبلی مست  
تو ما را ای شهنشاه کریمان \*\*\* دری بگشا به باغ اهل ایمان  
که بر یاد تو با یاران (الهی) \*\*\* نشیند اندر آن گلزار شاهی  
بدان گلشن سبک پرواز گردد \*\*\* بناله بلبلان هم راز گردد  
در آن گلشن جمال یار بیند \*\*\* نه گل بیند نه جور خار بیند

\*\*\*

«يَمَزَجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلَ بِالْعَمَلِ»

ترجمه: پرهیزگار و متقی بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار را با کردار هماهنگ ساخته است.

\*\*\*

شرح: در مورد حلیم بودن و علیم بودن پرهیزگاران در موارد مختلفی از خطبه بحث شد، از جمله در ذیل «إِنَّمَا النَّهَارُ فِجْلُ مَا عَمِلُوا» و «عِلْمًا فِي حِلْمٍ» ولی نکته ای که باعث شده این جا حضرت برای سومین بار روی حلم و چهارمین بار روی علم تکیه کنند ترکیب و مخلوط کردن حلم و علم است، حلم آنها از روی آگاهی و آگاهی آنها مبتنی بر حلم است.

اگر در جایی بردباری به خرج می دهد، و حوصله می کند، از روی علم و آگاهی به ثمرات حلم و پاداشهایی است که خداوند برای فرد حلیم قرار داده است، به خاطر فضیلت حلم است که بردباری می کند نه مثل بعضی جاهلین که از ضعف نفس و عدم مبالاات به آنچه به او گفته می شود یا با او عمل می شود صبر و شکیبائی به خرج می دهد، و اگر پرهیزگار دانش اندوزی می کند، یا تعلیم می دهد، با تکیه به پشتی حلم چنین می کند، از طعنه جاهلین از کوره به در نمی رود و بر هدف و

امام صادق (علیه السلام) در روایتی در کافی فرمودند: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ وَ تَوَاصَّ عَمَّا لِيَمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَ لَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بِأَطْلُكُمْ بِحَقِّكُمْ» : «علم را طلب کنید و خود را با توجه به علمتان به حلم و وقار زینت دهید و برای کسانی که به آنها علم می آموزید، متواضع باشید، و نیز برای کسانی که از آنها علم می گیرید، خاضع باشید، و همچون دانشمندان جبار و اشراف منش نباشید که باطل شما حق شما از میان می برد» (1).

و در روایتی دیگر «معاویة بن وهب» از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «كَانَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (علیه السلام) يَقُولُ يَا طَالِبَ الْعِلْمِ إِنَّ لِلْعَالَمِ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ: الْعِلْمُ وَالْحِلْمُ وَالصَّمْتُ وَ لِلْمُتَكَلِّفِ ثَلَاثَ عِلَامَاتٍ: يُنَازِعُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ وَ يظْلِمُ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ وَ يُظَاهِرُ الظَّلْمَةَ» : «امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: دانشمند (واقعی) دارای سه علامت است: دانش و بینش، حلم و بردباری، سکوت و آرامش و وقار، و برای عالم نماها و دانشمندانی که با تکلف، جامه علم را بر قامت نارسای خود پوشاندند، سه نشانه وجود دارد: با دانشمندان برتر و والاتر از خویش با کردارهای آلوده به گناه، درگیر شوند و با آنان بستیزند و نسبت به دانشمندان فرومایه تر از طریق قهر و غلبهف ستمگرانه عمل کنند و دیگر آنکه از ستمگران و جفاپیشگان، حمایت و پشتیبانی نمایند».

در حدیث دیگری از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است که فرمود: «لَا يَكُونُ السَّفَةَ وَالْعِرَّةَ فِي قَلْبِ الْعَالِمِ» : «بی حوصلگی و غفلت در قلب عالم نمی باشد» (2).

باری نقش علم دادن طرح است، و نقش حلم اجراء کردن آن، علم طرح دهنده و حلم مجری آن است، در روایتی از امام صادق (علیه السلام) است که: «الْعِلْمُ خَلِيلٌ

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 144، ذیل همین فراز.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 144، ذیل همین فراز.

المؤمن و الجلم وزيره و العقل امير جئوده»: «دانش دوست مؤمن و بردباری وزير و عقل امير و پادشاه لشکریان مؤمن است». (1)

دوست خوب پند و نصیحت کند، و عقل پذیرفته و به حلم که وزیرش است، مأموریت اجرا می دهد، پس مگذار شیطان حلم تو را یعنی وزیر تو را بر باید، که پای علم و عقل لنگ است.

درباره علم، مرحون حاج شیخ عباس قمی در سفینه البحار از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جَمَعَ اللَّهُ عِزَّوَجَلَّ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ وَوَضِعَتْ الْمَوَازِينُ فَتَوَزَّنَ دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ مَعَ مِدَادِ الْعُلَمَاءِ فَيُرْجَعُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ»: «وقتی قیامت برپا شود خداوند عزوجل مردم را در زمین و سطحی واحد جمع کرده و ترازوها را قرار می دهد، و خونهای شهداء با مرکب علماء سنجیده می شود و مرکب علماء بر خونهای شهداء ترجیح پیدا می کند». (2)

هر چیزی در این دنیا ترازویی مخصوص به خود دارد، اشیاء سنگین و دارای وزن، با ترازوهای متعارف، حرارت و برودت با دماسنج، فشار هوا با فشارسنج، سرعت باد با بادسنج و بطور کلی هر چیزی مقیاس و میزانی برای اندازه گیری دارد، در آخرت نیز هر چیزی ترازویی دارد، مثلاً ترازوی صفات اخلاقی و ارزشها، نمونه های کامل اخلاق و شاخص های بارز ارزشها هستند، در زیارت حضرت علی (علیه السلام) است: «السلام علیک یا میزان الاعمال»؛ «سلام بر تو ای ترازوی اعمال» یعنی دیگران را با شاخص مولی می سنجند، در این روایت نیز ترازوی خونهای شهداء مُرگب علماء است ارزش خون شهید با ارزش مُرگبی که عالم با آن نوشته، روشن می شود. در طرفی خونهای تمام شهداء را می گذارند، و در کفه دیگر تمام مُرگب علماء را در طول تاریخ، چه موازنه ای، چه اندازه گیری و محاسبه ای! و در این موازنه مُرگب سیاه بر

ص: 315

1- کافی، جلد 2، صفحه 47.

2- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 220.

اگر همه بحثهای اسلام درباره علم کنار گذاشته شود و همین یک حدیث درباره نظر و دید اسلام به علم مطرح شود، برای وسعت دید و بلندنظری این مکتب کافی است.

چرا چنین است، مگر خون شهید کم ارزش است؟! خیر، آیه ای که درباره شهید است که نزد پروردگارش زنده و روزی خورنده است، برای غیر شهید نیست (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ)<sup>(1)</sup>: این خون شهید است که موجب حیات او است.

با توجه به این ارزش شهید چرا مرگب عالم از خون شهید برتر است، در اینجا تذکر چهار نکته لازم است:

1- دانشمند با قلمش با روح و فکر و اندیشه مردم سر و کار دارد، و شهید با شمشیرش با جسم مردم، شهید ضربه بر پیکر مردم می زند، ولی عالم تازیانه بر گرده افکار مردم، گاه یک قطره مرگب عالم که سطری بنگارد از نظر هدایت و تحول جامعه به سوی سعادت، اثرش بیشتر از خونهای شهدای در راه خداست، گاه یک یا چند قطره مرکب عالم جمله ای بر روی کاغذی شده و دست استعماری را کوتاه می کند، و او را به عقب نشینی وامی دارد، چنانکه فتوای معروف مرحوم شیرازی در رابطه با تحریم تنباکو چنین کرد، با اینکه شاید بیش از چند کلمه نبود، یا پیامهای رهبر کبیر انقلاب امام خمینی (رحمه الله) چنان کرد که شاید خون شهدا به تنهائی نمی کرد، کار شهید با ارزش است ولی کار عالم با ارزشتر.

2- خون شهید باید از مرگب دانشمندان مدد گیرد تا رنگ ابدیت پیدا کند، در مکان و زمان خاصی شهید شده، چه می تواند خون او را به تمام کره زمین کشد، و در پهنه زمین و زمان بگستراند، این مرکب سر قلم دانشمند است، اگر این نبود، ممکن بود کم رنگ و سپس بی رنگ شود.

ص: 316

3- خون شهید و شهادت او یک حادثه است، حادثه نیاز به تحلیل دارد، عوامل این حادثه چه بوده؟ پیامدهایش چه بوده؟ امروز می گویند خون شهید پیام دارد، پیام رسان آن عالم است، او است که باید با تجزیه و تحلیل، حادثه را موشکافی کرده، و پیام را بیرون کشد، اگر علماء و نویسندگان اسلامی نبودند تا به این حد حادثه کربلا و خون شهدای آن و پیام سرور آنها حسین بن علی (علیهما السلام) آشکار نمی شد، اگر دانشمندان و نویسندگان نبودند پیام خون حسین (علیه السلام) و پیام جهانی و انسانی او (هیئات مآ الذلة) که همیشه بعنوان تابلویی روشن در مسیر هر قوم و ملتی متجلی است روشن نمی شد.

بلکه باید گفت اثبات شهادت و اینکه خون ریخته شده خون شهید است، چه بسا با قلم دانشمندان است، اگر تجزیه و تحلیل آنها نباشد، ممکن است خون شهید نیز هدر رود، و حتی او بعنوان فردی طاغی و یاغی و فردی دوستدار دنیا و جاه و مقام قلمداد شود، چنانکه بعضی خواستند نهضت حسینی را چنین قلمداد کنند!

4- شهادت همیشه میسر نیست، گاهی زمینه شهادت و جهاد در مقابل دشمن نمی باشد، شاید دهها سال طول بکشد و زمینه ای برای شهادت پیش نیاید، خصوصاً بعد از زمان معصومین (علیهم السلام).

شهادت و شهید و جهاد نظامی مقطعی است، ولی جهاد با قلم این اسلحه کوچک قدرتمند همیشه هست، هر زمان هر روز و هر شب می توان با آن وارد جنگ شد، و در اعتلای حق نسبت به هر حادثه ای کوشید، و به عبارت دیگر خون شهید محدوده زمانی مکانی دارد، ولی قلم محدودیتی مثل آن ندارد.

### **وَالْقَوْلُ بِالْعَمَلِ - هماهنگی گفتار با کردار**

مسئله دیگر که روی آن تکیه می کنند ترکیب قول و عمل یا گفتار و رفتار با هم

است آدم پرهیزگار قول را با عمل تریین می کند، عمل او موافق او است، اگر امر به معروف می کند، خود عالم به آن معروف می باشد و اگر نهی از منکر می کند، خود از آن باز می ایستد، و مرتکب نمی شود، وعده می دهد و وفا می کند، هرگز چیزی نمی گوید که انجام ندهد، و وعده ای نمی دهد که از آن تخلف کند، زیرا می داند دچار سخط و غضب الهی می شود، خداوند می فرماید: (لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ - كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ): «چرا می گوئید آنچه را انجام نمی دهید، بزرگ است نزد خداوند از نظر غضب و سخط اینکه بگوئید آنچه را که انجام نمی دهید».(1) غضب الهی که در عذاب او جلوه می کند، بسیار ناگوار است.

(فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ \* وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ): «آنها و گمراهان به روی در آتش افکنده شوند\* و لشکریان ابلیس نیز همگی چنان شوند».(2)

در ذیل این آیه (فَكَبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ) ابی بصیر از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که حضرت فرمودند: «هم قوم و صدفوا عدلا بالكسب بئهم ثم خالفوه الی غیره»: «اینها (که دچار عذاب شده و به رو به آتش می افتند) کسانی هستند که سخن خوب و حرف حق را با زبانهایشان گفتند، سپس نسبت به غیر در مرحله عمل مخالفت کردند».(3)

ابن ابی الحدید گوید شعرا حوص به این مطلب اشاره دارد که:

وَ أَرَاكَ تَفَعَّلَ مَا تَقُولُ وَ بَعْضُهُمْ \*\*\* مَذِقُ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ

(و می بینیم تو را که عمل می کنی آنچه می گویی، و بعضی از آنها زبان منافقانه دارند و می گویند آنچه را که انجام نمی دهند).

ص: 318

1- سوره صف، آیه 3.

2- سوره شعراء، آیات 94 و 95.

3- شرح نهج البلاغه خونی، جلد 12، صفحه 144 - بحار، جلد 2، صفحه 35 شبیه به این روایت از امام صادق (علیه السلام) نیز در ذیل همین آیه در همان مدرک بحار آمده است.

مرحوم مجلسی در جلد دوم بحار الانوار که درباره علم است، از صفحه 26 به بعد روایات عالم بی عمل را آورده است و ما از آن منبع و منابع دیگر به بعضی آفات علم بی عمل اشاره می کنیم:

1- علم بی عمل موجب نابودی و از بین رفتن علم است، در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) چنین آمده است: «انَّ الْعِلْمَ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَالْأَرْتَحَلَ عَنْهُ»: علم عمل را ندا می کند اگر جواب داد که هیچ وگرنه از وجود آن عالم کوچ می کند». (1)

از این روایت استفاده می شود که علم نوعی انگیزه در انسان ایجاد می کند و فقط مثل دوستی عزیز انسان را صدا می زند، اگر پاسخ گفتی با تو است، و اگر پاسخ ندادی، علامت بی اعتنائی گرفته، و دیگر منتظر تو نمی ماند، و از تو جدا می شود.

علم تحریک می کند، ولی هرگز مجبور نمی کند، یعنی این طور نیست که هر عالمی به صرف علم داشتن عامل باشد، و علم او، او را به مرحله عمل کشد، خیر، علم فقط می خواند تا چه کسی جوابش دهد! در مکتب اسلام عالم به کسی می گویند که عمل به عملش کند گرچه کم عمل باشد، یعنی ملاک عالم بودن تنها به علم نیست، به عمل بعد از علم است.

در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «أَلَا وَ إِنَّ الْعَالِمَ مَنْ يَعْمَلُ بِالْعِلْمِ وَ انْ كَانَ قَلِيلَ الْعَمَلِ»: «آگاه باشید که عالم کسی است که به علم عمل کند گرچه کم عمل باشد». (2) عنوان عالم در این مکتب بسته بر عمل است اگر عمل بعد از علم بود می توان به او اطلاق عالم کرد، گویا بعد از علم آموختن صبر می کنند تا ببینند این آدم به علم خود

ص: 319

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 33، شبیه به این روایت در 2، صفحه 40 و 36 بحار الانوار و در نهج البلاغه، حکمت 366 آمده و میزان الحکمه نیز در جلد 6، صفحه 505 آورده است.

2- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 373 - میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 505.



عمل می کند یا نه، اگر کرد در جامعه اسلامی به عنوان عالم شناخته می شود. مثل اینکه بگویند کسی که دکتر شده تا عمل نکند و علم را در بوته عمل نگذارد، مدرک به او داده نمی شود و به عنوان پزشک به او اطلاق نمی شود.

از نظر روانی اثبات شده که اگر علم به مرحله اجرا در نیاید، به تدریج در اثر موربانه بی عملی از بین می رود، در وادی بی عملی کبوتر علم نمی نشیند، و اگر بنشیند زود به پرواز درآمده کوچ می کند، قلب عالم بی عمل شوره زاری است که پرنده علم رغبت به فرود آمدن در آنجا را ندارد و اگر مجبور به فرود شود قصد اقامت ندارد. این مضمون روایت مولی علی (علیه السلام) در نهج البلاغه است که می فرماید: «لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلًا وَ يَقِينَكُمْ شَكًا إِذَا عَلِمْتُمْ فَأَعْمَلُوا وَ إِذَا اتَيْقَنْتُمْ فَأَقْدَمُوا»: «علم خود را جهل و نادانی و یقین خود را شک قرار ندهید زمانی که دانستید عمل کنید، و وقتی یقین کردید اقدام کنید!»<sup>(1)</sup> چگونه می شود علم جهل می شود؟ وقتی که عمل به آن نشود.

آنقدر عمل در این مکتب مورد توجه است که مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «إِنَّكُمْ إِلَى الْعَمَلِ بِمَا عَلِمْتُمْ أَحْوَجَ مِنْكُمْ إِلَى تَعَلُّمِ مَالِمٍ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ»: (2) (شما به عمل به آنچه می دانید محتاجترید تا یادگیری آنچه یاد نگرفته اید) یعنی عمل به آنچه می دانی بهتر از یادگیری آن چیزی است که نمی دانی.

در روایتی دیگر مولی می فرمایند: بر عالم است که عمل به آنچه می داند کند، سپس دنبال یادگیری آنچه نمی داند رود.<sup>(3)</sup>

2- علم بی عمل در نفوس مردم مؤثر نخواهد بود، در مقدمه کتاب معالم الاصول از مرحوم کلینی نقل می کند که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصِّفَا»: «عالم هنگامی که

ص: 320

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 36.

2- غرر الحکم - میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 503.

3- غرر الحکم - میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 503.

عمل به عملش نکند، موعظه و پند او از قلبها می لغزد، چنانکه باران از روی جسم صاف (مثل سنگ صاف) می لغزد و نفوذ نمی کند».

علم که باید مؤثر در قلوب شود، نفوذناپذیر می شود، کارائی علم و نفوذپذیری آن به عمل است.

3- علم بی عمل نه تنها مفید نیست، که دور کننده از خداوند و رحمت او نیز هست. بعضی می گویند علم بی عمل بی فائده است، ولی باید گفت ای کاش چنین بود یعنی ای کاش مانند حیوان چهارپائی بود که بر او کتاب بار است و به او ضرر نمی زند، علم بی عمل سنگدلی و قساوت و بدبختی می آورد و نتیجه آن دوری از رحمت الهی است.

در روایتی آمده که شخصی نزد امام زین العابدین (علیه السلام) آمد و از حضرت درباره مسائلی سؤال کرد و حضرت پاسخ گفتند، سپس خواست سؤال از مثل همان مسائل کند، حضرت فرمودند: «مکتوب فی الانجیل: لا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ و لَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عِلْمُكُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبَهُ إِلَّا كُفْرًا و لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا بُعْدًا»: «در انجیل نوشته شده که دانستن آنچه نمی دانید را طلب نکنید، در حالی که هنوز به آنچه می دانید عمل نکرده اید، زیرا علم هنگامی که به آن عمل نشود، صاحبش را غیر از کفر نمی افزایشد، و به غیر از دوری از خداوند چیزی زیاد نمی کند».<sup>(1)</sup>

از حضرت عیسی (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «دیدم سنگی را که روی آن نوشته بود، مرا برگردان، من برگرداندم، در پشت آن نوشته شده بود: «مَنْ لَا يَعْمَلُ بِمَا يَعْلَمُ مَشْؤُومٌ عَلَيْهِ طَلَبُ مَا لَا يَعْلَمُ وَ مَرْدُودٌ عَلَيْهِ مَا عِلْمٌ»: «کسی که عمل به آنچه می داند نکند، طلب آنچه نمی داند برای او بدبختی است، و آنچه می داند بی فائده و مردود

ص: 321

در روایتی از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده: «كُلُّ عِلْمٍ وَبَالٌ عَلَى صَاحِبِهِ إِلَّا مَنْ عَمِلَ بِهِ»: «هر علمی موجب وخامت و بدعاقبتی صاحبش است مگر این که به آن عمل کند» (2).

(الْمَرْعَى الْوَيْلِ) را گفته اند مزرعه و چراگاهی است که آفت زده باشد، هر علمی نیز مثل مزرعه آفت زده ای است که چراگاه شیطان است مگر اینکه صاحب آن به آن عمل کند، و گویا عمل، عامل پیشگیری از آفت این مزرعه است.

4- موجب عقوبت سنگین است که بدترین آن خارج شدن حلاوت یاد و ذکر خدا از قلب است - در روایتی آمده است که خداوند تبارک و تعالی به حضرت داود (علیه السلام) وحی رساند که: «إِنَّ اهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بِعَالِمٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ عَقُوبَةً أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حِلَاوَةَ ذِكْرِي»: «همانا سبک ترین و خفیف ترین کاری که با عالم غیر عامل به عملش می کنم، شدیدتر از هفتاد عقوبت است، و آن این است که شیرینی ذکر خود را از قلب او خارج می کنم» (3).

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) آمده که مفضل از حضرت پرسید: «بِمَ يُعْرَفُ النَّاجِي؟ فَقَالَ: مَنْ كَانَ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقاً فَهُوَ نَاجٍ وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِعْلُهُ لِقَوْلِهِ مُوَافِقاً فَاتِّمَّا ذَلِكَ مُسْتَوْدَعٌ»: «به چه چیزی رستگار و ناجی شناخته می شود؟ فرمود: کسی که فعلش با قولش موافق باشد، او رستگار است، و کسی که فعلش موافق قولش نباشد، او کسی است که علم و ایمان چند روزی به او به ودیعت داده شده، و سپس از او به کوچکترین امتحانی سلب می شود» (4).

انسانی که علم و ایمان در وجودش مستقر نشده، بلکه مستودع است، راه

ص: 322

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 32، میزان الحکمه، همان صفحه.

2- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 38 - میزان الحکمه، جلد 6، صفحه 508.

3- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 32.

4- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 26.

ازدی در روایتی دیگر از آن حضرت نقل می کند که فرمودند: «أَبْلَغُ مَوَالِينَا عَنَّا السَّلَامَ وَ أَخْبِرُهُمْ أَنَا لَا نُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِلَّا بِعَمَلٍ...»: «به دوستداران ما از طرف ما سلام برسان و به آنها خبر ده که ما چیزی به آنها نمی دهیم (و شفاعت آنها را نمی کنیم) مگر با عمل...»: «سپس افزودند: آنها هرگز به فلاح نمی رسند، مگر با عمل و پرهیزگاری، و شدیدترین مردم از نظر حسرت در قیامت آن کسی است که سخن صحیحی گوید، و سپس خود به خلاف آن عمل کند.» (1)

برعکس طبق روایت آن حضرت اگر کسی برای خدا دانش آموخت، و برای او عمل کرد، و تعلیم داد، در آسمانها عظیم و بزرگ خوانده می شود. «مَنْ تَعَلَّمَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَعَمِلَ لِلَّهِ وَعَلَّمَ لِلَّهِ دُعِيَ فِي مَلَكَوَاتِ السَّمَاوَاتِ عَظِيماً.» (2)

این بزرگوارانی که به ما این علوم را آموختند، خود قبل از همه عامل به آن بودند، نهج البلاغه مولی را ببینید حضرت در پایان خطبه 175 که مردم را پند می دهد، می فرماید: «إِيهَا النَّاسِ اتُّيَ وَاللَّهِ مَا أَحْتَكُمُ عَلَى طَاعَةِ الْإِلَهِ وَ اسْتَبْقُكُمْ إِلَيْهَا وَ لَا أَنهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةِ الْإِلَهِ وَ اتَّاهِي قِبَلَكُمْ عَنْهَا.» «ای مردم به خدا قسم شما را به کار نیک و طاعتی ترغیب و تحریم نمی کنم، مگر این که در انجام آن بر شما سبقت می گیرم و از معصیتی نهی نمی کنم مگر این که قبل از شما از آن دوری می جویم.» (3)

پیروان راستین این بزرگان هم چنین هستند، شما در احوالات شیخ طوسی ببینید گفته اند وقتی مصباح المتعجد که کتاب دعا و زیارت و نماز و ذکر مثل مفاتیح الجنان است را نوشت اول خود عمل کرد و یک بار هم اهل خود را مأمور کرد چنین کنند و سپس به مردم ارائه کرد.

1- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 28.

2- بحار الانوار، جلد 2، صفحه 29.

3- خطبه 175 صبحی و خطبه 174 فیض الاسلام.

حال کلامی نیز درباره عمل بدون علم گوئیم و به آفات آن اشاره کنیم:

## آفات عمل بدون علم

مرحوم مجلسی در جلد اول بحار، صفحه 206 تا 209، دوازده روایت در باب عمل به غیر علم آورده است، در اینجا به آفاتی چند که از آن روایات برای عمل بدون علم استفاده می شود اشاره می کنیم:

1- گمراهی از جاده مستقیم حق و دوری از آن - در روایتی از امام صادق (علیه السلام) رسیده که فرمودند: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق و لا یزیده سرعة السیر من الطریق الا بعداً»: «عمل کننده غیر بصیر و ناآگاه و جاهل مثل سیر کننده در غیر راه است (و بیراهه می رود) و عمل بدون علم سرعتی نمی افزاید مگر دوری از مسیر و راه را». (1)

در روایتی دیگر از آن حضرت است: «العامل علی غیر بصیرة کالسائر علی السراب بقیعة لایزید سرعة سیر الا بعداً»: «عمل کننده از روی نادانی و ناآگاهی مثل راه رونده بر سرابی در زمین صافی است که سریع رفتن او به جز دوری از حقیقت و راه حق چیزی به همراه ندارد». (2)

در مقابل کسی که عمل از روی علم کند امیرالمؤمنین (علیه السلام) گویند مثل راه رونده بر روی راه روشن است پس باید ناظر ببیند سیر می کند یا عقب گرد می کند «العامل بالعلم کالسائر علی الطریق الواضح فلینظر ناظر آسائر هو أم راجع». (3)

2- عدم قبول عمل بدون علم و معرفت - راوی گوید شنیدم که امام صادق (علیه السلام) می فرمود: «لا یقبل الله عزوجل عملاً الا بمعرفة و لا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته

ص: 324

1- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 206.

2- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 208.

3- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 209.

المعرفة على العمل و مَنْ لَمْ يَعْمَلْ فَلَا مَعْرِفَةَ لَهُ، إِنَّ الْإِيمَانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ»؛ «خداوند عزوجل عمل را بدون علم و شناخت نمی پذیرد و شناخت و معرفتی بدون عمل نیست، (یعنی اگر علم بدون عمل باشد، اصلاً علم نیست) و کسی که عمل نمی کند معرفتی برای او نیست، همانا ایمان بعضش از بعض دیگر و مربوط به هم است».(1)

3- لازمه عمل بدون علم فساد است - در روایتی از صادق اهل بیت (علیه السلام) رسیده که:

از پدران خود نقل کردند که، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُهُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ»؛ «کسی که عمل بدون علم انجام دهد افسادش بیشتر از صلاحش است و آنچه را فساد می کند، بیشتر از چیزی است که اصلاح می کند (عملی را که فرک می کند خیر و صلاح است از روی عدم علم فاسد می کند)».(2)

4- در جا زدن در مسیر تکامل - امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: «الْمُتَعَبِّدُ عَلَى غَيْرِ فِقْهِ كَجِمَارِ الطَّاحُونَةِ يَدُورُ وَلَا يَبْرَحُ، وَرَكَعَاتَانِ مِنْ عَالَمٍ خَيْرٌ مِنْ سَبْعِينَ رَكَعَةً مِنْ جَاهِلٍ لِأَنَّ الْعَالِمَ تَأْتِيهِ الْفَتْنَةُ فَيَخْرُجُ مِنْهَا بِعِلْمِهِ وَتَأْتِي الْجَاهِلَ فَتَنْسِفُهُ نَسْفًا وَقَلِيلُ الْعَمَلِ مَعَ كَثِيرِ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ مَعَ قَلِيلِ الْعِلْمِ وَالشُّكِّ وَالشَّبْهَةِ»؛ «عبادت کننده و عمل کننده بدون علم مثل الاغ آسیاب است که دور می زند، و از جای خود حرکت نمی کند (در جا می زند، اگر هفتاد سال هم دور بزند وقتی چشمش را باز می کند، می بیند، در همان نقطه اول است. ای کاش ما هم در دنیا می فهمیدیم! بعضی از ما در دنیا هم نمی فهمیم که سر جای اول خود هستیم، یعنی گاهی از حیوان چهارپا هم پست تر و غافلتریم) و دو رکعت نماز از عالم بهتر از هفتاد رکعت از جاهل است، زیرا فتنه به عالم روی می آورد، و از آن بوسیله علمش خارج می شود و به جاهل روی می آورد، و او را از جای کنده خرد می کند و کسی که کم عمل و پر علم

ص: 325

1- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 206.

2- بحار الانوار، جلد 1، صفحه 208.

است بهتر از کسی است که پر عمل و کم علم می باشد و دارای شک و شبهه است!»

این بود اشاره ای به آفات علم بدون عمل، و عمل بدون علم، در پایان از خداوند متان و عالم به همه امور می خواهیم که همه ما را جزو عالمان عامل و عاملان عالم قرار دهد، و علم و عمل را در درون ما هم آهنگ گرداند که هیچگاه یکی بدون دیگری نمودن نکند.

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (یمزح الحلم بالعلم و القول بالعمل) چنین می سراید:

به علمش حلم را آن پاک گوهر \*\*\* درآمیزد چنان با شیر شکر

هم او گفتار و کردارش جدا نیست \*\*\* به قول خویش بی عهد و وفا نیست

نگوید تا کند آن نیک رفتار \*\*\* چو خواهد کرد آنکه دارد اظهار

خلاف دانش است و بردباری \*\*\* به عهد خویشتن ناپایداری

کسی کو علم و حلمش یار باشد \*\*\* به قول و عهد خود استوار باشد

\*\*\*

## اشاره

«تَرَاهُ قَرِيبًا أَمَلُهُ»

ترجمه: آرزوهایشان را نزدیک و غیر طولانی می بینی.

\*\*\*

شرح: از صفات دیگری که مولی علی (علیه السلام) برای پرهیزگاران می شمارند طولانی نبودن آمال و آرزوهای آنها است. مولی امل و آرزو و امید به آینده را نفی نمی کنند، بلکه طول آن را مذمت می کنند.

اصل امید و آرزو موتور محرک وجود انسان است، یعنی انسان زنده دارای امیدها و آرزوها است، چرخ وجود انسان را امیدها به حرکت درمی آورد، آرزوها ذاتاً بد نیست، بلکه طول امل و آرزوی دور و دراز ناپسند است.

در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) آمده که فرمودند: «الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا رَضَعَتْ وَ الدُّةُ وَ لَدَّهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجْرًا»: «امید و آرزو رحمتی برای امت من است و اگر امید نبود هیچ مادری فرزندش را شیر نمی داد و هیچ باغبان و نشاننده درخت، درختی نمی نشاند». (1)

ص: 327



نقل شده است که حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) نشسته بودند و پیرمردی با بیل کار می کرد و زمین را شخم می زد. حضرت عیسی (علیه السلام) فرمودند: خدایا، امید را از او بگیر، هماندم پیرمرد بیل را کنار گذاشته و خوابید.

پس از مدتی حضرت فرمود خدایا امید را به او برگردان بلافاصله پیرمرد بلند شد و شروع به کار کرد، حضرت نزد او آمده و از او پرسید، این چه جریانی بود از تو دیدم، گفت کار می کردم ناگهان نفسم به من رفت، تا کی کار می کنی و تو پیر و فرسوده شده ای، بیل را رها کرده و خوابیدم. سپس نفس به من رفت به خدا قسم تو ناگزیری از زندگی مادامی که زنده ای، پس بلند شدم و بیل را به دست گرفتم. (1)

مولی نیز می فرمایند: الْأَمَلُ رَفِيقٌ مُؤْنِسٌ «امید و آرزو رفیق و مأنوس انسان است» (2) امام چهارم نیز از خدا امیدی را می خواهند که متناسب و معقول باشد (3) نه این که طولانی باشد که آرزوی طولانی مثل سرابی است که بیننده را فریب می دهد و کسی که به او امید و دل بسته ناامید و محروم می سازد. (4)

پس آنچه مذموم است طولانی بودن امید و آرزوها است، نیروهای انسان محدود است، عمر نیروی عقل، توان بازو و قدرت محدود است، حال اگر دامنه آرزوها نامحدود شد، تمام نیروی جسمی و فکری را خرج این آرزوها کنیم به اینها نمی رسیم، به کارهای دیگر هم نمی رسیم، این است که مولی می فرماید: «مَنْ طَالَ أَمَلُهُ سَاءَ عَمَلُهُ» «کسی که آرزویش طولانی شد عملش بد می شود» (5) زیرا نیروها را به

ص: 328

---

1- سفینة البحار، جلد 1، صفحه 30، ماده أَمَل.

2- غرر الحکم.

3- بحار الانوار، جلد 94، صفحه 155 (اللهم رب العالمین... استلک... من الآمال أوقفها).

4- مولی فرمودند: «الْأَكْلُ كَالسَّرَابِ يَغْرُّ مَنْ رَأَهُ وَيَخْلَفُ مَنْ رَجَاهُ» (میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 141).

5- سفینة البحار، جلد 1، صفحه 30، ماده أَمَل، در روایتی شبیه این نیز در همان صفحه از مولی آمده (ما اظال عبدُ الامل الا أساء

العمل) این روایت اخیر در میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 144 به نقل از بحار، جلد 72، صفحه 166 نیز آمده است.

هدر می دهد و آن گونه که باید نیرو صرف یک عمل کند، نمی کند.

آرزو نوعی خواستن است که مطلوب و خواسته شده فعلا تحقق ندارد و از عوامل و عللی که ممکن است آن خواسته شده را در آینده تحقق بخشد اثری و نشانی وجود ندارد، به همین جهت است که انسان در حال آرزوهای دور و دراز مجبور است انرژی های مغزی خود را در ساختن تصنعی علل و عوامل و جابجا کردن حقائق و حذف و انتخاب نامعقول واقعیات مستهلک نماید، در صورتی که این نیروها و انرژیهای مستهلک شده ممکن است آرمانهای بسیار مفیدتر و ضروری تر از آن خواسته های آرزویی را تحقق ببخشد، نتیجه تباه کننده دیگری که آرزوها دور و دراز در بردارد همان است که موجب ناپدید شدن آخرت و سرای ابدیت و لقاء الله از افق روح آدمی می گردد. این همان خطر بزرگ است که سر راه حیات هدفدار انسانها را می گیرد و از حرکت در مسیر تکاملی «حیات معقول» باز می دارد. آرزوها یک امواج زودگذر و ناپایدار مغزی نیستند که لحظاتی سر برکشند و سپس فرو بنشینند، بلکه آرزوها همواره سطوح روانی امروز را که رویاروی حقایق و واقعیات و متأثر از آنها است می تراشد و می خراشد و قشری از مفاهیم حقیقت نما و مطلوب نما در آینده را بر آن سطوح می چسباند و جلو فعالیت های طبیعی روح را می گیرد، اینان در فرداهای بدون دیروز و امروز زندگی می کنند.

عمر من شد بَرّخی (1) فردای من \*\*\* وای از این فردای ناپیدای من

(ناظر زاده کرمانی)

و به همین علت است که درک و اشتیاق به ابدیت از افق روح محو می شود و به جای آن «فرداهای» موهوم جانشین می گردد. (2)

مولی علی (علیه السلام) در خطبه 42 نهج البلاغه چنین می فرماید:

ص: 329

---

1- بَرّخی: قربانی.

2- شرح نهج البلاغه محمدتقی جعفری، جلد 9، صفحه 276، ذیل خطبه 42.

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ إِثْنَانُ: إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ فَأَمَّا إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ فَيَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ، أَلَا وَ أَنَّ الدُّنْيَا قَدْ وَلَّتْ حِذَاءَ (1)، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهَا إِلَّا صِدْبَةٌ كَصِيبَةِ الْإِنَاءِ اصْطَبَّتْهَا صَابِئًا. أَلَا وَ إِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَ لِكُلِّ مِنْهُمَا بُنُونٌ فَكُونُوا مِنْ ابْنَاءِ الْآخِرَةِ وَ لَا تَكُونُوا مِنْ ابْنَاءِ الدُّنْيَا فَإِنَّ كُلَّ وَ لَدٍ سَيُلْحَقُ بِأَبِيهِ (2) يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ إِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ».

«ای مردم ترسانکنترین چیزی که بر شما می ترسم دو چیز است: یکی متابعت خواهشهای نفسانی که باز می دارد از حق و دوم طولانی بودن امید و آرزو که آخرت را به فراموشی می سپارد، آگاه باشید که دنیا به سرعت پشت کرد و چیزی از آن باقی نماند، مگر ته مانده ای مثل ته مانده ظرف که دور ریزند آن را دور می ریزد. آگاه باشید که آخرت روی آورد، و برای هر یک از دنیا و آخرت فرزندان است. پس فرزندان آخرت باشید، و از فرزندان دنیا نباشید، زیرا هر فرزندی به زودی در روز قیامت به پدرش ملحق می شود، و امروز روز عمل است نه حساب، و فردا روز حساب است، نه عمل (پس امروز را غنیمت شمرده در عمل کوشید تا فردا که روز حساب است، فارغ البال از کوثر و سلسبیل آب نوشید و از سند و استبرق لباس پوشید ان شاء الله). (3)

در این خطبه حضرت دو چیز را بسیار خطرناک و رهنز راه ترقی و کمال می دانند یکی پیروی از هواها و خواهشها و تمایلات نفسانی و دیگری درازی آرزوها.

در مورد تبعیت از خواهشهای نفسانی و طغیانگری در برابر حق تعالی در

ص: 330

- 1- حذاء یعنی (سریعة) یعنی تند رونده است و در نسخه دیگر حذاء آمده که به معنی قطع خیرات و نکی ها است.
- 2- در نسخه های (بأمة) دارد که در شرح نهج البلاغه خوئی در همین خطبه ذکر کرده است.
- 3- این خطبه را مرحوم مجلسی و غیر او از طرق مختلف با اختلاف کمی آورده اند، ابن ابی الحدید نیز که همگی را مرحوم خوئی در ذیل این خطبه در جلد 4، صفحه 206 - 205 آورده است.

قرآن می خوانیم: (فَأَمَّا مَنْ طَغَى - وَاتَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا - فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى - وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى - فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى): «کسی که طغیانگری و سرکشگی کند و متابعت هوای نفس کرده و به دنبال حیات دنیوی رود، آتش جهنم جایگاه او است و کسی از مقام پروردگارش ترسید و نفس را از هوای نفسانی دور کرد جایگاهش بهشت است» (1).

هوا و تمایلات در حیات دنیوی جمع می شود و آن نیز 5 مرحله دارد که: قبلاً توضیح داده ایم و خداوند در این آیه جمع کرده است: (أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ)

«حیات دنیوی بازی و اشتغال به امور غیر مهم و زینت و فخرفروشی و افتخار بین خود و کثرت در اموال و اولاد است، مانند بارنی می ماند که گیاه خوب و بسیار برویاند که کفار به تعجب واداشته شوند، ولی پس از مدتی خشک شده و زرد بینی و سپس شکسته ریزیز شود» (2).

و چیزهایی که این 5 مرحله از آن حاصل می شود قرآن هفت چیز شمرده و در آیه ای جمع کرده است: (زَيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ (3) وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمِ-

آبِ)

«دوستی و محبت شهوات برای انسانها زینت داده شده که زنان و فرزندان و مالهای بسیار از طلا و نقره و اسبهای نشاندار و شترها (و گاوها و گوسفندان) و

ص: 331

1- سوره نازعات، آیه آیات 37 تا 41.

2- سوره حدید، آیه 20.

3- أنعام جمع نَعَم و جمع الجمع آن أنعام به معنی شتران است و بر گاو و گوسفندان نیز اطلاق می شود (المنجد).

زرات است آن کالای زندگی دنیوی است و خداوند نزدش خوب بازگشتن است» (1).

حال به سراغ خصلت خطرناک دوم یعنی (طول امل) رویم:

مراد از «امل» تعلق نفس به حصول چیزی دوست داشتنی در آینده است و مرادف آن طمع و رجاء است الا این «امل» بیشتر در چیزی استعمال می شود که به دست آوردنش بعید و دور است و طمع در چیزی که نزدیک است و رجاء و امید حدّ فاصل بین «امل» و «طمع» است و طول امل عبارت از انتظار امری دنیوی است که حصول آن نیاز به زمان و مهلتی دارد. (2)

مولی فرمود طولانی بودن آرزو موجب فراموشی آخرت است و این واضح است، زیرا طولانی بودن آرزو عبارت از انتظار به دست آوردن چیز دوست داشتنی دنیوی بود و این موجب تداوم ملاحظه و نظر کردن و دل بستن به آن است و این دل بستگی موجب روی گرداندن نفس از پرداختن به احوال آخرت است.

سیب درازی آرزو و امید، دوستی و محبت دنیا است، وقتی انسان با آن مأنوس شد، و به لذاتش مشغول شد، دوری کردن و ترک آن سخت است و دوست دارد این دنیا و آنچه در آن است، دائمی باشد، و در این حال دیگر به مرگی که سبب مفارقت اوست نمی اندیشد، زیرا کسی که چیزی را دوست دارد، دوست ندارد درباره باطل کننده آن فکر کند و بیندیشد، از این رو دائماً تمتّای بقای دنیا کند.

و اگر به ناچار فکر مرگ و توبه و انجام اعمال اخروی از ذهن او بگذرد، از روزی به روزی و از ماهی به ماهی و از سالی به سالی به تأخیر اندازد و گوید تا وقتی پا به سال گذاریم وقت است، وقتی سنی از او گذشت گوید تا پیری فاصله است، وقتی پیر شد گوید: این خانه را تمام کنم و پسر را داماد یا دختر را عروس کنم، از این سفر برگردم و همین طور توبه را به تأخیر می اندازد، تا اینکه مرگ او فرا

ص: 332

---

1- سوره آل عمران، آیه 14.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 201.

رسد در حالی که غافل و غیر آماده برای مرگ است، قلب او مستغرق در امور دنیوی است و در آخرت جز حسرت و ندامت و پشیمانی توشه ای ندارد و این خسران مبین است.

ای جوان تو از زندگی عمر کسانی که عمرشان رفت و به آمال خود نرسیدند، عبرت گیر، مثل بعضی از جوانها مباش که تا جوان است گوید اول زندگانی است، خدایا اگر یک اطاق داشته باشم راضیم، گرچه اجاره ای باشد، بعد که می رسد گوید اجاره نشینی مشکل است خدا نجاتم دهد، آیا می شود خانه ای 50 متری از خودم داشته باشم، بعد که می رسد می گوید این که مثل قبر است، اگر بنا باشد در دنیا هم در قبر باشم، این که زندگی نشد! در روایتی است که از سعادت انسان وسعت خانه است (مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ سَعَةُ دَارِهِ) وقتی به هدف رسید، باز بلندپروازی می کند، گویا نمی داند که آرزو نهایی ندارد، (1) آمال تمام شدنی نیست، (2) گویا کلام مولی را نشنیده که:

«إِعْلَمْ أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلًاكَ وَلَنْ تَعْدُوا أَجَلَكَ وَأَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ»: «بدان و آگاه باش که تو به آرزویت هرگز نمی رسی و از دست اجل و مرگ هرگز فرار نتوانی کرد و تو در راه پیشینیان خود هستی (آنها که مردند و به آرزوهایشان نرسیدند)». (3)

هر چه امید و آرزوی خود را زیاد کنی، مثل آدم تشنه که آب شور خورد و بیشتر تشنه می شود، بیشتر امید و آرزو پیدا می کنی، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «مَنْ كَانَ يَأْمَلُ أَنْ يَعِيشَ غَدًا فَأِنَّهُ انْ يَعِيشَ ابْدَانًا»: «کسی که آرزو کند فردا زنده باشد، آرزو

ص: 333

---

1- در غرر الحکم آمده (الاملُ لا غاية له).

2- در همان کتاب آمده (الاملُ لا تنتهی).

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 16، صفحه 93.

می کند که همیشه زنده باشد، و زندگی ابدی داشته باشد» (1) ولی زهی خیال باطل خداوند بزرگانی چون پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) و جانشین وی امام علی (علیه السلام) را زندگی ابدی نبخشید، ما را ببخشید؟! فقط در مورد حضرت خضر (علیه السلام) روایاتی رسیده که بنا به مصالحی آب حیات نوشید (2) و خدا نسبت به او نیز آگاهتر است که، وضعیت چگونه است، حتی امام زمان (علیه السلام) نیز زندگی ابدی نخواهد داشت پس ما در چه اندیشه ایم؟!

قرآن تلذذ و غرق شدن در مادیات و خوردن و بهره بردن را که از شئون پیروی از نفس و هواهای نفسانی است و طول آرزو را از اخلاق کافرین می داند، می فرماید: «رَبِّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ - ذَرَهُمْ يَا كُلُّوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»: «چه بسا کسانی که کافر شدند، آرزوی اسلام کنند (ولی اینها چنین نمی کنند) پس رهایشان کن بخورند و بهره برند و آرزو آنها را مشغول کند به زودی می دانند». (3)

اخبار و روایات هم بر مذمت و پرهیز از طول امل فوق العاده زیاد است که به عنوان نمونه در حدیث قدسی آمده است: «یا موسی لا تَطْلُ فِي الدُّنْيَا أَمْلَكَ فَيَقْسُوا لِذَلِكَ قَلْبَكَ وَقَاسَى الْقَلْبِ مَنِّي بَعِيدٌ»: «ای موسی، آرزوی خود را در دنیا طولانی مکن که قلب تو را قسّی و سخت می کند و کسی که قلب او قاسی و سخت شد از من دور است». (4)

ص: 334

1- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 167 این چهار روایت را نیز صاحب میزان الحکمه در 1، صفحه 141 - 140 آورده است.

2- روایاتی را در این مورد صاحب سفینه البحار، در جلد 1، صفحه 389 تحت ماده «خضر» آورده است.

3- سوره حجر، آیه 2.

4- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 398، جلد 77، صفحه 31 - میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 144 (در شرح نهج البلاغه خوئی، جلد

4، صفحه 204 این حدیث آورده و (لا تطول) به جای (لا تطل) گفته که سهو قلم است).

در روایت نبوی معروف از طرق مختلف رسیده نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «ای اباذر، پرهیز از طول آرزوهای خود، زیرا تو در روز خود (که امروز است) هستی و در بعد امروز نیستی، اگر برای تو فردائی باشد، در فردا باش، چنانکه در امروزی و اگر برای تو فردائی نبود، پشیمان بر زیاده روی و افراط خود در امروز نیستی.

ای اباذر چه بسیار کسانی که امید به روزی بسته بودند، و نتوانستند آن را تکمیل کنند، و چه بسیار منتظر فردائی که به فردا نرسید، ای اباذر اگر در اجل و عاقبت آن بنگری، از آرزو و فریب آن غضبناک شوی.

ای اباذر اگر صبح کردی با نفس خود نسبت به عصر سخن گو و اگر عصر کردی نسبت به صبح سخن مگو، و از سلامتی خود قبل از بیماری استفاده کن، و از زندگی قبل از مرگ فائده ببر، زیرا نمی دانم اسم تو فردا چیست» (1).

از انس نقل شده که گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) خطی کشیدند و فرمودند: این انسان است و خطی دیگر در کنار آن کشیدند، فرمودند: این هم اجل و مرگ است و خط دیگری دورتر از خط دوم کشیده فرمودند: این هم آرزو و امید انسان است، در فکر آن بسر می برد که نزدیکتر (یعنی مرگ) او را می گیرد. (2)

در روایتی دیگر شبیه به این مضمون هست که حضرت سه چوب به جای خط گذاردند. (3)

در روایتی آمده که دو بنده از بندگان خدا به هم برخورد کردند، یکی به دیگری گفت: کوتاهی آرزوی تو چقدر است؟ گفت: این که اگر صبح کنم امید ندارم، عصر کنم و اگر عصر کنم، امید ندارم صبح کنم، دیگری گفت تو آرزویت طولانی است، اما من امید ندارم، اگر نفسی بکشم بازگردد و اگر داخل شد، خارج شود. (4)

ص: 335

---

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 204.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 204.

3- تنبیه الخواطر، صفحه 226 - میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 143.

4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 204.



و در صحیفه سجادیه امام زین العابدین (علیه السلام) می فرماید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنَا طَوَّلَ الْأَمَلِ وَقَصِّرْهُ عَنَّا الْعَمَلَ حَتَّى لَا نُؤَمَّلَ اسْتِثْمَامَ سَاعَةٍ بَعْدَ سَاعَةٍ وَلَا اسْتِيفَاءَ يَوْمٍ بَعْدَ يَوْمٍ وَلَا اتِّصَالَ نَفْسٍ وَلَا لِحُوقِ قَدَمٍ بِقَدَمٍ وَتَلَمَّنَّا مِنْ غُرُورِهِ وَأَمَّنَّا مِنْ شُرُورِهِ»؛

«خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و طول آرزو را از ما کفایت فرما (و ما را بی نیاز از امیدهای طولانی قرار ده) و آن را با صداقت در عمل کوتاه کن، تا این که آرزوی تمام کردن ساعتی بعد از ساعتی و گذراندن روزی بعد از روزی و اتصال نفسی به نفسی و ملحق کردن قدمی به قدمی را نداشته باشیم و ما را از فریب آرزوهای طولانی سالم و از شرورش ایمن بگردان» (1).

این امامی که دارای مقام عصمت است این گونه در خانه خدا راز و نیاز می کند، کی می شود که ما دعا کردن را هم از اینان یاد بگیریم و مثل آنکه هشتاد سال از عمرش گذشته و هنوز در کنار خانه خدا دست بلند می کند فلان خانه را نصیب گردان و خانه ام کوچک است بزرگ گردان و وضع مالیم را بهتر از این گردان، نباشیم، ای انسان عمرت رفت دعا مکن خدا به تو بدهد، دعا کن از تو بگیرد، شقاوت و حسادت و تکبر و ردائل اخلاقی و به ویژه طولانی بودن آرزو را از تو بگیرد، که هر چه انسان پیرتر می شود، حریص تر و امیدهایش بیشتر می گردد و رفع ردائل و موانع رسیدن به کمالات مقدم بر اکتساب فضائل است.

در دیوان منسوب به امام علی (علیه السلام) است:

تُوْمَلُّ فِي الدُّنْيَا طَوِيلًا وَلَا تَدْرِي \*\*\* إِذَا جَنَّ لَيْلٌ هَلْ تَعِيشُ إِلَى فَجْرِ

فَكَمْ مِنْ صَحِيحٍ مَاتَ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ \*\*\* وَكَمْ مَرِيضٍ عَاشَ دَهْرًا إِلَى دَهْرٍ

وَكَمٍ مِنْ فَتَى يُمَسِي وَيُصْبِحُ أَمْنًا \*\*\* وَقَدْ نُسِجَتْ أَكْفَانُهُ وَهُوَ لَا يَدْرِي (2)

ص: 336

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 205؛ صحیفه سجادیه، دعای 40.

2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 4، صفحه 205.

آرزوی دور و دراز در دنیا داری، و نمی دانی که اگر شب شد، آیا تا به صبح زنده ای یا نه! چه بسا افراد سالمی که بدون مَرَضی مردند و چه بسیار مریضهائی که روزگار تا روزگار زندگی کردند؛ و چه بسیار جوان که شب و روز می گذرانند و ایمن هستند در حالی که کفنهای آنها بافته شده و آنها نمی داند.

## درمان طول آرزو

مرحوم محمد مهدی نراقی این عارف بزرگ و معلم سترگ اخلاق گوید: «طول اَمَل و آروز از جهل و حبّ دنیا سرچشمه می گیرد، جهل را باید با فکر صحیح و صاف که خالی از هرگونه «شائبه باشد» از بین برد و نیز به شنیدن پند و موعظه از نفوس طاهره.

کسی که صحیح فکر کند می فهمد که مرگ نزدیکترین چیزها به او است و چاره ای جز حمل جنازه او و دفن در قبرش نیست و شاید سنگی که لحد و قبر او را می پوشاند، ساخته شده باشد و چه بسا کفنهای او نیز بافته شده و آماده شده باشند ولی او آگاه نیست و اما محبت و حبّ دنیا سزاوار است از قلب خارج می شود، به این که تأمل در حقارت دنیا و نفاست آخرت و پستی دنیا و پرارزشی آخرت کند، و نیز دقّت در اخبار و روایاتی که در مَدَمَت حبّ دنیا و میل به آن وارد شده کند و در مقابل تفکر و مطالعه در اخباری که در مدح ترک دنیا و بی رغبتی به آن شده، نماید.

و نیز به روایاتی که مدح قصر الامل (کوتاهی آرزو) که ضدّ طول امل است نظر کند تا که کم محبت کاذب دنیوی کم شده و در مقابل محبت حقیقی خالق دنیا زیاد شود».<sup>(1)</sup>

ص: 337

---

1- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 34 (با کمی تغییر در ترجمه) درباره سبب طول اَمَل و علاج آن دیگران نیز بحث کرده اند از جمله غزالی در احیاء العلوم، جلد 4، صفحه 456 و فیض کاشانی در الحقائق، صفحه 314.

کوتاه کردن آرزوها و امیدها شعار مؤمنان و لباس اهل یقین است. پیامبرگرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: آیا همه شما دوست دارید وارد بهشت شوید؟ گفتند: بله یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمود: «قَصِّرُوا مِنَ الْأَمَلِ وَاجْعَلُوا أَجَالَكُمْ بَيْنَ ابْصَارِكُمْ وَاسْتَحْيُوا مِنَ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ»: «از آرزو کوتاه کنید و مرگهای خود را جلو چشمهای خود قرار دهید، و از خداوند آن طور که سزاوار است حیا کنید». (1)

در روایتی دیگر آمده که بعد از ظهری یا شبی بوده پیامبر (صلی الله علیه و آله) به مردم نظر کردند و فرمودند: ای مردم! آیا از خداوند متعال حیا نمی کنید؟ گفتند: چگونه حیا نمی کنیم؟! فرمود: «تَجْمَعُونَ مَالًا تَأْكُلُونَ وَتَأْمَلُونَ مَالًا تُدْرِكُونَ وَتَتَّبُونَ مَالًا تَسْتَكْنُونَ»: «آنچه نمی خورید جمع می کنید و آنچه به آن نمی رسید، آرزو می کنید و آنچه در آن سکنی نمی گزینید، بنا می کنید». (2)

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: اهتمام به روزی فردا نکنید که اگر فردا در عمرهای شما باشد روزی و رزق شما با عمر شما می آید، و اگر نباشد، پس برای رزق و روزی غیر خود تلاش نکنید. (3)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) وقتی شنیدند که «اسامه» غلامی به صد دینار یکماهه خریده است فرمودند: اسامه طویل الأمل (بلند آرزو) است و قسم به آنکه نفس من به دست او است هرگز چشم نبستم که امید باز شدن داشته باشم و هرگز چشم نگشودم که امید بر هم نهادن آن را داشته باشم و هرگز لقمه به دهان نبردم که امید فرو بردن آن را پیش از مرگ داشته باشم، سپس فرمود: اگر عاقلید نفس خود را از مردگان به

ص: 338

1- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 36.

2- جامع السعادات.

3- جامع السعادات.

حساب آورید و قسم به آنکه جانم در دست او است، آنچه وعده داده شده آید، به سراغتان می آید و شما قدرت دفع و به عجز کشاندن آنها را ندارید. (1)

مردم در کوتاهی و بلندی آرزو مختلفند: بعضی آرزوی عمر دائمی و زندگی ابدی می کنند، چنانکه خداوند می فرماید: (يَوْمَ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ) «دوست دارد هر یک از آنها (یهود بنی اسرائیل) که عمر هزار ساله کند». (2)

هزار سال کنایه از عمر دائمی است، نه این که دقیقاً منظور هزار سال است، یعنی عدد تکثیر است نه تعداد. بعضی بیشترین عمر متداول عصر خود را می خواهند، بعضی عمر یک سال دیگر را می خواهند، بعضی آرزو دارند، چند ماه دیگر زنده باشند. بعضی یک شبانه روز و هر یک از اینها برحسب همین مدتی که آرزو می کنند تلاش در معاش می کنند، و بعضی دیگر آرزو نمی کنند، لحظه دیگر زنده باشند، گویا مرگ در مقابل چشمان آنها است و اینها منتظر آن هستند. در روایتی است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) از یکی از صحابه از حقیقت ایمان سؤال کردند گفت: «ما خَطُوتُ خَطْوَةٍ إِلَّا ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أُتْبَعُهَا أُخْرَى» «قدم از قدم بر نمی دارد، مگر این که اعتقاد دارم نتوانم قدمی بعد از آن قدم بردارم». (3)

یکی از بزرگان، هنگام نماز، به راست و چپ نظر می کرد و وقتی از او سؤال می شود، این التفات به چپ و راست برای چیست؟ می گوید: «أَنْتَظِرُ مَلَكَ الْمَوْتِ مِنْ أَيْ جَهَّةٍ يَأْتِينِي» «من منتظر ملک الموت (مالک مرگ) هستم که از چه جهتی می آید». (4)

در این زمان اکثر مردم را درازی آرزوها به دام انداخته، به طوری که افراد کم

ص: 339

---

1- جامع السعادات، جلد 6، صفحه 36 - 35.

2- سوره بقره، آیه 96.

3- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 37.

4- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 37.

آرزو و کوتاه امل بسیار کم است تعجب است که طول امل با طول عمر رابطه مستقیم پیدا کرده و هر چه پیرتر می شود آرزوهایش طولانی تر می شود، و بی جهت نبود که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرمود: «يَشِيْبُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشُبُّ فِيهِ خَصَّةَ لَمْتَانِ، الْحَرَصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ»: «فرزند آدم پیر می شود و دو خصلت در او جوان می شود، حرص و بلندی آرزو».(1)

و نیز فرمود: «حُبُّ السَّيِّخِ شَابٌّ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا وَ انِ الْتَقَتْ تَرْفُوتَاهُ مِنَ الْكِبَرِ إِلَّا الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ»: «حُبِّ و دوستی پیر در طلب دنیا جوان است گرچه دو استخوان دو طرف گردن او از فرط پیری به هم رسد، مگر تقوا پیشه کنندگان و آنها نیز اندکند».(2)

به هوش آید که در این مدت کوتاه عمر، جانی برای پرداختن به آرزوهای دور و دراز نیست، غافل مباش که به قول مولی دنیا سریع می گذرد، نه این که می گذرد که زمان را می گذرانیم، زمان چیزی جز مقدار حرکت نیست، و حرکت‌های ما گذراننده زمان است.

یکی از بزرگان نوشته، روزی در بالین بیماری که حدود نود سال از عمرش گذشته بود و دو روز بعد، از دنیا رفت، نشسته بودم، هنوز هوش و درکش را از دست نداده بود از وی پرسیدم، سالیان گذشته عمر خود را چگونه درک می کنید؟ او پلک های چشمش را روی هم گذاشت و فوراً باز کرد و گفت: «چنین چیزی» و با «چنین سرعتی».(3)

پرداختن به آرزوهای دور و دراز قدرت تفکر صحیح را از انسان می گیرد، و انسان نمی فهمد که دنیا زودگذر است، نمی خواهد درگذشت زمان تعمق کند، زیرا گذشت زمان عبارت است از بریدن تدریجی درخت عمر.

ص: 340

---

1- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 37.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 37.

3- شرح نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، جلد 9، صفحه 278 - 277.

در قطع نخل سرکش باغ حیات ما \*\*\* چون اره دو سر نفس اندر کشاکش است (1)

با توجه به کوتاهی دنیا و کوتاه کردن آرزوها و اعتقاد به این که با هر نفسی از زندان دنیا و محبوس بودن در آن آزاد شده و به طرف پروردگار می رویم می توان از تأسف و وحشت درونی نسبت به سرعت دنیا و تمام شدن عمر کاست.

این نفس جانهای ما را همچنان \*\*\* اندک اندک دزدد از حبس جهان

تا الیه یَصْعَدُ أَطْيَابُ الْكَلِمِ \*\*\* صاعداً مِّنَّا الی حَيْثُ عَلِمَ (2)

تَرْتَقَى انْفَاسُنَا بِالارْتِقَاءِ \*\*\* مُتَّخِفًا مِّنَّا الی دار البقاء (3)

پارسی گویم، یعنی این کشش \*\*\* زانطرف آید که دارد او چشمش (4)

اگر انسان چشم بصیرت باز کند و سرعت گذشتن عمر و نزدیک شدن مرگ را درک کند از آرزو بیراز می شود. مولی فرمودند: «لَوْ رَأَى الْعَبْدُ أَجَلَهِ وَ سُرْعَتَهُ إِلَيْهِ أَبْغَضَ الْأَمَلَ...»: «اگر بنده مرگ و سرعت آن را به سوی خود ببیند، از آرزو ناراحت و بیزار می شود». (5)

اگر مرگها ظاهر شوند، آرزوها همچون یخ در مقابل خورشید ذوب می شوند. مولی می فرمایند: «لَوْ ظَهَرَتِ الْأَجَالُ إِفْتَضَّحَتِ الْأَمَالَ»: «اگر اجلها ظاهر می شدند، زشتی و عیب و بی ثمر بودن آرزوها آشکار می گردید». (6)

پس گول آرزوهای بلند را مخور که چشمهای قلب تو را کور می کند «ألا مانی»

ص: 341

1- شرح نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، جلد 9، صفحه 279.

2- تا نزد خداوند برود کلمات یا اعمال پاکیزه تا آنجا که خدا می داند.

3- نفس های ما بعنوان تحفه ای بسوی ابدیت ارتقاء پیدا می کند.

4- شرح نهج البلاغه، محمدتقی جعفری، جلد 9، صفحه 279.

5- بحار الانوار، جلد 73، صفحات 95، 164، 166.

6- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 333.

تَعْمَى عِيُونَ الْبَصَائِ» (1).

و مثل سرابی حقائق را به دروغ جلوه می دهد و از واقعیت دور می اندازد. (الأملُ كالسراب... (2).

(الأملُ خادعٌ غاثرٌ ضارٌّ) (3) «آرزو نیرنگ باز و ضرر زننده است».

هر که در میدان آرزو دوید، با آمدن مرگ لغزند و به زمین خورد. (مَنْ جَرَى فِي مَيْدَانِ أَمَلِهِ عُثْرٌ بِأَجَلِهِ) (4) خداوند ما را از شرور نفس اماره و آرزوی دور و دراز دور گرداند. انشاء الله تعالی.

\*\*\*

ص: 342

1- غرر الحکم.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 73، صفحه 166 از علی (علیه السلام) (این چند حدیث را صاحب میزان الحکمه در جلد 1، صفحه 141 تا 143) آورده است.

«قلیلاً زَلَّه»

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) خطا و لغزش او قلیل، و اندک است.

\*\*\*

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران، کمی خطا و لغزش آنها است، گرچه در لغزشگاهها داخل شوند، ولی بسیار کم است که کنترل خود را از دست بدهند و پایشان بلغزد.

هر انسانی به جز معصومین (علیهم السلام) خطاکار است آنها الگوها و اسوه های مردم هستند، اگر اینها هم خطا کنند، دیگر اعتمادی برای مردم نمی ماند، اساساً جلب اعتماد آنها بواسطه مصون بودن آنها از خطا است. در علم کلام نیز این بحث مطرح شده و اثبات شده است، باید رسول حق و خلفای دوازده گانه او معصوم از هر خطائی باشند تا بتوانند به نحو احسن جلب اعتماد کرده و در نتیجه تبلیغ احکام کنند.

اگر کسی به این درجه از عصمت رسید از لغزش مصون است ولی غیر از انبیاء و ائمه (علیهم السلام) معلوم نیست کسانی به این مقام رسند ولی تالی تلو آنها و در مسیر آنها یافت می شوند و اینها همان پرهیزگاران هستند که مولی خطای آنها را قلیل می شمارد، زیرا



آنها دارای ملکه عدالت هستند گناه کبیره نکرده و اصرار بر صغائر ندارند، اگر خطائی از آنها صادر شود بسیار کم است، برحسب درجه تقوی، خطا و لغزش متغیر است هر چه پرهیزگاری آنها بیشتر باشد لغزش آنها کمتر و اگر پرهیزگاری کمتر لغزش آنها بیشتر است.

## عوامل خطا و لغزش

عوامل لغزش و گناه مختلف است، که به چند عامل آن اشاره می کنیم:

1- جهل - جهل به چه کنیم یا چگونه کنیم و یا به تعبیر دیگر جهل به اصل قانون که چه کنیم و جهل به نحوه اجرای آن که چگونه کنیم، موجب خطا و گمراهی است، هر فرد و جامعه ای برای این که بتواند کاری صحیح انجام دهد، اول نیاز به آگاهی به قانون و سپس به نحوه اجراء آن دارد، هر کدام نباشد، انسان دچار لغزش می گردد و از آن جهت که پرهیزگاران در مسیر زندگی خود به سوی هدف عالی خود، عالم و آگاه هستند «علماء حلما» پس از این جهت به خطا نمی افتند.

2- حجابهای نفسانی که همانا رذائل اخلاقی هستند، هر یک راهی به سوی خطا در برابر انسان می گشایند، هواپرستی، تکبر، لجاجت، حسادت هر یک مانعی برای تعقل صحیح است اگر حجابها دریده شود، چهره حقائق آشکار می گردد، من اگر خطا می کنم چشم حقیقت بین ندارم، من حجاب افکنده ام: (لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا) (1)

مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «أَقْرَبُ الْآرَاءِ مِنَ النَّهْيِ أَبْعَدُهَا مِنَ الْهَوَى»: «نزدیکترین نظریه ها به عقل (و صواب) دورترین آنها از هوای نفسانی است». (2)

در جای دیگر می فرماید: «خَيْرُ الْآرَاءِ أَبْعَدُهَا عَنِ الْهَوَى وَ أَقْرَبُهَا مِنَ السَّدَادِ» »

ص: 344

---

1- سوره اعراف، آیه 179.

2- غرر الحکم.

بهترین آراء دورترین آنها از هوای نفسانی و نزدیکترین آنها به حق است که راه باطل را مسدود می کند» (1).

کسی که تکبر به او اجازه نمی دهد، به سخن حق دیگری گوش کند، یا حسادت او نمی گذارد حرف حق دیگران را تصدیق کند، چنین کسی راهی به سر منزل صواب ندارد.

کسی که پرده و حجاب لجاجت روی قلب او را پوشانده، اگر رأی و راه صحیحی هم به او ارائه شود، به آن توجه نمی کند، اگر خود نیز به فکر صحیحی دست یافت، لجاجت او اجازه نمی دهد در مرحله عمل بر طبق آن رفتار کند، چنان که دیدیم بسیاری از مشرکین و گمراهان با این که می دانستند، سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) حق است باز به او نگریدند، چرا که لجاجت آنها با پیامبر (صلی الله علیه و آله)، اجازه نمی داد، لشکریان عمر سعد و امویان به خاطر لجاجت با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) خون فرزندش حسین بن علی (علیه السلام) را با این که بسیاری از آنها می دانستند، امام است و سخنانش بر حق است، بر زمین ریختند.

این است که مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «الْجَاجَةُ تَسُلُّ الرَّأْيَ»: «لجاجت، رأی صواب و صحیح را از بیخ و بن همچون درختی پربار برمی کند و نابود می کند» (2).

لجاجت همچون رهنی بر راه سخن صواب نشسته و آن را می رباید.

3- تصمیم در حال غضب - از اموری که موجب خطا و اشتباه می شود و خود حجابی از حجابهای درونی است، تصمیم گیری در موقع غضب است، در آن حالت انسان در حال متعادل روحی نبوده و قوای ادراکی او بطور صحیح کار نمی کند، و چه بسا قوای تحریکی او نیز کاری کند که جز پشیمانی سودی ندارد، انسان باید چنان خود را بسازد که اگر فکر صحیحی و نظر مصابی داشت در حال غضب تحت تأثیر

ص: 345

1- غرر الحکم.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 341.

نفس اماره قرار نگیرد امام حسن (علیه السلام) می فرماید(1) «لَا يُعْرَفُ الرَّأْيُ إِلَّا عِنْدَ الْغَضَبِ»: «فکر و نظر صحیح شناخته نمی شود مگر در حالت غضب» اگر ثابت قدم بود آن رأی سلیم است اگر بر حق پا نگذاشت آن نظری صواب است که به خطا منجر نمی شود.

4- عدم تأمل در تصمیم گیری - این نیز از عوامل لغزش است، در روایتی از مولی علی (علیه السلام) آمده: «الرَّأْيُ مَعَ الْأَنَاةِ وَبَسَّ الظَّهِيرُ الرَّأْيُ الْفَطِيرُ» (رأی و فکر صحیح با تأمل و دقت است و فکر و نظر بدون تأمل و تصمیم گیری با سرعت، بد پیشتیبانی برای انسان است). (2)

5- استبداد رأی و عدم مشورت در امور - استبداد رأی عامل دیگری برای لغزش انسان و به خطا رفتن او است و چه بسا ریشه آن نیز در هواپرستی باشد و انگیزه های هواپرستانه آن را ایجاد کند.

مستبد کسی است که می خواهد کاری را به تنهایی انجام دهد خواه انگیزه او تمایلات نفسانی باشد و خواه غیر آن و مسلم است که چنین شخص خطایش بیشتر از کسی است که در مقام مشاورت برآمده و از عقل دیگران استفاده کرده و از چراغ افکارشان نور می گیرد.

مولی می فرماید: «المستبَدُّ مُتَهَوِّزٌ فِي الْخَطَا وَالْغَلَطِ» «فرد مستبدی که به نظر خود متکی است نسبت به خطا و اشتباه بی باک و گستاخ است». (3)

در جای دیگر می فرماید: «خَاطِرٌ مَنْ اسْتَعْنَى بِرَأْيِهِ»: «آن کس که به رأی خود قناعت کند خود را به خطر افکنده». (4)

ص: 346

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 113 - میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 36.

2- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 81 و میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 36.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 98 و در صفحه 105 نیز از نهج البلاغه نقل کرده که «قد خَاطِرَ» دارد (الاستشارة عين الهداية وقد خاطر... (حکمت 211) و نیز در جلد 77، صفحه 384 نیز آمده است.

امام صادق (علیه السلام) نیز می فرماید: «المُسْتَبَدُّ بِرَأْيِهِ مَوْقُوفٌ عَلَى مَدَاحِضِ الرَّذَائِلِ» «فردی که فقط به فکر خود اتکاء می کند، بر لغزشگاههای خطا ایستاده است» (1) و هر آن باید منتظر سقوط خود باشد فرد مستبدی که فقط رأی و فکر خود را می پسندد و بر آن تکیه می کند، از نظر مکتب اسلام هم نظر خودش صواب نیست و هم در مقام مشورت، از مشورت با او نهی شده است، امام صادق (علیه السلام) می فرماید با مستبد خودرأی مشورت مکن «لَا تُشِرْ عَلَى الْمُسْتَبَدِّ بِرَأْيِهِ» (2).

مولی علی (علیه السلام) نیز می فرماید: رأی انسان منفرد و تک رو و انسانی که فقط به رأی و نظر خود خوشنود است در واقع رأی و نظر باارزشی نیست. «لَا رَأْيَ لِمَنْ أَنْفَرَدَ بِرَأْيِهِ» (3)، «لَيْسَ لِمُعْجَبٍ رَأْيٌ» (4) زیرا فکر و نظری ارزش دارد که هدایت کننده انسان به راه راست و دور کننده انسان از پرتگاه باشد. در مکتب مولی علی (علیه السلام) چنین فردی، یک جاهل است: «مَا أَعْجَبَ بِرَأْيِهِ إِلَّا جَاهِلٌ» (5) «خودبینی نکند به رأی خود مگر جاهل»؛ و آدم جاهل قابل مشورت نیست، عالم همیشه به دنبال زیاد کردن علم و علم آموزی است، گرچه از فرد حقیر و کوچکی باشد، او به دنبال سخن بزرگ است، گرچه از کودک صادر شود، پس او خودرأی نیست، و چنین انسانی قابل مشورت است چون عالم است.

مولی فرمود: لَا تُصَدِّغَنَّ عِنْدَكَ الرَّأْيَ الْخَطِيرَ إِذَا أَتَاكَ بِهِ الرَّجُلُ الْحَقِيرُ «رأی بزرگ را نزد خود کوچک مشمار هنگامی که مرد حقیری آن را به تو رساند» (6).

مولی در جای دیگر می فرماید: مَنْ اسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ وَمَنْ شَاوَرَ الرَّجَالَ

ص: 347

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 105.

2- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 105.

3- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 105.

4- غرر الحکم.

5- غرر الحکم.

6- غرر الحکم.

شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا»: «کسی که مستبد و خودرأی شد، هلاک می شود و کسی که با بزرگان مشورت کرد در عقلهایشان شریک شده است» (1) و شریک از شریک دیگر استفاده می کند و طبیعی است که اگر چند عقل به هم ضمیمه شوند کمتر به خطا می افتد، تا یک عقل منفرد.

از رسول گرامی سؤال شد: «مَا الْحَزْمُ»: «دوراندیشی و آینده نگری و استواری در امور چیست» فرمودند: «مُشَاوَرَةُ ذَوِي الرَّأْيِ وَ اتِّبَاعُهُمْ» «مشورت با صاحبان فکر و اندیشه و متابعت کردن از آنها». (2)

به قول مولی نظر و فکر بسیار است ولی نظری که مصاب و رساننده به هدف و ثابت باشد، بسیار کم است، «الرأْيُ كَثِيرٌ وَ الْحَزْمُ قَلِيلٌ» (3) ولی می توان با سفارش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به این قلیل دست یافت، کسی که در امور خود تن به مشورت دهد و آیات الهی را مدنظر گیرد: (وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) (4) (و شاوروهم فی الأمر) (5) به صلاح و سداد نزدیکتر است و حیران و پشیمان نخواهد شد.

مولی علی (علیه السلام) می فرماید رسول الله (صلی الله علیه و آله) مرا به سوی یمن فرستادند و سفارش کردند که: «یا علی ما حار من استخار و لاندَم من استشار» «ای علی، کسی که طلب خیر کرد حیران نمی شو و کسی که مشورت کرد پشیمان نمی گردد». (6)

کسی که با صاحبان عقل مشورت کرد از انوار عقول آنها نور گرفته است: «من

ص: 348

---

1- بحار الانوار، جلد 18، صفحه 382 (احادیث از اول بحث تا اینجا را نیز می توانید در، جلد 4 میزان الحکمه، صفحه 35 تا 40 در بحث رأی بیابید).

2- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 718 در بحث «شور».

3- غرر الحکم، میزان الحکمه، جلد 4، صفحه 40.

4- سوره شوری، آیه 159.

5- سوره آل عمران، آیه 159.

6- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 100.

هیچ پشتیبانی، همچون مشاورت نیست: «لا ظَهیرَ کَالْمُشَاوِرَةِ». (2)

ما از معصومین (علیهم السلام) بالاتر نیستیم، آنها در کارها با دیگران مشورت می کردند، حتی امام هشتم (علیه السلام) در مورد پدر خود می فرمایند، عقلها به مستوای عقل او نبود ولی چه بسا می شد با غلام سیاهی از غلامان خود مشورت می کرد، وقتی به ایشان گفته می شد، آیا با مثل این مشورت می کنید؟ می فرمود «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى رُبَّمَا فَتَحَ عَلَيَّ لِسَانَهُ...» «خداوند تبارک و تعالی چه بسا با زبان او مشکل و گره کار مرا باز کند». (3)

## فوائد مشورت

مشورت دارای فوائد بسیار است که به چند مورد آن اشاره می کنیم:

- 1- دفع خطا و یا به حداقل رساندن آن - این ثمره همان چیزی است که مورد بحث است و گفتیم که ضمیمه شدن چند عقل و رأی و انتخاب بهترین نظریه که زائیده چندین عقل و فکر است مسلماً به صواب نزدیکتر است تا یک عقل و رأی.
- 2- مشورت جاذبه دارد - این از آثار اجتماعی مشورت است، اگر انسان با دیگران در کارها مشورت کرد، مردم هم برای کارهای خود با او مشورت کرده و به رأی او ارزش قائل می شوند، این نکته را می شود از آیه شریفه قرآن به دست آورد: (فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) «ای پیامبر با رحمت خداوندی با مردم نرم

ص: 349

1- غرر الحکم.

2- نهج البلاغه، حکمت 54.

3- مکارم الاخلاق، صفحه 319 (این روایات را در، جلد 5 میزان الحکمه، صفحه 210 به بعد نیز می توانید بیابید (بحث شوری) مباحث زیادی راجع به مشورت است که روایاتش را در آنجا آورده است رجوع کنید).

گشتی و اگر سخت و تند با آنها برخورد می کردی، از دور تو پراکنده می شدند، پس از آنها درگذر و طلب مغفرت برای آنها کن و آنها را در کارها طرف مشورت قرار ده» (1).

به قرینه صدر آیه که اگر سخت و تندخوی بودی از دور تو پراکنده می شدند، پس لازم است این سه کار (عفو و طلب مغفرت و مشاوره) را انجام دهی، می توان استفاده کرد مشورت عاملی برای جذب مردم است.

3- بهاء دادن به دیگری و در نتیجه بها پیدا کردن خود. وقتی مردم دیدند، به آنها بهاء داده شده و طرف مشورت بودند، طبعاً به مشورت کننده در کارها بهاء داده و برای او ارزش قائلند این ثمره ای فردی و اجتماعی است.

4- خودکفائی مدیریت و ساخته شدن دیگران - این ثمره نیز از آثار اجتماعی مشورت است، ما فقط به خودکفائی اقتصادی و مادی نیاز نداریم، بلکه خودکفائی مدیریت و فکری هم لازم است، اگر بنا باشد مدیران صنایع و کارخانه ها و ادارات ما تمام سرنخها را خود در دست داشته باشند، به طوری که اگر روزی در سر کار حاضر نشدند، کارها تعطیل شود، این مدیران، مدیران مدبّر و مدیر به معنی واقعی کلمه نیستند، باید افراد را پرورش دهند و این جز از راه مشورت و بها دادن به رأی زبردستان امکان پذیر نیست، باید با مشاورت آنها، رمز کار را به آنها آموخت، نه تنها در اداره و کارخانه بلکه کاسب هم باید با شاگرد خود در امور مشورت کند و او را بسازد. که در بعضی موارد ساختنی بهتر از مشاورت نیست.

### خصوصیات شخص مشورت کننده (یا حدود مشورت)

امام صادق (علیه السلام) در روایتی اشاره به مطلب می کنند، این روایت را مرحوم محدث قمی در سفینة البحار آورده است:

«الْمَشُورَةُ لَا يَكُونُ إِلَّا بِحُدُودِهَا فَمَنْ عَرَفَ بِحُدُودِهَا وَالْأَكَاثُ مَضْرُوتُهَا

ص: 350

1- سوره آل عمران، آیه 159.

على المُستشير أكثر من منفعتها له فأولها أن يكون الذي يُشاوره عاقلاً و الثانية أن يكون حراً متديناً و الثالثة أن يكون صديقاً مؤاخياً و الرابعة أن تُطلع على سرّك فيكون علمه به كعلمك بنفسك ثم يسرّ ذلك و يكتّمه فانه اذا كان عاقلاً انتفعت بمشورته و اذا كان حراً متديناً جهّد نفسه في النصيحة لك و اذا كان صديقاً مؤاخياً كتم سرّك اذا اطّعت عليه و اذا اطّعت على سرّك فكان علمه به كعلمك تمت المشورة و كملت النصيحة»:

«مشورت حاصل نمی شود مگر به حدود و خصوصیات آن، کسی که حدود آن را شناخت (به نتیجه رسیده نفع می برد) وگرنه ضرر آن نسبت به مشورت کننده بیشتر از نفع آن است نخستین حدّ از آن حدود، این است که با انسان عاقل مشورت کند. دوم این که کسی که مورد مشورت قرار می گیرد آزاده و متدین باشد سوّم این که دوست و برادر باشد. چهارم این که کسی باشد که او را بر سرّ راز خود مطلع کنی و علمش به آن راز مثل علم تو به نفس خودت باشد و آن را مستور و کتمان کند. پس اگر شخص مورد مشورت عاقل باشد، از مشورتش نفع می بری، و اگر آزاده و متدین باشد، در نصیحت تو با نفس خود مجاهدت کرده و از راهنمایی تو مضایقه نمی کند و اگر دوست و برادر باشد کتمان سرّ تو کرده و عملش به راز تو مثل علم تو باشد در این صورت مشورت و نصیحت کامل می شود» (1).

از روایت فوق خصوصیات و اوصاف شخص مورد مشورت، روشن شد و اینکه: عاقل، حرّ، متدین، صديق، برادر و امین بر سرّ باشد.

\*\*\*

ص: 351





«خاشِعاً قَلْبُهُ»

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) قلبش خاشع است.

\*\*\*

شرح: در این فراز بار دیگر مولی سخن از خشوع متقیان می فرماید، در مرتبه اول عبادت را متذکر شد و اینجا خشوع قلب و خاضع در برابر عظمت الهی است و این خشوع قلبی زائیده درک عمظمت الهی است و مسلماً خشوع قلب نیز سایر اعضاء را به خضوع وامی دارد.

چون درباره خشوع قبلا به تفصیل بحث کرده ایم، در این جا به اختصار بیان می کنیم امام صادق (علیه السلام) در روایتی می فرمایند:

«خداوند متعال به حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) چنین وحی کرد: یا عیسی! از دیدگانت اشک بریز و قلبت را خاضع گردان و دو چشم خود را با میل اندوه و حزن سر مه بکش در هنگامی که اهل بطالت و خوشگذرانهای خندند، در کنار قبور مردگان بایست و آنها را با ندای بلند صدا زن، شاید از آنها پندگیری و بگو من در زمره ملحق شوندگان به شما، ملحق خواهم شد.» (1)

ص: 353

در روایتی دیگر آمده که خداوند متعال به موسی و هارون (علیهم السلام) وحی رساند که: «إِنَّمَا يَتَزَيَّن لِي أَوْلِيَائِي بِالذَّلِّ وَالْخُشُوعِ وَالْخَوْفِ الَّذِي يُنْبِت فِي قُلُوبِهِمْ فَيَنْظُرُ عَلَيَّ أَجْسَادِهِمْ»: «دوستان من با خشوع و ذلت درونی و خوفی که در قلبهای آنها می روید خود را برای من زینت می دهند، و سپس آثار آن بر بدنهای آنها نیز نمودار می شود. (1)

### علامت خاشع

در روایتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) علامت خاشع را چهار چیز می شمارند: «أَمَّا عَلَامَةُ الْخَاشِعِ فَارْبَعَةٌ: مُرَاقَبَةُ فِي السِّرِّ الْعَلَانِيَةِ وَ زُكُوبِ الْجَمِيلِ وَ التَّفَكُّرُ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ الْمُنَاجَاةُ لِلَّهِ».

«علامت خاشع چهار چیز است: 1- در پنهان و آشکار مراقبت می کند که عملی برخلاف رضای خداوند انجام ندهد. 2- همیشه بر پشت کارهای نیک رسول شده و آنها را انجام می دهد. 3- تفکر برای روز قیامت. 4- مناجات با خداوند متعال». (2)

با علامات و نشانه های فوق که در چهره و قول و فعل او ظاهر است می توان بر گوهری در درون او به نام «قلب خاشع» اطلاع پیدا کرد و خوشا به چنین صدفهائی که چنین درّهائی در درون خود می پروراند که برق آن درّها در آسمان وجودشان و صفحه اعضاء و جوارحشان نمودار می گردد.

\*\*\*

ص: 354

---

1- بحار الانوار، جلد 13، صفحه 49.

2- تحف العقول، صفحه 22 (سه روایت این باب در جلد 3، میزان الحکمه، باب الخشوع آمده است).

«قَانِعَةٌ نَفْسُهُ»

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) نفسش قانع است.

\*\*\*

شرح: صفت دیگر آنها قناعت طبع است. در اهمیت قناعت همین بس، که مولی علی (علیه السلام) «حیاء طیبه» را به آن تفسیر فرموده اند، وقتی درباره این آیه شریفه (مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً) «کسی که عمل صالح انجام دهد خواه مرد خواه زن و مؤمن باشد او را زنده می کنیم به زندگی پاکیزه»<sup>(1)</sup> از حضرت سؤال شد فرمودند: «مراد از این زندگی که خداوند در پاداش اعمال صالح مرد و زن مؤمن می دهد، قناعت است»<sup>(2)</sup>.

عجب گوهری است که پاداش اعمال صالح قرار می گیرد، از یکی از حکماء سؤال شد، چیزی بهتر از طلا- سراغ داری؟ گفت بله قناعت.<sup>(3)</sup>

قناعت که مقابل حرص است، بلکه نفسانی است که موجب اکتفاء به قدر

ص: 355

1- سوره نحل، آیه 97.

2- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 452 ماده «قنع».

3- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 451.

نیاز از مال است بدون اینکه تلاش و سختی در طلب زائد کند و این صفتی است پسندیده که کسب سائر فضائل متوقف بر آن است. (1)

یکی از حکماء می گوید: «إِنَّ تِغْنَاكَ عَنِ الشَّيْءِ خَيْرٌ مِنْ اسْتِغْنَائِكَ بِهِ»: «بی نیازی تو و عدم حاجت تو به چیزی، بهتر از بی نیازی تو به وسیله آن چیز است». (2)

چه جمله زیبایی است، جمله او اشاره به مسئله قناعت دارد، می گوید اگر قناعت پیشه کردی چیزی نخواستی بهتر است از این که قناعت پیشه نکنی و فکر کنی با فلان چیز بی نیازی.

عمدتاً مردم فکر می کنند، باید چیزی را داشته باشند، تا بی نیاز شوند و دستشان پیش دیگری دراز نباشد، فکر می کنند باید خانه ای با چنین خصوصیات و ماشینی با چنان ویژگی داشته باشند، تا بی نیاز باشند، در حالی که این حکیم می گوید اگر قناعت پیشه کردی و به قدر حاجت و نیاز اکتفاء کردی، توبی نیازی این بی نیازی بهتر از آن بی نیازی است، این بی نیازی تملق و چاپلوسی و حرام و حلال کردن ندارد، در حالی که آن بی نیازی که با داشتن چیزی حاصل شود، نیاز به تلاش و دوندگی دارد، و چه بسا تملق و حرام و حلال کردن، و این همان است که مولی می فرماید: «الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَعُ»: «قناعت مالی و سرمایه ای است که تمام شدنی نیست». (3)

قناعت تنها جنبه آخرتی ندارد، بلکه از نظر سیاسی و اقتصادی نیز ریشه امور است بسیاری از جهت گیریهای سیاسی در روابط بین المللی، بر میزان قناعت صورت می گیرد، آبروی سیاسی، اقتصادی و خودکفائی یک مملکت را قناعت حفظ می کند و در مقابل عدم قناعت از بین برنده شخصیت سیاسی یک مملکت در

ص: 356

---

1- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 100.

2- سفينة البحار، جلد 2، صفحه 451.

3- سفينة البحار، جلد 2، صفحه 452.

فضای سیاسی عالم است، گاه یک کشور در اثر عدم قناعت و گرفتن وامهای کمرشکن و برای این که مقداری در رفاه باشد مطرود و منزوی و کشور عقب افتاده می شود، ملتی که قناعت را از خود دور کرد بدبخت و بی نوا شده و هیچگاه فرصت شکوفائی اقتصادی پیدا نمی کند، نمونه این کشورها امروزه چه بسیار است.

قناعت نکردن نابود کننده شخصیت فرد است و او را نیازمند به غیر می کند و همیشه باید سرشکسته و سرافکننده در جامعه حرکت کند و چه بسا از مرز شخصیت گذشته و شخص را نابود می کند عدم اکتفاء به قدر نیاز موجب استیصال فرد و جامعه است، آنچه درباره جامعه و رفاه طلبی آن گفتیم درباره فرد هم صادق است، بعضی را می بینیم که برای توسعه زندگی خود که گاه نیاز به آن توسعه هم ندارد، از چندین جا وام می گیرد و کار را به جایی می رساند که اصل سرمایه را هم باید بابت بهره آن وام ها پردازد، چرا؟!

زندگی خوش و گوارا از نظر اسلام چه زندگی می تواند باشد، آیا تابحال این سؤال را از خود کرده ایم و به دنبال جواب برآمده ایم یا نه، این جواب را امام صادق (علیه السلام) در روایتی فرموده اند: «خمسٌ مَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ لَمْ يَتَهَنَّأْ بِالْعَيْشِ، الصَّحَّةُ وَالْأَمْنُ وَالْغِنَاءُ وَالْقَنَاعَةُ وَالْأَنْبَسُ الْمُوَافِقُ»: «پنج چیز است که اگر در فردی نباشد، خوشی از زندگی نمی برد، و به قول عوام آب خوش از گلویش پائین نمی رود و زندگی گوارائی نخواهد داشت: 1- تندرستی 2- امنیت 3- بی نیازی و عدم حاجت (به قدری که محتاج نباشد داشته باشد) 4- قناعت و اکتفاء به قدر حاجت و عدم زیاده طلبی 5- مونس و یار موافق» (1).

پس یکی از عواملی که موجب گوارائی و خوشی زندگی می شود قناعت است و باید گفت قناعت در بین این پنج مورد جایگاه ویژه ای دارد.

حال به چند حکایت در مسئله قناعت از گلستان و بوستان شیخ شیراز

ص: 357

حاتم طائی را گفتند: از خود بلند همت تر در جهان دیده ای یا شنیده ای؟ گفت بلی روزی چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب را به مهمانی خوانده پس به گوشه صحرائی به حاجتی رفته بودم، خارکنی را دیدم، پشته خاری فراهم آورده گفتمش به مهمانی حاتم چرا نیروی که خلقی بر سماط (سفره) او گرد آمده اند گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد \*\*\* منت از حاتم طائی نبرد

انصاف دادم و او را به همت و جوانمردی بیش از خود دیدم. بازرگانی را دیدم که صد و پنجاه بار داشت، و چهل بنده و خدمتکار، شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد و همه شب نیارامید از سخن های پریشان گفتن، که فلان انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان، و این کاغذ قباله فلان زمین و فلان چیز را فلان، ضمین (کفیل و ضامن)، گاه گفتمی که خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است و گاه گفتمی که دریای مغرب مشوش است و باز گفت سعدیا سفری در پیش است اگر آن کرده شود، بقیت عمر خوش به گوشه ای بنشینم و ترک تجارت کنم، گفتم آن سفر کدام است؟

گفت گوگرد پارسی به چین خواهم برد، شنیدم که آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و پولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس و از آن پس ترک تجارت کرده و به دگانی بنشینم، چندان از این مالیخولیا فرو خواند که بیش از آن طاقت گفتنش نماند!!

پس گفت ای سعدی تو نیز سخنی بگوی، از آنچه دیده و شنیده ای.

گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای غور(1) \*\*\* بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دوست را \*\*\* یا قناعت پر کند یا خاک گور

ص: 358

موسی (علیه السلام) درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده گفت ای موسی دعائی کن تا خداوند عزوجل مرا کفافی دهد که از بی طاقتی به جان آمده ام، موسی (علیه السلام) دعا کرد و رفت، پس از چند روز که باز آمد، او را دید که گرفتار و خلقی بر وی گرد آمده، حالش پرسید گفتند خمر خورده و عربده کرده و کسی را کشته و اکنون به قصاص او وی را داشته اند

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد \*\*\* هر کسی را هر چه لایق بود داد

گر به مسکین اگر پر داشتی \*\*\* تخم گنجشک از جهان برداشتی

وان دو شاخ گاو اگر خر داشتی \*\*\* آدمی نزد خود نگذاشتی

موسی (علیه السلام) به حکمت و عدل جهان آفرین اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار.

«وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ»: «اگر خداوند روزی و رزق را برای بندگانش پهن کرده و بگستراند ظلم و عصیان در زمین کنند» (1).

حال در مورد قناعت به سراغ بعضی از روایات و کلمات بزرگان رویم:

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «از شبیهه و مال مشتبه بپرهیز تا عابدترین خلق باشی، و به آنچه داری قناعت کن تا شاکرترین مردم به حساب آئی، و بر خلق همان پسند که بر خود می پسندی، تا از همه مؤمن تر باشی».

موسی (علیه السلام) گفت: یا رب از بندگن تو که توانگرتر است؟ فرمود: «آن که قناعت کند، به آنچه من دهم. گفت: عادل تر؟ فرمود: آن که انصاف از خود بدهد.

محمدبن واسع (رحمه الله) نان خشک در آب کردی و می خوردی و می گفתי هر که بدین قناعت کند، از همه خلق بی نیاز بود.

ابن مسعود گفت: هر روز فرشته ای ندا کند: ای پسر آدم اندکی که تو را کفایت کند، بهتر از بسیاری که تو را کفایت نبود و از آن بطر و غفلت زاید.

ص: 359



سمیط بن عجلان گوید که: شکم تو بدستی (در یک وجب) بیش نیست چرا باید که تو را به دوزخ برد؟ یکی از حکماء گوید: هیچ کس به رنج صبورتر از حریص مطمع نبود، و هیچ کس را عیش خوشتر از قانع نبود، و هیچ کس اندوهگین تر از حسود نبود و هیچ کس سبکبارتر از آن کس نبود که ترک دنیا گوید و هیچ کس پشیمان تر از عالم بدکردار نبود. (1)

به قول سعدی:

خدا را ندانست و طاعت نکرد \*\*\* که بر بخت و روزی قناعت نکرد

قناعت توانگر کند مرد را \*\*\* خبر کن حریص جهان گرد را

سکونی به دست آور ای بی ثبات \*\*\* که بر سنگ گردان نروید نبات

مپرور تن ار مرد رأی و هُشی \*\*\* که او را چو می پروری می کشی

خردمند مردم هنر پرورند \*\*\* که تن پروران از هنر لاغرند

کسی سیرت آدمی گوش کرد \*\*\* که اول سگ نفس خاموش کرد

خور و خواب تنها طریق دد است \*\*\* بر این بودن آئین نابخرد است

خنک نیک بختی که در گوشه ای \*\*\* به دست آرد از معرفت توشه ای

بر آنان که شد سرّ حق آشکار \*\*\* نکردند باطل بر آن اختیار

ولیکن چو ظلمت نداند ز نور \*\*\* چه دیدار دیوش چه رخسار حور

تو خود را از آن در چه انداختی \*\*\* که چه راز ره باز نشناختی

بر اوج فلک چون پَرْدِ جرّه باز \*\*\* که بر شهپرش بسته ای سنگ آرز

کسی کو کم از عادت خویش خورد \*\*\* به تدریج خود را ملک خوی کرد

کجا شیر وحشی رسد در ملک \*\*\* نشاید پرید از ثری بر فلک

نخست آدمی سیرتی پیشه کن \*\*\* پس آنگه ملک خوئی اندیشه کن

تو بر کرّه تو سنی بدگهر \*\*\* نگر تا نیچد ز حکم تو سر



که گر پالهنگ از کفت در گسیخت \*\*\* تن خویشتن خست و خون تو ریخت

درون جای قوتست و ذکر و نفس \*\*\* تو پنداری از بهر نانست و بس

ندارند تن پروران آگهی \*\*\* که پر معده باشد زحکمت تهی

دو چشم و شکم پر نگردد، به هیچ \*\*\* تهی بهتر این روده پیچ پیچ

چو دوزخ که سیرش کنند از وعید \*\*\* دیگر بانگ دارد که هل من مزید

همی میردت عیسی از لاغری \*\*\* تو در بند آنی که خر پروری

به دین ای فرومایه دنیا مخر \*\*\* تو خر را به انجیل عیسی مخر

مگر می نبینی که دد را مدام \*\*\* نینداخت جز حرص خوردن به دام

پلنگی که گردن کشد بر وحوش \*\*\* به دام افتد از بهر خوردن چو موش

چو موش آن که نان و پنیرش خوری \*\*\* به دامش درافتی و تیرش خوری

برادر! قناعت پیشه کن، تا از رنج دو دنیا راحت شوی، قانع باش که قانع آرام است و آرامش ساز، مودب است و آداب ساز، نورانی است و مُتَوَرِّکننده، راحت است و راحت بخش «در کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» که منسوب به امام صادق (علیه السلام) است آمده که «وَهَبْ بِنُ مُنْبَه» گفت در کتابهای گذشتگان نوشته بود: «یا قنَاعَةَ العِزِّ و الغِنَى مَعَكَ فَارَ مَنْ فَارَ بِكَ»: «ای قناعت، عزّت و بی نیازی با تو است، کسی که تو را به دست آورد، رستگار شد».

و نیز در همان کتاب آمده است که «لَوْ حَلَفَ القَانِعُ بتملّکه الدارین لَصَدَّقَهُ اللّهُ عزوجل بذلک و لأبرّه لعظم شأن مرتبة القناعة»: «اگر قانع و قناعت پیشه قسم خورد بر این که مالک دو جهان است، خداوند عزوجل او را به خاطر قناعتش تصدیق کرده و قسم او را امضاء می کند به خاطر بلندی مرتبه قناعت». (1)

قناعت اگر در تمام امور زندگی: (پوشاک، خوراک، مسکن، شهوات، تمایلات

ص: 361

---

1- مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، صفحه 126، نویسنده عرفان اسلامی نیز در جلد 8، صفحه 79 آورده است.

نفسانی، ثروت، ملک) صورت بگیرد، ریشه طمع و شهوت و هواهای نفسانی قطع شده، و با آسایش خاطر و راحتی تن و دل می توان توجه کامل به عالم روحانیت و لقاء محبوب پیدا کرد.

در روایت است که طالب علم و طالب مال سیر نمی شود، طالب مال دنیا اگر تمام دنیا را نیز به دست آورد سیر نمی شود، زیرا علاقه قلبی او نامحدود و دنیا با همه گستردگی محدود است، طالب دنیا پس از دارا شدن تمام دنیا، می باید باز به همان مقدار قناعت کرده و حرص و طمع خود را محدود نماید. پس چه بهتر است که این امر (قناعت) در همان مرحله اول صورت گرفته، و پس از به دست آوردن حداقل وسائل زندگی حرص و طمع و شهوت و علاقه خود را محدود کرده و از فعالیت بیجا و زحمت و مشقت بی نتیجه خودداری نموده و خود را مبتلا و گرفتار نسازد.

در سر نه هوای مال و جاهی دارم \*\*\* در دل نه غم زر و سپاهی دارم

صاحب نظری توجهی گر بکند \*\*\* چون آینه چشم یک نگاهی دارم (1)

در همان کتاب از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل می کنند که فرمودند: «القناعة مُلْكٌ لا يزول و هي مَرْكَبُ رَضَى اللّٰه تَعَالَى تَحْمِيْلُ صَاحِبِهَا اِلَى دَارِهِ فَاَحْسِنُ التَّوَكُّلَ فِيمَا لَمْ تُعْطَ وَ الرِّضَا بِمَا أُعْطِيَ وَ اصْبِرْ عَلٰى مَا اَصَابَكَ فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْاُمُوْر».

«قناعت سلطنتی است که از بین نمی رود و مرکب رضایت خداوند است که صاحبش را به خانه خدا سوق می دهد، پس توکل خود را به خدا در آنچه به تو داده نشده، نیکو گردان و راضی به آنچه داده شده ای باش و بر آنچه به تو می رسد، صبر کن، زیرا علامت محکم بودن و جدی بودن است» (2).

یکی گریه در خانه زال بود \*\*\* که برگشته ایام و بد حال بود

ص: 362

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، صفحه 127.

2- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه و شرح حسن مصطفوی، صفحه 128.

روان شد به مهمانسرای امیر \*\*\* غلامان سلطان زدندش به تیر

برون جست و خون از تش می چکید \*\*\* همی گفت و از هول جان می دوید

که گر جستم از دست این تیر زن \*\*\* من و موش و ویرانه پیرزن

نیرزد عسل جان من زخم نیش \*\*\* قناعت نکوتر بدوشاب خویش

خداوند از آن بنده خرسند نیست \*\*\* که راضی به قسم خداوند نیست (1)

آری قناعت راحت دین و دنیا و آخرت است و سبب امنیت درون و برون است، قناعت علت بر جا ماندن مرز و حدود اجتماعی و باعث حفظ حقوق همگان است.

از دو دست خود به وضو و نوشتن برای حق و کمک به افتاده و برداشتن به پیشگاه معبود قناعت کنید، از قدم خود به صله رحم و رفتن به جنگ با دشمنان و رفتن برای یاری دادن به مظلوم قناعت نمائید، از چشم خود برای زیارت و تماشای مناظر الهی و دیدن آثار و عجائب وجود خود قناعت نمائید، از شکم خود به خوردن حلال و از شهوات خویش به رختخواب شرعی قناعت کنید، و از زبان فقط به گفتن حق و از گوش تنها به شنیدن حق قناعت کنید و از مغز فقط به فکر صحیح بسنده کنید و از مال و روزی و ثروت و مکت و جاه و جلال فقط به پاک آن قناعت نمائید. (2)

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: یک چیز را هر کس از من بپذیرد و متقبل شود، من نیز بهشت را برای او متکفل می شوم «ثوبان» گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) من متقبل می شوم فرمودند: «لا تَسْأَلُ النَّاسَ شَيْئاً»: «از مردم چیزی درخواست مکن». (3)

گفته اند از آن پس هرگاه تازیانه «ثوبان» از دستش می افتاد، خود برمی داشت

ص: 363

1- عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 85.

2- عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 85.

3- عیون اخبار ابن قتیبة، جلد 3، صفحه 182 به نقل از همان مدرک، جلد 8، صفحه 86.

و از کسی تمنا و خواهش نمی کرد. پادشاهی به اهل دلی گفت: ثروت چیست؟ گفت: رضایت از خدا و بی نیازی از مردم.

عامر بن عبد قیس عنبری، می گفت چهار آیه در قرآن است چون شب بخوانم باکی برایم نیست که چگونه شب را به سر برم و چون روز بخوانم باکی ندارم که روز را چگونه بگذرانم: (1)

1- (مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ): «دری که او از رحمت به روی مردم می گشاید، هیچ کس قادر به بستن نیست، و آن را که او ببندد، کسی را قدرت باز کردن نیست و اوست خدای بی همتای با اقتدار و دارنده حکمت». (2)

2- (وَإِنْ يَمَسُّنَّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ): «اگر خداوند بر تو ضرری خواهد، کسی قدرت دفع او را ندارد، مگر خودش و اگر خیر و رحمتی خواهد، کسی قدرت رد آن فضل و رحمت را ندارد، فضل و رحمت او به هر کس از بندگان خواهد می رسد و او آمرزنده مهربان است». (3)

3- (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ): «جنبنده ای در زمین نیست، مگر این که بر خداوند رزق و روزی آن است، و می داند قرارگاه دائمی و موقت آن را و همه امورات موجودات در دفتر آشکار (ثبت و ضبط) است». (4)

4- (سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا): «خداوند بزودی بعد از سختی آسانی قرار می دهد». (5)

\*\*\*

ص: 364

1- عرفان اسلامی، جلد 8، صفحه 88 - 87.

2- سوره فاطر، آیه 2.

3- سوره یونس، آیه 107.

4- سوره هود، آیه 6.

5- سوره طلاق، آیه 7.

«مَنْزُوراً أَكُلُهُ (أَكُلُهُ)» (1)

ترجمه: (می بینی پرهیزگاران را که) غذایش قلیل و (بهره اش از دنیا) اندک است.

\*\*\*

شرح: مولی علی (علیه السلام) در این فراز به کم خوری پرهیزگاران به عنوان صفتی پسندیده، اشاره می کنند، کم خوری و اعتدال در غذا که از عفاف آنها سرچشمه می گیرد مسئله ساده ای نیست، مسئله ای است دارای ابعاد گوناگون جسمی، اخلاقی، عبادی، اجتماعی و غیره.

بسیاری از امراض را پزشکان از پرخوری می دانند، خصوصاً در عصر ما که تلاشهای جسمی کم شده و ماشین جایگزین نیروی انسانی شده است، و این عدم تحرک موجب جمع شدن چربیها در بدن گردیده و کانونی از عفونت را به همراه می آورد، بار قلب را این زوائد سنگین و کار کلیه را مشکل و به طور کلی سنگینی و

ص: 365

---

1- «أَكُلُ» به معنی خوردن است. «أَكُلُ» را چنانکه در بعضی نسخ است، مرحوم مجلسی در بحار «الْحَطُّ مِنَ الدُّنْيَا» (بهره ای از دنیا) تفسیر کرده است (بحار، جلد 67، صفحه 328، ذیل همین خطبه) کتاب الایمان و الکفر.

ناتوانی بدن را به همراه دارد و «صُومُوا نَصِحُوا»: «روزه بگیرید تا سالم باشید»، سرش همین است چون کم خوری موجب سلامتی است.

یکی از اطباء گفته بود تجربه بیست سال پزشکی من در مورد سلامتی انسان دو چیز است: فعالیت جسمانی و امساک در غذا.

سعدی در گلستان گوید: یکی از ملوک عجم طیبی حاذق به خدمت مصطفی (صلی الله علیه وآله) فرستاد، سالی در دیار عرب بود و کسی تجربه پیش او نیاورد و معالجه از وی نخواست پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله) آمد و گله کرد که بنده را برای معالجه اصحاب فرستاده اند و در این مدت کسی به من التفات نکرد تا خدمتی که بر بنده معین است به جا آورم. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: این طائفه را طریقتی است که تا اشتها غالب نشود نخورند و هنوز اشتها باقی بوده که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: این است موجب تندرستی، زمین ببوسید و رفت. (1)

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) «المَعْدَةُ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَالْحِمِيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ»: «معهده اساس هر بیماری و پرهیز ریشه و سرآمد همه دواها است» این از نظر پزشکی، اما از نظر اخلاقی نیز معلمین و اساتید اخلاق و رهروان راه حقیقت مرتباً و بدون استثناء سفارش و توصیه می کنند، که کم خورید، تا نورانیت قلب و صفای باطن پیدا کنید، نه این که به قدری نخورید که به ضعف کشیده شوید و به بیماری مبتلا گردید و به تعبیر عامیانه آن قدر عقب رویم که از آن طرف بیفتیم، بلکه مراد آنها پرهیز از پرخوری است همینطور که پرخوری مانع تحرک و کار عبادت است، کم خوری که مایه ضعف شود، نیز مانع تحرک و عبادت، می باشد، از این رو مولی از جمله صفات متقیان کم خوراکی را می شمارند، نه بی خوراکی را، زیرا قوام جسم و بدن و روح انسان خوراک و غذا است.

حالت تعادل در هر کاری و به خصوص در غذا خوردن پسندیده است، نه بی

ص: 366



خوراکی و نه پرخوراکی که به اسراف و تبذیر منجر شود، بی خوراکی انسان را به سستی و ضعف می کشاند، و پرخوری موجب اسراف می گردد و اسراف کنندگان اهل آتشند (أَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ) (1) و همچنین پرخوری باعث تبذیر می شود و اهل آن برادران شیطان هستند. «إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» (2) دین اسلام جامع ترین و کاملترین ادیان است و باید به تمام شئون انسان رسیدگی کند جامعترین و کوتاه ترین تعریف درباره دین و مذهب این است که دین آئین حیات و آئین زندگی است. این تعریف از سوره انفال آیه 24 قابل استفاده است. «یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول إذا دعاکم لِمَا یُحِیْکُمْ...»: «ای کسانی که ایمان آورده اید خدا و رسول او را هنگامی که شما را به سوی آنچه به شما حیات و زندگی می بخشد دعوت می کنند، اجابت کنید».

خدا و رسول ما را به چیزی دعوت می کنند که ما را حیات می بخشد و این حیات اعم از مادی و معنوی است، از این رو باید هم به امور زندگی مادی و دنیوی که خوردن و آشامیدن است برسد و هم به امور معنوی و اخروی پردازد (3) و بحث ما در این فراز راجع به قسمت اول و یکی از مسائل زندگی مادی است که بی ارتباط با

ص: 367

1- سوره مؤمن (غافر)، آیه 43.

2- سوره اسراء، آیه 27.

3- در قرآن هم سخن از زندگی و حیات مادی است مثل «اعلموا أَنَّ اللَّهَ یُحِی الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...» (حدید 17) «بدانید خدا زنده می کند زمین را بعد از مرگش...» و هم زندگی و حیات معنوی «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُمَاتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا...» (انعام 122) «آیا کسی که مرده بود و زنده اش کردیم و حیاتش بخشیدیم و نوری برایش قرار دادیم تا با آن راه رود مثل کسی است که در تاریکیها است و خارج از آن نمی شود...» شأن نزول آیه را بعضی در مورد حمزه که با ایمان آوردن زنده شد و بعضی عمار یاسر گفته اند در برابر ابوجهل که مرده ای بود و زنده نشد و در تاریکی ماند و همچنین قرآن درباره هر دو حیات مادی و معنوی سخن می گوید «... وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَتْ أَحْیَا النَّاسِ جَمِیعًا...» (مائده 32) «کسی که نفسی را زنده کند مثل این است که همه مردم را حیات بخشیده است» (در تفسیر نور الثقلین جلد (قدس سره) ذیل همین آیه امام صادق (علیه السلام) به هر دو حیات) اشاره فرموده اند).

در کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة در باب 41 چنین آمده است:

«قِلَّةُ الْأَكْلِ مَحْمُودٌ فِي كُلِّ حَالٍ وَعِنْدَ كُلِّ قَوْمٍ لِأَنَّ فِيهِ مَصَدِّ لِحَةِ لِلظَّاهِرِ وَالبَاطِنِ وَالمَحْمُودِ مِنَ المَأْكُولَاتِ أَزْبَعَةٌ، صَدْرُورَةٌ وَعُدَّةٌ وَفُتُوحٌ وَ قُوَّةٌ، فالأَكْلُ الصَّادِرُ لِلأَصْفِيَاءِ وَالعُدَّةُ لِقَوَامِ الأَتْقِيَاءِ وَالفُتُوحُ لِلْمُتَوَكِّلِينَ وَالقُوَّةُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَضَرَّ عَلَى قَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الأَكْلِ فَيُورِثُ شَيْئِينَ قَسْوَةَ القَلْبِ وَ هَيْجَانُ الشَّهْوَةِ وَالجُوعَ إِدَامًا لِلْمُؤْمِنِينَ وَغَدَاءًا لِلرُّوحِ وَ طَعَامًا لَلْقَلْبِ وَ صِحَّةً لَلْبَدَنِ».

«کم خوردن در هر حالی و نزد هر قوم و دسته ای پسندیده است، زیرا در آن صلاح و خیر ظاهر و باطن است و آنچه از انواع خوردنیها مطلوب و پسندیده است چهار است:

1- خوردن ضروری، که آن برای انبیاء(علیهم السلام) و افراد برگزیده است.

2- خوردن عده که به معنای مهیا شدن برای امر دیگر است و این برای پرهیزگاران است که خوراک را مقدمه انجام وظیفه قرار می دهند.

3- خوردن فتوح که وسیله گشایش امور تکیه کنندگان به حق است.

4- خوردن قوت است که برای توانائی و نیرو گرفتن مؤمنین است. چیزی زیان آورتر بر قلب مؤمن از پر خوری نیست، که موجب قساوت و سنگدلی قلب و هیجان و شعله‌ور شدن شهوت می شود و گرسنگی خورشت مؤمنین و غذای روح و طعام قلب و سلامتی بدن است»<sup>(1)</sup>.

شرح بیشتر کلمات فوق این است که: غذا خوردن سه مرتبه دارد:

1- یک بار به منظور لذت بردن از غذا و طعام است و بس و این موافق طبع حیوانات است که تا آنجا که از غذا لذت می برند، می خورند و هیچ گونه رعایت بهداشت و تندرستی و یا ملاحظه روحانیت و معنویت نمی کنند.

ص: 368

---

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ترجمه و شرح مصطفوی، صفحه 170.

2- به منظور لذت بردن از خوراکی با حفظ بهداشت تن، و در این مقام هر دو جنبه رعایت می شود، و اشخاصی که این طور هستند در اثر علوم پزشکی و بهداشتی و یا تجربه مقیدند که خوردن و التذاذ از طعام بیش از حدود بهداشتی نباشد.

3- به منظور حفظ روحانیت و برای توفیق در انجام وظائف الهی، و در این مرتبه است که چهار نوع مزبور متصور می شود و به اختلاف مقامات اصفیاء، اتقیاء، متوکلین، مؤمنین نیت و مقصود در خوردن متفاوت خواهد شد. (1)

در آن کتاب شریف در ادامه روایاتی را از بزرگان دین نقل می کند که اشاره می کنیم: نبی اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «فرزند آدم ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد (زیرا مایه قساوت قلب و بدبختی انسان است)» حضرت داود (علیه السلام) فرمود: «تَرَكَ لُقْمَةَ مَعَ الضَّرُورَةِ إِلَيْهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قِيَامِ عَشْرِينَ لَيْلَةً»: «ترک کردن لقمه ای با این که نیاز به آن است، محبوب تر است نزد من از عبادت بیست شب».

آری این پیامبر الهی، به اثر آن لقمه آگاه تر است، تا ما که بی خبریم گاه آن لقمه اثری می گذارد که عبادت بیست شب نمی تواند اثر آن را خنثی کند.

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «مؤمن در یک معده چیزی می خورد و منافق در هفت معده». به اصطلاح مؤمن یک شکم می خورد و منافق هفت شکم! و این کنایه از کم خوری مؤمن و پر خوری منافق است.

در حدیثی دیگر فرمودند: وای بر مردم از «قَبَّيْنِ» سؤال شد مراد از دو (قَبَب) چیست؟ فرمودند: شکم و فرج (که اشاره به شهوت جنسی است).

عیسی بن مریم (علیه السلام) فرمود: قلبی مریض نمی شود، به شدیدتر از قساوت و نفسی مریض و بیمار نمی گردد، به سخت تر از بُغْضِ گرسنگی و این دو بیماری دو مهارند برای مطرود شدن و دور گشتن از رحمت الهی و نزدیک شدن به شقاوت و گمراهی.

ص: 369

نخستین قدم برای مهیا شدن در مسیر سیر و سلوک، پرهیز کردن از خوردن بیش از حد لازم است تا بتوان همیشه خود را مهیای خضوع و خشوع و عبادت نماید.

در مقدار خوردن و اعتدال در آن، باید مثل همه کارها به اسوه های اخلاق و راهیان راه الهی توجه کرد، پیامبران و اولیائی که با روش و سیر خود راه را به ما نشان می دهند.

مولی علی (علیه السلام) در ذیل خطبه 159(1) در مورد چند پیامبر بزرگوار الهی چنین می فرماید:

در مورد حضرت موسی کلیم الله می فرماید: آن حضرت می گفت: (رَبِّ اِنِّی لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ خَیْرِ فَقِیْرٌ): «پروردگارا، به آنچه از خیر و نیکوئی برایم فرستادی فقیر و محتاجم». (2)

سوگند به خدا موسی (علیه السلام) از خدا نخواست به خورد، مگر نانی را که بخورد، زیرا گیاه زمین را می خورد، و به جهت لاغری بیش از اندازه، سبزی گیاه از زیر پوست او دیده می شد.

درباره حضرت داود (علیه السلام) که صاحب مزامیر و زیور و خواننده اهل بهشت است می فرماید به دست خود از لیف خرما زنبیل می بافت (3) و به همنشینان خویش

ص: 370

1- خطبه 159 فیض الاسلام و 160 صبحی صالح.

2- سوره قصص، آیه 24 (اکثر مفسرین گفته اند مراد از آن خیری که نازل بر حضرت موسی (علیه السلام) شد طعام و غذا بود و این حرف را روایت تفسیر صافی و تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) تأیید می کند که حضرت فرمودند موسی (علیه السلام) از خدا طعام خواست (سَأَلَ الطَّعَامَ) و در تفسیر صافی گفته در «اکمال» روایت شده که موسی (علیه السلام) درخواست طعام می کرد در حالی که نیاز به نصف خرما داشت و در مجمع البیان، از ابن عباس نقل کرده که حضرت موسی (علیه السلام) این نبی خداوند نصف نان از خدا درخواست می کرد تا استقامت و توانائی خود را حفظ کند (سَأَلَ نَبِیُّ اللّٰهِ فَلَقَّ خُبْزَ یُقِیْمُ بِهِ صُلْبَهُ) (شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 368).

3- مرحوم مجلسی در بحار الانوار می فرماید: شاید این زنبیل بافی، قبل از آن بوده که آهن به دست او نرم شود (زیرا خداوند آهن را برای او نرم کرد تا زره ببافد).

می گفت: کدام یک از شما در فروختن آنها مرا کمک می کنید (شاید مرادش این بود که کدامیک می خرید؟) و از بهای آنها برای خود غذا تهیه می کرد که یک عدد نان جو بود.

در مورد حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) می فرماید: سنگ را پشتی خود قرار داده و لباس خشن می پوشید و طعام سفت می خورد و خورش او گرسنگی بود<sup>(1)</sup> و چراغ او در شب روشنائی ماه بود و سایه بان او در زمستان مشرق و مغربها زمین بود، یعنی جائی بود که آفتاب می تابید و خانه ای برای سکونت نداشت (ممکن است مراد از مشرق صبح و مغرب عصر باشد چنانکه مرحوم خوئی ذکر کرده است) و میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود، که زمین برای چهارپایان می رویاند، نه زنی داشت که او را به فتنه و تباہکاری افکند و نه فرزندی که او را اندوهگین سازد و نه دارائی که او را از توجه به خدا بازدارد و نه (به دنیا و اهل آن) طمعی که او را خوار کند، مرکب او دوپا بود (پیاده را می رفت) و خدمتکار او دو دستش (هر کاری را خود انجام می داد).

در مورد پیامبر خاتم نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز می فرماید: «لقمه دنیا را به اطراف دندان می خورد نه به پری دهان» یعنی در دنیا زیادتر از آنچه را که ناچار به استفاده بود، فرانمی گرفت، و یا مراد از به اطراف دندان خوردن، این است که غذای سخت و خشک مثل نان خشک می خورد، که با دندانهای محکم آسیا جویده و خرد می شود

ص: 371

---

1- مرحوم خوئی در مراد از این که خورشت او گرسنگی بود، دو احتمال از مرحوم علامه مجلسی و دو احتمال از خودشان ذکر می کنند. اما دو احتمال مرحوم مجلسی 1- انسان محتاج به خورشت است زیرا نفس انسانی برایش مشکل است نان خشک و خالی خورد، پس با گرسنگی شدید از نان لذت می برد و چیز دیگری نمی خواهد پس گرسنگی گویا به منزله خورشت می شود. 2- یا آن که نان را در موقع گرسنگی اگر خورد گویا گرسنگی با آن، مثل خورشت مخلوط می شود. اما دو احتمال مرحوم خوئی: 1- از گرسنگی لذت می برد چنانکه از خورشت و غذا لذت می برد. 2- گرسنگی بدل از خورشت است، پس لفظ جوع به معنی گرسنگی برای خورشت استعاره گرفته شده آن هم استعاره اسم ضد برای ضد.

نه چیزهای نرم که با تمام دهان خورده می شود و دنیا را به گوشه چشم نمی نگرست (مثل آدمهائی که حسرت آن دارند و دل به آن بسته اند)، از جهت بدن لاغرتر و از جهت شکم گرسنه ترین اهل دنیا بود، دنیا به او پیشنهاد شد (خداوند نیز بوسیله جبرئیل اختیار کردن دنیا را به او پیشنهاد فرمود) (1) از قبول آن امتناع نمود... او بر روی زمین (بی آنکه سفره اندازد) (2) غذا می خورد و مانند نشستن بنده می نشست (دو زانو می نشست و پا روی پا نمی انداخت) (3) به دست خود پارگی کفشش را دوخته و جامه اش را وصله می کرد و بر خر برهنه سوار می شد و پشت سر خویش دیگری را سوار می کرد...

مرحوم خوئی در شرح کلمات فوق در مورد حضرت موسی (علیه السلام) می گوید: از شهر فرعون که به حال ترس خارج شد، بدون مرکب و توشه بود، گاه زمین می خورد و گاه بلند می شد، تا این که به زمین «مدین» رسید و فاصله شهر فرعون و (مدین) سه روز و به قولی هشت روز بوده، با پای برهنه خارج شد... و در مدت سفرش به جز گیاه صحرا و روئیدنیهای زمین نخورد.

مرحوم خوئی در مورد حضرت عیسی (علیه السلام) می گوید: در عده الداعی از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده که فرمودند: در انجیل است که عیسی (علیه السلام) گفت خدایا در صبح گرده نانی از جو و در عصر نیز گرده نانی از جو روزیم گردان، و بیشتر از این به من مده که طغیان می کنم.

سپس در مورد ابراهیم خلیل الله گوید: لباسش پشمین و غذایش از جو بود (مثل نان جو) و حضرت یحیی بن زکریا (علیه السلام) لباسش از لیف خرما و غذایش برگ درخت بود، سلیمان (علیه السلام) نیز غذایش را از طریق زنبیل بافی با لیف خرما مانند پدرش به دست

ص: 372

1- ترجمه و شرح نهج البلاغه فیض الاسلام.

2- ترجمه و شرح نهج البلاغه فیض الاسلام.

3- ترجمه و شرح نهج البلاغه فیض الاسلام.

## مقدار کم خوراکی

مقدار آن را نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) و پزشک عالم بشریت معین کرده است، در عده الداعی می گوید: از آن حضرت روایت شده که فرمودند: فرزند آدم در غذا خوردن حساب می کند چند لقمه بخورد که توانائی او حفظ شود و اگر بخواهد بخورد معده را سه قسمت می کند، یک سوم برای غذا، یک سوم برای نوشیدنی، و یک سوم برای تنفس.

«قرطبی» می گوید: اگر «بقراط» آن حکیم بزرگ این قسمت از سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را می شنید، از حکمت آن حضرت تعجب می کرد.

بعضی مراتب خوردن را به هفت رسانده اند: 1- مقداری که بتواند شخص زندگی کند. 2- مقداری زیاد کند که بتواند روزه بگیرد و نماز ایستاده خواند (و فعالیت واجب زندگی را انجام دهد) و این دو مرتبه از واجبات خوردن است. 3- مقداری زیاد کند که بتواند مستحبات و نوافل را به جای آورد. 4- مقداری زیاد کند که قدرت بر کسب برای گسترش زندگی پیدا کند، و این دو مرتبه مستحب است. 5- به مقدار ثلث معده غذا خورد که این جائز است و همان است که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمودند. 6- مقدار زیادتری خورد به طوری که بدن سنگین شود و خواب زیاد گردد و این مکروه است. 7- به اندازه ای زیاد خوردن که ضرر داشته باشد و این شکم پرستی و پرخوری است که از آن نهی شده است و این حرام است (مرحوم خوئی در شرح خود می گویند ممکن است مرتبه اول را در دوم و سوم را در چهارم ادغام نمود).<sup>(1)</sup>

ص: 373

1- کم خوری موجب سلامتی و اعتدال جسمی و روحی می شود - چنانکه در ذیل همین فراز از خطبه توضیح دادیم تمام پزشکان بر این باورند که: از عوامل مؤثر و مهم در سلامتی جسم کم خوراکی است و عامل بسیاری از سکنه ها و مرگهای زودرس پر خوری است، روانشناسان و روانپزشکان نیز یکی از عوامل به هم خوردگی اعتدال روحی و اضطرابات و کسالتها را پر خوری می دانند.

مولی علی (علیه السلام) می فرماید «قَلَّةُ الْغِذَاءِ كَرْمُ النَّفْسِ وَ أَدْوَمُ لِلصَّحَّةِ»: «کم خوری موجب کرامت نفس و دوام سلامتی است».(1)

در جای دیگر می فرمایند: کسی که غذایش زیاد شد، سلامتی او کم می شود و سختی و ناراحتی بر نفس او زیاد می گردد.(2)

در جای دیگر می فرمایند «مَنْ قَلَّ طَعَامُهُ قَلَّ الْأَمَةُ»: «کسی که غذایش کم شد دردهایش کم می شود».(3)

مرحوم خوئی در جلد 9 شرح نهج البلاغه، خطبه 159، به ده چیز که فوائد گرسنگی و کم خوری است از احیاء العلوم غزالی اشاره می کند در فائده نهم درباره صحت بدن و سلامت می گوید: سبب بیماری زیاد خوری و زیاد شدن اخلاط در معده و عروق است.

نقل شده که سقراط حکیم کم خوراک بود و وقتی در این باره از او سؤال شد جواب داد: «إِنَّ الْأَكْلَ لِلْحَيَاةِ وَ لَيْسَ الْحَيَاةُ لِلْأَكْلِ»: «خوردن برای زنده ماندن است نه زنده ماندن برای خوردن» (به تعبیر دیگر می خوریم تا زندگی کنیم نه زندگی می کنیم

ص: 374

1- غرر الحکم.

2- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

3- غرر الحکم.



محدث جزائری در «زهر الربیع» گوید: در حدیثی آمده که حکیمی نصرانی وارد بر امام صادق (علیه السلام) شد و گفت: آیا در کتاب پروردگار شما (قرآن) و در سنت پیامبر (روایات) شما چیزی از طب و پزشکی هست؟ فرمودند: آیا در کتاب پروردگار ما نیست: «كُلُوا و اشْرَبُوا و لا تسرفوا»: «بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید»، و آیا در سنت پیامبر ما نیست: «الْإِسْرَافُ فِي الْأَكْلِ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ وَ الْحِمِيَّةُ مِنْهُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ»: «اسراف در خوردن سرآمد هر مرض و پرهیز از خوردن سرآمد هر دوائی است»، مرد نصرانی بلند شد و گفت: به خدا قسم کتاب پروردگار شما و سنت پیامبر شما، از طب جالینوس چیزی را جا نگذاشته (یعنی تمام دستورات جالینوس در همان دو جمله خلاصه شده است).

مرحوم محدث جزائری گوید: از امام صادق (علیه السلام) روایت شد که اگر از اهل قبور سؤال شود، سبب مرگ شما چه بود؟ اکثر آنها می گویند: «تُخْمَةٌ» (سنگینی ناشی از خوردن). (1)

یکی از دانشمندان می گفت: روزی سنگ قبرها را خواندم، دیدم اکثر آنها در ماه شوال فوت کرده اند می دانید چرا؟ زیرا بعد از ماه رمضان بدون رویه پرخوری کرده اند و این واقعیتی است گرچه او به شوخی می گفت.

2- کم خوری مایه بیداری و استفاده از فرصتها است - بسیار تجربه شده که غالب خوابها ناشی از پرخوری است، چه بسیار فعالیتها و مطالعه ها و کسب و کارها و استفاده از فرصتها که با خواب بعد از پرخوری از بین می رود، چه بسیار عبادتها خصوصاً نماز شبها که با پرخوری سر شب از دست می رود.

بزرگان می گویند: کسی که سیر خورد، آب زیاد می آشامد و آشامیدن آب زیاد موجب کثرت خواب می شود و در کثرت خواب تلف شدن عمر است که نفیس ترین

جواهر و سرمایه انسان است که با آن تجارت کرده و برای آخرتش توشه برمی گیرد.

حضرت مسیح (علیه السلام) می فرماید: ای بنی اسرائیل غذا را زیاد نکنید، زیرا کسی که غذایش را زیاد کرد، خوابش نیز زیاد می گردد. (1)

3- کم خوری موجب صفای روح و نشاط روان است - رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «مَنْ قَلَّ طَعْمَهُ صَحَّ بَطْنُهُ وَ صَفَا قَلْبُهُ وَ مَنْ كَثُرَ طَعْمُهُ سَدُّ قَلْبُهُ وَ قَسَا قَلْبُهُ»: «کسی که غذایش کم شد، شکمش سالم و قلبش باصفا می گردد و کسی که غذایش زیاد شد، شکمش مریض و قلبش قسی می گردد». (2)

کم خوراکی از چیزهایی است که اگر خداوند به بنده ای محبت ورزد به او عنایت کند، مولی می فرماید: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهِ صَلَاحَ عَبْدِهِ أَلْهَمَهُ قَلَّةَ الْكَلَامِ وَ قَلَّةَ الْمَنَامِ»: «هنگامی که خداوند سبحان خیر و صلاح بنده اش را خواهد، کمی سخن و کمی غذا و کمی خواب را به او الهام کند». (3)

4- کم خوری موجب عدم اسراف و تبذیر است - بسیاری از پرخوریها باعث اسرافها و تبذیرها است اگر به اندازه کفاف انسان داشته باشد که بخورد دیگر چیزی باقی نمی ماند که به اسراف و تبذیر منجر شود مولی می فرماید: «قَلَّةُ الْأَكْلِ مِنَ الْعَفَافِ وَ كَثْرَتُهُ مِنَ الْأَسْرَافِ» «کم خوراکی از عفت و پرخوری از موارد اسراف است». (4)

5- کم خوری زاینده حکمت و دانش در قلب است - رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «الْقَلْبُ يَنْتَحِلُ الْحِكْمَةَ عِنْدَ خُلُوقِ الْبَطْنِ يُمَجِّحُ مِنَ الْحِكْمَةِ عِنْدَ امْتِلَاءِ الْبَطْنِ»: «قلب در موقع خالی بودن شکم دارای حکمت و دانش می شود،

ص: 376

1- تنبیه الخواطر، صفحه 38.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 38 و در همان مدرک، صفحه 456 نیز «صحّ بدنه... و سقم بدنه» دارد.

3- مستدرک، جلد 3، صفحه 61.

4- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

قلب خالی از حکمت می شود در وقتی که شکم پر می شود» (1).

در بعضی روایات دارد، که حتی اگر شکم از چیزهای مباح و حلال پر شود، قلب از تشخیص صلاح و فساد خود باز مانده و کور می شود، یعنی اثر وضعی پرخوری این است.

مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «إِذَا مَلِئَ الْبَطْنُ مِنَ الْمُبَاحِ عَمِيَ الْقَلْبُ عَنِ الصَّالِحِ» «هنگامی که شکم از مباح پر می شود قلب از تشخیص نیک و بد خود و دیدن راه از چاه کور می شود» (2) و کوری قلب یعنی عدم اکتساب معرفت و حکمت زیرا مبدأ علم پذیری قلب و دل و روح انسانی است اگر کور شود از کسب علم حقیقی محروم می شود «لَا فِطْنَةَ مَعَ بَطْنَةٍ»: «فطانت و فهم با شکم پرستی جمع نمی شود» (3).

6- کم خوری موجب اسارت نفس و عدم ارتکاب معصیت و عدم هیجان شهوت است - از عوامل کنترل هواهای نفسانی کم خوری و گرسنگی است حتی علمای اخلاق برای کسانی که هنوز وسیله ازدواج آنها فراهم نشده ولی تحریک می شوند، روزه را توصیه می کنند، سر آن هم روشن است که روزه موجب عدم تحریک قوای شهوانی و یا کاستن از آن می شود.

مولی می فرماید: «بهترین یاور بر اسارت نفس و شکستن عادت نفس، گرسنگی کشیدن است» (4).

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «هیچ چیز برای قلب مؤمن زیان بارتر از پرخوری نیست و آن دو چیز به ارث می گذارد قساوت قلب و هیجان شهوت» «لَيْسَ شَيْءٌ أَضَرَّ لِقَلْبِ الْمُؤْمِنِ مِنْ كَثْرَةِ الْأَكْلِ وَ هِيَ مُورِثَةُ شَيْئَيْنِ: قَسْوَةُ الْقَلْبِ وَ هَيِجَانُ الشَّهْوَةِ» (5).

ص: 377

1- تنبيه الخواطر - میزان الحکمه، جلد 1، صفحه 118.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم (در روایتی دیگر می فرماید: لا تجتمع الفطنة و البطنه) مستدرک، جلد 3، صفحه 82.

4- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

5- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

در روایتی از مولی آمده است: «نِعْمَ عَوْنِ الْمَعَاصِي الشَّبَعِ»: «بهترین یاور بر معاصی، سیری و پرخوری است».(1)

7- کم خوری سبب توفیق در انجام عبادات است.

در کلمات حضرت عیسی (علیه السلام) به بنی اسرائیل است که: هر کس پرخوری کند پرخواهی کند و هر کس پرخواهی کند، نماز کم خواند و کسی که کم نماز خواند و به عبادت کم مشغول شده نام او جزو غافلین از یاد حق نوشته می شود.(2)

در روایت است که وقتی جبرئیل نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده و خزائن دنیا را به او عرضه کرد، تا انتخاب کند و پیامبر از انتخاب آن امتناع کردند، به جبرئیل فرمودند: مرا رها کن، روزی گرسنه و روزی سیر باشم، روزی را که گرسنه ام به تضرع و سؤال از پروردگار می پردازم و روز سیری را شکر و حمد او گذارم، جبرئیل گفت: «وَقَفَّتْ لِكُلِّ خَيْرٍ» «در این صورت برای هر کار خیری موفق باشی».(3)

8- کم خوری اشتیاق و علاقه ملائکه را به دنبال دارد - رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: کسی که تسبیح و تمجیدش زیاد گردید و طعام و نوشیدنی و خوابش کم شده ملائکه به سوی او اشتیاق و شوق پیدا می کنند (و او را تأیید می کنند).(4)

9- کم خوری موجب تداوم حیات قلب و پرخوری موجب میراندن آن است - رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «لَا تُمَيِّتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَإِنَّ الْقَلْبَ يَمُوتُ كَالزَّرْعِ إِذَا كَثُرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ»: «قلبه را با زیادی غذا و نوشیدنی نمیرانید، زیرا قلب مثل زراعتی است که وقتی زیاد آب بر آن رود می میرد».(5)

در جای دیگر رسول گرامی فرمودند: «قلبهای خود را با کمی خنده و کمی

ص: 378

1- غرر الحکم.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 38.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 397.

4- تنبیه الخواطر، صفحه 356.

5- تنبیه الخواطر، صفحه 38، و مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

خوردن زنده کنید و با گرسنگی آن را پاک کنید تا صاف و رقیق شود».(1)

از بعضی روایات می توان استفاده کرد که کم خوری موجب روشنائی نور معرفت در قلب و پر خوری موجب خاموشی آن است، همان نور معرفت فطری که خداوند برای تشخیص صلاح و فساد در نهاد هر انسانی قرار داده است. در ذیل شماره 5 گفتیم قلب با کم خوری از کسب معرفت و حکمت و دانش باز می ایستد. ولی اینجا می گوئیم اگر کار از حد بگذرد قلب می میرد، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: لا تَشْبَعُوا فَيْطَفَىء نُورُ الْمَعْرِفَةِ مِنْ قُلُوبِكُمْ «شکمها را پر نکنید که نور معرفت و شناخت از سرزمین قلبهای شما خاموش می شود».(2)

10- کم خوری موجب ورود به مقامات عالی و ملکوت آسمانها و زمین و در مقابل پر خوری مانع آن است - رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «لا- يَدْخُلُ مَلَكُوتُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِنْ مَلَأَ بَطْنَهُ» «کسی که شکمش را پر کرد، داخل ملکوت آسمانها و زمین نمی شود»(3) کنایه از این که ترقی نخواهد کرد.

11- کم خوری مایه نزول رحمت خداوندی و پر خوری مایه غضب الهی و دوری از خداوند و رحمت او است.

امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «ما مِنْ شَيْءٍ أَبْغَضُ إِلَى اللَّهِ مِنْ بَطْنٍ مَمْلُوءٍ»: «هیچ چیزی نزد خداوند مبعوض تر از شکم پر نیست»(4) شبیه به این روایت که به جای «مملوء»، «مِلَان» دارد، نیز از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) رسیده است.(5)

در روایتی دیگر امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «أَبْعَدَ الْخَلْقِ مِنَ اللَّهِ إِذَا مَا إِمْتَلَأَ بَطْنُهُ»:

ص: 379

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 397.

2- مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

3- تنبيه الخواطر، صفحه 81.

4- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

5- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

«هنگامی که شکم کسی پر شود، در این لحظه دورترین مخلوق به خداوند است».(1)

12- کم خوری موجب رقت قلب و تأثیر موعظه در آن می گردد.

در روایتی از رسول اسلام (صلی الله علیه و آله) آمده: «إِيَّاكُمْ وَفُضُولَ الْمَطْعَمِ فَإِنَّهُ يَسُمُّ الْقَلْبُ بِالْفَضْلَةِ وَيُطِئُءُ بِالْجَوَارِحِ عَنِ الطَّاعَةِ وَ يَصَمُّ الْهَمِّمْ عَنِ سَمَاعِ الْمَوْعِظَةِ»: «پرهیزید از پر خوری و زیادی غذا زیرا قلب با زیادی غذا متأثر و مسموم می شود، و جوارح از طاعت خدا کند می گردد و همتها از شنیدن موعظه سنگینی می کند».(2)

13- کم خوری مایه اندیشه و فکر مستقیم و صحیح می گردد و پر خوری موجب حماقت و نادانی و عدم تفکر صحیح و سلیم است.

لقمان به فرزندش گفت: ای فرزند من هنگامی که معده پر شد، تفکر به خواب می رود و حکمت و دانش لال می شود (و قدرت راهنمایی و روشنائی ندارد) و اعضاء و جوارح از عبادت باز می ماند.(3)

مولی نیز فرمودند: «مَنْ اقْتَصَدَ لَدَى أَكْلِهِ كَثُرَتْ صِحَّتُهُ وَ صَدَّ لِحَتْ فِكْرَتُهُ»: «کسی که میانه روی در خوردن پیشه کند سلامتی او افزون و فکرش نیک می گردد».(4)

14- کم خوری مایه حال دعا و مناجات و راز و نیاز است و پر خوری میراننده این حال - این مسئله شاید به تجربه ثابت شده چه بسا کسانی ارده کنند شب جمعه مشغول دعا و راز و نیاز باشند ولی در اثر پر خوری حال دعا به آنها دست نمی دهد، بلکه آنچه به آنها دست می دهد حالت خواب و چرت است.

چه بسا شیطان انسان را به وسیله پر خوری از مشغول شدن به عبادت و حال انابه باز می دارد، در حدیثی آمده که گفتگوئی بین حضرت یحیی (علیه السلام) و شیطان در گرفت.

ص: 380

1- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

2- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 99، و جلد 77، صفحه 182.

3- شرح خوئی، جلد 9، صفحه 397.

4- غرر الحکم.

طبق آن حدیث حضرت یحییٰ (علیه السلام) به شیطان گفت این چیزهایی که به تو آویزان ست چیست؟ گفت: اینها وسیله شهواتی است که فرزندان آدم را با آنها مشغول می‌کنم حضرت فرمود آیا از اینها چیزی برای من هم هست؟ گفت: بله؟ چه بسا می‌شود که سیر غذا می‌خوری و تو را مشغول می‌کنیم و از نماز و ذکر باز می‌داریم.

حضرت گفت: قسم به خدا که دیگر شکم خود را از غذا پر نکنم، شیطان نیز گفت قسم به خدا که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم (که راه فرار را یاد گیرد).

سپس امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز فرمودند: «که به خدا قسم بر گردن جعفر و آل او است که شکمهایشان را هرگز پر از طعام نکنند و به خدا قسم بر گردن جعفر و آل جعفر است که عملی هرگز برای دنیا انجام ندهند». (1)

15- کم خوری موجب بقاء ورع و تقوی و پر خوری موجب فساد تقوی و مایه طغیان است.

مولی علی (علیه السلام) می‌فرماید: «إِذْمَانُ الشُّبْعِ يورثُ الأَثْرَ وَيُفْسِدُ الوَرَعَ»: «تداوم پر خوری، موجب طغیان و سرکشی و فاسد کردن پرهیزکاری است». (2)

در جای دیگر فرمودند: «بِئْسَ قَرِينُ الوَرَعِ الشُّبْعُ»: «پر خوری و سیری، بد همنشینی برای پرهیزکاری است». (3)

16- کم خوری و گرسنگی موجب سیری در قیامت و پر خوری مایه گرسنگی در قیامت است.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایتی می‌فرماید: «طوبى لِمَنْ طَوَى وَ جَاعَ اولئكَ الذین یَشْبَعُونَ یومَ القیامة»: «خوشا به حال کسی که دامنه خوردن را جمع کند و گرسنگی

ص: 381

1- وسائل، جلد 16، صفحه 607 - مستدرک، جلد 3، صفحه 81.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم.

کشد، آنها کسانی هستند که روز قیامت سیر هستند»<sup>(1)</sup>.

در روایتی دیگر آمده است: «اکثرُ النَّاسِ شَبَعاً أَكثَرَهُمْ جُوعاً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: «کسانی که بیشتر سیر هستند، روز قیامت بیشتر گرسنه اند»<sup>(2)</sup>.

17- کم خوری و گرسنگی سبب لذت بردن از طعام است به خلاف پر خوری. به تجربیات شده که اگر انسان گرسنه باشد همیشه با اشتها است و غذا به دهان او طعم می کند، ولی اگر سیر باشد، و بخواهد چیزی خورد آنقدر احساس لذت نمی کند لذا لقمه های آخر انسان که در حال سیری است، لذتی مانند لقمه های اول را ندارد.

18- انسانی که کم خوراک است و خود را گرسنه نگاه می دارد به یاد گرسنگی فقراء و مساکین نیز هست، وقتی درد گرسنگی را کشید، درد گرسنگان را احساس می کند و انگیزه ای بر یاری آنها و دعوت آنها بر سر سفره و اطعام کردن آنها می شود به خلاف فرد سیر و پر خوری که بی درد است و احساس رنج و درد گرسنگان را ندارد.

به همین جهت بود که وقتی به حضرت یوسف (علیه السلام) گفتند: چرا گرسنگی می کشی، در حالی که کلید خزینه های زمین در دست تو است و خزانه دار پادشاه مصر هستی؟ گفت: «أَخَافُ أَنْ أَتَّبِعَ فَاَنْسَى الْجَائِعِ»: «می ترسم از این که سیر باشم و گرسنه را فراموش کنم»<sup>(3)</sup>.

19- کم خوری مایه کم مؤونه بودن است کسی که عادت بر کم خوری دارد غذای کم و مال محقری او را کفایت می کند به خلاف کسی که شکم پرستی کرده و

ص: 382

---

1- مستدرک، جلد 3، صفحه 80.

2- شرح خوئی، جلد 9، صفحه 398.

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 398. (اکثر روایات این فراز را صاحب میزان الحکمه، در جلد 1، ماده (أكل)، صفحه 116 تا 126 آورده است).



خود را بر آن عادت داده است که هر روز و شب او طلبکار او است. او را می کشد به جائی که به مال مردم طمع کند و او را یا به کسب حرام می کشد که عقاب دارد، یا به حلال می کشد که حساب دارد.

20- کم خوری و گرسنگی باعث مصونیت روان آدمی از نفوذ شیطان است.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «انّ الشیطان یجری منّ آدم جری الدّم فی العروق فَصَبَّحُوا مجاریه بالجُوع»: «شیطان در دروان فرزند آدم به جریان می افتد مثل جریان خون در رگها، پس راههای او را با گرسنگی ببندید!» (1)

با گرسنگی می توان قسمت عمده از وساوس آن را کنترل کرد، قوه غضبیه و شهویه که از ارکان لشکر او هستند، با کم خوراکی تا حدّی قابل تعدیل هستند

این بیست ثمره بود که ذکر کردیم و غزالی در احیاء العلوم به ده تا از اینها اشاره کرده است که مرحوم خوئی در ذیل خطبه 159، جلد 9 آنها را آورده است. (2)

\*\*\*

ص: 383

---

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 9، صفحه 398.

2- احیاء العلوم، جلد 3، صفحه 84.



«سهلاً امره»

ترجمه: (می بینی پرهیزکار را که) امورش آسان و به اصطلاح خفیف المؤمنه است.

\*\*\*

شرح: از صفات دیگر متقیان سادگی امور و کم خرجی آنها است. آنها با مسائل، ساده و آسان برخورد می کنند، نه با سختی و شدت و تکلف، و این ناشی از روح بلند و ایمان قوی آنها است.

گاهی انسان افرادی را می بیند که وقتی می خواهند از خانه خارج شوند، یا به میهمانی روند، یا مسافرتی کنند، بسیار ساده امور خود را ترتیب می دهند و سریع به کار خود می رسند ولی بعضیها برای یک میهمانی رفتن آن قدر خود را در چهارچوب آداب و رسوم تجملاتی محصور می کنند و جدا خود را به تکلف و زحمت می اندازند، مسافرت رفتن آنها نیز با مشقت و زحمت همراه است، باید حتماً چند چمدان از این طرف لباس ببرند و چند چمدان سوغاتی خریده از آن طرف بیاورند، به زیارت حج و طواف خانه کعبه می روند ولی تجملات و تکلفات آنها را بین چه قدر است، برعکس انسان خفیف المؤمنة و ساده که با یک کیف کوچک به سفری

ص: 385

چند ماهه می رود و باز می گردد و خود را مقید به این قیود و آداب زائد نکرده است.

انسان پرهیزکار در معامله با مرد آسان می گیرد، در قرض دادن و کارهای خیر دیگر سختگیری نمی کند، در گرفتن طلب و قرض خود شدت به خرج نمی دهد، در مسائل ازدواج بسیار راحت برخورد می کند، و از تنگ نظری به دور است نه خود را به زحمت می اندازد و نه دیگران را به دردسر.

و همین نیک نفسی و خوش حسابی با مردم موجب می شود، که رحمت الهی بر او نازل شده و خداوند نیز با او همانگونه محاسبه کند.

برای این که سهل الامر بودن و در مقابل آن سخت گیر بودن روشن شود، حدیثی را از تفسیر برهان که در ذیل آیه 21 سوره رعد وارد شده است نقل می کنیم، خداوند در آیه 18 همین سوره در مورد کسانی که دعوت حق را اجابت نکردند می فرماید: (أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ): «برای آنها حساب سخت و جایگاهشان جهنم است که بسیار بد جایگاهی است».

و در آیه 21 همان سوره درباره کسانی که دستورات خداوند را عمل کرده و خاشع شدند می فرماید: (يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ): «از سختی و بدی حساب می ترسند».

حمّاد بن عثمان گفت: مردی بر امام صادق (علیه السلام) وارد شد و از یکی از اصحاب او شکایت کرد، در همان موقع آن مردی که از اصحاب بود، سر رسید، حضرت به او فرمودند: چرا فلانی از تو شکایت می کند! گفت چون تمام حقم را از او می خواهم بگیرم (تا دینار آخر را می خواهم در سر وقت بگیرم) حضرت با حالت غضب نشستند و فرمودند: تو گمان می کنی وقتی تا آخرین حقت را گرفتی بدی نکرده ای، و کار سوئی انجام نداده ای! آیا ندیده ای قول خداوند را که از قول افراد نیک حکایت می کند: (يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ): آیا فکر می کنی از خدا می ترسند که ظلم بر آنها روا دارد، نه به خدا قسم نمی ترسند مگر از این که خداوند تا آخرین چیز آنها را

محاسبه کند این گونه حساب را خداوند عزوجل به حسابی (سوء الحساب) نامیده است. (1)

از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که مردم در قیامت به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی هستند که خداوند حساب آنها را به آسانی و سهولت رسیدگی می کند و هیچ گونه سختگیری در موردشان نخواهد کرد (فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ - فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً) (2) و به عکس کسانی هستند که با شدت به حساب آنها رسیدگی می شود و ذره مثقال آن مورد دقت قرار می گیرد، چنانکه درباره بعضی از شهرها که مردم آن سرکش و گنهکار بودند، می فرماید: (فَحَاسَبُنَّاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَعَدَّبْنَاهَا عَذَاباً نُكْرًا) (3) و یا در آیه 18 سوره رعد فرمود: (أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ): به خاطر این است که عده ای در زندگی دنیا و رسیدگی به حساب دیگران فوق العاده سختگیرند، و به اصطلاح مورا از ماست می کشند و سعی دارند حق خود را تا آخرین دینار به هر قیمتی که شده بگیرند، و به هنگامی که خطائی از دیگری سر زده، تا آخرین حد ممکن او را مجازات کنند، اینها کسانی هستند که در زندگی کمترین گذشت حتی در مورد زن و فرزند و برادر و دوستان ندارند، و از آنجا که زندگی جهان دیگر بازتاب و انعکاس از زندگی این جهان است، خداوند نیز در حساب آنها چنان سختگیری می کند، که باید در برابر هر کاری که کرده اند، جوابگو باشند، بی آنکه کمتری گذشتی درباره آنها شود!

اما به عکس، کسانی هستند آسانگیر و پرگذشت و بزرگواری، مخصوصاً به هنگامی که در برابر دوست و آشنا و یا کسانی که بر آنها حق دارند و یا افراد ضعیف قرار می گیرند، آن قدر بزرگواری که سعی می کنند، در بسیاری از موارد خود را به

ص: 387

---

1- تفسیر برهان، جلد 2، صفحه 288، ذیل آیه 21، سوره رعد، تفسیر نمونه ذیل آیه 18 آورده است.

2- سوره انشقاق، آیه 7 و 8.

3- سوره طلاق، آیه 8.

تغافل زند و گناهان بعضی را نادیده بگیرند، البته گناهانی که نسبت به آنها جنبه شخصی دارد، خداوند در مورد این گونه اشخاص آسان می‌گیرد و آنها را مشمول عفو بی پایان و رحمت وسیع خود قرار می‌دهد و با حساب یسیر و آسان آنها را محاسبه می‌کند و این درسی است بزرگ برای همه انسانها، مخصوصاً کسانی که مصدر کاری هستند و با گروه زیادی سر و کار دارند. (1)

اگر ما در محاسبات خود سختگیری نکنیم خداوند نیز حساب ما را آسان می‌گیرد و بلکه بدون حساب وارد بهشت می‌کند، و بدون حساب روزی می‌دهد (يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ) (2)

اگر انسان سهل‌الامر و خفیف‌المؤنه شد کارهای او را خداوند سریع‌سایمان می‌دهد، گاهی انسان تعجب می‌کند از بعضی افراد که چگونه کارهای زندگی آنها سریع و راحت حل می‌شود، گویا دست خداوند قبل از رسیدن او گره را باز کرده است، حتی دیده شده چنین افرادی مرگ و کارهای بعد از مرگشان به راحتی انجام می‌گیرد و می‌گویند چه مرگ راحتی کرد و چگونه کارها و قرضهایش سریع انجام و پرداخت شد، اینان هم خود سبکبار و سبکباند و به راحتی به سوی آخرت پرواز می‌کنند و هم بار مردم را سبک می‌کنند و تکلیفی به دوش دیگران نمی‌گذارند، دیگران را برای کار خود به زحمت نمی‌اندازند.

امام صادق (علیه السلام) در روایتی می‌فرماید: «تکلف در هر بابی و موردی از اخلاق و سیره صالحین نیست و خداوند متعال به پیامبرش فرمود: «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ»: «بگو بر امور رسالت خود اجر و پاداشی از شما نمی‌خواهم و من از افراد متکلف سختگیر نیستم». (3)

\*\*\*

ص: 388

1- تفسیر نمونه، جلد 10، صفحه 181 - 180.

2- سوره غافر (مؤمن)، آیه 40.

3- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 490، و در تفسیر نور الثقلین، جلد 4، صفحه 473 نیز با تغییری آمده است.

(حریزاً دینه)

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) دین او دارای حرز و حصار و محفوظ است.

\*\*\*

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران مصون بودن دین و عقائد آنها از اموری است که موجب نقص و خلل در آن می شود، این محفوظ بودن دین ناشی از ایمان آنها است که با یقین آمیخته است.

در ذیل فراز: «ایمانا فی یقین» توضیح دادیم که ایمان اشخاص و عقاید آنها دارای شدت و ضعف است و گاهی از روی تقلید و بدون دلیل و استدلال است و گاهی از روی دلیل و استدلال است و گاهی بالاتر از این دو است: یعنی از روی علم است با آگاهی به این که علم او هم صحیح و مطابق با واقع است و این «علم الیقین» است.

ایمان و اعتقاد تقلیدی و استدلالی هر دو با شبهه و اشکال تراشی ممکن است، تضعیف و یا تخریب شود، ولی علمی که به صورت یقینی درآمد، احتمال خلاف در آن راه ندارد، زیرا دارنده این علم می داند که واقع، همان ادراکی است که کرده است.

ص: 389

مرحوم خوئی شارح نهج البلاغه مصون بودن دین از شکوک و شبهات را عنوان کرده است و می توان گسترده تر از آن بیان کرد و مطلق چیزهائی را گفت که موجب خلل و نقص و یا نابودی دین می شود، متقین دین خود را در حفاظت دارند، چنانکه اهل دنیا اشیاء گرانبهای خود را در گاوصندوقها حفاظت می کنند.

گاهی انسان تعجب می کند از بعضی که دین و عقیده خود را به نازلترین قیمت می فروشند در حالی که اگر ما به این قیمت نفروشیم ممکن است به قیمت گران بفروشیم!

چه افرادی بودند که برای یک کیسه برنج دین و شرف فروختند و جای تعجب نیست چه تضمینی هست که ما اگر در شرائط آنها باشیم چنین نکنیم!

بسیاری از افرادی که در کربلا حاضر شدند و در لشکر عمر سعد قرار گرفتند، و با حسین بن علی (علیه السلام) و امام وقت خود جنگیدند، به خاطر گرفتن پول ناچیز به این کار اقدام کردند، آنها دین خود را فروختند، اینها افرادی بودند که اگر گوهر ایمان و دین داشتند، در حرز و حفاظ قرار نداده بودند، بلکه در برابر طوفان شهوات قرار دادند و این طوفان بر حسب سنگینی و سبکی دین آنها، دین یکی را زودتر و دین دیگری را کمی دیرتر برد.

در انقلاب اسلامی که به رهبری امام فقید، خمینی کبیر به وقوع پیوست چه بسیار افراد به ظاهر متدینی را دیدیم که برای مالی اندک دین خود را فروختند و مردم را با بمب گذاریها به خاک و خون کشیدند، حتی میعادگاه نماز جمعه ها را با خون مردم و ائمه جمعه رنگین کردند! ولی این تاریخ است که تکرار می شود و حوادث صحرای کربلا مکرر به نمایش می گذارد، ولی با بازیگرانی دیگر و این ما هستیم که باید از تاریخ عبرت بگیریم.

ای کاش دین خود را می فروختند و دنیای خود را آباد می کردند، بعضی دین می فروشند و دینای دیگران را آباد می کنند و این نهایت بدبختی است!



در اینجا حکایتی تاریخی و واقعیتی دردناک را یادآور می شویم که شاید پند گیریم و گوهر عقاید را با مطالعه عمیق تر و با ایمان بیشتر محفوظ تر گردانیم.

این قضیه را مرحوم شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا(علیه السلام) و مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» آورده است. از عبیدالله بن باز نیشابوری که مردی مسن بود، نقل کرده اند که گفت: میان من و حمید بن قحطبة الطائی الطوسی (والی خراسان) دوستی بود، من در بعضی مواقع وارد بر او می شدم، چون خبر آمدن من به او رسید، مرا استحضار نمود و من جامه سفر را عوض نکرده بودم، و آن موقع ماه رمضان وقت نماز ظهر بود، چون بر او وارد شدم دیدم او را در خانه ای که آب در آن خانه جاری بود، بر او سلام کردم و نشستم، پس طشتی و ابریقی (آفتابه ای) آوردند و دست او را شستند، و مرا نیز امر نمود، دستم را شستم و غذا حاضر ساختند، در این حال به خیالم خطور کرد که ماه رمضان است.

چون متذکر شدم، دست نگاه داشتم، حمید گفت چرا غذا نمی خوری، گفتم ماه رمضان است و من هم مریض نیستم و علتی ندارم که روزه خود را افطار کنم، شاید شما را عذری یا علتی باشد که، افطار می کنید.

گفت مرا هم علتی نیست، من هم صحیح و سالم هستم؛ در این حال اشک از دیده اش جاری شد و مشغول غذا خوردن شد، بعد از غذا گفتم چه چیزی تو را به گریه انداخت، گفت وقتی هارون در طوس بود، شبی کسی را نزد من فرستاد که پیش امیرالمؤمنین هارون بیا چون وارد بر او شدم پیش روی او شمععی برافروخته و شمشیری کشیده بود و در کنار او خادمی ایستاده بود، سر خود را بلند کرد، و گفت: اطاعت تو نسبت به امیرالمؤمنین چگونه است؟

گفتم: به نفس و مال اطاعت می کنم، و حاضرم این دورا در راه شما بدهم، سر خود را به زیر افکند و اجازه مرخصی داد و کمی در منزل خود استراحت کرده بودم که دوباره شخصی را نزد من فرستاد و گفت باز خلیفه تو را می خواهد، من در نزد

خود گفتم: «اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون»: و بر خود ترسیدم که عزم و اراده قتل مرا کرده باشد، قضیه به همان صورت اول گذشت و همان سؤال را تکرار کرد من گفتم: به نفس و مال و عیال و فرزند اطاعت می کنم (الْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ) این بار تبسمی کرد و اذن مراجعت داد، پس از مدتی که بازگشته بودم، بار دیگر مأمور او آمد: «أَحِبُّ امِيرَالْمُؤْمِنِينَ) باز امیرالمؤمنین، تو را احضار می کند، این بار نیز همان سؤال را تکرار کرد و من گفتم به نفس و مال و عیال و فرزند و دین اطاعت می کنم (یعنی آخرین چیزی که دارم، دین است که در راه تو می دهم). خنده ای کرد و گفت: این شمشیر را بگیر و هر چه این خادم گفت عمل کن!

خادم شمشیر را به من داد و مرا بر در خانه ای که بسته بود برد و درب را گشود، دیدم در وسط آن خانه چاهی است و در آن خانه سه اطاق بود، که دربهای آن بسته بود، درب یکی را گشودم، بیست نفر را که بعضی پیر بودند و بعضی جوان با موهای بلند، در غل و زنجیر دیدم، خادم به من گفت: امیرالمؤمنین تو را مأمور کرده که اینها را به قتل رسانی و همه از سادات علوی و از اولاد علی (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) هستند، یکی یکی را گردن زده و جسد و سرها را درون چاه انداختم! سپس درب اطاق دوم و سوم را گشودم و در هر کدام بیست سیّد بودند که مجموع همه آنها شصت نفر می شدند، بقیه را نیز به همین طرز به قتل رساندم، آخرین نفر، پیرمدی بسیار نورانی و روشن ضمیر بود، به من گفت وای بر تو جواب جدم پیامبر (صلی الله علیه و آله) را چه می دهی که اولاد او را چنین گردن زدی؟! خواستم دست نگه دارم خادم خلیفه نگاهی غضب آلود به من کرد و ترسیدم و او را هم گردن زدم و در چاه انداختم و پس از کشتن این شصت پیر و جوان علوی و فاطمی در یک شب، دیگر نماز و روزه برای من چه فائده ای دارد که می دانم مخلّد در آتش خواهم بود. (1)

آری حبّ جاه و مقام و شهوت انسان را به جایی می رساند که باارزش ترین چیز

ص: 392

خود را که از جان و مال و ناموس ارزشمندتر است به بهائی اندک می فروشد، اگر همه دنیا را هم به انسان دهند در برابر زندگی ابدی آخرت بسیار کم ارزش است.

وقتی خبر عملکرد حمید (والی خراسان) را به حضرت رضا(علیه السلام) دادند، فرمود یأس و ناامیدی او از رحمت پروردگار، گناهش بیشتر از قتل شصت سیدهاشمی است!<sup>(1)</sup> (یعنی گناه ناامیدی این قدر بزرگ است و درگه او درگه ناامیدی نیست).

مواظب باشیم دین فروش نشویم، نه ارزان نه گران، در این وادی ما باید به کسی اقتداء کنیم که فروشنده نباشد، به مولائی چون علی بن ابیطالب(علیه السلام) اقتداء کنیم که می فرماید حاضر نیستم کمترین ظلمی به کسی نمایم و دانه ای از دهان موری گیرم، به این مولی اقتداء کنیم که چراغ بیت المال را به خاطر رف خصوصی طلحه و زبیر خاموش می کند به او اقتدا کنیم که در برابر تقاضای برادرش عقیل، آهن داغ به دست او نزدیک می کند، به فرزند او حسین بن علی(علیه السلام) اقتداء کنیم که جان و یاران خود را می دهد، ولی دین نمی دهد، حاضر به اسارت زن و بچه خود می شود ولی عقیده خود را از دست نمی دهد، به برادرش ابوالفضل(علیه السلام) اقتداء کنیم که وقتی شمر ذی الجوشن برای او امان نامه می آورد تا دین خود را به دنیا بفروشد دست ردّ به سینه آنها می زند، به حجر بن عدی ها و میثم تمارها اقتداء کنیم که جان می دهند و از عقیده و آئین خود محافظت می کنند.

ای عزیز! رفیق، همسر، پدر، مادر، برادر، خواهر و فرزند گرامی هر کدام از تو توقعاتی دارند، خصوصاً اگر به جائی رسی، از تو ملاحظاتی می طلبند، اگر دیدی تقاضاها و توقعات آنها مساوی با شکستن حریم دین است بگو تا این جا رفاقت و

ص: 393

---

1- چهارده معصوم(علیهم السلام)، صفحه 996، در همین کتاب، صفحه 995 دارد که هارون در طوس باغی داشت که مکرر به طوس می رفت و در سال 193 به طوس آمد و فوت کرد و در باغ حمید بن قحطبه او را دفن کردند، در صفحه 996 نیز می گوید که این حمید، همان کسی است که در مجلس مأمون در اثر اهانت به حضرت، شیر روی پرده به امر حضرت او را بلعید.

پدری و زوجیت و برادری و خواهری است، از این جا به بعد حریم دین است، دین فروشی نمی کنم، ضوابط مقدم بر روابط است، آن هم ضوابط و قوانین الهی.

مواظب باش که شیطان تو را نفریبد که دین فروشی آسان و عقوبت آن بسیار دشوار است. خداوند ما را از این امتحان الهی سربلند بیرون آورد و دین و عقیده ما را از گزند حوادث و فتن مصون و محفوظ دارد ان شاء الله تعالی.

\*\*\*

ص: 394

(مَيْتَةٌ شَهْوَةٌ)

ترجمه: (می بینی برای پرهیزکار که شهوت او مرده است).

\*\*\*

شرح: از ویژگیهای دیگر پرهیزکاران خاموش کردن شعله های شهوت است، مراد از مرگ شهوت، کنترل و اعتدال آن و عدم سرکشی آن است، نه این که واقعاً این غریزه خدادادی را نابود کنند که این نیز طبق روایات عملی نکوهیده و غیر جائز است، حضرت، موت را کنایه از فروشی شهوت و عدم طغیان گرفته اند، زیرا مرده نیز بعد از مرگ دیگر قدرت طغیانگری ندارد، شهوت دشمنی است که اگر رها شود، انسان را به هلاکت می اندازد.

امام صادق (علیه السلام) از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل کردند که: «ثَلَاثٌ أَخَافُهُنَّ عَلَى أُمَّتِي بَعْدِي: الضَّلَالَةَ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَ مَصَدَّاتِ الْفِتَنِ وَ شَهْوَةَ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ»: «سه چیز است که بعد از خود بر امت خود می ترسم: گمراهی بعد از معرفت و شناخت، و گمراهی در آزمایشها و امتحانات، و شهوت شکم و فرج» (اشاره به شهوت جنسی). (1)

ص: 395

امام باقر(علیه السلام) می فرمایند: «عبادتی با فضیلت تر از پاکدامنی شکم و فرج نیست».(1)

امام صادق(علیه السلام) می فرمایند: امیرالمؤمنین(علیه السلام) بسیار فرمودند که: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعِفَافُ»: «بهترین عبادت، عفاف و پاکدامنی و کنترل شهوات است».(2)

مولی علی(علیه السلام) در وصیتی به فرزند خود محمدبن حنفیه، می فرمایند: مَنْ لَمْ يُعْطِ نَفْسَهُ شَهْوَتَهَا أَصَابَ رُشْدَهُ؛ «کسی که خواهش های نفس را در اختیارش نگذاشت و به خواسته ها و تمایلات آن جواب مثبت نداد، به رشد و هدایت رسیده است».(3)

میلهها و خواسته ها در هر زمینه ای که باشد، برای پرهیزکاران واقعی قابل کنترل است، و هیچگاه اسیر و برده شهوت نمی شوند.

زیرا برده شهوت پست ترین مردگان است «عبدالشهوة اذل من عبدالرق»(4) و کسی که اسیر شهوت شد، اسارتش پایان نپذیرد، مگر با مرگ «عبد الشهوة أسير لا ينفك أسرته»(5) و پرهیزکاران به مقتضای علم (و ایمانی) که دارند به بردگی شهوت کشیده نمی شوند که «الجاهل عبْدُ شهوته»: «جاهل برده شهوت خود است»(6) و اساساً خواهشهای نفسانی جاهلان را اسیر می کند «الشهواتُ تَسْتَرِقُّ الْجُهُولَ»(7) و اگر شهوت کنترل شد یعنی عقل حاکم شده است:

کدخدای تن بشر عقل است \*\*\* از همه حال باخبر عقل است

ص: 396

- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 146، ذیل همین فراز.
- 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 146، ذیل همین فراز.
- 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 146، ذیل همین فراز.
- 4- غررالحکم.
- 5- غررالحکم.
- 6- غررالحکم.
- 7- غررالحکم.

هر که با عقل آشنا باشد \*\*\* از همه عیبها جدا باشد(1)

یکی از عرفا گفته است: چه حیوان چموشی محتاج تر است به لجام محکم، از نفس خودت.(2)

یکی از زاهدان گفته: دشمنان انسان سه چیز است: دنیا، شیطان و نفس او، خود را از دنیا با زهد و بی اعتنائی به آن و از شیطان با مخالفت با آن و از نفس با ترک شهوات آن، حفظ کن.(3)

سقراط حکیم مریض بود به او گفتند: برای شما مرغی ذبح کنیم، گفت: دل‌های کسانی که در باب معرفت حقایق غرق باشند، منبرهای فرشتگان و ملائکه است و شکم‌های کسانی که از شهوات لذت برند، قبرهای حیوانات هلاک شده است.(4)

یکی از حکمای هند گفت: از دو دسته از مردم باید پرهیز کرد و دوری گزید، یکی کسی که بگوید: نه ثوابی، نه عقابی، نه معادی و نه نیکی و نه گناهی است (منکر این امور باشد و خداشناس نباشد) و دیگر آنکه مالک شهوت خود نباشد و قادر بر گرداندن قلب و دیده اش از شهوت نباشد.(5)

در روایتی آمده است: «إِنَّ تَهْنِئُوا بِالْمَوْتِ كَيْلًا تَمُوتُوا وَ أَمِئْتُوا الشَّهَوَاتِ تَخْلُدُوا»: «مرگ را خوار و حقیر شمارید تا نمیرید و شهوات را بمیرانید تا زندگی جاودانه یابید».(6)

یکی از عوامل خاموش کردن شعله‌های خانمان سوز شهوات، حفظ شکم و عدم پرخوری است که حضرت در فراز قبل متذکر شده اند و گویا این فراز معلول فراز

ص: 397

- 
- 1- ترجمه و شرح مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه، از حسن مصطفوی، صفحه 160 با تلخیص.
  - 2- احیاء العلوم غزالی، جلد 3، صفحه 66.
  - 3- احیاء العلوم غزالی، جلد 3، صفحه 66.
  - 4- اخلاق محتشمی، صفحه 349.
  - 5- اخلاق محتشمی، صفحه 348.
  - 6- اخلاق محتشمی، صفحه 347.

قبلی است و حضرت پس از آن ذکر کردند.

خداوند ما را از همنشینی شهوت دور گرداند که مولی فرمودند: «قَرِينُ الشَّهْوَةِ مَرِيضُ النَّفْسِ مَعْلُولُ الْعَقْلِ»: «همنشین شهوت و تمایلات نفسانی، دارای نفس مریض و عقل علیل است». (1)

\*\*\*

ص: 398

---

1- غررالحکم.



اشاره

(مكظوماً عَيْظُهُ)

ترجمه: (می بینی برای فرد پرهیزکار که) خشم او فرو نشسته است.

\*\*\*

شرح: در فراز قبل اشاره به مهار کردن قوه شهوت بود و حال اشاره به مهار کردن قوه غضب، دو قوه ای که می تواند، تحت نفوذ عقل عمل کند، و انسان را مثل دو بال به عالم ملکوت پرواز دهد.

مفردات راغب گوید (1) «كظم» محل خروج نفس را گویند و در موارد سکوت استعمال می شود (انسان ساکت کسی است که گویا محل خروج کلمات را بسته است).

در مورد «غیظ» نیز می گوید (2): شدیدترین حالت غضب است و آن حرارتی است که انسان از فوران خون قلبش احساس می کند.

در لغت وقتی سقا دهنه مشک را بعد از پر شدن آب می بندد «كظم السقاء» (3)

ص: 399

1- مفردات، صفحه 449.

2- مفردات، صفحه 382.

3- مفردات، صفحه 382.

گویند دهنه مشک را می بندد تا آبهای جمع شده در درون آن بیرون نریزد، فردی که در حالت عصبانیت به سر می برد کوره ای از آتش می شود، اگر خود را کنترل کند کظم غیظ کرده است، بسیاری از جنایتها، قتلها و کشتارها، از این آتش درونی (غضب) سرچشمه می گیرد.

انسان در حال غضب، تجلی گاه جهنم است، اگر خود را کنترل نکند، زبانه و شراره این آتش به بیرون سرایت می کند و در روز قیامت با همین آتش می سوزد، صدای تنفس و ناله انسان غضب کرده، صدای غیظ آلود جهنم است (سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا): برای جهنم ناله غیظ آلود و رفت و برگشت تنفس او را می شنوند گویی جهنم مثل موجودی زنده است.

چنانکه در روایت است، از جاهائی که شیطان بسیار به انسان نزدیک می شود حال عصبانیت است، پس در این حالی که محدوده قدرت شیطانی است، نه تصمیم گیر و نه عملی انجام ده، که هر دو شیطانی است و همیشه این شعار را مدّ نظر داشته باش، که در حال عصبانیت نه تصمیم، نه اقدام! محقق بزرگ، احمد بن محمد، معروف به ابن مسکویه در کتاب «طهارة الاعراق» که از کتب کم نظیر و گرانقدر در نیکوئی ترتیب و حسن بیان است، درباره غضب سخنی دارد که حاصل ترجمه اش قریب به این مضمون است:

«غضب» در حقیقت عبارت از حرکتی نفسانی است که بواسطه آن، جوشش در خون قلب برای شهوت انتقام حادث شود. پس وقتی که این حرکت تند شود، آتش غضب را افزون کند و بر افروخته تر سازد و شریانهای مغز را پر کند از یک دود تیره و تاریکی به واسطه آن خود عقل کم و ناچیز شود و کار او ضعیف گردد و مثل انسان در این هنگام، چنانچه حکما گویند، مثل غاری شود که در آن آتش افروزند و از دود خفه کننده پر گردد. پس علاج آن سخت شود و خاموش نمودن آن مشکل گردد و چنان شود که هر چه بر وی افکنند که او را فرو نشاند خود او نیز جزء آن شود

و بر ماده آن افزایش و سبب ازدیاد آن شود، پس از این سبب است که انسان در این حال از رشد و هدایت باز می ماند.

پس از آن فرماید: و اما بقراط (حکیم) گوید که من از کشتی ای که دچار بادهای طوفان های سخت شود و آن را موج های دریا متلاطم سازد، امیدوارترم از شخص غضبناک برافروخته، زیرا ممکن است کشتی را در این حال، ملاحان با لطانف الحیل به ساحل نجات هدایت کنند و اما نفس وقتی آتش در آن شعله ور گردد، امید نجات برای او نیست... زیرا که هر چه حیل به خرج دهی از قبیل مواعظ و نصائح و هر چه با او فروتنی و زاری نمائی بر شعله و مایه آن افزایش (1).

قوه غضب در اصل یکی از نعمتهای بزرگ الهی است که بوسیله آن انسان می تواند بقای خود را حفظ کند و مدخلیتی بزرگ در تشکیل مدینه فاضله و نظام برتر دارد.

این قوه مایه (اشدء علی الکفار): (2) است که از اوصاف مؤمنین است، اشتباه کردند کسانی که فکر کردند، باید قوه غضبیه کشته شود و خاموش کردن آن از کمالات و معارج نفس است، آنها از مقام اعتدال و حد کمال غافلند، نفهمیدند که در جمیع سلسله حیوانی خداوند این قوه را عبث و بیهوده نیافریده است، این سرمایه زندگانی را بی جهت نداده است، جهاد با دشمنان دین و دفع دشمن از مال و ناموس و دیگر نوامیس مبتنی بر این قوه است.

آنچه مذمت شده، جنبه افراط آن است که امام صادق (علیه السلام) از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نقل کردند: «الغضب یفسد الایمان كما یفسد الخَلَّ العَسَل»: «غضب ایمان را فاسد می کند، چنانکه سرکه عسل را». (3) امام باقر (علیه السلام) نیز فرمودند: «این غضب تکه آتشی از

ص: 401

---

1- چهل حدیث امام خمینی، صفحه 114 - 113.

2- سوره فتح، آیه 29.

3- کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 1.

شیطان است که در قلب فرزند آدم افروخته شده است»<sup>(1)</sup> در حدیثی دیگر فرمودند: در تورات در خطابهائی که به موسی (علیه السلام) شده، نوشته است: ای موسی غضب خود را از کسی که تو را بر او مسلط کرده ام، نگاه دار، من نیز غضب خود را از تو باز می دارم»<sup>(2)</sup>.

این حدیث نشان می دهد که غضب بر زیردست مظلوم، غضب الهی را به دنبال دارد.

امام صادق (علیه السلام) می فرماید از پدرم شنیدم که می فرمود: مردی بادیه نشین نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: من در بیابان زندگی می کنم، جامع ترین کلمات را (که کوتاه و پرمعنا) باشد به من تعلیم کن! حضرت فرمودند: «أَمْرُكَ أَنْ لَا تَغْضَبَ»: تو را امر می کنم که غضب نکنی!»!

سپس امام صادق (علیه السلام) فرمودند: پدرم مکرّر می فرمود: چه چیزی سخت تر از غضب است؟ همانا مرد غضب می کند و نفس محترمه ای را که خداوند ریختن خون آن را حرام کرده، می کشد و افتراء و نسبت ناروا به زن عقیفه و پاکدامنی می دهد.<sup>(3)</sup>

### علاج غضب

الف - برای علاج غضب در همان حالت غضب و اشتعال آن، اموری علمی و عملی را علماء اخلاق و روانپزشکان ذکر کرده اند:

1- علاج علمی - آن که در مفاصد غضب فکر کند که موجب هتک حرمت و نوامیس مردم می شود، گاه موجب قتل یا به خاک مذلت نشانیدن مظلومی می گردد، گاهی باعث کینه توزی و حسد و غیره می شود و این مفاصد هر یکی برای هلاکت انسان کافی است.

ص: 402

---

1- کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 12.

2- کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 7.

3- سوره آل عمران، آیه 134.

2- علاج عملی - عمده آن انصراف و منحرف کردن نفس در ابتدای پیدایش این حالت است، زیرا که آتش را در مراحل ابتدائی به راحتی می توان مهار کرد، تا این شعله بیشتر مشتعل نشده خود را به وسائلی منصرف کند، یا به رفتن از آن محل، یا به تغییر حالت، اگر نشسته است برخیزد و اگر ایستاده است بنشیند، یا به ذکر خدای مشغول شود، بلکه بعضی ذکر خدا را در حال غضب واجب دانسته اند.

در نزد امام باقر (علیه السلام) سخن از غضب به میان آمد، فرمودند: «همانا انسان غضبناک می شود و راضی نمی شود تا داخل آتش شود، پس هر کسی که غضب بر کسی کرد و ایستاده است زود بنشیند، زیرا این عمل موجب رفتن وسوسه شیطان از او می شود...» (1).

ب - برای معالجه اساسی غضب نیز فرموده اند: باید ریشه غضب را جستجو کرده و با آن مبارزه نمود، گاهی عجب، افتخار، تکبر، لجاجت، مزاح، و غیره است ولی عمده آنها به دو چیز برمی گردد:

یکی حبّ نفس است، که از آن حبّ مال و جاه و شرف و حبّ نفوذ اراده و بسط قدرت تولید می شود، و اینها نوعاً اسباب هیجان آتش غضب می گردد، زیرا انسانی که دارای این چنین محبت‌هایی است، به این امور خیلی اهمیت می دهد، و موقعیت اینها در قلبش بزرگ است و اگر مختصر مزاحمتی در یکی از اینها برایش پیش آمد کند و یا احتمال مزاحمت دهد، بی موقع غضب کند و جوش و خروش نماید و مالک نفس خود نشود ولی اگر تمایلش چندان شدید نباشد، به این امور اهمیت ندهد و سکونت نفس و طمأنینه حاصل از ترک حبّ جاه و شرف و سایر شُعبات آن نگذرد نفس برخلاف رویه و عدالت قدمی گذارد. و انسان بی تکلف و زحمت در مقابل ناملایمات بردباری کند و عنان صبرش گسیخته نشود و اگر حبّ دنیا از دلش ریشه کن شود و قلع این ماده فساد بکلی شود، تمام مفاسد نیز از قلب

ص: 403

---

1- کافی، جلد 2، کتاب الایمان و الکفر، باب الغضب، حدیث 2.

هجرت کند و تمام محاسن اخلاقی در مملکت روح وارد گردد.

و سبب دیگر از مهیجات غضب آن است که انسان غضب و مفساد حاصل از آن را که از اعظم قبائح و نقایص و رذائل است، به واسطه جهل و نادانی، کمال گمان کند و از محاسن شمرد، چنانچه بعضی از جهال آنها را از جوانمردی و شجاعت و شهامت و بزرگی دانند و از خود تعریف ها و توصیفها کنند که ما چنین و چنان کردیم و شجاعت را که از اعظم صفات مؤمنین است، با این صفت زشت اشتباه کند باید بداند که شجاعت غیر از این رذیله است و موجبات و مبادی و آثار و خواص آن نیز غیر آن است.

مبدأ شجاعت قوت نفس و طمأنینه آن و اعتدال و ایمان و قلت مبالات به زخارف دنیا و پست و بلند آن است ولی غضب از ضعف نفس و سستی ایمان و عدم اعتدال مزاج و محبت دنیا و خوف از دست رفتن لذائد دنیوی است و در مورد آثار نیز، فرد غضبناک در حال شدت و فوران غضب مثل دیوانه ها، عنان گسیخته شده و چون حیوانات درنده گشته و بدون ملاحظه عواقب امور و بدون رویه و حکم عقل حمله کند و افعال و اطوار زشت و قبیح از او صادر شود، مالک زبان و دست و پا و سایر اعضای خود نباشد چشم و لب و دهن را به طوری زشت و بدترکیب کند که اگر در آن حال آئینه به دست او بدهند، از زشتی صورت خود خجل و شرمسار گردد.

بعضی از اینها به حیواناتی بی شعور بلکه به جمادات غضب کنند هوا و زمین و برف و باد و باران و سایر حوادث را سب کنند، اگر خلاف مطلوب آنها جریان پیدا کند، گاهی بر قلم و کتاب و کاسه و کوزه غضب کنند، آنها را درهم شکنند یا پاره کنند، ولی شخص شجاع در تمام این موارد برخلاف عمل کند، کارهایش از روی رویه و میزان عقل و طمأنینه نفس است، به موقع غضب کند و در موقع خود حلم پیشه کند، هر چیزی او را به غضب در نیاورد، و موقع غضب به کلی از کنترل خارج نمی شود و با تمیز و عقل انتقام کشد، می فهمد از که انتقام کشد و به چه اندازه و به چه کیفیت

کند و از که عفو و اغماض نماید و بطور کلی کاری کند که پشیمانی ندارد. (1)

یکی از حکماء جمله بسیار ارزنده ای دارد که قابل توجه است، او می گوید: «لا یقی عِزُّ الفُضْبِ بَدَلَّةِ الاعتذار»: «عزت غضب به ذلت معذرت خواهی برابری نمی کند». (2)

یعنی فرد غضبناک فکر می کند با این عمل عزّتی برای خود کسب کرده و خود را می گیرد و به خود می بالد، ولی این عزّت در برابر ذلّت پشیمانی و عذرخواهی قابل مقایسه نیست، اصلاً در این عمل هر چه هست ذلت است و نزد ارباب بصیرت عزّتی نیست.

مردی به نزد ربیع بن زیاد حارثی آمد و گفت فلانی غیبت تو را کرده، و به تو دشنام داده، گفت: به خدا قسم من از کسی که به او امر کرده خشمگین و غضبناکم، مرد گفت چه کسی به او امر کرده است؟ گفت شیطان، دشمن خدا، گمراه کرد او را تا به گناهِش وادارد و اراده کرد تا مرا بر ضد او غضبناک کند و مجازاتش کنم و به خدا آنچه را دوست دارد به او ندهم، خداوند گناهان ما و آن مردی را که پشت سر من غیبت کرد و ناسزا گفت، بیامرزد. (3)

پس برادر کظم غیظ کن و شعله خشم خود را با آب سرد حلیم فرو نشان.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ما تَجَرَّعَ عَبْدٌ جَرَعَةً أَفْضَلَ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ جَرَعَةِ غَيْظٍ كَظَمَهَا لِلَّهِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ»: «هیچ بنده ای جرعه ای نخورد که با فضیلت تر باشد نزد خداوند از جرعه غیظی که آن را برای خدا و رسیدن به رضای او خورد و کظم غیظ نمود». (4)

ص: 405

---

1- چهل حدیث، ذیل حدیث هفتم.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 158.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ذیل همین فراز، جلد 10، صفحه 158.

4- کنز العمال، خبر 5819.

در جای دیگر فرمودند: کسی که کظم غیظ نمود، خداوند درون او را پر از ایمان گرداند. (1)

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: هیچ جرعه ای بنده ننوشد نزد خدای عزوجل که محبوبتر باشد از جرعه خشمی که هنگام غیظ در دل بنوشد، بوسیله صبر یا خویشتن داری. (2)

در جای دیگر فرمودند: از محبوبترین راهها به سوی خداوند عزوجل دو جرعه است: یکی جرعه غضبی که با حلم رد کنی و دیگری مصیبتی که با صبر دفع کنی. (3)

مرحوم الهی در ذیل فرازهای (تراه قریباً امله قليلا زلله خاشعاً قلبه قانعة نفسه منزوراً کله سهلا امره حريراً دینه مپتة شهوته مکظوما غیظه) گوید:

تو چون آن پاک گوهر باز بینی \*\*\* بدین اوصاف خوش دمساز بینی

امل نزدیک و لغزش اندک و باز \*\*\* دل خاشع به مهر دوست دمساز

قناعت پیشه و کم خوار و آسان \*\*\* همه کارش در آئین سخت بنیان

به دست قدرت روحانی خویش \*\*\* سپرده شهوت نفس بد اندیش

فرو بنشانده شعله آتش خشم \*\*\* نه چینش در جبین نی خیره در چشم

## حکایت

شنیدستم کنیز شاه سجاد \*\*\* که بر حلمش ز ایزد آفرین باد

فتاد ابریش از کف بر رخ شاه \*\*\* که گلگون گشتی از خون روی آن ماه

شه دین بر کنیزک دیده بگشود \*\*\* نگاهی خوش به چشم قهر فرمود

ص: 406

---

1- بحار الانوار، جلد ج 69، صفحه 382.

2- کافی، جلد 2، صفحه 111.

3- کافی، جلد 2، صفحه 110، اخبار در مورد فضل کظم غیظ بسیار وارد شده و در کافی نیز بابی بر آن باز کرده است.



کنیز (الکاظمین الغیظ) برخواند \*\*\* هماندم خشم و قهر شاه بنشانند

ز قرآن باز خواند او آیت عفو \*\*\* شه سجاد برزد رایت عفو

به ذکر محسنین آمد که سجاد \*\*\* به جای قهر کرد از لطفش آزاد

الهی شو زنیکان جو نشانه \*\*\* وز آن شه بشنو آن شیرین ترانه

از آتسه بردباری را بیاموز \*\*\* چراغ معرفت جان را بیفروز

که با نیکی و حلم و بردباری \*\*\* رهی از جور خلق و قهر باری

### حکایت

شنیدستم ز عیسای مجرّد \*\*\* یکی پرسید کی روح مؤید

چه باشد سخت تر در هر دو عالم \*\*\* بگفتا خشم ایزد دان مسلّم

بگفت آن کیست کز خشم خدا رست \*\*\* بگفت آن کس که چشم از خشم خود بست

\*\*\*

تو با هر نیک و بد گر هوشیاری \*\*\* رها کن خشم و بگزین بردباری

به دام خشم و شهوت تا اسیری \*\*\* اگر شاهی یکی مسکین فقیری

الهی خشم خود بنشان چو خواهی \*\*\* که ایمن باشی از خشم الهی

\*\*\*



## اشاره

«الخير منه مأمول و الشر منه مأمون»

ترجمه: از او (متقی) امید خیر است و امنیت از شر.

\*\*\*

## شرح:

دو ویژگی بارز متقین صدور خیر از آنها و عدم صدور شر از آنها است، یا اگر شری به آنها نسبت داده شود، شری نسبی است چون خیر و نیکی، بسیار از پرهیزکاران صادر می شود، مردم امید آن را از آنها دارند، و چون دارای ملکه تقوی هستند، شری از آنها صادر نمی شود و مردم از شر آنها کاملاً در امان هستند.

مسئله خیر و شر را در ذیل فراز «شورهم مأمونة» توضیح دادیم و اینجا نیز اضافه می کنیم:

## تعریف خیر و شر

تفسیر خیر و شر از دید یک فرد معتقد به مبدأ و معاد این است که هر چه مایه تکامل بشر و سوق او به طرف الله شود خیر و هر چه باعث تنزل و انحطاط و دوری از خدا شود، شر است. هر کمالی خیر و هر عدم کمالی شر است، خداوند خیر و شر کتاب تکوین را با فرستادن قرآن بیان فرمود، مولی علی (علیه السلام) در نهج البلاغه

ص: 409

می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ أَنْزَلَ كِتَابًا هَادِيًا بَيِّنَ فِيهِ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَخُذُوا نَهَجَ الْخَيْرِ تَهْتَدُوا وَاصْدِفُوا عَنِ سَمِّ الشَّرِّ تَقْصِدُوا»: «خداوند سبحان کتاب هدایت کننده ای را فرستاد و خیر و شر را در آن تبیین فرمود، پس راه خیر را پیش بگیرید که هدایت می شوید و از جانب شر متمایل به منحرف شوید تا در مسیر مستقیم قرار گیرید».(1)

مفسر این کتاب علی (علیه السلام) نیز تأکید می کند: «إِذَا رَأَيْتُمُ الْخَيْرَ فَخُذُوا بِهِ وَإِذَا رَأَيْتُمُ الشَّرَّ فَأَعْرِضُوا عَنْهُ»: «هنگامی که خیر را دیدید آن را بگیرید و وقتی شر را ملاحظه کردید، از آن اعراض کنید»!(2)

در ذیل فراز «شروهم مأموناً» گذشت که عالم ترکیبی از خیر محض و شر محض نیست بلکه از نظر ما هر چه در عالم است خیر است و شرور یا اموری عدمی هستند، مانند جهل و مرگ و فقر که عدم علم و عدم حیات و عدم ثروت است و یا شروری نسبی هستند، مثل نیش عقرب و زنبور یا سم مار و میکروبیهای مودی بیماری زا، اینها گرچه امری وجودی هستند، ولی شر محض نیستند، نیش عقرب و زنبور و مار همانند سلاح هائی است که در دست یک سرباز برای دفاع از خود و مرز و بوم و ناموس او است، اینها فی نفسه شر نیست اگر عقرب این نیش را به انسانی برای دفاع از خود زند، برای او شر نیست، خیر محض است گرچه برای مضروب و آن که نیش خورده شر است، میکروبیهای را نیز که ما مودی و بی فائده می پنداریم در این عالم مأمورانی برای انجام کاری هستند و لازمه نظام احسن می باشند گرچه در مواردی برای فردی مضر باشند.

بله اگر خود را محور قرار دادیم، و خود محور شدیم می گوئی این امور برای من شر است، یا خار کنار گل شر است ولی خود خار سپر حفاظتی گل است تا

ص: 410

1- نهج البلاغه، خطبه 167 صبحی صالح و 166 فیض الاسلام.

2- نهج البلاغه، خطبه 167 صبحی صالح و 166 فیض الاسلام.

حیوانات را از حریم گل دور کنند آنها مایه حفاظت حیثیت گل هستند ولی گلچین خود را می نگرد.

بارانی که می ریزد و قبلش بادی که میوزد، حیاتبخش زمین و گیاهند، زنده شدن زمینها با باران و گرده افشانی گلها خیر است گرچه آن باد لانه ی پرنده ای را خراب و او را بی خانمان کند و آن باران خانه موری را پر کند و خانه مستضعفی را خراب کند، باید مجموع را مطالعه کرد و نتیجه مطالعه این است که عالم خیر محض است و شرّ محض با آن جمع نمی شود.

پس آنچه پرهیزکاران انجام می دهند، خیر است و شرّی ندارند، و اگر باشد مثل این شرور نسبی است، پرهیزکاری که در مقام استغاثه یک مؤمن به نفع او شهادت می دهد، مسلماً برای طرف دیگر مخاصمه شرّ است ولی نسبت به ظالم شرّ است و این طبیعی مسئله است، در مقام قضاوت اگر حق را برای صاحب حق تشخیص داد به نظر طرف دیگر که ناحق است، شرّ محسوب می شود ولی در درون اعمال قلب آن طرف هم که ناحق ادعا کرده و ظلم کرده، این عمل قاضی خیر است، گرچه ظاهراً از آن ابراز ناراحتی کند چون فطرت سلیم انسانی خیر و تصدیق کننده خیر است.

مولی در این فراز نمی فرماید: فرد متقی کار خیر می کند یا عمل نیک انجام می دهد، بلکه می فرماید مردم از او انتظار خیر دارند یعنی او منبع خیر است نه تنها مصدر خیر، حال به چند مصداق از مصادیق خیر که مردم امید صدور آن را از متقیان دارند و چند مصداق شرّ که مردم از آنها نسبت به پرهیزکاران در امنیت هستند، از آیات و روایات ذکر کنیم، تا کاملاً مراد از خیر و شرّ در این دو فراز مشخص شود:

1- قرآن مال و ثروت را خیر دانسته است: (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ) (1): خداوند در این آیه می فرماید: (دستور داده شد که

ص: 411

1- سوره بقره، آیه 180.

چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر دارای متاع دنیا است وصیت کند»، مفسرین از خیر در این آیه تفسیر به مال و ثروت کرده اند و این نشان می دهد ثروت فی نفسه خیر و نیک است و باید در راه شرعی از آن استفاده شود.

2- قرآن جهاد را خیر معرفی کرده است: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ): «حکم جهاد بر شما نوشته شده و حال آنکه بر شما ناگوار و ناپسند است و چه بسا با شما چیزی را ناپسند می پندارید و آن برای شما خیر است».(1)

3- روزه از دیدگاه قرآن خیر است: (أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ): «اینکه روزه دار باشید برای شما بهتر است».(2)

4- تقوی خیر است: (لِبَاسِ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ): «لباس پرهیزگاری بهتر است».(3)

5- توبه خیر است: (فَإِنْ تَبُتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ): «اگر توبه کنید برای شما بهتر است».(4)

6- قرآن امت اسلام را بهترین امت و «خیر» معرفی می کند و هر کس در زمره این امت باشد خیر است: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ)(5): «شما بهترین امتی بودید که به سود انسانها آفریده شدید». در ادامه درباره علت و ملاک خیر می فرماید: زیرا امر به معروف و نهی از منکر می کنید و ایمان به خدا دارید، کسی خیر است که این خصوصیات و ملاکها در او باشد و همین نیز ملاک خیر بودن جامعه است، هر جامعه ای نورانیت امر به معروف و نهی از منکر و ایمان به خدا از آن غروب کند، بیچارگی و بدبختی بر آن جامعه طلوع کند و نکته دقیق این است که در قرآن امر به

ص: 412

1- سوره بقره، آیه 216.

2- سوره بقره، آیه 184.

3- سوره اعراف، آیه 26.

4- سوره توبه، آیه 3.

5- سوره آل عمران، آیه 110.

معروف و نهی از منکر، بر ایمان به خدا مقدم داشته شده و شاید به خاطر اینکه ایمان وقتی ریشه دار است که دو اصل امر به معروف و نهی از منکر حاکم باشد.

7- بهترین مردم نافع ترین آنها برای مردم است - مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «خیر الناس من نفع الناس»: «بهترین مردم کسی است که به مردم نفع رساند». (1)

در روایتی دارد که مردی به نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) گفت، دوست دارم بهترین مردم باشم، فرمودند: «خیرا الناس من ینفع الناس فکن نافعاً لهم»: «بهترین مردم کسی است که نفع به مردم رساند، پس نافع برای آنها باش». (2)

در روایتی دیگر مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «بهترین مردم کسی است که تحمل سختی و مشقت زندگی مردم را کند» «خیر الناس من تحمّل مؤونة الناس». (3)

8- بهترین مردم کسی است که حرص را از قلب خود بیرون کند و به خاطر اطاعت پروردگارش عصیان هوانی نفسانی خود نماید. مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «خیر الناس من أخرج الحرص عن قلبه و عصى هواه فی طاعة ربّه» (4) در روایتی دیگر کلی تر فرمودند: «که بهترین مردم کسی است که نفس خود را از شهوات تطهیر کند (و از جمله ناپاکیهای نفس حرص است) و غضب خود را نابود کند و پروردگارش را راضی گرداند». (5)

#### مصادیق شر:

1- قرآن بخل را از شرور شمرده است: (وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ

ص: 413

1- غررالحکم.

2- کنز العمال، خبر 44155.

3- غررالحکم (این حدیث را صاحب میزان الحکمه، در جلد 3، صفحه 215 - 214 آورده است، برای مطالعه بیشتر به بحث «خیر» در همان مجلد، صفحه 199 مراجعه شود.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ: «کسانی که بخل میورزند به آنچه خداوند از فضل و رحمتش به آنها داده، گمان نکنند برای آنها خیر است، بلکه شر برای آنها است» (1) افراد بخیل فکر می کنند اگر از اعطاء مال به دیگری امساک کنند، برای آنها بهتر است و مال بیشتری روی هم انباشته می کنند، ولی او که این اموال از اوست و برکت به آنها می دهد، این بخل را خیر نمی داند، بلکه شر می شمارد.

2- افرادی که تعقل نمی کنند، شر هستند، قرآن می فرماید: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ): «بدترین جنبنندگان نزد خداوند، افراد کر و لالی هستند که اندیشه نمی کنند» (2) کسانی که تعقل نمی کنند و گوشه‌های آنها از سخنان الهی ناشنوا و از گفتن حق امتناع میورزد بدترین مخلوقات از نظر کتاب الهی هستند.

از مصادیق این عدم تعقل کنندگان کافرانی هستند که از روی آگاهی کفر ورزیدند: (إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ): «همانا بدترین جنبنندگان نزد خداوند کسانی هستند که کفر ورزیدند و آنها ایمان نمی آورند» (3)

3- پیشوای ظالم و جائری که گمراه شد و گمراه می کند از مصادیق شر است، مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «انَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَ ضَلَّ بِهِ»: «بدترین مردم نزد خداوند، رهبر و پیشوای ظالمی است که گمراه شد و به وسیله او مردم گمراه می شوند» (4)

4- کسی که از ترس شرش اکرام شود، خود شر است، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الَّذِينَ يُكْرَمُونَ اتِّقَاءَ شَرِّهِمْ»: «بدترین مردم نزد خداوند، روز قیامت، کسانی هستند که به خاطر پرهیز از شرشان اکرام و

ص: 414

1- سوره آل عمران، آیه 18.

2- سوره انفال، آیه 22.

3- سوره انفال، آیه 55.

4- نهج البلاغه 164 صبحی صالح، 163 فیض الاسلام.



5- ظالم شرّ است: مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَظْلِمُ النَّاسَ»: «بدترین مردم کسی است که مردم را ظلم و ستم می کند». (2)

6- کسی که عذر و عفو قبول نمی کند، شرّ است. مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَقْبَلُ الْعُذْرَ وَلَا يُقْبِلُ الذَّنْبَ»: «بدترین مردم کسی است که عذر نمی پذیرد و گذشت از گناه دیگری نمی کند». (3)

7- کسی که از مردم می ترسد و از خدا نمی ترسد مصداق شرّ است. مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَخْشَى النَّاسَ فِي رَبِّهِ وَلَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي النَّاسِ»: «بدترین مردم کسی است که از مردم در برابر فرامین خداوند می ترسد و از پروردگارش در مورد رضایت مردم نمی ترسد». (4)

8- کسی که نسبت به مردم سوءظن دارد و به آنها اعتماد نمی کند، و أَحَدِي هُمْ به خاطر عملکرد بدش به او اعتماد نمی کند از مصادیق شرّ است مولی فرمودند: «شَرُّ النَّاسِ مَنْ لَا يَتَّقُ بِأَحَدٍ لِسُوءِ ظَنِّهِ وَلَا يَتَّقُ بِأَحَدٍ لِسُوءِ فِعْلِهِ» (5)

اینها نمونه های مختصری از صدها بلکه هزاران خیر و شری است که ما به آن برخورد می کنیم و این نوشته جای ذکر همه آنها نیست.

این مصادیقی که از خیر و شرّ شمرده شد، تعدادی از وسائل رسیدن به کمال و تعدادی از وسائل سقوط و عدم تکامل است. (6)

ص: 415

---

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 283.

2- غررالحکم (روایات مربوط به شرّ را به ضمیمه روایات دیگری در این مورد می توانید در میزان الحکمه، جلد 5، صفحه 37 تا 39 مطالعه فرمائید).

3- غررالحکم.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

6- در کتاب «ارزشها و ضد ارزشها در قرآن» بسیاری از مصادیق خیر و شرّ را آورده که می توانید مراجعه نمائید.

متقین واقعی تا بتوانند سعی می کنند، منبع صدور خیرات باشند و از شرّ پرهیزند، از تجاوز و ظلم و تعدی اجتناب کنند، از غیبت و تهمت و دروغ مبرا باشند، راستی در اجتماعی که همه به همه دروغ می گویند، چگونه می شود زندگی کرد، اعتماد سرمایه بزرگ زندگی است که در سایه صدق و صفا و راستی امکان پذیر است، رذائل اخلاقی و شرور، جامعه را متلاشی می کند.

مسلمان راستین آن است که برای مردم منشأ خیر باشد و همیشه مردم از او توقع خیر داشته باشند، مسلمان واقعی آن است که همّش مصروف مردم است و برای خیر و صلاح جامعه تلاش می نماید.

داستان طنز آمیزی گفته اند که نمایانگر حقیقتی بزرگ است: امیری، داروغه جوانی را انتخاب کرد تا دزدهای شهر را بگیرد یعنی مملکت را آباد کند و سر و صدای مردم را که اعتراض می کردند، دزد فراوان شده بخواباند، این داروغه جوان با مهارتی خاص پس از اندک زمانی دزدها را گرفت و به امیر گزارش کرد که من مملکت را امنیت دادم و دزدها را دستگیر کردم، امیر گفت تمام آنها را دستگیر کردی، گفت: آری، گفت بسیار کار بدی کردی، جوان تعجب کرد و گفت چرا؟ گفت تو منافع ما را با گرفتن آنها از دستمان گرفتی، اگر دزد نباشد کسی به سراغ ما نمی آید و توجهی به ما نمی شود درآمد ما در این است که لاقط همیشه چند سارق و دزد و متقلّب در اجتماع باشند، بسیاری از هدیه ها و رشوه ها که به ما می رسید به خاطر ناامنی مردم بود، اگر مردم به سراغ ما آیند برای ما نفع دارد. این گرچه طنز است ولی حقیقتی را می فهماند، که بعضی مردم راضی به ضرر مردم و اجتماعند، تا از آن نفع شخصی و سود شخصی برند. در روایتی که در فرازهای سابق، نقل کردیم آمده بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله) دیدند مردم به دور مردی جمع شده اند، فرمودند کیست؟ گفتند دیوانه است، حضرت فرمودند: او دیوانه نیست او مریض است بیائید تا دیوانه واقعی را به شما

معرفی کنم و خصوصیات ذکر فرمودند و از جمله فرمودند: «الَّذِي لَا يُؤْمِنُ شَرَّهُ وَلَا يُرْجِي خَيْرَهُ فَذَلِكَ الْمَجْنُونُ»: «کسی که مردم از شرّ او در امان نیستند و خیر و نیکی او را امید ندارند، او مجنون و دیوانه است». (1)

آری دیوانه از دید این بزرگترین پیامبر الهی که سخنی گزاف نمی گوید چنین شخصی است.

خداوندا از وجود پربرکت خودت که خیر محض است خیر محض به ما عنایت فرما و همچون انبیاء و اوصیاء (علیهم السلام) خود که درباره آنها فرمودی (كُلٌّ مِنَ الْأَخْيَارِ) (2) وجود ما را نیز منبع خیر گردان تا همچون راهیان راهت اولین اقدام کنندگان به خیرات باشیم «إِنْ ذُكِرَ الْخَيْرُ كُنْتُمْ أَوْلَاهُ وَاصْدَلَهُ وَفَرَعَهُ وَمَعْدِنَهُ وَمَأْوِيَهُ وَمَنْتَهَا»: «اگر نام خیر و نیکی برده شود شما (ائمه و معصومین (علیهم السلام)) اول و اصل و فرع و معدن و جایگاه و منتهای آن هستید». (3)

«الهی» این عارف وارسته در ذیل این دو فراز (الخیر منه مأمول و الشرّ منه مأمون) گوید:

از او غیر از نکوئی کس در آفاق \*\*\* ندارد چشم زیر چرخ نه طاق

نباشد غیر نیکی از وی امید \*\*\* بد از وی کسی نخواهد دید جاوید

جمالش آینه کل الکمال است \*\*\* زکل الخیر فعال شرّ محال است

ز شاخ نخل کس حنظل (4) نچپده است \*\*\* شرنگ (5) از شکرستان ناپدیدست

\*\*\*

ص: 417

---

1- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 189.

2- سوره ص، آیه 48.

3- زیارت جامعه.

4- میوه ای به شکل هندوانه بسیار کوچک، طعمش تلخ، گیاه آن نیز شبیه بوته هندوانه است و در جاهای خشک می روید، در فارسی هندوانه ابوجهل و خربزه رویاه گفته می شود (فرهنگ فارسی عمید).

5- زهر و هر چیز تلخ (فرهنگ فارسی عمید).

نکوئی کن تو نیز ای مرد هشیار \*\*\* بگرد شرّ، مگرد اندیش بسیار  
چنان شود کز تو جز خوبی نبینند \*\*\* جهانی غیر محبوبی نبینند  
ز تو چون خیر دارد گیتی امید \*\*\* به خوبی تو گردد ماه و خورشید  
شتابد گردش گردون به کامت \*\*\* شود مه مشتری انجم غلامت  
به هر آئینه سازد خوب رویت \*\*\* که نیک و بدهمی بیند نکویت  
نیازارد به جور این آسمانت \*\*\* نگه دارد ز اطوار زمانت  
نکو شوگر نکوئی داری امید \*\*\* که باید بد کند بهرام و ناهید  
چو آن نیکو نهادان پاکدین باش \*\*\* ز زشتی دور و با خوبی قرین باش  
بدان خوبی که خورشید سپهر است \*\*\* که با سرتاسر گیتی به مهر است  
ز خیر اندیشی انسان باش باری \*\*\* که جز خیر از تو نبود انتظاری  
ز شرّ آن سان منزّه دار خود را \*\*\* که ایمن سازی از خود نیک و بد را

\*\*\*

## 76- در میان غافلان از ذاکران است

## 77- و در میان ذاکران از غافلان نیست

### اشاره

«ان كان في الغافلين كتب في الذّاکرين و ان كان في الذّاکرين لم يكتب من الغافلين»

ترجمه: پرهیزگار اگر در بین غافلان و اهل غفلت باشد، از ذاکران محسوب می گردد و اگر در میان ذاکران باشد از غافلان محسوب نمی شود.

\*\*\*

شرح: مرحوم خوئی در شرح خود می گوید: شارح معتزلی (ابن ابی الحدید) و ابن میثم بحرانی و غیر این دو در شرح فراز اول گفته اند اگر فرد متقی با غافلان از ذکر خدا و در مجلس آنها باشد، در زمره ذاکرین و اهل توجه نوشته می شود، زیرا گرچه با زبان ذکر خدا نگوید ولی با قلب متوجه او هست و قلبش به یاد او می تپد.

سپس ادامه می دهد: ولی اظهر نزد من این است که مراد و غرض از این فراز، تداوم ذکر پرهیزگار است یعنی با اینکه بین اهل غفلت و در مجلس آنها است، مانند آنها غافل از یاد الهی نیست و مداومت بر ذکر دارد، زیرا آگاه است که ذکر در میان

ص: 419

اهل غفلت موجب زیاد شدن پاداش است. سپس در تأیید نظر خود چهار روایت نقل می کند: امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «الذَّاكِرُ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي الْغَافِلِينَ كَالْمُقَاتِلِ فِي الْمُحَارِبِينَ»: «ذاکر خداوند عزوجل در میان غافلان مثل جهادگر در راه خدا در بین جنگجویان است».

در حدیثی دیگر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «یاد کننده و ذاکر خداوند در میان اهل غفلت مثل جنگ کننده در راه خدا در میان فرار کنندگان است و جنگ کننده در میان آنها برای او بهشت است». رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) به ابوذر نیز شبیه این را فرمودند که: «ای اباذر ذاکر خداوند در میان اهل غفلت مثل مجاهد در راه خداوند در میان فرار کنندگان است».

در روایتی دیگر رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «کسی که در بازار با خلوص یاد خداوند کند، در موقعی که مردم غافل هستند، و مشغول به اجناس دنیوی در بازار هستند، خداوند برای او هزار حسنه می نویسد و خداوند او را در قیامت می آمرزد، آمرزیدنی که بر قلب بشری خطور نکرده است» (1).

و در فراز دوم مولی می فرماید: اگر در ذاکرین باشند جزو غافلان نام آنها نوشته نمی شود، زیرا وقتی با غافلان در زمره آنها نوشته نشدند به طریق اولی با ذاکرین که باشند در زمره غافلان نوشته نمی شوند، آنها اگر با زبان در میان غافلان ذاکر نبودند، در میان ذاکرین و با آنها با زبان هم ذاکرند.

و ممکن است این فراز اشاره به خلوص پرهیزگاران باشد، که در میان دیگر ذاکرین بواسطه درجه خلوصشان همچون ستاره می درخشند و در زمره غافلان نامشان ثبت نمی گردد و طوری حضور قلب دارند که گویا دیگر ذاکران در برابر مقام اینها غافل محسوب می شوند.

خداوند درباره منافقین می فرماید: منافقان با خداوند خدعه می کنند و او هم

ص: 420

با خدعه پاداششان دهد و هنگامی که به نماز می ایستند، با حالت کسالت می ایستند و برای مردم ریا می کنند و ذکر خدا نمی کنند، مگر کم (يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا) (1)

بعضی از مفسرین گفته اند: خداوند ذکر آنها را قلیل شمرده، زیرا خداوند سبحان ذکر آنها را قبول نمی کند و هر چه را خداوند ردّ کند، آن قلیل است، ذکر باید با خلوص باشد وگرنه انسان ریاکار مشرک است، مرحوم خوئی روایتی را آورده که امام صادق (علیه السلام) از پدرانشان نقل می کنند که از رسول الله (صلی الله علیه و آله) سؤال شده درباره اینکه نجات در روز قیامت در چیست؟ فرمودند در اینکه خدعه نکنند خداوند را، که با آنها خدعه می کند... گفته شد: چگونه با خدا خدعه و نیرنگ می شود، فرمود به اینکه عمل می کند بر طبق امر خداوند و غیر او را با این عمل اراده می کند و برای خدا انجام نمی دهد، پس از ریا بپرهیزد، زیرا شرک به خدا است، ریاکننده روز قیامت با چهار نام خوانده می شود. ای کافر، ای فاجر، ای غادر (نیرنگ زننده و حيله کننده) ای خاسر (زیانکار) عمل تو نابود شد و اجر و پاداش تو باطل گشت و برای تو امروز بهره ای نیست؛ از کسی اجر خود را بگیر که برای او عمل کردی.

ذاکرِ ریائی نه اینکه نامش در دفتر غافلان است بلکه در دفتر محرومان و زیانکاران است و خداوند ما را از شرّ ریا مصون دارد.

آری از صفات پرهیزگاران این است که در میان غافلین نیز در یاد خدا هستند و در میان افراد خواب بیدارند. بسیاری را می بینیم که برای توجیه کار باطل خود می گویند، نمی شود در میان بی نمازها نماز خوان بود، نمی شود در میان افراد «متمدن و امروزی»، «أَمَل» بود، چگونه می شود در جایی که پر از فساد است آلوده نباشم چطور در خانواده ای که پدر و مادرم بی نماز و غیر مقید به شریعت هستند، صالح و با تربیت باشم، چطور در جامعه ای که پر از نیرنگ و حيله و کلاه سر مردم گذاردن است

ص: 421

من سالم باشم، چطور در بازاری که غش در معامله و دروغ رواج دارد من از این کارها نکنم!؟

آری عزیزم! می شود؛ پرهیزگاران چنین کردند و شد، نه اُمُل شدند و نه فاسد و نه نیرنگ زن، آنها نمی گویند «خواهی نشوی رسوا هم‌رنگ جماعت شو» بلکه به قول آن شاعر «هم‌رنگی تو مایه رسوائی توست».

گرچه محیط و عوامل اجتماعی مؤثر است ولی علت تامه برای انحراف نیست، و اینها عذری نیست که در روز محشر مورد پذیرش قرار گیرد، آری در هر لحظه می توان به یاد خدا بود و چنان کرد که غافلان نیز متذکر شوند، چرا من تحت تأثیر آنها قرار گیرم، آنها تحت تأثیر من باشند، چرا آنها بر باطل خود این قدر استقامت کنند و من بر حق خود استقامت نکنم!

به یاد خدا باش و غفلت موز که خداوند فرمود: (وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَانِ نُقِصْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ): «کسی که از یاد خداوند رحمان روی گردان شد، برای او شیطانی می گماریم که همواره قرین او باشد». (1)

برای ذکر سه مرحله گفته اند: 1- با زبان، که زبان دائماً مشغول به اوراد و اذکار شرعی باشد، تا هر آن، غفلت را از خود دور کند. 2- با قلب - با توجه و ذکر قلبی که در اثر تکرار و تداوم ذکر زبانی نیز حاصل می شود، دل به یاد الطاف و نعمت و تقمت خدا می افتد و مواظب و مراقب است تا دلش نلغزد. 3- با عمل، که عمل او عملی است برای خدا و هر کس ببیند متذکر خداوند می گردد.

در سفارشات که رسول الله (صلی الله علیه و آله) به مولی علی (علیه السلام) فرمودند، آمده: یا علی سه چیز است که این امت طاقت انجام آن را ندارند: 1- مواسات و برادری. 2- انصاف و حق دادن از صمیم قلب به مردم. 3- ذکر خداوند در هر حالی و ذکر تنها سبحان الله الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر نیست، بلکه این است که به حرامی از حرامهای

ص: 422



عوامل تذکر: دقت در حوادث سخت روزگار و مصائب روزمره افراد و مشاهده آثار گذشتگان و سرزمینهای بلا دیده و ویرانه های آنها و اشیاء باقیمانده در موزه ها موجب ازدیاد ذکر و رفع غفلت است، تأمل در کلام مولی که فرمودند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ» «چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را قبل و بعد و با او دیدم» به انسان درس تذکر می دهد، ببینیم هر چیزی خالق و حافظی و نگه دارنده ای دارد که پس از نابودی آن باقی است.

چرا این همه به مسئله ذکر اهمیت داده شده است، فلسفه آن چیست؟ دو نکته را اجمالاً در جواب این سؤال می توان گفت: 1- عالم دنیا طبیعتش غفلت زا است، لذا از پیامبر (صلی الله علیه و آله) نقل شده، که روزی هفتاد مرتبه استغفار می فرمود، زیرا طبیعت پرداختن به این عالم مادی موجب گرایش و توجه به ماده است موجب وابستگی و دلبستگی به عالم فانی است و موجب روی گرداندن از عالم باقی است، دست به هر کاری بزنیم ما را به خود مشغول می کند، خانه ساختن، کسب و کار، نوشتن، بذر افشاندن، مطالعه کردن، با دیگری سخن گفتن همه و همه عاملی برای توجه به امری دنیوی است، که باید در هر کاری متوجه خدا بود، در محضر بزرگ خطا کردن موجب شرمساری است، باید به یاد دادگاه او و محاسبه متقال ذره باشیم، این توجه در این عالم آثار بسیاری، چون آثاری تربیتی، اخلاقی، اجتماعی و سازندگی دارد.

2- ذکر و یاد محبوب، محبت آفرین است، هر چه بیشتر دوستم را یاد کنم، محبت او در اعماق دل من عمیق تر می شود، هر چه از خدا بیشتر یاد کنم، حبّ او در قلبم ریشه دارتر می شود تا جایی که وابستگی به او پیراستگی از همه چیز است و مسلماً دوستی و عشق به محبوب مانع از خطائی است که موجب ناراحتی او می گردد چه رسد به خطا در حضور و محضر او.

ص: 423

این همه خصوصیات برای ذکر، مسلماً تنها ذکر لفظی و لقلقه زبان نیست، بلکه باید قلب و عمل را نیز متوجه یاد خدا کرد، باید اطاعت مولی و ترک محرمات را در همه حال مراعات کرد.

اصبغ بن نباته گفت، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: «الذِّكْرُ ذِكْرَانِ: ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرُ اللَّهِ عَلَيْكَ فَيَكُونُ حَاجِزاً»: «ذکر دو نوع ذکر است: ذکر و یاد خداوند عزوجل در مصیبت، و افضل از آن ذکر خداوند است نزد آنچه خداوند بر تو حرام کرده است، پس آن ذکر و یاد، مانعی برای ارتکاب حرام است». (1)

حسن بصری در حدیثی گوید: امیرالمؤمنین (علیه السلام) روزی وارد بازار بصره شدند و مردم را مشغول خرید و فروش دیدند، از دیدن آن وضع به شدت گریه کردند، سپس فرمودند: ای بندگان دنیا و عمله های دنیاپرستان، اگر روز را به خرید و فروش و قسم خوردن و معاهده (در امر معاش) مشغولید و در شب در رختخواب خود استراحت می کنید و در خلال این امور از آخرت غافل هستید، پس چه زمانی برای آخرت زاد و توشه برمی دارید، و چه وقتی در مورد معاد تفکر می کنید؟ (2)

مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ غَفَلَ غَفْلَةَ الْأَمَانِيِّ وَأَخَذَتْهُ الْحَسْرَةُ إِذَا انْكَشَفَ الْغِطَاءَ وَ بَدَأَهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُنْ يَحْتَسِبُ»: «انسان غافل، آرزوهایش او را مغرور می کند و ندامت او را فرا می گیرد وقتی که روز قیامت آشکار شد و پرده ها کنار رفت برای او از طرف خداوند ظاهر می شود آنچه که به حساب نمی آورد» (چیزهایی در پرونده او نوشته شده که فکر نمی کرد در پرونده او ثبت باشد) (3) اگر می خواهید بدانید در یاد خدا هستید و یا از آن غافلید، پیامبر (صلی الله علیه و آله) چهار علامت برای غافل فرمودند:

ص: 424

1- سفینه البحار، جلد 1، ماده «ذکر».

2- سفینه البحار، جلد 1، صفحه 674.

3- سفینه البحار، جلد 2، صفحه 323، ماده «غفل».

یکی کوردلی، دوم اشتباه کاری و سهو، سوم بازیگری و مشغول به امورات باطل و چهارم فراموشی از حق. (1)

شیخ (ابوسعید ابی الخیر) را گفتند که فلان کس بر روی آب می رود گفت سهل است بزغی (وزغی و قورباغه ای) (2) و صعوه ای (گنجشک) (3) و هر پرنده ای شبیه آن) نیز بر روی آن می پرود گفتند که فلان کس در هوا می پرد گفت زغنی (پرنده ای کوچکتر از کلاغ) (4) و مگسی نیز در هوا بپرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می پرود شیخ گفت: شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می شود، این چنین چیزها بس قیمتی نیست مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخُسد و با خلق داد و ستد کند و با خلق درآمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد. (5)

شاعری در مورد عدم غفلت چنین سروده است:

آن بنا کز عمل خیر، یکی کاخ بلند \*\*\* و آن بنا کز عمل زشت، یکی غار بلاست

نفس را با همه بیمی که مرگش باشد \*\*\* آرزوهای درازبست که خبط است و خطاست

کار ما چیدن و آئین فلک بر چیدن \*\*\* عمر، وا کردن و پیچیدن طومار قضاست

خانه ما شود آخر، به خدا لانه جغد \*\*\* سهم میراث خور است آنچه که در خانه ماست

ص: 425

---

1- عرفان اسلامی، جلد 2، صفحه 117 (از امام صادق (علیه السلام) هست که لقمان به فرزندش سه ملامت را برای غافل شمرد و آن سه تای آخر است (لهو و سهو و نسیان).

2- فرهنگ معین و عمید.

3- فرهنگ معین و عمید.

4- فرهنگ معین و عمید.

5- دیداری با اهل قلم، جلد 1، صفحه 189 به نقل از «خواندنیهای دلنشین»، جلد 1، صفحه 105.

بنده خاص خدا، زندگیش در رنج است \*\*\* بهر او، جام شراب اجلاس جام شفاست  
شب که سر می نهد آشفته به بالین، گوئی \*\*\* صبح فرداست، که غوغای قیامت برپاست  
ترسمت فرصت توفیق به فردا ندهند \*\*\* باری، امروز کن آن توبه که طوق فرداست  
در سکوت ابدی وحشت گورستان بین \*\*\* گوئی از هر طرفش ناله و فریاد به پاست  
که هَلّا، روی زمین پای به غفلت ننهید \*\*\* که سر پادشهان زیر کف پای شماست(1)

### فرق منزل تفکر و تذکر:

بدان که تذکر از نتایج تفکر است، و از همین روی منزل تفکر را بر منزل تذکر مقدم دانسته اند. خواجه عبدالله انصاری این عارف بزرگ می فرماید: «التَّذْكَرُ فَوْقَ التَّفْكَرِ فَإِنَّ التَّفْكَرَ طَلَبٌ وَ التَّذْكَرُ وُجُودٌ»: «تذکر فوق تفکر است، زیرا که تفکر طلب محبوب است و تذکر، حصول مطلوب».

تا انسان در سختی طلب، و رنج جستجو است از مطلوب محبوب است و وقتی به وصال محبوب رسید آرام می گیرد.

معرفت و تذکر از تفکر صحیح پدیدار می شود.

از این رو فرمودند، یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است، چه بسا یک ساعت تفکر دریچه هائی از معارف به روی مالک بگشاید که عبادت هفتاد سال نگشاید، یا انسان را چنان متذکر محبوب نماید که از مشقت ها و زحمت های چندین

ص: 426

ساله این مطلوب حاصل نشود.

ذکر حقیقی و یاد تمام و کمال آن است که به تمام مملکت وجود انسان نفوذ کند و ظاهر و باطن و سرّ و علن را فرا گیرد.

اگر قلب به یاد حق تپید، حرکت و سکون این کشتی که هر آن در تلاطم طوفانها است به دست خداوند می شود که «بسم الله مجریها و مُرسیها».

عارف عامل امام خمینی (رحمه الله) در کتاب چهل حدیث خود می فرماید «شیخ عارف کامل ما جناب شاه آبادی - روحی فداه - می فرمودند: شخص ذاکر باید در ذکر مثل کسی باشد که به طفل کوچک که زبان باز نکرده می خواهد تعلیم کلمه را کند، تکرار می کند تا اینکه او به زیان می آید و کلمه را اداء می کند...».

آری آن قدر باید ذکر لفظی بگوید تا زبان قلب گشوده شود، وقتی زبان قلب گشوده شد، در این مرحله زبان از قلب تبعیت می کند و کار ذکر براحتی انجام می پذیرد. (1)

### فوائد ذکر:

1- ذکر، کلید نیکو شدن قلب است - مولی فرمودند: «أَصْلُ صَلاَحِ الْقَلْبِ إِشْتِغَالُهُ بِذِكْرِ اللَّهِ»: «اصل و ریشه نیکو شدن قلب مشغول بودن آن به یاد خدا است». (2) در جای دیگر فرمودند: «مُدَاوَمَةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْأَرْوَاحِ وَ مِفْتَاحُ الصَّلاَحِ»: «دوام ذکر و یاد حق طعام و غذای روحها و کلید نیکوئی است». (3)

2- ذکر، حیات قلبها است. مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «فی الذکر حیاة القلوب»:

ص: 427

1- فرق دو منزل تفکر و تذکر با استفاده از چهل حدیث، صفحه 248 تا 251 آورده شد.

2- غررالحکم.

3- غررالحکم.

«در یاد خداوند حیات و زندگی قلبها است» (1) رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: «بِذِكْرِ اللَّهِ تَحْيَى الْقُلُوبُ وَبِنِسْيَانِهِ مَوْتُهَا»: «به یاد خدا قلبها زنده می شود و به فراموشی از یاد خدا می میرند» (2).

3- ذکر، غذای نفوس است؛ مولی فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ قُوَّةٌ لِلنُّفُوسِ وَ مُجَالَسَةُ الْمَحْبُوبِ»: «یاد خدا غذای نفوس و همنشینی محبوب است» (3). در جای دیگر فرمودند: «مداوِمةُ الذِّكْرِ قُوَّةُ الْارواحِ»: «دوام ذکر غذای روحها است» (4).

4- ذکر، نور قلبها است، مولی فرمودند: «ثَمَرُ الذِّكْرِ اسْتِنارةُ الْقُلُوبِ»: «فائده و میوه ذکر نورانیت قلبها است» (5).

5- ذکر برطرف کننده زنگار قلبها است.

علی (علیه السلام) فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ جَعَلَ، الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ وَ تَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمَعَانِدَةِ...»: «خداوند یاد خود را جلا دهنده قلبها قرار داد، (بعد از برطرف شدن زنگار غفلت) با ذکر حق قلبها می شنوند، بعد از اینکه گوش آنها سنگین بود و می بینند بعد از اینکه خوب نمی دیدند و رام می شوند بعد از اینکه عناد میورزیدند...» (6).

6- ذکر شفاء قلبها است: رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ شِفَاءُ الْقُلُوبِ» (7) و در

ص: 428

1- غررالحکم.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 360.

3- غررالحکم.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

6- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 325 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 11، صفحه 177، خطبه 217.

7- کنز العمال، خبر 1751.

دعای کمیل مولی است: «یا مَنْ إِسْمُهُ دَوَاءٌ وَ ذِكْرُهُ شِفَا»: «ای کسی که اسم او دواء و یادش شفا است». (1)

در جای دیگر رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرماید: «بر شما است که به یاد خدا باشید که شفاء است و بپرهیزید از یاد کردن مردم و (دل بستن به آنها) که مَرَضٌ و بیماری است». (2)

7- ذکر کلید انس است - مولی فرمودند: «الذِّكْرُ مِفْتَاحُ الْأَنْسِ» (3) در جای دیگر فرمودند: هنگامی که دیدی خداوند تو را با یاد خود مأنوس می کند، تو را دوست داشته است هنگامی که دیدی خداوند تو را به مخلوق و خلقش مأنوس می کند و تو را از یاد خودش به وحشت می اندازد تو را دشمن داشته است. (4)

8- ذکر دور کننده شیطان است مولی فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ مَطْرِدَةُ الشَّيْطَانِ»: «یاد خداوند دور کننده و طرد کننده شیطان است» (5) در جای دیگر فرمودند: «ذِكْرُ اللَّهِ رَأْسُ مَالِ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ رِبْحُهُ السَّلَامَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»: «یاد خداوند سرمایه هر مؤمن و سود آن سلامتی از شیطان است». (6)

9- ذکر آمان از نفاق و دورویی است، در ضمن بحث گذشت که منافقین با خدا خدعه می کنند و «لا یذکرون الله الا قلیلا»: (7) «یاد خداوند نمی کنند یا بسیار کم می کنند»، ولی از آنها پذیرفته نیست. مولی نیز می فرماید: «مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ فَقَدْ بَرِيَ»

ص: 429

---

1- اقبال الاعمال، صفحه 709.

2- تنبیه الخواطر، صفحه 7.

3- غرر الحکم.

4- غرر الحکم.

5- غرر الحکم.

6- غرر الحکم.

7- سوره نساء، آیه 142.

مِنْ التَّفَاقُ: «کسی که یاد خدا را زیاد کند از نفاق دور می شود و از آن در امان است».(1)

10- ذکر باعث محبت به خدا می شود - رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «مَنْ أَكثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ أَحَبَّهُ»: «کسی که یاد خدا را زیاد کند، او را دوست دارد» (زیرا یاد کردن محبوب از روی محبت است و زیاد کردن یاد او بر محبت می افزاید)».(2)

11- ذکر مایه مصون بودن از اشتباه و خطا است. رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: خداوند سبحان می فرماید: «وقتی دانستم در اکثر مواقع بنده من، مشغول به من و ذکر من است درخواست و او را به خود بیشتر مشغول می کنم و وقتی بنده ای چنین شد اگر بخواهد بین او و بین خطای او مانع می شوم، آنها اولیاء حقیقی من هستند، آنها قهرمانان حقیقی هستند...».(3)

12- ذکر اطمینان و آرامش قلبها است... قرآن می فرماید (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (4) مولی نیز می فرماید: «ذکر الله جلاء الصدور و طمأنينة القلوب»: «یاد خدا جلاء سینه ها و آرامش قلبها است».(5) در مناجات ذاکرین امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: «فَلَا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبَ إِلَّا بِذِكْرِكَ»: «قلوب آرامش نمی یابند مگر به یاد تو»(6) در مناجات عارفین نیز می فرماید: «الهِی فَاجْعَلْنَا مِنَ الدِّينِ تَوَشَّحَتْ (تَرَسَّخَتْ) اشجار الشوق الیک فی حدائق صدورهم... و اطمأنت بالرجوع الی ربّ الارباب انفسهم و تيقنت بالفوز و الفلاح ارواحهم؛ خدای من قرار بده ما را از کسانی که درختهای شوق به سوی تو در باغهای سینه هایشان رسوخ کرده... و نفسهای آنها به رجوع به ربّ الارباب آرامش پیدا کرده و ارواح آنها به رستگاری و سعادت یقین پیدا کرده

ص: 430

1- غرر الحکم.

2- بحار الانوار، جلد 93، صفحه 160.

3- بحار الانوار، جلد 93، صفحه 162 و عدة الداعی، صفحه 235.

4- سوره رعد، آیه 28.

5- غرر الحکم.

6- بحار الانوار، جلد 94، صفحه 151.



13- ذکر مایه شرح صدر است؛ مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «الذکر یُشرح الصدر»: «یاد خدا موجب وسعت سینه و شرح صدر است» (واز مشکلات استقبال کرده و ناراحت نمی شود). (2)

مرحوم الهی در ذیل این دو فراز (ان کان فی الغافلین کتب فی الذاکرین و ان کان فی الذاکرین لم یکتب من الغافلین) چنین گوید:

اگر با غافلان یک عمر بنشست \*\*\* بیاد روی جانان بود پیوست

و گر با ذاکران آمیخته جانش \*\*\* بُد غافل زیار مهربانش

که نامش از وفاداران نگارند \*\*\* به راه دین زهشیاران نگارند

\*\*\*

ص: 431

---

1- بحار الانوار، جلد 94، صفحه 150.

2- غررالحکم (برای مطالعه بیشتر در مورد این ثمرات به روایات ثمرات ذکر در میزان الحکمه، جلد 3، صفحه 417 تا 423 مراجعه فرمائید).

## اشاره

«يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ»

ترجمه: کسی را که به او ظلم کرده، می بخشد و به آن که محرومش ساخته، عطا می کند و با کسی که پیوندش را قطع کرده رابطه برقرار می کند.

\*\*\*

شرح: در این قسمت مولی به سه صفت دیگر اشاره می کنند که هر کدام از مکرمت‌های اخلاقی و ارزش‌های پسندیده انسانی است، عفو ناشی از شجاعت، و اعطاء و بخشش به کسی که او را محروم ساخته ناشی از سخاوت، و ارتباط با کسی که از او بریده ناشی از رحمت است. در مورد این سه صفت و فضیلت آنها، روایات زیادی وارد شده است:

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: رسول الله (صلی الله علیه و آله) در خطبه ای چنین فرمودند: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلَائِقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: الْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ الْإِحْسَانُ إِلَى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ وَ إِعْطَاءُ مَنْ حَرَمَكَ». (1)

«آیا بهترین اخلاق دنیا و آخرت را به شما خبر ندهم؟ (بدانید که بهترین اخلاق) عفو و گذشت از کسی است که به تو ستم کرده و پیوستن به کسی که از تو

ص: 432

بریده و نیکی با کسی که به تو بدی نموده و بخشیدن به کسی که تو را محروم ساخته است».

2- از ابی حمزه ثمالی نقل شده که گفت شنیدم از امام سجاد(علیه السلام) که می فرمود: وقتی روز قیامت شد، خداوند تبارک و تعالی اولین و آخرین را در یک جا جمع می کند، سپس منادی ندا می دهد «أَيْنَ أَهْلِ الْفَضْلِ»: «کجا اهل فضیلت»، عده ای از مردم بلند می شوند و ملائکه با آنها روبرو شده و می گویند فضل شما چه بود، می گویند: كُنَّا نَصِلُ مَنْ قَطَعَنَا وَ نَعطَى مَنْ حَرَمَنَا وَ نَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمَنَا»: «با کسی که قطع ارتباط با ما کرده بود ارتباط برقرار می کردیم و به کسی که ما را محروم ساخته بود، بخشش می نمودیم. از کسی که به ما ستم نموده بود، در می گذشتیم»، سپس به آنها گفته می شود، راست گفتید داخل بهشت شوید. (1)

3- جابر از امام باقر(علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «ثَلَاثٌ لَا يَزِدُ اللَّهُ بِهِنَّ الْمَرْءَ إِلَّا عِزًّا: الصَّفْحُ عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَ اعطَاء مَنْ حَرَمَهُ وَ الصَّلَاةُ لِمَنْ قَطَعَهُ»: «سه چیز است که خداوند به سبب آنها به انسان عزت می دهد: گذشت از کسی که به انسان ظلم و ستم کرده و اعطاء و بخشش به کسی که او را محروم ساخته و ارتباط با کسی که قطع ارتباط کرده است». (2)

اخبار در این معنا بسیار است و مرحوم کلینی در باب عفو در کافی آورده است.

عفو از کسی که به انسان ستم نموده، و عنایت و رسیدگی به کسی که انسان را در وقت سختی دستگیری نکرده و ارتباط با کسی که از انسان بریده و با او قهر کرده بسیار نیاز به مجاهدت نفسانی دارد، پیروزی در میدان نفس را نیاز دارد؛ حضرت عفو و اعطاء و ارتباط تنها را از صفات پرهیزگاران شمردند، بلکه اضافه به ظالم و

ص: 433

---

1- اصول کافی، جلد 3، صفحه 149.

2- اصول کافی، جلد 3، صفحه 149.

محروم کننده و قاطع ارتباط، کردند، تا شدت مجاهدت نفسانی و بلندی روح پرهیزگار واقعی را بفهمانند.

یکی از شارحان کتاب شریف کافی در مورد این روایات می گوید: از صفات اهل کرم و عفو از کسی است که به آنها ستم روا داشته و از صفات لئام و پست طینتان انتقام و تشفی و عقاب است تا غیظ و غضب درونی را که آفتی نفسانی است دفع کنند، این آفت نفسانی و بیماری روانی، جُهَال و کسانى را که دارای نقص روحی هستند متغیّر می کند زیرا بسیار سریع در برابر هر چه مخالف هوای نفسانی آنها است متأثر می شوند. و اما معنی عطا کردن به کسی که انسان را در وقت تنگدستی از عطای خود محروم کرده این است که وقتی احسان به کسی کردی و او مقابله به مثل کرد یا با بدی و کفران نعمت با شما برخورد کرد از احسان او روی گردان مشو، زیرا اگر او شکرگزاری از تو نکرد، دیگری چنین می کند و اگر هم احدی از تو سپاسگزاری و تقدیم نکرد، خداوند احسان کنندگان را دوست دارد، چنانکه در قرآن مجید فرمود، و در شرافت و فضل تو همین بس که تو مورد خطاب «أَيُّنَ أَهْلُ الْفَضْلِ» در روز محشور شدن اولین و آخرین قرار می گیری.

و اما مراد «صَلَّةٌ مِّنْ قَطَعَك» این است که به هر وسیله ممکن با کسی که با تو قطع رابطه کرده، ارتباط برقرار کن، خصوصاً اگر ارحام و بستگان نزدیک تو باشد. (1)

حال به طور جداگانه در مورد این سه فراز سخن گوئیم:

«يَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمَهُ»

از بهترین صفات، گذشت از کسی است که به انسان ظلم کرده است، عفو معمولاً در وقتی است که انسان قدرت انتقام دارد وگرنه اگر این قدرت را نداشته باشد مقام، مقام صبر است نه عفو.

ص: 434

انتقام آن است که شخص به مثل همان ظلمی که در حقش شده، یا بیشتر را مرتکب شود و ظالم را مؤاخذه نماید، انتقام اگر از مقابله به مثل در مواردی که شرع اجازه داده تجاوز کند، خواه کما و خواه کیفاً حرام است و این حس انتقام از نتایج غضب است، هر انتقامی جائز نیست، زیرا مقابله غیبت و تهمت و فحش و سخن چینی و امثال اینها جائز نیست، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: اگر کسی شما را به آنچه با شما است سرزنش و مسخره کرد شما به آنچه در اوست سرزنشش نکنید، در جای دیگر فرمودند دو فردی که یکدیگر را سب و اهانت می کنند، دو شیطان هستند که با اهانت به یکدیگر مقابله به مثل می کنند و فکر می کنند تلافی فحش فحش است.

در روایتی آمده که مردی ابوبکر را در حضور پیامبر (صلی الله علیه و آله) دشنام داد و ابوبکر ساکت بود وقتی شروع کرد، از خود دفاع کند رسول الله (صلی الله علیه و آله) بلند شدند و به او فرمودند: «فرسته خداوند از جانب تو جواب می داد، وقتی تو آغاز به سخن کردی او رفت و شیطان آمد و من در مجلسی که در آن شیطان باشد نمی نشینم!»

پس هر فعلی یا سخنی که به صورت ظلم به انسان می رسد، اگر در شریعت قصاص و غرامتی دارد، واجب است از آن حد تجاوز نشود، گرچه در اینجا عفو افضل و نزدیکتر به تقوی و پرهیزگاری است و علمای اخلاق فرموده اند، در جایی که حد شرعی معین نشده، برای آرامش نفس می تواند سخنی که حرام و دروغ نباشد بگوید، مثلاً امثال فحش و مذمت و اذیتهای دیگر را که حد شرعی معین ندارد، با کلماتی مثل کم حیا، بداخلاق، بی تربیت، و شبیه اینها جواب دهد، و اگر نادان و احمق بگوید نیز بلاشکال است، زیرا در هر فردی جهل و بی خردی یافت می شود و به این اعتبار به او بگوید.

گرچه اینها جوائز است، ولی بهتر از این، سکوت و واگذار کردن انتقام، به ربّ الارباب و خداوند منتقم است، البته در صورتی که عدم جواب و سکوت منجر به سستی و بی غیرتی نشود.

در روایتی از رسول الله (صلی الله علیه و آله) آمده: «ألا- إنَّ بَنِي آدَمَ خُلِقُوا عَلَى طَبَقَاتٍ شَتَّى، مِنْهُمْ بَطِيءُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيئَةِ وَمِنْهُمْ سَرِيعُ الْغَضَبِ سَرِيعُ الْفِيئَةِ فَتَلَكَ تِبْلَكَ وَمِنْهُمْ سَرِيعُ الْغَضَبِ بَطِيءُ الْفِيءِ وَالْأَوْ خَيْرَهُمُ الْبَطِيءُ الْغَضَبِ السَّرِيعُ الْفِيءِ وَشَرُّهُمْ السَّرِيعُ الْغَضَبِ الْبَطِيءُ الْفِيءِ»؛ «بدانید فرزندان آدم بر طبقه ها و انواع مختلفی خلق شده اند؛ بعضی از آنها کُند غضب و تند بازگشت و زود راضی شونده هستند، و بعضی سریع غضب می کنند و سریع آرام می شوند و این سرعت فروکشی عوض از سریع غضبناک شدن آنها است (و به قول عوام این به آن در) و بعضی سریع غضب می کنند و کُند بازگشت می نمایند و بعضی کُند غضب و کُند بازگشت هستند، بدانید که بهترین آنها کسانی هستند که دیر غضب می کنند و سریع بازگشت و زود راضی شونده هستند و بدترین آنها کسانی هستند که زود غضب می کنند و دیر بازگشت می کنند».

علمای اخلاق و پزشکان روح علاج ترک انتقام را اندیشیدن در بد عاقبتی در آینده دور و نزدیک دانسته اند و این که در فوائد ترک انتقام و عفو دقت کند و بداند که واگذار کردن انتقام به منتقم حقیقی بهتر و سزاوارتر است و این که انتقام و عفو او شدیدتر و قویتر است.

پس فکر کن شاید روزی، تو به دست او گرفتار شوی و بخواهد از تو انتقام گیرد، عفو کن که گذشت تاج ارزشها و مکرمتهای اخلاقی است. «الْعَفْوُ تَاجُ الْمَكَارِمِ» (1).

ص: 436

عفو ضد انتقام است، و آن گذشتن از قصاص و غرامت و خسارت است، خصلتی است که آیات و روایات در مدح آن بسیار است خداوند متعال می فرماید: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ»: «ای پیامبر گذشت را اتخاذ کن و به کار نیک و معروف امر نما» (1) و نیز فرمود: «وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا»: «باید عفو و گذشت کنند». (2) راغب در مفردات می گوید: «صَفَحَ» بالاتر و بلیغ تر از «عفو» است گاهی انسان عفو می کند ولی به مرتبه «صفح» نمی رسد، شاید مرادش این باشد که انسان از مسئله ای می گذرد و گذشت می کند ولی هنوز کدورتی از طرف در قلب او است، ولی «صَفَحَ» آن است که این مقدار کدورت نیز نباشد و با خلوص و طیب نفس گذشت کند، قرآن در جای دیگر گوید: «و ان تعفوا اقرّب للتقوی» «و اگر عفو کنید به تقوی نزدیکتر است». (3)

رسول الله (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: عفو بر بنده نمی افزاید مگر عزّت، پس عفو کنید تا خداوند شما را عزیز گرداند. باز رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمودند: حضرت موسی (علیه السلام) به خداوند عرض کرد پروردگار من! کدام بندگان عزیزترند بر تو، فرمود: آنکه وقتی قدرت می یابد عفو می کند.

امام باقر (علیه السلام) نیز فرمودند «النَّدَامَةُ عَلَى الْعَفْوِ أَفْضَلُ وَ أَيْسَرُ مِنَ النَّدَامَةِ عَلَى الْعُقُوبَةِ»: «پشیمانی بر عفو و گذشت بهتر و راحت تر از پشیمانی بر عقوبت است». (4)

در اینجا به نکته ای اشاره می کنیم و آن اینکه در اسلام دو نوع دستور داریم:

1- دستور به مقابله به مثل، چنانکه در قرآن می خوانیم: «فَمَنْ اِعْتَدَىٰ عَلَیْكُمْ

ص: 437

1- سوره اعراف، آیه 199.

2- سوره نور، آیه 22.

3- سوره بقره، آیه 237.

4- روایاتی که در بحث انتقام و عفو ذکر شد از جامع السعادات، جلد 1، صفحه 300 تا 304، استخراج شد.

فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ»: «کسی که بر شما تجاوز روا داشت، شما نیز بر او تجاوز کنید به مثل آن تجاوزی که بر شما رفت». (1)

در جای دیگر می فرماید: (وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصًا) (و نوشتیم بر آنها (بنی اسرائیل) در تورات که نفس با نفس و چشم با چشم و بینی با بینی و گوش با گوش و دندان با دندان قصاص می شود و جراحتها نیز قصاص دارد). (2)

در جای دیگر می فرماید: (وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ): «ای صاحبان عقل برای شما در قصاص حیات و زندگی است». (3)

2- دستور به عفو که آیات و روایات زیادی در این باره ذکر کردیم.

سؤال این است که جمع بین این دو دستور چگونه است آیا تضادی وجود ندارد از یک طرف امر به انتقام و قصاص و از سوی دیگر توصیه به عفو و گذشت!

جواب این است که برای جمع بین این دو دسته سه وجه ممکن است گفته شود: 1- باید توجه داشت که ما هم قانون داریم و هم یک سلسله مسائل اخلاقی قانون اسلام قصاص و انتقام شرعی را به عنوان حقی برای صاحب حق محترم شمرده است. اگر این قانون نباشد، جنایتکاران جسورتر می شوند، این قانون عامل کنترل کننده ای برای جنایت پیشه گان است، ضامن امنیت نظام است، ولی در کنار آن عفو را نیز به عنوان ارزشی اخلاقی قرار داده است، جایگاه این اخلاق از آن قانون بالاتر است و فردی که متخلق به این اخلاق شود جایگاهش بالاتر از کسی است که قدرت عفو ندارد، خداوند در قرآن می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ) (4): «خداوند به عدل و احسان امر می کند»، اولی (عدل) قانون و دومی (احسان) اخلاق

ص: 438

1- سوره بقره، آیه 194.

2- سوره مائده، آیه 45.

3- سوره بقره، آیه 179.

4- سوره نحل، آیه 90.



است اولی وظیفه و دومی انسانیت است، اگر کسی به من نیکی کرد عدالت به عنوان یک قانون حکم می کند که به او همان قدر نیکی کنم، ولی اخلاق حکم می کند که بیشتر از آنچه به من نیکی کرده و به او احسان کنم.

هگل اخلاق را عبارت از پیروی و اطاعت از قوانین می داند، ولی می دانیم که این صحیح نیست، چه بسیارند افرادی که رفتارشان طبق مقررات و قوانین فردی و اجتماعی است و از مرز قانون قدمی فراتر نمی نهند اما اخلاقاً خشن و تندخو، بی گذشت و سختگیر، کینه توز و انتقامجو هستند، این تفکیک قانون و اخلاق را «کانت» دیگر فیلسوف غربی مورد اشاره قرار داده و در فلسفه اخلاق، چندین رساله و کتاب نوشته و تکالیف را منقسم به دو قسم کرده است، یکی تکلیف قانونی یعنی آنچه به موجب قوانین بر مردم الزام می شود و نقض آنها سبب بازخواست دادگاهها و دیوانخانه هاست. دوم تکالیف فضیلتی که الزامش درونی است و محاکمه اش با نفس انسان است.

در تکالیف قانونی، نظر به عدل و داد است، داد هر عملی است که بنیادش بر این اصل استوار است: آزادی هر کس با آزادی دیگران سازگار بوده باشد.

بنابراین حکم قانونی این است: چنان کن که آزادی تو بر طبق یک قاعده کلی با آزادی همه مردم سازگار شود، در تکالیف فضیلتی، نظر به اخلاق است و غایب علم اخلاق برای هر کس کمال نفس خود او و خوشی دیگران است. (1)

در مکتب آسمانی اسلام عملی ساختن قوانین دینی معیار دادگری، و انصاف و تخلّق به مکارم اخلاق مایه کمال معنوی و فضیلت است.

علی (علیه السلام) می فرماید: «الْعَدْلُ أَنْكَ إِذَا ظَلِمْتَ أَنْصَبْتُمْ وَالْفَضْلُ أَنْكَ إِذَا قَدَرْتَ عَفْوَةً»: «عدل این است که اگر مورد ستم واقع شوی، با ستم کننده خود منصفانه رفتار نمایی و برای کیفر او از مرز حق و قانون تجاوز نکنی و فضیلت این است که اگر

ص: 439

---

1- سیر حکمت در اروپا، جلد 2، صفحه 169، به نقل از کتاب اخلاق فلسفی، جلد 1، صفحه 29.

قدرت به دست آوردی از مجازاتش چشم پوشی کنی و او را مشمول عفو و بخشش قرار دهی».

2- انتقام در مقابل کسی است که قابل هدایت نیست، در مقابل فرد لجوجی است که اگر قصاص نشود، فردا چند نفر دیگر را نیز به قتل می‌رساند، در مقابل انسانی است که نورانیت فطری خود را از دست داده و قلبش به تاریکی گرائیده است، در مقابل فردی است که ریشه انسانیت و وجدان در درون او مرده است و عفو و گذشت برای انسانی است که واقعاً نادم و پشیمان است و اگر هم قصاص نشود، زیر تازیانه وجدان قصاص می‌شود و بیدار می‌گردد.

3- عفو اصل است و قصاص استثنائی در این اصل است، شاخه اصلی عفو و شاخه فرعی انتقام است، و عمل به اصل مقدم بر فرع است مگر اینکه خصوصیتی در مورد یافت شود، مثل همان که گفتیم فردی که قابل اصلاح نیست باید حتماً قصاص شود، یا اگر تازیانه نخورد حواسش جمع نمی‌شود.

در زندگی عفو و گذشت داشته باش که تا سربلند شوی، چه بسیار جنایتکارانی که با گذشت به راه آمدند و جامعه ای را ساختند تو یک دعای کمیل می‌خوانی و می‌خواهی خداوند همه گناهان و لغزشهای هفتاد ساله تو را بیامرزد، ولی یک لغزش از برادرت را ده سال است نبخشیده ای چرا؟!!

گذشت را سرلوحه زندگی قرار ده و تاریخ عفو را در اسلام ملاحظه کن، که پیامبر(صلی الله علیه و آله) با همین عفو خصوصاً در فتح مکه چه کرد، ظاهراً مکه را لشکر ده هزار نفری فتح کرد، ولی باطن آن را و قلب مردم آن را عفو فتح کرد، و زندگانی ائمه(علیهم السلام) را از لحاظ عفو و گذشت ملاحظه کن که چگونه آن را معلم جامعه قرار دادند و افراد را تربیت کردند. در کتاب شریف مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة از امام صادق(علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «گذشت به هنگام قدرت، روش و سیره انبیاء و از اسرار نهان پرهیزگاران است».

حقیقت و تفسیر عفو این است که از شخص گناهکار چشم پوشی و اغماض کرده و به ظاهر او را مُلَزَم به خطا و گناهش ننمائی و آنچه از اهانت و ضرر و ناراحتی به تو رسیده است، از صمیم قلب ببخشی و علاوه بر اینها به او احسان و نیکی نیز بنمائی «تَفْسِيرُ الْعَفْوَانُ لَا تَلَزَمُ صَاحِبَكَ فِيمَا أَجْرَمَ ظَاهِرًا وَ تَنَسَى مِنَ الْأَصْلِ مَا أَصَبَتْ مِنْهُ بَاطِنًا وَ تَزِيدُ عَلَى الْإِخْتِيَارَاتِ إِحْسَانًا».

و هرگز کسی به مقام حقیقی عفو نمی رسد، مگر آن که پروردگار متعال گناههای گذشته و آینده او را عفو فرموده و او را به خلعت کرامت و برگزیدگی خود زینت داده، و از پرتو نور مبارک خود او را بپوشاند. آری عفو و غفران از صفات خداوند عزیز است و آنها را در دل‌های بندگان مخصوص و انتخاب شده خود قرار می دهد، تا مانند حق تعالی با بندگان و افراد مردم با بخشش و گذشت رفتار کرده و با صفات و اخلاق الهی متخلق گردند و به همین جهت خداوند عزوجل فرمود (وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (1): «عفو و گذشت کنید، آیا دوست نمی دارید، خداوند شما را ببخشید خداوند بخشنده و آمرزنده و مهربان است».

هست امیدم که علی رَغْمِ عَدُوِّ رُوزِ جِزَا \*\*\* فیضِ عَفْوِشِ نَهْدِ بَارِ گَنَهِ بَرِ دُوشِمِ

پدِرمِ رُوضِهِ رِضْوَانِ بَهِ دُو گَنَدِمِ بَفِرُوحِ تِ \*\*\* مَن چِرَا مَلِکِ جِهَانِ رَا بَه جُویِ نَفِرُوشِمِ

در همان کتاب شریف حضرت صادق (علیه السلام) می فرماید: «کسی که از بشری مثل خودش گذشت نکند، چگونه امید به عفو خداوند جَبَّار دارد...» رسول الله (صلی الله علیه و آله) بسیار می فرمود: «آیا ناتوان هستید که مثل «أَبِي ضَمُّصَم» باشید»، گفتید یا رسول الله او که بود، فرمود: «مردی از امتهای گذشته بود، هنگامیکه صبح می کرد می گفت: (اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ تَصَدَّقْتُ بِعَرَضِي عَلَى النَّاسِ عَامَّةً؛ خدایا من آبرو و عنوان خود را برای

ص: 441

خدمت به مردم و بندگان تو صدقه دادم و وقف کردم».

آری برادرم وصفت عفو نوری است که از جانب حق به قلب پاک بنده خاضع افاضه می شود و پیوسته با این نور خود را در مقابل عظمت حق کوچک و نسبت به بندگان او مهربان می گردد، وقتی این نور دل را منور کرد، از خلاف و عصیان دیگران چشم پوشی می کند.

به خواری منگر ای مُنعم ضعیفان و نحیفان را \*\*\* که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد

چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان \*\*\* که دوران ناتوانی ها بسی زیر زمین دارد

بلاگردان جان و تن دعای مستمندانست \*\*\* که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد(1)

کسی که به دیگری بد می گوید و با سخن زشت خود او را مورد هتک و تحقیر قرار می دهد، با این عمل به دلش زخم می زند و دل او را مجروح می کند، اگر در ملاء عام ناسزا بگوید زخمش عمیق تر است و اگر تنها و بدون حضور کسی توهین کند، جراحتش خفیف تر خواهد بود، زخم ناسزاگوئی در محیط خصوصی برای روح، همانند بریدگی با خراش سطحی انگشت است.

شخصی که مورد دشنام و اهانت واقع می شود، اگر دارای سلامت فکر باشد در صورتی که اهانت کننده از او معذرت بخواهد و در واقع با پوزش طلبیدن مرهمی بر دل مجروح وی بگذارد، فوراً اعتذارش را می پذیرد، با بزرگواری و کرامت نفس او را می بخشد و زخم دلش خیلی زود التیام می یابد.

از امام زین العابدین (علیه السلام) رسیده که فرمود: «إِنْ شَتَمَكَ رَجُلٌ عَنْ يَمِينِكَ ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلَى يَسَارِكَ فَاعْتَدِرَ إِلَيْكَ فَأَقْبِلْ مِنْهُ»: «اگر کسی از طرف راستت به تو ناسزا گفت و

ص: 442

---

1- شرح مصباح الشریعة از مصطفوی، باب شصت، صفحه 250 تا 253.

بلافاصله به سمت چپ آمد و از تو پوزش طلبید، معذرت خواهی او را قبول کن!»<sup>(1)</sup>

در صورتی که اهانت کننده معذرت نخواهد و بی اعتنا از وی جدا شود، چون شخص اهانت شده دارای سلامت فکر (و روح) است کینه و دشمنی در دل نمی گیرد، فکر انتقامجویی در سر نمی پرورد این خاطره تلخ را فراموش می کند و با گذشت چند روز یا چند هفته زخم دلش بهبود می یابد.

اگر شخص مورد اهانت، بر اثر خلق و خوی ناپسند گرفتار بیماری اندیشه و فکر (و روان) باشد، زخم دلش نه خود به خود بهبود می یابد و نه با مرهم معذرت خواهی درمان می شود، او کینه اهانت کننده را در دل می گیرد و به فکر انتقامجویی می افتد، اگر بتواند خیلی زود از خود عکس العمل نشان می دهد و اگر نتواند به انتظار فرصت می ماند؛ تا موقع مناسبی به دست آورد و عمل موهن او را تلافی نماید.

فکر کینه توز و انتقامجو، مانند خون کسی که بیماری قند دارد، همانطور که زیادی قند خون مانع بهبودی زخم بدن می شود و نمی گذارد بریدگی پوست و عضله التیام پیدا کند، همچنین حس کینه و تمایل شدید به انتقام، مانع علاج زخم دل است و نمی گذارد خاطر مجروح درمان گردد، این قبیل افراد، تا از شخص مورد نظر انتقام نگیرند و عمل او را به دلخواه خود تلافی نکنند، شفای دل نمی یابند؛ کسانی که به این بیماری مبتلا هستند، اگر بخواهند می توانند با راهنمایی افراد دانا و اجراء برنامه های اخلاقی، خویشتن را مداوا کنند و از این بدبختی و تیره روزی رهائی یابند و اگر نخواهند باید تمام عمرشان با رنج و ناراحتی سپری شود و آتش کینه این و آن پیوسته در نهادشان مشتعل باشد. بعلاوه این گروه، با اندیشه ناسالم و فکر بیمار (و روح علیل) که دارند همواره در معرض درنده خوئی و اعمال ضدّ انسانی هستند و ممکن است در مواقعی برای تَشَفّی خاطر و اقناع تمایل انتقام، به

ص: 443

---

1- مشکوة الانوار، صفحه 229، به نقل از اخلاق فلسفی، جلد 1، صفحه 182.

در قرن ششم هجری شخصی به نام (ابن سلّار) که از افسران ارتش مصر بود، به مقام وزارت رسید و در کمال قدرت بر مردم حکومت می‌کرد، او از یک طرف مردی شجاع، فعال، و باهوش بود و از طرف دیگر خودخواه، خشن و ستمکار. در دوران وزارت خود خدمت بسیار و ظلم فراوان کرد.

موقعی که (ابن سلّار) یک فرد سپاهی بود، به پرداخت غرامتی محکوم شد، برای شکایت نزد (ابی‌الکرم) مستوفی دیوان رفت و پیرامون محکومیت خود توضیحاتی داد، (ابی‌الکرم) به حق یا به ناحق به اظهارات او ترتیب اثر نداد و گفت: سخن تو در گوش من فرو نشود، (ابن سلّار) از گفته وی خشمگین گردید، کینه اش را به دل گرفت موقعی که وزیر شد و فرصت انتقام به دست آورد او را دستگیر نمود و فرمان داد میخ بلندی را در گوش وی فرو کوفتند تا از گوش دیگرش سر بیرون کرد. در آغاز کوبیدن میخ، هر بار که (ابی‌الکرم) فریاد می‌زد ابن سلّار می‌گفت اکنون سخن من در گوش تو فرو شد، سپس به دستور او پیکر بی‌جانش را با همان میخی که در سر داشت به دار آویختند. (1)

(ابی‌الکرم) با گفته خود خاطر (ابن سلّار) را مجروح نمود و به دل او زخم زد، اگر (ابن سلّار) دارای سجایای انسانی و سلامت فکر (و روح) می‌بود، با گذشت چند هفته و حداکثر چند ماه، زخم دلش بهبود می‌یافت، و آن خاطره تلخ را فراموش می‌کرد ولی او گرفتار بیماری فکر (و روح) و فساد اخلاق بود و بر اثر خودخواهی، به کینه‌توزی و انتقام‌جویی، جراحات خاطرش التیام پیدا نکرد به همین جهت پس از گذشت چند سال که به وزارت رسید و قدرت انتقام به دست آورد گفته او را تلافی نمود و به دل خویش شفا بخشید ولی در انتقام‌جویی مرتکب عمل وحشیانه و غیر انسانی شد و مردی را به جرم گفتن یک جمله با وضع فجیع و دردناکی به هلاکت

«و يُعْطَى مَنْ حَرَمَهُ» پرهیزگار به کسی که او را از بخشش خود محروم کرده، بخشش و اعطاء کند. سخاوت وجود و بخشش در مقابل بخل است، بخل آن است که شخص بخیل از نظر روانی به جایی رسیده که نمی تواند نسبت به دیگری احسان و انفاق و تعلیم و راهنمایی داشته باشد و سخاوت نیز مانند بخل مواردی دارد، مانند انفاق مال، تعلیم علم، تربیت ادبی و اخلاقی، اعطاء شخصیت و عنوان و راهنمایی کردن کسی و هر بذل و بخششی که بدون غرض انجام گیرد، پس آنطور که بعضی فکر می کنند، سخاوت در مال تنها نیست، اینکه مولی می فرمایند پرهیزگار عطاء و بخشش به کسی می کند که او را محروم کرده، نه فقط از نظر مال بلکه از نظر تعلیم و تربیت و شخصیت بخشیدن و غیره چنین است، فردی که قلبش و روحش را ساخته از عمل ناشایست دیگری سرخورده و ناراحت نمی گردد و سعی می کند با عمل صحیح او را آگاه کند، این صفت از کرامتهای نفسانی انسان است، احسان به غیر ذاتاً نیکو است و نیکوتر از آن هم احسان به کسی است که به انسان در وقت نیاز و تنگدستی کمک نکرده باشد.

بعضی انسانها را که بی مسؤولیت و بی احساس و بی درد هستند و درد مردم را می بینند و متأثر نمی شوند و به تنگدستی می افتند، باید این گونه تنبیه کرد، کسی که روزی توسط فردی محروم شده، اگر در مقابل آن بی اعتنائی ها به او خدمت کند، شرمندگی برای او بیشتر از این نیست، هر چه هم پست و رذل باشد، از احسان آنها که روزی محروم از کمک او بودند اند، متأثر شه و به خود می آید و اگر روزی بار دیگر متحول و با شخصیت شد به مردم رسیدگی و احسان می کند.

شما نگوئید چرا آن روز به درد من نرسید، اگر کار او ناشایسته بود، کار شما که از انتقام نشأت می گیرد بدتر و ناشایسته تر است، احسان و بخشش شما به او، مایه

ص: 445

بزرگی شما است، خود را در نزد خدا و کتاب و خلق بزرگ و بزرگوار کرده ای.

از امام صادق (علیه السلام) در مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه رسیده که سخاوت از اخلاق انبیاء (علیهم السلام) است و ستون ایمان محسوب می شود و مؤمنی نیست مگر اینکه سخی است و سخی نیست مگر اینکه صاحب مقام یقین به معارف الهی و دارای همتمی عالی است، زیرا سخاوت پرتو و شعاع نور یقین است و کسی که مقصود و مقصد از سخاوت را که رسیدن به مقام قرب حق است شناخت، آنچه بذل می کند گرچه زیاد باشد بر او آسان است.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) نیز فرمودند: فطری و جِبَلِّی دوستدار خداوند نمی شود مگر سخاوت و سخاوت چیزی است که به هر چیز دوست داشتنی تعلق می گیرد (نه هر چیزی که انسان علاقه ای به آن ندارد و به تعبیر قرآن کریم: (لَنْ تَدَّالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) (1))

و از علامت و نشانه بخشندگی و سخاوت این است که هرگز در فکر آن نیست که مال دنیا نصیب چه کسی هست یا می شود و کدام فرد مالک یا حاکم می شود خواه آن ثروتمند و مالک مؤمن باشد یا کافر، مطیع باشد یا معصیت کار، شریف باشد یا انسان پست، فرد سخاوتمند به دیگری اطعام می کند در حالی که خود گرسنه است و دیگری را می پوشاند در حالی که خود برهنه است، به دیگری می بخشد و از قبول بخشش دیگری امتناع می کند، از اعطاء دیگری ممنون می شود و از اعطاء خود منتی برطرف نمی گذارد.

فرد سخاوتمند، اگر دنیا را مالک شود و کلید خزائن عالم در اختیار او باشد، خود را بیگانه می بیند (خود را نسبت به آن اموال اجنبی می بیند) و اگر بر فرض در راه خدا در ساعتی همه را انفاق و بخشش کند، ملول و متأثر نمی شود (زیرا علاقه و همبستگی بین خود و این اموال احساس نمی کند).

ص: 446



امام صادق(علیه السلام) گویند: رسول الله(صلی الله علیه و آله) فرمودند: آدم سخاوتمند به خدا و مردم و بهشت نزدیک است و از آتش دور، ولی برعکس آدم بخیل دور از خدا و مردم و بهشت و به آتش نزدیک است.

سخاوتمند نامیده نمی شود مگر بخشنده در راه اطاعت خداوند و برای ذات او گرچه به گرده نانی یا مختصر آبی باشد. رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) فرمودند: سخاوتمند آن است که از مال خود برای رضایت خداوند بخشش کند، ولی انسان «مُتَسَخِّی» و کسی که تظاهر به سخاوت می کند (سخاوت نما) او حَمَالِ سَخَط و غضب الهی است و او بخیل ترین مردم نسبت به خود است، چه رسد به غیر خود، زیرا متابعت هوای نفس و مخالفت امر خداوند عزوجل کرد، خداوند متعال نیز فرمود: (وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا): «و آنان سنگینی های بار خود را به دوش می کشند و نیز سنگینی های دیگران را با سنگینی های بار خود عمل می کنند»،(1) آن که در راههای باطل انفاق می کند و در راه غیر خدا بخشش می کند، گناهان دیگران را نیز که گمراه شده و به باطل رفته اند همراه با گناهان خود به دوش می گیرد.

بذل و بخشش دو قسم است: یکی در راه خدا و برای کسب رضایت خدا و دوم از روی غرضهای مادی و مقاصد دنیوی از کسب عنوان و اعتبار و ترویج باطل و اعانت به ظلم و فساد.

آنچه دارم مورد مدح و ستایش است، قسم اول است، انسان در قسم دوم گذشته از این که به او سخاوتمند گفته می شود، عنوان بخل نیز درباره او صادق است، زیرا این شخص با این بذل، خود را از قرب خدا و از بهشت بر کنار کرده و به سوی آتش و غضب الهی کشانده است، او در رسیدن به این همه سعادت نسبت به خود بخل ورزیده است، و بدترین و بالاترین بخل آن است که خلاف صلاح و خیر و سعادت خود قدم بردارد.

ص: 447

ترک لذتها و شهوتها سخاست \*\*\* هر که در شهوت فرو شد بر نخاست

مُرد مُحسن لیک احسانش نمرد \*\*\* تا نینداری به مرگ، او جان سپرد

مال در ایثار اگر گردد تلف \*\*\* در درون صد زندگی آید خلف

در روایتی آمده که بخشنده کسی است که واجبات الهی را اداء کند و بخیل کسی است که نسبت به آنها بخل کند و انجام ندهد. (1)

از سرور آزادگان و سخاوتمندان که نه از مال بلکه از جان و عرض و آبرو و شرفش در راه خدا گذشت، چنین رسیده است:

إِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجُدْ بِهَا \*\*\* عَلَى النَّاسِ طُرّاً قَبْلَ أَنْ تَتَقَلَّتْ

فَلَا الْجُودُ يُفْنِيهَا إِذَا هِيَ أَقْبَلَتْ \*\*\* وَلَا الْبُخْلُ يَبْقِيهَا إِذَا مَا تَوَلَّتْ

یعنی: زمانی که دنیا بر تو کرامت و بخششی کرد، آن را بر همه مردم ببخش قبل از اینکه از دست برود.

نه جُود از بین برنده دنیا است اگر روی آورد، و نه بُخل نگهدارنده آن است اگر پشت کند. (2)

در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) چنین آمده: «إِنَّ السَّخَاءَ شَجْرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا أَغْصَانٌ مُتَدَلِّئَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ سَخِيًّا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهَا فَسَاقَهُ ذَلِكَ الْغُصْنُ إِلَى الْجَنَّةِ؛ «سخاوت درختی از درختان بهشت است، برای آن شاخه هائی است که در دنیا آویزان است، کسی که سخی شد به شاخه ای از شاخه های آن چنگ انداخته و آن شاخه او را بسوی بهشت می کشاند». (3)

سخاوت پیشه کن که شجاعترین مردم سخاوتمندترین آنها است «أَشْجَعُ

ص: 448

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 351، میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 186.

2- بحار الانوار، جلد 44، صفحه 191، (میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 188).

3- بحار الانوار، جلد 8، صفحه 171 - جلد 71، صفحه 352 - کنز العمال، خبر 15926.

التَّاسِ أَسْحَاهُمْ» (1) زیرا مبارزه با نفس و پیروزی بر آن را لازم دارد و این از پیروزیهای جهاد اکبر است.

سخاوت میوه عقل و قناعت دلیل ذکاوت و فضیلت است «السَّخَاءُ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ وَالْقَنَاعَةُ بَرَهَانُ النَّبْلِ» (2) پس قانع باشد و به مردم رسیدگی کن که این رسیدگی و سخاوت موجب نزدیکی و صمیمیت است «السَّخَاءُ قُرْبَةٌ» (3) و در مقابل عدم توجه و بخل ورزیدن و تلافی این که روزی او محروم کرد، مایه غُربت و دوری است، سخاوت محبت را در دل دیگران می نشاند، «السَّخَاءُ يَزْرَعُ الْمَحَبَّةَ» (4) سخاوت مایه صفا و صمیمیت است «السَّخَاءُ يُثْمِرُ الصَّفَاءَ» (5).

در روایت است که عده ای از کفار را نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله) آوردند و به خاطر جنایتی که آنها مرتکب شده بودند حضرت به امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) امر فرمودند گردن آنها را بزن، سپس یکی از آنها را دستور دادند از بقیه جدایش کن و گردن او را مزین آن مرد گفت چرا مرا از یارانم جدا کردید در حالی که جنایت ما یکی بود و همه مشترک بودیم فرمود: خداوند تبارک و تعالی به من وحی رساند که تو بخشنده طائفه خود بودی و لذا تو را نمی کشم، مرد گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و انک محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله)» (و ایمان آورد). (6).

در روایتی آمده که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: خداوند از بخیل از این که زنده است ناراحت است و از بخشنده در وقت مرگش. (7).

ص: 449

1- غررالحکم.

2- غررالحکم.

3- بحار الانوار، جلد 72، صفحه 192.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

6- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 354.

7- بحار الانوار، جلد ج 77، صفحه 173.

مولی علی (علیه السلام) در روایتی می فرماید: «أَفْضَلُ السَّخَاءِ أَنْ تَكُونَ بِمَا لَكَ مُتَبَرِّعاً وَعَنْ مَالٍ غَيْرِكَ مُتَوَرِّعاً»؛ «بهترین سخاوت این است که مال خود را ببخشی و از مال دیگری پرهیز کنی». (1)

«يَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ» «پرهیزگار با کسی که او قطع ارتباط کرده، ارتباط برقرار می کند».

او می داند که قطع ارتباط با مردم خصوصاً با خویشاوندان و ارحام مبعوض خداوند است، او می داند که قاطع رحم به بهشت نمی رود، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «ثَلَاثَةٌ لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ: مُدْمِنٌ خَمْرٍ وَ مُؤْمِنٌ سِحْرٍ وَ قَاطِعٌ رَحِمٍ»؛ «سه کس به بهشت نمی رود: دائم الخمر و مؤمن به سحر و جادو و قطع کننده رحم با خویشاوند». (2)

او می داند که قطع ارتباط موجب کوتاهی عمر است و صله رحم موجب زیادتی در عمر، در روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) آمده مرد صله رحم می کند در حالی که سه سال از عمرش باقی مانده و خداوند سی سال می کند و نیز قطع رحم می کند و سی سال از عمرش مانده و خداوند به سه سال مبدل می کند، سپس این آیه را تلاوت فرمودند: «يَمْنَحُوا اللَّهَ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعَدَدَهُ أُمَّ الْكِتَابِ»؛ «خداوند محو می کند آنچه را می خواهد و اثبات می کند و نزد او ام الكتاب است». (3)

میسری گوید امام صادق (علیه السلام) به من فرمودند: «چندین مرتبه اجل تو رسیده است و هر مرتبه خداوند بواسطه صله رحم تو و نیکی به نزدیکانت آن را به تأخیر انداخته است». (4)

ص: 450

---

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 108، این روایات را با روایت دیگری در میزان الحکمه، جلد 4، باب سخاء، صفحه 417 می توانید بیابید.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 90 (در بعضی روایات «مُدْمِنٌ سِحْرٍ» دارد که به معنی ساحر است).

3- سوره رعد آیه، 13؛ بحار الانوار، جلد 74، صفحه 93، صفحه 99، صفحه 103 - کنز العمال، خبر 6920 در روایتی دارد که 3 سال 33 و 33 می شود (جامع السعادات، جلد 2، صفحه 256).

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 99.

بعضی فکر می کنند رجم و خویش که قطع ارتباط با آن این قدر نکوهیده شده پدر و مادر و برادر و خواهر است خیر این چنین نیست مرحوم نراقی در جامع السعادات می گوید: «مراد از رجمی که قطع ارتباط با آن حرام و ارتباط با آن واجب است و اگر چیزی به او بخشیدی نمی توانی در آن رجوع کنی و پس گیری، تمام افرادی هستند که از طریق نسبی با تو آشنا هستند. گرچه نسبت آنها دور باشد و ازدواج با آنها جائز باشد (نه فقط برادر و خواهر که ازدواج با آنها حرام است) و مراد به قطع ارتباط این است که با قول و فعل او را اذیت کنی، یا سختی و مشکلی در زندگی دارند و تو از کمک به آنها امتناع کنی، یا بتوانی دفع ظلمی از آنها کنی ولی نکنی... و آنچه مقابل اینها است از کمک و یاری با زبان و دست و پا و وجهه اگر انجام دهی صیله و ارتباط است (که ممدوح است)» (1).

پس طبق نظر این عالم بزرگوار تمام خویشاوندان نسبی اعم از برادر و خواهر و پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ و هر چه بالاتر روی مثل جد و جده و برادرزاده و خواهرزاده و عمه و خاله و دایی و عمو و فرزندان و نوه ها و نتیجه های اینها همه رجم محسوب می شوند، بله خویشاوندان سببی که از طریق ازدواجها بوجود می آیند، مثل عروس و داماد و پدر و مادر آنها و خویشاوندان آنها اگر خویشاوندی نسبی نداشته باشند رجم محسوب نمی شوند ولی باز ارتباط با آنها از ویژگیها و خصائص اهل ایمان و تقوی است و بسیار ضروری است.

او روایات ائمه (علیهم السلام) را شنیده است که فرمودند: حقّ خویشاوندی و رجم را هیچ چیزی از بین نمی برد ابی بصیر می گوید از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم، مردی از خویشاوندان و نزدیکانش که عارف به حق و اسلام حقیقی نیستند آیا می تواند کناره بگیرد، حضرت فرمودند: «لا ینبغی له ان یرمه»؛ «هرگز جائز نیست قطع رابطه کند» (2).

ص: 451

1- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 256.

2- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 185.

جهم بن حمید گفت، به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم که خویشاوندانی دارم، که همفکر من نیستند یعنی مسلمان نمی باشند آیا حقی بر من دارند؟ فرمودند: بله حقی رَجِم و خویشاوندی را چیزی قطع نمی کند و اگر مثل تو مسلمان بودند، دو حق داشتند: «حَقُّ الرَّجِمِ و حق الاسلام»: «حق خویشاوندی و حق اسلام».(1)

مردی به خدمت نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)، من دارای اهلی و خویشاوندانی هستم و آنها مرا اذیت می کنند، و قصد کرده ام آنها را ترک گویم، حضرت فرمودند: «أَذَنْ يَرْفُضُكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً»: «در این موقع خداوند همه شما را ترک می کند و دست رحمتش را از سر همه شما برمی دارد»، سؤال کرد پس چه کنم؟ فرمودند: «تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تَعْفُوا عَمَّنْ ظَلَمَكَ فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ كَانَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِمْ ظَهِيْرًا»: «به کسی که تو را محروم کرد احسان کن و کسی که ارتباطش را با تو قطع کرد تو با او ارتباط برقرار نما و از خطای کسی که به تو ظلم کرد درگذر، اگر چنین کردی، خداوند عزوجل یاور تو بر ضد آنها می شود».(2)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) در روایتی دیگر که امام صادق (علیه السلام) نقل می کنند فرمودند: «لَا تَقْطَعِ رَجِمَكَ وَ إِنْ قَطَعَتْكَ»: «قطع ارتباط با ارحام خود مکن گرچه آنها با تو قطع ارتباط کردند!»(3)

ابی ذر گفت پیامبر (صلی الله علیه و آله) سفارش به من کردند: «أَنْ أَصِلَ رَحِمِي وَ إِنْ أَدْبَرْتُ»: «ارتباط با ارحام خود داشته باشم، گرچه آنها به من پشت کردند».(4)

خداوند نیز در قرآن کسانی را که قطع رحم کرده اند و می کنند لعنت فرستاده و جایگاهشان را دوزخ معرفی کرده است: «وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ

ص: 452

1- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 131.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 100.

3- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 137 - صفحه 104.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 137 - صفحه 91.

الدَّارِ»: «و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می شکنند و پیوندهائی را که خداوند دستور برقراری آن را داده، قطع می کنند و در روی زمین فساد می نمایند، لعنت برای آنهاست و برای آنها بدخانه و سرائی است» (1) در سوره بقره شبیه این آیه را دارد و در آخر می فرماید آنها از زیانکارانند «أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ» (2)

در مورد صاحبان خرد خداوند می فرماید: «يَصِدُّونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ»: «پیوندهائی را که خدا به آنها امر کرده برقرار می دارند»، (3) در ذیل این آیه از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد فرمودند قرابتک؛ منظور خویشاوندان تو است. (4)

در سوره محمد (صلی الله علیه وآله) نیز خداوند می فرماید: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ \* أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّ مَهُمٌ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ»: «اگر به دستورات الهی پشت کردید، آیا جز این انتظار می رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم نمائید \* آنها کسانی هستند که خداوند لعنت کرده، گوشه‌هایشان را کر و چشمه‌هایشان را کور کرده است». (5)

در روایتی از امام سجاد (علیه السلام) می خوانیم که به فرزندشان امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «ایاک و مصاحبه القاطع لِرَحْمَةِ فَاثِي وَجَدْتَهُ مَلْعُونًا فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي ثَلَاثِ مَوَاضِعَ: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَهَلْ عَسَيْتُمْ...»: «از مصاحبت با قطع کننده رحمش بیرهیز، زیرا او در قرآن خداوند عزوجل در سه موضع ملعون و دور از رحمت الهی یافتم...» (6) یکی همین آیه فوق را فرمودند و دو آیه دیگر را یکی آیه 25 سوره رعد که

ص: 453

- 
- 1- سوره رعد، آیه 25.
  - 2- سوره بقره، آیه 27.
  - 3- سوره رعد، آیه 21.
  - 4- نور الثقلین، جلد 2، صفحه 494، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 10، صفحه 185، ذیل همین آیه.
  - 5- سوره محمد (صلی الله علیه و آله)، آیه 22 و 23.
  - 6- اصول کافی، جلد 2، باب من تکره مجالسته، حدیث 7، به نقل از تفسیر نمونه، جلد 21، صفحه 466، ذیل آیه فوق از سوره محمد (صلی الله علیه و آله).

صريحاً لعنت شده و یکی آیه 27 سوره بقره که کنایه ذکر فرمودند. (و هر دو را ما قبلاً ذکر کردیم).

بعضی از این روایات گرچه در مورد ارحام و بستگان نزدیک بود، ولی بعضی دیگر از روایات و آیات عنوانی اعم داشتند و از انسانها خواسته بود که پیوندها را نگسلید، گرچه طرف مقابل چنین کند.

بعضی را می بینیم همسایه دیوار به دیوار هستند ولی سال به سال رفت و آمد نمی کنند بلکه اگر یکدیگر را نیز ببینند به هم حتی سلامی نمی کنند، در حالی که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «حُرْمَةُ الْجَارِ عَلَى الْجَارِ كَحُرْمَةِ أُمَّةٍ»: «حرمت و احترام همسایه بر همسایه مانند احترام مادر است». (1) همانگونه که باید به او احترام گذاری و نیز بین مهاجرین و انصار نوشتند: «الجار كالنفس»: «همسایه مثل نفس خود انسان است». (2)

و در روایتی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) همسایه ها را سه قسمت کردند: یکی آنها که سه حق دارند: حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشاوندی، دوم آنها که دو حق دارند: حق اسلام و حق همسایگی، و سوم آنکه یک حق دارد، و آن کافر است که فقط حق همسایگی دارد، (3) پیامبر (صلی الله علیه و آله) حتی برای کافر نیز حق همسایگی قائل شده که باید مراعات شود گرچه او از شما ببرد، مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله) به سراغ آن یهودی که خاکستر بر سر حضرت می ریخت، نرفتند و چه بسا آنها با این مرادوات و رفت و آمدها و اینگونه اخلاق مسلمان شوند.

و بالاتر از همسایه چه بسا دو برادر و دو خویش که رَجْم محسوب می شوند، سال به سال به سراغ هم نمی روند از بعضی سؤال می کنی چرا با برادر یا خواهر و حتی پدر و مادرت رفت و آمد نمی کنی؟ می گوید آنها با من قهر هستند من هم قهر

ص: 454

1- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 263 و 262.

2- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 263 و 262.

3- جامع السعادات، جلد 2، صفحه 263 و 262.



اصلا کلمه قهر با وجود انسان و دستگاه آفرینش کلمه نامأنوسی است، روح انسانی با دوستی و صمیمیت آشنائی دارد، با میل به دیگران و پیوند با آنها و زندگی غیرفردی هماهنگ است، انسان میل به زندگی اجتماعی دارد و می خواهد با هر موجودی اُنس بگیرد، قهر کردن خلاف این طبیعت و سرشت انسانی است. کلمه نامأنوسی در کتاب تکوین و خلقت انسان است، رابطه با برادران و خواهران دینی نوعی رابطه با خالق آنها است، چنانکه کمک به آنها و توجه و محبت به آنها، محبت ورزیدن به خداوند آنها است آیا دوست نمی دارید دوست خداوند باشید قهر کردن و دوری و قطع رابطه با مردم، قهر خداوندی و دوری از رحمت او را به همراه دارد، دوری از مخلوق دوری از اسم خدا است زیرا هر مخلوقی کلمه و اسمی و نشانه ای از او است و جلوه ای از جلوات او است.

چه بسیار کارها که با ارتباط و همبستگی با افراد اصلاح می شود و چه بسیار مشکلات که با مساعی آنها حل می شود و چه بسیار مشکلات که با دوری از افراد و گسستن از آنها به وجود می آید، مضاعف می شود.

چرا باید حکومت صفا و صمیمیت از بین دو برادر دینی رخت بر بندد، و قیچی قهر و غضب، علقه و ارتباط آن دو را قطع کند، چه بدی از صفا دیدیم که به بی صفائی روی آوردیم، اگر کسی نیز به بی صفائی روی آورد تو سعی کن یکطرفه صفاد دهی تا نظر طرف مقابل را برگردانی، اگر کسی قطع ارتباط با تو کرد سعی کن قطع نکنی، تو پیشقدم شو برای وصل و آشتی و فکر نکن سبک و کم قدر می شوی، این تجربه در جامعه به اثبات رسیده که هر که در این امور پیشقدم شود، محبوب تر است، هم نزد خداوند به مقتضای روایات و هم نزد مردم به حکم تجربه، مردم با چشمی دیگر به او می نگرند و برای او احترامی دیگر قائلند.

گاهی می گوئی برو رابطه برقرار کن و مگذار دوستی چند ساله و خویشی تو از

بین برود، می گوید: «دوری و دوستی» این حرف همه جا صحیح نیست بلکه «نزدیکی و دوستی» در بعضی مواقع شعاری زیباتر و نزدیکتر به شعور است.

مرحوم الهی قمشه ای در مورد سه فرازی که ذکر شد (يَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَهُ وَيُعْطِي مَنْ حَرَمَهُ وَيَصِلُ مَنْ قَطَعَهُ) چنین می سراید:

ببخشد هر که را بر وی ستم کرد \*\*\* که آن بیچاره حال خود دژم (1) کرد

ندارد از کسی کین در دل پاک \*\*\* نماید شاد هر کس ساخت غمناک

پپویدند اگر از وی گسستند \*\*\* نگه دارد اگر عهدش شکستند

چو گل خندد به روی هر خس و خار \*\*\* ندارد خار جُور آن طُرفه (2) گلزار

\*\*\*

ص: 456

---

1- غمگین و اندوهگین.

2- شگفت آور.



«بعیداً فُحشه»

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) از گفتار و کردار زشت و ناسزا برکنار است.

\*\*\*

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران این است که از فُحش دوری می کنند، در فارسی «فُحش» را برای سخن زشت استعمال می کنند، ولی در نزد عرب فُحش و فحشاء اعم از قول و عمل زشت است مفردات راغب می گوید «الفُحش وَ الفحشاء وَ الفاحشة ما عَظُم قُبْحُهُ مِنَ الافعال وَ الاقوال»: «فُحش و فحشاء و فاحشه هر فعل و قولی است که زشتی آن و قُبْح آن زیاد باشد».

مولی نمی فرمایند کار زشت نمی کنند، بلکه می فرماید: کار زشت از آنها دور است و این تعبیر بلیغ تر است «الکِنَايَةُ اَبْلَغُ مِنَ التَّصْرِيحِ».

گاهی می گوئیم فلاسفی این کار را نمی کند و یک وقت می گوئیم، این کار از او بعید است، پرهیزگاران نه اینکه کار زشت و ناپسند نمی کنند، بلکه با کار زشت بسیار فاصله دارند، زیرا کشش درونی آنها و جاذبه قلبی آنها فقط گفتار و اعمال نیک را جذب می کند و با سخن و عمل نکوهیده، سنخیتی ندارد، چشمه ای که منبع آب زلال است نمی شود از آن آب گندیده و عَفِنُ تراوش کند، منبع آب زلال، آب زلال

این که در فارسی فُحش را در مورد حرف رشت استعمال می کنند، به خاطر بارز بودن فحش زبانی است، فحش زبانی به خاطر کثرتش، فُحش عملی (عمل زشت) را تحت الشعاع قرار داده، و ما نیز با این که در فرازهای اول خطبه «منطقهم الصواب» درباره زبان و آفات آن سخن گفتیم باز اشاره ای به روایات می کنیم.

درباره مذمت از شخص فحاش روایات زیادی آمده و او را به آتش وعده داده است، مرحوم خوئی 5 روایت در ذیل این فراز آورده است.

1- ابی بصیر از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «مِنْ عِلَامَاتِ شَرِكِ الشَّيْطَانِ الَّذِي لَا يُشَكُّ فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشًا لَا يُبَالِي بِمَا قَالَ وَلَا بِمَا قِيلَ لَهُ؛ از علامتهای حضور و شرک شیطان که شکی در آن نیست، این است که کسی فحاش باشد که باکی از آنچه گوید و از آنچه درباره او گویند نداشته باشد. یعنی شیطان در نزد چنین شخصی حاضر و با او شریک است».

2- امام صادق (علیه السلام) فرمودند: رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ فَاتَّهِ لِعَيْتَةِ (1) او شرک شیطان»: «هنگامی که مردی را دیدید که باکی ندارد در آنچه می گوید و یا آنچه به او گفته می شود این بواسطه ضلالت یا شرک شیطان است».

3- سلیم بن قیس از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نقل می کند که رسول الله (صلی الله علیه و آله) می فرمودند: «خداوند حرام کرده است بهشت را بر هر فحاش بی آبرو و کم شرمی که باکی از آنچه گوید و آنچه به او گفته شود ندارد، زیرا اگر بازرسی از حالش کنی یا از زنا است یا از شرک شیطان به وی عرض شد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان مردمان شرک شیطان هم

ص: 459

---

1- «لِعَيْتَةِ» لام برای ملکیت مجازیه است که بر سر «عَيْتَةِ» به کسر و فتح اول و فتح یاء مشدده بمعنی ضلالت و گمراهی است، گفته می شود او ولد عیّه است یعنی فرزند زنا است «الغیبی» مثل «الغنی»: پست و ساقط از اعتبار (حاشیه 3 کتاب شریف کافی، جلد 2، صفحه 323 با کمی اضافات).

هست فرمود: گفتار خدای عزوجل را نخوانده ای که به شیطان فرماید: شرکت کن با ایشان در مالها و فرزندان».

همین راوی می گوید: مردی از فقیهی (مراد یکی از ائمه (علیهم السلام) هستند) سؤال کرد آیا در بین مردم کسی هست که از آنچه درباره او گفته می شود ناراحت نشود و باکی نداشته باشد، فرمود: کسی که معترض مردم شود و به آنان دشنام گوید در صورتی که می داند که آنها رهایش نمی کنند و تلافی می کنند، او کسی است که اهمیت به آنچه می گوید و یا درباره او گفته می شود نمی دهد.

4- سماعة از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «إِنَّ مِنْ شَرِّ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ تَكَرَّهَ مَجَالَسَتُهُ لُفْحَشِهِ»: «از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی با او به خاطر فحش دادن او مکروه است».

5- ابی عبیده از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمودند: «الْبَدَاءُ مِنَ الْجَفَاءِ وَالْجَفَاءُ فِي النَّارِ»: «بدزبانی از جفاکاری است و جفاکار در آتش است».

برادرم از بدگوئی به مردم بپرهیز که امام باقر (علیه السلام) فرمودند: «سلاح انسانهای پست زشت گوئی است»: «سلاح اللئام قبیح الکلام»<sup>(1)</sup> شاید دیده باشید وقتی دو نفر نزاع می کنند و یکی قدرت مقابله با دیگری را ندارد، شروع به اهانت می کند، یعنی فحش اسلحه انسانهای ضعیف است.

خدا به فریاد انسانهایی رسد که به خاطر بد دهن بودن آنها مردم از آنها کناره گیری می کنند، این گونه افراد از بدترین مردم در مکتب رسول الله (صلی الله علیه و آله) هستند، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «إِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ النَّاسَ اتِّقَاءً فُحْشِهِ»: «از بدترین مردم کسی است که مردم به خاطر دوری از بدزبانی او، او را ترک گویند»<sup>(2)</sup>.

چرا باید بعضی این قدر بددهن باشند، که مردم از آنها فراری باشند، کسی که

ص: 460

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 185.

2- کنز العمال، صفحه 8082.

خلق خدا از او گریزان است، خداوند نیز از او گریزان است، کسی که مردم از زبان او راحتی ندارند خدا هم از او راضی نیست.

به فردی می‌گویی در فلان موضوع با فلانی صحبتی کن، می‌گویند من با او صحبت نمی‌کنم او آدم بددهنی است. امام صادق (علیه السلام) فرمودند «کسی که مردم از زبانش بترسند در آتش است»: «مَنْ خَافَ النَّاسَ لِسَانَهُ فَهُوَ فِي النَّارِ» (1).

در روایتی دارد که عمرو بن نعمان جُعی می‌گوید: «امام صادق (علیه السلام) دوستی داشتند که مصاحبت حضرت را وقتی می‌خواستند، جایی بروند، ترک نمی‌کرد و پیوسته همراه حضرت بود، روزی با حضرت در بازار کفاشان راه می‌رفت و دنبالشان غلام او که اهل سند (2) بود می‌آمد، ناگاه آن مرد به پشت سر خود متوجه شد غلام را خواست او را ندید و تا سه مرتبه به دنبال برگشت او را ندید، در مرتبه چهارم گفت: «يا اِنَّ الفاعلةَ اِنَّ كُنْتَ» «ای زنزاده کجایی؟» حضرت وقتی این جمله را شنیدند سر بلند کرده و با دست بر پیشانی خود زدند و فرمود: «سبحان الله، نسبت ناروا به مادر او می‌دهی؟ فکر می‌کردم تو پرهیزگار و انسان باتقوایی هستی و اکنون فهمیدم چنین نیستی!» گفت فدایت شوم مادر او از اهل سند و مشرک است (مسلمان نیست و عقد ازدواج جاری نمی‌کنند) حضرت فرمودند: آیا نمی‌دانی که برای هر ملتی ازدواج هست، (هر فرقه‌ای مراسمی برای خود دارد) از من دور شو. راوی می‌گوید: دیگر او را ندیدم که با آن حضرت راه برود تا آنگاه که مرگ آنها را از هم جدا کرد. (در روایتی دیگر دارد که برای هر امتی ازدواجی و مراسمی است که از زنا دوری

ص: 461

---

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 283، جلد 71، صفحه 286.

2- «سید» به کسر اول و سکون دوم... شهری بین شهرهای هند و کرمان و سجستان، گفته اند «سند» و «هند» دو برادر از فرزندان «بوتیر بن یقطین بن حام بن نوح» بوده، به یک فرد از اهل آنجا «سید» می‌گفته می‌شود و جمع آن «سید» است مثل زنجی و زنج (معجم البلدان شهاب الدین ابی عبدالله یاقوت حموی رومی بغدادی) شبیه به این را در مرصع الاطلاع، جلد 2، مختصرتر آورده و این کتاب از صفی الدین بغدادی است که معجم البلدان را مختصر کرده است.

در روایتی نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: در بنی اسرائیل مردی بود که خدا را سه سال پیوسته دعا می کرد که خدا پسری به او عطا کند، وقتی دید خداوند اجابت نکرد، گفت پروردگارا آیا من از تو دورم سخن مرا نمی شنوی یا تو نزدیک من هستی و اجابت نمی کنی؟ امام صادق (علیه السلام) فرمودند: در خواب دید کسی نزد او آمد و گفت: تو خداوند عزوجل را سه سال است با زبانی فحاش و قلبی سرکش و غیر متقی و یتیمی غیر صادق می خوانی، خود را از فحاشی دور کن و قلبت را از خداوند بترسان و نیت خود را نیکو گردان.

حضرت فرمودند چنین کرد و خداوند دعای او را مستجاب کرد و فرزند پسری به او عنایت کرد. (2)

برادرم! سخن نیک گوی که سخن و کلام تو کشف کننده درون تو است اگر درونی باصفا و نورانی داشته باشی آن را آشکار می کند و اگر درونی تیره و تاریک داشته باشی همان آشکار می شود مولی علی (علیه السلام) نیز فرمودند: مرد در زیر زبانش پنهان شده است «المرء مخبوء تحت لسانه».

در روایتی آمده که مردی دهنه مرکب رسول الله (صلی الله علیه و آله) را گرفت و گفت: «یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) ایُّ الاعمال أفضَلُ؟»: «یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) کدام اعمال بافضیلت تر است؟ فقال: إطعام الطعام وإطيابُ الكلام»: «طعام دادن و پاک کردن گفتار». (3)

علی (علیه السلام) فرمودند: «سه چیز است که از نیکوکاری است: سخاوت، پاکیزگی کلام، تحمل آزار» «ثلاث من البرِّ سخاء النفس و طيبُ الكلام و الصبر على الأذى». (4)

ص: 462

1- اصول کافی، جلد 2، صفحه 324، باب (البذاء).

2- اصول کافی، جلد 2، صفحه 324، باب (البذاء).

3- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 312.

4- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 312.



قرآن می فرماید: ای اهل ایمان هرگز نباید قومی قوم دیگر را مسخره و استهزاء نمایند، شاید آن قومی که مسخره می کنید بهترین مؤمنان باشند و نیز بین زنان باایمان قومی، قوم دیگر را مسخره نکنند، چه بسا آنها بهترین زنانند و هرگز عیب جوئی از همدینان خود نکنید و با نام و لقب های زشت همدیگر را نخوانید که بعد از ایمان آوردن نام فسق (بر مؤمن نهند) زشت است و کسی که توبه نکند ستمکار است. (1)

آیا ما همانگونه ایم که قرآن می خواهد، من نمی دانم بعضی چه لذتی می برند که برای خندانند چند نفر هم نسبتی و هر لقب زشتی هست به افراد می دهند، هر عیبی که در ظاهر اندام آنها است با لحنی زشت برای مسخره کردن آن مؤمن می گویند، هر خصالتی را مثل قد کوتاهی، قدلندی، بی موئی، چاقی، لاغری همه را با حالتی زشت برای کوچک کردن او می گویند، آیا همین روش را خداوند به ما توصیه کرد؟ آیا این اعمال مرضی رسول الله (صلی الله علیه و آله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) است، باشد تا روز جزاء روشن شود و هر کس ببیند چه کسی مسخره است، مسخره شونده در این دنیا با مسخره کننده در آن دنیا.

خداوند در زمره صفات منافقین و گم گشته گان از راه حقیقت می فرماید: «عُتِّلُ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمًا»: «با این همه (عیب باز) بدگوی و خشن بی اصل و نسبند» (2) در روایتی از

ص: 463

---

1- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَرُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (حجرات، آیه 11).

2- قلم 13 (در شأن نزول این آیه و آیات دیگر در اول سوره قلم آمده که وقتی نازل شد که مشرکان پیامبر را به پیروی از آئین نیاکان و شرک و بت پرستی دعوت می کردند («فخررازی» جلد 30، صفحه 85 و «مراغی»، جلد 29، صفحه 31) و بعضی درباره «ولید بن مغیره» که از سران بزرگ شرک بود می دانند که اموال عظیمی به پیامبر عرضه داشت و سوگند یاد کرد در صورت برگشت پیامبر از آئین خود به او دهد (تفسیر قرطبی)، جلد 10، صفحه 6710 (به نقل از تفسیر نمونه، جلد 24، صفحه 384).

رسول گرامی در ذیل این حدیث آمده که مراد فحش دهنده پست است «هو الفاحش اللئیم».(1)

سلیمان بن مهران می گوید: بر حضرت صادق(علیه السلام) وارد شدم عده ای از شیعیان نزد آن حضرت بودند، شنیدم می فرمود: ای شیعیان زینت ما باشید و موجب وهن و زشتی ما نگردید، با مردم سخن خوب بگوئید و زبان خود را حفظ کنید و از زیادی سخن و کلام زشت بازدارید «مَعَاشِرَ الشَّيْعَةِ كُونُوا لَنَا زِينًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شِينًا، قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا وَاحْفَظُوا أَلْسِنَتَكُمْ وَكُفُّوا عَنِ الْفُضُولِ وَقَبِّحِ الْقَوْلَ».(2)

ما با سخنان زشت و بیهوده خود، خود را شیعه و مؤمن واقعی بنامیم، یا فضه کنیز حضرت زهرا(علیها السلام) که بیست سال سخنی به غیر از قرآن نگفت.

### داستانی عجیب از انسانی خودساخته:

از یکی از زاهدان نقل شده که: در بادیه زنی را تنها دیدم گفتم کیستی، جواب داد: «وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»: «بگو سلام بزودی می دانید».(3)

از قرائت این آیه فهمیدم، که می گوید: اول سلام کن، سپس سؤال کن، که سلام علامت ادب و وظیفه وارد بر مورد است.

به او سلام کردم و گفتم، در این بیابان آن هم با تن تنها چه می کنی؟ پاسخ داد: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ»: «کسی را که خدا هدایت کند، گمراه کننده ای برای او نیست».(4)

از این آیه شریفه دانستم راه را گم کرده ولی برای یافتن مقصد به حضرت حق

ص: 464

1- تفسیر درّ المنثور، جلد 6، صفحه 252 - میزان الحکمه، جلد 7، صفحه 409.

2- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 310 (این روایت و دو روایت قبل در میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 450 نیز آورده شده است).

3- سوره زخرف، آیه 89.

4- سوره زمر، آیه 37.

جل و علا امیدوار است.

گفتم: جنی یا آدم؟ جواب داد:

«يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ»: «ای فرزندان آدم زینتهای خود را نزد هر مسجد بگیرید». (1)

از قرائت این آیه درک کردم که از آدمیان است.

گفتم از کجا می آئی؟ پاسخ داد:

«يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ»: «از مکان بعیدی ندا داده می شوند». (2)

فهمیدم از راه دور می آید.

گفتم کجا می روی؟ جواب داد:

«وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مِنَ اسْتِطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»: «برای خداوند است برگردن مردم حج خانه خدا برای کسی که استطاعت به سوی آن را پیدا کرد». (3)

فهمیدم قصد خانه خدا دارد.

گفتم چند روز است حرکت کرده ای؟ گفت:

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ»: «ما آسمانها و زمین هر چه بین این دو است را در شش روز خلق کردیم». (4)

فهمیدم شش روز است از شهرش حرکت کرده و به سوی مکه می رود.

پرسیدم غذا خورده ای؟ جواب داد:

«وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ»: «ما پیامبران را مثل فرشتگان بدون بدن قرار ندادیم تا غذا نخورند». (5)

ص: 465

1- سوره اعراف، آیه 31.

2- سوره فصلت، آیه 44.

3- سوره آل عمران، آیه 98.

4- سوره ق، آیه 38.

5- سوره انبیاء، آیه 8.

فهمیدم چند روزی است غذا نخورده، گفتم عجله کن تا تو را به قافله رسانم، جواب داد:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»: «خداوند هیچ نفسی را بیشتر از طاقتش تکلیف نمی کند». (1)

فهمیدم که مثل من در حرکت تندرو نیست و طاقت ندارد، به او گفتم بر مرکب من در ردیف من سوار شو تا به مقصد رویم، پاسخ داد:

«لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»: «اگر در این آسمان و زمین چند خدا غیر از خدای یگانه بود فاسد می شدند». (2)

آگاه شدم که تماس بدن زن و مرد در یک مرکب یا یک خانه و یک محل موجب فساد است، به همین خاطر از مرکب پیاده شدم و به او گفتم شما به تنهایی سوار شوید وقتی سوار شد گفتم: «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ»: «منزه است خداوندی که برای ما این (کشتیها و چهارپایان) را مسخر گردانید و ما هرگز قادر بر آن نبودیم». (3)

وقتی به قافله رسیدیم گفتم در این قافله آشنائی داری، جواب داد: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ»: «محمد نیست مگر رسولی و قبل از او رسولانی دیگر بوده اند». (4)

«يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ»: «ای یحیی کتاب را با قوت بگیر». (5)

«يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ»: «ای موسی من خداوند هستم». (6)

ص: 466

1- سوره بقره، آیه 286.

2- سوره انبیاء، آیه 22.

3- سوره زخرف، آیه 13.

4- سوره آل عمران، آیه 144.

5- سوره مریم، آیه 12.

6- سوره قصص، آیه 30.

«یا داود انا جعلناک خلیفۃ فی الارض»: «ای داود ما تو را در زمین جانشین و خلیفه قرار دادیم». (1)

از قرائت این چهار آیه دانستم، چهار آشنا بنام محمد و یحیی و موسی و داود در قافله دارد. چون آن چهار نفر نزدیک آمدند، این آیه را خواند:

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»: «مال و فرزندان زینت حیات دنیوی هستند». (2)

فهمیدم این چهار نفر فرزندان او هستند، به آنها گفت:

«يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ»: دختر شعیب به پدرش گفت «ای پدر، موسی را اجیر کن بهترین کسی که باید به خدمت برگزید، کسی است که امین و توانا باشد». (3)

فهمیدم به آنها گفت به این مرد امین که زحمت کشید و مرا تا اینجا آورد، مزد بدهید، آنها به من مقداری درهم و دینار دادند و او حس کرد کم است گفت:

«وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ»: «خداوند برای کسی که بخواهد مضاعف می کند». (4)

فهمیدم می گوید به مزد او اضافه کنید.

از وضع آن زن سخت به تعجب آمده بودم و به فرزندانش گفتم: این زن با کمال که نمونه او را ندیده بودم، کیست جواب دادند: ای مرد این زن حضرت فضّه، خادمه حضرت زهرا (علیها السلام) است که بیست سال است خارج از قرآن سخن نگفته است. (5)

ص: 467

1- سوره ص، آیه 26.

2- سوره کهف، آیه 42.

3- سوره قصص، آیه 26.

4- سوره بقره، آیه 261.

5- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 54 تا 57.

ای عزیز! اگر قدرت متابعت از همچون فضّه را نداریم، سعی کنیم لااقل از کلام بیهوده پرهیزیم، که: سخن بیش از حدّ موجب هلاکت انسان است، چه رسد حرف زیادی بیهوده!

مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «الكلام كالدواء قَلِيلُهُ يَنْفَعُ وَ كَثِيرُهُ قَاتِلٌ»: «کلام مثل دواء است کمش سودمند است و زیادش کشنده است». (1)

ابن ابی الحدید معتزلی می گوید: در صفات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) آمده، که آن حضرت تند و خشن و بدخلق و بلند صدا نبودند «لِيسَ بَقْفٌ وَ لِاصْحَابٍ». (2)

پس به حضرتش اقتدا کن و سیره او را پیش گیر که «و فی رسول الله أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»: «او اسوه و الگوئی جامع برای یک زندگی کامل است و از اهانت و فحش و سخن ناروا پرهیز زیرا گاهی اهانتی با انسان چنان کند که شمشیر و خنجر نکند، چه بسا سخنی که مثل شمشیر برنده است «رُبَّ كَلَامٍ كَالْحُسَامِ» (3) و چه بسا کلامی که مجروح کننده است «رُبَّ كَلَامٍ كَالْمِمْ» (4) و چه بسا گفتاری که مؤثرتر از تیر باشد «رُبَّ كَلَامٍ أَنْفَذَ مِنْ سِهَامٍ» (5): چه بسا قولی نافذ تر از حمله ای در جنگ باشد که قهر و غلبه بر آن پیدا کنی «رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذَ مِنْ صَوْلٍ» (6) گاهی بهتر است در میدان جنگ به کسی حمله کنی و او را مجروح سازی تا بخواهی به او فحش دهی و شخصیت او را جریحه دار کنی.

وقار و شخصیت خود را حفظ کن که صورت حقیقی زن در صورتی ظاهری و جمال او است و صورت حقیقی مرد در کلام و نطق او است «صورة المرأة في وجهها

ص: 468

1- غررالحکم.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، ذیل همین فراز.

3- غررالحکم - میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 435.

4- غررالحکم - میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 435.

5- غررالحکم - میزان الحکمه، جلد 8، صفحه 435.

6- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 291، نهج البلاغه، حکمت 394 صبحی صالح و 388 فیض الاسلام.

وَصُورَةُ الرَّجُلِ فِي مَنْطِقِهِ»<sup>(1)</sup> پس خود را زیبا بسازید، به نطق خود پردازید نه فقط به سر و وضع ظاهری خود.

ص: 469

---

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 291.

«لَيْتًا قَوْلُهُ»

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) قول و سخن او نرم و توأم با محبت است (نه خشن و تند).

\*\*\*

شرح: از صفات دیگر پرهیزگاران نرم سخنی آنها است. مفردات گوید «لین» ضد «خشن» است قول لین یعنی سخن با نرمی در مقابل سخن خشن و ناراحت کننده که مانند لباسی ناراحت کننده فرساینده روح است. اولاً پرهیزگاران با آرامی و ثانیاً بدون غلظت و درشتی سخن می گویند و این از واجبات دعوت و هدایت است، خداوند نیز به موسی (علیه السلام) و برادرش هارون دستور می دهد که با فرعون با نرمی سخن بگویند!

«اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ - فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ»: «ای موسی و هارون به سوی فرعون روید، زیرا او طغیان کرده و با او سخن به نرمی گویند، شاید متذکر و ترسان شود».<sup>(1)</sup>

این درس قرآن به همه افراد بشر است، که در مقام هدایت تندی و درشتی

ص: 470



بسیاری را دیده ایم که هدایت کردن و راهنمایی کردن آنها چون با شدت و تندى بوده نه اثر مطلوب گذاشته، بلکه عکس نتیجه منفى داده و این بیشتر در بین پیرمردها و پیرزنها مشهود است آنهایی که ادعای علم و تدین می کنند، بارها دیده شده وقتی می بینند جوانی نورسیده استجابی را در وضو و نماز رعایت نمی کند به شدت اعتراض می کنند و با تندى می خواهند این مطلب را یاد او دهند در حالی که خودشان هنوز نفهمیده این عمل مستحب است، حتی اگر واجب هم بود، این طرز ارشاد نیست!

تعجب نکنید که عملی را نمی دانند، مستحب است و واجب می پندارند، برای نمونه دست بالا بردن برای تکبیرة الاحرام مستحب است ولی الان بطوری عادت شده که اگر کسی فقط بگوید (الله اکبر) و دست را تا نزدیک گوشش بالا نبرد، می گویند نماز باطل است و غیر این مستحب از مستحبات دیگر که فکر می کنند واجب است.

یکی از خانمها روزی می گفت: زن جوانی که تازه ازدواج کرده بود، در ماه رمضان به مسجد آمده بود و احکام نماز جماعت را درست نمی دانست، و اشتباهی کرد و خودش گفته بود پس از مدتی طولانی، برای اولین بار به مسجد آمده، بعد از نماز، پیرزنی که بی سواد بود و ادعای تدین می کرد، به او پرخاش کرد و گفت: چگونه زنی به سن و سال تو نباید نمازش را درست بخواند و همین گونه صحبت کردن پیرزن با او موجب شد که از مسجد برود و دیگر در آن مسجد دیده نشد. ما واقعاً مسؤولیم و باید در آخرت جوابگو باشیم، اگر از ما روز قیامت پرسند چه کسی به شما گفته بود این گونه امر به معروف کنید چه داریم بگوئیم.

یک بار خودم شاهد بودم که جوانی دعائی می خواند و آخر آن «برحمتک یا ارحم الراحمین» نبود و او گفت یک وقت پیرمردی بلند شد و گفت آخر این دعا

«برحمتک یا ارحم الراحمین» ندارد اگر غریبه ای بیاید و بشنود این طوری می خوانی، می گوید افرادی که در این مسجد می آیند سواد ندارند، امام جماعت مسجد سواد ندارد که به تو تذکر دهد، تو که دقیق دعا را نمی توانی بخوانی نخوان، آن قدر بد برخورد کرد که خدا می داند، من شرمنده شدم و گفتم این جوان که شاید 15 سال، هم نداشت عوض این که از او تقدیر شود، این گونه با او برخورد می شود در حالی که اگر هم اشتباه کرده بود باید درست تذکر به او داده می شد.

چقدر باید زحمت کشیده شود تا جوانی به مسجد کشیده شود و ما این گونه به راحتی آنها را از دست می دهیم، بسیاری از مسجد رانندگان و کسانی که به مکتبهای الحادی روی آوردند، به واسطه همین برخوردها و این به اصطلاح مسلمانهایی بوده که این چنین سخن گفتند، آنهایی که شروط دعوت را نمی دانستند.

ما اگر خود را پیرو ائمه (علیهم السلام) و امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) می دانیم چرا به چگونگی دعوت به حق و کیفیت برخورد و سخن آنها توجه و اقتدا نمی کنیم، مگر همین دو بزرگوار در سن کوچکی نبودند که وقتی مشاهده کردند پیرمردی وضوی اشتباه می گیرد نزد او رفتند و گفتند شما مسن تر از ما هستید، ببینید کدام یک از ما بهتر وضو می گیریم و شما قضاوت کنید، وقتی وضو گرفتند، پیرمرد اختلافی مشاهده نکرد و گفت متوجه اشتباه خود شدم شما هر دو بسیار خوب وضو گرفتید و می خواستید مرا آگاه کنید و از این برخورد که دو کودک با او کردند، بسیار سپاسگزاری کرد، حال اگر آن دو بزرگوار می خواستند با تندی و سرزنش کردن به او وضو گرفتن یاد دهند، شاید امکان نداشت از این طریق هدایت شود و او اینگونه مطلب را بپذیرد خصوصاً افراد مسن که عمری این گونه وضو گرفته اند و عمری به اشتباه رفته اند، تا بشود می خواهند سعی کنند، عمل خد را تصحیح کنند، تا نمازهای آنها صحیح شود.

در قرآن نیز خواندیم اگر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می خواستند با تندی و غلظت با مردم

برخورد کنند، مردم از گرد او پراکنده می شدند، گرچه سخن حق باشد ولی کیفیت بیان و تبیین مطلب بسیار در پذیرش آن مؤثر است، نرم سخنی مایه جذب و انعطاف افراد است و این روش در برخورد ائمه (علیهم السلام) نیز بسیار مشاهده شد تاریخ نمایانگر آن است.

در فراز قبل نیز گذشت که در صفات رسول الله (صلی الله علیه و آله) فرموده اند، آن حضرت تندخود و خشن و فریادزن نبوده است.

متاب ای پارسا روی از گنهکار \*\*\* به بخشاینده در وی نظر کن

اگر من ناجوانمردم به کردار \*\*\* تو بر من چون جوانمردان گذر کن (1)

باید سعی کنیم این گونه برخورد نرم را در امر به معروف و نهی از منکر مراعات کنیم که تندگوئی و تندخوئی چیزی جز لجاجت طرف مقابل را به همراه ندارد.

واعظ، اگر چه امر به معروف واجب است \*\*\* طوری بکن که قلب گنهکار نشکند (2)

مرحوم خوئی در شرح خود ذیل همین فراز از کتاب نفیس کافی نقل می کند که امام صادق (علیه السلام) فرمودند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) بسیار می فرمودند: «لِيَجْتَمِعُ فِي قَلْبِكَ الْإِفْتِقَارُ إِلَى النَّاسِ وَالِاسْتِغْنَاءُ عَنْهُمْ فَيَكُونُ اِفتقارَكَ اليَهُمْ فِي لِينِ كَلَامِكَ وَحَسَنِ بَشْرِكَ وَ يَكُونُ اسْتِغْنَاءُكَ عَنْهُمْ فِي نِزَاهَةِ عَرْضِكَ وَ بَقَاءِ عِزِّكَ»: «باید در دل تو نیاز به مردم و بی نیازی از آنها پیدا گردد پس نیاز تو به آنها در نرمی زبان و خوش روئی باشد و بی نیازی تو از آنها در حفظ آبرو و نگهداری عزت تو باشد». (3)

عالیترین دستور معاشرت و برخورد با مردم را علی (علیه السلام) بیان کرده است و حاصل آن این است که: انسان باید در دل دو عقیده داشته باشد: یکی آنکه در

ص: 473

1- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 58.

2- عرفان اسلامی، جلد 10، صفحه 58.

3- کافی، جلد 2، صفحه 149، چاپ دارالکتب الاسلامیه، باب الاستغناء عن الناس، حدیث 7 و

معاشرت به هم‌نوع محتاج است زیرا طبعاً اجتماعی آفریده شد و در بقاء خود به آنها احتیاج دارد پس لازم است نرم‌گفتار و خوش‌برخورد باشد، دیگر آنکه محتاج به نیازمند به آنها نیست و باید به خود اعتماد کند و خدا را روزی دهنده بندگان داند. پس نباید تملق و چاپلوسی کند و خود را پیش مردم خوار و زبور نماید؛ بلکه در عین خوشروئی و شیرین‌سخنی عزت نفس و مناعت طبع خویش را باید حفظ کند.

\*\*\*

ص: 474



«غائباً منکره حاضراً معروفه»

ترجمه: (می بینی پرهیزگار را که) کار قبیح او پنهان و کار نیک او آشکار است.

\*\*\*

شرح: به دو خصلت دیگر پرهیزگاران می رسیم که کارهای ناپسند و حرام آنها پنهان و مخفی و کارهای پسندیده آنها آشکار است. مولی از عدم ارتکاب مُنکر تعبیر به غائب و از انجام معروف تعبیر به حاضر کرده اند. گویا در وجود آنها اعمال زشت غائب و پنهان هستند و اعمال نیکوی آنها حاضر و آشکارند، این غیبت هم غیبتی دائمی است، یعنی ملکه تقوی و ایمان آنها اجازه حضور به اعمال ناروا نمی دهد.

احتمال دیگری هم ممکن است داده شود و آن اینکه غائب به معنی معدوم و مفقود نباشد بلکه به معنی پنهان در مقابل آشکار باشد، یعنی اگر خطائی هم از آنها سرزند آشکار و علنی نیست که چهره جامعه اسلامی را زشت و ننگین کند و در واقع دو گناه کرده باشند یکی اصل گناه و دوم تجاهر به آن.

البته این حرف صحیحی است که اگر کسی گناهی هم می خواهد بکند، نباید

در مقابل چشمان مردم و انظار عمومی باشد، زیرا اشاعه فاحشه و تجاهر به آن گناه دیگری است ولی این برای امثال ما که افرادی معمولی هستیم صادق است نه در مورد کسانی که به مقام تقوا رسیده و از گناه دوری می کنند و حتی گناه صغیره هم برای آنها کبیره است، بله اگر مراد از منکر را کار خطا و زشتی بگیریم که به حدّ حرمت، نرسد درباره آنها نیز صادق است. زیرا آنها همه معصوم نیستند و ممکن است کارناپسندی کنند، ولی سعی می کنند در جلوت و آشکار نباشد. در زبان مردم شنیده می شود که می گویند: از فلانی (که شخصاً خوب است) ما هیچ بدی ندیدیم، هر چه دیدیم خوبی بوده، اشاره به این که نمی توانیم بگوئیم معصوم است ولی: «غائباً منکره حاضرماً معروفه».

## معروف و منکر

«معروف» از ماده «عرفان» یعنی چیز شناخته شده و «منکر» از ماده «انکار» یعنی چیز ناشناخته، راغب در مفردات می گوید: معروف، اسم است برای هر فعلی که با عقل و شرع نیکی و «خوبی» آن شناخته می شود و منکر اسم برای هر فعلی است که با این دو، حُسن و خوبی آن انکار می شود. (1)

به عمل نیک، معروف و شناخته شده گویند، زیرا خدا روح انسان را چنان آفریده که صفات خوب برای او شناخته شده است؛ تقوی، ایثار، عدالت، سخاوت و دیگر فضائل، عناصر شناخته شده برای انسان است، گوئی مثلاً در عالمی دیگر با آنها انس گرفته است و در مقابل کار زشت و بد را منکر گویند، زیرا چهره ظلم و بی عدالتی و تضییع حق مردم و اعمال شنیع چهره ای ناشناخته است.

ص: 477

قرآن در هر زمینه ای دعوت به «معروف» می کند. «فَاتَّبِعِ الْمَعْرُوفَ» (1) «فَامْسَاكِ بِالْمَعْرُوفِ» (2) «مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» (3) «قَوْلِ الْمَعْرُوفِ» (4) «فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ» (5) «وَعَاشِرُوهُمْ بِالْمَعْرُوفِ» (6) «لَا يَعْصِيكَ فِي الْمَعْرُوفِ» (7) «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ» (8).

در روایات نیز معروف به آقائی و سیادت معرفی شده (المعروف سیاده) (9) و در روایتی با شرافت ترین سیادت معرفی گردیده است (المعروف اشرف سیاده). (10)

عمل معروف تنها چیزی است که از آثار انسان باقی می ماند، حضرت عیسی بن مریم (علیه السلام) به یارانش می فرمود:

«استكثروا من الشيء الذي لا يأكله النار قالوا: و ماهو؟ قال: المعروف»: «زیاد کنید چیزی را که آتش آن را نمی خورد، و از بین نمی برد، گفتند: آن چیست؟ فرمود: معروف (عمل شایسته و نیک)». (11)

مولی نیز می فرماید: «المعروفُ ذَخِيرَةُ الْأَبَدِ»: «عمل نیک ذخیره و توشه

ص: 478

- 1- سوره بقره، آیه 178.
- 2- سوره بقره، آیه 229.
- 3- سوره بقره، آیه 241.
- 4- سوره بقره، آیه 263.
- 5- سوره نساء، آیه 6.
- 6- سوره نساء، آیه 19.
- 7- سوره ممتحنه، آیه 12.
- 8- سوره آل عمران، آیه 110.
- 9- غررالحکم.
- 10- غررالحکم.
- 11- مستدرک، جلد 2، صفحه 394.



همیشگی است»(1) آن است که در قیامت می توان از آن استفاده برد.

در جای دیگر می فرمایند: «علیکم بصنایع المعروف فانها نِعْم الزاد الی المعاد»: «بر شما است کارهای نیک انجام دهید، زیرا آنها بهترین توشه به سوی معاد و قیامت است!»(2)

امام صادق(علیه السلام) فرمودند: «أول مَنْ یدخل الجنة اهل المعروف»: «نخستین کسی که داخل بهشت می شود اهل معروف هستند».(3)

مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «مَنْ کَثُرَتْ عوارِفُه کَثُرَتْ مَعَارِفُه»: «کسی که کارهای نیک و شایسته او زیاد شود، یاران او یاد زاید می شود».(4) «عوارف» جمع «عارف» به معنی کار نیک و مَعَارِفُ الرجل یعنی دوستان و یاران آن مرد.

کار نیک را باید انجام داد و تا می شود باید آن را به اهلس رساند، زیرا مولی علی(علیه السلام) فرمودند: «لا خَیر فی المعروف الی غیر عَرُوف»(5) «خیری در کار نیک که برای غیر اهل آن انجام گیرد نیست» عَرُوف، به معنی عارف است، یعنی کسی که معروف را نمی شناسد و با عمل نیک آشنائی ندارد، اهل آن نیست و مستحق آن نیز نمی باشد.

ولی باز کار نیک انسان گرچه به غیر اهلس برسد، از بین نرفته است فرد خَیْر ثواب خود را دارد، مردی در نزد امام حسین(علیه السلام) گفت: عمل نیک و معروف اگر به غیر اهلس برسد، ضایع می شود؛ حضرت فرمودند: «لیس کذلک، ولكن تكونُ الصنِیعة مثلَ وابلِ المَطَر تُصِيبُ البَئرَ و الفاجر»: «این طور نیست؛ لکن کار نیک مثل باران

ص: 479

1- غررالحکم.

2- مستدرک، جلد 2، صفحه 394.

3- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 140 - جلد 96، صفحه 182.

4- غررالحکم.

5- غررالحکم.

عمل نیک نزد خداوند هرگز ضایع نمی شود، ابر کار خود را می کند و در چمنزار و بیابان می دهد، ولی در بیابان چیزی نمی روید، این نروئیدن نقصی برای باران و ابر نیست، نقص برای آن زمین است، عمل نیک انسان هم ضایع نمی شود گرچه تا می شود نباید به انسانی که قلبش شوره زار است، برساند، چون خیری در آن نیست، ولی اگر رساند هم ضرری نکرده است، مگر این که بداند عمل او عاملی بر کجروی و ازدیاد گمراهی او می شود.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «اصطبغ الخیر الی مَنْ اهلُهُ وِالی مَنْ لیسَ هُوَ مِنْ اهلِهِ فَاَنْتَ اهلُهُ»: «کار خیر را نسبت به کسی که اهل آن یا غیر اهل آن است انجام بده، اگر به فردی که اهل آن نبود رسید (ضرر نکرده ای) تو اهل خیر و معروف هستی». (2)

از امام هفتم (علیه السلام) نقل شده که فرمودند: «پدرم دست مرا گرفت و فرمود: ای فرزندم، پدرم محمد بن علی (الباقر) (علیه السلام) دست مرا همین طور که من دست تو را گرفته ام گرفت و فرمود: پدرم علی بن الحسین (السجاد) (علیه السلام) دست مرا گرفت و فرمود: و فرزندم کار خیر را نسبت به هر کسی که از تو طلب خیر کرد، انجام بده، اگر اهل خیر باشد به موضعش رسانده ای و اگر اهل آن نبود تو اهل آن هستی». (3)

«مُصادف» می گوید: «با امام صادق (علیه السلام) در بین مکه و مدینه عبور می کردیم، به مردی که پای درختی افتاده بود رسیدیم، حضرت فرمودند: با من بیا می ترسم عطش به او رسیده باشد، به طرف او رفتیم، مردی بود از «قراشین» که بلندریش بود، از او پرسیدند، تشنه ای گفت بله: حضرت فرمودند: ای مصادف! پیاده شو و آب به

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 117.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 419 (از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نیز در صفحه 409 نقل شده است).

3- فروع کافی، جلد 8، صفحه 152.

او بده و من چنین کردم، سپس سوار شدیم و به راه خود ادامه دادیم. به حضرت گفتیم: این نصرانی بود، آیا به نصرانی هم تصدق و یاری می کنید؟! فرمودند: بله وقتی در این حال است چنین می کنیم»<sup>(1)</sup>.

نکته ای در اینجا قابل تذکر است این که اولاً سعی کنید کار نیک خود را با منت همراه نکنید، زیرا اساساً ملاک عمل نیک و معروف ترک منت است «ملاک المعروف ترک المَنّ به»<sup>(2)</sup> اگر منت گذاشتی گویا که عملی انجام نداده ای.

پس عمل نیک خود را با عدم اظهار آن زنده کنید، مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «أحيوا المعروف بآماتته فإن المنة تهدم الصنعة»: «کار نیک خود را با میراندان آن زنده کنید (یعنی اظهار نکنید و منت نگذارید) زیرا منت، عمل انجام شده را نابود می کند»<sup>(3)</sup>.

و ثانیاً عمل نیک را نیمه کاره نگذارید، زیرا زیبایی عمل به اتمام آن است «جمال المعروف اتمامه»<sup>(4)</sup> به پایان رساندن عمل بهتر از شروع آن است «اکمال المعروف أحسن من ابتدائه»<sup>(5)</sup>.

عمل باید همچون فرزند تربیت شود تا رشد کند، مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «من لم يُربّ معروفه فقد ضيّعه»: «کسی که عمل نیک خود را تربیت و پرورش ندهد، آن را ضایع کرده است»<sup>(6)</sup> و در روایتی دیگر فرمودند: گویا اصلاً عملی انجام نداده

ص: 481

1- وسائل، جلد 6، صفحه 285.

2- مستدرک، جلد 2، صفحه 413 «از امام علی (علیه السلام)».

3- غررالحکم (در همین کتاب شریف هست که فرمودند: «أحي معروفك بآماتته» «عمل نیک خود را با میراندن آن زنده کنید».

4- غررالحکم.

5- غررالحکم - بحار، جلد 78، صفحه 111.

6- غررالحکم.

است « مَنْ لَمْ يُرَبِّ مَعْرُوفَهُ فَكَأَنَّهُ لَمْ يَصْنَعُهُ ». (1)

در روایتی امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «رَأَيْتُ الْمَعْرُوفَ لَا يَنْتَمُ إِلَّا بِثَلَاثٍ: تَصْغِيرَهُ وَ سِتْرَهُ وَ تَعْجِيلَهُ فَإِنَّكَ إِذَا صَغَّرْتَهُ عَظَمْتَهُ عِنْدَ مَنْ تَصْنَعُهُ إِلَيْهِ وَ إِذَا سَتَرْتَهُ تَمَمْتَهُ وَ إِذَا عَجَّلْتَهُ هَنَأَتْهُ وَ أَنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ سَخِّفْتَهُ نَكَّدْتَهُ»: «عمل نیک و معروف به اتمام نمی رسد مگر به سه چیز: کوچک کردن آن، پوشاندن آن، تعجیل کردن در آن زیرا هنگامی که آن را کوچک کنی بزرگ کرده ای آن را نزد کسی که برایش این کار نیک را انجام داده ای، و وقتی آن را پوشانی، تمام کرده ای آن را و زمانی که تعجیل در انجام آن کردی آن را مبارک گردانیده ای و اگر غیر این باشد آن عمل را ناقص و نامبارک گردانیده ای». (2)

در روایتی دیگر از مولی علی (علیه السلام) است: «قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إِلَّا بِثَلَاثٍ: بِإِسْتِصْغَارِهَا لِتُعْظَمَ وَ بِإِسْتِكْتَامِهَا لِتُظْهَرَ وَ بِتَعْجِيلِهَا لِتُهْنَأَ»: «بر آورده شدن حاجتها کامل و تمام نمی شود مگر به سه چیز: کوچک شمردن آن تا بزرگ شود، پنهان کردن و کتمان آن تا ظاهر شود، تعجیل و تسریع در آن تا مبارک گردد». (3)

ثالثاً: کار نیک را گرچه کوچک باشد، حقیر مشمارید! رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) می فرمودند: هیچ کار نیکی را کوچک نشمارید، گرچه به این باشد که برادر خود را ملاقات کنی و به او روی خوش نشان دهی! (4) در جای دیگر فرمود: «دَخَلَ عَبْدُ الْجَنَّةِ بِغُصْنٍ مِنْ شَوْكٍ كَانَ عَلَى طَرِيقِ الْمُسْلِمِينَ فَأَمَاطَهُ عَنْهُ»: «یک بنده داخل بهشت می شود، بواسطه شاخه تیغی که در راه مسلمانها بوده و او برداشته و آن را کنار گذاشته است». (5)

ص: 482

1- غررالحکم.

2- فروع کافی، جلد 4، صفحه 30 - وسائل، جلد 11، صفحه 543.

3- وسائل، جلد 11، صفحه 543.

4- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 166.

5- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 49.

در روایتی دیگر فرمودند: «کسی که چیزی را از راه مسلمین که موجب آزار آنها می شود، برداشت خداوند برای او پاداش قرائت کردن چهارصد آیه می نویسد که هر حرفی ده ثواب و حسنه دارد».(1)

امام صادق(علیه السلام) می فرمایند: «امام سجاد(علیه السلام) در جاده عبور می کردند، تکه گلی در وسط راه بود از مرکب خود پیاده شدند و آن را با دست خود از وسط راه دور کردند».(2)

معاذ با مردی با هم می رفتند، معاذ سنگی را از وسط جاده برداشت، آن مرد گفت چرا چنین کردی؟ گفت از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) شنیدم که می فرمود: «مَنْ رَفَعَ حَجْرًا مِنْ الطَّرِيقِ كَتَبَتْ لَهُ حَسَنَةٌ وَ مَنْ كَانَتْ لَهُ حَسَنَةٌ دَخَلَ الْجَنَّةَ»: «کسی که سنگی را از راه بردارد، برای او حسنه ای نوشته می شود و کسی که برای او حسنه باشد داخل بهشت می شود».(3)

رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) فرمودند: «کسی که از گروهی مسلمان دفع ضرر آب و آتش کند، بهشت بر او واجب است».(4)

در جای دیگر فرمودند: «کسی که ضرر آب و آتش یا ظلم دشمن معاند مسلمین را دور کند، خداوند گناه او را می آمرزد».(5)

رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) فرمودند: «کسی که در کنار راه جایگاهی بسازد که عابرین در آن جای گیرند، خداوند عزوجل در روز قیامت او را پوششی از نور محشور می کند».(6)

ص: 483

1- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 121.

2- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 50.

3- ترغیب، جلد 3، صفحه 619 (طبرانی در کبیر روایت کرده است).

4- وسائل، جلد 11، صفحه 109.

5- وسائل، جلد 11، صفحه 109. (المیزان الحکمه این روایات را با روایت دیگری در، جلد 6، صفحه 238 تا 252 جمع کرده است).

6- بحار الانوار، جلد 7، صفحه 216.

در روایتی دیگر می فرمایند: «بر پوششی از دُرّ و جواهر مبعوث و محشور می شود و صورت او برای اهل محشر که جمع شده اند نور می دهد» (1).

\*\*\*

ص: 484

---

1- وسائل، جلد 11، صفحه 562.



«مُقْبِلًا خَيْرُهُ مُدْبِرًا شَرُّهُ»

ترجمه: (پرهیزگار را می بینی که) خیر و نیکی او روی کرده و شرّ و پلیدی او پشت کننده است...

\*\*\*

شرح: در فرازهای قبل در مورد خیر و شرّ بحث شد و اینکه صدور کار نیک و خیر از آنها مورد انتظار است و کار بد و زشت و شرّ از آنها مورد انتظار نیست. مردم از ناحیه آنها در امنیت کامل هستند، و حال مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «نه اینکه کار خیر از آنها مورد انتظار است بلکه کارهای نیک آنها پیوسته به سوی مردم روان است و نه اینکه مردم از کار زشت آنها و شرور آنها در امانند، بلکه کارهای پلید و ناپسند آنها از مردم پشت کرده و گریزان است خیرات آنها در روی کردن به مردم، زیاد و زیادتیر می شود و شرور آنها کم کم از مردم دور می شود، نسبت خیر و شرّ عکس است هر چه خیر نزدیکتر می شود، شرّ دورتر و کمرنگتر می گردد، و هر چه شرّ نزدیکتر می شود خیر دورتر می گردد».

انسان باید خیرش بدون درخواست به کسی برسد، انسان باید خیراتش مانند آب رودخانه ای باشد که، خود عبور می کند تا مردم هر وقت بخواهند از آن استفاده



کنند نه اینکه وقتی آب خواهند آب دهد.

اگر نیازمندی را دیدی، مگذار شخصیت خود را به خاطر سؤال و طلب از تو خرد کند، مگذار سیلی ذلت صورت او را سیاه کند، تو خود در رفع نیازش اقدام کن.

مردی به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) همسایه ای دارم که دیگ غذا بر بار می گذارد و مرا از آن نمی دهد حضرت فرمودند: «آن کس به من ایمان نیاورده است!» (1)

چرا باید همسایه اظهار عجز و گرفتاری و گرسنگی کند، تا به او کمک کنید، قبل از اینکه دست به این کار زند، شما که ادعا می کنید، پیرو پیامبرید، اقدامی در حق او کنید.

قرآن از صفات مؤمنین، سرعت در خیرات و سبقت در آنها را می شمارد «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ» (2)

در جای دیگر می فرماید: «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»: «با انجام کارهای نیک به سوی مغفرت و آمرزش از طرف پروردگارتان سرعت گیرید». (3)

در روایتی آمده است: «التَّبَرُّغُ بِالْمَعْرُوفِ وَالْإِعْطَاءُ قَبْلَ السُّؤَالِ مِنَ الْكَبْرِ السُّؤَدِ»: «نیکوئی کردن بدون درخواست و عطا کردن پیش از سؤال و درخواست، از بزرگترین کرامتها و آقائها است». (4)

از حکیمی پرسیدند: آقایی و سروری چیست؟ گفت: نیکوئی با قوم خود و تحمل گناه گفتند شر چیست؟ گفت: رنج بازداشتن و عطا دادن گفتند مجد و بزرگواری چیست؟ گفت: غرامت کشیدن و مکارم اخلاقی را بنا نهادن. (5)

نگذارید زمانه چنان شود که پرهیزگاران واقعی فریاد غربت سر دهند،

ص: 487

1- اخلاق محتشمی، صفحه 373.

2- سوره مؤمنون، آیه 61.

3- سوره آل عمران، آیه 133.

4- اخلاق محتشمی، صفحه 383.

5- اخلاق محتشمی، صفحه 388.

نگذارید که علی گونه‌ها مانند علی (علیه السلام) بر سر مردم فریاد زنند: «وَقَدْ أَصَبَ بَحْتُمْ فِي زَمَنٍ لَا يَزْدَادُ الْخَيْرَ فِيهِ إِلَّا أَدْبَاراً»: «شما در زمانی صبح کرده‌اید و زندگی می‌کنید که خیر و نیکی جز عقب ماندگی چیزی بیار نمی‌آورد! و شر و بدی عامل پیشروی است!» (1)

یعنی برخلاف حالات و صفات متقین عمل می‌کنید، و این ننگ یک جامعه است که مرکزی برای شرور باشد.

زشت است برای جامعه‌ای که مرکز اجحافها، ظلمها، تعدیها و خالی از نیکیها و درستیهها و صداقتها و محبتها و صمیمیتها باشد.

مرحوم الهی، این عارف سوخته، در ذیل این فراز (بَعِيداً فُحْشَهُ لَيْتِنَا قَوْلُهُ غَائِباً مُنْكَرَةً حَاضِراً مَعْرُوفَةً مُقْبِلاً خَيْرُهُ مُدْبِراً شَرُّهُ) چنین سروده است:

نیاید زشت حرفی بر زبانش \*\*\* بود زیبا سخن شیرین دهانش

نهان از جان پاکش زشت رفتار \*\*\* عیان از وی نکوئی در همه کار

هر آن خوبیت، باشد روبرویش \*\*\* هر آن بد، پشت گرداند زکویش

درخت هستیش شیرین دهد بر \*\*\* کجا تلخی بر آرد نای شکر

\*\*\*

ص: 488

---

1- نهج البلاغه، خطبه 129 صبحی صالح و فیض الاسلام.



«فِي الزَّلَازِلِ وَقُورٍ»

ترجمه: فرد پرهیزگار در زلزله ها و حوادث مضطرب کننده زندگی، سنگین و با وقار و خونسرد و آرام است.

\*\*\*

شرح: مولی علی (علیه السلام) به صفتی دیگر که ویژگی پرهیزگاران است، اشاره می کنند و آن آرامش و وقار است.

وقار در مقابل خفت و سبکی است وقار و تأتی از نشانه های عقل، و خفت و سبکی و عجله در امور از نشانه های جهل است.

پرهیزگاران در زلزله های زندگی سنگین و با اطمینان خاطر هستند، آنها همچون کوههای سنگین و سر به فلک کشیده در برابر تندبادها و حرکت های تند روزگار مقاوم ایستاده اند، آنها چون مظهری از حق هستند، پایدارند، از بین حق و باطل آنچه ماندنی و همیشگی است حق است، باطل همچون کف روی آب گذرا است، باطل همچون خس و خاشاکی بر روی آب در حرکت است.

حق همچون صخره های سنگین در برابر آب است، که آب قدرت تکان دادن آنها را ندارد، و اگر حرکت آب تند، کند و مانند اینها شود آن صخره ها همچنان باوقار

و صلابت ایستاده اند به خلاف خس و خاشاک که سیل به هر طرف که بخواهد آنها را می برد.

زلزله ها و حرکت های تند اجتماعی گرچه بتواند بر چهره آنها خراشی وارد کند، ولی آنها را نمی تواند از مسیر حق خود منحرف کند.

در آنجا که زلزله ها همه چیز را تکان می دهد، آنها استوارند، زیرا حق استوار است، آنها مانند بعضی ها هر روز در زیر یک بیرق و در زمره یک دسته به خاطر مصالح شخصی یا گروهی قرار نمی گیرند، آنها از هر چه رنگ دارد آزادند و تعلق آنها به ذات حق، وابستگی نیست، بلکه گسستگی از هر چیز است، این عدم دلبستگی به غیر حق آنها را همچون ذات احدیت ثابت قدم نگاه می دارد، همانگونه که ذات حق تحت تأثیر هیچ شیء قرار نمی گیرد، ذات پرهیزگاران واقعی که مجلای تابش حق و نمایانگر ذات اویند، غیر متغیر است، و از مواضع ثابت خود عدول نمی کند.

احمد بن عمر حلبی می گوید از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد: «أَيُّ الْخِصَالِ بِالْمَرْءِ أَجْمَلُ؟ وَقَارٌ بِلَا مَهَابَةَ وَ سَمَاحٌ بِلَا طَلَبٍ مُكافَاةً وَ تَشَاغُلٌ بِغَيْرِ مَتَاعِ الدُّنْيَا»: «چه خصلتهائی برای مرد زیباتر است؟ وقاری که بدون هیبت و ترساندن باشد و بخششی که بدون توقع پاداش و جزاء باشد و مشغول شدن به غیر متاع دنیا (و به آخرت پرداختن)».<sup>(1)</sup>

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) برای کسانی که مأمور گرفتن زکات می کردند، چنین می نوشتند، «فَإِذَا قَدِمْتَ عَلَى الْحَيِّ فَانزِلْ بِمَائِهِمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ تُخَالِطَ أَيْبَاتِهِمْ ثُمَّ امضِ إِلَيْهِمْ بِالسُّكِينَةِ وَ الْوَقَارِ حَتَّى تَقُومَ بَيْنَهُمْ فَتَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَ لَا تُخَدِّجْ بِالتَّحِيَّةِ لَهُمْ...»: «وقتی به قبیله ای وارد شدی، بر سر آب آنها (آنجا که از آن آب برمی دارند) پیاده شو بدون آن که به خانه های آنها درائی، سپس با آرامش و وقار به سوی آنها برو تا بین آنها

ص: 491

بایستی و سلام بر آنها کنی، و از درود بر آنها بخل نورز (و کوتاهی مکن). (1)

مولی علی (علیه السلام) از صفات عاملین و گیرندگان زکات «وقار» را می شمرد، یعنی آرام و خونسرد باشد و اگر به او پرخاشگری نیز شد، با وقار ایستادگی کند و با نرمی و ملایمت به وظیفه خود عمل نماید.

وقار جمال انسان است! «جمال الرجل، الوقار» (2)، نیکی و نیکوکاری انسان در خوش لباسی و خوش زندگی کردن نیست، بلکه در آرامش و وقار در همه حال و خصوصاً در مشکلات است.

«ليس البرّ في حُسن اللباس و الرّی ولكن البرّ في السکينة و الوقار». (3)

وقار زیبایی عقل است «الوقار حلیة العقل» (4)، وقار نور و زینت انسان است «وقار الرجل نورٌ و زینة».

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرموده اند: «علیکم بالسکينة و الوقار» (5) مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «المؤمن وقور عند الهزاهز، تُبوت عند المکاره، صبور عند البلاء»: «مؤمن در فتنه های تکان دهنده سنگین و آرام است، در موقع ناملایمات و مکروهات ثابت قدم و در نزول بلا صابر است». (6)

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: سزاوار است که مؤمن هشت خصلت دارا باشد: باوقار در فتنه ها و حوادث تکان دهنده، صبور در موقع نزول بلا، شاکر در رفاه و آسایش، قانع به آنچه خداوند روزی او کرده است، ظلم به دشمنان روا نمی دارد، زحمتی برای یاران ندارد، بدن او از دست او در زحمت و مردم از دست او در راحتی

ص: 492

1- نهج البلاغه، نامه 25، صبحی صالح و فیض الاسلام.

2- غررالحکم.

3- کنز العمال، خبر 6401 از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله).

4- غررالحکم.

5- کنز العمال، خبر 6402.

6- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 27.

در روایت آمده که سبب وقار و آرامش حلم و بردباری است «سبب الوَقَارِ الحِلْمُ» (2) یا در روایت دیگر آمده «الوقار نتیجه الحلم» (3) و این نشان می دهد، نتیجه صفت حلم و استقامت در برابر مشکلات، آرامش و وقار است.

در خبری آمده است راهبی بنام شمعون بن لایوی از فرزندان یهودا که از حواریون عیسی (علیه السلام) بود، سؤالات زیادی از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) کرد و جواب شنید و در آخر به حضرت ایمان آورد، و مرحوم حسن بن شُعبَةَ الحرانی در تحت العقول قسمتی از سؤال و جوابها را آورده است و شاهد ما این چند جمله است که حضرت فرمودند از حیاء و قار حاصل شود و از وقار مداومت برخیزد و در مورد «رَزَانَةٌ» که همان وقار است، فرمودند: «از آن لطف و ثبات و اداء امانت و ترک خیانت و صدق زبان و محفوظ کردن شهوت و نیکوئی مال و استعداد و آمادگی برای مقابله با دشمن و نهی از منکر و ترک بیخردی و ترک بی صبری حاصل شود، و این چیزهایی است که عاقل با آرامش و وقار به آن دست می یابد، پس خوشا به حال کسی که با وقار شد و سستی و جهالت در آن نبود و عفو و گذشت کرد» (4).

علی (علیه السلام) می فرماید: «كُنْ فِي الشَّدَائِدِ صَبُوراً وَ فِي الزَّلَازِلِ وَقُوراً»: «در سختیها صابر و در زلزله ها و حوادث تکان دهنده آرام و باوقار باش!» (5)

از خداوند آرامش و وقار و سکینت قلبی را بخواه که او کسی است که باران آرامش را بر زمین قلبهای مؤمن فرو می ریزد «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ

ص: 493

1- اصول کافی، جلد 2، صفحه 47.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم.

4- تحف العقول، صفحه 20.

5- غرر الحکم (این روایات را با روایات دیگری صاحب میزان الحکمه در جلد 10، صفحه 606 تا 610 در بحث وقار جمع آوری کرده است).

او است که استقامت را به مؤمنان می دهد گرچه سر از بدن آنها جدا شود، در اینجا به واقعیتی اسف انگیز اشاره کنم و آن این که، حجاج بن یوسف ثقفی در خونریزی و ستمگری از افرادی است که گوی سبقت را از همه ربوده است؛ حجاج مخصوصاً حرص عجیبی به کشتن دوستان علی بن ابیطالب (علیه السلام) داشت.

یکی از روزها در مجلس نشسته بود و جمعی هم از یاران و متملقین دستگاه او از همانهایی که برای خوشگذرانی چند روزه دنیا به تمام فضائل و کمالات انسانی و مقدسات دینی پشت پا می زنند و از انجام هیچ کار زشتی خودداری نمی کنند، گرد او جمع شده بودند.

حجاج به آنان گفت: دوست دارم یکی از یاران و دوستان ابوتراب را به دست آورده، و با ریختن خون او به خدا تقرب جویم، منظور حجاج از ابوتراب علی (علیه السلام) بود و این کلمه را برای تحقیر آن حضرت به زبان می آورد.

اطرافیان وی گفتند: ما یار و دوست با سابقه تری از قنبر غلام او سراغ نداریم؛ حجاج بلافاصله دستور جلب و احضار او را صادر کرد، طولی نکشید، که قنبر بوسیله مأمورین حجاج مقابل میز محاکمه او قرار گرفت.

حجاج گفت: تو قنبر هستی؟ گفت: بله.

گفت: تو همان ابوهمدان می باشی! گفت بله، گفت بنده علی بن ابیطالب (علیه السلام) توئی، قنبر گفت: من بنده خدا هستم و علی بی ابیطالب (علیه السلام) آقای من

حجاج گفت: از عقیده و مرام او بیزار می بجوی! گفت: اگر بیزاری جویم، مرا به عقیده و مرامی که بهتر از آن باشد، راهنمایی می کنی؟!

گفت: تو را خواهم کشت، اکنون اختیار طرز کشته شدن با تو است!

قنبر (باوقار و آرامش) گفت: این اختیار با خود تو است، حجاج گفت: چگونه؟

ص: 494



گفت برای این که هر طور مرا امروز بکشی، روزی می رسد که من هم به همان طریق تو را خواهم کشت، ولی امیرالمؤمنین(علیه السلام) مرا خبر داده است که مرا از روی ستم سر می برند! حجاج دستور داد او را سر بریدند.<sup>(1)</sup>

و این چنین، قنبر که در همه عمر همچون مولایش علی، آرامشی ویژه و وقاری عجیب داشت، با همان آرامش در برابر حجاج ستمگر دست از عقیده خود برداشت و سر در راه معبود داد و این گونه دیگر از اخبار غیبی علی(علیه السلام) را با خون امضاء کرد!

در مورد کمیل بن زیاد نیز رسیده<sup>(2)</sup> که حجاج بعد از این که فرماندار کوفه شد، او را طلبید و او گریخت، حجاج که از گریختن وی آگاه شد، حقوق فامیل و قبیله او را از بیت المال قطع کرد و کمیل که چنین دید با خود گفت: من پیری سالخورده هستم و عمرم به سر آمده و روا نیست به خاطر من حقوق قبیله من قطع شود، و لذا با پای خود به نزد حجاج رفتم!

حجاج گفت بسیار دوست داشتم به تو دسترسی پیدا کنم، کمیل گفت: صدایت را بر من درشت مکن، و مرا از مرگ نترسان، به خدا سوگند از عمر من چیزی نمانده، جز باقی مانده غبار (که از نهایت سستی قادر به جلو رفتن نیست) پس هر چه خواهی درباره من انجام ده، زیرا میعادگاه من و تو نزد خدا است، و پس از کشتن حساب در کار است.

امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) خبر داده مرا، که تو قاتل من خواهی بود!... حجاج گفت تو همان کسی هستی که در زمره کشتندگان عثمان بودی؟ دستور داد بزیند گردنش را! و گردن او را زدند. درود بر این راست قامتان تاریخ که با وقار خود برگهای تاریخ را رقم زدند و نقاط عطف تاریخ شدند. درود بر این باوقارانی که چهره وقار از چهره آنها

ص: 495

---

1- ارشاد مفید، باب اخبار غیبی علی(علیه السلام)، صفحه 329، جلد 1، ترجمه رسولی محلاتی.

2- ارشاد مفید، باب اخبار غیبی علی(علیه السلام)، صفحه 328، جلد 1، ترجمه رسولی محلاتی.

الهی، این عارف شیدا در ذیل این فراز (فی الزلازل وقور) چنین گوید:

چو گیتی در زلازل باوقار است \*\*\* نه چون چرخ از فسون ناپایدار است

دل پاکش چو کوه سخت بنیاد \*\*\* مصیبت‌های دوران چون سبکباد

دلش دریا و امواج حوادث \*\*\* بر آن اندک غمی را نیست باعث

به دریای جهان نوح زمانست \*\*\* ز طوفان حوادث بی زیانست

سفینه دین بر او رکن وثیق است \*\*\* چو نوحش کی غم از بحر عمیق است

دهد یاد خدا در روزگارش \*\*\* زهر خوف و خطر و جد و وقارش

سپس حکایتی را چنین به نظم آورده است:

به کوهی گفت موری روز باران \*\*\* به سوراخی شو از آسیب طوفان

به خنده گفت کوه سخت بنیاد \*\*\* به تو باران تواند کرد بیداد

مرا باران برفشانند ز رخ گرد \*\*\* تو را سیلی شود پر حسرت و درد

دلا چون کوه شو، ز آشوب دوران \*\*\* میندیش از جفای باد و باران

در آئین بهین ثابت قدم باش \*\*\* ز باد فتنه بی اندوه، و غم باش

ز جان بگسل به زلف یار پیوند \*\*\* به هر فتنه که چشمش کرد دل‌بند

به تار زلف جانان چون زنی چنگ \*\*\* تو دلشادی جهان صلح است یا جنگ

شو ایمن در پناه آستانش \*\*\* سخن سر کن ز شیرین داستانش

\*\*\*



اشاره

«و فی المکاره صَبُور و فی الرجاء شکور»

ترجمه: پرهیزگار در ناملایمات و ناگواریها شکبیا و در موقع نعمت سپاسگزار است.

\*\*\*

شرح: این فراز اشاره به مقام صبر و شکر پرهیزگاران است. این مرتبه سومی است که به صبر و مرتبه دومی است که به شکر اشاره شده است ولی مولی هر مرتبه به لحاظی متفاوت با لحاظ مرتبه دیگر سخن می گویند، در مرتبه اول در مورد مطلق صبر سخن گفتند که پرهیزگاران ایام کوتاهی را در این دنیا صبور هستند و سختی می کشند و به دنبال آن در راحتی طولانی به سر خواهند برد «صَبَرُوا ایاماً قصیره اعقبتهم راحةً طویلة» و مرتبه دوم نظر به صبر در شدائد و سختیها بود و این بار سخن از صبر در چیزهایی است که فرد کراهت دارد و فرق بین این صبر و صبر در شدائد واضح است، چه بسا صبر در مقابل امر شدیدی باشد ولی مکروه انسان نیست، فردی که عبادت خدا را می کند، تا به بهشت او رسد، نیمه های شب بلند می شود و به نماز شب و دعا مشغول می شود، یا صبح زود رختخواب گرم و نرم را

رها کرده و به نماز می ایستد، سختی می کشد، ولی آن عمل مکروه و مورد کراهت او نیست، و به طور کلی هر عبادتی اعم از نماز و روزه و پیاده به زیارت خانه خدا و قبور ائمه (علیهم السلام) رفتن سختی دارد و صبر بر آنها می کند ولی مکروه نیست.

### صبر در برابر شداید و ناملایمات

پرهیزگاران نه فقط در برابر آنچه نفس آنها می خواهد، صبر می کنند، و به دنبال خواهشهای نفسانی نمی روند، (صبر در معصیت) بلکه در برابر آنچه نفس آنها نیز کراهت دارد، صبر می کنند (صبر در مصیبت) در برابر فقر و تنگدستی و اهانت دیگران و فشارهای روحی و جنگ و اسارت و بیماری و حوادث ناگوار طبیعی و غیرطبیعی، استقامت می کنند و می دانند که این حوادث از مبدئی قادر و رحیم و رئوف صورت می گیرد، که بر همه امور آگاه است، سررشته همه حوادث و تحرکات عالم به دست او است، چیزی از مقابل دید او مخفی نیست، همه چیز در محضر او است.

و از طرفی می داند که عالمی بعد از این عالم هست که یکایک این مسائل مورد محاسبه قرار می گیرد و در مقابل صبوری که در برابر مشکلات کرده، پاداش می گیرد، هر چه بیشتر تحمل کند، بیشتر مأجور و مثاب خواهد بود. مانند کسی که در مسابقه دو و میدانی استقامت می کند، و رنج را تحمل می کند و می داند هرچه بیشتر رنج کشد و صبر کند، بیشتر پاداش می گیرد.

این ایمان و اعتقاد به چنان مبدئی و چنین معادی صبر را بر او آسان می کند و در راهی که هدفدار است، بیشتر استقامت می کند و از این رنج نمی رنجد، او می داند که:

صبر سرّ مکنون در روان عالم است، صبر گنجینه ای است که دسترسی به آن برای همه میسر نیست، صبر رمز موفقیت است، صبر راز پیروزی است، صبر کلید حلّ مشکلات است، صبر کلمه ای الهی در کتاب آفرینش است، صبر موهبتی الهی

است، صبر رساننده انسان به فلاح و رستگاری است، صبر برنده انسان به مقصد نهائی است، صبر اشعه ای از اشعه های ذات الهی است، نورانیتی بر چهره تاریکی است، خورشیدی در آسمان جانها است، تابشی است که مشکلات را یکی یکی ذوب می کند و نابود می سازد.

صبر است که رسول الله (صلی الله علیه و آله) درباره آن فرمودند: «در صبر بر مکروهات و ناملایمات و امور غیر موافق با نفس، خیر کثیر است» «فی الصَّبْرِ عَلٰی مَا تَكَرَّهَ خَيْرٌ كَثِيرٌ» (1).

این نوع صبر دلیل ایمان است، در حدیثی از ابن عباس آمده است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بر انصار وارد شدند و فرمودند: آیا شما مؤمنید؟ و آنها همه ساکت شدند یکی از صحابه گفت بله یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)، فرمود: علامت ایمان شما چیست؟ گفتند: «نَشْكُرُ عَلَى الرَّخَاءِ وَ نَصْبِرُ عَلَى الْبَلَاءِ وَ نَرْضَى بِالْقَضَاءِ»: «در خوشی شاکریم و بر بلا صابریم و به قضاء الهی راضی».

حضرت فرمودند: «مؤمنون و ربّ العکبة»: «قسم به صاحب کعبه که شما مؤمنید» (2).

در جای دیگر فرمودند: «ایمان بر چهار پایه است، یقین و صبر و جهاد و عدل» (3).

حضرت مسیح (علیه السلام) فرمود: «انکم لا تُدرکونَ ما تُحِبُّونَ اِلَّا بِصبرکم علی ما تکرهون»: «شما به آنچه دوست می دارید نمی رسید، مگر به صبر و استقامت بر آنچه از آن کراهت دارید» (4).

ص: 500

1- محجة البيضاء، جلد 4، صفحه 67.

2- محجة البيضاء، جلد 4، صفحه 67.

3- محجة البيضاء، جلد 4، صفحه 67.

4- محجة البيضاء، جلد 4، صفحه 67.

مرحوم محدث قمی در سفینه البحار در ذیل ماده «جُعَل» حکایتی جالب و آموزنده را نقل می کند، وی می گوید از شیخ ابی الحجاج الاقصری که مرد عارفی بود، روزی سؤال شد: شیخ و استاد تو کیست؟ گفت: شیخ من «ابوجعران» است (ابوجعران نوعی سوسک کثافت خوار است). (1)

گمان کردند او شوخی و مزاح می کند، گفت من مزاح نمی کنم، گفتند چگونه چنین چیزی ممکن است؟ گفت: شبی از شبها در زمستان بیدار بودم ناگهان دیدم ابوجعران از مناره چراغ آن بالا می رود و لیز میخورد و بر می گردد شمارش کردم که هفتصد مرتبه لیز خورد و افتاد و خسته نشد، در خود تعجب کردم سپس برای نماز صبح بیرون رفتم و باز گشتم و ناگهان دیدم که سر انجام بر بالای مناره در کنار فتیله نشسته است من هرچه پیدا کردم از او پیدا کردم و از او صبر و ثبات و استقامت را با جدیت فرا گرفتم. (2)

آری یک سوسک معلم عارفی می شود و به او درس استقامت می دهد و از این معلم ها زیاد است، ولی متعلم کم است، آیا ما در کارها به اندازه این حیوان کوچک استقامت داریم، این حیوان طبق شمارش این عارف هفتصد مرتبه تلاش کرد و خدا می داند، قبل و بعد از دیدن این عارف چند مرتبه دیگر این کار را تکرار کرده بود خداوند اگر توفیق فراگیری حکمت و استقامت را از انبیاء و اولیاء خود به ما نمی دهد که داده است، توفیق فراگیری آن را از سوسک و حیوانی دیگر به ما دهد،

ص: 501

1- به این نوع سوسک ابوجعران گویند زیرا کثافت و مدفوع خشک حیوانات را در خانه اش جمع و ذخیره می کند از امور عجیبه این حیوان این است که از بوی گل و بوی طیب می میرد و اگر به نزدیک کثافات و مدفوع برده شود، زندگی می کند و دوبال دارد که دیده نمی شود مگر وقتی که پرواز کند، شش پا دارد و به عقب راه می رود و با این گونه راه رفتن به خانه خود هدایت می شود و عادت آن است که مواظب افراد خواب است وقتی برای قضاء حاجت برای دستشوئی رفتن بیدار می شوند دنبال آنها راه می افتد زیرا میل زیاد به مدفوع دارد (سفینه البحار، جلد 1، صفحه 165 - 164).

2- به این نوع سوسک ابوجعران گویند زیرا کثافت و مدفوع خشک حیوانات را در خانه اش جمع و ذخیره می کند از امور عجیبه این حیوان این است که از بوی گل و بوی طیب می میرد و اگر به نزدیک کثافات و مدفوع برده شود، زندگی می کند و دوبال دارد که دیده نمی شود مگر وقتی که پرواز کند، شش پا دارد و به عقب راه می رود و با این گونه راه رفتن به خانه خود هدایت می شود و عادت آن است که مواظب افراد خواب است وقتی برای قضاء حاجت برای دستشوئی رفتن بیدار می شوند دنبال آنها راه می افتد زیرا میل زیاد به مدفوع دارد (سفینه البحار، جلد 1، صفحه 165 - 164).

که آن را هم داده است و ما غافلیم و تنبل!

در دعای امین الله امام سجاد (علیه السلام) وقتی جدّ خود مولی علی (علیه السلام) را زیارت می کنند، بر سر آن مزار شریف چنین دعا می کنند: «اللهم اجعل نفسي مطمئنة بقدرک راضية بقضائك مولعة بذكرک و دعائك محبة بصفوة اولیاءک محبوبة فی ارضیک و سمائیک صابرة علی نزول بلائیک شاکرة بفواضل نعمائیک»: «خدایا نفس مرا مطمئن به مقدرات، راضی به قضاء، حریص به ذکر و خواندن خودت قرار ده، (خدایا نفس مرا) دوستدار برگزیدگان از دوستان خود، محبوب در زمین و آسمان، صبور بر نزول بلاء و شکرگزار بر نعمتهای صادر شده از ناحیه خود قرار ده!»

امام سجاد (علیه السلام) صبر بر مصائب و مکروهات و شکر بر نعمتها که از صفات پرهیزگاران واقعی است را از خداوند برای خود در چنین مکان مقدس درخواست می نماید.

در روایت از علی (علیه السلام) آمده است: «الجزع عند البلاء تمام المحنة»: «زاری در موقع بلا، تمامی رنج است».

رشید الدین و طواط در کتاب «مطلوب کل طالب» در ذیل این روایت می گوید: صبر در موقع نزول بلا از اموری است که ثواب را به طرف صابر می کشاند و جزع و زاری در نزد بلا از موجبات عقوبت است و چه رنج و محنتی تمامتر از فقدان ثواب ابدی و دریافت عقوبت سرمدی است.

در بلیت جزع مکن که جزع \*\*\* به تمامی دلت کند رنجور

هیچ رنجی تمامتر زان نیست \*\*\* کز ثواب خدای مانی دور (1)

در روایتی دیگر از آن حضرت آمده: «الجزعُ اُتعبُ مِنَ الصبر» (زاری سخت تر و دشوارتر از صبر کردن است).

در ذیل این روایت و طواط گوید جزع از صبر دشوارتر و اضطراب از سکون و

ص: 502



در حوادث به صبر کوش، که صبر\*\*\* به رضای خدای مقرون است

تن مده در جزع، که رنج جزع\*\*\* صد ره از رنج صبر افزون است(1)

امام صادق(علیه السلام) چنین می فرماید: «بلا و گرفتاری زینت مؤمن و کرامت و عزت برای کسی است که صاحب عقل و تدبیر است، زیرا در مباشرت و مصاحبت با بلا و صبر بر آن استقامت در برابر آن، ایمان از ناخالص ها و تیرگیها پاک گشته و نسبت انسان با ایمانش تصحیح می گردد و شخص مؤمن تر می گردد، نبی اکرم(صلی الله علیه و آله) فرمودند: ما گروه انبیاء شدیدترین مردم از جهت بلاء و گرفتاری هستیم و سپس مؤمنین با درجاتی به ترتیب شبیه ما هستند (هر چه مؤمن تر باشند به ما شبیه ترند) کسی که طعم بلاء را چشید، البته در زیر توجه و سایه مراقبت و حفظ پروردگار متعال، او التذاذ و خوشیش به بلاء بیشتر از تلذذ او به نعمت است و وقتی بلا را از دست می دهد، شوق به او میورزد و مشتاق آمدن او است، زیرا در زیر آتش های ابتلاء و گرفتاری و سختی، انوار رحمت و نعمت فروزان است و به عکس در زیر انوار نعمت و وسعت مادی آتش های گرفتاری و ابتلاء گذاشته شده است.

و در این دو مرحله آنان که نجات و تخلص پیدا کرده و نتیجه مطلوب بگیرند، بسیار کم هستند، و خداوند ثناگوی هیچ بنده ای از بندگان خود از زمان آدم(علیه السلام) تا (خاتم) محمد(صلی الله علیه و آله)نشده، مگر بعد از ابتلاء او و فاء حق عبودیت، کرامات خداوند در حقیقت نهایتا و نتایجی است که ابتداءهای آن بلاء است و ابتداءهائی است که نهایت آنها بلا است «کراماتُ الله فی الحقیقة نهایتُ بدایاتها البلاء و بدایاتُ

ص: 503

---

1- «مطلوب کل طالب» صفحه 95 (کتاب «مطلوب کل طالب» نوشته رشیدالدین وطواط است و او صد کلمه ای را که جاحظ از کلام علی(علیه السلام) اختیار کرده به عربی و فارسی شرح کرده و از خود دو بیت شعر در همان معنی آورده است، گفتنی است تا آنجا که می دانیم نخستین کسی که به جمع و تدوین مجموعه ای از کلمات مولی پرداخته جاحظ است و صد کلمه از مولی را انتخاب کرد) رجوع شود به مقدمه همان کتاب.

کسی که از مرحله محدودۀ ابتلاء بیرون آمده (و بخوبی امتحان داد و قبول شد) چراغ اهل ایمان و یار و مونس مقربین و راهنمای کسانی می شود که قصد سیر و سلوک معنوی و وصول به منزل نهائی را دارند و خیر و برکتی نیست، در بنده ای که شکایت کند از ابتلاء و ناراحتی و محنتی که هزاران رحمت و نعمت و گشایش قبل از آن بوده و هزاران نعمت و مرحمت دیگر بعد از آن است.

کسی که حق صبر و استقامت را در ابتلائات بجا نیاورد، از شکرگزاری در نعمتها محروم می شود و همچنین کسی که اداء حق شکر و سپاس در نعمتها نکند، از صبر در بلاء محروم می شود، و هر کس از هر دو محروم شد، از رانده شدگان دستگاه ربوبی است.

حضرت ایوب (علیه السلام) در دعایش می گفت: «خدایا هفتاد سال بر من در آسایش گذشت، تا هفتاد سال بر من در ابتلاء و گرفتاری بگذرد، (و من بر آن گونه زندگی نیز صابرم)».

«وهب بن منبّه» گفت «البلاء للمؤمن كالشكال للدابة والعقال للابل»: «بلاء و گرفتاری برای مؤمن مثل چیزی است که دست و پای چهارپا را می بندند و مثل زانوبندی است که به شتر می بندند (یعنی انسان را از آزادی مطلق و هوسرانی و سرکشی بازمی دارد)»

و امیرمؤمنان علی (علیه السلام) فرمودند: «صبر نسبت به ایمان، مثل سر نسبت به جسد است و سر صبر نیز بلاء است (اگر بلاء نباشد صبر نیست) و جز عالمان و اهل بصیرت این معنا را درک نمی کنند».<sup>(1)</sup>

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست \*\*\* عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

- 1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب نود، ترجمه مصطفوی، صفحه 400 و 401.
- 2- باده و صهبا و می و امثال اینها در اصطلاح اهل عرفان، بمعنی اثری است که روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند یا فیضی که از نشئه ملکوت رسد (مقدمه دیوان الهی). مرحوم الهی در مقدمه دیوان خود چنین می گوید: عشق و عاشقی: محبت کامل به حق و شهود و حُسن ازل. معشوق: معبود به حق و حُسن مطلق، یا رَوَنگار و دوست نیز، حق و اولیاء حق و شؤن الهی مقصود است و نیز صَدَنَم و دلبر و امثاله. شوق: طلب و سفر به سوی معشوق. می: اثری که روح را به عالم حقیقت و توحید متوجه کند، یا فیضی که از نشئه ملکوت رسد، صهبا و باده و امثاله نیز به همین معنا است. ساقی: آن دم قدسی که روح را از علائق جسمانی پاک گرداند. مرغ سحر: نوای مرغان و ذکر بلبل و عندلیب و طوطی و امثاله: گویای سخن عشق و اشتیاق به حق. مطرب و نی و چنگ... سخن یا نوائی که روح را وجد معنوی و نشاط روحانی بخشد و به یاد خدا آرد. چشم: توجه ذات احدیت، و چشم سیاه: ذات و مقام غیب الغیوبی. ابرو و زلف: صفای جمال و جلال است که حاجب ذاتند. ناز و غمزه: التفات خاص معشوق به لطف یا به قهر و فتنه: انقلابات آسمانی است به سر ذات الهی لب شیرین و لب لعل و امثاله: اشاره به وحی و سخن آسمانی است که شیرین ترین کلام وجود است. بوسه: اشاره به لطف خاص ازلی و عنایات مخصوص ربانی است. زلف و طره گیسو: حقائق ماهیات است، و زلف پریشان نظام عالم کون و کثرات ماهیات است. رندی: بی نیازی و بی اعتنائی به عالم طبیعت. رخ: وجود منبسط و اضافه اشراقی حقیقت وجود. باغ و بوستان و گل و گلستان و امثاله: مکان توجه قلب بنده به معشوق عالم. نغمه و نوا و ساز: آوازی که انسان را به یاد خدا و عالم روحانی آورد. خال: بساطت و وحدت ذات است. رقیب: نفس با فکری که عاشق را از ذکر حق باز دارد. جفا، کرشمه، بلا، جور و امثاله: سبب محروم شدن عاشق یا سبب شدت شوق او است و همه امتحان عشق است. هجر، فراق: غیب از حضور معشوق حقیقی یا شام هجر عالم طبیعت و صبح وصال عالم تجرّد مستی: اقبال به حق و حالتی که انسان را از شرک و ریا پاک سازد. می طهور: آن تجلّی و اشراق که قلب عارف را از ما سوی الله پاک سازد. سپس می افزاید: آنچه را که یاد آورد نشدیم هوشمندان با همین بیانات می توانند دریابند.

صبر بر سه نوع باشد: اول صبر عام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلُّد و اظهار ثبات در تحمُّل تا ظاهر حال او به نزدیک عاقلان و عموم مردمان مرصّی باشد.

دوم صبر زهّاد و عبّاد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهت توقع ثواب آخرت.

سیم صبر عارفان، چه بعضی از ایشان التذاذ یابند به مکروه از جهت تصور آن که معبود ایشان را به آن مکروه از دیگر بندگان، خاص گردانیده و ملحوظ نظر او شده اند.

و علامت صبر حبس نفس است و استحکام درس و مداومت بر طلب اُنس و محافظت بر طاعات و استتقضاء در واجبات و صدق در معاملات و طول قیام در مجاهدات و اصلاح جنایات و ترک شکایات و فرو خوردن تلخی ها و روی ترش ناکردن.

و صبر آن است که فرق نکند، میان حال نعمت و محنت و سکون نفس در بلاء و بلا را به همت توان کشید.

باید اگر بلائی کونین بر تو گمارند در آن آه نکنی و اگر محنت عالمین بر تو فرود آید، به جز کوی صبر نجوئی و در بلا در آمدن همچنان باشی که از بلا بیرون آمدن.

صبر باید مرد را در هر چه هست \*\*\* تا تواند بر در شادی نشست

گوشمال نفس تو صبر است و پس \*\*\* جوهر عقل است صبر ای بوالهوس

صابر اندر صبر بودن مشکل است \*\*\* این سخن نی لایق هر غافل است

مرد عامی چون زکار آگاه نیست \*\*\* که مر او را صبر هست و گاه نیست

در بلا صابر شده مردان خاص \*\*\* لکن از درگاه حق جسته خلاص

خاص خاص از کار خود پرداخته \*\*\* با بد و نیک دو عالم ساخته

راحت از میلی گرفته در بلا \*\*\* بی تغییر گفته غم را مرحبا

صبر باید در همه رنج و بلا \*\*\* تا به ملک فقر گردی پادشا

صبر را بر حسب حالات صابران و نحوه صبر آنها به چند قسم تقسیم کرده اند:

صبر لله، صبر فی الله، صبر مع الله، صبر عن الله، صبر بالله.

1- صبر لله: عبارت از حبس نفس از جزع است در موقع وقوع در امری مکروه، یا موقع فوت شدن امری مطلوب.

2- صبر فی الله: ثبات و استقامت در راه حق متعال است به جهت تحمّل بلیّات، ترک لذّات، و دفع موانع.

3- صبر مع الله: صبر اهل دل و حضور است که در وقت بروز موانع و ظهور آثار نفس برای آنان پیش می آید.

4- صبر عن الله: به دو قسمت تقسیم شده، یکی اختصاص به فسّاق دارد، یکی اختصاص به عشّاق، در قسم اول حکایت از بُعد و دوری می کند، در قسم دوم حکایت از قرب.

در معنی اول هر چه فاسق بر فسقش صبورتر باشد، بد حال تر است، در معنی دوم هر چه عاشق صبورتر باشد، مقرّبتر است، صبر در معنی اول مربوط به اهل جفا و حجاب است و در معنی دوم مربوط به اهل عیان و مشاهده.

5- صبر بالله: صبر موحدین و صبر اهل تمکین است که در مقام استقامت در امر حق متعال پیش می آید.

خواجه عبدالله انصاری می گوید: صبر عبارتست از حبس نفس از جزع که

اظهار آن دالّ بر شکوه و شکایت است، صبر برای عامه سخت ترین منزل، برای اهل محبت مخوفترین مقام و برای موحّدین نازلترین موقف است و بر سه درجه است:

درجه اول از صبر، صبر از معصیت است که برای بقاء ایمان و دوری از عذاب است و با مطالعه و عید الهی حاصل می گردد، در این مقام اگر موجبات صبر انفعال و شرمندگی باشد و حیا از حق، موجب شود که سالک از معاصی کناره گیری نماید، این نحوه صبر عالی تر است.

درجه دوم از صبر، صبر بر طاعت است که به محافظت طاعت، رعایت طاعت و به تحسین طاعت حاصل است، تحسین طاعت به علم، رعایت طاعت به اخلاص و محافظت به دوام طاعت است.

درجه سوم از صبر: صبر در بلایا و مصائب است که برای رسیدن به حسن جزاء الهی است، تحمّل این صبر با انتظار فرج از طرف حق متعال سهل و آسان می گردد، سبک گردانیدن مصائب و سهل شمردن آنها با یاد خدا و متذکّر شدن نَعْم بی پایان او است، آن که متذکّر حق متعال است، زیر بار مصائب، احساس ناراحتی نمی کند. (1)

### حکایتی عجیب

یکی از بزرگان دین نقل می کند: که از گورستانی می گذشتم، زنی را دیدم میان چند قبر نشسته و اشعاری می خواند بدین مضمون:

«صبر کردم در حالی که عاقبت صبر را می دانم عالی است، آیا بی تابی بر من سزاوار است که من بی تابی کنم؟!»

«صبر کردم بر امری که اگر قسمتی از آن به کوههای شروری وارد می شد، متزلزل می گردید، اشک به چشمانم وارد شد، سپس آن اشکها را به دیدگان خود

ص: 508

---

1- مقامات معنوی، جلد 2، صفحه 39 (به نقل از عرفان اسلامی، جلد 12، صفحه 362).

آن مرد دین می گوید: از آن زن پرسیدم بر تو چه شده و چه مصیبتی وارد گردیده که می گوئی صبری که کردم، در عهده همه کس نیست!

در جواب گفت، روزی شوهرم گوسپندی را برای کودکانم ذبح نمود و پس از آن کارد را به گوشه ای پرتاب کرد و از منزل خارج شد، یکی از دو فرزندم که بزرگتر بود به تقلید شوهرم دست و پای برادر کوچک خود را بسته و خوابانید و به او گفت می خواهم به تو نشان دهم که پدرم این طور گوسپند ذبح کرد، در نتیجه برادر بزرگتر سر برادر کوچکتر را برید و من پس از این که کار از کار گذشته بود، فهمیدم، از دست پسرم خشمگین شدم به او حمله بردم که وی را بزخم، به بیابان فرار کرد، چون شوهرم به خانه برگشت و از جریان آگاه شد، به دنبال پسر رفت و او را در بیابان دچار حمله حیوانات دید که مرده است، جنازه او را به زحمت به خانه آورد و از شدت عطش و رنج جان سپرد، من خود را سراسیمه به جنازه شوهر و پسر رساندم، در این اثناء کودک خردسال خود را به دیگ غذا که در حال جوش بود، می رساند و دیگ به روی او واژگون شده او را می کشد، خلاصه، من در ظرف یک روز تمام اعضای خانواده ام را از دست دادم، در این حال فکر کردم که اگر برای خدا در این حوادث عظیم صبر کنم، مأجور خواهم بود، آنگاه دنباله آن اشعار، شعری را به مضمون زیر خواند:

تمام امور از جانب خدا است و واگذار به او است و هیچ امری واگذار به عبد نیست. (1)

گویند عبدالله بن یعفور که یکی از بزرگان شیعه است روزی برای مطلبی ناگزیر شد نزد قاضی ابویوسف شهادت دهد، قاضی گفت: من نمی توانم در مورد تو حرفی بزخم و عیبی بگیرم، زیرا تو همسایه من هستی، و می دانم راستگو هستی و شبها برای عبادت پروردگار عالم زیاد بیدار می باشی، ولی فقط یک عیب در تو

ص: 509

می بینم! عبدالله گفت: آن عیب چیست؟

قاضی گفت: آن عیب این است که تمایل به «شیعه» داری!؟

عبدالله وقتی این جمله را شنید به گریه افتاد به طوری که اشک چشم او جاری شد، سپس گفت: ای ابویوسف مرا به جمعیتی (شیعه) نسبت دادی که می ترسم از آنان نباشم، سپس قاضی گواهی او را پذیرفت. (1)

عبدالله بن ابی یعفر کسی است که به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد، به خدا قسم اگر شما اناری را پاره کنی و یک قسمت آن را بفرمائی حلال است و قسمت دیگر آن را حرام بفرمائی، به طور مسلم من گواهی می دهم که آنچه فرموده ای حلال است و آنچه فرموده ای حرام، حرام است. (2)

او کسی است که امام صادق (علیه السلام) درباره او فرمودند: «ما وجدتُ أَحَدًا يَتَّبِلُ وَيُطِيعُ امری الأ عبد الله بن ابی یعفر»: «نیافتم احدی را که قبول کند و اطاعت فرمان من کند مگر عبدالله بن ابی یعفر». (3)

او کسی است که حضرت درباره او فرمودند: «خداوند تو را رحمت کند» و وقتی از دنیا رفت حضرت به مفضل مطالبی درباره او گفتند که درباره هیچ یک از دوستان و شیعیان خود نفرمودند. (4)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و فی المکاره صبور» چنین گفته است:

به کام جان او هر ناگواری \*\*\* گوارا شد به صبر و استواری

صبوری هر چه در گیتی است ناخوش \*\*\* نماید در مذاق جان ما خوش

درخت صبر بار شادمانی \*\*\* برآرد اندر این باغ کیانی

ص: 510

1- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 124.

2- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 124.

3- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 124.

4- سفینة البحار، جلد 2، صفحه 124.



صبوری چرخ سرکش را کند رام \*\*\* به هر ناساز سازد خاطر آرام

جهان پریگیر و دار ناگوار است \*\*\* صبوری زان نشان هوشیاری است

به بصیر ز جور دوران می توان رست \*\*\* به کنج عافیت دلشاد بنشست

مکاره چیست زهر غم چشیدن \*\*\* فراق یار و رنج دهر دیدن

کشیدن درد، درد از جام ایام \*\*\* ندیدن روی زیبای دل آرام

شب و روز انتظار یار بردن \*\*\* به داغ هجر دلبر جان سپردن

کشیدن از رقیبان رنج و بیداد \*\*\* نگشتن از وصال یار دل شاد

چو دلبر خواهد این، ایدل چنین خواه \*\*\* که چون خاصان شوی در حضرت شاه

\*\*\*

## و فی الرخاء شکور

مقام دیگر بعد از صبر، مقام شکر است، گفتیم که دومین مرتبه ای است که مولی به مقام شکر اشاره می کنند، در مرتبه اول فرمودند: «یُمسی و همّه الشکر و یُصبیح و همّه الذکر» کنایه از اینکه دائم در ذکر و شکرند، صبح که می کنند همشان ذکر است تا خداوند درهای رحمت را بروی آنها بگشاید و شام که می کنند از نعمتهای الهی شکرگزارند. در این فراز نیز اشاره به شکر در آسایش و راحتی می کنند، در مقابل صبر در ناراحتی، شکر بایی است که خداوند از آن باب نعمت را افزون کند.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «در هر نفسی از نفسهای تو شکر لازم است، برای تو و بلکه هزار شکر یا بیشتر است، کمترین حد شکر این است که نعمت را از طرف خدا دیده و علتی را که مورد علاقه قلب و جالب توجه باشد برای نعمت نتراشد و تنها علت و سبب نعمت را خدا دانسته و به آنچه او عطا می کند، راضی باشد و به وسیله نعمت های او معصیت و مخالفت اوامر و نواهی او نکند.

شکر باشد دفع علت های دل \*\*\* سود دارد شاکر از سودای دل

شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست \*\*\* زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه \*\*\* صید نعمت کن به دام شکر شاه(1)

گفتند حضرت عیسی (علیه السلام) به مردی گذشت که نابینا، زمین گیر و گرفتار مرض برص شده و گوشتهای بدنش از هم متلاشی شده بود ولی او پیوسته می گفت «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانِي مِمَّا إِنْتَلَىٰ بِهِ كَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ» یعنی حمد سپاس (و شکر) خدای را سزااست که مرا از آنچه بسیاری از مردم را به آن مبتلا گردانیده است، سلامت و در امان داشت.

حضرت عیسی (علیه السلام) فرمودند: ای مرد عاجز چه بلائی است که خداوند آن را از تو باز داشته است و از آن در سلامت هستی که دیگران گرفتار آن می باشند، و شکر آن را می نمائی؟ مرد عاجز و کور عرض کرد من بهتر هستم از کسانی که خداوند آن معرفت و ایمان و شناسائی خودش را که در دل من گذاشته است در قلبشان قرار نداده است!

عیسی (علیه السلام) فرمود: دست خود را جلو بیاور! وقتی عاجز دست خود را پیش آورد، حضرت عیسی (علیه السلام) به امر خداوند عالم او را شفا داد که در همان وقت سالم و زیبا گشت به طوری که از تمام مردم از نظر جسمی و صورت بهتر شد و از آن به بعد همراه حضرت عیسی (علیه السلام) به راه افتاد و از شاگردان مخصوص آن حضرت گشت. (2)

آری نه فقط برای نعمتها باید شکرگزار بود، بلکه برای مصیبت و بلا نیز باید شکرگزار بود.

شخصی نزد یکی از بزرگان رفته و حال وی را پرسیده بود، او فرموده بودند: الحمد لله هنوز روی مریضی و فقر را ندیده ام، در حالی که وقتی این را گفته بود، چند سال بود زمین گیر شده بود و خانه او در گرو مردم بود، هم مریض و هم فقیر بود ولی

ص: 512

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة باب شش - ترجمه مصطفوی، صفحه 27.

2- جامع السعادات، جلد 3، صفحه 167.

غزالی در کیمیای سعادت می گوید: در هر بلائی پنج گونه شکر واجب است:

1- مصیبت اگر در امر دنیوی و بدن باشد، شکر لازم دارد، زیرا مصیبت در دین و دچار شدن به کفر و شرک بسیار بزرگ است و به خاطر این است که در دعای می خوانیم: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ مُصِيبَتَنَا فِي دِينِنَا»: «خدایا مصیبت و ابتلاء ما را در دین ما قرار مده».

2- هیچ بیماری و بلائی نیست مگر آنکه بالاتر از آن متصور و موجود است باید شکر کرد که بدتر از این نیست، هر کس مستحق هزار تازیانه باشد و صد تازیانه خورد جای شکر دارد، یکی از بزرگان ظرف خاکستر بر سر او ریختند، گفت: الحمدلله و شکر کرد، گفتند: چرا شکر می کنی گفت، کسی که توقع داشت آتش بر سر او ریزند وقتی خاکستر ریختند جای شکر دارد.

3- عقوبت اگر در دنیا به انسان رسد، جای شکر دارد که عقوبت اخروی بسیار سخت و گران است. در روایت از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است «کسی را که در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند» بلا کفاره گناه است و دیگر جائی برای عقاب نمی گذارد، اگر طیب داروی تلخ به تو دهد و «فَصُدَّ» یعنی رگ تو را بزند و خون گیرد، رنج این، به رنج بیماری سخت می ارزد.

4- وقتی مصیبت و بلائی که در لوح محفوظ نوشته شده و مقدر بوده به انسان می رسد، باید شکر کند که این بلا از سرش گذشت.

5- مصیبت دنیا ثواب آخرت دارد، و جای شکر است از دو جهت: یکی ثواب بردن چنانکه در اخبار آمده است و دیگر مصیبت موجب عدم الفت و انس با دنیا می شود و راحت تر زندگی می کند و راحت تر می رود. (1)

پس برادرم شاکر باش که قضاء الهی حتمی است، اگر شکایت کنی اجر خود

ص: 513

بری، پس شکرگزار، تا ثواب بری. گویند حضرت سلیمان (علیه السلام) فرزندی داشت که از دستش برفت، از غم او رنجور شد، دو فرشته به صورت دو خصم پیش او آمدند. یکی گفت: ای پیغمبر خدا، من در زمین کشت کردم و مزرعه ای شد این مرد زیر پا تباه کرده، دیگری گفت: او در راه کشت کرده و چون راه نبود بناچار از روی آن رفتم.

سلیمان به اولی گفت: چرا در راه کشت کردی، مگر نمی دانستی مردم روی آن می روند؟ گفت: ای سلیمان (علیه السلام) تو نمی دانستی آدمیان بر راه مرگ نشسته اند، چرا به مرگ پسر خود ماتم گرفته ای؟! (تو فرزند خود را در جلو راه مرگ گذاشته ای، نه تو که همه انسانها چنین می کنند پس اگر با مرگ از دست تو رفت غصه مخور) سلیمان (علیه السلام) آگاه شده و استغفار کرد. (1)

حاتم اصم گفت: «خداوند متعال روز قیامت به وسیله چهار کس بر چهار گروه حجت تمام کند، به سلیمان (علیه السلام) بر توانگران، به یوسف (علیه السلام) بر بندگان، به عیسی (علیه السلام) بر درویشان و به ایوب (علیه السلام) بر اهل بلا (2) (باید مثل ایوب (علیه السلام) شاکر بود و اگر عذر در صفحه قیامت آوریم، که نمی توانستیم، خداوند می گوید چرا ایوب توانست)؟»

### حقیقت شکر

همه مقامات دین متکی بر سه اصل است: علم و حال و عمل، علم مایه حال و حال موجب عمل است علم همان شکر و شناخت نعمت است از خداوند و این که اسباب و وسائل واسطه ای بیش نیست حال، شادی دل است به آن نعمت: «و عمل، به کار واداشتن آن نعمت است در آنچه مقصود خداوند است، و آن عمل هم به دل هم به زبان و هم به بدن تعلق دارد.

موسی (علیه السلام) در مناجات گفت: خدایا آدم را به دست قدرت خود آفریدی و با وی

ص: 514

1- کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه 381 تا 384 (با کمی تصرّف).

2- کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه 381 تا 384 (با کمی تصرّف).

چنین و چنان کردی شکر تو چگونه کرد؟ گفت: «بدانست که آن از جهت من است و دانستن وی شکر من بود».

عمل شکر به دل آن است که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچ کس حسد نکند.

عمل به زبان آن است که با زبان شکر او گوید و الحمدلله زیاد بر زبان آرد. عمل به تن آن است که هر نعمتی را در جای خود مصرف کند، خواه آن نعمت اعضاء و جوارح باشد خواه غیر آن. (1)

## علت عدم شکرگزاری مردم

علمای اخلاق دو سبب ذکر کرده اند: 1- جهل. 2- غفلت.

1- جهل دارند یا به اصل نعمت و بعضی چیزها را نعمت ندانند و یا فکر می کنند، شکر فقط با زبان است و گمان می کنند اگر مثلاً شکر صحت و سلامتی اعضاء و جوارح خود را کردند کفایت می کند و می توانند دیگر هر استفاده ای که بخواهند از آنها ببرند، گرچه مورد رضایت مُنعم و خداوند یگانه نباشد.

2- غفلت از نعمت دارد، هر نعمت عمومی را گرچه می داند نعمت است، ولی نعمت نمی شمارد و غافل است و حق آن را بجا نمی آورد. به نَفْسِی که مُمَد حیات است و مُفَرَّح ذات بی توجه است، مگر اینکه در دود و دَم گرفتار شود آن وقت قدر آن داند، تا عضوی از او درد نکند قدر آن عضو نداند و این همچون بنده ای می ماند که تا وی را نزنند، قدر نعمت نداند: «قدر حیات را نمی داند، مگر اینکه به قبرستان رود و ببیند که مردگان در آرزوی یک روز عمرند، تا تقصیرهای خود را با آن جبران کنند، آنها در حسرت روزی و او در مَسَرَّت روزها است و قدر نمی داند.

ص: 515

---

1- می توانید به کیمیای سعادت، جلد 2، صفحه 358 تا 362 مراجعه نمائید و همینطور به محجة البیضاء، جلد 7، بحث شکر.

یکی در نزد بزرگی، از فقر و تهیدستی گله می کرد، آن بزرگ گفت: می خواهی چشم نداشته باشی و ده هزار درهم داشته باشی؟ گفت نه، گفت: می خواهی عقل نداشته باشی و آن مقدار داشته باشی، گفت، نه، گفت: می خواهی گوش و دست و پای نداشته باشی، و آن مقدار داشته باشی گفت نه، گفت پس خدا در نزد تو پنجاه هزار درهم جنس و کالا گذاشته چرا گله می کنی؟! (1)

ابن سماک بر یکی از خلفا وارد شد، در حالی که در دست آن خلیفه ظرف آبی بود که می آشامید، به سماک گفت، مرا موعظه کن، گفت: آیا اگر همه اموال خود را باید می دادی تا این آب را بخوری و گرنه عطشان می ماندی این کار را می کردی؟ گفت بله، گفت اگر تمام سلطنت و پادشاهی خود را باید می دادی، آیا ترک سلطنت می کردی؟ گفت بله، گفت پس خوشحال به پادشاهی نباش که مساوی با آشامیدن مقدار کمی آب است. (2)

از این روشن می شود که نعمت آشامیدن آب در موقع عطش، از پادشاهی تمامی زمین بیشتر است.

حکایت شده که یکی از حافظان و قاریان قرآن دچار فقر شد و کار بر او مشکل شد، در خواب دید، کسی می گوید: آیا دوست داری، سوره انعام را از ذهنت پاک کنیم و فراموش گردانیم و هزار دینار در عوض آن به تو دهیم گفت: نه، گفت: سوره هود (علیه السلام) چگونه؟ گفت: سوره یوسف (علیه السلام) چگونه؟ گفت نه همینگونه سوره هائی را شماره کرد، سپس گفت: با تو قیمت صد هزار دینار است و تو شکایت می کنی؟ صبح کرد در حالی که معلوماتش به خاطر ناشکری از او گرفته شده بود. (3)

نکته ای که در آخر تذکر آن لازم است این که: سعی کنید در زندگی شکرگزار

ص: 516

---

1- کیمیای سعادت، جلد 8، صفحه 379 و 380.

2- محجة البیضاء، جلد 7، صفحه 219 و 218.

3- محجة البیضاء، جلد 7، صفحه 219 و 218.

مردم باشید، تا شکرگزار خدا شوید، اگر کسی به شما خدمتی کرد قدر نعمت او را بجا آورید، تا خداوند نیز نعمتش بر شما افزون کند.

## کیفر کفران نعمت

در کوفه مرد صرّافی بود، که ثروت و مال فراوانی داشت، یکی از ملازمین امیران کوفه با او آشنائی و دوستی داشت وقتی که مختار کشته شد و مصعب بن زبیر روی کار آمد، وی خود را در خطر دید، و به دوست خود (صرّاف) پناهنده شد.

صراف هم روی دوستی و آشنائی که با او داشت، وی را پناه داد و مدت دو سال از او و عائله اش پذیرائی کرد، و مخفیانه او را در خانه خویش نگاه داشت و مخارج او و عائله اش را می داد، او هم از وضع خانه و پولهای صراف کاملاً آگاه شده بود.

وقتی که حجاج بن یوسف ثقفی روی کار آمد، او از مخفیگاه خود درآمد و از مأمورین و مقرّبین حجاج گشت.

روزی حجاج به او گفت: کسی را از ثروتمندان کوفه که دوست ابوتراب «علی (علیه السلام)» باشد، سراغ نداری؟

او هم به حکم نمک شناسی و قدردانی از زحمات صراف، گفت: چرا؟! و فوراً مرد صراف را معرفی کرد و اضافه کرد که مبلغ هشت هزار دینار هم از مال «مصعب» نزد او است، حجاج هم بلافاصله او را احضار کرد و دستور داد صراف را تحت شکنجه قرار دهند، و آن مبلغ گزاف را از او بگیرند.

وقتی که خواستند صراف را بزنند گفت: مرا نزد حجاج ببرید که با او کاری دارم، مأمورین به گمان اینکه می خواهد پولها را بدهد وی را رها کرده نزد حجاج بردند.

حجاج به او رو کرد و گفت: زود باش پولها را بده و آزاد شو!

صراف گفت: من اصلاً با مصعب آشنائی نداشته‌ام و پول از او نزد من نیست.

حجاج گفت: چرا حتماً پول نزد تو هست، چون مأمور من گزارش داده است.

صراف گفت: مأموری شما دروغ گفته است و تنها گناه من این بوده که در وقتی که جان او در خطر بود، من مدت دو سال او را در خانه خود مخفی نگاه داشتم و تمام مخارج او و همسرش را پرداخته‌ام حجاج همسر و فرزندان مأمور را احضار کرد، آنان هم همان طوری که صراف گفته بود گواهی دادند و گفتار او را تصدیق کردند.

حجاج اطمینان پیدا کرد که صراف درست می‌گوید و مأمور کفران نعمت کرده است، از این رو دستور داد صراف را آزاد کنید و به جرم بیوجدانی و خیانت مأمور را هزار چوب زنید و ریسمانی به گردن او بیندازید و او را در کوفه بگردانید و اعلام کنید، این است کیفر کسی که کفران نعمت کند، دستورات او عملی شد و مأمور به کیفر رسید. (1)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و فی الرخاء شکور) چنین گوید:

چو او را دولت و نعمت شود یار \*\*\* گزارد منعش را شکر بسیار

نگردد غره دولت چو جاهل \*\*\* که از منعم به نعمت گشته غافل

مبند ای جان اگر منعم شناسی \*\*\* در نعمت به قفل ناسپاسی

فراوان گو سپاس ایزدی را \*\*\* ز ایزد خواه فیض سرمدی را

چو گوئی شکر بر نعمت فزاینده \*\*\* در صد لطف بر رویت گشایند

سپاس و شکر آن شه گو الهی \*\*\* کز او درویش یابد پادشاهی

به هر عضوی سپاسی باید گفت \*\*\* نه تنها با زبان این در توان سفت

که از هر موئی ار گوئی ثنائی \*\*\* هنوز اندر سپاسش بینوائی

\*\*\*

ص: 518





90- به خاطر دشمنی ظلم نمی کند

91- به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود

اشاره

«لا يَحِيفُ عَلَيَّ مَنْ يُبْغِضُ وَلَا يَأْتِيهِمْ فِيمَنْ يُحِبُّ»

ترجمه: پرهیزگار بر کسی که با او دشمنی دارد ظلم روا نمی دارد و بنخاطر کسی که دوستش دارد گناه نمی کند.

\*\*\*

شرح: مولی در این دو فراز اشاره به دو مطلب مهم می کنند، یکی اینکه پرهیزگار اگر به واسطه معیارهای انسانی اسلامی با کسی عداوت و دشمنی پیدا کرد، ظلمی بر او روا نمی دارد، با اینکه زمینه و انگیزه ظلم که بُغْض و عداوت است موجود است و دیگر این که اگر برحسب همان معیارها با کسی دوستی ورزید به خاطر دوستی مرتکب گناه نمی شود، برای رضا و خشنودی او پا روی اصول اعتقادی خود نمی گذارد، معمولاً اگر انسان با کسی دشمن شد، شیطان وسوسه می کند که به او ضربه ای زند، و توجیهاتی نیز در جلو پای او می گذارد، که چنین و چنان کن، او بود که به تو اهانت کرد، او بود که حق تو را پایمال کرد، او بود آبروی تو را بُرد، او بود ستم به تو روا داشت...

حتی اگر خودش نتواند در برابر او بایستد، نفس می گوید دوستان دیگر خود

ص: 520

را ببین و وادارشان کن او را تنبیه کنند و گاهی می گوید، ادب کنند یعنی وجهه اخلاقی به مسئله می دهد، در حالی که عمل خود و دوستانش ضد اخلاقی است.

از طرف دیگر وقتی انسان دوستی پیدا کرد، دلش می خواهد هر چه او می گوید، انجام دهد و این در عشقهای مجازی بین دو جنس مخالف بیشتر است، خدا نکند پسری عاشق دختری نااهل یا برعکس دختر عاشق پسری نااهل شود، که چه بسا این عشق و محبت کاذب انسان را کور و کر می کند و حتی پا روی اعتقادات و اصول مسلم و پذیرفته شده عقلی و نقلی می گذارد، و دست به گناه آلوده می کند و محدودیتهای مرزهای الهی را می شکند، چه بسا پسر جوان به خاطر محبوبش بی نماز و بی اعتقاد می شود و فکر می کند اگر در برابر این دوست معشوقش نماز خواند و ظواهر دین را رعایت کند، اُمَل و غیر مترقی است و چه بسا دختر بواسطه این که پسری را دوست می دارد و او نااهل است و خانواده اش بی حجاب است، دست از حجاب خود می کشد و حریم عفت را می شکند!

مولی در این دو فراز مرز حُب و بغض را مشخص می کنند، که نباید از محدوده شرعی خارج شود مثل بعضی قضات و یا امراء جور مباش، که وقتی بغضی کس را به دل گرفتند، در صدد ظلم به او هستند و نه مثل کسی باش که به خاطر دوست داشتن کسی، اگر خلاف کرد، حکم شرعی او را نگوید به خاطر حُب مُفرط به همسرش، دلش نمی آید، بگوید چادر نازک و جوراب نازک مپوش چون رنجیده خاطر می شود بدین ترتیب خدا را می رنجاند، تا همسرش رنجیده نشود!

حکماء گفته اند محبت پنج نوع است: طبیعی، مثل محبت اولاد، ارادی مثل محبت دوستان و یاران، شَهَوِیّ (از روی شهوت و میل درونی) مثل محبت همسران، نفعی مثل محبت انعام کنندگان و الهی مثل محبت اهل خیر. (1)

پرهیزگار واقعی به خاطر هیچکدام از این محبتها و دوستیها مرز و حدود را

ص: 521

به خاطر دوستی، خلاف مکن، حق را ناحق مکن، ستم به دیگری منما.

حُبّ و بغض دو نیرو در روان آدمی است، که یکی جذب و دیگری دفع می کند، در صورتی این دو نیرو خوب عمل می کنند که برآیند حاصل از اینها تحقق متوّیات الهی باشد، حُبّ و بغض نباید انگیزه ای برای تجاوز و شکستن حدود باشد، بلکه باید وسیله ای برای سرعت دادن به حرکت معنوی باشد.

به خاطر بغض دیگری ظلم به او مکن، که مولی فرمودند: «الْبَغِيُّ سَأْتُقُ إِلَى الْحَيْنِ»: «ظلم و تجاوز انسان را به هلاکت می برد». (1)

بغی شوم است گردِ بَغِي مگرد \*\*\* بغی بیخ حیات را بکند

مرد را از از صَفِ بقا ببرد \*\*\* ناگه اندر کف فنا فکند (2)

فکر مکن اگر به او ظلم کردی هنری کرده ای و پیروزی و افتخاری نصیب خود کرده ای، که مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «لا ظَفْرَ مع البغی»: «با ظلم، پیروزی حاصل نمی شود». (3)

هر که از راه بغی چیزی جست \*\*\* ظفر از راه او عنان بر تافت

ور ظفر یافت منفعت نگرفت \*\*\* پس چنان است آن ظفر که نیافت (4)

مرحوم الهی، در ذیل فراز «لا یحیف علی من یبغض» چنین گوید:

ز بد خواهی گرش خاطر غمین است \*\*\* نه هرگز بر جفایش در کمین است

به دشمن هم نخواهد جور و بیداد \*\*\* که جانش راست زیب دانش و داد

دری غیر از نکوکاری نشاید \*\*\* به روی دوست یا دشمن گشاید

ص: 522

1- «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه 118.

2- «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه 118.

3- «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه 74.

4- «مطلوب کل طالب» از وطواط، صفحه 74.

ستمگر شمع جان خود گدازد \*\*\* روان خویشتن را تیره سازد  
ستمگر بر هلاک خود تواناست \*\*\* هلاک خود نخواهد هر که داناست  
ستمگر خوار سازد خویشتن را \*\*\* روان را زار سازد خسته تن را  
کسی کوناتوان را ستم کرد \*\*\* دو عالم خویش را زار و دژم کرد  
بیندیش از جفای خلق و هشدار \*\*\* که بیند کیفر خود هر جفا کار  
به نیکی کوش و در بیداد مخروش \*\*\* نسازد دهر کیفر را فراموش  
چو تیر نیک و بد جست از کمانت \*\*\* خودی، گر نیک پنداری نشانت  
جهان آئینه و ش هر نقش بندد \*\*\* اگر خندی به رویت باز خندد  
و گر گرید ز دستت دل فکاری \*\*\* بگریاند جهانت روزگاری

## حکایت

شنیدم گفت: مرغ ناتوانی \*\*\* که صیدش کرد باز سخت جانی  
مباش ایمن ز آه خسته جانم \*\*\* که باز چرخ سوزد از فغانم  
ستمدیده چو آه از دل بر آرد \*\*\* بر ستمگر شرار قهر بارد  
نکرد این نکته گوش آن باز و ناگاه \*\*\* به شکل تیر صیادی شد آن آه  
نکرد طعمه اش آن ناتوان را \*\*\* که داد اندر کف صیاد جان را  
بر آن صیاد نیز این رفت بیداد \*\*\* که با وی گرگ خونخواری در افتاد  
بر آن گرگ از جفای آسمان باز \*\*\* پلنگی چیره شد چون مرغ و شهباز  
چه آمد بر پلنگ تیز چنگال \*\*\* تو دانی در جهان این بوده احوال  
گر امروز از تو مسکینی بنالد \*\*\* دگر روزی سپهرت گوش مالد  
مرحوم الهی در ذیل فراز «و لا یأثم فیمن یحبّ» گوید:  
دل روشن نسازد از گنه تار \*\*\* به راه دوستان آن نیک رفتار

ز عصیان رنج نپذیرد به جانش \*\*\* که آساید روان دوستانش

ص: 523

چرا جان در تبه‌کاری و بیداد \*\*\* در اندازد که یاران را کند شاد

دلا در راه عصیان چند تازی \*\*\* که خود سوزی و یاران را نوازی

به خود چون شمع خواهی سوختن را \*\*\* برای دوست بزم افروختن را

زهی نادان که خود را خوار سازد \*\*\* به عصیان، تا دگر کس را نوازد

ز قرب درگه حق روی تابد \*\*\* که قرب دوستان را باز یابد

\*\*\*

ص: 524





«يَعْتَرِفُ بِالْحَقِّ قَبْلَ أَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ»

ترجمه: پرهیزگار اعتراف به حق می کند، قبل از این که شهادت علیه او داده شود.

\*\*\*

شرح: از دیگر اوصاف پرهیزگاران اعتراف به حقیقت است، آنها نیاز به گواه و شاهد علیه خود ندارند، زیرا در مخاصمات و منازعات بین افراد، اگر طرفی، حرف دیگری را پذیرفت نزاع مرتفع می شود و تنها وقتی نیاز به شاهد و گواه است که یکی ادعا کند و دیگری انکار کند، پرهیزگار واقعی خود اعتراف به حق می کند و دیگر نیاز به شاهد و گواه بر ضد او نیست، زیرا اگر انکار حق کند، دروغ و کذب صریح است و تقوی و عدالت باطنی او اجازه این گناه را به او نمی دهد.

او می داند اگر در نزاعی محکوم هم شود و ضرری ببیند، ضرر دنیوی و مادی است و آن بهتر از ضرر اخروی و معنوی است که او را از سعادت ابدی محروم می کند.

امام باقر(علیه السلام) می فرماید: «اصبر نفسک علی الحق فانّه من مَنَعَ شیئاً فی حقّ اعطی فی الباطل مثلیه»: «نفس خود را بر حق صبور گردان، زیرا کسی که چیزی را در

راه حق منع کند دو برابر آن را در راه باطل مصرف خواهد کرد».(1)

علی (علیه السلام) می فرماید: «اصبر علی مرارة الحق و إيتاک أن تتخّذ يدع لَحَاوَةَ الباطل»: «بر تلخی حق صبر کن و مواظب باش فریب شیرینی باطل را نخوردی».(2)

در جای دیگر فرمودند: «لا یصبر للحق الاّ من یعرف فضله»: «کسی برای حق صبر نمی کند مگر آنکه فضیلت آن را بداند».(3)

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «وقتی نزدیک وفات پدرم امام زین العابدین (علیه السلام) بود، مرا به سینه خود چسبانیدند و فرمودند: پسر! آیا می خواهی تو را سفارش کنم، به آنچه پدرم (حسین بن علی (علیهما السلام)) در موقع مرگ و شهادت و آخرین لحظات به من سفارش فرمود، و پدر او (علی (علیه السلام)) نیز او را به آن وصیت و سفارش کرده بود: «أی بُنیّ اصبر علی الحق و إن کان مُراً»: «پسر! صبر کن بر حق، اگر چه تلخ باشد».(4)

چه مطلب بزرگی است که سه امام در آخرین لحظات عمر خود سفارش کرده اند، آن هم به این صورت که امام حسین (علیه السلام) و امام سجاد (علیه السلام) در لحظات آخر حیات بوده اند، با کوله باری از تجربه های تلخ و شیرین و آن هم به صورتی که امام سجاد (علیه السلام)، امام باقر (علیه السلام) را به سینه می چسبانند.

در روایت آمده، مردی از کوهستان و خارج شهر نزد امام صادق (علیه السلام) آمد و مسئله ای پرسید و حضرت، پاسخی فرمودند که مطابق میل او نبود، سپس در سیمای او کراهت و گرفتگی را احساس کردند، و فرمودند: «یا هذا اصبر علی الحق فانه لم یصبر احد قطّ لحق الاّ عوضه الله ما هو خیر له»: «ای مرد صبر کن بر حق، زیرا احدی برای حق صبر نکرده است مگر این که خداوند آنچه را خیر برای او بوده در

ص: 527

1- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 176 - تحف العقول، صفحه 216.

2- غرر الحکم.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 70، صفحه 184؛ جلد 71، صفحه 76.

عوض صبر به او داده است».(1)

مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «الْحَقُّ ثَقِيلٌ، وَقَدْ يَخَفُّهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ (العافية) فَصَبَرُوا نَفْسَهُمْ وَوَثِقُوا بِصَدَقِ مَوْعِدِ اللَّهِ لِمَنْ صَبَرَ وَاحْتَسَبَ فَعَنَ مِنْهُمْ وَاسْتَعْنَى بِاللَّهِ»: «حق سنگین است و خداوند گاهی سبک می گرداند بر عده ای که عاقبت (عافیت) را طلب کرده و نفوس خود را صبور ساخته و اعتماد کردند. به درستی آنچه خداوند وعده داده است به صابرین و محاسبه گران، پس از آنها باش و از خداوند یاری طلب».(2)

حق گوئید گرچه بر علیه و بر ضرر شما باشد، خداوند در سوره نساء می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، کاملاً قیام به عدالت کنید، برای خدا گواهی دهید، اگرچه (این گواهی) به زبان خود شما با پدر و مادر با نزدیکان شما بوده باشد؛ (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ...».(3)

در ذیل آیه فوق حدیثی از ابن عباس آمده که از آن استفاده می شود، افراد تازه مسلمان حتی بعد از ورود به مدینه به خاطر ملاحظات خویشاوندی از دادن شهادتهائی که به ضرر بستگان آنها می شد، خودداری می کردند و آیه فوق نازل شد و به آنها هشدار داد.(4)

امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: علی (علیه السلام) فرموده اند در قبضه (دسته) شمشیری از شمشیرهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) صحیفه ای بود که در آن سه چیز بود: «صِيْلٌ مَنْ قَطَعَكَ وَقَبْلَ الْحَقِّ وَلَوْ عَلَىٰ نَفْسِكَ وَأَحْسَنُ إِلَىٰ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْكَ»: «کسی که با تو ارتباطش را قطع

ص: 528

1- بحار الانوار، جلد 70، صفحه 107.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 258 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 17، صفحه 86.

3- سوره نساء، آیه 135.

4- المنار، جلد 5، صفحه 455، به نقل تفسیر نمونه، جلد 4، صفحه 162 و 163.

کرده تو ارتباط با او برقرارکن و حق را بگو گرچه بر ضرر تو باشد و کسی که به تو بدی کرد تو به او نیکی کن!»(1)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «با تقواترین مردم کسی است که در آنچه به نفع یا به ضرر اوست، حق را بگوید» (أَتَقَى النَّاسَ مَنْ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا لَهُ وَعَلَيْهِ)». (2)

مولی علی (علیه السلام) در وصایای خود به امام حسین (علیه السلام) می فرمایند: «يَا بَنِيَّ اَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي الْغَنَى وَالْفَقْرِ وَكَلِمَةِ الْحَقِّ فِي الرِّضَا وَالْغَضَبِ...»: «فرزندم تو را سفارش می کنم، به پرهیزگاری و خداترسی در بی نیازی و فقر و این که حق گوئی و حق را مراعات کنی در حالت رضا و غضب...». (3)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «کسی که با مظلومی رود تا حق او را اثبات کند، خداوند متعال قدمهای او را در روزی که قدمها می لغزد ثابت می کند». (4)

مولی علی (علیه السلام) در زمان خود می نالید و می فرمود: «اعْلَمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ اَنْكُمْ فِي زَمَانِ الْقَاتِلِ فِيهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ وَاللِّسَانُ عَنِ الصِّدْقِ كَلِيلٌ وَاللَّازِمُ لِلْحَقِّ ذَلِيلٌ...»: «بدانید «خداوند، شما را رحمت کند» شما در زمانی هستید که گوینده به حق در این زمان کم و زبان از راستگویی کُند شده (وراست و صدق نمی گوید) و مُلازم حق ذلیل است». (5)

الهی، این شاعر شیوا در ذیل این فراز «يعترف بالحق قبل ان يُشهد عليه» می گوید:

بحق زان پیش بر خویش آرد اقرار \*\*\* که بگشاید گواهی لب به گفتار

ص: 529

- 
- 1- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 157.
  - 2- بحار الانوار، جلد 70، صفحه 288 - جلد 77، صفحه 112.
  - 3- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 236.
  - 4- كنز العمال، خبر 5604.
  - 5- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 292 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد، جلد 13، صفحه 12 (روایات دیگری را می توانید در میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 464 تا 476 بیابید).

کی او را اعتراف حق زیان است \*\*\* که با حق هر زمان سودی عیان است

ز حقیقتی همه سود آشکارا \*\*\* به هر کار است مردان خدا را

کسی حق را نمان خواهد به انکار \*\*\* که پندارد زیانش را در اقرار

به اقرار حق از تنها زیان است \*\*\* زیان تن را ولی سود روان است

زیان تن بسی ناچیز باشد \*\*\* چو جان را از زیان پرهیز باشد

به انکار حق ازگیری جهان را \*\*\* زیان باشد که سازی تیره جان را

جهان بگذاری و تاریک جانت \*\*\* کشد در رنج و حسرت جاودانت

ور از اقرار حق محتاج گردی \*\*\* به ملک عقل صاحب تاج گردی

\*\*\*



«لَا يُضَيِّعُ مَا اسْتُحْفِظُ»

ترجمه: پرهیزگار آنچه را به او سپرده اند ضایع نمی کند.

\*\*\*

شرح: از خصلتهای دیگر پرهیزگاران امانتداری آنها است بر آنچه خداوند به آنها فرموده محافظت کنند.

مرحوم خوئی می فرماید: آنچه را خداوند امر به محافظت آن کرده مثل نمازهای پنجگانه و مانند آن از عبادتهای دیگر، محافظت می کنند و آنها را پایمال نمی کنند، خداوند متعال می فرماید: «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى»: بر نمازها و نماز میانه محافظت کنید». (1)

«وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صِدْقِهِمْ يُحَافِظُونَ»: و کسانی که ایمان به آخرت آوردند، ایمان به قرآن و کتاب خدا آوردند و آنها بر نمازشان

ص: 532

---

1- سوره بقره، آیه 238 - (نسبت به نماز میانه اختلاف است که چه نمازی است، از قرائن به دست می آید که منظور نماز ظهر است اولاً وسط و میان روز خوانده می شود و ثانیاً شأن نزول آن برای نماز ظهر است و ثالثاً در روایات متعددی تصریح شده نماز وسطی نماز ظهر است (به تفسیر نمونه ذیل همین آیه رجوع کنید).

محافظت بر نماز از صفات اهل ایمان به قرآن و معاد شمرده شده است، خداوند در سوره مؤمنون اینها را بشارت می دهد: «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ - الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»: «کسانی که بر نمازهایشان محافظت می کنند \* آنها وارثین هستند که بهشت فردوس را ارث می برند و در آن جاودانی می شوند». (2)

و نیز در سوره معارج می فرماید: «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ»: «کسانی که بر نماز خود حفاظت می کنند آنها در بهشتها اکرام می شوند». (3)

مراد از محافظت، محافظت بر اوقات و حدود و مراعات آداب و شرائط و مداومت بر آن است و عکس محافظت، سستی و کاهلی در امر نماز و خصوصیات آن است، اولی از جنود و سپاه عقل است و دومی از سپاه جهل، چنانکه در حدیث کافی آمده و مراد به تضييع اعم از ترک نماز و سستی و اخلال به حدود آن است.

مرحوم خوئی در ذیل این فراز این چنین سخن گفته است ولی تعجب از ایشان است که چرا فقط به مسئله محافظت بر نمازهای پنجگانه یا مثل آن از عبادات، مثل نمازهای مستحبی اشاره کرده اند.

در حالی که پیمان حفاظت تنها بر نماز گرفته نشده است، می توان گفت تمام قوانین اسلام و حدود و مرزهای الهی باید حفظ شود.

در مورد اهل ایمان قرآن می فرماید: «الْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ

ص: 533

---

1- سوره انعام، آیه 92.

2- سوره مؤمنون، آیات 9 و 11.

3- سوره معارج، آیه 34 و 35.



الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ»: «امر به معروف و نهی از منکر می کنند و حدود و مرزهای خداوند را که در اوامر و نواهی او متجلی شده حفظ می کنند».(1)

از ما پیمان گرفته شده که خداپرست باشیم و شرک به خدا نوزیم و لازمه این پیمان رعایت و امانتداری و حفاظت از تمام دستورات الهی است.

در جاهای متعدد نیز قرآن اشاره به بعضی مصادیق حدودی که باید محافظت شود، می کند، از جمله در سوره احزاب می فرماید: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»: «همانا کلیه مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان و زنان باایمان و مردان و زنان اهل طاعت و عبادت و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان صابر و مردان و زنان خداترس و خاشع و مردان و زنان خیرخواه و مسکین نواز و مردان و زنان روزه دار و مردان و زنانی که یاد خدا بسیار کنند خدا برای همه آنها مغفرت و پاداش بزرگ مهیا ساخته است».(2)

گرچه بالفظ «حافظین و حافظات» بر مسئله مسائل جنسی اشاره فرموده ولی دیگر امور یاد شده در آیه هم لازم است محافظت شود، اسلام و ایمان و صداقت و اهل عبادت بودن و صبر و خشوع و کمک به محرومین و روزه و یاد خداوندی از اموری است و از حدودی است که حفظ آن واجب است، اگر خداوند متعال امر به عمل صالح می کند و غیر آن را خسران و زیان می داند، چنانکه در سوره عصر می فرماید: «همانا انسان در خسران و زیان است مگر کسانی که ایمان و عمل صالح

ص: 534

1- سوره توبه، آیه 112.

2- سوره احزاب، آیه 35.

داشته باشند، و سفارش به حق و صبر کنند»<sup>(1)</sup> مسلماً محافظت بر آن ایمان و اعمال صالح را به طریق اولی از او می خواهد.

در جای دیگر قرآن در مورد زنان صالح و پاکدامن می فرماید: زنان صالح کسانی هستند که به عبادت پروردگار پرداخته و در غیاب شوهران خود، خود را حفظ می کنند و پاکدامنی را رعایت کرده و حقوق شوهران را محافظت می کنند و از طرف دیگر آنچه را خداوند امر به حفظ آن کرده، حفظ می کنند، یعنی حقوق خداوند را هم رعایت می کنند (فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ)<sup>(2)</sup>

پس نه فقط حق نماز و رعایت آن لازم است، بلکه تمام حقوق الهی نیز لازم الاتباع و محافظت و حفظ آن واجب می باشد و پرهیزگار واقعی آن است که این حقوق را تضییع و پایمال نکند.

اسرار مردم، گفته های خصوصی انسانها، دست و پا و اعضاء و جوارح ما همه و همه از امانات الهی و از اموری است که حفظ آن واجب است.

و از بزرگترین اموری که حفظ آن بر ما واجب است کتاب خداوند و عترت اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله) است یعنی همان دو گوهر گرانبها که در حدیث ثقلین آمد (کتاب الله و عترتی) و حفظ این دون، توجه و عمل به دستورات آنها و محبت آنها است.

مولی علی (علیه السلام) نیز در نهج البلاغه می فرماید: «وَأَسْتَبْتُمُوهَا نِعْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ الْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا اسْتَحْفَظَكُمْ مِنْ كِتَابِهِ»: «با صبر بر عبادت و بندگی خدا و با محافظت بر کتاب خدا و آنچه از شما در آن خواسته بر آن محافظت کنید، نعمت خدا را بر خود تمام کنید (اگر اطاعت و حفاظت کردید خداوند نعمت خود را بر شما تمام خواهد کرد)»<sup>(3)</sup>.

ص: 535

---

1- «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَصَّوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَصَّوْا بِالصَّبْرِ».

2- سوره نساء، آیه 34.

3- خطبه 173، صبحی صالح و 172 فیض الاسلام.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (لا یضیع ما استحفظ) چنین سروده است:

امانات حق و خلق و دل و دین \*\*\* نگه دارد نکو آن پاک آئین

نگه دارد همه راز جهان را \*\*\* نسازد فاش اسرار نهان را

هر آن رازی که محفوظیش بایست \*\*\* نمودن فاش آن را نیست شایست

\*\*\*

ص: 536



«و لا یُنسی ما ذُکر»

ترجمه: پرهیزگار آنچه را از ناحیه الهی به او تذکر داده شده فراموش نمی کند.

\*\*\*

شرح: تذکر و نسیان دو امر متقابل است، در یک لحظه نمی شود فردی هم متذکر و هم ناسی باشد، از صفات پرهیزگاران این است که آنچه را خداوند در آیات کریمه خود به صورت واجبات و احکام و عبرتها و حکایتهای پندآموز و عقائد و اخلاق بیان فرموده در حافظه خود همیشه مانند تابلویی در مقابل ذهن دارند و ذهنشان از آنها غفلت نمی کند.

یکی از محققین در توضیح نسیان و تذکر می گوید: «ادراک در ما عبارت از حصول صورتی عقلی یا حسی در قوه ای از قوه های ما است؛ و این قوه را مُدرِکِه نامند و حفظ، عبارت از وجود این صورت در قوه دیگری است که فوق این قوه است و آن را خزانة و حافظه نامند، و تذکر، عبارت از حاضر کردن این صورت است یکبار دیگر از حافظه، بعد از این که در آن مخزون شد، و نسیان عبارت از زوال و از بین رفتن آن صورت از مُدرِکَة و حافظه است و سهو عبارت از زوال آن صورت از مُدرِکَة فقط

ص: 538

پس متقی آنچه را که خداوند فرموده، در خاطر دارد و نسیان و غفلت نمی کند، زیرا دائماً عمل به آن اعمال می کند و دائماً ملاحظه و مداومت بر حاضر کردن آن دستورات در صفحه ذهن دارد، و گرچه برای او سهو رخ دهد ولی نسیان به او دست نمی دهد، به طوری که دستورات الهی از حافظه او محو شود. گوئی حافظه آنها کتاب الهی است که دستورات آن در آن نقش بسته است و هر روز و هر شب به سراغ آن می روند.

اصولاً نسیان و فراموشی در جانی است که مطلب دانسته شده که در حافظه جا گرفته، توجه به آن نشود ولی وقتی مطلبی است که هر چند وقت یک بار انسان، آن را از حافظه بیرون کشیده و مورد نظر و توجه قرار می دهد، فراموش نمی شود.

کسی که احکام و دستورات و مطلوبهای الهی را مورد توجه قرار داد و در حافظه خود با ممارست حفظ کرد، اعمال خود را سعی می کند بر این دستورات و این کتاب الهی وفق دهد، تا این که در عمل هم کتابی دیگر شود، کتابی که عملاً آنچه را خداوند فرموده نشان می دهد، چنین انسانی هر وقت بخواهد سخن گوید، یا فعلی انجام دهد، بر کتاب خداوند عرضه می کند و آنچه او می خواهد می گوید و آنچه او می طلبد، انجام می دهد، چنین شخصی موجبات غفلت را زدوده و قلب را متوجه یاد حق و دستورات حق کرده است و او است که به مقصد فلاح و رستگاری حرکت می کند و خواهد رسید.

چون توضیح بیشتر را در ضمن فرازهای سابق تحت عنوان غفلت و ذکر داده ایم، به همین مقدار بسنده می کنیم.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا ینسی ما ذکر) گوید:

تذکرهای قرآن را کند گوش \*\*\* نسازد یاد جانان را فراموش

ص: 539

به یاد دوست دل را زنده دارد \*\*\* به جان نقش جمالش برنگارد  
دل غافل زیادش غرق خون باد \*\*\* گل شادی ز بستانش برون باد  
سر فارغ ز سودای نکوئی \*\*\* دم چوگان چرخ افتد چو گوئی  
کسی کز جان نمی جوید نشانش \*\*\* برون باد از بهشت عاشقانش  
به خاطر دار نقش یار و خوش باش \*\*\* مشو غافل وز این معنی به هُش باش  
که یاد حق گر از دل شد فراموش \*\*\* کند دیوت، غلام حلقه در گوش  
وگر با یاد حق باشد روانت \*\*\* بود رشک بهشت خُلد، جانت  
الهی بر نگار این نقش در دل \*\*\* مکن جانم ز فکر دوست غافل  
به ذکر خویش جان را آگهی بخش \*\*\* گدای کوی را شاهنشهی بخش  
ز مهر دوست روشن کن روانم \*\*\* که رشک ماه گردد تیره جانم  
به دل از یاد جانان فرّهی (1) ده \*\*\* به سر چون عاشقان شور شَهی ده

\*\*\*

ص: 540

---

1- شکوه، شوکت، جلال، نیرو (فرهنگ عمید).





«و لا يُنابزُ باللقاب»

ترجمه: پرهیزگار قلب زشت روی کسی نمی گذارد.

\*\*\*

شرح: صفتی دیگر از پرهیزگاران که از صفای باطن و روح سالم آنها نشأت می گیرد، این است که کسی را با لقب زشت نمی خوانند.

این خصلت زشت که گاهی دیده می شود، بعضی به خاطر خنداندن دیگران از روی مسخره کسی را با القاب زشت صدا می کنند این از موارد فحش است که سابقاً گفته شد، پرهیزگاران از آن دورند، پرهیزگاران واقعی سخن نیک گویند و اگر سخنی نیک برای گفتن نداشته باشند، سکوت می کنند، آنها را به مجالسی که مؤمنین در آنها مسخره می شوند، راهی نیست، اگر در مجلسی هم باشند و چنین عملی از دیگری سرزند از آن جلوگیری می کنند.

در عرب رسم بوده که سه گونه اسم داشته اند: 1- نام شخص، مثل علی و حسن یا زهرا و زینب. 2- کنیه که با لفظ اب و أم می آمده، مثل ابوطالب یا أم کلثوم. 3- لقب که معنا و وصفی را در آن لحاظ کرده اند مثل امیرالمؤمنین و سیدالشهداء(علیهما السلام).

لقب می تواند بر دو گونه باشد: یکی: برای احترام و تشریفات مثل القاب

سلاطین و یکی برای سرزنش کردن، و این نوع است که در قرآن از آن نهی شده است.

«وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ»: «لقب های زشت بر یکدیگر مگذارید، چقدر بد است فردی بعد از ایمان آوردن، اسم فاسق و کافر بر او نهاده شود». (1)

این قسمی از آیه یازده سوره حجرات است، در آن آیه می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، گروهی (از مردان) گروه دیگر را مسخره نکند، شاید آن گروه بهتر از این گروهی باشد که مسخره می کند و نه زنانی از زنان دیگر، شاید آنها بهتر از اینان باشند و یکدیگر را مورد طعن و عیبجویی قرار ندهید و با القاب زشت و ناپسند یاد نکنید، بسیار بد است که بر کسی بعد از ایمان نام کفر بگذارید و آنها که توبه نکنند ستمگر و ظالمند». (2)

در مورد شأن نزول این آیه مفسران مختلف گفته اند: از جمله این که: عبارت «لَا يَسَخِرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ»: «گروهی از مردان گروه دیگر را مسخره نکنند»، درباره «ثابت بن قیس» (خطیب پیامبر (صلی الله علیه وآله)) نازل شده است که گوشه‌های سنگینی داشت و هنگامی که وارد مسجد می شد کنار دست پیامبر (صلی الله علیه وآله) برای او جایی باز می کردند، تا سخن حضرت را بشنود، روزی وارد مسجد شد، در حالی که مردم از نماز فراغت پیدا کرده و هنوز جای خود نشسته بودند، او جمعیت را می شکافت و می گفت: جا بدهید! تا به یکی از مسلمانان رسید و او گفت همین جا بنشین! او پشت سرش نشست، اما خشمگین شد، هنگامی که هوا روشن گشت «ثابت» به آن مرد گفت: کیستی؟ او نام خود را برد و گفت فلان کس هستم، «ثابت» گفت: فرزند فلان زن؟! و در اینجا نام مادرش را با لقب زشتی که در جاهلیت می بردند یاد کرد، آن مرد شرمگین شد و سر خود را به زیر انداخت، آیه نازل شد و مسلمانان را از این گونه

ص: 543

1- سوره حجرات، آیه 11.

2- سوره حجرات، آیه 11.

و گفته اند «وَلَا نِسَاءً مِنْ نِسَاءٍ»: «گروهی از زنان، زنانِ دیگر را مسخره نکنند» درباره «أُمِّ سَلَمَةَ» نازل گردید که بعضی از همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله) او را به خاطر لباس مخصوصی که پوشیده بود، یا به خاطر کوتاهی قدش مسخره کردند، آیه نازل شد و آنها را از این عمل بازداشت. (2)

نکته قابل ذکر این که «تَنَابُزُوا بِالْألقاب» امروزه خصوصاً نسبت به غیرعرب در لقب تنها نیست، بلکه هر اسم خواه به صورت لقب یا غیرلقب، اگر اراده مسخره و سرزنش و کوچک شمردن از آن شد، نکوهیده و مبغوض خداوند است.

در آیه فوق خداوند به سه حکم در زمینه اخلاق اجتماعی اشاره کرده است، مسخره نکردن، عیب جوئی نکردن، صدا نزدن به القاب زشت).

قرآن کتابی است که آمده تا فرهنگ جامعه اسلامی را براساس معیارهای اخلاقی پی ریزی کند، در این آیه خداوند به سه ریشه از ریشه های اختلاف پرداخته، تا با قطع آنها اختلافات نیز برچیده شود و درگیری و نزاع پایان پذیرد.

خداوند در این آیه سه عامل مهم جنگ و نزاع را شمرده و در آیه دیگر که مورد بحث ما نیست نیز به سه عامل دیگر (گمان بد، تجسس، و غیبت) اشاره کرده است.

در مورد «تَنَابُزُوا بِالْألقاب» در حدیثی آمده که روزی «صفیّه» دختر «حیّ ابن اخطب» (همان زن یهودی که بعد از ماجرای فتح خیبر مسلمان شد و به همسری پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) درآمد) روزی خدمت پیامبر (صلی الله علیه وآله) آمد، در حالی که اشک می ریخت، پیامبر (صلی الله علیه وآله) از ماجرا پرسیدند، گفت: عایشه مرا سرزنش می کند و می گوید: «ای یهودی زاده!» پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «چرا نگفتی پدرم هارون است و

ص: 544

1- تفسیر نمونه، جلد 22، صفحه 177.

2- تفسیر نمونه، جلد 22، صفحه 177.

عمویم موسی (علیه السلام) و همسر محمد (صلی الله علیه وآله) « و در اینجا بود که آیه نازل شد «لا تَنَابَزُوا بِاللِقَابِ، بئس الاسم الفسوق بعد الايمان»(1)

جالب اینجا است که در همین آیه می گوید: «لا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ»: «نفسهای خود را عیبجوئی نکنید». عوض این که بگوید دیگری را عیبجوئی نکنید»، می گوید: خودتان را عیبجوئی نکنید، و این نشان دهنده این است که در فرهنگ قرآن مؤمنان به منزله نفس واحدی هستند که عیبجوئی از دیگری عیبجوئی از خود است و این مایه ای برای اختلاف و کشمکش است.

این گونه برخورد با دیگران که با عیبجوئی و سرزنش و با نام زشت صدا زدن باشد، موجب عداوت و دشمنی در صفوف مسلمین است و به این جهت، نهی از آن شده است.

آنقدر این خصلت در نزد خداوند، مبعوض است که سوره ای به نام «هُمَزَه» (عیبجوئی و سرزنش کننده) در قرآن آمده و با لحنی شدید وعده عذاب و آتش به دارنده این خصلت می دهد.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا ینابز باللقاب) گوید:

به نام زشت مردم را نخواند \*\*\* نکوهش بر زبان هرگز نراند

خلائق را بالقابی که زشت است \*\*\* نخواند هر که او نیکو سرشت است

نیارد از زبان بر خلق بیداد \*\*\* بخوش گفتار هر دل را کند شاد

\*\*\*

ص: 545

---

1- بعضی در تفسیر این جمله احتمال دیگری داده اند و آن اینکه خداوند مؤمنان را نهی می کند، از اینکه بعد از ایمان به خاطر عیبجوئی مردم نام فسق را بر خود پذیرند، تفسیر نمونه، تفسیر اول را با توجه به صدر آیه و شأن نزولی که ذکر شد مناسبتر دیده است.

اشاره

«لا يُضَرُّ بِالْجَارِ»

ترجمه: پرهیزگار ضرر و زیان به همسایه نمی زند.

\*\*\*

شرح: کمترین حقی که هر فرد نسبت به انسان دارد، این است که انسان ضرر به او نرساند و از جمله، همسایه است که باید از ضرر و زیان همسایه دیگر مصون باشد، مولی علی (علیه السلام) می فرمایند پرهیزگار کسی است که ضرر به همسایه خود نمی رساند و نه تنها ضرر نمی رساند که این گونه پرهیزگاران به همسایه توجه و عنایت می کنند.

حق همسایه همچون حق ارحام و بستگان نزدیک انسان است، زیرا هر همسایه حقی بیشتر از حق برادری اسلامی که همه مسلمانها دارند، دارد، کسی که در حق او تقصیر کند و به او ضرر و زیانی رساند گناهکار و تجاوز پیشه است.

در ضمن مطالب قبل وقتی درباره مسئله صله رحم و ارتباط با افراد صحبت می شد، روایتی گذشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «همسایه ها سه گروهی: گروهی سه حق دارند، (حق همسایگی، حق اسلام و حق خویشاوندی) و گروهی دو حق دارند (حق اسلام و حق همسایگی) و گروهی یک حق دارند و آن کافر است که فقط حق

پیامبر (صلی الله علیه و آله) حتی برای کافر نیز حق همسایگی قرار داده اند، در جای دیگر فرمودند: «رفتار خود را با همسایه ات نیکوگردان (و حق همسایگی را اداء کن) آن وقت مؤمن هستی» «أَحْسِنُ مُجَاوِرَةَ مَنْ جَاوَرَكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا»: (2) «مؤمن آن است که در مرحله عمل، ایمان خود را به اثبات رساند»، در جای دیگر فرمودند: «کسی که ایمان به خدا و روز معاد دارد، همسایه خود را اذیت نمی کند» «مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يُوْذِ جَارَهُ». (3)

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»: خدا را عبادت کنید و هیچ چیز را شریک او قرار ندهید و به والدین (پدر و مادر) و خویشاوندان و یتیمان و مسکینان و همسایه نزدیک و همسایه دور و دوست و همنشین و واماندگان در سفر و بردگانی که مالک آنها هستید احسان کنید...» (4)

خداوند بعد از امر به پرستش خود، دومین چیزی را که مورد اهمیت قرار می دهد، احسان به کسانی است که در آیه می شمارد، و از جمله آنها «الجار ذی القربى والجار الجنب» است.

«الجار ذی القربى» یعنی همسایگان نزدیک از نظر مکانی، بعضی خواسته اند همسایگان خویشاوند را بگویند، ولی بعید به نظر می رسد، زیرا از خویشاوندان با عبارت «ذی القربى» تعبیر شده است پس یا همسایگان مکانی یا همسایگانی که از

ص: 547

1- معراج السعادة، جلد 2، صفحه 262.

2- بحار الانوار، جلد 69، صفحه 368 - جلد 71، صفحه 206.

3- بحار الانوار، جلد 43، صفحه 62.

4- سوره نساء، آیه 26.

نظر مذهب و دین با انسان نزدیک هستند مراد است.

و«الجار الجُنُب» یعنی همسایگان دور خواه مکانی و خواه آنها که از نظر کیش و آئین و مذهب از انسان دور هستند. (1)

و بطور کلی همه همسایگان را در بر می گیرد، خواه نزدیک و خواه دور، خواه مسلمان و خواه غیر مسلمان، در تفسیر نمونه ذیل آیه می گوید: طبق پاره ای از روایات تا چهل خانه از چهار طرف همسایه محسوب می شوند (2) که در شهرهای کوچک تقریباً تمام شهر را در بر می گیرد (چون اگر خانه هر انسانی را مرکز دایره ای فرض کنیم که شعاع آن از هر طرف چهل خانه باشد، با یک محاسبه ساده درباره مساحت چنین دایره ای روشن می شود که، مجموع خانه های اطراف آن را تقریباً پنج هزار خانه تشکیل می دهد، که مسلماً شهرهای کوچک بیش از این خانه ندارند). (3)

حق جوار و همسایگی آنقدر در اسلام مورد تأکید قرار گرفته که نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: «ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننتُ انه سیورّته»: «جبرئیل دائماً مرا سفارش به همسایه می کرد به طوری که گمان کردم او ارث می برد». (4)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در وقت شهادت فرمودند: «اللّٰهُ اللّٰهُ فِی جِیرَانِکُمْ فَانْهَ وَصِیَّةَ نَبِیْکُمْ مَا زَالَ یُوصِیْ بِهَمْ حَتّٰی ظَنَنْتَا اَنْهَ سَیُورّثُهُمْ»: «خدا را در مورد همسایگان در نظر بگیرید و نیکو همسایگی کنید، زیرا سفارش پیامبر (صلی الله علیه و آله) شما این بود و مرتب سفارش برای آنها می کرد به طوری که گمان کردیم ارث می برد». (5)

و این کلمات نشان دهنده نزدیکی حق همسایه به حق نزدیکان است، زیرا

ص: 548

1- رجوع شود به تفسیر نمونه، ذیل همین آیه، جلد 4، صفحه 381 - 380.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151 (حَرِیْمُ الْمَسْجِدِ اَرْبَعُونَ ذِرَاعاً وَ الْجَوَارِ اَرْبَعُونَ دَاراً مِنْ اَرْبَعَةِ جَوَانِبِهَا) و در کنز العمال خبر 24893 و خبر 24895 آمده «اربعون داراً جازاً».

3- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151، همان مدرک.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151 - جلد 74، صفحه 387 - کنز العمال، خبر 24913.

5- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 153 - شرح ابن ابی الحدید، جلد 17، صفحه 5.

نزدیکان به حسب نزدیکیشان ارث می برند.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «حرمت و احترام همسایه بر انسان مثل حرمت و احترام مادر انسان است».(1)

مردی به نزد رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) آمد و گفت یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) من قصد خرید خانه کردم کجا دستور می دهید بخرم؟ در «جهینه» یا «مزینه» یا «ثقیف» یا «قریش»، فرمودند: «الجار ثم الدار، الرفیق ثم السفر»: «همسایه سپس خانه، رفیق سپس سفر!». (2)

مولی علی (علیه السلام) هم فرمودند: «سَلَّ عن الجار قبل الدار»: «از همسایه قبل از خانه سؤال کن!». (3)

این روایات نشان دهنده اهتمام به همسایه نیک است به طوری که اول می گوید همسایه را بنگر سپس خانه یعنی در خریدن خانه تنها موقعیت خانه و امکانات آن را در نظر نگیر بلکه به همسایه آن بنگر، زیرا بسیاری از روحيات او ممکن است به تو منتقل شود، خانواده تو با همسایه رفت و آمد می کنند و اخلاق و روحيات آنها در خانواده شما مؤثر است.

### همسایه بد

لقمان حکیم فرمود: «صخره سنگین و آهن را حمل کردم و هر باری سنگین است، ولی چیزی سنگین تر از همسایه بد حمل نکردم!». (4)

آری سنگینی و تحمل همسایه بد از آهن و کوهها بیشتر و سخت تر است.

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: ای علی، چهار چیز است که کمرشکن است، یکی از

ص: 549

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 154.

2- مستدرک، جلد 2، صفحه 80.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 13، صفحه 421.



آنها همسایه بد است. (1)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: سه چیز است که مادر فقرها است، (هر چه انسان هم مال داشته باشد اگر یکی از اینها باشد باز فقیر است) و یکی از آنها همسایه ای است که چشمش مواظب تو و قلبش آگاه از تو است، اگر حسنه و نیکی ببیند پنهان کرده، اظهار نمی کند و اگر گناه و بدی ببیند، اظهار و پخش می کند. (2)

مولی علی (علیه السلام) فرمودند: «همسایه بد بزرگترین سختی و شدیدترین بلا است «جار السوء اعظم الضرّاء و أشدّ البلاء». (3)

پس ای عزیز حال که دانستی باید از همسایه بد مواظب باشی، خود از اینگونه همسایه ها برای دیگران مباش، که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: از ما نیست کسی که همسایه او از شر او ایمن نباشد» «لیس منّا من لم یأمن جاراً بوائقه». (4)

مردی از انصار نزد رسول گرامی (علیه السلام) آمد و گفت: خانه ای از بنی فلان خریده ام و نزدیکترین همسایه به من کسی است که امید خیر از او ندارم و از شر او ایمن نیستم.

راوی می گوید: رسول اکرم (صلی الله علیه و آله)، علی (علیه السلام) و سلمان و ابوذر (و یکی دیگر را که فراموش کرده ام و به گمانم مقدار بود) را دستور دادند، با صدای بلند در مسجد ندا دهند، ایمان ندارد کسی که همسایه اش از شر او در امان نیست و سه بار ندا دادند. (5)

(صاحب میزان الحکمة می گوید: نسیان و فراموشی از راوی بوده و نفر چهارم «عمر بن عکرمه» بود. (6)

ص: 550

1- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151 - جلد 75، صفحه 338.

2- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 152 - جلد 75، صفحه 344 - جلد 78، صفحه 372.

3- غرر الحکم.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 151.

5- وسائل، جلد 8، صفحه 478.

6- میزان الحکمه، جلد 2، صفحه 193.

آفرین باد بر چنین مکتبی که این گونه ارزشهای انسانی را زنده می کند، چه کسی توانسته مثل امام سجاد(علیه السلام) و پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) درباره رعایت همسایه سخن گوید؟!

امام سجاد(علیه السلام) در رساله حقوق خود که پنجاه حق را برای هر انسانی می شمارند، درباره حق همسایه چنین می فرماید: حق همسایه این است که در غیاب (آبروی) او را حفظ کنی و در حضور احترامش را نگه داری، و در هر حال یار و مددکارش باشی، در پی عیب جوئی او نباشی، برای پیدا کردن بدیهایش کنجکاوی نکنی، اگر تصادفاً و بدون قصد و تعقیب، به عیبی در او برخوردی، باید سینه ات دژی محکم و پرده ای مستحکم باشد که با سر نیزه هم نتوان بدان راز دست یافت، اگر با کسی راز می گوید، گوش مده، او را در سختیها وامگذار، در نعمت بر او رشک و حسد مبر، از خطایش بگذر، لغزشش را نادیده گیر، اگر نادانی کرد تو بردباری کن، مسالمت را از دست مده، زبان بدگویان را از او بگردان، دغل کاری نصیحتگو (ی منافق) را بر او فاش گردان و با وی خوشرفتار باش! (1)

رسول گرامی(صلی الله علیه و آله) نیز می فرماید: اگر از تو کمک خواست یاریش کن، اگر از تو قرض خواست به قرض او بده و اگر نیازمند شد، به او برگردان (و ببخش) و اگر به او خیر رسید تبریکش گوی و اگر مریض شد به عیادتش برو و اگر مصیبتی به او رسید، تعزیت و تسلیت ده، و اگر فوت کرد به دنبال جنازه اش برو و دیوار خانه خود را طوری بلند مکن که راه باد را بر او ببندد مگر به اجازه او باشد و اگر میوه ای خریدی، به او هدیه کن و اگر نکردی (به هر دلیلی بود) پنهانی به خانه ات وارد کن و مواظب باش فرزندان بیرون نبرند، که فرزندان او احساس نقص و کمبود کنند و با دود دیگ خود که پخت و پز می کنی، او را اذیت مکن، مگر اینکه مقداری هم به او دهی! (2)

ص: 551

---

1- تحف العقول، در کلمات امام سجاد(علیه السلام).

2- بحار الانوار، جلد 82، صفحه 94.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: به من ایمان نیاورده است کسی که سیر بخوابد و همسایه او شکمش گرسنه باشد، و همچنین به من ایمان نیاورده است کسی که شب را به روز آورد و پوشیده باشد ولی همسایه اش بدون لباس باشد.

«ما آمَنَ مَنْ بَاتَ شَبَعَانَ وَ جَاؤَهُ طَاوُ، مَا آمَنَ بِي مَنْ بَاتَ كَاسِيًا وَ جَاؤَهُ عَارُ». (1)

در روایتی آمده که با همین کمکها که از زیادی غذا و خرما و برگ درخت و لباس و غیره به دیگران می کنید: غضب پروردگار را خاموش می نماید. (2)

در حدیث بسیار جالب امام هفتم (علیه السلام) می فرمایند: حُسن جوار و همسایگی خوب آن نیست که اذیت به او نکنی، بلکه آن است که صبر بر اذیتهای او داشته باشی «لِيسَ حُسْنُ الْجَوَارِ كَفُّ الْأَذَى وَلَكِنْ حُسْنُ الْجَوَارِ الصَّبْرُ عَلَى الْأَذَى». (3)

### فوائد حُسن جوار (همسایگی خوب)

ثمرات و فوائد خوب برخورد کردن در همسایگی و مراعات همسایه بسیار است که به بعضی اشاره می کنیم:

1- موجب زیادتی در رزق می شود - امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «حُسْنُ الْجَوَارِ يَزِيدُ فِي الرِّزْقِ». (4)

2- موجب آبادی شهر و زیادی عمر می شود - امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «حُسْنُ الْجَوَارِ يُعَمِّرُ الدِّيَارَ وَ يَزِيدُ فِي الْأَعْمَارِ» (5)، آبادی و خرمی شهر در روابط

ص: 552

1- مستدرک، جلد 2، صفحه 80.

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 191.

3- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 320 - از علی (علیه السلام) نیز در کنز العمال، خبر 44226 و کافی، جلد 2، صفحه 667 آمده است.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 153.

5- کافی، جلد 2، صفحه 667.

حسنه بین مردم و همسایگان است نه به خرمی فضاهای سبز و پارکهای آن، چنانکه خرمی و احیاء مسجد به عبادت است نه به پرداختن به ظواهر و در و دیوار و محراب آن، و همچنین هر وقت انسان از دست همسایه راحت بود و در آسایش به سر برد طبعاً از فشارهای روحی او کاسته شده و موجب طول عمر می شود و چه بسا در این روابط حسنه رزق و روزی او نیز افزوده شود.

3- یاری کنندگان و کمک کنندگان انسان زیاد می شود - مولی علی (علیه السلام) فرمودند «مَنْ أَحْسَنَ إِلَى جِيرَانِهِ كَثُرَ خَدْمُهُ»: «کسی که به همسایگان خود نیکی کند خدمتکارها و کمک کارهای او زیاد می شود»<sup>(1)</sup> و این مسئله بسیار واضح است و قابل تجربه، کسی که در محلی خیرخواه و کمک کار همسایگان بود، هر کدام از آنها در وقت گرفتاری به کمک او می شتابند و اگر تقاضائی داشت با جان و دل انجام می دهند ولی اگر توجهی به آنها نکرد، عکس العمل آنها نیز بی توجهی است.

4- همسایگان انسان زیاد می شوند، مولی علی (علیه السلام) می فرماید: کسی که حُسن جوار داشت و خوب همسایگی کرد، همسایه های او زیاد می شود: «مَنْ حَسَّنَ جَوَارَهُ كَثُرَ جِيرَانُهُ»: <sup>(2)</sup> زیرا خوش برخوردی موجب گرایش افراد به سوس او می شود و در نتیجه همسایه و دوست بیشتری پیدا می کند و چه بسا با این خوش برخوردی افراد دیگری که در آن منطقه نیستند نیز طالب همسایگی او شوند.

پس ای برادر نه تنها ضرر و زیان به همسایه زن، بلکه به او احسان کن، و بلکه ضرر او را تحمل نما و به او دعا کن، چنانکه حضرت زهرا (علیها السلام) به نقل امام حسن (علیه السلام) اول به همسایه دعا می کردند، و سپس به خود و این را موجب سرعت استجاب دعا در حق خود می دانستند (الجَارُ ثَمَّ الدَّارِ) و امام سجاده (علیه السلام) نیز در

ص: 553

---

1- غررالحکم، (روایات دیگری در مورد همسایه و همسایگی نیز صاحب میزان الحکمه در جلد 2، صفحه 190 تا 197 آورده است).

2- غررالحکم.

صحیفه سجادیه (دعای بیست و ششم) دعا، برای همسایگان دارند.

مرحوم الهی، این نکته سنج عالم در ذیل این فراز (و لا یضارّ بالجار) گوید:

نخواهد در زیان همسایگان را \*\*\* که نبود سخره این کون و مکان را

مخواه آزدن همسایه زهار \*\*\* ز قرآن در نیوش (1) این نغز گفتار

به احسان کوش با همسایه و خویش \*\*\* ز آزار دل آنان بیندیش

حق همسایه را در دفتر عشق \*\*\* سفارشها نموده، دلبر عشق

کتاب عشق قرآن را بیاموز \*\*\* به اشراقش چراغ جان بیفروز

دل همسایه گر شاد از تو باشد \*\*\* بسی به تا به فریاد از تو باشد

\*\*\*

ص: 554

---

1- نیوشیدن، مصدر و به معنی شنیدن، گوش کردن است و «نیوش» امر به نیوشیدن است (فرهنگ عمید).



«و لا یَشْمَتُ بِالْمِصَابِ»

ترجمه: پرهیزگار به مصیبت دیگران خوشحال نمی شود (گرچه دشمن او باشد) و کسی را شماتت نمی کند.

\*\*\*

شرح: عالم پر از حوادث ناگوار و مصیبت‌های گوناگون است، هر روز چرخ روزگار مصیبتی را متوجه فرد یا افرادی می کند، همه هدفی برای تیرهای بلا هستند، حال اگر کسی بر این باور باشد، بر ناراحتی و غم و مصیبت دیگران خشنود نمی شود، زیرا هر آن ممکن است تیری شبیه آن دورا هدف قرار دهد.

پرهیزگاران و اهل تقوی به خشنودی دیگران خشنود، و به ناراحتی دیگران ناراحت می شوند، راضی نیستند حتی دشمنشان به مصیبت نشنید و اگر نشست مسرور نمی گردند، بلکه اگر راهی برای تسلی او باشد، او را تسلی می دهند.

چطور انسان از بیچارگی دیگری خشنود باشد و حال آنکه از صبح تا شام خود در معرض بلاها و حوادث ناگوار است و از لابه لای تیرهای خانمان سوز عبور می کند.

کسی که روح او با یاد خدا تلطیف شده، نمی تواند رنجشی در سیمای دیگری

بینید، قلبی که محزن انوار الهی شد هرگز نمی تواند، از غم دیگران مسرور گردد، زیرا که این تاریکی است و قلب آنها تاریکی نمی پذیرد. از امام صدق (علیه السلام) است که فرمودند: «لَا تُبْدَى الشَّمَاتَةَ لِأَخِيكَ فَيَرْحَمَهُ اللَّهُ وَيَصِيرَ بِكَ»: «اظهار خشنودی به خاطر مصیبتی که به برادرت وارد شده، مکن، که خداوند او را مورد رحمت قرار می دهد و شماتت را به تو برمی گرداند» (1) چنان دچار مصیبت شوی، که مردم تو را شماتت کنند و چیزی سخت تر از شماتت دشمن نیست، از حضرت ایوب (علیه السلام) پرسیدند، از این همه بلا و مصیبت که دیدی کدام سخت تر بود؟! نفرمود بیماری و مرض و از دست دادن مال و فرزند، بلکه فرمود: «شماتة الاعداء»: «شماتت و خشنودی دشمنان». (2)

و همین است که وقتی موسی (علیه السلام) از کوه طور بازگشت و دید مردم گوساله پرست شده اند و به برادرش اعتراض کرد، هارون گفت نزدیک بود مرا بکشند و مرا ضعیف کردند فلا تُشْمِتْ بِي الاعداء»: «تو با خشم و اعتراض به من، دشمنان را به من شاد مگردان». (3)

امام صادق (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ شَمَّتْ بِمُصِيبَةٍ نَزَلَتْ بِأَخِيهِ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُفْتَتَنُ»: «کسی که خشنود شود به مصیبتی که به برادرش وارد شده، از دنیا بیرون نمی رود، تا اینکه او خود به همان مصیبت گرفتار شود و آزمایش گردد». (4)

شماتت به مؤمن علاوه بر این، مایه شکستن قلب مؤمن و محزون کردن و مجروح آن می شود، که نیز مخالف مقصود خداوند است، او می خواهد قلب

ص: 557

---

1- اصول کافی، جلد 2، صفحه 359، سفینة البحار، جلد 1، صفحه 714 - شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز، جلد 12، صفحه 154.

2- سفینة البحار، جلد 1، ماده «شمت»، صفحه 714.

3- سوره اعراف، آیه 150.

4- اصول کافی، جلد 2، صفحه 359 و شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز و در سفینة البحار، جلد 1، صفحه 714 این روایت را آورده و در آخر لفظ «یفقتن به» دارد.



مؤمنین مسرور شود، و از این رو به کسی که به قلب مؤمن ادخال سرور کند پاداش می دهد.

گاهی شماتت، به قلب انسان چنان می کند، که شمشیر و نیزه نمی کند، بی جهت نیست که امام سجاد(علیه السلام) این قدر نالیدند، وقتی از ایشان سؤال شد، کجا سخت تر به شما گذشت؟! سه بار فرمود: «الشام، الشام؛ الشام»: زیرا در شام بسیار مردم بر حال ما خوشحال بودند و زخم زبان زدند!»!

درد از دست دادن پدر و برادران و اسارت زن و بچه ها، این قدر تحت الشعاع قرار گرفت که از آنها شکایت نکردند و سخن از شام گفتند! در روایتی از رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) است که وقتی اهل بلا و مصیبت را دیدید، شکر و سپاس خدا کنید که شما به مصیبت گرفتار نشدید، ولی نگذارید آنها بشنوند، زیرا ناراحت می شوند. (1) یعنی هم متأثر شوید به حال آنها و هم خود شاکر باشید که دچار مصیبت نشده اید.

مؤمن واقعی آن است که از مصیبت دیگران خشنود نشود و از وارد شدن حوادث ناگوار نسبت به خود و خانواده اش جزع و فزع نکند.

بقول آن شاعر در وصف فردی می گوید:

فَلَسْتَ تَرَاهُ شَامَتًا بِمَصِيبَةٍ \*\*\* وَلَا جَزَعًا مِنْ طَارِقِ الْحَدَثَانِ

«نمی بینی او را که خشنود به مصیبت دیگری شود و نمی بینی از شرور کوبنده جزع و فزع کند». (2)

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (و لا یشمت بالمصائب) می گوید:

نیازارد کسی را از نکوهش \*\*\* که خوب آزار دید از چرخ سرکش

ور از دهرش هزاران گونه رنج است \*\*\* نه بر دل بار و نی بر رخ شکنج است

ص: 558

---

1- شرح نهج البلاغه خونی، ذیل همین فراز.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 160.

فلک بر جام اقبالش زند سنگ \*\*\* که گردد از هجوم غصه دلتنگ

نگردد زشت لیکن نیک نامش \*\*\* فزون گردد زهر سختی مقامش

دلش آزاد شد از دام اوهام \*\*\* دوزلف یار گشت آن مرغ را دام

الهی دام بگسل دانه بگذار \*\*\* برون شو زین قفس بر طرف گلزار

\*\*\*

ص: 559

«ولا یدخل فی الباطل ولا ینخرج من الحق»

ترجمه: پرهیزگار وارد باطل نمی شود، و خارج از حق نمی گردد.

\*\*\*

شرح: پرواداران بواسطه داشتن ملکه تقوی هرگز در گرداب باطل فرو نمی روند، هرگاه بخواهند، پای آنها بلغزد یا بخواهند آنها را در این گرداب اندازند، با تمسک به ریسمان خداوندی و حبل الله المتین نجات می یابند.

قرآن خداوند همچون ریسمانی است که اگر انسان به آن چنگ زند، به باطل نمی افتد، آن کتاب نشان دهنده حق و صحیفه نور است، کسی که به آن روی آورد، در باطل نمی افتد و از مسیر حق خارج نمی شود. پرهیزگاران آنچه را کتاب الهی حق دانسته پذیرفته و هر چه را باطل دانسته رها کرده اند، براساس آیات قرآن مجید مصادیق بارز حق عبارتند از:

1- خداوند «الله هو الحق» (1) - «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» (2).

2- خلقت آسمان و زمین و موجودات آنها - (وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ

ص: 560

---

1- سوره حج، آیه 62.

2- سوره مؤمنون، آیه 116.

مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ (1) - (مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ) (2) - (خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ) (3)

3- بعثت انبیاء و رسل و امامت ائمه معصومین (علیهم السلام) - (لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبَّنَا بِالْحَقِّ) (4)

4- نزول کتابهای آسمانی - (فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) (5) - (نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ) (6)

5- هر چه از ناحیه خداوندی آمده - (فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ) (7) - (وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا) (8)

6- مرگ و سكرات آن - (وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ) (9)

7- صبحه ای که مقدمه حشر است - (يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ) (10)

8- قیامت و حکومت الهی در آن روز - (الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمَانِ وَكَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا) (11)

9- ترازوهای سنجش اعمال - (وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ

ص: 561

1- سوره احقاف، آیه 3.

2- سوره روم، آیه 8.

3- سوره نحل، آیه 3.

4- سوره اعراف، آیه 43.

5- سوره بقره، آیه 213.

6- سوره آل عمران، آیه 3.

7- سوره بقره، آیه 26.

8- سوره قصص، آیه 53.

9- سوره ق، آیه 19.

10- سوره ق، آیه 43.

11- سوره فرقان، آیه 26.

10- قضاوت خداوند نسبت به مردم در دنیا و آخرت - (وَأَشَدُّ رِقَابِ الْأَرْضِ بُنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ(2)

11- وعده های حضرت حق - (وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا(3) - (إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا(4) - (أَلَا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ(5) - (وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ(6)

آنان که به این واقعیات معرفت دارند و تمام حرکات و سکنات خود را برحسب این معلومات انجام دهند، اهل تقوی و اهل حَقَّند و هر کس از مدار این معرفت و عمل خارج است اهل باطل است.

امام صادق(علیه السلام) می فرماید: تقوی آبی است که از چشمه معرفت و شناسائی خدای متعال، خارج می شود و هر قسمتی از علم و یقین محتاج به تقوی است و تقوی نیازمند است، به تصحیح و تکمیل معرفت الهی به وسیله سکون و برقرار شدن در تحت عظمت و تسلط پروردگار متعال، و توجه به آنکه حکومت و سیطره عظمت پروردگار متعال در همه حال انسان را فرا گرفته است و هر چه انسان بیشتر به احاطه و آگاهی و قیومیت خداوند عزیز توجه پیدا کرد، موجب زیادی تقوی و سبب محکم بودن آن خواهد بود، پس تقوی اساس و پایه هر حق و حقیقتی است.

و اما باطل، آن چیزی است که انسان را از قرب به پروردگار متعال دور سازد، و

ص: 562

1- سوره اعراف، آیه 8.

2- سوره زمر، آیه 69.

3- سوره نساء، آیه 122.

4- سوره یونس، آیه 4.

5- سوره یونس، آیه 55.

6- سوره روم، آیه 6.

در نامطلوب بودن آن خلافی نیست، لازم است که از باطل دوری کرده و باطن و قلب را وابسته به خداوند عزیز نموده و متمسک به قرب او گردید. (1)

عارف بزرگوار شیخ حسن مصطفوی، در ذیل این کلمات گوید: «حق به معنی ثابت و صحیح و متحقق است و مقابل حق باطل است و آن چیزی است که ثبوت نداشته و روی اساس و پایه محکم برقرار نباشد و در عالم وجود آنچه ثابت و برقرار و ازلی و ابدی و بی نیاز و لا یتغیر است. وجود خداوند متعال است و سپس آنچه وجهه او و از اسماء او باشد «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (2) و بقیه همه باطلند «الا- كل شی ما سوی الله باطل»: و بهترین تعبیر از باطل همان است که امام صادق (علیه السلام) در عبارات فوق فرمودند «هو ما يَقْطَعُكَ عَنِ الْحَقِّ»: «آنچه تو را از خداوند و حق باز می دارد». (3)

و از این جا معلوم می شود، حقیقت تقوی عبارت است از، خودداری از باطل و حفظ خود از هر آنچه انسان را از رسیدن به حق و از گرفتن وجهه و راه حق و از اتصاف به صفات و اسماء حق جلوگیری نماید، پس تقوی خود و وجهه حق پیدا کردن و صورت حق گرفتن است.

امام باقر (علیه السلام) می فرماید: مردی از شام از طرف معاویه خدمت امام حسن (علیه السلام) رسید و گفت پادشاه روم از معاویه سؤال کرده: «كَمْ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ؟»: «بین حق و باطل چقدر فاصله است»، حال آمده ام تا جوابش را از شما بگیرم، حضرت فرمودند: «اربع أصابع، فما رَأَيْتَهُ بِعَيْنِكَ فَهُوَ الْحَقُّ وَقَدْ تَسَمَّعَ بِأُذُنِكَ بِالطَّلَا كَثِيرًا»: «چهار انگشت است، آنچه را با دو چشم خود دیدی حق است و چه بسا با دو گوش خود باطل زیادی بشنوی». (4)

ص: 563

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب 67 - ترجمه مصطفوی، صفحه 287.

2- سوره الرحمان، آیه 26-27.

3- همان مدرک، صفحه 288 - 287.

4- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 196 - جلد 43، صفحه 357.

امام باقر(علیه السلام) می فرمایند: از امیرمؤمنان(علیه السلام) نیز همین سؤال شد، و حضرت فرمودند: «چهار انگشت است» و حضرت چهار انگشت را پهلوی هم گذاشته و بین گوش و چشمهای خود گذاردند، سپس فرمودند: «آنچه چشمان تو دید حق و آنچه گوشهای تو شنید اکثر آن باطل است»!(1)

در جای دیگر فرمودند: «بین حق و باطل چهار انگشت است... و باطل این است که بگوئی شنیدم، حق این است که بگوئی دیدم».(2) چون در ذیل بحث «یعترف بالحق قبل ان یشهد علیه» توضیحاتی گذشت توضیح بیشتر را در این جا لازم نمی دانم. فقط در یک جمله می گویم حق گوی و به حق عمل کن و در مجالس حق شرکت کن که نجات ابدی در این است.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز (لایدخل فی الباطل و لا یخرج من الحق) گوید:

نپوید راه باطل آن نکونام \*\*\* نه از حق یک قدم بیرون نهد گام

چنین گفتند ارباب حقائق \*\*\* چو بشگفتند چون باغ شقایق

که باشد در حقیقت باطل و حق \*\*\* گدائی ابد شاهی مطلق

به باطل گر جهان گیری گدائی \*\*\* چو چون را پیروی، کشور گشائی

حق آن هستی محض آمد که آنجا \*\*\* نیارد نیستی هرگز نهد پا

به حق پیوند اگر هشیاری ای دل \*\*\* ز باطل رشته امید بگسل

\*\*\*

ص: 564

---

1- بحار الانوار، جلد 75، صفحه 196.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 9، صفحه 72 - نهج السعاده، جلد 3، صفحه 133 - خصال، صفحه 236 - بحار، جلد 75، صفحه 197 (میزان الحکمه، جلد 1، 427 و 428 این سه روایت را آورده است).





«إِنْ صَمِتَ لَمْ يَغْمَهُ صَمْتُهُ»

ترجمه: اگر پرهیزگار سکوت کند، سکوت او، او را محزون نمی کند.

\*\*\*

شرح: فرد متقی وقتی سکوت می کند، که حرفی پسندیده نداشته باشد، و کسی که بداند اگر بخواهد سخن گوید، حرف بیهوده و چه بسا باطل که منجر به به گناه می شود، می زند، از سکوت خود خشنود است، اگر صاحب ماری، ماری را در سوراخ خود محبوس کرده باشد، مگر ناراحت می شود، نه هرگز! زیرا بیرون آمدن مار همان و نابود کردن انسانها و بلکه خود صاحب مار همان!

غصه خوردن بر سکوت برای کسی است که زبان خود را عادت به بیهوده گوئی و سخنان زائد داده است و اهل تقوی به جهت آگاهی از فوائد و ثمرات دنیوی و اخروی سکوت و مفاسد و آفات سخن گفتن مثل خطا و دروغ و غیبت و سخن چینی و نفاق و اهانت و ستیزه جوئی و ایذاء خلق و غیر اینها، خود را عادت داده اند که بیشتر از مقدار لازم سخن نگویند.

رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: «طوبی لِمَنْ أَمْسَكَ الْفُضْلَ مِنْ لِسَانِهِ وَ أَنْفَقَ الْفُضْلَ مِنْ مَالِهِ»: «خوشا به حال کسی که زیاده گوئی را از زبانش گرفت و زیاده مال

امیر مؤمنان (علیه السلام) می فرمایند: «اگر کلام تو از نُقره باشد، یقین بدان که سکوت از طلا است». (2)

و در کلمات بزرگان آمده است: لایق ترین چیزی که در زندان می باشد، زبان است «(الیق شی یكون فی السجن هو اللسان)» (3) و نیز گفته شده: زبان کم وزن ولی بزرگ جرم است! «اللسان صغیر الجرم و عظیم الجرم». (4)

ابوبکر بن عیاش می گوید: چهار پادشاه هند و چین و کسری و قیصر اجتماع کردند (کسری لقب پادشاهان ایران و قیصر لقب پادشاهان روم بوده است)، یکی از آنها گفت، من بر آنچه گفته ام پشیمانم و بر آنچه نگفته ام پشیمان نیستم، دومی گفت: من هنگامی که سخن می گویم و کلمه ای بر زبانم جاری می کنم، آن کلمه مالک من است ولی من مالک و صاحب اختیار او نیستم و وقتی آن کلمه را نگویم مالک آن هستم و آن مالک من نیست، سومی گفت: تعجب می کنم برای متکلم که وقتی سخن او به سوی او برگردد، کلمه او ضرر و زیان به او می زند و اگر رجوع به او نکرد نفع به او نمی رساند (یعنی تعجب از بعضی که وقتی سخن می گوید، یا به ضرر او تمام می شود، یا نفعی برای او ندارد) چهارمی گفت: من بر برگرداندن آنچه نگفتم قدرتمندتر هستم، تا آنچه گفتم (آنچه از دهان بیرون آمد دیگر بر نمی گردد). (5)

گفته اند چهار چیز است که: هرگز بر نمی گردد: 1- سخنی که گفته شود. 2- تیری که انداخته شود. 3- ساعتی که بگذرد. 4- فرصتی که از دست برود. (6)

ص: 567

- 1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 2- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 4- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 5- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 155.
- 6- خواندنیهای دلنشین، جلد 1، صفحه 100.

امام صادق (علیه السلام) فرمودند: سکوت شعار محققین به حقائق گذشتگان و حقائق ثابت و محقق است (و در آن فوائدی است).

- 1- کلید همه راحتیهای دنیا و آخرت است. 2- رضایت خداوندی در آن است. 3- سبک کردن حساب. 4- حفاظت از خطاها و لغزشها. 5- پوششی بر جاهل است که جهل و نادانیهای او آشکار نشود. 6- زینت و زیبایی و ابهت عالم است. 7- در سکوت گوشه گیری و انزوای هوای نفسانی است. 8- ریاضت و مجاهدت با نفس در آن است. 9- شیرینی عبادت. 10- از بین رفتن قساوت قلب. 11- عفت. 12- جوانمردی و مروّت. 13- تدبر صحیح و فهم و کیاست و عقل.

پس تا مجبور و ناچار نشدی، لب به سخن مگشای و زبان فرو بند، خصوصاً اگر شنونده اهلیت کلام تو را نداشته باشد.

ربیع بن خثیم کاغذی در برابر خود می گذاشت، و هر چه تکلم می کرد می نوشت و شبانگاه محاسبه می کرد، که چه به نفع او بوده و چه به ضرر او و می گفت: «آه آه نَجَا الصَّامِتُونَ وَ بَقِينَا»: «آه سکوت کنندگان نجات یافتند و ما باقی ماندیم» (و گرفتار سخن شدیم)!

بعضی از یاران رسول الله (صلی الله علیه و آله) مرتب سنگ در دهان خود می گذاردند، وقتی می خواستند حرف بزنند و می دانستند برای خدا و در راه خدا و برای انجام وظیفه الهی است، سنگ را از دهان بیرون آورده و سخن می گفتند. بسیاری از صحابه (سکوت می کردند) و گاهی آه بلندی مثل تنفس انسان غمدیده از سینه می کشیدند و مانند اشخاص مریض (که به زور حرف می زدند) حرف می زدند!

و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات آنها در سخن و سکوت است (سخن موجب هلاکت و سکوت موجب نجات است)!

پس خوشا به حال کسی که معرفت عیب کلام و درستی آن و فوائد سکوت نصیبت شد که این از اخلاق انبیاء (علیهم السلام) و شعار برگزیدگان است، کسی که ارزش و مقدار

تأثیر کلام را فهمیده باشد سکوت را شعاع خود قرار داده و بدون دقت و تفکر سخن نمی گوید و کسی که اطلاع و احاطه بر آثار لطیف و خصوصیات دقیق و باریک سکوت پیدا کرده و سکوت را نگهبان امین اسرار و حقائق قلبی خود قرار داده است، البته کلام و سکوت چنین آدم، عبادت خواهد بود و کسی بر این عبادت او آگاهی نمی یابد بجز پادشاه با جبروت که خداوند متعال است. (1)

ابن ابی الحدید در ذیل این فراز می گوید: پرهیزگار از فوت کلام و سخن نگفتن محزون و ناراحت نمی شود، زیرا سکوت را غنیمت می داند، نه خسران و زیان (لانه یرى الصمت مغنماً لا مغرمًا) (2) آری پرهیزگاران ساکتان ناطقند، آنها گرچه ساکتند ولی روش و منش آنها گویای ارزشهای اخلاقی است آنها مجسمه و تابلوی تمام نمای قرآنند، قرآن هم امر و هم نهی می کند و ساکت ناطق است (القرآن آمر زاجرو صامت ناطق). (3)

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) می فرمایند: «چهار چیز است که فقط مؤمن دارا است، یکی از آنها سکوت است و آن اولین عبادت است». (4)

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: کسانی که قبل از شما بودند، سکوت را فرا گرفتند و شما سخن را، اگر فردی از شما خواست متعبد و عبادت کننده (با خلوص نیت) باشد، باید سکوت را قبل از آن به مدت ده سال فرا گیرد، اگر این کار را به خوبی انجام داد و صبر بر آن کرد، متعبد می شود وگرنه باید بگوید: من اهلیت آنچه را در نیت دارم، ندارم «ما انا لِمَا اَروم بِاهل». (5)

از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل شده که حضرت به مردی که نزد ایشان آمده بود فرمودند: «آیا

ص: 569

1- مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، باب 27.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد 10، صفحه 160.

3- نهج البلاغه، خطبه 183 صبحی صالح و 182 فیض الاسلام.

4- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 88.

5- بحار الانوار، جلد 78، صفحه 228.

تورا به امری که وارد بهشت می کند، راهنمایی کنم» گفت بله یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)! فرمودند: «از آنچه خدا به تو داده به دیگری بده»، گفت: اگر محتاجتر از دیگری بودم چه طور؟! فرمودند: «مظلوم را یاری کن» گفت: اگر ضعیف تر از کسی باشم که یاریش می کنم؟! فرمودند: «راهنمای انسان جاهل و احمق باش»، گفت: اگر خود، جاهلتر از دیگری بودم؟! فرمودند: «فَأَصِّمْتِ لِسَانَكَ مِنَ الْخَيْرِ»: «زبان خود را ساکت کن، جز برای خیر». تورا خوشحال نمی کند این که در وجودت خصلتی از این خصال باشد، که به سوی بهشت تورا سوق دهد. (1)

مولی علی (علیه السلام) نیز در صفات مؤمن در نهج البلاغه می فرمایند: «کثیر صمته، مشغول وقته»: «مؤمن سکوتش زیاد و وقتش مشغول است». (2) آن قدر به دنبال کار خیر است که دیگر، وقتی برای کلام و سخن بیهوده ندارد.

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی \*\*\* چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی \*\*\* یعنی که دو بشنو و یکی پیش مگوی (3)

\*\*\*

آن را که شراب معرفت نوش کنند \*\*\* از هر چه به جز اوست فراموش کنند

آن را که زبان دهند، دیده ندهند \*\*\* و آن را که دهند دیده خاموش کنند (4)

امام صادق (علیه السلام) می فرمایند: «در حکمت آل داود (علیه السلام) چنین آمده است: «علی العاقل ان یکون عارفاً بزمانه مُقبلاً علی شأنه حافظاً للسانه»: «بر فرد عاقل لازم است که عارف به زمان خود باشد و روی آورنده به شأن و امورات خود گردد و بررسی احوال خود کند و حافظ زبان خود باشد». (5)

ص: 570

1- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 296.

2- نهج البلاغه، حکمت 333 صبحی صالح، 329 فیض الاسلام.

3- ترجمه مصباح الشریعة مصطفوی، صفحه 121.

4- ترجمه مصباح الشریعة مصطفوی، صفحه 121.

5- شرح نهج البلاغه خونی، جلد 12، صفحه 156.

«وَتَشَأ» می گوید: شنیدم از امام هشتم (علیه السلام) که می فرمود: اگر مردی از بنی اسرائیل می خواست عابد بشود می بایست ده سال قبل از آن سکوت اختیار کند. (1)

زبان بسیار سر بر باد داده است \*\*\* زبان سر را عدوی خانه زاد است

عدوی خانه خنجر تیز کرده \*\*\* تو از خصم برون پرهیز کرده

نشد خاموش کبک کوهساری \*\*\* از آن شد طعمه باز شکاری

اگر طوطی زبان می بست در کام \*\*\* نه خود را در قفس دیدی نه در دام

خاموشی پرده پوش راز باشد \*\*\* نه مانند سخن غمّاز (2) باشد (3)

اتفاق عجیبی که برای ابو یوسف که از اکابر علماء ادبیات و بزرگان شیعه و از اصحاب امام جواد و امام هادی (علیهما السلام) است این که در پرهیز از لغزشهای زبان گفته:

يُصَابُ الْفَتَى مِنْ عَثْرَةِ بِلْسَانِهِ \*\*\* و ليس يصاب المرء من عَثْرَةِ الرَّجْلِ

فَعَثْرَتُهُ فِي الْقَوْلِ تَذْهَبُ رَأْسَهُ \*\*\* و عَثْرَتُهُ فِي الرَّجْلِ تَذْهَبُ عَنْ مَهْلٍ

(از لغزش زبان به جوان صدمه می رسد و از لغزش پا به مرد صدمه نمی رسد).

(لغزش او در گفتار سر او را می بد و لغزش او در پا زود رسیدن را می برد) اگر خواهی مرد حقیقت باشی سکوت کن، که گویند شخصی در چین نزد پیر مرد آگاه و صاحب نظری رفت، و گفت مرا از حقیقت آگاه کن.

پیر گفت: حقیقت ده جزو است: یکی کم گفتن و نه دیگر خاموش بودن، «باز» (این پرنده شکاری) به سبب خاموشی به دست پادشاهان است و بلبل به جهت آواز خوشش در قفس. چون چشمه در جوش مباح تا از خاموشی، دریا گردی.

درین دریا به گوهر هر که ره داشت، به غواصیش باید دم نگه داشت.

ص: 571

1- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 12، صفحه 156.

2- عَمَزَ عَيْبُهُ = ظَهَرَ (عَمَّاز در اینجا به معنی بسیار ظاهر کننده عیب است).

3- شرح نهج البلاغه خوئی، جلد 5، صفحه 255 - 254، ذیل خطبه 77.

پیرگوی (گوینده ای که پیرمرد بود) خودستایی نزد حکیمی لاف می زد، که بر سه زبان مسلط است و می تواند با آن زبانها نطق کند.

حکیم گفت: بفرمائید که به چه زبانی می توانید سکوت کنید. (1)

در مجلس معاویه یکی از بزرگان خاموش بود و هیچ نمی گفت، معاویه گفت: چرا سخن نمی گوئی؟

آن مرد فاضل گفت: چه گویم، اگر راست گویم از تو بترسم و اگر دروغ گویم از خدا بترسم، پس در این مقام سکوت اولاتر. (2)

مرحوم الهی، عارف معارف، در ذیل این فراز (ان صمت لم تَعْمَهُ صَمْتُهُ) گوید:

لب ار خاموش سازد از تکلم \*\*\* غمش نبود که دل دارد ترنم

به خاموشی توان با دل سخن گفت \*\*\* گهرهای حقائق بی زبان سفت

به خاموشی گل آراید چمن را \*\*\* هزاران راز گوید یاسمن را

به خاموشی یکی مرد روان پاک \*\*\* ز باغ دل زداید خار و خاشاک

ز لب چون زشت و زیبا در حجابست \*\*\* خموشی به ز گفت ناصواب است

ز خاموشی نکوتر گفتن خوش \*\*\* و اگر ناخوب گوئی باش خامش

ز خاموشی تو را زنهار ناید \*\*\* که گفت بد در حسرت گشاید

ز خاموشی خیال مرد هشیار \*\*\* در آسایش بود ز اندوه و تیمار

به گاه خامشی نادان غمین است \*\*\* که گوئی با خیال خود به کین است

هر آن کو در دلش نقش نگار است \*\*\* به گاه خامشی سرگرم یار است

لبش خاموش و دل در صحبت دوست \*\*\* که با دل صحبت دلداری نیکوست

چو غم دارد زبانش گر خموشست \*\*\* دلش با روی دلبر در خروش است

ببند ای دل لب از گفتن زمانی \*\*\* که دلبر گویدت راز نهانی

\*\*\*

- 1- پاسدار اسلام، شماره 90، صفحه 38.
- 2- خواندنیهای دلنشین، جلد 1، صفحه 91.





«وإن ضحك لم يعل صوتُه»

ترجمه: پرهیزگار اگر بخندد، صدای خنده او بلند نمی شود.

\*\*\*

شرح: این خصلت نشانه وقار دارنده آن است، لبخند، خنده بزرگان است، حتی بعضی موقع خندیدن دندانهایشان آشکار نمی شود.

آنها که اعتقاد به مبدأ و معاد دارند و از عاقبت اعمال خود باخبرند، محزونند و این حزن مانع از خنده نامعقول آنها است و در حد حُسن اخلاق و معاشرت و خوشروئی، لبخند زنند، آنها که نه اعتقادی دارند و نه به عاقبت خود می اندیشند، از حزن در قلب آنها خبری نیست و از این روی فکر می کنند در آسایش هستند، در حالی که توهمی بیش نیست!

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) هیچ وقت صدای خنده اش بلند نمی شد و تنها تبسم می کردند. و گویا همه انبیاء(علیهم السلام) چنین بوده اند. در جریان حضرت سلیمان(علیه السلام) با مورچه در قرآن آمده که حضرت سلیمان(علیه السلام) خنده ای تبسم گونه کردند: (فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا) (1) و این روش انبیاء نشانه وقار و توجه آنها به عالم دیگر بود.

ص: 574

روزی نبی گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) از کنار عده ای از جوانهای انصار عبور کردند و آنها با یکدیگر گرم صحبت بودند و صدای قهقهه و خنده هایشان بلند بود حضرت فرمودند: «ای گروهی که چنین می کنید، چه کسی از شما آرزویش فریبش داده و بواسطه این آرزو در عمل کوتاهی کرده (این چنین شخصی) باید از آنچه در قبرها است و آنچه در آنها می گذرد آگاهی و اطلاع یابد و از حشر و نشر عبرت گیرد و یاد کنید مرگ را که نابود کننده لذات است». (1)

در جای دیگر فرمودند: «لو تعلمون ما اعلم لضحکتکم قليلا و لیبکوا کثیراً»: «اگر می دانستید آنچه را که من می دانم، کم می خندیدید، و بسیار می گریستند». (2)

رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) به جبرئیل فرمودند: «چرا هرگز میکائیل را خندان ندیده ام؟ گفت: «ما ضحک میکائیل مُنذُ خُلِقَتِ النار»: «میکائیل از وقتی آتش خلق شده نخندید». (3)

امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: حضرت داود (علیه السلام) به سلیمان (علیه السلام) (فرزندش) فرمود: «یا بُنَّی اِیَّاک و کثرة الضحک فَاِنَّ کثرة الضحک تترک العبد حقیراً یوم القیامة»: «ای فرزندم پرهیز از خنده زیادی، زیرا زیادی خنده بنده را در روز قیامت حقیر دست می کند». (4)

آری از قهقهه پرهیزید که از شیطان است (القهقهة من الشیطان) (5) و حتی در روایت از امام باقر (علیه السلام) آمده که هرگاه قهقهه زدید بعد از آن بگوئید: «اللهم لا تمقتنی» «خدایا مرا مورد غضب خود قرار مده» (6) و این روایت به خوبی نشان می دهد که

ص: 575

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 59.

2- تفسیر نور الثقلین، جلد 2، صفحه 249.

3- تنبیه الخواطر، صفحه 54.

4- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 277 - جلد 76، صفحه 58 (در این مجلد بحار «فقیراً یوم القیامة» آمده است).

5- وسائل، جلد 8، صفحه 479 (از امام صادق (علیه السلام) است).

6- وسائل، جلد 8، صفحه 479.

خنده بلند انسان را در معرض غضب خداوند رحمان قرار می دهد.

پس هرگاه خواستید خنده کنید، تبسم نمائید که بهترین خنده، تبسم است. (خَيْرُ الضَّحِكِ التَّبَسُّمُ). (1)

و همین، خنده مؤمن است. (2) نه فقط در حال شنیدن گفتاری خنده آور تبسم کنید، بلکه در همه حال تبسم را بر چهره خود آشکار کنید، خصوصاً در برخوردها و سخن گفتن ها، در روایت است که رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) وقتی سخن می فرمود: تبسم می کرد (3) و نیز در روایت است کسی که در برابر صورت برادرش متبسم باشد، برای او حسنه است (مَنْ تَبَسَّمَ فِي وَجْهِ أَخِيهِ كَانَتْ لَهُ حَسَنَةٌ) (4)

در روایت آمده، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) وقتی خندان می شدند، چشمهای مبارکش تنگ می شد. و همه خنده او تبسم بود، به طوری که دندانهای حضرت از سفیدی مانند تکه ابری که آماده باران ریختن است آشکار می شد. (5)

### عواقب زیاد خندیدن

در روایات به تعدادی از آنها اشاره شده که از آن جمله:

1- موجب حقارت انسان در قیامت می شود و این مطلب در حدیث امام باقر (علیه السلام) گذشت که فرمودند: «كَثْرَةُ الضَّحِكِ تَتْرُكُ الْعَبْدَ حَقِيرًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (6)

2- موجب مرگ قلب می شود، رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «إِيَّاكَ وَ كَثْرَةَ الضَّحِكِ

ص: 576

1- غررالحکم.

2- غررالحکم، (ضحک المؤمن تبسم).

3- بحار الانوار، جلد 16، ص 298.

4- بحار الانوار، جلد 74، صفحه 298 - کافی، جلد 2، صفحه 206 (به همین مضمون با اضافه ای از امام صادق (علیه السلام) در وسائل، جلد 11، صفحه 569 آمده است).

5- بحار الانوار، جلد 16، صفحه 298.

6- بحار الانوار، جلد 71، صفحه 277.

فأَنَّهُ يُمِيتُ الْقَلْبَ»: «از خنده زیادى بپرهيزيد كه قلب را مى ميراند». (1) مولى على (عليه السلام) نيز فرمودند: «كَثُرَ ضِحْكُهُ مَاتَ قَلْبُهُ»: «كسى كه خنده اش زياد شود، قلبش مرده است». (2)

3- موجب محو ايمان مى شود رسول گرامى (صلى الله عليه و آله): «كَثْرَةُ الضَّحَكِ يَمْحُو الْإِيمَانَ»: «خنده زياد ايمان را محو مى كند». (3)

4- موجب از بين رفتن هيبت و وقار انسان مى شود. مولى على (عليه السلام) مى فرمايند: «مَنْ كَثُرَ ضِحْكُهُ ذَهَبَتْ هَيْبَتُهُ»: «كسى كه خنده او زياد شود، هيبت و اُبهت او مى رود». (4) در جاي ديگر مى فرمايند: «كَثْرَةُ ضِحْكِ الرَّجُلِ تُفْسِدُ وَقَارَهُ»: «زيادى خنده مرد، وقار او را فاسد مى كند».

5- خنده زياد موجب وحشت همنشين و زشت كردن رهبر و رئيس مى شود: امام متقيان على (عليه السلام) مى فرمايند: «كَثْرَةُ الضَّحَكِ يُوْحِشُ الْجَلِيسَ وَيَشِينُ الرَّئِيسَ»: (5) خنده زيادى اعتماد دوست و همنشين انسان را نسبت به انسان كم و موجب وحشت او در همنشيني مى شود»، زيرا زياد خنديدن مناسب انسان عاقل و متين نيست و موجب بى وقارى رهبر مى گردد.

6- خنده مستانه موجب گريه در قيامت و گريه بر گناه مايه سرور و خنده در قيامت است. امام صادق (عليه السلام) فرمودند: «كَمْ مَمَّنْ أَكْثَرَ ضِحْكَهُ لَاعِبًا يَكْثُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَكَوْهُ وَ كَمْ مَمَّنْ أَكْثَرَ بَكَائِهِ عَلَى ذَنْبِهِ خَائِفًا يَكْثُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْجَنَّةِ سُرُورَهُ وَ ضِحْكُهُ»: «چه بسيار از كسانى كه خنده را از روى بازى و شوخى زياد كردند و روز قيامت گريه آنها زياد است و چه بسيار از كسانى كه گريه بر گناهشان را از روى ترس از مقام خداوندى زياد كردند و در روز قيامت در بهشت، سرور و خنده آنها زياد

ص: 577

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 59.

2- غرر الحکم.

3- بحار الانوار، جلد 14، صفحه 249 - جلد 76، صفحه 60.

4- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 285.

5- غرر الحکم.

آری از خنده مستانه و فقهه پرهیزید، و بالاتر از این خود شما نیز سخنی نگوئید و کاری نکنید که دیگران این گونه بخندند به اصطلاح خود را دلچک بی خبران نکنید!

رسول گرامی (صلی الله علیه وآله) فرمودند: «انَّ الرَّجُلَ لَيَتَكَلَّمُ بِالْكَلِمَةِ فِي الْمَجْلِسِ لِيَصْحَبَهُمْ بِهَا فِيهِوِي فِي جَهَنَّمَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»: «مردی در مجلسی به کلمه ای تکلم می کند، تا حاضرین را با آن کلمه بخنداند ولی خودش در جهنم میان آسمان و زمین رها می شود». (2)

در جای دیگر فرمودند: «وای بر کسی که سخن می گوید و دروغ می گوید، تا عده ای را بخنداند، وای بر او وای بر او!» (3)

مولی علی (علیه السلام) می فرمایند: «إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ مُصَدِّحًا وَانْ حَكِيَّتَ ذَلِكَ عَنْ غَيْرِكَ»: «بپرهیز از ذکر کردن کلامی که خنده آور باشد، گرچه از دیگری آن را حکایت کنی!» (4)

امام صادق (علیه السلام) نقل می کنند، در مدینه (در زمان امام سجاد (علیه السلام) مردی بود یاهو گو که کار او خنداندن مردم بود.

امام سجاد (علیه السلام) فرمودند: این مرد مرا خسته کرده که به او بخندم، روزی آن حضرت با غلامان عبور می کردند و این مرد آمد و عبای حضرت را از پشت سر برداشت و رفت، حضرت ملتفت نشدند، ولی غلامان ملتفت شده و او را دنبال کرده و عباء را از او گرفته و نزد حضرت آوردند، حضرت فرمودند این که بود، گفتند: این مرد یاهو گو و مزاح کننده ای است که مردم را می خنداند، فرمودند به او بگوئید: «انَّ»

ص: 578

1- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 59 (در شرح نهج البلاغه خوئی ذیل همین فراز با تفاوتی نقل شده است).

2- بحار الانوار، جلد 77، صفحه 88.

3- همان مدرک.

4- بحار الانوار، جلد 76، صفحه 60 - شرح ابن ابی الحدید، جلد 16، صفحه 121.

لَهُ يَوْمًا يُحْشَرُ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ»: «برای خداوند روزی است که افراد یاوه گو در آن روز در خسران و زیانند!» (1)

مولی علی (علیه السلام) در جمله بسیار جالبی می فرماید: «وَقَرُّوا أَنْفُسَكُمْ عَنِ الْفُكَاهَاتِ وَ مَضَاجِحِ الْحِكَايَاتِ وَ مَحَالِّ التَّرَهَاتِ»: «وقار خود را نسبت به فکاهیات و حکایات خنده آور و محللهائی که سخنان باطل گفته می شود حفظ کنید» (2) و با زیاده روی در اینها شخصیت خود را خدشه دار مگردانید.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و ان ضحك لم يعل صوته» چنین می سراید:

وگر خندد چو گل خندد در این باغ \*\*\* نه آشوب افکند در باغ چون زاغ

غنچه لب گشاید در تبسم \*\*\* که آرد بلبلان را در ترتم

که لبخند نهان خوش چون ریا بست \*\*\* چو خنده صبحدم کز آفتابست

لب خندان خوش است اما نه چندان \*\*\* گل از خنده خزان گرد بیستان

بخند ای نازنین لیک بیندیش \*\*\* که لبخند فزون دل را کند ریش

بین در قهقهه کبک خرامان \*\*\* که چشم باز بر وی گشت خندان

## حکایت

شنیدم طرفه کبک کوهساری \*\*\* خرامان بود چون زیبا نگاری

به خنده کوه را رقصان همی خواست \*\*\* نشاطش می فزود و غصه می کاست

به دشت از قهقهه آن کبک دلشاد \*\*\* ز بالا، شاهبازی دیده بگشاد

گرفت آن کبک خندان را به چنگال \*\*\* ز بهر طعمه بشکستش پر و بال

مبادا ناگهان باز شکاری \*\*\* کند بازی به کبک کوهساری

در این محفل تو چون شمع ای خردمند \*\*\* به جان سوز و به لب آهسته می خند

که می ترسم ز لبخند فزونت \*\*\* فلک چون غنچه سازد غرق خونت

\*\*\*

1- تنبيه الخواطر، جلد 4، صفحه 537.

2- غررالحکم (روایات دیگر نیز درباره ضحک در میزان الحکمه، باب «ضحک»، جلد 5، صفحه 479 تا 486 آورده شده، می توانید مراجعه نمائید).



«إِنْ بُغِيَ عَلَيْهِ صَبْرٌ حَتَّى يَكُونَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي يَنْتَقِمُ لَهُ»

ترجمه: اگر ظلمی به پرهیزگار شود صبر می کند تا خداوند انتقام او را بگیرد.

\*\*\*

شرح: اگر به او ستمی شود شکیبائی کرده و مقابله به مثل نمی کند و به فکر انتقام نمی افتد، البته این نسبت به دوستان یا دشمنانی است که عدم انتقام تأثیر مثبت روی آنها می گذارد، یا در مقابل ظالمانی است که قدرت انتقام از آنها نیست، یعنی جزع و فزع و ناراحتی نمی کند، بلکه انتقام را به خدا وامی گذارد و قبلاً بحث درباره انتقام و صبر مشروحاً گذشت.

اولیاء بزرگ خدا و پرهیزگاران واقعی کسانی بودند که زندگی آنها آمیخته با این گونه صبر بود، از خود مولی علی (علیه السلام) تا امام حسن عسکری (علیه السلام) و حتی امام زمان (علیه السلام) دچار ظلم طواغیت و ستمگران بودند و با صبر و واگذاری انتقام به خداوند به وظائف الهی خود عمل کردند. شیعیان واقعی آن بزرگواران، همچون ابی ذرها نیز چنین کردند، در اینجا نامه ای که ابوذر غفاری این مبارز بزرگ و صبور دوران، برای «حُذَیْفَه بن یمان» دوست قدیمی خود که از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و از شیعیان علی (علیه السلام) بود و در زمان عثمان در پست فرمانداری بصره قرار گرفته بود، نوشته است،

می آوریم، نامه ای که نشان ظلمهائی است که به او روا داشته شده و صبری است که در برابر ظالمان و ظلم آنها کرده است، و او شکایت خود را به خداوند کرده و انتقام را به او وا گذاشته است. این نامه را وقتی ابوذر به دستور عثمان به «ربذة» آن بیابان خشک و سوزان تبعید شده، نوشته است. و در مقابل، حذیفه هم جوابی داده که ما هر دو نامه را در اینجا ذکر می کنیم به این امید که از روح بلند و استوار دوستداران حق الهام گرفته و هر چه بیشتر موفق باشیم.

## دو نامه تکان دهنده

### نامه ابوذر به حذیفه

«به نام خدا، بعد، ای برادرم طوری از خدا بترس که چشمان تو اشک زیاد بریزد و همیشه مواظب قلب خویش باش! شب زنده داری و بدن خود را در اطاعت خداوند قرار بده!

کسی که می داند سرانجام غضب خداوند آتش است، سزاوار است آن را در نظر داشته باشد و تا وقتی که ندانسته است که خداوند از او راضی شده است، گریه وی ادامه داشته باشد و (در عبادت خدا) شبها بیدار بماند.

کسی که می داند عاقبت رضایت خداوند بهشت است سزاوار است از حق استقبال نماید تا بوسیله آن سعادت مند گردد و در راه خدا از اهل و مال گذشتن، شب زنده داری کردن، روزه گرفتن، با دست و زبان با ستمگرانی که دین ندارند، نبرد و مبارزه کردن، برای او آسان و کوچک گردد.

تا وقتی که نفهمیده است خداوند از او راضی شده است باید به این اعمال ادامه دهد و به طور حتم تا از دنیا نرود این مطلب را درک نمی کند!

هر کسی مایل است در پناه خدا باشد و به رفت و آمد با پیغمبران نائل گردد،

باید همین روش را داشته باشد.

ای برادرم تو در آن مکان دور راحت هستی و من هم مصیبتها و غمهای خود را به خدا واگذار می کنم و شکوه این که ستمگران بر من غالب شده اند، به خدا می نمایم.

من ستمگریها و جنایاتی که می شد با چشم خود دیدم و با گوش شنیدم (و روی احساس مسئولیت دینی که کردم) بر ضد آنها به مبارزه برخاستم و در نتیجه از بهره خویش محروم شدم، مرا به شهرها بردند و از خویشان و برادران و حرم پیغمبر (صلی الله علیه و آله) دور کردند و اینک در اینجا غریب شده ام.

به خدای بزرگ پناه می برم از این که خواسته باشم در مورد اموری که برایم پیش آمده است اظهار نارضایتی (از خدا) نمایم، بلکه به تو اطلاع می دهم که به آنچه خداوند دوست دارد و برایم مقدور کرده است راضی هستم، من این مطلب را برای تو نوشتم تا برای من و عموم مسلمانان دعا کنی و نجات و راحتی را از خداوند مسئلت نمائی و خیر پایان و حسن عاقبت را از او خواستار باشی! والسلام.

### نامه حذیفه در پاسخ ابوذر

«بنام خدا، نامه تو که در آن مرا بیم داده بودی و از عواقب خویش ترسانده و به مواظبت به جان خود تأکید کرده بودی، به من رسید!

ای برادرم تو از زمانهای پیش نسبت به من و مردمان با ایمان، خیرخواه مهربان و دلسوز بودی و راهنمایی نمودی به رضای خداوندی که غیر از او خدائی نمی باشد و به غیر از فضل و رحمت و مدّت بزرگ او چیزی نیست و جز او کسی نیست، که انسان را از غضب وی بازدارد!

بنابراین آمرزش عمومی و رحمت با وسعت خداوند را از برای خود و خویشان و غیر خویشان و برای جمعیت مسلمانان مسئلت دارم!

ص: 582

ای برادر، من از آنچه نوشته و بیان کرده بودی در مورد حرکت و غربت و تبعید خویش با اطلاع شدم! به خدا سوگند ای برادر مصیبتها و ناراحتیهایی که به تو وارد شده است بر من بسیار گران تمام شد! و اگر امکان داشت که آنها با پول برطرف گردد، من با کمال میل حاضر بودم مال خود را در این راه خرج کنم تا خداوند مصیبتهای شما را برطرف نماید...»

تا این که می نویسد:

«ای برادر بر آنچه از دست تو رفته است تأسف نخور و در مقابل مصیبتهایی که به تو وارد شده است اندوهگین مباش و آنها را برای خود خیر و خوبی بدان و در انتظار پاداش نیک خداوند باش!

ای برادر! من مرگ را از برای خود و تو بهترین اندرزگو می دانم، برای این که فتنه هائی بر ما سایه افکنده که همانند پاره های شب تاریک روی هم انباشته شده و همه را در کام خود فرو برده است!

شمشیرها در این آشوبها ظاهر گشته و مرگها در آن می رسد، هر کس بر آنها آگاه شود - و از آنها انتقاد نماید - و در آنها داخل شود و حرکتی داشته باشد - که با آنها مبارزه کند - کشته می گردد!

این فتنه ها و نکبتها تمام جمعیتها و قبائل عرب را فرا گرفته است، در این زمان هر کس ستمگرتر باشد، عزیزتر است و هر کس پرهیزگارتر باشد، ذلیل تر می باشد، خداوند ما و تو را از شر زمانه ای که مردمش چنین هستند حفظ کند!

من در هر حال و هر وقت از دعا خودداری نمی کنم، چه خداوندی که وعده او خلاف نمی شود می فرماید: «مرا بخوانید تا برای شما اجابت کنم، آنانکه از عبادت من تکبر می نمایند به زودی وارد دوزخ خواهند شد»<sup>(1)</sup>.

پناه می برم به خدا از این که عبادت او تکبر نمائیم و از اطاعت او روگردان

ص: 583

باشیم، خدا را به رحمت او سوگند می‌دهم، که به زودی من و تو را از این بلاها نجات دهد و سعادت‌مند گرداند، والسلام علیکم» (1).

آری پرهیزگاران واقعی زندگی تلخ خود را با صبر شیرین می‌کنند و با واگذاری انتقام به خداوند به آن آرامش می‌بخشند.

مرحوم الهی، در ذیل این فراز «و ان بغی علیه صبر حتی یكون الله هو الذی ینتقم له» چنین گوید:

شکبید گر ز مردم بیند استم \*\*\* که خواهد داد او سلطان عالم

که چون قهرش ستمگر را زبون کرد \*\*\* بسا طش همچو گردون سرنگون کرد

ستمگر را به کیفر دست بندد \*\*\* که بروی ابر گرید برق خندد

جهان دار المجاز است هشدار \*\*\* چو گردون زیر دستان را میازار

بترس از برق آه بی گناهی \*\*\* که سوزد آهی از مه تا به ماهی

رقیب ار جور کرد ای جان صبوری \*\*\* که شد بیداد را کیفر ضروری

جفا بینی وفا کن ایزدی هست \*\*\* که گر از پا درافتی گیردت دست

\*\*\*

دو گونه است این سخن هشدار و بنیوش \*\*\* یکی گوهر بر از گنجینه هوش

ستم بر شخص اگر رفت از ستمکار \*\*\* روا باشد که بگذارد به دادار

وگر بر خلقی آن جور افکند تیر \*\*\* دلیری شخص را بایست چون شیر

که بخشایش ستم بر دیگران را \*\*\* قوی پنجه کنده ستمگران را

ستمگر را قوی سر پنجه کردن \*\*\* ضعیفان را بود دل رنجه کردن

\*\*\*

ص: 584



**103- نفس او در زحمت**

**104- مردم از او در راحت**

**105- خود را برای آخرت به سختی می اندازد**

**106- مردم را در آسایش قرار می دهد**

«نَفْسُهُ مِنْهُ فِي عَنَاءٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ أَتَعَبَ نَفْسَهُ لِآخِرَتِهِ وَ أَرَّاحَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ»

ترجمه: نفس او در سختی، و مردم از او در آسایشند، نفس خود را برای آخرت خویش به تعب افکنده و مردم را از خود در راحتی قرار می دهد.

\*\*\*

شرح: پرهیزگار وقتی ببیند مردم مشکل دارند، خود را به زحمت می اندازد و چه بسا بی خوابی را بر خود تحمل می کند تا مشکل آنها را حل کند. چنان عمل کرده که وقتی مردم دچار مشکلی می شوند، خود به سوی او می آیند و گوئی او باز کننده گره و حلال مشکلات است، دائماً به دنبال کارهای مردم است، تا مردم راحت باشند، گرچه خود ناراحت باشد، ولی این ناراحتی نه به خاطر امور دنیوی و وجهه پیدا کردن است، بلکه برای خدا و توشه برگرفتن برای آخرت است.

ص: 586

او به بقاء می اندیشد و بقاء در آخرت است.

بینش و اندیشه او چنین عملی را به او توصیه می کند، زیرا بینش او بینشی توحیدی است که خدمت به خلق را بعد از عبادت خالق افضل چیزها می شمارد. در روایتی از امام عسکری (علیه السلام) رسیده که «دو خصلت است که بالای آن چیزی نیست. یکی ایمان به خداوند و دومی نفع رساندن به برادران دینی و انسانی» «خصلتان لیس فوقهما شیء الايمان بالله و نفع الاخوان».

پرهیزگار می داند نفس او امر کننده به پلیدیها است (آماره به سوء) و دشمنی شناخته شده است و از این رو توجه به خواهشهای آن نمی کند، تا به سختی افتد، سختی او مایه راحتی مردم و راحتی او مایه ناراحتی مردم است، او ظلم به احدی نمی کند و جز آسایش خلق به چیزی نمی اندیشد.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که از پدران خود نقل کردند، در وصیت و سفارش نبی اکرم (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) است که فرمودند: «یا علی افضل الجهاد من اصبح لایهم بظلم احد»: «ای علی با فضیلت ترین جهاد این است که فرد صبح کند و اهتمام به ظلم احدی نداشته باشد».

نظر پرهیزگاران به آخرت است زیرا آن سرای باقی و محل استقرار ابدی است (وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ) (1) و هر عاقلی خانه اقامت خود را آباد می کند، نه منزلگاههای میان راه را، مولی علی (علیه السلام) می فرماید: «مَنْ عَمَرَ دَارَ اِقَامَتِهِ فَهُوَ الْعَاقِلُ»: «کسی که خانه اقامتی خود را بنا کند و آباد سازد، او عاقل است». (2)

در جای دیگر می فرماید: «انک مخلوق للاخرة فاعمل لها، انک لم تُخَلَقْ للدنیا فاهد فیها»: «تو ای انسان، برای آخرت آفریده شده ای، (تا آنجا سکونت کنی) پس برای آنجا عمل انجام بده و برای دنیا و سکونت در آن آفریده نشده ای، پس در

ص: 587

---

1- سوره غافر، آیه 39.

2- غررالحکم (میزان الحکمه، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40).



آن زاهد باش و برای آن کار ممکن (هدف را آخرت قرار بده!) (1) آری به فرموده مولی علی (علیه السلام) هر کس همت خود را برای آخرت قرار داد، به آرزوی خود رسید «مَنْ جَعَلَ كَلَّ هَمَّهُ لِأَخْرَتِهِ ظَفَرَ بِالْمَأْمُولِ» و هر کس برای دنیا و به قصد دنیا فعالیت کرد دچار خسارت شد. (2)

مرحوم الهی، در ذیل «نفسه منه فی عناء و الناس منه فی راحة» چنین گوید:

به خلق آسایش آرد خویش را رنج \*\*\* که جوید در خراب خویشتن گنج

تو نیز ایجان چو مردان وفا کیش \*\*\* جهان را نوش باش و خویش را نیش

(الهی) جهد کن تا می توانی \*\*\* که مردم را به آسایش رسانی

و در ذیل «اتعب نفسه لآخرته» گوید:

کشد رنج سفر آن جان آگاه \*\*\* که یابد ملک جاویدان در این راه

تن آسائی رها کرد آن دل آزاد \*\*\* که آساید در اقلیم روان شاد

فرو ماندن به چاه تن پرستی \*\*\* روان را جاودان دارد به پستی

\*\*\*

دو روزی رنج بر در دانش و دین \*\*\* پرستش کن وصال دوست بگزین

سفرگاه هست گیتی، باش هشیار \*\*\* کز اینجا رفت باید تا بر یار

ترا رنج سفرگر باشدت هوش \*\*\* به منزل چون رسی گردد فراموش

نماند رنج و ماند شادمانی \*\*\* در آن دولت سرای جاودانی

و در ذیل «و اراح الناس من نفسه» گوید:

ز رنج آرد به راحت مردمان را \*\*\* نشاند فتنه دور زمان را

همه راحت بود بر خلق بی رنج \*\*\* وجودش خلق را شادبست چون گنج

بکوش ای جان که بر بیگانه و خویش \*\*\* وجودت نوش شاید بود نی نیش

1- غررالحكم (میزان الحکمه، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40).

2- غررالحكم (میزان الحکمه، جلد 1، بحث آخرت، صفحات 31 تا 40).

چو بتوان شد دوی دردمندان \*\*\* نشاید گشت درد مستمندان

به رنج مردم از خورسند گردی \*\*\* به زنجیر ستم پابند گردی

و اگر خوشنودی از آسایش خلق \*\*\* تو را آسیب دوران نفشرد خلق

ز من بنیوش و جای بد، نکوئی \*\*\* به کار خلق کن گر پاک خوئی

\*\*\*

ص: 589

107- کناره گیری اش از روی زهد است

108- معاشرتش توأم با مهربانی است

109- دوری اش از روی تکبر نیست

110- نزدیکی اش به خاطر مکر و خدعه نیست

#### اشاره

«بُعْدُهُ عَمَّنْ تَبَاعَدَ عَنْهُ زُهْدٌ وَ نَزَاهَةٌ وَ دُنُوُّهُ مَمَّنْ دَنَا مِنْهُ لِينٌ وَ رَحْمَةٌ، لَيْسَ تَبَاعُدُهُ بِكِبَرٍ وَ عَظْمَةٍ وَ لَا دُنُوُّهُ بِمَكْرٍ وَ خَدِيعَةٍ»

ترجمه: دوری او از کسی که از او دوری می کند از روی زهد و به خاطر پاک ماندن است و معاشرتش با کسی که به او نزدیک می شود توأم با نرمش و مهربانی است، دوری کردن او از روی تکبر و بزرگی نیست و نزدیک شدن او نیز از روی مکر و نیرنگ نمی باشد.

\*\*\*

شرح: پرهیزگار بر طبق دیدگاه توحیدی خود به افرادِ حق گرا منعطف و از افرادِ باطل گرا دور می شود، این دور شدن و کناره گیری از فرد یا گروهی خاص نه به عنوان تکبر و بزرگی و فخرفروشی است، بلکه به خاطر پاک ماندن و آلوده نشدن به صفات اهل باطل است و نزدیک شدن و تمایل به فرد و گروهی خاص نه به خاطر

ص: 590

فریفتن و سوء استفاده باشد، بلکه به خاطر برخورد نرم و آمیخته با مهربانی است، به خاطر این است که آنها همسفران او در کوی حَقَّند، ملاک دوری و نزدیکی آنها از کسی از روی فساد اخلاق مثل تکبر و مکر و حيله نیست؛ بلکه از روی ارزشهای بالنده اخلاقی مثل کناره گیری از فساد و براساس رحمت و عطف است.

اساساً فردی که دارای نظم و انضباط است نمی تواند، در همه احوال و با همه متمایل و یا از همه کناره گیری کند اگر کسی با همه نرمی نشان داد و به هر دسته و فرقه ای متمایل شد باید رگه های نفاق را در او جستجو کرد. مگر می شود انسان با این همه انسانها و این همه افکار جور واجور هماهنگ شود. و اگر با همه تندی کرد، او بیمار است و تعادل روحی ندارد.

بعضی فقط برای پول کسی رفیق او می شوند، تا وقتی مثل گاو شیرده، می شود او را دوشند، او را می دوشند و تا وقتی مثل شتر، سواری دهد، سواری می کشند، وقتی دیگر بهره نداد مثل تفاله که در دهان است او را دور می اندازند.

پرهیزگاران از زمره این افراد نیستند که ملاک رفاقت آنها بهره کشی باشد، پرهیزگاران مانند منافقین نیستند، که وقتی به مؤمنان می رسند، بگویند ایمان آوردیم و وقتی با دوستان شیطان صفت خود خلوت کردند، بگویند ما با شما ایم و آنها را مسخره کردیم (وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا ءَامِنًا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شِيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ) (1) در صفات اخلاقی آنها مکر و حيله راه ندارد، زیرا مکر و حيله تاریکی است که با نورانیت درون آنها سازگار نیست.

مرحوم الهی قمشه ای، این بلبل گلزار عشق و عرفان در ذیل «بعد عمّن تباعد عنه زهد و نراهه و دنوه ممن دنی منه لین و رحمة لیس تباعده بکبر و عظمة و لا دُنُوهُ بمکر و خدیعه» چنین می سراید:

چو دور از خلق گردد در تفرّد \*\*\* نراهت خواهد و زهد و تجرّد

ص: 591

1- سوره بقره، آیه 14.

نی از مردم بکبر و ناز دور است \*\*\* چنان کز طبع ارباب غرور است

و اگر نزدیک گردد آن وفادار \*\*\* بجز اشفاق و رحمت نیستش کار

شود نزدیک با مردم که شاید \*\*\* دری از عشق بر دلها گشاید

نی از مکر و فریب آید به نزدیک \*\*\* سخن اینجا رسید ای عقل ناهیک

گریز ای عقل کامد عشق خونریز \*\*\* و یا پروانه شو، ز آتش مپرهیز

روان بگذار و تن بسپار جانسوز \*\*\* دل از شمع جمال شه بیفروز

بر آتش زن که شمع بزم لاهوت \*\*\* روزد جان و سوزد جسم ناسوت

بیفشان بال و پرکان طرفه صیاد \*\*\* بگیرد جسم و جان را سازد آزاد

\*\*\*

### روح بی قرار همام به ملکوت پرواز کرد!

قال: فَصَعِقَ هَمَّامٌ صَعَقَةً كَانَتْ نَفْسُهُ فِيهَا

ترجمه: (راوی می گوید): هنگامی که سخن به اینجا رسید، ناگهان همام ناله ای از جان برکشید که روحش همراه آن از کالبدش خارج شد.

\*\*\*

شرح: آری اهل معرفت و پرهیزگاران واقعی گاهی به جائی می رسند که تأثیر موعظه در آنها این گونه نمودار می شود، همام گرچه مردی عابد و زاهد و اهل ریاضت بوده چنانکه در روایت کافی آمده «كَانَ عَابِدًا نَاسِكًا مُجْتَهِدًا»<sup>(1)</sup> و گرچه اهل تقوی و قلبش مملو از حکمت و روحش سرشار از زیرکی و ذکاوت بوده، چنانکه از سؤالش پیدا است، ولی هر چه قلب او وسیع باشد، در مقابل قلب علی (علیه السلام) که چون دریا است، قابل مقایسه نیست، مسلماً قلب کوچک همام تاب تحمل فشار آن

ص: 592

---

1- در اصول کافی جلد 3 صفحه 32 داستان همام و سؤال او از حضرت به صورت دیگری نقل شده است و عبارت (کان عابداً ناسكاً مجتهداً) در همان مدرک آمده است.

معلومات را نداشت، چون استخر کوچک تحمل آب دریا ندارد و جای تعجب نیست که هم‌ام صبیحه ای زند و از هوش رود(1) آن هم از هوش رفتنی که جان خود را روی آن بگذارد!

تجلی این حقایق بر قلب هم‌ام، همانند تجلی الهی بر کوه طور برای موسی (علیه السلام) بود که از عظمت آن مدهوش شد (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا)(2) نه فقط موسی (علیه السلام) مدهوش شد که کوه طور با آن سختی و عظمت نیز منهدم شد.

مرحوم الهی در ذیل این فراز چنین می سراید:

چون سلطان سخن در سوز و در ساز \*\*\* به لحن عشق کرد این قصه آغاز

سرانجام آن حریف عشق بنیاد \*\*\* بزد فریاد و رفت از هوش و جان داد

نمود آن عاشق اسرار ازل گوش \*\*\* به پای شمع شد پروانه مدهوش

شنید از گوش دل آوای معشوق \*\*\* فکند از شوق سر در پای معشوق

بلی رسم و ره عشاق این است \*\*\* طریق جان فشانیشان چنین است

\*\*\*

### تأثیر موعظه بر قلوب مؤمنان

فقال امیرالمؤمنین (علیه السلام) «أما والله لقد كنتُ أخافها عليه ثم قال (علیه السلام): هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها».

ترجمه: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم من از این پیشامد می ترسیدم سپس فرمود: مواعظ و پند و اندرزهای بلیغ و رسا به آنان که اهل موعظه اند چنین می کند».

ص: 593

1- اصول کافی جلد 3، صفحه 324 (فصاح هم‌ام صبیحه ثم وقع مغشياً عليه).

2- سوره اعراف، آیه 143.

شرح: حضرت سوگند می خورند که از این پیش آمد بر همّام می ترسیدند و لذا در ابتدا از جواب تفصیلی اجتناب کردند و به جواب مختصر قناعت کردند «یا همّام اتق الله و احسن فان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون»: «ای همّام از خدا بترس و نیکی کن، زیرا خداوند با افراد تقوا پیشه و کسانی است که احسان می کنند». ولی او به این جواب راضی نشد و اصرار ورزید تا این که امام (علیه السلام) برای او تفصیلاً این خطبه را انشاء فرمودند و چه بسا اگر او هنوز هم تحمل می داشت حضرت به سخنان خود ادامه می دادند ولی مرگ او حضرت را ساکت و آن دریای معلومات را که متلاطم شده بود، آرام کرد.

آری موعظه ای که از دل برخیزد اینگونه بر دل نشیند، ولی مهم این است که خود را اهل «مواعظ بالغة» کنیم، تا در ما تأثیر گذارد قلبی که از سخنی همچون سنگ شده و قساوت رذائل اخلاقی بر آن حاکم است، موعظه در آن مؤثر نیست، قلب رام، پذیرش دارد و گرنه قلب وحشی، گریزان است و از موعظه و پند بیزار!

مرحوم الهی در ذیل این فراز «فقال امیر المؤمنین (علیه السلام): أما و الله لقد كنت أخافها عليه» چنین گوید:

از آن پس گفت شه زان داشتم بیم \*\*\* که دل باز د، کند جان نیز تسلیم

گران بودم سخن گفتن در این باب \*\*\* که تابد مهر و گردد ماه بی تاب

برون از پرده افتد راز جانش \*\*\* بیاساید ز قید تن روانش

و در ذیل «ثم قال (علیه السلام) هكذا تصنع المواعظ البالغة باهلها» چنین می گوید:

پس آنکه شاه فرمود از سرناز \*\*\* که راز این سان کند با محرم راز

اگر سرّ ازل، محرم کند گوش \*\*\* در افتد تا ابد سرمست و مدهوش

ز دام تن پرد مرغ روانش \*\*\* بیاساید ز درد هجر جانش

سخن این بود و پند این بود و راز این \*\*\* حق این بود و حقیقت بی مجاز این



فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَمَا بِالْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ (عليه السلام) وَيَحْكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يُعْدُوهُ وَ سَبَبًا لَا يَنْجَاوُزُهُ

ترجمه: گوینده ای به حضرت عرض کرد حال و شأن شما چیست ای امیر مؤمنان؟! (اگر موعظه در همّام اثر کرد چرا در شما اثر نکرد که این گونه غش

سپس مرحوم الهی داستان فضیل بن آیاز را که از سران دزدان بود و مردم بسیار از او وحشت داشتند و در اثر شنیدن آیه «الْمُ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»: «آیا وقت آن نرسیده کسانی که ایمان آوردند، قلبشان برای ذکر خداوند خاشع شود» (1) در نیمه شب در وقت دزدی منقلب شده و توبه کرد را به نظم درآورده است تا تأثیر پند را روشن کند.

## حکایت

شنیدستم فضیل نیک فرجام \*\*\* شی برشد به دزدی بر در و بام

شنید از خانه ای آواز قرآن \*\*\* بزد راه دل اوز قرآن

دل شب داشت مرد پارسائی \*\*\* بدین خوش نغمه از قرآن نوائی

ز شورانگیز آه عاشقانه \*\*\* (الم یأْن) همی زد در ترانه

که پوئی (2) تا به کی راه خطا را \*\*\* دل آگه شو به یاد آور خدا را

فضیل آن ناله جانسوز بشنید \*\*\* پشیمان گشت و راه عشق بگزید

به کنج مسجد آن شب تا سحرگاه \*\*\* بر آورد از دل افغان وز جگر آه

از آن پس راه و رسم عشق دریافت \*\*\* به جانس پر تو توفیق برتافت

سخن کز دل برآید همچو تیری \*\*\* نشیند بر دل روشن ضمیری

\*\*\*

ص: 595

1- سوره حدید، آیه 16.

2- دونده، رونده، جستجو کننده.

کنید، و یا اگر بر او ترسان بودید، چرا برای او این گونه سخن گفتید؟) مولای متقیان علی (علیه السلام) فرمودند: وای بر تو، برای هر آجل و مرگی وقت مشخصی و سبب معینی است که از آن تجاوز نمی کند.

\*\*\*

شرح: کلام حضرت که به اینجا رسید، فردی (که گفته اند «عبداللّه بن کوّاء» یکی از خوارج بود) از روی اعتراض گفت: «فما بالک یا امیرالمؤمنین» مراد این شخص یکی از این دو چیز بود:

1- این موعظه و اندرزهای بلیغ چرا در خود شما اثر نکرد و بی هوش نشدید. پس واقعیت ندارد وگرنه خود می بایستی در همان راه بروید.

2- چرا این موعظه را به همّام فرمودید با آن که نسبت به او ترسان بودید؟!

حضرت یک جواب اقناعی که در حدّ فهم شنوندگان و سؤال کننده باشد، فرمودند و حاصل آن جواب این است که هر انسانی آجلی حتمی دارد که مقدر شده و از وقت خود نه مقدم نه مؤخر می شود! و نیز علت و سبب مشخصی دارد که قابل تبدیل و تغییر نیست، چنان که خداوند متعال می فرماید: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّجَلًّا»: «هیچ نفسی نمی تواند بمیرد مگر به اذن خداوند که آجل هر کس در لوح قضای الهی به وقت معین ثبت است». (1)

پس مقدر بوده همّام در این وقت و در اثر چنین موعظه ای جان دهد، و این اجل در لوح محفوظ أمّ الکتاب ثبت بوده است.

ولی من (علی علیه السلام) هنوز وقت مرگم فرا نرسیده (و سبب آن که ضربت ابن ملجم مرادی است هنوز نرسیده است).

ابن ابی الحدید در شرح خود می گوید: برای حضرت ممکن نبود، فرق بین نفس خود و نفوس آنها را ذکر کنند (که بزرگی نفس من و تحمل آن موجب شد من به

ص: 596

---

1- سوره آل عمران، آیه 145.

حال غشوه نیفتم، ولی نفوس شما مثل من نیست) و آن حال نیز مقتضی ذکر این فرق نبود (زیرا موجب تفصیل نفس و برتری نفس او می شد) از این رو جوابی اسکاتی دادند که خصم را ساکت کند.

به عبارت دیگر:

جواب وجه اول که چرا خود مولی بی هوش و دچار غشوه نشدند؟ این است که نفوس بشر دارای استعداد و ظرفیت مختلف است، و اولیاء خدا مخصوصاً امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در حد اعلای آن قرار گرفته اند، پیدا است که نیروی نفس قدسی علی (علیه السلام) در برابر واردات الهیه تحمّل بسیار دارد، و با ریاضت و تمرین به درجه وقار و طمأنینه رسیده است، علاوه بر آن که امام (علیه السلام) آن صفات را که برای مؤمنان و متقیان بیان فرمودند، به حدّ اعلا از برکت فیض خدای تعالی در خود می بیند، از این رو از فقدان آنها متأثر و متألم نمی شود، چون واجد همه آنها است به خلاف همّام که اولاً نسبت به مولی ضعف نفس و کمی حوصله دارد و ثانیاً فقدان این صفات در او موجب اندوه و افسوس کشنده می شود و به قول ابن ابی الحدید وسیله ای که گِل را با آن سوراخ می کنند، با آن سنگ را نمی شود سوراخ کرد، وسیله اول تأثیری بسزا و مؤثر در سنگ استوار نمی کند؛ موعظه ای که قلب همّام را سوراخ می کند، توان تأثیر بر قلب محکم و استوار مولی را ندارد. و این سبب قریب برای مرگ همّام بود و آنچه مولی جواب دادند که وقت و سبب معینی برای مرگ همّام بود گرچه صحیح است ولی سبب بعید مرگ او بود.

جواب وجه دوم که اگر مولی ترسان بر همّام بودند، که دچار این پیش آمد شود، چرا جواب تفصیلی دادند؟ باید عرض کنم چنانکه شارح بزرگ نهج البلاغه ابن میثم بحرانی می گوید: حضرت بی تابی او را تا حدّ بی هوشی و غشوه توقع و گمان داشتند، ولی این گمان را نداشتند که، در این غشوه مرگ او محقق می شود (1) و یا

ص: 597

چنانکه دانشمند محترم آقا سید جواد مصطفوی در شرح خطبه همام در شرح کتاب شریف کافی بعد از آوردن جواب ابن میثم، جواب دیگری می دهد که هر کس اجلی و مرگی مقدور دارد و امام آگاه به این سبب بودند و طبق قضاء و قدر الهی نسبت به همام رفتار کردند، پس نظیر کشتن جوان در داستان خضر و موسی (علیهما السلام) است که قرآن کریم بیان می کند. (1)

الهی، این سوخته و سوته دل در ذیل این فراز (فَقَالَ لَهُ قَائِلٌ فَمَا بِالْكُ يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ) (علیه السلام) وَيَحْكُ إِنَّ لِكُلِّ أَجَلٍ وَقْتًا لَا يَعُدُّهُ وَسَبَبًا لَا يَتَجَاوَزُهُ) چنین می سراید:

فضولی گفت شه را، در تو چون بود \*\*\* که آوای تو این تأثیر نمود

شه از گفتار آن نادان بر آشفت \*\*\* به پاسخ بهر تعلیمش چنین گفت

که بر بخت سیاهت وای و صد وای \*\*\* ز خواب جهل زین پس دیده بگشای

که هر مرگی ز فرمان ازل خواست \*\*\* بهنگامی و شرطی بی کم و کاست

\*\*\*

فَمَهْلًا لَا تَعُدُّ لِمِثْلِهَا فَاتِّمَّا نَفَثَ الشَّيْطَانِ عَلَى لِسَانِكَ

ترجمه: پس آرام باش و دیگر اینگونه سخن مگوی این حرفی بود که شیطان بر زبانت نهاد.

\*\*\*

شرح: حضرت پس از جواب آن معترض، او را نهی می کنند که دیگر چنین اعتراض مکن زیرا این سخن برخاسته از شیطان است و شیطان با زبان تو این گونه سخن می گوید، اعتراض بر امام از القائنات شیطان است و ای کاش اعتراضی در مورد خود بود، این اعتراض در جای خود نبود و نسبت به امام جا نداشت.

ص: 598

---

1- اصول کافی، با شرح و ترجمه مصطفوی، جلد 3، صفحه 325، جوابهای هر دو وجه را آورده و به نظر حقیر جواب اخیر قابل تأمل است.

و این فرمایش امام درسی است که بینیم در کجا سخن گوئیم و در کجا اعتراض کنیم و مخاطب را ارزیابی کنیم که کیست، شاید او احاطه به مسائلی دارد که ما آگاه نسبت به آنها نیستیم، پس نسنجیده سخن مگوئید، زیرا چه بسا سخنانی که به عنوان بلندگوی شیطان از زبان ما خارج می شود و خداوند ما را از شرور او محافظت فرماید.

الهی این بلبل گلشن راز در ذیل این فراز آخر (فمهلا لا تعد لمثلها فانما نفث الشيطان على لسانك) چنین گوید:

از این پس بو الفضولی را زبان سوز \*\*\* ز شیطان، زشت گفتاری میاموز

مبادا دیگر این ناخوش بیانت \*\*\* که دیو افکند بی شک بر زبانت

بسا کازرده گوش مستمندان \*\*\* نوای دلخراش خود پسندان

بسا خاموش گردد بلبل باغ \*\*\* چو آهنگ مخالف برکشد زاغ

\*\*\*

خداوند ما را در رسیدن هر چه بیشتر به صفات متقیان یاری فرماید و ما را از نصیب آنها بهره مند گرداند.

بحمدالله شرح این خطبه شریف پس از قریب دو سال و نیم در شامگاه ولادت رسول گرامی (صلی الله علیه و آله) و امام صادق (علیه السلام) در کنار مرقد منور حضرت معصومه (علیها السلام) به پایان رسید.

اللَّهُمَّ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى وَالسَّلَامَ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى

اکبر خادم الذاکرین (خادمی) - قم

17 ربیع الاول 1411 برابر با 16 مهرماه 1369

ص: 599

## «فهرست منابع»

1. آداب النفس - عارف حكيم محمد عينائى
2. السيرة النبوية - ابن هشام
3. الكامل - مبرد
4. المفردات فى غريب القرآن - راغب اصفهانى
5. المنطق المقارن - محمدعلى گرامى
6. اخلاق محتشمى - محتشم السلطنة (حسن اسفنديارى)
7. اعلام القرآن - دكتور محمد خزائلى
8. الغارات - ابواسحاق ابراهيم بن محمد ثقفى كوفى
9. الجعفریات - قاضى ابى المحاسن الرويانى
10. الاختصاص - شيخ مفيد
11. اخلاق حسنه - فيض كاشانى
12. الاخلاق - سيد عبدالله شبر
13. المنجد - بولس المعلوف اليسوعى
14. احياء العلوم - غزالى
15. الحقائق - فيض كاشانى
16. ارزشها و ضدارزشها در قرآن - ابوطالب تجليل
17. اقبال الاعمال - سيد رضى الدين الطاووس (سيدبن طاووس)
18. اخلاق فلسفى - محمدتقى فلسفى
19. أسد الغابة - جَزَرى
20. اسرار الحكم - حاجى سبزوارى

21. الكنى و الالقاب - محدث قمى

22. ارشاد - شيخ مفيد

23. ايمان و وجدان - ...

24. الحياة - محمدرضا، على، محمد حكيمى

25. الامامة و التبصرة - ابى الحسن على بن الحسين بن بابويه قمى (پدر شيخ صدوق)

ص: 600

26. المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه - دشتى، محمدى

27. الترغيب - ابى جعفر البرقى

28. امالى - صدوق

29. المحاسن - ابى اجعفر البرقى

30. أمالى - شيخ طوسى

31. اثنا عشرية فى المواعظ العددية - آية الله مشكينى

32. بداية الحكمة - علامه طباطبائى

33. باب حادى عشر - علامه حلى

34. بيدادگران اقاليم قبله - محمدرضا حكيمة

35. باغ اپيكيور - آنا تول فرانس - ترجمه كاظم عمادى

36. بحث در آثار و افكار و احوال حافظ - ...

37. پاسدار اسلام - (مجله)

38. تفسير كبير - فخر رازى

39. تفسير قرطبي - محمد الانصارى القرطبي

40. تفسير روح المعانى - آلوسى بغدادى

41. تفسير ابوالفتوح رازى

42. تفسير عياشى - محمد بن مسعود بن عياشى السمرقندى

43. تفسير صافى - ملا محسن فيض كاشانى

44. تفسير المنار - محمدرشيد رضا

45. تفسير طبرى (جامع البيان) - محمد بن جرير طبرى

46. تفسير البصائر - يعسوب الدين رستگارى



47. تفسير الميزان - علامه طباطبائی

48. تفسير جوامع الجامع - مرحوم طبرسی

49. تفسير اَطيب البيان - آية الله عبدالحسين طيّب

50. تفسير برهان - سيد هاشم برهانی

51. تفسير الخازن - علاء الدين بغدادی صوفی معروف به خازن

52. تفسير روح البيان - الشيخ اسماعيل حقی البرسوی

53. تاريخ بيهقي

54. تحف العقول - حرّانی

55. تنبيه الخواطر - سيد حسين طباطبائی يزدي

ص: 601

56. تکامل در پرتو قرآن - سلطانی
57. ترجمه المیزان - موسوی همدانی
58. تفسیر الدر المنثور - جلال الدین سیوطی
59. تفسیر علی بن ابراهیم قمی
60. توحید مفضّل - مفضّل بن عمر جعفی
61. ترجمه مصباح الشریعه - حسن مصطفوی
62. ثمرات الانوار - محمد بن ابی الفتح
63. ثواب الاعمال شیخ صدوق
64. جامع السعادات - محمد مهدی نراقی
65. جلوه حق - آیه الله مکارم شیرازی
66. جامع الاخبار - شیخ صدوق
67. چهارده معصوم - عمادزاده
68. چهل حدیث - امام خمینی (ره)
69. خصال - شیخ صدوق
70. خلاصه بیماریهای گوش و حلق و بینی - دکتر علیم مروستی
71. خواندنیهای دلنشین - سعیدی لاهیجی
72. دیوان اشعار - مرحوم الهی قمشه ای
73. داستان راستان - شهید مطهری
74. دار السلام - حاجی نوری
75. رسائل فلسفیه - محمد بن زکریا رازی
76. رساله لبّ اللباب - آیه الله سید محمد حسین حسینی طهرانی

77. رساله «الانسان بعد الدنيا» - علامه طباطبائی

78. رجال کشی

79. زندگی و شخصیت شیخ انصاری - مرتضی انصاری

80. زینة المجالس - مجدالدین محمد حسینی

81. سفینة البحار - محدث قمی

82. سیمای فرزندگان - رضا مختاری

83. سیر حکمت در اروپا - فروغی

84. سیاحت شرق - قوچانی

85. شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید

ص: 602

86. شرح نهج البلاغه - ابن ميثم
87. شرح نهج البلاغه خوئی (منهاج البراعة)
88. شرح مكاسب - كلانتر
89. شرح منطق كبرى - ...
90. شرح مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقه - عبدالرزاق گیلانی
91. شرح منظومه - سبزواری
92. شفاء - بوعلی سینا
93. شرح نهج البلاغه - محمدتقی جعفری
94. شرح صحیفه سجادیه - جزائری
95. شرح ابن عقیل - بهاء الدین عبدالله ابن عقیل العقیلی
96. صحیفه سجادیه - امام سجاد(علیه السلام)
97. صحیح بخاری - محمدبن اسماعیل بخاری
98. صحیح مسلم - مسلم نیشابوری
99. عیون اخبار الرضا(علیه السلام) - شیخ صدوق
100. عین الحیوة - مجلسی
101. عیون اخبار - ابن قتیبہ
102. عدل الہی - شهید مطہری
103. عدۃ الداعی - احمدبن فہد الحلّی
104. علل الشرایع - شیخ صدوق
105. غرر الحکم - علی(علیه السلام)
106. غوالی اللثالی - شیخ محمدبن علی بن ابراہیم ابی جمہور احسانی

107. فوائد الرضوية - محدث قمی

108. فتوح البلدان بلازری

109. فیض القدير - محدث قمی

110. فیزیک پزشکی - ذبیح الله عزیزى - دکتر گلبن مقدم

111. فروغ کافی - شیخ کلینی

112. فرهنگ عمید - حسن عمید

113. قرآن مجید

114. قصص العلماء - میرزا محمد تنکابنی

115. قصص قرآن - رسولی محلاتی

ص: 603

116. قصه های قرآن - مصطفی زمانی
117. قصص انبیاء (علیهم السلام) - ابواسحق ابراهیم نیشابوری
118. کنز الفوائد - ...
119. کمال الدین - شیخ صدوق
120. کیمیای سعادت - غزالی
121. کنز العمال - علاء الدین هندی
122. گنجینه دانشمندان - شریف رازی
123. لئالی الاخبار - شیخ محمد نبی تویسرکانی
124. لغت نامه دهخدا
125. لؤلؤ و مرجان - حاجی نوری
126. مجلدات بحار الانوار - مجلسی
127. مجلدات تفسیر مجمع البیان - مرحوم طبرسی
128. مجلدات میزان الحکمه - محمد ری شهری
129. مجلدات وسائل الشیعه - شیخ حرّ عاملی
130. مجلدات تفسیر نمونه - آیه الله مکارم شیرازی
131. مجلدات محجة البیضاء - فیض کاشانی
132. مجلدات اصول کافی - شیخ کلینی
133. مجلدات پیام قرآن - آیه الله مکارم شیرازی
134. مجلدات تفسیر نور الثقلین - علامه عبدعلی بن جمعة العروسی الحویزی
135. مجلدات معادشناسی - آیه الله سید محمدحسین حسینی طهرانی
136. مجلدات عرفان اسلامی - شیخ حسین انصاریان

137. مجلدات انوار نعمانية - سيد نعمة الله جزائري
138. مجلدات اولين دانشگاه و آخريين پیامبر - دکتر پاک نژاد
139. مجموعه ورام - ورام بن ابی فراس
140. معالم الاصول - حسن بن زين الدين عاملی (فرزند شهيد ثانی)
141. منية المرید - شهيد ثانی
142. مشکوة الانوار - مرحوم طبرسی
143. مفاتيح الجنان - محدث قمی
144. مجمع البحرين - طريحي
145. ملاصدرا - هانری کرین فرانسوی «ترجمه ذبيح الله منصورى»

146. مجاهد شهيد حاج شيخ محمدتقى باقتى
147. مسكن الفواد - شهيد ثانى
148. مكارم الاخلاق - امام سجاد(عليه السلام)
149. مناقب شهر آشوب
150. معجم البلدان - شهاب الدين ياقوت حموى
151. منتهى الامال - محدث قمى
152. مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة - منسوب به امام صادق(عليه السلام)
153. معالم التنزيل - ...
154. معراج السعادة - شيخ احمد نراقى
155. معماى هستى - آية الله مكارم شيرازى
156. من لا يحضره الفقيه - شيخ صدوق
157. مراصد الاطلاع - (مختصر معجم البلدان) - صفى الدين بغدادى
158. مستدرک الوسائل - حاجى نورى
159. مرآة العقول - مرحوم مجلسى
160. مطلوب كل طالب - رشيد الدين و طواط
161. مقامات معنوى - ...
162. مسافر سرگشته - دكتور پوران شجيعى
163. مرد خسيس - مصطفى زمانى
164. مصباح الانوار - ...
165. معانى الاخبار - شيخ صدوق
166. نهج البلاغه - فيض الاسلام



167. نهج البلاغه - صبحى صالح

168. نفثة المصدر - محدث قمى

169. نهج الصباغة (شرح نهج البلاغه) - آية الله محمدتقى تسترى

170. نور الابصار - شبلىجى

171. نهج السعادة - شيخ محمدباقر محمودى

172. نصايح - آية الله مشكينى

173. همائى نامه - ...

\*\*\*

ص: 605

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

